[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بیح تحریر ثنای ایزد ناطقه دانش آئین را که آئینه ادراک محسوسات و معقولات است از شمیم
گلزار ثنای آن تقویت تمام دست دهد و سلم ترین مرامی که دماغ خرد خورده بین را که مرکز دانش
بدیهیات و نظریاتست از شمیم ادای آن فرحت دوام حاصل آید سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق
راست که حرکات سیر و نبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق روی او است و مدبر الوهیت
استحقاق که از اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انفس و آفاق از اختیارات بدیعت او جلت
حکمته و علت کلمته و عالی ترین جواهر صلوات صحیفت آیات و الاترین لآلی تحیات مسرت سمات نثار
جناب فرادیس انتساب و سزاوار درگاه نبوت آیات سیدی که قانون شفای علیلان صورت
معنی راحت او و دارو جانست و وجودی که استقامت تمامی دارالسلام دین در ظاهر و باطن با
امن و امان علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها حاذقی که در ترکیب کلام طیبه که معجون حیات
خاصیتی نهاده حرمان که مبتلای مرض ضلالت مخلوص ارادت تکیه بارگش بر زبان نهد مداوا
شرک خفی و اخلاط ردیه کفر جلی نقیه بیرون جهد و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء بارگاه رسالتش من
ازل الازال الی ابد الاباد مورد شده شموس رحمت بیکران و مطلع انوار جود و برکت بی پایان من الله الملک
و علی آله و اصحابه کذلک بعد ادای مراسم عبودیت یگانه و دعی سوز جل جلاله و پس از ابرام مراتب
فدویت سید عالم افروز عم نواله طراز نده این مقاصد زرفت نگارنده این مطلب شرف ذره اصغر
عرف محمد ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم جنین تسوید مینماید که این ذره ی زاویه خمول بعد از تحصیل علوم
دینیه و اکتساب علوم عقلیه بود و چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علو شان این فن عالی که علمیت
بس شریف و وقتی است بس لطیف و کدام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدن انسان است
که مصداق مصدوقه و لقد کرمنا بنی آدم او است آگاهی حاصل نمود شب نیز طبیعت در فسحت
این هنر جولان فرمود و خواست که در این دهر بنیت هست نما نسخه جامع الفواید ترتیب دهد
ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیه بظهور آید که هرچند در رسایل معتبره این فن اسباب علامات

امراض مع الکلیات مذکور است لیکن چنانچه در کتاب فیض انتساب شرح اسباب العلامات و معالجات
مستوفی مسطور گردیده و غیر آن عنیت بنا علیه در خاطر ریخت که از آن مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و
اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده بلسان فارسیه از زبان عربی ترجمه ساخته شود مکتب اولی انسب آنست
که فواید دیگر که بعید او آنها در بعضی مواضع از قبیل لوازم باشد از قانون و افسرائی و سدیدی و ذخیره و غیره
و کفایه مجاهدیه و غیره هم مندرج نموده آید احسن و الیق است بتوفیق ایزد مطلق همچنان [illegible] تفصیل
ظهور جلوه رشد بی علت زدانست که اگر از اعداد حروف شرح اسباب و علامات [illegible] حروف ردا
والف و یاست جدا سازند تاریخ ختم این نسخه میشود و انجام این مختصر صحبت خیر ختام [illegible] پادشاه
دین پناه بعد از فتح بهجت آباد نو کهن یعنی قلمرو دکهن رماح خون آلوده و اولیای دولت خالده جور
که همچون کش مغز سر خلاف گزینان بی دین و بی دنیا کفر آئین توان گفت و تیغ خمیده احیا
خدمت قاهره خویش که برای مرگ کف فجره جام حیات آشام اجل توان خواند در آب دریا
سر در تیغ است دست داد و هو الراجی الی شفاعة النبی الحجازی ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر
بهادر پادشاه الغازی و این نسخه بسبب مناسبت نام بطب الاکبر موسوم گشت و مرجو از مطالع
نمایان و ماحول از ملاحظه فرمایان آنکه اگر در بعض معنی یا بر چهره الفاظ سقیمی در حدس انسان
ظاهر شود تا صحیح نیابند سقیم به صحیح روا ندارند و از آنکه معرفت مرض هر عضو موقوف به معرفت
تشریح آن عضو است در تحت هر عضو تشریح نیز ضبط یافته علی سبیل الاختصار و در بعضی امکنه حل
لغت هم گردیده مجها النجیح و الاظهار لان نشرع فی بیان العلل من الراس و نختتمین فی انتهاءها
وصیانتها عن الخطأ من رب الناس **باب اول در امراض سر** و این مرکب است از پوست و گوشت و غشا
و جوهر دماغ و شبکه که محیط جوهر دماغ است و عظم و شرائین و اعصاب اما موی از اجزای ذاتیه
نیست اکنون بدانکه عظم سر جمله هفت قطعه است چهار مانند دیوار قایم است از هر چهار طرف هر واحد
از یک طرف و یکی بمنزله سطح است که آنرا قاعده دماغ گویند دو مشابه سقف است که آنرا قحف خوانند
دماغ بکسر دال مغز سر است و آن جوهر نرم متخلخل سپید رنگ است و مبدا اعصاب در وی نفسانیست
و از اعضاء رئیسه است و مرکب است از مخ و اورده و شرائین و اغشیه اما اعصاب که از وی رسته
است مانند شاخهای منشعب گشته است و از اجزاء خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست و شکل او
مثلث مخروطی است که قاعده او مقدم سر است و راس وی در موخر سر و مقدم دماغ نرم است
بجهت آنکه منبت اعصاب حس است و موخر دماغ سخت است نسبت بمقدم زیرا که منبت اعصاب

حرکت است و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من حیث العرض سه قسم میشود و هر واحد را بطن دماغ گویند
و اوسع بطون بطن مقدم است و در زیر بطن اوسط تجویفیست که آنرا معصره گویند فضلات دماغ انجا جمع میشود
و بحنک فرو می آید و مجموع دماغ من حیث الطول از اول بطن تا آخر بطن آخر دو بخش است و غشا دیگر هر یکی
هر بخشی جداست و مراد از بطون ثلثه همین سه بطن است چنانچه در سکته گفته آید و نخاع حیثیت
نائب جوهر دماغ و خلیفه اوست و در فقرات منحدر شده است و تا بعصعص که استخوان نشستگاه
است فرو آمده است و او نیز همچون دماغ دو بخش است لیکن جدائی این بخشها از یکدیگر محسوس نیست زیرا که
امتیازی ندارد از غایت تماس و نخاع را سه غشاست و باید دانست که آخر بدیه کار فعلی از نخاع
مقابل هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب رویانیده است یکی از راست و یکی از چپ اما از مهره
فرو ترین عصعص عصب خرد مانند نخ بر آمده است و هر واحد ازین اعصاب باندامی پیوسته است
چنانچه گفته آید و عصب دو نوع است نوعی از دماغ رسته است و آن هفت زوج است که حواس ظاهر
و باطن و حرکت همه اعضا عالی که چهره و گردن است ازوی حاصل میشود مگر جلد روی که در وی تعریف
اعصاب نخاعیست و نوعی از نخاع رسته است و آن سی و یک زوج است و فردی و حس و حرکت اعضا
که با تحت عنق است ازینها حاصل است مگر روی را عصب حسی ازین قسم است و غشا جسمیست عصبانی
تسنج از لیفها و نفع وی حفظ شکل اعضاست و استواری و اختلاط آن با دیگر و افاضت حس
در اعضا عدیمة الحس چون جگر و سپرز اما غشا که در سر است پنج است یکی خارج قحف است و جای و مماس
جوهر دماغ صلب است و صلب و غشا سیومی مذکوره مانند تزارید و غضون بر هم افتاده است و دو
غشا دیگر تحت دماغ مفروش است و شرائین در باب قلب و اورده در باب کبد و روح نفسانی در
حیات مذکور است فایده اعضا عبارتست از اجسام غلیظ معدوده که حاصل میشود از امتزاج
اخلاط و آن مفرد است و مرکب مفرد بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزا و آن آنست که هر جزو وی
در اسم و حد کل خود شریک باشد و عضو مفرده ده قسم است عظم غضروف عصب عضله وتر رباط
شریان ورید غشا و این نه قسم از منی متکون گردد اما شحم و ظفر از فضلات است کما صرح المحققون
و جلد مرکبست نه مفرد و اگرچه عضله نیز مؤلف از لیفهای عصب و وتر و شظایا رباطات است
و خلل آن از گوشت پر است لیکن عادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضا مفرده میشمرند
و مرکب ضد مفرد است و اعضا مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب بحسب تقریب
ذکر خواهد یافت و در خاتمه هر لفظی مغلق و نه ترکیبی متعارف چون ضماجین و حبوب و مانند آن

فصل اول در صداع

قسم اول در صداع ساذج

در دو موضعی واقع است اشارت داده شود تا عند الاحتیاج بزودی یافته گردد **فصل اول صداع** درد
سر را گویند که متعارف شده است و سبب صداع وقوع سوء مزاج مختلف یا تفرق اتصال است در اعضاء
حساسه سر و اعضا نیز همه دمی حساست مگر جوهر دماغ و عظم و انیرض بحسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج
منقسم میشود باقسام صداع مادی و مشارکی و ضعف دماغی و قوت حس دماغی و عرضی و دوری و حجابی و شرابی
و سقطی و نیخی و بحرانی و شیبی و سددی و دودی و قرعی و عقب نوبی و تشقیقی و اماریحی و مادی و اخلاط
زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق میکنند و هم بر ریح و هنی سوء مزاج مختلف و مشتوی در دو ارمد مذکور است و اگرچه
ورم از سوء مزاج مادیست اما ازانکه من وجه فرق است میان هر دو و آن آنست که ماده اماس در خلل
اجزاء عضو پراگنده و جائی یافته نهفته باشد و اجزاء عضو در هم کشیده علیحده ذکر یافته **قسم اول در**
صداع ساذج یعنی آنکه از مجرد تغیر مزاج عارض شود بی توسط ماده و این بر دو نوع است یکی آنکه حاریه
و موجبش یا اسباب خارجیست یا داخلیه اما آنچه از اسباب خارجیه بود چون ملاقات حرارت آفتاب
است و آتش **علامت** وی تقدم سبب است و حرارت ملمس سر و اشتعال علب و سهر و خشکی دهن و چشم و بینی
و خشونت وی و عدم ثقل و تمدد در سر و بچیزهای سرد منتفع شدن **علاج** آنست تعدیل و تبرید
هوا کنند و در مساکن بارد و رطب سکونت دارند و بطیبات بارده چون صندل و گلاب و بنفشه و کافور
ببویند و اگر ازین تدبیر تسکین نیابد چیزی که بالفعل و بالقوه سرد باشد چون روغن گل با آب آمیخته
و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و برف سرد ساخته بر سر ریزند و هرچه از اشیاء مایعه بر عضو ریزند
باو دار آنرا نطول گویند و این ریختن را تنطیل و اگر ریختن باو دار نباشد بلکه اندک اندک
ریزند آنرا سکب گویند و اینجا بسبب قوی بود سرکه و گلاب و روغن گل بر یافوخ یعنی تارک
استعمال کنند بطریقی که گفته شود و در عمل آوردن ادویه موضعیه ... آنگاه رخصت است که نجارات
گنده باشند لازم است که در نطول روغن بابونه نیز از ثلث بیفزایند تا از مضرت حبس اشیاء
بارده که باعث استحقان الجزء و عدم تحلل است ایمن باشد و کلالک و رنج ضعیف و حبی گذشته
نخورند ممنوع است همین رعایت مرعی دارند تا حاجتی قوی نیفتد سرکه را کار نفرمایند خاصه بر موخر
که اجتناب آن از استعمال مبردات خصوصاً از سرکه من الواجبات است قال جالینوس
لا ینبغی ان یبرد موخر الرأس فانه یضر بمنبت العصب و طریق استعمال سرکه وغیره بر یافوخ
آنست که روی اجانب نشسته و از نمد و دیگر بلندی پس سر تا جبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن
و ادویه را احاطه پر سازند و زمانی شایسته بدارند و تقریب سر همین است و تقدیر ترکیبش بحسب

زیرا که اگر بخارات بسیار باشد

احتیاج است مثلا اگر شیره بادام مطلوب باشد سرکه چهارم حصه روغن گیرند و الا موافق باشد
مساوی روغن گل باز بآبیه بریان بکار برند و این صنعتها موقوفست برای طبیب حاذق او
باید که سرکه بسیار کهنه نبود و روغن گل در آفتاب ترتیب داده باشند نه بر آتش و یکسال بر وی
گذشته باشد و گلاب که خوشبوترین اقسام بود و مقدارش آنست که مقدار سرکه در روغن غالب باشد
و در تخصیص وضع دواء بر تارک آنست که استخوان این محل نرم است و رقیق و الفیا در تموضع درز الکلیل
است ما بین دو سبب آنکه دوا بسرعت نافذ میشود و صفت روغن گل سرخ برگ گل در شیشه کنند و در
آفتاب آویزند یکروز و روز دیگر روغن کنجد بریان اندازند و تا بوی گل در روغن اثر کند در آفتاب بگذارند
و اگر خواهند از یاسمین و نرگس و سداب و بابونه و خزان همچنان سازند و باشد که بجوشند **بیان اغذیه**
مناسب این مرض هرچه بارد و رطب بود نافع است چون مزوره که ترتیب داده باشند از شیره ماش و کدو
و اسفاناخ و گشنیز تر و شیره مغز بادام و مزوره که ساخته باشند از عدس مقشر و سرکه و شکر و شیره بادام و مغز
عبارتست از شوربا جات بی گوشت **و آنچه از اسباب داخلی** بود چون تناول اشیاء حاره مانند حلبه
و فلفل و قضاره و دماغ مثل خمر و تمر و سیر و پیاز **علامتش** تقدم سبب است و تحیر و سهر و فکر و کمی خواب و قلق
و سبب سرخی چشم مبنی افضی و اصل بینی و قلق عبارتست از انتقال علیل از شکایتی ساعة لمد ساعة
علاج نیلوفر و صندل و حضض و ماميثا و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و گشنیز تر و گلاب
و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند و قرص انزروت طلا کردن در شبدید و ماغ اثری تمام دارد و شراب
نیلوفر و بنفشه و لعاب و تمر هندی و فرصی که از مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو و گشنیز خشک و طباشیر
و تخم کاهو و تخم خرفه و ترنجبین ساخته باشند بنوشند و عصارات بارده چون شیره کاهو و خرفه
و سه بر سر ریزند و روغنهای سرد که خالص نباشند بمالند و روغن را دهن گویند و روغن
مالیدن را تدهین و از استعمال مخدرات چون بنج و افیون احتراز دارند مگر عند الضرورة
زیرا که اشیاء مخدرات بر سر بکار بستن مورث ظلمت بصر و دیگر آفاتست و باشد که هلاک سازد
کما قال الطبری انی رایت طبیبا استرد هذا الصداع بالخل والافیون والکافور وکان بامرأة
حاملة فاسقطت الجنین و السکتة و هلکت بعد الجنین و سبعین ساعة **صفة قرص انزروت**
انزروت و اقاقیا و حضض و ورد و نیلوفر و ماميثا و تخم کاهو بلعاب اسبغول اقراص سازند و بآب گشنیز تر
طلا نمایند **بیان اغذیه موافقه** این علت ماء الشعیر و مزوره که ساخته باشند از ماش و کدو و خیار و
اسفاناخ و گشنیز تر و اگر مانعی نباشد مزوره را از تمر هندی یا انار ترش یا نیشوق ترش کنند

مرود
بضم اول و فتح ثانی و دال ...
مکسوره ... بیمار ...
... گوشت ...
... از ...
و ... دماغ ...
... عباس

لفقیت مفید است و باید دانست که در امراض حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد به آنکه سرد است و منضج اخلاط
و مستفرغ اخلاط محترقه و منقی معده و سهل النفوذ در بدن و لذیذ و معتدل الغذا و مسکن عطش و با وجود اینها جالی
مبیج اخلاط فاسد نیست و در معده زیادتی و نفخ نمی آرد خاصه اگر شعیر جید بود و علامت جیدی وی آنست
که بهنگام پختن منتفخ شود و متعفن نگردد و آب آن سرخ رنگ برآید و فربهی شعیر نیز از نشان جودت است
و دانگر **و طریق پختن** آنست که شعیر جید مقشر در آب شیرین و صاف با آتش ملایم بپزند و کف برگیرند
تا پخته شود پس آب صاف آن ساخته بکار برند و در مقدار آب حکما را اختلافست بعضی گویند ده چند
شعیر باید و عند البعض بیست و چهار چند است و قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء قدر عشرین
سکرجة و الشعیر سکرجة واحدة اما اتفاق جمهور بر چهارده چند چند است دوم آنکه بارد بود سبب آن
نیز یا خارجی است یا داخلی **اما آنچه خارجی است** ملاقات بهواء سرد است و مصادفت برف و در آب
سرد غوطه زدن و باشد که نزول در میاه حمامات موجب این صداع گردد و حمامات جمع حمه است و حمه
بالفتح و التشدید عیون حاره را گویند چون چشمه کبریتی و نطرونی و بورقی و ملحی و مانند آن اما وجه
حدوث صداع بارد از اغتسال در آبهای مذکوره آنست که میاه مذبور بواسطه حرارت ذاتی که دارند
مسام بدن را و از جهت مناسبت جذب مینماید حرارت باطن را و بسبب تخلخل و انجذاب بالضرورت
تحلیل می پذیرد و حرارت بدن سرد میشود پس دماغ که مزاج سرد دارد و مقابل عضو مشارکت الاعضا
یعنی معده است متاذی میگردد و باز ذاتی که سببی است مر صداع را و **علامت** این صداع وجود یا تقدم سبب
است و سیلان و ج در پس سر و التذاذ او بهواء حار و دیدن آفتاب و نار و ضبط که حالیست مانند حیرة
و بیمان و تبلد حواس نیز از نشان این مرضست و کذلک این مرض را صداع خیطه گویند **علاج**
بر تسخین سر تکمید و انکباب و استحمام بکار برند و روغنهای گرم چون روغن سوسن و یاسمین و
مرزنجوش بگرم بمالند و اگر اسفنج یا صوف بروغنهای مذکور تر کرده بر تارک گذارند بهتر باشد
و نطول بنفشه و سپستان و تخم خطمی و تخم کتان و انجیر و ترنجبین آمیخته طبخ ملایم کنند و تقلیل غذا نمایند
و نخود آب یا کبک و تیهو و زیره و دارچینی تناول فرمایند و تکمید رسانیدن گرمیست بر عضو
بطریقی که معروفست و آن رطب است و یابس تکمید رطب آنست که شانه حیوانی تا آب گرم یا
بطبیخ گرم پر کنند پس آن شانه را بر عضو معلول نهند تا گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب یا در طبیخ
تر کرده بر عضو گذارند و این عمل نسبت با دل اقویست و تکمید آنست که خرقه کثیر الانقدار
یا چیزی دیگر مثل سنگ و مانند آن در دست گیرند و بر آتش گرم میکنند و بر عضوی نهند یا ادویه خشک

تخلخل

یابس

کرم کرده و در خرقه گرفته عضو را گرم نمایند و آنچه بتجربه رسیده بکار می برند در پرهیز حبن و در مرطبی بار نگ
است و بخار یعنی سبوس و کاورس و رنگ و انکباب آنست که بر بخار آب و مانند آن که تنها چنانچه
یا با ادویه دیگر سخت جوشش داده باشند سر نگون دارند و آنچه داخلی است نوشیدن آب شدید البرد است
و مانند آن هرچه برودت قوی داشته باشد بالفعل و بالقوه علامت این مقارنت سبب
و برد و لمس وار رسیدن گرمی و پوشیدن سر نفع یافتن علاج طبیخ بابونه و اکلیل و شام و مرزنجوش
و صعتر و فودنج و شیح ارمنی بر سر ریزند که ما گرم بحسب برداشت طبیعت و الضیاء بر این طبیخ انکباب
کنند و نسرین و سوسن و مشک و عود و عنبر و نرگس و یاسمین و زهر نارنج و ریحان و مانند آن
از طیوبات حاره ببویند و جند بیدستر و حب الغار و قسط و کبابه در آب سداب و گلاب آمیخته
ضماد نمایند و از تبدیل کثیف سر پیچیده دارند خاصه هنگام انکباب اما سوء مزاج رطب بایبس ساذج
باعث الم نمیتواند شد بانداث علی مذهب الاصح قسم دوم در صداع مادی یعنی خلطی و رنجی
و خلط جسمی است رطب سیال که حاصل میشود از اول استحاله غذا و غذا آنست که جزو بدن تواند
شد اکنون بدانکه غذا اینکه وارد بدن میشود تا آنوقت که جز تمام اعضا گردد او را چهار استحاله
لاحق میشود و هر استحاله را نضج گویند و در هر یک خلاصه و فضله از یکدیگر تمیز شود و خلاصه جهت
تغذیه محفوظ بماند و فضله بطریق اسهال یا ادرار بول یا عرق یا وسخ و چرک مندفع شود و هضم
اول نزد جمهور از ان زمان است که در مضغ می آید تا در معده قرار گیرد و غذا به کشک غلیظ شود
و این را کیلوس گویند و درین استحاله از صورت نوعیه نمی براید زیرا که طعم غذا باقی میباشد
و یعرف بالتنقی و هضم دوم در کبد است و آن عبارتست از استحالت کیلوس باخلاط و
هضم سیوم در عروق است و آن کنایتیست از استحالت اخلاط باعضا بحسب مزاج حفظ و هضم
چهارم در اعضاست و آن مراد است از استحالت رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود باعتبار
هیئت و صورت و این هر سه هضم را کیموس گویند و درین مختصر همین قدر بسنده افتاد و اخلاط
چهار است دم صفرا بلغم سودا و دم یعنی خون گرم و تر است و صفرا یعنی تلخه گرم و خشک است
و بلغم سرد و تر است و سودا سرد و خشک است و مراد از خشکی صفرا و سودا خشکی بالقوه است
نه بالفعل علامت صداع دموی سرخی چشم و روی است و تهیج وجه و اختلاج و عظم نبض
و غلظ بول و حدوث ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرت نعاس یعنی پینکی علاج رگ
قیفال زنند و به ساق حجامت مع الشرط کنند و شرط پاکی زدن را گویند و مطبوخ عناب

بنفشه و

بنفشه و سپستان و تمر هندی و سنبله و شاهتره که ترنجبین و ران آمیخته باشند طبخ را ملایم سازند
و تمر هندی مطفیه خون چون شراب عناب و نیلوفر و آلو بنوشند و پس از تنقیه آرد جو و طحلب با
عصاره بید و اندکی سرکه آمیخته طلا کنند و عصاره کاهو و خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان یا دهن در بینی
کشند و استنشاق بهین است و اگر این را تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد و آب خیار
و کاهو و کشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه در شیشه ملوکت ده ریزند و بجنبانند و هر ساعت
ببویند و نخلخه اینست بیان اغذیه مزورات حامضه که از آلو و زرد آلو سازند یا از تمر هندی و اندکی شکر
یا از عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفناج و کدو و آب نارنج و اسفیدبا
اما انجا که سعال بود بماء الشعیر اقتصار ورزند و گرد ترشی نگردند علامت صداع صفراوی شدت حرارت
ملمس و خشکی خیاشیم یعنی منخرین و تلخی دهان و بیخوابی و تشنگی و سرعت نبض و صفرت و صفاء
بول و صفرت روی بود علاج بعد تنقیه صفرا بهلیله زرد و کابلی و آلو و زبیب و عناب و اصل السوس
و تمر هندی و سپستان بجوشانند و ترنجبین و فلوس خیار شنبر در ان حل کنند و بیالایند و
بنوشند و اگر بجای ترنجبین شیرخشت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج اطلیه و
سعوط و نطول و غیران از تدابیر مرده که در دموی ذکر یافته بجا آرند و سبوس گندم و خطمی
و بنفشه در آب جوش دهند و پاشویه کنند و هرچه در دموی گفته شد از اغذیه تناول کنند و باید دانست
که در صفراوی در تبرید بیشتر کوشند و در دموی در تحلیل علامت صداع بلغمی گرانی سر است
و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهن و دوام
ماندن مرض و بطو نبض و بیاض و غلظ بول اما غلظ بول را دو سبب است یکی آنکه ماده کثرت
پذیرد و خود بخود مندفع گردد دوم آنکه از دفع طبیعت باشد اما آنچه از کثرت بود نشان وی آنست
که بول مشابه منی باشد و برنگ رصاص بود و آنچه از دفع طبیعت بود نشان وی اینست که در روز
بحران افتد و پس از ان خفت و راحت روی دهد علاج بعد نضج ماده ماء الاصول و منضجات بلغم چون
بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن بنوشند و پس از ظهور نضج ایارج یا فیقرا یا اسهل سقمونیا
و شحم حنظل تقویت داده بدهند تا بدن پاک شود بعده ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیه سر
است بکار برند صفت حبی که در تنقیه مخصوص است صبر تربد انیسون و مصطکی و سقمونیا و ملح هندی از هر یک
بحسب احتیاج بگیرند کوفته بیخته با عسل آمیخته بمقدار نخود حبها سازند و موافق در کار برند صفت حب شبیار
صبر مصطکی تربد غاریقون ملح هندی انیسون با عسل یا آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند و وقت

نکلار

اید

خسبیدن بخورند وبهذا شبیار سیبی است والیضا برای تنقیه سر ایارج وسکنجبین یا از خردل وعاقرقرحا
ومرزنجوش وصعتر که در عسل ومری آمیخته باشند غرغره کنند وپس تنقیه سر تبدیل مزاج نمایند
وباخمده ونطولات وشمومات وکمادات که در باره ساذج ذکر یافته وبابونه وشبت واکلیل الملک
بجوشانند وسر شوینده وطبیخ سداب بابونه ومرزنجوش وپودنه در روغنهای گرم در بینی وگوش
چکانند واین را تقطیر گویند وادویه تقطیر را قطور وتدبیر عطسه آوردن کنند وادویه عطسه آورنده را
عطوس گویند واین را دو طریق است یکی آنکه جند بیدستر وفرفیون در آب چغندر یا آب مرزنجوش
حل ساخته در بینی چکانند دوم آنکه کندش وشونیز وجند بیدستر باریک سائیده در خریطه کنند وهرگاه
عطسه آوردن خواهند ببویند وغذا همانست که در باره ساذج گفته شد ونخوداب وشیره خرطم
که بیار سیبی خشکه اند گویند اولیتر **علامت صداع سوداوی** ثقل سر است وخشکی آن وکمودت وتیرگی
رنگ وبیخوابی ووحشت وتطور نبض وبیاض در رقت بول واین تا انتهاء است که ماده خام باشد
زیرا که بعد از نضج تمام سیاه وغلیظ القوام می بود وخفاف تمام بدن نیز از علامات انقسام است
اگر سودا در بدن منتشر باشد وباید دانست که ثقل سر در صداع سوداوی نسبت بلغمی کمتر میباشد **علاج** بهر
نضج ماده طبیخ بسفایج واسطوخودوس وزبیب وگاوزبان وبادرنجبویه والو وافتیمون وترنجبین آمیخته
بنوشند ولا یخفی علیک ان السوداء لطی النضج فی مقادیر نضج الاخلاط زمانا وبعضی نضج صفرا در سه
روز ونضج بلغم در ده روز ونضج سودا در پانزده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال وبجمیع حال راست
نمی آید کما هو ظاهر بعد تقدیم هرگاه ماده پخته شود وظهور آن سیاهی وغلیظی بول پدید آید تنقیه کنند
بایارجات ومطبوخ افتیمون ویا بابن حب افتیمون بسفایج غاریقون اسطوخودوس ایارج وتربد
در آب یا دهان حب سازند نقبل احتیاج بدهند وپس از تنقیه تمام بهر تبدیل مزاج بابونه واکلیل و
مرزنجوش با روغن کل یا یاسمین آمیخته حما کنند وطبیخ بابونه واکلیل وصعتر وشبت وگاوزبان وبیخ
چغندر وبخار گندم بسر ریزند ونرگس وعنبر وخشک ومانند آن ببویند در روغنهای گرم وتر چون
روغن بابونه وسوسن ونرگس ومرزنجوش بار وغنهای سرد چون روغن بنفشه ونیلوفر مرکب ساخته
بمالند واگر سودا طبیعی باشد بهر تبدیل هرچه قلیل الحرارت ومیل برودت داشته باشد بکار برند
واگر سودا احتراقی بود دست از تسخین کوتاه دارند وبیار در رطب در تبدیل کوشند **بیان اغذیه**
بیضه نیم برشت وماکیان وتیهو ودراج که همراه نخود پخته باشند موافق است ولیس از اکل غذا
چون یک ساعت بگذرد حب دارشات معتدل مفرح خورند بهر تجوید هضم وبعد از خوردن طعام اصلحاح بهر

بیبوی چپ لازم دارند زیرا که این علل بواسطه اشتعال جگر به معده معاون هضم است وترک ریاضات
واجب شمارند واینجا که سودا احتراقی باشد غذا نیز بحسب آن باید **علامات صداع ریحی** آنست که درد
منتقل بود در سر تمدد محسوس شود ولی ثقل ودر گوش دوی عارض گردد **علاج** بهر تحلیل ریاح غلیظه که در سر
محتقن باست طبیخ شیح ومرنجاسف وصعتر ومرزنجوش ومارزبانه بر سر ریزند بحکم وسداب وترومرزنجوش
ومارزبانه ببویند وفلفل وجند بیدستر عطسه آورند وقال البقراط العطاس تشفی الصداع الکاین من
ریح غلیظ وصبر وکندش وزعفران وفلفل سفید وخشک بآب مرزنجوش حل کرده در بینی چکانند
ومسهلات بلغم طبیخ را ملایم سازند تا ماده که مولد ریح باشد مستفرغ شود وگوشت ماکیان همراه نخود
وکمون ودارچینی ولب الفرطم پخته تناول کنند واز چیزهای بادانگیز پرهیزند **قسم سوم در صداع شرکی**
واین مشتمل است بر آنچه از معده بود یا از رحم یا از کلیه یا از ساق یا از قدم یا از عضد وساعد
وکف پا یا از کبد یا از طحال یا از حجاب حاجز یا از مراق یا از صلب **نوع اول در صداع** بسبب معده
عارض شود وباید دانست که هرگاه سوء مزاج ساذج در معده لاحق شود یا مجتمع گردند اخلاط در وی
باشد که صداع حادث شود بسبب مشارکت که فیما بین معده وسر است **اما آنچه از سوء مزاج ساذج**
بود علامتش غلبه صداع است در شکم سیری وخفت آن در شکم تهی لیکن در سوء مزاج ساذج حار
گاه باشد که در حالت گرسنگی تیز هم مشتد شود بواسطه استیلاء حرارت ودیگر علامات سوء مزاج
در امراض معده بتفصیل ذکر یافته اند مطالع نمایند **علاج** اصلاح حال وتبدیل مزاج معده
کنند بحسب حرارت وبرودت بچیزهای که در باب معده مضبوط است **وآنچه از اجتماع ماده بود**
علامتش نیز از شان آن ماده پوشیده نیست مثلا اگر صفرا در معده گرد آید علامتش غثیان است
وزردی چشم وتلخی دهن وجوش معده وتشنگی وپس از قی صفراوی تسکین یافتن **علاج** قی
کنند بسکنجبین وآب گرم نوشیده وپس از آن در تنقیه وتسکین حرارت سر ومعده کوشند والیضا
هردو عضو را مقویات قوت دهند ومقویات سر در صداع صفراوی بالا مذکور شده ومقویات معده
ربوب قابضه است چون بهی وغوره وانار وزعرور واگر تبرید وقبض بیشتر مطلوب بود طباشیر و
گلسرخ وگل ارمنی بدان یک ساخته در ربوب آمیزند ورب آنست که از چیزی مایع کشند وفقط بجوشانند
بی امتزاج چیز دیگر تا سریع آید وگاه باشد که چون منصف آید یا بربع همچنین آن قند آمیزند وباز
جوش دهند تا غلیظ شود **واگر بلغم در معده** مجتمع گردد علامتش نفخ معده است وتقدم تخمه وکثرت لعاب
وتهوع وپس از قی بلغمی راحت یافتن وآروغ ترش آمدن وآروغ را اعتباری جشا گویند

علاج قی کنند بطبیخ شبت و نمک و اصل السوس و سکنجبین عسلی و بعد از استعمال حب ایارج تناول آن
و پس از تنقیه قوت دهند معده را بتلطیف تدبیر و خوردن جوارش تمر کرم واگر سودا در معده جمع آید
علامتش حرقه معده است و کثرت اشتها و تقی سوداوی و خفت یافتن علاج نضج ماده کنند بطبیخ افتیمون و مانند
آن و پس از نضج تنقیه معده نمایند بمنقیات سودا مثل مطبوخ افتیمون که در اخراج سودا مخصوص است و کثیر النفع
هلیله سیاه بسفایج اسطوخودوس افتیمون غاریقون حجر لاجورد مغسول سقمونیا از هر یک مقدار مناسب
بگیرند و آب بادنجویه حب ها بسازند و حسب حال بدهند و سقمونیا که بپارسی محموده گویند بی اصلاح
بکار نبرند و اصلاحش آنست که بگیرند از سیب و بهی و اندرون او را کاواک کنند و سقمونیا
در لته کتان بسته در وی گذارند و باقی کاواکی را از اجزاء مستخرجه پر سازند پس آنرا در خمیر گیرند
و در تنور نهند تا که خمیر پخته شود بعده برآورده بکار برند و این بهی و این سیب نیز مسهل قوی است
و آب بهی صلایه کردن و با ایارج فیقرا بکار بردن نیز اصلاح این است واگر محموده را با اسفنجه صلایه کنند
کار نشوی کرده کند و از دیگر اصلاح مستفیخ سازند و طریق اصلاحش بسیار است درین مختصر همین
قدر کفایت کنند واگر ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم وجع معده است و سکون صداع بسکون وجع
معده و با طعمه نفاخ ضرر یافتن و درد منتقل بودن و از تمارک سر ابتدا نمودن و این علامت
اخیره در سایر اقسام صداع شرکت معده یافته میشود لمحاذات الیافوخ بالمعده علاج تحلیل نفخ
کنند و ماده آنرا که بلغم است مستفرغ سازند و معده را تقویت دهند بهر استفراغ انچه در بلغم گفته شد
استعمال فرمایند و بهر تحلیل و تقویت کمونی و فوتنجی و مانند آن تناول کنند و بسیار باشد که تحلیل و
تقویت از استفراغ بی نیاز سازد واگر ضعف فم معده سبب صداع شود علامتش آنست که در شکم تهی
و پس از بیدار شدن از خواب شب صداع ازدیاد پذیرد علاج هر صباح نان در آب غوره یا ریباس
یا سماق یا انار دانه تر کنند و لقمه چند بخورند ولا یخفی ان القرصات المذکوره یقوی المعده و یسکن
الابخرة و یقمع الصفرا و هرگاه مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد نان را پس از تر کردن در حوضا
با نیسون و کمون و نانخواه و زعفران و عود و قرفه بیالایند و تناول کنند حتی یحصل القبض مع التسخین
و آنجا که در استعمال حوضات مانعی باشد چون سعال و خراش حلق یا در جلاب که از قند و آب شیرین
و گلاب ساخته باشند تر کرده خورند نوع دوم در صداع بمشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین
و پیرین و کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث شود و سبب آن وقوع آفتی است
در عضوی از اعضا و بسبب مشارکت یا بواسطه ارتفاع بخارات صداع لاحق گشتن و هر یک را

علامتش

ناف است وانچه از رحم بود علامتش لزوم وجع است در مقدم سر بلکه در وسط یافوخ وانچه از کلیتین
بود علامتش لزوم وجع است در مؤخر سر وانچه از طحال بود علامتش وجود وجع است در یسار سر وانچه
از کبد بود علامتش ظهور وجع است در یمین سر وانچه از حجاب حاجز بود علامتش آنست که وجع در وسط سر
بود مایل بقدام و میان حجاب حاجز و اعراض سینه خواهد آمد وانچه از مراق بود بیشتر وجع در قدام
نزدیک بناصیه و مراق و اعراض صفاق گفته شود وانچه از صلب بود بیشتر وجع در مؤخر سر بین
اجزاء سر و بهمین فرق میکنند در صلبی و در کلیتی وانچه از ساقین و قدمین و دیدین بود علامتش آنست که
محسوس شود دبیبی که چیزی مورچه مانند ازین مواضع متحرک میشود و بجانب سر متصاعد میگردد و علامات
که در جمیع اقسام شرکیه مذکور عام باشد اینست که نخستین ظاهر شود آفت در عضوی ازین اعضا
و بعد از آن لاحق شود صداع علاج انچه از قدمین و ساقین بود فصد صافن کنند و بر ساق محاجم نهند
و حب اسطمخیقون بدن پاک نمایند و هنگام صداع پایها را از بن ران تا کف پا محکم ببندند و کف
پا را بروغن خیری بمالند و با شوربه که در صداع صفراوی مذکور یافته استعمال نمایند وانچه از دیدین بود
بهر تنقیه بدن حب اسطمخیقون دهند و بهر تنقیه نفس عضو بر جایی که مبدأ حرکت بخار باشد حجامت
نمایند و هنگام هیجان صداع با زور ببندند وانچه از دیگر اعضا بود علاج هر یک تقویت و تنقیه آن
عضو است چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این مبحث در صرع شرکی نیز ذکر یافته است
مع فواید زائده قسم چهارم در صداع ضعف دماغی علامتش کدورت حواس است و ظهور آفت در افعال
دماغیه و حرکات ارادیه و درین قسم ادنی سبب چون تصاعد الابخره عند هضم غذا و استماع
اصوات و شنیدن اسرار و ایحاث غیر قویه موجب صداع میگردد و افعال دماغیه فکر است و تخیل و تذکر
علاج بهر تقویت دماغ ماکیان و تیهو با نخود پخته و زعفران و گلاب و دار چینی خوشبو ساخته تناول
کنند و غرغره نقل و گلاب طلا سازند و روغن گل بمالند و سیب و عنبر و گلاب ببویند واگر سوء مزاج ساذج
نیز باشد بتبدیل مزاج کنند بعلاجی که بالا تفصیل گفته آمد واگر سوء مزاج مادی مع الضعف مرکب باشد
تنقیه را بر تقویت مقدم دارند قسم پنجم در صداع قوه حس دماغی علامتش سرعت انفعال است
از ادنی سبب محسوس با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغیه و درین قسم بجهت پاک نمودن دماغ از فضول
رمص و وسخ و مخاط و مانند آن هیچ نمی باشد علاج در تکدر ساختن حس کوشند و انچنان باشد
که اکارع و عدس با شیر پخته تناول کنند و هریسه خصوصا از گوشت گاو و نخاع نیز مفید است الا اگر
هاضمه ضعیف باشد و بر خوردن بقول بارده چون برگ کاهو و خرفه و کشنیز تر قناعت ورزند و گاه باشد

گر ازین تدابیر مقصود حاصل نشود و باستعمال مخدرات حاجت آید برای تلطف حس دماغ این
کار نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هرچه مخدر بود و مالوف طبع باشد نافع است و باید که فلونیا انفع
افتد و طلا ساختن تخم کاهو و تخم خشخاش و افیون و بنج و برگ قنب در آب تفاح سوده اما باید
مخدره طلا کردن گاه باشد که بآفت عظیم انجامد چنانچه بالا در حکایت طبری ذکر رفت بهر تقدیر اگر ضرورتی
قوی افتد قدری ازان استعمال نمایند و افراط نکنند و انجا که پس استعمال مخدرات احوال متغیر شود
و حواس نقصان پذیرد تدبیرش آنست که بزودی آب نیم گرم کثیر المقدار بر سر ریزند و دست از
استعمال مخدر باز دارند قسم ششم در صداع خلائی یعنی خوائی و این را صداع خوی گویند تسمیه که بالاسم عرضه
علامتش آنست که پس از استفراغ کثیر یا پس از بیداری مفرط یا پس از غم عارض شود و استفراغ
خواه از سر باشد فقط چون نزله و رعاف و تحلب رطوبات بسیار اغره و مانند آن و خواه از سایر بدن
باشد چون قی و جماع و اسهال و فصد و ادرار و کذلک سیلان خون از دیگر محال و باشد که جماع مفرط
و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن موجب این صداع گردد بی آنکه استفراغی کرده شود
و ازین گفته اند که این صداع بزنان بیشتر عارض میشود و گفته اند که حبس کثرت خروج خون نفاس
و حیض است علاج اغذیه مرطب جید الکیموس چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره که ساخته
باشند از نشاسته و روغن بادام و ماء اللحم که ترتیب داده باشند از گوشت گردن بزغاله
شیرخواره تناول کنند و روغنهای رطب مثل روغن بادام و کنجد به سعوط کنند و مالند و روغن بنفشه
و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق گاو و پیه ماکیان و نیز استعمال نمایند قسم هفتم در صداعی
که تابع حمیاتست و علامتش آنست که چون تب آید صداع عارض شود و چون زایل گردد آن نیز
زوال پذیرد علاج این علاج تب است و غذا شربت بحسب سبب و در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافته
قسم هشتم در صداع ورمی بدانکه آنچه از متورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود آنرا سرسام گویند
و سرسام بفصل علیحده گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنچه از ورم غیر محل قحف و پوست سر واقع شود
علاجش زوال سبب است چنانچه در بابها ذکر یافته و خواهد یافت قسم نهم در صداع جماعی یعنی صداعی که عقب
جماع عارض شود و این بر سه نوع است یکی آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و استفراغ منی موجب
استفراغ اعصابست و خونریز است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع ضعفی است از سببی که مهیج است مبتغه
و علامتش تقدم افراط جماعست خاصه که بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر پیدا
می آید و علاج این نوع همانست که در سببی گفته شد و الفعا آب شیر [illegible] اندک گرم غسل کردن و روغن

بنفشه در بینی کشیدن و ذخیره کاو نوشیدن مفید است دوم آنکه از بخارات فعل جماع عارض شود زیرا که حرکات جماع
مهیج بخاراتست و علامتش امتلا نبض است و سایر علامات غلبه اخلاط علاج تنقیه بدن کنند بحسب خلط
و پس از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول نکند بخارات را سیوم آنکه حرکات اعصاب متأذی گردند از حرکات جماع و مدد از سبب
دماغ متألم شود و درد سر پدید آید و سببش ضعف اعصابست و این نوع بجوانان قوی اعصاب عارض میگردد
علامتش آنست که بعد از جماع بدن سبز شود و ظاهر شود ضعف در حرکات و در باید علیل که دماغ وی منقبض
میگردد و کشیده میشود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده میگردد دماغ بخلف و اگر ضعف بخلف باشد
کشیده میشود بقدام و باشد که اذیت و انقباض وی بسکته و موت انجامد علاج بهر تقویت دماغ و
اعصابست چنانچه بیستر و روغن قسط آمیخته بمالند و گوشت بره بمصالح خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه
مطیبه تناول کنند و روایح طیبه ببویند قسم دهم در صداع شرابی بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصه که
کهنه و غلیظ و تلخ بود بواسطه خمار موجب درد سر میگردد فایده فضول شراب هرگاه منهضم نشود در معده
بماند و بخارات مرتقی شود بسوی دماغ و صداع آرد و خمار این باشد علامتش آنست که بعد از نوشیدن
شراب پدید آید پس اگر رطوبات با فضله مختلط بود عارض میشود در سر گرانی عظیم خاصه آنجا که مزاج
نیز بارد رطب بود و اگر صفرا با وی ممتزج باشد لاحق میگردد قی و تهوع و دردی مخدر و قع علیه التهیج
ثم قذف خلطاً و بال شد تغیر لسانه و خره و مات و اخر ما زال یتهوع حتی تم لسانه و تورم ثم رعف
و مات علاج تا که قی یا شراب از معده دور شود و سکنجبین و طبیخ شبت بنوشند و قی کنند مرة بعد مرة
و به اسهال چیزی که جامع بود در استفراغ بلغم و صفرا تناول نمایند مثلا محرور ترکی آب انار ترش قدری سقمونیا
یا کرده لکار بر دو سر و مزاج ایارج فیقرا اسقونیا تقویت داده استعمال نماید و آنجا که از قی و اسهال
تفجیج مترتب نشود و بواسطه نوشیدن فضله و نابرآمدن آن تجار تهوع و غثیان مشتد گردد و قدری طعام
ملایم بخورند و پس از ساعتی قی کنند تا ماده ردیه با طعام مختلط گشته بدر آید و تقویت معده را باشربه
که ملطف و مقوی معده و مقطع بخارات باشند چون شراب انار و سیب و بهی و غوره تا به سرد ممزوج ساخته
و برای این کار قطاعی که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند بهترین چیزهاست خاصه اگر اندکی آب غوره
یا لیمون و قدری نمک درین قطاع آمیزند و بهر تقویت سر دو انبد سرکه و دهن گل و گلاب طلا نمایند و در انتها
روغن بابونه و سوسن نیمگرم طلا فرمایند و بواسطه جذب بخارات از سر [illegible] و قدری
نمک بجوشانند و پا شویه سازند و هر دو قدم را بمالند و قال الرازی کان رجل به صداع فذلک احلیه یوما و لطیفة
دائما فبرأ قسم یازدهم در صداع ضربی و سقطی و موجب الم از ضربه و سقطه با وجود اذیت و نکایتیست که لاحق شود

و کوارا

نقل

ثم علاج
لغار اردن
زنان فارسی

[illegible]

بحجابي که زیر قحف موضوع است یا ورم که عارض گردد در جرم دماغ یا در اغشیه یا انشقاق که حادث شود در دماغ
یا در حجب باطني یا در غشائي که مجلل است از خارج یا کسر که عارض گردد در عظم سر و بدان سبب اغشیه متمدد گردند
یا تمزع که لاحق شود دماغ را و سقطه و ضربه که موجب تمزع دماغ گردد مهلک است في الاکثر **علاج** هرگاه
سقطه یا ضربه بر سر رسد و کسر و انشقاق نه انجامیده باشد و بترسند که از شدت وجع ورم حادث خواهد شد
نزدیکي رگ قیفال کشایند یا اکحل اگر مانعي نبود و بهر تسکین وجع و تبرید و تقویت اطراف سر آس و آرد جو
و گل ارمني و مامیثا و آرد عدس و حضض و اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و روغن گل آمیخته
ضماد کنند و روغن گل درینحالت نهایت مفید است مالیدن و در ضماد آمیختن زیرا که مسکن وجع است
و مقوي سر و اگر قدري سرکه با روغن گل آمیزند بهتر باشد زیرا که لطیف است تا داخل قحف
سرایت نماید اما در استعمال سرکه آنگاه رخصت است که وجع شدید نبود ایضاً بطبیخ عناب و خیار شنبر
طبع ملایم کنند تا ماده را از دماغ باز دارد و حقنه لینه درین باب نهایت مفید است و هرگاه تب
ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید نشان تورم دماغ است درینحالت لازم است که اشیاء شدید التقبض
ضماد نمایند چون طرفا و پوست انار و جوز سرو و دقاق کنند و کشنیز تا مانع از زیادت ورم
گردد و بعلاج سرسام توجه نمایند و هرگاه ضربه یا سقطه با نشقاق انجامد اگر انشقاق در آن غشا
بود که مجلل قحف است علاج جراحت بر اهم کنند پس از تبدیل سوء مزاج و اگر انشقاق در اغشیه
داخلي بود علاجش متعسر است خاصه اگر در حجابي باشد که [illegible] نام دارد و اگر انشقاق
در جوهر دماغ افتد علاج اعسر است و علت صعب و خطر عظیم و بالجمله طریق علاج همانست
که ذکر یافته و علاج کسر عظم در آخر کتاب یاد کرده شود **قسم دوازدهم در صداع بیضي** این صداعي
است عسر الانقلاع شدید الصولت که مانند بیضه یعني خود سلاح بر تمام اجزاء سر محیط باشد و لهذا
بیضه و خودش گویند و در ماهیت و حد این صداع حکما را اختلاف است و آنچه بوعلي سینا مقرر کرده اینست
که هو صداع مشتمل لابث ثابت مزمن یهیج صوتا لکل ساعة لادني شيء ان صاحبه یبغض الاصوات
والضوء والمخالطة و یحب الوحدة والظلمة والراحة والاستلقاء و یحس لکل ساعة کان
رأسه یطرق بمطرقة او یجذب جذبا او ینشق شقا و این صداع را شش سبب است یکي بخارات
غلیظه که از اخلاط حاد شده بر دماغ بر آیند و در زیر غشا که مجلل قحف است یا زیر آن دو غشا
که داخل قحف اند و محیط جوهر دماغ محتبس شوند و اخلاط که بخارات از وي جدا شود یا در سر
میباشد فقط یا در دیگر اعضا دوم اخلاط ردیه که محتبس شوند در اماکن مذکوره سیوم ملتوي که در

عارض گردد چهارم حمرة دماغ پنجم ورم بارد که در اجزاء اندروني سر پدید آید و قسم ریح غلیظ که در اغشیه
مذکوره بند گردد و این صداع را عموماً و خصوصاً پنج علامت است یکي آنکه بادني سبب چون از
حرکت خفیف و شرب خمر و تناول مبخرات و ملاقات مسخنات و استماع اصوات اشتداد پذیرد
صداع دوم آنکه بیچاره از روشنائي متنفر باشد و تاریکي و تنهائي و راحت و سکون دوست دارد
و هنگام شدت وجع چشم نتواند کشود سیوم آنکه در اصول چشم وجع و تمدد محسوس شود و این وقتي که سبب
در حجاب داخلي بود چهارم آنکه وجه متمدد بود و رنگ روي متغیر گردد و چون دست بر سر نهند متاذي
شود و این آنگاه است که ماده در حجاب مجلل قحف باشد و از تغیر رنگ روي استدلال توان کرد
بر نوعیت خلط پنجم آنکه ضربان نباشد در سر و این بر تقدیریست که سبب صداع احتقان ابخره
تحت القحف بود **علاج** بعد تنقیه سبب و معرفت غلبه خلط مستفرغ سازند خلط غالب را پس از تنقیه
تقویت دهند سر را بحسب واجب و نشان غلبه هر خلط مکرر ذکر یافته و این صداع مقدمه نزول الماء است
قسم سیزدهم در صداع بحراني یعني صداعي که در روز بحران واقع شود و این در امراض حاره عفنه
بیشتر باشد و علامتش وقوع آنست در ایام باحوري و باشد که بول سپید و رقیق بود
علاج یاري دهند طبیعت را بدفع ماده بحسب میل ماده و توجه طبیعت مثلا اگر صداع مع الغثیان
و تقلب النفس و دوار بود قي کنند بسکنجبین و آب گرم یا بطبیخ اصل السوس و اصل الخیار و چغندر
و اگر در شکم قراقر و نفخ بود و پوست شکم شوران و مضطرب باشد طبع را ملایم نمایند بنقوع آلو
و عناب و سپستان و زبیب دانه بیرون کرده و تمر هندي و خیار شنبر یا شراب آلو و تمر هندي
یا شراب ورد مکرر با آب سرد یا کرده و اگر بهر تلیین عناب و سپستان و آلو و برگ چغندر و کشک
شعیر و نیلوفر و بنفشه و خیشوق بجوشانند و ترنجبین و روغن گنجد مرکب ساخته حقنه کنند بهتر باشد
و اگر علیل پیش چشم شعاع و سرخي و خیالات سرخ یا زرد همي بیند برعاف آوردن کوشند
و تدبیرش آنست که باطن بیني را بچیزي درشت بخراشند و سرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم
بریزند و بخار که ازو متصاعد شود در بیني کشند و اشیاء سرخ بپوشند و در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود
فبها والا فوق تیغ بیني دقفاح از خرگلند نیش باریک لب بینه در دوازه نور بسند و قطنه بدان
آلوده در بیني دارند و اگر علیل در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر ادرار بول
کنند و آن آنست که شیره تخم خربزه و خیار و سکنجبین یا شراب بنفشه ممزوج ساخته بنوشند
قسم چهاردهم در صداع شمي یعني آنچه از ارایح قرابل و مستعفنات و از بوئیدن اشیاء گرم

عارض شود خواه آنچه خوشبو بود چون مشک و مانند آن خواه بدبو باشد چون مرو حلتیت و مثل
آن **علاج** آنچه از طیوبات حار عارض شود اگر موجب ضرر حرارت مجرد بود فقط کافور و طیوبات سرد
چون بنفشه و نیلوفر ببویند و اگر حرارت مع الیبوست باشد روغن بنفشه و نیلوفر و مانند آن استنشاق
نمایند و آنچه از منتنات حار حادث گردد طیوبات که مضاد مزاج آن منتن باشد استعمال نمایند
مثلا اگر نتن منتن مثل بدبو یابس بود نیلوفر و بنفشه ببویند و اگر رطب باشد کافور و صندل و گل
در استنشاق ادمان هرچه مضاد سبب بود و در تعلیل آنچه صلاحیت داشته باشد بکار برند و تقویت
دهند سر را بچیزها که حافظه بود ذکر یافته و آنچه از رایحه مزابل و مستنقعات حادث گردد علاجش آنست
که استحمام نمایند و آب نیمگرم بر سر ریزند و سرکه ببویند و فتیله که مذکور شده در بینی دارند و دیگر روایح طیب
حار و بارد بوئیدن برحسب حال مناسبت خصوصاً اگر بیمار پیر بود شنیدن اشیاء گرم نفع یابد و جوان
برعکس آن **فایده** ضرر بوئیدن ادویه طیب بود یا منتن بمجرد کیفیت است و ضرر روایح مزابل و
مستنقعات و حیوانات متعفنه بعفونت و غلظ و ثقل و مزاحمت زیرا که اجزاء این اشیاء منفعل
غایت غلظ و ثقل می باشند و چون در دماغ حاصل میشوند بثقل خویش ثقیل میسازند دماغ را و
گاه باشد که از شدت مزاحمت موذی گردند بتشنج دماغ و تقلص حجابی که موضوع است بر دماغ و مستنقعات
عبارتست از جاهای [illegible] **قسم پانزدهم در صداع بیضه** باید دانست گاه باشد که در اورده حجب دماغ
یا در شرائین آن یا اورده حجب که داخل بطون اند یا در شرائین آن اخلاط غلیظ محتبس شود و باعث
صداع گردد علامتش اشتداد ثقل و تمدد و وجع در سر است و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک
ریاضت و استحکام شده بود **علاج** طبیخ زوفا و حاشا و بسفایج و افتیمون و جلنجبین آمیخته بنوشند
تا اخلاط غلیظ لطیف شود و تقطیع پذیرد بعده ایارجات و شبیارات خورند تا اخلاط [illegible] مستفرغ گردد
قسم شانزدهم در صداع دودی و تولد دود در دماغ نادر الوقوع است و محل تولدش مقدم دماغ است و بعضی
اطبا هند میگویند که در نواحی [illegible] حجب دماغ نیز تولد میشود و شیخ این قول را جایز داشته و سبب
تولد کرمان درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظ متعفنه است و درین جا بیگاه علامتش آنست که در
دماغ خارش پدید آید و از بینی بوی بد پدید آید و چون مریض متحرک شود و یا سر را فقط حرکت دهد صداع
زیاده شود زیرا که حرکت بحرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان موجب اشتداد وجع میگردد **علاج**
حب تنقیه دماغ تناول کنند تا ماده متعفنه که مبدا دیدان است مستفرغ شود و پس از آن ایارج فیقرا
و دیگر ادویه که قتل دیدان مخصوص اند چون عصاره برگ شفتالو و عصاره بیخ توت و طبیخ افسنتین

و شبح ارمنی در بینی چکانند و با زمنقیات دماغ استعمال نمایند و بعد از آن اگر بدبوئی بینی باقی باشد در اصلاح
کوشند و آنچه در نتن الانف گفته شود **فصل هفدهم در صداع تزعزعی** یعنی آنچه از تزعزع دماغ
حادث شود و تزعزع بزبان الهندی حرکت را گویند و تزعزع دماغ را دو سبب است یکی ضربه و لطمه عظیم
که از ملاعبه حاصل شود زیرا که ضربه شدید دماغ را بحرکت می آرد دوم آنکه چیزی بر سر رسد که دماغ را
متحرک سازد چون ضربه و سقطه و صدمه و تزعزع دماغ آنست که در اتصال اجزائش تفرق افتد
و وضع بعض اجزا متغیر شود و از جانبی منبسط گردد و از جانب دیگر مسترخی و گاه باشد که بسبب شدت
تزعزع بعض اغشیه گسسته شوند و بعض اجزاء دماغ منصدع گردند و در بعضی صورت لاعلاج ان بعضی العلل
و علامت تزعزع دماغ تقدم سبب است چون ملاعبه و سقطه و درد اعصاب و عروق که بدماغ متصل
اند تمدد پدید آمدن و حالتی مانند سدر و نسیان لاحق شدن و باشد که سکته افتد و گاه باشد
که به بوئیها میل کند [illegible] **علاج** بهر اماله ماده رگ باسلیق یا اکحل زنند و [illegible] کنند عند الحمی
تبرید [illegible] کافی و [illegible] و عند عدم الحمی [illegible] و پس از آن بهر تعدیل و
تقویت اگر تپ و ورم باشد صندل و قرنفل و گل ارمنی و راوند و طحلب و آرد جو در آب [illegible] کنند
و اگر تپ نبود و در سر ورم نباشد گلنار و عدس و پوست انار و کلخنج و آس و قصب الذریره و [illegible]
ضماد سازند و بیمار خوش بوئیدن در روغن گل و بنفشه با شیر زنان آمیخته و [illegible] در آن حل
کرده در بینی و گوش چکانیدن مفید است و کثیر النفع **قسم هفدهم در صداع که از خواب پدید آید**
علاجش تنقیه خلط غالب است و خاکستر که مذکور شده در بینی دمیدن و بر موضع نهادن سود و خاکستر
چوب انجیر با سرکه دمیدن و سر که طلاکردن مفید **قسم نوزدهم در صداع که آنرا شقیقه گویند** تسمیه که با سم
[illegible] وجعی است که بیک شق سر عارض میشود در طول و این را دو سبب است یکی آنکه بخارات از جمیع
بدن یا از عضوی مرتفع شوند و در شق سر بسبب ضعف آن شق جمع شوند دوم آنکه اخلاط یا ریح حاصل
شود در آن شق و اخلاط عام است حاره بوند یا بارده و ماده این مرض اکثر در شرائین بود علامتش
ظاهر است از لزوم وجع در یک شق و ضربان شرائین از خواص علامات است و اما اگر شرائین از وی
منضغط سازند بنوعی که از جهیدن بازمانند وجع ساکن شود **علاج** هرچه در صداع مطلق گفته شد
از تنقیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و آنجا که ماده حار بود نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی و گل و کاهو و کلخنج
بجوشانند و بر شق علیل ریزند و تخم کاهو و بیخ و پوست بیخ لفاح و افیون و مانند آن طلا کنند
و آنجا که ماده بارد باشد طبیخ بابونه و شیح و صعتر و شبت بر سر ریزند و ضماد [illegible] آمیخته و [illegible]

معنی جنح سداب بری و پوست بیخ کبر و عفص و فرفیون بشراب ریحانی بایر کرده تا بر کرده طلا سازند
و عند شدت الحاجت بر شرائین جبهه لازوق افیون بچسپانند تا آنرا از ضربان که موجب وجع است
باز دارد و صفت آن دم الاخوین زعفران صمغ عربی افیون در سپیدی بیضه سرشته و بر کاغذ نهاده
بر شرائین جبهه و صدغین بچسپانند **نوع دیگر** تخم کاهو و تخم بیخ دم واخوین و کتیرا با سرکه انجیره لعاب
مذکور بچسپانند **نوع دیگر** در شقیقه عین گفته خواهد شد و در استعمال مخدرات مبالغه کردن دلیری نشاید کرد
چنانچه بالا گفته شده است و هرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سودمند نگردد آن دو رگ را که بصدغین و خلف
اذنین واقع اند هر کدام از اینها را سخت جنبنده بود و منتفخ باشد آنرا قطع نمایند که مسلک بخار بهمانست
و پس از قطع داغ دهند تا خون بایستد زیرا که جراحت شرائین منقطع الالتحام است و باید دانست
که قطع رگهای پس گوش منع تناسل میکند چنانچه در باب باه در کیفیت تولید منی گفته آید **فصل دوم**
در سرسام و آن عبارتست از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف اند مسمی بصلب و لین
خواه ورم در یک غشا بود خواه در بعض هر واحد باشد یا در بعض هر دو لیکن در اکثر حجب بکه و از انجا
متورم گردند که بمقدم دماغ متصل است یا از انجا که میل بوسط دارد و علم است که ورم گرم بود یا سرد
اما لفظ سرسام بورم گرم حجب مخصوص ساخته اند و قومی بر آنند که جرم دماغ قبول ورم نمیکند و حجت
این قوم مع جوابی که شیخ در رد اینها گفته در معلولات مذکور است و سرسام اسمیست مرکب از لفظ
فارسی که سر است و از لفظ یونانی که سام است یعنی ورم سر اکنون بدانکه سرسام و موی را علی الاطلاق
قرانیطس گویند اگرچه در لغت یونانی بجز سرسام نیز اطلاق کنند و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را
لیثرغس و سوداوی نامی ندارد اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود فلغمونی گویند و اگر بیشتر
از خون منفعل عارض شود و اگر سببش خون صفراوی یا صفرا محض باشد حمره نامند و دردمی را که
خاص در تجویف شرائین دماغ افتند از خون غلیظ غانغرایا و شقاقلوس گویند پوشیده نیست که
تا ماده لطیف نبود در اغشیه نافذ نمیگردد زیرا که ماده غلیظ در جرم صلب سرایت نمیکند پس معلوم
شد که اغشیه دماغ متورم نشود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاف جوهر دماغ که متورم میگردد از هر ماده
که مخالف مزاج وی باشد فی الفور و اگر شاکل مزاج وی بود چون بلغم بتدریج زیرا که ماده نرم و غلیظ در
جسم نرم و منج فی الفور نفوذ نتواند کرد اما علامت ورم نفس دماغ عظم و موجیت نبض است و قوت
حرارت اگر ماده حار بود و سرخی چشم و ثقل و وجع محسوس شدن و گاه باشد که اماس اندر همه اجزاء دماغ
افتند و در آنحالت جمیع افعال وی باطل گردد و نجات کمتر متوقع است اگرچه ورم بعض آن نیز خطرناک

سرسام

از روبیت منیت و در چهار روز بقتل میرساند و اگر چهارم روز بخیر گذشت امید نجات بیشتر است و علامت
ورم غشاء صلب که ماس باطن قحف است آنست که نبض صلب و منشاری بود و وجع در نفس جمجمه محسوس
شود و علامت ورم غشاء لین که ماس جوهر دماغ است آنست که نبض صلب و موجی بود و درد و در او هام
اغشیه نیابت صعب پیدا شود خصوصا در ورم غشاء لین و هرگاه ورم مشتعل بود در اغشیه و دماغ لا بعینه العلیل
و علامت اماس مقدم دماغ آنست که بیمار چشم کشاده دارد و دست پیش چشم می جنباند گویا مگس میراند
یا میگیرد و در چادر و دیوار از دست بمالد و علامت اماس مؤخر دماغ آنست که هرچه بگوید فراموش کند چنانچه
گاه باشد که بیمار طلب کند تا بول کند و چون پیش آرند فراموش کرده باشد و هرگاه اماس اندر همه اجزاء
دماغ باشد این همه نشانها یکجا ظاهر شود و انواع سرسام بحسب ماده و خصوصیت موضع بالتحقیق مخصوص
هر یکی بتفصیل بیان کرده شود **قسم اول قرانیطس** و هو بالقاف و نشانش در لغت یونان هذیانست و چون
هذیان از لوازم این قسم است تسمیه باسم العرض مسمی گشت و علامت سرسام دموی تپ دایم است و گرانی
سر و درد آن و کشیدگی سرخی چشم و رویا و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان
اشک و از روشنائی متنفر بودن و از بینی خون بر آمدن و سیلان دموع علامت رویت خصوصا
اگر از یک چشم بیاید **علاج** در ابتدای یعنی در سه روز از شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند بحسب اقتضا
و حاجت و خون موافق قوت علیل بگیرند و بر ساق محاجم نهند مع الشرط و لطیف خواه که شراب آلو و تمر هندی
جلاب که بیده دار در طبخ با اشربه ترنجبین آمیزند بهتر باشد و بر این کار خفته لیته که خلوس حیار شنبر
در وی حل کرده باشند مفید است و بر تبرید دماغ سر که و روغن گل و گلاب بر سر کنند ارند که صفناه و بنفشه
و نیلوفر بسویند و آب کدو و خیار و گشنیز تر در روغن گل کل خلط سازند یا ضوعیه استعمال نمایند و انجا که بحوالی
باشد قدری شراب خشخاش توان داد و میانهای روز شربتی از نبات و گلاب و عرق بید و عناب
بود و در فصد و تعیین اهمال جایز ندارند و در خون بر آوردن افراط نکنند خاصه اگر بیمار چیزی از غذا
نتواند خورد تا طبیعت بسبب قوت خون با وجود عدم اغتذاء بر دفع مرضی قادر باشد **بیان اغذیه**
ماء الشعیر اکتفا کنند بشرطی که قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و انجا که قوت ضعیف بود
و منتهی بعید باشد مزوره از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفناخ تناول فرمایند و شیره بادام بایر کرده
قسم دوم در قرانیطس خالص و آن آنست که سببش صفرا خالص بود علامتش شدت حرارت تپ است
و سبکی سر و بیداری و خشکی منخرین و چشم و صفرت وجه و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان
و غضب و بدخلقی و خفت و عقل و اضطراب **علاج** بنقوع تمر هندی و عناب و آلو و مخیض و سپستان و

و ترنجبین و شیرخشت طبع را ملایم کنند و حقنه لینه مفید است و بهر تبرید و ترطیب آب انارین یا آب
انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب تربز بنوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب
و بید بر سر نهند و بید روغن بنفشه و کدو و نیلوفر را بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند و بنفشه و کدو
و نیلوفر و خطمی جوشانیده بر سر ریزند و اگر بیداری مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندکی بابونه
در ادویه نطول بیفزایند و شراب خشخاش میل نمایند و حملی در ترطیب و تبرید کوشند بانچه در بابها
ذکر یافته و خواهد یافت دفعا للسعال و عدم آن و عند شدة العطش مراعات مرعی دارند شربا
داخلا و درین قسم از افراط تبرید و ترطیب نترسند بخلاف دوی که در آن چندان دلیری نشاید
فایده بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش است نه بهر نفعی دیگر از آنست که قلیل المقدار می
اندازند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد و طریقه در اخذ ماء فواکه یعنی گرفتن آب میوه هایی
دانه های انار بمالند و بفشارند و آب بستانند و خیار را بکوبند و بفشارند و آلو را شسته ترکنند
در آب و صباح صاف نمایند و تربز را سر ببرند و بنوک کارد یا مانند آن اندرونش بهم زنند و آبی که
حاصل شود بستانند و کیفیت بر آوردن آب کدو که ماء القرع گویند آنست که کدو نرم و شیرین را
در خمیر آرد جو بگیرند و در تنور نهند تا که پخته شود پس بر آورند و صاف کرده آب وی بفشارند و بعضی
بالای خمیر که بپیری یک انگشت ضخامت کرده باشند گل نیز ضخامت بپوشانند و آرد جو بهتر است والا
هر آرد مناسب بکار توان بست و نقیع آنست که ادویه را در آب ترکنند و آن آب را بنوشند [illegible]
جوش دهند قسم سیوم در سرسام یابس علاماتش هذیان است و فزع و خوف و گریستن و بسیار لرزیدن و زبان
و لبان یعنی لبها خشک شدن و زوال عقل و کثرت تنفس بنوعی که گویا کلوی وی خفه میکنند ایضا
چشمها کشاده باشند و پلک بر هم نزنند و بعد رابع تغیر شدید پدید آید و صداع خفیف و تب نرم
لازم بود و نبض صغیر و صلب و مختلف باشد علاج گاوزبان و بسفایج و برگ بادرنجبویه و سپستان
بجوشانند و ترنجبین آمیخته بدهند تا که ماده پخته شود و بعد از تمام نضج بحبوب و حقنه منقیه سودا تنقیه
کنند و بعد تبرید و ترطیب ماء الشعیر و جهت تقطیع و تلطیف سکنجبین که بسیار ترش نبود بکار برند بشرطی
که سرفه نباشد و بعد از تنقیه تمام مغز تخم کدو و تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه با شیر دختران آمیخته بر سر ضماد
سازند و طبیخ بابونه و شمام و اکلیل الملک و برگ خشخاش و برگ چغندر بر سر بریزند و روغن کدو
و بنفشه و نیلوفر و بابونه بمالند و شیر دختران بر سر بدوشند صفت حب منضج سودا افتیمون و بسفایج و غاریقون
شحم حنظل سقمونیا و حجر لازورد مغسول حب بلسان از هر یک [illegible] بگیرند و با آب کاسنی حب سازند و حب دیگر

در صداع

در صداع شری ذکر یافته و طریق شستن حجر لاجورد آنست که تا بصلایه کنند تا که باریک شود پس رها
کنند تا فرو نشیند بعده آب از وی دور کنند و بکار برند و باشد که دو بار یا سه بار بشویند بعد حب
و سایر ادویه مجربه و قلیمیا و خبث الحدید حبها مغول سازند صفت حقنه افتیمون هلیله سیاه و هلیله کابلی
و [illegible] و شاهتره و بادرنجبویه و گاوزبان و زبیب دانه برآورده و بسفایج و شیره مقشر جو را بجوشانند
و بپالایند و شکر سرخ و لب خیار شنبر و روغن بادام شیرین آمیخته حقنه کنند قسم چهارم در سرسام بلغمی که آنرا لیثرغس گویند
تسمیه این باسم لازم نیست زیرا که ترجمه لیثرغس نسیان است و نسیان لازم است در سرسام و ماده این علت اکثر
در گاه در دماغ باشد و گاه باشد که به سبیل تشرب در حجب دماغ سرایت کند اما در اغشیه مرکز نبود چنانچه
بالا گفته شد علاماتش تب نرم دایمی است و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت تثاوب و اختلاط
عقل و عسر حرکت خصوصا حرکت اجفان و زبان و کسل مند شدن در سخن گفتن و تکلیف جواب
دادن و سبات ارتخی مبتلا بودن و این حالتیست مابین خواب و بیداری که صحت خواب غالب باشد
علاج جهت نضج بیخ رازیانه و تخم کرفس و انیسون و زبیب منقی و اذخر و اسطوخودوس بجوشانند و جلنجبین
حب و سکنجبین عنصلی در وی آمیخته بدهند پس از نضج تنقیه بدن کنند بحبوب و حقنه حوایف و شیافات
و در ابتدای مرض یعنی قبل از آنکه دو روز نگذرد سرکه و گلاب و روغن گل بر سر طلا سازند و
پس دوم روز اندکی جندبیدستر در طلاء مذکور بیفزایند و چون مرض بانتها رسد محللات صرف ضماد
نمایند یعنی امتزاج رادع مثل جندبیدستر و عاقرقرحا و فوتنج و حاشا و فطرون تا ب نمام یا آب مرزنجوش
ساییده و قدری سرکه عنصل و زیت افزوده و هرگاه مرض بانحطاط افتد بهر تحریک و تسخین دماغ و
تحلیل ماده ما بقی عطسه آورند بکندش و جندبیدستر صفت حب منقی بلغم صبر و تربد و شحم حنظل سقمونیا
غاریقون مصطکی با آب رازیانه حب سازند صفت حقنه مخرج بلغم بیخ کرفس بیخ کبر بیخ رازیانه فوتنج قنطوریون
بیخ اذخر حلبه بجوشانند و بپالایند و شیره مغز خرطم در وی و شکر سرخ و شحم حنظل و سقمونیا و طبیخ هندی
و بوره ارمنی افزوده حقنه کنند [illegible]ت از سرسام که آنرا اسفاقلوس گویند بالسیلن المبحیا والقافین
و این در اینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد و در تجویف شرائین دماغ حادث
گردد خاصه و این اصعب بن اقسام سرسام است و در سه روز کار را بتمام میرساند اما اگر بحسب تقدیر
تدبیر از سیوم روز تجاوز نماید امید است که بصحت گراید و معنی سفاقلوس فی حقیقت در لغت
یونان موت عضو و بطلان حس عضو است چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد لیکن در اینجا بسبیل مجاز اطلاق
کنند و منفرده سفاقلوس را غانغرایا گویند یعنی در ابتدا غانغرایا گویند و پس از آنکه عارض شوند

شوند حس بالكل باطل شود وسقاقلوس خوانند وجالينوس ميگويد كه اين هر دو لفظ مترادفند وعلامت و
علاج اين ورم كه درين محل واقع شود چون علامت وعلاج سرسام دمويست مگر آنكه عوارض سقاقلوس
كه در اعضاء ديگر افتند در فصل اورام گفته شود و **نوعيست از سرسام كه آنرا حمره گويند** وعلامتش آنست
كه بيمار خيال ميپندارد كه در سر وي آتش افروخته است وبيقرار بود وملمس وجه سر داغ باشد ورنگ زرد
شود ووجه سردي ملمس وجه آنست كه رطوبت سرماي مقدمت موذي بباطن رجوع ميكند وبتبع وي
خون نيز از ظاهر بباطن ميگرايد وحرارت پوشيده ميشود وپس ملمس سرد مينمايد وباشد كه قوبا در دماغ
پديد آيد وعلامتش قريب بحمره است ووجود حكه وخارش در دماغ **علاج** رگ قيفال ورگ پيشاني
ورگ اربيه يعني سربيني ورگ زبان كه دو بالاي زبان واقع اند وزير زبان بگشايند بحسب
قوت وحاجت يك يك يا دو دو يا يكي بعد ديگري بي توقف يا مع توقف وپس از فصد طبع
ملايم كنند بدانچه در سرسام دموي وصفراوي گفته شد واطليه ونطولات وشمومات وهر آنچه
در سرسام صفراويست استعمال نمايند واز اغذيه بر ماء الشعير اقتصار فرمايند **فايده** كودكانرا اين علت
بسيار افتد وعلامتش آن باشد كه تا رگ سر كه جا بگاه نخرست فرو نشيند وچشمها در مغز افتد
وكوچك گردد ونبض او خشك نمايد ودر نحالت **علاج** وي آنست كه سپيده بيضه مرغ با روغن گل
هم زنند وسرد كرده بر تار رگ سر گذارند وهر ساعت كه گرم شود برداشته ديگر نهند وآب برگ خرفه
وكشنيز تر وآب كدو وخشت زده آب گلاب هم با روغن گل همچنين بر سر نهند **ونوعيست از سرسام كه آنرا قلغموني گويند**
واين اماس بيشتر از خون تباه واقع شود وعلامتش آنست كه چشم وروي بغايت سرخ بود وورم وصب
باشد چنانكه گويا ميشكافند وباشد كه گند از شدن رگ يا غثيان پديد آيد **علاج** اين بيماري
كه در حمره گفته شد وبعضي فلغموني وحمره وسقاقلوس در باب اورام بمقدار منعقد گفته آيد سرسام
حقيقي همانست كه در وي ورم دماغ يا اغشيه عارض شود وغير حقيقي آنست كه در وي ورم نباشد در دماغ
ليكن اعراض ورم پديد آيد چنانچه در سرسام وحميات وبحران ميشود وبهذا سرسام را در امراض جنب ضبط
نموديم **قسم پنجم در ماشرا** لفظ سريانيست ودر حقيقت تصحيح است از قلغموني كه هرگاه در اجزاء خارجيه سر در
جبهه وانف وحوالي عينين حادث گردد وبدين نام خوانند وباشد كه ورم بزرگ شود ودر اعضاي داخليه
سر چون دماغ وحجب داخله قحف متعدي گردد وباشد كه فرود آيد ورم تا سينه وبازو متحلل شود
وبحسب عموم ورم در اعضاء داخليه اعراض نيز اشتدادي پذيرد واز غايت تمدد كار بانجا رسد كه سر بشكافد
وعلاماتش چون علاج سرسام دمويست وبر مذهب خون از باطن بجهت ظاهر گرديدن سرخي بر اشعار سرخ

مفيد وباقي علامات وعلاج مع فوايد ديگر در باب اورام گفته شود وماده ماشرا خون حاد است كه با صفرا
مختلط باشد بهذا گفته اند كه قريب است بحمره غير خالص **فصل سيوم در سدر ودوار سدر** بفتح سين مهمله
وسكون دال مهمله ظلمت وتاريكي است كه عارض شود بصارت را هنگام برخاستن وباشد كه مهيا شود
عليل بسقوط وناوزنيد كه ساقط شود واحساس ثقل عظيم در سر وحدوث طنين در هر دو گوش
نيز از نشان اوست وگاه باشد كه بزوال عقل انجامد ومعني سدر تحير است بهذا باسم لازم مسمي كنند
لان التحير لازم فيه وهو مقدمة الدوار **دوار** آنست كه آدمي خود را ودماغ خود را وجمله اشيا را تخيل
كند كه در معد وگشت است پس نتواند ثابت ماند استاده يا نشسته بلكه ساقط شود وسبقت وقلت و
كثرت ونزدم وسرعت مفارقت اين حالت بحسب كمي وبيشي سبب است ازان است كه عند ضعف ماده
دوار نيز خفيف ميباشد يا حركت قوي نقيضه عارض نميگردد وكلامهو ظاهر من احاليم اكنون بدانكه جالينوس
در دوار وسدر فرق نميكند وكذي ميگويد كه چون دوار شديد شود وقوعي كه بسقوط انجامد سدر گويند وبايد دانست
كه سدر ودوار چون مزمن شود خاصه در سر خوف است كه صرع يا سكته آرد وگاه باشد كه چون صداع زايل شود
دوار افتد وبالعكس ولذا انه سدر علي الاصح مقدمه دوار است وگروهي قبل از دوار ما بين فقرا اينچنين شود واين فصل را
مدو قسم نهاد **قسم اول در سدر** وسبب كلي سدر آنست كه روح نفساني در اوعيه دماغ در گهاي وي بر مجاري طبيعي
نافذ نتواند شد پس بالضرور در دماغ سرد شود ومتحير گردد وسبب امتناع نفوذ روح در دماغ از مسلك طبيعي آن
جنبي كه سدر را دو دواست يكي آنكه خلط بارد وغليظ محتبس شود ودر بعض منافذ روح پس هرگاه از اسباب سخنه
چون ملاقات آفتاب وآتش وپوشيدن سر بكلاهها وامثال آن سر گرم شود وخلط مذكور نيز سخونت ميگيرد
وبعض اجزاء مستعده وي متحلل ميشود وبخار وباعث انيزض ميكرد وهذا النوع مسمي است بسدر خدري لما فيه
من الخدر وعلامات اجتماع خلط بارد در دماغ در مبحث صداع وغيره آن بتفصيل مذكور است وهيچ فرق
در اخلاط غليظ ورقيقه من حيث العلامات مگر آنكه كثرت ثقل از لوازم غلظ است **علاج** نخستين تنقيه تمام
بدن كنند علي سبيل التدريج بقضبان تقويه ومطبوخها تنقيه بلغم وحكم تدريج بر آنست تا غثي نيفتد وقوت نگردد
پس از تنقيه عام بر تنقيه خاص كه دماغ است ايارج جاذب وحبوب وغراغر وعطوسات وشمومات وسعوطات
ونطولات كه در تفريغ مذكور است استعمال نمايند ودوم آنكه سقطه يا ضربه بر سر رسد وحدوث سدر از سقطه وضربه
كه باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نيز بر دو وجه است يكي آنكه حجابهاي دماغ متالم شوند وبدان نسبت
قوي دماغيه منقبض گردند واز تصرف بازمانند پس آدمي مبهوت شود وتا انقطاع آن كيفيت حس وحركت
از وي معدوم گردد ودوم آنكه طبيعت بر دفع الم متوجه آنجانب شود واخلاط نيز بتبعيت وي بدانصوب

سبل کنه خواه بورم انجامد یا نه و هر چونکه باشد بواسطه انصباب مقتضی الکل روح نفسانی سدری افتد و درین نوع
صبحی است بعد بورم و علامت هر سبب باب ها ذکر یافته و در دوار نیز بتفصیل گفته شود **علاج** منجوب
سازند ماده را از دماغ بجانب مخالف بفصد و حجامت و اسهال بحسب احتیاج و به تقویت عضو روح و تحلیل
ماده روغنهای گرم کنند و بر سر نهند بنوعی که در صداع گفته شد و ارتنج را در روغن گل بگدازند و بر سر نهند
روا باشد و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد زیرا که عطسه دماغ را
بحرکت می آرد و حرکت دماغ باین کیفیت درین حالت موجب غشی است از نسخه الم **فایده** سدر که از
صداع بارد یا حار افتد سببش نیز ایلام موجب دماغ است و این سدر یعنی افتد که ضعیف الدماغ را **علاج حسب**
همانست که بنوع صداع مناسب بود باید دانست که سدر از جهت سقوط و جهت سکون افعال
ارادیه و ما غیره مشابه میشود به صرع اما فرق آنست که در سدر تشنج نباشد و ایضا از حرکات مضطربه چنانچه
در صرع میباشد جدا میشود **قسم دوم دوار** و سبب کلی دوار آنست که روح اندر تجاویف دماغ و
در رگها و شریانها و دماغ بسببی از اسباب بجنبه بگردد و موج کند و هرگاه روح باصره اندر معدن خود بگردد
چنان نماید که عالم گرد او میگردد اما اسباب جزئیه بسیار است یکی آنکه اخلاط رقیقه و بارده یا حاره
در بطون دماغ یا در رگهای وی حاصل شود علی سبیل الاستقرار پس هرگاه بسببی خلط مذکور بحرکت
غیر طبعیه روح نفسانی نیز در مقابل وی بر متقاومت متحرک میگردد و بحرکت طبعیه که مقتضا و حرکت
خلطی است پس لکوا بسطه وقوع تدافع فیما بین الحرکتین المتضادتین المتمانعتین لاحق میشود و حرکت دوریه در
روح فقط لان الروح للطافته یتبع حنید مستدیرکانه یلتوی علی نفسه و باشد اگرچه خلط بر جای خود
تمکن بود اما بوجهی بخار ازوی جدا شود بنهجی که در ریاح گفته آید دوار آرد دوم آنکه ریاح غلیظ یا تیز علی
سبیل الرسوخ در بطون یا در عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانچه گفته شد بالا در روح و ریح مدافعت
افتد پس هر دو متحرک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا للطافتها تتبع ملتویا علی نفسها مثل الروح بخلاف
الخلط سیوم آنکه اخلاط غلیظ علی سبیل الاستقرار حاصل شود و در عروق متندیه که گرد اگرد دماغ است
و ببالانسب روح در مسلک طبیعی نافذ نشود و بدانجا رسیده باز گردد و دور زند و مثال این آنست که باد را
در کوه یا دیوار یا حایلی دیگر پیش آید و دوری حرکت دوریه افتد و باشد که بباعثی بخار ازین اخلاط
منبعث شود و دوار آرد و دلیل هر است که هرگاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود یا مع الریح لسبب دور روح
نسبتی که میان بین باصره و مرئیات است متغیر میگردد پس بالضرور همه چیز گردنده مینماید و چشم تاریک میشود
چهارم آنکه اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد بلکه منتقل از عضوی دیگر باشد چون کلیه و

معده

معده و رحم و جز آن پس بسببی از اسباب بخارات ازین اخلاط یا ریح و اخلاط محتبس یا ریح
میباشد یا در عضوی دیگر دوار را بدو نوع بیان کنیم **نوع اول آنکه** در نفس دماغ باشد و این بحسب
برخشش و جز است یعنی آنکه آن ماده بلغم باشد و علامتش آنست که چون بسر را گرمی رسد دوار ساکن شود
و باقی علامات از صداع بلغمی جویند دوم آنکه سودا باشد علامتش کثرت فکرات و خاموشی منفرد
و صلابت و ضعف نبض و دیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت و باید دانست که کثرت فکر و طول
خاموشی آنگاه است که سودا صفراوی نبود و ضعف نبض را دو سبب میباشد یا ضعف قوت یا فرط
صلابت شرائین اما در نیمرض فرط صلابت سبب است سیوم آنکه خون بود و علامتش ابتدای نبض و برعت
دوار بکثرت بدنسبت بدوار بلغمی و سوداوی و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشند چهارم آنکه صفرا
باشد علامتش بیروات تفرق یافتن است و دوار بسرعت گشادن و آنچه در صداع صفراوی گفته
شد ظاهر بودن پنجم آنکه ریاح بارد باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده ریاح بارده
و از اخلاط حاره ریاح حاره منبعث گردد و علامت ریح از هر خلطی که باشد همانست که در آن خلط
بیان یافته سوای ثقل که در ریحی نمیباشد ششم آنکه ریح حار بود و علامت همانست که در اخلاط حاره
ذکر یافته و ایضا عطسه بسیار و خارش بینی و هنگام دوار عرق خفیف بر سر آمدن و مانند مصروعیان بر
زمین افتادن از نشان اینست و این نوع دوار اگرچه بواسطه لطافت سبب دیر نمی ماند و از همه
اقسام زود تر سبک میکند لیکن باشد که تمام میشود و هرکدام شده زیاده برین خواهد بود که بسکته انجامد **علاج**
در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد نخستین در تنقیح ماده کوشند بحسب سبب پس بر تنقیه بدن و دماغ حقنه
و حبوب و غرغره تنقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند و ایضا بواسطه تحلیل ریاح
مشک و غالیه شمام و یاسمین بو بینند و بنفشه و جند بیدستر عطسه آورند و فلفل ابیض و صعتر و زعفران
و جند بیدستر و در آب مرزنجوش و روغن بنفشه آمیخته در بینی چکانند و عاقرقرحا و خردل و قرنفل تاب
شمام و سر را بغسل بابونه و حلاکنند و به بخار طبیخ بابونه و بنجاسف و ورق غار و اکلیل و شبث مرتکول
دارند **دوار دموی** رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند و بر تطفیه لعاب اسپغول و شراب عناب
و آش جو طفیل و مفردات ترش و مانند آن هرچه در صداع دموی ذکر یافته تناول نمایند
دوار صفراوی بطبیخ هلیله و شربت که غلوسی خیارشنبر و ترنجبین یا شیر خشت آمیخته باشند طبع را
ملایم کنند و هرچه در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند **دوار ریحی حار** بحسب ماده آن ریح در تنقیه
کوشند مثلا اگر آثار خون ظاهر بود رگ قیفال زنند پس بتطفیه و تلیین متوجه شوند و اگر نشان صفرا بود

باشد بمطبوخ مذکور طبع بکشایند وکذلک از مشمومات ونطولات واطلیه وغیر ذلک هرچه در
صداع حار مذکور است استعمال نمایند **نوع دوم دردها** که ماده وی در معده یا رحم یا مثانه یا کلیتین یا احلیین یا
یا ساقین یا فخذین یا مراق یا شرائین یا وداجین باشد وبخاری که از جگر یا از دل یا از سپرز
خیزد ومسلک وی رگها وشریانها باشد که پس گوش وگردن است واین نوع دوم مشتمل است
بر چهار صنف **صنف اول** در آنکه مستقر ماده معده باشد واین صنف بحسب اختلافات مواد بر
چهار درجه است یکی آنکه اخلاط بارده جمع شوند در معده وعلامتش آنست که ابتدا کند صداع منهکلام ودر
از مقدم سر وتا یافوخ رسد وباشد اگر ماده کثیر بود تا موخر سر متجاوز گردد وباقی علامات نوعاً نوعاً از انچه
در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت وبالا نیز بارها ذکر یافته پوشیده نیست **علاج** اهلیلج کابلی وانیسون
وبیخ بادیان وبیخ کرفس وتربد وقنطوریون دقیق وسنا وحشیش غافث هر هشت دوا بگیرند
وآنچه کوفتنی است بکوبند وجمله را بجوشانند وصاف نمایند وبقدر حب قرطم ونشاسته در روغن بید انجیر
وصبر سقوطری درین مطبوخ بیفزایند وحقنه کنند وکذلک بحسب احتیاج در قی وشرب مطبوخ افتیمون وتسهیل بکوشند
وپس از تنقیه تقویت دهند معده را با یارجات وبجهت تجوید هضم بکار برند اطریفلات وجوارشات حار
دوم آنکه ریاح بارده متولد شوند در معده از اخلاط بارده وعلامتش علامات آن اخلاط است
وباشد که بتهوع آید لیکن از فضول هیچ نمی برآید زیرا که مواد بسبب منفور بودن در معده مستحجر نمیشود
با تقذف وباشد که وجع تمددی عارض شود اما این انگاه است که مقدار ریح نسبت از فضای
جوف معده افزون بود و **علاج** این علاج اخلاط بارده است لیکن از آنکه اخلاط ریحی است در منقیات
ومقویات این واجب است که چیزهای بادشکن یار کنند وناخورد این اشیاء در کسر ریح شراب است
که دردی کهن وصفر جوشیده باشند **سیوم آنکه اخلاط حاره مرتبه** جمع آیند در معده وعلامت
آن هیجان دوران در شکم تهی وسکون آن در سیری وسایر علامات صفراوی در معده گفته
شود هویدا بود **علاج** سکنجبین وآب گرم بنوشند وقی کنند وبطبیخ هلیله یا ماء الجبن یا نقیع آلو
وآب انار بنوشند که با شحم وی افشرده باشند طبع ملایم نمایند **صفت طبیخ هلیله** هلیله زرد وآلو وشیرق
وسپستان وتمر هندی وتخم کاسنی هر یک نیمش دارو را بپزند وصاف نمایند وترنجبین آمیخته بنوشند
واگر سقمونیا بهر تقویت مطبوخ سرد ارد وگشنه بهتر عمل کند وسزاوار آنست که چیزی با لای مطبوخ بیامیزند
وبنوشند **صفت ماء الجبن** بر قول رازی آنست که شیر بز سرخ جوان صحیح که چهل روز از زائیدن گذشته
باشد بعید العهد لادت نیز نباشد او را روزی چند خیار وکشنیز تر وکاهو وبرگ سغول بخیر بندند ادوخت بشام

شیر او بدوشند وهر ده رطل شیر یک رطل سکنجبین یا کطین نیک بجوشند پس از آتش فرو گیرند وبهر ده رطل شیر یک رطل
سکنجبین صادق الحموضت یا آب غوره انگور ریزند وبچوب تر درخت انجیر که پوستش کنده باشند در شش
کوفته بجنبانند تا که ببندند پس در کرباس صفت اندازند وبیاویزند تا آب صاف از ان بچکد پس نگاه
این آب بجوشند تا که کف آرد وکف بگیرند پس چون کف منقطع گردد صاف سازند وبا سکنجبین
یا بی سکنجبین بیاشامند ودر قول امین الدوله ابن تلمیذ صفتش آنست که هر روز هفت رطل شیر بز موصوف
بگیرند تازه پس گرم کنند وبگیرم پنیرمایه در ان حل نمایند وبگذارند تا بسته شود وپس از کارد خطوط کشند
طولاً وعرضاً ودو درم نمک اندرانی باریک ساخته بدان پاشند پس چون بگذارند در کرباس
آویزند تا آب از ان روان شود وپس در کتان یا زنبیل برگ خرما صاف سازند ویک رطل ونیم از آن
بستانند ویک اوقیه سکنجبین بران اندازند وبا آتش نرم بپزند وکف بگیرند تا که آب فقط بی جبنیه
بماند پس صاف ساخته بنوشند وطریق نوشیدن آنست که سه کرت بنوشند ودر هر نوبت رغبت
خاص دهند وبعد هر خوردن صد قدم بگردند وبعضی گویند که در یکم ساعت سه کرت کرده بنوشند وبعضی
تحریک بچوب انجیر لازم ندانند وباید دانست اگر شیر بز نرسد گاو وبدل آن باشد از شیر گاو ماء الجبن
توان ساخت واز دیگر شیرها نیز لیکن بهتر شیر بز است لان لبن الماعز اکثر مائیة واقل رطوبة
ودهنیة وهو المقصود والتحریک بخشب التین معین فی التبیین **چهارم آنکه ریاح اخلاط حاره متولد**
شوند در معده وعلامتش علامات اخلاط حاره است وظهور خلش در معده ووجع در ناف وجع
ریح خواه با وجع بود خواه با انقلاب راحت یافتن **علاج** تنقیه معده کنند بمطبوخ هلیله مذکور
بی آنکه سقمونیا در وی آمیزند **صنف دوم** در آنکه فضله در شرائین که میان صدغین اند یا در شرائین
که پس گوش اند یا در آن دو شرائین که میان پیشانی اند جمع شود واز انجا صعود نماید ودوار آرد علامتش
تمدد وامتلاء وانتفاخ وضربان عروق مذکوره است وچون عروق مذکوره از دست منقبض سازند
یا بدوا قابض بران اطلا نمایند ودوار ساکن شود وپس اگر منبع این فضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود
هذه العلامات آفت عضوی از این اعضا که حال وی است در هر یک در جای خود مذکور است بدان
رجوع نمایند **علاج** نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس باستفراغ آن خلط مشغول شوند وانجا که
ماده در جگر بود نقصان افعال وی والم وآفت حالی وی وآنچه در باب وی گفته شود گواهی دهد واگر
ماده بجانب مقعر بود باستفراغ کوشند واگر ماده بطرف محدب بود بادرار توجه نمایند وعلامت میل
ماده بجانبی ازین دو جانب در باب جگر بتفصیل مذکور است وانجا که ماده در دل بود پس از استفراغ

شراب سیب و مفرحات دهند و آنجا که ماده در سپرز بود رگ اسیلم زنند از دست چپ و اضمده محلله بر
سپرز نهند و معالجه هر عضوی با وجه متوجه کردند و پس از تنقیه خواه ماده در این اعضا بوده باشد خواه
در عروق فقط و اگر دوار زایل شد فهو المقصود و اگر باقی باشد تفحص کنند تا مسلک نفخه کدام رگ است
و آن از انتفاخ و شدت ضربان وی میتوان دانست پس اگر مسلکت در عروق صدغین و یا عروق
خلف اذنین متحقق شود قطع کنند این رگها را هر کدام که منفخ بود از قطع داغ دهند چنانچه در صداع مکرر
ضبط یافته بیع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین لا متحقق شود قطع کنند این رگها را هر کدام
که منفخ بود بعد از قطع داغ دهند چنانچه در صداع مکرر ضبط یافته بیع علت داغ و بیان قطع عروق
خلف اذنین که موجب منیشود و بقطع تناسل داغ مسکیت در عروق سباتیه تحقیق باید پیوست از قطع
کوتاه دارند و عروق سباتیه آن دو شریان غایه اند که مانند دو اجین یکی از یمین حلق و دیگری
از یسار رقبه صاعد شده است و سباتیه از آن گویند که هرگاه رطوبت و غرویه متوسط رگهای مذکوره
متصاعد میشود سوی دماغ سبات یعنی خواب می آید **صنف سیوم** در آنکه حاصل شود فضله در
دو اجین و موجب دوار شود و علامتش آنست که نخستین دو اجین منتفخ شوند و ممتد گردند پس دوار
حادث گردد و دو اجین آن دو رگ اند وریدیه اند که بر دو طرف حلق اند متصل بگردن **علاج**
رگهای مذکوره را فصد کنند و پس از آن اگر زایل شود و ماده وی در جگر باشد به تنقیه جگر کوشند
بهنجی که بالا ذکر یافته **صنف چهارم** در آنکه منتشر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا نخاعین
یا مراق باشد علامتش آنست که نخستین در عضوی از اعضای مذکوره آفت پدید آید و پس از آن
دوار عارض شود و ایضاً در بابه بیمار که از موضعی از این مواضع چیزی متحرک شده صاعد میگردد و پس
مختلف دوار عارض شود و علامات آفات هر عضوی در جایگاه خویش مذکور است و احتباس طمث
و اختناق رحم بیشتر عارض میشود بر دوار و باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مراق کرم
میباشد و اکثر امر و ماده رجلین سرد لبعدها عن ینبوع الحرارت **علاج** بمعالجه عضو ماؤف
توجه کنند و از عضو مذکور جذب مواد نمایند بطرف مخالف سر بفصد و اسهال و حقنه و دلک و غیر آن
بر حسب وجوب و تقویت دهند سر و دماغ را تا قبول نکند فضله را **و گاه باشد که سقطه و ضربه بر سر آن** کسب و ایرا
روح نفسانی متحرک شود دوار افتد و حرکت روح نفسانی از توجع سقطه یا ضربه بحرکت آب میماند
که هرگاه چیزی گران در آب می افتد یا چیزی سنگین بر آب زنند آب متحرک میشود و کردی آید و تموج میکند
و کذلک روح مذکور متموج میگردد و بحرکت دوری و علامتش ظاهر است **علاج** بمعالجه سقطه و ضربه

نوبه

توجه نمایند و هرگاه بعد زوال الم دوار باقی باشد توان دانست که سوء مزاج اول لاحق گشته پس بسبب آن
سوء مزاج که آثار وی ظاهر باشند معالجه کنند **و گاه باشد که سوء مزاج مختلف روح** عارض شود در دماغ
بیکبارگی و بدان سبب از موضع طبیعی خالی شود و مضطرب گردد و روح و متحرک شود بحرکت دوریه
بی توسط محرک جسمانی که بخار یا ریح باشد و معنی سوء مزاج مختلف عنقریب می آید علامتش بیکبارگی فاجع است
و حدوث دوار بغتةً بعد ملاقات برودت یا حرارت و عام است که حرارت و برودت خارجی باشد
یا داخلی چنانچه در صداع سازج گفته شد **علاج** بعد تحقیق سبب معالجه کنند بدانچه ضد سبب باشد و آن
بتفصیل در صداع سازج مذکور است **و گاه باشد که چون آدمی سر بگرداند یا رقص کند روح وی متحرک شود**
و این بدان میماند که فنجان پر آب را حرکت دهند و اگرچه فنجان ساکن شود اما آب گردد و تا دیر
متحرک باشد **و گاه باشد که چون آدمی در چیزی که سریع الدور باشد بسیار بنگرد** پس روح
باصره از نظاره آن هیئات گردانی بپذیرد و در دوران هیئات مدتی اندر وی بماند و هرچند که محسوس
توشیر وهو نهایتی یا بنی ضعیفة انه محسوس اند آلات حس توشیر و بیشتر **علاج** اگر دوار باقی مانده باشد
سوء مزاج متوجه گردند کما ذکرناه فی سوء المزاج المختلف والمستوی **گاه باشد که ضعف قلب محدث سدر**
و دوار گردد کما هو یظهر فی انما فیین **علاج** به تقویت دل شراب حماض و سیب و صندل
و سیب و مفرحات مناسب مزاج و اغذیه لطیفه موافق تناول کنند **فایده در اسباب دوار سوء مزاج مختلف**
ذکر یافته است مضطرب پس بیان آن لازم است باید دانست که اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته
اند بمختلف و مستوی و در تعریف آن اختلاف است جالینوس میگوید مستوی آنست که در جمیع بدن
عام باشد و مختلف آنست که بعضوی مخصوص بود و شیخ گفته است مزاجی که در جوهر عضو مستقر
شود و در حکم مزاج اصلی گردد مستوی باشد والمختلف بالالکیون کذلک از آنست که مستوی چون مناسبت
لانه لا یطلب المقاومة بینه و بین الطبیعت بخلاف مختلف که مولم و موجع است لوجود المقاومة و تحقیق
این کلام آنست که مزاج عرضی که عارض شود در عضو و آن عضو را استعداد رجوع بود بمزاج طبیعی بسبب آنکه
مدبر نیابت وی را مستوی و متفرق گردانند و ثنا آن مرض است و مزاج عرضی که باوجود داعضا استعداد
رجوع بمزاج اصلی بسهولت باقی باشد آنرا مختلف خوانند و مثل وی حمی عفنیه است **فصل چهارم در**
سبات و آن خوابیست طویل با طبیعی غرق مفرط که بدشواری بیدار شود صاحبش و این مرض را دو
سبب است **یکی آنکه** سوء مزاج بارد مفرط ساذج عارض شود در دماغ و علامتش آنست که نبض
صلب و متفاوت بود و رنگ وجه و بدن سبزی گراید و تقدم علامات سردی بر سبات تقدم تناول

ومثل آن برص است
ومزاج عرضی که باوی
در اعضا استعداد
رجوع بمزاج اصلی

مذکور است

است و تدبیر آنکه در سرسام دموی گذشت هم در اینجا بکار آید لیکن مرطبیب حسب واجب است تا بحسب مدت
در زیادت و نقصان تصرف کند دهم آنکه بسبب رنجی و ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی مفرط
که بروح تحلیل پذیرد و بواسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در بیهوشی عاجز آید پس ناظر و متصرف تا سانی
جدید و روح نفسانی از فرو ماندن انتها حس و حرکت باز ایستد چندانکه از روح حیوانی مدد یابد و آنچه از
وی بتحلیل رفته باشد باز آید علامتش تقدم اسباب محلله است و تدریج در سبات افتادن علاج مجوی
مزاج را ماء اللحم در گلاب و آب سیب آمیخته بدهند و مفرح و دیدس با بهیدانه باشیر بایکرده و در شراب سیب
یا انار ممزوج ساخته مفید است و بوئیدن صندل و گلاب سودمند و بالجمله بعلاج غشی رجوع نمایند مرطوبی
و مبردی مزاج را مفرح و دیدس اندر ماء العسل یا اندر سیب یا اندر شراب انگوری دهند و ماء اللحم در شراب
نیز توان داد **فایده** در سبات و غشی فرق آنست که نبض خداوند سبات قوی باشد و اکثر و نبض
تند بر نشان ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و بقیاس با نبض صحت صلب بود و در غشی رنگ
بصفرت بگراید و رنگ مبهوت بحال باشد و گاه بود که بسبزی گراید چنانچه در قسم اول گفته شد و فرق در
سبات و سکته آنست که خداوند سبات را بحیله بسیار توان کرد و حرکت او چون حرکت خفقان باشد
و حواس او اگرچه کند باشد لیکن چیزی بر جای بود بخلاف مسکوت که حس و حرکت وی بکلی رفته باشد
فایده جلیله هرکرا اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن زیان دارد **فصل پنجم در سهر**
و آن بیداری و بیخوابی مفرط را گویند و انرا بیماری لازم مسیح است و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج
یابس ساذج که عارض شود در دماغ و خشک سازد او را و علامتش آنست که سر و حواس سبک بود و چشم و
زبان و بینی خشک گردد و ملمس سر گرم نماید و تشنه و طول سهر بحسب تمکن خشکی دماغ است **علاج** همگی
در ترطیب دماغ کوشند مثلا طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و کشنیز تر و پوست خشخاش و شعیر بر سر بریزند
و طبیخ کله و پاچه و امعاء بره همین عمل دارد و در طبیخ ابریق بطول هشت قد یک شبر فاصل باید نهاد و بنفشه
و نیلوفر ببویند و از آب برگ کاهو و کشنیز و شیره خشخاش و روغن نیلوفر لخلخه سازند و روغن تخم
کدو و شیر دختران بر سر دوشند و در بینی و گوشش چکانند و گوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر یا تیهو غذا که هر واحد
باشد با کدو و اسفناخ و برگ کاهو و شیره تخم خشخاش پخته باشند تناول کنند و بعد هضم غذا غسل
بآب شیر گرم نیم گرم و دعت و سکون در موضع رطب نشسته و بماندن لازم شمارند و از چیزهای خشکی آور
احتراز در بدن واجب انگارند دوم سوء مزاج حار یابس ساذج که عارض شود در دماغ و این نوع بغایت
شدید بیبی باشد و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و سوزش و حرقت سر و شدت تشنگی **علاج**

فرق در سبات و غشی

فرق در سبات و سکته

باستعمال ادویه مخدره شاید باشد و در وجه نتیجه بدینها باید **علاج** به تبدیل مزاج ریاحین حاره
و سداب بر سر ریزند و روغن بان و قسط و جند بیدستر یا کرده بمالند و جند بیدستر و عصاره و مویزج
و عاقرقرحا یا سرکه ممزوج ساخته ضماد کنند و دواء المسک و مثرودیطوس بلع نمایند و بچه مرغ که با آب
نخود و روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند و انجا که ادویه مخدره موجب بود بتدارک
وی کوشند بفاد زهر مناسب هریکی در آخر کتاب خواهد آمد **دوم آنکه** جمع شود رطوبت خام در مقدم
دماغ و علامتش آنست که بیمار در مقدم سر و در حرکت اجفان و عین گرانی محسوس کند و آب
غلیظ هر اکثر اوقات از منخرین سایل شود و زبان برطوبت لزجه آلوده بود **علاج** نخستین تنقیه دماغ
بحبوب و حقنه که در تنبیه غش ذکر یافته و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بابرد
ساذج است گفته شد **سیوم آنکه** بخارات رطبه ردیه مرتفع شوند جانب دماغ و اغلب منبعث شود
مگر در حمیات خاصه در حمی بلغمیه علامتش تقدم وجود حمیات **علاج** در معالجه تپ کوشند و بهر تقویت
دماغ روغن گل و گلاب و سرکه بر تارک سر گذارند و برای جذب مواد دو پاشویه بکار برند و کف
پا بیمار را بمالند بر چیزی درشت و اطراف یعنی دست و پا بر بندند و تحریک عطاس نیز مفید است
چهارم آنکه واقع شود ضربه بر صدغین و بدان سبب عصب حس کوفته شود **پنجم آنکه** قحف شکسته
شود و نقطه و ضربه بدان سبب دماغ منضغط و خفه رده گردد و علامت هر واحد تقدم سبب است
علاجش علاج ضربه و کسر چنانچه در صداع سقطی و ضربی گفته شد و در آخر کتاب گفته خواهد شد
ششم آنکه متصاعد شوند بخارات از معده بجانب دماغ و سبات آرند و منشاش خواب سستی
و خواب تخمه است و علامتش کسل و دوار و دوی و خیالات پیش چشم است و در حال خلو معده
از سبات خفت یافتن **هفتم آنکه** مرتفع شوند ابخره از ریه یا صدر و علامتش وجود علامات ذات الریه
و ذات الصدر است چون ضیق نفس و حمی و سعال و نفث ریه **هشتم آنکه** متولد شود و بدان رحما
یا محتبس شود منی یا خون حیض و یا نفاس در رحم پس از احتباس منی یا رحم متصاعد گردند ابخره و سبات آرند
و علامتش وجود سبب است و آفت عضو هر بدن و باید دانست که باشد که حادث گردد سبات
بجهت وافیند که لاحق شود دماغ را از شدت رکت و خدایته اعضا رماده روح تن آنکه متصاعد شوند بخارات از ان
اعضا **علاج** در معالجه عضو معلول کوشند چنانچه هریکی در محل خود مذکور است و پس از زوال سبب تقویت
دهند سر را بدانچه بار بار ذکر یافته **نهم آنکه** خون در بدن بسیار شود و سبات انجامد و علامات امتلاء خون بار بار ذکر
یافته **علاج** رگ اکحل و قیفال زنند و بعد از فصد ساق حجامت کنند تا ماده از دماغ فرود آید خصوصا سر

تدابیر مرطبه که در باب سابق ذکر یافته با مبردات امتزاج نموده استعمال نمایند سیوم آنکه سوء مزاج یابس
سوداوی که عارض شود در دماغ چهارم سوء مزاج حار یابس صفراوی لاحق گردد به دماغ و علامت و علاج
هر واحد باب ها ذکر یافته و پس تنقیه سودا یا صفرا و ترطیب کوشند چنانکه گذشت پنجم رطوبت بورقیه که
حاصل شود در دماغ و این رطوبتی است که حرارت در آن اثر کرده باشد اثر نا طبیعی نه بسبیل نضج
پس پیدا شود در آن رطوبت نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت علامتش آنست که در منخرین
تری و رطوبت و در عینین رمص و چرک ظاهر باشد و در سر اندکی ثقل محسوس شود و علیل از خواب
بسرعت بیدار گردد و جهنده برخیزد **علاج** هر صباح و طبیخ بیخ بابونه و بیخ هیک و گاوزبان بکفند
باید کرده بنوشند تا نضج پدید آید و پس از ظهور نضج تام مستفرغ سازند خلط را با یارج شبیار و بعد از
تنقیه روغن بابونه و اقحوان بر سر مالند و سماک رضراضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله و گوشت بزغاله
که شور باطریق پخته باشند اسفاناخ و کدو و انجیر تناول کنند و از چیزهای تیز و تلخ و شور اجتناب واجب شمارند
ششم حمی یا امتلاء تن از اخلاط یا سوء هضم یا غمها و المها و فکرها و مشوشه که سبب انجماد و علامت هر یک
وجود سبب است و **علاج** ازاله سبب و تدارک ما بقی بمعدلات مناسبه هفتم اماس سوداوی چون
سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید هشتم طعامهای باد انگیز که بخار بر سر برد و به سبب
خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد پس بیدار شود و آن آنکه از طبع خوف لاحق گشته باشد حیل
بخواب بکند و علامت و علاج هر یک بحسب سبب است مثلا در آنچه بسبب سرطان بود کار مشکلست و تدبیر
سرطان و سایر اورام ذکر یافته است از آنجا جویند **وگاه باشد** که پیری سبب سهر بود و این دو وجه است
یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه جوهر دماغ پیران بقیاس جوهر دماغ جوانان خشکست و علامتش
انتفاء علامات دیگر اقسام است و علاجش متعسر است فی الجمله بر شبانگاه طبیخ بابونه و کشکنجبیر بر سر ریزند
و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند و اندر طعامهای وی قدری کاهو یا تخم او داخل کنند
فایده در بیان حیلها که بر مسهور باید اعتقاد است و وقت شب اطراف بیمار بر بندند و لیکن نیز بند
و چراغ بزرگ در مقابل وی دارند و جماعه بسیار حاضر آیند و حکایتهای خاطرنهای در میان آرند
و علیل را بهیچی زدن نهشند تا که عاجز آید پس یکبار یکی چراغ سرد کنند و مردم کنار گیرند و گذشت
و پای وی را بروغن مناسب بمالند و هر چه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند اگر در مکان
تنهید آسیا کنند و انند مفید آید در این هنگام **فصل ششم در سبات سهری و سهر سباتی** و این مرض
مهیج است بالسم عرضین لازمین زیرا که مخ سبات خواب است و معنی سهر بیداری و بیداری را

ارق نیز گویند و مرض مذکور از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد و از آنجا که بلغم غالب بود سبات سهری
گویند و آنجا که صفرا غالب بود سهر سباتی خوانند و قال القرشی جوالسم لورم دماغی عن بلغم و صفراء
به تقدیر علامت سبات سهری آنست که گاهی خواب مفرط باشد و گاهی بیداری طویل اما زمان خواب
غالب و اطول بود بر زمان بیداری و وجود ثقل و کسل و سایر اعراض لیثرغس از نشان این است
و علامت سهر سباتی آنست که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب
و اطول بود بر زمان خواب و وجود هذیان و تنجوالی و سایر اعراض قرانیطس از نشان اینست **و بدانکه**
بیچ مردم باشند که اندر تن ایشان خلطی بد باشد لیکن تا بیدار و تشنه باشند خلط آرمیده بود
و هرگاه بخسپند و قصد خواب کنند غریزی اندرون تن بهضم و پخانیدن اخلاط متوجه شود و تکین قوت
حرارت بدان کار نماید جز آنکه خلط را بجنبانند بخارها سر انگیزد و انجره مذکوره بر دماغ بیابید و آدمی
زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد و این هم نوعیست
از سهر سباتی و کیفیت مذکور خشک مزاجان را بیشتر افتد **بیان علامات ردیه** این دو مرض بر بشت
افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب نفس زدن سختی که قدری
آب در قصبه نفس فرو آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق ماند باشد از راه بینی بیاید و این علامت سخت
بد باشد **و باید دانست** گاه باشد که بول و بیاز گرفته شود و نفس تنگی کند احوال او با حوال اختناق رحم ماند
و فیها فرق آنست که اندرین علت بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال
اختناق رحم این تکلیف نتوان کرد و ایضا در اختناق چهره بیمار بر حال خود میباشد بخلاف این مرض که
رنگ وجه متغیر میشود بحسب غلبه خلط و مرض مذکور بوجود علامات صفرا مفارق است لیثرغس را بوجود
علامات بلغم قرانیطس را **فایده** گاه باشد که بطریق ندرت مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد در صورت
زمان خواب ناطبیعی مساوی میشود بزمان بیداری ناطبیعی و کذلک دیگر اعراض **علاج** تدبیر حشر که
آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند و به ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید زیرا که
اخراج خون استفراغ کلیست پس بنگرند اگر بلغم غالب باشد استفراغ با یارجات و غاریقون
و شربت و مانند آن کنند و اگر صفرا غالب بود بمطبوخ هلیله و معجون خیار شنبر و سقمونیا مستفرغ سازند
بالجمله معالجه لیثرغس و قرانیطس مرکب ساخته و بحسب ادوات و قلت و کثرت خلط کاهیده
و افزوده بکار باید بست و پس تنقیه تبدیل مزاج نمایند با طلیه و شمومات و نطولات و غیر ذلک
بحسب واجب و تقاضای وقت هذه صائب **و در جایی که** سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم شود که طعامهای

غلیظ بسیار خورده است نخستین قی کنند و معده را پاک سازند و غذا باز گیرند **و الجمله** سبب مرض امتلا و شراب و مستی شود اکثر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود و پس بعلاج جمود مشغول شوند و آنچه مقدم در سبات نیز بخاطر باید داشت **فصل مقتم در جمود و شخوص و اخذه و مدرکه و قاطوخس** مسمی است اکنون بدانکه

جمود آنست که حس و حرکت آدمی یکبارگی فرو گرفته شود چنانچه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی و این مرض واقع شود و آدمی بر همان حالت بماند چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند و چشمها فراز کرده اگر پوشیده بوند و شخوص جمود لیست که در وی چشمها گشاده باشند و مستی شخوص همین است و انا که جمود و بختگی می افتند اخذه و مدرکه نامند و جمود را یونانیان قاطوخس نامند و مشاهر قاطوخس استعمال کرده است و ماده این مرض سوداویست که در بطن مؤخر دماغ سد و دو شود نه در جوهر دماغ لیکن بسبب مشارکت آفت بهمه اجزاء دماغ میرسد آنست که حس و حرکات جمله باطل میشود و علامت این علت آنست که بغتةً واقع شود و علیل از عدم تنفس و عدم حرکات بمرده مانند **فرق** در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضاً صاحب سبات غموض العیون میباشد بخلاف جمود که در اکثر مفتوح العیون می بود و ایضاً تقدم نوم ثقیل که بتدریج باستغراق انجامد از نشان سبات است بخلاف جمود که بغتةً می افتد و ایضاً در سبات نبض لین میباشد و در جمود لطیف و صلب و صاحب سبات را تکلیف سخن کردن و جواب دادن توان کرد که بشنود چنانچه در سکته اشعار خواهم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد و فرق در جمود و سکته آنست که در حلق مجمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت و ایضاً مسکوت بر پشت افتاده میباشد بخلاف مجمود که مخصوص بوضعی نیست چنانچه بالا ضبط یافته و المجمود اشد اشتباهاً بالمسکته و فرق در جمود و برسام بارد آنست که در جمود تپ نمی باشد بخلاف برسام که تپ لازم است و در آن فرق فیما بین است زیرا اگر برسام در هیچ حال بدان حد نرسد که بمرده مانند و حرکات باطل سازد **علاج** بهر تنقیه دماغ حقنه کنند باد و یه مخرج سودا و در حقنه رعایت مزاج بیمار مرعی دارند مثل اگر قوی مزاج بوده باشد حقنه از افتیمون و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن سازند و الا از سبوس گندم و برگ چغندر آب لسان الثور طبیخاً و بیدها پس روغن کنجد و قدری بوره و شحم حنظل یا کرده استعمال نمایند و پس از افاقت اگر قوت مساعدت کند مستفرغ سازند ماده را بحبها و ایارجها مخرج سودا و اگر علیل ضعیف باشد بعد از افاقت هم حقنه لینه اقتصار ورزند و در این مرض بابونه و زوفا خشک و اکلیل و شبت با سرکه عضل یا کرده هر روز سر

ها کردن مفید است قبل از افاقت بعد آن و کذلک روغنهای گرم چون روغن خیری و سداب و مرزنجوش قدری جند بیدستر آمیخته مالیدن سودمند است و چون علت اندر اخلاط افتد بگلکین عطسه دهند و بجای آب سر ماء العسل اختصار ورزند و آنچه بدین لایق باشد و اگر لسان العصفور خفته بیخوابی پدید آید پس از افاقت روغن بنفشه نیم گرم بر سر نهند و از بابونه و شبت و اکلیل الملک و کلونجی و تخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند و بر سر ریزند **فصل هشتم در نسیان** و آن عبارت است از وقوع فساد در فکر یا تخیل **قسم اول در فساد ذکر** و اینچنان باشد که همه حاسه ها بسلامت باشد هرچه بیند درست بیند و هرچه شنود درست شنود لیکن هرچه دید و شنید زود فراموش کند و این بر دو وجه است یکی آنکه حفظ باطل شود و معدوم گردد دوم آنکه حفظ نقصان پذیرد و در فساد ذکر را دو سبب است یکی آنکه سر دو رطوبت مشغول شود بر مؤخر دماغ که محل حفظ است پس هرچه در وی منطبع شود محفوظ نگردد زیرا که حفظ و استمساک کار یبوست است و این مقدم است و آن خود از استیلاء رطوبت بر حال نماند و بطلان و نقصان حفظ بحسب قوت و ضعف سبب است و علامتش بسیاری خواب است و گرانی سر خصوصاً در مؤخر سر و انجذاب و سیلان رطوبت و ابی از دماغ **علاج** بهر تنقیه دماغ استعمال کنند حقنه حاده که در وی قنطوریون دقیق و حنظل و حب شحم و بوره و شحم حنظل باشد و از حقنه کفایت نکند ایارج فیقرا و مطبوخات منقیه دماغ دهند و بطبیخ خردل و شونیز و عاقرقرحا و عسل آمیخته غرغره کردن و تر جند بیدستر باریک ساخته در بینی دمیدن باعطسه آرد نهایت مفید است در تنقیه دماغ لیکن بعد از حقنه و شربت مسهل مکرر بار باید بست و پس از تنقیه تمام بهر تبدیل مزاج بوره و جند بیدستر و خردل و سداب بری و حب کر عضل در روغن نرگس یا کرده بر مؤخر سر طلا کنند و در روغن نرگس قدری جند بیدستر سائیده بمالند و معاجین حاره که در آن بلادر و وج باشد تناول نمایند و این معجون در این مرض غایت مفید است صفت آن بلادر یکوقیه و حب الصنوبر شست مثقال غاریقون بیست و چهار مثقال سلیخه و وج و زراوند مدحرج و زعفران و دار چینی و مصطکی از هر یک شش مثقال افتیمون یک وقیه عسل بقدر احتیاج معجون سازند چنانچه رسم است **فایده** سرکه عضل و سکنجبین که از سرکه عضل و عسل ساخته باشند در این علت خیلی سودمند است دوم آنکه بر دو سبب مفرط مشغول شود بر مؤخر دماغ که حفظ بدان قرار شده صلابت شمع مانند گردانند آنرا پس هیچ چیز منطبع نشود در وی و این نوع نسبت بنوع اول قلیل الوقوع است و علامتش بیخوابی دوام است و احساس جفاف و خشکی در مؤخر دماغ و آنکه مریض بصعوبت سخن گوید آن هم سرخ و بیوسی دبی در پی و باشد که حالتی عارض شود که گوئیا گلوی وی خفه میکنند یا سر وی بطرف عقب بزور میکشند **علاج** بهر ترطیب سکنجبین اسفیداج که از گوشت ماکیان و جوزها ی

طبیخ دبه ساخته باشند تناول کنند و مغز ساق ماده گاو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه
بر موخر سر بمالند و بطبیخ رؤس و طبیخ بابونه و تخم کتان و سبوس نطول سازند و باشد که سرسام فج
باعث شود صرف ذکر علاماتش میان هر دو نوع مذکور باشد و کذا علاجش **قسم دوم در فساد فکر** و آن
آنست که هر چه بفکر آید فاسد باشد یا بر تفکر اشیاء قدرت نبود یعنی هر چه از مقدمات جزئیه که از
معلومات دیگر حاصل میشود و کلیه که در عقل فعال متصل میگردد و آن معلومات جزئیه قوت مفکره انتظام
ترتیب نتواند داد و فساد فکر را چهار سبب است یکی آنکه برد و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکر است
و فکر فاسد شود زیرا که روح که در اوسط دماغ است حرکت میکند و باز از موخر با وسط راجع میشود همین حرکت
تفکر است و ظاهر است که حرکت طبیعی نباشد از آنست که مزاج این بطن نسبت بطن مقدم و
موخر مایل بحرارت است پس هرگاه عوارض حرارت فاسد گردد از این بطن تقصیر در حرکت
می افتد و بطلان و نقصان فکر بکثرت و خفت سبب است دوم آنکه بر دماغ الیبس مستولی گردد
بطن اوسط سیوم آنکه برد و مفرد و سرسام فج غالب آید بر بطن مذکور چهارم آنکه استیلاء حرارت بر
دماغ منجر شود و فساد فکر زیرا که حرکت روح نفسانی در مضیورت مشوش میگردد **علامت و علاج**
بحسب سبب چه در فساد ذکر چه در دیگر امراض دماغیه بتصریح ذکر یافته است موافق آن بکار برند
و اپوخیه و حقنیت که در نخستین ذکر وضع اطلیه و مروخات مناسبه بر موضع علت که وسط دماغ است باید شود
و احساس علل و کذلک پس حرارت حال کونها سبباً و مراعات سوء مزاج در مادویت و سادجیت بار ها
ذکر یافته بحسب آثار آن هر چه واجب بود بکار برند **فایده** فساد فکر اگر چه فی الحقیقه نسیان نیست
زیرا که نسیان آنرا فراموشی گویند و اینجا دخلی ندارد و لیکن از آنکه استنباط نتایج از مقدمات غایض
ماشیا نسیا یکی است و فکر فاسد نتوان شود بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده باشند و تعهد فساد
فکر یا که در تدبیر منزل و اهل و اخلاق و ما شیاء رسیده باشد **حمق** گویند و آنچه در علوم و مسایل
دقیقه بود **بلادت** نامند **قسم سیوم در فساد تخیل** و آن بر دو وجه است یکی آنکه حادث شود نقصان و
ضعف در امور تخیلیه دوم آنکه باطل شود خیال بالکل **امور تخیلیه** یعنی فعل خیال آنست که ضبط
و نگاه دارد صورتهای محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صور در حس مذکور مجتمع
گشته باشد و ایضا چون محسوسات از حواس غایب شوند استحضار صور آنها بهمان کیفیت
تواند نمود اما علامت نقصان فعل خیال آنست که آدمی خواب که تعبیر رویا گویند کمتر بیند
و اگر بیند چون بیداری شود کمتر یاد ماند و کذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد و علامت

نسیان

بطلان

بطلان آنست که خواب هرگز دیده نشود و احیاناً اگر دیده شود هرگز یاد نماند و صور محسوسات را بعد از
غیبوبت فراموش کند مثلا سخن میکند و همین که از دهن بر آید فراموش میکند چه گفتم و کذلک
چیزها بیند و همین که از نظر غایب شد فراموش میکند که چه دیدم **فایده** و در این جا نظر فرق در
حافظه و خیال ممکن مشهود میگردد و بنا بر علیه تصریح مینماید که کار حافظه آنست که حفظ کند معانی جزئیه
او محسوسات را که متأدی شده است بسوی او و نزد هم باز تخیله بخلاف صور آن محسوسات و معانی
محلیه آن زیرا که خزانه معانی عقل فعال است و نفس ناطقه مدرک آن معانی است و کار خیال ضبط صور
محسوسات است کما مضی **در اسباب و علامات و علاج** این قسم آنست که در نقصان و در پی گفته شد مگر
آنکه فساد و تخیل اکثر از یبوست واقع میشود و در فساد فکر اکثر از رطوبت می افتد و وضع اطلیه و استعمال مروخات
و نطولات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سر است **در نوعیت فساد تخیل** که خیال میکند انسان چیزها را
که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلا تصور کند صورتی که سر شکفت انسان است دم
فرس یا اثبات کند آدمی که سر پیر است یا دو سر دارد و قس علیها هذا و این فساد از بطلان و نقصان نیست
بلکه از قبیل تشویش است و سببش آنست که سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ اذا
که مقدم سر گرم میباید و بخورهای خشک میشود و الوان و نیران تخیل میکنند و فرق در سرسام فج و بیاد و بار ها
ذکر یافته **علاج** در سرسام فج هر صباح بهر تبدیل مزاج شربت بنفشه و نیلوفر در گلاب و عرق بید و آب سرد
با یک کرده مینوشند و اطلیه و ادهان و نطولات که در سرسام صفراوی گفته شد بکار برند بر مقدم سر و در حالی
نخستین تنقیه کنند بحقنه لینه و مطبوخ هلیله و مانند آن و پس از تنقیه به تبدیل مزاج کوشند **فایده**
قوت نفسانی از دماغ منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد و افاضت حس و
حرکت میکند باذن الله تعالی و این قوت بر دو قسم است مدرکه و محرکه **قسم اول مدرکه** و آن نیز بر دو
قسم است یکی آنکه مدرکه امور ظاهری میباشد و آنها حواس ظاهره گویند و آن پنج است باصره و شامه
و ذایقه و لامسه و سامعه دوم آنکه مدرک امور باطنی است و آنها حواس باطنه گویند و آن هم پنج است
و در اینجا مقصود بیان همین حواس است لهذا در تفصیل حواس ظاهری که چندان احتیاج ندارد
نپرداخت **بدانکه** قوة اول از حواس باطنه **حس مشترک است** و آن قوتیست که هر چه بحواس خمس
ظاهره مدرک میشود و مودی میگردد بسوی او از ینجهتش مشترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ است
قوت دوم خیال است و او خزانه حس مشترک است زیرا که هر چه دریابد بسوی او سپارد و محل او موخر بطن
اول است حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم اند مقدم و موخر و فعل خیال در امور تخیلیه ضبط یا حفظ

قوت سيوم تخيلات است و او را متصرفه گويند باعتبار آنكه تصرف ميكند در صور محسوسه كه در خيال موجود است
واين تصرف يا بتركيب بود همچون تصرف انساني كه دو سر دارد يا بتفصيل وجدا كردن باشد چون تصور انسان
بي سر چنانچه در نوعى از فساد تخيل گفته شد واين تصرفات باعتبار استخدام وهم است مر وي را در صور
ومعاني جزئيه متخيله ميگويند زيراكه اگر تصرف اين قوت باطلاعات عقل باشد وباستخدام نفس ناطقه مر اين قوة
را آنرا مفكره گويند واستخدام نفس ناطقه قوة مذكوره را متصور نميشود مگر در انسان پس مفكره نباشد
مگر در انسان ومعني فكر گفته شد وموضع اين قوت مابين موضع وهم وخيال است **قوة چهارم وهم است** وآن
قوتيست كه ادراك معاني جزئيه كند كه بمحسوسات تعلق است مثل صداقت صديق وعداوت عدو وادراك گوسفند از
بچه وهمين كه گرگ ميگريزد وبانسان ميآويزد ومحل او آخر بطن اوسط است **قوة پنجم حافظه است** وآن قوتيست
كه معاني را كه وهم يا متفكره آنها ادراك كرده باشند نگهدارد وآنها را ذاكره نيز گويند باعتبار آنكه چيزهاي
فراموش شده را بياد آرد وخزانه متخيله ومتوهمه است ومحل او بطن موخر دماغ است وذكر كرده شد بطون دماغ
در ابتداى اين باب در تشريح **قسم دوم محركه** وآن نيز بر دو قسم است باعثه وفاعله **باعثه** شهوانيست
وغضبي **وشهواني** آنست كه باعث شود بتحريك جذب نفع **وغضبي** آنست كه باعث شود بر تحريك جهت دفع
مضرتي واين منفعت ومضرت اعم است كه في الواقع بود يا بحسب ظن باشد **اما فاعله** قوتيست
كه در عصب نفوذ كند تا بواسطه عضل تشنج وسترخي شود وتقبض وبسط آن اعضا متحرك گردد
وفاعله مطيع وتابع باعثه است **فصل نهم در مالنخوليا** وآن آنست كه ظنون وافكار بمجرى طبيعي نماند
واين علت منشود مگر سوداوي مزاج را وبايد دانست كه بعضي طبيبان نام اين مرض را مالنخوليا ميگويند [illegible]
خون سودا نام داده اند اشهر ماليست وبيونانيان خداوند اين علت را مالنخوليا گويند وسبب كلي
اين مرض آنست كه آفت در دماغ لاحق ميشود وبدان سبب افعال قوتهاي دماغي باطل شود يا ناقص گردد
يا مضطرب بحسب ضعف قوت سبب اسباب جزئيه يا بسوداست يا بمره سوداء وآن سوداي طبيعي است كه از احتراق
هر خلط پيدا شود واكنون بدانكه مالنخوليا بحسب محل سبب منقسم ميشود وتقسيمات كلي سه قسم **قسم اول**
از مره سوداى طبيعي كه تمام بدن ممتلي باشد مگر بسبب بخارات مظلمه از بدن بسوى دماغ متصاعد
شوند وباعث مرض گردند ومراد از طبيعي آنست كه محترق نباشد والا باعتبار آنكه خلط [illegible]
كه مي بايد تواند ناطبيعي گفت وعلامت اين قسم كليه لاغري ونحافت بدنست وتقدم ادمان
اغذيه مولد سودا چون نمكسود وسمك مالح وبادنجان ومانند آن وايضا صلابت واختلاف نبض
وتقدم كه تعب از نشان انيست وباشد كه لون بدن نيز ميل بسياهي كند وقاروره [illegible]

قوة فكر [illegible]

وظاهر است كه هر گاه سودا بر خلاف طبيعي نباشد هر خلطي كه بود موجب مرض نميگردد

بجايد وصفائي قاروره قبل از نضج است اما پس از نضج لا يخلو عن السواد والتقسيم [illegible] قسم
است دوم خصوصيته الماده بعضو واحد اما علامات جزئيه بحسب سبب است مثل اختلاط ذهن وخنده
وفرح وسرخي چشمها وامتلاء رگها وعظم وسرعت نبض ودوبد رنگ [illegible] مايل بحمرت از نشان سوداي
دمويست وبا وجود اين اگر عليل جوان باشد ودر استفراغات خون [illegible] القطاع افتد وتقدم
تدبير مرطبه گواهي ميدهد تاكيد ميكند بر احتراق خون وهم وفكر وفزع وترس وگريه وتخيلات
رديه وغصه وحدت از نشان سوداست كه از احتراق سوداء طبيعي وبلغم حاصل ميشود [illegible]
شديد وسوء خلق وهذيان وتوحش واضطراب وبيداري وقلت سكون وكثرت غضب
وحرارت ملمس بدن وصفرت لون [illegible] مانند [illegible] ووقوع جنون از نشان
سوداست كه از احتراق صفرا حاصل شود وتقدم تدابير حاره باين نيز از شواهد اين است
خاتمه جنون كه درين محل واقع است عبارتست از اختلاط رديه مع القوة وقطب كه جستن
واز پهلو به پهلو غلتيدن را گويند وكسل وسكون وقلت حرارت ملمس از نشان سوداست كه از احتراق
بلغم حاصل شود ومراد از احتراق اخلاط آنست كه رطوبات آن خلط بسوزد واجزاى لطيف
است بتحليل رود وآنچه كثيف است باقي بماند وسوداي غير طبيعي همين است اگر خلط محترق سودا باشد
[illegible] سوداي غير طبيعي **علاج [illegible]** فصد اكحل وباسليق كنند واگر احتباس طمث سبب باشد
ومويه باشد رگ صافن نيز زنند وهر روز [illegible] از بنفشه ونيلوفر وگاوزبان هر يك سه درم عناب
[illegible] سپستان بيست دانه نبات ده درم تناول كنند وپس از آن نقيع ترتيب [illegible]
افتيمون وپس از تنقيه تمام توسع نمايند وباغذيه [illegible] وفواكه مرطبه وتعاهد بر حمام مرطب وشير
بر سر دوشيدن وبطبيخ بنفشه ونيلوفر وبرگ كاهو وشير [illegible] پوست خشخاش [illegible]
آنرا ساختن وروغن بنفشه ونيلوفر وكدو ومانند آن در بيني كشيدن وبر بدن ماليدن سودمند است
از اغذيه گوشت فراريج وماكيان فربه [illegible] واسفناج وروغن بادام ومغز [illegible] ومانند آن همه
مفيد است بحسب احتياج بكار برند وبالجمله در تناول طعامها چرب وشيرين [illegible]
باشند ونان سپيد كه بتازي جز سميذ نامند مفيد است واز اشربه [illegible] بروغن بادام
وسكنجبين آميخته موافق است وكذلك [illegible] از فواكهات بطيخ هندي وخيار [illegible] وانگور شيرين
وسيب شيرين وخربزه مناسب است ونيكوترين تدبير ترك رياضت است ودعة وسكون [illegible] **صفت**
مطبوخ افتيمون هليله كابلي [illegible] منقي [illegible] از دانه پاك كرده از هر يك ده درم [illegible] شاهتره [illegible]

كه از احتراق سوداى طبيعي حاصل شود وقيد احتراق سوداى طبيعي از آن نموده

سنبل از هر یک پنج درم آنچه کوفتنی است بکوبند پس در سه رطل آب بجوشانند چون بثلث آید
فرود آرند و بجهان ساعت که فرود آرند ده درم افتیمون بپاشند و بگذارند تا سرد شود پس بپالایند و یک درم
غاریقون و دو درم صبر باریک ساخته در آن آمیزند و بشکر شیرین ساخته بنوشند **و در صفراوی** نخستین
الجبه داشربه مرطب بدهند و پس از حصول ترطیب مستفرغ سازند ماده موجبه را بماء الجبن و مطبوخ
که ذکر می‌باید و سایر غذا بیر مرطبه که بارها گفته از اغذیه و تطول و استحمام و تفریح بکار برند و بعد از تنقیه تمام
تبدیل مزاج نمایند بچیزهای سرد مرطب و ترک ریاضت کنند و راحت و سکون و استماع غنا لازم دارند
صفت مطبوخ هلیله و تمر هندی شاهتره از هر یک ده درم آلو بیست عدد سپستان پنجاه عدد گل بنفشه
از هر یک پنج درم آنچه کوفتنی است بکوبند و در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل بماند پس فرود آرند
ده درم افتیمون در وی آمیزند و بگذارند تا سرد شود پس بپالایند و یک درم صبر مغسول دیگر
تربد تقویت داده و بیست درم ترنجبین یا نبات شیرین ساخته بنوشند **طریق نخستین حب** بگیرند
سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال بیبزند پس افسنتین رومی و سنبل الطیب و حب البلسان
و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون و مصطکی از هر یک سه درم کوفته در دو رطل آب
بجوشانند تا بیک رطل آید پس بپالایند و صبر را در آن عرق سرشته با طبیخ مذکور حل کنند
بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت طبیخ خوبتر کسب خواهد کرد پس باز در ظرف بنهند تا در آفتاب خشک شود
ترشیح کرده در آب وی آهسته آهسته بروف اندازند تا صبر حل شود پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران
با کلاب آمیزند و خشک دارند و عند الحاجت بقدر احتیاج در ادویه آمیزند و مغسول نسبت به غیر مغسول انفع الا
غیر مغسول بکار برند اسهال بیشتر کند **و در سوداوی** هر روز ماء الاصول دهند یا جلاب و گاو زبان و بنفشه
و بنفشه هر یک سه درم با فلوس دو درم گلقند ده مثقال ساخته باشند تا که نضج پدید آید و اگر در خون زیادتی
باشد فصد را مقدم دارند پس از ظهور نضج استفراغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و ایارجات و آن
حب که در استفراغ سودا مخصوص است و در صداع شرح یافته اعاده این مرض با جزاء حب
و اسطوخودوس نیز آمیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق کنند تا هم ماده مستوصل شود و هم قوت ضعیف
نگردد زیرا که ماده سوداء البهوت مندفع نمی‌گردد کما هو ظاهر من ارضیته و در استعمال ایارجات و بعد الفتح
کنند مثلا ختین ایارج فیقرا بکار برند و پس از آن بحب ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج
لوغاذیا **صفت ماء الاصول** که در اینجا بکار آید بیخ رازیانه بیخ کاسنی بیخ کبر هر یک ... و زبان ثور
کابلی از هر یک بقدر احتیاج بگیرند و بجوشانند چنانچه گفته شد پس فرود آرند بطریق مذکور افتیمون ...

و بتنجبین شیرین ساخته بنوشند و بعد از تنقیه در ترطیب کوشند با غذیه مرطبه و باستحمام و تفریح و تعطیل
و اشربه موافقه و ماء الجبن بغایت مفید است و باید که پس از تنقیه تقویت دهند دماغ و دیگر اعضاء جاذبه مواخذ
اما تقویت دماغ بدان است که مالیخولیا بمشارکت قلب نشود و قال الشیخ لا عجب ان یکون مبدأ المالیخولیا من القلب
وان کان استحکام فی الدماغ فانه یمکن ان یغیر مزاج القلب ولیغیر مزاج روحه فیغیر ما تبعثه الی الدماغ
و بعین علی ذلک ان الروح الدماغی متصل بالروح القلبی و من جوهره پس لازم است که در سایر اصناف
در تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زایل شود و پس از مزاج گرم بود بهر تقویت
در خفقان گرم گفته شود بکار برند و اگر مزاج سرد باشد انوشدارو و دواء المسک دهند **صفت انوشدارو**
که رازی وضع کرده و مفرح صحیح است گلسرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل مصطکی رومی سنبل الطیب اسارون
از هر یک سه درم قرفه زرنب زعفران از هر یک دو درم قاقله سیاه جوزبوا از هر یک یک درم آمله
یک رطل آمله را در نیم رطل آب جوشانند تا بثلث رطل آید پس بپالایند و نصف رطل عسل در وی آمیزند و باز
بجوشانند تا غلیظ شود پس فرود آرند و ادویه باریک ساخته در آن ریزند و ترتیب بدهند و بعد از شش ماه تا مختلط
شود و بعد از دو ماه استعمال نمایند و هذا دواء یفرح و یحسن اللون و یجود الهضم و یطیب النکهة و باید
که عسل درین ترکیب همین نیم رطل است و پس اما نیفع الملیا قند و عسل یا بمناصفه یا قند صرف یا عسل صرف
بحسب تقاضا و در رطل می‌آمیزند بهر از و باید قدری دلکین سمرقندی در قرابادین خود هم نصف رطل کرده
است **صفت دواء المسک حار** زرنباد و درونج عقربی مروارید ناسفته کهربا لسد از هر یک دو درم ابریشم خام
بهمن سنبل ساذج قاقله از هر یک پنج درم اشنه ... قرنفل زنجبیل از هر یک چهار درم کوفته بیخته بشهد مصفی
کنند **صفت ماء الجبن** شیر بز رطلی بجوشانند و در حالت جوشانیدن فرود گیرند و سکنجبین ساده یا افتیمونی
بر وی ریزند و بهم زنند پس صاف کنند و بنوشند و ده روز در فصل مذکور شد طریقه ماء الجبن
و در بلغمی پس از شرب منضجات و ظهور نضج مستفرغ سازند ماده را باین مطبوخ هلیله کابلی شاهتره از
هر یک ده درم سنا هفت درم بسفایج بادرنجبویه از هر یک سه درم هلیله را بجوشانند بطریق معهود
ده درم افتیمون در وی آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یک درم غاریقون باریک ساخته
و یک درم تربد در و ریزند و بشکر شیرین سازند و بقدر احتیاج و بحب شبیار و حب اصطمخیقون بلع
کنند و بالای وی مطبوخ بنوشند و بعد استحمام مداومت نمایند و روغن نارجیل و زنبق بر بدن
بمالند و گوشت جوجه مرغ و تیهو و بچه میش یک ساله دخود آب با شیره حب القرطم تناول نمایند
و پس تنقیه تمام این مفرح بنوشد **صفت آن** بادرنجبویه پوست ترنج قرنفل قرفه دارچینی جوزبوا

قاقله نارمشک بهمن سرخ بهمن سفید زرنباد درونج عقربی زعفران بادرنج فرنجمشک از هر یک
دو درم مشک خالص دانکی مجموع سحق کنند و هلیله کابلی چهل عدد آمله سی عدد نیکوفته در سه رطل
آب بجوشانند تا به رطلی آید پس صاف کنند و یک رطل عسل یا قدری زیاده بقوام آرند و از آتش فرود آرند
و ادویه سوده آمیزند و گاه گاه بوزن یک مثقال تناول نمایند و در نسخه پوست هلیله پنجاه درم و افتیمون پانزده
پنجاه درم گفته اند و بجای عسل ترنجبین **قسم دوم مراق سوداء** به سر متمکن باشد فقط بدون آنکه در تمام بدن
منتشر بود لیکن میتواند که با وجود متمکن بودن در دماغ چیزی از آن در بعض بدن نیز تعلق گیرد و این قسم
مالیخولیا بدترین اصناف است و در اکثر مردم دقیق الفکر که لیل و نهار در حل مسایل غامضه مصروف
میباشند عارض میشود و لهذا قال بعض قد عرض هذا المرض لکثیر من الفلاسفة کالافلاطون و نظایره و قال
الطبری قد رایت جماعة من الافاضل تفردوا بانفسهم و ترکوا الاشتغال بغیر العلوم و ندما جانبوا الناس
فاحترقت اخلاطهم و حدث بهم مالیخولیا منهم الفارابی و غیره کثیر من الناس و علامات این قسم آنست که آدمی
مفرط الفکر دایم الوسواس بود و پیوسته بطرف زمین در یک شیء واحد همی نگرنده باشد و سر درد لاغر بود
و باقی جسد معتدل اللحم باشد و چشمها فرو اندر شده باشد و نبض بطی و صغیر و صلب و مختلف بود و قاروره
رقیق و صاف و قبل از حدوث مرض بیداری و افراط فکر و عدد اغتنام گشتن خصوصاً بعد از اغذیه حاره
ضاره دماغ چون سیر و پیاز و کندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد **علاج** اگر در خون امتلا
باشد نخستین رگ قیفال زنند پس نگرند که خون سیاه صرف است یا مایل بسرخی یا صرف سرخ اگر خون
سیاه باشد بگذارند تا رنگ خون متغیر نگردد یا بترسند که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دلالت میکند
بر آنکه ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم و آنجا که سیاه مایل بسرخی بود بقدر
احتمال بیرون آرند و آخر نگاه دارند و آنجا که خون صرف سرخ و صاف برآید توان دانست که ماده در عروق
دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته پس عوض قیفال رگ پیشانی زنند تا ماده از نقص عضو
بطریق اسهال منفرغ گردد و فصد صافن اولی از فصد قیفال است و در آنجا که استفراغ مع الامان مطلوب بود حاجت
در نساء اگر احتباس طمث سبب باشد و باید که بعد از فصد مستفرغ کنند خلط غالب را بمطبوخات و حبها که
در غرر آن خلط بود و در قسم اول بتفصیل ذکر یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشند مسهل ندهند زیرا که
ماده بسهولت نخواهد برآمد اما تدبیر ترطیب آنست اسفیدباجات که از گوشت ماکیان فربه و بره یک ساله
رضراضی ساخته باشند و فالوده‌جات که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترتیب داده باشند
تناول کنند و تعریق سر نمایند به روغنهای مرطب بکرم و طریق تعریق در صداع گفته شد و غایت انهزیر طبیب

تحقیق عارض میشود و لهذا [illegible]
[illegible]
[illegible]
مالیخولیا از انها خالی نیست
و نسیاید مردمان ۱۲

آنست که در سوء مزاج یبس ترمی ظاهر شود و ایضاً طبیخ شعیر مقشر و سبوس و نیلوفر و برگ کاهو سیراب نمایند و غیره تخم
بطیخ هندی و تخم نیلوفر و سبوس ماء الشعیر و خیار و تخم یا کرده به سر ضماد کنند و آنقدر بطیب که بار ها تو بافته نبید نشسته
و آب شیرین در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و خنک نشینند و ریاحین بارده رطب و گلاب بسیار بویند و خواب
بیشتر نمایند به حیلتی که ممکن آید و هر چه مضر باشد چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند
و پس از تنقیه ماده بترطیب کوشند تا زائل شود از دماغ یبوست که از احتراق و استفراغ لاحق گشته باشد
قسم سوم مالیخولیا مراقی وآن اینست که خلط حار سوداوی جمع شود در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق
پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضوی که محل ماده باشد به دماغ رسند و محدث این مرض گردند و از آنکه
ماده مذکور در هر عضوی از اعضای مذکور که متکون میگردد نفخ در مراق واجب میکند بنا بر آن لفظ مراق
منسوب ساختند و بجهت لزوم نفخ مالیخولیا نافخه و نفخه مراقیه نیز گویند و مراق بفتح القاف و شد الراء
مستبطن را گویند که از خارج بسوی اجوف کشیده شده است و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق
کنند چنانچه در امراض صفاق گفته آید و اجوف اعضاء اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا
و طحال و امعا و این قسم بحسب تعلق ماده با بعض اعضا متنوع میشود بچهار نوع یکی آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکور
و اکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصاً ورم بارد و اختلافی که از سبب اجتماع این ماده در معده حادث است
ما بین الاطباء از خوف اطناب بیان نکرده دوم آنکه ماده در ماساریقا حاصل شود و موجب سده گردد سیوم آنکه
در طحال حاصل شود و پیدا کند در طحال ورم یا سده چهارم آنکه در مراق جمع شود و بواسطه حرارت باطن شکم
گرم و لبریز و خواه متورم سازد مراق را پس متصاعد شوند از وی بخارات سیاه و به دماغ رسیده تاریک سازند
روح نفسانی را و بدین سبب فزع و غم پیدا آید و بالا گفته شد که ماده در هر عضوی که متمکن باشد بخارات
مظلمه از آنجا بسوی دماغ مرتفع میگردند و محدث مرض میشوند آنکه علامات این قسم آنست که آروغ ترش
و سوخته بسیار آید و باشد که بسبب غلظت باد و آروغ نیاید با وجود کثرت اکل و [illegible] در معده و مراق
وجع و حرقت و تمدد ظاهر شود و سینه تنگی کند و از دهن لعاب بسیار برآید و شکم منتفخ نماید و غالباً نرم شود
و ما بین هر دو شانه درد کند و گرسنگی کاذب و شهوت کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات سوخته بینی [illegible] آنچه
مبدا آن طحال بود با وجود علامتهای مذکوره گواهی میدهد عظم طحال به مبدائیت وی و آنچه از ورم معده باشد
بحسب نوع ورم دلائل حرارت و برودت از حمی و عطش و قی مراری یا انتفاء آنها ثابت حال وی است
و کذلک سده ماساریقا از آنچه در قرب کبد میشود پوشیده حمی ماند و بودن علامات [illegible] اخص است
و خصوصیت علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات سببیت عضو دیگر گواه صادق است بر آنکه ماده در [illegible]

مستبطن در

مراق است خاصه اگر ورم فاحش شود و افعال معده سالم بود و **علاج** در مجلس اول هر چهل روز یا کم و بیش
بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق زنند شرطی که خون غالب باشد و مانعی قوی نبود تقلیل خون
و قوت خون ببارند و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سایر اقسام
سوداوی که واجب الفصد بود باید دارند و اگر باین قسم حرارتی باشد جلابی از شیره تخم کاسنی و عناب
و ترنجبین و نبات بنوشند و شراب بنفشه و شراب خشخاش مفید است و غذا ماء الشعیر با ماش
مقشر یا مغز بادام و اگر حرارت نباشد بهر تقویت افتیمون جلنجبین خورند فقط و اگر در جلاب گاو زبان
و گاو زبان و رازیانه یاد کرده بنوشند بهتر باشد و چوزه مرغ و زرده بیضه مرغ و مانند آن که سریع الهضم
و قلیل الفضول و جید الکیموس بود غذا سازند شرطی که در عضوی ورم نباشد و باید دانست در انجا که
ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود عند الاحتیاج مسهل سازند ماده را بچیزهای ملایم که با خشکی نافع
بود چون فلوس خیار شنبر در طبیخ یا در نقوع گاو زبان و افتیمون در افشره یاد کرده و گفته اند که افتیمون
نهایت مفید است در مالیخولیای مراقی و کذلک شراب وی و در انجا که ماده در طحال بود فقط بر اسهال
ادویه قویه دهند زیرا که از مسهل ضعیف ماده طحال منتقل شده در معده یا در دیگر اعضا می آویزد
و مستخرج نمیگردد پس واجب است که تنقیه طحال با ادویه قویه کنند تا ماده را ماندن ندهد در عضو دیگر که موجب
آفت دیگر است **اما بدانکه** ماده که در معده و مراق و ماساریقا باشد بفصد مستخرج نباید کرد و مسهل
نباید پیوسته خورد مگر عند الاحتیاج و آن آنست که فصد واجب گشته که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام
بدن منتشر خواهد گشت پس در ضرورت باسهال واجب میگردد و اما فی ذلک در سایر اصناف ممتنع است
و ضررش از نفع بیشتر کما هو لا یخفی مگر کسی را که حقنه تا اسهال نشود و ماده در فضای معده باشد **فایده**
اگر ماده یا ورم در مراق بود روغن گل سنبل و مصطکی نیم گرم بر جا بمالند و معده خصوصاً مرهم معده بالیدن
و بخار گرم تکمید کردن و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و برگ اترج نطول ساختن در تحلیل ریاح بوده مفید
است و تکمید رطب نسبت تکمید یابس بغایت محصول الترطیب و التحلیل و کذلک ورم عضوی
که ماده باشد در تنقیه و تقویت آن عضو ببعضی که در جا نگاه خویش ضبط یافته است توجه باید نمود
و باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا بحسب ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سوداوی مثلاً
اگر ماده در اجزای میانه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او
بر باقی باشد و اگر ماده در اجزای پیشین دماغ که محل خیال است خیالها باطل نماید و اگر ماده
در همه اجزای دماغ بود خیال و اندیشه ها و قول و فعل همه تباه باشد اما اختلاف بحسب امتزاج خلط

دیگر چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود خداوند علت خشمناک و تند بود و اگر بلغم بیامیزد و با سودا
خداوندش کسلان و ارمیده باشد و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که حاصل شود بکیفیت آن
خلط تکیف می یابد و آثار و علامت آن عیان شاهد است **فصل دوم در انواع دیوانگیها** و آنچه
از قبیل مالیخولیاست و این فصل بحسب اقسام دیوانگی که چهار قسم است بچهار قسم بیان نمائیم **قسم اول**
در قطرب و علاماتش آنست که بغایت ترش روی باشد و یکجا بیش از یک ساعت قرار نگیرد
و دایم سرگردان و بیهوده گردان باشد و از مردم گمان برد که در قصد کشتن من اند و بسبب روزانه
در مقابر و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید و بعضی خداوند قطرب نیز
بغایت ترش روی و متاسف و زرد رنگ و زبان خشک و مفرط الحرارت می باشد و ما بشد که بر مردم
حمله کند و بصحرا مانند چهارپایه بر چهار دست و پا بگردند و گاهی بر هر دو ساق این مریض بسبب کثرت
مشی قرحه پیدا میشود که اندمال نمیگیرد و پاهایش بر بسطش بردی تمام خراشیده میشوند از ملاقات خار
و سنگ اکنون بدانکه در وجه تسمیه این مرض اطبا را اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانوریست
خورد مچو پشه که بر سر آب میدود و حرکتها زود میکند بر راست و چپ و پیش و پس بی ترتیب و بعضی
در ساعت غوطه میزند پس ظاهر میشود چون که مبتلا باین علت همین سان در حرکات متحرک
میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شد و گفته اند قطرب ذیب را محط گویند یعنی گرگ رسنده و بعضی
و از آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و بهیئت چارپا میگردد و چون گرگان آواز میدهد
بدین نام مسمی گشت و از آنست که ذیب و علت انذب نیز گویند و در وجه تسمیه چیزی دیگر هم
گفته اند در اینجا همین قدر بسنده افتاد **علاج** خون ببارند اگر واجب باشد و بعد از نضج مستفرغ سازند
ماده را بمطبوخ افتیمون و مانند آن و پس از تنقیه تعدیل مزاج نمایند بنطولات و ادهان سرد
مرطب و دیگر تدابیر سرد و رطوبت افزا که ذکر یافته و باید که در ترطیب مبالغه کنند و از اغذیه هر چه لطیف
و مناسب باشد تناول نمایند و بر انقطاع فکر تکلیف خوابیدن و حیلها رافع الفکر بکار بستن واجب
است و شیخ رحمت الله میگوید هرگاه هیچ علاج سود نکند باید که سر و روی وی را خرد بشکند و بر تارک سر داغ دهند که
این عمل تنبیه می یابد و قوت نفس ... و بسبب مرض آن علیل را **قسم دوم در مانیا** مانیا در لغت یونان
جنون سبعی را گویند و رازی میگوید که بعضی متاخرین ترجمه مانیا بجنون هایج کرده اند و علاماتش آنست
که مانند درندگان باشد هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندام مردم افکند و نظر او منظر
آدمیان نماید بلکه ضاریه نظر و گمان باشد **قسم سوم در داء الکلب** و این نوعیست از مانیا که چون خداوند

مانیا گاهی بدخوی کند و گاهی مهربانی نماید و چاپلوسی کند مانند سگان بدین نام خوانند و وجه
تشبیه وی بداء الکلب آنست که چون مریض مذکور کسی را بگیرد و بقتل میرساند سگ دیوانه دیوانه است
کرماده علت مانیا یا بخار صفرا سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودا سوخته آنچه از احتراق
سودا بود نشان وی آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و اگر احیاناً بسخن آید چندان گوید
چندان گوید که سامع را از وی ملال حاصل شود و چون بغضب آید فرو نشیند و بدن لاغر شود
و رنگ او بسیاهی گراید و آنچه از احتراق صفرا بود نشان وی آنست که مفرط الاضطراب باشد و در غضب
بشرارت آید و همچنان باز بسرعت شرارت زایل میگردد و نوم و هم از نشان اوست و بتحیر قلق بگوید
که از غم واقع میشود و فرق درین مرض و ورم دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم حمی شرط است بخلاف
این که درین تپ نمیباشد علاج بعد از نضج و ترطیب تنقیه نیز از مرطبات باز ندارند و دوا و غذا
پس از تنقیه لازم است که تقویت دل را بمفرحات مناسبه و اغذیه موافقه قسم چهارم در صبارا
و این لفظ سریانیست یعنی جنون مفرط و بعضی میگویند که گویا مانیا با قرانیطس مرکب است و علامتش
آنست که ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب برسیده بیدار شود
و نفس نتواند زد و جواب مطابق سوال نگوید و فراموشکار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس
شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده باشد و اشک بی اراده بیرون آید و قاروره
سپید و رقیق باشد و گاه باشد که طلب باز گرفته شود و دست اندر زند و مجادله اما از بیعقلی نتواند
گفت که چیست باشد و گاه باشد که بر اندامهای وی لرزه افتد علاج بجذب ماده از سر بواسطه نخع
تقاعد الحجره هرچه در سرسام صفراوی مذکور است بکار برند و مکین در ترطیب بیشتر کوشند و بستن
اطراف واجب دانند و نفع بستن اطراف بسیار است یکی آنکه از اضطراب که باعث ازدیاد
سبب است محفوظ ماند دوم آنکه ماده از دماغ منجذب شود سیوم آنکه خود را یا دیگری را هلاک نسازد قال الحکیم
رایت رجلین وجأ انفسهما وجاً و دف [illegible] لعلهم یشتمان والدیلم یعقبون انفسهم من الاشجار
فصل یازدهم در اختلاط العقل والهذیان فیسمی از مالیخولیاست و آن آفتیست که حادث شود در افعال فکریه
بحسب تغیر و تشویش نه بسبیل بطلان و نقصان و هذا لا یکون الا من الحرارت و این فصل
موافق مبداء علت منقسم میشود به سه قسم قسم اول آنکه مبداء علت دماغ باشد و این بر سه
نوع است یکی آنکه اجزاء دماغ خاصه بطن اوسطش که محل فکر است ممتلی شود از مره صفرا و علامتش
آنست که علیل محموم بود و فساد اعظم چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته دوم آنکه ممتلی شود از سودا و

قسم چهارم در صبارا

فصل یازدهم در اختلاط العقل و الهذیان

صفراوی و علامتش سبقت و اقدام است و اقدام تهور را گویند یعنی شجاعت مفرط سیوم آنکه ممتلی
شود از سودا و علامتش طرب و ضحک است و انتفاخ رگها چهارم آنکه ممتلی شود دماغ از مره سودا
و علامتش التهاب است و اضطراب و درد سر و حنجره و حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن زرد بودن
پنجم آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد و علامتش اختلاط مع الهذیان است و آنکه علیل هر لحظه ابروی خود را
از دست بالا کند و سر گران باشد و ششم آنکه حرارت و یبوست ساذج در دماغ افتد و محدث اختلاط و هذیان
شود و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامت مواد نابودن قسم دوم آنکه
مبداء علت دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی و یا غیر آن باشد علی سبیل الخصوصیت پس
متاذی شود ضرر از عضوی یا ما روف بدماغ یا تصاعد ابخره حاره و علامت انقسم تقدم آفت است
در عضو پس اختلاط عارض گشتن علاجش علاج آن عضو است قسم سیوم آنکه بخارات حاد از تمام
بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در حمیات لازمه پدید آید و علامتش تقدم
حمی است و علاجش علاج حمی است فصل دوازدهم در حمق و رعونت که نوعی از مالیخولیاست و آن آنست
که افعال فکریه در اشیاء عملیه چون منزل و اختلاط و مانند آن و باطل باشد ناقص از آنست که خداوند
این علت کارها میکند بیجا حاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیاء متعارف و آسان و در غایت سهوه
و این مرض را دو سبب است یکی آنکه برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر است
دوم آنکه ماده بلغم حاصل شود در تجاویف اوعیه بطن مذکور آنچه از برد و یابس باشد علامتش خشکی
بینی است و بیخوابی و با ستحمام و ریختن آب گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد و یبس شاهد
بودن علاج بتسخین و ترطیب بگوشت ماکیان فربه و اسفیدباجات بیاد چینی و خولنجان خوشبو ساخته
تناول کنند و حلویات مثل لوزینه و فالوذجات شیرین بروغن بادام آمیخته بغایت مفید است و بروغن خیری
و بابونه بر وسط سر مالیدن و طبیخ حشائش رطب حار ریختن سود مند است و آنچه از بلغم بود علامت و علاجش
چون علامت و علاج نسیان است که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد فکر برد و بلغم بود فصل سیزدهم در عشق
و آن عشق است از عشقه که نوعی از لبلاب است و از شان وی است که چون بر درخت پیچد آنرا
خشک سازد و از آنکه این مرض نیز خداوند خود را خشک کند بدین نام بخوانند و این مرضیست که مردم
آنرا خود بر خویشتن میکشند و پس از استحکام فنا میشود بمالیخولیا که از لزوم غم و حب وحدت و سکوت
و قلت مباشره اعمال و معنی خود بر خویشتن آنست که آدمی به استحسان بعض صور فکر بسیار کند
و خود را بر دیدن وی مایل سازد و خواه معشوق نفس الامر زیبا بود یا نه و گاه باشد که از دیدن و شهوه

٣ از بین اعضا لبوبی دماغ و موجب اختلاط گردد و با عفن است با مجرد اتصال کیفیت ردیا از عضو

باعث فکر جماع و دیدن صاحب جمال شود هر چند که باشد هرگاه که دایم الفکر ماند خون میسوزد و سودا
میگردد و سبب استحکام میگردد و علامت عشق آنست که آدمی خاموش و سرنگون باشد و هرچه شنود
یا ببیند فراموش کند و چشمها غایر بود و حرکت بسیار کند و خشک باشد مگر هنگام گریستن چنان نماید که
گویا پیوسته بجانب چیزی لذیذ می‌نگرد و از غایت حب و از صحبت مردم متنفر بود و تنهایی دوست دارد
و اختلاف نبض و تنفس صعدا از نشان ماهیت خاصه اگر محبوب را ببیند یا نام وی شنود دگرگونی و بشاشتی
آثار بحسب قوت و ضعف تنفس صعدا و نفس ممدود را گویند **علاج** در ترطیب مزاج و بدن کوشند
تدبیرها که در مالیخولیا مذکور است و دواء و غذاء و عملی در آن توجه کنند که آن اندیشه زایل شود و چنان
باشد که باستماع مزامیر و اغانی و احادیث و اسمار و حکایات زنها و مانند آن هرچه مناسب طبع و موجب
اشتغال وی باشند مشغول دارند و در احوال که هیچ صحبت بود و از معشوق سخن‌های نفرت افزای نقل
کنند بنحوی که او غرض مند ندانند و اگر مجرد بود مفید تاهل سازند که جماع در ازاله عشق خاصه اگر محبوب بود
اثری تمام دارد و هرجا امکن اگر وصال بر سبیل شرعی میسر آید دریغ ندارند که به از این علاجی نیست و از جمله
عشاق را بیکار نباید داشت که بیکاری فکری افزاید و اینجا که قوت کفایت اگر خلط سودا را بچیزی خفیف
مستفرغ نمایند صواب باشد و از آنکه این مرض هرچند از عوارض نفسانی است لیکن بدن را از دیا
مفرقی میسر واجب است که با معالجه نفسانی بترطیب بدن و دماغ نیز باید باشد **فایده** مصنف گفته شد
در ماده عشق باطل است که از معاد باز میدارد و الا عشق حقیقی که دافع الامراض است و وصل مراد گشت
که منتهی ابد الدهر ارزقنا چنانچه مولوی روم میفرماید **بیت** ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و
جالینوس ما عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود **فصل چهاردهم در کابوس** و آنرا [illegible]
و جاثوم نیز گویند و آن آنست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه او افتاده و او را
مخافت رو بسی نفس تنگی کند و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد و گر ماند آنکه گلوی وی را
خفه کرده باشند و بیم باشد که خبه شود و هرگاه که این خیال از وی بگذرد در حال بیدار شود **سبب**
اکثر این علت آنست که بخارات اخلاط غلیظه که در حال بیداری بتحلیل میرفتند در حال نوم بواسطه
انقباض اعصاب بحلا یکبارگی متصاعد شوند و در منفذ دماغ گرد آیند و جرم دماغ را منقبض گردانند لهذا نسبت
که کابوس و ضاغوط و خانق می‌نامند و گاه باشد که دفعة سردی شدید برسر رسد هنگام خواب
و بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند و بالفرض اخلاط محسوس شوند و روح کشف گردد
پس این خیال که موجب کابوس متخیل اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود بر دو قسم

قسم اول

قسم اول آنکه سببش تصاعد بخارات بود و این قسم بحسب ماده بر سه نوع است یکی آنکه ماده بخار خون
باشد و علامتش سرخی بدن و چشم است و غلبه خواب غیر متفرق و در آن حالت سرخی تخیل نمودن
علاج فصد کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و هرچه خون را رقیق کند بکار دارند دوم آنکه
ماده بخار بلغم بود و علامتش بلادت و کندی حواس است و کثرت آب دهن و بینی و در شتر خاریدن و در آن
حالت سفیدی و سبزی تخیل نمودن **علاج** نخستین قی کنند و مسهل بلغم خورند پس بر تنقیه و تعدیل نفس
عضو عطوسات و سعوطات و غرغره و اطلیه بکار برند و مالیدن پاها در ترجیح اقسام ماده مفید است
صفت نقی بلغم شبت و تخم ترب بجوشانند و عسل آمیخته بنوشند و مدد کنند تا قی شود اما مسهل بلغم
مابه ماذکر نافعه ایارج فیقرا و حب قوقایا در تنقیه سر و بدن مجرب نیک است **سوم** آنکه ماده بخار سودا
باشد و علامتش کثرت فکر است و بیخوابی و دائماً چشمها در کو روند و در تخیلات تاریکی و سیاهی تخیل
شود و پوشیده نیست که لون بخار بحسب ماده خود میباشد از آنست که در او انواع هر خلطی که غالب
بود در خیال هم لون همان خلط می‌آید **علاج** پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و
ماء الجبن و باید دانست که بخارات صعود از جهت قلت سبب کابوس نمیتواند شد **قسم دوم آنکه**
سبب کابوس سردی باشد مبرد و این قسم نمیشود مگر ضعف الدماغ را و کذلک قسم اول نیز بی ضعف دماغ
نمیتواند شد و علامت این قسم از رسیدن سردی صعب بر سر نزدیک نوم و نابودن اعراض قسم اول
ظاهر است **علاج** روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر مالند نیم گرم و چیزهایی که عضو را
سرخ کند چون خردل و جندبیدستر و قطران با سر که عسل آمیخته ضماد کنند **فایده** بعضی برآنند که کابوس
فی ذاته مرض نیست لیکن انذار کند سکته یا صرع یا مانیا این را نیز در امراض شمرده اند
فصل پانزدهم در صرع و آن علتیست که افعال انتهاض حس و حرکت بی نظام و ناتمام میشود و در بیحالت
هیئت طبیعی متغیر گردد و آدمی بیفتد و لهذا الصرع مسمی است زیرا که صرع در لغت سقوط را گویند
و سبب کلی وی سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد و لیس روح
نفسانی در مجری طبیعی نافذ نشود و در اعضا و اعصاب تشنج گردند و پوشیده نیست اگر سده بتوالی
در افعال انتهاض حس و حرکت جملگی باطل شدی شبیه فی السکتة و ایضاً تشنج نفسانی اکنون
بدانکه اگرچه آفت صرع مخصوص بجزو مقدم دماغ است لیکن بسبب مجاورت اجزاء دیگر نیز سالم
نمی‌مانند و ظاهر است که اگر با اجزای دیگر آفت نرسد افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نگشت
و سده و خفت صرع بحسب سبب است لهذا صاحب ذخیره منسوب که بسیار باشد که تشخیص با صرع افتد

آنکه

و دوران سر و دوار افتد و تشنج محسوس نباشد بر اثر قلت و عدم ردارۀ قوی سبب و بیاید دانست

که اسباب تشنج مطلقا دو است یکی آنکه دوم خشکی سیوم انقباض اما تشنج صرع از خشکی نیست

زیرا که تشنج خشک و قوت یبس آنچه اخته بلکه بتدریج واقع میشود و آنجاکه خشکی بوان حادث کرد دماغ را

متشنج سازد و مرگ زود تر از پیش تشنج باشد و سبب تشنج صرعی یا امتلاست یا انقباض دماغ

بسبب قوت حس یا گریختن از بخاری یا کیفیتی سمیه نا پسندیده و امتلا گاه باشد که ماده در نفس متمکن

باشد و سببی از اسباب بعض آن متحرک و منبسط شود یا بخارات از وی منبعث گردد و مجرب امتلا

مجاری کردند پس بواسطه حدوث سده خیرتام صرع پدید آید و گاه باشد که تمکن ماده در عضوی دیگر باشد

پس بخارات متصاعد شوند بسوی دماغ و بواسطه کیفیت ردیه خورش باعث سده گردند علی سبیل الا

یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند علی سبیل الامتلا و گاه باشد که ماده هیچ نبود لکن بواسطه

آنکه حیوانی زهرناک چون کژدم و زنبور و مانند آن زخمی زند عضوی که زهر او اندر عصب آن

عضو اثر کند و تاثیر زهر بمحض رگت عصب بدماغ رسد و دماغ متضرر شود و خویشتن را فراهم آرد

تا اثر سم کمتر رسد بالضرور بسبب انقباض دماغ و تشنج صرع پدید آید یا آنکه ماده ضعیف بود اما حس

دماغ قوی باشد از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد لازم آمد که این فصل را به سه قسم

بیان کنیم **قسم اول** در آنکه مبدا علت دماغ باشد فقط و این بر چهار نوع است یکی آنکه فاعل

بلغم بود علامتش کدورت و کندی حواس است و ثقل راس و هنگام صرع کف در دهن بسیار آید

و کثرت بزاق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عسر حرکت نیز از موید است فقط

بلغم است **علاج** بعد از نضج تنقیه بدن کنند به مسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند چون حب ایارج

و غاریقون و اسطوخودوس و صبر و سقمونیا ایارج و این حب در تنقیه دماغ بغایت مفید است

صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا بقدر حاجت بگیرند و در عسل حب سازند

و بدهند و پس از استعمال مسهلات و عطسات فلفل و جند بیدستر بار یک سائیده در بینی دمند تا ماده

ما بقیه مستاصل شود و هر صباح ریاضت معتدل فرمایند و سر را بمالند بنحوی که دست مالیدن و

از اعلی باسفل آرند و ابتدا از اطراف کنند پس سر را نیز همچنان بمالند و از امتلا و تخمه و لبنیات

و غلیظات و مبخرات و فواکهات علی الانحدار چون سیب و هرچه بطور الانحدار بود چون

شلغم و ترب و مانند آن احتراز کنند و سر را از گرما و جماع و نظر در آب روان و نشستن بر ماهتاب

و در جایگاه بلند و مکث در حمام و مشی و سواری خصوصا اسپ دوانیدن و هرچیزهای براق و

دولاب نگریستن بسیار و مصروع را نیز مضر است و نیکوترین غذا در صرع بلغمی نخود آب است که با گوشت

دراج و تیهو و ماکیان و آهو بچه پخته باشند و در وقت صرع حلتیت و ماء العسل چوب سائیده در حلق

ریختن سود مند است **صفت معجون سیاسیوس** عاقرقرحا اسطوخودوس سیاسیوس از هر یک ده درم

غاریقون بنجدرم قرحا ما حلتیت زراوند مدحرج عود بلسان و حب بلسان از هر یک دو نیم درم جمله را

بکوبند و بسکنجبین عنصلی سرشته شربت یک مثقال و باید که قرحا ما تازه و تر باشد و حلتیت طیب

در صرع بلغمی زمین ایارج هرمس و بلادری صغیر کبیر انفع است دوم آنکه سودا بود علامتش خفقان

و اختلاج قلب است و ترشی طعم دهن و بدن که از پیش از بدبو باشد که اگر کف بر زمین افتد از

غایت حدت و ترشی آن زمین بجوشد چنانچه از سرکه میجوشد و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات

و افکار فاسده و کثرت وسواس نیز از نشان اوست و کذلک قحل و لاغری بدن و سیاه

اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ و این نسبت به بلغمی بد تر است زیرا که بلغم مناسب

دماغ است و هرچه مناسب بود قلیل المضرت باشد **علاج** پس از نضج مستفرغ سازند بطبیخ افتیمون

و حب ایارج سودا و پس از تنقیه به تقویت سر عنبر و گلاب ببویند و به تجوید غذا الصفید باجات و کبیر

که از گوشت فراریج و ماکیان فربه و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند و الصفید باج نشود با مثبت

که گوشت و پیاز اصل و لبت و صنعت آن بر وجه است سیوم آنکه خون بود اما باید دانست که خون

ساده نادر باشد که بصرع الجاه مانند صرع اما خون سوداوی و بلغمی یا مانند سودا و بلغم اکثر است که حادث

صرع شود و علامات غلبه خون در سر با ذکر یافته شد و اعراض صرع شود و بیشتر ممتلی شوند و در حیات صرع شود و ممتلی

گردد خاصه هنگام شروع صرع و گاه باشد که هم در آن وقت خون از بینی بیاید اما تقدم اوجاع مختلفه

در سر و دوام ثقل در سر و نزوم سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابت کند

از علامات صرع دماغی است و کذلک از نشان آنست که اگرچه صرع ملکش بود اما در سر آفت بود

و عقل ناقص باشد و اعراض بحسب ماده پیدا باشد **علاج** فصد صافن کنند و بر ساق حجامت

نهند و تقلیل غذا نمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش در دماغ توان دانست از اعراض

امتلا در بدن پس در این هنگام اگر فصد واجب کند نخست از هر دو دست قیفال بگشایند یکبار

یا از یک دست بحسب تقاضای بیمار و باید دانست قوت خون بیمار شدید اگر فصد مصروع در فصل اتفاق افتد

نیکو باشد و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و ایمن باشند از وقوع سرسام یا در دماغ میخواند اگر عند الاحتیاج

پس از چند روز رگ زیر زبان زنند و به قفا حجامت کنند و آنجا که فصد واجب بود و کرده باشند

عود اجین

لازم

کیفیات اشیا دهند پس تدبیر اسهال کنند و بعد از آن اگر حاجت آید رگ صافن بزنند یا بر ساق
حجامت نهند پس نگاه کنند اگر بخور انور زن علامتهای امتلاء خون باشد اول پس بر استفراغ بحقنه
اسال نیش دهند و خوف دال و دماغی یا اطراعات کنند و باز با استفراغ مشغول شوند تا که ماده که مولد
بخار است مستوصل شود چهارم آنکه صفرا بود و صرع دماغی از صفرا نادر افتد و علامتش آنست
که امتلاء غش و کرب و بیقراری و التهاب و را نوبت لشنه باشد و تی آید و روی و چشم
زرد شود و صرع بروی نهیب بد و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود و از غایت لطافت
ماده و غایتی با لا گفته شد علاج به استفراغ صفرا شراب آلو و تمر هندی با آب سرد آمیخته
بنوشند و به تبدیل مزاج مشمومات و سعوطات و اطلیه مبرده مرطبه استعمال نمایند شیر دختران
بر سر دوشند و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید روغن جو آب نیم گرم بر بدن مالند هم وقت نوبت و هم
بعد آن و این عمل به اکثر اصناف تشنج در سایر اصناف صرع بکار برند علاج رد قس میگوید هر گاه در صرع
بر سر و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد قسم دوم آنکه ماده در عضوی دیگر بود
چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعا و رگهای تن و ساقین و مانند آن که در صرع شرکی ضبط
یافته است پس بخارات با ریح از ماده مذکور مرتفع شود و به دماغ بر آید و صرع آرد و انقسم کنوا آنست
بر چند نوع نوع اول صرع معدی یعنی هر چه مبدا او علت معده باشد و باید دانست که هر گاه معده از اخلاط
سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی شود بخارات اخلاط متصاعد میشوند سوی دماغ پس گاه باشد
که دماغ بجز کیفیت ردیه آن بخره متاذی و متشنج شود و به این سبب مجاری روح بند گردد و گاه باشد
نماند که بخار و ماده قویه نباشد تشنج دماغ نیکراید اگر آنجا که حس دماغ قوی و تیز بود که اذنی بر ماده
کفایت میکند ولا بخفی که ورود بخارات بحسب ضعف ماده است و گاه باشد که بخارت کثیف
انجره و غلیظه که سده و احتیاس میکنند متاذی و متشنج گردد و دماغ هر چند که باشد صرع حاصل کند و باید دانست
که قید انجره غلیظه بهر آنست که بخارات لطیفه موجب سده نمیتواند شد خصوصا در مبادی حرکات ارادیه
که تا سبب قوی نبود بهر کنار منع نفوذ روح از سلوک طبیعی وی نمیتواند شد و عام است که انجره بر نفعه
فی حد ذاته غلیظ بوده باشند یا پس از تصاعد از برودت مجرا و دماغ منعقد و کثیف گشته و آنجا که
بخارات صفرا سده آرد بنسبت از این قبیل خواهد بود زیرا که در وی غلظت ذاتیه دخلی ندارد که بود
ظاهر بی لطافت ماده نهاد آنست که صرع صفراوی نادر افتد اکنون به انکه علامتها که از همه انواع
صرع لازم باشد نخست یکی آنکه زبان مصروع زرد بود و رگهای زیر زبان سبز دوم آنکه هر وقت

که دل

که دل تنگ شود اندکی خشمی پدید آید سر گران گردد سیوم آنکه هنگام قرب نوبت زبان گران تر شود
چهارم آنکه خوابهای پریشان شوریده بسیار نماید پنجم آنکه فراموشی و بد دلی و از هر چیز ترسیدن
عارض شود ششم آنکه کف در دهن آید هفتم اندیشه‌های فاسد همچون خداوند مالیخولیا هشتم تنگی دل و بی
صبری نهم از کار حقیر خشم و صعب گرفتن و بناحق خشم آمدن پس آنچه مخصوص بصرع دماغی است گفته
شد و آنچه بحسب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص است گفته شود اما علامات که بصرع معدی مخصوص است
نخست آنکه یکی اختلاج و خفقان معده دوم درد معده لذع و رغث در معده خاصه هنگام گرسنگی سیوم آنکه هنگام
نوبت دوار و طنین شدید کردند و بخارین منتفخ شوند و چنان نماید که گوییا گلوی وی خفه میشود و با بخره
زند و باشد که باز یا بول یا منی بیرون آید چهارم آنکه پس از قی صرع سبک شود پنجم آنکه امتلاء و تخمه
باعث ازدیاد صرع شود و مثلا شبهت آرد یا پیش از نوبت آرد و تا دیر بر دارد اما این علامات وقتی
متحقق میشود که خلطی که در معده است محدث صرع برده نشود بلکه بکثرت کمیت باشد زیرا که در اختلاط خلط
ردی محدث صرع برده بود اکثر است که خواب و گرسنگی صرع می افزاید و ظاهر است که در حال معده
تهی کیفیت ردیه بطریق اسهال بدماغ میرسد بواسطه فقدان مانعی از آنست که اگر بر امتلاء اکل
هم اتفاق افتند کمتر مضرت کند ششم آنکه بسیار باشد که بمجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه فدا ای صرع استیصال
منتفی سازد و از دیگر دو او این از خواص و علامات آنست که خلط فاعل محدث صرع سرد است
نه بکیفیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط فاعل شده بود باید که ذکر یافته علاج اگر شدت حدوث آن حب
کند نخستین فصد اکحل یا باسلیق کنند که فصد استفراغ کلی است و بحسب نوع ماده تنقیه وی کوشند
بقی و اسهال اما قی در صرع معدی نجابت موثر است اکنون بیاید که چهار دمعو خار صمله بمرات
مذکور شد بحث آن هر چه مناسب نوع خلط بود بکار برند اما بجهت قی اگر خلط بلغمی بود در آب ترب و شبت
سکنجبین عسلی آمیخته بنوشند و قی کنند و اگر خلط سوداوی بود ترب را شکافته خربق سیاه در وی
بر کنند پس آن ترب بحکمه الحرق راه سکنجبین تر نمایند بعد آن ترب بخورند و سکنجبین عسلی با آب
نوبیا ایرکرده عقب وی بنوشند و معده کنند که قی شود و اگر خلط صفراوی بود آب شبت و تخم خربزه
و تخم خیارین بستانند و اندکی نمک در وی آمیزند و با سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و اگر آب گرم
نیز داخل نمایند بهتر باشد و بعد حصول تنقیه تقویت دهند معده را تا باز قبول نکند ماده را و
تقویت نیز بحسب هر خلط است مثلا در بلغمی گلسرخ و مصطکی و قشر کندر یعنی اجزای صغار کندر
و عود هندی و سنبل الطیب هر یخ دارو را باریک ساخته و گلاب آمیخته بر معده ضماد کنند و تریاق

در به وجوارشهای گرم و کلقند بخورند و مطبخات و گوشت طیور مناسبه با دارچینی خوشبو ساخته تناول نمایند و در سوداوی صندل و گلاب ضماد کنند و آنچه به بلغمی گفته شد نیز مفید است و گشنیز شیرخوار و جوجهای مرغ با ماش و مغز بادام و اسفناج پخته تناول کنند و در صفراوی برگ خرفه و کاهو و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند و رب بهی طباشیر و گشنیز خشک با یکدیگر کوفته بنوشند و نان در آب انار تر کرده و گوشت بزغاله تمر هندی ترش ساخته و گشنیز خشک خوشبو کرده تناول کنند

وصرع عنکبه که سببش ردائت کیفیت اخلاط بود گفته شد که در شکم تهی شوند او سکینه و علاجش بخاست که در صداع خونی مبنی بسبب ذکر یافته **نوع دوم درصرع طحالی** و علاماتش نفخ و صلابت و وجع طحال است **نوع سیوم درصرع مراقی** و علاماتش آروغ ترش است و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در مراق و بر امدن طعام نیم منهضم و رقی **نوع چهارم درصرع** که ماده اش در اوعیه منی یا رحم باشد و سببش احتباس طمث و احتباس منی است زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا اوعیه منی جمع شود و بکیفیت ردیه متخیل گردد و بخارات ازوی متصاعد میشود بسوی دماغ و صرع می آرند و علاماتش احتباس حیض است و مدتی جماع و استفراغ اتفاق نیفتادن و از زهار و پیش و درانات و اندکرده و پشت وجع و ثقل احساس نمودن و صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد و بعد از وضع حمل بگشاید

علاج هرچه در فصل امراض طحال و در مالیخولیا مراقی و در اختناق رحم و احتباس طمث مذکور است علاج این هر سه نوع بحسب سبب بهمان است موافق آن در تنقیه و تقویت عضو ماوف بکوشند و آنچه از احتباس منی بود علاجش جماع است مرد بود یا زن **نوع پنجم درصرع کبدی** علاماتش از احوال جگر طلب کنند پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود **علاجش** آنست که بتسکین حرارت و گشادن سده و من دوبها هرچه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا گردد جگر ظاهر شود سده بجا بود الاصول باید کشود و بهر تبدیل هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود **نوع ششم درصرع معدی** باید دانست گاه باشد که در روده ها و کرمها متولد گردند و بخارات ردیه خبیثه عفنه از آن جایگاه بدماغ برآید و صرع آرد و علامت و علاجش همانست که در فصل دیدان آید **نوع هفتم درصرع اطرافی** یعنی آنکه ماده وی در پای یا دست باشد پس بخاری از آن جا بسوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد با حالت انقباض و تشنج در دماغ و سبب تر شدن ریح در اعضا آنست که ماده صافت در بعضی رگها از این اعضا محتبس روح حیوانی در آن جایگاه نافذ نتواند شد و بواسطه نافذ شدن روح ماده مذکور دخون گردد آن جایگاه است سرد و بس

ریح بارد متولد شود و باشد که بمرور زمان سردی ماده بجا حرکت از عضو ماوف و بتوسط اعصاب بدماغ رسد و رطوبت را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب در مجاری روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود و میتواند که موجب سده فقط بر ماده نشود چنانچه گفته شد بلکه بسبب انشکراه و بنظر از کیفیت سمیه ماده منقبض و متشنج شود و دماغ و بدان سبب در مجاری روح سده افتد و صرع حادث گردد پس آدمی در صرع میماند تا که از حرارت وجودی و توجه طبیعت برودت و غلظت از طوبت زایل شود و اثر کیفیت ردیه منقبض کرده و باید دانست که اطالت و سستی زمان صرع بحسب سببست بلاعفنه کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در هر اندک مدت صرع افتد و بیش از نیم ساعت تا یک ساعت فرصت از آن حالت نباشد بهچنانکه بیاید تا به ظهور نماید و صرعی که بدین افراط باشد بخارات از وی محال است و عنه خفت ماده و ضعف سبب است که تا بهنا در صحت باشد و علامت لطافت اینست که خود او بدعلت راخبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده بجانب دماغ می آید آهسته آهسته عضوا بعد عضوا و هنگام نوبت چنین هاکشد ده مانند و پراشان نمایند و رنگ روی سیاه شود و انگشتان دست و پای منقلب گردند و در دیگر اعضا تمدد پیدا آید و ایضا نزدیک نوبت خمیازه و خیاره بسیار آید و بول زود بیاید و قال جالینوس ان صبیا اصابته هذه العلة من وجع ساقه فاجزانه بحبس نفس سهام باردة تنصاعد الی دماغه و ایضا قال رایت من المصروعین من یحس بارتفاع شی بارد بین ابهام رجله و حکی روفس ان رجلا کانت به هذه العلة من خطیه فکان یقول کان به فی فیه الثلج بالجملة درین زنان هم بسیار حیض بعد افتاده

علاج هنگام نوبت بالاتر از آن موضع بعصابه سر بندند بنهجی مستحکم که تاریح و کیفیت ردیه را مرتفع شدن ندهد چون بستن عضو ملسوع العقرب و بعد از آن بر دو فعلی گرمی رسانند عضو ماوف را با آتش یا با ادویه که بالقوه سخن باشند چون عاقرقرحا و شیطرج و حلبت و فربیون در روغن بلسان ضماد کنند بران جایگاه و اگر گرم کرده ضماد کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت فعلی قوی تر است از آن که تسخین بالقوه کنند و ایضا باید که در آب گرم روغن بار بوشه آمیزند و آن عضو را در وی غرق دارند و آن آب را سرد شدن ندهند یا آنکه آتش در زیر وی دارند تا بحدید آب گرم کنند هرگاه که رسیده و مایل شود و اما در وقت غیر نوبت تدبیر آنست که تنقیه بلغم کنند بعد غاث بهر تسخین و تقویت دماغ تسخین عضو ماوف چون انطریفل و شراب الصلیب خود و دس بنوشند و شراب و شک و غیره بوینده در روغن قوتنج و مانند آن بجا به مرسوم و پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ بهر تسخین عضو مذکور خردل و حبه سیاه سنجر و فلفل با عسل بر آن کرده طلا کنند و بران روغن بید انجیر و سداب و خیری و قسط بمالند پس اگر مقصود حاصل شود فهو المراد

دا کرده داغ دهند بر آن عضو یا عسل بلادر روغن و حمام و شیر انجیر و کیکج ضماد کنند تا که قرح افتد و داغ
باقرحه را فقرحه را بر شدن ندهند مدتی تا ماده فاسده علی سبیل الترشح از نفس عضو متفرغ میشده
باشد و ایضاً قبل از آنکه دماغ با وضع ادویه مقرحه کرده باشند بر عضو مستقر الماده محاجت کردن هم از شرط
بود یا بلا شرط نفع تمام دارد خصوصاً هنگام نوبت و نتیجه آنکه قرح یا داغ مندمل نشود آنست که
خلو سر بسته دارند و صرعی که ماده در عضو دیگر باشد چون ندین و صلب و مانند آن علاجش از آنچه گفته
شد پوشیده نیست قسم سوم در صرعی که بسبب لسع عقرب و زنبور بود با قوت حس دماغ باشد و انقسیم بر دو
نوع است نوع اول در صرع لسعی و علامتش حدوث صرع است عقب وقوع لسع علاج هرچه در دفع مضرت
حیوانات لاسعه گفته شود بکار برند و ایضاً اگر دو درم تخم بادیان ده درم گلقند بجوشانند و صاف
نمایند و بگنقال تریاق اربعه در وی حل کرده بدهند سود دهد صفت تریاق اربعه جنطیانا رومی حب الغار
مرمکی زراوند طویل هر چهار دوا یکسان بستانند و کوفته بیخته بعسل سرشند نوع دوم در صرع قوت حس دماغ باید دانست
بسیار باشد که شخص را حس دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب کیفیتها ردیه زود در یابد و بنخارات
شود و خویشتن را منقبض سازد پس تشنج و صرع پدید آید علامتش از صداع قوت حس دماغ توان
یافت علاج شراب خشخاش و طعامهای نرم کنند چون کله پاچه و گوشت کوساله و ماهی تازه
تناول کنند و اندر طعامهای او تخم خشخاش و تخم کاهو در افکنند الکنون بدانکه نوعیست از صرع که آنرا
یونانیان ریما گویند و ترجمه وی تشنج مانع حس و حرکت است و این بدترین و قاتلترین اصناف
است و علامتش آنست که حادث میشود از تشنج جمیع اعضاء بدن بخلاف باقی اقسام که در اینها
تشنج تابع صرع است علاج خلط فاعل این مرض یا بلغم بود یا سودا بحسب آن در ازاله وی کوشند
و باز از تشنج بنوعی که در باب وی آید توجه نمایند و نوعیست از صرع که آنرا صبانی و ام الصبیان
و ام الشیاطین و فزع الصبیان گویند و بدانکه اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان اختلاف است
رازی میگوید صرعیست که با تب گرم محرقه یا لسبب تخفیه عارض شود و در ویول سپید بیاید و بعضی برآنند
که نوعیست از صرع که چون بکودکان لاحق میشود بدین اسم خوانند و حکیم ابوالفرج در مفتاح
میگوید که ام الصبیان مطلق صرع را گویند و از آنکه وقوع وی در صبیان بیشتر است بدین نام مسمی
گشته و سبب کثرت وقوع صرع بصبیان نا بالغ آنست که در دماغ ایشان رطوبت بسیار باشد در
اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که بعد از ولادت بخروج راس
و اورام پاک گردد پس اگر تنقیه آن رطوبات فضلیه خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بخروج اورام

در سر ضرور است که صرع واقع شود و اینچنین صرع بسیار باشد که بی علاج برسیدن وقت بلوغ
خود بخود زایل شود و بیشتر علی که سوا تو بهر نرفته باشد از آنست که بعضی گفته اند صرع یا شیرخواره را علاج نکنند
اما اگر حاذقی در تنقیه آن رطوبت جهد کند میشاید بخیری که در خوردی بود و ظاهر است که با تنظار
هنگام بلوغ کودک را در مرض داشتن خلاف درایت است لیکن چندین توقف ضرور است زیرا که بسیار
باشد که این رطوبت واجب التنقیه در رحم یا از بعد ولادت بسبب قروح و اورام تحلیل پذیرفته
باشد و آنچه از آن که باقی مانده باشد صرع آرد و در اندک مدت بجذب رطوبت ما بقیه خود بخود منقضی میشود
و باید دانست که صاحب اسباب و علامات نوشته است که ام الصبیان کودکان را عارض نمیشود مگر با وجود حرارت
مزاج و زایل میشود باستعمال مبردات و لهذا آنرا در صرع صفراوی شمرده و علاج او واحد بیان کرده اکنون
بدانکه هر صرعی که بکودکان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را بجز صرع صفراوی و دیگر نشنفند اگر
بعضی جهال بهمین ظن که صرع کودک خود ام الصبیان مسمی است و علاج آن مبردات است بعلاج صفراوی
بتبرید قوی و دیگر استعمال نمیکنند و هلاک میسازند و اینمعنی خطا محض است بلکه باید استدلال با عراض کنند
و بحسب هر سبب در معالجه وی کوشنده مثلاً اگر آثار صفرا پدید آید بود آنچه در قسم اول در صرع صفراوی
مذکور است بکار برند و ایضاً چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر بر سر دوشند و شیر با دو شیاف بنفشه
در جایگاه سرد دارند و اگر علامات بلغم ظاهر است و این بسیار افتد آنچه در صرع بلغمی است استعمال نمایند و هر خوبکه
باشد و دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از جماع شرب یا شوربا باز دارند و هرچه مضر بود چون آواز رعد
و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند و کذلک چیزهای دیگر که موجب غلبان صرع بوده باشد
فایده قسبا و ابرخلس و مرض کاهنی نیز از اسماء صرع است و صرع صبیانی را افاذون نیز گویند معنی
قسبا بطلان حس و حرکت است و ابرخلس مشتق است از اسم برفلس و معناش ام الصبیان است و در وجه
تسمیه صرع بکاهنی اطبا را اختلاف است قال الطبری و ابوالفرج لان من المصروعین من یتکلمون و یخبر بالمغیبات
کالکهان و قال الفاضل العلامة انما سمی به لان الکهنة کانوا یعالجون بالکیا و هو الذکر من عود الصلیب و معنی
افاذون صبانت بیان دیگر جامع النفع که در رساله اضافات بکار بردنها باید است که مصروع زبان میخاید پس باید
گره هم دوخته باشند اگر پارچه نرم و نیم اندر بنهاده هرگاه صرع پدید آید آن گره را اندر دهان او نهند تا زبان
خائیده نشود و دهان نیز گشاده ماند و ایضاً آنکه در حنجره بید ستر نرم لسا بیند تا بکنجین علی از سر بشند و در حلق
او چکانند و ایضاً کندس و خربق سپید و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و بلپل و شونیز و زنجبیل هم
فرفیون و جند بید ستر هرچه از این ادویه بهم رسد بیامیزند و لب ببندند و در بینی بمالند و عود و فادانیا پیش بینی

دود کنند و اگر ساییده در بینی دمند سود دارد و اینچه پیر آنست که بوید بافاقت آید و عود ماده او
که عود الصلیب گویند میان دو لیشن مفیدست سایر مصروعیان را خاصه اگر زهره روباه بوییدن سداب
اندر حالت صرع و مبیدن آن مفیدست و کذلک بخورهای مسخن که در صداع بارد ذکر یافته است تکمید سر
کردن موجب افاقت است **فائده** بعضی طبیبان گفته اند که اگر عاقرقرحا کوبند و در بینی مصروع دمند
اگر غطسه کند امید بهتر شدن توان یافت و بعضی گفته اند که صرعی که پس از رسیدن آدمی به بیست و پنج درشت
سال پدیدار آید دشوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد با جمله مرضیست فرمن او صحابه حبیب صلعم را
در حفظ خود دارد از جمیع آفات **بیان چیزهایی که در همه انواع صرع مضرست** اندر چیزهایی سریع الحرکت
و بالا و گردان نگریستن و بر جایی بلند بر آمدن و اندر کرمابه و مهبط باد مقام کردن و سرما و سرد و کرما و
گرم و جماع بسیار و خواندن بسیار و دویدن و اسپ تاختن و شیرینها و سخت شیرین و طعامهای سخت
چرب و شراب کهن و نو و مستی و آواز رعد و برق و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران و شتاه و کرب
و کرنب و کندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله ترها زیان دارد و ماده را بجنباند و آب سرد
اخلاط لطیف را منجمد بود اما کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و غسل آب گرم کردن دماغ را سست
کند و همه میوه ها و تره و شیره همه جانوران و هرچه از شیره سازند ناموافق است و هرچه بخار انگیزد چون پیاز
و خردل زیانکارست و اخلاط بدماغ برآرد اما دارچینی و انیسون و کردیا مفیدست اخلاط را از دماغ فرود
آرد و از کلها بوی را بیدن آرد و بوی کو کرد و قطران و بوی سوخته ناصواب است و خفتن روز سخت
بد باشد خاصه اگر بسیار خسپد و با امتلا خسپد و خواب بفرط نیز مضرست و اگر بوست تیز بخورند شستن
اندر کشد و در آب شود صرع بجنبد و چیزهای خشم آورد و غم آورد خصوصاً اگر فجأة باشد بغایت ضرر دارد
و بعضی اطبا در کار او هو گشتیز رخصت داده اند اما شیخ میگوید انا لا احمده **فصل شانزدهم در سکته** و آن
علتی است که ناگاه افتد و یکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامهای آید بسته شود و سایر بیکار
شود و حاسبها جملگی باطل کردد و از حرکات جز حرکت دم زدن و بکار نماند و بیمار به پشت باز افتاده بود
و باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و سکوت بغایه بشود و بمرده و فرق در سکوت و موتی در
آخر این فصل بتفصیل گفته آید و اما که این سکوت لازم این مرض است سکته مسمی گشته و باید دانست
که سبب کلی این علت آنست که یکبار در همگی بطون شریفه دماغ سده افتد تام و کامل و مراد از بطون
شریفه فضائیست که داخل مخ است و پوشیده نماند که فضایی که داخل مخ است فضایی که داخل حجاب
است و مراد از این فضا و لفظ بطون اطلاق میکنند اما فضا و داخل مخی که ما بین لفافه دماغ است مخصوص است

بطون شریفه و موجبات سده و دو است یکی آنکه دماغ و تجاویف فاقد روح نفسانی شود و از ماده بلغم یا
خون یا سودا امتلا حاصل آید چون تورم سبب امتلاء دماغ و بخشینی که سکته آرد و چون کشیده شد و دوم آنکه دماغ
منقبض گردد از رسیدن سرما و شدید برسر یا از اوجاع سقط و ضربه غیر متورم یا از بخار خانه بالا
او و سبب چنانچه در صرع ذکر یافته اما انقباض دماغ که موجب سکته شود و انقباض کامل است که از آن تنفس تمام
شدن دماغ مجاری روح بتمامه مسدود شود و کذلک امتلاء زیرا که اگر سده ناقص بود سکته نیفتد و
سبهوت و صبحی علت بحسب ضعف و قوت سبب است و افراط میگوید السکته اذا کانت قویة لا تبرأ
و اذا کانت ضعیفة لم تسهل برؤها و زنان صبحی و سبهوت آن دشوار از ضعف و بیمار پس بر دوران است
اما بیدار آمدن کف بر دهن علامت عاجز گوئت باشد و اما اگر علت صعب بود و کف آورد و خرخر کند و نفس
زند بگیر بستی که بحلق او در نیز بفرمانید بدبختی بیرون شود و زود هلاک گردد و جالینوس گفته هر که بیفتد حس و
حرکت او باطل شود و اندر سکته باشد غلط ممکن است که اندر سبات بود و فرق اندر سکته و سبات
در سبات و در سکته در جمود مضبوط است و ایضاً تقدم اثار سکته کم دوار و طنین است و هذیان و شد حال
و لیست و هر که در اندر تمام بدن اختلاج افتد پس سکته زند و هلاک شود و اکنون سکته را بحسب سببها
به دو قسم بیان کنیم امتلائی و انقباضی **قسم اول** در سکته امتلائی و این سه نوع است **نوع اول** آنکه سبب
دماغ سکته انجماد بارد بود یا حار و علامت و علاج این فصل در سرسام باید جست و باید دانست
که سکته در پی ناگاه هم نمی افتد نخستین اعراض سرسام بظهور می آید بعده سکته می افتد و اما غشی
و نیز غشی قوی شود سکته و باشد که سبب سکته در پی سقط و ضربه باشد و با جمله سکته در پی شاید
و تقدم سرسام با سقطه و ضربه متورم شاهد حال اوست **نوع دوم** آنکه ماده بسیار غلیظ اندر تجاویف
و منفذهای دماغ افتد و اگرچه امتلاس کند اما لامه فرود آمدن قوه حس و حرکت ببندد و این از بلغم اکثر
و از سودا اقل **قسم سوم** آنکه خون در جمیع غالب شود و در رگها و شریانها همه تن پر شود و تجاویف دماغ آکنده
نفس کم شود بینی که راه بیرون آمدن خوشت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت نفسانی
از دماغ به همه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندام سرد شود و سکته
افتد و بعضی این را اختناق خنقی گویند و اگرچه علامات و علاج بحسب بارها ذکر یافته اما در اینجا
نیز گفته می آید **اگر ماده بلغم بود** علامتش ترهل ست و بیاض لون و کثرت براق اما بودن غطیط خفیف
خرخر آن صعبی مرض است و **علاج** این هر دو وجه است یکی آنکه در آن وقت کنند و دوم آنکه بعد از آن
بکار برند اما آنچه در آن وقت کنند آنست که نخستین ماده را با شیافات و حقنه منجذب سازند

پس دماغ را گرمی رسانند و کاه باشد که قبل از حقنه بهر تلطیف خلط تسخین سر مطلوب شود **و تدبیر تسخین دماغ** آنست که مشک و سداب و خرفق بخور نمایند و کندس و جندبیدستر با سرکه ونطول مناسب استعمال نمایند و تکمید با ب یا رطب بکار برند و اگر موی سر تراشند و خردل در روغن نیز بر سر گرم کرده کلاه کنند و دماغ گرم کند و نیکوترین تدبیر آنست که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمد بپوشانند و تخته آهن قرب گرم کنند و بالای کلاه کذارند و تسخین موخر سر نیز کنند و عطسه‌آور استعمال نمایند یعنی بر صمغ چرب کنند و در ابارج فیقرا آلوده بحلق اندر کنند تا قی آید و اگر قی نیاید نیز فایده از نفع نخواهد بود تا که روغن آید بر صمغ بر روغن چرب کنند که نفع است مفید است دهن در سکته بلغمی بهترین اشیاست خاصه اگر در هم معجون اشتلا بود و روغنها مانند چون روغن سوسن و مانند آن که با موم مرکب کرده باشند گرما گرم بر مهره گردن و معده ادهان بمالند و تریاق کبیر و نرد و دحلوس در حلق ریزند و ما ماء العسل ممزوج ساخته بهر حیله که توانند و اگر تریاق و مثرو دیطوس حاضر نباشد و در جمیع را زیانه و انیسون و کمون و جندبیدستر حل کنند و در حلق ریزند حقنه حاشا و شبت و برنجاسف و قنطوریون دقیق و سداب بابس و بید انجیر کوفته و تخم کرفس همه بجوشانند و حب قوقایا و جنطیانا و سرخ و مرمی در روغن زیت بیامیزند و مقل فربید و قربه ارمنی و شحم حنظل و سقمونیا سوده و در حقنه نمایند اما تدبیر پس از افاقت آنست که تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم تکند روزی حب ضعیف دفعه ماده هرگز در تنقیه ماده توجه نکنند ملکه بهر نفع هر روز حلابی از انیسون و رازیانه و کاوزبان هر یک سه درم و کلنگبین دو درم توان داد و غذا نخود آب یا کبک یا تیهو با یه خشت زیره و دارچینی و مانند آن باید کرد و محمد زکریا میگوید حقیقت را اندر سکته و فالج و لقوه سخت سود دهند با تیتم بامداد و شبانگاه مقدار یک مثقال اندر شراب حل کرده بدهند و آنچه مذاق تنقیه ماده کنند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم ایارجات و حبهای که ملایم باشند و آن تکرر ذکر یافته و باید که در هر هفته یکبار یا دوبار تنقیه ماده نمایند موافق قوت و مزاج علیل و پس از افاقت تا بیست و چهار روز همین تدبیر باید بود و بعد هر بامداد روغن بید انجیر با ماء الاصول دهند و معالجه فالج رجوع نمایند و پوشیده نیست که در اغلب اگر سکته بلغمی بنجامد بلقوه و فالج منتقل میگردد و کذلک بسیار باشد که ماده فالج بسکته انجامد و هرگاه بسبب تباهی خون بفصد بسیار حاجت آید و بفصد راحت یابد بیم باشد که اگر در فصد تاخیری رود فالج با سکته پدید آید چنانکه گفته شد که اگر با سکته بلغمی نشان غلبه خون نیز ظاهر باشد فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر **و اگر ماده خون بود** که در بدن غالب آمده باشد چنانچه بالا گفته شد علامتش آنست که رنگ روی

سرخ مایل بکبودت شده تا بکه کلوی کسی را خفه کرده باشند و رویش فی عرق آید و دو وداجین و رکهای مجمل نمایند و نفس بخرخره باشد و ما باید دانست که سکته دموی چون بکشد بفالج منتقل نگردد لانه لا تخلص السکته الا باخراج الدم **علاج** اگر امید نجات متوقع باشد در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بسیار بگیرند و اگر شده هم واجب کند رگهای گردن که آنرا وداجین گویند نیز بکشاید پس بساق پا حجامت کنند پاکی زده و پس از فصد و حجامت بستن و مالیدن اطراف صواب باشد و سکنجبین و آب گرم غرغره کردن سودمند و حقنه معتدل استعمال نمودن مفید و بعد ازین تدبیر بهم تقویت سر و دفع فضل و ما بونه و کرد بر سر نهند پس اگر باز حقنه معتدل استعمال نمایند تا ماده ما تقیه مستفرغ شود و بهتر باشد و چون سکته بکشاید در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب و کشکاب اقتصار ورزند و بتدریج بگوشت تیهو و دراج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را **و اگر ماده سودا بود** علامت و علاج آن از باب صرع و من دو تنها بجویند و کذلک نشان ترکیب هر خلط از نشان هر واحد ظاهر است و کذا علاجه **قسم دوم در سکته انقباضی** و علامت و علاج آن بحسب سبب است و در اول این فصل تعداد اسباب نموده شد و در فصل صرع و کابوس بیان اسباب کرده شود با انقباض دماغ تفصیل ذکر یافته **فایده** از اثر کاه باشد که مسکوت شبیه بشود و مرده حالینوس میگوید که صاحب سکته را دو ساعت دفن نشاید کرد **اکنون بیان میکنیم** علاماتی که فارق باشد در موت و حیات مسکوت کالموتی و آن اقسام است یکی آنکه پشم نرم زده کرده نهاده بینی ملاصق باشد یا پر بار یک از پرهای کبوتر هرچه ازین هر دو میسر آید بستانند و مقابل سوراخ بینی کذارند اگر متحرک شود پشم یا پر دلالت حیات باشد زیرا که تنفس مسکوت دلالت کند اما ازین عمل نتیجی باید گرد از حرکت اینها از تنفس مردم یا از باد نیاشد دوم آنکه ظرفی که نجاست ترقیق الجرم بود آب اندازند پس آن ظرف اگر بر سینه نهند و بتحقیق نظر نکرند اگر نفس باقیست در آب حرکت محسوس خواهد شد سیوم آنکه به خصیتین و ما بین آلت داخلیل در زیر زبان و اندرون و بر مابین بجانب خلف شریانی واقع است که تا بقای حیوه متحرک است پس نباض را سر انگشت بر بین شرایین نهند و تفحص کنند که متحرک است یا نه چهارم آنکه اگر حدقه روشن و پر روشنی نماید دلیل زندگی باشد پنجم آنکه در جای تاریک روشن چشم دیگر دو نظر کند اگر سیاهی چشم صورت ناظر منعکس شود زنده است اما هرگاه جبه تعفن پدید و محتاج باستدلال نیست لانه قدمات **فصل مقدم در استرخا فالج** استرخا آنست که عضلها و نرمها سست شود و عضوی که حرکت او بدان عضلها باشد بیکبار گرد و یعنی حرکت و حس آن عضو برود و حس او نیز زایل شود و بطلان و نقصان حرکت و حس بحسب قلت و کثرت سبب او ممکن

است که حس بر جای باشد و حرکت باطل کردد بهر آنکه آفت اندر آلة حرکت افتاده باشد نه اندر
آلة حس و نیز آنکه کاه باشد که سبب در شعبه از شعبهای عصب افتد و عضوی که بان شعبه تعلق
داشته باشد مسترخی کردد و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بوده وکاه باشد که سبب در اعصاب دماغی
بود و دماغی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمه بدن از سر تا پا مسترخی میکردد و این نوع استرخا را
اکثر متاخرین ثقات فالج کویند و فالج لغةً تا رسیت فلج بمعنی ما کویند کما یقال فلجت الشی ای قسمته بنصفین
وکاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی یک شق باشد و درین حالت نیمه بدن در طول مسترخی میکردد اما اعضا
سر بسلامت میباشد و باشد که پوست روی خدر شود از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است و از مهره
کردن بیرون آمده کما قال صاحب الذخیره و نزد یک بعض فالج آنست که استرخا در نصف بدن
افتد طولاً مع سلامة اعضا روحیه کما ذکر و آنرا که در روی یا نیمه سر نیز نظر باشد فالج مع اللقوه میباشد
خلع میخوانند کذا قال صاحب الکامل وکاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و در صورت
تمام بدن مفلوج میشود و بجز اعضا سر و این استرخا را یونانیان ابوبقیا کویند و درین استرخا
ایضاً میتوانند که پوست روی بیحس شود کما ذکرنا ایضاً و پوشیده نیست که هرکاه استرخا عام باشد سبب آن
نباشد مگر اعصاب دماغی و هر نباشد اعصاب نخاعی باشد سکته بود ایضاً باید دانست که قدما فالج و استرخا
هیچ فرق نکرده اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند و سببش اندرین علت دو است یکی آنکه قوة
حاسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که آلت وی است کمتر نیاید بسبب سده که در وی افتاده باشد
یا بسبب قطع عصب دوم آنکه اگرچه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد و قوتهای
مذکور کمتر نمیکند ولیکن بعضی اعضا از قبول آن قوتها منفعل نکردند بسبب وقوع فساد در مزاج آن
اعضا و موجب فساد مزاج کرمیست یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت را
باز دارد و کذلک یبوست چنانچه حال مدقوق کواهی میدهد که با وجود استیلاء حرارت و یبوست بر اعضا حس
و حرکت بر جای میباشد مگر که افراط حرارت و یبوست بهیچ حد باشد که مانع حس و حرکت تواند شد
اما سردی ضد مزاج روح است که مر روح را زود کثیف کند و استرخا که سببش سردی ساذج بود
بیشتر از یک عضو تجاوز نکند و علاج وی آسان باشد بضماد و روغنهای کرم زایل شود و تری
النهار اغلظ کند و لیفها و عصبها را بهم نشاند که مر روح را غلیظ و تیره بسازد و قوتها را از
فرو آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم
شد که سبب استرخا که اندر یک شق بدن باشد اندر بیشتری اندامها افتد سده است یا کسستن و بریدن عصب

و اسباب سده

و اسباب سده علی العموم سه است یکی آنکه عضو را ببندند چنانچه مجاری اعصاب که راه فرود آمدن
قوت حاسه و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بیحس و حرکت کردد و این سده عارضی است
چون بند بکشایند زایل میشود دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبها افتد پس منفذ قوتها بسته شود و باید
دانست که غلظ قوام این رطوبت بدان درجه نباید که در جرم عصب نافذ نتواند شد زیرا که چنین
بودی استرخا نیفتادی چنانچه در فصل تشنج بتفصیل کفته آید بلکه میتواند انجا که ماده مختلف القوام بود
بهم استرخا پدید آید در بعضی و هم تشنج در بعضی دیگر بهر آنکه هرچه رقیق بود در جرم عصب نافذ شود و هرچه غلیظ است
در طول بکجا بود و در عرض بیفزاید هذا هو التشنج سیوم آنکه اندر نخاع یا اندر اعضا و دیگر اماس حار یا بارد
پدید آید پس با ورم اماس بسبب انضغاط منفذ قوتها بگیرد چهارم آنکه بر اصل عصبها سقطه یا ضربه رسد
بدان سبب عصب خسته شود و منفذ قوتها بسته شود پنجم آنکه مهره از مهرهای کردن یا از مهرهای پشت
از جای بجنبد و بدان سبب منفذ قوتها بسته شود ولیکن باید دانست که اگر مهرها راست یا چپ میل کند سبب انزا
منفذ انضغاط عصب است زیرا که ثقبه منفذ عصب است بر پهلوی مهره است و چون مهره بدین جانب مایل
شود و عصب که از نخاع رسته است خسته میکردد و بالضرور منفذ بسته میشود اگر مهرها به پیش یا پس میل
کند سبب انزا و منفذ در صورت نشود و اعصاب را انضغاط آن ششم آنکه عصب متعفن شود
از مبرد و مکثف یا از فرط غلظ جوهر عصب هفتم آنکه عضوی از بندگاه منخلع شود بسببی خارجی یا داخلی چون
رطوبت لزجه که تر کند رباطات را که هر دو طرف عظم مفصل در وی مربوط است و بالضرور مفصل جدا
شود و هر چون سبب انضغاط عصب مسالک روح بسته میشود علاماتها بباید دانست که اقسام استرخا
آنچه از کسستن عصب افتد پوشیده نباشد خاصه اگر عصب اندرون نبود نشان فسخ عصب آنست
که مفصل وقوع سقطه یا ضربه یکبار رکی عضوی سست شود اما آنچه پس از وقوع سقطه یا ضربه حادث شود
بعد مرور زمان نشان تورم عصب است و ایضاً هیچ دوا منتفع نا شدن از علامات فسخ است و لا علاج
له و استرخا ورمی انتقدوا اعصاب و ظهور وجع و لزوم تپ توان دانست پس اگر ورم کرم بود وجع
بیشتر باشد و تپ کرمتر و اگر ورم سرد است درد کمتر و تپ نرم تر و کذلک اگر اماس صلب بود بجس و لمس
توان دانست و پیش از آن دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود نرمی تپ و وجع نشان هر دو ست و خدر
نیز یار میباشد و در هنگام حرکت زیاده میشود و استرخا که سببش ورم کرم بود علاجش پذیرتر است
و علامات استرخا سقطه و ضربه و زوال فقرات و خلع و قطع عصبی وجود سبب است و ایضاً خروج زاید
در حفره مفصل احساس کردن نشان انخلاع مفصل است و نفخ ظهر در رقبه و خروج صدر اگر زوال

سوی داخل بود بجذب ظهر و رقبه اگر زوال سوی خارج بود از نشان زوال فقرات است و علامت
علبنج عصب و غلبه خشکی که با استرخا انجامد آنست که حرکت انبساط و انقباض هر دو دشوار بود تواند
کرد و علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج باشد آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس
گواهی یافتن از داروها که عصب را گرم کند بدان گواهی دهد و کذلک آنچه از ترکیب و عصب افتد احوالی
پوشیده نیست مثلا نوشیدن آب سرد یا برد و سرد کردن و برف داشتن در آب از نشان بود مزاج
بارد رطب با فتح است و جالینوس میگوید که مردی نشناخت رها میکرد پس بسبب آن مواضع که بر دو بر و مثانه
است سرد شده و امعاء و مثانه مسترخی گشت و بول وی بی اراده بیرون می‌آمد و علامت استرخاء رطوبی
که سببش بلغم بود آنست که حس و حرکت هر دو باطل شود و یکبارگی افتد بی وقوع سقوط و ضربه و قطع و رعد و
سپید مایل بکدورت و غلظ القوام بود استرخاء رطوبی بیشتر افتد و مفاصل میگراید یعنی با استرخاء عام
که در طول یک شق بدن افتد و علامت استرخاء دموی آنست که رگها ممتلی باشد و نبض و رنگ و چشم
و روی بدان گواهی دهد و استرخاء امی که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق رحم افتد علامتش
وقوع استرخاء است بعقب این امراض و این را استرخاء بحرانی گویند و علت قولنج بسیار باشد
که روی شود و با استرخاء ی و بخلع نکلیس دور کین قال صاحب الکامل قد رأیت قوما کان بهم قولنج
شدید الالم یحلح منهم الکلبان ومنهم من خدر نکلیاه و ورکاه ومنهم من تعطل حرکته کتفیه و دیونس میگوید
که در زمان من مردم بسیار علت قولنج افتاد و هر کدام خلاصی یافت اطراف وی مسترخی گشته بود
و علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست و استرخاء زبان و حنجره و مری و مثانه و معاء مستقیم هر یک در
جایگاه خود گفته شود اما نشان استرخاء مثانه و معاء مستقیم آنست که بول بی اراده بیرون می‌آید
باشد و گاه باشد که قوت دافع باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد و بباید دانست که هر گاه عضو مسترخی
سرخ رنگ خویش بود لاغر گردد و کوچکتر شود نشان امید داری باشد کذا قال الرازی اذا کان العضو
المفلوج شدید الهزال اصغر فلا علاج وان کان خفیا علی لون البدن یعالج علاج اگر فالج بلغمی بود
در ابتدای هیچ علاج قوی مشغول نباید شد و نیز با جنب ضعف و قوت سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم
نگذرد کما قال السمر لا یبقی المفلوج شیئا من الادویة القویة الی الرابع و الی السابع عشر لا فی ارتب
مستعمل آرند و لازم است چیزی که ماده را لطیف کند چون افیون و تخم شبت و نخود و
فودنج و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ اذخر و بیخ فلک و بیخ کبر در آب بجوشانند و طبیخ وی نمایند
و گلنگبین و وردی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و هر روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم

تشنج [illegible] علامت شد نوع
رسیدن سرد و نقصان سبب
و علامات آن تشنج

[illegible]

در شراب

در شراب او و صندل اقدام نمایند و آنچه بدین کار آید حب منتن است و حب شیطرج و مانند آن و قی کردن نیز
مفید است و بعد از تنقیه فقار و اعصاب بروغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب بود چون روغن
خروع و ناردین و قسط و شبت و مانند آن بمالند و گاه گاه جند بیدستر و عاقرقرحا نیز با این روغنها بیامیزند
و کذلک پس از تنقیه بر تبدیل مزاج تریاق کبیر و مثرودیطوس و کلکلانج و مانند آن دادن صواب است و اگر
تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکنجبین یا جاوشیر هر چه بهم رسد اندر ماء العسل حل کنند و نیم درم با نطی
بنوشانند و خوردن و طلا کردن انگزه و تجاوید مفید است خاصه اگر سردی غالب باشد باید اورا دفعتا نکاه
یا ماء العسل بدهند که زود نفع کند و بعضی گفته اند که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال حب کرده بنوشند
یا عسل به بیشند تا آب ندهند تا اندرون وی بجانبد و اثر بخشند و هر شب نیم مثقال حب معتدل بنیند وقت
خواب بدهند و محمد زکریا گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که پر صفت استفراغ کنند بحب قوقایا
تا ماده کمتر گشت و هر روز جوارشن بلادر بدهند یا ایارج هرمس تا مزاج بگردانند و روغن قسط بمالند تا اعصاب
را گرم کنند و اینهمه که گفته شد وقتی است که فالج با حرارت مزاج نبود زیرا که اگر فصل بهار بود و عمر و مزاج
و قوت مساعد باشند خاصه آنجا که بیمار صاحی البدن و احمر اللون و جوان بود باید که آغاز علاج بفصد
کنند بهر آنکه خون مرکب همه اخلاط است و در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل آید لیکن آنجا که ماده بلغم صرف
بود و احمر اللون و حرارت و گرمی در بدن نباشد اما بهر تقلیل رطوبت فصد نخواهند کرد سزاوار آنست
که پیش از فصد یکبار مزنت بگیرند تریاق یا مثرودیطوس یا سجزنیا با انقردیا یا اندر شراب کهنه یا اندر
ماء العسل حل کرده بدهند پس فصد کنند و آنجا که در مزاج پیدا بود فصد کنند یا نکنند لیکن واجب است که نخستین
در تسکین حرارت بکوشند مثلا سکنجبین بنوشانند و در شیرابح تنها کنند و روغن گل در سر که بخیسانند سر بنهند
و پس از آنکه حرارت زایل شود بعلاج فالج توجه نمایند کما قال الشیخ اذا اجتمع الفالج فاخر العلاج
والسکنجبین مع الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت قال جالینوس اذا سالت الرطوبات من الدماغ فی
الاعصاب فیحدث امر الفالج واللقوه عقیب حرارت حمی المنضج وقد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط و قال الشیخ تتفق
السلیم ان یکون مشتعلا کانه فی نار والاخر المفلوج کانه فی ثلج و آنکه یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم
گرم باشد وجه دارد یکی آنکه روح نفسانی بواسطه یک شق بدن که مفلوج است آنچه درین
شق نافذ میشد نیز بجانب شق سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم گرم گردد و دوم آنکه بباید که یک
شق مفلوج بسبب وقوع ضعف ویرا نتواند جذب خون نمود و پس بالضرور نصیب وی نیز بجانب
شق سلیم متوزع شود و روح نیز تبعیت کند لانه حامله و حالی الله بعید نیست که استعمال ادویه مسخنه که بدان

علاج میکنند و بعضی بد شود و پوشیده نیست که اثر دوا جانب صحیح با بضرور بیشتر است **فایده** تا رسیدگی
صادق نشود غذا نخورد تا تشنگی سخت بود نباید آب نوشید و اگر بجای آب ماء العسل اقتصار ورزند
بهتر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب بود تناول کنند مثلا قدری نان با ماء العسل تر کرده و انجا که قوت
ضعیف بود گنجشک بریان کرده تیهو و دراج و تذرو و مرغ بچه و مانند آن توان داد و شراب نجابت مضر است
زیرا که ماده عصبها خود دارد و نیز در معده و تر نشین و سر گرد و سر که بد ترین اشیاست اعصاب را و در ابتدا
حتی الامکان در تقلیل غذا کوشند و باید که آب گوشت با زیره و دار چینی لب زند و انجا که حرارت در بدن
باشد بهتر از زیرباج هیچ نیست زیرا که هم حرارت را فرو می نشاند و هم بلغم را قطع می نماید **صفت زیرباج**
کدو بچه و در انجا که حرارت بود بکار آید بگیرند چهار سیر یکی دو دا با زیره مناسب قدری پس قطع کنند
و بکوبند و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود پس قدری آب که توان خورد بالای وی
آمیزند و جوش دهند بعده اندکی سرکه و شکر سپید و قدری الکاجه بیفزایند و تقلیل زیره و کشنیز خشک
خوشبو ساخته تناول کنند و غوره خرگوش بریان کرده خداوندان رعشه و فالج را سود دارد و چلغوزه با عسل
بخاصیت مفید است **صفت حبی** که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست بگیرند شحم حنظل
صبر از هر یک ده درم فربیون پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانچه رسم است و نخستین مرتبه دوازده
قیراط بدهند و یکهفته میگذارند و هر بین اندازه می افزایند تا بی دانگ [illegible] **صفت حبی** که محمد زکریا
میگوید منفعت این بزرگست و روزه و اثر کنند بگیرند انکزه و جند بیدستر و شحم حنظل و قنطوریون دقیق
از هر یک نیم درم مقل چندانکه دارو بدان حب کند و این جمله بگیر تقویت و از پس استفراغ محجمه آتش
بر سر عضلها نهادن و اندر گرمابه خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت
کردن و گرسنه بودن و حجامت زدن و بآواز بلند خواندن و با تکلم و خردل غرغره کردن
همه مفید است **صفت حقنه** که قبل از استفراغ و بعد آن محل توان آورد بگیرند اکلیل الملک [illegible] و زوفا [illegible]
حلبه و بیخ انجیر و بیخ خطمی [illegible] و قنطوریون [illegible] و جمله را در آب بجوشانند و صاف
نمایند پس عسل و الکامه و روغن کهنه و شحم حنظل افزوده حقنه کنند و باید دانست که هیچ آب
گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد و هرگاه که آب شیرین چون گرم بود ماده را
منتشر میکند و عصبها را نرم نماید و بسیار باشد که آب سرد عضو مسترخی را قوی تر کند و هرگاه ملوحت یا
چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل
شد **و اگر استرخا** بسبب خون باشد فصد کنند و دیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند [illegible] تشریح الاسباب

هذا مورد الالتحاث ای وقوع الاسترخاء عن الدم **و اگر استرخا** بسبب قطع عصب افتد لا علاج له
و اگر استرخا بسبب ورم گرم واقع شود فصد کنند اگر مانعی نبود و در ابتدا [illegible] صندل اقاقیا مامیثا و مانند
آن هر چه رادع بود با آب [illegible] عنب الثعلب یا کرده نمایند و در انتها چیزی که رادع و محلل هر دو
باشد چون آرد جو با آب کشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها و انحطاط مرخیات محلله چون بابونه و مرزنگوش
چقندر با روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند و محل استعمال این ادویه موضع ورم است یا عضو مسترخی
و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم حب الغار و میویزج و مر و جوز سرو و زعفران
و جند بیدستر و شبت بابلی و روغن قسط که شمع گداخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند **و اگر سبب استرخا**
سقطه و ضربه بود و بقسمت قطع عصب نه انجامیده باشد باید که در تنقیه چون فصد کنند و مسهل دهند
و ادویه محلله و مقویه چون مرداسنگ [illegible] و جند بیدستر و فرفیون با شمع و روغن گل آمیخته هر جا که سقطه و ضربه
رسیده باشد بچسپانند و حکم باستعمال ادویه محلله بعد آن کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نشود و مکرر در
انتها و جالینوس حکایت میکند که مردی از مرکبی افتاد و صلب وی بزمین رسید و هر دو پای وی
مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند من منع نمودم و بر موضع وقوع سقطه استعمال
دوا فرمودم ساکن شد و مرد خلاصی یافت **و اگر سبب استرخا زوال فقار شود** علاجش رد فقار است اگر ممکن
علاج خلع منجبر شدن انجا که خلع منفصل باشد [illegible] **و اگر سوء مزاج ساذج باعث استرخا باشد**
علاج وی تبدیل مزاج عضو است بهر وجهی که مناسب آید محمد زکریا میگوید مفلوج را دیدم که بسبب فالج دو
روز و داشتن و حرارت بسیار بود او را ایارج فیقرا دادند رنجی عظیم بدو رسید پس بگرمابه بردند
و تن وی بار مرطب چرب کردند شفا یافت و علاج استرخاء زبان و حنجره و مری و جفان هر یک در محل
خود گفته شود **علاج استرخاء [illegible]** آنست که روغنهای معتدل الحرارت چون روغن سوسن و نرگس
و بید انجیر و ناردین بمالند و کذلک چیزی مقوی عضو و مانع انصباب ماده بود چون بابونه و اکلیل الملک
و مرزنجوش با آب کاسنی و مانند آن که قدری تبرید داشته باشد آمیخته مالیدن مفید است و روغن
نارجیل بخوردن و مالیدن مجرب است **صفت حب منتن کبیر** که فالج و لقوه و نقرس و وجع المفاصل بارد و تشنج
را مفید است ایارج ده درم شحم حنظل و شبرم و قنطوریون دقیق و مازریون از هر یک پنج درم فربیون
دو درم و نصف جند بیدستر و زنجبیل و حلتیت و سکبینج و حاشا و شیطرج و خردل و فلفل از هر یک
یکدرم با آب یا هرچه مناسب دانند حب سازند و قدر اشربه [illegible] بدهند **صفت حب منتن صغیر بارد**
که بعد ایام گرما و بگرم مزاجان توان داد شحم حنظل ربع درم کتیرا ثلث درم سورنجان [illegible]

وهلیله از هر یک نصف درم این جمله بکیرند **صفت حب شیطرج** تربد دوازده درم حب نقوطی بیست درم
زنجبیل وخردل سپید وملح هندی ووج وشیطرج از هر یک ده درم وارفلفل وعاقرقرحا از هر یک یک درم
فانیذ چهار درم کوفته بیخته تا آب کرنب ویا بخبیری حب سازند شربتی سه درم **فصل هژدهم در تشنج** مسما
بدین اسم لازم وآن آنست که در عصب آفتی رسد وبه این سبب عضلات بسوی مبادی خود منقبض شوند
پس عضو بجانبی کشیده کردد وبسرعت قرار هم نیابد بشرطی که سبب قوی بوده باشد والا اکر سبب ضعیف بود
میباشد عضوی علاج بهیه خود راج میشود بسرعت چنانچه درین باب مشهود میکردد وکذلک در صرع
واز املاکه باشد که انجره ریاحیه تشنج آرد وکاه امتلاء عصب از خلط وکاه خالی شدن عصبها وعضلها
از رطوبت بسبب غلبه یبوست وکاه رسیدن ریحی بعصب حساس یا بدیدنغ فی الکلا امتلاء هر تشنج را در دو سببی
قویا باشد موجب تشنج شود لازم آمد که تشنج را بچهار قسم بیان کنیم **قسم اول ریحی** که سببش انتقال
وعلامتش آنست که بیکبارکی دفعتا واقع شود وباز بسرعت مفارقت کند ونشارب ازین قبیل است کما
قالوا التشارب تشنج الحدث فی عضلات الفک من انجره ریاحیه روغنهای محلل مرطب کالبته **قسم دوم امتلائی**
که تشنج رطب نیز کویند واین از بلغم غلیظ بیشتر افتد وطریق حدوثش از بلغم یا سودا چنانست که
مواد هنکوره در فرج اعصاب درآید وعصب امتلائی وتمدد سازد ودر عرض بیش بالضرور در عصب در
طول نقصان کیرد ودر عرض بیفزاید وتقلص عبارت ازهمین است وظاهر است که هرکاه عصب
متقلص شود عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط است منبعلا منجذب اندشد **فایده** ماده بلغمی که
در عصب نافذ شود وتشنج آرد واستسقاء ازو دمی نیست زیراکه تاکه ماده در جرم عصب و
جوهر لیفها وعضله نافذ نشود وبخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در خلل عصب کفایت
کند لیکن از ماده مختلف القوام بود ممکن است که تشنج افتد وهم استسقاء اما طریق حدوث تشنج
از خون چنانست که عضله بیاماسد وماده اندر میان لیفها وعصب درآید وخود را جابی کند و
بدین سبب پهنا عصب زیاده شود وطولش ناقص کردد ومیتواند که بطریق نادره صفرا نیز تشنج
خون تشنج امتلائی آرد وتشنجی که از پس تب کرم پدید آید بواسطه آنکه ماده که از حرارت تب کداخته
باشد بعصبها وعضلها فرود آید نیز از انواع امتلائیست بخلاف آنکه عقب تب کرم بواسطه افنا
رطوبت اصلی افتد که از انواع تشنج یابس است **علامتها** آنچه از بلغم افتد نشان وی آنست که
بیکبارکی عارض شود وتشنج وثقل وکسل خصوصا عند الحرکت وضد جلد وعریضی نبض وغلیظی
قاروره وسپیدی رنگ بدن ونرمی کوشت ونرمی وسردی ملمس وفتوحن تشنج اکسیاری

خواب

خواب وسستی اعضا پیدا باشد وایضا تقدم تدابیر مولد بلغم از نشو ابها مثبت وآنچه از سودا افتد نشان سودا
که بالا مذکور یافته کواه وی است وآنچه از ورم دموی افتد احیانا از ورم صفراوی ومن دونهما که از لوازم
جنس هر ورم است پوشیده نیست وآنچه از پس تب کرم افتد بواسطه سیلان ماده تب در عصبها نشان
وی تقدم تب کرم است وازآثار ودیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن وفرق درین ودرآنچه از پس تب بواسطه
فنا رطوبت افتد آنست که تشنج خشک بتدریج می افتد خاصه آنچه سببش فساد رطوبت بود وحال بشره
بیان کواهی میدهد که رونده بود ودر فرو باریست **علاج در بلغمی** نخستین بر نضج ماده هر صلاح بار لا صول
دهند یا سکنجبین یا کرده وبعد از نضج تنقیه بلغم کنند یا بایارج فیقرا وامثال آن که در امراض علاج ذکر یافته
اما باید که استفراغ بتدریج ودفعات کنند یا ادویه که سخت قوی نباشد وحکم بتدریج استفراغ نور سایر
امراض عصبی جاری آنست که اعصاب را عروق نیست تا ماده دفعتا ... ودوا دفعتا بیرون آید بلکه با
عصب بسبیل ترشح مستفرغ میشود وپس واجب که استفراغ نیز بتدریج باشد تا هم ماده بسبیل ترشح
دفعتا بیرون همی آید وقوت نیز بجای باشد وپس از تنقیه روغنهای کرم چون روغن قسط وسداب
ویاسمین بمالند وکاه کاه جندبیدستر وفرفیون وعاقرقرحا اکر درین ساعت بسایند نیز عمل کنند وغذا
بحسب تقاضای وقت بنهجی که بالا ذکر یافته است تناول دهند ودر سوداوی نیز بعد از نضج تنقیه کنند
وبعد از تنقیه تمریخ وتضمیدات وتقیات سودا بار ها ذکر یافته ودر آنچه سببش ورم عصب بود آنچه در استرخا
ورم کفته شد وهرچه ورم اعصاب کفته آید بکار برند ومراعات هر خلط ودر استفراغ ودر تلطیف هرچه ازاله
ودر آنچه از پس تب کرم بسبب که کفته شد واقع شود وفی الاسهال کفایت کنند واین نوع سهلتر باشد
قسم سیوم تشنج یابس که استفراغی نیز کویند واین علامت انقسم لاغری وباریکی عضو تشنج است واسباب
مجففه چون استفراغات عنیفه وتعب وبیداری وکرسنکی مفرط وتب حار محرق نخستین اتفاق افتاده بود
وایضا از نشان انقسم است که بتدریج افتد وچون بر عضو متشنج روغن بمالند بزودی خشک شود
بخلاف امتلائی که دفعتا رنج میشود وعضو بسرعت روغن جذب نمیکند وازانکه تا که ماده رطوبت اصلی
عفیت شود ودماغ واعصاب سوخته نکردد تشنج یابس نمی افتد کفته اند که لا سبیل الا فی الصبیان
والشبان بطریق الندرت وبطول الزمان **علاج** ودر ترطیب بدن کوشند ودر تشنیر عناب بعضو
مالوف معروف دارند وانخیان باشد که شیر دختر وشیر بز مانند یا ماء الشعیر ولعاب بهدانه یا شراب بنفشه
وشراب نیلوفر آمیخته ودر روغن تخم کدو ودر روغن بادام یا زرده بنوشند هرچه از اینها میسر آید وپاچه بره
ونبغالها یا اسفناخ که بروغن بادام ساخته باشند همه مفید است ودر آبزن نشستن ونیز وطی

مرطب بر بدن خصوصاً تشنج مالیدن سود دهد و کذلک نطولات و ضمادات اما ادویه که طبخ وی بطول
سازند بنفشه است و برگ کاهو و شبت مقشر و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر و ادویه که از آن ضماد
سازند بنفشه خشک است و خطمی و آرد جو با لعاب اسبغول در دهن کدو مایه کرده **صفت قیروطی** بگیرند
مغز ساق گاو و پیه ماکیان و موم سپید در دهن بنفشه بگدازند پس شیر زنان و مغز دار چیا بیزند و بمالند
اما انجا که تب باشد نوشیدن شیر و خوردن ما بچه باید و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط می باید
با لجمله آنچه در دق گفته آید مناسب این نوع است و در ترطیب از هر وجه که میسر آید مطلوب است و اگر مریض
کودک باشد شیر تنها دایه را دهند و روغنها و ضمادها بر اندام طفل بکار برند چه در امتلائی و چه در تشنجی یبسی
قسم چهارم در تشنجی که بسبب رسیدن ایذا بود عصب یا بدماغ چنانکه امتلا و یبوست و ریح با وی مدخل
نباشد و این چنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج الم رسد و بدا لنسب عصب نفرت کند
و منقبض شده بمبداء خود مجتمع شود و در ذات خود برای دفع مودی پس تشنج افتد و عام است که رسیدن ایذا
به عصب بی واسطه و بی مشارکت عضو دیگر بود چون رسیدن نیش موذی بر عصب و قطع عصب
و لذع خلط و مانند آن یا بمشارکت عضو دیگر و در زمادنی و مانند ... تفصیل گفته آید **اکنون**
بدانکه این قسم مشتمل است بر ده نوع یکی آنکه عضله یا عصب بریده شود و بعضی که علاقه باقی باشد زیرا که
انقطاع تمام موجب استرخاست نه تشنج دوم آنکه خلط حار لاذع یا اکال در عصب افتد و بدا لنسب
عصب قرار کند بمبداء خود سیوم آنکه بر عصب گزند رسد بنیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن و از کیفیت
سمیه اش مبداء اعصاب که دماغ است متضرر شود و بالغرور عصب تبعیت کند و رجوع نماید و تشنج پدید آید
چهارم آنکه ادویه سمیه چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شرب
اینها یا بسبب تجمد و تکثیف شدن ... یا بسبب کیفیت سمیه که متضرر سازد دماغ و اعصاب
قال الشارح رحمه الله و بهای الافیون و شوکران مع انهما یوجبان التشنج یا جماد الرطوبة و تکثیفها لها
کیفیة سمیة مضادة للبدن فیؤذی هذه العصب تاذیا شدیداً فینقبض فی ذاته فیتحرک الی مبدائه پنجم آنکه
سردی یا ضربه داخلی یا خارجی بعصب رسد و بدا لنسب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم
آنکه خلط زنجاری اتفاق افتد و بسبب شدت لذع و سمیت ماده هم ماده متاذی شود و منقبض
گردد و بر سبیل تشنج پس در عضوی که متصل و مجاور عصب است تشنج پدید آید بسبب مشارکت
هفتم آنکه خلط مراری منصب شود بر فم معده که قوی الحس بود پس از شدت لذع وی در عضو مشارکت
تشنج پدید آید بطریقی که در خلط زنجاری گفته شد هشتم آنکه ضعف معده موذی شود تشنج

اعصابی که میان آن اعضا و معده مناسبتی باشد از آن است که در هیضه گاه باشد که عضله ساق
و ساعد متشنج شود زیرا که ما بین اطراف و معده مناسبت و مشارکت است کما صرح جالینوس
فی اخلوقن و لهذا اسرع میشوند اطراف بشربی معده و گرم میگردد معده بگرم کردن اطراف نهم آنکه عارض
علت در رحم یا مثانه یا اوعیه منی و بسبب مشارکت دماغ متضرر شود و تشنج پدید آید دهم تضرر و لذع از
علت این اعضا با جهة ذکر یافته دهم آنکه کرمهای شکم موجب تشنج شود یا اعنیت که بود رحم با بواسطه
لذع و ایذا الی منقبض و متشنج گردند پس عصبی که بمشارکت و بسبب نیز متشنج شود و در عضوی
که آن عصب بود پیوسته است ضرر پدید آید یا آنکه ابخره خبیثه منقبضه از دیدان مرتفع شوند بسوی معده
و دماغ متاذی گردند و بسبب متشنج شوند و خود را در هم کشند **علاماتها** نشان قطع تقدم قطع و جرح است
و نشان خلط لذاع و اکال لاذع و حکاک است در آن مکان و نشان لسع و شرب افیون و شوکران
و ربیع حیلی گویند و بهر و شد و بید دقی زنگاری تقدم سبب است و نشان ریختن صفرا به معده ظهور
صفرا است در قی و بودن غثیان و حرقت در معده و نشان امراض معده و رحم و اعضای
عصبی وجود آفت است در آن عضو و نشان دیدان بر آمدن وی است احیانا و دیگر آثار
هر یکی در محل خود ذکر یافته است **علاج** در ازاله و دفع سبب موذی کوشند مثلا در آنچه از قطع عصب
بود هر چه در ادمال و تفرق اتصال عصب گفته خواهد شد بکار برند و در آنچه از خلط حار لاذع بود
استفراغ خلط کنند و تدبیر عضو نمایند با ضمده و نطولات و ادهان دیگران و در آنچه از لسع و شرب
ادویه سمیه بود هر چه در فصل دفع السموم گفته آید بعمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شد
و در آنچه از سرد شدید بود روغنها و نطولها و کمادها بعمل آرند و هر چه بر دفع ضرر سرما آخر کتاب گفته آید
استعمال نمایند و در آنجا از قی زنجاری و انصباب مرار بر معده بود نخستین ماده را پاک کنند اگر باقی باشد
و ملطفات و مسکنات دهند و بعده بر تقویت فم معده هر چه در باب قی گفته شود بکار برند و قی
زنگاری تنها مهلک است چه جای آنکه مودی شود بتشنج و در آنچه علت معده متشنج را باید و در آن
کوشند که غذا از معده بر آید و بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع منقضی شود و بزوال تشنج ابن
نوع را السهل العلاج و سریع البرء گفته اند و کذلک هر عضوی که بسبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد
تدبیر آن عضو که بمحل خود مضبوط است توجه نمایند و بر عضو متشنج روغنها مناسبه بمالند و در آنچه
از دیدان بود قتل و اخراج دیدان کفایت کند **فایده** در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از
امتلای افتد یا انقباض اما یبوست را در وی مدخلی نیست لکن باید دانست که در تشنج صرعی

ماده در نفس عصب نباشد تا عصب در عرض بیفزاید و بدان سبب تشنج افتد زیرا که اگر چنین
می‌بود تشنج نشدی و نگشودی بلکه امتلا بانقباض دماغ و رشته اعصاب است موجب تشنج میگردد و تشنجی
که بسبب ترس عظیم یا غم واقع شود وجهش آنست که عند خوف و غم روح بباطن باز میشود
و بتبعیت عضلها تقلص میگردد و تشنج پدید می آید و این تشنج کمتر اتفاق افتد فصل نوزدهم در تمدد و کزاز
باید دانست که تمدد عبارتست از تشنج شدن عصب از هر دو جانب از آنست که عضو ممتد
راست بماند و بجانبی نمیگردد پس گوئیا تمدد مرکب است از دو تشنج کما قال ابقراط التمدد مرکب
من التشنج الخلفی والقدامی و بهذا تمدد و از تشنج بسیط بتر است زیرا که طبیعت احتمال اینهمه تعب
نمیتواند کرد و هر روز چهارم بحران خطر هم دارد کما قال ابقراط من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة
ایام فان جاوزها برا و باید دانست که تمدد بابن حیثیت که منع میکند انقباض را چنانچه تشنج
منع میکند انبساط را ضد تشنج است و بابن جهت که چنانچه تشنج از امتلاء و استفراغ و اذیت می افتد
این نیز واقع میشود بهمان اسباب مشارک وی است اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مناسبت
دارد اما اسباب تمدد و کزاز بسیار است یکی آنکه رطوبت بارد در میان لیفها و عصب در آید
و منجمد شود و بدان سبب عضو منقبض و منعطف نتواند شد حال آنکه در طول نقصانی راه نیافته باشد
و از انجماد رطوبت در لیف عصب عام است که تنفسها باشد یا معاونت مبرد داخلی یا خارجی
داخلی چون شرب افیون و آب بسیار سرد و مانند آن و خارجی چون ملاقات برف و هوای
سرد و وضع مخدرات و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفها و عصب و عضله گذر یابد چنانچه
هم بر شکل لیفها در میان بدر راه نگذرد و اندر اینجا جای کمتر گیرد و چون ماده استرخا سبب
بدان سبب اندر درازی عضو نقصانی پدید نیاید اما فرق در بین تمدد و استرخا آنست که ماده
استرخا رقیق باشد و عصب را غشه کند و هیچگاه از رقت نمی برآید و ماده تمدد
پس از نافذ شدن در میان لیفها سببی لازم است که صلابت و فسردگی پذیرد و بسبب
صلبی و فسردگی حرکتها و عضو بطلان گیرد و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته
باشد لیکن نزدیک عضو رسیده باشد که منحنی نگردد و صلب شود و حرکت انقباض را
باطل کند دوم آنکه ماده در اصل مبداء عصب افتد پس عصب آن ماده را از خلف خود
بجانب خلاف مبداء که اقصای طول است دفع کند و بدان سبب هم بران حالت بماند و نتواند
منقبض گشت سیوم آنکه عصب رنجی دائمی برسد و بدان سبب عصب نفر عن الموضع

الالم در طول قرار کند نه بسبیل تقلص و هم باز آمدن و این نوع عارض نمیشود مگر از فرط یا از
گزیدن حیوانات زهردار یا از زخمی که به عصب برسد اما در فرط بهر آنکه هرگاه ماده لذاع بحرکت تهیج
سوی معده ریزد و فم معده اذیت تمادی شود عصب که متشارک و همیت بجانب مخالف کشیده گردد و گاه که
بسببی که با وقف ایلام عصب کرده عصب از الموضع بجانب دیگر قرار نگیرد چهارم آنکه یبوست و خشکی
غلبه کند پس رطوبتهای اصلیه که اندر میان لیفهای اعصاب و عضلات است تحلیل و خرج میشود با نفوذ
پنهان عصب و عضله فراهم می آید و در طول بیفزاید و بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق
در تشنج یابس و تمدد یابس آنست که اندر تشنج یابس درازا و پهنا و عضله هر دو کمتر شود نه درازا نست
که تشنج خشک خطرناک تر از تمدد خشک است و بدانکه از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده
وی قوی باشد و آن عسر بود و بعضی از اسباب ضعیف افتد مثلا بسیار باشد که شخص چیزی گران
بردارد یا بر زمین سخت خسپد و بدان سبب عضلهای او کشیده گردد یا کوفته شود و یک ساعت یا بیشتر
بران شکل بماند و هرچه ازین اقسام افتد از جمله تمدد و مشهور لیکن سهل باشد پنجم آنکه با غلیظ
تمدد موجب این مرض گردد و تمدد ادریجی یکون صعبا عسر العلاج بخلاف التشنج الدریجی ششم آنکه عضوی
بسوزد یا مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف ایذا که عند الانبساط و الانقباض لاحق میشود نتواند
متحرک گشت و همبران شکل بماند فائده اندر بیشتر حالها تمدد و کزاز و تشنج از درد خالی نباشد
و سبب درد در بین آنست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض از آن لیف رد و
بدان سبب درد تولد کند دوم آنکه لفظ کزاز گاهی بر هر تشنجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه یعنی چنبر
گردن پس ممتد سازد آنرا مطلقا بقدام یا بخلف یا بهر دو جهت و گاهی اطلاق میکنند بر تمددی
که بهر عضوی که باشد و برین تقدیر کزاز مرادف تمدد است و گاهی اطلاق میکنند بر تمددی
که سببش انجماد رطوبات در عصب بود و برین تقدیر تمدد عام است و کزاز خاص علامات
تمدد و کزاز بحسب هر سبب از رطوبت یا یبوست یا ورم یا اذیت تمام در تشنج مذکور است
بجمیع علاج مگر آنکه در علاج این مرض نسبت بعلاج تشنج مبادرت کنند لما قال الشیخ لانه قاتل وحّاً
لفاجأ بالخنق اما آن وقتی است که سبب قوی باشد اکنون بیان میکنم علامات متقدمه مخصوص
تمدد است و آن بسیار است یکی آنکه عضلها فقار پشت بسختی شود دوم آنکه اختلاج در همه اندام
پدید آید و در زبان گرانی کند سیوم آنکه آب دهان در شربت و شرابها بسیار فرود شود و ماند همه تن
خارش پدید آید و هرچند تجارب آید از خارزدن پدید و انقباض کمتر از ماشرا اما نشانها که

گر پس وقوع عارض شود امنیت کردی و چشم خداوند کنار سبوی خداوند خفاف اند روی سرخ و
چشمها بر خواسته و باشد که چشمها زده و از دو سه هم زنند اینهمه وقتیست که کنار نقدام مواد بوده باشد
که رنگ یعنی سیاه یا سبز نماید و این انگاه است که امتلاء دماغ و عروق سر و قلت کم مواد فیها بدان حد رسد
که منافذ را ببندد کند زیرا که در صورت بواسطه انسداد حرارت غریزی و ترویح مستولی میشود و سردی
بر رطوبت و عارض میشود تکاثف و انقباض در جلد پس اگر اجزاء منشف که موجب بیاض
و حرارتست تمام از خلل متشنج شود عارض میشود کمودت و سیاه و در لون و اگر اکثر متشنج شود
و بعض باقی باشد لاغر میگردد و خضرت و گاه باشد که تمدد در عضلها روی افتد بجای اختلاف
نماید و گاه باشد که تمدد در عضلهای شانه افتد و اول محتبس شود و گاه باشد که عضلهای دیگر
تمدد کرده وقت ما سکه باطل شود و اول باز نتوان داشت و گاه باشد که عضلهای شانه
چنان کشیده شود که بعضی رگها منجمد یا سر رگها کشیده کرده و اول خون شود و گاه باشد
که عضلها مستقیم عضد مقعد بر پشتها کشیده شود که ثقل باز نتوان داشت و گاه باشد که لنجی را
بسبب سردی دفعه دیگر قولنج افتد و مرض اندر پشت حالها اول همچون آب و کفک باشد
و گاه باشد که عصبها و عضلها بسیار با کشیدگی پیچیده شود چنانچه از جامه خواب بیرون افتند
و بالا گفته شد که علامتهای تمدد امتلائی ببینیه همچون علامتهای تشنج امتلائی دوری باشد
و جمیع انواع که از انچه ابی و درد خاصه از بودن مایل و کتف خالی نباشد و سایر اعراض
که گفته شد ظهور هر واحد ازان بحسب وقوع تمدد داست کما لا یخفی **تنبیه** ازانکه تمدد در اکثر
امراض سردی دفعه دیگر افتد خود را در رخها که اندرین نوع بکار دارند ... نیل بکربی و تری
دانسته باشد و الحرعق کند نفع میکند و بر بدن دی سرد شده نه هم دباقی تدابیر از باب
تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته **فصل بستم در رعشه** و آن در لغت رعده و اهتزاز است یعنی لرزه
و علت مذکور هیچ است باسم لازم دو واقع نشود مگر در اعضاء مرکبه که آلت حرکت است و رعشه
در دست و پشت افتد یا در سر و بدی در دیگر اعضای آید کمتر افتد و وجه کثرت وقوع رعشه درین
در عضلات مذکورست و فرق در رعشه و اختلاج آنست که حرکت در اختلاج ظاهر میشود
و در حالت سبی خواه عضو ساکن بود خواه متحرک بخلاف رعشه که در حالت سکون ظاهر نشود و مراد
از سکون بودن عضو است بر مستقر نه سکون بی اعتماد که در رعشه نیز می افتد **اکنون بدانکه**
سبب کلی اندرین مرض سه نوع یکی ضعیف قوت محرکه دوم ضیقی آلت سیوم ضیقی هر دو بیکجا و این

علت را بحسب سبب سه نوع بیان کنیم **نوع اول** آنکه ضعف قوت محرکه افتد و این بر دو گونه است
یکی آنکه بیماریها افتد و کسی که جماع بسیار کند خاصه بر امتلاء معده دوم آنکه از اعراض نفسیه افتد چون
از هیبت پادشاه و از ترس عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیواری رفتن پیش دوبها
افتد و از شادی عظیم و خشم صعب و خجالت مفرط واقع شود بسبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه
رعشه می آرند اما باید دانست که خوف مضعف قوت حیوانیست و خجالت و غضب و فزع تشویش نظام حرکات
قوت حیوانیه و ظاهر است که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن غضب ازین روی موجب رعشه
حرکات قوت نمیتواند شد که با فزع مختلط باشد و الا غضب تنها رعشه نمی آرد زیرا که ضعف را در غضب
دخلی نیست بلکه تغیر قوت قلب است از انست که در غضب بی فزع مرکب نباشد رنگ یعنی سرخ
بیاض شود و انچه با فزع مرکب بود زرد باشد **فایده** غضب و فزع گاه باشد که با مرکب شوند یا عارض دیگر
رعشه آرد و این وقتیست که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات وی مختلف شود پس نظام
حرکات قوت مشوش گردد و گاه باشد که غضب و فزع و ظفر اگرچه جدا جدا بوده در روح اضطرابی نیفکند
و با عارضی دیگر مرکب شود اما رعشه آرد و این انگاه است که زیر پوست رطوبت فضلیه بود میانه هرگاه
از حرارت غضب و فزع آن رطوبت بگدازد و از نجایگاه بیرون آید و بر عضلها ریزد و رعشه پیدا
می آید و رعشه که بعضی جوانانرا در هنگام قرب جماع افتد ازین قبیل است **علاج** آنچه از پس بیماریها افتد
پس ازان بسبب تقویت دل و دماغ مشغول شوند و آنچه از پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع است
خاصه بر امتلاء و پس ازان بر تقویت هرچه در قوت باه و در شدائد که ضعف گفته شود بکار برند و آنچه
از اعراض نفسیه افتد تدبیرش آنست که هرچه تسکین ازان حاصل آید بعمل آرند و بدلجوئی و امید و آرامی
و شعر و مانند آن هرچه باشد بسیار آن سبب باشد و آنچه هنگام قرب جماع افتد تدبیرش تنقیه خلط و قربی
است **نوع دوم** آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض
شود عصب و بدان سبب عصب از روح متاثر شود و چنانچه باید پس مسترخی گردد و عصب باسترخای نجر زیراکه
در صورت قوت محرکه اعضا را جذب نمیتواند کرد تا علی الا السبب ضعف نگاه نمیتواند داشت پس آن
عضو بحرکت ثقل طبیعی متسفل میگردد و بالضرور در حرکت جاذبه قوت محرکه و در حرکت متسفل عضو واقع
میشود و حرکت متضاده مرتعش بخلاف فالج که استرخا تمام است و قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد
در رعشه پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک دوم از قبیل سوء مزاج بارد
است رعشه که پیران و مشایخان را افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب بخاصیت مبرد و از نوشیدن ادویه

در غیر واقع میشود و نوشیدن آب در غیر وقت آنست که در حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بر حمام
خاصه اگر بر شکم تهی اتفاق افتد و رعشه که از بسیاری شرب شراب حادث شود قال شارح الاسباب
والعلامات الاکثار منه بل من جمیع الاغذیه حاره کانت او بارده یبرد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة
واخمادها وغمرها کالحطب الکثیر علی النار القلیل فیضعف العصب والاروح والقوة عن تحریک الاعضاء
علی المجری الطبیعی فیحدث الرعشه والاسترخاء وغیرهما من العلل البارده دوم آنکه از اشتها [illegible]
طعام در ریاضت نا کردن اندر عصب سده افتد غیر تمام از اخلاط غلیظ لزج و بدان سبب قوت محرکه نافذه
نبوده قدری که نفوذ کند عضو را بالا کشیده و اندکه قلیل المقدار باشد نتواند حفظ نمود با ثقل در عضو ثقیل
طبیعی خود بثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن است پیوسته مایل بسفل بود و در بین دو حرکت متضاده رعشه
پدید آید علامات سوء مزاج بارد و سده اعصاب در فالج ذکر یافته است **علاج** آنچه بسبب خلط بود مستفرغ سازند
ماده را بتدریج و در غیر [illegible] نخستین ماء الاصول دهند بعده حب شبیطرج و بعده ایارجات و تدبیر استفراغ
استفراغ در امراض باسبق منهج مستقیم گفته شده است بر تقدیم احتراز از ادویه قویه و استفراغ قویه
ضروریست کما قال و یجب الاحتراز حتی الرعشه عن الادویة القویة والاستفراغ القوی لان کل هذا یحل القوة
ویضعفها و یزید فی الرعشه و این حکم در سایر امراض عصبیه است چنانچه بالا بارها مذکور شده و مالیدن روغن
قسط و روغن زنبق و در طبیخ ضباع یعنی کفتاران و ارانب یعنی خرگوشها نشستن و در طب که بیماری سبب است
نیز گویند حماد کردن و بمیاه حمات غسل نمودن و عضو را جنبانیدن و مالیدن بهر نفع است فانه هذه
کلها تجلب الی الموضع دما کثیرا و تسخنه فتعود الیه الحرکة و معنی میاه حمات در صلاح الساهج گفته شد
و آنچه از سوء مزاج بارد بود بهر تبدیل مزاج هرچه در مادی است بکار برند [illegible] که این نوع محتاج تا آن
نیست لخلوه عن المادة اما آنچه از شرب شراب بود تدبیرش آنست که یکبارگی دست از خوردن
شراب باز دارند و روغن گل یا مورد بالند بر سر آنچه سرد نهند و از اغذیه هرچه خون غلیظ کند
تناول کنند چون کرنب و عدس و مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد
سیوم آنکه خشکی غلبه کند بر عصب و باالعصب در حرکت فرمان برداری نکند چنانچه باید و علامات
این تقدم اسباب مجففه است و لاغری عضو مرتعش و عضو [illegible] بودن و ایضاً از نشان
انقیست که چون بر عضو مادرت روغن مالند بزودی خشک شود روغن و با وجود آن دران
عضو گرمی بنجد اما توان دانست که تا خشکی بنهایت درجه نبود موجب رعشه نمیگردد بدلیل ان
المدقوق غلب الجفاف علیه لا یرتعش الا فی الانتهاء **علاج** در ترطیب کوشند بدانچه در تشنج یابسی گفته است

نوع سیوم

نوع سیوم از ضعف قوت و از ضعف آلت افتد و این چنان باشد که عصب متاذی شود از اسباب خارجیه
یا داخلیه خارجیه چون سرما شدید و افتادن زخم یا گزیدن حیوان زهردار و سوختن عضو داخلیه چون خلطی
نباتی سرد یا نباتی گرم در موضعی گرد آید و عصب ازان متاذی سازد و ازین اسباب هم اندر قوت و هم اندر
آلت ضعف تولد کند و علامات این وجود آفت است و ظهور اسباب مؤذیه **علاج** پس از ازالت سبب تدارک
اثر ما بقیه وی کنند بچیزهای خاصه مثلا آنچه بسبب رسیدن سرما بود و روغن زنبق عاقرقرحا و حلتیت
دهند بیدستر بایکرده بر عضو بمالند و آنچه از احتراق و سوختن افتد لعاب اسبغول و سپیده بیضه و روغن [illegible]
سرد بران جا نهند و باقی در فصل احتراق گفته آید و آنچه از لسع حیوانات افتد تدبیرش در آخر کتاب گفته
آید و آنچه از حصول خلط بود از بدن پاک کنند کذلک بحسب هر سبب هرچه مناسب بوده باشد عمل
آرند و بدانکه رعشه که بجانب چپ افتد عسر تر باشد و کذلک رعشه پیران که از پیری افتد **فائده**
آنچه از جهت بریدن سر آزموده اند اینست که یکدرم اسطوخودوس با یکدرم ایارج فیقرا حب کرده
دهند و اگر دو درم اسطوخودوس تنها اندر ماء العسل دهند موافق باشد و پس از نیم روز یکدرم تا یکدرم و نیم
بحسب قوت حب قوقایا دادن مفید است و در آنچه مزمن باشد جند بیدستر با ماء العسل سود دهد
فائده کم مضرت ترین آبها در رعشه آب باران است و از موجبات این مرض بسیار یک زدن است
و موجبات دیگر بالا ذکر شد و محمد ذکریا گوید که هرگاه خداوند صرع را سر بر زمین آید باید دانست که در
دماغ وی آماس است والله اعلم **فصل بیست و یکم در خدر** و این لفظ تازیست یعنی فتور و از انکه فتور
لازم این مرض است باسم لازم مسمی گشته و جمهور اطبا متاخرین چنین تعریف کرده که علتیست
که حادث میشود در حس لمس پس اگر سبب قوی باشد حس بالکل باطل میشود والا ناقص میگردد
بحسب نقصان سبب و هم اکثر امر درین علت حرکت عضو مخدر بحال طبیعی بماند و لیکن با انجاد
سبب ضعف بوده باشد که حرکت از حال خویش بگردد زیرا که عصبها که آلت حس است دیگر است
و عصبها که آلت حرکت است دیگر و ایضاً آنجا که سبب قوی بود بسبب انسداد منفذ قوت حس منفذ
قوت حرکت نیز مسدود گردد تا استحکام نگرفته است خدر با رعشه می آرد و پس از استحکام به الاسترخاء
می آرد و بسیاری از متقدمین خدر را نقصان حس مخصوص داشته اند و گاه باشد که از خدر رعشه
مراد دارند علی سبیل الترادف بهذا قال الشیخ لفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالا مختلفا و
ایضاً قال الخدر اذا دام فی عضو و لم یزله الاستفراغ واعقب و دار فالخدر نسبته اما احساس
حرکت شبیه بحرکت مورچه مانند خلش سوزن در عضو مخدر میشود مگر در آنجا که سببش سوء مزاج بارد

مکثف یا امتلاء عصب بود از خون چنانچه گفته آید در علامات آن اکنون بدانکه سبب کلی خدر آنست که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند تمام یا بعضه و اسباب جزئیه وی بسیار است

یکی آنکه عصبی منضغط و فشرده شود یا پیچیده گردد چنانچه کسی بر پای نشسته ماند زمانی طویل و چون خواهد برخیزد پای او خفته باشد و آنچه از کسر و خلع و ربط عضو بود ازین قبیل است علاج در ازاله سبب کوشند مثلا در جلوس بر یک هیئة تغیر هیئة کنند و عضو را تا هیچ مایل بیالا بمالند و در کسر و خلع تدبیر وی بدانچه گفته خواهد شد و در باب وی مشغول شوند و در ربط رابط را بگشایند پس تا هیچ بمالند دوم آنکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی متشرب شود و مسترخی گردد و منطبق شود و درین هر دو صورت قوت حسیه را از سلوک طبیعی باز بمانند و علاج این همانست که در فالج بلغمی گفته شد سیوم آنکه بسببی خون کثیر المقدار بر عضوی ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود و علامتش آنست که رنگ عضو سرخ مایل بسیاهی بود علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و انچه موجب انصباب خون وضع عضو بود بر هیئتی واحد زمانی طویل در اکثر تغیر هیئة کفایت کند و بباید دانست که سده محدره از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر از خارج سرمائی مفرط بعضو رسد و مزاج او را تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب روح بکمال نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد و تکثف محید داخلی بود یا خارجی جوهر عصب را درشت میکند بسبب اجتماع اجزائش از آنست که لمس پای نسبت بدست و جلد پاشنه نسبت بجلد ساق محدد مخلوق است و علامت سوء مزاج بارد تقدم سبب است و ظهور غلظت و کثافت و صلابت در عصب دیگری منقطع شدن و در عضو حرکتی شبیه بدبیب نمل احساس کند علاج بتدبیر تسخین عصب و دغن گرم بمالند و آب بغایت گرم بر ریزند و بتبدیل مزاج عصب اضمده و نطولات مسخنه استعمال کنند و عضو را بمالند ~~و آب بغایت گرم بریزند~~ پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب متشنج شود و بعضها بهم پیوندد زیرا که هرگاه رطوبات که در میان بعضها مملو بوده است بسبب خشکی معدوم گردد بجهت ضرورت خلا بعضها بهم می پیوندد و پس بالضرورة مسالک مسدود میشوند و مانع نفوذ روح میگردد و علاج چون علامت و علاج تشنج یابسی است بدانکه جالینوس میگوید که گاه باشد که خداوند مزاج خشک داروی گرم خورد پس خشکی زیادت شود بدان سبب از سر انگشتان و خدر پدید آید و بر تر می آید و بتدریج باندامهای دیگر متعدی گردد و ازین قبیل است خدر را که اندر تبهای محرقه حاده بسبب تحلیل رطوبتها می اجیا و غلبه خشکی اندر دست و پا پدید آید ششم آنکه

تشنجی که سرخ شود

زهر مبرد چون افیون یا کرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر افتد ظاهر است که مزاج روح از سم تغیر میگردد و بدان سبب مناسبتی که فیما بین اعضا و روح است مفقود میگردد پس اعضا از اثر وی متاثر نمیگردند و با وجود این زهر سرد از جمله مغلظات روح است پس و زده هفتم آنکه نیش حیوانی زهر دار بر عصب رسد خواه سرد بود چون لدغ عقرب خواه گرم بود چون لسع حیه و حدوث خدر از وقوع لسع بهمان سبب است که در انچه از شرب سم افتد علاج تریاق فاروق دهند که جامع انفع است در هر سم و آخر کتاب تدبیر بحسب مذکور است بدان رجوع نمایند فایده سمکیست که آشنا ماهی رعاده گویند از خواص اوست که هر که او را بدست گیرد حس دست گیرا او باطل شود بلکه میگویند که در دام ماهی گیر افتد در حال دست وی خدر شود و رشته دام نگاه نتواند داشت هشتم آنکه قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد فایده هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه باطل میگردد و هما فرزند بیچاره را هلاک سازد و یا شد که آفت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت باندازه سبب اندران شاخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت پس آفت اندر یک عضو که بوی پیوسته است باشد و پدید آید و بدانکه خدر بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانچه بالا گفته شد و گاه باشد که فات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و استرخا گراید و بسیاری خدر مقدمه فالج یا مقدمه صرع یا مقدمه تشنج باشد اللهم احفظنا و لسایر المومنین من جمیع آفاتک فصل بیست و دوم در لقوه و آن علتیست که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کوژ شود و از هیئة طبیعی بگردد پس لبها که بنیچی باهم پیوند و آدمی از نکیدن و مص عاجز باشد و ایضا اگر نفخه از یک جانب برآید نه مستوی چنانچه نتواند اطفاء سراج نمود و پلکها و چشم نیز با علی یا بنیچی منطبق نشود و اینه که گفته شد دقیقت که علت در شق وجه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود بنحوی که جمیع شعبها هر دو جانب را درگیرد و درین هنگام هیچ کجی در روی ظاهر نمیشود لیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض متقدمه و وجود بیشتر از آن میباشد که در یک جانب بود حکی ارازی ان رجلا اصابه الم و اطال الجماع فحدث به لقوه لم تتوجع منها فه و لکن عسر علیه اطباق احد عینیه و لم یمکنه اطباق الثانیه قطعا و بدانکه لقوه بر دو قسم است تشنجی و استرخائی و این فصل را بدو قسم بیان کنیم قسم اول در لقوه تشنجی و این بر سه وجه است یکی آنکه عضلها که حرکت این اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ بسوی وی آید ممتلی گردد پس پهنا روی زیادت شود و درازی کم و بدین سبب اندامها کشیده شود

واز نهاد خویش بگردد دوم آنکه عضله کردن بیاماسد خناق آرد وبدان سبب اوتار وعضلهای روی
کشیده شود ولقوه پدید آید بهر آنکه بعضی از اوتار وعضلهای روی از جنبش کردن رسته باشد ودرین نوع
لقوه اندر لبها پدید آید وسبب آنکه تنها در لب پیدا آید از تشریح معلوم گردد وگاه باشد که اماس
عضله کردن گاه بلقوه انجامد وگاه بفالج از اسباب مشترکه شمرده اند سیوم آنکه یبوست وخشکی غلبه کند و
بدان سبب رطوبات نیست شوند ودماغ ونخاع واعصاب بسوزد وبریان گردد ولقوه پدید آید واین نوع
آخر بیماریهای گرم وتبهای محرقه ودیگر مرگ افتد وباشد که استفراغهای مفرط نیز لقوه تشنجی آرد باحداث
یبوست وافنا رطوبت وعلامت تشنجی آنست که پوست پیشانی آن شق که علیل باشد صلب و
طرنجیده شود وبالا کشیده گردد بنوعی که غضون وتشنج پیشانی آن شق ناپیدا شود ودر پوست سر نیز
ودر ناحیه گردن تشنج پدید آید وآب از دهان کمتر بیاید ودر پوشیدن چشم که بجانب شق سلیم است
متعذر شود واندرین نوع صداع بیشتر باشد وبا وجود این حاسها بر حال خویش بمانند ودر حواس کندی
ظاهر نشود وآنچه از اماس عضله کردن گفته شد تقدم از اماس آن شد بر حال وبیست **فایده در تشنج یابس**
قلت ریق ونیز اق ظاهر است اما در امتلائی بهر آنکه ماده غلیظ وخام است بهیچ چیز منجذب نمی تواند شد
بنیز اق بخلاف ماده استرخائی که رقیق است بدان سبب بسهولت می بیاید در نیز اق **علاج** آنچه در
تشنج یابس یا امتلائی است تدبیر این نوع لقوه بحسب سبب هیجان است بعینه والبته در لقوه تشنجی
خواه سببش یبوست بود خواه امتلا تکمید بمکادات مرخیه چون خرقه باب گرم تر کرده ونطولات
سر دهنهای پر کرده وتدهین سر دهنهای بخفیم بغایت مفید است وباقی علاج لقوه تشنجی که سببش
امتلا بود بعینه همانست که در لقوه استرخائی گفته شود لهذا قیل لا باس ان لم یتمیز بینهما فان العلاج
واحد **تنبیه** احتیاط آنست که چهار روز یا هفت روز بگذرد بیمار را بعلاج بجنبانند لیکن اگر طبع
خشک بود روز دوم بحقنه نرم طبع را توان گشود واگر با لقوه علامتها که مقدمه سکته بود همی بینند باید
شتافت وبحقنه نیز یا مسهل قوی استفراغ باید کرد بی تمهل واین احتیاط در استرخائی نیز باید
باید داشت وفواید دیگر که در قسم استرخائی گفته آید در لقوه تشنجی امتلائی نیز ملحوظ دارند واما
توقف علاج بلقوه تا چهار روز در آنجاست که علت ضعیف بود وتوقف تا هفت روز در آن محل صحیح
که علت قوی باشد ویا لقوه ثقل سر دهن وکدورت حواس یار بود واما توقف استفراغ بهر
آنست که ماده لقوه ماده تشنجی بود یا استرخائی فی حد ذاته هایج وثایر است لهذا دفعة دافع نمی شود
وبا وجود آن در هنگام ابتدا ابو اسط عدم نضج که غیر مستعد باشد تا ثیر دوا اگر ماده را حرکت دهند

میتواند که ماده نه براید وبسوی دل ریزد وفجئة هلاک سازد یا بسوی نخاع از نخاع ریزد وبفالج
انجامد یا بسوی بطون شریفه دماغ توجه کند وسکته ارد یا موت لهذا صاحب اسباب وعلامات
گفته است اللقوة کثیرا ما تنذر بهذه الامراض ای السکتة والفالج ان یبادر بتلطیف الخلط واعداده
الاستفراغ چنانچه گفته آید ودر آنجا که اماس عضله کردن سبب لقوه شود هرچه مناسب حال
اماس بود بکار برند **قسم دوم** در لقوه استرخائی هانیجان باشد که عصبها وعضلهای یک جانب
بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید نرم وآغشته وسست شود ومجاری روح مسدود گردد
وبدان سبب حرکت آن اندامهای سست شود واندامها فرو آویخته گردد لیکن لقوه تشنجی بیشتر
باشد واسترخائی کمتر وعلامت این آنست که گونه مسترخی وضعیف الحرکت گردد وپوست
جبهه وروی وعضلهای آن طرف طرنجیده نباشد بلکه نرم بود وپلک زیرین چشم آن سمت فرود
آمده تر باشد چنانچه بالای وی نرسد واشک از آن چشم سایل بود وحواس کند وکدر باشند
خصوص ذایقه واگرچه فرق در تشنجی واسترخائی اظهر من الشمس است لیکن بهر زیادتی تحقیق
فرق دیگر نوشته می آید وآن آنست که جالینوس میگوید درست که بر میان کام که زرد وجدائی بهم
التحو انها روی بدانست واز اندرون دهان غشائی تنگ پوشیده است واین در زبان غشا
بیکدیگر پیوسته است پس هرگاه لقوه استرخائی پدید آید در هر شقی که استرخا بود غشا وکام [illegible]
مسترخی وآویخته وتغیر اللون ودی رطوبت مینماید ودیگر [illegible] بر حال خویش میباشد وطریقه
دیدنش آنست که طبیب انگشت بر زبان مریض نهد تا زبان فروتر نشیند پس در کام او نظر کند
اگر در شقی بر حال خویش بود ودیگر اعراض که در تشنجی گفته شد از طرنجیدگی پوست پیشانی ومثل
آن ظاهر باشد حکم نماید که لقوه تشنجی والبته در استرخائی پلک قطعا حرکت نمیکند ودر تشنجی حرکت
میکند اگر علیل جهد کند لیکن با پلک دیگر منطبق نتواند شد **علاج** تا روز چهارم یا هفتم در گذرد
از ادویه بجز ماء الاصول که سکنجبین بزوری یا عسلی یا جلنجبین آمیخته باشند هیچ ندهند واز اغذیه
هرچه لطیف ومعتدل در تری وخشکی بود چون نخود آب بروغن زیت ومانند آن اختیار کنند
وهرچند که از آب سرد وطعام فرونا باز دارند بهتر باشد والبته آنچه رطوبت را گرم کند چون انگبین
ونبوتر نجبین ومانند آن دست کشیده دارند خصوصا در تشنجی اما ماء العسل بالکل منیت هم از اول روز
میتوان داد لان حرارته تنکسر بالماء لیکن ماء العسل که تا چهار روز میدهند ساده باشد یعنی بادویه
حاره ممزوج نباید کرد واز غرغره وعطسه آوردن نیز تا انقضای آن ایام وقبل از تنقیه اجتناب

واجب دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده را که آنجا باشد و خام بود
دفع نتواند کرد و کذلک همه داروها نیز اندر ابتدا سخت زیانکار است بهر آنکه هرچه لطیف‌تر باشد
از ماده تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسرتر سازد و پس اولیتر آنست که صبر کنند تا ماده تحلیل کند که بموضع
علت رو کرده است تمکن پذیرد و درین اثنا جز بدان مشغول نباید بود که ماده مدد بیابد و قوت برجای
ماند و بعد از آنکه ایام معهوده درگذرد و ماده نضج یافته باشد بهر تنقیهٔ بدن استعمال کنند حب قوقایا و حب ایارج
که در فالج ذکر یافته است و حقنه نیز سرفه کنند چنانچه در ابواب گذشته بکرات ذکر یافته و پس از آنکه
از تنقیهٔ بدن خاطر جمع شود بهر تنقیهٔ نفس عضو که سر است غرغره و سعوط و نطول و کماد و تشمیم را بکار
فرمایند که بغایت اسرع است اما تا چهل روز نگذرد احوط آنست که سعوط را بعمل نیارند **صفت غرغره**
صعتر مرزنجوش عاقرقرحا خردل پوست بیخ کبر و حب انار ترش و زنجبیل همه را کوفته بجوشانند با سکنجبین
عنصلی غرغره کنند و ایارج فیقرا با ماء العسل آمیخته غرغره کردن همین حکم دارد **صفت سعوط** مرارهٔ کرکی
و بازی با عصارهٔ اصل السوس تر آمیخته در بینی چکانند و زهرهٔ کرکی یعنی کلنگ با شیر زنان همین حکم
دارد و کذلک زهرهٔ باشق و کرگ و شبوط و عصارهٔ مرزنجوش و چکنند و گفته اند اگر دو درم آب
مرزنجوش و دانگی سکبینج در وی سوده با نیم درم روغن زیت آمیخته در بینی چکانند در ساعت بخورد
لقوه زایل شود **صفت تنطیل و تکمید** صعتر و سداب عاقرقرحا و شیح ورق غار و خردل بابونه اکلیل الملک
مرزنجوش و مانند آن بجوشانند و استعمال نمایند نطولاً و کماداً و آنچه بوئیدنش نفع دارد جند بیدستر
است و سکبینج و جاوشیر و مقل و بوئیدن این چیزها در تلطیف و فرود آوردن بلغم از دماغ اثر
تمام دارد و کذلک مصطکی و علک البطم و وج خائیدن خاصه اگر بر ریق و ناشتا باشد و صاحب ذخیره میگوید
که ترتیب صواب آنست که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا بسبیل خسبیار بخورد و پس از
یکهفته حقنه استعمال نمایند و خداوند علت اندر خانه نشیند که بسیار روشن نباشد بلکه مایل بتاریکی باشد
و اندر آئینهٔ چینی نگاه همیکند و فایده اندرین آنست که آئینهٔ چینی سخت روشن نبود و اندر خانهٔ تاریک
تکلف باید کرد تا صورت اندر وی دیده باشد و درین تکلف جهت اندامهای روی راست میکند
و پیوسته چیزها اندر دهان باید داشت که خیلی مفید است و علاجی که طبیبان هندوستان آزموده است
و منفعت آن بزرگ است که گوشت حیوان چون روباه و گورخر و کفتار و گاو کوهی بپزند پس بگیرند و
از استخوان جدا کرده بکوبند و با روغن زیت آمیخته بسند کردن و کمه او نهند و گوشت آهو اندرین
باب نفع ندارد و باید که پیوسته روی را به کشوبند و میمالند خاصه ابرو و پیشانی را

و اگر در سرکه چیزها لطیف چون حاشا و زوفا و صعتر و پودنهٔ دشتی بپزند بهتر باشد و همچنین سرکه
در بینی کشیدن نیز مفید است زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد برآورد و فرفیون در سرکه سائیدن
و طلا کردن نیز سود دهد و کذلک اگر مرزنجوش و هزار اسفند و قیسوم و سداب را در سرکه بپزند با تفش
کنند و سر بخار آن دارند و بدانکه در لقوهٔ تشنجی سخت عضلها نرم باید کرد پس بتحلیل ماده مشغول باید شد
و محمد زکریا میگوید که اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانهٔ تاریک نشانند چنانچه روشنائی
نبیند و هیچگاه از نخالفه سه طرف ندهند و احتیاط کنند تا باد نرسد و هیچ حیوان و میوهٔ تر نخورانند
و هر بامداد بفرمایند تا ناشتا غرغره کنند پس طعام خورد و هر هفت روزی یک بامداد ناشتا اندر
بینی او را بجانب که چشم برهم نتواند نهاد ده بیست و یک قطره روغن جوز یا روغن حبة الخضرا نیم گرم کرده
اندر چکانند بتقاریق و اندر حالت چکیدن شش قطره پس با بوده صعتر و پودنهٔ دشتی اندر آفتابه
سر بسته بپزانند و آن آب اندر طشتی اندازند و سر بیمار بر بخار وی دارند و گلیمی اندر سر کشند تا عرق
کند و صبر کنند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی بخرقهٔ درشت بخارانند
تا سرخ شود پس روغن جوز یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و پس گردن
او بمالند و یک ساعت آسایش دهند و باز آفتابه گرم کنند و سر بخار روی دارند چنانچه گفته شد و عرق
نشف کنند و روغن بمالند و باز یک ساعت رها کنند و باز بجا آرند چنانچه اندر یکروز ده بار این عمل
کرده شود پس هر هفت روز یکروز همچنین بکنند و هرچه از پس یکماه بدین علاج نیک نشود توان دانست
که علاج پذیر نیست و ایضاً محمد زکریا میگوید که طعام از وی بگیرند تا تن گرم شود و دیگ هاتبی گرد و سر و روی
بخار آفتابه دارد که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن سداب یا روغن حبة الخضرا اندر سر و
گردن بمالند گرم کرده و اگر تب آید باک ندارد و جالینوس میگوید که کرفلفل را بسایند تا همچو غبار
شود پس با روغن طلا کنند هیچ دارو اندرین باب برابر نیست و اعتماد اندرین علاج این علت
بیشتر بر غرغره و سعوطات است و انجاکه استعمال ادویهٔ سعوط بدماغ المی رسد روغن بنفشه و خیربانه و شیر
زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند و اندرین مرض کم کردن معده کردن و حقنهای قوی
مفید است و حجامت پس گردن نهادن ماده را از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر بیجای آب ماء العسل دهند
بهتر باشد و خائیدن عاقرقرحا نیز نافع است **فایده** اطبا اختلاف کرده اند در آنکه در جانب مایل علت است
یا در شق غیر مایل و هر یکی برای خود دلیل می‌آرند لیکن حق آنست که در لقوهٔ تشنجی مورد ماده شق غیر مایل
است و شق مایل صحیح او در استرخائی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد

علت وگاه عکس بود کما قال الشارح الاسباب وازنشانهای که بدان معلوم شود که آفت درکدام جانب
است یکی آنست که بطلان یا نقصان حس ازانجانب وحدوث اختلاج بدان شق گواهی دهد دوم آنکه
اگر شق علیل را بدست راست کنند وبرشکل وهیئت طبیعی خود دارند وشق دیگر بی تکلف راست شود
وشکل او طبیعی گردد بدانکه لقوه که بجانب چپ افتد عسرتر است ونشان پدید آمدن لقوه آنست که نخست
دراستخوان روی درد پدید آید وحس پوست روی نقصان گیرد واختلاج درنیمه روی بسیار افتد
وقال الرازی فی الحاوی الکبیر اللقوه اذا امتدت ستة اشهر لا ابرء منها **وباید دانست** که گاه باشد که ماده
لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق است استرخا آرد وآنچه غلیظ است تشنج ودرینصورت
یکجانب روی مسترخی گردد وجانب دوئی متشنج پس دریک شق علامات استرخا پدید آید باشد
ودریک شق دیگر نشانهای تشنج است **فائده** محمد زکریا میگوید هرکه مستعد لقوه باشد از حجامت سلندر
علت لقوه افتد ومیگوید دو مرد را دیدم اندر یکروز حجامت کردند وهر دو پیش حجامت تخم مرغ
خورده بودند هر دو را همان روز لقوه پدید آمد وهم او میگوید مردی حجامت میکرد وپس ازان گرسنگی
کشید ویرا علت لقوه پدید آمد ودهان وروی او کوژ شد وچنان شد که چشم برهم تمام نتوانست
نهاد ودیگر چشم برهم نهادی بدشواری وهرگاه آب خوردی از دهان او میریخت وسبب آنکه
روی کوژ شد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود وهم او گفته بسیار دیدم که نخست لقوه پدید
آمد پس سکته فروگرفت ودیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود واگر
چهارم روز بگذرد از خطر سکته بیرون آید وهر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود ودراز کشد هرچه
شش ماه کشد زوال آن عسر باشد **فصل بیست وسیوم در اختلاج** یعنی پریدن عضو وآن حرکتی است
غیر اختیاری که حادث شود درموضعی از بدن چون قلب ومعده وعضلات وکبد وطحال واعصاب
وعروق ورحم ومانند آن هر عضوی که منبسط ومنقبض تواند شد بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع
نشود ومکرر در اعضای آلیه که بتحرک میشوند بارادۀ چون دست وپای وسر وازشان حرکت
اختلاجیت که سریع ومتواتر باشد ولهذا ساکن شود ولیکن اگر سبب قویست میتواند که ساکن
شود وباز مختلج گردد یا اختلاج بی سکون زمانی طویل مکث کند وهرچند که باشد از حرکت عضو
مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد ومایل بفوق بخلاف رعشه که دران پیوسته عضو
مایل باسفل میباشد وسرعت وقوع سکون وخلی ندارد وایضاً رعشه درحال سکون وقرار
ظاهر نشود بخلاف اختلاج که درحرکت وسکون هرده ممکن الوقوع است وسبب موجب این علت

باد غلیظ

باد غلیظ بخاریست که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود پس بسبب غلیظ وبسبب مانع بودن
کوفت که بالای وی باشد خاصه اگر سطح هر بدن بود مکثف مستولی بود نتواند بیرون از مسام پس
قوت دافع در دماغ وی کوشند ودینها مراقب افتند واضطراب وبواسطه اضطراب وی عضو مختلج شود
تا که بحرارت حادثه حرکت باد غلیظ تلطیف وتحلیل پذیرد ودلیل بدانکه از باد است آنست که زود
بگذرد ودلیل بدانکه غلظ است آنست که در امتزاج سرد ودر اوقات وابدان سرد واز اسباب سردی
افتد چون آب سرد نوشیدن ودران غسل کردن بسیار افتد وباید دانست که هرچه بغایت سرد است
چون دماغ ودرجه بغایت تراست چون استخوان اختلاج دروی نیفتد زیرا که باد اندرچنین داشته
نگردد بنوعی که تموج کند واختلاج آرد وبسیاری باشد که اعراض نفسیه چون خشم وشادی وغم
سبب اختلاج شود وسبب آنکه روح متحرک گردد وحرکت روح ماده را تحلیل کند واز تحلیل ماده باد
متولد شود غلیظ القوام وباد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد وکثیف گشته
همچون هوا اگر درجائی بند مانده بجنبد **اکنون** بدانکه اختلاج دایم ولازم درروی مقدمه لقوه باشد
ودر همه تن مقدمه سکته یا تمدد یا تشنج ودر عضلهای شکم مقدمه مالیخولیا وصرع ودر زیر پهلو مقدمه
اماس حجاب نواحی سینه باشد واختلاج لب گاهی مقدمه قی باشد واندر ابتدای لقوه وصرع
البته افتد **علاج** نخست ازهرچه ماده وسبب آنرا زیاده کند بپرهیزند چون آب یخ وطعامهای
سرد وبادناک وبر امتلا وشبانگاه خوردن وشراب را بافراط نوشیدن ومانند آن پس آن موضع را
بخرقه درشت بمالند بانمک گرم تکمید کنند وبعده بر روغنهای گرم چون روغن بابونه وخیری وقسط
وفرفیون تدهین نمایند بترتیب یعنی ابتدا باضعف وچون ازوی نفع نشود اقوی ازان بکار برند
حاصل آنکه مقصود از روغن بابونه میاید قسط را بکار نفرمایند تا که از قسط مطلب حاصل شود
بفرفیون توجه نمایند وباید که هر بامداد سکنجبین عسلی با تخم بادیان بدهند وتلطیف تدبیر کنند واز
اغذیه بجز نخوداب وشوربای گنجشک وکبوتر بچه ومانند آن که باصعتر ودارچینی وزیره وکرویا پخته
باشند تناول نکنند وآب دریا گرم کرده ونمک فلفل انداخته تکمید کردن مفید است واگر آب دریا
تیار نشود نمک آب بجای او باشد واگر ازین تدابیر زایل نشود بمسهلهای سکبینج که در باب فالج مذکور است
علاج کنند ومحمد زکریا میگوید آن موضع را بخرقه درشت بمالند پس روغن جوز طلا کنند اختلاج زایل
شود وباید دانست اگر سبب ضعف باشد فی علاج دو در میکرده وباشد که منتظر ادنی تسخین بود
فصل بیست وچهارم در فجیج که بتازی **اللوی** تیز گویند واین حالی باشد که آدمی خود را هیچ

و بيني باز دو و تناوب كند و رنگ روي و چشم سرخ شود و سببش آنست كه شخصي چند روز طعام و
شراب ... زيادت خورد و رياضت كمتر كند و بدان سبب تن او ممتلي شود و بادها و بخارها اندر رگها و شقها
او جمع آيد پس اندر خويشتن اعيا و ماندگي يابد و تمدد و تشنج و نفخ تا زليست محسوب كرده يعني ماده را گرداند **علاج**
بزودي ماده خوني و صفراوي را مستفرغ سازند و اندر نشتر حالها محرودي مزاج را آب سرد و آسايش دهد
از اين امتلا شربةً يا غساءً بهر آنكه آب سرد اخلاط را از جوشيدن فرو نشاند و كثير خشك كوفته با شكر سرخ
سفوف كردن همين فعل كند و انجا كه ماده بادها و بخارها بيشتر و غليظتر باشد و مزاج سرد و ابود مع پروده
و ماء پروده خوردن سود دارد و بادها را تحليل كند و رفتن رگها و سياقي متنوعي كه ساعات و خفي آرد و فرمل ابرم
است بهر آنكه اين كند روح است هرگاه آن را بگيرند روح جمع شود چون نكشايد روح بيكبارگي حلا را و بادها
و بخارها كه روح بدماغ نهاده باشد تحليل كند و طريق گرفتن اين رگها حماميان و مزنيان ميدانند ليكن
اين عمل خالي از خطر نيست لهذا گفته اند اگر بگيرند دست مبارك و دير نبايد داشت و زنده تر زان كه مردم
طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند والا خطر بزرگ باشد **فصل بيست و پنجم در زكام و نزله** بدانكه
عند الجمهور ماده كه از دو بطن مقدم دماغ بسوي بيني فرود آيد مسمي است بزكام و آنچه بسوي حلق افتد
موسوم است بنزله بعضي اطبا نزله را مخصوص داشته اند بماده كه بسوي صدر و ريه ريزد و بعضي آنرا كه
بجانب بيني فرود آيد و رقيق بود و منفذ بيني را بگيرد زكام گويند و باقي همه را نزله خوانند و از انكه مبدأ
علت واحد است منصب اگرچه مختلف بود هردو با هم مشترك اند و نسبت اين علت با دماغ همچون
نسبت قرب است با معده زيرا كه همچنان كه در قرب سبب ضعف معده غذا نيك نگوارد و بدان سبب
رطوبتها در معده گرد آيد پس قوت دافع معده آنرا دفع كند همان نيز هرگاه رطوبت بسيار بجانب
دماغ بر آيد و دماغ آنرا نتواند گوارد قوت دافع دماغ آن گوارده دفع كند **و اسباب جزئيه** اين مرض
پنج است **يكي آنكه** از خارج حرارتي فرودي بدماغ رسد و رطوبتها را كه اندر وي باشد بگدازد
و بجنباند و به بيني و حلق فرود انگند و اينچنان باشد كه در آفتاب يا در گرمابه يا نزديك آتش
توقف افتد يا در فصل تابستان در خانه گرم كه هوا از بيروني ورود نكند بدارد اندر شود يا چيزها
گرم چون مشك و جند بيدستر و زعفران و مانند آن بويند يا روغنهاي گرم بر سر مالند تا اين اسباب
رطوبتها بجنبد و به بيني يا حلق فرود آيد و ظاهر است كه هرگاه سر گرم شود و رطوبت كه در وي است
تحليل يابد و مستفرغ گردد بجهت ضرورت خلا در بدل آن فضله ديگر از بدن بسوي منجذب ميشود
كما ينجذب الدهن الي النار و علامت اين قسم تقدم سبب است و حدوث سرخي در هر دو چشم و

و خارش و سوزش در بيني و هر زكامي كه از گرمي باشد چون تب آيد افزونتر شود **علاج** فصد كنند
و مسهل دهند اگر بدن ممتلي بود تا ماده بجانب ديگر بجانب سر از متصاعد شدن باز ماند و بجهت تسكين خارش
و لذع بهر آنكه تحليل رطوبات حدّ را كثيف نكنند و مسام را بند نسازد و بدان سبب زكام تيز آيد استحمام بآب
تاب نيم گرم و الفيا بهر تسكين حكاك و تبريد دماغ روغنهاي سرد چون روغن بنفشه و نيلوفر و كدو استنشاق
فرمايند و انجا كه مرض دير كشد در منع سيلان كوشند تبخيرها كافور و تبخير نخاله كه در سركه تر كرده باشند و طريق
تبخير كافور آنست كه آبگينه را بر اخگر نهند و كافور بر آبگينه پاشند و بخار روي او به بيني همي كشند و از انكه كافور مفرط
البرودت است تبخير وي رطوبات حار را خشك ميكند و افسرده ميسازد و بدان سبب از سيلان باز ميماند و كذلك
نخاله منقوع في الخل كه بر جمره نهند و بخار وي در بيني كشند همين عمل كند **فايده جليله** كه در جميع اقسام زكام ياد
بايد داشت بايد دانست كه اصل اندر علاج زكام گرم بود يا سرد آنست كه ماده را نپرانند و بجنبش ماده آنست
كه قوام او اعتدال گيرد يعني آنچه گرم و رقيق بود غليظتر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غليظ بود
رقيق شود تا باعتدال باز آيد مثلا در زكام گرم و رقيق آشامي جو دهند عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش
در وي پخته و در شراب خشخاش نبات ... مفيد است و از روز نخست تا مدت سه روز هيچ طعام و شراب
ندهند مگر كشكاب كه ياد كرده شد و تا زكام زايل نشود از خوردن گوشت محترز بايد بود و بيمزد و به كه از
ماش مقشر و اسفاناخ و بر حريره كه از آب سپوس گندم و آرد باقلا و نشاسته و كثيرا و روغن بادام و شكر
خصوص كه از كدو باشد مناسب زكام گرم است و اگر ماده سخت بسيار و گرم باشد فصد بزودي بايد كرد
و اگر بحران بسياري گرمي شود تا سه روز فصد كنند تا ماده نضيج يافته باشد و در زكام گرم بود يا سرد
به پشت باز بخسپند تا ماده نشيب فرو نرود و صواب آنست كه بالين پست كنند و روي بر بالش نهاده بخسپند
تا ماده براه بيني ميل كند و نشيب نريزد و اندر اول زكام عطسه زيان دارد و اگر عطسه آيد باز بايد داشت
چنانچه در فصل وي گفته آيد و اگرچه زكام گرم بود سر پوشيده بايد داشت و از هواء خنك و باد شمال پرهيز
كردن و اگر چه تشنگي باشد آب سرد كرده ببرف و يخ بسيار نه بايد خورد و دكتر بايد خفت و در روز هيچ
رخصت نيست كه بخسپند خاصه از پس طعام و گرمابه اندر اول زكام مضر است مگر آنجا كه ماده رقيق و اندك
باشد سود دارد از بهر آنكه آنچه رقيق تر بود تحليل پذيرد و باقي غليظ گردد و اما اندر آخر زكام گرمابه نيك
مفيد است زيرا كه ماده پخته زود بگذارد و دفع كند و اگر زكام بسيار افتد اندر حال تندرستي گرمابه و
عرق آوردن سودمند است بهر آنكه رطوبتها و بخارها كه سبب زكام و نزله است بعرق خروج شود
و بدين سبب گرمابه در حال تندرستي سببي است از اسباب منع زكام ليكن شرط آنكه طعام نا خورده

اندر شود بتدریج و پوشیده بیرون آید و موی سر ستردن زود و از دود و سر خاریدن و نشانه کردن
مسام را بگشاید و ماده نزله را باز دارد و اندر زکام حار اگر بسبیل حاجت آید از بنفشه و عناب و سپستان
و بیخ خطمی و خیار زه و خیار شنبر و شیرخشت جلابی سازند و بدهند و در انجاکه ماده زکام بحلق فرو ریزد و خواهند
که باز دارند غرغره نمایند باب عدس و آب انار و اگر چیزی قویتر حاجت آید خشخاش و پوست وی
اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند **صفت شراب خشخاش** تخم خشخاش نیم من اندر چهار من آب یکشبانروز
تر دارند پس نیکو فشرده هم اندران آب بپزند تا به نیمه آید به بست بمالند و بپالایند و یکمن شکر برافکنند
و بقوام آرند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش با تخم یار کنند و اگر خشخاش تر
بدست آید صد عدد بگیرند و با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب باران تر کنند یکشبانروز پس
بپزند تا بنیمه آید به بست بمالند و بپالایند و یکمن شکر و یکمن مفنج برافکنند و بقوام آرند شربت بمقدار
با مشقال و این شراب را دیاقوذا گویند و مفنج را بپارسی میخوش و دوشاب گویند **دوم آنکه**
حرارت مزاج دماغ بیشتر بی آنکه از خارج مدد یابد موجب نزله و زکام شود بهر دو سبب یکی آنکه هرگاه
دماغ گرم بود رطوبت را بخویشتن کشد فرو ریزد انسان که بگوید دوم آنکه هر اندامی که در وی نوعی
از سوء مزاج پدید آید ضعف در وی حادث شود و بدان سبب از هضم و تحلیل معتاد عاجز آید و هر چونکه
باشد هرگاه رطوبات فضولی در دماغ گرد آید قوت دافعه بجهد خود در دفع وی میکوشد ازین مجری
و باشد که در جمیع بدن حرارت بود و ابخره متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ اعانت کند علامتش
همانست که در قسم اول گفته شد و عطش و سرعت و تواتر نبض و زردی قاروره شاهد بود **علاج**
هرچه در اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج درینجا نیز همچنان است **سیوم آنکه** از خارج سردی
به سر رسد و اینچنان بود که زمانی طویل در هوای سرد یا آب سرد سر برهنه بدارد یا از پس ریاضت
و گرمابه و از پس آنکه کاری کرده باشند که وجود گرم شده باشد و مسام گشاده سر برهنه کنند
یا از گرمابه سر ناپوشیده بهوای سرد بیرون آید تا بدین اسباب مسام بسته شود و ظاهر است
که هرگاه پوست سر درشت شود و مسام بسته گردد و ابخره متصاعده که بسوی تحلیل میرفتند بود و سطح
راه نایافتن و تحلیل ناشدن متراکم میگردند و رطوبات گشته بسوی منخرین یا حلق فرو میریزند چنانچه
ابخره از قرع بسوی انبیق متصاعد شود و رطوبت شده فرو ریزد و ایضاً چون سبب برودت مزاج بارد
دماغ سرد میشود و ضعف میگردد و غذا بتقریر خود یا هضم نمیتواند شود پس بالضرورة دفع آن فضولی
را دفع میکند علی سبیل النفض و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و باید دانست که در زکام سرد

از اسباب

از اسباب خارجی بود یا داخلی چشم و روی بزرگ خود میباشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی
و یا حلق فرود آید سطبر شود و سپید یا کبود و اگر تب آید از رنج زکام زودتر رهائی یابد و عدم تمیز رنگ
و کثرت احساس ثقل بسبب آن که ساذج بود یا مادی کند و بیشتر میباشد چنانچه با بهاذ کرا یافته **علاج**
تکمید سر کنند بلبادی سر گرم و بخرقه گرم و بهر تفتیح مسام و نضج فضول بحمام در آیند و بچیزی که مسام بگشاید
و ماده را بپزاند سر را بشویند و بهر قطع سیلان چیزی که دماغ را گرم کند و سده را بگشاید چون لادن
و عود و قسط و شونیز و سرکه تر کرده بر آتش بسوزند و بخار وی در بینی کشند **چهارم آنکه** برودت مزاج
دماغ بذات سبب انیزش شود بی توسط اسباب خارجیه و وجه وقوع زکام از برودت در قسم ثالث
گفته شد و علامتش کلال حواس است و ثقل سر و کسل بدن و بچیزهای گرم نفع یافتن و هرچه بخصوص
برودت است ظاهر بودن **علاج** تسخین سر کنند بکمادات و نطولات و مشروبات مناسبه و باقی
تدبیر همانست که در قسم ثالث ذکر یافت و باید دانست که در اکثر امر دو سبب از اسباب داخلی
و خارجی جمع شود تا زکام و نزله تولد کند و زکام که از جمع دو سبب بود قوی‌تر باشد و خداوند زکام
سرد را از اغذیه سوپس آب با شهد و تخم کتان بریان کرده و کوفته با انگبین سرشته و قدری فلفل
مادی آمیخته و هریسه گندم و مانند آن بدهند و بکبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است **پنجم آنکه**
تمام بدن و سر ممتلی شود و با وجود آن از بدن بخارات متصاعد شود و اتصال دماغ میفزاید پس زکام
و نزله افتد و اگر در ضمن اقسام اربعه سوابق تقریباً مادی نیز ذکر یافته است و این قسم خاص را از بیان
کردن اطالت محض میدانند لیکن تثبیت حسب اسباب و علامات عدول ازین پسند نیفتاد و ایضاً
از بعض فواید خالی هم نیست چنانچه مشهود شود و این قسم بالجانب اقسام ماده بچهار نوع نهاده شد **نوع اول**
در صفراوی و علامتش آنست که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لبان و عطش بسیار
بود و رطوبت که از بینی بیرون آید رقیق و زرد رنگ و سوزان باشد گوئیا آتش است که سوراخ بینی را
میسوزد **علاج** بهر استفراغ ماده در ماء الفواکه که خیار شنبر و ترنجبین بار کرده باشند بنوشند و بهر تفتیح
خلط التعاب کشته بر طبیخ بنفشه و بابونه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و انجاکه ماده رقیق بود
شراب خشخاش منفتح و لیسنده بسبب تغلیظ آنها از انحدار باز میدارد لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان
طبقی بود و شراب خشخاش داده شود و بدان سبب در مصفات سده افتد و خلط قابل النضج محتبس بماند
و مضرت عهد و بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار نیارد و آن آنست که شکر طبرزد
و قرطاس و حلبان و عنبر تسجر کنند و ماء الشعیر موافق ترین اغذیه است و آنچه در قسم اول

گفته شد همه مفید است **نوع دوم** در دموی علامتش سرخی چشم است و ثقل راس و کدورت
حواس و خواب مغرق نیامدن و دیدن لمعات و عمور و کوش وروی دغدغه و خارش عارض
شدن و مزه دهن شیرین و مایل بشیرینی بودن و آنچه از بینی فرود آید سرخ گل سرخ نمودن **علاج**
فصد قیفال کنند و بچیزها مناسب طبع را نگشایند و ماء الشعیر نوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود
شراب عناب و شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی استعمال آن بسببی دیگر
ماده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان تبخیر کنند بدانچه در صفراوی گفته شد و از انکه ماده
خون نسبت بصفرا غلیظ تر است باشد که بعد تفتیح کثیر سنبل و سند روس و عود در تبخیر بیفزاید
و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است **نوع سیوم در بلغمی** و این
سالم ترین انواع است زیرا که مزاج خلط ملایم مزاج دماغ است و هر مرضی که مناسب مزاج عضو ماؤف
بود خطرش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب علامتش گرانی سر است و کدورت
حواس و رطوبت دهن و هرچه خورد و نوشد مزه آن نیابد و در خواب و تناول غذا زیان میکند
و درین نوع تغییر شدید در کلام می افتد زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین آواز مخصوص است و غیر
پاک بود پس هرگاه بلغم غلیظ لزج پیدا شود تکلم بفصاحت متعذر میگردد **علاج** بعد تلیین طبع زوفا
و اصل السوس و انجیر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشند و از اغذیه مزوره که از سبوس گندم
و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار ورزند و عوض آب جلاب نوشند لان الماء نضیج المادة و بطی
و ترید البلغم و اگر احتیاج بنضج افتد بر طبیخ شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل انکباب کنند و در قسم
بارد تفصیل ذکر یافته است بحسب آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو نریزد شکر سرخ و کاغذ و سنبل
و حرمل و سند روس و حراق تبخیر کنند حرمل تخم سپندان است و حراق بتخفیف را مهمله عامه بتشدید میگویند
و قال شارح الاسباب الحراق الخرق والصوف او الثوب الذي ينسج من ارضه وهو الثوب الاحمر الذي
یکون بالحراق والخراسان **نوع چهارم** در سوداوی و حدوثش کمتر است و اگر حادث شود از سایر انواع
بدتر و علامت وی احساس خشکی است در مجری چشم و ثقل و صداع در سر و در دهن مزه ترشی و سوزش یافتن
و شمام و بوییدن اشیا بوی دود و عفونت آمدن **علاج** بر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو انکباب
کنند و ایضاً طبیخ مذکور بر قدم سر ریزند و ماء الشعیر که در وی خشخاش پخته باشند و حریره که از نشاسته
و شکر و روغن بادام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد شکر و بید و سند روس تبخیر کنند باقی تدابیر
هرچه مناسب حال بود از انچه بارها مذکور گشته بعمل آرند و بدانکه ماده زکام و نزله بعضی رقیق و گرم بود و بعضی سرد

و رقیق اما رقیق بعضی تیز و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی ناخوش طعم و بعضی
بی‌مزه و مائیه و آنست که در امراض مرض غفلت و جهت بیماندانند بهر آنکه اگر زود دفع نشود و زایل نگردد سبب
چار بیمار بسیار میگردد چون امراض چشم و گوش و بینی و خناق و درد سینه و وجع الکلب و ذات الجنب و ذات الریه
و نفث الدم و اسهال دماغی و قولنج و مانند آن زیرا که هر اندامی که فرود آید در آن موضع بر علتی که مخصوص آن موضع
بود ماده مانند آن تقاضا کند متولد میگردد و گر قوت دافع دماغ ضعیف بود یا منفذها که مدفع ماده باشد گرفته باشد
و خلطی غلیظ افتاده پس بخارها و رطوبتها که اندر دماغ محصور شود اگر اندر تجاویف و منفذ دماغ بود باشد
و بسیار باشد میتواند که سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع و اگر اندر کنار دماغ بود باشد و قلیل المقدار بود
صداع و شقیقه آرد و اگر کیفی بسیار باشد و محترق گشته مالیخولیا و اگر بجوهر دماغ یا بغشاء دماغ اندر باشد
سرسام و سبات و مانند آن آرد و اگر اندر کنار سر دماغ بود و در و سد بنه بدین گفته اند که تا ماده در دماغ بود
نزله را علاج نکنند و اگر بند شود و کم بیند چنانچه گفته آید **فصل بیست و ششم در عصابه** و آن وجعی است که در محل
ابرو عارض شود مایل بجانب جبهه و بعضی ماق و عام است که در هر دو ابرو واقع گردد یا در یک ابرو و از انکه
این محل لیفی عصابه است درد مذکور بجهت مشتمل بودن در این موضع نیز بعصابه مسمی ساختند و این علت بر دو
قسم است **یکی آنکه** اخلاط بخاریه گرم از معده متصاعد شود و بواسطه کثافت جبه و اندا در انجا منقلب متحقن
گردد و لهذا عقب رسیدن باد شمال سرد و عقب غسل کردن با آب سرد اکثر افتد و علامتش تمدد وجع است
درین موضع و آنکه علیل پلک بر نتواند برداشت و همیشه سر بزیر افتاده بودن و چشم نتواند گردانید و بیندازد
زمین زمان پیشانی بعرق افشرده تمدد **علاج** بچیزهای خشن اندرون بینی بخارند تا رعاف کنند
و ماده از اقرب موضع برآید و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سر را دکافور بویند و ساق و پایها
و کف پایها بمالند و از اغذیه مزورات که از سرکه و شکر ساخته باشند بیشتر تناول کنند و انجیر
و باقی تدابیر موقوف برای طبیب است هرچه مناسب داند بکند **دوم آنکه** سوء مزاج گرم ساذج در جمیع
جسم افتد پس درینجا نیز درد پدید آید و اینچنان بود که شخصی در آفتاب گرم بسیار گردد و سر دنا شده
در هوا سرد سر برهنه کند یا آب سرد بر سر اندازد و درد انعصاب بر سر رود و شود و حرارت محقن شود چنانچه در باب
صداع و زکام نیز ذکر یافته است و علامت انقسام عصابه آنست که وجع بعد شروع طلوع ظاهر شود و هرچه که
آفتاب گرم شود بیفزاید و چون آفتاب بزوال آید این نیز کمی پذیرد تا که شب افتد پس تمام شب اثری
از آن نبود **علاج** در تبرید و تفتیح کوشند و کافور و روغن بگل حل کرده در بینی چکانند **فصل بیست و هفتم**
مرض دماغی کثیر الوقوع زمینی است به **حس** و آن اینست که آدمی در دماغ خارشی یابد بی صداع

وبي الم وچون سرش صفيف زند يا چيزي گران بر سروي نهند لذت يابد وسببش آنست كه بخار لطيف
رقيق متحلل حريف لذاع قليل المقدار متصاعد شود بسوي دماغ وبسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس
در بطون دماغ گرد آيد ولذع كند مانند بخارات جرب كه در مسام لذع آرد وبايد دانست همين الجزء چون
منعكس شود وبعرق مندفع گردد حكه آرد يا جرب يابس بحسب رقت وغلظت خويش **علاج** از آنكه ماده
اينچنين بخار رقيق باشد مگر خلط حاد ولذع حريف پس سزاوار آنست نخستين بهر تبديل مزاج اخلاط ودر تبريد
وترطيب كوشند مثل ماء الجبن وماء الشعير ولعاب اسبغول ولعاب تخم مرو با شراب خشخاش وشراب بنفشه آميخته
نوشند وآب تربز وكدو مفيد است وشير بز با شكر آميخته وآش جو كاهو واسفاناخ در وي پخته باشند
بر سود مند است واگر از ينقدر مقصود بر نيايد بطبيخ هليله وتمر هندي وافسنتين وافتيمون با عصاره شاهتره
وشكر شيرين ساخته باشند طبع را ملايم كنند وهرچه مادة با دوار دفع كنند وقوي باشد توان داد
تا خلط باودار دفع گردد واگر ايارج فيقرا تعقيد باشد وحال عليل دست دهد وطبيب تقاضا نكند وپس از استفراغ
بهر تبديل مزاج باد ماليه ونطولات ودروغن سرد توجه نمايند **باب دوم در امراض چشم** بايد دانست كه چشم
از اعضاء شريفه است ودر وي اعصاب وشرائين وأورده متفرق شده است وآن مركب است
بهفت طبقه وسه رطوبت چنانچه هر واحد بحسب ترتيب مع الشرح بفصل عليحده بيان كرده شود **فائده** مزاج
خاصه چشم گرم وتر است وتا چه رسد چنين بود مزاج خاصه نباشد اما چون في گرمي مزاج چشم آفت رسد
بود ورگهاي وي پر باشد ورنگ بسرخي گرايد وملمس گرم نمايد ووقت آن سردي بود بخلاف اين باشد
ووقت آن تري آنست كه رمص بسيار كند واشك بسيار آيد وبزرگ باشد ووقت آن چشم خشكي آنست كه كوچك
باشد واشك ورمص نبود ودور فرو رفته باشد وملمس صلب نمايد وبايد دانست كه گرمي وتري چشم ازانكه
كمتر از گرمي وتري ديگر طبقات است گرمي وتري چشم سياه فرودن آن بجهة بودن بهار ولهذا نزول الماء در سياه چشم بيشتر
افتد وكذلك ديگر علتها كه سببش بسياري بخار باشد وچشم شهلا وشهلا معتدل باشد **اكنون** بدانكه اگرچه علاج
اسباب جزئيه ساير اقسام امراض چشم علاجي مخصوص است ليكن باعتبار اصول منحصر در چهار جنس است
چنانچه نخستين اجمالا گفته شود وبعد از آن بيماري هر طبقه وهر رطوبت بالتفصيل ديگر بيان كرده شود اما آن
چهار جنس يكي سوء مزاج ساذج است دوم ماده سيوم تفرق اتصال چون جراحتها وريشها واما چهارم
بيماريها كه از تركيب اجزاء چشم افتد چون احول وبيرون خاستن چشم ومانند آن وعلاج نيز چهار جنس
است يكي تبديل مزاج ساذج دوم تنقيه ماده سيوم تدبير تفرق الاتصال چهارم اصلاح هيئت چشم و
زايل كردن آفت كه در تركيب اجزاء چشم افتد اما تبديل مزاج ساذج بداروها كنند كه ضد مزاج غريب بود

مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب وآب كاسني وآب كاهو وگلاب وسپيده تخم مرغ ومانند آن استعمال نمايند واگر سرد
بود خشك ومانند ميران وعج وفلفل ومانند آن بكار برند واگر تر بود علاج وي با توتيا وقليميا ومانند آن كنند واگر
خشك بود تدبيرش بشير ومغز بادام سوده وسپيده تخم مرغ ولعاب اسبغول ومانند آن نمايند وهم اغذيه واشربه نيز
بحسب هر سبب همين رعايت مرعي دارند **فائده** بدانكه استفراغ ماده چشم بهفت وجه توان كرد يكي آنكه طعام و
شراب كمتر وسبكتر وستوده تر دهند واز اشياء ردي كه دود وبخار انگيز بپرهيزند دوم آنكه اگر تن ممتلي باشد نخست
تن را از اخلاط رديه پاك كنند سيوم آنكه دماغ را بادويه منقيه دماغ پاك نمايند وحجامت كردن ورگ قيفال ورگها كه
اندر سر است كشادن اندرين باب مفيد است چهارم آنكه ماده را از راه بيني فرو كشند عطسه آوردن تا از چشم باز
گردد بهر آنكه نزديكترين راهها بينيست ودماغ اگرچه استعمال عطوسات در تنقيه چشم اثر تمام دارد اما تا نخست تن
پاك نكنند قدما ماده قرار نگيرد درين علاج مشغول نبايد شد كه متضرر است پنجم آنكه رگ گوشه چشم بگشايند ششم آنكه
بچيزهاي مدامع يعني اشك آور ماده را از چشم فرو پالايند وهم استعمال مدمعات وفصد رگ چشم نيز مقدم
تنقيه مشروط است تا از ضرر ايمن باشد اما آنجا كه بدن پاك باشد هيچ ضرر ندارد هفتم آنكه اگر ماده
از عضوي بچشم مي آيد آن عضو را از آن ماده پاك نمايند وبتدبير آن عضو مشغول گردند وعلاج تفرق الاتصال
بداروها كنند كه تري كمتر كنند وخشكي صعب نيفزايد وسوزاننده نباشد چون سرمه وزعفران وتوتيا واسفيداج
وشادنج عدسي وصبر ومانند آن بهر آنكه هر دارو كه مزاج او بمزاج چشم سخت مانند است چشم را ازو زيان دارد
وهرچه اندكي مخالف او است وازين نوع است كه ياد كرده آمد سود دارد زيرا كه مزاج چشم گرم وتر است
وبدين سبب در بيشتر حالها داروي تري نفع چشم را زيان دارد وهر داروي كه خشكي تري كمتر كنند وسوزاننده
نباشد چشم را قوت دهد وهر عضوي كه تحت وي ماده بيماري را قبول نكند وسلامت ماند واين اصلي بزرگ است
ودر اكثر علاجهاي چشم بكار بايد داشت وتدبير اصلاح آوردن هيئات چشم وزايل كردن آفت كه اندر تركيب
اجزاء چشم افتد بعضي بفصد واستفراغ بود وبعضي با نواع حيلتها كه طبيب در جايگاه خويش ياد كرده آيد
فائده قانون علاج چشم آنست كه نخستين نظر كنند تا با درد چشم هيچ امتلا يا صداعي هست يا نه اگر امتلا
يا صداع باشد نگاه كنند تا ماده وي كدام خلط است وعلامتهاي كدام خلط ظاهر است والحاصل بنگرند تا
ماده اندر تمام بدن است يا در سر است فقط پس اگر همه تن باشد نخست استفراغ عام كنند بحسب خلط پس
باستفراغ خاص كه تنقيه دماغ است متوجه شوند بعده تنقيه عضو خاص الخاص كه چشم است مشغول گردند
وهيچوجه پيش از استفراغ كلي بچشم نبرند ودوا بمحل درد چشم استعمال نكنند اما آنجا كه امتلا يا صداع صعب
يار بود يا درد چشم واگر چنين نكنند رنج زيادت شود وخيانتي بزرگ حاصل كرده وتدبير بحسب هر سبب

اگرچه بتفصیل گفته خواهد شد لیکن دراینجا نیز اجمالاً گفته می آید مثلاً انجا که ماده درد چشم رطوبتی غلیظ
یا ماده باد ناک باشد نخستین تنقیه عام کنند بمسهلات مناسبه پس ازان بحب صبر و حب ایارج و حب
قوقایا دماغ را پاک کنند بعده مابقی از بالا فرود کشند و چشم را با آب حلبه و شیر تازه بشویند و چون
بینند که تن پاک شده و ماده پختن آغاز نهاده و موافقه درچشم کشند و گرمابه بکار برند و انجا که ماده رطوبتی
رقیق با خون یا صفرا آمیخته بود نخست فصد کنند هر رگی را که شد هر دو اجب کنند بعده مسهل دهند پس ازان
ماده را از سر فرود کشند و انجا که ماده ریحی بود گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و انجا که ماده خونی بود
فصد کفایت کند و باشد که خون غلیظتر بود و در رگهای چشم ازوی ممتلی گردند و اگرچه فصد کرده شود اما
بیم کیا رگها بحال خود باشد و درچنین حال استحمام نمودن و عقب آن طعام لطیف خوردن مفید است
و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سودمند است و شیاف احمر کشیدن و ضماد محلل نهادن خون
غلیظ را رقیق کند و کسی را که بر شراب ملون رغبت باشد مگر اگر بمقداری شراب صرف بنوشد
خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سده ها بکشاید و خون را لطیف کند اما روح را غلیظ میسازد
و نورانیت و بی الظلمانیت مبدل میگرداند و باید دانست که باشد که در چشم اماس ظاهر نباشد
لیکن ماده تنها پیوسته بچشم می آید و منفعت علاج ظاهر نشود و درین صورت واجب است که تفحص کنند تا
ماده از بیرون قحف دماغ می آید یا از درون قحف پس بحسب آن تدبیر کنند مثلاً آنچه از بیرون آید علامتش
سرخی چشم و درد پیشانی است و گرمی سر و پیشانی و پری رگهای سر علاج رگهای سر را بشکافند و غرائر جمع
ببرند و داغ نهند و اضمده مقویه نیز مفید است و آنچه از درون قحف آید علامتش دغدغه بینی و خارش
چشم و بینی است و عطسه بسیار آمدن علاج دماغ را پاک کنند بفصد و اسهال و بدیگر تدابیر منقیه
دماغ و هرچه در فصل سبل گفته شود در اینجا مفید است تنبیه جلیه انجا که در رمد علاجهای صواب
کرده شود و در مدد حال خویش بودن از طریق صواب مرتبا بیگشت بهر آنکه ممکن باشد که ماده سخت
غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد فایده اندر تدبیر محافظت
چشم تا درست باشد و درد مند نگردد و آن آنست که از هرچه مضر بود احتراز کنند و آنچه نافع است
استعمال نمایند اما اشیاء زیان کار چشم اینست ملاقات دود و گرد و باد و هوای گرم و سرد و مفرط
و بسیار گریستن و اندر چیزهای روشن و درخشان نگریستن و بر پشت باز خفتن و مستی بسیار
و اطعمه و اشربه غلیظ بکار و هرچه بخار بسوی دماغ برد و تیز بود چون کندنا و پیاز و مانند
آن و قبض طبیعت و گرمابه و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن با سیری و دویدن بسیار و

پیوسته بیک جانب داشتن بنوعی که چشم بر هم نزنند و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شب نگاه
طعام خوردن و جماع مفرط کردن و شراب تیره غلیظ و هرچه فم معده را برنجاند چشم و تیزی چشم را سخت
زیان دارد و کرنگ و مخ و شبت و زیتون رسیده ناموافق است و دیدن نقشها خورده و خواندن
خطها باریک نیز مضر است الا گاه گاه بر سبیل ریاضت باشد مفید است اما آنچه چشم را مفید است آب کشی
که سر را در آب شیرین صاف فرو بردن پس چشم درو بکشایند و سرمه و توتیا با آب بادیان و آب مرزنگوش
پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوت دهد و برود و ریمان و آب بادیان ساده با شکر کشیدن
سودمند است **فصل اول در طبقه صلبیه** و طبقه مذکور از اطراف غشا صلب دماغ که بجمجمه متصل است
ناشی شده است و بعضی اطبا این را از طبقه نمیشمارند و از غشا ربی انگارند و برین تقدیر عدد طبقات
شش باشد و انانکه طبقه مذکور بود ورم و بیوست و التوا و استرخات این فصل را بچهار قسم بیان کنیم
قسم اول در ورم عام است که ورم خاص همان طبقه بود یا بشرکت دیگر طبقات و در جمله علامات
ورم این طبقه آنست که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود و پس اگر ماده ورم خون
بود تمدد و حرکت بود و لیست و لیکن مدرک نمیشود که حکه در کدام موضع چشم است و اگر ماده ورم صفرا
بود احتراق و لهب باشد بود و لیست و اگر ماده ورم بلغم بود ثقل و استرخا و ملک باشد بود و لیست و ماده ورم
هر خلطی که باشد محوط الم از ورم ورم طبقه صلبیه است **علاج** در دموی رگ قیفال زنند و بعد تلین طبع
اشیاء خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک و تر بخته آمیخته
بنوشند و بعد ازانکه ماده از ریزش باز ایستد و سر از فضول پاک شود شیاف ابیض در طبیخ حلبه و کشنیز
خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند **صفت شیاف مذکور** که در اینجا بکار آید بگیرند نشاسته
و صمغ و کتیرا از هر یک دو درم اسفیداج شش درم افیون ثلث درم کوفته بخته با سپیدی بیضه سرشته شیاف
سازند **فایده** تا که ماده از ریزش نایستد شیاف مذکور بکار نبرند زیرا که درین هنگام استعمال مخدرات
موجب آفاتست و در صفراوی نخستین طبع را بمطبوخ که در دموی ذکر یافته ملایم کنند پس ازان
شیر تقشر و حب سفرجل شیرین غیر تقشر و خشخاش نیم کوفته و مقداری انزروت بنوعی که گفته اند بجوشانند
و آب صافی آن در چشم کشند و طریق پختن ادویه مذکور چنانست که در ظرفی خرد ادویه را بنهند و آب
شیرین در آن اندازند پس بیارند دیگ بزرگ و آن دیگ را پر آب کنند و ظرف خرد را در میان دیگ
نهند میان آب بنوعی که معلق بود پس در زیر دیگ آتش افروزند تا که نیک پخته شود و قوت ادویه
تمام منفعل گردد و لعاب و باید که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری انزروت گاه باشد

که بسبب حدت چشم را سوراخ کنند و از نافع ترین ادویه‌ها در ورم صلبیه صفراوی آنست که شیر انار و اطراف
کاسنی بکوبند و در دهن کمل آمیخته بر چشم ضماد کنند و در بلغمی بعد از نضج و تنقیه ماده روغن مصطکی و مشک
و آب زوفا در بینی چکانند و مرو و شونیز بریان و زعفران باریک ساخته بیوینند تا عطسه آید و همگی تدابیر
مذکوره بهر آنست که رطوبات زایل شوند و دماغ پاک گردد **باید دانست** گاه باشد که ماده علتی که مجرد قشت
لصداع بیضیه در حجاب داخلی دماغ که سیمی است بانخس جمع آید و لسبب اتصال که فیما بین صلبیه و بانخس
است در صلبیه آفت پدید آید و نشان وی آنست که با وجود احساس الم در عمق چشم و حجاب آن
سرخی چشم ظاهر نباشد و نا بودن سرخی بهر آنست که ماده در چشم نیست و تدبیر این از صداع بیضیه
باید جست **قسم دوم** در یبوست که بصلبیه عارض شود و علامتش آنست که در عمق چشم درد محسوس
شود و چنان نماید که چشم بباز پس کشیده میشود **علاج** بهر ترتیب مزاج بدن و دماغ و چشم از اغذیه و اشربه
هرچه مرطب بود اختیار کنند و شیر بر سر دوشند و در بینی چکانند و روغن بنفشه در بینی چکانیدن بغایت
مفید است و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده نگردد بهر آنکه حرکت و ملاقات هوا موجب سخونت و
تحلیل است **قسم سیوم** در ملتوی شدن صلبیه و التوا و چون این طبقه را دو سبب است **یکی آنکه** بواسطه
مصادقت و ملاقات سمایم بچشم خشک شود رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدیه و طبقه شبکیه است
و بهر ضرورت خلا نکند جلیدیه بر شبکیه و مشیمه بر صلبیه و از انکه صلبیه زیر خود فضائی ندارد تا که به انجانب
راجع شود و ملتوی نگردد و علیه ملاقی استخوان است لاجرم مایل میگردد بحرکت التوائی **دوم آنکه** چشم را
سخت بسته باشند و از شدت سختی بستن سایر طبقات و رطوبات مجتمع شوند و بهم که رنیز دیست شکیه
کشته تا که نوبت بصلبیه رسد پس صلبیه بعلتی که گفته شد درهم پیچیده و علامت التوا طبقه مذکور آنست
که بیابد انسان در هر دو چشم خود حالتی شبیه بالتوا رعینین الی احد الجوانب و مع ذلک در حینی که
مایل شده است چشم از انجهة الم قدری حس کند **علاج** سبب التوا مصادقت سمایم بود یا ربط
شدید در ترطیب مزاج باید کوشید اکلاً و شرباً و نطولاً و استحماماً و تمریخاً و طلاءً و سعوطاً و قطوراً
فایده در نوع اول ظاهر است که برای دفع یبوست است که از سمایم عارض گشته اما در آنچه ربط
شدید سبب بود اما تر طیب از انست که بواسطه ارخا و تلیین طبقات و رطوبات بر حالت طبیعی
بسهولت باز آیند **قسم چهارم** در استرخا که بصلبیه عارض شود بواسطه وقوع رطوبت در وی
و عام است که سوء مزاج رطب که در این طبقه واقع گردد ساذج بود یا مادی و علامتش آنست
که بیمار بیند اورد که چشمها و بیها بسوی اسفل خواهند بر آمد و باشد که بسبب ضعف و استرخا اعصاب مجوفه که

چشم نظر بر سقف پس اگر سوء مزاج ساذج باشد نا بودن الم شاهد و دلیست و اگر مادی بود الم لازم و بیست
و شدت و خفت الم بحسب شدت ماده است **علاج** بعد از نضج تنقیه بدن و دماغ کنند بحسب و بایر حاجت غایبیه
پس بهر تنقیه نفس عضو غرغره موافقه استعمال نمایند و مصطکی و راتینج و وج تنها یا با زبیب مرکب ساخته همی خایند
و از اغذیه قلایا و مطبخات گوشت طیور و مانند آن هرچه ناشف بود اختیار کنند و در مادی خواه بسبب امتلای عام
خون بود خواه بلغم نخستین فصد کنند بعد منضجات بکار برند **فایده** در دموی نفع فصد ظاهر است اما در بلغمی
اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود نیز فصد عظیم النفع است زیرا که خون مرکب از اخلاط است
بلغم نیز بیرون میشود و فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب تخفیف بدن است از اینست
که شارح اسباب بنقل از علامه رحمه الله گفته الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج و امر بتقدیم فصد در چنین امراض
بهر آنست که بسبب سیر ان خون در رگها و حدت پذیرد و پس از انکه تنقیه بدو کنند بسبب وسعت رگها تحریک
مواد و استخراج آن با سانی باشد **فصل دوم در اعلال طبقه مشیمیه** بدانکه باقتضای این طبقه از اطراف
غشاء رقیق دماغی و از اورده و شرائین واقع است و مشیمه آن گویند که اشتمال دارد بر شبکیه چنین اشتمال
مشیمه است بر جنین و گفته اند که تسمیه این از این جهت تشبیهی که با مشیمه دارد از کثرت عروق و شرائین و چون که
طبقه مذکور کثیر الاوردة است و منفذ غذا و دیگر طبقات و رطوبات اعراض دموی در وی بیشتر افتد و باشد
که در وی فساد دموی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شبکیه غذا از مشیمه اخذ میکند و نصیبه خویش
گرفته و ما بقی را صافی کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذا را خود گرفته و باقی را صافی نموده بجلیدیه میرساند
پس اگر در مشیمه فساد دموی باشد غذا که از انجا می آید نیز فاسد میباشد و بسیار باشد که مشیمه متورم شود
و بدان سبب عصبه مجوفه منضغط گردد و پس در ابصار ضعف پدید آید و علامت بودن علت در این طبقه آنست
که درد مؤخر چشم یعنی در اقطار وی یا سرخی پدید آید و در عمق چشم در جانب نگاه مشیمه الم محسوس گردد **علاج**
فصد کنند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند یا کی زده و چیزهای ملایم طبع را اکتفا نمایند و از برگ اسپغول و برگ
لسان الحمل و برگ عنب الثعلب آب بستانند و با هم کرده نیک بجوشانند پس حل کرده شود و چیزی حضض
و قلیلی از شیاف ابیض در چشم چکانند و طلع که آنرا بهار خرما گویند بکوبند و لعاب اسپغول و اندکی سرکه
و روغن گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند **فایده** شیاف ابیض در تسکین حدت خون بی مثل است لیکن
بغایت اندکی باید تا که مضرت نیز آید زیرا که بسیاری وی خون را خام میکند و در مسام بچسپاند لهذا نسبت
که قبل از تنقیه استعمال وی منهی است چنانچه بالا گفته شد **فصل سیوم در اعلال طبقه شبکیه** و طبقه مذکوره
از اطراف عصبیه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از ملاوراء آنها مشتمل گشته تا آن حد

و مابين جليديه وبيضيه واقع است و مانند اشتمال وي بر بيضيه و رطوبت مانند احتواء شبكيه است وچيده
شبكيه ميسج گشته وگفته اند كه شبكيه از آن گويند كه رگهاء بسيار از عرق رقيق درين طبقه نافذ شده است
و مانند انسياج شبكه متشبج گرديده وبعضي المبادي را از طبقات نشمارند زيرا كه نزد ايشان طبقه آنست كه در
پناه دارد چيزي را كه بآن چيز متعلق شده است والشبكيه پس كذلك پس طبقات نزد ايشان نيستش
باشد و در امراض چشم علتي صعب تر از اعلال اين طبقه نيست بهر دو سبب يكي آنكه قوت دوا تا اين موضع
رسيدن متعسر است خواه از داخل استعمال كنند خواه از خارج دوم آنكه طبقه مذكور ذكي الحس است و رگها و شريانها
بسيار دارد و بدين سبب هم مواد بسيار بسوي وي ميريزد و هم درد سخت مي آيد و حال آنكه بجليديه قريب است و بعصبه
مجوفه كه مجري روح و نور است متصل واقع شده ايمن نتواند بود كه مضرت آفت اين طبقه بجليديه و عصبه مجوفه
متعدي شود و امراضي كه باين طبقه مخصوص است پنج است **يكي يرقان** كه در چشم ظاهر شود و با سيلان
اشك باشد و فيه سيلان اشك بر آنست كه يرقاني كه بي سيلان اشك بود سببش تلون طبقه ملتحمه است
فقط بخلاف آنكه با سيلان اشك بود كه ماده وي در شبكيه ميباشد و وجه سيلان اشك آنست كه قدري
از صفرا بر طبقه شبكيه ميريزد و طبقه مذكور كه چون ذكي الحس است بغايت متاذي ميشود و اين صفرا را
بسوي جليديه ميفرستد چنانچه ميفرستد غذا را و از آنجا ترشح ميكرد و صفرا بر طبقات ديگر پس همه طبقات
متلون ميگرداند و باشك بيرون مي آيد **علاج** فصد قيفال كنند اگر احتياج باشد پس بمطبوخ هليله طبع را
نرم سازند و بعد از تنقيه شياف ابيض در شير دختر حل كرده در چشم چكانند و اسغول و آب كاسني و سپيده
بيضه و روغن گل بر چشم ضماد كنند و چون حدت و لذع ماده تسكين گيرد بهر تحليل ما بقي اكتحال بماميثا
بمطبوخ بنفشه و حضض و بابونه و اكليل **علت دوم سده است** كه در اوردهٔ اين طبقه واقع شود و سبب
از خارجيه و جليديه پس هرگاه در شبكيه سده افتد از رطوبات مذكوره غذا منقطع ميگردد ما نفوذ و علامت
وقوع سده درين طبقه آنست كه چشمها فرو اندر رود و خشك باشد و رطوبت در چشم ظاهر نشود و دريابد
چار در چشم الي **علاج** رگ زنند و بعد حل طبيعت و تفتيح سده سكنجبين بزوري و مانند آن بنوشند
و هرگاه سده گشايد و چشم باصلاح آيد براي ازاله يبوست ما بقي مرطبات در چشم چكانند و در ترطيب
ساير بدن كوشند تا كه چشم بحالت اصلي باز آيد اما قبل از انفتاح سده ترطيب صرف نفعي ندارد
بلكه گاه باشد كه بسبب از زيادة امتلاء عروق و تمدد آنها مؤدي شود بضرر عظيم **علت سيوم** آنست كه بجهت
يكي از رگها كه متصل بشبكيه است بشكافد و خون بسيار از آن رگ بر آيد و بر ملتحمه ريزد و عنبيه و قرنيه
همچنان از ريزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم نشود فقط بجدي كه سپيدي و سياهي را از هم جدا ميكند ظاهر است

از ماده

اگر ماده قرنيه وعنبيه هم بودي بياض حدقه را پوشيدي و گاه باشد كه خون مذكور بر اجفان ريزد و فقط
و يك پلك يا هر دو بسبب ريزش بياماسد پس چشم كشودن متعذر گردد و گاه باشد كه ماده هم بر ملتحمه
ريزد و هم بر اجفان و ورم اندر ملتحمه پديد آيد و اندر اجفان و آنكه سبب اين مرض در شبكيه است در اعلال اين
طبقه شمرده اند و الا نه باعتبار مظهريت بعضي از امراض ملتحمه و بعضي از امراض اجفان تواند شمرد ليكن
اگر سبب اين ورم انفجار عرق رقيق بود كه متصل است بملتحمه يا بجفن در صورت شبكيه هيچ خصوصيتي ندارد
بايد دانست كه ورم مذكور اگر بكودكان عارض شود **دمعج** گويند و اگر به بزرگان لاحق گردد **بليغ** خوانند
و اين مرض بكودكان بسيار افتد **دايه** ورم سپيدي چشم نشان بودن ماده است در اجفان و انتفاخ اجفان
گاهي چنان حد ميرسد كه پلك بر هم نتوان زد و از دو چشم نتوان ديد و گاه باشد كه پلك از اندرون لعل قند
و خون بسيار اندر آيد و گاه باشد كه بنجور در پلك بر آيد و آنجا كه ماده گرم بود **علاج** فصد قيفال كنند اگر لازم بود
عقب سر يا بر هر دو كتف حجامت نمايند و بعد اخراج خون اگر مانعي نباشد طبع را بمطبوخ هليله و تمر هندي
و ترنجبين نرم سازند و استفراغ بدفعات بايد كرد جهت حفظ قوت و تقليل غذا فرمايند بغايت و از
اول روز تا روز سيوم علك چهارم شير دختران فقط در چشم چكانند و پوست بيرون پسته و عدس و حضض
و شحم انار با پوست انار و برگ كاسني با تخم او تنها يا مجموع كوفته و بر روغن گل سرشته بر چشم گذارند
و بعد سيوم يا چهارم روز شيافي كه از ذرور ملكايا ساخته باشند در شير يا در لعاب اسغول يا بهدانه حل ساخته
بر پشت پلك نهند و پس از يكهفته ذرور اصفر صغير و شياف احمر لين و ذرور نعانع بكار برند و چون
بانحلال واقفند اصفر كبير استعمال كنند و آنرا كه پلك ريش شود و چشم گشادن متعذر باشد اين تدابير
سود ندهد ذرور اغبر بعمل آرند و ذرور حزن بر پلك نهايد يا شياف يعني بجد قرنيه رسانند و آنجا كه در آخر
علت پلك بخارد پلك را بگردانند و شياف آهسته بخارند **صفت ذرور ملكايا** انزروت بشير خر پرورده
صمغ عربي نبات هر چهار برابر كوفته بحريره بيخته بكار برند **ديگر** قوي تر از اول انزروت مدبر ده درم نبات
سه درم نشاسته يكدرم لكهدريا نيمدرم و ذرور نعانع آنست كه ذرور ملكايا با اصفر صغير مساوي بهم آميزند
و نوعيست از دمعج كه نادر افتد و وي آنست كه آدمي در چشم خشكي يابد و ضربان نشيند كه بيلاقت كند
مع ذلك سرخي در اماس هيچ نباشد ليكن پوست سر او چنانست كه سوخته است **علاج** در
ترطيب مزاج بدن و چشم كوشند و ابخره را از دماغ باز دارند و علت چهارم صيح است **لصداع صفقه و**
شقيقه عين و اين مرضيست كه در عمق چشم ضربان شود و وجع مسلي با ضاغط باشد و ضربان گاه لازم
باشد و گاه نه همچون شقيقه سر و اين وجع را سه سبب است يكي آنكه در رگهايي كه بشبكيه متصل است سده

افتد پس خون در انجا بند شود و بخار حار از وي جدا شود و طبع جهت دفع آن بخار و تنقيه روح از آن
شريانها را بحركت آرد جنبش وهذا هو الضربان **علاج** براي تنقيه حب ايارج دهند و بر صدغين
زلو چسپانند تا خون مكيد دوم انكه خون گرم شود و بخار گرم از و جدا گردد و ضربان آرد كما ذكرنا **فايده**
براي تسكين حرارت خون مبردات استعمال كنند و اگر ممكن باشد خون نيز گشند سيوم انكه فضله در
شرائين گرد آيد پس اندكي از ان فضله باطراف شرائين گرايد تا بشبكيه رسد و صداع صدغ آرد
و بعضي گويند كه هرگاه اين فضله بشبكيه رسد شقيقه سر و ضربان صدغين مي آرد و ظاهر است
كه اگر ماده مذكور بسيار باشد شقيقه سر با شقيقه چشم لازم ميباشد **فايده** فضله كه در شرائين
گرد آيد از دو بيرون نيست يكي انكه فضله غذا دل بود كه در شرائين آيد دوم انكه از اورده
ماده فضلي بطريق رشحي كه ميان اورده و شرائين است در شرائين آيد **علاج** آنچه در شقيقه
گفته شد ببينه علاج اينست يعني رگ زنند اگر واجب بود و مسهل دهند و بتر شرائين نمايند و طرق
و ميان شرائين كه اشرا استر بايد كرد و نيز در شقيقه سر مذكور است هم بايد كه بعلاج اينمرض اهمال نكنند
و در بتر مبادرت نمايند تا مودي نگردد بآفت عظيم كما قال الشيخ و ربما ادي ذلك الي نزول الماء
او الانتشار او الي تكدير النفس فيجب ربما روره في البتر وترك الاهمال في العلاج **صفت قطوريه**
كه درد را ساكن كند و حرارت را دفع نمايد و ماده را دفع كند بگيرند آب عصي الراعي و شياف ماميثا
و حضض و ماميران بيض و شير دختر باهم آميخته بجوشانند در روغن گل سردي آميخته در چشم چكانند
و انجا كه ضربان بنهايت رنجه دارد ذرات الصدغين بصدغين ضماد كنند **صفت ان** تخم كاسني
تخم كاهو از هر يك دو درم مرسيده درم حضض سه درم افيون نيم درم جمله را با بيد داب لعاب اسپغول
سرشته و بر هردو خرقه كه هر يك بمقدار درم بود طلا نمايند و بر صدغين چسپانند و بگذارند تا خشك شود
علت پنجم آنست كه درين طبقه تفرق اتصال افتد پس نور كه در وي محصور است در جميع اجزاء چشم
منتشر گردد و در رطوبات مختلط شود پس بصارت يكبارگي معدوم گردد و اين مرض را **انتشار النوريه**
جميع اجزاء العين نامند ولا علاج له **فصل چهارم در اعلال رطوبت زجاجيه** رطوبت زجاجيه رطوبتي است
صاف غليظ القوام سفيد رنگ باندك سرخي مايل مانند آبگينه گداخته و كذا نيز جاجيه مسمي است
و اين رطوبت بر نصف موخر جليديه تا انجا كه اعظم دايره جليديه است مشتمل گشته است تا ابلاغ
غذا بجليديه بتوسط باشد و بسيار بيماريهاي اين رطوبت اصعب ترين بسيار بيماريهاي چشم است از بعضي
علاج بعد وصول الاثر در عالم خلقي بود يا خارجي و بعد تقدير اطلاع بر مرض اين رطوبت

صفت ذرات الصدغين

دوم انكه رطوبت مذكور مختص است به دو مرض **يكي انكه** غذا نتواند رسيد مر اين رطوبت را
و اسباب نارسيدن غذا دو است يكي انكه در رگها كه مجاري غذا است سده افتد دوم انكه در رگهاي
مذكور خشكي واقع شود بواسطه كثرت استفراغ يا كثرت صوم يا ترك طعام و مانند آن هرچه موجب
افناء رطوبت بود علامت اين مرض آنست كه مريض نتواند حدقه گردانيدن و پندارد كه در حدقه
خار يا سنگريزه افتاده است و بر چشمه آفتاب چشم كشادن نتواند و هر دو چشم در غور روند و اشك
در چشم نمايد مگر آنچه از سده بود كه در انجا بواسطه امتلاء عروق گاه باشد كه در چشم اشك مي آيد
بغير ترتيب و گاه باشد كه منجر شود در هر دو گوش وي چيزي شبيه بعده و طعم دهن بمزه گردد و
دموع و انفجار چيزي در گوش و تغير طعم دهن از خواص عدم غذا است كه سببش سده بود نه خشكي
انكه سببش يبوست باشد كه با جفاف و غور عيون ميباشد و در اثار سدي هيچ ظاهر نميباشد
علاج اگر سبب عدم غذا سده بود بحسب ماده سده در اسهال و تفتيح كوشند مثلا انجا كه ماده
حار بود مطبوخ تخم كاسني و بيخ مهك و عنب الثعلب و مويز منقي و شاهتره همراه سكنجبين ساده دهند
و بودن سده از ماده حار از نوادرات است و بايد كه بعد حصول ترطيب برگ خبازي و برگ
خطمي با سپيده بيضه و روغن بنفشه يار كرده بر چشم ضماد كنند و شياف ابيض در شير دختر حل كرده
در چشم كشند و روغن بنفشه و كدو در بيني چكانند و اگر سبب عدم غذا يبوست باشد و خلا عروق
اكثر عنايت بترطيب مصروف دارند مثلا شير زنان بر سر دوشند و در اغذيه لطيفه توسيع كنند
در روغنهاي مرطب در بيني چكانيدن و بر سر ماليدن سود مند است **دوم مرض** كه چشم نيز دوم
بزرگ شود و مريض در حركت چشم ثقلي احساس كند و چنان پندارد كه چشم منتفخ ميگردد از داخل
بسوي خارج و بر امدن و بزرگ شدن چشم كه بدين وجه مسمي است **بجحوظ العين** و جحوظ را دو سبب
است يكي انكه رگهاء كه مجاري غذا اين رطوبت است وسيع و فراخ گردد و بدين سبب غذا بيشتر
از مقدار رسد و رطوبت مذكور ممتلي و تر شده از جاي خود بالفرور بخارج منتفخ شود و از قبيل
جحوظ است عينيت جحوظي كه هنگام اختناق و غضب و صيحه و قي و طلق و خزان كه حصر نفس
كنند عارض شود و علامت وي بر امدن اشك غليظ است كه اندك لزوجت داشته باشد
دوم انكه طبقاتي كه حوالي اين رطوبت است بواسطه كثرت غذا فربه گردد چنانچه در زنان پديد آيد
عند احتباس حيض بسبب حمل باشد يا بودن آن و استيقم اجزا از امراض شديده نيست و تعداد
اين نوع از امراض شديده نيست و تعداد اين نوع از امراض زجاجيه محدود بحث است لانها بحيث

طبقات العین **علاج** جهت تنقیه سر فصد و حجامت فرمایند و بمشروبات و حقنات مسهل طبع بگشایند و
بعد تنقیه عام برای تنقیه چشم چیزی که بکنند و سوزنده ماده چشم و فرو آرنده اشک باشد در چشم
کشند چون هلیله و دارفلفل و آب پیاز و آب بادیان و آب کرفس و شیاف سماق و مانند آن که تقلیل
غذا انفع المعالجات است تقطع مدد الماده و ایضاً جحوظ را در آخر امراض چشم بفصل جدا مع فواید کثیر
گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل پنجم در اعلال رطوبت جلیدیه** و این رطوبت اشرف اجزای چشم است
زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزا همه خادم ویند لهذا بوسط واقع شده است تا در
پناه باشد و از آنکه او جامد و صافیست چون برف جلیدیه نامند و چون که گرد و شکل است بردیه خوانند
جلیدیه برف است و برد ژاله نباید دانست که مقدم جلیدیه پهنا و مفرطح است و موخر او طویل و دراز
نفع تفرطح قدامش آنکه وقوع اشباح را موقع بزرگ باشد و مرئی خود را نیز نصیبی وافر بود فایده طول موخرش
آنست که اشباح در عصبه مجوفه بهنداء اندر شود و پوشیده نماند که امراض که درین رطوبت بهم رسد
بسیار است لیکن مخصوص بدان یک مرض است پس این فصل را نیز بدو قسم تحریر نمائیم **قسم اول آنکه**
بهم رسد و این چهار نوع است نوع اول آنکه تغیر در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صنف است
بسبب سیلان رطوبت بجهتی از جهات سته صنف نخستین آنکه رطوبت بخلف میل کند یعنی در غور رود
و سبب او نقصان رطوبت زجاجیه است یا نرسیدن غذا بجلیدیه بواسطه وقوع سده در شبکیه و هم واحد
از بینها محلل خود مذکور شد صنف دوم آنکه رطوبت بقدام مایل شود و برون گراید و این جحوظ و بر ابدن
از دو وجه خارج نیست یا آنکه زجاجیه متبل شود و برون میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافته
یا آنکه عضلات که حافظ علایق و بینه منترقی شوند و بالضرور چشم بروز نماید و خاصه ویست که عظم و بزرگی
هیچ ندارد بخلاف جحوظ که از امتلای زجاجیه افتد که عظم لازم ویست **علاج** جحوظ استرخائی ازانچه
در استرخا مطلق است تدارک توان کرد و اصناف اربعه باقیه که اول آن زوال جلیدیه است
بیمین و ثانی آن بیسار است و ثالثش بفوق و رابع وی باسفل بر دو طریق است آنچه بیمین و
و یسار است در وی هر چیز عرضی مینماید ازانچه هست و آنچه باعلی و اسفل میل کند یعنی رطوبت
یک چشم بفوق گراید و از آن ثانی بتحت یا یکی بحال خود باشد و دیگر بفوق یا بتحت میل کند درین صورت
هر چیز را که بدو چشم بنگرد آن چیز دو نماید و آن احول کو بینه و صاحبش را احول و این بیان جدا خواهد
یافت **نوع دوم آنکه** واقع شود تغیر در کیفیت این رطوبت و این نوع بر سه صنف است یکی آنکه لون رطوبت
جلیدیه متغیر شود و بسبب لون خلط غالب متلون گردد بسرخی یا بزردی یا بسپیدی یا بسیاهی و در بعضی

هر چیز بهمان رنگ مینماید که رطوبت بدان رنگین گشته دوم آنکه مستولی شود بر رطوبت یا یبوست بر بین
رطوبت بهم رسد زجاجیه و این ذکر کرده باشد سیوم آنکه حادث شود خشونت در جلیدیه و باید دانست
که رطوبت خشن نمیگردد تا آنکه نخستین در عصبه مجوفه خشونت نیفتد زیرا که عصبه مذکور محتوی است بر جلیدیه
منقعد علی النصف منها و سبب خشونت عصبه آنست که خلط لذاع قابض حریف یابس از بطون دماغ
بسوی عصبه مترشح شود و بلذع و حرقه نخستین اشک آورد و بعده بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت
پدید آید و خشونت عصبه بخشونت جلیدیه گراید و یا آنکه این عصبه در اصل خلقت نرم و صاف مخلوق
شده است بهر دو سبب یکی آنکه اشکال و اضواء و الوان بسهولت منطبع شوند دوم آنکه نور که ازین
عصبه بسوی جلیدیه می آید بی تغیر و تفرقی براید متصلاً و متفقاً **و علامت** خشونت جلیدیه آنست
که در بصارت ضعف پدید آید و چون حدقه را بگردانند مریض در حدقه خشونت و درشتی می یابد بواسطه
اصطکاک وی با عنکبوتیه و گفته اند گاه باشد که عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد بسبب حدت ماده و این
را تدارک نتوان کرد **علاج** تنقیه سر کنند بچیزهای متوسط الحرارت چون افتیمون و ورد و مصطکی و جز
و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه و روغن بنفشه و شیر دختر و سپیده بیضه در بینی
ریزند و رفاده بروغن گل و بادرد ترکرده بر چشم نهند و بهر تنقیه ادویه متوسط الحرارت بدان
گزیده اند که شدید الحرارت حدة ماده می افزاید و اشیاء باروده اجزای چشم را منقبض میسازد و
روح باصره را کثیف و غلیظ میگرداند و هر چه متوسط الحرارت است درین مرض سود مند بود بر ظاهر **فایده**
وجه ضعف بصارت درین مرض آنست که جلیدیه مسطح و مصقل و مستوی و صاف مخلوق شده است
تا که اشباح مرئیات کماینبغی منطبع گردد پس هرگاه این رطوبت از اوصاف مذکوره بگردد و بسبب
خشونت بعض اجزای وی منخفض گردند و بعض دیگر مرتفع در انطباع اشباح بالضرور آفت می افتد
و باصره ضعیف **نوع سیوم** آنکه واقع شود تغیر در هیئة و شکل این رطوبت بسبب اعضای مجاوره
مثلا نخستین در عنبیه یا در طبقات چشم ورم پدید آید و بسبب ضیق مکان که ورم موجب میگردد
جلیدیه بتمامه یا بعض اجزای وی بسبب ورم مجاوره مضغوط گردد و بعض اجزایش بر جنس منضم شود
مثلا که بجای ارتفاع ضغط آگاهی یابد لهذا مرض مذکور را **ضغط** گویند و علامتش آنست که بیمار بر جلیدیه
وجع شدید ضاغط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم پر چرک و پر اشک بود **و علاجش**
چون علاج اورام چشم است چنانچه در ربع گفته آید ان شاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق
شود بواسطه تفرق اتصال که در زجاجیه افتد از ماده حاده که بر وی ریزش کند **نوع چهارم آنکه**

واقع شود تغیر در کیت این رطوبت و این بر دو وجه است یکی آنکه جلیدیه از مقدار خود بزرگتر شود
و سببش امتلاء زجاجیه است و علامت وی آنست که سایر مرئیات خردتر از آنچه هستند نظر در آیند و وجه دیگر
آنست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود روح باصره متفرق میگردد و روی پوشیده میشود بواسطه عظم اجزاء
رطوبت پس بالضرور محسوسات خرد نماید زیرا که روح بر مجرای طبیعی نمیتواند برآمد علاجش تقلیل غذا
و تنقیه وجود است دوم آنکه جلیدیه خرد گردد از مقدار خود علاماتش آنست که مرئیات بزرگتر از آنچه هستند
نماید و وجهش آنکه عند تصغر این رطوبت روح مجتمع میگردد و قوت بصر افزون میشود و بدان سبب مرئیها
بیشتر از مقدار روی مینماید لیکن هرگاه رطوبت مذکور بنهایت خرد شود واجب میکند ضعف در بصر
قسم دوم در هر مرضی که مخصوص بجلیدیه است و آن آنست که درین رطوبت جفاف و یبوست
واقع شود فقط و بواسطه کدورت که یبوست واجب میکند اشباح منطبع نشوند چنانچه باید و باید دانست
که این یبوست بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد لهذا از آثار خشونت درین مرض هیچ
نمیباشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح قصوری افتد و این مرض را دو سبب است یکی آنکه در همه بدن
خشکی واقع شود بواسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ و علاج وی ترطیب مزاج بدنست بتوسیع اغذیه
و استعمال اشربه و مروخات و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هرچه محلل بود دوم آنکه حاصل
شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار و امثالها علاج وی ترطیب دماغ
و چشم است خاصه مثل العجب والالبان در بینی و چشم بچکانند و سعوط و نیلوفر بو بینند و بر سر و پیشانی
روغنهای مرطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند فصل ششم در اعلال طبقه عنکبوتیه و این طبقه از
کنار شبکیه رسته است و شاخهای باریک از طبقه مشیمه باین طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان
رطوبت جلیدیه و بیضیه حاجز است و عنکبوتیه بدان گویند که از فرط رقت بنسج عنکبوت میماند و فایده
رقتش آنکه مانع ابصار نشود زیرا که عنکبوتیه نصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است اگر کثیف الجرم
میبود ابصار را منع نمود و بعضی اطبا این طبقه را از اجزاء شبکیه میشمارند و طبقه علیحده بحساب
نمی آرند و شبکیه را نیز و برین تقدیر طبقات پنج باشد و بیماریهای این طبقه بر دو قسم است
یکی آنکه بمشارکت دیگر طبقات بود و دوم آنکه مخصوص بهمین طبقه باشد قسم اول در مرضی که عارض
شود درین طبقه و در سایر طبقات بمشارکت آنست که درین طبقه افتد و دیگر طبقه افتد و دیگر
طبقات نیز متورم سازد و علامت ورم این طبقه غایت رقت بصر است و ضعف آن و شناختن آنکه
طبقات دیگر در ورم مشارکت اند آنست که ابصار مختلط شود و مریض روشنا و چیزها نسبت بشبکیه

روی پیشتر بیند و چنان پندارد که مگسها در چشم باسفل کشیده میگردد علاج استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم
نمایند موافق آنچه در فصل ورم گفته آید قسم دوم در بیماریهای که مخصوص در همین طبقه افتد بی مشارکت طبقه
دیگر و آن تشنج و تقلص است درین طبقه افتد و علاماتش آنست که ابصار ضعیف شود و چشم اختلاج
کند و در یابد بیمار در چشم که گویا خار میخلد یا چیزی چشم را میکشد و ابصار در حالت گرسنگی و در روشنائی
آفتاب در وقت نیم روز نقصان گیرد و عقب خوردن غذا و مواضع سایه دار و هنگام شب قوت پذیرد
علاج اگر تشنج از یبس بود بر ترطیب مزاج شیر دختران و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی بچکانند
و بر سر میاه مرطبه مرخیه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کنجد انکباب کنند و سایر تدابیر مرطبه
بکار برند که در یافته عمل آرند و اگر تشنج از امتلا بود ایارجات خورند و غراغر مخصوص استعمال کنند و پس از تنقیه
کحل مدمع یعنی اشک آورنده در چشم کشند فصل هفتم در اعلال رطوبت بیضیه و این رطوبت مشابه
بسپیدی بیضه است لوناً و صفاءً و قواماً و لهذا به بیضیه مسمی گشته و منفعت خلقت این رطوبت پیش روی
جلیدیه آنست که روشنائیها تعدیه بتدریج واقع شوند بر جلیدیه و بدان سبب جلیدیه از اذیت و یبوست
اضواء قویه و هوای گرم و این رطوبت را سه مرض می افتد و این هر سه را سه قسم بیان کنیم یکی زیادتی حجم
دوم نقصان آن سیوم کدورت و غلظ قسم اول در ازدیاد حجم و مضرت افزونی این ظاهر است
که اگرچه افزونی اندک بود اما بواسطه فقدان شفافیت که عظم اجزاء واجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه
قصوری می افتد و برامدن شعاع بر مجرای طبیعی فتوری راه می یابد چه جائی آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد
که در بصورت ابصار زایل میشود و ظلمت بار میگردد و خیلا این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه حجاب
آب حیلی است که مانع ابصار میشود و علامت افزونی این رطوبت آنست که مریض چون سر خود بجنباند
در پیش روی خیال کند که وریا ایستاده است و در حالت پری معده و عقب خواب ضعف در ابصار غالب شوند
و هنگام گرسنگی و در نیمروز اندک ضعف نباشد و ایضاً مثلا بامریض چیزهای بعیده با نسبت باشیا قریبه
خوبتر می بیند و وجهش آنست که روح بسبب کثرت این رطوبت کثیف میگردد و بدان سبب تا کدورت حرکت
نکند غلظ وی لطف و قوام وی اعتدال نمیگیرد از آنست که مرئیات قریبه را بالاستقصا نمیتواند دید زیرا که
در ابصار محسوسات روح را چنان حرکت نیست که غلیظه وی کثیف گردد علاج نخستین تنقیه بدن
بمطبوخ سادج کنند و بعده بهر تنقیه سر حب ایاره دهند و الطعام جوشانیده و حل مرو یا انجیت مفرا بینند
تا غرغره کنند و دیگر غراغر مناسب حال بود استعمال نمایند و از اغذیه و اشربه هرچه ملطف بود بکار برند قسم دوم
در نقصان رطوبت بیضیه و مضرت نقصانش عند غایت النقصان بطلان ابصار رفتن است و عند نقصان

ضعیف وقوع ضعف در بصارت **فایده** نوری که از دماغ بسوی چشم می آید درین رطوبت جمع میکردد تا که
انطباع اشباح بر جلیدیه وفعل باصره با تمام رسد و هرگاه که درین رطوبت نقصان افتد نوری که بسوی این
جا آید جمع نمیتواند ماند واز ثقبه زیاده تر متفرق میگردد ومنتشر میکردد ولیس اگر نقصان بحد کمال است نور باطراف رفت
نفوذ نمود فعل بصارت بالکل باطل میشود واگر نقصان کمتر است در فعل باصره ضعف راه می یابد و علامت
نقصان این رطوبت آنست که هرگاه صاحب این مرض سر خود بجنباند در پیش چشم خیال کند که گویا چاه مغاک
واقع است و وجهش آنست که هرگاه این رطوبت ناقص میکردد مابین وی و عنکبوتیه فضائی حاصل میشود
واین فضا در بصارت مانند چاه در حفره مینماید واین دلیل مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب
ذکر یافته والعجب که شارح منولیه که حق آنست که هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میکردد و سیاه اجتماع واین از
دو بیرون نیست یکی آنکه در جمیع اجزای رطوبت مذکوره اجتماع واقع شود و درین صورت بصارت بالکل
زایل میکردد و هیچ چیز دیده نمیشود دوم آنکه اجتماع [illegible] عام نشود بلکه در بعض اجزای وی افتد واین
نیز دو وجه یکی آنکه در یک موضع وی باشد دوم آنکه در مواضع مختلفه افتد پس اگر اجتماع در اجزای رطوبت
بموضع مخصوص است مریض در هر چیز که بیند قطعه تاریکی هم بیند واگر اجتماع در اجزای رطوبت بمواضع مختلفه باشد
بحسب اختلاف اجتماع در چیزها کوها مشاهده میکند واین کیفیات عند کدورت این رطوبت نیز عارض میشود
چنانچه در نزول الماء گفته آید اما اجتماع اجزای جزئی دیگر است وحدوث کدورت جزئی دیگر اما از لوازم اجتماع
اجزای بیبوست میشود که گلی چشم و در خواب معتاد آفت افتادن از لوازم اجتماع اجزای این رطوبت است
وبدین نیز فرق توان کرد بینهما اگرچه فرق دیگر هم بسیار است **علاج** در صحت مزاج بدن کوشند و هرچه
مزیل یبوست وباعث رطوبت بود بکار برند وآن چنان باشد که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب
بگذارند و بر حمام مرطب مداومت نمایند و شیر دختران و سپیده بیضه در چشم چکانند و بنفشه و نیلوفر بویند و
سر را بروغنهای مرطب چرب دارند و بالجمله هر چیز که ترطیب دماغ کند بکار برند **قسم سیوم** در کدورت
وغلظت رطوبت بیضیه ومقرش وقوع آفت است در فعل بصارت پس اگر کدورت اندک مایه باشد
اشیاء بعیده هرگز بنظر نمی آیند و چیزهای قریبه نیز گاهی دیده مستقصا محسوس نمیکردند واگر کدورت وغلظت بیشتر
بود از دو بیرون نیست یکی آنکه کدورت عام باشد در جمیع اجزای رطوبت و درین حالت بصارت تمامه زایل
میشود دوم آنکه کدورت در بعض اجزای این رطوبت افتد واین بر چهار وجه است یکی آنکه در وسط رطوبت که محاذی
ومقابل ثقبه عنبیه است مکدر شود زیاده تر از قدر ثقبه یا بقدر ثقبه و درین صورت نیز بصارت بالکل باطل
میکردد و بعضی اطبا این را نزول الماء گویند دوم آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از مقدار ثقبه

غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه دایره مانند بحالت خود باشد و درین حالت هر چیز مظلم الوسط مینماید سیوم آنکه
اجزای رطوبت که محاذی ثقبه است مکدر شود و بعضی که وسط حقیقی بحالت خود بود واز کدورت مبرا باشد و درین صورت
اجسام کثیره یکبار یکی دیده نمیشود بلکه علیحده علیحده یکی بعد دیگری محسوس میگردند چهارم آنکه کدورت در اجزای رطوبت
متفرق بود و درین صورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشه و موی و مگس و غیران میپرد چنانچه در نزول الماء
تخیل میکردد و فرق درین کدورت بیضیه و نزول الماء آنست که الوان ما مختلف می بود و همیشه بتدریج در تصاعد
کدورت می افزاید تا که آب منجمد فرود آید بخلاف کدورت که اکثر سپید رنگ میباشد واگرچه مدت آن
اطالت میکند آفت عظیم واجب نمیکند و کدورت هم بر آن یک حال ثابت میباشد واین مرض منذر است
بنزول الماء وفیه بحث و علامت کدورت نمایانست **علاج** تلطیف تدبیر کنند و هرآنچه در ابتدای نزول
مفیدست درین بکار باید بست بحسب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز گفته خواهد شد
فصل ختم در اعلال طبقه عنبیه واین طبقه غلیظ الجرم است و در بای نفوذ نور در وسط این طبقه مقابل
جلیدیه ثقبه واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید آید چون اورا از خوشه جدا کنند و وجه تسمیه وی بعنبیه همین تشبیه
است و رنگ طبعی آن نزد جالینوس آسمانگون است و نزد ارسطو سیاه و بعضی اطبا این طبقه را از اجزای
مشیمه میشمرند و طبقه برابر محجوب میدانند و مشبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز و برین تقدیر جملی طبقات سه عدد
در شمار می آرند و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بهر آنکه مماس قرنیه است از این طرف و باطنش نرم و ملایم
دنده خمل و خشونت واقع است مانند اسفنج و درین طرف به بیضیه متصل است ومنفعت خمل وی سه است یکی آنکه
چون آب نازل شود قادح آن آب را بر بستیلا بسیار در زیر خمل آن آب برده و محاذی ثقبه آمدن نه دهد که
مانع نباشد دوم آنکه ضوء در چشم ریزد و در خمل وابسته و در ثقبه نتواند رسید سیوم آنکه رطوبت بیضیه که مماس
انیست است بسبب خمل بر جای بود و متوقف باشد و سایل نگردد واین طبقه مختص است بر پنج مرض یکی قروح
دوم انتشار سیوم زوال چهارم اتساع و پنجم ضیق و هر یک بقسم علیحده بیان کرده شود **قسم اول در قروح** که درین طبقه
پدید آید علامتش آنست که بیختن در مقابل سیاهی چشم بثره نمایان شود سرخ رنگ وفرق در بثره قرنیه
سپید میباشد زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن او ملون بسبب عنبیه است که تحت قرنیه است
پس هرگاه در قرنیه بثره افتد بسبب کثافت آن بثره واجب میکند در قرنیه رنگ عنبیه پوشیده میکردد و قرنیه
برنگ خود سپید است نمایان میشود واز آنکه وجه عنبیه از سیاهی چشم در رنگ مشتبه است [illegible] نیز فارق است
و باید دانست بثره که در عنبیه افتد گاه باشد که بهیجان تحلیل پذیرد یعنی آنکه قرحه شود وگاه باشد که آن بثره منفجر شود
و عنبیه منخرق گردد پس لاچار بیضیه سایل شود و سیلان این رطوبت واجب میکند سه علت یکی آنکه نور

در حدقه مجتمع نمیشود و بسرعت منتشر میگردد دوم آنکه در روح تفرق می افتد سیوم آنکه در جلیدیه خشکی واقع
میشود چنانچه در نقصان بیضیه گفته شد **قسم دوم** در امتلاء عنبیه باید دانست که گاه باشد که طبقهٔ مذکور
بسبب استیلاء رطوبت ممتلی شود بحدی که قریب باشد که حدقه منسع و فراخ گردد و گاه باشد که فراخ شود
کما صرح به الشیخ که بواسطه زیادت حجم متورم نماید و فرق در بین علت و ورم آنست که درین مرض الم و حمرة
نباشد زیرا که امتلا از قبیل سمن و فربهی است و مراد از این مرض غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقة
اتساع نیست کما ذهب الیه الجمهور و بالفرض اگر اتساع مسلم داریم کما جوزه البعض پس گوییم که این
اتساع در ثقبه است در عصبه نیست و اتساعی که به نزول الماء مخصوص است اتساع عصبه مجوفه است
چنانچه بیان خواهد یافت و علامت امتلاء این طبقه آنست که بصر ضعیف شود و چشم کلان تر از دیگر نماید
و حالتی شبیه تمدد در چشم یافته شود اما بودن یک چشم زیاده تر از دیگری آنگاه است که امتلا در یک چشم بود
فقط یا هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر بود **علاج** استفراغ کند بحبوب و ایارجات و غرغره و
از اطعمه غلیظ رطبه چون گوشت گاو و ماهی و تره و امثال آن پرهیز کند و پس از تنقیه و حصول تقلیل امتلا
چیزهایی که رطوبت چشم را تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود و آنچه بدین کار آید
آب بادیان است و عسل و حلتیث و فلفل و سکبینج و اشق و مانند آن **قسم سیوم در زوال عنبیه** و این
را دو سبب است یکی آنکه درین طبقه یا در طبقات مجاوره ورم پدید آید و بدان سبب طبقهٔ مذکور از موضع خود
زایل شود و علامتش آنست که چشم گران باشد و درد کند و اشک آرد و بواسطه زوال ثقبه از محاذات
جلیدیه مرکز غیر مستقیم نظر در آید و بسبب هبوط ثقبه و عظم مقدار چشم که ورم واجب میکند پلک بهم
نپیوندد و ایضاً در چشم چنان نماید که گوئیا قرنیه دو حصه است یکی بر حالت خود همچنان صاف و شفاف
است و حصه دوم مکدر گشته پس اگر زوال بجانب بینی بود ظاهر میشود که کدورت در نصف بسیار
قرنیه و اگر عکس بود عکس این میباشد **علاج** مسهل مناسب دهند و اگر واجب فصد کنند و پس از
تنقیه بدن برای دفع ماده از نفس عضو چیزهایی که رادع و مدمل بود و بیان آن چیزها در امتلاء این طبقه
کرده شد در چشم کشند و از خارج نیز در زوال هبوط و از آنکه زوال کوشند و تدبیرش آنست که قطعه
سرب بگیرند و موافق خانه چشم از وی خود مانند لب سازند و در وسط حقیقی آن خود سوراخ کنند پس آن
خود را در رفاده پیچند بنحوی که سوراخ آن خود همچنان کشاده ماند و در زیر بند نشود و پس آن خود
مثقوب الوسط را بر چشم ببندند و منفعت این خود آنست که چشم بر شکل طبیعی بماند و از زوال و لاحق
چشم باصلاح آید و ایضاً چشم از دیدن مختلف و حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند و جلو

در سوراخ آنست که بسیار از آن سوراخ نگریستن خواهد و این خالی از تکلف نیست و چون بتکلف نگریستن
عادت شود چشم بالضرور بصلاح می آید و بر شکل طبیعی خویش میگردد **سبب دوم** در زوال طبقهٔ مذکور
آنست که قرنیه متثقب گردد و بدان سبب عنبیه زوال گیرد و نتو القرنیه در فصل آینده گفته می آید **قسم چهارم
و پنجم که آن اتساع و ضیق است** برای فواید زواید بفصول مستقل ذکر خواهد یافت بعد از ذکر اعلال
طبقات **فصل نهم در اعلال طبقهٔ قرنیه** و این طبقه آنست صلب و شفاف مانند شاخ سپید که بجانب
باریک و تنک باشد و بهمین قرنیه گویند و طبقهٔ مذکور از اطراف صلبیه ناشی شده است و بر طبقات و رطوبات
که تحت اوست و غایب گشته بهر محافظت و از آنست که او سبحانه تعالی او را چهار تو آفریده است همچون
طبقات شاخ بهر آنکه اگر یک تو را آفت رسد سایر توها بر دیگر اجزای چشم که تحت اوست محفوظ
مانند و میتواند که تسمیه وی بقرنیه بدین تشبیه باشد چنانچه شاخ طبقات و توها دارد این طبقه نیز طبقات
است و اجزای قرنیه که محاذی حدقه است سخت ترین اجزاء وی است بهر اتمام محافظت زیرا که این
جایگاه قرنیه بجز خود چیزی دیگر ندارد که در رسیدن آفات خارجی پناه وی باشد و مثال این طبقه
با رطوبات جلیدیه همچون مثال آبگینه قندیل است نسبت به روشنائی سراج یعنی باوجود آنکه آفات خارجی
باز میدارد اما هرگز از نور هیچ منع نمیکند و از شفافیت خود و بعضی این طبقه را نیز علیحده بشمرند و چون
عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را از اجزاء صلبیه محسوب میدارند همگی طبقات چشم دو عدد و بتعداد وی
می آرند و امراضی که مختص این طبقه است هشت قسم است خشونت نتو شقاق قرحه بیاض سرطان
بثور کون مده و شقاق هر دو قسمات است و این هر هشت قسم را بفصل علیحده بیان کنیم **قسم اول در خشونت**
درشتی که قرنیه عارض شود و این را سه سبب است یکی آنکه یبوست و خشکی عارض گردد و درین وقت بسبب
رطوبتی که خلو عضو را ممکن میدارد و سطح وی را اصلاً منعدم شود و پس در سطح اختلاف افتد بواسطه
و منقبض شدن اجزای وی و مفرقتش ظاهر است که بهر رفتن صفا و صقالت در قبول اضواء و اشباح
فتور راه می یابد دوم آنکه خلط تیز یا شور برین طبقه ریزد و بسبب حرافت و ملوحت سطح طبقه را انجراد
چنانچه در جرب بعضی جلد را میخراشد سیوم آنکه مزاج این طبقه متغیر شود و باستعمال ادویه حاره اکاله علامت
خشونت این طبقه آنست که آدمی هنگام پوشیدن و گشودن چشم پندارد که پلک بالای وی بر چیزی
درشت میگذرد و بسبب ایذاء حرکت پلک واجب گشته اشک بیرون می آید و خشکی و خلاف که سبب
واحد خشونت است بهر کدام نیز نماید و از هر سبب که باشد تقدم تدابیر موجهه شه هم وی است **علاج** از هر سبب
که باشد بهر تبدیل مزاج مرطبات استعمال کنند تا که خشونت زایل شود و دفع تسکین باید پس از خلط

طریق گرفتن وسخ الاسرب

مالح یا حریف سبب بوده باشد بنفشه بجوشانند و در طبیخ آن فلوس خیارشنبر و ترنجبین حل
کرده بنوشند تا ماده مستفرغ شود و وسخ الاسرب در چشم کشند که در املا و پر کردن حفرهای قرنیه خاصیت
عجیب دارد خاصه که با روغن بنفشه ممزوج باشد و طریق گرفتن وسخ الاسرب آنست که قطع اسرب
سه کفه ست یا سرب بمالند تا سیاهی برون آید پس آن سیاهی را که چرک اسرب مراد ازین است
در چشم کشند اندکی روغن بنفشه ممزوج ساخته و ایضاً بهر املاء قروح قرنیه لعاب بهدانه همراه کتیرا
با روغن بنفشه کشیدن سودمند است و خون کبوتر بچه بچکانیدن مفید و طریق گرفتن خون کبوتر
آنست که پر بازوی وی بکنند و خونی که از وی برآید در چشم چکانند یا رگی از رگهای زیر بازوی
آن بکشایند و خون آن بکار برند **قسم دوم در نتو القرنیه** و نتو بلند آمدن است و باید دانست

طریق گرفتن خون کبوتر بچه

که گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلند تر شود بنوعی که علوان ظاهر نماید چنانچه ملتحمه بر قرنیه علوی پذیرد
و در وی نیز و فرق در نتو و بثر این طبقه در بثور گفته آید و سبب این مرض آنست که خلط ریحی در میان آن
طبقه در آید و بواسطه انضغاط و انزعاج در طبقه نتو پدید آید **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند از
خلط غلیظ لزج و پس از تنقیه سر تنقیه نفس عضو اشیاء محلله چون زرد اصفر و شیاف احمر در چشم کنند
و دوا جای گرم روی تشوینه و در بکار دو سرنگون دارند **قسم سیم در تشقق که در قرنیه افتد** بنوعی که هر چهار
شکافته شوند از تحت وی عنبیه بر برون آید که این علت مسیح است … سرج و بیان آن بفصل علیحده
خواهد آمد **قسم چهارم در تشقق که در قرنیه افتد** یعنی که قشور ظاهری شکافته و پس باقی قوتهای بیرونی
اینه و عنبیه بحال خود باشد علامتش ظاهر است و تدبیرش همانکه در مورسرج گفته آید **قسم پنجم در قرحه**
که آن وقوع قروح بیاض است در این طبقه بفصل مستقل گفته آید **قسم ششم در سرطان قرنیه** یعنی ورم
صلب که بسبب سودای صفراوی در این طبقه افتد و علامتش آنست که وجع شدید بود در رگهای چشم
تمدد پدید آید و رنگ ورم سرخ مایل بسیاهی و کمودت نماید و نخس شدید که تا صدغین منتهی شود بیمار را
خاصه هنگام حرکت شدید متغیر و ایضاً در سر رنجه دارد و آرزوی طعام نشود و اگرچه این مرض علاج پذیر
نیست اما تدبیری که مسکن الم و موقف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود و تدبیر آنست
که فصد کنند و بقدر قوت خون بیارند و طبع را بماء الجبن و مطبوخ افتیمون نرم دارند و هرگاه ماده نورش
کند و درد و غلبه گیرد شیاف ابیض با سپیده بیضه آمیخته در چشم ریزند و برگ خطمی و برگ خیار زه
و عنب الثعلب کوفته و با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند و هیچگاه ادویه حاده بکار نبرند قال
الشارح فی هذا البحث و ایاک استعمال الادویه الحاره فانها یثیره وجعاً لا یطاق **قسم هشتم در شبکوره**

قسم هشتم در شبکوره

بدانکه گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه ماده منجمد گردد آید پس سطح ظاهری متغیر نماید و احوال این بثور بحسب
رقت و غلظت و کمیت ماده و موضع حصول این مختلف می باشد از روی لون و وجع و قوام و سایر اعراض
مثلاً اگر ماده اندک بود و شریف وجع کمتر باشد و اگر ماده بیشتر و رقیق حاد بود وجع شدید تر و خطر بیشتر اما
اختلاف در موضع حصول چنانست که بثره در زیر قشر ظاهری باشد صافی و سیاه نماید بخلاف بثرات که
قشر ثانی پدید آید در بیاض و سواد متوسط می باشد و قال صاحب التذکره بثره التی تکون فی القشره الاولی
تکون سوداً بسبب بعد النور الخارج منها والتی فی الثالثه تکون بیضاً لقرب النور الخارج منها والتی فی
الثانیه تکون متوسطاً لتوسط النور عنها و باید دانست بثره که در ظاهر قرنیه بود و محاذی ثقبه نباشد
رسم ثر است به اما اگر بواسطه کثرت یا حدت ماده منجر بخرق شود از آنکه قشر ظاهری قرنیه نسبت بقشور
دیگر وی سخت تر است قبول خرق نمیکند مگر در خصوصیت و بعد از تفجیر آن اگر محاذی ثقبه نبود و باشد
اثر وی مانع بصارت نمیشود بخلاف آنکه در قشور دیگر بود که اجزاء آنها قبول خرق بیشتر میکند بواسطه
آنکه جرم اینها بدان سختی نیست و بثره که محاذی ثقبه باشد در هر قشر که بود ردیست زیرا که چون اندمال
پذیرد اثر وی منع بصارت میکند و ایضاً بثرات که در غیر قشر ظاهری افتد چون انخراق انجامد
واجب میکند نتو عنبیه را **علاج** تدبیر این مرض از باب اورام و قروح بحسب حال جوینده تا تقلیل و جذب

فرق در نتو قرنیه و بثرات

ماده باسفل فصد و اسهال و در انتها ادرار و عاتب بکار برند و در انتها شیاف ابیض که در وی کندر
باشد در چشم کشند و در انحطاط شیاف احمر لین استعمال کنند **فایده** فرق در نتو قرنیه و در بثرات
آنست که نتو سخت و مستحکم می باشد و در زیر میل فرو نمی نشیند و از درد و ضربان خالی نباشد **قسم نهم**
آنکه ریم در زیر قرنیه حاصل شود و این را کمون المده تحت القرنیه گویند و علامت مذکور را است سبب آ
نکه گاه در این طبقه قرحه افتد و منفجر شود تا ریم بیرون آید پس آن ریم همانجا باشد بثره بسته دوم آنکه ضربه
شدید واقع شود و فضاء وی تحلیل نا پذیرفته مستحیل گردد ریم و در اینجا باید … سیوم آنکه صداع
حادث گردد و پس طبیعت فضله بدینجانب فرستد و آن در اینجا بکاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این
ریم مشابه شکل ظفره می نماید و حال وی مختلف است یعنی چنان باشد که موضعی قلیل از قرنیه در گیرد
و تجدی که باشد که همه سیاهی چشم را مشتمل گردد و هی ارواه **علاج** هرچه نضج و تحلیل اعتدال کند
بکار برند مثلاً زرد را صفر در شیر دختر یا در آب حلبه یا در لعاب تخم کتان مخلوط کرده در چشم کشند
و آب حلبه و اکلیل ساعته بساعته بحکم تکمید چشم کنند و در کشف و تحلیل مده مار زنیشا و اقلیمیا
فضه با برگ ساخته در چشم سرمه کردن نظیر ندارد و بدانکه هرگاه ازین تدابیر ریم تحلیل نیابد بسبب … کاری

متوجه کردند وطریقش آنست که قرنیه را از اطراف اکلیل بمقصی که باین کار مخصوصست بشکافند و باید که شق
عمیق نکنند تا آسیب بسپیدی نرسد و در آورده مده را بیرون آرند و بعد ازان بعلاج قروح
چشم رجوع نمایند اما تا حاجتی قوی نباشد و تا آن ریم منع الابصار نکند دست از دستکاری کشیده دارند
صفت ذرور اصفر بگیرند انزروت مربی ده درم صبر زعفران حضض از هر یک دو درم مرکبدرم کوفته و بخته بر
بیخته و داین و عبثران که گفته شد استعمال کنند فصل دهم در علل طبقه ملتحمه واین حجابی غشائی صلب
منعقد غلیظ الجرم مختلط بعضلات که مقله را متحرک میدارند و طبقه مذکور بگوشت سپید چرب متصل است واز
شاخهای غشا عصب که بالا قحف در زیر پوست سر واقعست ناشی شده است واندر پیش چشم سطح
کشنده و همه اجزاء چشم را پوشیده مگر قرنیه را که گرداگرد وی استوار شده و لحام پذیرفته و لهذا الملتحمه گویند
فایده آنچه از بعضی کتب این طبقه از غشاء عصب فوق القحف گفته شده برطبق قول بقراطست و مادری
گفته که بنابرآن چون ورم ملتحمه شده باشد متجاوز میگردد گرداگرد چشم حتی که بر حصاره میرسد اما ارسطالیس
و روفس برآنند که از غشاء عصب که داخل قحف است ناشی شده است بابسته لالان اکثر رمد بشدید بیرون
تمادی میگردد و تعبیر و هذا لیس بشی لان لم الغشا الخارجی ایضا تعبر الذهن وسایر الحواس
لمجاورة الدماغ کما ثبت هذا فی الصداع الحادث عن الضربه و بعضی این را نیز از طبقات شمرده خشکیه
و عنکبوتیه و طبقات نزد ایشان چهار است و بسیار ربما که درین طبقه افتد چهار قسم است یعنی مختص و اکثر غیر
مختص نه قسم خود درهمین فصل بیان کرده می آید چون رمد و طرفه و سبل و انتفاخ و جرب و حکه و دوفه
و توثه و عایقی و جایکاه خوانش بفصول علیحده ذکر خواهد یافت و درین مبحث بجهت سهولت حصول
مطالب بتبعیت مصنف پسند نیفتاد با آنکه سر موی از مقصود فرو گذاشت نیافته قسم نخستین در رمد
و آن عبارتست از ورم ملتحمه در حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند
بسرخی ملتحمه که عارض شود چشم را بسبب غبار و دود و دخان و گرمی آفتاب و مانند آن و جالینوس و شیخ
رحمت الله علیه و تابعین ایشان بورم ملتحمه گرم بود یا سرد آنرا رمد گویند بخلاف قدما که این لفظ را
بورم گرم ازین طبقه مخصوص میداشتند و بورم سرد ازین طبقه بلفظ دیگر اطلاق میکردند و این
مصطلح اطباست اما باعتبار لغت هر دردی که بچشم رسد اطلاق رمد جائز کرده اند و این مرض بالجمله لازم
مسیح است کما تقول رمد الرجل اذا حدث عینه در رمد را بحسب سبب که از خون باشد یا از صفرا یا از بلغم
یا از سودا یا از ریح به پنج نوع بیان کنیم نوع اول در رمد دموی و علامت آنست که چشم بغایت متورم
و سرخ و منتفخ و ممتد بود و چرک بسیار آید و رگها ممتلی باشند و در صدغین ضربان پیدا بود و سایه

علامات خون سیلان کند و ایمها دهند علاج نخستین فصد کنند از هر جانبی که بود و اگر فصد مانعی بود
بر نقره حجامت نمایند و پس از اخراج خون بطبیخ هلیله و آلو و شاهتره و تمر هندی یا بطیخ را ملایم سازند
و بعد از تنقیه بشیاف ابیض و سپیدی بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر دختر حل کرده در چشم کشند اما شیاف
آب لطیف بهتر آنکه بجا باشد استعمال شیاف مذکور و سایر قربات قبل از تنقیه بدن و سر منهی است
زیرا که گاه باشد که رمد دوی شود و اشتداد به نتو و انشقاق و تاکل کما قال صاحب الذخیره طبیبی که در
رمد قبل از استفراغ ادویه موضعیه استعمال نماید خیانتی عظیم کرده باشد همچنان در ابتدای رمد آب بچشم ریختن
نیز ممنوع است زیرا که ماده خام میباشد و صحب چشم را کثیف میسازد و مضر عصب است و دیگر ضررها است
و ایضا بعد از تنقیه برای تقویت چشم و دفع مواد صندل و حضض و اقاقیا و [illegible] تاب گشنیز ضماد
کنند و از اغذیه هر چه ترش و شیرین بود اختیار نمایند چون انار و انبر باربیس و تمر هندی یا [illegible]
مانند آن زیرا که این غذا قامع و مطفی خون است اما ترش فقط نباید داد و [illegible] طبقه ملتحم عصبانی است
و عصب را هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست نوع دوم در رمد صفراوی و علامت وی آنست که ورم و انتفاخ
و تمدد و حمرة و رمص و سیلان اشک نسبت بدموی کمتر باشد اما وجع و التهاب و خلش بیشتر بود و باید دانست
که اشک در حالت صحت گرم میباشد زیرا که منهضم است و در رمد سرد باشد بجهت آنکه غیر منهضم است علاج
طبیخ ابطیخ هلیله که در دموی ذکر یافته ملایم کنند و عصارات بارده چون شیره کاسنی و بقلة و برگ عنب الثعلب
و گشنیز تر بر چشم ضماد نمایند و چون لعاب بهدانه و اسپغول و شیر دختر و سپیدی بیضه چکانند و ضماد
وجع شیاف کافوری و افیونی در چشم کشند فایده بهر مرضی که با درد صعب بود نخستین بتسکین درد توجه
کنند زیرا که وجع موجب ضعف قوت و باعث استعمال طبیعت و جذب مواد است و اینجا صورت تجارب از وی [illegible]
نافات [illegible] کما قال جالینوس فی حیلة البرء اعرف قوما لما عالجهم الاطبا بالمخدرات لم یرجع ابصارهم
نبرة الی الحالات الطبیعیة لکنهم منذ ذلک الوقت حدث بهم ظلمة فی الابصار ثم قل ما اطال بهم الزمان نزل فی
اعینهم فمنهم الماء واصاب بعضهم الماء [illegible] نوع سیوم در رمد بلغمی علامات وی آنست
که انتفاخ و ثقل بیشتر باشد و چرک و اشک بسیار آید و در حالت خواب هر دو پلک ملتزق و بهم [illegible] گرد و سرخی
کمتر باشد علاج بعد از نضج و تنقیه دماغ حب و ایارجات دهند بر ورم [illegible] و تحلیل صبر و حضض و مرو اقاقیا و
زعفران با کحلات [illegible] سپیدی [illegible] بپلک ضماد کنند قال جالینوس الصبر نافع فی اورام العین لانه
ینضج ما ینجلب [illegible] و تحلیل [illegible] و بابونج [illegible] تحلیل لعاب حلبه و بخول و لعاب تخم کتان در چشم ریزند و بعد از آن
چون روز دوم یا سیوم گذرد بحسب انتها مرض ذرور ابیض در چشم میباید کشید و [illegible] استعمال

و رود سبب آنست که این ذرور قوی یا تحلیل است و استعمال محللات خصوصا اگر قوی باشند جایز نیست و ادوام
مگر بعد انتها و طریق لعاب حلبه مغسول آنست که حلبه را در آب شب بیتی اندازند و دو پاس بدارند پس آن بیرون
اندازند و آب دیگر ریخت چند وزن حلبه بود آمیزند و بجوشانند تا که نصف آب بماند پس آن لعاب را بستانند
و بکار برند صفت ذرور ابیض انزروت بستانند و بسایند و بشیر خر یا بشیر دختران بسرشند و بر چوب درخت طرفا
نهاده در تنور که سرد شدن قریب باشد بگذارند تا که انزروت میان چوب خشک شود پس بیارند و یکجزو
ازین انزروت و ربع جزو از نشاسته بهم آمیزند و سحق کنند باریک و باشد که برای التصاق اجفان
دکتر شت چک قدری طرزد مثل نبات مصری بیفزایند و بعضی انزروت را چنان مدبر کنند که با شیر خر بسایند
و در آفتاب خشک میکنند تا سه کرت پس داخل ترکیب مینمایند و هنگام خشک ساختن احتیاط
چیزی که در روی انزروت باشد ده پوشند تا غبار نشیند نوع چهارم در رمد سوداوی و دلالان این نوع را
سبل یابس گویند و علامت وی آنست که چشم خشک و گران و کم الون بود و خارش کند و زمان
مرض طالت کشد و پلک سرخ کرده و باشد که طلائی ندرت در ملتحمه بثر حمرة پدید آید و رمد مذکور در اکثر
با صداع یار میباشد خاصه اگر مزاج علیل سوداوی بود و دماغش خشک باشد علاج بهر ترطیب دماغ اغذیه
مرطب چون اکیوس که در مالیخولیا ذکر یافته تبدیل کنند و ماء الشعیر بنوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ
کدو و خطمی و کشک جو بر مقدم سر ریزند و همه بر طبیخ الکباب نشینند و استحمام لازم دانند و روغن بنفشه
و شیر تازه در بینی کشند و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند و بابونه و بنفشه و تخم ماکیان با روغن
نیلوفر یار کرده بر چشم ضماد سازند و شیاف دینارجون یکحل فرمایند و پیش از ترطیب خلط از استفراغ
و محللات دانند که تنقیه قبل از ترطیب مزید خشکی و غلظت ماده است صفت شیاف دینارجون اسفیداج
و اقلیمیا هر یک ده درم افیون یکدرم و کتیرا یکدرم و شیم و نشا یکدرم حبه را بکوبند و شیاف سازند نوع پنجم
در رمد بلغمی علامتش آنست که چشم متورم بود و گرانی و اشک هیچ نباشد و گاه باشد که بسبب وجع سرخی
پدید آید علاج طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش بر چشم ریزند و سبوس و جاورس تکمید سازند و
استعمالات محلله بکار برند و باید دانست که گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان
و گرمی آفتاب و نگریستن بسوی چیزهای سخت روشن و مانند آن حرارت کسب کند و سرخ شود و گاه باید
و این علت نوعیست از رمد مجازی و تکدر نیز گویند و از شیوه این است که در اکثر امر بی آنکه دست
معالج کند خود بخود در سه چهار روز زایل میگردد و چون سبب منقطع شده باشد بهذا گفته اند که در
علاج وی سرعت نورزند و تا که خود زایل شود مشغول بدوا نگردند که تدبیر وی قطع سبب است

و پس چون قطع سبب کفایت نکند روی بمعالج آرند و علامت [illegible] وجود با انضمام اسباب سرخی
اندک و حرقه قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن علاج اگر در سه چهار روز زایل نشود و حال آنکه
سبب منقطع باشد باید که فصد کنند و به [illegible] هلیله و آلو بجوشانند و طبیخ وی بستانند و خیار شنبر و ترنجبین
در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند فایده رمد که بعارضه ادامت نظر کردن
بر ثلج یعنی برف واقع شود هیچ اسباب و علاج در فصل [illegible] خواهم گفت بدانکه رمدیست که در وی خوف
التصاق اجفان باشد پس از تنقیه و تبدیل شیاف ابیض و اباره و ذرور ابیض که انزروت وی با
شیر دختران ترتیب کرده باشند در چشم استعمال کنند و بعد هضم دوا در چشم و پاک شدن آن از وی باید
که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم رفاده موصوب بندند تا از التصاق محفوظ ماند و لیس
فی انواع الرمد شیء یستعمل فیه الدهن الا هذا النوع و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت
سرخ شود و پلک متشقق و متسلخ نماید ایمن نتوان بود که پلک ملتصق شود و چون چنین باشد بزودی
تدارک کنند قسم دوم در طرفه آن نقطه باشد سرخ یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را چهار سبب است یکی آنکه
لطمه یا ضربه بر چشم رسد و بدان سبب بعضی رگها یا پلک شکافته و خون از آنها جدا شده در زیر ملتحمه بایستد
دوم آنکه باشد که [illegible] ملتحمه نیز شکافته دوم آنکه رگها از غایت امتلا و تمدد بشکافند شوند سیوم آنکه
خون جوشش زند و بسبب حدت زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و در اجزاء ملتحمه درآید چهارم آنکه
صیحه قوی و حرکت عنیفه و تنحنح شدید و حبس نفس اتفاق افتد و بسبب امتلاء دماغ و غلیان خون
طرفه پیدا آید و هر چه بیش ضعیف بود و اندک زمان خود بخود زایل میشود بی آنکه محتاج علاج شود و آنچه
قوی یا بسبب باشد محتاج علاج است علاج [illegible] و تنقیه رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله طبیخ نمایند کنند
و اگر تقویت [illegible] طبیخ سرد دارو سازند میشاید اما اگر حاجت [illegible] و حقنه [illegible] است
و به تسکین وجع و نضج ماده شیر و لعابها [illegible] در چشم چکانند و پنبه در سپیده ورزده
مرغ آلوده بر چشم نهند و ببندند و تغیر نمایند تا [illegible] تدبیر ملازم باشند تا که وجع ساکن
شود پس تا که [illegible] خون با روغن کبوتر که گرم بود در چشم اندازند و اگر بعد ربع کحل [illegible] و
طین احمر و طین قیمولیا در آب گرم حل کرده و در خون مذکور آمیزند بهتر باشد اما چون مرض در اختلاط
افتد بهر تحلیل کندر و مر و اشق و زعفران در خون مذکور آمیزند علی الاکثر غایت تحلیل مطلوب باشد و زنجار
اصفر و احمر در خون [illegible] کبوتر مخلوط ساخته در چشم ریزند و مویزدانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب
و پنبه تازه و قدری نمک طرز و هم کوفته بر چشم ضماد کنند و بعضی صعتر [illegible] تکمید نمایند و معالجه آنکه

محتاج معالجه باشد بتهاون روا ندارند که باعث که خون منجمد نشود و هرگه بتحلیل نرود و قیح منفجر باقی ماند وگاه باشد
که اجزای مجاور آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزای چشم **قسم سیم در ظفره** بفتح ظاء معجمه
وفتح فاء و بضم ظاء و سکون فا نیز آمده و مشهور همین است نزد اطبا مراد از ظفره غشاء ... کرده اند در صلابت
و از آن است که بطار رسمی ناخنه میگویند و آن زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پیدا آید و در اکثر از موق
اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند و باشد که از موق اصغر یا از هر دو جانب متعدی گردد و احوال
مختلف است گاهی اندکی فرو نی گرفته متوقف میگردد و گاهی پیوسته بر ملتحمه می فزاید حتی که بر
قرنیه مستولی میگردد و ناظره را در می پوشد و بدانکه ظفره بر چهار نوع است **یکی آنکه** رقیق بود همچون
غشا و از جانب یمین و یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود بدون آنکه بدایت او مخصوص
بموق بود و از انا که این نوع بجانبی معین خصوصیتی ندارد لهذا شبیه بسبل است و فرق میان ایشان
بینهما لازم آمد و آن آنست که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی میشود و علی سبیل الاستدارت بر حوالی
قرنیه مشتمل میگردد بخلاف ظفره که بیش از یکجانب متعدی نمیگردد و هرگز باستدارت نمی انجامد
و ایضا جرم ظفره از انجا که ناشی میشود آنکه سپید باشد مانند پیه و ظرف ثانی وی تنبیح و منبسط
می بود و مانند عروق بخلاف سبل که در اصل و فرع وی ایستحبین اعتبار نمیباشد **علاج** فصد قیفال
کنند و بعد استعمال ایارج فیقرا دهند و بعد از تنقیه بر تحلیل وی شیاف ورنج و دینارجون تا سعفوطات
اگر در چشم کشند چنگلی بدین اشیا بعد استحمام و تنقیه ظفره باید کرد تا بسبب نرمی از اثر دوا کار بتیغ
منفصل کرده **صفت شیاف ورنج** شیاف اسود نیز گویند کحل و زنگار دو درم از هر یک یکدرم و نصف
اقلیمیا دو درم اشق و سکبینج و دار فلفل از هر یک نیم درم اشق و سکبینج در شراب کهنه بگدازند و
اجزا کوفته بیخته بآن وی بسرشند و شیاف سازند **صفت شیاف دینارجون** که درینجا بکار آید قرنفل
روسیخج زرنیخ احمر کندر شکر طبرزد اشق از هر یک یکجزو مرزعفران عروق که بفارسی زرد چوب گویند
از هر یک ربع جزو همه را کوفته بیخته بآب برشند و شیاف سازند ازالهٔ این شیاف برنگ دینار میباشد بدین نام
مسمی گشته **نوع دوم** از ظفره آنست که از ملتحمه ... اگر که معروف است به ... متعدی شود و گذار بر قرنیه کرده
سود است رسیده غلیظ گردد بالشید و این نوع و اکثر اهم همین جا و اقف میباشد و بر سواد نمیگردد لهذا
گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه متیقن نشود دست بعلاج نکنند جلادی از تیتی که
دارد و صابر باشد بر امل استعمال ادویه قویه التحلیل قوة باصره را ضعیف میسازد و دوا ... قدر
محلل باید که انفذ در جرم غلیظ بلکه از روحان آلت و جود مانع الصلابت نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه

صفت شیاف ورنج

متعدی میشوند اکحال در نوع اول گفته شد بکار برند رخصت است تا بسبب تجاوز بر حدقه منع بصر
نه نماید **نوع سیم** آنست که حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد و البته **علاج** وی کشط است
یعنی تراشیدن پر داشتن و سلخ بتیغ که کشط است **و طریق کشط آنست** که ظفره را بالصنارات از ملتحمه جدا کنند پس در
تحت وی میل باصل لیف در آرند و متصل سازند تا همگی بر خاسته آید و جزوی از وی باقی نماند
ملتصق بملتحمه پس آنرا بریده بر دارند و هنگام قطع احتیاط دارند تا لحم موق یعنی گوشه چشم بریده نشود
زیرا که اگر ملتحمه منقطع شود دمعه لازمی حادث شود و باشد که رطوبت بیضیه سایل گردد و چشم کور شود پس
بکمال واجب است که ظفره از لحم شناسند تا از قطع وی باز توانند ماند و فرق آنست که ظفره سپید و عصبانی
و صلب میباشد و لحم سرخ و ملایم و باشد که ظفره نیز سرخ بود اما سرخی وی لحمی نماند و حکم باستیصال یعنی بالکل
و اگر جزوی از ظفره باقی نماند بهتر آنست که اگر قدری باقی ماند خوف است که باز عود کند **و باید دانست** که این
نوع ظفره بر دو وجه است یکی آنکه با ملتحمه پیوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملتزق و چسبان باشد
حاصل آنکه آنچه ممتاز بود بسهولت و آسانی بر داشته میگردد از صنارات بلا تکلف اما آنچه ملتزق باشد
تدبیر گردانش آنست که نخستین موضعی از جوانب ظفره قطع کنند تا در اندرون آلت را که ظفره را
از ملتحمه جدا نماید مدخل شود پس میل در آرند و باهینی که سخت تیز نباشد ببرند و اینچه توانند در قطع
بهوا شتن و جدا کردن ظفره بکمال حاذق پوشیده نیست **فایده** بعد از کشط نمک در رنیه بخایند و آب وی
در چشم چکانند تا دافع شود و پس زرده بیضه مرغ بروغن گل بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند و
نظر باید تا هر وقت حدقه را بجنبانند تا پلک بر ملتحمه ملتصق نگردد و دیگر زنگ بیند و آب رنیه و نمک خاییده
اندر چکانند و پس از سه روز باسفیق و روشنائی و غیر آن میکشند تا بیخ ناخنه را پاک کند و بسیار باشد
که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوانند کرد و درین صورت صواب آنست که هر چه کشط توان کرد کشط کنند
و ببرند و باقی را که ماند بباسلیقون و غیر آن تدارک نمایند و هر چه بچشم اندر کشند از پس که با
باید کشید اما چون هر که کشط کند نخستین تن و دماغ را پاک کند باستفراغ تا بی مضرت باشد **نوع چهارم**
ظفره الیست نادر الوقوع و آن طباره و لطانه که طباره وی از اطراف طبقهٔ ملتحمه میروید شبیه که مستمسک
میباشد ملتحمه را و لطانه وی در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقهٔ صلبیه مربوط میباشد زیرا که
اطراف طبقه صلبیه از درون سو منقلب گشته سر بیرون زده است و درین موضع که مبدا این
ظفره است ظاهر شده لهذا گفته اند که درین نوع متعرض بحدید نشوند زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد
و قطع صلبیه پیدا میکند کزاز و لا یخفی ان الکزاز من الامراض الحادة التی تفضی فی الرابع بالبرء او بالهلاک

مستمسک

قسم چهارم در سبل و آن علتیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و بخارات کثیفه
و اندر چشم خارش پدید آید و این مرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن
ملتحمه گرد آید و بدان سبب رگهای مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ گردند بر ظاهر قرنیه غشا چون ابر سرخ ظاهر پدید
آید و از آنکه رگهای مذکور از داخل قحف روئیده است درین نوع در دماغ حرکت ضربان پیدا می آید
و عطاس رنجه می آرد و قعر چشم درد میکند دوم آنکه ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی شده
است حاصل شود و بدان سبب این رگها سرخ و ممتلی بر خاسته نماید و باشد که بر ظاهر طبقه قرنیه نیز
غشائی چون دود پدید آید و درین نوع از آنکه رگها و مخزن ماده از خارج قحف روئیده است هر دو
رخ را سرخ میشود و اندر هر دو ابرو حرارت و درد لازم میباشد و صدغین ضربان میکند لیکن در هر
پلک فرو سو میل به خویش میکند چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه بر میخیزد و در هر دو گونه
علت بسبب آفتاب و چراغ نمیتواند دید و بباید دانست از آنکه سبل بحسب اختلاف سبب و اختلاف
علامات بر سه وجه است در قسمت ثانوی سه نوع بیان کرده می آید نوع اول در سبل رطب و نشان
وی چنانست که اشک همی بالاید و پلک منجابیت مرطوب باشد و از آنکه ماده این نوع رقیقه در رگهای باطنه
می بود چنانچه در قسمت نخستین گفته آمد ضربان و خیر عین و تواتر عطسه از لوازم اینست و درین
نوع علاج سقط نتوان کرد زیرا که رگهای مذکور در باطن ملتحمه اند تعلق آنها بصباره غیر ممکن است
نوع دوم در سبل یابس و علامت وی آنست که بجز غشاوه سبل چیزی دیگر از سیلان دمع و تر
اجفان ظاهر نباشد و وجه یبوست درین نوع غلظ ماده است نه ذهاب رطوبت علاج بعد تنقیه دماغ
که منبع این علت است رگ قیفال زنند و با ایارج و مانند آن طبع را ملائم کنند و پس از تنقیه به تلطیف ماده
استحکام بر شکم تهی لازم دارند و اکحال حاد و حکاک چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا تر طبیکه
مانع نبات بود و در استعمال الکحل نعت و غلظت ملاحظه باید داشت مثل اگر سبل رقیق بود شیاف دینارگون
آنرا بر دارد قوتیه از وی بکار نبرند و قس علی هذا و چون سبل یابس قبل از اکتحال و بعد وی
نیز بحمام روند و دیگر تدابیر که بجهت تلیین طبقه گفته شد بکار برند تا غلظ ماده برطرف شده متبدل
شود و قبول اثر دوا سرعت نماید و آنجا که با سبل ورم گرم پدید آید هیچ داروی سرد استعمال ننمایند
بر چشم و بهر استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند و در وی
اغبر نکشند و اگرچه ورم بغایت شدید الحرارت بود شیاف ابیض و مانند آن زنهار نباید کشید و اقتصار
بر شیاف عدسی مشغول باید کرد تا که ورم زایل شود و ادویه حاد و ورد باید داشت و چیزی که سبل ورم

حاد هر دو منفی بوده باشد تکمید باید بست چون شیاف سماق فایده طعامهای بخارانگیز چون
باقلی و سیر و پیاز و عدس و کشنیز تا مضر است سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و در سایر اقسام سبل ممنوع
است و کذلک خمر و شیر و هرچه از وی سازند و شیرینی زیاد نکاریست و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ
کردن و نظر در آتش نگریستن نا سودمند و صواب آنست که بالین خداوند این علت بلند دارند
و از بقفا خفتن و سر نگون کردن منع نمایند نوع سیوم در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و وی بنیه کرده
و حدقه را در گیرد و ماجره را از فعل طبیعی مانع آید و این نیز از دو حال بیرون نیست یکی آنکه نبات
غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بپیشتر کند و انتفاخ در رگهای چشم لیکن تمام باشد دوم آنکه
بدین وجه نرسیده باشد الا حدقه چشم صاف نماید گویا نسج عنکبوت است و از آنکه ماده علیل است رگها سرخ
و خرد میباشد و هرچند که باشد نسبت با نوع ماسبق این نیز کثیف تر میبود علاج آنچه غلظت و
استحکام وی بدرجه کمال نرسیده باشد تدبیرش همانست که گفته شد اما آنچه بمرتبه اشتداد باشد
دران تدبیرهای مذکوره منتفع نشود و بستکاری کنند و آنرا برند و بعدین سبل را بتمامی لقط کنند
صفت باسلیقون زنجبیل اقلیمیا فقره از هر یک ده درم ماميران عروق هر واحد ازین هر دو سه درم نحاس
سوخته ملح اندرانی اسفیداج اسفیده رصاص فلفل دار فلفل سنبل توتیا هر واحد ازین هشت درم
قشر هلیله ملح عجین عصاره مامیثا هر واحد ازین سه درم مشک نیم درم کوفته و بیخته کحل سازند بیخ
باسلیقون ملوکی است منی دوا ملوکانه صفت شیاف دینارجون که سبل رقیق را بر دارد عروق منی
زرد چوبه شادنج مغسول صبر شیاف مامیثا هر چهار بسا و وی بسایند و شیاف سازند صفت شیاف سماق
که سبل در مداومت دارد دیگر بند سماق چندانکه خواهند تا آب صاف از وی نا بیند و قدری او لبن بانند و صلیخ
کنند و در آفتاب کذارند یعنی که گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود و شیاف توان ساخت پس
شیاف سازند و بکار برند طریق لقط آنست که کحال واقف رگهای سبل را لقط کند یعنی از سطح چشم بلند
کرده پس بمقراض قطع کند و حیله بر داشتن و جدا کردن رگهای مذکور بر دو وجه است یکی آنکه
رشتهای ابریشم از کثیر المقدار بسوزن باریک زیر این رگها درآرد پس هر دو کناره رشتهها را گرفته بالا کشد
تا همگی رگها خاسته شود دوم آنکه بعضی نیز رگها را بر دارد بعد فتح هرچه بر سبل باشد بکند و
چون فارغ شود نقطه کند اگر کمی باقی مانده است آنرا نیز بر دارد تا شعبه از وی نماند و پس از
لقط نمک ورنیه خاییده آب در چشم چکانند و بعد بایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گردانند
تا با پلک ملتصق نشود و سفیده تخم مرغ و روغن گل پنبه پاکیزه آلوده بر پشت چشم نهند بر فاده

و صفاء بر بندند و روز دیگر کلخنج خشک در آب بجوش نهند و چشم او کشاده بینند و بدان آب بشویند و میل را
سر بعض کحل چرب کرده اندر چشم بگردانند اگر بدانند ملتصق به ملتحمه است بشکافند و دیگر باره آب نیم گرم
خنک مضمضه همی چکانند خواه ملتصق به ملتحمه باشد یا نه و بعد از ۳ روز باسلیقون و مانند آن استعمال کنند
تا پیچ سبل پاک شود و اگر مدتی با اماسی پدید آید بعلاج آن مشغول شوند پس بعلاج سبل باز آیند **فایده**
ضنانیر جمع ضناره است و ضناره آلتی آهنی است بر شکل مغزل که بر سرش معوج باشد مانند آلتی که از دیگها
ماهی صید کنند و مغزل که به بیم بلغت آن دوک ریسمان ریسیدن را گویند **و نوعیست از سبل** که بعد از آنکه تمام
عقب رمد گرم لاحق میشود بواسطه آنکه در معالجه رمد افراط کنند باستعمال مبردات و بدان سبب عروق غلیظ
گردد و حلبه کثیف شود و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز مانند و بالضرور مدتی متحلل [illegible]
و رگها منتفخ گردند و علامتش آنست که ملتحمه سرخ باشد بغیر تورم و بر سطح وی رگهای سرخ ظاهر گردد و
الم دایم باشد و اشک بسیار آید **علاج** فصد کنند و طبع را ملایم سازند پس اگر حدة بیشتر از غلظ بود
شیاف ابیض بکار برند و الا ناچار است از استعمال چیزی که غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ
سازد چون احمرین و روشنائی و ذرور رمادی **صفت ذرور رمادی** بگیرند مامیران چینی یکدرم توتیای
کرمانی پرورده و خبث سوخته پرورده توبال مس شسته سرمه اصفهانی پرورده هر یک ازین چهار
دو درم همه کوفته بیخته بکار برند سبل و جرب و دمعه را سود دارد **دیگر برای سبل** رنجه
دارد شیاف اسود که شیاف زنجار گویند سودمند است و رگ گوشه چشم زدن نیز
مفید **صفت شیاف اسود** که سبل ما را سود دارد بگیرند اقلیمیا مغسول صمغ عربی هر یک ازین دو هشت
درم مس سوخته پنجدرم مر و افیون هر یک ازین دو یکدرم و نیم کوفته بیخته بآب کشنیز سرشته شیاف سازند
قسم پنجم در انتفاخ لغة تار رسیت پارسی او بر دمیدن شدن است و اما سپید آنست و ماتن اسباب
و علامات درین بحث میتوان که انتفاخ ورم بارد و مرض ابیض مع حکة في الاکثر و تحقیق
آنست که اطلاق ورم بر انتفاخ بر سبیل مجاز است والا در ورم و انتفاخ فرق معین کرده اند
ذکر چنان امتیازی انتفاخ ملتحمه اندر رمد نزد متاخرین وجهی ندانست و این علت بحسب
سبب چهار نوع بیان کرده شود **یکی آنکه سببش ریح بود** و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید و هیچ
گرانی نکند و نخست اندر گوشه چشم که جانب بینی است سوزشی مانند آنکه از گزیدن پشه یا مگس شود
ظاهر گردد و خالی از حرقت قلیل و خارش اندک نباشد و رنگ آن همچون آماس بلغمی
باشد و بیشتری اندر تابستان و جوانان افتد **علاج** تا روز دوم و سیوم تکمید [illegible] صواب آنست

گردست بعلاج نبرند بجهت آنکه ماده ریح زود تحلیل پذیرد خود بخود و اگر درین مدت تحلیل نیابد بلطیف
تدبیر کنند و آب گرم چشم را بشویند و بخار آشکین و [illegible] و هر چه مطلوب باشد و هنوز ابتدا باشد شیاف
ابیض کرده و یا افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید کرد و بر ورم ماده ضماد از شیاف مامیثا و اکلیل الملک
و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در آخر امر ذرور اصفر صغیر با احمرین مرکب ساخته
در چشم استعمال نمایند و صبر و حضض و زعفران در آب عنب الثعلب حل کرده طلا بر زنند و اغذیه متناول
نمایند و منضجات بگذارند و بعد از آن اگر احتیاج افتد اطریفل بکار برند **دوم آنکه سببش بلغم بود** و علامات
وی آنست که گرانی کند و نسبت بریحی سردتر باشد و چون بیان غمز کنند اثر غمز را زمانی طویل بدارد
و بسرعت راه نشود **علاج** به تنقیه بلغم ایارج دهند و سکنجبین و آب گرم غرغره کنند و بنفسج و [illegible]
یا طبیخ بابونه و لیس از تنقیه احمرین در چشم کشند و بعد از آن ذرور اصفر و شیاف احمر حاد با هم ترکیب
ساخته استعمال نمایند **صفت شیاف احمر حاد** شادنج زاج سوخته هر یک ازین یکدرم روسختج زعفران فلفل هر یک
ازین دو درم و نیم درم کوفته بیخته بآب شیاف سازند **سوم آنکه سببش رطوبت مایی بود** و علامت وی آنست
که درد و ضربان و خارش هیچ نباشد و در رنگ انتفاخ هم رنگ بدن بود و چون بیان غمز کنند بجود [illegible]
مفارقت غامز زود وضع خود باز آید و باثر غمز منفعل نماند **علاج** به استفراغ ماء مطبوخی که با ایارج فیقرا
داده باشند بدهند پس از تنقیه در چشم کشند الکحل المذکور به ترتیب مذکور و در هنگام حقن درین نوع
اثر تمام دارد و باید که طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و مرزنجوش تنطیل نمایند و تا بدو که سبب دارد ضماد صبر
و بابونه و اکلیل الملک و آب بادیان سرشته ضماد سازند **چهارم آنکه سببش سودا بود** علامت وی آنست
که انتفاخ سخت بود چنانکه بغمز نشود و نه [illegible] باشد اما درد و خارش ازین نباشد [illegible]
نکنند آنرا زیرا که ماده بارده الم شدید واجب نمیکند خاصه که سرطانی بود که از شأن وی بیست ابطال
حس و تخدیر و رنگ این انتفاخ کمد و سیاه و بحسب رنگ سودا و در اکثر ایام علت مذکور هم اندر ملتحمه
می باشد و هم اندر پلک می افتد و گاه باشد که بر سیده تا بابرو و رخسار متعدی گردد و [illegible] مزمن و بعد
مزمن و صعب جداً بیشتر افتد **علاج** بعد از نضج و ترطیب ماده منقیات سودا دهند و پس از تنقیه
احمرین و اصفر در چشم کشند و از اطلیه و اضمده هر چه اندر سرطان و اماسهای سوداوی مخصوص است
استعمال نمایند و بهر تلیین و تحلیل خلط سوداوی استحمام نفع دارد و قبل از تنقیه بالیقین **قسم ششم اندر صلابت**
ملتحمه آنست که ملتحمه سخت شود و بی تورم و بدون انتفاخ در چشم بسبب صلابت در خانه چشم
نتواند گردید و هم حرکتها ناممکن شود و طبقه ملتحمه کور و طرنجیده و سرخ و خشک و با درد باشد و چون از خواب

بر خیزد و چشم دشوار تواند گشود و گاه باشد که اندر گوشهٔ چشم اندکی رمص خشک گرد آید و این را انجار جب
گویند علاج نخست طبع را نرم کنند و پیوسته در گرمابه روند و سر به بخار گرم دارند و اسفنج به آب گرم تر
کرده بر چشم نهند و آب گرم در چشم چکانند و هر شب سپیده و زرده تخم مرغ با روغن گل با [illegible]
آمیخته بر پشت چشم نهند و از طعامهای سرد بپرهیزند و به روغن شیر تخت تازه چرب [illegible]
تنقیه و حصول [illegible] دارو ها اشک آورند چون برود و حدم و باسلیقون و شیاف احمرین و احمر حاد
و کحل روشنائی در چشم کشند **قسم هشتم در سلاق** سبب آن فضله باشد شور که بالطبع بورق
بود و آن آنست که اشک سخت شور می آید و رنگ پلک به سرخی گراید و باشد که پلک سرخ شود و پلک
از صعبی خارش بلک [illegible] کرود **علاج** طبع نرم دارند هر بامداد در گرمابه روند و طعامهای نرم
خورند و از تیز و شور بپرهیزند و دارو ها اشک آرنده در چشم کنند **قسم نهم در دمعه** و آن اماس
و بثور رسیت صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر و اصغر و گاه باشد که گرد اگرد و الکلیل و طبقهای
خورد کثیرة العدد و مانند دانهای مروارید ظاهر شود و گاه باشد که این علت در پلک حادث شود و رنگ
این اماس بحسب ماده مختلف میباشد مثلاً اگر ماده دموی بود و قدری سرخ رنگ میباشد و این علت
اندر انتهاء ریدهٔ شبیه افتد و فرق در دمعه دموی و سرخ آنست که دموی سرخ در فرنیه میباشد و دمعه در ملتحمه
می افتد و با لواحق ملتحمه نمی انجامد مگر بندرت **علاج** در دموی رگ قیفال زنند و در بلغمی بر تقصیص
بلغم افتیمون و حب ایارج دهند و پس از تنقیه اگر باقی باشد مرض بکار برند باسرخ رست باسپید
سرخ باشد شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سپید بود شیاف احمرین بکار برند چون مدت دراز
گردد و دارو ها نیز استعمال نمایند چون باسلیق و شیاف احمر حاد و مانند آن **هرگاه** ماده روی به نضج آید
نخستین هر آمدادو جمع و نضج شیاف ابیض بکار باید بست و پس از آنکه منفجر شود و دو فتجاف شیاف اکبار
و شیاف کندر استعمال فرمایند **صفت شیاف احمرین** شادنج مغسول شش درم صمغ عربی کثیرا از هر یک شش درم
مس سوخته ده درم لبد مروارید که با سپیده رصاص شنجرف از هر یک یک درم دم الاخوین زعفران
از هر یک نیم درم حلبه یازده دار و دست کوفته بیخته با آب شیاف سازند **صفت شیاف کندر** افاق ابروت
از هر یک نیم درم کندر ده درم زعفران دو درم ملنجاب حلبه شیاف سازند **و دمعه در انست** بسیار باشد که
ماده در دمعه سنگ باشد چون زمانه گلاب تر کرده بر چشم نهند و بر بندند در مراهم شود با آنکه محتی و مخفق
دیده کفیده شود **قسم نهم در توثه** که بر ملتحمه پدید آید توثه گوشتی باشد نرم نه بس سرخ و
بنفشی نزدیک گوشه چشم افتد که از سوء مزاجی است و در گاه سرخ از گوشه چشم بر دمیده بغد

بر شکل تافته **علاج** نخست بفصد قیفال و با سهال تن پاک کنند و مسهل به دفعات باید داد تا
ماده پاک شود بهتر آنکه این علت بسیار معاودت کند پس توثه را بصناره برگیرند با منگی و چرب دستی
بهر آنکه دی پست باشد از صناره بجهد پس هست اندر زیر رگها که از گوشه بر پوسته است وراره و گشط
کند همچون ناخنه و بناخن بردارند و آب زبره و نمک خائیده اندر چکانند چند بار و زرده تخم مرغ بر
پشت نهند یا روغن پس باسلیقون و مانند آن بکار دارند **فصل یازدهم در دمعه** و آن علتی است که پیوسته
از پلکهای چشم تر باشد با اشک رطوبتی اگه افتی و دیگر جوانب نیز با حرب یا درشتی پلک با نقلاب شعر
هیچ چیز نبود و گاه باشد که دمعه بیان حدوث که اشک سایل شود دایم و گاه باشد که این علت مفرط
شود و پیدا کند بیاض در حدقه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن و گاه باشد که محدث تا کل
و انتشار اهداب گردد و مرض نه که در سبب دو قسم است یکی آنکه ماده نزلاتی دوم آنکه عارضی باشد ما مورثا و
علاج نیست اما عارضی علاج پذیر است مثلاً که قطع سبب گوشه چشم بود نجات که این نیز لا دوا ست
دوم سبب باقسام متنوعه بیان کنیم و **قسم اول در دمعه استفضا و ستکاریست** پدید آید
که اندر بین ظفره کرده باشد و از گوشت گوشه چشم لختی با ظفره نیز بریده باشد و این وقتی علاج
پذیرد که گوشت گوشه چشم اندکی بریده باشد و چیزی باقی ماند اما اگر گوشت تمام بریده شود یا شیشه
هرگز دوا نمی پذیرد **علاج** در چشم کشند دندرا صفر و شیاف زعفران و همین است صبر و کندر
و ما میثا و فیران هر چه بر خیانه گوشت را منقبض سازد عضو را و خشک کرد اندر رطوبت را **صفت
شیاف زعفران** زعفران سنبل الطیب از هر یک دو درم دار فلفل یک درم فلفل ابیض و اقاقیا و نیم نوشادر
یک درم مازو شش درم کافور یک دانگ حلبه هفت دار و دست کوفته بیخته بگلاب شیاف سازند **قسم دوم در دمعه
که سبب امتلاء سر و چشم** بود از ماده حال آنکه قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد **علاج** بتر تنقیه
و دماغ مسهل و بعد از حد مس واجب کند فصد کنند و پس از تنقیه توتیای هندی مغسول و دیگر کحلها که
که صلاح این کار بود در چشم کشند **صفت کحل** که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت چشم است توتیای
هندی و حکاک طلیه هر دو مساوی بستانند و به آب غوره یا سماق لب بند و خشک نمایند **قسم سیوم
در دمعه** که سبب گرمی مزاج چشم و دماغ باشد علامت وی آنست که رگهای چشم سرخ
در دو اندوه باشد و اشک گرم و رقیق بود پس اگر مادی بود اثار امتلاء که غلظت و سرخی
و سرخی رگهای چشم است ظاهر باشد **قسم چهارم در دمعه** که سبب سردی مزاج چشم و دماغ
باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه مادی بود و این از قبیل امتلائی است دوم آنکه ساذج

بود و طریق حدوث از سردی بی ماده چنانست که سردی از خارج برسد و به این سبب طبقات
چشم فشرده شوند و به سبب رطوبت منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سردی شدید
خاصه وقت صبح مشاهده میشود و نقل الطبری عن ابی ماهر انه قال سیلان الدمع فی الهواء البارد
انما هو لحرارة مزاج العین لان الهواء البارد و الغلیظ او اصحاب العیون الحارة لیتخلل و معه فتح شیئ
ان یکون علاجه تسکین الحرارة و فیه نظر و الضیاء ازین قبیل و هو الضمار است آنچه از خنده مفرط
و بسیار کردن ضحک کثیر اعضاء سر و سینه متشنج شوند و اعصاب اینها متمدد میگردند و فشردنی آن با اشک
بیرون می آید **علاج** آنچه ازین قبیل امتلائی است حار بود یا بارد تنقیه باید کرد و ما بقی را زوال
سبب کافیست **صفت سرمه** که مرکرم را سود دهد تکیه کرده شد مغسول و توتیای مغسول مارقشیشا
از هر یک یکدرم مروارید و لب از هر یک نیم درم شیاف مامیثا و صبر از هر یک دانگی و نیم جمله بهفت دارو
کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند **صفت سرمه** که مرسرد را که بالذات مزاج بود مفید است فلفل یکدرم
دار فلفل دو درم کندر بانیم درم سرو دست حنیه همه دارو جمله پنج دارو است کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند
و باسلیقون و روشنائی خداوند مزاج سرد را سود مند است **صفت داروی** که ضعیف عضلهای چشم را
سود دهد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته نمک هندی و مازو هر سه مساوی بکوبند و بیزند و بکار
برند نافع **فصل دوازدهم در رمد یابس** و آن علتی است که در هر اندک قطرات اشک متقاطر شود
و منقطع گردد و قال الطبری لاحل سببه بابو الیقین و سببش آنست که پلک بالا قدری غلظت
پذیرد و در باطن پلک مذکور نتوء و فزودنی پدید آید پس هرگاه آن نتوء بملتحمه تا پلک نزدیک است بسبب
بواسطه اصطکاک که نتوء واجب میکند اشک بیرون آید و حال این مرض بحسب تغیرات طبیعی
مختلف می باشد مثلا عند امتلاء معده از مواد و در پی معده از طعام و شراب و عند بیداری
که زین غلظت از دیادی می پذیرد و قلت اوخردن بیرون و هنگام گرسنگی و اعتدال النوم خفیف در آن
حاصل میشود اما هرگاه غلظت جفن بنهایت خفیف بود و نتوء باطن بنهایت اندک باشد چنانکه
موجب اصطکاک نتواند شد درین حالت هیچ اشکی نمی آید و هر چند مرض مذکور باعتبار سبب
موجب از امراض اجفان است اما ذکر وی بعد دمعه بمناسبتی که دمعه را با بو الیقین در سیلان اشک
است نمود **علاج** تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظ بخار انگیز بپرهیزند و در قلت غذا و تجوید
هضم کوشند و ادویه محلله چون مامیثا و مرو زعفران بر پلک ضماد نمایند و تکمید فرمایند و پس
از تنقیه مدمعات و محللات رطوبات چون باسلیقون و شیاف احمر و کرشند **فصل سیزدهم در ...**

باید دانست

باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشتراک لفظی اطلاق یافته است یکی آنکه
در پلک گرانی پدید آید بسبب ماده غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگ
یا خاک افتاده است و این از امراض پلک است و همینجا گفته آید دوم آنکه ریم پس طبقه قرنیه جمع آید
و این در امراض قرنیه گفته شد اما معنی سیوم آنکه درینجا مراد است و از امراض ملتحمه میشمرند آنست که
لاحق شود چشم را حالتی شبیه برمد خشک و بواسطه ارتفاع بخارات سوداویه یا حره ضعیف کرده
و بصرات چنان نماید که گوئیا در میان ابر و دود اند و از لوازم این مرض است که رنگ طبقات تغیر پذیرد
و بحرت و کدورت و در حرکات چشم ثقل و بطو پدید آید و مریض چنان دریابد که گوئیا چشم او روی
از وضع اصلیا خود گشته است و عظیم الحجم گشته خارش چشم لازم باشد و هرگاه تاب گرم بشویند
خارش تسکین یابد و خفت حاصل گردد و سبب علت مذکور آنست که بخارات سوداویه فاتر الکیفیه
شدید الحرارة نباشند متراکم شوند و زیر طبقات چشم گرد آیند و سنبه بمانند **علاج** بعد استفراغ ماده
ایارجات و طبیخ افتیمون و هند و غرغره کنند و ذرور و کحل در چشم اندازند و طبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و
مانند آن هرچه تلطیف بود چشم را تکمید نمایند **صفت ذرور و کحل** دار فلفل و مامیران از هر یک دو دانگ
صبر سقوطری دانگی و نیم هلیله زرد و زبد البحر حضض از هر یک حبه هفت دارو است کوفته بحریر بیخته استعمال
نمایند و گاه باشد که آب بادیان به پیشنه و حب سازند عند الحاجت بکار برند **فصل چهارم در ...**
معنی افتادن چیزی چون خاک و خاشاک در چشم و بیان افتادن حیوان در چشم و این فصل
به دو قسم گفته آید **قسم اول در ...** و طریق شناختن وی آنست که هرگاه چیزی از آفات غبار و یا
خدشه در چشم افتد و اشک بیرون همی آید و حال آنکه پیش ازین هیچ آشوبی در چشم نبوده
باشد توان دانست که چیزی غریب در چشم افتاده **علاج** چشم را آب گرم بشویند و از مالیدن
چشم احتراز واجب دانند و شیر زنان نیز بچکانند پس اگر دود و غبار است همین تدبیر زایل شود
و الا پلک بر گردانند و در عین چشم و در بیخ هر دو پلک تفحص کنند اگر محسوس شود به میل بردارند
یا قطعه از پنبه بروی گذارند و سر عنی همچنان بردارند تا که قدری بدین پنبه بیاویزد و پس پلکها بکه
آهسته بیرون آرند و آنچه بالاتر بود و در ملتحمه یا در باطن پلک تشبث کرده باشد بپارچه کتان
یا از هر پارچه که موجود باشد بسهولت می برآید اما آنچه خالص بود و بنه اسپیه ... باید
باید رشته را با رنگ لب بند و در چشم بریزند و زمانی بدارند تا که قدری از رشته آویزد و از
موضع خود جدا گردد و پس به پنبه بردارند و بسیار باشد که تنها ملصق بود چون پارچه کتان به انگشت

هیچند دانه روغن بلک گردانند بیرون آید و انجا که چیزی درشت چون پاره از سر خوشه گندم
یا جو یا ریزه از شیشه و مانند آن درافتد و تشبث کند آنرا تا بتی که مخصوص با ینکار است بگیرند
و هر حیله که بیرون آوردن ممکن باشد باید بیاورد و بعد از آن شیر زنان با سپیده بیضه مرغ باید چکانید
تا از مضرت ایمن ماند **قسم دوم در افتادن جانور در چشم** باید دانست که حیوانیست پشه مانند
بلک خورد تر از آن که روی پاره پا زی دارد و هرگاه در چشم افتد به حدقه می آویزد و تشبث میکند
و می مکد و بدین سبب عارض میگردد الم شدید لذاع و چشم سرخ میگردد و طریق بیرون آوردن وی به
دو وجه است یکی آنکه طین فارسی باریک ساخته در چشم بر اکنند و ساعتی چشم بسته دارند تا که آن جانور
با طین بیاویزد پس آنرا بخرقه یا پنبه بیرون آرند دوم آنکه نخستین چشم آب گرم تکمید کنند تا منتشر
شود و پس میل سوراخ دار که وی اصلاح بود و مثقوب سطح در چشم بدمند بقوت تا که آن جانور
از مکان زایل شود پس نفس سوا با صلاح میل بینی ملایم بنچارند تا که جانور بیرون آید **فائده**
طین فارسی گلیست که بدان سر بشویند و بپارسی گل سر شوی گویند و این دو نوع است سپید
مایل بسبزی و مایل بسرخی است بهترین اقسام است **فصل یازدهم در ضربه** که بر چشم افتد و بسبب آن حمرة
یا ورم پدید آید **علاج** فصد کنند و منقوعات خفیفه و ماء الفواکه که طبع را ملایم دارند و اگر احتیاج باشد
حجامت را نیز بکار فرمایند و پس از تنقیه مرهم سپیده بیضه با زردی و روغن گل بیامیزند و در چشم
نهند و بعد از آنکه ماده رجوع یابد و درد ساکن شود و سرخی زایل شود اما کبودی در چشم باقی
باشد و باید که کشنیز و خونینج و مشک پلپل و زرنیخ طلا سازند تا که کبودی دور شود و شک مفاصل
عبارتست از سنگی که در مفاصل یابند و باید دانست که تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد از تیغ یا از سنگ
یا جز آن تدبیرش نیز فصد است و اسهال تا ماده بدو نپیوندد و آنرا که خون آمده باشد خون از
وی پاک کنند و شادنج مغسول با اندکی کافور سوده کنند و سخت بر بندند و آنرا که برآمده باشد
توتیا بپرورده کنند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند و در هر اندک مدت حضض و سنبل بکار برند
تا مندمل شود و کوشش دارند تا رطوبتهای چشم از وی نپالاید و علاج قرحه دو بیله چشم رجوع
باید کرد **فصل شانزدهم در قروح العین** باید دانست که قرحه در سایر طبقات ممکن الوقوع اما آنچه در ملتحمه
و قرنیه و عنبیه افتد بنظر می آید و علامت مخصوصه دارد بخلاف آنکه در دیگر طبقات افتد که در حس
نمی نماید مگر آنوقت که مده جوشش زند و طبقات بالا را شکافته و از رطوبت نافذ گشته ظاهر
آید لیکن هرگاه قبل از آنکه مده جوشش زند و بعضا برآید هیچ اثر یافته نمیشود مگر اینقدر که درد

مفرط و ضربان و تنگی رنج میدهد و طبیب میداند که مده است و آنرا که سبب قرحه اخلاط حاده محرقه و لذاعه است
کرده طبقات را مده و تفرق الاتصال آورده شده نخس و خارش و ضربان و وجع مفرط و کثرت دموع از لوازم
قرحه سایر طبقات است اکنون علامات که بقرحه ملتحمه و عنبیه و قرنیه مخصوص است بیان کرده شود
اما علامات قرحه ملتحمه آنست که در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در همه سپیدی عام بود
موضعی مخصوص سرخ تر از دیگر اجزاء وی نماید و با وجود آنکه این آثار دیگر که از لوازم قروح بیان یافته
است هم باشد و قرحه ملتحمه که غایر بود مسیح است بر بیله **و علامات قرحه عنبیه آنست** که مقابل سیاهی چشم
نقطه سرخ که بر رگهای سرخ منتشج باشد پدید آید پس اگر این ماده کثیر الکمیة و ردی الکیفیه بوده باشد قرنیه را
بشکافد و اگر از کثرت و رداءت خالی بود تحلیل می پذیرد بلا حرف **و علامات قرحه قرنیه آنست** که در سیاهی چشم
نقطه سپید پدید آید و وجه نمودن قرنیه سپید بواسطه مانع آمدن ولیست لصبارت را از دیدن عنبیه که تحت
ولیست و قرنیه بعون آن متلون مینماید و در شیبهای این طبقه هفت نوع است و از این هفت چهار آنست که بر
سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه آنکه در باطن وی افتند یعنی در عمق قرنیه و این را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول**
در قرحه قرنیه که بر سطح ظاهری حادث شود و اطلاق قرحه بر اینها که بر سطح ظاهری باشد برای جالینوس
و تابعان اوست و الا نزد متقدمین چون کتاقیون برشی سطح قرنیه بلفظ خشونت و جرب اطلاق کرده
اند نه قرحه و حنین بن اسحق میگوید که بینهما اختلاف بینت ملک در اسم است زیرا که خشونت و جرب از جنس
انحلال فرد است و مراد از انحلال فرد تفرق الاتصال است که در اعضا متشابه افتد و معنا ردی حیزی که
جلد را خرق کند پس کسی را که مبدی اطلاق قرحه جایز داشته است خاصه عند عروضها للعین بخطی
نتوان گفت و باید دانست که این قسم مشتمل است بر چهار صنف یکی آنکه بر ظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید آید مانند
دخان و این را بتازی **قتام گویند** و بیونانی **اخیلوس** معنی قتام غبار است و معنی اخیلوس ظلمت
و تاریکی دوم آنکه نسبت بصنف نخستین عمیق تر و سپید تر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع
بسیار فرا نگیرد و این را بتازی **سحاب و غمام** و بیونانی **فاناليون گویند** و ترجمه هر دو ابر است
سیوم آنکه بر کنار سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد و این را بتازی اکلیلی و بیونانی ارخیون
گویند یعنی صاحب دو رنگ زیرا که بخشی ازین قرحه بر سیاهی میباشد و اندکی بر سپیدی و آنچه بر سیاهی
است سپید مینماید لکونه مانعا عن الصبار العنبیه و آنچه بر سپیدی است سرخ مینماید و آنکه طرف
سیاهی چشم را بتازی الکلیل السودا گویند و بیونانی ارخاموت چهارم آنکه بر سیاهی چشم مانند شعر
وصوف سپید پدید آید گو یا قطعه صوفست و این را بتازی صوفی گویند و لاخر اخی نیز خوانند و بیونانی

شعبه است

اسقوما و هفبفاد نامند ترجمه اسقوما شعبه است و ترجمه هفبفاد ما اخراقی **قسم دوم** در قرحه که باطن
قرنیه افتد و این هر سه گونه است یکی آنکه عمیق و صافی اللون بود و در خوردی بمقدار سر مانند خشخاش یا
کمتر از آن و این را یونانیان بوثریون گویند و ترجمه وی عجب است بضم جیم یعنی مغاکی عمق و دوم آنکه
نسبت بوثریون فراخ تر شود و در عمق کمتر و این را حافره گویند و بیونانی قولاما یعنی عمیق و در ذخیره
بیولیه که این را فلقوما گویند یعنی موسه و در ده ناک سیوم آنکه چرک بسیار کند و خشکریشه بیشتر آرد
و اریدت او و در از کرده رطوبتهای چشم از وی بیالاید و تند بعضی و بیلیهس است و این قرحه نیز بهالک
اسامیست که از صنف چهارم از قسم اولی ذکر یافته یعنی اخراقی و اسقوما و هفبفاد و ما **و نوعیست از قرحه**
ساده غریبه که از این اقسام خارج است و آنرا ذات الورق گویند و معرفت وی آنست که
رگها بسیار دارد و در هر موضعی از چشم که می سیاید شعبها در رگها تشنج پدید آید بنحو الشبکه و این قرحه فراهم
بگیرد و اگر طبقات را و شغل شود و بریده و را فلج العین منها و بعد از این علت شبکیه است **فایده**
سالمترین قروح آنست که در ملتحمه بود و الم و قلق و دمعه کمتر داشته باشد و سپید به نقصان چشم قادر
نبود و آنچه نه چنین بود بدتر است خاصه اگر در حدقه مقابل مردمک باشد **علاج** هرگاه در این علامتها
که یاد کرده آمد اثری پدید آید در حال اشتباه نباید و فصد قیفال کنند و باندازه قوت خلط بر آرند و در مرتبه [illegible]
یا بینی و یک نوزان هم از قیفال قدری خون بیاوردن لازم دارند و مطبوخ هلیله و تمر هندی و خیارشنبر
و مانند آن جمیع را [illegible] سازند و از مطبوخ هلیله را بقدری ایارج تقویت دهند صواب باشد و اسهال نیز
بدفعات باید کرد و در بیماری که قرح بجانب گوشه که سوی بینی است نزدیکتر باشد وقت خواب چنان
باید خوابید که آن طرف بلند ماند تا ریم در گوشه چشم جمع نشود و آنرا نشو نماند و اگر بگوشه که سوی گوش
است نزدیکتر بود چنان باید خوابید که این گوشه سر بالین باشد تا ریم بیالاید و او از طبقه دیگر
و عطسه و بالین پست و خشتن و اغذیه غلیظ خوردن زیانکار است از همه محترز باشند و اگر قرحه
قوی و ماده گرم و سوزان بود و با درد باشد شیاف ابیض در سپیده بیضه یا در شیر زنان حل
کرده در چشم همی کشند و شیر تنها نیز چکانند مفید است و اگر قرحه زرد و چرک نشود لعاب حلبه مغسول
و لعاب تخم کتان مغسول تا ب الکحل الملکی در چشم چکانند تا که پخته و ریم کند و پس از آنکه ریم
ظاهر شود بهر جلا و پاک شدن قرحه شیاف ابار و زرد و اغبر روت استعمال نمایند و اگر ریم غلیظ
بود باشد و بعد از آن استفراغ نشود باید که آب حلبه مغسول و عسل بکار برند تا که ریم رقیق و تنک شود
و با سلیخه نتواند [illegible] و بعد از آنکه قرحه پاک شد شیاف کندر و مانند آن که خشک قرحه را پر کنند

واز

و کوفت بر و باید استعمال فرمایند و پس از آنکه قرحه پر شود شیاف احمر لین باید کشید و از پس او
شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید پس از هر شیافها و سرمها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد
و اگر از قرحه اثری بماند بعد از تغیر شدن آنچه بعد از باب آثار قروح و علاجی مخصوص است عمل آرند و اگر قرحه
بلند شود و [illegible] علاج جداگانه باید کرد که خالص و قوت دهنده باشد و در شیافی نفرایند **صفت دیگر**
انزروت [illegible] انزروت مربی سپیده رصاص از هر یک دو درم افیون هر سه را نیک
ساخته و بجیره پخته استعمال نمایند **فصل دهم در بیاض** یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد و این دو گونه
باشد یکی آنکه بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد و این قسم را اثر گویند و غمام و سحاب نامند دوم آنکه
در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و این قسم اسمی ندارد بجز بیاض و باید دانست که این مرض را دو سبب است
یکی آنکه نخستین قرحه افتد و بواسطه بیوست ماند و چشم زمانی طویل در نخستین فضول ردیه برود
و تحلیل نرفتن آن بسبب عجز و ضعف اگرچه قرحه نیز شود اما بیاض باقی باشد و این نوع از علاج
زوال تمام نمی پذیرد و مقدار [illegible] تمکن می بود لان القرنیه اذا تفرقت فی اتصالها لم یندمل اندمالا
حقیقیا بل یتبقی اثره لا التحام فیه کما فی الجلد و لا طمع فی ازالة ذلک الاثر دوم آنکه بعد موجب بیاض شود
و این چنان باشد که در علاج خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل و بواسطه الام طبقات و کثرت
انطباق فضول بسیار حاصل شود و به بیاض انجامد سیوم آنکه تشقیق صفاق [illegible] محدث بیاض شود
و سبب اجتماع فضول در این نوع نیز پوشیده ماندن چشم است زیرا که صفاق [illegible] پوشیده داشتن
چشم خورش می آید و هرگاه چنین باشد فضول که بحرکت انطباقی و انفتاحی تحلیل می یافت از تحلیل
باز میماند و مجتمع میگردد **علاج** اگر سبب باقی باشد نخستین در ازاله سبب کوشند و بانچه مناسب
حال او بود و الا بیاض فی حد ذاته نه بفصد حاجت دارد نه باسهال مگر آنجا که نیز سندر که سبب استعمال
داروهای تیز زاینده حرارتی خراید و ماده جذب کنند که در آنجا بر سبیل استظهار فصد و اسهال
صواب باشد اما نوع زوال سبب اگر بیاض خفیف است عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره
کطوریون با عسل بنوا اید و لیسید باشد و بیاض رقیق بزبان بیخزد و این چنان باشد که [illegible]
بر زبان نهند یک زمان تا زبان درشت شود و پس دیده را بزبان بمالند هر بامداد و این کس هم پرهیز کند
اگر بیاض غلیظ بود داروها قویتر بکار برند چون مس سوخته و بعد نوشادر و نمک اندرانی و کفدریا
و دو زود مسک و خرم صغیر و کبیر و حرم مقل و [illegible] تطبیق و تعیین فضول قبل از استعمال فرود بحمام روند و
به بخار آب گرم انکباب کنند و چشم گشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کنند و عقب آن دو ا بکار

بند تا قطع نشود بهتر بود اما انجا که خوف جذب مواد بود قبل از تنقیه دست بعلاج زنهار نبرند صفة اکحل یعنی آنکه
زردی خشک افتند واین را بپارسی ذرور خشکین گویند سرطان بحری ودست سه بخن اهلیلج سند و کف دریا
وسرگین سوسمار وسنگدان حیز که بپارسی حباری گویند و توتیا سبز و پوست بیضه شتر مرغ و سپیده ارزیز
و توبال مس وآبگینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و خشک سبز نوک کارد بهمان تیز میکنند و دار فلفل
و سفال زنگین و قلقلیا زرد و توتیا هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و توتیا کرمانی و محمودی از هر یک
دو درم دانه نسخه دیگر یکدرم نوشادر ملح اندرانی و توبه ارمنی از هر یک چهار دانه مرقشیشا و شب زرد یعنی سپید
انگشته شب پره از هر یک نیم درم کفک آبگینه و دو درم مشک دو دانگ همه را نرم کنند چون غبار و بکار برند
و عدد دانه ها بیست و هشت است نسخه دیگر سرگین سوسمار سه درم قنطوریون پنج درم مروارید سه درم
زنگار یکدرم ابر سه درم نطرون دو درم اشنه نیم درم پوست بیضه شتر مرغ سوخته سه درم توتیا هندی
دو درم و نیم مشک و حب عدد ادویه ده است و از جمله دانه ها آن معدود سرگین خطاف است با نگین سرشته
بچشم اندکشند و پوست خایه مرغ مکلس و شکر طبرزد هر دو مساوی باب بینه فروری آن معدود است
صفت خرم صغیر پوست بیضه هر قدر که داشته باشند بستانند و در آب شیرین تر کنند و آن ظرف را در آفتاب
نهند تا که آن آب بدبو شود و پس از آن با اشنجا بشویند و بیرون اندازند و آب دیگر در وی ریزند
و همچنان میکنند تا که در آب بدبوئی پدید نیاید پس آن قشر بیاورده خشک کنند و باریک بسایند
و با شکر بار کرده استعمال نمایند صفة خرم کبیر قشر بیضه ترتیب کرده بهیچی لؤلؤ یافیت عفص کبیة صدف
سوخته مروارید ناسفته شیخ کفته یا و بنیج سرگین سوسمار اقلیمیا نقره اقلیمیا زر شاد نه خاکستر بازروی
کرکس ایه از هر یک جز شک سبز که بران کارد تیز میکنند ربع جز و شیرز و بی انکفنده شب پره
نصف جز حله بانزده و ادرویست کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند صفة خرم معتدل سرگین سوسمار
پوست بیضه شتر مرغ صدف سوخته شیخ لبه سرگین خطاف توبه ارمنی حمله هفت دارو است
مساوی بستانند و با زهره کرکس و کلنک تر کنند پس خشک سازند و باریک ساخته بکار برند و عند
الاحتیاج در عسل رقیق آمیخته استعمال نمایند و این دوا را در بیاض غلیظ و ابدان قویه بکار
باید بست فصل هفدهم در مورسرج باید دانست که چون قرنیه بسبب قرحه یا بثره یا جراحت شکافته
و عنبیه از تحت وی بیرون آید این نتو را نام عام مورسرج است یعنی مورسره سکین نتو اهل
صنعت نام این نتو بحسب مقدار وی مختلف میباشد مثلا اگر برآمدن عنبیه مقدار سر مور بود
نتو مذکور را راس النمله گویند و اگر از این مقدار قدری بیشتر باشد مانند سر مگس راس الذباب

همچنان واقعه میرانند که
ازین بهتر شود و باز این نتو
بیرون نمی‌آید

گویند و اگر در کلانی نتو با نکو ماند عنبی باشد و اگر از مقدار زیاده شد بحدیکه تا پلک برسد و منع انطباق کند
تفاحی گویند یعنی سیبی باشد که لسوبان کرده هموار کرده باشند جای شباهت بودن وی در کلانی بسبب
و هرگاه تفاحی مزمن شود و مبدی اخبار محرقه قرنیه منضم کرده مسماری خوانند بجهت شبیه بودن وی بقفل
مسمار و مسماری را بعضی کلالان قولولی نامند و مسماری را قفلیا نیز خوانند بحسب شباهت آن با فلک مغزل
و مغزل آهنی را گویند که بچرخه نصب میکنند و از وی ریسمان میریسند و فلک چیست مدور که در مغزل
می اندازند تا حامل بود ما بین چوب چرخه و ریسمان و ابتدائه راس النملی به بخور قرنیه ظاهر میشود و فرق میان آنست
که مورسرج هم رنگ عنبیه باشد و حالی نتو چیزی سپید طوق مانند محسوس میگردد و رنگ چون قرنیه شکافته عنبیه
سر بر در آرد اجزاء قرنیه که دور عنبیه بهنگ خویش سپید که سپید است ظاهر میشود والیضا از نشان مور
سرج است که سیاهی چشم خورد شود و کج گرده و بیان اشتدادت که قبل از نتو دانست نماید بخلاف بخور
که از همه این علامات خبرست و باید دانست گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه بعض قشور میانه شکافته
و قشر بیرونی که ما تحت وی است بر آمده نماید زیر قشر فوقانی و بعلت سبب شبیه شود به بخور و فرق میان آنست که
با نتو نقص قرنیه در سپیدی چشم سرخی و ضربان میباشد و ایضا نتو مذکور بواسطه صلابت جرم قرنیه
تحت المیل منکبس و منخفض نمیشود بخلاف بخور که ضربان و حمره سپیدی چشم از لوازم اوست علاج
و در مورسرج مبتدی اما آنکه کنارهای شکافتگی قرنیه غلیظ گردد و علاج نپذیرد بسبب آنکه در مراجعت نتو شکسته
و چیزی که قاعض بو خشونت نداشته باشد و در چشم کشند تا بسبب قبض و تکثیف و جمع وقت اجزاء
چشم از زوایا و خوف را منع میکند و عنبیه را ببامدن ند بر چون شب و بیخ مشول و اقلیمیا نقره و شیح سوخته
و صدف سوخته و مانند آن و نافع ترین اشیا درین باب کحل الکرینی است و معنی اکرین شافی است
و قبل ازین منع صفة آن بگیرند سرمه و شب و بیخ مساوی الوزن و هر دو را باریک بسایند اما طریق باز گردانیدن
نتو آنست که رفاید غلیظ بر چشم نهند و ببندند و در فاده مدور سازند مقدار خانه چشم و اگر احتیاج
افتد قطعه سرب که بوزن پنجدرم یا ده درم بود بر پشت رفاید نهند و ببندند و اگر عوض آن خریطه را
از سرمه باریک پر کنند و ببندند بهتر باشد زیرا که ملایم است و ایضا سرمه را در تقویت چشم خاصیتی
است مبین اما هرگاه بسبب شکافت ورشت و غلیظ گردد ممکن نیست صلاح و توقع نیست علاج
لیکن چون مسماری و عنبی از زمان پذیرد افزودی را قطع میکنند تا شکل چشم قبیح نماید و هذا لا
یخلو عن الخوف فصل نوزدهم در حل و آن مرضیست که آدمی هر شیئی واحد را که بدو چشم بنگرد
پندارد که دو چیز است و علت مذکور از مختصات امراض جلیدیه است چنانچه در ما بجای گفته ایم

بسبب منع آمدن از
ادراک عنبیه رنگ این
نتو رکه سپید است
بر سپیدی چشم و
کنایه
مو

که هرگاه مابین جلیدیه هردو چشم مخالفت تمام افتد هرچیز دو نماید و مخالفت تمام آنست که یکی باسفل
میل کند و دومی بفوق یا یکی باسفل یا بفوق مایل شود و دومی بر حالت خود باشد اما اگر میل جلیدیه
که بر استا و چپ باشد خلل پیدا نکند بهر آنکه عصب مجوف هر دو چشم را از مجمع النور تخالف نمی افتد و این
مقدمه را بنحوی واضح بیان کنیم تا علت حدوث احول بطریق اکمل خاطرنشین شود و بباید دانست که از پیش
دماغ دو عدد عصب رسته است و از پیش دماغ دو فرو رفتی بیرون آمده است چنین که در پستان بهنا این
دو فرو رفتی را بتازی حلمتی الثدی گویند و حس بوییدن بهمین دو فرو رفتی است و از مهایکی هر یک
عصبی سر بر آورده است بیان نتیجه از آنست که این عصب را مجوف گویند و جوف این بیان مقدار
که سوزنی باریک در وی تواند گذاشت و این عصب که از سوی راست و هر دو بیکدیگر رسیده و بهم پیوسته
چنانکه جوف هر دو اند هم یک شده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و خطا است که دو تجویف یکی
شود تجویفی فراختر پدید می آید و این تجویف را مجمع النور گویند و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده
اند و از هم دو شاخ گشته بنوعی که آنچه از راست آمده بود هم بسوی راست باز گشته است و بچشم راست
فرود آمده و آنچه از جانب چپ اندر آمده و لب هر دو در اینجا فراختر شده است و اگر در رطوبت
جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده و آنچه از ادماغ عصب راست بجانب راست و چپ بجانب چپ گفته
قول جالینوس و درست مبین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب
چپ بچشم راست نزد جمهور علما اعتماد ندارد اکنون بدانکه از جمله منافع مجمع النور یکی آنست که هر دو چشم را
یکموضع بود که چیز آنچه دیده باشد آنجا باز رساند تا یک صورت دو ننماید و این محل که چیز آنجا باز میرسد
از هر دو چشم مجمع النور است پس هرگاه که حدقه یکچشم بر بالا آمده و دیگری فروتر بود و یا یکی برتر یا فروتر
شود و دومی بحال خود باشد یکچیز دو نماید و این از بهر آنست که هر دو عصب که بمجمع نور اندر
گذشته است از راستا بیکدیگر بگذشته باشد و بدان سبب در شکل تجویف که مجمع النور است
فتور افتد بسبب آنکه اعصاب که بهم پیوسته است و همچنان باشد که خبر مجمع النور از دو جای
برسد گوئیا یک عصب از جایی بلند تر خبر می آرد و عصب دیگر از جایی فروتر بدین سبب
یکچیز دو نماید این است سبب احولی اکنون مطلب دوم بدانکه حول بر دو قسم است
یکی آنکه مولودی بود و علاج نه دوم آنکه حادث شود و حول حادثی باعتبار آنکه بکودکان افتد
در اکثر وقت باشد که بزرگان نیز واقع گردد بر دو نوع است **نوع اول در آنچه بکودکان عارض شود**
این را سه سبب است یکی آنکه صرع افتد و بدان سبب تشنج دماغ ممتد و منقبض شود و طبقات

رسته است بجانب چپ فرو آمده است و عصب چپ بجانب راست آمده و بطرف چپ گشته و در چشم چپ رسیده

چشم منقبض شود و طبقات چشم و عصب مجوف نیز منجذب گردند و چشم ببالا یا فرو میل کند و هرچند صرع زایل
شود این هیئت در چشم باقی ماند دوم آنکه دایه در خواب بیدار و شیر دادن تدبیری تمام بکار نبندند
طفلان پیوسته بیک جانب بخوابانند و همان پیچ شیر دهد و بسبب نگریستن طفل بسوی دایه از یکجانب واحد
تا زمانی طویل همین هیئت در چشم وی تمکن گیرد سیوم آنکه آوازی بلند یا مانند آن که یکبار یکی در حرکت
آرد طفل را اتفاق افتد و بدان سبب بدانجانب بنگرد و بسبب طول نظر چشم بهمان جهت منقلب شود
تا بدانجانب بنگرد راحت یابد و چون بخلاف آن نگریستن خواهد بواسطه تمدد اعصاب و عضله که موجب
الم است دشواری رو نماید و بالضرور بر همان شکل بماند **علاج** تدبیری که چشم را باصلاح آرد بکار بندند
و مهلت در علاج روا ندارند زیرا که اعضای اطفال بسبب نرمی زودتر علاج پذیرد و تدبیر آنست
که بران کوشند که طفل بتکلیف خلاف جهتی که بدان جهت چشم مایل شده بنگرد مثلا چیزی سرخ رنگ بنزد
طرفی که چشم را بدان طرف مایل خواهند کرد زیرا که چیزی سرخ کودکان را خوش می آید پس اگر چشم بجانب
ماق اصغر که طرف گوش است مایل شود بر بینی نزد ماق اکبر چیزی سرخ بچسپانند تا کودک پیوسته بسوی
وی نگریستن عادت کند بخواهش تمام و علی هذا القیاس بهر طرف که مایل شود بجانب مخالف وی چیزی
سرخ باید آویخت و طریق دیگر آنست که بر وجه مقعر در پوشند و در مقابل حدقه بتدریج انشقاف سازند
پس بعد بر وی آن طفل چراغ بر افروزند تا بسبب تکلف نگریستن چشم اصلاح پذیرد چنانچه صاحب
تقویم بواسطه نگریستن در آینه جبینی بر حالت اصلی راجع میشود و دایه که دایه را اغذیه لطیفه دهند تا حرارت
غریزی طفل قوت گیرد و عضو را راست کند و اینجا که صرع سبب حول بوده باشد اغذیه بخار انگیز
از دایه دور دارند و از جماع باز داشتن لازم شمارند **نوع دوم در حول که بزرگانرا افتد** و این را نیز
سه سبب است یکی آنکه عضله از عضلات محرکه مقله متشنج شود پس مقله منقلب گردد و بجانب میل
کند و سبب این تشنج اگر یبوست بود علامتش آنست که عقب امراض حاده و قرانطیس افتد
و علاجش ترطیب است بمطولات و روغنهایی که در تشنج یابس گفته شد و شیر دوشیدن و قطران
در چشم چکانیدن سودمند و اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در
عرض یکبار علامتش علامت تشنج امتلائیست و این عقب صرع بیشتر افتد علاج آنچه در تشنج امتلائی
گفته شد از استفراغ با ایارجات و غرغره و تلطیف تدبیر بکار برند دوم آنکه عضله از عضلات
مذکوره مسترخی شود و پس مقله مایل بسمت مخالف عضله مسترخی و علامت و علاج استرخا ذکر
یافته در امراض سر سیوم آنکه طبقات و رطوبات از جایگاه خود زایل شود و بسبب ریاح

غلیظ عسر التحلیل که بکثرت حرکات مختلفه طبقات و رطوبات را بجنباند و از جایگاه وی
بلغزاند و بجهتی مایل سازد و علامتش آنست که چشم متحرک شود بحرکت اختلاجیه و باعث
کاشک سایل شود **علاج** نخستین ایارجات و حب دهند تا رطوبات مولد ریاح را از دماغ
پاک سازد و بهر تحلیل ریاح تاب گرم تکمید کنند و میان تاب بادیان خام نمایند و اگر ماده
در معده بود از آنجا باز بجانب دماغ برآید و موجب مرض شود در تنقیه معده کوشند بقی و از اسهال و بجوارشات
گرم ماده را بشکنند **و گاه** باشد که موجب زوال طبقات و رطوبات از موضعش فضول غلیظ
بخاریه باشند که در عروق حاصل شود و لیکن موذی گردد پس شکلیه از جای خود برتر آید و زجاجیه
را مزاحمت رساند و زجاجیه جلیدیه را مزاحمت کند و از جای بلغزاند **فصل هشتم در عشا**
یعنی شبکوری و آن آنست که هنگام شب باصره معطل شود بحدی که ستاره را نتواند دید و در روز
بحال آید و چون آفتاب بغروب نزدیک آید ضعف در بصارت پدید آید و بعضی مردم اینست
که چون شبکوره بدان درجه رسد که روشنائی در هوا را نتوانند دید پس شیء میکرد و وانمرض را سه
سبب است **یکی آنکه** روح باصره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظ خواه بخارات در دماغ متولد شود
خواه از معده بسوی دماغ مرتفع گردند و فرق میان آنست که آنچه از دماغ بود بیک حالت قایم میباشد
و تغیری نپذیرد بخلاف آنکه در معده بود که در خلو معده خفت می پذیرد و در امتلا افزونی **دوم آنکه** در سنگینی معده
بسببی از اسباب در اجزاء چشم رطوبت افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلیظی پدید آید
و علت در بین هر دو آنست که هوا بروز نسبت بهوا در شب گرم و لطیف است بسبب نور آفتاب بدین جهة
غلیظی روح و بیضیه و رطوبت چشم تلطیف می پذیرد در روز و باصره بحال میباشد و از آنکه هوای شب
سرد و تر و غلیظ است اعانت میدهد شب را و بدان جهت باصره را از عمل باز میماند **سیوم آنکه**
پیوسته در آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند پس آنچه
غلیظتر باشد بماند و چون شب شود کثافت هوا در شب در غلیظی روح بیفزاید و هیچ چیز نتواند و تقدم
سبب و آثار موجوده هر سبب دلالت میکند و باید دانست که شبکوری بیشتر مردمان بزرگ
چشم و سیاه چشم را افتد **علاج** آنجا که تنقیه ماده مطلوب بود استفراغ با ایارجات و غرغره کنند
و بهر تلطیف بخارات و رطوبات فلفل و کندس و جندبیدستر و صعتر آورند و طبیخ
بادیان و شبت و بابونه و قیصوم و مرزنجوش و شام و سداب انکباب نمایند و اگر زنبل را با
اندکی تخم بادیان و فلفل پاره کرده و در دیگ بپزند همراه آب و بخار وی سرنگون دارند

نهایت سود دهد و اگر جگر بز را بر آتش بریان سازند و بخار وی انکباب نمایند همین عمل کند و در طعام
مریض حلتیت و فوتنج و خردل و صعتر و انجبان بسیار اندازند و جگر بز صحرائی که بتازی تیس
گویند یا جگر گاو بر آتش گذارند و فلفل کوفته با بادیان بر وی نهند تا رطوبت جگر را دوای مذکور جذب
کند پس آن دوا را از وی جگر بر دارند و با رنگ ساخته نگاه دارند و در چشم کشند مانند سرمه و قال الشیخ
ان غرز المدوار فلفل والوج فی کبد التیس و شوی واکتحل بالصدید الذی یخرج منها ابرء الخفاش و هذا
علاج عجیب فوق الوصف و اگر آنکه خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود دارد
و آنکه غلظ روح باصره بسبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد تدبیرش ترطیب مع التسخین
استعمال نمودن است و از اغذیه غلیظه پرهیز کردن و هر چه از نفاخات بود پرهیز کردن **فصل بیست و یکم در جهر**
که بیماری روزکور گویند و این ضد شبکوریست یعنی در روز روشن هیچ چیز دیده نشود و در شب
و در روز ابر بتوان دید و سبب جهر آنست که روح باصره بغایت رقیق شود و تحلیل گردد و در شب
از آنکه گرمی آفتاب وی را تحلیل میکند در روز فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بود بسبب
سردی روح جمع شود و باصره بحال آید و بعضی حکما گویند که سبب جهر خلط تیره است که در دماغ حاصل شود
و جنبیدن وی خود روح نفسانی را فاسد گرداند پس گرمی روز در گرمی تکثیر یابد و فعل باصره باطل میباشد
علاج در ترطیب دماغ بار بگیرند خارجاً و داخلاً مثلاً شیر دختران و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی
چکانند و آب ریباس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و
اندرون آب چشم باز کنند و بهر تغلیظ روح اغذیه مغلظه که از وی خون غلیظ پیدا شود تناول کنند
چون هریسه و کله پاچه و گوشت گاو و نان گرم تا به نخیچه باشند و مانند اینها **فصل بیست و دوم در بیان انتشار و اتساع**
حکما را در اطلاق این دو لفظ اختلافست بعضی اتساع را انکه در ثقبه عنبیه مخصوص
دارند و انتشار را باتساع ثقبه عنبیه و بعضی بر عکس اطلاق کنند و از کلام قدما بین هر دو لفظ
ترادف مستفاد میگردد اما آنچه نزد جمهور محدثین قرار یافته و مطابق لغت است آنست که اتساع
مرض است و انتشار عرض و بعید نیست که ترادف این هر دو نزد قدما جهت لزوم انتشار باشد
مر اتساع را زیرا که هرگاه ثقبه عنبیه مجوفه از نهایت اتساع خود که آن بودن حجب و نسبت معتاد است
که سوراخ باریک در آن تواند بود بیرون گشاده شود یا ثقبه عنبیه از مقدار معینه خود فراختر گردد
لازم است که در نور محصوره پراکندگی افتد و پوشیده نیست که و آن را اتساع گویند
و پراکندگی شدن را انتشار خوانند و باید دانست که گاه عنبیه از آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه فقط

متشنج شود اما اتساع ثقبه تا اکلیل که حد فاصل است ما بین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود بصارت بالکل باطل
نمیشود لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه عنبیه تا اکلیل رسد بصارت باطل میگردد و تمام
و فرق درمیان اتساع عصبه و اتساع ثقبه که تا اکلیل رسد آنست که در اتساع عصبه پراگندگی نور اندر
اجزای چشم هویدا میباشد و در فراخ شدن ثقبه پراگندگی نور در اجزای چشم منتشر میگردد و ظاهر است که چون
نور ثقبه ظاهر نمیشود و بدیهی که اگر شخصی که صاحب درایت نباشد و سوی اینچنین چشم نظر کند پندارد که
تمام چشم سیاه گشته است و نانمودن نور در اجزای چشم عند اتساع ثقبه بهر آنست که نور تمام به استقامت
از ثقبه بیرون می آید و بعد ازان منتشر میگردد و ظاهر است که چون نور از ثقبه بیرون آید در اجزای چشم
پراگندگی ظاهر شود بخلاف عصبه که عند اتساع وی نور هم اندر اجزای چشم پراگندگی می افتد بدون آنکه
از ثقبه راست بیرون آید لهذا انتشار نور در اجزای چشم ظاهر نمودن از علامات اتساع عصبه است
و انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه افتد در وی نیز بصارت بالکل میرود چنانچه در امراض
شبکیه گذشت و فرق درمیان انتشار شبکیه و میان انتشار عصبه آنست که انتشار شبکیه دفعتاً
افتد و عصبه بتدریج و این فصل را سه قسم بیان کنیم **قسم اول در اتساع عصبه** و علامات وی
بیان کرده شد و ایضاً در بیشتر حالها انتشار عصبی عقب صداع صعب امتلائی شدید یا عقب
سرسام یا ماشرا حادث شود و سببش آنست که خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در عصبه در آید
و آنرا در عرض بکشد و متسع سازد و نادر باشد که باتساع عصبه و ثقبه اتساع نیفتد و از آنکه
وصول اثر دوا تا بعصبه متعذر است و ایضاً اصلاح بید غیر ممکن شارح در ماده وی لا حیله
فی برئه گفته و بالجمله آنچه در ابتدای نزول الماء بکار آید درین سود دارد **قسم دوم در اتساع ثقبه**
و این را پنج سبب است **یکی آنکه** از خارج باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقه
عنبیه بسوی اطراف کشیده شود و ثقبه متسع گردد و این نوع باسانی تدارک پذیرد **علاج** رگ
قیفال زنند و ساقین حجامت کنند و بنفشه نیلوفر طبخ را بکشایند و احتراز از قی واجب شمارند
و از اطعمه غلیظ و جماع و بر پشت خوابیدن و بر روشنائی نگریستن بپرهیزند و شیر زنی که پسر را
شیر میدهد در چشم چکانند و آرد باقلا و خطمی و بنفشه با زردی بیضه آمیخته ضماد سازند پس از آنکه
الم ساکن شود و مرض در انحطاط افتد در ادویه ضماد بابونه و فقرو طی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کنند
و بعد از آنکه ورم زایل شود به تلطیف و تحلیل مایل بروشنائی و باسلیقون در چشم کشند **دوم آنکه**
از باطن باشد چون خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در رگهای عنبیه که متشنج است از شبکیه وا آید

پس احداث تشنج کنند و دران نماید و ثقبه را متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا ماشرا
بیشتر افتد و درین این نتوان بود که باتساع عصبه انجامد لهذا صاحب اسباب و علامات گفته و لا یرجی اصلاح
لما یحدث من الانتشار بسبب هذه العلل تکون مع الاتساع ای الاتساع العصبیه فی اکثر الامر و لا حیلة
فی برء اتساع العصبیه لا یمکن علاجها بالید و لا یصل الیها اثر الادویه **علاج** نخستین از ان امراض پاک
کنند و بحبلات قویه دماغ پاک سازند پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نبود بجذبات
مرارات در چشم کشند تا بصارت باقی را محفوظ دارد و بالا گفته شد که چون عصبه متسع شود یا ثقبه تا اکلیل
بکشد به یکباره بالکل باطل میگردد و چون چنین باشد تدارک نتوان کرد **صفت شیاف مرارات** زهره کلنگ
زهره ماهی که نبازی یا شبوط گویند زهره بز صحرائی که تیس خوانند زهره باز و کبک زهره عقاب هر شش
نخودی ساییده بسبب بلسان و خشک سازند و از مجموع ده درم بستانند و شحم حنظل و سکبینج و فرفیون کرمه یک
گنید درم باشد با وی آمیزند و کوفته بیخته با آب بادیان سرشته و شیاف سازند **سوم آنکه** رطوبت بیضیه زیادت
افزاید و عنبیه را مزاحمت سازند و متحرک گردانند بسوی اتساع و این نوع بزنان و صبیان بیشتر افتد **چهارم آنکه**
عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزای وی بسوی اطراف آن کشیده گردند و کثرت بیضیه و ورم عنبیه در امراض
طبقات بمع علاج و علامات مذکور یافته بدانجا رجوع باید کرد **پنجم آنکه** در عنبیه خشکی افتد و از ان سبب اطراف
کشیده شود و بعضی اجزای وی به بعض مجتمع گردد و ما حول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و این نوع آنگاه افتد
که بر اطراف طبقه مذکور یبوست قوی مستولی گردد و علامتش همانست که در ضعف بصر که سببش یبوست
باشد گفته آید یعنی چشم لاغر شود و هنگام برخاستن و ریاضت محلله و استفراغات شناخته گردد و علاجش
همانست که در ضعف بصر یبسی گفته آید و باید دانست که این قسم نسبت باقسام دیگر متعذر العلاج است قال جالینوس
جمیع ما یعرض فی العنبیه من الاورام و غیرها اسهل برءاً مما یعرض فیها من الیبس و ظاهر است که یبس
عضو آسانتر است از ترطیب وی **قسم سیوم در انتشار عصبی** انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه عارض
شود ذکر آن آنست که دفعتاً بصارت باطل شود و از اعراض دیگر اسباب مبطله بصر ممتاز باشد و لا علاج له
فصل بیست و سیوم در ضیق ثقبه و آن تنگ شدن ثقبه عنبیه است و حکما در تعین اسباب ضیق و حدوث آن مخالفات
و مناظرات بسیار دارند و اما آنچه جمهور متاخرین برآن متفق اند آنست که ضیق بر دو گونه است یکی آنکه در اصل
آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیعی و جبلی گویند و وی پسندیده است زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب بر
بینائی می بیفزاید دوم آنکه عارض بود و وی ناپسندیده است بهر آنکه واجب میکند ضعف در بصارت و جهت ضعف
نه باعتبار ضیق ثقبه است بلکه بواسطه اسباب محدثه ضیق است و الا ظاهر است که ضیق فی حدقه مذموم نیست

اگر بعد از انضمام رسیده باشد و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه بسبب استیلاء رطوبت طبقهٔ عنبیه مسترخی شود و بدان سبب
ثقبه تنگ گردد و این بدان میماند که غربال خشک را تر کنند و آنها هم او مسترخی شود و سوراخهای وی
فراهم آید و تنگ گردد و آثار رطوبت ... علاج استفراغ بحب ایاره و غیره ... حب قوقایا
کنند و افادیه در آب پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم کشند صفت آن بگیرند اشق و
زعفران و ... از هر یک یک درم اخلاط زعفران چهار درم هر چهار چیز بهم آمیزند و شیاف سازند
و در دیگر نسخه یک درم جاوشیر هم افزوده اند صفت اخلاط زعفران بگیرند زعفران و شیاف مامیثا
و گلسرخ و صبر ... و صمغ عربی از هر یک یک جزو و ... هفت دانه کوفته بیخته بهم آمیزند و بکار برند دوم آنکه
بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه متشنج و پژمرده شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و باشد که ثقبه بکلی بسته شود
و تدبیر مقدم و علامتهای خشکی گواه ... علاج ... ترطیب بشیر زنان ... سر دوشند و در ...
مرطب در بینی ... چکانند و آب خرفه و آب بید و آب کوکب و لعاب اسپغول بر سر نهند و غذا
چرب و نرم خورند ... زمان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن و ... با
روغن و در آب خوش صاف ... نشستن و در آب خوش صاف چشم باز کردن ... موافق باشد سیوم آنکه
رطوبت بیضیه کمتر شود و ... عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد و این نوع
... و از پس سرسام گرم ... افتد و علامتش آنست که چشم کوچک شود و ... خشکی پیدا بود
و تدبیرهای مقدم بر آن دلالت کند و خداوند علت از ... انتباج ... یعنی از هر شخصی ... شکل
... وی ... یا مانند تصور کند علاج ... که در ضیق ... سبب یبوست عنبیه
بود گفته آمده ... استعمال ... چهارم آنکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و ...
آنست که طبیب ثقبه ... علاج استفراغ و تنقیهٔ دماغ است ... مراعات ترطیب که کیموس صلب
قابل ... سازد فایده ... اطبا را اختلاف است در آنکه رطوبت و یبوست عنبیه سبب ضیق
باشد ... بصورت ... عبارت که از لوازم ضیق ... تحقیق ...
چنانچه شارح ... در بین ... از بیان اختلافات و مناظرات ... الشیخ عدا عن
ذلک وقال ... اما سبب من القرنیة ... فینقبض الثقبة و یحدث الضیق او السدة و اما رطوبة
القرنیة من الجوانب الی الوسط فیضایق الثقبة واما سبب ... من البیضة فیقل ... ما
الطبقة الی ... الاجتماع المخالف لحال ... و ظاهر است که هرگاه قرنیه بسبب رطوبت یا یبوست
منقبض و مجتمع شود ... و ... عنبیه را و ثقبه وی فراهم می آید و چون اجتماع اجزاء

قرنیه بر تبه باشد که طبقهٔ عنبیه را که زیر او است بتبعیت مجتمع گرداند لازم است که در قرنیه تکاثف
و تضعون یعنی تشنج بدید آید که بعوض ... اجزاء هم پوشیده نیست که عدم تکاثف قرنیه
منع ... نور را و انتشار آن ... را از منطبع شدن بر جلیدیه ... باید و در بین ... جزو که
مریض می بیند ... و گاه ... و ... ضعف و یبوست و ... بیضیه بالاتفاق
سبب ضیق و ضعف است که لا یخفی ... این حقیر اجتماع قرنیه سبب ... ضیق بالانفراد
محل قول ... و ... عنبیه نیز از اسباب ضیق شمرده و تقدم
... از رطوبت یا یبوست حادثه عارض ... و سبب ضعف باصره ... بعضی اطبا نیز
رفته اند ... مقصود نظر وارد ... نظر است و آنجا که سبب ضیق اجتماع قرنیه بوده
باشد ... و اجتماع اجزاء ... و ... در باب اختلال طبقات ...
... کرد ... سبب ... محل ... و ... اسباب ... علامات
بیان اسباب ضیق نموده ... بیان آن ... و آنچه اتفاق اطبا بوده ...
آورده فصل بیست و چهارم در تخیلات و ... از خیالات ... نزول الماء ... قبل از نزول ...
... تخیلات آنست که در ... دیده شود ... اشکال ... امور ...
چنانچه بیان ... الکنوف ... سبب ... این علت چهار است یکی آنکه باصره بغایت ... شود ...
... و ... که در بین هوا موجود است و ... نمی ... آنها را ... کند ...
غذائیه ... از وی ... سبب ... و علامت وی آنست که در ...
... باشد ... باصره و سایر حواس ... بود ... اغذیه غلیظ ... تناول کند ...
... فی الحقیقة ... تشویش الحس دوم آنکه در طبقات ... اختلاف
... حادث شود در قرنیه آثار از ... یا برده ... و ... آثار ... صغر ...
... اما سبب ... شفافیه از باطن طبقه ... بحسب مقدار ... و ... شود ...
بمقدار ... اشکال آثار که ... بود یا مربع یا مسدس آدمی تخیل کند و علامتش تقدم اسباب ...
است و ... ثابت باشد ... و ... بحسب اغذیه از وی ... و نقصان نپذیرد
سیوم آنکه ... در رطوبات لاحق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه جوهر رطوبت بیضیه ...
سبب تخیلات شود دوم آنکه سوء مزاج بارد ... عارض شود در اجزاء رطوبت و شفافیت آنها تغیر سازد
سیوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد بنوعی که رطوبت ... بجوشد پس بسبب غلیان متولد شود ...

رطوبت

قوام ادوی ... چهارم آنکه برودت و یبوست جامع کثیف و مزید ... یا بقری

و باد یبوست آمیزد و در بعدم تشفیت رطوبت شود و علامت این قسم آنست که تقدم اسباب گرم
دهد خلا نخستین بعد گرم یا سببی سرد و مرطب یا سمن یا تخفیف اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض
رطوبات مفصل بیان کرده‌ایم و ایضاً این قسم بحدس یا فقه تعبیه و قاعده اگر قرینه ضعیف و ضعف قوت
باشد و اثری از خشونت بر قرنیه پدید نبود و یا وجود این بودن خیال ثابت الکا از دیاد و نقصان
پذیرد و یا دید تحقید عظیم مودیه شود و از جمله علامات این نوع است و سبب چهارم آنست که امری خارجی
باعث تخیلات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه ممکن باشد و چون حاصل گردد بسرعت
تحلیل یابد خاصه اگر سبب مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این از قبیل بخارات است که متصاعد
شود از تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باعث تصاعد ابخره یا تناول اغذیه منجره است یا بحران
یا تخمه یا غضب و مانند آن هرچه مساعد تصاعد بود و علامت این قسم آنست که اسباب موجبه گواهی دهد
و خیال مخصوص بیک چشم نباشد و بر یکحال ثابت نبود و بلکه بحسب تغیر سبب کاهی زاید شود و کاهی ناقص
گردد دوم آنکه ممکن بود و این مقدمه نزول الماء است و علامتش آنست که سببی دیگر پیدا نباشد
و کدورت و ضعف بصارت بتدریج همی فزاید تا که اگر تدارک کرده نشود آب فرود آید و ذکر علامات
و فرق که خیالات منذر بنزول را از آن توان کرد در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید همه خواص
جدیده ان شاء الله تعالی پوشیده نماند اگرچه معالجه این مرض بحسب سبب در اعلال طبقات و رطوبات
گفته شد و تدبیر آنکه منذر بنزول است در نزول گفته خواهد شد اما جهت آسانی در این فصل نیز
اسباب شاذه جزئیه و برا همه علاج در معرض بیان آوردن مستحسن دانست و اسباب جزئیه بخارات
یکی آنکه خلط سوداوی در شرائین حاصل شود پس مرتفع گردد و از وی بخار سوی دماغ و چشم
آمیزد منتن شده منجذب گردد و علامتش آنست که آدمی تخیل کند که سوراخهای دود از پیش
رو برین آید و چون علاقه را منعقد شوند منجذب میگردد علاج نخستین بدن را از خلط مذکور بداغیه ضماد
پاک کنند بتریاقی و معاجینی که در امراض سوداویه ضبط یافته پس اگر بهبود نشود
شریان صدغین یا شریان پس گوش ببرند پس داغ کنند و داغ دادن بدون الکا
بریدن بمقصود میرساند چنانچه در مقدمه نزول گفته آید ولی از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا
غافل نباشد زیرا که بعضی شرائین بغایت خفی واقعند که قطع و داغ آنها ممکن نیست
پس اگر احیاناً ماده بوده باشد نتوانند که از این شرائین خفیه متصاعد شود
و طریق قطع و داغ شرائین همه منافع و مضار در تحقیقه مذکور است دوم آنکه شرائین از خون

گرم ممتلی شود و پس در هم منضغط گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و با یبوست آمیزد و علامتش آنست
که سرخ ضعیف بوده گاهگاه چون زبانه آتش متخیل شود علاج نخستین فصد کنند و خون کثیر المقدار
بیارند و پس از فصد طبع را بچیزهای مطفی خون نرم سازند و آنچه خون افزا بود چون گوشت و شراب و بیضه
خوردن بپرهیزند و در علاج این قسم جهت روا ندارند که هرگاه باشد که خون مذکور در بعد و تجویف
قلب افتد و خفقان آرد و پس خناق و موت و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکته
آرد پس واجب آمد که در معالجه عجلت کنند و ایضاً قبل از فصد تنقیه بدن کنند و خون کم نه بیارند تا تحریک ماده
و تا مستفرغ شدن وی چنانچه باید بدین آفت نه انجامد سیوم آنکه رطوبت بلغمی که غلیظ و خام باشد
در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ در حوالی چشم گرد آید و هرگاه آدمی عطسه زند یا چشم را
بمالد در ماده بارده مذکور حرکت افتد و بخارات بحسب لون ماده از وی جدا گردد پس
متخیل شود که چیزهای سپید ذی تعاریج فرو می آیند و بالا میروند تا که اثر حرکت عطسه و فرک
عین در دست این خیال همی نماید علاج قی نمایند و معده را باید صاف سازند و دماغ را بغرغره پاک سازند
و بهر اصلاح غذا گوشت ماکیان با نخود آمیخته پخته بداروهای خوشبو ساخته تناول کنند چهارم آنکه سببی
از اسباب که در اسباب کلیه خیالات در همین فصل ضبط یافته بعضی اجزاء رطوبت بیضیه کدر شود
اما از جانب پهلو نه از وسط و علامتش آنست که بجانب راست یا چپ بحسب کدر اجزاء رطوبت تخیل
کنند که شخص ایستاده است و باشد که گمان آنکه نفس الامر است ملتفت آنجانب شود و پوشیده نیست
که این خیال لازم میباشد تا که کدورت رطوبت زایل شود علاج استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا
نمایند و چیزها که رطوبت را جلا دهد چون کحلهای مذکور در شیاف مهمات در چشم کشند و آنچه ماده
نبود محتاج باستفراغ نیست تعدیل کفایت کند پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و
از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات ریزد وقتاً بعد وقتاً پس در وقت ریزش آن خلط یا بخار تخیل
کند آن چیزها که چیزی در خارج از محل علیه پیش روی وی ناگاهی افتد و باشد که از این خیال
ناگهانی بترسد و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد علاج نخست بحسب ماده تنقیه کنند
و از فصد و اسهال دقیق بدانچه مناسب حال مریض بود و بعد تنقیه شربت خشخاش دهند تا ماده غلیظ کند
و از ریختن بر چشم باز دارد و انجاک در تغلیظ و قبض ماده در دماغ ترسند که آفتی دیگر حادث شود لیکن
ماده را از طریق بینی فرود آرند بتدابیر مناسبه و دقیق همان ماده از بینی سیلان دهد تا که ماده
از راه چشم باز ایستد بی مضرت ششم آنکه از ضیائیات که شئ واحد از مسافت بعید اشیاء کثیر نماید

دماغ را

دوم جنس آنست که رشح یا رطوبت مابین بصر و مبصر حایل شود و هر شخصی بحسب قدر و لونش از جرم مبصر
در پوشد و بسبب فرج و خلل که فیما بین شظایا است بکچه (?) بسیار نماید و فیه بحث لان الشظایا والرطوبت
کما تستر ما خلف من المبصرات اذا کان المدی بعیداً کذلک تستتر اذا کان المدی قریب **علاج**
تنقیه رحمیه کنند و از اردئیه و همه مغلظات پرهیز کنند و جماع و شبخوابی ترک نمایند **فایده** اقسام
دیگر از خیالات که بسبب تعلق دارد چنانچه نمودن نزدیک خرد و عکس آن و نمودن از قریب بنظر ما بشد (?)
ببعید و عکس آن چونکه از اقسام ضعف بصارت است در فصل ضعف بصارت گفته آید **فصل پنجم در نزول الماء**
باید دانست که اطبا را در تعریض او اقوال است لیکن مختار شیخ و تابعان آنست که رطوبتی غریب است
که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد مابین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه و ازانکه این ثقبه منفذ است
که خروج شعاع و دخول اشباح به وی است هرگاه رطوبت مذکور آن منفذ را ببندد و بحسب آن زیاد
اخراء منفذ و بصارت متناهی (?) فلا اگر تمام ثقبه را در گیرد بصارت تمام زایل شود و اگر آب
در بعض اجزا بود و بعض از آن خالی باشد از جهت مکشوف توان دیدن و از احوال این مختلف است
گاه ثاله مانند که دایره ثقبه گیرد و وسط او خالی باشد پس هر چیز را که بمقابل و مواجه نگردد و وسط
آن چیز دیده شود و دیدن اقطار آن و گاه وسط را در گیرد و حوالی او مکشوف باشد و در محاذات
بالمواجهه وسط مرئیات دیده نشود لیکن با نقلاب حدقه نمایان گردد بمحاذات جهت مکشوف الثقبه
با مرئیات و گاه این رطوبت رقیق بود و در بعض اوقات اگرچه تمام ثقبه را در پوشد لیکن بسبب
رقت مانع ابصار ضوء چراغ و دیگر اجسام دنی الانوار نتواند شد اما انهم مع الضعف این قسم را
رقیق منتشر گویند و آنچه جالینوس گفته که سبب ماء غلیظ شدن بیضیه است مراد او آنست که بیضیه
از رطوبت غلیظ [illegible] پس آن رطوبت بسبیل ترشح اندک اندک از ثقبه عنبیه [illegible]
نه آنکه کل هر بیضیه بجای غلیظ شود [illegible] کما زعم بعض الاطباء **اشتباه** احد فرق
گفته که نزول ماء سه گونه است یکی آنکه فرود آید و بایستد آب میان عنبیه و عنکبوتیه [illegible] باطل [illegible]
[illegible] در حدقه کدورت [illegible] ولا علاج له دوم آنکه متوقف شود بین قرنیه
و عنبیه و هو المقصود [illegible] سوم آنکه در عصب مجوف فرود آید و درین نوع در حدقه هیچ کدورت نمی
و اگر نماید نهایت اندک باشد [illegible] که در سده عصبیه گفته آید و لیس ذلک الماء
الاسود ولا یعالج **و علامات** نزول آب با نتشر سبب آن **یکی آنکه** سقطه یا ضربه بسر رسد و دماغ را متخلخل آرد
[illegible] که پاره از رطوبات که در بطون دماغ منحصر اند جاری شود و قدری از آن در عصب مجوف منبع

بیرون آید و بر روی عنبیه [illegible]

گردد و بسوی چشم فرود آید پس گاه باشد که در عصب بماند و این سده عصبیه است نه نزول الماء پس گاه است
و گاه باشد که از عصب بر آمده در ثقبه عنبیه بطریقی که ضبط یافته است متوقف شود و هذا هو الماء و گاه باشد
که هم اندر عصب بماند و هم در ثقبه بیاید و سده عصبیه با نزول مرکب شود و فرق فیما بین سده عصبیه و نزول الماء
گفته آید و سده و نزول که بسببش سقطه یا ضربه باشد بیکبارگی واقع شود **دوم آنکه** بدن از کیموسات
غلیظ ممتلی شود و بخارات از آن رطوبات کیموسیه جدا شده در ثقبه حاصل آید بتدریج و چون اجزاء
ناریه ازین مفارقت کند و برودت غالب شود و صورت بخاریه بصورت مرطوب غلیظ مستحیل گردد
و منع ابصار کند **سیوم آنکه** صداع صعب مزمن لاحق شود و از شدت الم اخلاط را در جوش آرد
و عضو را ضعیف سازد پس قدری از رطوبات فاسده بسوی چشم فرود آید از شرائین و از عصب مجوف
چهارم آنکه فی مفرط اتفاق افتد و بجهت اتساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط قدری از رطوبات
بسوی چشم مایل شود و هذا ایضا یحدث بغتةً **پنجم آنکه** سر را بسبب [illegible] مزاج باعث [illegible] شود
چنانچه کسی را که در برف و سرما گرفتار شود عارض گردد **ششم آنکه** روح باصره ضعیف شود و این بیماران
و کسی را که بیماری دراز کشیده باشند عارض گردد و بعد از تحقیق هر سبب از تقدم وی توان دانست
و آنچه بغتة افتد از علامات فارق مستغنی است اما آنکه بتدریج افتد بیان آثار ابتدا الکتب الواجب است
تا قبل از آنکه استحکام گیرد تدارک کرده شود **علامات** ابتداء نزول الماء آنست که خیالات چون پشه
و مگس و موی و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف اسباب پیش نظر می آید و از آنکه گاه باشد که این خیالات
مقدمه نزول بود علامات از اسباب دیگر که در فصل تخیلات مذکور است پدید افتد لازم آمد که برای
کمال توضیح درین مبحث نیز فرق فیما بین خیالات منذره بنزول و غیر آن نموده آید **و فرق**
فیما بینهم از پنج وجه است **یکی آنکه** خیالات منذره در اکثر امر در یکچشم می افتد اما تصدیق برین
علامت وقتی توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر نشانه و دیگر نیافته شد
چنانچه در خیالات گفته آمدیم **دوم آنکه** از شأن خیالات منذره است که اگر در هر دو چشم واقع شود
لازم است که در ابتدا نیست و قلت و کثرت تفاوتی داشته باشد یعنی در هر دو معاً نیفتد بلکه
در یکی چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم خیال بیشتر بود
و در دوم کمتر **سیوم آنکه** خیال در بعضی و پریها مدت هیچ تفاوتی نکند و کدورت چشم پیوسته بتدریج
ترقی باشد و چیزها بی بخار نشان و قی سود ندهد و استعمال ایارجات و حب [illegible] تا که ماده
مرضیه را استیصال نسازد نفعی نبخشد **چهارم آنکه** رنگ حدقه خالی از تغیر نباشد و پس از سه

چهار ماه تغییر فاحش ظاهر نماید پس بر طبیب واجبست که خیال نزول را از خیال وبخار الحمی وبخار المعده
واندمال قروح القرنیه لشفافیه وکدورت وبیاض از کدورت کمنه وسایر کدورات که آفات طبقات
ورطوبات واجب بکند وهر یک در اعلال طبقات ورطوبات مضبوط است امتیاز نماید تا زنگ از آئینه مقصود
چنانچه شاید بزداید وپوشیده نیست که خیالات که از اندمال قروح قرنیه افتند هر یک شکل راسخ بیابند
بی کمی وزیادتی **پنجم آنکه** خیالات نزول بیش از شش ماه نمیگذرد که ابطال بصارت نماید اما چون از
شش ماه درگذشت از آفت مار محفوظ ماند وقال صاحب الاقرائی التوقیت لسته اشهر فی معرفة ان
الخیالات لیست بنزول امر اکثری عرفت بالتجربة المطاوق **علاج** ناکرده است ابتدا بنوبه تنقیه
سر اگر باید حاجت حبها دهند مرتبل شبیار ودرین اثنا مراعات بنفسج نیز لازم دارند یعنی تنقیه بی تنضیج نکنند
ودر استعمال منضجات ومسهلات رعایت مزاج علیل وقوت او واجب شمارند تا بسبب افراط ادویه حاره
مفرقه دیگر سبب باز نشود وانجا که قوت قوی بود اسهال متجاوز کنند والا در هفته یکبار ایارج فیقرا یا مطبوخ
افتیمون دهند واز اغذیه طعامهای خشک چون گوشت کبک وتدرو وقلیه خشک ونان خشکار
ومانند آن اختیار نمایند وانبه طعام دارچینی وصعتر وحلتیت وزنجبیل وسداب وبادیان تر
وآلطعام بکار برند وپس از تنقیه کامل چیزی که مجلی وملطف ومفتح آب بود در چشم کشند چون شیاف
مرارات وباسلیقون ومانند آن وگفته اند که بنده الکتم اگر در چشم مانند سرمه کشیده از آب محفوظ دارند
نفع کرده اند وکتم را بفارسی وسمه گویند یعنی برگ نیل وآنچه از حبوب بکار برند باید که کثیر المقدار سازند
تا بسبب عظم مقدار در معده لبث کند وبسبب درنگی در معده ماده را از دماغ بجذب حسن تواند فرود آورد
وانجا که از افراط تسخین خوفی بود اطریفل یا ایارج تقویت دهند بغایت سود میدهد وباید ... رطوبات
اگرچه در بعض مفید است لیکن خالی از خطر هم نیست بهر آنکه حرکت عنیف دارد وبسبب نیست
که آب را در فرود آمدن بچشم مدد دهد اما انجا که نوران اخلاط سبب نشود شبیه بحسب خواهش وتنقیه تر قیع
پیوسته مضایقه ندارد وشیخ در قانون میفرماید که رگ پس گوش گشادن مفید است آنطور
بدانکه هرچه نوشته شد تدبیر است که در ابتدا بکار برند دیگر هم ایی اکثری از ورطه نزول میرهند
اما از آنکه از استعمال مسهلات واجتناب از مضرات خالی از حرج نیست ملکه گاه باشد که محنت
سود ندهد وبا وجود آنکه تدابیر میکنند آب فرود آید صاحب دید این است که بلاتامل نشتر طبی صنع را
بانگشتی گرم کرده بر این کار مخصوص بود داغ دهند بی آنکه نشتر گیرند واین عمل خاصه جراحان هند واشتغال
ودرین دیار معروف ومتعارف است وتجربه رسیده اما لازم است که سر رشته پرهیز از دست نگذارند

ودر تعین

ودر تعیین جمیع علاج لازم باشد تا ماده دیگر بکشد ودر شرائین وگاه باشد که از خفی واقع اند ودماغ انها متعدد است مسلک
خود ساخته متوجه چشم گردد وواجب است که مریض مذکور از فصد وحجامت وجماع وهرچه مضعف دماغ ونخاع
بود پرهیز کند اما اگر جوان وگرم مزاج وکثیر الدم باشد احتیاج بفصد لازم دانند میتوانند که بفصد حاجت دهند
کذا قال الشیخ فی القانون اما هرگاه که نزول تام شود جمله بصارت را باطل سازد علاج وی قدح است
لیکن نخست بنگرند که قابلیت قدح دارد یا نه سده صحبت بود در قدح رخصت است هرگاه قابلیت دارد وبعده
باشد اول تفتیح سده کنند پس انفتاح سده قدح نمایند وبیان سده عصبه مجوفه علامات وعلاج وفرق
فیما بین نزول الماء که با سده بود ویا سده نباشد در آخر این فصل خواهم گفت اما آنچه قابل قدح نباشد
بحسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح کنند قال صاحب الاسباب والعلامات اطبا ممکن از غیر من
جنس ما یقدح بحسن التدبیر وآنچه قابلیت قدح وارد آنست که سپید صافی ومعتدل الرقت بود وچون
بجهار عطسه زنند روشنائی مستطیل شعاع مانند حس کند از چشم وی بیرون میآید وهرگاه چشم را بر وقت را
بمالند پهنا کنند یکی وانتشار در اجزای آب مذکور محسوس کرده واقع چنین نباشد قابل قدح نبود واقسام
بسیار است دریکی باعتبار تفاوت لون وقوام با سپید سپید است آنها **یکی غمامی** وآن شبیه ابر سیاه
که متحرک نشود **دوم زیبقی** وآن رطوبتی است مستدیره مشابه بسیماب وانقسام منتشر متحرک میشود **سیوم**
حجری وآن آنست که مانند قطع گچ نماید وثقبه را تمدد وسازد وحرکت نکند وچون چشم دوبینی را
بپوشند وبکشایند در قات آب مذکور هیچ تغیری پدید نیاید **چهارم اسمانجونی** دوی آنست که
رنگ آن مشابه بود برنگی که آسمان گون گویند هاین آب مدا کثر متحرک نمیشود وانمائه بحدة وحرقه خوفی
رطوبت بیضیه را نیز فاسد میسازد واصلاح آن متعذر است لهذا قال الاول ربح ولانجح فیه القدح
پنجم متشقق رقیق که استعمال نگیرد واستحکام نپذیرد وبغلظیه معتدل میل نکند در تنظیم صاحب مرض
میتواند دید ویا فی حقیقت وگاه باشد که ضعف باصره کم شود وگاه باشد که زیاده گردد وهاین نوع
تا که اعتدال نگیرد قدح نمی پذیرد **ششم زجاجی** و **هفتم ابیض بردی** و **هشتم اخضر** و **نهم اصفر** و **دهم**
احمر ذهبی و **یازدهم ازرق** و **دوازدهم اسود** وتدبیر که غیر قابله را قابل قدح کند آنست که تلطیف غذا
کنند وکمتر خورند واز اطعمه غلیظ چون گوشت گاو وهریسه وعدس ومانند آن واز خوردن در شب وجماع
وشراب واستحمام واز پیاز وکندنا وباقلی وبرنج وماهی پرهیزند خصوصاً ماهی را که خاصیتی است در حدوث
آب وغلظت آن یاری کند لهذا طبیبان منع اهند که آب نزول تدریج شود مریض با ماهی میخوراند وعبا
باید که کحلها بکار برند چون شیاف مرارات ومانند دیگر در چشم بکشند واین تدبیر که گفته شد ماهی یا اجتناب

جماع

و با وجود سده نیست
عصبه مجوفه حرکت
اگر ...
٣

است مگر رقیق منتشر که اصلاح وی بر خلاف این تدبیر باشد مثلا در رقیق منتشر لازم است که غلیظات و بعد
وماهی خورند تا که آب بقوام معتدل آید و پوشیده نیست که از اقسام مذکوره بعضی زودتر اصلاح پذیرد و بعضی
دیرتر بحیثی که نظر بقیه اتحاد دیر نیز منظور و مصابرت بر مرض آسان نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد
کما هو ظاهر عند صاحب التجربه **وطریق قدح چنان باشد** که نگاه کنند تا هیچ مانعی نیست که زمان بازدارد چون
صداع و زکام و سعال و غثیان اگر ازین موانع چیزی باشد نخست آن علاج باید کرد و تن و دماغ را تنقیه و
اسهال پاک کردن و آن روز که قدح کنند روزی باید کرد که سرد باد نبود و هوا معتدل و شمالی باشد پس مریض را
در موضعی روشن که سایه دار بود بر بالشی نرم نشانند و نظر باید تا مرد در زانو را بسینه باز نهد و دستها بر
ساق هم گذارد و خویشتن را گرد کند و کحال مقابل وی بر کرسی نشیند تا از مریض بلندتر باشد و اگر
چشم دوم سالم بود آن را بیفاده معتدل و عصابه ببندند بستنی نیک و درین دو فایده است یکی بیمار دیگی
طبیب را تا نبیند بیمار است که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دوم را نیز در حرکت آرد و
میل بسبب قدح دشوار شود و دوم فایده طبیب آنست که چون آب کشیده گردد و خواهد که از بیمار نشان
چیزها حاضر بپرسد و او خبر دهد بتحقیق آن نباشد که چیزی دیگر همی بیند اکنون بدانکه هرگاه بطریق مذکور
بیمار نشست شخصی را نظر باید تا از پس پشت او شود و سر بیمار بدست گرفته نگاه دارد و کحال
بدست خویش پلک بالا را بر دارد و چشم تمام بکشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر بر طبیب کند یعنی که میل
دیده بسوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق اکبر گویند پس طبیب دنبال
میل بر موضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند برابر سیاهی ۳ کار یکی آنکه ناصبر کردن بیمار پرورده
بیازماید دوم آنکه بنگرد تا نشان برابر ثقبه عنبیه است یا نه برابر آنکه سر میل بر گوشه چشم باید که سوی گوش
و برابر ثقبه باید چنانچه اندکی برتر از ثقبه بود و فروتر نشاید سیوم آنکه اگر دنبال میل نشان نکنند
نتوانند که چون حاد وی بر ملتحمه نهاده خواهند شکافتن بسبب نابودن نشان که ثابت تواند
داشت سر حاد را سر حاد میل از روی ملتحمه فرو لغزد پس چون نشان در جای مقصود کرد ا
گر چشم راست بود میل در دست چپ گیرد و اگر چشم چپ باشد میل در دست راست گیرد
و طرف میل که تیز است بر موضع نشان کرده بنهند و بقوت تمام سر وی اعتماد و غمز کند تا که
ملتحمه شکافته و درین هنگام از ابهام و سبابه دست دوم پلکها و چشم را نگاه دارد تا بیمار
دیده را نتواند گردانید و اینجا که ملتحمه نباشد نرم باشد و بسیار حاجت بوی از بهر شکافتن نشود
تا ببیند که از منفذ سر و صاف راس انجا نگاه را شکافتن شکافد پس میل بر اثر ثقبه بیارد و از روی

درنگرد

و درنگرد اما منفذ اویی که بنزد از نیم جو اندر گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع قدح
را بش کرده پس چون سر میل برابر ثقبه آید دنبال میل میان ابهام و انگشت مسبحه بسان آنکه کسی
از مس باید و بیمار را نشان بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی
آید بدین سبب آن روز باید که هیچ خورده نباشد و اگر غثیان گشتن آغاز کند اندکی شراب غوره یا شراب
ریباج یا شراب انار بدهند تا ساکن شود و بهر تسکین درد چشم بیضه ماکیان بر چشم او نهند و اندر
تا بچشم دمیدن نرم و از دهان نزدیک چشم برد و بسان آنکه کسی چیزی بیاشد مردم بیاشد هم صواب
باشد و مقصود ازین آسایش چشم است پس چون درد چشم ساکن شود و غثیان اگر آمده باشد فرو نشیند
میل را باز چنانکه نکرده اند تا از پس قرنیه ببیند که سر میل بالای آب است پس دنبال میل اندکی فرو نهد
تا آب را در جهت فرود نهد آهسته آهسته تا که آب فرو نشیند و محل عنبیه اندر گشته پس میل را
زمانی همچنان بدارد و بعد از آنکه از تمکن وی خاطر جمع شود سر میل از روی ثقبه کنار کند و برود
میل را بیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند باز فرو نشاند و بسیار اگر میل را بیرون آورده باشد و آب
عاده کند بسبب تکرار در آوردن میل درد چشم بیفزاید پس لازم است که تا از تمکن آب جمعیت نشود
در بیرون آوردن میل زودی نکند و بسیار باشد که در محل عنبیه نرسیده باشد بدان سبب آب دشوار جذب گشته
و باشد که آب غلیظ یا رقیق باشد بدان سبب دشوار فرود شود و بسیار باشد که یکبار چنان فرود
نشیند که هرگز خوف اعاده در وی نباشد و بسیار باشد که عمری بیشتر کند و باز می آید و حکمی او
میل نکند بدان موضع که باید برد لهذا گفته اند اگر چنین بود و رنج بسیار دهد میل را همچنان بدارد و بتیزی
میل بر گوشه چشم قوت کند تا اندکی خون بیارد و حاجت نباشد آن خون فرو توان نشاند و باشد که بیا
قصد طبیب اندکی خون بیاید باک ندارد و آب غلیظ را با تقدم خون فرو نشاند تا قوت خون آب را
در محل ببندد و تثبیت کند و نفعی دیگر فرو نشاندن خون با آب آنست که اگر خون را کسی نکند و انجا
بفسرد و علت طرفه پدید آید و تحلیل دشوار پذیرد و باید که هنگام فرو نشاندن آب بیمار تنحنح کند
از راه حلق نه از راه بینی و آب دهان حلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو سهل کند و فرمان بردار
شود و پس از فرو نشاندن آب میل را آهسته بپیچد و بیرون آرد و زرده بیضه مرغ با روغن گل بزنند
و بر پشت چشم نهند و نمک در نیمه خایه آب خالص وی در چشم ریزد و هر دو چشم را سخت ببندد
و اگر بر ظاهر گوشه چشم خون ببیند نمک کوفته بر وی گذارد و سخت ببندد و بیمار را در خانه تاریک
آرند و بگویند تا بقفا باز خسپد و چون خفقان افتاده باشد هیچ حرکت نکند و سخن نگوید و بر آ

ره زدم

خفقان

احتیاج اشارت کفایت کند و از عطسه و سرفه خود را نگاه دارد و بر صدغین وی چیزی سرد مخدر بود
خاد باید کرد تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سرفه
خواهد آمد اندکی جلاب و روغن بادام تجرع کند و طعام او سخت اندک باید و چیزی که آتش ندیده
بود تناول کند و آنچه خاییدنی باشد نخورد زیرا که خاییدن آب را بحرکت آرد و روز دوم اگر خواهد
که چشم نگشاید رها باشد و در خانه‌ها برفق بدارد و پنبه بگلاب تر کنند و چشم بدان شوید چنانچه هیچ
آسیب بدین پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم نگشاید و باز پنبه بسپیده بیضه
مرغ تر کنند و بر پشت چشم نهند و بر خاده و عصابه بربندد اما اگر روز سیوم نگشاید بهتر باشد و آخر
روز سیوم نگشاید و فرموده باشند تا کلکسی (?) اندر آب جوشیده چشم بدان آب بشوید و بچار روز است
منف شد بیشتر باشد باز بنهاده گرد اگرد تا اشیا ببیند چنانچه همه جانب او با بالش باشد که بران اعتماد
کند و آسوده و هیچ حرکت نکند و مقنعه سیاه بر روی او آویخته دارند و اگر خواهند که بیش دیگر مشغول
بامور سیاه اندک شد روا باشد و اگر پس از دو سه روز آب معاودت کند نگرند تا آماس که تولد
کرده است یا نه اگر نباشد باز جهت بجای آرد زیرا که درین نزدیکی هنوز ملتحمه بسته نباشد و شکافت
او ملتحم نگشته و انجا که موضع قدح گوشت فزونی برآید آنرا از ناخن تیز یا بمقراض بردارند و
خوف نکنند و سبب آنکی است از مس سرخ که بگیرد فش تیز است و سه پهلو دارد اکنون بدانکه حقیقت
فرو شدن آب در ثقبه ظاهر شد که چون عنبیه را از سبب فرو گشته ثقبه اندر سو میرود و از آنکه باطن
عنبیه وی مجوف است آب مذکور در خللی از مخل می آویزد و چون سبب بسیار زنند عنبیه بر جای
اصلی می آید ثقبه سالم میماند لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این آب را از چشم بیرون بر آورند
و طریق آنست که فرود فرو زینه بشکافند و سبب که باین کار مخصوص است بیرون کشند اما اندرین طریق
خطر عظیم است و آن اینست که اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه با خویشتن بیرون کشد
و بهذا متعرض بیان طریق آن نشدیم صفت حب و سب صبر ده درم شربر موصوف هفت درم مصطکی
از هر یک دو درم و نصف زعفران سه درم هلیله زرد پنج درم سقمونیا ۳ درم و نیم شربت دو مثقال حب
هفت دارو و اطبا بحسب حال در تقدیر اوزان و اخراج و ادخال ادویه مختارند و صوب تنقیه بحبهای
متعدده بالا ضبط یافته چنانچه در خاتمه کتاب بر موضع هر نسخه و هر فایده اش تنقی خواهد یافت هر کدام
که خواهند جایگاه او از خاتمه تفحص نموده بیاورند صفت مطبوخ قنطوریون قنطوریون مازیک
زرنباد زنجی قنطوریون دقیق کوبیده و شربت سپید نیم کوفته از هر یک ۳ درم بسفایج نکوفته هفت درم

مویز دانه بیرون کرده بیست درم حلبه چهار دارو بگیرند در صد و پنجاه درم آب بپزند تا که پنجاه درم
باز آید بپالایند و سه اثیر ایارج دهند و اگر ایارج اندرین مطبوخ حل کنند صواب باشد صفت سعوطی
که درابتدا سود دارد و مجرب است دیج انگزد زنجبیل تخم بادیان هر چهار مساوی بستانند و کوفته
بیخته اندر عسل مصفی سرشته شربت هر بامداد یکی مثقال و باید دانست که مرزنگوش و یاسمین
و شونیز بوئیدن سود دارد و کذلک روغن مرزنگوش بسر مالیدن و آنچه از ادویه بیان یافته مخصوص
باینجاست در رعایت حرارت و برودت مزاج علیل واجب و قبل از تنقیه استعمال دوا در چشم
ممنوع و پیاز تنها و با عسل کشیدن حلا کند و آب سرد و انگزد خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن سود
دارد و قال الشیخ مما جرب لانتشار الماء راس الخطاف المحرق بعسل یکحل به بیان سده عصبیه بود
و این بر دو قسم است یکی آنکه با وی نزول الماء نباشد دوم آنکه مع نزول الماء بود و آنچه مجرد باشد
علامتش آنست که از آثار آب پاک بود و چشم سالم نماید و با وجود این بصارت بالکل معطل باشد
زنهار تخلل بصارت از لوازم سده است و فرق در سده عصبیه و دوم وی آنست که اماس از گرانی
و الم قعر چشم خالی نباشد بخلاف سده که درو وی این نباشد و ایضا اماس بینایی حد باطل نکند
بخلاف سده و ضعف که بالکل باطل سازد و دوم و ضعف عصبیه در ضمن امراض طبقات منشره جا
مذکور است و تدبیر سده درینجا گفته آید و آنچه مع النزول بود لازم است که ذکر وی تفصیل کرده آید تا نزول
را که با سده بود از نزول بی سده امتیاز توان کرد چنانچه بالا گفته ایم که سده عصبیه را با نزول الماء
هیچ اشتباه نیست مقصود آنست که نزول سدی و غیر سدی فرق توان نمود تا اگر مع السده بود
نخستین تفتیح سده کنند پس آب را قدح نمایند و فرق چنین کنند که اگر بیمار هر دو چشم داشته باشد
خواه نزول در یکچشم بود خواه در هر دو بفرمایند تا یکچشم فراهم دهد پوشد و در چشم دوم نظر کنند تا
ثقبه عنبیه فراخ میشود یا نه اگر فراختر شود باید دانست که عصب مبتلا است و سده ندارد
یا بتعمل قدح کنند و اگر فراختر نشود نشان سده عصبیه باشد اما این فرق کلی نیست بهر آنکه گاه باشد
که سده نباشد اما از آنکه آب شدید الغلیظ بود از دوریت اتساع حدقه مانع آید و ما باشد که بیچی
غلیظ بود که روح را بدینجانب مدخل نماند و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه عند تغمیض چشم
دوم اندفاع روح چشم مغمض است بجانب چشم مفتوحه و چون غلظ آب مانع اندفاع روح [illegible]
که سببش ثقبه فراخی می یافت استدلال بوجود سده عصبیه از عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد
بهذا اصحاب دید درانست که چون خواهند قدح کنند نخستین دماغ پاک سازند و مفتحات سده

لکه دارند تا اگر با فرض سده باشد زایل شود و قدح سود دهد و احیانا اگر کحال جاهل نزول الماء
کرده باشد بود یعنی اما سده زایل کند قدح کرده آب را از ثقبه دور نمود و باوجود آن بصارت نیکو شود
توان دانست که در عصبه سده تام است خاطر جمع باید داشت و پس از مدتی که علیل را تنقیه توان کرد
بدانچه در ماده سده عصبیه مذکور شد باقتاح سده رجوع باید کرد تا بصارت بکشاید **علاج** نخست
بحب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن استفراغ کنند و رگ گوشه چشم زنند و دیوجه بر صدغ چسبانند
و ماده را بسوی قدم فرو کشند والله اعلم **فصل بیست و ششم در زرقه** و آن دو نوع است یکی اصلی دوم حادث
و زرقه اصلی را هفت سبب است یکی کثرت روح باصره دوم صفا و نورانیت سیوم عظم جلیدیه چهارم
نتو جلیدیه پنجم قلت رطوبت بیضیه ششم صفا رطوبت بیضیه هفتم قلت سودا عنبیه اما زرقه حادثه را سبب
است **یکی نتو جلیدیه** خواه سبب نتو جلیدیه افزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه صلبیه و مشیمیه و شبکیه و ظاهر است
که چون زجاجیه زیاده شود یا در طبقات مذکوره ورم افتد جلیدیه منضغط گردد و بیرون سو میل آید
و بدان سبب رنگ حدقه ارزق می نماید و لا یخفی ان قرب الجلیدیة الی الخارج تفعیل ما یفعله عظمها و
مثل عظم و بنزدیکی وی آنست که رنگ عنبیه مخفی سازد و علامت و علاج اسباب مذکوره در اعلال
طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم بحسب آن انجا تفحص کنند و نیکوترین تدابیر برای زرقتی
که سببش نتو جلیدیه بود و سبب نتو زیادتی زجاجیه باشد آنست که اگر مزاج سرد بود روغن
بادام تلخ و روغن غار در بینی چکانند و ایضا چیزهای مناسبه چون شب و زاج و دار فلفل و زنجبیل
در اندابیجه و تغلیه زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزهای سرد در بینی چکانند چون صمغ عربی
و سایر روغنهای بارد و ایضا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیاء
تجفف الرطوبات و تنقصها اما بدانکه روغن گل در بینی چکانیدن خواه سبب مرض برودت
بود خواه حرارت سود مند است **دوم آنکه** مزاج طبقه عنبیه متغیر شود و بدان سبب سیاهی وی چنانچه هست
ننماید و دلالت میکند بر این حال صبیان زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن
ببلوغ بسبب غلبه رطوبات تخلیل می یابند و ما بقی پخته میکردند و بسبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه
میشود و این نوع علاج ما ذکره الاسکندر فی کناشه مسیح است برص العین و فرق ما بین این
زرقه و زرقتی که از مار ازرق باشد آنست که زرقت نزول الماء تنها سبب بصر و زوال قدح در
ابتدا نمودن خیالات شب پر سیاه است آنکه بدانکه علامت زرقه مذکوره آنست که از اسباب
فم اعال چیزی پیدا شود **علاج** به ایارجات قویه چون ایارج جالینوس و ایارج لوغاذیا

استفراغ

و از رطوبت غلیظه

فرق ... ما بین زرقه ... ارزق باشد

استفراغ کنند و غرغره‌ها که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و منخنات عطسه آورند و بجهت تبدیل مزاج
معجون کرم دهند و زعفران بدار سپ ساخته در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران مر تسوید حدقه
مخصوصیت زرقت را از هر سبب که باشد و کذلک اثر میل را در حنظل تر دماوند پس در چشم کشند و درد حدقه
این گفته اند که حدقه را سیاه میسازد **سیوم آنکه** رطوبات نضجه و نخجه که باعث صنع است تخلیل رود
و بدان سبب زرقه پدید آید و دلالت میکند بر دی حال نبات که چون رطوبات آن تخلیل یابد و بخشکی میگراید سپیدی
در وی غالب میشود و همین وجه است که چشم بهار پیران و بیماران که بعاد خشکی مبتلا باشند بواسطه تخلیل رطوبت
اصلیه کرده انهاست ارزق میشود و ازانکه این نوع [illegible] زرقه بقرینه باشتغیر میسازد و العلیل بصارت میکند
این ما هم و اقسام نزول الماء شیمرند اگرچه فی الحقیقت ضعف است چنانچه انتفاخ لعین باد و استسقاء
طبلی تعداد میکنند هرچند که انتفاخ از باب ... ندارد و فرق این زرقه و زرقت نزول الماء بود آنست
که درین نوع خیالات بینا باشد و قدح سود نمی‌دهد و ایضا لاغری چشم از لوازم سبب و خشکی است
علاج بر ترطیب کوشند بهر حیله که ممکن باشد **فصل بیست و هفتم در ضعف بصر** و آن عبارتست ازانکه
در فعل بصارت خلل راه یابد مثلا هر چیز را چنانچه که هست بالاستقصا نتواند دید یا از مسافت دور
که باصره سالم تا انجا کار میکند نتواند دریافت اگرچه از قریب کما هو هر چیز مطلع شود یا در ابصار
خطا کند چنانچه چیزی بزرگ را خورد میبیند خورد را بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه
را دراز و راست را کج و معوج را راست اما دقس علیه و اینهمه را ضعف باصره گویند و ضعف باصره دوازده
قسم است **یکی آنکه** سوء مزاج بارد و رطب مادی روح باصره را غلیظ سازد و خلط را کثیف گرداند
پس بسبب غلظ مزاج روح در آلات بصر تغیر پدید آید ضعف روی نماید و علامتش آنست که اشک
غلیظ قلیل المقدار از چشم بیرون آید و در گوشه چشم چرک اندک گرد آید و حجم چشم نسبت بحالت صحت
بزرگتر نماید اما درد و سرخی هیچ نباشد و عقب نوم داخل خاصه در حال ... دمعه ضعف
بصر بیفزاید و از انکه در بعضی سبب ضعف کدورت روح و تغیر آلات بصر است حقیقة مبصر
بالاستقصا مدرک نمیشود و از خارج نیز در قرینه و در بیضیه کدورت ظاهر نمیباید بلکه بسبب کدورت
مردمک چشم بنظر نمی آید پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضیه است
و اگر در سایر اجزا و قرینه نماید باید دانست که در قرینه یا هم در قرینه و هم در بیضیه **علاج**
بر تنقیه دماغ حبوب مسهله دهند و باشیاف محلله غرغره کنند و درج و مصطکی بخایند و پس از تنقیه
باسلیقون و ... در چشم کشند **دوم آنکه** سوء مزاج بارد ساذج سبب ضعف باشد

و علامتش آنست که در حجم چشم نقصانی پدید آید نسبت بحال صحت لان البرودة یجمع الرطوبات
و تقبض الاجزاء و ایضاً و تیری حرکت چشم و سوء بصر از نشان این قسم است علاج به تبدیل مزاج
دماغ گوشت تیهو و ماکیان خورند و مطجنه ساخته یا همراه نخود و دارچینی پخته و روغن بان و یاسمین
در بینی چکانند و مورطبخ خاک [?] گرم انکباب کنند و شیاف اصفر و اخضر در چشم کشند صفت شیاف اصفر
هلیله زرد و توتیا هندی از هر یک پنج درم فلفل سفید صمغ عربی از هر یک سه درم زعفران یک درم حب پنج دارو
کوفته بیخته شیاف سازند بآب باران صفت شیاف اخضر زنگار سه درم و قلقطار سوخته شده درم
بوره زبد البحر زرنیخ سرخ از هر یک یک درم نوشادر نیم درم انزروت یک مثقال همه [illegible] و انزروت را در آب
سداب حل کنند و باقی اجزا کوفته بیخته در وی سرشند و شیاف سازند سیوم آنکه سوء مزاج حار مادی
موجب ضعف شود و پوشیده نیست که حرارت رطوبات را در جوشش می آرد و حجم آن متغیر می گرداند
بالضرورة آلات بصر متمدد می شود و مزرک میگردد و در ابصارت خلل می افتد و علامات این آنست که
چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید علاج فصد کنند اگر خون غالب بود بمطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و از
چیزهای شور و تیز و از پیاز و گندنا و بادروج و سایر معجزات پرهیز کنند و پس از تنقیه عام بر تنقیه
نفس عضو چیزی که نافع بود در چشم کشند چون سرد و حضرمی و مانند آن صفت سرد و حضرمی توتیا بستانند
و بار بار سوخته در آب غوره سرد کنند و در سایه خشک نموده دیگر بار صلایه نمایند و نحو بیخته استعمال فرمایند
و بعضی چیزهای دیگر نیز همراه توتیا سرد کنند کما هو مسطور فی القراباذینات چهارم آنکه سوء مزاج گرم سافج
شدید الحرارت اعضای بصر را گرم کند و رطوبات را خشک سازد پس روح کمتر شود و آدمی از دیدن بازماند
و دیده و علامتش آنست که چشم لاغر شود و در گو رود و رطوبت از چشم وی کمتر برآید و حالت گرسنگی و در وقت
گرمی و غضب و اسهال ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم در ضعف ابصارت خفت پدید آید
علاج در تدبیر سر و مرطب متوجه شوند بدانچه بار ها ذکر یافته و روغنهای سرد چون روغن بنفشه
و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند و روغن بادام شیرین در چشم اندازند و شیر دختران در چشم
دوشند و اگر در شراب آب بسیار آمیخته بنوشند بیشتر مفید و فایده امتزاج آب بسیار آنست که ترطیب
بیشتر کند و تسخین کمتر پنجم آنکه در چشم غلبی شود یا علتی در معده بشد و بخارات غلیظ از وی
متصاعد شود و موجب ضعف گردد و علامتش آنست که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمه روی نماید و در گرسنگی
باطل شود البته علاج تنقیه معده کنند اگر خلطی بود و بجوارشات ملایمه تقویت دهند ششم آنکه
حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و اصلاح رطوبات خلل و نقصان افتد و خفا در دید نماید و بخار

ردیه بیشتر کرده در مزاج دماغ و قوت حاسه ضعف واقع شود و این قسم مخصوص بمشایخان است و لذا گفته
اعادة معدوم ممکن نیست این نوع را لا علاج گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود دست از علاج باز ندارند
علاجش آنست که تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه گاهی شادنج و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا
دهد و ماده را از وی پاک سازد و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد فایده
ضعف چشم که بسبب پیری افتد مرآنرا لا علاج نباید شمرد زیرا که همین قسم است که لا دوا است و وقوع وی مخصوص
به پیران است هفتم آنکه رطوبت بیضیه مکدر شود و بسبب قلت شفافیت در نفوذ نور جلیدیه بسوی خارج و
انطباع مبصرات مانع آید از آنکه باید و سبب تکدر رطوبت بیضیه سه است یکی آنکه اخلاط سوداویه بدن منتشر
شود و پس از آن ماده ابخره غلیظه مظلمه سوداویه بسوی دماغ برآید از آنجا که در چشم فرود آمده در بیضیه محتبس شود
و مخلوط خود مکدر سازد دوم آنکه در مجامعت افراط کرده شود و بسبب استفراغ جوهر غذا اجزاء جمیع بدن خاصه
از دماغ خشکی و جفاف کثیر در دماغ پیدا کند و از آنکه رطوبات چشم و غذا وی از رطوبت و غذا دماغ است
هرگاه دماغ خشک شود بتبعیت وی چشم و وی نیز خشک میگردد و بالضروره بیضیه محتبس و شفاف نقش میشود
و اشراف و انارة از وی زایل میگردد و پس از جفاف شفافیت هیچ چیز دیده نمیشود و اگر اندک
باشد میشود اند دیدنی که گویا غشی سیاه بر چشم پوشیده اند سیوم آنکه در ماکل و مشرب بسوی تدبیری
رود مرطب و خوراک معاودت کند و بدین سبب در هضم قصور نضج رطوبات در بدن پیدا کرده و بیضیه را
مکدر سازد و علامات این قسم ضعف آنست که بیمار پیش چشمهای خود غشی سیاه بیند و نظر او بسوی
آسمان نسبت بنظر ایستادن بسوی زمین صافی و روشن بود لان تکدرها فی الاکثر انما یکون باختلاط الاجزاء
الغلیظ الارضیه و هی بالطبع تمیل الی اسفل فیکون اسفل العین اشد کدورة من اعلاها اما آنچه بسبب فرط
مجامعت باشد تقدم وی بر آن شاهد است علاج آنجا که امتلا سبب باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و
غاریقون کنند و هرچه مضر بود ترک نمایند و آنجا که جماع سبب بود در ترطیب کوشند و جماع ترک کنند و از
سایر مستفرغات پرهیز کنند حاصل آنکه علاج بحسب سبب باید کرد ترطیب بود یا تجفیف هشتم آنکه
تکدر جلیدیه باعث ضعف شود و سبب تکدر این رطوبت رطوبات عفنه سوداویه است که در دماغ
سیلان کند و قدری از آن در جلیدیه فرو ریزد و علامتش آنست که جلیدیه مکدر شود تا که یکبارگی چشم
سیاه گردد و بحیثیتی که شبیه محسوسات در وی منطبع نشود لیکن با وجود این کیفیت از نزول الماء و انتشار
هیچ نبود و چون تنقیه سودا کرده شود و رطوبت روشن گردد و ظلمت کم شود علاج استفراغ سودا کنند
و تلطیف تدبیر نمایند و بیان کدورت بیضیه و جلیدیه در جا یکجا بتفصیل گفته ایم نهم آنکه

هر شیء نسبت بیننده خود در جسم خورد نماید از مسافت قریبه و غیر قریب یافت برآن کردیم که دید بمسافت
چیزی بزرگ نمودن امر طبیعی است و سببش آنست که عصبه مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط
عصبیات سه سبب است یکی ورم دوم سده سیوم جفاف و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد نور بمقدار
طبیعی نمی براید بلکه بحسب ضیق منفذ دقیق میشود و با نفوذ هر شیء از مقدار خود خوردتر نماید و فرق در انکه
دقت بصر از ضیق ثقبه عنبیه است یا از ضیق عصبه آنست که وقتی که بسبب ضیق ثقبه باشد در روی هر چیز بمقدار
خود نماید زیرا که روح باصره در ثقبه بسبب ضیق مکان هر چند کثیف و قلیل الحجم است لیکن پس از
منتقل شدن بموضع التقاء العصبین بمنفذ طبیعی باز می آید بسلامت العصبه و هر چیز بحسب مقدار خود نماید
علاج اگر سبب ضغط عصبه یبوست باشد که تشنج و منضغط سازد عصبه را در تجویف وی یا سده
شود سده نافعه در تر طبیب کوشند و اگر سبب ضغط رطوبت بود در تخفیف و نشف و تنقیه توجه
کنند علامت آنست که رطوبت مذکور محدث ورم شود یا نه هر چند که باشد اگر ماده رطوبی بلا ورم است و جب تحلیل
استرخاء عصب و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعض منطبق میگردد و تنگی که مجری عصب بالکل مسدود
نشود زیرا که اگر تمام مسدود شود واجب بیاید عمی چنانچه در نزول الماء گفته شد و اگر رطوبت مورث ورم
نوم اجزاء عصب اعضاء مجاوره احداث ضیق در مجری عصب مینماید دوم آنکه خورد و بزرگ نماید
از مسافتی که نه بغایت قریب بود و نه بغایت بعید باشد زیرا که اگر مبصر بغایت قریب بصر بود
هر کس بزرگ مینماید چنانچه انگشتری که نزدیک بچشم آرند چنان وسیع معلوم میشود که دست بگنجد
است و سبب نمودن چیزی صغیر کبیر از مسافت متوسط آنست که جسمی رطب غلیظ شفاف چون
آب و بلور و زجاج صاف حایل شود ما بین بصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود و در حجم
آن جسم و بواسطه انعطاف نور و قوت پذیرفتن آن از اجتماع انعطافی هر شیء بزرگ نماید و از انست
که ستارها در ایام سرما برای غلظت هوا بزرگ مینماید و درم در قعر آب و خطوط زیر بلور صافی کلان
محسوس میشوند و لهذا در ضعف بصر توسل بعینک گرفته آید علاج بتنقیه معده و سر اماله رجابت
دهند تا رطوبت که باعث مرض است زایل شود و پس از آن برای پاکی طبقات چشم اکحال
مدققه چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا جسم حایل بخار تمام تحلیل یابد یازدهم آنکه
از مکان بعید که در ایام صحت از انجا باصره کار میکرد بدید اکنون نیز احساس نتواند کرد
و ضعف وارد شود اما نزدیک هیچ فتوری پدید نیامده سببش آنست که روح باصره قلیل و رقیق
باشد زیرا که بسبب رقت تا مکان بعید حرکت نتواند کرد و باستقلال و اشکال و تفرق میشود

پس در ضعف اول وی ضعف و نقصان می افتد و بهذا المرض عشا گویند علاج بهتر طبیب بدان کوشد که بره و بزغاله
و ماکیان فربه و بیضه نیم برشت تناول کنند و کباب جگر بز نیم گرم بدون نمک بخورند و استحمام نمایند و روغنهای
مرطب چون روغن بنفشه و کدو بر سر مالند و بالجمله در تغلیظ کوشند بهیچ که گرم لینه مزاج بود دوازدهم آنکه
از مکان بعید بهتر از موضع قریب نماید و سببش آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس
هر چیز که دورتر حرکت کنند بخارات که با وی آمیخته است تحلیل یابد و بدان سبب باصره بلا استعفا تواند
دید علاج به استفراغ ایارج دهند و چیزهای رطوبت افزا ترک کنند و کحل روشنائی در چشم کشند
و این اقسام اربعه اخیره مثل اسباب در خیالات ضبط نموده است و از انکه با ضعف باصره مناسب
داشت فقیر اختر در فصل ضعف شمرده فصل بیست و پنجم در ذهاب بصر در مظالم و حبوس مظلمه
ذهاب رفتن است و عطا سر حفرها که طعام در روی پنهان کنند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه
در موضع تاریک زمانی ممتد آدمی بنشیند و بر روشنائی ننگرد و بدان سبب بخارات غلیظ در طبقات
که در روشنائی متفرق میشدند نور غلیظ گردد و ایضا برای اجتماع رطوبات غلیظ و غلیظ رطوبات
اصلیه و انکه انعطف طبقات مجاری نور مسدود شود و گاه باشد که با اجتماع فضول رطوبت بیضیه غلیظه
مکدر و سیاه گردد و منع بصر نماید دوم آنکه شخصی زمانی طویل در جایی تاریک بنشیند و از انجا یکبارگی
در روشنائی بیرون آید و بدان سبب نور چشم که جویای روشنائی است بقوت منضغط شود تا بنور
خارج بیامیزد پس بواسطه قوت انضغاط نور ثقبه منتشر گردد و چون در ثقبه اتساع افتد نور منتشر
شود و ایضا روشنائی آفتاب صلب نکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه صلب مینماید نور چراغ
بواسطه قلت و ضعف وی علاج آنجا که تکدر نور باسده مجاری یا سوداء بیضیه سبب باشد اکحال ملطفه
چون باسلیقون و شیافات مدرات و مانند آن در چشم کشند و از اغذیه و معاجین هر چه ملطف باشد
استعمال نمایند و آنجا که بیامدن از تاریکی بغتتاً سبب شده تدبیرش آنست که بر ضوء آفتاب ننگرد
و بر تیغ رنگین که آسمانگون بود بر وجهی خوابیده دارد و اسرب سوهان زده بر براده وی نظر میکنند
و تجویدی غذا نماید و شبانگاه طعام نخورد و از صوم و جماع پرهیزد فصل بیست و ششم در خفش و اطبا را در
اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی بر آنند که چون طبقه عنبیه و قرنیه در اصل خلقت رقیق باشد
یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کم بود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء در وی نافذ شود این چنین را
خفش خوانند و لهذا گفته اند تا بکون الا مولودا مع الانسان و علامتش آنست که در روز روشن
باصره ضعیف شود و هنگام غروب و در روز ابر هیچ فتوری نشود و باصره قوی شود و گاه باشد که بسبب ضعف

بدل غلظ

بود پس اگرچه روز روشن باشد اما در سایه نتوانند دید لیکن در شعاع ضعیف کم و بجهت ضیق و جمع
چشم و لهذا دیدن اجسام صغیر است و هم بدین علت شب پره را خفاش گویند و معنی خفش در لغت صغر چشم است
ولا علاج له لهذا الخفش ولیکن به تسوید اجفان و طبقات تا قوت دهد چشم را به نگریستن به روشنائی اکثر خفاش
روغن سفید در چشم کشند شاید فایده دهد خصوص اتخاذ دخان از روغن سفید سیاهی لطافت و تقلیل البخارات
است و اکثر اطبا میگویند که خفش آنست که با ضعف باصره نداوه و قرحی در اجفان پدید آید و این را
تدارک توان کرد بعلاج موافق علاج خفش آنست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس از آن تنقیه سر نمایند
و پس از این تنقیه بهر تقویت چشم و تجفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب نداوه توتیای هندی
و سرمه اصفهانی و خاکستر برگ آس و خاکستر گلنار در چشم کشند فصل ستم در غشوه و آن عبارتست از
کلال ضعیف که عارض شود باصره را بسبب بسیاری نگریستن سوی برف و هر روشنائی غالب و در بعض گاه
باشد که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بعد چنین حدوث میکند اشیار بعید نتوانند
دریافت بواسطه ضعف نور اما نزدیک را توانند دید در زمانی که ببینند تخیل کند که بر وی سپیدی هست و این
بهر آنکه بسبب ملامت نظر بر سپیدی در تخیل وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هر چیز ببیند پندارد
که بر وی بیاض است و در وجه حدوث غشوه آنچه شیخ گفته قریب بصواب بنماید آنست که چیزهای سپید
و اضواء ساطع شده بلطافت خویش روح باصره را منتشر و متفرق میسازد چنانچه نور آفتاب
نور چراغ را معطل میگرداند و از آنکه تمادی ایام در رسع این کیفیت راسخ میشود و ایضاً خیال در
در تمکن میگیرد اگرچه از نگریستن آن اشیا رو باز پیچانند اما مضرت وی در تصاریف باقیست تا که تدارک
وی نموده آید علاج خرقه سیاه بروجه آویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه بر زیر چشم ببندند
سبزی که نظر بسبزه میان افتد و نیکوترین تدبیر آنست که چیزی از موی سیاه می بافند و آنرا
که در سفرها استعمال میکنند و بر چشم بندند تا سبب الوان سیجی دارد و لسبب نقبها که در وی بیاض شده
از دیدن اشیا مانع نیاید و ایضاً به غلظ روح و در خار طبقات و از آن کثافت برودت بنشیند و چشم
دوشند و از سبب مرض نگریستن سوی برف باشد و مرای قوت و غلظ روح و از آن کثافت شده
بایام خاصه اگر تلخ بود کوفته بر چشم ضماد کنند و بجهت ترطیب چشم و روح و تلیین طبقات و از آن
کثافت و انفتاح مسامات از آب گرم تکمید نمایند فایده گاه باشد که از نظر به برف کردن رمد حادث
شود و سببش آنست که بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی بخارات در چشم محتقن شود
و از آنجا متخیل گردد سوی مواد ردیه بر وجه و علامتش تقدم سبب است و از دیگر آثار که در فصل رمد گذشت

بر سبب شرود دخان ور یافته سو البودن علاج بهر تفتیح مسام و تلطیف الجره و مواد حادثه آن تدابیر محلله
بکار برند مثلا شلغم و برگ سیر یا قشر خشخاش آن زیره خار خشک و اکلیل و بابونه در آب بجوشانند و بر
بخار وی انکباب کنند و ایضاً سنگ سیاه گرم نمایند و قطره سرکه بالای وی اندازند و بر بخار وی سر نگون
دارند و از نحاس یعنی مس گرم کرده و خمر بر آن پاشیده بخار وی بچشم رسانند بهتر باشد و در تفتیح و تحلیل
مواد و تقویت چشم اسرع بود فصل بیست و دوم در سل العین و سل در لغت هزال و لاغری را
گویند و در عرف طب مرضی گاه باشد که مقله بجانب لاغر شود و قریب باشد که پلکهای بر آن منتظم شود و گاه
باشد که بسبب غلبه یبس و زوال صفای رطوبات باصره بالکل معطل گردد اما چون که ضعف بصر از لوازم
این مرض است و اصلا تخلف نمیکند و ازانکه مرض چون بمشایخان افتد اسباب علاج دیگر دارد و چون
بجوانان واقع شود احکام آخر بر دو قسم بیان کنیم قسم اول در سل العین که بمشایخان افتد
و بسیار کثیر الوقوع و سببش آنست که رطوبات اصلیه که در جمیع اعضای اینها مستقر است ناقص شود
علاج اگرچه تدارک آن نقص بواسطه تعذر استخلاف رطوبات اصلیه کمتر متوقعست اما تا آنکه از زیاده
نگردد بهرحال ترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند قسم دوم در سل العین که
بجوانان افتد قلیل الوقوع اما چنانکه علت مذکور چون بجوانان افتد در اکثر امر در یک چشم باشد و نادر بود
که در هر دو چشم بود زیرا که سبب این نقصان رطوبات اصلیه نیست بلکه امری مرضی است و لا یخفی
ان الطبیعة لا تؤذن خالقها کما یحامی عن الاشرف بالاخس یحامی بالجانب و بین عن کلتیهما
و بعین سبب است که در اکثر نزول المواد در یک چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم متفقا حادث گردد کما
صرحناه فی موضعه اکنون بدانکه سبب این قسم آنست که در زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه یبوست افتد
و سبب حدوث یبوست بسیار است یکی آنکه استفراغ بسیار بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویل
غذا نیابد چنانچه در بعضی ناقهین مشاهده میشود سیوم آنکه در عروق شبکیه یا مشیمیه سده افتد و بسبب
غذا به رطوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوای چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا چنانچه عارض میشود
از استعمال مخدرات زیرا که شیخ مخدر بسبب برد مجمد فرو میبرد قوت غاذیه را لهذا قال جالینوس فی
حیلة البرء ان کثیرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون وغیره من المخدرات فعطل
بهم از زمان اصحاب بعضهم نور البصر وبعضهم سل العین و اگرچه این قول سابق هم ذکر کرده ایم اما بجهت
کثرت فواید اعاده نمودیم علاج آنجا که سبب مرض استفراغ شده باشد در استفراغ و تفتیح سده کوشند
و بعد ترطیب مزاج تدبیر آن سه کنند و آنجا که سده نبود در ترطیب مجرد مبالغه نمایند و از استفراغ

و تنقیح احتراز فرمایند **فصل سی و دوم در جحوظ** اگرچه در اعلال زجاجیه و جلیدیه مقداری بیان کرده
ایم اکنون درینجا بتکثیر فواید ذکر میکنیم بدانکه این مرض را سه سبب است **یکی آنکه** ماده ریحی یا خلطی
در اجزای چشم در آید و بدین سبب مقله ممتلی و منتفخ شده بیرون برآید و علامتش آنست که مع جحوظ
و نتو مقله عظم در حجم چشم پیدا باشد و اگر خلطی بود ثقل نیز محسوس شود **علاج** بحسب ماده مستفرغه در
تنقیه کوشند بحقنه و مسهلات و فصد و حجامت و پس از تنقیه چیزی که انکماش آرد و قابض و مشدد
باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و از نتو و قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار آید شیاف سماق
است بدین نسخه **صفت آن** سماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب حلبه را فقط بپزند تا بقوام آید
پس بستانند اسفیداج ارزیز بیضه و کافور ربع جزء کتیرا سدس جزء در آب مقوم سرشته و شیاف سازند
دوم آنکه بسببی از اسباب ضاغطه منضغط شود و مقله بسوی خارج و اسباب مذکور خناق است و صداع
شدید و قی و صیاح و نعره و طلق شدید و زحیر و هرچه موجب حصر نفس باشد و علامت این جحوظ
یا تقدم سبب است و تمددی که چشم را از خلف بسوی خارج دفع کند حس کردن و آنکه اگر ماده بیرون
اندفاع معاودن بود عظم در چشم بدیهی آید **علاج** اگر ازاله سبب کفایت نکند و هرچند سبب زایل
شده باشد و جحوظ باقی بود باید که قطعه اسرب یا خریطه پر از سحیق سرمه در رفاده نهند و بر چشم استوار
ببندند و اقربا باشند تا مریض بر قفا بخسپد و اطلیه قابضه چون قیموالیا و اقاقیا و علیق و عصاره لحیة التیس
بر چشم نهند و میامیس تقویت وجع و قبض اجزای چشم آب صندوق البرودت روی بشویند و اگر اشیاء
قابضه چون جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند پس آن آب را سرد نموده روی
حوالی بشویند قبض بیشتر کند و نفع اسرع تر رساند **سیوم آنکه** علاقه مقله و عضلات که حافظ
آن علایق است مسترخی شود و علامتش آنست که عظم در چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی است
و در باطن تمدد شدید نشود زیرا که از ضغط داخلی که معاون به دفع باشد خبر است لیکن باید که حدقه
با قلق بود یعنی بحرکات مضطربه بغیر اختیار به متحرک شود زیرا که ارتباط که مقله را از قلق و حرکات
مضطربه محفوظ میدارد مسترخی گشته است **علاج** بعد استفراغ رطوبت مرخیه ایارجات بکار دهند
و غراغر و شمومات و تنجیرات که در امراض سر گفته شد بکار برند و پس از تنقیه حسنه تر مهذب
سوخته و ورد و جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال نمایند که بسبب قبض اجزاء مسترخیه را به بندد و
استوار کند **فصل سی و سیوم در تغمیض العین عن الشعاع** یعنی بهم بستن چشم از شعاع خورشید نماید و این علت را
دو سبب است **یکی آنکه** روح گرم شود و منتقل گردد و پس از حرارت و روشنائی اشتغال و رقت

وی

الشمس
وی بیفزاید و بدین سبب باصره از دیدن وی تنفر نماید و این مندرست نفر انقباض و علامت
که از آثار قسم دوم هیچ نباشد **علاج** در ترطیب و تبرید کوشند و مهلت نکنند تا موجب نگردد باقت
عظیم **دوم آنکه** در چشم عارضه حادث شود چون رمد و سبل و دیدن یک آفتی واقع گردد چون جرب پس
بسبب این عارضه در چشم شعاع خورشید نباید و علامتش وجود سبب است و علاجش ازاله آن
سبب است **فصل بیست و چهارم در غشاوه** که منسوب با جفان است و تحقیق این لفظ که مشترک است در سبع بلا
گفته شد و آنچه درینجا مراد است آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود و پندارد که در هر دو چشم وی پیک
است و خاک و سببش آنست که از ریح غلیظ ثقل در پلک پدید آید و بخارات غلیظه در چشم محتبس شود و علت
فرو دم این کیفیت بجهت آنست که در حالت بیداری بواسطه گشادن و بستن پلک و نگریستن بجهات
و روشنائی سوزد بخارات تحلیل می پذیرد و چون در خواب بواسطه فقدان اسباب محلله جمع میشود لا
جرم پس از انتباه احساس میشود که غباری افتاده است و بعد از زمانی بسبب حرارت یقظه و بیداری
تحلیل می یابد آنچه مجتمع شده **علاج** بهر چه موافق ملطف بود مواد منجره استفراغ سازند و پس از تنقیه
عام برای تنقیه اجفان و طبقات مدمعات در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و باسلیقون و شیاف
طرخماطیقون و برغاطیقون و شیاف خلوقی با شیاف اسود بمالند و هر صباح بحمام روند و بارها لخلخه کنند
تا بگذار خیری خیری تقویه مطلب حاصل شود و دست تقویه نکند یعنی تا که از احمر لین کار گشاید احمر حاد
و باسلیقون موقوف دارند خاصه اگر اصل مزاج گرم بود **فصل بیست و پنجم در استرخاء الجفن** باید دانست
که باشد که چون رمد عارض شود در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بران حد رسد که پلک
بر داشته نشود و سبب این مرض وقوع استرخاست در عضلات پلک **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند اگر
احتیاج بیند و در علاج رمد کوشند بحسب جوهر وی و هرگاه رمد زایل شود و استرخا باقی باشد باید که
داخل یعنی بکشند و بر پلک داروی ذرور نیک فی صبر و اقاقیا و ماميثا و زعفران و مورد آس ترکرده
ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت دهد و ایضاً بر شقیه پلک گلی که انکماش آورد بر پلک کشند
و اگر بعد ازین معالجه پلک بر موضع خود منطبق نشود و تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق آن چنانست
که پلک را از ماق اکبر تا ماق اصغر ببرند و بحسب قلت و کثرت استرخا بهر قدر که مطلوب بود
جزء پلک را از مقراض برگیرند یعنی در موضع که استرخا بیشتر بود از آنجا که پلک به بیشتر ببرند
و از آنجا که کمتر بود کمتر پس از قطع رشته چهار جا بدوزند و در زخم صفر بران افشانند و تخم و زیره خاییده
آب وی در چشم چکانند روز سیوم یا چهارم رشته را بمقراض ببرند و بیاورند و مرهم

استعمال نمایند از این تدبیر پلک بر سرشته کرده و ناظره نیو مویا شود **فایده** اندر دهان سوراخ بینی دو رگ باریک هست که آنها عرقان المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیچاره دم حبس کرده دو انگشت ما بینه و سوراخ بینی مقابل آفتاب بدارد تا بسبب روشنائی آفتاب رگها ظاهر شود و نیشتر فصد و درابید پس آنها را بقبضار مصفح یا آلتی که برای اینکار مخصوص است و چیا مانند مطرحی بود بگشایند و منفعت فصد این رگها آنست که رطوبت رابح الدم مستفرغ سازد از چشم و گاه باشد که از نشتر خارجین بطریق فالج و لقوه بود بیان شد ذکر یافته و گاه باشد که رگ بتراشیدن ببیارند پلک را از طرفی بریده شود هنگام فصد رگ پیشانی بسبب خطاء فصاد و بعد از آن سبب پلک منفرج گردد کما وقع لاندروماخس فصد منبت الملک وقطع طرف الوتر فبقیت عینها منطبقة فامر الملک تقطع یده و هکذا کان حکیم علی الطبیب اذا جنی

فصل سی و ششم در التصاق الجفن یعنی بر هم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست که آن باشد که التصاق و رگ گوشت بود و گاه و بهر دو گوشه و گاه باشد که هر دو پلک از کناره تا کناره ملتصق شود و گاه باشد که پلک بطبقه ملتحم یا قرنیه ملتصق گردد یا بهر دو و این مرض را سه سبب است یکی آنکه عارض شود و چشم نیابت بسرخ گردد و پلک چنانکه گویا منتفخ و منسلخ است پس چون مندمل شود بسبب حال انطباق پلک بر پلک دو ملتزق گردد دوم آنکه اندر چشم یا بر پلک چشم قرحه افتد و مدتی چشم پوشیده ماند و بعد از آن سبب موضع جراحت ملتصق شود سیوم سبل یا ناخنه بر داشته باشند و انجا را چنانکه واجب بود بزنبره و نمک داغ نکرده و مراعات که پس از نقط و کشط لازم است بجا نیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد

علاج تدبیر این علت دشوار است انجا که پلک کشاده بود میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع بهم رسته را بمبضع یا بشفاره بر دارند و از هم باز کنند و اگر پلک بملتحم یا بر حدقه رسته باشد آهسته و لیست باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود بهر آنکه بیم باشد که طبقه قرنیه یا پلک بر آید و چشم از جای بر خاسته گردد و انجا که هر دو پلک بهم بر هم ملتصق شده باشد و میلی اندر نتوان انداخت پلک بباید و شفاره اندکی بر دارند تا بشکافد و آلتی که آنرا منجل ناصور گویند بگشایند یا از جانب ماق اصغر پلک را از انجا که با پلک دوم ملتزق شده است بشکافند بمقداری که میل توان اندر آید پس میل در آورده پلک را ببالا برآید و بر دارند و بمقراض جدا سازند هر چونکه باشد پس از انفتاح الشق زنبره و نمک خائیده آب وی در چشم چکانند تا داغ شود و پنبه بروغن گل چرب کرده میان هر دو پلک گذارند تا باز بهم نچسپد و بر پشت چشم زرده بیضه در روغن گل بهم سرشته نهند تا ملایم دارد و درد را فرو نشاند و در عضو را تقویت دهد و چشم بضماد سعاب بندند و بعد از دوم بگشایند و با آب زنبره و نمک خائیده چکانند

ورزده بیضه

ورزده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز سیوم اگر ممکن بود و شیافهائیکه جراحت را بهبود یابد اندر کشند و نگاه دارند تا باز دیگر التصاق نپذیرد و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبیند هم بروغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا بوقت شیاف رسیدن **فایده** بعضی گویند التصاق است پیش از آنکه التصاق انجامد بتدارک وی کوشند و از آنجا ذکر بعد در بحث وی سزاوار بود در هر جا ذکر یافته و تبعیت حسب اسباب نموده

فصل سی و هفتم در شتره سمیت بها لنقص خفیفها رخو و آنکه شتره کوتاهی پلک چشم است و اکثر پلک بالا متقلص میشود و پلک اسفل منقلب میگردد بخارج چنانچه پلک بالا باسفل نرسد بحسب تقلص تمام بیاض را یا بعض وی را نتوان پوشید و این چشم را چشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و مضرت این حالت ظاهر است که بواسطه تراکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان واجب بکند ضعف در بصارت و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه در اصل خلقت ماده که از وی پلک تکون میشود ناقص باشد و بعد از آن سبب پلک ناقص مخلوق گردد و لا علاج بود دوم آنکه عارض شود و سببی حادث و اسباب محدثه آن شش است یکی آنکه پلک بریده شود کما فی علة الشعر الزائد دوم آنکه غده در پلک پدید آید یا گوشت زاید بروید خواه گوشت افزودنی از اثر قرحه بود که در انجا باشد خواه خود بخود بدون قرحه روئیده بود سیوم آنکه بسببی از اسباب پلک بالا بریده باشند و دوختن آن بنوعی که باید اتفاق نیفتد و بواسطه سوء خیاطه شتره پدید آید چهارم آنکه سبل عارض شود و هنگام نقط وی که پلک را بخارج گردانیده باشند قدری از آنها بریده شود و بهمین هیئت بگذارند پس بسبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق شود یا بسبب روئیدن گوشت زاید پلک همچنان منقلب بخارج بماند لهذا گفته اند که بعد از نقط سبل پلکها را که منقلب ساخته باشند باید بدون باز گردانند تا ازین آفت محفوظ ماند بالجمله تا که بکمال واقف نباشد و از ساینه جزئیات این فن مطلع نبود و بیا دست بعلاج نشاید کرد **علاج** در هر اقسام رستگاری بد شوار است اما انجا که قطع پلک یا سوء خیاطه وی و بهم دوختن پلک بیشتر از آنکه باید سبب باشد باید که پلک را از موضع ملتحم بشکافند و بگذارند تا سبل شود و چشم را بپوشد و فیما بین شق مرهم منبت اللحم بفتیله آلوده بنهند تا هر دو کناره قطع بهم نپیوندد و میان وی گوشت بروید و انجا که غده یا لحم زاید سبب باشد باید که آنرا بدو یا سه صناره بر گیرند و بر دارند پس بمقراض ببرند بعد از آن دوای حاد بر موضع قطع بگذارند تا باز گوشت زاید نروید و هر چونکه باشد تدبیرها مذکور خالی از تعذر نیست و انجا که منقلب ماندن پلک سوء خارج بود از نقط سبل سبب باشد

باید که شکر نماید اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است پس از اندمال وبعد از انضمام پلک تشنج و انقلاب باقیست باید که
علاجی کرد التصاق ذکر یافت تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند بنحوی که گفته شد اگر چیزی
عقده مانند حادث شده باشد بعد تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و داخلیون و بدی استعمال نمایند اگر تحلیل
رفت فبها دائره نه با آهن قطع سازند پنجم آنکه غشی که محل قحف است یعنی باطنی بسبب سقطه یا ضربه
یا قرحه که بر سر یا بر جبهه رسد متأذی شود و تشنج کرده و بواسطه اتصال در پلک بالا نیز تشنج پدید
آید ششم آنکه عضله که متصل وی دارنده پلک است متشنج شود و محدث شنجه گردد و باید دانست که تشنج
غشی که سببش سقطه یا ضربه یا قرحه بود علامتش وجود آفت است و **علاج** وی بحسب اسباب است تدارک
اسباب موجب کوشش نمودن و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشا محل قحف خواه در عضله پلک
از آثار وی که بحسب سبب تشنج یبسی یا امتلائی مخصوص است توان دریافت و بطریق وی معالجه
توان کرد مثلا اگر شنجه دفعة افتد و پلک گران و متمدد بود و همه علامات امتلا پیدا باشد
باید دانست که تشنج مادیست و اگر شنجه اندک اندک حادث شود و پلک ضامر و دقیق بود
و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی است **علاج** در مادی استفراغ کنند
و دادمان محلله تمریخ نمایند و لعاب حلبه تنطیل فرمایند اما از ترطیب با غذیه و اشربه و مروخات و نطولات
مرطبه در هر دو نوع مادی و یبسی سودمند است لان امتلائی فقط مادة منه ایضا مفتقر الی الترطیب
والتلیین و کذلک سفیدآب و خطمی با شیر دختران ضماد کردن و بر دهن سفیدآب و کدو و سرچرب داشتن
در هر دو قسم مفید است **فصل بیست و هشتم در شترناق** و آن جسمی فربه و سفید همچون شحمی و پیهی که با عصب
بافته شده باشد و غشا راند و می کشیده بر ظاهر پلک بالا پدید می آید و علامتش آنست که پلک سطبر
شود و بعد از آن چشم که بزانی توان گشاده و پوست چشم تر باشد و هر گاه انگشت مسبحه و وسطی از هم
گشاده بر پشت چشم نهند و میان انگشتان را و کنند اندر میان هر دو انگشت آماس پدید آید از آنکه
مرض مذکور در جرم عضو ضعیف صیا باشد و جدا نمیشود و حرکت نمیکند بخلاف سلعه که متحرک میباشد
و بها یفرق بین الشترناق والسلعة خداوند این علت روشنائی آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک
فرو آرد و عطسه پیدا افتد و این مرض صاحب زکام و نزله را و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود **علاج**
بحجامت و بتنقیه بدن رگ زنند و اقراص بنفشه دهند و جهت تلطیف بر مزوره و گوشت طیور
اقتصار نمایند و از مغلظات بپرهیزند و در تعدیل کوشند و استحمام نافع مشمارند و تکمید بطبیخ حشیش محلله
مغتبد انکاد رمند و بعد از تنقیه با سنعون نکشند تا ماده رطوبتی تحلیل رود و هرگاه از این تدابیر مطلب حاصل

نشود

نشود **علاج** باشکاری و زنند و ظاهر است که تا ممکن که تدبیر بعد آمیه آید دست بقطع جا نبر ندارند بهر آنکه
دستکاری از رنج و خطر خالی نیست بهذا شارح اسباب جهت ترغیب بعلاج ادویه مرقوم ساخته
که ای صلابة لا تنحل لصدق الحمیة فان الخنازیر والسرطانات تنحل بالحمیة و قال ابن عیسی عرض که حاجب
شترناق ذکر بعد علاجه بالحدید لصعوبة فعالجه بالطلاء المحلل والذرور الاغبر فبرا و سیاه اما از انجا که بدستکاری
حاجت آید بعد عدم نفع تدابیر مذکوره باید که در وسط موضع رطوبت را بشکافند در عرض و طول این شق
عیان بمقدار باید کرد که بشحم برسد و احتیاط نمایند تا مبادا اگر شق از شحم تجاوز کند بافات قویه انجامد پس
چون شق بمقدار بایست کرده شود و شحم پدید آید آنرا بخرقه کتان بگیرند تا از دست نلغزد پس با انگشتی
مبابستا دچپا و سوی بالا بجنبانند تا که تمامه بیرون آید و بعد از استیصال خرقه در سرکه و نمک تر کرده
در موضع شق گذارند و انجا که از شحم متوصل نشده باشد و قدری باقی باشد باید که نمک سائیده بر وی بریزند
تا ما بقی را بخورد و زنهار اگر چیزی باقی باشد از شحم مبادا رده نشود و ضرر وی سخت تر از شترناق باشد
زیرا که حادث میکند وجع شدید و ورم حار و آن تعقب سختی می پذیرد و چشم اگر خون مانع آید باید دانست
که دستکاری اگر چه بعضی که باید بجای آورده شود لیکن از آنکه شحم که جزو پلک است بر آورده میشود خشکی در پلک
عارض میگردد و بنوعی که باید منطبق نمیشود **فائده** در هر مرضی که عارضه مانع الموضع باشد پدید آید
نخستین بعد زوال آن مرض کوشند و این قانون در همه جا در کار است **فصل بیست و نهم در عقده** که بر پلک
بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداویست که از سر بر پلک ریزد و بواسطه تحلیل آنچه لطیف
است ما بقی متحجر شود لهذا العقدة صیح است و عقده بر سه نوع است **یکی آنکه** مانند سلعه متحرک شود
و از موضع خود راست و چپ و بالا و زیر مایل گردد **علاج** اگر این عقده غائر نبود و پوست که بر عقده
است در عرض بشکافند و کنارهای شق بصنارات گرفته از روی عقده بکشند تا همه عقده بیرون
آید و هنگام بر آوردن احتیاط کنند تا غشا مذکوره شکافته نشود زیرا که اگر آن غشا که بر عقده
محیط است شکافته گشت باستقصا بیرون نیاید لهذا بعضی گفته اند که پوست بالا عقده هم در عرض
شکافند و هم در طول تا در اخراج عقده سهولت افتد و اگر عقده غائر بود پلک را بخارج گردانند
و باطن پلک را از انجا که محل عقده است بشکافند و با احتیاط بنحوی که گفته شد بر آرند پس زیره خائیده
آب وی در چشم ریزند و محفوظ بدارند تا التصاق اتفاق نیفتد **دوم آنکه** سخت باشد مانند سنگریزه
و از موضع خود حرکت نکند بهر آنکه از عضو جدا نیست بلکه ملتزق است لهذا شارح اسباب گفته و هذا
قریب من الدمل **علاج** بتلیین عقده آب گرم و فیروطی استعمال فرمایند تا تحلیل کند پس اگر تحلیل نیابد

کشنیز بر وی جمیع علاج شود
واصبع ... صلوه
... ان رسوال ...

صواب آنست که مویها نگذارند و تا بهن و با دویه حاده متعرض نگردند زیرا اگر در قطع وی پیش از نضوج ماده ذکر
مقصود نیست و خطر بسیار است بهر آنکه کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان بر آورد و از اندکی که بیست
باقی بماند از جرم وی تا بنیاد عود میکند و باشد که محدث ورم عظیم شود و بعضی اطبا تجویز کرده اند که پس از
تنقیه تمام و قطع مادتی ماده علت بحسب برام عقده بمقراض بر دارند و زمانی خون راسیل کنند
تا بعضو دیگر میل نکند و پلک هم از ورم ایمن ماند سبوره الکه در سطح منبسط باشد و آنرا رکیا باشند
تشبث بعضو در رنگ یا چون رنگ قوس سرخ میباشد یا چون رنگ بادنجان علاج در هر اندک مدت
استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و اذا طعمه غلیظ احتراز واجب شمارند و بوجه من الوجوه در علاج
این با آهن متعرض نگردند زیرا که استیصال وی متعذر است و الفنا قبول التحام نمیکند بر آئی جنابت
و رداءت ماده مانند سرطان متقرح پس واجب آمد که دست از دستکاری باز دارند تا با آفت خوبتر از نقطه
شد انجامد **فصل چهلم در شعر منقلب و شعر زاید** بعضی بر آنند که شعر منقلب شعر زاید است لیکن حق آنست
که شعر منقلب آنرا گویند که در موضع مژه موی بر دمید و سر موی باندرون چشم منقلب باشد لیس [?] چه هر که
چشم حرکت کند آن موبها منقلب مقله را بخلد و اشک براید و بدین سبب چشم ضعیف شود و بیرا
قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و حمره پدید آید و شعر زاید آنست که زاید در باطن پلک بر دمد
فرو تر از منبت مژه و حال این موی زاید از دو بیرون نیست یکی آنکه مستقیم و راست باشد
و مقله را نخلد و هر آنچه در شعر منقلب گفته آید از نقص تنها درین شیء پیدا باشد دوم آنکه بسوی خارج
منقلب بود و چون چنین باشد مقله را نخلد و چشم را ضرر نمی رساند ضرری محسوس لیکن اراده
بر حد ضه میل سیاه شد صاحب مرض بر ظاهر اشیا خطها سیاه احساس میکند و کذا یری من کان
الشعاره زایده علی ما یجب و کان منبا تها فی غیر موضعها الطبیعی و بدانکه سبب انیمرض رطوبت
عفن است که در پلک و نزدیک مژه جمع شود و اما رطوبت مذکور را از لذاعه و حراقت و ملاحت
خالی نمی باشد زیرا که اگر چنان بودی موی را بریزانیدن باطل کردی و ممکن نیستی که اردیء موی
بر رستی علاج نخستین استفراغ باید کرد و ماده فرو دنی را با دویه مناسبه از تن دماغ بیرون کرده
و با یارج و ماننداو غرغره کردن و آنرا که گرم مزاج بود بر با امطا و هلیله پرورده و اطریفل کوچک
باید داد و پیوسته هلیله زرد و یا کابلی اندر دهان داشتن و خاییدن و عنبر بوئیدن و از پس این
تدبیرها علاج دستکاری است و دستکاری اندرین علت هیچ گونه است یکی دارو نهی کشیدن
دوم فرو دنی را با موبهاء طبیعی چسپانیدن سیوم داغ دادن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما دارد

کشیدن

کشیدن چیزهاست که تیز باشد و منقی پلک بود چون باسلیقون و روشنائی و شیاف اخضر و احمر حاد
اما چسپانیدن موی فرو دنی با مویهای طبیعی چنان است که چیزی لازق موی طبیعی و فرو دنی را آلوده کنند
و هر دو را بهم وا نهند با انگشت و چندان نگه دارند که هر دو سخت شود و لازق خشک گردد و حمل الزاق
دقیق توان کرد که موی فرو دنی بیش نباشد کمتر از پنج عدد بود چیزی که بوی الزاق توان صمغ کتیرا ست
و کتیرا حل کرده و عسل و مانند این حکم دارد که از همه قوی تر است و مصطکی که داخته و دانیح [?] نیز الصاق
توان کرد و دبق چیزی است چون حب الآس و در دوی عسل لیجانیت نرج [?] اما داغ کردن موی چنان است
که پلک را بیرون سو گردانند و موی را بر کنند و آلتی سوزنی مانند که مخصوص باین کار است سرخ نمایند
و هر نوبت پیش اندر موی زیر کنند یک اگر یک موی بر کنند و داغ دهند و کند ارند تا متعفن شود پس
موی دیگر بر کنند و همچنان داغ کنند صواب باشد و امر با نقلاب پلک بهر آنست که چشم از گرمی آلت
داغ محفوظ ماند لهذا بعضی بیا شده که عند الکی این مویها عجین سفیده بیضه خمیر کرده در چشم پر کنند تا
مضرت داغ بچشم نرسد و پس از داغ سپیده بیضه با روغن بنفشه بموضع داغ نهند تا اثر داغ و ریجان
زایل شود و داغ دیگر بکنند و از نیکو تر تدابیر که بعد از نتف بکار برند و از داغ مستغنی سازد آنست
که موی فرو دنی را بر کنند و جای نگاه او را نتوشادر بخارند و الضیا خون ضفدع بحری و دخان قراد الکلب
و زهره هدهد و بیضه مورچه و شیر انجیر از ین نتف بمالند موی را از رستن باز دارد
و کف دریا با لعاب اسپغول سرشته طلا کردن موضع موی را ستره و خشک کند و ادویه دیگر نیز بسیار است درینجا
بهمین قدر بسنده نمودیم اما دوختن چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر یک تا موی باریک دو تو
کرده و در بن سوزن اندر کشند چنانچه دو سر موی بسوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد و کیفیا
موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه کشند که بکار آید و این موی دوم را دو کنند بنحوی که حلقه این موی
دوم اندر حلقه آنکه در سوزن است افتاده باشد پس سر سوزن را از باطن پلک نزدیک موی
موی افزونی بظاهر بر آرند قدری که خواهند و پس بیاید موی فرو دنی را اندر حلقه این موی که در سوزن است
و سوزن را بهمچنین بیرون سو بکشند تا حلقه تنگ شود پس یکبار دیگر بکشند تا موی افزونی بیرون آید
و از موی فرو دنی از حلقه بجهد و بجای باز آید و بدین موی دوم که اندر حلقه نخستین است حلقه موی نخستین
را بیرون سو باز کشند و دیگر باره همان موی فرو دنی را اندران حلقه کرده بیرون کشند و احیانا تا
اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند بموضع نخستین نباید زد و هر آنکه منفذ فراخ شود و مویها
فرو نتواند داشت پس باید که سوزن بار دیگر در پهلوی موضع نخستین زنند و هر گاه موی فرو دنیا

باز آورده باشند آنرا موی بی اصل بچسپانند چنانچه معلوم شد و نخست میل سر منفذ سوزن بمالند
چند بار تا فرو رفته شود و موی اندر وی بماند و این دوختن را نظم گویند **فائده** اگر بجای موی
سر رشته باریک ابریشم بکار آرند نیز شاید وقال صاحب الاسباب فی نظم هذه الشعور ان یدخل الشعر
فی خرت الابرة ویخرج الی خارج الجفن ان امکن ومراد از امکان آنست که موی فزودنی
بنهایت قصیر نباشد اما تشمیر که بر پلک است آنجا بکار باید بست که موی فزودنی بسیار باشد و بهترین
طریق آنست که بیمار بخوابد و طبیب شره پلک بالا با ابهام و سبابه دست چپ بگیرد و دلختی بردارد و بگیرد
میل مربّع پلک انحنا کنند تا باز گردد و سر رشته بسوزن باریک اندر کشد و سوزن را از اندرون
پلک بسوی بیرون پلک بیرون آرد و انجا گره دانند میانگاه پلک است و اگر بوجهی رشته پشت پلک را بفشاره
بر دارند بهتر باشد و پس از بر داشتن پلک موی یا بفشاره تقدیر کنند تا چند باید برید و چند آنکه تقدیر کرده
باشد بسوزن و رشته سه جا نشان کنند پس بمقراض ببرد و احتیاط نماید تا جز پوست پلک بریده
نشود و چون از بریدن فارغ شود سه جا نگاه بسوزن ببرد و گره بر زند و نخست میانگاه و بعد دو و پس
فرود آورند صفر با مرهم ابیض بر رشته بر جراحت نهند و اندر بستن هوش دارد تا عضلها که پلک را فرو خواباند
است قطع نشود و بهذا بارها گفته شده که دستکار استوار در این کار دستکار است و طریق دیگر اندر تشمیر
آنست که پلک چشم را بدو انگشت یا بفشاره اندکی بر دارند و بتخته بهندام و صاف و صلب مانند آنرا
پلک تمام شده و چند آنکه تقدیر کنند که بخواهند برید از پلک اندر میان دو تخته کنند و هر دو سر تخته‌ها سخت
ببندند و بنوعی که پوست پلک اندر شکنجه شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کمابیش ده روز مرده شود
و بیفتد و حاصل آنکه اگر جراحت بدید نیاید و آنرا که طاقت دستکاری نتواند شنید او را بداروی
تشمیر کنند و اینچنان باشد که داروی تیز بسه جانب بر دارند و بر پوست پلک بر آن موضع که تشمیر
خواهند کرد طلی کنند بر سان برگ مورد در ساعت پوست بر دمد و اثر ریش گشتن پدید آید
پس دارو بی سنبز نهند و یک ساعت آسایش دهند و باز دیگر طلا کنند و زمانی بر ارند و همچنان
میکنند تا ریش کرده و بگذارند تا سیاه شود و خشک ریشه کند پس دارو بشویند و موم روغن طلا
سازند تا خشک ریشه بیفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلی نمایند تا راست شود و اکثر اطبا
بدین علاج رخصت ننهند **صفت داروی تیز** بگیرند آهک آب نارسیده دو جزو شخار بگیرند و نوشادر
بگیرند و نوبه دو جزو آب صابون دو جزو هر چهار دارو کوفته بجوشانند تا آب صابون بسرشته شود و آنرا
دیگر آنکه آنجا که موی فزودنی نباشد و بجای خود مثبت شخار است رسته بود لیکن بسیار

اگر ریشها بماند و اگر موی کوتاه [illegible] بیت [illegible] روز [illegible] ۳

و درون سو منقلب بود **علاج** وی نظم است و موی رسته را بر موی هموار بعد یا بیندند چنانکه گفته شد و
لا سبیل الکلی والتشمیر فیه لانها مخصوصة للشعر الزائد علی ما وصفها فی التحقیق و جالینوس میگوید اگر
صدفها و کوکب ببوزند فقط ان سرشته موی ما راست یا موی فزودنی را بر کنند و در جای بنشف این دوا
طلا کنند و دیگر موی بر نیاید **فصل چهل و یکم دانستن داء الاهداب** یعنی ریختن و بر بیدن مژه دلیل انبج را
چهار سبب است **یکی آنکه** چون غذا در ینجا بگیاه رسد از غایت لطف صفرا یا سودا حدت و تیزی کسب کرده
باشد چون چنین باشد ماده که مژه ازوی متکون میشود معدوم گردد و مژه را بر نیاید و این فساد
مخصوص همین موضع است زیرا که اگر تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط شودی و [illegible]
میشود اندر ماده عام باشد اما اثر وی بود اسطخت حرم پلک که سریع الانفعال است و در خراب
متحقق باشد و علامتش علامات غلبه احد الخلطین است مع حرقة و حکه **علاج** بحسب خلط استفراغ
کنند و تبدیل مزاج نمایند و پس از آن بجهت انبات اهداب بود کحل فرمایند چون لاژورد و حجر ارمنی
و خسته خرما سوخته و دوخان کنندر و قشور صنوبر و سنبل **دوم آنکه** جاذبه پلک ضعیف شود و بدین سبب
غذا اندر وی باز ماند همچنانکه درخت که وی را آب نرسد و برک وی بریزد مژه بریزد باز نروید
تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آنست که عقب برسام گرم و حمیات حاده افتد **علاج**
تدبیری کنند که قوت جاذبه را برانگیزد و بر ترطیب بدن اغذیه جیده الکیموس خورند و استحمام نمایند
و از مستفرغات بکلی باز دارند و مرطبات مرغوب انگارند پس چیزی که اشتها آورد
اما چیزهایی که بسیار گرم کند و جذب غذا یاری دهد بکار بندند چون باسلیقون و در شیشانی **صفت کحل اهدابی**
نحاس محرق شش درم از هر یک [illegible] فلفل دار فلفل زعفران تخم حنظل
از هر یک [illegible] زنگار [illegible] اقلیمیا [illegible] ده داروست بکوبند و غبار
مانند نمایند **سیوم آنکه** رطوبت در موضع کثرت کند و منبت اهداب را مسترخی و سست سازد
و مفاصل و منافذ آنرا وسیع نماید پس بالضرورت موی بیرون ریزد و مختنث نتوانند ماند و علامات
وجود بلغم شد بود و سستی **علاج** بر استفراغ بلغم ادویه حابث و حبوب دهند و ریاضت شاقه
بیداری و تقلیل غذا و هر چه بر خشکی مخصوص است بعمل آرند و اشیاء رمد مثل احمر حاد و اخضر و چشم
کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود **چهارم آنکه** مانعی منع کند وصول غذا بسوی اهداب
و این مانع از دو بیرون نیست **یکی آنکه** خلط غلیظ در مسام بچسبد و بیخ موی را فاسد سازد
و آنچه که ماده موی است از نافذ شدن باز دارد و این از جنس داء الثعلب است **علاج** نکرند

تا آن خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا مره محترقه یعنی صفرا ناطبیعی که بادی رطوبت
رقیقه مخالط بود و حقیقت سبب هر واحد از رنگ پلک توان دریافت خصوصاً بعد از مالیدن
دالیکا آثار هر یک ست هرولیست چنانچه بارها ذکر یافته پس از استفراغ بحسب خلط توان
کرد و بعد از تنقیه اطلیه که در داء الثعلب بحسب هر نوع مضبوط است طلا باید نمود و پس
از زوال سبب و حصول تعدیل چیزی که عزه مو باینده اکتحال باید فرمود دوم آنکه سبب منع وصول
غذا آن باشد که مسام منسد شود و منسدم گردند بواسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق
نار و لا حیلة فیه فائده چون که موی ابروی چشم را مرضیا نجد یا دری مهد انتثار الحاجب
و درین محل بیان نمودن الیق دانسته و علاج ریختن موی ابرو آنست که لکنت
را به پیه بط یا به روغن زیت یا مرهمی دیگر چرب کنند و مداومت نمایند تا سخت و مبادرت طلا
نمایند فصل چهل و دوم در بیاض الاهداب یعنی سپید شدن مژگان و سبب این مرض
رطوبتی بلغمی باشد علاج نخست سر را از رطوبت پاک کنند پس عنب لاله و شنبلیله
تباریتی شقایق کوبیده با روغن زیت یا پیه بز یا پیه خرس بیامیزند و بر مژگان طلا سازند
و حلزون بسوزند و با پیه بز یا پیه خرس بیامیزند و بر مژگان طلا نمایند مژگان را سیاه کند
و سرمه روشنائی جهل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند والله اعلم فصل چهل و سیوم
در جرب الاجفان و این مرض چهار قسم است یکی آنکه در باطن پلک خشونت و درشتی قلیل الظهور
بود با حمره و خارش پدید آید از ماده شور و بعد التعب در چشم اشک همی آید و این قسم معروف است
بجرب منبسط و در اکثر حادث میشود و بعد رمد گرم که علاج وی در استعمال ادویه مبردات افراط کرده
باشند علاج رگ قیفال زنند و منقوع هلیله زرد و شکر طبرزد سازند و پس از تنقیه عین به تنقیه
نفس عضو کحل روشنائی و شیاف احمر لین و اخضر لین در چشم کشند و اگر جرب مذکور غلیظ و
سخت بود شد به مذکور زایل نشود علاج وی آنست که پس از تنقیه باطن پلک در جای که
علت شرط زنند بمبضع و از آنکه ماده وی شدید الثقل نیست شرط عمیق نباید زد و هر شرط ضعف الاقتصاد
باید کرد و پس از شرط باید که آنجا را بخراشند عمل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و جرم پلک برقه
احیا خود عاید گردد و بعد گلاب و اندکی سرکه هم آنجا رسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق
مانع آید و در اجفن جرب استحکام دارد شیافات مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تحلیل اخلاط و هبا
نکند عضو را به تنقیه تام و قبول اثر دوا بسرعت و تا کر استعمال تلیین و تنقیه و محللات خفیفه

بینه میسر آید دست از شرط و خراشیدن باز داشتن لازم است و قد ینفرد لا چیاره و امر محکب مخصوص
بهر قسمیست که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط بلکه عمیق بود بخلاف آنکه ماده وی غایر بود و در
غشا باشد چنانچه در قسم دوم گفته می‌آید دوم آنکه در باطن پلک دانهای خرد سپید پدید آید
از بخارات اخلاط حاده عفنه حادث شده که بخارات مذکور بسبب احتقان کیفیه مالحه بوی ترقیق تکثیف شود و از ایشان ها
این جرب شباهه بصورت حصف میباشد به حقیقت مسیح است و از نشان و لیست که به یبوست خفیف و در عین
از ربوی دانهای نقشه شود و چون اوماق پذیرد و در علاج مهلت روده و ممد پدید آید و در تقاعد و تعدی
شود و سبل لاحق گردد و لهذا قال ابن التلمیذ ان الجرب و السبل فی الاکثر تتلازمان علاج رگ قیفال زنند
بطبیخ افتیمون استفراغ کنند و به اغذیه لطیفه اقتصار نمایند و از آنکه این نوع در سطح غشا می‌باشد و در عمق
پلک عمق ندارد و باید که در تنقیه حک و خراشیدن روا نداشته البته اذ قال صاحب الاسباب و علامات
فان حک الحدق الصفاق و خصد الجفن و ایضاً درین نوع قبل از آنکه تنقیه کرده شود شیافات منیا بت حاده
استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست کما قال ان رح فی هذه النوع و الشیاف
لحدتها فی الوجع و تکثر جلب المواد فیحدث من ذلک رمد شدید و قرحه و تعصب العلاج پس جوابش دانست
که هرگاه استعمال شیافات حاده اتفاق افتد عقب مرود بفسجی نیز استعمال نمایند تا حرارتی که از دوا
گرم عارض شده تسکین یابد و مزاج چشم اغتسال پذیرد و این فایده در اکثر جا بیاد باید داشت
فایده عدم تمکن ماده این نوع در غور پلک جهت آنست که حدوث وی از ابخره حاده است و ابخره
مذکور در غور عضو نتوانند ماند بالطبع بخلاف اخلاط غلیظه و از آنست که درین نوع جرم پلک غلیظ و آکنده
نمیباشد و انما هی للطافت السبب صفت مرود بفسجی کحل بنفشه کشنیز بریان کرده کتیرا از هر یک یک درم
نشاسته سه درم حلبه پنج دارو است کوفته بیخته پنج نوبت در سرکه بپرورند یعنی در سرکه بسرشند و در
سایه خشک کنند همچنان پنج نوبت بکنند و باز بسایند و در حریره به بیزند و نگاهدارند و هر دو عبارت
از آنست که ادویه چشم را در چیزی زی با مایعه بپرورند سیوم آنکه صورت وی همچون صورت دانه
انجیر باشد و بعضی وی بر بعضی متفرق بود و منتهیه الاسفل و محدود الراس باشد و لهذا معروف
است به تینی و یونانیان این را سوقوسیس گویند و سوقوسیس در لغت یونان تین است
یعنی انجیر و صاحب سرافیون گوید که تینی از آن نامند که چنانچه حرف انجیر متشقق میباشد
عند عروض این جرب در پلک نیز تشقق مانند حرف انجیر پدید آید و بعضی در وجه تسمیه
تشقق و برا انشقاق پوست انجیر شباهه دارند و بالجمله این نوع مهترین اقسام ماسبق است

وازاحتراق خون فاسد عارض گردد وقال الشارح في شرحه لان اکثر خشونتها ازین است صلابته
وغلظ واطول مدة وماده اکثر وجودا في البدن **علاج** رگ زنند وبعد استفراغ مطبوخ افتيمون
دهند واز انکه ماده غليظ است وکثير استفراغ بدفعات متواليه بايد کرد وبعد از تنقيه تام استعمال
شياف احمر حاد مداومت نمايند وشب کرم طرز (?) وتابتی که آنرا ورده گويند بخراشند تا بحکی
تا که پلک بر هيئة اصليه باز آيد پس از حک يعني خراشيدن شياف ابيض وشياف ابار
ودينج اكتحال فرمايند تا حرارت تسکين شود وقرحه را از احتکاک حاصل شده مندمل سازد
ورده التهابيست بمنفتح مانند که بسر وي يا بچون دنبال باشد **چهارم آنکه** سياه بود وسبب وخشکي شيء
پيدا باشد واين قسم از اقسام ثلثه است وبسهولت منقلع نميشود خاصه اگر مزمن گردد وسبب
اين قسم ماده سوداويست که متعفن شود ودرينجا فرق آورد ديونانيان اين قسم را طرخيس گويند
وترجمه وي محت است **علاج** تنقيهات سودا تنقيه بدن کنند پس بحبوب وايارجات تنقيه
دماغ را پاک سازند وتلطيف تدبير مقرر نمايند وبرگ انجير يا تاپين بخراشند وقوانين سابقه
کربايي تدارک حک مثبت گشته مرعيه دارند **فصل چهل وچهارم در ورده** وآن رطوبتيست غليظ
که در پلک گرد آيد وغليظ شود ومنجمد مانند تگرگ يعني ژاله وتگرگ را بتازي برد گويند
واين علت بيشتر بر فوق هر پلک افتد وازانکه ماده اين از کيفيه حريفه خالي نيست گاهي درد
ميکند وگاهي نمی خارد وچون بخارند عليل استلذاذ يابد **علاج** بعد از نضج ماده بتنجير لعاب حلبه وتخم
کتان قطور سازند واشق نفت را تنبج وصمغ البطم در سرکه وعکر الزيت که اخته ضماد نمايند
واگر ازين تدبير تحليل نيابد دستکاري کنند وآنچنان باشد که بمبضع درعرض پلک شکافند
ومفرقه ميل بر دار برون آرند زيرا که در عضو تشبث نيست مانند شعيري وحجابت ولپس ازين
اخراج ببايد مال فرور اصفر بر آکنند درانجا که برد در باطن پلک باشد باز گرد انند واز […]
وسر دارند وچشم تاب گرم بشويند **فصل چهل وپنجم در صلابت الاجفان** صلابت الاجفان آنکه پلک در
انفتاح وتغميض بدشواري وصعوبت باشد ووجع وحمرت پيدا بود واين راجرب گويند
وغلظ الاجفان آنست که در باطن پلک بالا غليظي حادث شود منبجي که متوهم گردد که جرب است
وچون پلک منقلب سازند هيچ ظاهر نمايد وغلظت مخصوص به پلک بالاست بخلاف صلابت
که گاه در يک پلک بود بلا تخصيص وگاه در هر دو وسبب الغرض بخارات غليظه يابسه است
که در ايجاب صلابت ايبس باشد ودر احداث غليظ مايل رطوبت مي بود وعلاوه ازين واگرنه

چنان

چنان بود وي سلاق واجب نموده دراشيار محدثه اسباب اين مرض چهار است يکي آنکه بحرکت مشيخ
مانند آن مسام گشاده شوند وعرق بيرون آيد پس بهوا سرد وآب سرد يکبارگي با جفان رسد
وبدان سبب بخارات که رقت ولطافت پذيرفته بود وعدم سيلان سوي ظاهر کرده محتبس شود وزير
پوست وازتحليل وسيلان بازماند ولهذا شيخ ان البرودة تفعل فيه السلام دوم آنکه از خواب بيدار شدن
باعث اين کيفيت شود واينچنان باشد که بخار رقيق که بحرکت بيداري تحليل مي يافت در حالت نوم
بواسطه عدم تحليل گيرد وسوي سر متصاعد شود ودرينجا بکياه محتبس گردد خاصه ششبهار سرماکه درالجبهه
غليظه ودر مسام کثافت بيشتر حاصل است سيوم آنکه ماده جرب مودي گردد وغليظ واين چنان
باشد که ازماده وي اجزاء لطيفه بورقيه از اعه تحليل رود واجزاء کثيفه بلا نضج باقي ماند چهارم آنکه
ماده رمد مودي گردد باين مرض مثلا در علاج وي که وضع اطليه باردة ميفرمايند مرپلک ماده را غليظ کند
ومسام کثيف سازد **علاج** نخستين بمطبوخات منضجه ماده را نضج دهند پس استفراغ نمايند بمطبوخ
افتيمون وطبيخ کابلي وبعد تصحيل وتليين وترقيق ماده وتفتيح مسام بابونه واکليل الملک وبنفشه
وبرگ خطمي بجوش ننده وبر بخار وي سرنگون دارند وبعد از تنقيه چشم با ازدست بمالند ولهذا شيخ
ان الدلک بسبب الحرارة يفتح المسام وتحليل المادة والبخارات الغليظة المسکنة في الاجفان اذا ثبت
گه پس از بيداري چون چشم را بمالند سبکي پديد آيد **ونوعيست از جرب الاجفان که آنرا يبوست
العين گويند** کما قال صاحب الاسباب فيه اذا کانت حکة بلا مادة يسمى يبوسة العين وچون چنين
باشد ترطيب کافيست واحتياج تنقيه نيست وبه ترطيب تکميد آب گرم وتنطيل بطبيخ اشيا مرطب
وتدهين سر وادهان مرطبه بکار بايد بست چنانچه بارها ذکر يافته **فصل چهل وششم در سلاق**
وآن سرخ گشتن وسرخ شدن پلک است خاصه کنارهاي پلک که نهايت سطح وي بود وازانکه ماده اين
علت حاد حريف بود يا مالح بورقي خارش از لوازم وي ليست وچون مدتي برآيد وتدارک نکنند مژگان
بريزد وکنارهاي پلک که بتازي انتثار الاجفان گويند وضابت الاهداب بسوزد ومتقرح شود
وفساد وي در چشم نيز تعدي کند ومرض مذکور در اکثر عقب رمد حادث گردد بواسطه افراط استعمال
مبردات واين را بدو قسم بيان کنيم **يکي آنکه** مبتدي بود وخفيف باشد واز آثار جرب اين پيدا
نباشد که گوشه هاي چشم وپلک بخارد وحمرت قليل پديد آيد **علاج** از آنکه ماده هنوز خفيف است
بعد استفراغ ماء الفواکه ومانند آن کافي باشد وبعد از آن ماده بايد که سماق در گلاب تر کنند وصاف
نموده در چشم کشند وپارچه ضمادات کرده بر پلک نهند ودوقت شب بقلة الحمقا وبرگ کاسني با روغن گل ضماد

بارکرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلا کنند و بر پلک گذارند و جمیع صلاح
استحکام کنند تا در تحلیل ماده و فعل دوا یاری دهد **دوم آنکه** قرمز نشود و غلیظ گردد و حمره و انتفاخ
بکمال نشود **علاج** رگ زنند قیفال را و رگ صافن در ساق یا کاهل حجامت کنند و بر تلیین مطبوخ هلیله
دهند غاریقون سر دارو کنند و پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و با آب گرم تکمید کنند و بر
بخارهایی سر تکون دارند و بر تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده عدس مقشر و تخم انار ضماد سازند
با مفتح آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل شود و انجا که از زمان مدرجه بکمال رسد و موی دانتش را لاحق آب
حادث شود و شفار را متقرح گرداند باید که پس از تنقیه و التزام پرهیز اکتحال نمایند شیاف ابیض
و احمر لین و بعضی مجموع او شیاف مذکور در آب باد بان ساییده استعمال نمایند و حکم بجمیع شیافات
مذبوره بر آنست که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده بیفزایند **فصل چهل و هفتم در قمل الاجفان**
یعنی شپش که در مژگان افتد و این سه گونه است یکی آنکه سخت خورد و سپید باشد و در بن مژگان
پدید آید و این را بتازی **صیبان** گویند دوم آنکه بزرگ باشد بسرخی مایل بود یا اغبر باشد و این را
بتازی **قمقام** گویند و بعضی میدانند که آنکه پایها بسیار داشته باشد و بیا قمقام گویند و کر قمل و قنبر
و نزد این قایل در قمقام و قمل فرق است سیوم آنکه ماده وی غلیظتر و سپیدتر باشد و پایها
وی پدید بود و آنرا بتازی **قردان** خوانند یا سبب ماده انبیض رطوبت عفنه بلغمیست که پس از نضج
طبیعت در بیرا نباحیه جلد و بسوی اصول موی دفع کند بواسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت و تجبیب
آن ماده را ولا یخفی ان اصول الشعر مواضع معدة بقبول الفضول التي منها ینعقد الشعر باید دانست
که بجز ماده بلغمی خلطی دیگر صلاحیت آن ندارد که از وی قمل تولد کند زیرا که صفرا شدید الحرارتست
و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قملی است و از آنست که اشیاء تلخ کشنده قملست و سودا
بالطبع مضاد حیوة است لانها بارد یابس و خون مطلوب ما است بر طبیعت **فائده** رطوبت
خواه فضلی فاسد بود خواه صالح باشد هرگاه حرارت غریزی یا غریبی در وی تصرف کند
آن رطوبت صلاحیت حیوة پیدا میکند و چون صلاحیت حیوة پیدا شد از مبداء فیاض فیض
حیوة در وی اجرا می یابد ذلک صنع الله العظیم **علاج** مژه را از ماده بد پاک باید کرد و پس
دماغ را با ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر و غیر آن که از ایارج فیقرا در وی داخل ساخته
باشند صاف باید نمود و تنقیه و قتی تو ان کرد که بجوشیدن ماء الاصول ماده نضج و
تحلیل یافته باشد و پس از تنقیه باطن تنقیه نفس عضو باید کرد و اچنان باید کرد حیوانات

مادهٔ وجود دال التجلیل
نیز بیرمدی

از پلک پاک کنند اگر توانند و پلک را با آب برگ در وی نمک و شبت جوشانیده باشند بشویند و پس
غسل اشیاء حلی وقاتل اکتحال نمایند مثلا شب یکحصه میویزج نیم حصه هر دو کوبیده و بیخته
در آن آلوده هم انجا بکار دارند و بوره با ریک ساییده میل کرده بیان نیز مفید است **نوع دیگر**
میل را در زیبق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب در آن میل اثر کند پس تا حتیکه دست سرایت
میل کرده باشند و در چشم کشند بالخاصیت قمل را بکشد کذا قال الشیخ رایحه از زیبق بخاصیتها قاتله
سایر الحیوانات الصغار و لا تعارض الشیخ في ذلك **فصل چهل و هشتم در شعیره** و آن در هیئت و مانند
شبیه بشکل شعیر در کنار پلک حادث شود و این سه گونه است یکی آنکه همرنگ پلک بود و ماده وی
فضل غلیظ محترق و دولیست دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را **عروس** گویند
و ماده وی اکثر خون خالص است **علاج** فصد کنند و تنقیه دماغ کنند و کرسنگی کشند و تقلیل غذا
نمایند و در شب خواری بازمانند و دو ابتدا صبر و حضض و ماميثا و گل ارمنی و آب کاکنج با زنجوده
طلا سازند و چون از ابتدا در گذرد شحم کرم و داخلیون استعمال نمایند و این علاج در هر دو نوع
مشترک است اما نوع اول باشد که باین تدبیر زایل نشود و محتاج باستفراغ گردد و استفراغ با
انچنان باشد که شعیره را از بیخ برکنند یا خاص بمقراض ببرند و باید که خون حیوان یکبار بمکند
بند تکثیر ببره و زرد و اصفر بریان بر نمایند تا که مندمل شود **فصل چهل و نهم در توثه الاجفان**
و آن گوشت پاره سرخ مایل بسیاهیست که نرم باشد و آمیخته بود و بشکل توث و لهذا
مسمیست به توثه مذکور در اکثر بباطن پلک اسفل متعلق میباشد و گاه عمیا بود و سبب آن بعض
خون فاسد محترق است **علاج** رگ قیفال زنند و حبل خورند مبه اسلم آنست که با آهن
بر دارند لانه اسلم عاقبة من الادوية الحادة و طریق قطع آنست که توثه را بمنقاره و ابر بند
و بمقراض قطع کنند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع متواصل آب نمک
و زیره خاییده در وی چکانند و اگر استیصال ممکن نشود باید که پلک را بگشایند و در چشم
خمیر پر کنند پس ادویه حاده بتقایایی توثه ریزند و دو ساعت بدارند تا موضع سیاه
شود و پس دارو جدا سازند و چند کرت شبیر تا زه بشویند تا چشم را آب لیمون ندهد
و نکاهت دوا از وی باز دارد و ادویه حاد چون زراوند طویل است و زنجار و شب
یمانی و زرنیخ و کندر و نوشادر و شیاف اخضر و روشنایی و بعضی میدانند که بنا آنکه با آهن
قطع کنند ادویه مذکوره استعمال نمایند تا آن افزونی را بخورد و توثه را بکشد و آهن نخارند

و گاه باشد که در پلک بالا
افتد و لکا باشد که توثه
سرخ یا سیاه از وی بیالید

وزرد و اصفر و شیاف احمر بروی گذارند و همچنان میکنند تا که مستوصل شود و لاحسن بالیقیا
انغا فصل پنجاهم در تحجر وان فضله غلیظه سوداویست که در اجفان بهم رسد و متحجر شود و ماده وی از
فضله برو غلیظه باشد علاج استفراغ بحب ایاره کنند و مغز استخوان گوسفند و موم و روغن
بنفشه طلی نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد و پس مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل دهد و اگر
بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند و آن موضع را بالت آهنی که مدور الراس بود بشکافند
و بناخن بیفشرند تا فضله برون آید و اگر از عود مرض بترسند کناره جرح را بمقراض بر گیرند تا اقلام
دیرتر پذیرد و بدالنسب ماده مدقی ببالا بیرو تمامه عضو پاک شود و فصل پنجاه و یکم در قروح الجفن
و حدوث قرحه در پلک یا از انصباب ماده بود یعنی خارجیه یا از ورم حار که مجتمع شود و متقرح گردد
علاج نخستین عدس و پوست انار و پوست پسته در سرکه بپزند و ضماد نمایند و بعد از سکوت
... شدن زردی بیضه یا زعفران یا بشیاف کنند یا باشیاف اصطفطیقان
مرکب ساخته استعمال نمایند صفت شیاف اصطفطیقان اقلیمیا ذهب فلفل افیون زعفران
از هر یک دو درم صمغ هندی بوره ارمنی زرنیخ احمر از هر یک یک درم صمغ عربی شیاف مامیثا
انزروت از هر یک چهار درم جمله ده دارو است کوفته بیخته بآب بادیان سرشته و شیاف سازند
فصل پنجاه و دوم در تهیج و انتفاخ الجفن و تهیج ورم رخو است که هیچ دردی مداخل جوهر عضو بود این علت
را سبب است یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوتها آن از هضم طعام دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر
حرارت غریزی از نضج و هضم آن سیوم آماس گرم از جنس فلغمونی علاج آنرا که ضعیفی احشا
سبب باشد بتقویت احشا مشغول باید بود و آنرا که بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد
و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ خوردن و کهن که حل کرده طلی نمودن و ... که خل و آب نمک بهم آمیخته
پلک را شستن و اسفنج یا خرقه بآب گرم ترکرده بر چشم نهادن و آنرا که فلغمونی سبب باشد
فصد قیفال باید کرد و ضماد ماشیا و صندل بآب کاسنی سوده طلا باید نمود و عدس ...
المنع من الانتفاخ مجرب فصل پنجاه و سیوم در ... و آن دریست صلب که اندر پلک ... کنند
... خواهد بود یا بهست ... و ... خوانند و فی الحقیقت قسمی است از تحجر و علاج
گفته شد فصل پنجاه و چهارم در ثالول که بر پلک افتد و سبب آن خلط سرد سوداویست
علاج تن از خلط پاک کنند و در روز بست ... نمانند بر ثالول چندانکه
ممکن شود ... و نمک ... و ... که سرشته طلا نمایند

واگر بدین علاج تحلیل نپذیرد آنرا بشکافند یعنی موچینه بر گیرند و بناخن ... بدارند و اگر خون
آمدن گیرد دستی ... تا ... آن جراحت را نیز اگر برگیرند تا خون باز ایستد فصل پنجاه و پنجم در شعیره
که بر پلک پدید آید و علامت وی آنست که پلک بجای ... آماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی
دیگر گزیده است و سبب این علت غلبه خون است یا غلبه صفرا علاج رگ زنند و مطبوخ هلیله و تمر هندی
و مانند آن طبع نرم کنند و اصلاح غذا نمایند و چشم را بآب غوره بشویند و شیاف عدسی کشند فصل پنجاه
و ششم در نمله که بر پلک پدید آید و آن بثرها کوچک و سوزانست که اندک مالش کند و ریش گیرد و پهن
باز شود و سبب این صفرا سوخته است و چون بر پلک آید مژگان بریزد بگیرد و کناره پلک بدان
ماند که ... قد و ... سیاه شد علاج باستفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف ابیض با
زعفران و حضض و مرطلی باید کرد و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند فصل پنجاه
و هفتم در سلخ الجفن علامتش آنست که در بن مژگان چون سبوس پدید آید و باشد که ریش شود و ریم
کند پس درشت گردد و باشد که مژگان بریزد و آنجا که خشونت سودا و سیاهی بخار بر چشم باشد رنگ
سرخ اخضر سیاه شده و آنجا که خشونت بلغم و سیاهی بخار روی سبب باشد رنگ وی بسپیدی بود علاج
نخستین بدن را از خلط فاسد پاک کنند پس شیاف احمر یا شیاف ... بکشند و پوست ساق
ارزن بسوزند و با روغن گل بیامیزند و طلا سازند و آنچه کهن باشد بمطبوخ ... یا ... بخار دهند و چیزی که
جرب را و سرخی روشنائی کشند فصل پنجاه و هشتم در سلعه که بر پلک پدید آید و آن چیزی است
... از پوست و گوشت جدا و میان غشاء ... خریطه مانند علاج پس از تنقیه بدن باستفراغ
باید کرد و آن چنان باشد که پوست پلک را در پهنا بشکافند ... تا سر ... سلعه ...
و جهد باید کرد تا سلعه با غشاء وی بیرون آید درست و تمام و آنجا که باقی ماند بروغن ...
نیز بشوینند تا تمام بیرون شود و اگر غشاء را مجروح شود در طولش از وی بیرون آید علاج
کرده و سلعه معاودت کند فایده ثؤلول و شری و سلعه مخصوص بپلک خصوصیت چنانچه در
آخر کتاب در امراض غیر مخصوص بعضو واحد ضبط خواهد یافت اما درین محل نیز بیان کردیم
به آنکه بیشتر این امراض در بن موضع افتند هیچ دیگر ... و مخصوص همین جا می کما لا یخفی فصل
پنجاه و نهم در کبودی و سبزی که بر پلک پدید آید بسبب زخم علاج اگر جراحت باقی باشد
و ماندنی نبود فصد کنند و حسیل دهند و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلا کنند تا جراحت
زایل شود پس سنگ ... سوده طلی نمایند و سفال نو بهم سودن و طلا کردن مفید است کبودی را

کبودی زایل نماید و تخم ترب کوفته تا بسوده طلا کردن انز کبودی دور نماید و تفصیل در آخر کتاب
مضبوط است هرچه بزوال خضرت مخصوص است **فصل شستم در غرب** باید دانست هرگاه در گوشه
چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود پس ناصور گردد این ناصور را غرب گویند و ماده که درین
موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که سوی بینی نکشد و از منفذی که میان چشم و بینی است
ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک نکشد و جغفر دف پلک را تباه کند و در وقت
گر انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان را نیز و گوشت تباه کند و ساند
و نوعیست از غرب که سر نگشاده و با درد بود و برگت آن چشم پیوسته دردمند باشد و گاه باشد
که از امتلاء ابی سرخی و ورم در چشم نیز پدید آید **علاج** رگ قیفال نخست زنند و مسهل دهند
و دهن و دماغ را پاک سازند و تلطیف غذا نمایند چنانچه قاعده علاج قروح است و پس از تنقیه
شیاف غرب بکار برند و باید که قبل از استعمال شیاف ناصور را از ریم گوشت فاسد پاک سازند
غلاف ریم را به پنبه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو گونه است یکی با آهن دوم با دوا
آنجا که قاعده نبود و از یکدیگر جدا باشد گوشت فاسد قطع با آهن کنند و آنجا که غایب بود به پلک
متصل باشد بهر قطع مرهم زنجار استعمال نمایند و ظاهر است که تا ریم و گوشت فاسد جدا ناساخته
شیاف غرب بکار بردن هیچ سود ندهد و هرگاه ازین تدبیر نیز سود حاصل نشود داغ باید داد
طریق داغ این است که بگیرند آلت داغ کوچک و در مقدار اسی باشد و آتش و در آتش سرخ
کنند و به لحم فاسد گذارند بدفعات تا که گوشت فاسد بتمامه سوخته شود و ریم و رطوبت سوخته
خشک گردد و واجب است که هنگام داغ خمیر در برف سرد کرده یا خرقه سرد کرده در چشم نهند
تا گرمی داغ بچشم نرسد و طریق دیگر بهتر از اول آنست که از مس یا مانند آن قمع سازند یعنی لوله
آنرا که بشم و هموار بود بر محل ناصور گذارند و اسرب که تازی آنکبه گویند گداخته در قمع ریزند
و بسیار چنان صبر کنند که داغ به توجه اتم شود و این طریق شنوده اند بهتر آنکه از موضع مخصوص تجاوز
نکند و داغ و پس از داغ از بهر هرچه که باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین
حاصل آید **صفت شیاف غرب** صبر کندر انزروت دم الاخوین جلنار کحل شب از هر یک یکجزو
زنجار ربع حصه حلبه هفت دارو است کوفته بیخته شیاف سازند و وقت حاجت در آب حل کرده
سه قطره بچکانند و در هر اندک مدت صالح همیان بچکانند تا که مطلوب حاصل شود **فایده** تا که
ورم مذکور سر نکرده باشد مالیدن زعفران و مر و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد حلبه را جدا

طلا کنند تا به طلوع خروق با آب گلاب بشوئی و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را نجاینده و بر غرب
نهند زایل کند و منفعت این علاج آنست که اماس را بر پختگی رساند و باطل کند و اگر باز بکرده واریطا
نیز ضماد نمایند چون گرسنه کوفته و با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سکبینج
به سرکه حل کرده و منفعت این آنست که بپزاند و زود بکشد و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را
تباه کند اما چون پخته شد مرسوده و بوره خشک سوده و مانند آن بسوراخ غرب فرو کنند تا خشک
کند و اگر زنگار لب بیند و جیند ساخته فرو نهند سود دهد و اگر این ادویه اگرچه اول بسوزانند اما چون
چند بار بکار برند و بادی خوی گیرد مضرت نرسانند و حلزون و صبر و مر هر سه هم سائیده طلی کردن
قبل از سر کردن و بعد از آن مفید است و برگ سداب با آب سائیده ضماد کنند و بعد فرو نهند صواب
باشد و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهتر آنست که هر وقت که پنبه با دارو فرو
خواهند کرد اول در آب فرو برند تا هرچه اندروی باشد بیرون آید و شراب انگوری قابض فرو بنهند
پس دارو نهند و اگر پلیدی اندک باشد و بیرون نیاید دو روز یا سه روز عبث دهند تا گرد آید
پس بفشرند و دارو بشویند و دارو اندر نهند و هرگاه سر غرب بسته شود و ریم بر نیاید تخم مرو را بکوبند
و با خمیر بمالند با شیر زنان یا شیر خر بپزانند و اندکی زعفران در افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و
بکشاید و بعد از آن سمید و اندکی کندر سوده تا ب کندر سرشته بر نهادن غرب بسته با انگشت باید و صواب
آنست که سر میل فرو او را بدانند پس پاره پنبه بدارو آلوده بر میل بپیچند و فرو نهند دارو خشک باشد
یا تر و پس از فرو نهادن دارو چشم را با محاجه باید بست و ساعتی ساکن باید نشست و چون کار از
دوا گذرد به دستکاری و داغ رجوع باید نمود **فصل شصت و یکم در حکه و جرب اجفان** یعنی خارش
گوشه‌های چشم و پلک بسبب رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آنست که اشک
شور می‌باشد و در عضو مادرد سرخی و لذع پدید می‌آید و گاهی باشد که بقروح انجامد **علاج**
کماسی بکوبند و مرچ با گل آمیزند و ضماد نمایند و حضض در چشم کشند تا رطوبت ردیه مستفرغ
سازند و در بعین قدری مقصود حاصل شود و منها و الا تعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه ترکو
نه غاله و حلوای نان پاکیزه اقتصار نمایند و از خوانجات الخیره و مویز فقلک فرمایند و مهلکی
و تر طیب کوشند باستعمال حمام دایم و مروخات و فضولات و اغذیه و اشربه مرطبه و این
به آنست که ماده بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد و پس از حصول ترطیب
نکنند اگر رطوبت مالحه دموی است فصد کنند و اگر خلط دیگر باشد نخست آن مستفرغات

وبند وپس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو نماید بسکنجبین باسلیقون وکحل عزیزی صفت کحل عزیز
سرمه اصفهانی سوخته شش درم اقلیمیا طلا ونقره شش دانگ عدسی مغسول توتیای هندی مس سوخته از هر یک
پوست هلیله زرد ساذج هندی فلفل دارفلفل نوشادر صبر سقوطری حضض مکی زعفران سرطان
بحری از هر یک نیم درم زنجبیل نیم درم کافور نیم دانگ مشک سه حبه قرنفل ده دانگ جمله نورده
وادرست کوفته وبیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود **فصل بیست ودوم در غده** که در گوشه چشم
افتد هرگاه گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیاده شود بافراط آنرا غده گویند ونقصانش
آنست که فضلها که از چشم بصورت اشک سیلان آید اندر گوشه باز دارد واین سبب غرب تولد کند
وگاه باشد که از غایت عظم منع الابصار نماید **علاج** خلط غالب از بدن مستفرغ سازند پس ازان
مرهم زنگار یا شیاف زنگار بر وی استعمال نمایند پس اگر فایده نشد حالا بسبیل قطع ظفره
مقطوع سازند وباید که پس از قطع افروفی(?) وآمدن بحالت احتیاج استیصال روا ندارند تا دمعه
نیفتد وصواب آنست که بعد از قطع ذرور اصفر پاشند تا ماقیقی(?) بانجره وبرای دفع انویت(?) قطع
زرده بیضه مع روغن گل آمیخته طلا نمایند ومرهم مندمل سازند **صفت شیاف زنگار** خنج علیا(?) بسپیده
ارزیز زنگار از هر یک دو درم هر سه دارو با بیند وبآب سداب سرشته شیاف بسازند
والله اعلم **باب سیوم در امراض گوش** وهی عضویست غضروفی مرکب از گوشت وعصب حساس
ومنفعتش آنست که هوای متموج در وی جمع شود ودر ثقبه عظم مجری نفوذ کند وچون مصادم عصب گردد
که در صماخ مفروش است وقوت سامعه در وی است ادراک اصوات حاصل آید واین باب مشتمل
است بر بیست فصل **فصل اول در وجع الاذن** یعنی درد گوش وهی بحسب سبب بر ده قسم است
قسم اول ریح حار بخاریه که از ابخره تنها از روی مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود
وسبب تمدد ومحدث الم گردد وعلامتش آنست که وجع ناخس بود در گوش وچشم سنج(?) باشد وبجاره(?)
احساس کند که گویا شعله آتش از گوش بیرون میآید وخشکی لهاة که بیماری ملاذه گویند
نیز از علامات انتقیه است واین قسم بر چهار گونه است **یکی آنکه** ماده در معده بود واز آنجا انجره از جانبی(?)
منتقل شود وعلامت بودن ماده در معده آنست که فم معده بسوزد وتشنج شده مدیر(?) آید وآب سرد نوشیدن
خفت رو نماید وچشم پانک(?) باشد **علاج** اگر شاهده حاجت کنند رگ باسلیق زنند وتنقیه حاجت خون بر بده(?)
آرند وطبع بهلیله طبع را نرم نمایند واغذیه مناسبه سرد وتعادل نمایند والفنه(?) به تبرید معنی تقاعد انجره
غرغره … لعاب خشخاش وتخم کاهو وکشنیز خشک ساخته باشند … تبرید عضو …

باب سیوم در امراض گوش

انجره به روغن گل ودرسته چند سرکه بیزند تا که روغن بماند پس در گوش بچکانند وآنجا که درد شدید باشد وتشنج
وغشی واختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند واز خارج صندل ومامیثا در گلاب
وآب کشنیز وآب کاهو سائیده طلا نمایند **فایده** مر تقطیر افیون در شیر التزام ننمایند که دوام وی گرانی
گوش میآرد وهمچنین افیون در روغن گل حل کرده بکار نبرند زیرا که سبب غلظت دهن موضعیست که افیون
در موضع بچسپد وهم بالنسب … بخلاف شیر که در وی مائیه جالیه غالب است ونسبت ما بین
شدید التسکین است بواسطه کثرت ارخا **دوم آنکه** شیر در ایام گرما اتفاق افتد وهم النسب رطوبات
دماغ گرم شود وانجره از آنها جدا گردند وچون ابخره ناریه بمنافذ انجره رسد بانفعال آرد ببخارات مذکوره
مستحیل ریاح گردند وهم در گوش ساکن شوند وعلامتش آنست که درد هر دو گوش ودر هر دو چشم در دیده
پس حرارت در پایدیجار(?) وسوراخهای بینی خشک شود وکرب وبیقراری وعطش پیدا باشد وچون
آب سرد مضمضه کنند در اعراض خفت پدید آید بخلاف آنکه سببش در معده بود که از آب سرد نوشیدن
تخفیف حاصل نشود وتخفیف از مضمضه درین نوع بهر آنست که حرارت در اعضای سر محصور است
فقط والمعنی تقدم سبب مشاهده است **علاج** روغن گل درسته چند سرکه بخته بچکانند وخرقهها سرد
کرده بر گوش گذارند ودر ترطیب وتبرید دماغ کوشند باطلیه ونطولات ومروخات وغیر آن چنانچه
در صداع احتراقی ضبط یافته **سیوم آنکه** ملاقات آب گرم یا آب چشمهها گرم بر گوش سبب احداث
ریاح حاره شود ووجه حدوث ریاح از انصباب آبهای مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آبها
کرده ملاقات سهام کنند شد خصوصاً آبهای چشمه گرم که میاه حماة گویند چون که برتنی(?) ونفوذی دارند که بجانب
سر را نرم میکنند وحرارت غلیه دمیا(?) در احداث ریاح مساوات میدهد وعلامتش آنست که تقدم سبب
گواهی دهد وسر سبک باشد ودر گوشها در سرگرمی باشد بود وخرسه یا دسطاآن(?) درد کند **فایده**
سنجیدر(?) علاقتی است مشترک در سایر اقسام ریاحیه **علاج** بر آماله میاه اگر واجب دانند فصد کنند
ودستها بر بندند وکف پا بمالند وبه رفع انجره وتسکین حرارت روغنها سرد چون روغن بنفشه
ونیلوفر وتخم کدو در گوش وبینی چکانند وبا جهد در ترطیب دماغ کوشند شرباً وطلاً **چهارم آنکه** وضع
ادویه حاره محدث ریاح شود نفوذ انها من الاخلاط والرطوبات وعلامتش تقدم سبب است **علاج**
فصد کنند وطبع نرم دارند وچیزها که ضد آن ادویه وصفیه بود طلا نمایند **قسم دوم آنکه ریح بارد غلیظ**
در صماخ متمکن شود وبرای آمدن مخلص نیابد ووجع پیدا کند وماده مذکور بحسب اختلاف منبع وسبب
بر پنج گونه است **یکی آنکه** از معده بسوی گوش مرتقی شود وماده در معده قایم باشد وعلامتش آنست

و غثیان پدید آید و دهن پر آب شود و صداع نسبت بآنچه از ریاح افتند کمتر بود چون آب گرم بر سر ریزند استراحت
حاصل آید **علاج** تنقیه معده کنند و پس ازان روغنهای گرم چون روغن غار و سداب و بید انجیر در گوش
چکانند و اگر روغنهای مذکور در آب بابونه و سداب مدبر سازند یعنی بپزند عمل بیشتر کنند و اگر تسخین و تحلیل
ریاح زیاده تر مطلوب باشد جندبیدستر و فرفیون نیز درین روغنها بیامیزند و بچکانند **دوم آنکه**
فضول بارده که در سر باشد حرارت ضعیفه در وی اثر کند و بدان سبب ریاح بارده ازان فضول جدا
شود بسوی گوش آمده سکونت گیرد و درد کند و علامتش آنست که دوی و طنین پیدا بود و سر گران
باشد و صداع رنجه دارد **علاج** تنقیه دماغ کنند با ایارج فیقرا و غرغره و پس از تنقیه چیزی که بر تقطیر
در صدی گفته شد درینجا نیز بچکانند در گوش **سیوم آنکه** ملاقات سرما و باد ها سرد و حمام نیز
تنگ شود و جلد کثیف شود و بدان سبب ابخره تحلل نیابد و درینجا محتقن شود و متراکم گردد و نتواند برآمد و بجانب
دماغ برودت کسب کند و اجزاء ناریه تجاه زدی مفارق شود و پس آن ابخره مستحیل ریاح بارده شود
خاصه اگر ابخره مستحیل ریاح بارده شود خاصه اگر ابخره مذکور سفیدها بارده بوده باشند چون ابخره تحیر بین
در طوبین دران جا که بجانب گوش فرا آمده محدث الم گردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوای
بارده گواهی دهد و ایضا در گوش در وقت دردیا پاره چیزی بشبیه بحرکت باد و موج در تنقیم هر صورت تمدد نیز باشد
که کشد عضو را باطراف مختلف چنانچه واجب میکند ریاح حاره لطیفه که مقدار وی زیاده نیز از تجویف
عضو باشد که وجع درین بیان صورت میباشد که گویا چیزی را بسختی در گوش وی می آرند بسبب
تداخل موج تمددی واجب کند **علاج** بتسخین روغنهای گرم مبالغه و بچکانند و بطبیخ شبت و برطبه
حبابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و شلغم و قیصوم نطول سازند و در حمام مبطانی گرم گوش
بدارند و بخار طبیخ شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و به روغنهای گرم سرشته و فتیله ساخته
در گوش نهند و بطبیخ ادویه نطول بنماید که در زیت شیرین ترکرده باشند تکمید کنند بحکم **چهارم آنکه**
ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی بطریقی که در ملاقات هوای سرد گفته شد باعث وجع
ریاح بارده شود و بدان سبب درد گوش پدید آید و علامتش تقدم سبب است و در وقت سرد هر پدید الوان
بنهج که حرکت سر بیشتر باشد **علاج** روغنهای گرم بر سر مالند خاصه بر موخر و ایضا در گوش چکانند
پنجم آنکه وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب است **علاج**
هر چه مضاد آن ادویه بود استعمال نمایند **قسم سیوم در وجع الاذن** که سببش امتلا خلط بود علامتش
آنست که روی سرخ بود و در سر و جبهه گرانی پدید آید خاصه هنگام سجود و درد گوش حاضر باشد بر

بلغ

باشد **علاج** رگ قیفال زنند و با آب فواکه طبع نرم کنند و روغن گل و سرکه بجنبانند در گوش چکانند
قسم چهارم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد و علامتش آنست
که روی و سر گرم باشد و صداع پدید آید و بهوای بارد استراحت شود و پس اگر ساذج است
گرانی هیچ نباشد و اگر مادی است گرانی باشد اما خفیف اللطافة الصفرا و حدت درین نوع
نسبت بنوعی پیشتر بیشتر بود و گرانی کمتر **علاج** ملینات بطن دهند و شیاف ابیض در روغنهای سرد
در گوش چکانند و ماء شیاف را در جو و صندل و کافور و آب گشنیز و کاهو ضماد نمایند **فایده** تلیین بطن در
صفراوی جهت امالهٔ وقوع ماده است اما در ساذج بهر آنست که تا ماده بسوی سر متوجه شدن ندهد و
از حدوث ورم محفوظ ماند **قسم پنجم در وجع الاذن** که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود و علامتش
آنست که تقدم تدابیر مبرده گواهی دهد و در گوش سوزش نباشد و حمره نبود و بخورهای گرم خاصه
اگر گرم بالفعل باشند انتفاع حاصل آید پس اگر مادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار
آید و سوء مزاج بیشتر بود **علاج** در مادی تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارجها پس از تنقیه روغنهای
گرم چون روغن ترب و قسط و نادرین و زنبق در گوش چکانند و بخورهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت
و مرزنگوش و عاقرقرحا تکمید نمایند و در ساذج احتیاج بتنقیه و وضع محللات نیست مسخنات
و معدلات کنند **فایده** روغن زنبق آنست که مخلوط یاسمین ابیض ترتیب کنند **قسم ششم در وجع الاذن**
که سببش ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه ورم گرم بود دوم آنکه سرد باشد **نوع اول**
در وجع الاذن که از ورم گرم افتد و علامات وی آنست که درد و ضربان لشده باشد و سر و جبهه
گران بود و تب و قی و سهر رنجه دارد و روی سرخ باشد و این ورم نیز دو گونه است یکی آنکه در ثقبه
و در اعضاء خارج از ثقبه باشد و این ورم حس میدا اید و اما که از دماغ و اعصاب و کرم الحس
بیدا است و وجع لشدة بیشتر باشد و عند انفجار ورم عصب سمع از انتهاک محفوظ نمی ماند و بهمین جهت فایده
این نوع خطر کثیر ندارد **علاج** از استعمال ردادعات احتراز کنند و ماده را بمنضج ورم منجذب سازند
اگرچه توضع محاجم بود و پس از دو روز برگ کرنب در روغن زرد گرم کرده بپزند بر ورم ضماد سازند
تا تحلیل کند و اگر از ابتدا ورم سخت بود خرقه در آب شیرین نیم گرم تر کنند و بنهند و اگر در وی شده
بود نمک گرم کرده بنهند **دوم آنکه** ورم داخل ثقبه افتد و بسبب مجاورت عصب سمع نیز متورم
شود و این نوع تا که تفتیح گراید بصعوبت سیار شود و شدید الخطر است و وجع مفرط واجب میکند بحدی
که از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که بسرسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز

هلاک سازد خاصه که مریض جوان بود و علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آنست که ریح گران
شود و در شنیدن فتور افتد و مفصل ثقبه گوش دردناک باشد وقتاً بعد وقتٍ و در بعضی صوتی
منقطع و باشد که بواسطه ضعف دماغ و ضعف ماسکه سایر اعضا رسرشار سایل شود و از بینی رطوبت جاری
و باید دانست که در این نوع تپ لازم نمی‌باشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در وی می‌باشد که حمی
نوم علاج فصد کنند و طبع را ملاین سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و غیر دگر ترکیبی است مشهور
از ترکیبات حنین بن اسحق جهت طلا نمایند به آب گشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی مانند و شیر از
پستان در گوش دوشند و باینهمه تدابیر به تسکین وجع است پس اگر تسکین یافت فبها المراد و اگر نه
علامات نضج چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که تفتیح شود و ریم برآید و در دوا
کرده صفت طلا نرم صندل لیمن ماسیتا گل ارمنی حضض مکی اسفیداج بوغش صندلی سبز هند با طباشیر کافور
جاوجوداست از هر یک قدری مناسب بگیرند و با بعضی عصارات بارده سرشته ضماد فرق سازند و گل
نزد بعضی سر با برگ پنج انگشت و باید که شش پهلو سازند تا عند الحاجت بر وی سائیده شود و بر سنگ
فایده ورم گرم یا خونیست یا صفراوی و علامت هر یک بسبب وی شاهد است چنانچه ذکر یافته نوع دوم
در وجع الاذن که از ورم بارد افتد و این ورم یا داخلی یا خارجی که گوش می‌باشد یا در صماخ یا هم در خارج
و هم صماخ و هر چه که باشد حس سمع را از وی گزندی نیست زیرا که غشا مذکور نیست صلب مخلوق است
و دو غشا دماغی نیز بر وی محیط اند و ماده بلغم غلیظ است ممکن نیست که در این غشا نافذ شود و حال
آنکه طبیعت نیز انضج نمی‌خواهد بلکه پیوسته میلان عوارضات است با دفن خالصها و علامت این ورم
آنست که گرانی و تمدد پیدا بود و ضربان و شدت وجع در دو سر و جنب نبض و تپ که از علامت ماده
حارست هیچ نباشد علاج بعد تنقیه ایارجات و حبها دهند و غرغره فرمایند و روغن بشبت و قرب
در گوش چکانند و اشیا محلله چون آرد حلبه و بابونه و اکلیل الملک در شحم و زیت آمیخته ضماد نمایند
تنبیه ورم سوداوی نیز همچنان تدارک کنند و انکه این ورم صلب می‌باشد در تلیین وی
معاونت نمایند با ضماد مناسب قسم هفتم در وجع الاذن که از قروح گوش عارض شود و علامتش تقدم
ورم است و سیلان ریم علاج اگر چه قرحه حدیث العهد بود مرهم ابیض مرو عسل حل کرده بچکانند و نخستین
باید که قرحه را از ریم پاک سازند تا اثر ادویه در وی مفید آید و طریق پاک کردن آنست که پنبه کهنه در
ماء العسل آلوده در گوش نهند تا ریم بیرون آید پس از آن مرهم اسفیداج و مرهم زنگار و ذروری که
از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره لحیه التیس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال نمایند صفت مرهم ابیض

بگیرند اسپیده ارصاص یک حصه شمع یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن بگدازند و سپیده
در هاون اندازند و اندک اندک از آن شمع گداخته بر سپیده ریزند و به دست می‌کوبند تا که سرد شود و هم
باهم آمیزند و اگر قرحه دیرینه و چرکین بود مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر و سرکه خبث الحدید
استعمال نمایند و آنجا که سیلان رطوبت بود فقط و مده نباشد اگر عفص را با برگ سبز بسایند و در شراب کهنه
آمیخته در گوش بچکانند تخفیف بخشد و آنجا که با سیلان مده باشد باید که با مجففات بیامیزند چنانچه اگر مخلی و در فرق
مده و تنقیه قرحه باشد و آنجا که الم قرحه تصدیع دهد و تسکین مطلوب شود خاکستر افیون در وی بکار برند
تبرید و تخفیف خاکستر در وی بیشتر از ذات وست صفت مرهم مصری زنگار عسل سرکه کنند هر چهار
مساوی و در آب بپزند تا بقوام عسل آید پس شمع و روغن گل بیفزایند و بکار برند صفت مرهم باسلیقون کبیر شمع
رفض رطل نفت چهار اوقیه مرو تیج علک الانباط از هر یک دو وقیه زیت دو رطل موم را در روغن زیت
بگدازند و چهار دوا و باقی را در آن حل کنند و مرهم سازند صفت حل خبث الحدید خبث الحدید در سرکه
تر کرده یکماه یا زیاده از یکماه نوع دیگر خبث الحدید بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند همچنان هفت
نوبت بشویند و خشک کنند بعد در سرکه کهنه بپزند تا بقوام عسل آید پس بردارند و چند قطره در گوش
بچکانند قسم هشتم در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این را دو سبب است یکی آنکه
ماده عفن بود دوم قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد و علامت کرم گوش آنست که خارش و دغدغه
و حرکت کرمان محسوس شود و احیاناً تا لیکان کرم بیرون آید و کرم مذکور بحسب اختلاف ماده
بر دو گونه است یکی آنکه سپید باشد اما سر سیاه باشد و دائم الحرکت و الاضطراب باشد دوم آنکه
غیر رنگ باشد مشابه کس مگس علاج در قتل کرم کوشند و اچنان باشد که سرکه و نوره و صبر
با عصاره افسنتین یا تخم حنظل یا آب برگ شفتالو یا طبیخ هر کدام از اینها که میسر شود در گوش
بچکانند تا که کرم کشته شود و پس از قتل شدن تدبیر اخراج کنند و وی چنان باشد که از
صوف فتیله سازند مدهون یا پنبه آلوده در گوش در آرند و کرمان را بر صوف آرند یا کندس
با برگ ساخته در بینی دهند و چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی را ببندند تا قوت عطسه سوی
گوش متصرف شود و کرم بیرون آید و آنجا که قرحه باشد نخستین در قتل دیدان و ضعف قرحه
متوجه شوند بعده مندملات استعمال نمایند قسم نهم در وجع الاذن که سبب آن دخول هوام بود در گوش
چون مورچه و هزارپا و مانند آن علامتش آنست که حرکت هوام بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن
هوام حرکت کند وجع غلبه کند و چون باز ایستد درد ساکن گردد علاج آنچه تدبیر دیدان

گذشت از قبل واخراج بکار برند **قسم دهم درد الاذن** که سببش در آمدن آب بود در گوش
وظاهر است که چون آب در گوش در آید و بیرون نیاید در بیخ گوش احداث ورم نماید و واجب
میکند درد باشد که باد و بخار بسیار و ورم شود و جوشش و شنوائی باطل یا ناقص بسیار زود واین فعل
از آب ردی که کیفیت وکیفیت دوائیه بود اسرع الحصول است و علامت در آمدن آب در گوش موجب
وجع گشتن آنست که پس از سباحت و شنا دردی یا عقب استحمام دو روز گذشته باشد که وجع
غلبه کند اما گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد یعنی وجع خفیف **علاج** در استخراج آب
گوشند واین بر چند وجه یکی آنکه انگشت خود را بچاره بسوراخ همان گوش بنهد و سر را بجانب
سمت مایل کرده بر یک پا بایستد و جهد تا که آب بیاید دوم آنکه شخصی دیگر آب را بمکد یعنی با
انبوبه سیوم آنکه تدبیری کند که آب خشک شود و تحلیل یابد و آنچنان باشد که شاخ بادنجان
یا شبت یا بردی که متخلخل بود بستانند و مقدار یک وجب از وی بگیرند و یک طرف آنرا در دهان گوش
دارند و گرد آن را بپنبه بپوشند تا هوا از مدخل نماند پس بطرف دویمی آن شاخ پنبه بپیچیده
بروغن یاسمین یا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند پس بدان طرف آتش بنهند
که بیفروزند وظاهر است که چون طرف آخر خواهد سوخت گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد
و آب را بسوی خارج منجذب خواهد ساخت و خفافی خواهد نمود کما ثبت هذا في الدهن واستخراج چهارم
آنکه از اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند و بجانب آن گوش بخسپد و پس از زمان طویل آنرا بیرون
آرند تمام آب نشف شود باذن الله عز وجل **فصل دهم در طرش ووقر وصمم** طرش نقصان
سمع است ووقر بطلان سمع وصمم فقدان وکم شدن تجویف صماخ وگاهی بر سبیل مجاز هر یکی
مقام آخر اطلاق می یابد وبعض اطبا آفت سمع را که طویل العهد و مزمن بود بوقر مخصوص
کرده اند وحدیث قریب العهد را بطرش بالجمله نقصان وبطلان سمع به هفت قسم است **یکیم آنکه**
مولودی بود لا علاج و وجه علاج ناپذیرفتن آنست که این از دو بیرون نیست یکی آنکه قوت
سمع منعدم باشد دوم آنکه سده خلقیه قویه لاحق باشد وظاهر است که سده خلقیه قویه بعلاج
زوال نمیگیرد و ایجاد سمع از طاقت بشر مستحیل مگر باذن الله الجلیل و ذلک مختص بالمعجزات ولا مدخل
که عقول الارسطو والبقراط و بیان سده خلقیه در آخر این فصل بتفصیل گفته شود مع علاج غیر قویه
که مستحیل العلاج است و پوشیده نیست که کر مادر زاد گنگ میباشد زیرا که از ادراک صوت ومخارج
حروف وکیفیت ادای آن عاریست و تلفظ بمجهول محال **دوم آنکه** کبر سن و شیخوخت موجب کری شود

برهان

بواسطه ضعف قوی و استیلاء یبس بر جرم پرده اعضا اصلیه واین نیز لا دوا است کما لا یخفی علیک **سیوم آنکه** عصبه
مفروشه در صماخ که قوه سمع در ویست بسبب سقطه یا ضربه بگسلد واین نیز لا علاج است لعدم الالتیام **چهارم آنکه**
بر سبیل بحران صفرا اندفاع بیابد و موجب کری شود چنانچه انتشار امراض حاده و حمیات صفرا عارض میگردد و علامتش تشنج
ظهور آثار صفراست و علامات مذکوره بهر بودن **علاج** استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن و هرچه که
باشد ماده را باسفل فرو کشیدن است پس از تنقیه بر تبرید وجع عضو دوا الرمان در گوش بچکانند تا حدت
مباشر کم کند و ماده دیگر را در این موضع نافذ شدن ندهد **صفت دوا الرمان** انار ترش بستانند و دانه
تخم از وی بیرون آرند و قشر خالی دارند پس دانها را در وی بفشرند و آب بگیرند و در آن قشر مجوف
اندازند و قدری سرکه و روغن گل داخل کنند و نیز صاف آمیزند پس آنرا بر آتش اخگر نهند تا آنچه در
ویست غلیظ شود و فرو آرند و قطره چند بچکانند **پنجم آنکه** سوء مزاج ساذج حار بود یا رطب یا یابس و در
آلات سمع افتد و محدث طرش و کری شود و هرگاه سوء مزاج حار قوام عصب را خشک میکند و صبور دو
و هم انسب تجویف سامعه چنانچه باید ناقص شد و دوی حار بسبب قبض و تکثیف قوام آلات سمع را
کثیف میسازد و روح را از نفوذ مجری طبیعی باز میدارد و در رطب قوام عصب را سست میکند و هم باعث
بعض اجزا وی بر بعض می افتد و مسالک روح را سده و سبب زرد و دهان و یابس جفاف می آرند مانند
خارج مانع نفوذ روح سمع میگردد و علامت انقسام آنست که در عمق گوش وجع محسوس شود و نیز ثقل و صداع
شد و اما اگر سوء مزاج رطب بود در ورم نیابد شد و آثار این سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنیم باید دانست
که اگر بارد بود سردی ضرر میرساند و در اوقات سرد کری زیاده میشود و اگر حار بود گرمی متضرر میگردد و در
هنگام گرمی آفتاب جنبش شود و ایضا از لوازم وی است که التهاب ولذع در گوش و حوالی آن پیدا باشد
و اگر یابس بود تقدم تب و صوم و سهر و بیداری دفتر آن اسباب محققه گواهی دهد و در چشم زردی ظهور نماید و اگر
پیدا آید و ترطیب بسود و بد و یبوست ضرر و اگر رطب بود مرطبات متأذی شود و مجففات منتفع **فائده**
سوء مزاج ساذج رطب که سبب کری شود و مخالف نیست در درست بیندا الشیخ ذکر وی ترک کرده و آن اسباب
و علامات نیز تبعیت شیخ نموده **علاج** تبدیل مزاج کنند بحسب سبب باشربه و اغذیه و نطولات
و قطورات و سعوطات مناسبه **ششم آنکه** خلط غلیظ خام بسوی عصب که آلت سمع است ریزد و
هم انسب به روح نفوذ نیابد شود و در وی و بالغور حس وی زائل شود و علامت این آنست
که چیزهای گرم سود دهد و تدبیر سرد از پیش اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر بود و هنگام سجده
گرانی سر زیاده تر شود و تب و حمرت هیچ نباشد **علاج** تنقیه دماغ کنند بایارجات و غراغر

محققه

وبعد ازان پیه روغن نفت و سداب در گوش چکانند و طبیخ چند توقی و برگ غار و مرزنگوش و تمام
و برنجاسف و صعتر و بابونه تکمید نمایند و پس کردن و بیخ کوش و سداب و صعتر و افسنتین با سرکه در دیگ
و آب بجوشند و دو انقباب انداز اند و قمع بر سر انقباب [illegible] سخت کنند و نایزه قمع در گوش نهند تا بخار این
طبیخ بگوش اندر رود **فایده** در گرانی گوش استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت بماند و منضج ماده و فا
کند و هرچه اندر گوش چکانند نیم گرم باید سرد یا گرم نشاید و قبل از تنقیه هیچ دارو بگوش اندر نباید
چکانید و این فایده در همه جا بباید دانست **هفتم آنکه** سده در صماخ عارض شود و سبب اختلال الصوت
را حجب حاصل شدن تدهد و این [illegible] سبب است **یکی وسخ** و چرک بسیار که در گوش جمع آید
و چرک بر بیرون نمی آید اگر گوش مریض مقابل آفتاب دارند **علاجش** آنست که با آلتی که مخصوص
باینکار است برآرند چرک را و بهر تلیین و علاج شدن وقت خواب روغن نیم گرم در گوش چکانند و صباح
بخار آب گرم در گوش رسانند یا بحمام رفته تنها بگرم گوش بدارند تا چرک نرم شود و خود بخود بیرون
آید والا بآلت مخصوص مستخرج سازند که پس از تلیین استخراج بسهولت خواهد شد و اگر چرک سخت
و چسبیده بود [illegible] سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند پس برآرند چرک بسیار
بیرون آید **دوم حصات** یا چیزی دیگر چون دانه [illegible] که در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و [illegible]
علاج تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و دانه و مانند آن چنان باشد
که روغن در گوش چکانند تا بسبب ارخا و تلیین و مانند آن مجری وسعت گیرد و پس عطسه آورند
[illegible] و عند العطاس دهن و بینی بگیرند و سر بجانب آن گوش مایل دارند تا قوة عطسه بیرون
افکند حصاة [illegible] دیگر آنست که [illegible] مجذب سازند [illegible] انبوبه [illegible]
که در [illegible] یا عمودی باشد [illegible] آن در استعمال [illegible] باشد که سر انبوبه [illegible]
در صماخ [illegible] آن [illegible] که هوا را مدخل نماند بعد آن عمود را از [illegible]
[illegible] ضرورت [illegible] مجذوب شده خواهد برآمد و هنگام این عمل باید که [illegible]
[illegible] و طبیب بر [illegible] نشسته و سر زانو خود نهاده [illegible] عمل کند و طریق
دیگر آنست که از صوف میلی سازند و [illegible] دارند و این میل در گوش در آرند
و [illegible] رسانند آهسته آهسته [illegible] و هنگام این عمل نیز لازم است که [illegible]
[illegible] که در استعمال [illegible] گفته شد و باید که در علاج تعجیل روا ندارند که [illegible] الی الهلاک **سیوم**
گوشت زاید که پس از اندمال قرحه در پیچ بروید یا ثؤلول حادث شود **علاج** اگر گوشت [illegible]

یا ثؤلول تمامی ان [illegible] باشد لیکن بشود که [illegible] مذکور غایه در درون سوراخ باشد [illegible] حیله که
توانند بکار برد چوب [illegible] قطع کنند و پس از قطع فتیله را در قلقطار و مانند آن مرهم مانع اندمال بود
آلوده در گوش نهند تا عاید نشود و در انجا که هیچ حیله قطع میسر نیاید باید که پوست گوش را بنشتر
آب گرم [illegible] و زنجار احمر [illegible] سائیده در سرکه [illegible] و بر انجا نهند تا [illegible] بخورد
و پس از افتادن [illegible] قرحه [illegible] شود [illegible] بکار برند **تنبیه سده خلقیه** بر سه وجه است
یکی آنکه در استخوان [illegible] گوش منفذ آواز شنیدن آفریده نباشد دوم آنکه اگرچه منفذ باشد
لیکن بگوشت [illegible] بود و محکم بسته و این هر دو لا علاج است و آنچه در ابتداء این فصل از استحاله
علاج [illegible] سده خلقیه قویه باشد [illegible] مراد همین است اما قسم سیوم
از سده خلقیه [illegible] که قابل علاج است آنست که منفذ تمام گشاده بود
لیکن بر ظاهر منفذ پوستی تنک مانند پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آوازها بلند نتواند شنید
و اگر انگشت بر منفذ نهند زخم انگشت نتواند دریافت و تدبیر آنست که پوست را سوراخ کنند
و منفذ پدید آرند و پنبه را بقلقطار سوده آلوده در بین منفذ بدارند تا نگذارد که جراحت بروید علی العجل
و دران کوشند که منفذ بسته نشود **فایده** اگر کودک طفل را گوش گران شود شیر ده را باید که
صعتر و نمک اندرانی بخاید و آب دهان تا یک قطره در گوش وی بچکاند **فصل سیوم در طنین**
و دوی طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح آوازی که شنود آدمی از حرکت هوا بمجرد
[illegible] تنها [illegible] اگر سرد [illegible] پس اگر این صوت کاذب تیزتر [illegible] بود طنین خوانند
و اگر [illegible] باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که بسبب هوای خارجی متموج شود
[illegible] که هوای داخلی را در حرکت آرد و پس سامعه [illegible] گفته اند که قیاس طنین و دوی
با گوش قیاس [illegible] است با چشم و همچنین آفت را تشویش گویند و باید دانست
آفت هر فعلی [illegible] باشد [illegible] یا تغیر [illegible] بر سه وجه است بطلان و نقصان و تشویش اما
بطلان [illegible] آنست که هیچ نتواند شنید و نقصان چنان باشد که آوازهای آهسته و دور نتواند شنید
و تشویش آنکه آوازهای دروغین [illegible] شنود و سبب شنیدن آوازهای دروغین بسیار است **یکی آنکه**
حس سمع ذکی شود و [illegible] صحیح و سالم بود ذکاء دریابد ادنی حرکتی [illegible] در اخلاط و ابخره در وی
افتد [illegible] آنست که در حالة [illegible]
زیاده شود و بتناول [illegible] خفت یابد و [illegible] دیگر حواس [illegible] گواهی دهد **علاج** [illegible]

وسر را هم بجوشانند تا روغن بماند پس بانداکی افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و جند بیدستر نیز اندکی درین روغن مصنوع بیفزایند یعنی افیون **دوم آنکه** قوت سامعه ضعیف شود و در ساعت
ذکا و حس منفعل گردد از غوصات خفیفه بدنیه که واجب نمیکند آنرا حرکت بالجملة الی دانند خاصی
غذا و حرکت الحجره غلیظه که عقد الهضم جدا میکردند از غذا و انتقیم مخصوص تا قبض است **علاج**
در تعدیل مزاج کوشند جهة تقویت دماغ اغذیه عطریه خورند و انتقیم چیزهای رطبه که حدت نداشته
باشند بوئیدن و جهة تقویت گوش روغن گل یا روغن بادام در سرکه پخته بچکانند **سیوم آنکه**
در سر فضول جمع شوند و مایه غلیظ از وی منحل و جدا گردد و حرکت آنرا سامعه در یابد **چهارم آنکه**
فضله منفصل بسوی گوش منصب شود و موضع هوا را که در صماخ ساکن است تنگ سازد و بدین سبب
هوای محصوره مشوش گردد و سامعه احساس آن همی نماید اما آنچه از ماده بود که از فضله سر جدا شود
علامتش آنست که در گوش تمدد باشد و در سر گرانی و حرکات محرکات بدنیه یا نفس نیز اتفاق
افتد باد مذکور در حرکت آید و طنین شنیده اکنند و چون بسبب محرک زایل شود طنین نیز ساکن گردد
اما آنچه انصباب خلط بسبب وی باشد علامتش آنست که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهة دوام
حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و اسباب متقدمه فضله افزایان گواهی دهد **علاج** تنقیه دماغ
کنند و سعوط بر بخار طبیخ فودنج و افسنتین و مرزنجوش و صعتر و الکباب بخار بدهند و روغن سوسن و خیری
در گوش بچکانند و ایضا پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه بهر استحمام مداومت فرمایند
اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا در سبب
بیفزاید **پنجم آنکه** شدت بیس بسیاری فاقها باعث این مرض شود و احتمال دارد که هر گاه دلیل از غذا
نرسد یا بضرورت طبیعت بهر تغذیه بسوی رطوبات که در مسام منتشر و در بدن پراکنده است متوجه گردد
و بسبب تحلیل هر رطوبات مذکوره اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که
ازین رطوبات جدا میشود تحلیل میگردد دماغ ساکن اند نیز بحرکت آیند و دنباله سر از ماده خالیست
و حواس از کدورت غذائی پاک حاسه سمع حرکات مذکوره را در یابد و علامتش آنست که در حالت
گرسنگی و شکم تهی طنین از دیاد کرده بسیاری فاقها و نایافتن غذا بدان گواهی دهد **علاج** در غذا
توسیع کنند و تبغاریه خورند و روغن گل و دیگر روغنها مرطبه بچکانند و گاه گاه بهر تغذیه
روغن نیز در گوش همی چکانند تا سامعه حس طنین نکند **ششم آنکه** اضطراب و سوء مزاج
اخلاط را بجوش آرند و بخارات را بجنبانند و سامعه ادراک وی نماید چنانچه بیشتر بیماران در ابتداء

لطیفه

وانتهای

وانتهای تب اشتد **علاج** شدید بیر مشغول شود **هفتم آنکه** دار وی که بخار را بجنباند و بجانب دماغ
برآرد چون فلفل و مانند آن خورده شود و طنین آرد و این نوع در اکثر امور بهم نمی آید مگر انجا که
اشیاء مذکوره داعی افتد از روی جهالت **علاج** قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند
هشتم آنکه بوشیدن صدید و زرداب که از قرحه بیدا شده و اندرون گوش جمع شود و با حرکت آنها
تولد کنند موجب این مرض شود و علامت هر یک پوشیده نیست **علاج** اگر بهم سبب باشد علاج
قرحه گوش مشغول شود و اگر دیدان موجب باشند بفصل دیگر کوشند و باشد که امتلا رگها
سر وتن سبب طنین شود و چنانچه از پس مستی و خفتن از حمام آید و باشد که بسبب قی عنیف
اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه و ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود
و هر یک در خور مزاج و علاج باید کرد و **تنبیه** طنین دو دی از دو حال بیرون نیست یکی آنکه تعلق
بدماغ و گوش بود فقط دوم آنکه بمشارکت معده و دیگر اندامها افتد اما مشارکت معده
بسیار افتد و آنچه ماده آن در سر بجوشد اکثر امر لازم میباشد بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود
که میکاهد و میفزاید **فصل چهارم در الفجار و بر آمدن خون از گوش** و این برسه قسم است یکی آنکه
بر سبیل بحران بجوشد مانند رعاف و علامتش آنست که در روزهای بحران افتد که تا علیل ضعیف
نشود **دوم آنکه** رگی زنند میان گوش انفجار دهن رگ گشاید بواسطه شدید یا رسیدن
صدمه و ضربه قوی **سوم** حدید و اقع گردد زیرا که از خواص این عارضیست که چون بجز از جهه سام
و منافذ خون روان شود **علاج** انجا که امتلا سبب بود فصد کنند اگر مانعی نباشد و انجا که صدمه یا ضربه
موجب باشد و مشاهده واجب کند انگاه فصد نمایند بحسب تقاضای حال خون برون آرند
و انجا که ریح حاد سبب بود نخستین در ازاله مضرت ریح کوشند و در جمیع انواع پس از نشف
بهر حبس خون چیزهای قابض الدم در گوش بچکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج مثلا
اگر تب باشد و حرارت بود مازو را در سرکه بجوشانند و اندکی کافور در آن سرکه آمیخته بچکانند
و آب لسان الحمل و آب خرفه که ماقنیا و اقاقیا در وی یار کنند همین عمل کند و افقیا اثار صحیح
را که منحوش بود در سرکه بجوشانند چون نخته شود آنرا بیفکنند و آب وی بستانند و چند قطره
بچکانند خون باز دارد و اگر در مزاج حرارت نباشد آب کندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند
و اگر معتدل خواهند اندکی کافور درین آب کنند تا بیفزایند و لا یخفی ان هاما الکراث یحبس الدم
لاتخص الکاویات **فصل پنجم در انکت الاذن** یعنی بر آمدن گوشت از بیخ و این را سبب است

باحرکت

سیوم اکمه

کثنه

یکی جذب قوی دوم ورم ضاغط سیوم ریح ضاغط **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و پس از آن
گوش را بر جای خود برند تا بحتیج و بر فاده و عصابه بر بندند و تا سه روز نکشایند تا که مستحکم شود
و اگر پس از آن استحکام الم باقی باشد سبب آن سوختگی حرارت و نرمی عضو این قیروطی بمالند تا درد
زایل گردد و پیه بط لبستانی و پیه اردک و آب برگ خطمی و آب جراده که و برگ سنبل در هم بمالند چنانچه
متعارف است **فصل ششم در اورام بیخ گوش** و این ورم ردی است بهر آنکه واقع شده است در عضوی
رخو غددی که بسرعت قبول فضول نماید و نزدیک الحس است و به دماغ متصل لهذا در اکثر مودی میشود
به برسام و اختلاط عقل و باشد که از شدت الم بهلاکت انجامد و همچنین است حکم جراحات که درین
موضع افتد و اسلم ترین اورام که درین جایگاه واقع شود آنست که به سبیل بحران نیک باشد
علامت ورم دموی سرخی و گرانی و وجع و تمدد لازم است و در سوداوی صلابت ورم و قلت
وجع **علاج** در جمیع اقسام نخستین تنقیه بدن کنند بحسب واجب باسهال و فصد و بعد از تنقیه
چیزهای مرخی در وقت آن که حار رطب بود ضماد سازند اگرچه در ابتدا بود و اما اگر مادت در دماغ
باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا ردع است بهر آنکه
بن گوش محلیست که فضله دماغ درینجا می ریزد پس اگر ردع بکار برند خوف است که آن فضله
بسوی دماغ که عضوی رئیس است باز پس گردد و درینجا آنچه ضماد کنند آرد شبت و بابونه و تخم کتان است
که با روغن گل و شحم بسرشند و همچنین ضماد سازند و برگ کرنب با روغن زرد پخته همین عمل دارد
و در داء الماس بجای آن در جذب ماده کوشند تا ماده آنجا بیشتر منجذب شود بهر حیله که ممکن باشد از حجامت
نهادن و مرهم مانع حمره محلله بکار داشتن و آنچه از اول با درد سخت باشد خود تا ب
گوشن نیم گرم و ترکیب کنند و بر نهند درد ساکن کند و هر گاه معلوم شود که داء الماس ریم خواهد
کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت داروها پزاننده بر نهند اگر داء الماس سوداوی
زیاده شود رخصت باستعمال باردات درین ورم بهر آنست که ماده سوداء غلیظ است
بزودی روح نمی یابد و بسبب باردات از دیاد هم نمی گیرد **فصل هفتم در جراحات و تشقق
گوش** و این زحمت را قلاع الاذن گویند و مرض مذکور باطفال بیشتر افتد
جهت سستی جلد ایشان **علاج** میان دو شانه و بیخ گوش حجامت کنند
و بهر تسکین حدت ماده آن موضع را بشیر عورت بشویند تا مده و زرداب که از لوازم
این تشقق است پاک شود بعد از آن مردار سنگ

و در صفراوی وجع لذع و سوزش
و عدم گرانی و در بلغمی کمی ورم
و گرانی و قلت حرکت

مردار سنگ و تنبیل نرم کرده پاشند **فصل هشتم در افتادن چیزها در گوش** هر آنچه در گوش افتد
طریق استخراجش معلوم است که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته اما اگر سیماب در گوش افتد
لازم است که چون سر بجانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب بشتاب حرکت بیرون آید و باشد که قدری
از آن نیز سیماب در صماخ واصل شود و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل و غیر آن
گوش پدید آید و باشد که بصرع و سکته انجامد **علاج** به توسیع مجرای روغن نیم گرم در گوش چکانند و سر
بجانب گردانیده حکم کنند و چند بید ستر داخل کنند تا آن عطسه آورد و چون عطسه آمدن گیرد بینی و دهن
بگیرد تا قوت عطسه جانب باطن باز گردد و بدان سبب آنچه در گوش باشد بیرون افتد **فصل نهم در حکة الاذن**
سبب خارش رطوبت بورقی است **علاج** آب افسنتین یا روغن خسته زردآلو و روغن بادام تلخ
و مانند آن سیاه میزنند و در گوش چکانند و اگر افسنتین و سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغنها
مذکور آمیزند و بچکانند همان عمل کند **فصل دهم در رنجیدن و تنفر شدن گوش از آواز قوی** و این را دو
سبب است یکی آنکه قوت نفس فی تحلیلها ضعیف شود و فقط دوم آنکه قوت سامعه ضعیف شود و فقط
و نسبت این بحاسه سمع نسبت تمور است بحاسه بصر **علاج** تقویت دماغ کنند بدانچه باب اول گذشته است
از اغذیه و مشروبات و مروخات و غیر آن **باب چهارم در امراض بینی** بینی بالای دهن محاذی
و بیخ زیر بینی غضروف و مجرای بینی تا مصفاة که آنرا عظم مشاشی گویند کشاده است و اندر غشاء و
دماغ برابر این مصفاة منفذ است که بویها بدماغ رسد و آن دو زیادتی است که از پیش دماغ
بیرون آمده است بشکل سرهای پستان و طبیبان آنرا حلمتی الثدی گویند بویها را حس کنند هم این
فضلات دماغ ازین منفذ مندفع شود بخارج و از هر دو سوراخ بینی در منفذ دیگر بکام اندر کشاده است
جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه آواز و در کام بسبب آمدن رطوبات درین دو منفذ
آواز گرفته میشود همچنانکه او بیجا نه بینی را زینت و ساخته حس بویهای و تصفیه صوت نیز بویها
مفوض باشند تبارک الله احسن الخالقین و این باب مشتمل است بر یازده فصل **قسم اول در خشم**
و وی آنست که حس بویایی مفقود شود و باطل گردد پس آنچه مولودی بود لاعلاج است و آنچه عارض
است بحسب سبب منقسم میشود بر هفت قسم **قسم اول** آنکه در بینی مجرای گوشت زاید
بروید و هوا را که بروایح تکیف شده تا آلة شم میرسد واصل شدن نمیدهد و این را **بواسیر الانف**
نیز گویند و خرد فی مذکور اگر سپید بود و بی درد باشد علاجش آسان تر است و اگر سرخ
و کدر بود و با درد شدید باشد علاجش مشکل خاصه اگر زرداب و بو از وی سایل شود

باب چهارم در امراض بینی

مفقود

واين فزوني گاه باشد كه بدان حد رسد كه قصبه بيني پر شود وگاه بدان درجه گرايد از اطالت كه از
بيني وحنك بر حلق آيد ودرين هنگام دير اعلاق نمايند علاج رگ زنند وبر موضع مناسبه حجامت
كنند وبر اسهال حب ايارج دهند وپس از تنقيه از بخار ودخان قصار بين وسركه هر يك مساوي
بود مرهم سازند وخبيثه بران آلوده در بيني در آرند افضل از تنقيه استعمال ادويه حاره بدان جهت
افزوني علت است لانجذاب المواد اليها پس اگر ازين تدبير فزوني منقطع شد وبالكل فاني گشت
فهو المراد والا ادويه تيز تر بكار برند مثلا توتياي نحاس وقلقطار پس زرنيخ احمر با سركه آميزند وفتيله
آلوده بر فزوني نهند كه كار آهن ميكنند واگر امر بغايت صعب بود ازين دوا نيز بهبود نشود واستفراغ
كنند ودستكاري بر دو نوع است يكي آنكه فزوني مذكور را بجراشند دوم آنكه قطع نمايند با آهن
اسقاط طريق خراشيدنش نيز بر دو وجه است يكي آنكه با نيي انبوبه مانند كه مخصوص باشد بكار است
وجراحان ميدانند مجز اشند تا كه متقرح شود دوم آنكه از موي اسپ رشته بافند ودرو عقود
يعني گره دارد سر اين رشته در بيني آرند تا بلبت اسرفي كه حبها باين كار است واز حنك بيرون
آرند اين رشته را هيكر دانند مانند منشار تا بسبب عقود رشته گوشت زايد تمام متقرح شود
ازين افزوني دور شود تا آنكه انبوبه مانند يا باين رشته هر چه كه باشد بايد كه مرهم زنگار را استعمال وبعد اگر
نمايند تا آنچه گوشت زايد باقي بود بالكل فاني شود پس ازان مرهم اسفيداج بكار برند
تا مندمل گردد واسقاط طريق قطع با آهن آنست كه بيمار بر كرسي نشيند مقابل چشمه آفتاب وجراح
سوراخ بيني وي از دست چپ بكشايد وجراح از دست راست بكارد باريك نيز گوشت افزوني
ببرد هر قدر كه تواند برید ودر قطع مبالغه كنند تا گوشت زايد هيچ نماند واگر در عمق بيني چيزي
ازان گوشت زايد باقي باشد رشته مشعريه مذكوره بعمل آرد تا ما بقي منقلع گردد پس از انقلاع
ادويه اكاله محفوظه بكار برند وطرقيش آنست كه انبوبه رصاص با اصل رشته لسيبا نند وبالاي
وي پارچه ببندد وبالاي پارچه ادويه اكاله طلا سازند پس آن انبوبه با اصل رشته را
در بيني درارند تا مقصود حاصل شود وبسبب تجويف وتخلخل رشته تنفس نيز نگشد ودو مانند
قسم دوم آنكه در مجري بيني عارض شود ورم نرم عظيم الحجم سرخ رنگ با پايهاي باريك بسيار
اين ورم را كثير الارجل گويند ويسفايج نامند حيث شبيه بودن بماهي روبيان زيرا كه
ماهي مذكور هم نرم وملايم مي باشد ودر پايها باريك بسيار دارد ونه اورا غارات نه استخوان
وصاحب كامل گفته كه ماهي روبيان را چون كسي خواهد صيد كند ماهي مذكور از پايها يكي

خود سوراخ بيني خود بند مي آيد ومانند اين ورم ودرين تشبيه باين نام مسمي گشته واز خواص اين
ورم است كه چون در داخل بيني پيدا شود ودر كنار سبز وسرخ منقلي باريك مانند پايهاي ماهي روبيان
در خارج بيني پديد مي آيند وگاه باشد كه متقرح شود ورم وزرداب وعفونت از وي سايل
گردد وگاه باشد كه اين ورم سرطانيه گرايد وشكل بيني را فاسد سازد وعلامت آنكه ورم
سرطانيه ماليت شده آنست كه املس سخت تر شود از آنچه بود ودرد وصلابت بسيار كم تر بود
ودر لبهاي انخوذ سبز شونده وكشيده گردنده ودر باطن پلك جنبها شده محسوس شود علاج
تنقيه دماغ كنند بحبها وايارج هاي ورم طلي كنند حضض وزوفا رطب وعكر زيت دهن البنفسج
با لعاب حلبه يا بزر كتان سرشته واين ادويه طلا كنند تا كه ورم نرم تر شود وپس بشرط زنند بعضي
دهن بمارند مانند علق حجامت نمايند اما آنچه سرطاني بود بايد كه در علاج وي متعرض تا من شود وادويه
اكاله نيز دور دارند زيرا كه اگر ورم سرطاني متقرح شود واندمال متعسر است وباشد كه از رشته
الم مودي گردد بورم حجاب دماغ وهلاك سازد پس واجب آنست كه بر ورم سرطاني بر تقليل
صلابت ورم قيروطي نهاده دارند پيوسته وبراي تنقيه سودا معجون نجاح يا طبيخ افتيمون
بدهند قسم سيوم آنكه خلط غليظ لزج در مجري بيني فرو آيد از دماغ وبند سازد مجري را
بنوعي كه هوا بر اید تعين نتواند رسيد پس آن خلط جهني منعقد شود واز غايت غلظت و
صلابت چنان نمايد كه گويا گوشت زايد است بايد دهند وعلامتش آنست كه در تقدم سده منفصل
مجري كرافي بايد مريض علاج بر تلطيف خلط مطبوخ اصول دهند وبعد ازان براي
استفراغ حب ايارج دقوقا يا بكار برند ودر طبيخ انجير عسل ودر مي آميزند غرغره كنند وپس از
كشودن سده وجريان خلط آب چغندر وادون النقار وشراب در بيني چكانند وطبيخ بابونه
ومرزنگوش وطبيخ انكيبا بنمايند قسم چهارم آنكه مجري بيني در اصل خلقت تنگ شود وضيق
آفريده شده باشد ويا انسب باندك چيزي كه از دماغ نازل شود مجري مسدود گردد وعلامتش
ظاهر است علاج تنقيه دماغ كنند وبراي محافظت دماغ تا فضول در وي جمع نشود وخشبوم پرپه
بر استعمال الطيفات مداومت نمايند قسم پنجم آنكه خلط غليظ لزج در سوراخهاء مصفاه بجهة
دماغ نفوذ هوا شود بداخل ومصفاة استخواني نرم متخلخل است كه سوراخها دارد مانند اسفنج
واين استخوان بر وجه زايد تعين شبيه بحلقي الثديي موضوع گشته ومنفعت سوراخها آنست
كه هوا بحل احساس رسد وايضا فضول مخاطيه مستفرغ شود ودفايده انقاف وبجدار

بودن این سوراخها مانند سوراخهای اسفنج است که هوا استنشاق تجاویف نقب وعوّ با جسم
نرسد بلکه اعتدال گرفته واصل شود و مبادا نسیب دماغ را ببرودت هوا ایذا نرساند و علامت
انفتاح آنست که بخرین کشاده باشد یعنی سده و نبوند و با وجود انفتاح هیچ فضله از بینی برنیاید
زمیا که سده منع فروآمدن فضله میکند و در حلیت کم از بخرین بالا تر است و در بعض کلام تغیر میشود
و چنان محسوس میگردد که از بینی سخن میگوید اما عند التحقیق تغیر کلام نمیشود تا که در مجری که با بینی
بینی و دهن است سده نیفتد چنانچه در ابتدا همین فصل در تشریح بینی مذکور شد و قال ابن سرابیون
فی کناشه اذا ابطل الشم فانظر هل یتکلم من الانف فان کان فاعلته فی المجری الذی فی الدماغ و الکان
الکلام علی حاله فاعلته اما فی المصفاة واما فی الدماغ **علاج** بر تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه
مقطعه ملطفه چون شونیز و فوتنج و شحم حنظل و بول شتر و در بینی چکانند [illegible] نطوخ
ادویه ملطفه نطول سازند و باید که هنگام تسعیط دهن خود را پر از آب پر کنند و سر را بسوی پشت نگون سازند
و نفس جذب نماید بجد تمام **قسم ششم آنکه** ریح غلیظ در مجری بینی دم زند نفس تصعید سر دل آید
و یک سوراخ بینی بیشتر بند باشد **علاج** نخستین تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد باد غلیظ است مستفرغ
شود پس بفلفل و جنبه بید ستر عطسه آورند و بر بخار طبیخ کرفس و خردل و شیح و نمام و فوتنج و مانند آن
هرچه محلل بود انکباب نمایند و روغن بادام تلخ یا حرمل و قدری بلبل سفید امیخته در بینی چکانند **قسم
هفتم آنکه** عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در ان دو بطن که در دو لیست بینه دلیلیه واقع
گردد سوء مزاج در ان ایتمین که آلت بویائی است و قال الرازی و هذا هو الخشم و باید دانست که
درین قسم کلام متغیر نمیشود و علامات سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنیم اما آنچه حاره بود تقدم تدابیر حاره
بردی گواهی دهد و در مقدم سر و جبهه درد یابد بخار حرارت پس اگر یابوست رطوبات بخیته از دماغ
بیرون آید و آنچه بارد بود مبادی رطوبات خام و قلیل المقدار شد و [illegible] پس اگر سوء مزاج
مع الامتلا بود در مقدم دماغ گرانی دریابد علیل و جه مبادی رطوبت قلیل المقدار و [illegible] و ضعیف
دماغ است از جذب غذا و عدم قدرت وی بر دفع فضول بالکلیه و این نوع بارد اکثر الوقوع است
و آنچه یابس است عقب امراض حاده مخصوصا چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیر
مرطبه گذشته بران گواهی دهد تا که رطوبت حالیه [illegible] بود ساذج باشد یا مادی لیکن ساذج رطب
نجابت نادر الوقوع است **علاج** اگر سوء مزاج ساذج بود به تبدیل مزاج کوشند فقط و اگر مادی باشد
نخستین تنقیه ماده کنند بعد ازان در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند از اشربه و اغذیه و نطولات

واطلیه

واطلیه و شمومات و مانند آن است که مضاد سبب بود کما هو قانون العلاج و در استعمال ادویه پیشتر عنایت
مقدم سر معروف دارند که مکان علت است و باید دانست که در نوع عصبی و تشنج که عقب امراض حاده بود
طمع پذیرائی علاج منقطع است مگر آنکه مریض طفل بود و آن هم از جمله نوادرات است **فایده** آنچه شیخ به سبیل
نقل نوشته که سوء مزاج حار و یابس سبب تغیر و تشویش میشوند شد موجب بطلان محل تامل است کما لا یخفی
علی فطن بصیر **فصل دوم در فساد شم** مراد از فساد و تشویش و تغیر است که در شم افتد و از مجری طبیعی
بگرداند و این فساد سه قسم است **قسم اول آنکه** حاسه شم روایح را بغیر آنچه بو کنند و این را دو سبب است
یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود و چنانکه سوء مزاج گرم و خشک را از انفعال قوت شامه را تغییر
و تشویش میاید زد بوئی نیک باید پیوسته همی دریابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد و ماده که شامه را
بسبب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیای طیبه کاره شود و اما سوء مزاج
بارد رطب تا که ضعف اند سبب فساد و یعنی تغیر میشوانند و درک نمیکند شامه مگر بوئی را طیب بود یا منتن
و اگر چه موجود نشود لیکن این دو مزاج قوی باشند با بطال میسازند شامه را بالکل و سبب خشم میکردند
و هیچ بوئی موجود و غیر موجود ادراک نمیشود و علامت سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد **علاج** تبدیل
مزاج نمایند **سبب دوم** قسم اول آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و در شام بوئی آن خلط را
احساس کند پس اگر این خلط کثیر المقدار است با کیفیت فاسده قویه تکلیف حس وی در شامه لازم
میباشد و اگر قلیل الکیفیة است محسوس نمیشود بوئی آن خلط مگر آنگاه که بتحریک چیزی خارجی
قاصد گردد انسان و ظاهر است که مشموم خارجی بهر رایحه که باشد امانت در درک نمیکند مگر رایحه همان
خلط را بتجربه و مجاورة **فایده** و استدلال بر نوعیت خلط از رایحه توان کرد مثلا اگر چنین رایحه منتنی
و سنبل محسوس میشود خلط حار است و اگر رایحه عفونت مشموم گردد خلط عفن و اگر رایحه دخنی نداوه
تری مدرک شود خلط بارد و اگر ترشی همی دریابد خلط سوداوی **علاج** تنقیه دماغ کنند از خلط که موجب
بسبب و غرغره مناسب و جز آن **قسم دوم آنکه** از یکچیز بوهای مختلف شمیده شود و سبب آنست
که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از مواد مختلفة الکیفیة **علاج** تنقیه دماغ کنند و تبدیل
مزاج وی نمایند **قسم سوم** آنکه بعضی بوها را شامه حس کند و بعضی را نه و این قسم ثالث دو
نوع است **نوع اول** آنکه چیزهای خوشبو را دریابد و اشیای بدبو را حس نکند و سبب این آنست
که در مقدم دماغ یا در آن دو فرو رفتگی آلات شم است ماده عفنیه حاصل شود یا در اقصی بینی قرحه متعفنه
پدید آید چه هر گاه مدت [illegible] مدرک الف گیرد و از انفعال باز ماند پس هرچه مضاد عفونت بود محسوس

فصل دوم در شم

شود و باشیاء منتنه مشغول گردد علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه بوده باشد تدارک وی نمایند
و بعد از آن چیزهای خوشبوی که تیز بود چون مشک و قرنفل و مانند آن بوسته بوی دهند و در بینی چکانند
نوع دوم که چیزهای بدبو محسوس گردند و بویهای خوش مدرک نشود و سببش آنست که مقدم دماغ یا
دران دو زائده ثدیی ماده شرین طبیعی و بوی یابند جمع آید و بدانچه در نوع اول گفته شد که شامه
از ادراک رایحه وی باز ماند پس بالضرور چیزها منتنه محسوس شود زیرا که مضاد و آنست که
شامه بدان الفت گرفته و اشیاء طیبه مدرک گردد بهر آنکه شامه بدان خو گرفته علاج بعد از تنقیه
دماغ چیزهای بدبوی گرم باشند چون جند بیدستر و سکبینج و مرو جاوشیر و کندش بویانند و در بینی
فایده شیخ و تابعان او بر آنند و آنجا که چیزهای خوش محسوس شود و چیزهای بد و جند بیدستر
سعوط سازند و آنجا که بد بو مدرک گردد و مشک در بینی چکانند حاصل آنکه درین مقدمه قول
صاحب اسباب مناقض کلام شیخ و تابعان و لیکن امام شارح علیه الرحمه در تطبیق این دو قول
مختلف چنان مقرر ساخته که تا که مزاج مرضی استقرار نیافته بر قول شیخ عمل باید کرد پس از آنکه
متمکن و مستقر شود تدبیر همانست که صاحب اسباب ضبط کرده کما هو رای الرازی قسم سوم در [illegible] بینی
گاه باشد که اندرون بینی بثره بر آید از خلط بلغمی یا سوداوی و بواسطه حرارت باطن آنچه لطیف
است تحلیل یابد و ما بقی غلیظ و متحجر شود و تنفس را مزاحمت کند و کذلک اندفاع فضول [illegible]
علاج تنقیه دماغ کنند بحسب ماده پس بر تلیین تنویر موم و روغن بران بر نهند و بخار آب گرم استنشاق کنند
تا ماده تحلیل پذیرد و اگر بدین قدر تحلیل نیابد شرطه زنند و اگر ممکن بود مراهم الا لیچون مرهم اخضر استعمال نمایند
بالتکمیه خالی شود و بعده با مراهم اسفیداج مندمل سازند فایده در علاج این مرض سعی کنند که در اکثر مؤدی [illegible]
بنا صور فصل چهارم در قروح بینی و این بر سه قسم است یکی آنکه رطب بود و سیلان رطوبات فاسده الکیفیت
که از دماغ بدینجا نازل شود علاج تنقیه دماغ کنند تا ماده موجبه مستفرغ شود و بعده مرهمی که ساخته
از اسفیداج و مرداسنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند دوم آنکه یابس
بود و این قسم کثیر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود علاج [illegible] روغن [illegible] ماکیان
[illegible] بمالند و مرهم ابیض دقیق دهن که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو
ساخته باشند و لعاب بهدانه در مرهم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغن ها بگدازند و لعاب مذکور
در وی آمیزند [illegible] بمالند سوم آنکه قرحه بطول مده یا از رطوبت منتنه متعفن است علاج [illegible]
خربق ابیض و صدف علی السویه سفوف سازند و در بینی دمند و پس از آن [illegible] قرحه را بشویند

[illegible] باریک ساخته اندر [illegible] مبدل شود و بعده ادویه محلله استعمال نمایند فصل پنجم در رعاف
یعنی بیرون آمدن خون از بینی و این مرض بحسب سبب بر سه قسم است یکی آنکه بحرانی باشد [illegible]
وی آنست که در امراض حاده و تبهای گرم و در روز بحران که ایام باحوری گویند حادث شود و
اینچنین رعاف را بند نباید کرد زیرا که ماده مرض مندفع میگردد اما هرگاه سیلان خون مفرط شود
و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب است و تدابیر حبس در اقسام آینده بتفصیل گفته آید دوم آنکه
خون حدت گیرد و بدان سبب دهن رگهای باریک که اندرون بینی واقع اند بکشاید و علامتش آنست
که غلبه صفرا گواهی دهد و خون اندک اندک بر آید و بغایت رقیق باشد علاج قبل از سقوط قوت
رگ قیفال زنند از دستی که محاذی وی منخر مسیل بود و باید که فصد باریک کنند و خون بتفاریق
بیرون آرند زیرا که غرض از معالجه [illegible] جذب خون است بجانب مخالف مع بقای قوت [illegible]
که فصد وسیع باید کرد از هر دو دست و بیکبار رگی خون بسیار باید بر آورد تا غشی افتد و بواسطه و
[illegible] حرکت خلط در خون منقطع شود رعاف و پوشیده نیست که با فراط گرفتن خون و غشی واجب
کردن وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون بتفاریق مفید نیفتد و بالجمله
از اغذیه و اشربه [illegible] هرچه تسکین حدت خون کند بکار برند مثلا شراب کدو و شراب عناب
و شراب ریباس بنوشند و [illegible] و برنج یا عدس [illegible] کنند و آب سرد [illegible] بر سر ریزند
و بنوشند و اندرین [illegible] زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند و باید آب
[illegible] در بینی چکانیدن [illegible] رعاف کند [illegible] و کذلک آب [illegible] و سرگین خر با اندکی
کافور [illegible] و کشنیز و [illegible] و صبر و دم الاخوین و [illegible] سازند تا [illegible]
شود [illegible] پس فتیله از کاغذ یا پارچه بزنند و آن فتیله را در عصاره سرگین خر یا در سپیدی
بیضه بیالایند بعده در ادویه مذکوره در آورده در بینی نهند و باشد که این ادویه مسحوقه با سوده در بینی
دمند و اگر خانه عنکبوت در سیاهی تر گشته و غبار الرحی بیالایند و در بینی دارند قطع رعاف کند عجب است
و تقطیر عصاره سرگین خر در بینی از مجربات است و بستن و مالیدن بازو و ران و بستن و مالیدن
اذنین و خصیتین و قدمین و قطع رعاف [illegible] چنان باید بست که [illegible]
بر نقره بینی [illegible] نهادن مفید است و تعلیق محاجم بر جگر اگر [illegible] جانب [illegible] بود و بر سپرز
اگر [illegible] باشد سود مند فایده در کیفیت بستن بازو [illegible] و این است که
ببندند که دست را از [illegible] تا کف دست و پای را از بن ران [illegible] تا قدم باید بست و در بستن شروع از جانب

وبن ران مایل کرده ورازی میگوید که اینچنین بستن خطاء عظیم است بلکه اصل عضو را بربندند مثلا
بازو را متصل بغل وپای را متصل بحالب یعنی بن ران بربندند فقط تا باسفل وسیاه همچنان که از اند
بجانب خون بانیجانب منجذب شود وسیل باسفل کند وجای باید واگر عضو تمام بسته باشد اماله متعذر شود
وباشد که از انیجا جای نیابد بالا برود وبادت تجری الجامد ببه تقدیر اگر بدن از خون ممتلی بود وحوال [?] فصد
البته اختیار باید نمود سیوم آنکه رگهای دماغ پاره شود که در غشای بینی ودماغ که مسیح است نشجیه ودخیمه واقع اند
شده انفلا خون بکثرت بینی رعاف افتد وعلامت انشقاق آنست که تحتیان صداع شدید حادث شود
ودوار وی وچشم سرخی پدید آید بعده رعاف عارض گردد وباید دانست خون بخفر شدید بمی آید بقی
مدبرق ها الیضا ما رقیق وسرخ خالص ورم بود توان دانست که خطرناک است آنکه باید که این نوع
رعاف در اکثر امر عارض شود عقب مرض حاد یا عقب سقط وضربه که با انشقاق عروق انجامد ودر [?]
دخرلی اعراض خفه دماغ چون سرسام ودوار وسکته وصبات نیز از لوازمات رعاف است
وباشد که لسع افعی موجب رعاف شود مثلیان الدم واحتداده علاج ادویه کاده یعنی جرعی
که گوشت را بخورد وعضو را بسوزد وخشک کند وخشکریشه آرد چون زاج وزنگار وما نند آن
در موضع استعمال نماید تا باشد که بسته شود وقال الشیخ ویجب ان یستعمل هذا بالاحتیاط فانها تحدث
خشکریشة اذا انقلعت جلبت شرا من الاول قال الرازی واحسب ان الذی ینجع فیه هذا العلاج
هو ما یکون من انفتاح العروق لا من الشرایین ولعل النجاة من انفتاح العروق والصا انما یکون
بعد استفراغ الدم الکثیر بحیث یغشی علی العلیل فایده کما در باشد که در امراض دماغی احتیاج برعاف
آوردن شود وتدبیر آن آنست که کندس ومونیج وفرفیون بکوبند وتره گاو وسیرشته دشیاف سازند
ودر بینی دارند ومتقدمان التی ساخته اند ... [?] فصل ششم در بخار آن
یعنی بوی بد آمدن از بینی واین مرض را سه سبب است یکی آنکه بواسیر متعفنه یا قروح مزمنه متعفنه در
بینی باشد وعلاج او بتفصیل بیان یافته دوم آنکه بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده
متصاعد شود ودر خیاشیم برآید وازان دو ثقبه که از بینی باقصی الفم رسیده است بسوی بینی نافذ شود
علاج تنقیه کنند که خلط متعفن که از وی بخار متصاعد شود در کدام عضو است پس تنقیه آن عضو کنند
وبعد از تنقیه خلط که ماده علت است بتبدیل رایحه که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند
وسنبل وسعد وعود تنها یا مجموع بارها یا ساخته در بینی دمند وباشد که این ادویه را با شراب انگور [?] ونیز
سازند ودر بینی اندازند فایده شراب ریحانی شراب خوشبوی را گویند صفت دیگر آنست که در فصل

بالاحتیاط

وجوز بوا وداخیچینی وبسباسه وعود وسان الحمل یا عود مجوج یا در خریطه اندازند ودهم عصیر انگور تا خوش بو شود
سیوم آنکه رطوبت عفنه در جرم دماغ یا در مقدم آن یا در آنجا که متصل بینی است گرد آید ودماغ دی بسوی بینی
کرا باید علاج بتنقیه دماغ حب تنقیه وباید حاجت دهند وپس از آن سکنجبین غرغره یا دفغوره ومخردل غرغره
کنند تا جلا دهد وقطع رطوبات عفنه نماید وبعد تنقیه ادویه که سنبل وقرنفل وگلسرخ ودردی چوب شیده باشند
غرغره نمایند وعقب آن ادویه مذکوره یعنی سنبل وغیران با ترکیب ساخته در بینی دهند فصل هفتم در رض الانف
یعنی کوفتن بینی وتحقیق اطلاق لفظ رض وانکسار الاذن مذکور است علاج اگر کوفتگی
خفیف بود وسیل خفیف یعنی آنکه در بینی نماند وو نشدی ولیتی راست کنند واز خارج نیز بدست اصلاح نمند
تا که بتنقیه اصلی باز آید پس صبر ومغاث واقاقیا ومر باترکیب ساخته ولعاب لسان الحمل بر شنه وبرکاغذ
طلی کرده بر بینی چسپانند واگر مرض شدید بود ودر غضروف بینی شکست راه یافته باید که بتعجیل فصد کنند
وماده را از بخوابید مایل سازند تا از ورم ایمن شود وبعد حفظ مزاج دماغ اطلیه جامده بسوی نگار برند
بهت تا سبا ود از وجع مقارن حرارت در دماغ راه باید ولسه سام انجامد وپس از آن در حفظ مزاج بسوی
انف التی که مسیح است بقحاح الرحم در بینی دمانند ونشریح بکار دارند تا اجزای بینی که از جای خود افتاده باشند
بجا باز آید وبعد ازان حب با ترکیب بسته نمایند وبالای وی پاره پیچند تا همچون فتیله شود ودر این فتیله
منفذ تر تجویز بینی باید پس اقاقیا ومغاث مرتب طلا نمایند واندر بینی که ارند وبعد ازان درآوردن فتیله
اجزای بینی از بیرون نیز اصلاح دهند بعید قتاکه مغر شود فتیله را نهاده دارند وعلتی که در کوفتگی خفیف
گفته شد مرتبا هر بینی استعمال نمایند فایده انبدا وبینی زمان طولانی باید خال فتیله مذکوره باشد که تنفس
تنگی انجامد وعلا نسبب بچار مضطر شود پس تدبیر آنست که از رصاص یا مس انبوبه سازند با اصل زنیه
بسته نمایند وبالای آن انبوبه با اصل زنیه پارچه پیچند وادویه خیر طلی نموده داخل کنند تا هم مطلوب حاصل شود
وهم بواسطه خالی انبوبه واصل زنیه نفس بفراغت تواند آمد فصل هشتم در عطاس یعنی عطسه
بسیار آمدن وبباید عطسه مر دماغ را چون سعال است مر شش را وسبب او یا خارجیست یا داخلی واگرچه
عطسه بواسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ ویست لیکن ازدیاد آن باعث آفتهاست لهذا الشیخ
میگوید که ربما یهیج الرعاف شدیدا اوربما یبلغ فی الحالات ما یشبه الی حد یسقط القوة خصوصا در ابتدا
زکام ودر ابتدای تنهه وکسی را که ترشیده دماغ او گرم شود وکسی را که در سینه وی ماده بسیار بود وکسی را که
خون از بینی بسیار آید زیاده نگاه دارند است اما کسی که را عطسه سود دارد یکی آنکه در سر بخاری اندک یا
مادی یا خلطی خفیف باشد دوم آنکه در دماغ ماده بخته باشد لهذا در آخر زکام سود دهد واگرچه ماده

غلیظ و بسیار بود چون بچه باشد و عطسه آید دلیل قوة دماغ بود و اگر دانسته که زن و نیک مر که عطسه بیاید زیرا که
دماغ ضعیف شده باشد سیوم زنان را در وقت زادن مر بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد علاج
هر گاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب بشود دفع آن خواهند باید دارند روغن خشکل خوشبو و روغن بید در بینی کشند
و آب شیرین نیمگرم در گوشها چکانند و بپا گوش مالند و حلوا گرم بیاشامند و با آنچه گرم کرده در دیر قبضا
نهند و دست و پای و چشم و گوش و کام بمالند و غرغره نمایند تا مر حبس تعطیل و دیگر دو و تفکر در شغلهای بیم
مهمات و صبر کردن و سبب پوشیدن دهان و دانستن عطسه یاری می دهد و لازم است که از عطسه و غبار
و دخان هرچه باعث مر عطسه میشود احتراز نماید فایده اگر عطسه کودک باشد بیکباره کرده کوشند تا آتش
مر بیان کنند و آب که از دهن بچه لیسیده شد و بینی کودک اندر مالند فصل نهم در جفاف الانف یعنی خشکی
بینی مر او را سبب است یکی آنکه حرارت شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه
دوم یبوست شدید که با فنا و رطوبت انجامد چنانچه عارض میگردد در تپ دق سیوم خلط لزج که در
خیشوم بچسپد و بها بجا خشک گردد از حرارت مستنشق و یا با استعمال او بجوار رطوبت که از دماغ
فرود می آید و بینی را تر میدارند باز مانند و با تقرر در جفاف افتد علاج آنچه از حرارت بود
بر تبرید مبردات نوشند و در روغنهای سرد در بینی چکانند و شیر پستان مر بینی را فی دو شند
و آنچه از لزوج خلط بود در خیشوم تلیین دهی کنند بتقطیر ادهان و لعاب در بینی و بشرب مرطبات تا که
خلط مذکور رقیق او خروج پیدا کند پس مستخرج سازند آنرا به انگشت و نفولات و نقوعات فصل
دهم در حکة الانف باید دانست که خارش بینی بر دو قسم است یکی آنکه هنگام استنشاق هوا سرد
حکه نداد و پیدا بر آدمی در بینی و دماغ و در شکال بیرون آید و سبب مر اصلی آن آنست که از الم
حرقه دماغ گرم میشود و رطوبات رقیق شده مستفرغ میگردد اما حدوث حکه با استنشاق هوای
بارد آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاره لذاعه از وی حادث شده
از راه بینی بجای آید پس هرگاه هوا سرد مستنشق میشود بواسطه سردی هوا که واجب میکند
احتقان بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا کنند حرقه شدید و گاه باشد که ماده در دماغ شود
منکب در محل دیگر باشد و از اینجا بخارات متصاعد شود و بینی را که گفته شد احداث حکه نماید علاج
تعدیل مزاج دماغ و دهن کنند بماکول و مشروب و مستفرغ نماید آن خلط را بحقنات مناسب پس از
تنقیه از صندل و گلاب و روغن خشکل لخلخه سازند و بو بینند و در نجا که بجای از مدارین متصاعد شود و اطریفل
کشنیز سود مند ترین اشیاست دوم آنکه خارش و حرقت بینی موقوف بر استنشاق هوا با رد باشد

و سبب انقطیم بانزد و زکام حادث است یا بخور یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری و نزد الشی مر اولاد سبب
موقوف است بحسب وی تدارک کنند اما آنجا که مقدمه رعاف بود و حمرة در وجه و در سپیدی چشم همچون
جهیدن مرق محسوس شود رگ قیفال زنند فصل یازدهم در تدبیر بیرون آوردن چیزی که در بینی اندر ماند
باید که دارو با عطسه آور چون کندس و خربق سپید و فلفل و جند بیدستر و خردل کوفته بیخته مر بینی کشند
در بینی اندر کشند یا با بخور به بندند و سوراخ دیگر بینی را که خالی است بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند
تا چون عطسه آید بقوت عطسه آن چیز بیرون افتد و عاقر قرحا و سداب دشتی و صبر نیز عطسه آرد و چون کشیده
شود که در بینی جا احتیاج بعطسه آوردن میشود اما مردم محرور را از این اشیاء حاره احتراز اولی است
فایده بیان نزله و زکام هرچند مناسب این مقام بود تبعیت صاحب اسباب در امراض سر گفته شده
فی اواخر الفصول بعد ذکر الاحتیاج والفحه باب پنجم در امراض زبان و دهن بیان هر یک مرض
مفصل علیحده کرده آید دهن که مجری وی یا نخستین عضو و آلات غذاست نیز فایده اش ظاهر است
اما زبان مولف است از گوشت سپید و شرائین و اورده و اعصاب و سرخی وی از خون رگها و
شریانهاست و در بیخ زبان قطع گوشت غده لیست که لعاب و آب دهان از آن خیزد و زبان را تر
دارد و مطعوم مخلط شود و اگر زبان دو شاخ است لیکن هر آنکه در یک غلاف است لغزدست یکی میل
نماید و منفعت زبان که کشاف را از آن است هویداست و این هفده فصل است فصل اول
در ورم لسان و اماس زبان بر چهار قسم است یکی آنکه دموی بود علامتش سرخی زبان است و کوفته
آن و اماس و وجع ممدود در وی و لعاب اندک آمدن علاج رگ زنند و مطبوخات
و نقوعات مناسب طبع را نرم دارند و اگر بدین که اماس مجری مرا بهم آمده باشد و هیچ فرو برده
نشود بر تلیین حقنه لینه مکرر نهند و پس از تلیین هر ردع ماده بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب
و مانند آن که بارد و قابض بود غرغره کنند و ایضا خرقه بدین عصارات آغشته بر زبان نهند و
پس از آنکه زمان در ابتدا در گذرد آب کاکنج و آب کرنب و لعاب تخم کتان آمیخته استعمال نمایند
و نیز دو آب بانحطاط در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه لب خیار شنبر آمیخته غرغره فرمایند و در اغذیه و اشربه
مراعات خون مرعی دارند دوم آنکه صفراوی بود علامت وی زردی زبان است و درد و سوزش
شدید بود و باشد که تمام زبان متغیر شود علاج آنچه در دموی ذکر یافته در صفراوی همان بکار
برند مگر فصد که در بلغم سود مند نیست زیرا که خون بسبب رطوبت تسکین حدت صفرا را
پس از استفراغ وی باعث از دیاد حدت و لذع میشود سیوم آنکه بلغمی بود و علامت وی

سپیدی زبان است و بسیاری سیلان لعاب علاج بحقنه قلیل الحدت و مطبوخ مناسبه طبع را نرم
کنند و بعد از تنقیه بایارج غرغره نمایند و عسل تنها یا با صعتر و ایارج آمیخته بر زبان مالند و معجون
فرودیطوس و سنفیا و سجزنیا نفع تمام دارد چهارم آنکه سوداوی بود علامت وی سیاهی زبان است
و خشکی پوست آن و آب دهن بغایت کمتر بودن علاج بعد تنقیه مطبوخ افتیمون دهند و پس از
تنقیه غرغره فرمایند بطبیخ انجیر و حلبه و تخم کتان روغن بنفشه و عسل و آب خیار چنبر آمیخته و باید که
عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز تر در دهن اکثر بدارند بدانکه حدت زیاده شود و سرطان نه انجامد از
استعمال ادویه حاره فائده و باشد که خوردن زهرها چون افیون و قطر موجب تورم زبان گردد
و علاجش در آخر کتاب گفته آید فی باب تدارک السموم و قطر کبیره خاصه سمی است یعنی کمات
و آنرا کلاه ماران نیز گویند و وی اقسام است امابدترین آن قطر است و بدانکه سوء مزاج که بتورم
نه انجامد تدارک وی نیز بحسب سبب است مثلا اگر دموی بود رگ زنند و آب لسان الحمل و سرکه و
گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه بادام و نیلوفر و کافور در دهن گیرند و کذلک بر طبق هر سبب
معالجه توان کرد باشیاء موافقه و آنچه ساذج بود محتاج تنقیه نیست تعدیل کفایت کند فصل
دوم در بطلان ذوق و فساد آن و این هر دو را بقسم علیحده بیان کنیم قسم اول در باطل شدن ذائقه
و بطلان آنست که هیچ مزه محسوس نشود و این بطلان گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت
اشیا را تمیز نتوان کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت
و برودت بقوه لمس تعلق دارد و سبب این مرض آنست که در عصب حاسه لینه که بر زبان
و سطح دهن مفروش است فضول رطوبه گرد آید و عصب آنرا تشرب کند پس مسالک نفوذ
قوة ذائقه مسدود شود و بتشرب و عدم تشرب عصب فرق توان کرد در ورم و استرخاء
مرطوبی علاج بعد تلطیف و نضج فضول ماء الاصول نوشند و بعد ایارج فیقرا و حب قوقایا دماغ را
پاک کنند و ایضا غرغره سازند بطبیخ عاقرقرحا و دونیج و خردل باید دانست آنچه از استعمال
سخنات گفته آید آنگاه است که در مزاج حرارت نباشد اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عنصلی
و زنجبین عسل نمایند و ریباس و کلمنج و سماق بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین یا زنجبین با
آمیخته غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و وی عبارت است از تغیر و تغیر ذائقه بر دو گونه
است یکی آنکه طعمی از طعوم محسوس میشود بی آنکه چیزی بچشند دوم آنکه هنگام ذوق
اشیا طعمی بر خلاف طعم آن چیز بچشد که محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول قوه سبب است

و در ثانی ضعف سبب زیرا که سبب تولیت ذائقه مزه آن خلط را پیوسته می دریابد و از ضعیف
است احساس طعم وی نمیتواند کرد مگر آنگاه که چیزی بچشد بدانکه هنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود
بجهت طبیعت و انانکه خلط مسببه در اجزای وی نیست ادراک نمیکند مگر طعم همان خلط را مثلا اگر سبب
صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر ضعیف باشد محسوس نشود مگر آنگاه که چیزی بچشند
و بچشند هر چند آن چیز شیرین بود و قس علی هذا الانواع الاخر و استدلال بنوعیت سبب بحسب
طعوم است چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون یا بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض و سودا
و تلخی بر بلغم شور علاج تنقیه مرکب کنند بحسب ماده و پس از آن دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند
باستعمال غراغر مناسبه فصل سیوم در ثقل اللسان و وی آنست که در کلام تغیر افتد و اداء حروف
بنهجی که باید نمیتواند شد و این مرض بحسب سبب بر هشت قسم است یکی آنکه سوء مزاج حار مفرط در
عضلات زبان افتد و رطوبت زبان خشک سازد پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است
که قدرت کلام و افصاح حروف تمام موقوف بر اعتدال طول و عرض زبان است و علامت این
قسم آنست که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بر آن گواهی دهد علاج هر چند ازاله این مرض
امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لیکن بدانکه تا ممکن تدبیر آن انجامد واجب است
که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب تخم مرو بهی و خطمی و بیه ماکیان
و بط استعمال نمایند و طریق استعمال مرطبات مذکوره آنست که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان
مالند و بر سر ریزند و ایضا کردن قطره در گوش و ملک نمایند دوم آنکه عارض شود فالج یعنی
استرخا بر زبان خاصه و علامت این قسم آنست که حواس و حرکات اعضا که اخذ میکنند حس
و حرکت از دماغ سالم و بر جا باشد زیرا که علت فقط در زبان است علاج نخستین تنقیه
دماغ کنند و پس از آن فلفل و زنجبیل و خردل و عاقرقرحا و صعتر و دوبه نمک بر زبان بمالند
مالیدن نیز جید و ایضا بطبیخ اشیاء مذکوره غرغره نمایند و بر دو شقه متصل بر بیخ بن گوش داغ دهند
و مرزنجوش تبارنی فنک گویند سیوم آنکه حادث شود استرخا در زبان بشرکت دماغ و علامتش
که در قوه حواس و بطلان حرکات و استرخا زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخا قوی بود تکلم
نتواند کرد و بعلیل و اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تمیز و لکنت پیدا بود علاج آنچه در فالج گفته شد
بکار برند و باوجود حافظه زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبت غلیظ در زبان گرد آید و موجب
تشنج امتلائی شود یعنی تمدد پیدا کند و علامت این قسم آنست که زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند

بحسب اراده اما حرکت وی بغیر اراده بسوی اسفل بواسطه مقاومت ثقل ماده ضروریست پس
اگر تمدد و تحجر بسبب امتلا باشد فصد رگ زبان وی وریدیست علاج نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب
وایارجات و غرغره منقیه و پس ازان به تحلیل و سبب غرغره نمایند بروغن شبت و روغن بابونه
والحیا به قفا جائی شبت عصب که محرک زبانست آب گرم ریزند تا عصب را نرم کنند و ماده را
ترطیب دهند و بعد ازان استفراغ مسهل سازند و به تحلیل ماده از نفس عضو روغن خسته زردالو بر زبان
مالند و در دهن دارند پنجم آنکه حادث شود ثقل اللسان و تخفیف کلام عقب سرسام یا برسام
انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ فضول است (انتقال) از دماغ بسوی اعصاب بر سبیل بحران علاج
آنچه مزمن شود و دوا نپذیرد که قال الرازی فی الفاخره اما آنچه حدیث العهد بود و در اول زمان رسیده
تدبیرش آنست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آرد و ماده غلیظ قطع کند چون ملح اندرانی و نوشادر
و مانند آن ششم آنکه قصر و کوتاهی رباط که اندر زیر زبان است سبب ثقل زبان شود و کوتاهی این
رباط خلقی بیاید شد یا از اندمال قرحه که در اینجا می افتد حادث میشود و این رباط گاه باشد که علت
زبان ملتزق بود و مسروی تا سر زبان بهیچ گر چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود و گاه باشد
که سر زبان خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید و مطابق نیست تا که زبان از دهن نتواند برآید
و منقبض شود تا با کلام نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعذر است علاج رباط مذکور را اندکی در عرض
از طرف زبان قطع کنند بمبضع و در قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان
بکشد بسبب خون متعسر گردد و باید دانست که قطع رباط بمقدار مطلوبست که زبان از دهن برآید
تا علاج خشک منقلب شده برسد فانه یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون بر کشند
زاج مسحوق و مانند آن ادویه یابس هفتم آنکه حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب خواه از
ابتدای صلب بوده باشد و خواه منقلب شود بصلابت و باشد که چون جراحت زبان مندمل
شود در آنجا گاه تعقد پدید آید و بدان سبب زبان گرانی کند علاج به تلیین صلابت و تعقد باستعمال
نمایند العاب و شحوم و ادهان هشتم آنکه عصب محرک زبان گسسته شود بواسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر
افتد و بدین سبب ثقل اللسان پدید آید و لا علاج له فصل چهارم در عظم اللسان بدانکه بزرگی زبان گاه بدان
میرسد که در دهن نمیگنجد زبان و مستدیر میشود یعنی از دهن بیرون می آید و گویند که سبیح است
و اوجاع اللسان و سبب این مرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتد و اجزاء زبان آنرا
تشرب کند علاج اگر اینجا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت منتشره با آن خون بود نخستین رگ

زنند

زنند و بعده مصل و حماض اترج و مانند آن هر چه مقطع و مسیل لعاب بود چون انار ترش و جز آن
بر زبان مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت منتشره بود رطوبت رقیقه عفنیه بود استفراغ بایارجات کنند
پس بمالند زبان را بمانند نمک و سرکه و خردل یا نوشادر و کرده سرکه یا زنجبیل تا نخیده باشند فصل پنجم در استرخاء اللسان
هر چه در اسباب ثقل استرخاء زبان شمرده باشند تفصیل بکنند هر چه جهت بنفسج خواهد زاید بعضا مستقل گفته
نمیآید علاج زیر زبان محجمه ناری نهادن و محجمه بر قفا و حجامت و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد که رگ جهن
رگ زیر زبان حاجت آید فصل ششم در ضفدع اللسان و آن آماسی است صلب غده مانند که در زیر
زبان پدید آید و برنگ خون باشد بسبب ضفدع گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند که شکل وی شبیه است به بوالس
ضفدع و بعضی ضفدع نامند چرا که آن آماس از حرف چون سبز گشتن شود و منع تکلم میکند و سبب این مرض بلغم شرحا است
یا خون که لطیف وی تحلیل بود و باقی صلب شده بماند علاج رگ قیفال زنند اگر خون غالب
بود و مسهل دهند پس ادویه منقطه چون صعتر و زوفا و دخان و پوست انار و ادویه اکاله چون نوشادر
و زنگار و زنجبیل سوده در سرکه اغشته بر ضفدع بمالند و اینجا که این کفایت نکند علاج باستفراغ است
و باید که بعد از بریدن ضفدع بسیر کرده آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند باستعمال ملحمات
و هنگام دستکاری آن و دیگر ما نیامیز که زیر زبان است مضایره گرفته نکبیر بند تا بریده نشود زیرا که
مقطع انیان خوف هلاک است بواسطه خون بند نا شدن فایده گاه باشد که در زیر زبان غدد فی ف
پدید آید نرم و اندرون وی رطوبت غلیظه پر بود و چون آن رطوبت را بشکافته بیرون کنند و بعد از
چندگاه باز ممتلی شود و علاج وی از ادویه مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدبیر آنست که نخستین بالمره
بمبضع بشکافند تا رطوبت از وی بیرون آید پس گوشت آن را که خانه رطوبت است بمقراض ببرد و انند تا باز اختلاط
متولد نشود فصل هفتم در تشقق اللسان و این مرض را دو سبب است یکی آنکه خشکی مفرط به دماغ مستولی ف
گردد و مزاج یابس بطبع بعض اعصاب بسوی زبان منقدح گردد و سبب احتباس اخبار تشقق پدید آید
و آنکه زبان عضویست نرم متخلخل شقاق متفرق پیدا شده بحدی که از خوردن طعام چیزی درد و حدت
هر چیزی ترش و تلخی الم و حرقه عارض میکرد و شبده و علامتش تقدم تپهای حاد است و اثر یبوست
دماغ که ماده ها و اثر ما فیه شد هر بود علاج مشغول باید شد که در دهن دارند و باز آنچه بنوشند
تا بچه خواب زنند و ربعه الخیار و خیار ... از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیاء ترش و تیز
و نمکین بپرهیزند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند فایده ربه الخیار آنست که خیار یا ... را قطع کنند ف
و بعضی تراش بعضی بمالند تا کف پیدا کنند و این کف بسبب رطوبت و نزوجت سبب رفع تشقق

را سودمندترین اشیاست دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن مرتفع شود و
در زبان ماتشقق سازد و علامت وی آنست که آروغ دودناک آید و مزه دهن بحسب مزه
خلط تکیف داحیانا خلط مذکور در قی بیرون آید علاج تنقیه معده کنند تا آنچه مناسب آن بود
و سپستان در دهن و باقی از قسم اول اخذ نمایند **فصل هشتم در خشونة اللسان** و این
بر دو قسم است یکی آنکه حرارت و یبوست سبب بود و علامت وی زردی زبان است و خشونت آن
و سایر علامات صفرا پیدا بودن و یبوست خفیف بهین قسم است و در حمیات محرقه عارض شود علاج
لعاب بهدانه با آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهن دارند و اگر شیره تخم کدو یا خرفه بیفزایند
بهتر باشد و عصاره تخم و آب تربز و خیار و با درنگ مضمضه کردن سودمند است دوم آنکه بلغم
غروی بر سطح زبان آید و حرارت آنرا خشک نماید و این فی الحقیقة یبوست نیست لیکن
از آنکه رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته است سبب وی جفاف را بزبان منسوب کرده اند
و علامتش غروبت و روحیت آب دهن است علاج چوب بید در سکنجبین یا آب خربزه و شکر تر
کنند پس بر سبیل مسواک آن چوب را بر زبان بمالند **فصل نهم در حرقة اللسان** و این را
چهار سبب است یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ سیوم تناول چیزهای تیز یا تلخ یا شور چهارم
انصباب خلط حار بر زبان علاج در جمله انواع صواب آنست که چیزهای بارد چون شیره خرفه
و کشنیز تر و لعاب اسپغول و بهدانه در دهن دارند و هر لحظه تجدید میکنند و مغز تخم خیارین و بادام
و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان مالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نمایند باستعمال
غراغر و نوشیدن نقوعات ملینه و بدانکه حرقة زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع است و چون
چنین باشد به قطعه آب نوشیدن مبردات ضروریست و کذلک در آنچه از حرارت دماغ بود
فصل دهم در حکة اللسان و سبب وی حصول خلط حاره محرقه لذاعه است در زبان خواه این خلط از دماغ
فرو ریزد خواه از معده یا بدن بسوی زبان مرتفع گردد و علامت وی آنست که زبان سرخ شود و
دائمی از خاریدن زبان بدندان باز نتوانند ماند علاج نخستین تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه
به تسکین لذع و تلیین جلد زبان و ترطیب ماده و تهیه آن به تحلیل مضمضه کنند تا کرم و بعده
به تبرید شبیه اندکی شکر آمیخته تمضمض نمایند و عقب آن به اجتماع تسکین و تبرید و تلیین
و تقطیع و تحلیل مضمضه فرمایند بسرکه و روغن گل و بدانکه هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن
در استفراغ مواد حاره که در زبان باشد نفع تمام دارد **فصل یازدهم در تقشر اللسان**

که بر زبان

که بر زبان و سقف خشک و شقاق و عمور افتد تقشر پوست جدا شدنست و سقف جنک کام و
شقاق ترکیدن هر دو طرف دهن و عمور بفتح عین مهمله جمع عمر است و عمر بالفتح گوشت فیما بین دندان و سبب
تقشر بخارات خلطه و تیز است که از معده خیزد و غث را که محل این اعضاست بسوزد و خشک کند و رطوبت
را که سبب بسته اتصال اجزاء عضو فانی سازد و بالضرور جدا شود پوست و گاهی سپید شبیه سبوس
پیاز و پوست گندم علاج رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و گلسرخ و سرکه بجوشانند و بدان
مضمضه کنند و والی در علاج اینمرض استعمال چیزیست که جامع تلیین بود یا انقباض **فصل دوازدهم در بثور الفم**
و سبب بثر خون حار است که در وی صفرا یا دی مختلط شود و در اینمرض تشنگی و سیاهیش بحدی که از خائیدن
اشیا باز میدارد علاج فصد کنند و به استفراغ مطبوخ هلیله دهند و بعد از آن مضمضه نمایند بسرکه گلسرخ
و عصی الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ درخت کاسنی و کشنیز و عدس و در وی جوشانیده باشند **فصل**
سیزدهم در قلاع و آن قرحه است که در پوست دهان و زبان پدید آید یا منتشر در سطح اینجا که تمام دهان را
در گیرد و باشد که تا طبقه داخلی متجاوز شود و بمری و معده فرو آید و جائیکه قروحی که در عمق غایر بود و متعفن
باشد جالینوس آنرا قلاع نمی نامد و جمهور اطبا چنین قروح را اکله گویند و آنرا بفصل علیحده ذکر کنیم و باید دانست
که قلاع بر سه قسم است یکی آنکه ماده وی خون است علامتش آنست که با حرارت و حمرت بود و غشا
که در دهن موضوع است سرایت نماید علاج رگ قیفال یا رگهای زیر زبان یا چهار رگ که لب بزنند و مطبوخ هلیله
و شاهتره ملین یا نرم نمایند و آب سماق و یا سرکه گلسرخ و کزبره و عدس و عنب الثعلب
و در آن سرکه جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و گلسرخ و سماق و طباشیر و کشنیز و گلنار و عدس
و کافور با هم بیساخته بر قروح پاشند و اگر قرحه کریه الرائحه و بد بو باشد با دویه که ادویه مضمضه
کنند تا اجزای فاسد منتفض شود و رطوبت و صدید خشک نماید چون سرکه و نوشادر و نمک
و مانند آن و آنجا که از لذع سرکه بترسند بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه ماده وی رطوبت
مالحه بلغمی بود که علامتش تقرح انجامد و علامتش آنست که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد
و سبب انتفاخ غشاء دهن بود و رخو نماید علاج به اسهال حب صبر دهند و بعد قرحها را بنضج
غرغره کنند و با سرکه که مامیران و هلیله و مازو قرحها در وی جوشانیده باشند مضمضه نمایند
فانه یجمع بین التقطیع و تذویب البلغم و القبض و التجفیف سیوم آنکه ماده آن سودا محترق
بود و این قسم بدترین اقسام است و علامتش آنست که زبان سیاه شود و الم و خشکی و قرحه
حدة و لذع پیدا بود علاج به اسهال مطبوخ افتیمون دهند و بعد از آن به انضاج و تلیین مغز

ساق گاو طلا سازند و پس از آن به تخفیف قروح و اندمال بفرمایند تا برگ حنا مضغ نماید و لعوق کرمازو و پوست انار و گلنار و سماق و گشنیز در وی جوشانیده باشند مضمضه نمایند

فصل چهاردهم در آکلة الفم

و آن قرحه ایست خبیثه و ردی خباثت سرایت کند در اندک زمان بموضع کثیر منتشر شود و سرعت و سرعت سعی و انتشار بحسب خبث ماده است و سبب وی خلط عفن لذاع حریف الحال است که از سر فرود آید تا از بدن بالا آید و این موضع بسبب ضعف آنرا قبول نماید **علاج** فصد کنند و بعد اسهال مطبوخ افتیمون نوشند و بعد که صورت ماده شکسته گردد آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و ایضا ادویه که در وی قبض و تجفیف بود بتمضمض فرمایند تا آکله از سعی باز ایستد و پس از آن قلقدیون و سورنجان استعمال سازند تا گوشت گنده فاسد فانی شود و قرحه از ریم و چرک پاک گردد و پس گوشت تواند رویید **صفت قلقدیون** آهک چندانکه آب نا رسیده بگیرند و زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و قلقطار و اقاقیا از هر یک نصف جزو همه را نیک درست کوبیده و لیکه انگوری آمیزند و اقراص سازند و خشک ساخته بدارند و هنگام حاجت بعمل آرند **صفت سورنجان** پوست انار شیرین و ترش از هر یک سی درم مازو گلنار زعفران کاغذ مصری سوخته عاقرقرحا از هر یک ده درم سماق پانزده درم نمک هندی نوشادر از هر یک پنج درم حلبه ده وارو سست کوفته بیخته و بسرکه حب الآس سرشته اقراص سازند و خشک نموده بدارند و وقت حاجت بکار دارند

فصل پانزدهم در کثرت لعاب

و سیلان وی از دهن چه در خواب و چه در بیداری و این مرض را دو سبب است یکی آنکه حرارت و رطوبت خاصه که در معده باشد و علامت وی آنست که در شکم تهی و تقلیل غذا ازدیاد پذیرد و لعاب بواسطه اشتداد حرارت و ذوبان رطوبت پس در خواب لعاب بسیار سایل شود و در بیداری اشتیاق کشیدن آید و در سیری چه در خواب و چه در بیداری آب دهن کمتر شود **علاج** رگ باسلیق زنند و سیب و غوره و آب انار بنوشند و فواکه قابضه چون سیب و به و زعرور بخایند و گنند و طبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و توت و گلنار مضمضه نمایند و کاسنی تازه با قدری نمک و سکنجبین بخورند و آنچه بتسکین حرارت و تخفیف و تقطیع رطوبت است دوم آنکه رطوبت و برودت بلغمی که در معده گرد آید بکثرت و علامت وی ضعف هضم است و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی دهن **علاج** شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و طبیخ وی بنوشند و قی کنند و اطریفل و جوارشات گرم چون کمونی و فلونیا بلع نمایند و سویق گندم با قدری خردل تناول فرمایند

و بر بهار مریی تجربه کنند و کندر و مصطکی بخایند

فصل شانزدهم در بخر الفم و بخر

بخر موجه و خاصه بوی بد که گویند که از دهن یا بینی آید و بخر دهن بحسب سبب بر شش قسم است یکی آنکه حرارت غریب در معده افتد و بر رطوبات که در معده و حوالی حنک و در اصول دندان است مستولی شود و بتصرف غریب رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند و علامت این قسم آنست که تنبه او بطعام کمتر شود و در این قسم بسیار باشد که دندان سیاه شود بواسطه متعدی شدن عفونت از اصول به ذوات دندانها **علاج** تنقیع زردآلو هر صبح بنوشند فانه یبرد المعدة جدا و یسیل الرطوبة العفنة و سویق شعیر در آب برف آمیخته و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیار و آلو و شفتالو و تربز خوردن درین مرض مفید است و باید که در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت معده در تشنگی مشتد نشود دوم آنکه بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از وی مرتفع شود و علامتش آنست که از خوردن و دهن شستن سکون پذیرد و مکرر اند که زیرا که سبب موحصل و کل و غسل دهن زوال نمی پذیرد **علاج** قی کنند بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند و بایارج فیقرا و حب صبر طبع را فرو آرند و نقیع صبر با شراب افسنتین مفید است و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد و بر اطریفل صغیر و گلقند عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید کرد و درین مرض اغذیه ای سازند با طعم یا شعر چون کباب و قلیه با مصالح و مانند آن سیوم آنکه رطوبت فاسد عفن حاد الکیفیت از سر بجوهر ریزد و آنرا فاسد و متآکل سازد و منبت عمود گوشت بن دندانست و علامت این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه کند بچیزی ترش و شور رطوبات زرد سرایت از عمود و سر جدا شود و بد اشتداق آید و با وجود آن بخر منقطع شود اگر چه چندی ساکن شود و سبب انقطاع دو است یکی آنکه رطوبات فاسده که سبب مضمضه عمود زایل میگردد و دیگر آنکه رطوبت دیگر از سر منجذب میشود دوم آنکه ماده که رطوبت فاسده در حوالی اعصاب که محیط دندانهاست متمکن باشد و اثر دوا مضمضه بانجا که نتواند رسید **علاج** بعد تنقیه دماغ و دهن ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را از سر سوی وی ریزد مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند و از شیره انگور در وی سرکه مطبوخ یا پخته باشد و جهت خوشبویی دهن و تقویت عمود حب المسک و مانند آن دارند

صفت حب المسک

قرنفل قاقله خولنجان عاقرقرحا از هر یک یک درم کبابه چینی صندل پوست بلیله از هر یک دو درم طباشیر نیم درم مشک و کافور از هر یک دانگی کوفته بیخته با آب بهی و گلاب حب سازند چهار درم الحب سوی فراخ کرم

نفص و عموم افتند در رطوبات آنها فاسد سازد و این قسم از سایر اقسام خون لثه دایما خالی باشد **علاج**
رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله دهند و آنچه که مضمضه کردن در قسم سیم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت
مستحکم شده باشد بسبب قرحه که در آنجا افتد یا بواسطه رطوبات خبیثه که بسوی وی ریزد علاج آنکه رجوع باید کرد
و بحسب ضعف و قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا آنجا که سبب قوی بود و رطوبت
و صدید بسیار باشد خل و عنصل را بکار برند و عند الاعتدال مازو و طباشیر و گلسرخ و اقاقیا استعمال کنند
و آنجا که سبب ضعیف باشد آرد عدس و آرد برنج کفایت کند و باید که نخستین لثه را تنقیه کنند بعده ادویه
استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و آنرا متاکل و متعفن سازد **علاج**
اگر رفتن درد دندان ساری باشد یعنی اجزاء دندان مأوف بیشتر یا تمامتر خاصه بود باید که آن دندان را
منقلع سازند و برکنند و اگر ضرر در بعضی اجزاء باشد اجزاء فاسده را با آهنی که مخصوص باین کار بود
بتراشند و بعده قلقطار و پلپل و حب الرشاد و نمک و خاکستر صدف بر دندان بمالند و تا اندازه حرص
بر بستر پوشیدن پوست تنی که از آس و مازو و سعد و مصطکی و ورد رامک ساخته باشند استعمال
نمایند **رامک** دوائیست از مازو و پوست انار و زاک سیاه و صمغ عربی و دوشاب ششم
آنکه عفونت لثه بسبب بخر باشد و این عارضه در آخر سل پدید آید **فصل هفتم در ورم اللثة**
و این را دو سبب است یکی خون حار الکیفیت دوم رطوبت قلیل الحرارت و علامت ورم گرمی
لثه است مع الوجع **علاج** رگ زنند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را فرود آرند و برای دفع ماده اول
ابتدا مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گلسرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند
و هرگاه سیف زنند در وقت تابعه که از طباشیر و گلسرخ و تخم خرفه و کشنیز و صمغ و آرد عدس
و اندکی کافور ترتیب داده باشند و انتها بطبیخ بابونه و بنفشه و تخم مرو و فلوس خیارشنبر حل
کنند و مضمضه نمایند تا مابقی را تحلیل کند و علامت رطوبی نرمی و سپیدی و اماس است و درد
نابودن **علاج** بتنقیه ایارج خورند و مریی که از مازو و عاقرقرحا در وی آمیخته باشند غرغره کنند
تا هم قبض و تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده کند **باب ششم فی الامراض الشفة**
و وی مرکب است از عصب و گوشت و غضروف و شریان و ورید و فایده آن ستر دهن و حفظ مضغ
است و حسن خطاب و اعانت تکلم و خوبی روی است و هر مرضی که در معده افتد در لب نیز افتد
زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب معده است و هر دو نهایت مری معده و دهن
که آغاز است و نهایت لهذا چنانچه در معده شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز

شقاق

شقاق و بواسیر عارض میگردد و کذلک هر علتی و این باب مشتمل است بر ده فصل **فصل اول در بیاض الشفة**
یعنی سپیدی لب و سبب این مرض ضعف دخون است به رطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت
اعضا سردی زیرا که در صورت قوه مغیره ضعیف میشود و غذا را متشابه نمیتواند گردانید
و از آنکه لب سرخ رنگ است و اندک فتوری که مغیره را افتد سپیدی محسوس میشود بخلاف دیگر اعضا که تا
سبب قوی نباشد سپیدی تمیز نتوان نمود **علاج** استفراغات بلغم بکار برند و از بقول و مرسیه
و چیزی که در وی نه تندیت باشد و نه سوزش بپرهیزند خاصه اگر بیاض مع التقشر بود و بهر
انعاش حرارت غریزیه و تلطیف خلط بلغمیه روغن ناردین و خیری و یاسمین و خلوق در بینی چکانند
فایده و باشد که بیاض مع التقشر بود و این دلالت میکند بر یبوست سازجه یا حرارت غریبه
منتشر با وجود اسباب بیاض گذشته و علاج تقشر بفصل علیحده گفته می آید **فصل دوم در تشقق و تقشر
و جفاف شفة** و سبب تشقق و تقشر و جفاف لب همانست که در جفاف و شقاق
زبان و تقشر وی گفته آید کذلک علاج وی و نیکوترین تدبیر عند التقشر مالیدن لعاب بهدانه
و خطمی و تخم کتان است بر لب و قیروطی که از پیه بط و ماکیان ساخته باشند و بعد از آن ماده را از اعلی
باسفل جذب کنند و نقره مالیدن روغن بنفشه سودمندترین چیزها است و مجربترین ادویه در این مرض
آنست که مازو و اسفیداج و کثیرا را باریک سازند و در پیه و زجاج آمیزند و بر لب نهند و باید که موضع
شقاق و تقشر را از هوا نگاه دارند و در وقتی که بر لب نهند پوست اندرونی تخم مرغ را بر آن بچسبانند
و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آهو و اسب و بز و آنچه صفرا انگیزد بپرهیزند **فصل سوم در اختلاج الشفة**
و این بر چهار قسم است یکی آنکه منبت رگ عصب فم معده افتد و وی چنان باشد که ماده موذیه بسوی
معده ریزد و بسبب آن معده گاهی بر دفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد و لب
ببعض معده اتصال دارد و این غشا که بینهما متصل است فی نفسه صلب واقع گشته بالضرور در
حرکت می آید و علامت این قسم آنست که با غثیان و فواق بود و قسم مذکوره مقدم قی است
دوم آنکه منبت رگ عصب که از دماغ بر لب رسیده است عارض شود و این وقتی باشد که ماده
موذی در دماغ گرد آید و بر دفع وی متحرک شود و دماغ بحرکت انقباضی و انبساطی و بتوسط عصب
اختلاج در لب پدید آید و این قسم در ابتدای لقوه و صرع افتد سیوم آنکه باد غلیظ در یک جایگاه
متولد شود و اختلاج آرد و این قسم ثلثه و اقسام ثلثه در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض سر
مذکور است گفته شد اما **قسم چهارم** آنست که رگها باریک که در لب است از خون ممتلی شود

پس قوت بیرد و دران عارض کردد و بخار منقبض و موی را مستحیل بریاح سازد و ایضا کثافت مسام
آرد و ناچاران ریاح از تحلیل باز مانند و اختلاج پیدا کنند و علامات خون ظاهر است **علاج**
رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند **فصل چهارم در تقلص الشفتین**
و این مرض بر سه قسم است یکی آنکه مولودی بود یا طفل بواسطه نقصان ماده و انتقیم ... ایام
طفولیت مادام که طفل در نمو است اصلاح پذیرد بحیثیت نرمی اعضا و قبول وی مرهم شکل را
و طریق اصلاح آنست که لب متقلص یعنی در هم کشیده شده را راست کنند و بینه (؟) را بست
زنند و همچنان شکل بر بندند تا راست بمانند دوم آنکه تشنج استفراغی متقلص گرداند و لا علاج له
سیوم آنکه تشنج امتلائی سبب باشد و علاجش استفراغ است و روغنهای گرم مالیدن چنانچه در
تشنج امتلائی ذکر یافته **فصل پنجم در بواسیر لب** و این بر دو گونه است یکی آنکه غلیظی کمد اللون
بمقدار دانه انگور خرد در لب زیرین پیدا آید و در وسط آن غلظ ... بود و در منقیم لب ...
منقلب بود بخارج دوم آنکه توته سیاه ... در لب زیرین ظهور کند و با ... مستحکم
که مانند سرطان عضو را بیرانند و حس را باطل ... زند و گاه باشد که بواسطه کثرت ماده ...
ف و ... بالا نیز تعدی نماید بلکه بعضی اجزا ردی را نیز در گیرد و سبب بواسیر لب خون سوخته
است که از شعب رگها بیرون آید و در ین موضع جمع شود **علاج** رگ قیفال و چهار رگ زنند
و مطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و پس از تنقیه بنگرند که بواسیر سیاه رنگ است یا احمر اللون
اگر سیاه باشد بر لب بشرط زنند و بمحجم تا ماده از نفس عضو ... مستفرغ شود و بعد از شرط
سرکه بمالند تا خون منقطع گردد و ضماد ... مقام الکی اما اگر سرخ بود درست از شرط زدن باز دارند
و ... متعرض تا بن نگردند زیرا که ماده وی خونیست که از اطراف شرائین منبعث گشته
و اما اگر در ین هنگام شریانها ... و ... عند استعمال حدید خوف است که شریان
بریده شود و احتباس خون متعذر گردد پس واجب است که در منقیم بعد از تنقیه بدن باستعمال
ضماد عدس و مرهم مرداسنج اقتصار ورزند **صفت ضماد عدس** بگیرند عدس و بابونه و اکلیل و
خطمی اندر آب بپزند پس این ادویه مطبوخ را با زرده بیضه و پیه ماکیان بسرشند و بکار برند **صفت مرهم
مرداسنج** بستانند مرداسنج و اسفیداج و زعفران و شب یمانی ... باریک سازند و در شمع و روغن
بادام آمیزند **فائده** هرگاه بواسیر مزمن شود و علاجهای مذکور زایل نگردد تدبیر آنست که لب را
در طول وی اشکافند و کناره جراحت ... که پس از احتیاط ... احتیاج نتواند ... انقراض

قطع

قطع نمایند و بعده بدوزند بنحوی که از انقلاب بر آید و ادویه قاطع الدم چون زعفران و دم الاخوین
بر آکنند و بعده ... مراهم ملحمه معالجه نمایند **فصل ششم در ورم الشفت** و سبب وی زیادتی اخلاطست
و علامات غلبه هر خلط ... ذکر یافته **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بحسب خلط بفصد و اسهال و پس از
استفراغ ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند مع القبض چون حضض مکی و بابونه و آرد جو و گلاب و عصاره
عنب الثعلب و اندر انتهاء مرهمی که به روغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و آب گرم ششتن مبالغه
فرمایند و اندر بلغمی اشیاء محلل چون شبت و بابونه و اکلیل طلی نمایند و در سوداوی آنچه در باب سرطان
مذکورست بکار باید ساخت و هیچ ضماد گرم و محلل استعمال نباید کرد بهر آنکه تحلیل نپذیرد ولکن از چیزهای
خشک نهادن چاره نباشد تا رطوبت نشود و در ... تقلیل غذا و ترک ... لازم باید شمرد **فصل هفتم
فی انفجار الشفة** و سبب یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله طبخ ...
آرند یا مطبوخ افتیمون **فصل هشتم فی القروح الشفة** و سبب وی در اکثر تقرح بثور است
علاج مرهم اسفیداج ... مرداسنج و مانند ... و نظیر ... که از موم و روغن ...
ساخته باشند آمیزند و بکار برند **فصل نهم در سوء مزاج حار ساذج که بلب افتد** اگر سوء مزاج گرم
باشد لبها میسوزد و از هوا سرد و آب سرد راحت پدید آید و اگر سرد باشد در هوا سرد و خنکی یابد
لبها کبود شود و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد پیوسته لبها ... شود و پوستها باریک از وی همی خیزد
و اگر تر باشد لبها فرو آویخته و سست و نرم بود و سوء المزاج تر زود لب را ضعیف کند و ... در
سخن گفتن یاری نتوان داد **علاج** اندر سوء مزاج گرم خرفه ... خرفه یا آب گشنیز تر یا آب
لسان الحمل یا آب کاسنی یا آب عصی الراعی یا گلاب تر کرده و ... سرد کرده طلی کنند و صندل سپید
و گلاب و کافور لب را تر دارند و اندر سوء مزاج سرد و خشک سوده با روغن بان و عاقر قرحا سوده
با روغن یاسمین و جند بیدستر یا روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد و اندر سوء مزاج
خشک ... و روغن بادام خورند و لعاب اسپغول و شکر نوشند و پیوسته لب را به روغن بنفشه
و نیلوفر و روغن کدو چرب دارند و موم روغن که از این روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر در
شقاق گفته شد و اندر سوء المزاج تر نیز ... رجوع باید کرد و هر چند ساذج است درست از تنقیه
ماده نباید داشت **فصل دهم در آکله** که بر لب افتد و معالجه وی از اکلة الفم بجویند **باب هفتم در امراض
اسنان و لثه** بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه گوهر دندان استخوانست یا عصب و هر واحد را
... مطلب دلیلی آورده اما انکه از استخوان میشمرند بنابر سختی گوهر وی قایل اند میگویند

اگر حس داشتی از تراشیدن و سائیدن وی الم پدید آمدی اما الم قلیل که بعد از قطع بظهور می‌آید
سببش سوء مزاج عصب است که با صول دندان ملتحم گشته با وجود عدم اتصال که این اعضا با دندان
اتصال تمام دارد چنان متخیل میشود که درد در نفس دندان است و دانستنی که از عصب تعداد میکنند
بنابر انفعال وی از سردی و گرمی و کند شدن از ترشی میگویند که کند جز عصب را نباشد و کند
دندان ضرس نامند اما حق آنست که گوهر دندان استخوانست و عصبهای دماغی بگوهر او پیوسته
و با وی آمیخته و این عصبها در بیخ او بیشتر است پس درد و ضربان و حس او بدین عصبهاست و سختی و
شکستگی و بازبودن و تراشیدن تمام ناشی از باعتبار اصل گوهر وی است و استخوانست و حال
جالینوس باب اینها حس وی بخلط النفقه و بخلیه و ثابت بن قره این قول اختیار کرده و شیخ و قدمای
وی نیز بر همین اند و ایضاً خلاف است در آنکه گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و جز آن
یا از غذا میروید یعنی خون چون گوشت و پیه و فایده خلاف آنست که هر اندامی که از آب پدید و ملوث است
اگر پاره از وی برود و بدل آن باز نیاید و هیچ علاج معالج نتوان آورد بخلاف آنچه از غذا روید
اگر پاره از وی بریده بدل آن باز آید و این مرض نزده فصل است **فصل اول در وجع الاسنان**
و این مرض نه قسم است یکی آنکه از سوء مزاج گرم سانج عارض شود علامتش گرمی و تسکین آن
با فرو گرفتن آب سرد در دهان راحت یافتن و در لثه سرخی و تیزی ورم پدید آمدن **علاج**
سرکه و گلاب در دهن گیرند و عدس پخته او وجع اندکی کافور بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن
مفید است و آنجا که درد قوی باشد قدری افیون با این روغن حل کردن سودمند و ایضاً سرکه
و تنک با آمیخته در دهان داشتن و اسپغول با سرکه مایه کرده به دندان نهادن از مسکنات وجع است
دوم آنکه غلبه خون سبب وجع شود علامتش سرخی و آماس لثه است و وجع ثقیل پس اگر سبب
در نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود و اگر سبب در عصب باشد الم در عضو پدید آید
علاج رگ قیفال زنند و بر زنخ حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهار رگ بگشایند و تجنب
از هیجان و بجزی شراب و طبع را بگشایند و بهر تسکین آنچه در سانج گفته شد بکار برند و بهترین
اشیا آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب لسان الحمل در دهن داشتن است اغذیه اسپید
شیراریج با ادویه محلله متوجه گشتن سیوم آنکه ماده صفرا باعث وجع شود و علامتش آنست
که در دسک باشد و ضربان کند و صفرة لثه و دیگر علامات صفراوی بظهور آید **علاج**
به تنقیه صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی خورند و بهر تسکین و تعدیل آنچه در حار سانج

و دوی مذکور است معمل آرند و بهتر آنست که ادویه مضمضه نیم گرم کنند تا حرارت فیها اثر وی نافذتر شود
و پس از نفوذ که آن حرارت حبه گردد اثر وی که برودت و قبض است زودتر پدید آید چهارم آنکه سوء مزاج
بارد سانج موجب وجع شود و علامت او آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوا سرد پدید آید
و غلبه کند و بگرفتن آب گرم در دهان ساکن شود **علاج** آنچه در بلغمی گفته آید از تکمید و مضمضه بدوائی که
بهند بجز تنقیه و باید که فلفل با زنجبیل ساخته بعسل آمیزند و در بیخ دندان مالند و در طعام ادویه گرم و زعفران
اندازند **فایده** سوء مزاج حار سانج از موجبات نیست اما سوء مزاج بارد سانج گاه باشد که بسبب
جمع اجزاء عضو بوجع انجامد و آنها بر طبابت تدارک توان کرد پنجم آنکه بلغم سبب وجع است و علامت وی
آنست که بسبب سردی قوی شود و بگرمی بالقوه بود یا بالفعل و با این وجع ضربان نباشد و از آثار
حرارت معرا می‌بود **علاج** به تنقیه بلغم ایارج و حب صبر و مانند آن خورند و صبر یا تقطیع بلغم و تنقیه قوت
دوا مثل خوشنبج و صعتر و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و دهان مضمضه کنند و عاقرقرحا و بورق و زنجبیل
و شیطرج و فلفل با زنبیل ساخته مالند و تریاق اربعه و تریاق الاسنان با فلونیا در بیخ دندان گذارند و دوا
منجذب شدن ماده از دندان سوی خارج تکمید کنند بمی و ماننده استخوان گلها بنمک و کاورس گرم کرده بلی
بجزو تنها سخت گرم شود و در آنکه جذب ماده بظاهر باعث سکون الم است هرگاه بعد متورم شود وجع
ساکن گردد و باید که تکمید بنحوی واقع شود که مضرت از انجا عد و این چنان باشد که پس از خوردن طعام تا
چهار ساعت تکمید نکنند و پس از تکمید تا دو ساعت طعام نخورند زیرا که اگر چنین کنند خوف
آنست که ماده خام بانهضام به الموضع منجذب شود و موجب ازدیاد وجع گردد **صفت تریاق الاسنان**
جند بیدستر حلتیت فلفل زنجبیل میویزج افیون همه بخش هر یک حصه مساوی بسایند و کوفته بیخته بعسل آمیزند
پس اگر ازین تدبیرها درد ساکن شد فهو المراد و گرنه بدان داغ دهند یا مقیات استعمال کنند صفت داغ
آنست که برودت مزاج زائل کند و آن عضو را قوت دهد و تحلیل مواد فاسده نماید و فایده مقیات آنست
که دندان اثر ابوسیده زنند و بدان سبب حرکت ادویه بوجه اکمل نافذ شود و ماده منشکه تحلیل کند **طریق داغ**
دو گونه است یکی آنکه از زر یا آهن میلی سازند و انبوبه بر دندان معروف گذارند پس آن میل را
در آتش سرخ نمایند و در آن انبوبه در آرند تا به دندان رسد و زمانی فی‌الجمله بنهاده دارند و باز اعاده
کنند تا اثر خوب ظاهر شود دوم آنکه گرد آگرد دندان خمیر در گیرند بنحوی که چون روغن بر بن دندان
محافظه اند از رسیدن بتوانند آمد پس روغن زیت گرم کنند بجایی که جوشش زند پس مقدار قطره بگیرند
و بر آن دندان ریزند بقدری که آن احاطه خمیر پر شود و این عمل فی الفور ساکن وجع میشود و ایضاً

از منقتات است طریق تنقیت یعنی پوسیده ساختن آنست که توبال با ریگ بسازند و دو شیر
درخت انجیر آمیزند و قدری ازین بدان تر کنند و بر دندان دردمند نهند یا زنجبیل که تا چهل روز در سرکه
خیسانیده باشند کوفته بر وی گذارند و باید که قبل از استعمال منقتات دندانها را دیگر باره برفق چرب
کنند تا قوت دوا منقت در بیخ اثر نماید که توبال نحاس اجزاء صغار مس را گویند که عند الطرق
مس قطع شود یعنی هنگام کوفتن جدا گردد ششم آنکه بسبب رکت افتد و این چنان باشد که معده
ممتلی شود و از ماده غلیظ یا حاده یا کدر بخار و اذیت وی در دندان پدید آید و علامت وی آنست
که در حال شکم سیری یا در هضم وقت خوردن درد غلبه کند علاج بتنقیه حبوب و ایارجات خورند و تقلیل
غذا نمایند و در بیقیء احتراز از قی لازم انگارند و در طعام گشنیز اندازند و شیر و میوها بگذارند و احیانا
اگر قی اتفاق افتد قدری افیون در دندان نگذارند تا خدر نشود و بخار مرتفع نماند و دردی کند علاج
هفتم آنکه ماده ردیه در بن دندان متعفن شود و در اندام افات بسازد و لیب و آنکه رد الصلاع
در دی پدید آید و درد در عارض شود و بیشتر آنکه بجنبد یا چیزی از خارج در بیخ دندان آویزد علاج بهر
تسکین الم در بیخ زاد فی الصلاع عاقرقرحا و افیون و قطران کنند با ریگ ساخته با شیر کاو و لسر بشند
و بر دندان نهند و اگر این سود ندهد داغ دهند چنانچه در داغی گفته شد و قطران کنند عاقرقرحا است از
اجزاء خورد کنند هشتم آنکه ماده غلیظ از سر متحل شود و بسوی اصول دندان و عصبی که محیط آنست
منوجه گردد و علامت وی موج مدور است و انتقال درد از موضعی بموضعی علاج بهر تنقیه ماده که از
دردی متولد میشود حب سفید و حب ایارج و مانند آن خورند و بهر تحلیل با دیان و افیون و زیره
از هر یک درمی بجوشانند و طبیخ آن را بگرم در دهن دارند و بهای تقویت حب العلم و فلفل و پوست
بیخ کبر و شبت با ریگ ساخته در عسل آمیزند و بر دندان مالند و از آب سرد هر چه باد انگیزد
و بلغم افزاید بپرهیزند و چیزهای بادشکن تناول نمایند نهم آنکه کرم در دندان متولد شود
و وجع پیدا کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد که در دندانی که تاکل و سوراخ دار شده
باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود و متحیل بدیدان گردد علاج تخم گندنا و تخم پیاز یا تخم
بابونه یا بابونه بزه و آنرا بر آتش سوزند و دود آنرا بتنچه سفالینه که طرف آن انبوبه
بران دوا نهاده باشند در وقت دیگر بر دندان برسانند تا کرمها بمیرند و فرود افتند فایده
اندر تدبیر حفظ صحت دندان آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از آفت
محفوظ ماند یکی از تخمه و بسیار خوردن و معده گران کردن بپرهیزند و از غذاهای سریع الفساد

چون شیر و ماهی و اندر سوء ترتیب اکل احتراز کنند دوم قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه
آنچه مر آید ترش باشد سیوم چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل بدندان نشکنند چهارم
از خاییدن حلوا علک چون ناطف و جز آن اجتناب نماید پنجم از چیزهای مضرس یعنی کند
کننده دندان چون غوره و ترشی ترنج دوری گزینند ششم چیزهای سخت سرد و سخت گرم
تناول نکنند خاصه از پس یکدیگر هفتم آنکه بالخاصیت دندانها را ضرر دارد چون کندنا و جوز و خرما
و جز آن رغبت ننمایند هشتم آنکه چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانها پاک
نماید لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه نباید کرد که گوشت بن دندان آزرده شود نهم آنکه
هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک کنند و اندر مسواک کردن نیز چندان استقصا نکند که آب
و جلاء طبیعی از وی ببرد و مسواک از چوب تر و تلخ باید چون اراک و زیتون دهم آنکه دندانها از وقت
خواب و هنگام قی کردن بروغن چرب کند پس اگر مزاج دندان گرم بود روغن گل بمالند و اگر سرد
باشد روغن بان با مصطکی و بهتر آنست که بختین آنگبین بر دندان مالند بعده بروغن چرب
نماید و باید دانست که سر خرگوش سوخته کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته مالیدن
و نمک سوده با سوزند و یا نسوزند اندر هر ماهی دو بار گوشت بن دندانها سخت کند و ماده را از بن
دندان پاک کند حفظ صحت وی نماید و نمک بجا فی با آتش بریان کرده و اندر سرکه آمیخته و اندکی
مرصافی افزوده مالیدن همین عمل کند و ایضا باید دانست که از آنکه مزاج دندان خشک است
ادویه که حفظ آن نماید نیز خشک بباید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنکه مزاج سرد یا گرم شده
باشد که بحسب تقاضا از ادویه یا سنگرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج بیان ادویه
که با وجود خشکی سرد است صندل کلسرخ کافور گز مازو دم الاخوین مازو مروارید فوفل اردجو
برگ کرنب پوست درخت توت بیان ادویه که با وجود خشکی گرم است نمک سوخته سعد
دارچینی زوفا یابس تفاح الاذخر و سبوس گاو کوهی سوخته و بوده سوخته و اصل جوز دانه گرد
و شیر حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و عود و خسته خرما و سر خرگوش سوخته
و پر سیاوشان سوخته و شاخ سوخته و خاکستر چوب انگور و خاکستر بوره و مصطکی و انگبیه سوخته
و چون معتدل خواهند ادویه سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب خوا نمایند فصل دوم در ضرس
حالتیکه ضرس با بتحرک کند که بی دندانها اکو نبیند و آنرا دو سبب است یکی خارجی چون خاییدن
و خوردن چیزی قابض و عفص و نباتات ترش که بر دندان گشت طول کند پس

شیء رقیق لطیف مانند چیزی در حجم دندان غوص کند و سبب تخلخل پیدا سازد و تقیید طول مکث بر آنست
کار آن چیز [illegible] نهایت بود الا بسبب لطافت و رقت بر دندان مکث نکند و حس ضرس نشود چنانکه
علاج اگر مزاج گرم بود برگ و ساق خرفه و ماء سماق بخایند و از انجا که برگ و ساق خرفه موجود نباشد
تخم وی نیم کوفته و نیم کرده بجای او باشد و شیره خرما با شربت انفاق نیم گرم مضمضه کردن و گلاب گرم
در دندان گرفتن مفید است و اگر مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز هندی و مغز جوز و فندق
و جوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان مالند و موم زرد و علک الانباط بخایند و صعتر و ادویه حار
و عسل و ملح کابلند و در دهن روغن زیت گرم و تخم بنجان حسین بر آتش نهاده باشند یا در آفتاب
وی سرطان کشته بر دندان مالیدن سود دارد دوم داخلی چون خلط ترش که در معده گرد آید
و بخار برآید و دندانرا کند کند یا اگر بقی میخاید [illegible] نعوی انتصاعد شود و ضرس آید و علامت
وی آروغ ترش است و ترشی دهان و نفث ترش و بسیاری آب دهن علاج بحسب ماده که بود
بود یا بلغم در تنقیه معده کوشند و اما که ماده بر فم معده است تنقیه بقی نفع تمام دارد و پس از تنقیه
معده بهر نفع و دلک آنچه در قسم اول گفته شد بکار برند بحسب حاجت ذو نوعیت از ضرس
که تناول اشیا بارده عارض شود و علامتش آنست که بملاقات سردی یا گرمی دندان درد
کند و هیچ چیز سخت نتواند خائید بسبب وجع که از خائیدن عارض شود و این نوع سیم است از باب
مدار الاسنان و بفصل مستقل گفته آید فصل سیوم در ذهاب مدار الاسنان و آن حالیست که دندان
بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متأذی شود و از خائیدن اشیا عاجز باشد و این را ده
سبب است یکی سردی مکثف که بدندان عارض شود و این اکثر الوقوع است و گاه باشد که مقدمه
درد دندان بود علاج حب الغار و شب یمانی و زراوند طویل باریک ساخته بر بیخ دندان
بمالند و نان گرم و زردی بیضه بریان کرده گرم در دندان گیرند و تا بقای گرمی نهاده دارند
و بازهم همچنان چند بار تکمید کنند تا که سردی مستقر زایل شود دوم سوء مزاج بود یا مادی و در مادی
تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و زردی بیضه را هنگام تکمید دندان نیم پخته باشد که چون
آنرا بدندان در گیرند اشک بیرون آید و اگر عضل را بریان کنند و بکوبند و با سرکه
سرشته گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند و بعضی گفته که طحال را خاصیتی است که اگر وی را
بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سردی مستقره را زایل سازد و بخور
پیش بریان کرده و گرم نموده تکمید نمودن نیز بالخاصیه مزیل برودت سنان است و هوا

تکمید روغن قنفل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندانرا قوت دهد
و اوجاع بارده آنرا ساکن سازد و تریاق مبارک در [illegible] عسان مالیدن بغایت مفید است
و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن دوم حرارت شدید که بعد آن [illegible] اعتدال
آنرا فاسد و احداث جفاف نماید بحیثی که خدر بسبب دردی لاحق گردد چنانچه در قسم اول سرد مکثف
باعث خدر دندان میشود و در اینقسم حرارت مفرط سبب خدر میگردد و جهت انسداد مسالک روح
که از لوازم جفاف است و اینقسم کمتر الوقوع است و علامت گرمی دندان آنست که لثه و دندان
بلمس گرم باشد و سرخی در لثه پدید آید و گاه باشد که رنگ دندان نیز بسرخی گراید علاج در روغن
گل کافور و صندل آمیزند و بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه یا تخم او بخایند
فصل چهارم در تآکل و تفتت و تنقب دندان اینعرض بر دو قسم است یکی آنکه رطوبت ردیه در
جرم نافذ شود و متعفن گردد و مزاج درون آنرا فاسد سازد و بدان سبب تآکل و تفتت پدید
راه یابد و علامتش آنست که جرم دندان بحالت خود باشد و رنگ وی متغیر شود بسبزی یا بزردی یا
سیاهی علاج تنقیه دماغ کنند بایارجات و حبوب و بهر تقویه دندان تا مواد فاسده را قبول
ننماید چیزی که تا بعضی منافع تآکل بود بمالند چون حضض و ماذریون و سعد و مازو و عاقرقرحا و مضمضه
نمایند بسرکه که در وی آس و گلنار و قشر پخته باشند و باید که در مواضع خورده پاشند و سپیده
کشته و در سوراخها که در دندان پدید آمده باشند سک و مصطکی و اندکی کافور با زیت ساخته
پر کنند فانه یمنع من زیادة التآکل و الاذی عند المضغ و تسکین الالم و باید که نخستین جوهر فاسد
اجزاء دندانرا پاک کنند بمبرد تا بوی آنچه مجاور ویست متعدی نشود و تآکل ازدیاد نگیرد و انجا که
تآکل و سوراخ اندک بود سوهان تیز شده تا هموار شود و باقی آنرا چند دفع داغ نمایند
و بعد از آن بروغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود دوم آنکه رطوبت اصلیه
که ماسک و لازق اجزاء دندانست فانی شود بواسطه استیلاء یبوست و بدین سبب لاجرم
دندان متشقق و متفتت گردد و اینقسم مثل پیر و ناقهین و کسانیکه گرسنگی بسیار کشیده
باشند تا تحلیل قوی بوجهی در اعیان راه یافته باشد عارض شود علامتش خشکی و لاغری
دندانست و وجود ماتقدم نسبت و تدارک اینقسم متعسر است علاج بترطیب اغذیه و اشربه
مرطبه تناول کنند و سپیده بیضه و لعاب اسپغول و شیره خرفه و روغن بنفشه بر چهار بار هر چه میسر آید
هم بر زنند و بر دندان نهند و هم بدان مضمضه کنند و هر چند علاج کنند فایده لیکن غافل

نباید بود که خاصیه عظیم منع از وی یاد است و حصول سبب نیز ممکن الوجود و باشد که برودت با حرارت
به سبیل ندرت محدث این مرض شود و مداوا و تدارک توان کرد به استعمال ادویه مناسب که بارها
ذکر یافته به تبدیل نسخ خصوصاً در آخر فصل وجع الاسنان بیان ادویه بارده و حاره که بدندان
مناسب است بتفصیل کرده شده **فصل پنجم در حفر** و وی آنست که چیزی سفال و خزف مانند که بر [illegible]
تکفت [illegible] مانند باشند و بیک لیسند به اصول دندان بچسپد و متحجر شود و منتهی که بقلع و استیصال آن
منتقل گردد و رنگ این بحسب ماده یا سیاه باشد یا سبز یا زرد و بهمان رنگ استدلال توان کرد
بر غلبت خلطی که بخارات آن تصاعد میکند و در موضع انعقاد می پذیرد و مرض مذکور را **قلح نیز گویند**
و سببش بخارات اخلاط غلیظ غیر نزجه است که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع شود و در
سطح دهن مرکب گردد به اصول دندان آویزد پس آنچه در سطح است بواسطه حرکت زبان بزداید
و آنچه به اصول اسنان است از داخل و خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ
است بلکه حصول آن فی قصد متعذر و این علت بآن کسان افتد که زمانها طویل از مسواک کردن
و مالیدن دندانها غافل باشند **علاج** نخستین تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب پس اگر حفر
سخت و صلب باشد بآلت آهن بزدایند آنرا برفق و احتیاط و اگر بدان بسختی شود بکبار یکی جدا
سازند پس از قلع و جلا روغن سنونی که از نمک و زبد البحر و خاکستر صدف و سحیق آبگینه و
بیخ سوخته و شاخ ایل سوخته ساخته باشند استعمال نمایند تا بقیه را دفع نماید و دیگر متحجر نشدن
نشود **فصل ششم در تغیر رنگ دندان** و سببش آنست که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کرده آنرا
بحسب رنگ خود متلون میسازد پس معلوم آنکه حفر آرد پس اگر ماده غلیظ باشد و تغیر زمان طولانی
ظهور می یابد و خفیف میباشد و اگر ماده رقیق بود در اندک مدت منبسط میشود و تغیر بهمه دندانها
مشتمل میکرد **علاج** نخستین تنقیه بدن و دماغ کنند بحبها و غرغرها و بعد از استفراغ اگر ماده موجب و اگر
رنگ دندان زرد باشد تا بعنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند پس آرد عدس و آرد جو و خطمی در سرکه
آمیزند و بر دندان گذارند و اگر سیاه باشد بیخ کبر و [illegible] و اقحوان و مصطکی داشته بکوبند بیخته در
روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان حصی بود روغن مصطکی بمالند و [illegible] و شحم
در روغن چیزی بیامیزند قدری زعفران اندکی انگبین در آن آمیزند و بر دندان گذارند [illegible] ترتیب
ادویه در سفید و در سوداوی آنست که حنظل تخم جدا کرده در سرکه بجوش دهند و بدان مضمضه
کنند و باید دانست که تخم حنظل را بتازی هبید گویند و آن زهر قاتل است و دانگی ازان کشنده است

چنانکه گفته شد که تخم از وی جدا کنند زیرا که احتمال دارد که بهنگام مضمضه چیزی ازان بحلق فرو
رود **فایده** زنگ حصی از بلغم غلیظ و زرد از صفرا و سیاه و مایل بخاکی از سوداء و حصی را طلقی نیز
گویند و این نیز بسبب غلظت و لزوجت متعسر العلاج است و باشد که دندان بشکافد و ماده متحجر از وی سر
زند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه [illegible] بودن از لزوجت [illegible] نمی انجامد **فصل هفتم در
تحریک الاسنان** یعنی جنبیدن دندان و افتادن و این مرض بر سه قسم است قسم نخستین آنکه بکودکان
افتد و عارض شود و سببش کشاده شدن اوردی است و اوردی تثنیه و جمع ورید است و [illegible]
نقبه یا کونیه که دندان در وی مرکوز است قسم دوم آنکه بمشایخ افتد بواسطه نقصان لثه و دندان
و یبوست و لاغری آن و اما که این نقصان از قبیل ذبول است که بسبب تحلل رطوبت غریزیه واقع
میشود و در پیری سن لا علاج له گفته اند قسم سیوم آنکه سببش [illegible] وی او ادری باشد و نه سن
شیخوخت و پیری بل امری دیگر موجب آن باشد کما یعرض الشبان و آن بر سه وجه است **یکی آنکه**
غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممسک آنست نقصان و ضعف پدید آید
و علامت وی آنست که لاغری لثه و غور عمق پدید آید و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا
درد و اثری ظاهر نشود و این نوع [illegible] افتد [illegible] کشیده شد **علاج**
از اغذیه خفیفه نیز بپرهیزند و بتدبیر ترطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون ورزند و [illegible]
[illegible] حریره و [illegible] و پس از حصول ترطیب بتقویت اصول دندان [illegible]
طباشیر و عدس و سماق و گل ماز و و مانند آن هرچه باشد [illegible] سائیده بر اصول وی
پاشند **دوم آنکه** رطوبت [illegible] سست سازد لثه و عصب [illegible] دندانها و علامت وی آنست
که لثه مسترخی و مترهل بود بچیزهای گرم و سرد متضرر شود و دندان فربه باشد و بهنگام تکلم کونه دهان
[illegible] و در بیخ دندان در مایه بسیار سردی و لعاب دهن سایل شود **علاج** آنچه در خاتمه گفته شد
از تنقیه و غرغره [illegible] و بطبیخ چیزهای گرم قابض چون عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و حضض و سعد و
سعد و سنبل مضمضه کنند و ایضاً اشیای قابض مجفف بر لثه دندان پاشند [illegible] علاج نمایند
سیوم آنکه اماس گرم در لثه و دهن سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود ورم است
و [illegible] وجع و ضربان **علاج** رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانچه در ورم
لثه مذکور است و پس از تنقیه در ابتداء ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و
گلنار و سماق بر لثه مالند و تا بلسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط بچیزهای محلل

وبن آب گشنیز درد ثقل مضمضه نمایند چهارم آنکه لثه مسترخی شود دانه دندان جدا گردد و بواسطه
وقوع ضعف در لثه وقلت خون آن چنانچه بتاقیمن افتد تا آنکه رطوبت مرخیه سبب می یابد
وعلامت وی آنست که لثه سپید محض باشد وچنان محسوس شود که خون درو نیست و
ظاهر است که گوشت سپید است وسرخی دران بسبب خون پدید می آید وایضاً ازانچه مدد رطوبی
گفته شد انفع معرا میباشد علاج بر تقویت وتولید خون صالح گوشت بزغاله وبره
وچوزه مرغ فربه وزرده بیضه تناول کنند وبرای جذب خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد وسنبل
وعود سوخته ومصطکی ودرد بر لثه بمالند پنجم آنکه ماده شبیه اکال بر لثه ریزد وگوشت آنرا بخورد وناقص
سازد وبدان سبب استحکام اصول دندان فتور راه یابد ودندان بجنبد وعلامتش ظاهر است علاج
رگ زنند ومسهل خورند وحجامت نمایند وارسال علق فرمایند وسماقیه ورمانیه تناول کنند واز
غیر یعنی گوشت وهرچه خون افزا بود پرهیزند وزراوند وکندر وامیرسا ودم الاخوین وزرد رسنه
کوفته بیخته بعسل وسرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا گوشت فانی را فاسد سازد وباقی را قوت
دهد از قبول فساد ومحفوظ دارد واگر در لثه عفونت راه یافته باشد ادویه تیزتر استعمال نمایند بدان
چون قلقدیون وباید که وضع این دوا بجز گوشت فاسد اتفاق نیفتد وپس از دور کردن دوا مضمضه
کنند بسرکه ششم آنکه سقطه یا ضربه موجب تحرک شود علاج چیزهای قابض خشک دارد یا بارها
ذکر یافته یا باریک ساخته مربیخ دندان پاشند واگر بدین تدبیر صلاح نگیرد وبیخ آنرا آهن گرم کرده
داغ دهند یا بسلیه زر یا نقره آنرا با دندان همسایه بر بندند وبالای آن ادویه مذکوره بپاشند
تا استحکام گیرد فایده هرگاه دندانی درد کند یا بجنبش آید ودوا سود ندهد وحاجت بافکندن وی
شود وبیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه که استعمال نمایند تا بیخ سست گردد ودندان بآسانی افتد
زیرا که اگر دندان بیخ مستحکم بکنند درد عظیم تولد کند وتب وصداع ودرد چشم آرد وباشد که کنار
فک را بشکند ومهیه سازد وادویه تسهیل انقلاع آنست که نخستین گوشت بیخ دندانرا مضغ
بیارند پس دارو بر نهند تا قوة دارو بنفوذ مربیخ اثر کند وادویه که باین کار آید اینست کمریند
پوست درخت توت وعاقرقرحا نرم بکوبند ودر سرکه بسرشند ودر آفتاب بنهند تا چون انگبین غلیظ شود
پس مربعد سه بار مربیخ دندان طلی کنند ودندانها دیگر را پوشیده دارند بخمیر یا چیزی دیگر
تا اثر دوی در دیگران متعدی نشود نوعدیگر بستانند پوست درخت شفتالو وپوست کبیر
وزرنیخ زرد وعاقرقرحا وزرد چوبه وشبرم وبیخ قثاء الحمار از هر یک راستاراست وهمه را کوفته بیخته

با سرکه سرشته سه روز بنهند پس طلا نمایند نوعدیگر زرنیخ احمر بسرکه بسوده برانجا گذارند بیخ دندانرا
بزودی سست کند ودردی سرکه همچنین سست کننده است وشیره انجیر خام هم درین باب
قویست وبرگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع است فصل هشتم اندر تدبیر دندان کودکان وقت
بر آمدن باید که بر فک یعنی رستن دندان روغن کسکر وپیه ومغز ساق گاو ومغز سر آن بمالند ومغز
خرگوش پخته مالیدن سودمند است ومالیدن شیر سگ بالخاصیت درین باب معتبر کرده اند
وهرگاه در اثناء روئیدن دندان دغدغه کنند عصاره عنب الثعلب وروغن گل بهم زنند وهم گرم کنند
وانگشت بدان چرب نمایند وباهستگی بر فک بمالند وهرگاه دندان پدید آید سر وگردن ومیان گوش
ودهن چرب دارند واگر قطره روغن نیمگرم اندر گوش چکانند روا بود وکودکان را نباید گذاشت که چیزهای
سخت خایند بهر آنکه ماده دندان بتحلیل خرج شود فصل نهم در زیادة السن واین مشتمل است بر دو قسم قسم اول
آنکه حجم دندان زیاده شود وغلیظ گردد ونوعی از ورم در وی پدید آید وسببش انصباب ماده است
در جرم دندان وباید دانست چنانکه دندان قبول میکند غذا را ونمو میگیرد همچنان قبول میکند
فضول را ودر حجم ظاهر میشود وظاهر است واگر قبول فضول نمی نمود بالوان متنوعه متلون نمیشد فان
ذلک لا یکون الا بالنفوذ الماده فی السن وانیقسم اول بر دو گونه است گونه اول آنکه سببش خلط
گرم بود وعلامت وی وجود وجع است در دندان علاج رگ زنند ومسهل خورند بحسب احتیاج
وبه تحذیر طبع جو خشک کش بنوشند وبرای ردع ماده بآب سماق وگلاب مضمضه کنند وجوز
سرو ومازو وگزمازج در سرکه سرشته بر دندان گذارند گونه دوم سببش رطوبت بلغمی بود وعلامت
وی نابودن وجع است علاج بر تنقیه دماغ ایارجات وحبوب مسهله خورند وبخیه ناکرده وخشک
مضمضه کنند وسعد ومصطکی بخایند تا تحلیل ماده نماید وسیر وروغن بریان کرده بر دندان مالیدن
از محللات ماده است اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود مسک در آب سداب بسایند و
بر دندان مالند قسم دوم آنکه ازدیاد در طول دندان پدید آید واین بر سه وجه است یکی آنکه دندانی
در اصل خلقت سخت باشد نسبت بدندانها دیگر [illegible] پس بمرور زمان دندانها دیگر
سائیده شوند وناقص گردند ووی همچنان نسبت صلابت بحالت خود ثابت باشد واین فی
الحقیقه ازدیاد نیست زیرا که نبینه خود باقیست وظهور ازدیاد بواسطه انتقاص دندانها دیگر است
علاج مقدار فضل وی بردارند بالتی که مخصوص باین کار باشد وبه مبرد یعنی سوهان صاف
سازند وبباید دانست که علاج این ازدیاد بهران گفته اند که منع اشیاع ازدیاد ومجهول

بحصول نپیوست چنانچه باید خاصه از طول بیشتر باشد زیراکه دندانها دیگر از رسیدن باهمدیگر باز
میدارد دوم آنکه در بیخ دندان آماس پیدا آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید نخست القلاع
علاج فصد کنند اگر واجب باشد و مسهل خورند و در ابتدا بهر ردع بعصارات چون آب
عنب الثعلب و آب کاسنی تر مضمضه نمایند و در انتها بمحللات مناسب رجوع فرمایند سیوم آنکه
آماس در بیخ دندان افتد و آنرا از جایی که دندان مرکوز است منقلع و جدا سازد و بدین سبب
دندان در طول زیاده نماید علاج اگر از عصبی که دندان را محکم میدارد جدا نشده باشد و تعلق وی
باقی بود آنرا بدست باز پس کنند تا بمحل خود بنشیند پس مصطکی با زاج سائیده بپاشند
تا آنرا بجا دارد و اگر بسلسله ذهب بربندند بهتر باشد و تا هنگام حصول استحکام تام شب
و شاخ گوزن سوخته بپاشند فصل دهم در کهام الاسنان و این را دو سبب است یکی آنکه
آبهای مختلفه ردی الکیفیه چون ملحی و کبریتی و نفطی و زاجی نوشیدن اتفاق افتد
و این کثیر الوقوع است دوم آنکه اغذیه حریفه خورده شود و خلط لزج حریف از آن متولد گردد
و قدری از آن بسوی اصول دندان آید و باشد که در حجم دندان وی تیزی درآید و این ماده
اگر در بدن عام باشد جرب در بدن ظهور نماید و علامت وی آنست که در دندان و در بیخ
وی چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار لمحه باز نتواند ماند از بهم سائیدن دندان
یا خائیدن اشیا علاج بهر تنقیه بدن و دماغ بمطبوخ افتیمون و حب ایارج خورند و از اغذیه ردیه
و حریفه و مره و مالحه پرهیز نمایند و برای تقطیع اخلاط سکنجبین عنصلی یا سرکه که اصول حماض
در وی پخته باشند مضمضه کنند فصل یازدهم در صریر الاسنان فی النوم یعنی بهم سائیدن
دندان در خواب و سببش ضعف عضلات فکین است و این علت بیشتر بکودکان افتد
و پس از رسیدن بلوغت زایل شود بجهت قلت حرارت ذاتی و ایضا کیفیت مذکور
در ابتدای سکته و صرع و تشنج و فالج و به تولد کرمان در شکم و هنگام نافض در ورود تب عارض
میگردد و اسباب دیگر در معطلات مذکور است علاج آنجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهر تنقیه سر
ایارجات خورند غرغره بکار برند و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب روغنهای خوشبوی
قابض چون روغن قسط و خلوق بر گردن مالند و امر نمایند به پیچیدن عنق چه آنست
که وی مدار عضلات فکین است فصل دوازدهم در ورم اللثه یعنی آماس گوشت
بن دندان و این سه گونه است یکی آنکه دموی بود علامتش سرخی لثه است و وجود وجع و ضربان

درنابوقی

وزنابوقی آماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بودن علاج رگ قیفال و چهار رگ لب بیندازند و وضع
محاجم نمایند بحسب احتیاج و اگر بانتقاد مطلب حاصل نشود به اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد
و شاهتره نوشیدن و جهت ردع ماده بطبیخ عدس و کشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ
و طرخال و سماق مضمضه کنند و شیره خرفه و عنب الثعلب و لسان الحمل در دهن دارند و
تمضمض بگلاب که سماق در وی حل کرده باشند نهایت مفید است و اگر ورم تسکین یابد و درد
لثه اندکی و حده بماند باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را
بروغن چرب سازند و اگر ورم عظیم بود و تدبیرهای مذکوره تحلیل نیابد آنرا بجای اسفنج بشکافند پس
معالجه جراحت نمایند دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی قلت ورم است و شدت وجع و حرقه و بچیزهای
سرد انتفاع یافتن و از خاصه این آماس است که چون انگشت بر وی نهند خون از آنجا بگریزد و
گردد پس از برداشتن دست باز بحالت گردد علاج بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا نمایند و اگر حاجت
آید رگ زنند و چون چنین باشد فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که عود نشود و نیزنند تا خون
بر جای آید و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو آس و بیخ عنب الثعلب در سرکه جوشانیده بدان
مضمضه کنند تا لثه را سخت کند و ماده را از انصباب باز دارد و لیکن قبل از تنقیه بچیزهای مذکور
جایز نیست بجهت آنکه تکثیف می زند عضو را و منع تحلیل مینماید سیوم آنکه بلغمی بود و علامت وی
سپیدی آماس است و سردی ملمس علاج نخستین جهت تلیین و تقطیع ماده غرغره و قی
مضمضه بکنند پس بهر تحلیل بطبیخ بابونه و اکلیل و مرزنگوش و حلبه و تخم کتان تمضمض نمایند
و اگر سبب قوی باشد در تنقیه فضول بلغمی توجه فرمایند فصل سیزدهم در لثه دامیه و وی
آنست که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سببش ضعف قوت غاذیه لثه است و نیز آنکه
بسبب ضعف از تصرف کردن در خون که تنقیه لثه میرسد عاجز می آید پس عضو از خون ممتلی
میگردد و از ماده این وضعیت بسهل الانصداع یا بطفره منفجر میشود و خون سیلان مینماید
علاج چیزهای قابض مقوی چون آس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قرظ و مازو
با زاج سائیده بمالند و ذرور شبی یا طرخی بر لثه کنند صفت ذرور شبی شب یمانی سوخته و سرکه
پرورده یک حصه گلنار دو حصه سوری یعنی زاج سرخ نیم حصه هر سه را باریک سازند و بر لثه
بپاشند و طریق سوختن شب و سرکه کردن وی آنست که شب را در سفال تنک
بسوزند و هنوز گرم باشد که سرکه بر آن ریزند تا بخار از وی برآید صفة ذرور طرخی

طریق سوختن شب

طریق دیگر نفیس است از ماهی در آتش اندازند تا چون آتش شود پس خاکستر وی بستانند و
همچندان گلسرخ خشک آمیزند و هر دو با یکدیگر سائیده بر لثه افشانند **فایده** طریح بابطاء الجلید
ماهی است که مقدار یک شبر میباشد و در دریای حبش آنرا صید میکنند و ملوده میا زند
و لشبه ها سپید و طبیعت او گرم و خشکست در درجه اول و هر چند کهنه شود سودمند و این ماهی از لوو بحان
شیر هم هیب **و گاه باشد** که قوة غاذیه بکمال خود باشد و ضعف در وی راه نیافته لیکن بواسطه
آنکه خون در بدن افزون شود از لثه خون سیلان یابد و علامتش وجود آثار غلبه دمیست **علاج**
فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و مبردات تمضمض فرمایند **فصل چهاردهم در قرحه و ناصور** که در لثه
افتد ناصور عبارتست از قرحه عفنه دو دیه مانده که انبوبه باشد مانند در گوشت نفوذ کرده
باشد و زرداب از وی سیلان یابد و قرحه تفرق اتصال است که در گوشت افتد و منقطع گردد پس
اگر بی آماس و تغیر عفونت باشد قرحه ساذج گویند و گرنه خبیثه خوانند **مقدمه اول در قرحه**
علاجش همانست که در قلاع ذکر یافته پس اگر قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد ادویه تیز قوی التجفیف
بکار برند و اگر ضعیف بود دواء تیز بحسب وی استعمال نمایند لیکن اگر قرحه متعفن گردیده باشد
بمعالجه الاکله رجوع باید کرد یعنی سرکه کهنه و قلقدیون عمل آرند تا گوشت گنده فانی شود پس
مازو و مرو مانند آن ادویه قابضه بر وی نشیند تا گوشت نو بروید و این بحث بتفصیل در امراض
دهان ضبط یافته **مقدمه دوم در ناصور** و علاجش نیز قریب بعلاج اکله است و مانند که بعلاج
احتیاج افتد و طریق داغ آنست که بر یکطرف میل صوف بپیچند و آنرا در روغن کرنجات
گرم ساخته باشند نزد ارند پس بر گوشت فاسده گذارند تا بکلی بسوزد و رطوبتی که مانع التحام
است خشک شود **فصل پانزدهم در نقصان و استرخاء لثه** که گوشت بن دندان عارض گردد
و این هر دو در فصل تحرک الاسنان بیان کرده شد لاختصاص الاسباب بتحرک الاسنان
بیان دوای که لثه را محکم سازد و استرخا را زایل کند بگیرند گلسرخ و حضض و بلوط و گلنار
و حب الآس از هریک چهار درم خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا از هریک پنج درم همه را
بکوبند و بیزند تا همچو غبار شود پس بر لثه افشانند **فصل شانزدهم در گوشت زاید که در
لثه بر آید** و این بیشتر در ضرسی که آخر همه دندانهاست عارض شود و این چنان باشد
که آماس گرم تولد کند و آنچه لطیف است تحلیل رود و باقی صلب شده بماند و صاحبش
گمان کند که در ضرس وی چیزی از ماکولات متشبث گشته است **علاج** زاج سبز و مازو و

بایک

با یکدیگر ساخته بر گوشت فزودنی گذارند تا آنرا بخورد و خشک سازد والله اعلم **باب ششم در امراض
حلق و لهاة و مری و قصبه ریه** بباید دانست که نزد جمهور اطبا **حلق** عبارتست از فضایی که مابین
مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترکست **لهاة** جسمیست لحمی صنوبری شکل
از بالای کام آویخته است و وی از شرائین و عضلات مرکبست و ایضاً عصب کثیر ندارد و منفعت
این تصفیه هواست از دود و غبار و امداد صوت نمودن **و مری** مرکبست از گوشت و غشا
و شرائین و اعصاب و دو طبقه است و از مقابل عظم خنجری برخاسته است و این موضع را فم معده
گویند و نهایت وی بدهن رسیده است و تفتیشش ظاهر است و همچنانکه روده با سفل معده بر فتح ضغیره
مخلوق است مری برای در آمدن اشیا موضوع است و مری فراختر از روده است و غشا که اندرون
وی است قوی تر است زیرا که طعام بر مری گذرد خام و ناگوارنده و غلیظ باشد و آنچه بروده رود
پخته بود **و قصبه ریه** عضویست مزماری شکل مؤلف از غضروفهای بسیار و این غضاریف یعنی
هر شکل دایره است و بعضی بر صورت نیم دایره و هم بر هم ساخته است مزمار نامند و هر غضروفی
با دیگر برباطی مرتبط است و فیما بین هر واحد فرجه ایست قلیل المقدار و بالای این همه غضاریف
غشاء مفروش است و اندرون او غشاء متین صلب نیز و وی پیش روی مری متصل است
و مری پشتش اتصال دارد و فایده این تنفس است یعنی جذب نسیم و دفع بخار و دهن قصبه ریه را
که بتازی حنجره گویند و بعضی لوزتین و خناق و بعضی حلقوم و حنجره در دریچه گفته آید و این بر
هژده فصل است **فصل اول در ورم لهاة** ولهاة را بسیار سبب علاقه گویند و این آماس بر چهار قسمست
یکی آنکه دموی بود علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب لهات است با درد ثقیل و قلت وجع
از آنست که لهاة عضویست قلیل الحس چنانچه گفته شد که جوهر وی لحم غدد ایست قلیل العصب
علاج رگ زنند و بهر ردع ماده سرکه و گلاب غرغره کنند و گلسرخ و صندل و کافور و گلنار
با یکدیگر ساخته بر علاقه مالند و طریق دیگر ادویه آنست که بر سر میل یا دو آلتی که شبیه بلجام
میباشد و مخصوص باینکار است ادویه بر نهند و بر وی بمالند **دوم آنکه صفراوی بود** و علامت
وی وجود خلش و التهاب شدید است و غلبه تشنگی یا خشکی دهن و در صفراوی نسبت به دموی
بیشتر میباشد جهت حدت صفرا **علاج** به تلیین طبع در نقوع تمرهندی یا شیر خشت حل کنند
و بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیار شنبر آمیزند و خورند و برای ردع ماده عنب الثعلب و کاسنی
و ربوب قابضه چون آب جوز و رب توت شامی و ورد و ریباس غرغره کنند و ابر بسته

گر باستعمال قوابضات صرف ماده متحجر شود و جهت کثرت ماده نفع روادعات پدید نیاید چیزی که محلل
ولین بود در غرغره مقیا نمایند چون لب خیارشنبر و لعاب خطمی و تخم مرو و بهدانه و آب کشنیز تر و دل انجلی
تا وجع تسکین یابد و ماده تلین و تحلیل پذیرد سیوم آنکه بلغمی بود علامتش رخاوت و نرمی و ترهل و سپیدی
ورم است و وجع نخامت اندک بودن و باشد که علاوه دراز شود چون ده دوش علاج نخستین
تنقیه بلغم نمایند بحب قوقایا و حب صبر و مانند آن و هم بامداد گلنگبین خورند و بهر تقطیع و تحلیل بلغم
مربی و سکنجبین خردل آمیخته غرغره کنند و مبادی تلطیف قند او صیب بلغم نوشادر باریک ساخته
و در انگبه نهاده بر وی نهند و عفص و نوشادر و نمک و شبت ملاقه بر دارند کما هو عادة القوابل
و هر چه در استرخای این عضو گفته اند در اینجا مفید است چهارم آنکه سوداوی بود علامتش سختی املس
است و تیرگی رنگ کام و زبان و لهاة و مزه دهان ترش بودن علاج بهر تنقیه سودا
مطبوخ افتیمون دهند یا ماء الجبن و سکنجبین افتیمونی و استفراغ بمفرحات باید کرد و مبادی تلطیف
و تحلیل رب السوس و لب خیارشنبر با شیره تازه و روغن بادام و لعاب حلبه و اندکی نمک
آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که اماس سرطانی شود چیزهای سرد چون آب کشنیز تر
و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ
ماند فایده نامهای ورم اللهاة بحسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلا اگر ورم در
همه اجزاء علاوه عام بود ورم عمودی گویند اگر اماس عقد در سر علاوه
باشد فقط ورم العنبی نامند فصل دوم در استرخاء اللهاة و وی آنست که علاوه دراز شود و فرود
افتد باسفل بغیر ورم و بیمار را دریابد که چیزی در حلق معلق است و چون دهان باز کند و زبان
بیرون آرد درازی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخا مفرط شود و دم کما [illegible]
بر دارند لقمه فرو نتوان برد و استرخاء را سقوط اللهاة نیز گویند و این مرض را دو سبب
یکی سوء مزاج گرم و دموی و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و علاوه است علاج
فصد قیفال زنند و هر چه در ورم اللهاة دموی گفته آمد بکار برند و اگر طبع قبض بود بحقنه ها
نرم کنند دوم سوء مزاج سرد بلغمی و علامتش بسیاری لعاب دهن است و حرارت
و سرخی نا بودن علاج بهر تقطیع و تحلیل بماء العسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای
تنشیف و تجفیف رطوبت شب و آس باریک سوده و در آب شبت اندرین آمیخته
مضمضه و غرغره نمایند و شب و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک سوده با انگشت بر وی نهند یا به کفچه بر زیر او

بنهاده

نهاده سیاهی را به جا نند و آنانکه علاقه را به دارند و آنانکه علاقه را حرکتی خاصه که آنرا حرکت ارادی
گویند نیست و بیخ او بدان گوشت پیوسته است که حالی دلیست و آنرا انبار رنی نخنقه گویند
و ایضاً نخشائی محل قحف و پوست [illegible] ارتباطی دارد باید که چیزهای قابض جاذب بتبارک
سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد و بر کشد و بتبع وی علاقه نیز کشنده شود و هم نفع کرد صفة آن
بگیرند سماق و اقاقیا و گل و [illegible] خورده که آنرا ابتار [illegible] طین مدخنه گویند و سرگین و اسفغول بریان
بکوبند بجز اسفغول پس بیاشامند سرکه و دروی حب مورد و کشنیز خشک بجوش داده و بپالایند
و ادویه مذکوره در این سرکه آمیزند و با یخ نهند معا یا انکه [illegible] آقوفیا تر اشیاف سازند و این دوا
همه کودکان را مفید است و هم بزرگان را و با وجود آنکه جاذب لهاة است رطوبات دماغ را که سوی علاوه
منجذب شود و نیز خشک سازد صفة داروی که علاوه کودکان بر دارد مانند آنکه آب بیند
و به [illegible] طلا نمایند و گل سرخوی سوخته و با سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سود کند و بگاه
لهاة مسترخیه سا بیخ باریک بود و بیاکنده و غلیظ کرده [illegible] باید که نخست در آب
گرم نگهدارند و گرما گرم غرغره کنند تا که ورم نرم شود و تحلیل پذیرد و پس از آنکه نرم شود بچیزهای
قابض چون عصاره لحیة التیس و زنگ مازو و در وی آمیخته باشند غرغره نمایند تا ماده دیگر
نتواند ریخت و انجا که در لهات حمره و حرارت پدید آید بواسطه وقوع حرارت و رد وی باید که
تا آب عنب الثعلب و کشنیز تر غرغره کنند و چون هیچ دوا در بر داشتن لهاة مسترخیه مفید نیفتد
و بیخ وی بغایت باریک شود و سرش بغایت بزرگ و در استدار [illegible] بشکل انگور گردد و رنگ
آن سپید باشد و جهت افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید واجب است که مقدار
زاید آنرا قطع نمایند و کذلک اگر لهات دراز باشد و بیخش باریک [illegible] اطراف وی شبیه بلونات [illegible]
میبنی مانند و سیاهی [illegible] و متعفن گردد و هر چیز که باشد هرگاه قطع خواهند کرد نخستین تنقیه
بدن نمایند در هر دو نوع و تمام [illegible] آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد قطع باید کرد
زیرا که اگر بیشتر [illegible] شود بیم باشد که خون باز نایستد و چندان خون بحلق اندر رود که حلق
و شش [illegible] و علیل [illegible] هلاک شود و باشد که ورم صلب و خناق مهلک عارض
گردد از آنست که در قطع وی عدم جرأت اختیار نموده اند اگر اتفاق افتد باید دانست که چنانکه
استیصال ممنوع است جز قلیل المقدار هم بدون نیز خوب نیست بمقابل الآفة [illegible] و قطع [illegible] کرده اند
یکی تا بن دوم [illegible] اما قطع تا بن چنان است که مریض مقابل آفتاب بنشیند و وسیع [illegible] دهان بکشاید

وجراح زبان آنرا بانگشت خود فرو سوخش کند سپس لهاة را که از موضعی که زاید بر مقدار است
بآلتی که مسمی است به ماسکة اللهات درگیرد و آن غرزونی را بمقراض یا بمقطع ببرد و بعده بگلاب
که دران مازو نیم کرده باشند مریض دهن گیرد و تغرغر کند تا خون بسیار نرود و حالیا قرص کهربا
افیونی و شراب جوز و شراب خرنوب حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر فرمایند
تا خون باز دارد و داروئی قابضه که بجهت سیل نمازنند و علاوه را اندرونی کذارند تا حبس خون نماید و عصاره
غوره و لبلاب و عنب الثعلب و بهی ترش درین باب سودمند است و گل مختوم تا به سرد منفعه است
و هر واحد ازین بقبض خون مخصوص است **اما بدو قطع چنان باید کرد** که انگشت و خفت باقی باز پیه
ساخته انجاکه قطع مطلوب بود طلا نمایند و کذلک نوشادر و آنکه زد استعمال نمودن بیخ آنرا بار کنند
و مفید است و زاک در دهن داشتن نیز درین کار مفید است و نیشتر پس از منفعه و هرگاه ازین
ادویه قاطعه بکار برند باید که بچاره بیشتر زده بخشنده و دهن کف ده دار دهنیجی که لعاب بیرون
همی آید و هیچ از دو افرو نرود بحلق و بعده قطع قابضات مذکوره رجوع دارند **فائده** در قطع استیصال
نکنند زیرا که در قطع وی بالکل انقطاع صوت و باعث بطلان بعض مخارج حروف است بلکه گاه
باشد که هلاک سازد و استیصال محدث امراض بسیار است پس لازم آنست که تا خوف هلاک نباشد
بقطع نگرایند و چون اتفاق افتد از آنچه زاید است تجاوز ننمایند و چیزی از زاید فرو نگذارند
که کثیر مر بدین هم صحیح فی السوداء است ازان است که قطع آهن ستوده اند زیرا که قطع بدو ادر بیخ گاه
معین محل مخصوص متعذر است **فصل سیوم در خناق** و او عبارتست ازانکه در نفس یا در بلع یا در
هر دو فتور افتد بر سبیل امتناع یا تعسر بحسب موضع علت و قوت و ضعف سبب چنانچه گفته آید
و بسا باشد که بسیار باشد که سبب در حنجره باشد لیکن بمجاورت در افعال مری نیز آفت افتد
یا هر چند سبب در مری بود اما بمجاورة در افعال حنجره و قصبه ریه نیز فتور نماید و اذیت بمجاورت
نمیشود مگر عند عظم سبب که بحسب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضوی که در وی ماده
آفت بود نقصان فعل آن عضو بیشتر پیدا شود نسبت بآنچه بسبب مجاورة متأذی شده اما
مثلا آفت در آلات نفس بود و تنفس بسبب مری که آلت غذاست نیز اذیت رسد پس در ضرورت
هر چند در نفس و بلع تعسر خواهد بود لیکن عسر نفس نسبت بعسر بلع شدید خواهد بود و کذلک بالعکس
مگر آنکه عظم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که درینحالت نقصان فعل هر دو مساوی خواهد
بود و خناق بحسب موضع علت بر چهار قسم است **قسم اول آنکه** در لوزتین و عضلهء خارجی

حلق بیرون متصل بزبان و زبان اندر بیرون لوزتین محیط شده اند و ورم پدید آید چنانچه قسم را بقول مطلق خناق
گویند و علامت آنست که چون مریض دهن بگشاید و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم سالمتر
است نسبت بقسم اول که مسمی است بخناق کلبی **و دوزنان که آنرا الخنقتان نیز گویند** و دو بار چیره گو
عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و خفقتین آنست که هر دو را غنده استنشاق
او بکیا بکاسند و ع شدن ندهد و بتدریج فرسته و قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است **یکی ماده دم**
خون بود علامت وی آنست که روی سرخ باشد و رگها در سر و نواحی حلق ممتلی شوند و جهنده و
حلق بسوزد و مزه یا شیرین باشد یا همچون مزه خمر پس اگر ماده و بدن عام بود که سائر اعضا و جریان
آثار غلبه خون گواهی دهد **علاج** اگر مانعی از قوت ضعیفی باشد از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون
بتفاریق بیرون آرند چنانکه هر ساعت ده درم یا پنج درم بحسب تقاضای وقت و غرض از تفاریق
آنست که غشی نیفتد زیرا که غشی با خناق مهلک باشد و باید که فیما بین فصد متفرقه از رگ های زیر زبان
و چهار رگ غافل نباشند خاصه آنجا که رگهای زیر زبان ممتلی ظاهر نماید و هر گاه ماده اندر حوالی حلق محصور
بود و دست نیا از امتلا و بدن نباشد و بسبب قوی نبود شاید که فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که
باز داشتن از غذا قایم مقام فصد است اما اگر خناق بشب الکت مرتن بود و قوت مساعد باشد نخست اکحال
یا باسلیق و بعد فصد قیفال مقدم دارند و خون چندان برآرند که بیمار بقریب بغشی رسد پس خناق و جهال
زائل شود و هر چه گاه باشد ریسمان حجامت کردن میان الکتفین نیز مفید است و دلک ساقین زدن سود مند خصوصا
آنجا که غلبه خون و خناق اقتضا بیش خون بود اسهال با خون حیض باشد و پس از فصد باید که بر شکم فرماید دفون
کنند تخمه نرم یا آب تمر هندی که در ماننده آن و پس از تنقیه غرغره نماید پس که و گلاب یا سکنجبین و شراب عناب
طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته یا رب توت و سرکه انگور تر و سرکه جوز آنست
که رب توت سیر به دو فی چهار جز و سرکه اندازند و آنرا در وضع لاس حلق خاصیت عجیب است و تا تنقیه
کرده نشود غرغره نباید کرد زیرا که ماده بعضو اشرف چون ریه و قلب باز گردد و بعید ازانکه روزگار
تراید و خون بدیگری انتقال و تحلیل کردن توجه باید کرد اندر چنین وقت اگر طبیعت بر سر
بکار رسد قصد از فصد کوتاه دارند اگر خناب واند زیرا که بم باشد که قوت ضعیف شود بعد ادادن
حاجت آید و اندازه بلع متعذر بود غذا دادن غطاب باشد و هر وقت که اماس در خارج ظهور نماید
بمبضع شرط زنند تا خون از نفس عضو برآید و آنچه بدان غرغره کنند نزدیک بانتها جهت نضج و تحلیل
طبیخ انجیر و مویز و حلبه و تخم مرو تخم کتان است که با خمیره تازه و لعاب حیار شنبر آمیخته باشند و هر چه

اماس

طبیب

وردی نفخ و تلیین و تسکین وجع بود و درینجا مفید است و روز سیوم و چهارم هنگام انتها باشد و ایضاً
درین وقت اگر در روغن گل موم مصفی بگدازند و چیزی کهنه تاب تر کنند و این موم روغن بر وی آلایند
و گرد اگرد حلقوم بر نهند صواب باشد و هرگاه اماس سرخی بگذارد و بسبزی گراید مستفرغ شود
باید دانست که ماده پخته شده و خون ریم گشت پس اگر خود بخود کشاده شود و اگر نه قیبا و کرته غرغرها
منفجره بکار برند **صفت آن** سپستان بوده و حلبه و بیخ انجیر خطمی طبیب در شیره تازه و روغن
گرم آمیزند و بدان غرغره نمایند و اگر مازو و گلنار و حب بلادری و پوست انار و مانند آن هرچه قابض
بود در آب بجوشانند و به طبیخ مذکور غرغره نمایند آماس را منفجر سازد و بواسطه شدت جمیع اجزا بهنگام
انفجار تاخیری افتد آماس را بانگشت بخش نمایند اگر ممکن بود یا بآلتی میل مانند که سرش حلب
سرتیز نیز باشد و در جوف آلتی انبوبه مانند موضوع میبود و آنرا میل نهان گویند اماس را
اندرون حلق شکافند تا ریم بیرون آید و قاعده کلی است تا کار از دوا برآید آهن را کار نفرمایند
و بعد از آنکه بکشاید روغن گل و یا روغن بنفشه در آب گرم آمیزند و غرغره کنند تا آنرا بشوید و پاک کند
و شیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و بعد از آنکه پاک شود کرمانند گنجید و بیخ سوسن
آسمانگون نیم خرد اندر آب بپزند و بدان غرغره نمایند و در اوایل از اغذیه بر آب جو که همراه عدس
پخته باشند قناعت ورزند پس از آنکه ورم سر کند حریره که از آب سبوس گندم و روغن بادام
و شکر ساخته باشند اختیار کنند و دیگر تصرفات موقوف بر حسب حال است و در اختیار اغذیه
صفت حبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفراوی را سود دارد اندر ابتدا بگیرند تخم
گل تخم خرفه نشاسته طباشیر و سماق و کثیرا از هریکی یک درم و همه را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته
و حب بندند و صاحب ذخیره گوید اگر اماس اندر حوالی غلصمه باشد و پیش از آنکه روزگار برآید
و حرکت ماده بگذارد رگ زنند بیم باشد که ماده اماس بحلق فرو آید و خناق صعب تر شود
غلصمه گوشتی است صفاقی اندر زیر لهات بجنگ باز پیوسته است و بر سر قصبه حلقوم
نهاده تا دود و گرد و هوای سرد بیکبار فرو نرود **فایده** هرگاه ماده اماس تحلیل پذیرد
یا سر کند و ریم بیالاید و با وجود آن آماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و نبض موجی گردد
و سرفه عارض شود توان دانست که ماده بشش فرود آمد و خناق بذات الریه منتقل
گشت و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان و غشی پدید آید باید دانست که ماده
بنواحی دل نازل شد و اگر در معده و غثیان لاحق شود دلیل فرود آمدن ماده باشد

در معده

در معده و اگر نبض تشنجی شود باید دریافت که ماده بعصبها فرود آمد و تشنج خواهد افتاد و اگر از پس
چهار روز آماس نرم شود بر نضج دلالت کند و اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده شده باید دید
شود از دو بیرون نبود یکی آنکه ماده تحلیل یابد و یا مستفرغ و منفجر شود و این امیدواری باشد و دوم آسان
زوال شود دوم آنکه ماده بباطن بازگردد و این بد باشد و هرگاه صاحب خناق کف بر دهان آرد
امید نجات گسسته گردد و در اکثر وقت باشد که با وجود کف آمدن امید گسسته نشود و این آنگاه
باشد که قوت شهوت بر حال بود اما هرگاه روی مریض سبز شود و چشم خانه سیاه در حال بمیرد
و کذلک اگر نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد و نشان قرب مرگ باشد
و خناق که با تب بود خطرناک است و هرگاه اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف است
و هرگاه که دم بدو رگت با تمام رسد و در هر دم زدن سینه و شکم [illegible] سخت با خطر باشد
و این فواید در سایر اصناف خناق بباید باید داشت **دوم آنکه ماده ورم صفرا باشد** علامات
وی بسیاری تشنگی است و خشکی و تلخی دهان و بیخوابی و سوزش و وجع لاذع و هرچند درد وی
وجع ممدد غالب میباشد در صفراوی وجع لاذع بیشتر میبود و مانند خناق صفراوی تنگی نفس
کمتر از تنگی خناق خونی میباشد جهت آنکه بسبب قلت صفرا حجم کمتر میبود **علاج** رگ زنند
بعد از آنکه گفته شد در دموی و طبیخ یا نقیع فواکه که خیار شنبر و تمر هندی در آن آمیخته باشند
طبع را فرو آرند و پس از تنقیه ابتدا بعد الطبیخ عدس و رب توت و شیره تخم کاهو و تخم کاسنی
و مانند آن که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از روز دوم یا سیوم بچیزهای محلل که در دموی مذکور است
غرغره باید کرد و در بلغمی حاجت تحلیل کمتر است و نیز پیشتر [illegible] و لعاب اسبغول
و آب تمر هندی با اندکی شکر و شیره خرفه نوشیدن نفع تمام دارد و چون علت با آخر رسد سبوس
گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیار شنبر اندر آن حل کنند و بدان غرغره نمایند
و اگر خواهند ماده را از باطن بظاهر منجذب شود نفخت و فصد [illegible] خردل و صابون [illegible] بیرون
حلق ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بر جذب ماده وضع محاجم زیر ذقن **سیوم آنکه ماده ورم**
بلغم باشد علاماتش تهبج روی و چشم است و سپیدی ورم و بسیاری لعاب و قلت درد و [illegible]
و شوری طعم و درد بلغمی بسبب برودت که درد آب و طعام به دشواری تمام فرو برده میشود لیکن از آنکه
اماس بلغم نرم باشد امتناع بلع ممتنع است و باید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت نضج
و سرد بود اماس در حوالی ملاقه و حنجره تولد کند و بلغمها که فرود تر است کمتر [illegible] بواسطه غلیظی

وسردي واگر رطوبت لطيف وگرم بود منحلها واندرون نيز آماس راه يابد وظاهر است
كه در اعضاء اصليه علامت المتخذ ماده كه از حرارت خالي بود نفوذ نتواند كرد **علاج** بحقنه تيز يا
بايارج فيقرا وحب قوقايا بطبيخ رائكت به ويا عسل ماء الرب عنب الثعلب وسكنجبين عصير آب ترب
وخردل وعوينج وعاقرقرحا يا رب قشور الجوز وآب بادريان هركدام كه ميسر آيد غرغره نمايند واندر
ابتدا بايد كه آب سنگ بهوت با كلامه مخلوط سازند وانجاكه مرض بانتها رسد وماده رو بنضج آرد جهت
نضج وانفجار لعوبه درطبيخ انجير حل كرده غرغره كنند ولعوبه وحلتيت ونوشادر باريك سائيده
درحلق اندر دمند فانها تفجر من غير امهال واگر علت صعب بود رگ زير زبان بزنند وبقفا وزير
زنخدان حجامت كنند واگر ضرورت افتد عسل را در سر حلق طلا سازند تا رگش كرده وزرداب
از انجا بيالايد وغرغره بسركه وعسل سودمندترين دواست درقطع ماده وهرگاه ورم گشاده شود
وبسبب استعمال مسخنات خشونت درحلق پيدا آيد شير تازه يا روغن آميزند وتخم خرما سپيد
وچون علت باخر رسد موم سپيد با روغن سوسن آميزند واز سپيدن طلي نمايند فانها تضمد
استفراغيت بكلي الرحال بيمار مفضي شود رگ اكحل زنند وقيفال توان گشاد وخاصه الخالد
بلغم وني حرارت بود ومر بعض مردمان باشد **صفت حقنه حاد** بگيرند سپستان وشبت والكليل
وانجير در آب بجوشانند وبيالايند ولعوبه ونمک وشكر سرخ وآب كامه اندران آميزند وحقنه
بزنند **صفت رب قشور الجوز** بگيرند پوست چار مغز تر وبكوبند وآب وي بفشرند وبپزند تا بنيمه آيد
پس بضعف وزن وي شكر آميزند وبجوشانند وكف برداريند وبعمل آرند ومشارح نوشته از رب
مذكور جهت ورمها كه در دهن وحلق عارض شود قويترين ونيكوترين معالجه است **چهارم آنكه ماده**
ورم سودا بود علامتش سختي وصلابت ورم است وخشونت يا ملوحه طعم وخشكي دهن وكمودت
درجه واحس نبود درموضع ورم وهرچند درجميع انواع اورام تمدد لازم است ليكن درسوداوي
بغايت شديد بسيار جهت غلظت وكثافت ماده ولهذا اين ورم اندك اندك مي افتد وحدوث
وي درين موضع از نوادرات است زيرا كه در اكثر خون سوداوي از انتقال اماس گرم متولد شود
اماس گرم درين جا انكيا چندان جهت نه هر كه لطيف بتحليل رود وما بقي غليظ گردد وسوداويه
گرايد واز انكه اين موضع اعالي بدن است وسودا بالطبع ميل باسفل دارد با وجود آن كثيف الجرم است
براه نيز سبب ورم نتواند شد مگر نشود **علاج** نخستين رگ زنند وشقاقك رگ صيع بايد تا
خون سوداوي كه غليظ القوام است بيرون مي آيد ولهذا درينجا فصد باسليق اختيار نموده اند زيرا كه

وهي جامع النفع است جهت وسعت مجراي وطبيخ بنفشه متوسط با بابونه فيقرا ومطبوخ افتيمون نكنند بيند
ودرطبيخ انجير يا رب قشور الجوز ومري لعاب حلبه ولعاب خيارشنبر آميزند وغرغره نمايند يا بحلاب گرم وعسل
وسبيخ يا بطبيخ اكليل الملك وتخم كتان وبابونه وحلبه تغرغر نمايند وشير تازه غرغره نيك است وبايد كه
حلبه وتخم كتان وشبت وبابونه وبرگ كرنب وتخم او ومرزنگوش بكوبند وبپزند ودر روغن نرگس
وپيه بط گداخته آميزند وبر خارج حلق ضماد نمايند **قسم دوم از سيم است خناق كلبي** وطبري گويد چونكه
بيشترين سگ را بسيار افتد بدين نام خوانند ليكن متقدمين اين اسم را باماس داخل حنجره اطلاق
ميكردند بهر آنكه صاحبش سگ مانند بفتح دهان ودلع لسان محتاج ميشود ولپس از مردم زمان مير خنفق
روي اجرا يافته وي سه نوع است **يكي آنكه** عضلهاي كه اندرون حلق است بياماسد ودرين نوع
در اجزاء دهن وخارج حلق چيزي از اماس ظاهر نشود وبعضي اطبا همين نوع را ذبحه گويند ودر ترتيب
اقسام است كما قال بقراط شر اصناف الخناق ما لم يتبين في الحلق ولا في ظاهر العنق ورم ولا حمرة
ويكون معه وجع شديد وانتصاب النفس وضيقه فانه يقتل في الاول الرابع **فائده** معني حلق بر
طبق قول جمهور درخناق مطلق گفته شد كه عبارتست از فضاي كه مجري نفس ومجري غذا در است
اكنون بايد كه طبري ميگويد كه حلق عبارتست از جميع حنجره حلقوم ومري وعضلات كه بروي موضوع اند
پس هر مرضي كه درين موضع افتد آنرا وجع الحلق گويند ودانكه اگر اماس درحنجره بود فتور در نفس
راه مي پذيرد نه در بلع واگر در مري بود بعكس باشد چنانچه گفته شد انگاه است كه ورم حنجره سبب
ايجاد مري متورم نشود زيرا كه اگر اماس حنجره عظيم باشد بالعلي مري متورم گردد وورم عظيم نسبت بمجاورة
ودر عمل هر واحد از راه مي يابد اما از انكه در محل ماده عارضه ذاتي است ودر مجاورة عرضي حدوث
ضرر نيز بتفاوت نمايد مثلا اگر اماس عظيم فقط در حنجره افتد نفس تمام بند وارد ودرچند
بمجاورة در مري نيز ضيق راه يابد اما امتناع از بلع تمام نباشد وكذلك بالعكس واز انكه نفس سبب
حيات است اماس حنجره از مهلكات است لان احتياج النفس للحيوان ضروري في كل آن وعلامتش
آنست كه در اكثر امر دهان گشوده مانند وزبان بيرون همي آيد ودم زدن سخت دشوار باشد وسبب
سبب آثار پيدا نباشد چنانچه گفته شده ولما اظهار نموده ايم كه ماده خالي [illegible]
نتواند شد **علاج** هرچه در قسم اول ذكر يافته از فصد وتليين ونجز آن بكار برند بهمان قوانين
ودر جذب ماده بسوي خارج مبالغه نمايند بوضع المحاجم وعند خناقي كه بلع اشيا نتواند شد
حيله كنند در دفع گفته آيد **دوم آنكه** مهره‌ها گردن از جاي بلغزد واندرون سو گردد وخناق

آرد و زوال فقار ماشدش سبب است یکی ضربه یا سقطه دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در
عضلهای که متصل به مری است یا در عضله که داخل حنجره است یا در عضله که مابین مری و حنجره است حادث
شود و فقره را اندرون کشد زیرا که در بین آلات و در فقار عنق رباطات و اعصاب بسیار رست
پس هرگاه آن رباط و اعصاب بسوی آلات مذکوره کشیده شود و حاجت آمد که با بعضی فقره که میان اتصال
دارد به داخل منجذب گردد و سیوم تشنج یابسی یا امتلائی که در عضلات فقار افتد و آنها منجذب اند و اندرون کشد
چهارم آنکه ماده غلیظ که در مفصل فقار فرود آید و از جایگاه خویش منجذب اند پنجم ماده حاده که در مفصل فرود آید
و فقار را زایل نماید و ششم رطوبت مزلقه که زوال فقار نماید به داخل و این نوع بصبیان بیشتر
افتد جهت نرمی اعصاب و امتلاء او مع ایشان و علامت تقدیم مهره آنست که مهره زایل شود
و شبیه حلقوم بیرون خیزد و هرچه بدو رسد درد کند و بیمار سر نتواند برداشت و جبهه نتواند نگریست
و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین و دوم زایل شده باشد بیمار همان روز بمیرد بهر آنکه عضلها
عضلها که حرکت دم زدن بدان قایم است از دو مهره رستست و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره
سلامت باشند ممکن است که چون مهره زایل را بجایش برند و خناق نکشد بدین شرط که نخاع افشرده
نباشد **علاج** انجا که سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی یا ماده حاده بود باید
رگ زنند و طبع را حقنه کنند یا مطبوخات مناسب و در وی غرغره ها که ذکر یافته بکار برند و باید
کرد و حرف کردن حجامت کنند و آنجا که ماده غلیظ و رطوبت مزلقه سبب باشد اسهال کفایت کند
و فصد حاجت نبود مگر بضرورت عارضه و آنجا که تشنج یابس موجب باشد تا حصول ترطیب کار
بآخر رسد و نجات از وی متوقع نبود و بعد از آنکه سبب زایل شود مهره فقار متوجه گردند خواه بانگشت
خواه بآلتی که مربان لکام مانند و مخصوص باینکار است و پس از رد و سناد طبی آمدن چیزهای
قابض چون مغاث و مورد و اقاقیا و صبر و سریشم کفشگران و کمان سازان و لعاب اسبغول
بران فقره ضماد سازند تا اثر امر همان هیئت محفوظ دارد و طریق آنست که سریشم بگدازند و دران
و ادویه باریک ساخته و دران سرشته بر فقره نهند و بایست که ادویه قابضه بر موضع مغاک فقره نهند
پیش از آنکه بانگشت یا بآلت رد داشته باشند و آن فقره را در کشد و هر هیئه احتیاج آرد تا که از دو سوی مهره
برداشته شود ادخال انگشت و آلات روا نباشد چه اگر اماسی بود از انگشت و آلات رنجور گردد و حکیمی
حکایت کرده که کودکی را فقره گردن زایل شده و زنی قابله پوست پاره که زفیر اندوده بود
در آفتاب افکند تا گرم شد و زفیر بگداخت و آنرا بر گردن کودک گذاشت تا خشک شد فقره

بر جای آید و اگر انجا محجمه نهند و بقوت بمکند فقره را منجذب سازد و این عمل در وادار ضغطه نیز سود دهد چه
چنانچه گفته می آید و در وی اگر ممکن بود اماس را بمیل پنهان بشکافند و هرگاه در خناق زوال الفقرات
چهار روز بگذرد و دست و پای خدر شود و حس باطل نگردد امید خلاص باشد پس احوط آنست که معالجه چهارم
روز به فصد و حقنه اشتغال دارند زیرا که خناق کلبی بدترین اقسام است و در اکثر کمتر از چهارم روز
هلاک میسازد **فائده** هرگاه خناق تدبیرها و علاج مذکوره سود ندهد و بسبب عدم تنفس امید زندگانی
گسسته شود امید خلاص او آنست که حلق بشکافند و اینچنان باشد که سر بیمار بپس بازگشته و پوست
حلق بقباره بردارند و از حلق آزاد نمایند و بشکافند و یک رباط میان دو حلقه قصبه برابر این
شگاف پوست نیز بشکافند آزاد کرده بربندند و از هلاکت ایمن شود و چون از تدبیر بهره کردن و
تدابیر اماس فارغ گردند شگاف را بدوزند چنانچه بعضی از غضروف آسیبی نرسد و اگر در رباط هم نیز
اماس افتاده باشد این علاج هم نشاید کرد **قسم سیوم آنکه مسمی است به ذبحه** بضم ذال معجمه و فتح باء موحده
و حاء مهمله را ساکن خوانند و وی آنست که عضلها و دو جانب حلقوم و عضله که بر دهن مری و حلقوم
است و لعاب مری یا اماس بخون گرم غلیظ فاسد و علامت وی آنست که سخن نتوان گفت و
چشم بیرون خیزد و لعاب سایل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد کند در بلع از راه بینی
بیرون آید و گاه باشد که بجهد تمام چیزی قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست هرگاه درین مرض
از داخل بظاهر انتقال نماید بر خارج حلق از بن گوش تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید آید و این
انتقام را ذبحه گویند و ظهور این سرخی علامت محمود است زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر
شده است **حلقوم** نزد اطبا عبارتست از قصبه ریه و حنجره و حلقوم نیز آنرا غلصمه گویند **و حنجره**
دهن قصبه ریه را گویند و آن عضوی غضروفیست که آلت اتمام صوت و حصر نفس بود و او مرکبست
از غضروف یکی آنکه زیر زنخدان پیش حلقوم بتوان دید و بانگشت بتوان یافت و او را
درقی گویند و اصل و باصل زبان پیوسته است متکلم فراز هم آمدن حنجره بسوی مری و از دیگر
سر او نغیته تا خورد و بینا و سر پشت او بگذرد دوم آنکه غضروفیست که بگردن مانند نهاده است برابر
درقی و بگردن پیوسته است و نام ندارد و بوقت فراز آمدن حنجره بسوی زبان آرد **و سیوم**
غضروفیست که حالت بلع میان می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و لهذا مکبی گویند و طعام و شراب را
بر پشت وی نباید گذاشت تا مری فرو رود و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن بسخن گفتن ماکله
گفته شود یا حرکتی بوجوع آید که مکبی بر داشته شود و حنجره کشاده باشد و غذا از راه ماکول

در حلقوم افتد قوة دافعه مردم را بسرفه آرد تا آن چيز بيرون آيد و اندر پيش حنجره استخوانيست
كه آنرا طبيبان لامي گويند زيرا كه بحرف لام يوناني ميمانيد بدين شكل Λ و منفعت اين
استخوان آنست كه رباطها و عضلها حنجره ازوي رسته است و در تجويف حنجره جسميست شبيه
بلسان مزمار كه انضمام و انفتاح پذيرد و صوت بدان حاصل است و بايد دانست كه اندر
ميان حنجره رطوبتي است چرب و لزج كه آنرا اثر ميدارد و بيرون آمدن آواز بدين رطوبت
بود از آنست كه هرگاه اين رطوبت زايل شود و خشك گردد آواز پديد نيايد تا حلق تر نكنند
چنانچه در تب محرقه و هواي گرم مشهود ميگردد و در بعضي نسخ خص **علاج** رگ زنند و مراعاتي كرده
خناق مطلق و موي گفته شد خون بر آرند و حقنه مطلقي بليغ را بكار بندند و مالي يوم الشيخ همين آن
گاهي فصد كنند و در دوم يا پنجم رم بحسب حال خون بگيرند و گاهي تليين دهند تا مع تقارقوت مقصود
حاصل شود و اگر چيزي فرو بردن تا ممكن نبود ما الشعير اندك اندك ميدهند و بعد فقي بر ادويه
جاذبه چون قسط و ... و حقنه بيد ستر و كبريت ... نمايند تا باشد كه ماده ... شود
و ديگر تدابير تفصيل مذكور است بحسب حال بكار بندند و انجا كه بلع ممكن نباشد حيله كنند كه در انداز
و بلع يا ري دهد و انچنان باشد كه ... نهند ... است كه بدين حيله ...
متسع ميكردد و اندكي تا كه حجبه موضوع است چيزي رقيق القوام فرو بردن ممكن باشد **فايده**
رازي گفته است كه ابدان قليل اللحم چون خناق صعب افتد صواب بدين آنست كه
موقعف دارند در خانه سرد نشانند و استعمال غرغره نمايند تا از خناق بكشايد و ممكن است
كه بدين تدبير آدمي تا هشت روز بزيد بي آنكه بخورد و خناق اگرچه قوي بود در هشت البته بگشايد
و ظاهر است كه خانه سخت سرد مانع تحليل بجوع و عطش است و در ابدان ما تحليل خون بدن
كافي بخلاف آنكه اينچنين بيمار را فصد كنند خون بسيار بيرون آرند زيرا كه در ضرورت هلاك
بي تناول غذا تا هشت روز زيستن متعذر است ليكن از آنكه احدي از متقدمين بدين تدبير
نشوده و معالجه خناق واجب الفصد بجز اخراج خون نفرموده قليل بود با كثير رضاي رازي
نيز نصف آن بوده چنانچه كلام وي كه اني استوحش مخالفة القدماء قاطبة في الجوانب باطلق
مراست ولا ينبغي ان اخراج الموذي مستحق دو كان قليلا مع ان حقنه في اخراجه بسرا واكثر
المادة و ما قال الرازي من مضرة الفصد في مرض الموصوف انما تحقق اذا وقع في اخراج الدم
و ما لاحدان سياد فيها و ما لاحدان سياد فيها فالاصوب ما عليه المتقدمون واليه يشير الاستاخرون

المتأخرون

المتأخرون **قسم چهارم آنكه** سبب ورم اغشيه نباشد بلكه بسببي ديگر اختناق پيدا آيد و آنكه
انقسم كمتر افتد در اكثر كتب ذكر وي متروك است و قسم مذكور بر هفت نوع است يكي آنكه عضله كه
حنجره را همي بايد مسترخي شود و پس در حركت آيد حنجره بطلان رونمايد دوم آنكه آماس باشد خصوصا
كه چون حركت وي باطل شود مجري فراهم مانده و نفس برآمد نيايد دوم آنكه در عضلا اندروني حنجره
يبوست مفرط لاحق شود و بدين سبب از جذب هوا كه كار ويست باز ماند و بالضرورت مي را النفس تنگ
شود اگرچه مجري گشاده باشد سيوم آنكه ورم در ريه يا پرده كه در ريه يا فضاي سينه متولد شود و موجب
اختناق گردد چهارم آنكه در معده ورم كرم بسيار پيدا شود و بدين سبب ورم و دو زنان آخته پيدا
ششم آنكه ذكر خورده شود و با في صحت خناق آورد چون سمار و زرنيخ و ديگر زهرها هفتم آنكه استحكام
بيماري سبب خناق گردد و هر يك علامتي دارد مثلا اگر حركت عضل باطل شود ادمي بر جذب هوا قادر نباشد
و كذلك اگر يبوست عضله اندروني سبب باشد و در نيجا تقدم اسباب يبس است برو گواهي دهد و در ورم ريه و
اجتماع ماده در ريه و سينه و تولد ديدان و فسردن خون چون سبب اختناق شود و از آنچه بيان هر يك
خصوص مضبوطست پوشيده نماند اكل سمار و زرنيخ و استحكام متواليه محتاج بعلامت نيست **علاج** در
از آنكه سبب كوشند و آنچه باستحكام زود از دو افتد علاج آن شربت ليمون و نارنج نمايند و ... حيه
تفصيل علي و نيز گفته آيد **جا آنكه** در استعمال لفظ خناق و ذبحه اطبا را اختلافست بعضي اطلاق ميكنند
خناق را بر ورمي كه در عضل ظاهري حنجره يا در باطن مري يا در ظاهر وي افتد و ذبحه ورم كرم را گويند كه
در بيرون تين پيدا آيد و صاحب كامل و تابعان وي بهمين رفته اند و بعضي بر آنند كه ورمي كه در عضلات
خارج از حنجره افتد خناق است و ورمي كه در عضل حلق و مري بود ذبحه و ورمي كه ورمي كه در عضلات
داخله باشد خناق كلبي و صاحب تقويم بر آن رفته و صاحب اسباب بتبعيت وي نموده
و بعضي بر آنند كه ... و در اجزاء دهن و در خارج اخري از آماس پديد نباشد و آماس در اعضا
باطنه مذكوره مختص بود آنرا ذبحه گويند و مذهب ابن ابي صادق همين است كه بعضي فيما بين فرق
نميكنند و شيخ الرئيس و ضعيف و ابو الفرج اين را اختيار كرده اند و لكل ان يصطلح و لكن في ذلك
الاختلاف لا نفع بالمقصود **فصل چهارم در شور محرق كه در حلق و مري و قصبه ريه پديد آيد** بايد دانست
كه بثور در مري بيشتر عارض شود بر آنكه جوهري نرم و لحمي است و بدين سبب زودتر قبول مواد گرم ميكند
بخلاف قصبه ريه كه در قبول مواد قريب بمنيت جهت صلابت غضروفيت جوهر لهذا ظهور بثور در آن
كمتر است و علامت وي آنكه هرچه مري بر او آنست كه بگذشتن طعام الم پديد آيد بيشتر از آنكه

قصبه يا در باطن

بوده باشد خاصه اگر طعامی در شب یا تیز یا ترش خورده شود و آنچه بر حلق و حنجره می باید از مرور غذا
الم نباشد لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن متألم شود و در مداوات تغییر راه باید
و در موضعی که بثره باشد از ورم و وجع و حرقه و در انجا الکیله ضرور نیست **علاج** رگ باسلیق یا اکحل زنند
و برای تسکین لذع و حرقت از شیره جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سازند و بنوشند و از
نوشیدن آب سرد پرهیزند خاصه اگر بخور متفرقه شوند و طبیخ ناب موبه مرم سازند و شبانگاه اسپغول بحکیم
دهند و از اغذیه آنچه از اش سیفی بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه
به ترانیدن حاجت آید علاج بترانیدن باید کرد و چون بخچه شود و بنحج بیم مردن آید چنانکه تدبیر کرده
خناق مفجره گفته شد بعمل آرند و در آخر اندکی سرکه تا … بحکیم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره
نمایند تا آن موضع را بشویند و پاک کنند و اگر از تیزی سرکه المی رسد روغن گل یا بنفشه یا لعاب
تخم کتان بخورند و بدان غرغره نمایند و در … تفرج جهت تسکین وجع بموم روغن یا برام ابیض
معالجه کنند و اسپغول باشد که و اهد را تنها یا بزر وی بعضی آمیخته و بحکیم کرده جرعه جرعه بنوشند و در
دهن دارند و باید دانست که بثره حلق عسرتر باشد بهر آنکه خلقت وی از غضروف و غشاست
پس هرگاه در یابند که در انجا الم است بفصد و اسهال و شربت مذکوره مبادرت کنند و …
و علاج وی بغرغره پیشتر باید کرد و از علاج خناق سه باید گزید و حب السعال که از بنفشه و کثیرا و رب السوس
و تخم خیار یا … و نشاسته ساخته باشند و لعاب اسپغول سرشته در دهن بدارند **فصل پنجم**
در تعلق دیوچه بحلق دیوچه را بتازی علق گویند باید دانست بسیار آنها ست که اندران دیوچه
بخورد و دیوچه … یا بکام یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر آویزد و گاه باشد که بقصبه ریه اندر شود
بسبیل ندرت و در انجاها یکباره بیاویزد و گاه باشد که از کام بجانب بینی بر آید آنچه بظاهر مایل
بود بنظر می در آید و آنچه فروتر بود علامتش آنست که مریض مغموم و متغیر اللون … و باشد که خون نفث
در نفث بیرون آید … و اعلتی دیگر باشد و دیوچه که در مری آویزد و زمان طویل بر وی
بگذرد و حجم آن بزرگ شود در باید بچاره مضرت آن و کرب و اندوه زیاده تر شود و آنچه در قصبه آویزد
سعال بحکم فرصت ندهد تا … گردد … و آنچه از کام سوی بینی بر آمده بود
ثقل مقدم دماغ و تنگی مجری … گواهی دهد **علاج** آنرا که بتوان دید بر چیند بمقاش
یا بآلتی که مخصوص است در استخراج دمی و هی الة شبیهة … السهام طویلة العنق علی طرفیها
مثل فلسین مقعرین جوانبها مفرسة کاسنان الکشت …

جانب آنست که چون دیوچه را از دهن و گلو بینند او را بانجا بغیرد و مستحکم گیرد و طریق استخراجش چنانست که
بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بگشاید و زبان را بتحت بچسپانند و چندان مبالغه کنند در فتح دهن که دیوچه
از خارج دیده شود پس معالجه بآلة موصوف یا بمنقارش سر گردن دیوچه را بگیرد و محکم بسازد
و زمانی سست بدارد تا که قوت وی سست شود و بهشت و اگذارنده بعده آهسته آهسته بیرون کشند
تا که حلق را خراشیده شود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه بریده شود و سر وی همانجا متشبث ماند
آفت بزرگ تولد کند و باشد که بسوی معده افتد خبث و سمیة قذف دم و تشنج پیدا سازد و اگر پیش از آنکه
دیوچه را بر خواهند داشت نخستین سرکه و نمک مالیده که و آنگه غرغره کنند تا سست گردد و صواب آنست اما از آنکه
در فرو رفته باشد و نتوان دید جز غرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه انگوری و انگزد و در ین
باب نیک است و اگر افیون با صوف در سرکه آمیزند و بدان غرغره کنند سودمند آید قطربی گفته که
ابریسم را لب بینند و در سرکه یا روغن گل داخل نموده بدان … غرغره نمایند فی الفور هلاک سازد و هیچ دوا
در قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدابیر آنست که کمل سیاه در خریطه اندازند و دهن …
بدان بر نمایند تا دیوچه بآرزوی این کمل که مالوف وی است جای خود بگذارد و بدین موصل گشته
پس چون حرکت خروج محسوس شود کمل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا بمنقارش گرفته
بیرون آرند و این را از مخترعات جد شارح اسباب و علامات است اما اگر دیوچه بمعده فرو رفته
باشد بگیرند شیح و قیصوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و … کابلی و سرخس یعنی … سنبل
از هر یک دو درم و همه را در سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام او سیر و پیاز
و … و خردل و کرنب باشد یعنی … آسان باشد ازین نوع طعامها دهند و قی فرمایند
دارو و قی دهند و اگر قی دشوار باشد مسهل دهند چنانچه یاد کرده آمده است اما اگر دیوچه از کام
بجانب بینی بر آمده بود شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه ریزند و در بینی در چکانند یا
استنشاق کنند و آنچه به غرغره گفته شد در ینجا نیز بکار باید بست و از جمله حیلتها مخرج العلق
یکی آنست که سیر سرکه پرورده و ماء پرورده مقداری بخورند و در حمام گرم شود و بسیار بنشینند و
هر ساعت آب سرد آورده برف و یخ در دهان بگیرند و … بریزند و باز مکرر کنند تا بدین
حیله بر جستن آب سرد دیوچه آن موضع را بگذارد و بالاتر آید و اگر در حمام چندان صبر نتوان کرد
که بیم غشی باشد بنا باید کرد تا از گرمابه بگریزد و بالا آید و اگر همچنین … بخورد و در آفتاب بنشینند و دهان
باز کنند و کوزه آب سرد مقابل بنهند تدبیر صواب باشد و باشد که بطلب آب بالا آید و اگر بطلب

ددهان گیرد یا بر لب بنهد تا بوی آن بمایه تنگ باشد **فصل ششم در بلع الابره** یعنی فرو بردن
سوزن و تدبیر اخراجش آنست که سنگ مقناطیس که آهن ربا گویند یک درم سوده و صلایه کرده بگیرند
و دو قاشق شراب انگوری آمیزند و ناشتا میل کنند و چون نیم ساعت بگذرد … سنا مکی
پنج مثقال تمر هندی و بنفشه هر یک ده مثقال سپستان بیست عدد همه را در یک پیاله آب جوش دهند
چون به نیمه آید صاف کنند و شیرخشت … یا چند مثقال در آن حل کرده و صاف نموده
بیاشامند و شیاف … کنند و چون عمل دوا آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت
نمایند و غذا نخود آب سازند **فصل هفتم در تشبث بخار** و ماندن طعام در گلو **علاج** اگر آن چیز نرم بود
چون گوشت و نان و استخوان نخورند و تخم اسبه و مانند آن دست بر گردن و ما بین الکتفین بهم زنند
تا بجوف اخته یا فرو رود و اگر بدین کار نرسد تدبیر قی کنند بهیچی که ممکن باشد اما اگر آن چیز
درشت بود چون خار ماهی و استخوان درشت و مانند آن بنگرند اگر بدین میسر آید جهد کنند تا آنرا
با … یا غیر آن آلتی دیگر بر آرند و اگر فرو نرفته باشد … باید لعابها و چیزهای نرم مزلقه بدهند
تا باشد که بسبب نرمی آنها فرو رود و بمعده افکند پس قی کنند تا باشد که بیرون افتد و … آن
باشد که قی بعد از آن نمایند که معده را از طعام … پر کرده باشند و حیله دیگر آنست
که قطعه اسفنج بگیرند و بر رشته طویل … محکم ببندند و سر رشته بدست دارند و بفرمایند
تا آن اسفنج بلع کنند و بنوشیدن آب مدد کنند تا اسفنج مذکور تا … گردد و فرو رود
پس رشته را بجنبانند بر کشند تا باشد که آن شی … از جای بجنبد و همراه اسفنج بیرون آید
نوعی دیگر پارچه از گوشت یا قطعه از صوف … و همان ساعت ببندند و عسل آلوده فرو برند
و زمانی … صبر کنند تا … عسل از روی گوشت پاره یا قطعه منحل شود و … رشته
برکشند **نوعی دیگر** انجیر خشک در رشته ببندند و نیم خاییده فرو برند پس رشته برکشند … بجنبانند
او بیارد و اگر … مدتی در آن موضع بماند … فرو رود و نه بیرون آید باید که … تخم سپند آن
که آنرا حرف گویند کوفته با آب گرم … و … آن شی … را البته …
و … بیرون آوردن ممکن باشد آن چیز … بمعده … زیرا که در نزول وی بمعده
بیم است که معده … اما هنگام استعمال حیلتها که خار … بیرون آرند حلق
خراشنده شود و … غرغره کنند و بسبیل تجرع چیزهای مناسبه و لعابهای موافقه
بنوشند و اگر وجع غالب باشد و امتلاء بدن گواهی دهد فصد نمایند تا ماده … تمام

میل نتواند کرد و در غرغره مبالغه فرمایند تا … و تجرع اشیاء … لعابیه غیر حاده
چیزی نخورند تا در سبب بیفزاید **فصل هشتم در انطباق المری** باید دانست که در باطن مری عضله
موضوع است علی سبیل الانبساط که مری … در اطراف وی بهم پیوستن
نمی دهد پس هرگاه رطوبتی وافره بر وی ریزد و آن عضله را مسترخی سازد مجری مری بهم پیوندد
و عضله مذکور … اشیاء رقیقه یا … باز ایستد از فعل خود و نتواند سوی معده افکند
پس لاجرم هر چه لطیف و سبک بود یا رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز نتواند …
… ثقیل که … فرو رود و این بهر آنست که شیء ثقیل بسبب ثقل و صلابت بالطبع
منتقل … و انطباق را بگشاید و محتاج باعانت … و شیء سبک بسبب خفت …
محتاج … تا در جسم منطبق تواند … و این علت … که زوال استرخا
این عضو … رطوبت که طعام و شراب … از رطوبت … مجاورت …
نمی … مگر آنکه مریض طفل بود زیرا که … هنگام ازدیاد قوت و … حرارت غریزی تحلیل
آن رطوبات توقع دارد **علاج** استفراغ ماده کنند باستعمال ایارجات و غرغره منشف الرطوبات
و جهت تقویت عضو طبیخ افتیمون و سنبل و کندر و … و مصطکی تجرع نمایند و …
محجمه ناری نهادن … و مانند آن طلی نمودن سودمند است **فصل نهم در**
استرخاء الحنجره بدانکه عضله که حنجره را بگشاید تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که با انصباب
رطوبات مرخیه مسترخی شود پس حنجره همچنان فراهم ماند و هوا سوی ریه منجذب نشود و اختناق
آرد چنانچه در قسم اخیر خناق ذکر یافته **علاج** آنچه در انطباق المری گفته شد بعمل آرند
فصل دهم در … گاه باشد که خلط غلیظ محترق لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی
بجانب مری بر آید و در دهن مری خارش ظهور نماید … که بیمار از … خارش …
… کردن باز نتواند ماند **علاج** بعد تنقیه معده در طبیخ شبت و لوبیا
و تخم ترب سکنجبین آمیخته بنوشند قی کنند و جهت تقطیع سکنجبین عنصلی یا سرکه … غرغره
کنند و برای تسکین لذع و حک شیر تازه … آمیخته تجرع نماید و در … نوشیدن
شراب … شیرین سودمندترین چیزهاست **فصل یازدهم در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه**
اختلاج … عضو نیست و ارتعاش لرزیدن اما علامت اختلاج قصبه ریه آنست
که واقع شود در کلام لجلجه و … ساعة فساعة نه علی الدوام و دائم نابودن

این حالت جهت عدم دوام سبب است زیرا که سبب اختلاج ریح بخاری غلیظ است و پایداری وی
تا همان وقت است که مجادله قوت دافعه تلطیف و تحلیل کند پس تا که سبب باقیست هنگام تکلم
تردد و درماندگی در کلام میباشد و چون بتحلیل رفت کلام بحال اصلی می آید تا که از سبب مزاحمت
نماید و علامت ارتعاش عصبه آنست که کلام مرتعش و در زبان بود و این حالت دایم میباشد جهت دوام
سبب زیرا که سببش رطوبت مرضیه بلغمیه است که در عضل حنجره و لیفهای عصب عارض شود و در خارج تمام
پیدا سازد و زیرا که ماده بلغم مانند ریح سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا انقضای ماده مرکبه و تنیده باشد
و علاج اختلاج و ارتعاش عام که در امراض سر مسطور گشته و معالجه اعضاء مخصوصه از آنجا باید جست لیکن
درین موضع غرغره و معوقات مناسبه نفع تمام دارد **فصل دوازدهم در تدبیر کسی که در آب غرق شود**
چون بر آید بیهوش بود اما نفس باقی باشد مریض مذکور را سرنگون سازند بنحوی که همگی آب از شکم
بیرون آید و هر حیله که در بیرون بردن آب از شکم باید کرد و بعد برای افاقت و بهوش آمدن و در طوبات
ریه و معده خشک نمودن مفلفل و زنجبیل در سرکه بجوشانند و صافی نموده در حلق ریزند و پس از
افاقت روزی چند حسو که از آرد نخود و شیره ساخته باشند بنوشانیدن وی دهند تا مزاج نفس را
اصلاح دهد **فایده** چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیب بدانند چنانچه بعضی جهال را
دیده شد که هرچند نفس نمانده است و بیچاره غریق را تعذیب لا یعنی میکنند و درین باب
مزخرفات بیان مینمایند که غریق و مخنوق الحیه هرچند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام
نفس بر وی عود آید و کل ذلک کذب باعتبار وفور مقالیهم ولا یخفی نقض خرق العادات و ظهور
الکرامات فان کان ذلک من هذا القبیل لیس ببعید لکن بحسب اقتضاء جریان العادات
علی ما هم علیهم افترا صریح و قبولها من ملیح و انما انبتت الکلام فی هذا المقام لما شاهدت
بها اکثر الانام فعلوا اما قال الناس کالانعام و خرفوا ابدان الاموات من زعم النجات و لا حاصل
بهم الا انما سقات **فصل سیزدهم در تدبیر مخنوق به حبل** یعنی کسی را که گلو و بکمند خفه کرده
باشند کما هو عادة قطاع الطریق هرگاه این چنین شخص را دریابند و بیهوش باشد اما نفس
باقی بود که فی الفور کمند را ببرند پس بنگرند تا کف در دهن دارد یا نه اگر کف نباشد رگ قیفال بزنند
و حقنه متوسط الطبع را فرود آرند و پاها بخرجل سوده بسیار بمالند و چون بهوش آید بقدر مناسب روغن بنفشه
و آب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست معالجه باید کشید و توقع حیات نباید کرد بخت و ظهور
رنده در مخنوق مبهم از میت تخیل نباید ساخت **فصل چهاردهم در عسر البلع** دوم آنست که طعام

دشوار

دشوار بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجری مری است چنانچه در بعضی خناق و در انطباق المری
گفته شد یا وقوع سوء مزاج ساذج در مری چنانچه درینجا گفته آید بدانکه بلع بدو قوت تمام میشود یکی جاذبه
طبیعیه که در مری و معده است دوم واقع ارادیه که در عضل است و ظاهر است که افعال کامل آنگاه بحصول
انجامد که مزاج آن عضو باعتدال بود پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود
جاذبه که از وی بسوی معده جذب غذا میشود ضعیف گردد و بلع بصعوبت و فرو بردن متعسر شود و هرچه بخورد از
اقسام اطعمه غیر مایعه در مدة طویل از مری در گذرد و صعوبت افتد چنانچه آدمی حس توقف و مرور آن
دریابد اما در تنقیم عسر البلع وجع هیچ نمیباشد بخلاف آنکه سببش ورم بود یا ضاغط دیگر چنانچه بالا مفهوم
و استدلال بر سوء مزاج که کدام است موازنات هر واحد توان کرد مثل اگر سوء مزاج مری گرم بود و تشنگی
غالب باشد و نوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت
دهن و بسیار بخار آب دهن سیلان گواهی دهد و اگر یابس بود ضد این باشد و اگر مرکب بود آثار هر دو مزاج
ظاهر باید چنانچه مذکور شد **علاج** بعد تبدیل مزاج اشربه مناسبه بنوشانند و بادویه موافقه غرغره کنند و ما بین
الکتفین اطلیه و مروخات استعمال نمایند و علاج بحسب مزاج بیان نموده آید و اگر مزاج گرم بود شراب ترنجبین
و شیره خرفه و لعاب اسپغول هر سه یکجا کرده بنوشند و عصاره برگ کاسنی و گشنیز تر و کاهو غرغره کنند و
صندل و کافور و عصاره کاهو و عصاره گشنیز تر طلی سازند و روغن بنفشه و موم بمالند و اگر سوء مزاج سرد بود
شراب دینار و شراب بادرنجبویه و در طبیخ افیمون و مصطکی و سنبل آمیخته بنوشند و طبیخ رازیانه و دار چینی
و شبت غرغره کنند و سفوفی مرکب ساخته و سنبل و افسنتین و مصطکی و جند بیدستر طلی نمایند
و روغن خیری و روغن قسط بمالند و اگر رطب بود شراب به و سیب و حب الآس بنوشند
و طبیخ بهمنین و ورد یابس و سماق و انجبار غرغره کنند و روغن ناردین و روغن [illegible] بمالند و اگر یابس
بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسپغول و بهدانه بهم آمیخته باید نوشید و شیره تازه غرغره باید کرد
و مغز تخم کدو شیرین و مغز بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی باریک ساخته و در لعاب تخم مرو
بهیدانه آمیخته طلی باید ساخت و روغن بنفشه و روغن کدو بمالند **فایده** موضع مری
خلف قصبه ریه است و از فقار نیز دیگر است لهذا اطلیه و مروخات در ما بین الکتفین بکار می برند
تا بواسطه قرب مسافت اثر دوا زود تر نافذ گردد بجانب مری **فصل پانزدهم در ورم المری**
و وی دو گونه است یکی آنکه حار بود و علامت آن تب گرم و شدت تشنگی است و ما بین الکتفین
درد کردن خصوصاً هنگام فرو بردن طعام **علاج** رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا

هند ردع ماده شراب توت خواکه با شیره تخم خرفه یا آب انار آمیخته جرعه جرعه بنوشند و صندل و
گلاب و آب به و آب آس ... ضماد نمایند و هرگاه ماده رادع شود و بانتها رسد بتحلیل
شراب بنفشه و شراب سکنجبین با بزور ... خیار چنبر یا ماء الشعیر آمیخته باید نوشید و تدبیر جو و بابونه و
خطمی با آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید ساخت و هرگاه بارد بود علامت وی گرانی
و قلت وجع است و نوشیدن مبردات متضرر گشتن **علاج** شبت و بابونه و اکلیل و تخم کتان
در آب بجوشانند و آب وی در سفیج آمیخته جرعه جرعه بنوشند و ایضاً ادویه مذکوره ضماد نمایند
و دهنهای گرم چون روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده را نرم نماید و به نضج یاری دهد

فصل شانزدهم در قروح المری و این را دو سبب است یکی آنکه بعد از ورم که در مری عارض شود
و منفجر شود دوم خلط گرم که به مری رسد و آنرا متقرح سازد و علامت قرح آنست که هرگاه چیزی
ترش یا شور یا تیز هرچه ... بود بکیفیتی غالبه خورده شود درد پدید آید اگرچه این چیزها قلیل المقدار
باشند بخلاف طعام که چرب و تند نبود که از وی اگرچه لقمه بزرگ بخورد الم پدید نیاید و همین فرق
توان کرد میان ورم و قروح مری زیرا که در ورم عارض میشود الم بکیفیت طعام و در قرحه بکیفیتش
پس لقمه کلان هرچه که باشد واجب میکند وجع در ورم المری **علاج** تیرو طی که از روغن گل
و موم ساخته باشند و مرهم ابیض که از زرده بیضه و اسفیداج ارزیز و روغن گل ترتیب
داده باشند جرعه جرعه بنوشند **فصل هفدهم در تفرق الاتصال المری** و این سبب از
نفث الدم ظاهر شود و با جمله علامات وی آنست که دفع خون ... تفرق درد کند و انقلاع
عروق یا تقدم جراحت یا ضربه و سقطه بران گواهی دهد **علاج** صمغ عربی ... و گل ارمنی
نرم کرده بتدریج فرو برند هرچه که ... تا به مری ملتصق شود و باقی در نفث الدم گفته آید

فصل هژدهم در ... الصوت یعنی آفتی که تعلق بآواز است باید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است
مزاجی معتدل است در تری و خشکی پس هرگاه از اعتدال منحرف باید آواز متغیر شود
یا باطل گردد بحسب بعد وی از اعتدال اما تغیر و بطلان آواز بیشتر ازان باشد که
مزاج در تری از اعتدال بیرون شود و بدانکه سر حنجره را سرنای مانند کرده اند از آنکه
سرنای چون تر شود و هر دو لب او بیکدیگر فراز آید و آواز ندهد و اگر سخت خشک شود
لبهای او گشاده ماند و فراخ باز شود و آواز ندهد اما سبب تری حنجره تناول اطعمه
اشربه تری افزا است و در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره آنست که جهد

آواز باریک بیاید چون آواز سگ بچه نوزاده بزبان بود و سبب خشکی تناول اطعمه خشک است
و در هوای خشک مقام کردن و بار ده غبار و دود ... حنجره فرو رفتن یا بآفتاب رسیدن و تب بسیار
بودن و علامتش آنست که هرگاه آواز کند همچون آواز کلنگ سرآید و اسباب متقدمه هر یک گواهی استوار
است و ایضاً هرگاه دیگر آلات صوت چون حجاب و عضلات سینه در تن با فتق آفتی پدید
آید و در آواز تغیر ظهور می یابد بتفاوت المراتب پس اگر سبب غیر قوی است آواز نکرده و اگر قوی است
باطل شود و بدانکه از بطلان آواز سخن گفتن باطل نمیشود بهر آنکه تا هم زدن بر جای باشد سخن گفتن
بر جا بود است پس صفه بطلان هرچند مریض سخن میگوید اما مسموع نمیتواند شد و این فصل را به پنج
قسم بیان کنیم **قسم نخستین در تغیر و بطلان آواز** هرگاه این آفت پدید آید زودتر تدارک
آن باید نمود زیرا که اگر دیرتر کشانده بدشواری علاج پذیرد و اما سبب آفت اگر خشکی باشد لعاب
اسپغول با شکر نیمگرم و شوربای مرغ و طبیخ اسفناج و خبازی و زرده بیضه نیمبرشت و استعمال آب شیرین
نیمگرم سود دارد اگر ماء الشعیر نبود چون تپ و مانند آن شیر تازه با شکر ... باید داد
و نیکوترین دوا آنست که انار شیرین بستانند و در خرقه بپیچند و اندرون خاکستر گرم بپوشند
تا پخته شود پس آنرا بر دارند و میان بشکنند و حلاب بچکانند یکی روغن بنفشه یا روغن بادام
در انار مذکور اندازند و با هم آمیزند و نیمگرم تجرع کنند و اگر باعث آفت رطوبت بود لعوق کرنب
سود دارد و دوا آنجا که رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگزد با لعوق کرنب بسرشند و ... کنند
و طبیخ حلبه و شحم های ... کرنب خائیدن و آب آن ... مفید است **صفة لعوق کرنب**
بگیرند برگهای تر کرنب و بپزند و ... کنند و صافی کنند و عسل با ... آمیخته بپزند و قوام آرند
و لعوق زنجبیل و لعوق انگزد و لعوق انجیر همین عمل کنند **صفة لعوق زنجبیل** زنجبیل صد درم
در شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه بدل کنند تا نرم شود و ... کرده پس آنرا نرم بکوبند
و پنجاه درم دار فلفل سوده همچنان ... و بیست درم زعفران ... هر سه نیک ... بیامیزند
و ... یا شکر طبرزد بقوام آورند و بسرشند و هر بامداد مثقالی بخورند **قسم دوم از تغیر**
آواز ... بحة الصوت گویند و وی آنست سبب یکی نزلات گرم از سر بسوی حلق
و حنجره ... افتد و از حدة آن اعضاء مذکوره بخراشد و ... رعب تحلیب
و ترطیب قصد است و معاون آواز ... و هواری ... باید پس ... صوت
مبحوح شود و علامت وی آنست که در مواضع دریابد بخار خشونت و لذع و دغدغه

علاج بهتر آنکه شراب خشخاش خورند و بطبیخ کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس مسلوخ اندکی نشاسته
و صمغ آمیزند و بدان غرغره نمایند و ایضاً اطلیه و نطولات مغلظه بر سر استعمال نمایند تا مخدر شدن نمد بد
دوم سوء مزاج حار و یابس که بحنجره عارض شود و رطوبت آنرا خشک سازد بسبب نقصان رطوبت وضع
وی مختلف شود و خشونت بدان پدید آید پس بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید و این قسم بیشتر در کسی
افتد و البته که لطیف باشد و بیچاره در اینجا خشونت احساس کنند علاج ماء الشعیر بنوشند و مغز تخم بادرنگ
و بادام و نشاسته تناول کنند و هر چه سرد و رطب و مغزی بود چون مرقه اسفاناخ و مانند آن خوردن و غرغره
نمودن بدان مفید است سیوم سوء مزاج تر که حنجره را منقبض سازد و اجزای آنرا جمع نماید پس بالضرور
خشونت در وی حادث شود و آواز متغیر گردد و علامت وی آنست که در سرما و هنگام وزیدن
باد شمال عارض گردد و در این قسم نیز نفث بسیار باشد یعنی رطوبت از دهن نمی براید علاج فلفل
و حلتیت و خردل و زعفران هر چهار مساوی الوزن بکوبند و با عسل بپزند تا که منعقد شود و هر صباح
مقدار بندقه تناول کنند و حب خردل پیوسته زیر زبان دارند صفت آن بکوبند خردل بریان و فلفل و مر
و بنج و فقند با رباب سازند و با عسل حب بندند چهارم سوء مزاج تر که بحنجره و قصبه ریه عارض شود
و آنرا مسترخی سازد و این استرخا بدان حد نرسد که رعشه آرد و در صورت لرزه پدید آید یا بطلان
ظهور نماید بلکه بهمان قدر میباشد که گرفتگی در آواز آرد ولیکن باید دانست که حنجره و قصبه مفرغ هوا
محدث اند یعنی اصلب مخلوق شده اند زیرا که هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع میشود و بشنجی قصبه
در میرسد پس از آنجا دوم بار مندفع شده اقرع حنجره میکند و در اینجا حرکت حنجره آنرا آواز میگردانند
و بقرب کام و زبان و ملازه و دندانها حرفها پدید می آید پس هرگاه در حنجره استرخا روی نماید
بحسب قلت و کثرت استرخا نقصان یا بطلان در صوت ظهور پذیر باید و علامت وی آنست
که در جای تکیه گاه حنجره گرانی احساس کند مریض بغیر خشونت و بدون الم علاج انیسون و
بادیان و امیر باریس بجوشانند و در طبیخ وی عسل وی آمیخته غرغره کنند و زنجبیل در عسل پرورده
و شونیز با عسل یا پرورده بخورند و طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمانگون و بیخ فلفل
بنوشند جرعه جرعه و حلبه و حب صنوبر بزرگ و حب الرأس و صعتر و مرحابه بیخ دارو است کوفته بیخته
با عسل آمیخته بلیسند و الکراث را فقط بجوشانند و آب وی را تجرع نمایند مفید آید پنجم سوء مزاج
خشک که در قصبه و حنجره افتد و جفاف آرد و رطوبت دهنیه محلله را که تخفیف صوت میکند تلف
شود و علامت وی آنست که مع الیبست عطش و ثقل در آواز شود بلکه بواسطه قفار مجری آواز

صافی بود اما صغیره و تیز باشد و در حنجره خشونت و وجع محسوس گردد و سبب وجع تفرق اتصال است
که واجب میکند بیوست انقباض اجزای عضو را پیشتر از ملاقات غبار و دخان حادث شود علاج
روغن بنفشه تازه و لعاب اسپغول شکر آمیخته تجرع کنند و اسفیداج که از شوربای مرغ فربه ساخته باشند
تناول فرمایند ششم آنکه صیاح شدید و نعرهای قوی باعث بحة الصوت شود زیرا که صیاح شدید احداث
خشونت مینماید در حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبات محلله و باشد که بسبب حرکات قوی بعضی
حنجره ماده نزول فرماید و احداث ورم و الم کند و کل ذلک محدث للبحة علاج استحکام کنند
تا ب تجامیم و زردی بیضه و اطریه که از حواری ساخته باشند و حسوهایی که از نشاسته و نشاسته در روغن بادام
ترتیب داده باشند تناول نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کتیرا و مغز بهدانه و لعاب اسپغول
لعوق سازند و بلیسند و بلیونه صمغ عربی و نشاسته و کتیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو و بنفشه
بکوبند و لعاب اسپغول سرشته حبها بزرگ بزرگ بنا بندند و پیوسته در دهان دارند و مقصود در این قسم
ارخا و ترطیب و تلیین و تغلیب است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان اندکی بیرون آید اگر اینجا ورم
باشد رگ باید زد و طبع را فرود باید آورد تا ماده از اینجا مستفرغ شود و بعلاج خناق رجوع باید کرد
و اطریه آنست که نان فطیر را بکوبند و در آب بپزند و مردم ولایت رشته گویند و حواری نام آرد است
که از سته مانند لب زنند از گندم قسم سیوم آنکه آواز لرزان که بتازی الصوت المرتعش گویند
و وی دو گونه است یکی از تعاشیح دایم بود و اختلاجی که گاهی باشد و گاهی نه علاج بهر استفراغ
ماده معجون لوغاذیا و طبیخ افتیمون حل کرده بنوشند و حقنه نیز معمل آرند و با ایارج فیقرا
و مویزج غرغره کنند و اطریه ملطفه چون قلیه اسفیداج و قلیه انار دانه و ماهی شور و طعامها که در وی
خردل و مانند آن انداخته باشند تناول نمایند و حتی الامکان از بانگ کردن و آواز دادن و سخن
گفتن و خندیدن و شمیدن و دویدن و بسیار رفتن و از دستها جنبانیدن پرهیزند و باید که مریض
مذکور بر قفا باز خسپد و بر سینه او چیزی سنگین بمقدار طاقت او بنهند و آن تخته باشد از سرب
و خواندن و باید که همین شغل عمیقه تکلیف سخن گفتن در روزی چند بار بصبیان معمل آرند
قسم چهارم آنکه آواز تیره و تاریک که بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آواز کسی باشد که بحجاب آواز
از زیر که هم باز آید و سبب آن رطوبتی است غلیظ که در حنجره و قصبه نزول فرماید علاج ریاضت
کنند و نفس باز گیرند و اگر کسی باز زنند و بجز قیها در شب و بر سینه مالیدن و اندکی با عرق
آوردن و طعامهای ملطفه و منضجه خوردن و شراب کهنه نوشیدن سود دارد قسم پنجم آنکه آواز

باب که بتازی بحّ الصوت ارتقین گویند واسباب این بیخوابی باشد ومانند کی در انواع استفراغ وجماع بسیار
وسرما نیز حنجره را تنگ کند وآواز را باریک سازد همچون آواز کودکان وخصیان وزنان **علاج**
تدبیر باید معتدل بوند وچیزهای معتدل لطیف زرده وکوار چون زرده بیضه مرغ وماء اللحم وگوشت دراج
ونیهو ومانند آن تناول کنند واگر سوء مزاج سرد سبب باشد آنچه در بحة الصوت گفته شد بدین
مزاج استعمال نمایند **فایده عام** کبابه خائیدن آواز درشت وتیره را صافی کند وآنچه آواز روشن
وصافی دارد باقلی است ومویز وتخم کتان وخرما وحلیونه وانجیر وحلبه ومغز بادام شیرین وتخم ودلیکر
وماء العسل وسپیده وصمغ عربی وسپستان ومویز منقی بروغن بادام تر کرده واز داروهای گرم که فساد
الصوت را سود دارد پلپل است وانگزد ومازند وکندر وعلک البطم ورانیانج وسنبل وسر عصل
واز داروهای سرد تخم کدو وتخم خیار بادرنگ ومانند آن **باب نهم اندر امراض شش وسینه**
وشش که بتازی ریه گویند عضویست نرم وتخلخل مرکب از گوشت وغضاریف قصبه وشعب
شریانی وریدی وشعب ورید شریانی وغشا مذکور بمجموع ریه گشیده وریه دو بخش شده است
یکی از سوی راست دوم از سوی چپ طرف ایمن ریه سه شعبه منقسم شده است وطرف الیسر دو شعبه
وجرم ریه چنین است ولیکن این غشا حس اندک دارد ومجموع ریه گرد قلب **وفایده** ریه آنست که جذب
هوا کند وآن بمناسب مزاج قلب بتوسط شریانی ووریدی که مابین قلب وریه وضع یافته بدل
رسانند وبترویح دهی نماید واحیا بخار دخانی را دفع نفس میرون آرد سبب الحیوة **فایده** امداد
روح را چنان نیست که قوی زعم نموده اند که هوا روح میگردد ملاکه چنان که آب مرکب غذا است
مرکب روح هواست از بعد هوا انبات روح در همه تن نتوانند رسید زیرا که تعدیل قوام وی بنسیم
حاصل آید اما فضای سینه دو بخش است هر آنکه اگر یکی را آفت رسد بخش دوم سلامت باشد
ودم زدن را موجب زندگانی است فرو نماند ومیان هر دو بخش غشایی حایل است وفیما بین دو بخش
هیچ راه نیست هر آنکه این غشا منفذی ندارد ومری وشش ودیگر آلات که اندر فضای سینه
واقع است بدین غشا یکدیگر ارتباط دارد وحجب سینه را ذوات الجنب گفته آید واین باب
مشتمل است بر دوازده فصل **فصل اول** اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی چنانکه دم
زدن حنجره است وقصبه شش وحجب سینه وعضلها که درین اندام واقع است وحرکت نفس نیز
طبیعی است ولیکن مردم را هم در وی اختیاری هست یعنی اگر خواهد نگه دارند ودراز تر وکوتاه تر
نفو وتیز کنند یا دیر کنند بخلاف نبض که در وی اینچنین تصرف نتوان کردن ومنفعت نبض

ونفس واحد است وسبب تغییر نفس از حال طبیعی آفتی است که در شش وسینه افتد واخت این مرد وعضو
از درون وبیرون نیست یا خاصه در وی افتد یا بشرکت اندامی دیگر آنچه خاصه سینه وشش عارض شود
چهار گونه است یکی از سوء مزاج ساده بود یا مادی دوم اماس سوم سده چهارم تفرق الاتصال
اما سوء مزاج ساده چنان باشد که مزاج سینه وشش گرم تر از آن شود که باید یا سرد وخشک یا تر
زیادت مقدار مقصود گردد ومادی چنان بود که خلطی سرد یا گرم در وی گرد آید واما سبب نیز گرم باشد
اما سده وانقباض مجری باشد وسبب سده شش وسینه گرد آمدن خلطی است اندر قصبه شش
ورگهای دیگر سینه وآن خلط یا بلغم بود یا ریم یا خون اما تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه
یا شش ریشی تولد کند یا رگی بکسلد یا بشکافد یا از خارج جراحتی رسد قوی ودیگر آفتی که سینه و
شش را افتد خاصیه فی سینه نبود اگرچه بی مادو باشد اما آفات که بشرکت دیگر اعضا وسینه
وشش افتد یا بشرکت دماغ بود یا بشرکت نخاع یا بشرکت دل یا بشرکت دیگر احشا چون معده وجگر
ورحم وخیان یا بشرکت امتلا وتمدد تن آنچه بشرکت دماغ بود اندر صرع وسکته باشد وآنچه بشرکت
نخاع افتد اندر استرخا وتشنج افتد وآنچه بشرکت دل بود چنان باشد که در دل نوعی از انواع
سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید وآنچه بشرکت دیگر احشا افتد هم بسبب انواع سوء المزاج وانواع
اماس وتفرق الاتصال افتد وآنچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تبها افتد وگاه باشد
که بسبب سستی عضلها سینه دم زدن تکرر دود واین کسی را باشد که بیمار وباز گشته باشد
واز آن مرض نفرت شده ومنوز قوت نا یافته **فصل دوم** اندر آنکه نفس نا طبیعی چند گونه است
یکی را عظیم گویند واین چنان باشد که سینه وشش فراخ تر شود تا هوا بیشتر اندر کشد ودیا
سه سبب است یکی تمامی قوت دوم فرمان داری آلت سوم بسیاری حاجت هر گاه اخراج
هوا دود ناک احتیاج بیشتر افتد حرکت انبساط قوی نیز شود وهر گاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت
انبساط ضعیف شود وحرکت انقباض قوی وقال جالینوس فی تشریح الکبیر باوام الحیوان
صحیحاً فانما یتحرک فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکة شدیدة او اصابه حمی حرکت
العضل التی فی ما بین الاضلاع فاذا اشتدت حاجته اکثر من ذلک حرکت اعالی الصدر **دوم صغیر گویند**
ودی ضد عظیم است واسباب ضد اسباب آن وگاه باشد که بسبب المی وآفتی اشتهاء دم زدن
حرکت تمام نشو اندکرد ودم زدن بدان سبب صغیر شود وگاه گاه اندر عیانه بسبب حاجت بارد
باز گوشند وعظیم زنند وگاه باشد که نفس تنگ بود یا تنگی صغیر شود وهر گاه که دم زدن صغیر

تفاوت كرده بايد دانست كه حرارت غريزي باطل شده واگر با صغيري متواتر شود اندر انتهاء دم زدن
دردي باشد سيوم را شديد گويند ونفس شديد عظيم باشد وقوت حياتي تكلف بيكند تا هواء دود ناك
شده را بسيار تر بيرون كند ونسيم هوا تازه بسيار تر اندر كشد بدين سبب دم زدن سخت شود
واين نفس نشان بسياري حاجت وبرجا بودن قوت وفنا بودن آفت وآلات است چهارم را متتابع
گويند ... دم زدن ... خوانند ووي آنست كه نيمه فرودين سينه حركت كند بحركت حجاب
وبحركت عضلها نيمه فرودين وسبب آن بسياري حاجت بود واين نوع در تب ... بيشتر افتد
پنجم را طويل گويند ودم زدن دراز چنان باشد كه مدت حركت انبساط دراز تر باشد تا هوا بيشتر
بيشتر در تواند كشيد وگاه باشد كه بسبب تنگي نفس يا بسبب ... جذب هوا دشوار گردد وبه انبساط نفس
دراز شود تا اندر درازي مدت نسيم بايد آنچه حاجت در كشيده شود ششم را قصير گويند واين
بر خلاف طويل باشد وهرگاه نفس قصير متواتر شود بيايد دانست كه در آلات آفتست واگر متفاوت
شود بر بطلان حرارت غريزي دلالت كند هفتم را سريع گويند ووي چنان باشد كه حركت
انبساط وانقباض كوتاه شود يعني آنكه اندر كشيدن هوا اندر وي تقصير مي افتد وسببش بسياري
حاجت باشد بهر آنكه طبيعت مي شتابد تا هواء دخاني را زود بيرون كند وهواء تازه را زود تر
باز آرد وگاه باشد كه بسبب المي وآفتي كه اندر آلت دم زدن باشد يا بسبب ضعيفي كه اندر قوت
باشد از عظيم بسرعت باز آيد وهرگاه اندر نفس سريع حركت انبساط قوي تر باشد حاجت بهواء تازه
اندر جذب بيشتر باشد وهرگاه حركت انقباض قوي تر باشد حاجت بيرون هواء دود ناك بيشتر
باشد هشتم را بطي گويند ووي ضد سريع باشد واسباب اين ضد اسباب آن باشد وگاه باشد كه بسبب درد
نفس بطي شود نهم را متواتر گويند ووي چنان باشد كه مدت ميان دو دم زدن كوتاه باشد وسبب آن
بسياري حاجت باشد واين از بهر آن باشد كه حاجت بعظيم وسريعي كفايت نشود وطبيعت
بدان سبب حركتها دمادم كند وگاه باشد كه بسبب تواتر آفتي باشد اندر انتها كه از عظيم باز دارد
وطبيعت بدان سبب متواتر باز گردد ومتفاوت گويند كه از دم زدن متواتر شش خشك شود وانتهاي
دم زدن مانده گردد دهم را بارد گويند ونفس سرد نشان سرد شدن دل وباطل شدن حرارت
غريزي باشد خاصه اگر اين دم زدن نمناك باشد نشان تحليل حرارت غريزي باشد يازدهم را
مختلف گويند واختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد واسباب اين همچون اسباب آن دوازدهم را
مضاعف گويند واين از جمله دم مختلف باشد ومضاعف بدان گويند كه حركت انبساط با حركت انقباض بود

حركت تمام شود وهمچون دم كودكان اندر ميان گريستن بعد انقطاع البكا نيز خوانند وسبب اين بسياري حاجت
بود بهر آنكه آنقدر هوا تازه كه بيك حركت اندر آيد بسنده نباشد وآنرا مددي بايد ويا اندر انتها آفتي باشد
وچندان هوا كه بدان حاجت آيد بيكبار اندر نتواند كشيد بدان ماند كه اندر ميان آسايش هيچ بيد تا
چندان هوا تازه كه بدان حاجت است اندر تواند كشيد واين بيشتر اندر آماس جگر وسپرز ودر
تشنج وچارسي حادث افتد وعلامت بد باشد سيزدهم را النفس المنخري گويند ونخره بتازي سوراخ
بيني است واين نفس چنان باشد كه كناره پرده بيني را بجنباند ووي نشان ضعيف تر قوت باشد
باشد از تنگي گذرها دم زدن بسبب خناق يا بسبب خلطي كه اندر گذرها افتاده باشد چهاردهم را منتن گويند
يعني بد بو بود وفرق ميان نفس گنده وميان آنكه كه بوي دهان ناخوش بود آنست كه گنده
نفس در حال انقباض پديد آيد ونشان آن باشد كه در سينه عفونتي است وآنرا كه بوي دهان
ناخوش بود پيوسته بوي ناخوش دهد پانزدهم را النفس العسر والضيق گويند چنان باشد كه اندر انتها
دم زدن اندر رفتن هوا اندر قدر بدشواري تواند كرد وبدان ماند كه گذر هوا تنگ است وآنرا كه گذرها گرفته
وتنگ است سبب دشواري دم زدن المي باشد اندر انتها وصغيري چنان باشد كه خلطي غليظ
اندر گذرها افتاده باشد وهواي بد ورسانده وگاه باشد كه دارو مسهل خورده شود ويا حقنه تيز بعمل آورد
واسهال نيفتد اخلاط بجنبد وبدان سبب عسر النفس پديد آيد وهمچنين گاه باشد كه اندر ذات الجنب
فصد كرده شود وخون چندانكه بايد بر آورده نشود واندر تن بجنبد وبشورد ودم زدن دشوار گردد
واسامي ديگر است از انواع نفس ناطبيعي كه آنرا انقطاع الحجاب گويند ووي چنان باشد كه سوء المزاج
گرم وخشك مفرط پديد آيد وبدان سبب غشائي كه مستبطن سينه وپهلوها است منقبض شود يعني بهم
باز آيد وسوي بالا بر كشيده گردد بهر آنكه تعليق اغشيه واعصاب همه بجانب مبدا او باشد ومبدا اين
غشا از سوي بالا است وعلامت اين نوع آنست كه خداوند علت را تب لازم باشد وهمه حركتهاي
سردي دشوار شود وزبان از دهان بيرون بيرون نتواند كرد وچشم بيرون خاسته باشد
ونتوان سرفيد واگر سرفد چو بخش كرده نفس اندر حلق او گيرد وممكن شود كه عقل بشورد وسخن
بيهوده گويد بهر آنكه غشاي دماغي با غشاي سينه مشاركت دارد ونبض صلب باشد علاج
تدبير رطوبت افزا بكار برند واين چنان باشد كه هر بامداد گلاب وچند كدوي تر وآب ترنج
اندر وي پخته وبا شراب بنفشه آميخته واگر درين گلاب روغن بادام يا روغن مغز كدو بر
چكانند واندكي شكر در آن افكنند بهتر باشد وبايد كه بنفشه تر مغز كدوي ولعاب ولعاب اسبغول

وآب ترب هم سرشته بر سینه و پهلوهای سینه ضماد کنند و سفوف خطمی و نیلوفر بیزند و امثال این بیزند
و مریض را دوران منع کنند و به خوردن ترب و آب کدو پخته با جلاب و آب انار شیرین با روغن
بادام و لعاب اسپغول و بیضه مرغ نیمبرشت و آب اسفناج یا کدو و ماش مقشر پخته با روغن بادام بدهند
و هر نوعی را از انواع دم زدنها ناطبیعی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت
هم از این نوع علاج باید کرد و هوای خانه و مفرش او خوش و خنک و تر باید داشت و انواع دیگر را
که سبب تری و سردی خلط غلیظ یا لزج باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانکه اندر جای خویش
بیاید و سرد مزاج را ابتدا فانید اندر شیر تازه سود دارد و اگر ماده با دوا ناک بود با ابتدا فانید
اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب ضعیفی عضلهای سینه باشد روغن نرگس یا روغن
یاسمین بمالند و آنجا که ماده اندر عضلها افتاده باشد بگیرند شیح و سداب و افسنتین از هر یکی نیم جزو
مغز بادام تلخ و فانید از هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرشند و نخود مانند حبها سازند و هر بامداد
چهار حب یا شش حب بدهند و از پس آن سکنجبین خورند و موق که شب موافق باشد قسم
سیوم اندر ربو و وی آن است که مردم آسوده دم نتواند زد و لکن شتاب و تواتر و همچون تنفس
کسی که دویده بود و انیز ضیق جوانه باشد و بسیار افتد و عقب زایل نشود از بهر آنکه ماده علت
مجاری النفس از قصبه شش پر کنده و بر آن اندر خشک نشود و باید دانست که صاحب اسباب
و علامات فیما بین ربو و ضیق النفس و بهر فرق نمیکنند و هر دو را باهم یک کردانیده و بعضی
ضیق را از ربو امتیاز میدهند کما قال الشیخ الرئیس فی النفس شبیه نفس صاحبها نفس التعب
وهو لا یخلو عن سرعة و تواتر و صغیر بسوء ارکان مرضی ادنا اما انتصاب النفس نوعی
صعب است از ربو و ضیق و مفصل علیحده گفته آید و بعضی اطبا میدانند که عسر النفس که سبب آن
امتلاء شش باشد ربو بود و نفس انتصاب خوانیم و اقسام قصبه نزد اطبا سه است عروق خشنه
و بعضی ربو میان امتلاء عروق خشنه اطلاق کنند و بهر را امتلاء شش این ربو انتهی و باز عسر النفس
بر چهار وجه قسم است قسم اول آنکه خلقی بود و اینچنین باشد که در اصل آفرینش سینه تنگ باشد
و علامت سبب النهایی دم زدن منضبط نتواند شد و دوا ندارد لها قسم دوم آنکه بلغم غلیظ
در ریه حاصل شود و اقسام قصبه را که موضع هوا است و صیح است عروق خشنه ممتلی و پر از
وصول بلغم از سه بیرون نیست یکی آنکه از شش نشف کند از سینه اخرج دوم آنکه
از سر نازل شود و سیوم آنکه اندر شش متولد گردد و علامت این قسم آن است که سینه خرخر کند

و سرفه همی آید و دوران رطوبت و بلغم همی برآید و نفس تنگی کند و چهار مانند سگ زبان بیرون همی آرد
خاصه اگر حرکت کند که در صورت ضیق نفس و خروج زبان که بتازی لهث گویند آنچنانکه همی پدید
ولاده در تنقیه بلغم غلیظ لسرفه بر نیاید و نیز بود که تدارک کرده نشود مریض از موافقت این نماند با آنکه
در خواب مختنق شود و یا به استسقا لحمی مبتلا گردد علاج بهر تلطیف خلط چیزهای ملطف محلل دهند چون
شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و مویزهای گرم و هر چه دهند باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه شدید الحرارة
ماده را غلیظ و خشک میگرداند چنانکه آنچه لطیف در خشک است فانی می شود و پس باقی غلیظ تر میماند و در
بر آمدن سرفه عصیان میکند صفت مطبوخ [illegible] بگیرند انجیر و حلبه و تخم بادیان و ایرسا و زوفا خشک در آب
بجوشانند تا قبض باز آید پس در طبیخ مذکور عسل آمیزند و بنوشند و مطبوخ انجیر و حلبه و زوفا و سپستان
و برگ کاهو و بادیان بقند شیرین کرده سود مند است و نبات معتدل و آنکه با ادویه مفرد کار برآید دست
از مرکب کوتاه دارند چنانکه مفردات در آخر این بحث کرده و بعد از تلطیف و نضج ماده منقیه سازند
آنرا بقی و اسهال بهر قی عسل در طبیخ ترب آمیخته بنوشند و قی بخربق ابیض در امراض سینه
سودمند است خصوصاً اگر آب ترب بدان آمیزند و طبیخ تخم ترب و بیخ سوسن و تخم شبت سکنجبین آمیخته
نوشیدن تا قی آید مفید است و بهر اسهال ایارج فیقرا و حب غاریقون بکار برند و حبوب گرم پیوسته
در دهان دارند و گفته اند که گوشت روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو درم با طبیخ مویز آمیخته بدهند نفع تمام
بخشد و از اغذیه گوشت تیهو و چوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و لکن کله روباه و خرگوش و نخود آب
و باید که در طعام خولنجان و دارچینی و دانکامه آمیزند و از هر چه بلغم فزاید چون شیر و ماهی و فواکه مانند
آن پرهیز کنند صفت حب غاریقون غاریقون سه درم رب السوس یک درم تربد پنج درم ایارج فیقرا و شحم حنظل
انزروت از هر یک دو درم کوفته بیخته با آب خالص یا طبیخ تخم کتان حب سازند و از یک مثقال تا دو
درم توان داد صفت حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را بیرون آرد بگیرند رب السوس
و فلفل و شکر هر سه مساوی بکوبند و حب سازند تنبیه ربو از امراض مقلده است و مانند صرع
و تشنج و وجع المفاصل نوبت داشته او میکند پس در ایام صحت از فکر وی غافل نباید بود و تدبیر
آن است که سر رشته به پرهیز نگاه دارند و گاهی قی و گاهی اسهال لعاب آرند و بهر تعدیل معاجین گرم
که بلغم زود ابا شوند استعمال نمایند علی سبیل المداومة و در آنجا که ماده از سرفه آید در مغز نزله گویند
چنانچه در وضعش مذکور است پس در تنقیه ریه متوجه گردند بتدبیر عام و در اینجا با اسهال سبقت کنند بهتر است
اما آنجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر به ریه ریزد و اندک اندک بر آید و آنجا که در ریه متولد شود و علامت سرفه

دشواری ربو ظاهر باشد و در بیرون وقوع قی نهایت مفید است اما بعد اسهال و باید که قی بدفعات کنند
تا ماده تمام مستاصل شود و در ضرورت از هر چه ماده را منفتح کند چون افیون و بیروج و تخم بنگ و اسپغول
و مانند آن اختیار واجب است بخلاف آنکه بسبیل نزله از سر فرود آید که در آنجا چیزها توان داد تا منع نزله
کند **تدابیر جلیله** صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذارد که آب نوشد و هر چند که دیرتر و
کمتر تواند نوشید بهتر است و اندک اندک خورد و یکبار بسیار نشود و اگر بعوض آب ماء العسل فایدت
کند بنا منیت نافع است و از بسیار طعام خوردن و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اگر شراب
خوردن عادت بود رقیق ریحانی مفید آید بمقداری اندک و مالیدن سینه و پهلوها و سینه و دستها
و رگها و درشت مالیدن خشک و معتدل صاحب باشد بی روغن و اگر کف دریا و نطرون لب بسته
و بمالند مفید آید و اگر از مالیدن مانده گردد پدید آید اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن
توان مالیدن و هر وقت که سینه را بمالند نخست ملایم مالند و بتدریج قوی تر کنند و ریاضت نیز مفید است
اما آغاز آن بآهستگی کنند پس تا آخر قوی تر نمایند و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندر بیشتر وقتها طبع
نرم باید داشت و ماهی شور پیش از طعام دیگر بخورد که طبع را نرم دارد و از ادویه و اغذیه هر چه باید پرهیزید
تا ماده غلیظتر نشود و لان المعده منه بابرقیق و آنجا که در سینه حرارت بود یا تب باشد بدین حب
طبع را فرود آرند که بگیرند سقمونیا و رب السوس از هر یکی یک درم غاریقون دانگی و نیم کتیرا نیم دانگ کوفته و بیخته
حب سازند و این نسخه گشت و بیت دیا بیدوار هست که اندر علت ربو غاریقون و افتیمون عظیم المنفعت است
و از جمله داروهای قوی که اندرین علت عند ضرورت بدان حاجت افتد زرنیخ و زراوند است
که حب کنند و اندر ماء العسل بدهند و باشد زرنیخ تخم سیر است و اگر داروی معتدل تر مطلوب شود انجیر که طبخ
را بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر صاحب ربو را نفس فرو گیرد و خناقی شود بگیرند بوره چهار درم
تخم سپندان ده درم هر دو را بکوبند و اندر پنج اوقیه ماء العسل بدهند در حال نکت باید **سفوف تجربی**
که ربو بلغمی را سود دارد گوگرد زرنیخ هر دو را بکوبند و با ... سرشته قرصها کنند و بر آتش
نهند و دهان بر بخار آن دارند و اگر بسبیل تنباکو دود می کشند بهتر باشد و از ترشیها پرهیز
که در بیماری توان داد و ذلک سکنجبین خاصه اگر حرارتی پیدا بود در بدن **ذکر فواید عظیم النفع**
که بر تعیین مواضع ماده مخصوص است معامله که آن در سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در شش است و در شش
دخلت سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلها و غشاها است و برآمدن رطوبت باسانی دلیل
آنست که ماده نزدیک است و در قصبه شش است و برآمدن بدشواری و بسرفه سخت دلیل آنست که ماده بعضر

نفس است

شش است و در تخلخل گوشت اوست و اگر تخلخل گوشت او بود فقط سرفه مدید و برافتد و هوادار و دلیل آنست
که ماده در حجاب و یا فرغاست و بیان آن در ذات الجنب شود آید و سرفه خشک و دلیل بودن ماده آنست
اندر شش و اشاء که ماده اندر فضای سینه ریخته باشد هرگاه از پهلو افتد سینه بر پهلو ماده از آنجا منحدر شود
ریزد و بسیار از آن شود آگاهی باید و سرفه کمتر باشد لیکن دیرتر شود و باشد که نبات الریه انتقال کرده به پهلوی
شش باز گشته است و متخلخل است ماده بسهولت در وی فرو رود **تدابیر دانست** بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرم
یا سردتر یا ترتر یا خشکتر از آنچه در ما مخلوق شده باشد و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی بود لیکن بسببی
دیگر مزاجی عرضی حادث شود یا گرمتر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و فرق میان
اصلی و عرضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود بخلاف عرضی
که در حال تغیر مزاج پیدا آید و علامت گرمی فراخی سینه و آواز قوی و عظم نفس و بهوای سرد استراحت یافتن
دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر نفس و بهوای سرد تر متنفر شدن دلیل سردی
مزاج و اینچنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته
بود و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگر چه قوت او ضعیف نباشد و سینه او تر بود مگر خشکی
بود سر ... اما سپیدان نماید و گوشت رخسار نرم و رخته باشد اما خشک مزاج را آواز درشت
باشد چون آواز کلنگ و در سینه هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنگی کند و اما بیان
بعضی امور ضروری بود عنان شکسته قلم را اندکی مسترخی داشت اندر خوف اطالت منظور نشست
ذکر ادویه مفرده که در مرض ربو که سببش گرد آمدن بلغم بود در شش و قصبه او ...
بیند و ما درین مقصود ... ادویه مرکبات ... زراوند گرد هر یکی چهار دانگ کوفته بیخته
بیخته و آب گرم بدهند و سکنجبین از چهار دانگ تا یک درم و تا یک مثقال بحسب حال آن اندر آب ...
تر حل کرده بدهند و انقلیل ... و قنطوریون اندر آب حل
کرده بجوشانند و بپالایند و آن آب با سپنجه ... بدهند و اگر علت تازه بود قنطوریون
غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون ... و ... سازند و
باشد و سکنجبین عنصلی و سکنجبین عسلی موافق است ماده غلیظ را بپزد و ... سینه را پاک
کند و آنجا که ماده اندر رگهای ... باشد یا اندر تخلخل گوشت او باشد **علاج** نخست رگ باسلیق
یا ابطی یا اسیلم باید زد از دست چپ پس ... تدبیر ... **قسم سیوم آنکه** شش ... سینه
از بخارات قلب ... گردند و آن ... احشا ... شود ... ثابت این بخارات بنافذها

مستنشق تنگ شود و نفس تنگی کند و علامت وی آنست که نبض عظیم و متواتر [illegible] و تشنگی بسیار
بود و از آب سرد تسکین معتدله حاصل نشود علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ و در تسکین
گرمی دل کوشند و آنچه باین کار آید لعاب اسبغول است یا شراب نیلوفر و سفوف آمیخته و ماء الشعیر و شربت
سیب و صندل و شربت فواکه و مفرحات سرد و هرچه در سوء مزاج گرم دل گفته آید همه مفید است و علاج
مالیدن و در آب نشاندن سودمند است قسم چهارم آنکه سوء مزاج گرم مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد
علاج به تعدیل مبردات استعمال نمایند چنانکه [illegible] قسم پنجم آنکه عضلهای سینه مسترخی شود
و از آن سبب [illegible] آید و ایضاً در حرارت غریزی که اصل است مر جمیع قوی محرکه را ضعف پدید آید و علامت
وی نفس [illegible] است و نفس انتصاب و نرمی نبض نفس [illegible] صحیح است به نفس مضاعف و در فصل
تعداد انفاس بیان یافته و نفس انتصاب مفصل مستقل گفته آید علاج طبیخ حلبه و دارچینی با عسل
آمیخته تجرع کنند و روغن نرگس و سوسن و بان بر سینه مالند و شونیز باریک سائیده و عسل
و روغن شبت سرشته ضماد نمایند و آنچه در فالج مذکور است معالج آرند قسم ششم آنکه یبوست
و خشکی در شش افتد و بدان سبب ربو در نفس خود منقبض شود بواسطه تحلیل رطوبات اصلی
و این قسم بیشتر در آخر دق پدید آید و علامت وی تشنج است و وقت آواز و چیزی بیرون نیاید
و بتناول مرطبات ربو کمتر شدن علاج به ترطیب ریه چیزهای مرطب بنوشند چون ماء الشعیر
و شیر تازه بز و زنان و دیگر لعابها و عصارها و [illegible] رطوبت اخرا و ایضاً اطلیه و مراهم مرطبه
بر سینه نهند و در آب [illegible] که از بنفشه و خبازی و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آیند قسم هفتم آنکه
برودت بر شش غالب آید یا باستنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد
و خیار و هرچه در شش احداث برودت کند و این قسم بیشتر افتد و در ابتدا اندک بود
و با آخر محکم شود علاج به تسخین طبیخ حلبه بنوشند و بر روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر
و کبک و زرده بیضه نیمبرشت سازند صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه پنج درم [illegible] ده درم بادیان
ده درم مویز سی عدد جمله بجوشانند و صاف نمایند و قند سپید [illegible] زنند و هر روز چهل مثقال
اختیار نمایند قسم هشتم آنکه مواد غلیظ اندر منفذهای ریه در زدن [illegible] و مانع استنشاق هوا گردد
و باید دانست عروق [illegible] جای هوا است هرگاه اندک چیزی در آن محتبس شود بقدر آن در نفس
تنگی کند و سبب این مرض تناول چیزهای انتفاخ است و علامت او نمودن گرانی است در سینه
و سرفه [illegible] بلغم و از طعامهای بادانگیز ربو شدت کند علاج به کسر ریاح و تفتیح سده تدبیر [illegible]

که در قسم نخستین ذکر یافته بکار برند و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب [illegible]
باب سخت نافع است و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت و بابونه و مرزنگوش پخته و پهلو
[illegible] کردن مفید و از معجونهای ماده الحیات و لوشدارو و سجزینیا و امروسیا سخت نیک باشد و حبهائی که از
سکبینج و جاوشیر سازند موافق است خاصه سکبینج اندر آب سداب تر حل کرده صفت حب جاوشیر بگیرند جاوشیر
نیم درم و اندر آب بادیان حل کرده و نیم درم شحم حنظل جداگانه بیرشته [illegible] ماء العسل [illegible] و باید دانست که در
نوع اول و دوم نوع منفعت جاوشیر [illegible] است لکن عصبها را زیان دارد و پس واجب است که بعد تناول
وی روغنهای گرم و خوشبو بر بدن مالند تا [illegible] وی از اعصاب باز ماند و اعصاب از مضرت آن ایمن
باشند قسم نهم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامت آن در [illegible] قسم اول ذکر یافته و علاج
او علاج استسقاست قسم دهم آنکه در بیماریهای حاده [illegible] بحران پدید آید و این را علاج [illegible] باید
کرد خاصه زیرا که علاج آن مرض بسنده بود قسم یازدهم آنکه عارض شود ورم در شش یا در دیگر
اعضا [illegible] رگ [illegible] چون حجاب [illegible] و حجاب [illegible] اصلاح و کبد و طحال و [illegible]
آنست که حرکت انبساط جای تنگ [illegible] و ضیق الصدر [illegible] است و علامت این قسم آنست که نخستین
عضوی از اعضای مذکوره آماس گیرد پس بر طبع وی ربو بود و علامت و علاج کبد و طحال و ریه و حجاب
در جایگاه خویش مذکور است قسم دوازدهم آنکه [illegible] است تقلص الحجاب و آنرا بتفصیل در فصل
سوء تنفس گفته آمدیم در همین باب و این قسم را سوای شیخ کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده قسم سیزدهم
آنکه امتلاء معده مانع انبساط شود و بدان سبب ربو پدید آید و علامتش ظاهر است علاج تنقیه معده
کنند بحب ایارج و مانند آن و از امتلاء پرهیزند و در تجوید هضم کوشند قسم چهاردهم آنکه خناق محدث
ربو شود و این ربو عرض است مر خناق را و خناق تفصیل ذکر یافته خاتمه هرگاه اندر فصل خریف
باران بسیار افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار افتد
و در جمله هوای سرد و شش را زیان دارد و مر کسی را که در هوای گرم مقام بسیار کند و از [illegible]
و بسیار باشد که علت ربو وراثت [illegible] شود و بیماریهای شش بسیار باشد که بیماری جگر منتقل
شود چنانچه سوء مزاج سرد یا گرم اندر جگر افتد با استسقا انجامد و هرچه در مرض ربو سودمند و فصلها است
در قسم اول گفته ایم از آن اطلاع نموده صلاح باید پرداخت فصل چهارم در انتصاب النفس و بالا
گفته آمدیم که آن نوعی صعبتر است از ربو و ضیق النفس و صاحب این مرض بپهلو بر زمین نتوان
نهاد و ناگزیر است بنشیند و سر بالای بالین [illegible] و گردن راست نگاه دارد و بالا سو [illegible] زند و دم زدن

نتواند و سببش یا ماده غلیظ است یا ورم که در مجاری نفس افتد یا استرخا که در عضلهای سینه حادث
شود و علامت و علاج آن بحسب سبب از فصل ربو توان یافت و هی من اقسام الربو وانما فردناها
بالذکر لتکثیر الفوائد **تنبیه** ترادف و تغایر که در لفظ ربو و ضیق نفس بحسب اختلاف آرای الاطبا
واقع است در ابتدای فصل ربو و اشعار بیان یافته اکنون در اینجا ثمره اختلاف واضح کردیم که شیخ
زاید بدانکه مناقشه لفظی است و باعتبار مال واحد است اما فارقین هیچ جا میدانند که عسر النفس گردد ی
گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد آنرا ضیق گوئیم و در ضیق حالت همه مستنفس کند نفسی یا به
مگر اندک و بدشواری نافذ نگردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا شود دایم فی ضیق باشد
و الضیق نتواند که ضیق باشد و ربو نبود کما اشیر فی بحث الخناق اما مراد فن نظر ضیق صدر عرض
نفس نفس اسباب ملحوظ نبوده اند و دانکه مال واحد است یکی را از دیگری جدا نمیدانند و اما ضیق الصدر
آنست که اعضای منبسط که مخصوص بالتنفس اند نتوانند متحرک شد چنانچه باید یعنی در انبساط عصیان
ورزند **فصل پنجم در سعال** که بپارسی سرفه گویند و باید دانست که سرفه حرکت ششش است و حرکت
اندامهای که با وی اندر دم زدن شریک اند چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب
مستبطن اضلاع و عضلهای سینه و جنب و این حرکتی است ناطبیعی که طبیعت بدان ریح اندر یب
اعضا دفع کند و سعال مر ششش را همچون عطسه است مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه
چهارگونه است یکی آنکه سوء المزاج ساده بود یا مادی دوم آنکه انواع اماسها و قروح و بثور که در ششش
افتد سیوم آنکه چیزی ناطبیعی ناگاه با نفس دم زدن رسد چون باد سرد یا دودی یا غباری
یا طعامهای ترش یا تیز یا زمخت خورده شود یا چیزی منقلب در مجاری نفس فرو ریزد چنانچه در بعضی
احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید و لعاب رختن قدری از آن در حنجره چهارم آنکه التهاب
دم زدن مستاز باشد و بمشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و محالبیت
دم زدن ~~...~~ مر دو ششها را سرفه پدید آید چنانچه کمیت و قوع سرفه در اسباب جزئیه بتفصیل
بیان یابد ان شاء الله تعالی و هر یک سبب را القسم علیحده تفصیل تمام و این بر یازده قسم مبین است
قسم اول آنکه سوء المزاج گرم ساده در قصبه ششش افتد یا در گوشت وی افتد و بدان سبب سرفه پدید آید
و باید دانست هرگاه نوعی از سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک در قصبه ششش یا در گوشت
آن عارض شود اجزای ششش را هواها که بحرکت انبساط اندر میشود ناخوش آید و قوت طبیعت
به سبیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آنرا بمنفذهای دم زدن اندر شکند چنانچه دو دو

دگر ورا پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامت گرمی ساده آنست که تشنگی دایم
بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از علامات حرارت
پدید آید و از مهدوث تسکین یابد و ایضا اسباب متقدمه چون در هوای گرم مقام بسیار کردن و طعمه
داشته گرم خوردن و بوی ادویه و عطرهای گرم زمانی ممتد شنیدن بیان گواهی دهد و پوشیده نماند
که ازین اسباب سوء المزاج گرم ساده متولد شود و در بدن خاصه در دماغ والتهابی دم زدن و فرق
حال سوء المزاج گرم و خشک که در ششش باشد و در آنچه در معده بود آنست که خداوند ششش گرم از
هوای سرد راحت بیشتر یابد نسبت آب سرد بخلاف صاحب معده گرم که بر عکس این باشد و فی سرفه
بود **علاج** به تسکین حرارت مزاج هرچه سرد بود چون لعاب اسبغول و آش جو سفید مرلی و مانند آن
بخورند و لعوق مناسب بلیسند و صندل و کافور و شراب شربت نمود تاب گشنیز تر و آب کاهو و گلاب
آمیخته بر سینه طلا سازند و قیروطی اخضر بمالند **صفت لعوق تیبی** که در اینجا بکار آید بگیرند لعاب بهدانه و سپستان
و تخم خطمی بجوشانند تا به نیم آید پس صاف نموده بقند شیرین سازند و بقوام آرند و مغز تخم خیار
دراز و مغز بادام شیرین و صمغ و کتیرا با ربکی ساخته همه روی بپاشند **صفت قیروطی اخضر**
بگیرند موم سپید در روغن بنفشه یا مانند آن بگدازند و آب کاهو یا گشنیز تر یا دیگر بقول مناسبه
هرچه میسر شود کفگیر کنند و بنهند با عصارات بسیج یا قیروطی الاخضر **قسم دوم آنکه** خون صفراوی
اندر ریه حاصل شود و آنرا ممتلی سازد و اما ناکه احداث لذع و تمدد میکند در وی طبیعت جهت دفع
اذیت سرفه آرد و علامت وی آنست که نفس عظیم و گرم بود و در روی سرخی پدید آید و دیگر
آثار و اسباب بیان گواهی دهد و اکثر امر این قسم هم بی نفث نباشد جهت رقت ماده
لیکن گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندک در سرفه بیرون
آید **علاج** رگ باسلیق زنند و مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع فرو آرند و بهر تعدیل و
تسکین هرچه در سابق گفته شد بکار برند و اگر در جگر گرمی بود در تسکین مزاج جگر نیز کوشند
تا خوفی که عبرت از ششش شود اصلاح پذیرفته باشد **قسم سیوم آنکه** چیزی رقیق گرم پیوسته
فرود آید از سر و در قصبه لذع و حرقه و دغدغه کند پس بالضرور سرفه افتد و سببش آنست که در
دماغ حرارت افتد و بسبب ضعف هضم غذا و خود نتواند نمود و آن غذا سوی گرانی کند و افزون
گشته به سبیل نزله سوی ششش منحدر شود و حال آنکه از مجاری دماغ کیفیت حاده نیز کسب کرده باشد
و علامتش آنست که سرفه خشک لازم بود و بی نفث باشد و هنگام شب و وقت خواب سرفه اشتداد کند

درمی ودماغ وانحدار نزله گواهی دهد واین سرفه ردیست اگر بزودی تدارک کنند ومزمن شود احداث
سل نماید **فایده** عدم نضج جهت رقت ماده است زیرا که تاقوام اخلاط سینه در حد معتدل نشود بنفث
بسهولت نمی آید لهذا قال الشیخ ینبغی ان تکون غلظ اخلاط عند النفث بالمقدار الذی یمکن ان یدفعها السعال
فلا تکون بمنزلة الطین ولا بمنزلة الماء الرقیق الذی لا ینطرق اذا دفعتها الریح واشتداد سرفه در شب
جهت تکثیف ماده در سر است زیرا که در شب صورت تحلیل نمی یابند رطوبات و در دماغ مجاری انجماد
وریختن بسوی نشش منصب میگردند اما غلبه وی عقب نوم به آنست که هنگام خواب حرارت در باطن
جمع میشود از دماغ قبل لما که سر به افتد آدمی آنرا بطرف بدون می آرد و بجانب نشش نمی دود مگر چیزی
اندک بخلاف خواب که مانع نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد **علاج** بهتر شراب خشخاش
خورند و طبیخ پوست خشخاش و تخم بنج و مغز بادام کوفته و برگ آس و تخم کاهو و کشنیز غرغره کنند
و هرگاه ماده از باطن بظاهر گراید و بالنسب سرفه نیاید بهتر آنست که صندل در شب سرا بالنه
بشسته تا پوست سرخ شود و کامرازیت تدابیر سود دهد خردل در طبیخ انجیر تر بشسته و بر سر بنهند
و ... تا پوست سر منتقط شود و پس تفاعلات زمانی طویل مندمل شدن ندهند تا ماده ازین
سو بهیچ آید و از ریختن بنشش باز ماند و ایضا جهت تغلیظ ماده حب السعال در دهن گیرند
تا فرو تواند ریخت **صفت حب السعال** بگیرند نشاسته کتیرا و مغز بادام شیرین و باقلا مقشر و تخم
خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و گل ارمنی از هر یک مساوی و همه را بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته
حبوب سازند و پیوسته در دهن دارند و لعاب آن فرو برند و باید که مغز بادام از پوست جدا کرده
و ... که سرخ است نیز جدا کرده بیرون و دیگر تدابیر از مبحث نزله و زکام برگیرند از فصد و تلیین
و غیر آن هرچه مناسب حال بود و از جمله ما ینفع نزله خوردن خشخاش است با ... و
استنشاق گلاب و تناول حلوا که بروغن بادام و ... نوده مفید است در روغن بید
کرده خشخاش بی پوست جوشانیده باشند مالیدن بر سر سودمند است **صفت روغن بید**
آب برگ بید دو حصه روغن کنجد یکحصه بجوشانند تا روغن بماند **قسم چهارم آنکه** سوء مزاج
بارد ساذج در نشش افتد و سرفه آرد و اسباب این ضد اسباب حار ساذج است و علامتش
رصاص رنگ است و قلت تشنگی و سهولت ... در استحمام نفع یافتن **فایده** رنگ سپید که بانک
سبزی گراید آنرا رصاصی گویند **علاج** اگر امور خارجیه چون هوای سرد و مجاورت برف و
نوشیدن آب سرد سبب باشد تحفظ نماید سبب کنند و پس از آن حب الاطلان ...

نمایند

نمایند که صرف نفس فی القدر مشغل گرم میکنند و به سبب آنکه برودت دهد می نماید واگر امور ...
چون افراط استفراغات ومانند آن سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و ملعقه عسل
ومعجون نقوی درین طبیخ آمیخته بنوشند و ملعوق گرم علیه بیند و روغن خیری و سوسن بر سینه مالند
ومرهم صافی و سیه تر با یکی لیسیر بشسته دانک اندک در دهان گیرند **صفت معجون نقوی** مویز دانه جدا کرده
بیست و چهار درم زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی و دارشیشعان از هر یک یکدرم قصب الذریره
فقاح اذخر علک البطم مقل ازرق از هر یک دو درم و نیم مر صافی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت آنچه
کوفتنی است بکوبند و هرچه گداختنی است چون علک و مقل در ... نماینده پس بعسل ... نماینده
پس بهم آمیخته عسل بسرشته حلوا ... دو درست دوده درم عسل **صفت سویق** تا نیم لعاب حب الرشاد
ولعاب تخم کتان مساوی بستانند و با بهیچه آن عسل بقوام آرند **فیلث** آنست که شیره آنکه
بجوشانند تا نکث بماند **قسم پنجم آنکه** ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظتر و نیم نضج شده محتبس ماند
علامت وی آنست که عقب زکام افتد و خلط نضج سرفه شده بیرون آید و در سینه محسوس شود
علاج به تلطیف و نضج ماده بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک دانه بجوشانند و عسل
آمیخته بنوشند و اگر در سینه حرارت بود بیخ سوسن و سپستان و جو بجوشانند و صاف نمایند
و روغن بادام داخل نموده تناول کنند **صفت معجونی** که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را
بیرون آرد زوفا خشک بوزن بیخ سوسن خردل فرود ما بلیل تخم انجره انیسون از هر یک مساوی
بستانند و کوفته بیخته با عسل آمیزند **صفت معجونی** که ماده غلیظ را پاک کند رب السوس یکدرم
بلیل فرو ما مغز بادام تلخ از هر یک ده درم انگزد یکدرم حب الخشخاش دار و ... بماء العسل بسرشته
وحب کنند **صفت حبی** رب السوس و فلفل و شکر مساوی تاب با ... حب سازند **صفت حبی**
که خداوند سرفه را در شب آرام نگیرد و سود دارد بگیرند مر و میعه و کندر از هر یک مساوی و افیون
دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن دانگی و شب اندر دهان نهند **فایده** گاه باشد که رطوبت
نزله از سر بسوی نشش فرو ریزد و علی الدوام و معلول در جمیع حال مسلول مانند و فرق میانها
در مبحث سل گفته آید **تنبیه** خلط نضیج آنرا گویند که در رقه و غلظه معتدل بود و سپید باشد
اما کبود و زرد و زجاجی و اخضر دلالت کنند که سوء عفونت دارد نه نضج **قسم ششم آنکه**
رطوبت نشش و سینه باعث سعال باشد و این نوع مشایخ و مرطوبین عارض شود و علامتش
آنست که بلغم بسیار آید و در حلق بچسپد و خرخره سینه پدید باشد خاصه در خواب و بعد انتباه

سعال

علاج بر نضج ماده طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ کبر و زوفای خشک و پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج
در تنقیه بلغم کوشند و انچنان باشد که تخم ترب و بیخ کبر بجوشانند و صاف نموده عسل آمیزند و نوشیده قی
کنند و بعد اسهال مسهلات مناسبه خورند و نافع‌ترین چیزها بعد اسهال و تنقیه ایارج لوغاذیا است و برای
نشف رطوبت این لعوق بکار برند بگیرند رب السوس و زوفای خشک و انیسون و مغز بادام مقشر از هر یک چهار
درم حلتیت و تخم انجره از هر یک یک درم کوفته بیخته با عسل آمیزند و ایضا از اغذیه هر چه انشف بود چون قلایا
و کرویاج تناول کنند و ریاضت مخصوصه در پیش گیرند از هر چه رطوبت افزاید بپرهیزند و باقی تدابیر قسم
پنجم اخذ نمایند قسم نهم آنکه یبوست حرارت شش موجب سعال شود و علامت وی آنست که در
حال تشنگی و تشنج و بحرکت ازدیاد گیرد و بسیار این چیزها رطوبت فانی می‌سازد و یبوست می‌افزاید
و بجماع و مطلب و تناول مرطبات چون ماء الشعیر که با سرطانات نهری پخته باشند و مانند آن تسکین
پذیرد و ضیق النفس و عدم نفث و لاغری بدن و سرعت و تواتر نبض پیدا باشد و دیگر سرفه
مضر است و ضیق عرض و مرض مذکور چون مشتد شود و حرارت دل غالب شود به دق انجامد علاج
ماء الشعیر و لعاب اسپغول و آب خیار بجلاب بنوشند و حب ایارج مرطب که از رب السوس و مغز تخم کدو
و مغز تخم خیار و روغن بنفشه و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیدی بیضه ساخته باشند در دهن
گیرند و قیروطی از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم
به روغن بادام چرب سازند و در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه مرطب
بود چون حریره سبوس و روغن بادام و شیر خاصه که جو خورده و گوشت مرغ فربه و ماهی تازه و اسفناج
پخته با قند و روغن بادام و ختمی مقشر و مانند آن تناول نمایند و اگر تب بود آب شیر آشامیدن
لازم است و اگر نه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است و به آب شیرین نیم گرم غسل کردن و در ابزن
مرطبه نشستن مفید قسم هشتم آنکه عارض شود خشونت در شش بسبب بخار دود و دخان ناصحه
و نعره قویه علاج بهر ازاله خشونت و درشتی و احداث ملاست و صافی لعوق و حسو بکار برند
و حبهای مرطبه در دهن دارند و روغنهای مرطبه تجرع کنند و بر گلو مالند و از آن ناف و مقعد
را چرب دارند صفت لعوق بگیرند بنفشه و کتیرا و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خشخاش سپید
و با رب سازند و در لعاب اسپغول و بهدانه لب بخشند و بلیسند و الرکن بنفشه بادام و مانند
آن بیفزایند بهتر باشد صفت حسوی بگیرند جو مقشر و خشخاش سپید بپزند با آب و شکر و روغن
بادام افزوده حریره پزند و آنچه در قسم هفتم گفته شد مفید است قسم نهم آنکه جراحت قصبه

یا قرحه

علاج جب

یا قرحه شش یا سینه یا آماس انثیان یا آماس حجاب سینه و حجابی که میان دل و شش است
یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم سبب سعال باشد و این جمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر
و ذات الجنب و ذات الریه و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان باید کرد ان شاء الله تعالی
و آماس حلقوم در خناق ذکر یافته فایده تولد سرفه از آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که
در جگر یا در حجاب یا فرو سوی او آماسی پدید آید و معالیق جگر فرو سو کشیده شود و بسبب پیوستگی او
معالیق ریه نیز کشیده گردد و الم یابد بواسطه کشیدگی اجزا و منفذ دم زدن تنگ شود پس قوت
طبیعت باذن خالقها بدفع زحمت جوارا بجنباند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و یا الم و تمدد و امثال
آن در عضو ماوف پیدا بود قسم دهم آنکه اندر شش بثرات پدید آید و سرفه آرند و بیشتر چون
صفراویست که دی بخار بود و این قسم مسمی است به شراب السعال و علامت وی آنست که نبض
سریع بود و بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج علاج رگ زنند و حجامت سینه کنند و اسهال
صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم و هرچه در بثور الحلق مذکور است علاج اینست قسم یازدهم آنکه بمشارکت
معده افتد و علامت او زیادتی سرفه است در وقت پری معده و نقصان آن در حالت خلو علاج
تنقیه معده کنند بقی و اسهال و تدارک سرفه نمایند بشربت بنفشه و شربت زوفا تنبیه آنچه از تناول
اطعمه ذی حدت و افتادن چیزی در قصبه عارض شود و بلیدا رغبت خود نجو ذلیل شود و با زایل شدن سبب
زایل گردد و گاه باشد که سودا در شش حاصل شود و سعال آرد و علامتش آنکه خیو سیاه و کبود
و تیره رنگ در سرفه بیرون آید و دیگر علامات سودا پیدا بود علاج حریره سبوس گندم بقند یا عسل
دهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخوداب که از گوشت مرغ یا گوسفند جوان ساخته باشند تناول
نمایند فصل ششم در نفث الدم یعنی برآمدن خون از راه دهن و این بر هفت قسم است قسم اول آنکه
از اجزای دهن چون لثه و عمور خون برآید و علامت وی برآمدن خون است به تبزق و تفل و معنی هر دو
واحد است اما بعضی هو افضل من التبزق گفته‌اند علاج بچیزهای قابض چون طبیخ آس و گلنار
و عفص و شب مضمضه کنند و اگر در این مواضع قرحه تازه بود کندر و دم الاخوین با هم کوفته بیخته
بر آن نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد قسم دوم آنکه زلو در حلق او نیز دو احداث
نفث الدم نماید و تدبیر تعلق العلق ذکر یافته قسم سیوم آنکه از لهات و کام برآید خون بواسطه قرحه
نشتر و علامتش برآمدن خون است به تنحنح و دیگر علامات رعاف چون سرخی وجه و تبارق
بیش حتی حقه سر از نفث و گرانی آن قبل و از آن قبل از آن ظاهر شده باشد تنحنح حرکت معروف

راگویند که به اخراج ما فی الحلق و نازل من الراس مخصوص است و از مخرج خا، معجمه بر آید
و بخار رقیق آنست که برق مانند خیالات متخیل شود و بخش چشم **علاج** رگ قیفال زنند و بر فقره
حجامت کنند و طبیخ گزمازو و پوست انار و عصاره لحیة التیس و برگ آس و ربوب قابضه
چون رب به و غوره و زعرور و مانند آن غرغره و چیزهای قابض بارد که در رعاف مذکور است بر سر و ناصیه
طلی سازند و اجازت اخراج خون وقتی است که نفث خون از معده باشد و آثار امتلا پیدا بود و گرنه تدبیر
بسنده بود **قسم چهارم آنکه** بر آید خون از حنجره و قصبه ریه و بالاد قوع جراحت و درین اصنف موجب
احداث جراحت در حنجره و قصبه یا ضربه و سقطات که بر سینه و مقدم گردن رسد و بدین سبب بعض رگها
شکافته شود یا سرفه صعب یا نعره قویه یا خنان هر چه در رگهای حنجره و قصبه انصداع و انقطاع آرد چون صیحه
شدید و تنزیه عنیف و غضب مفرط و علامت وی آنست که چون تنحنح بر آید و قلیل القدر باشد اما آنچه
از حنجره آید خون ناب بود و چرب نه باشد و آنچه از قصبه آید بسیار و تنحنح اندک آید و کفناک و با درد بود
تنحنح صوتیست که از مخرج حا، مهمله بر آید و این حرکت بهر استخراج ما فی اقصی الحلق مخصوص است **علاج**
تقاضیات مذکوره تقدیم کنند و قرص نفث الدم و رهمن گیرند **صفت آن** بگیرند گل ارمنی و کهربا و صمغ عربی
و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کثیرا و اقاقیا و گلنار و عصاره لحیة التیس بسایند و به آب لسان الحمل
و آب خرفه سرشته و اقراص سازند و حبه ده و از دو درم و باشد که فصد نمایند و لهذا اگر جراحت قصبه
است مگر آنکه دغدغه راند روفی وی باشد فقط **قسم پنجم آنکه** خون از نفث بر آید و این را
هشت سبب است یکی ضربه و سقطه دوم صیحه که با نشقاق رگهای ریه انجامد سیوم آنکه خلط صفراوی یا
حاده یا مالح و بورقیه به نفث ریزد و رگهای آن را متاکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای نفث یکبار
یا رگها منصدع شوند از شدة امتلا و عاشی پنجم آنکه سوء مزاج بارد ملتف در ریه افتد و اجزای آن را
منقبض سازد و بدین سبب رگها بشکافند و علامت بر آمدن خون از نفث آنست که بیرون
نیاید مگر بسرفه و احمر ناصع و کف دار بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد اما آنچه
از گوشت نفث آید کم رنگ رقیق بود و اگر چه سرفه صعب باشد لیکن درد نکند و آنچه
از تاکل عروق بود نیز قلیل الحمرت باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز بسبب ازدیاد
جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزونتر شود و آنچه از انصداع و شکافتن رگها باشد
شدید الحمرة و قلیل الزبد بود دفعةً بیرون آید ملتفی و آنچه از حدت و تیزی باشد تب و
اسباب متقدم که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون نفث را ریش کرده باشد

یا ریم و مده و یا قشور و پوست بر آید و آنچه بسببش امتلاء و عاء بود از خون کثیر المقدار آید و از
بر آمدنش راحت و سبکی رو نماید و آثار امتلا بود و آنچه از آماس خونی بر آید سخت اندک باشد
و علامات ذات الریه ظاهر باشد **علاج** بهر تقلیل و امالۀ خون رگ باسلیق زنند و از فصد
صافن مقدم دارند بهتر باشد و قرص نفث الدم خورند و بستن بازو و ران و وضع محاجم بر
ساق مفیدات و استعمال خلط غالب تعدیل و مشروبات سودمند و تعدیل مزاج واجب
و الصیانة و در انجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون مطلوب شود اقاقیا و کندر و مازو و گلنار
و مرو صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بسایند و بر سینه طلی سازند و از ین ادویه
اقراص ساخته دارند تا عند الحاجت بکار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات مجانست که در سل
بیان یابد اما در انجا که سوء مزاج بارد ملتف سبب باشد در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای
گرم و تر تا کثف و مزاج زایل شود و بعده در قبض خون توجه نمایند باشیاء مذکوره و تدابیر جاره
مرطبه در مبحث ریه و سعال تفصیل مذکور است و گاه باشد که سبب بر آمدن خون ترقیدن
رگی باشد از بادی غلیظ که اندرون رگها بود و تدبیرش آنست که نخست ماده را از بالا فرود آرند
بمالیدن و بستن اطراف بعد پس داروها که باد بشکنند و شقاق را بهم کشند بکار برند
چون فلونیا و سجزنیا و حرمل و تریاق بزرگ تازه نارسیده و پس از کسر ریاح قوابضات
استعمال نمایند و گاه باشد که سبب بر آمدن خون گشودن سر رگها باشد به سبب رطوبتها
تنک که بسر رگها فرود آید یا از جای دیگر سینه و شش ریزد و رگها آغشته و نرم سازد
تا بدین سبب بهر توقی که بود بر سر رگها گشاده شود و تدبیرش آنست که نخستین اماله ماده
کنند بمالیدن اطراف و غیر آن پس داروهای قابض که رطوبت را کم کنند و مزاج عضو را گرم
نماید بکار برند چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و پودنه کوهی و جندبیدستر و فلفل و
و زعفران تا قوت داروها زود بموضع رساند و تریاق و خرود و دیدوس و سجزنیا و فلونیا
فارسی و رومی اندک اندک دادن نیز بسیار نفثش خشک کنند و مزاج بگرداند و خون باز دارد
و در ضمادهای این نوع اذخر و علک و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصاره لحیة التیس
و جندبیدستر و فلفل پس بکار باید داشت و گوشت کبک و تدرو و دراج و کنجشک بریان
کرده و مانند آن اغتذا باید نمود و گاه باشد که نفثش با ماسه و خون از وی ترشح شود
و بیرون آید و در ذکر ذات الریه عنقریب بیاید لیکن درینجا بخاطر باید داشت که از داروی قابض

بپزند بعد آنکه اماس بخت رد واحداث آفات نمایند و همچنین در تفتیح ماده و تنقیه عضو کوشند چنانچه
مذکور باید ولا ینبغی ان یستعمل القابضات لتقبض العضو والقبض الورم مضر فوجب الاجتناب عنها منها
قسم ششم آنکه خون از سینه آید بسبب شکافتن رکهای وی یا سبب از امور خارجیه یا داخلیه و علامت
بیامدن خون از سینه آنست که خون افسرده سرخ رقیق بسرفه بیرون آید و مقدار اندک باشد و موضع جراحت
درد کند و عند الاستلقا سرفه و درد افزون شود علاج رگ باسلیق زنند و قرص نفث الدم بخورانند
والصقا بر سینه طلی نمایند و جراحت سینه به نسبت جراحت شش قلیل الخطر است و بزودی به شود
فایده جالینوس میگوید جوانی از سرمای مفرط رگهای سینه و شش شکافت من او را نخست
رگ زدم و بمالیدن اطراف او امر نمودم چنانکه شرط است و غذا حسوی دادم و بر سینه او ضماد قابضه
بنهادم و تا سه ساعت بر وی گذاشتم تا گرمتر از آنکه باید شود و در روز دوم او را کشکاب دادم و اسفیداج
بگوشت لطیف و چون مزاج باعتدال آمد و از اماس شش ایمن گشت تریاق کهن دادم و بتدریج با
شیر خر و داروهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد و دارچینی است و سنبل و سلیخه
و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطکی و مر و زراوند و باید که در این ادویه چیزهای بارد قابض چون
گل مختوم و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و لب و شب یمانی بریان کرده و گلسرخ
و گلنار و طباشیر و سرون گوزن سوخته چهارم حصه داخل نمایند و اگر ادویه گرم را جوشانده مقدار
دو درم از ادویه بارده کوفته بیخته در وی آمیزند و بنوشند بتجربه عمل کنند قسم هفتم آنکه بیرون آمدن
خون از مری و معده یا از جگر یا از سپرز و علامت اعظم آنست که بیرون بیاید خون بی سرفه و نیاید
و باشد که در عضوی یا در این اعضا آفت پیدا بود و این مبحث در امراض معده از قی الدم
روشن شود و کیفیت آمدن خون از اعضا بسوی مری و بر آمدن بقی بدون آنکه از جگر بسوی
شش رود و بسعال از راه قصبه بیرون آید بطول المبحث بینها فایده در ذکر اشیا که دافع حضر اند
نفث الدم را احتراز از آن لازم است حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند بر کشیدن
و خشم و غضب و شراب بسیار نوشیدن و مانند چیزهای سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و ترش و نمکینه
چون صبر و کرفس و کنجد و پنیر کهنه و خرما و شهد و حب شیر بنیها خوردن این جمله در سپرز اوقات بعد از
و همچنین خمیر خام یعنی نا جوشیده زیانکار است فایده در بیان چیزهای سودمند آنها که تسکین
حرارت حاجت بسپرز باشد طعام و سماق و غوره و زرشک و انار دانه و نارنج و ترنج و برگ
حماض باید بپزند بخورند اگر تپ نباشد نخود و مغز بادام و مسکه و اینجا که حرارت بسیار قوی باشد

بخود

شود بپزند ترشک تازه و شیره تازه جوش نیده و دو غبا که از روغن گاو بپزند یا با چه و صبها که از گاو ترسد
پوست کنده و کشک سازند و در دو سینه بغیر شت و گوشت تیهو و دراج و کبک ماهی تازه طری باشند
آن موافق باشد تنبیه داروهای قابض که در همه انواع نفث الدم نفعیست نافع ترین آنها بود
منقول است یک مثقال در عصاره عصا راعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج
یا در عصاره لسان الحمل آمیخته نوشیدن و برگ خرفه خائیدن و فرو بردن مجرب است و بسیار باشد
کرفی الفور خون باز دارد و آب جنیاره با یکی ازین عصاره ها که ذکر یافت خاصه اگر بیاره وی قابض
مرد و هند نهایت مفید است و سرون گوزن سوخته با داروهای قابض آمیخته عظیم المنفعت است
و آب بنشاسته جلیل النفع است و شکوفه کشنیز مقدار سه درم با آب سرد بامداد و شبانگاه دادن نفع
تمام دارد و لب و طین مختوم بس مفید است تدبیر اگر از سینه که خون در شش نفثه و ضخامت کج
که خون آمدن آغاز کند سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد و اگر خون بسته
شود و سرفه ببندد نباشد بسرکه و گلاب غرغره کند و شاید که قدری بنوشند و اگر حب الخیر بسوزند
و خاکستر او را در آب آمیزند و آن آب با جاشنی ببندند خون افسرده را پاک کند و عصاره با عسل در این
باب سودمند است و دیگر تدبیر در امراض معده در فصل نفوذ الدم والقی باید فصل هفتم در نفث المده
و این پنج قسم است یکی آنکه فالت اریه یا ذات الجنب تفتیح شود و منفجر گردد و ورم مغث بیرون آید
و ذکر این دو مرض بفصل علیحده نموده آید دوم آنکه قرحه در شش افتد و ریم وی بسرفه بیرون آید
و این را سل گویند و ذکر وی نیز بیاید سیوم آنکه در معده و بیله افتد و سرکند و همچنانکه در الخلاف
بیرون آید باشد که قی افتد و معده بقی منفتح شود و این نیز گفته آید چهارم آنکه در حنجره یا در حلق یا در
دیگر اجزاء دهن ورم افتد و منفتح شود و سرکند و ببقل و بزاق یا به تنخع یا به تنحنح بحسب موضع
ورم ریم بیرون می آید و این مبحث از فصل خناق و دیگر اماس اندرونی دهن که ذکر یافته
روشن شود پنجم آنکه در سینه اماس افتد و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد
و علامت وی آنست که ریم غلیظ بسرفه بیرون آید و تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه
میان گواهی دهد علاج سهر تلطیف مده تا با سانی منتنخ تواند شده بسوی شش و از آنجا که
بسهولت بیرون تواند آمد تکمید نمود و بخیر دهانش و اصل السوس و ایرسا و حلبه بجوشانند
و آب صافی وی بنوشند و زوفا تر و خشک و آرد کرسنه و حلبه و تخم الجرجیر بسیار دشتان کوفته بیخته
با روغن بابونه و روغن غار و بیه ماکیان و عسل سرشته بر سینه طلا زنند و مر و زراوند و بیه و کندر

وند نخ را بجوشند و دود و فرو گشند و اینهمه بهر تلطیف است و لیس اما که تلطیف حاصل نماید حبوب پاک
کننده سینه و نفث در دهن گیرند صفت آن بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز پنبه دانه و حلبه و رب السوس
و امیسا کوفته بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند فایده هر ورم که در سینه ماده نفث باید که جذب سینه منتفخ
و منفتح شود و منفجر گردد و تدبیر تلطیف دری مهم است و در اینجا در جا بگاه هر کلب شیر ریان یابد
و درین کار مهلت روا نباید داشت بهر آنکه اگر ریم سینه سوی نفث مترشح نشود و در فضای سینه
گرد آید و جمع گردد و مجاب سینه را متعفن گرداند و احداث ورم شدید نماید و مریض را مجرب
هلاک سازد و اگر ورم در نفث باشد و ریم کند یا از نواحی سینه ریم بنفث ریزد و در اینجا بماند و متعفن
بدون شود و اجزای ریها در خورد و احداث سل نماید تفسیر جواب آنست که چون ورم این
مواضع سر کند از قابضات احتراز واجب شمارند و همگی عنایت تلیین اعضا و تلطیف مده و تقطیع
آن مصروف دارند تا که تجاویف عضو پاک شود و صبه مدا نماید توجه نمایند و اگر مده بفضای سینه
ریزد و در نجا جمع شود تدبیر وی در فصل اختقان المده فی الصدر گفته آید ان شاء الله تعالی
فصل هشتم در اماس نفث که آنرا ذات الریه گویند و طریق حدوثش آنست که نزله گرم یا
سرد از دماغ به ریه فرود آید یا خناق کم شاید و ماده آن منتقل شده بنفث ریزد و در انجا
قرار گیرد و یا ذات الجنب و ذات الریه منتقل شود و باشد که بدون نزله و بغیر انتقال ماده در نجا
گرد آید و اماس آرد و اما نزد بعضی اطبا گفته و باید دانست که انتقال ماده بسوی ریه بهترین
انتقالات است بهر آنکه نفث عضوی است شریف و مقابل نزد دلیه است و ماده که در وی
ریزد تا پخته شود و منفتح نگردد و بهتری در وی پدید نیاید و علت وی عسر است و با کثر علل منفجر
میگردد چنانکه گفته اند گاه باشد که ماده وی حجاب و اغشیه ریزد و ذات الجنب آرد و باشد که ماده
باز زود ساعد خداوند این علت از جانب انثی یا لب انگشتان خدری پدید آید و گاه باشد
که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد
که خداوند ذات الریه را تشنج بسیار انباک و نفث کرده آید و حال مستقیم شود و پوشیده نماند که ذات الریه
و ما اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر افتد بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است
ماده صفرا در وی باز نماند لهذا قال الشیخ ذات الریه یکون عن کل خلط لکن اکثر ما یکون
عن البلغم والدم وکذا قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد که ماده ذات الریه تحلیل و دفع
شود همچون اورام دیگر اعضا و ذالک فضل الله و گاه باشد که تحلیل نیابد هر چند استفراغ

ماده فرود آید و ورم جمع آرد و منفتح شود و سر کند و این ریم یا هموار سپید یا تیره همچون ثفل شراب
که آنرا و در وی که بنید و گاه باشد که آنچه لطیف است از ماده به تحلیل خرج شود و باقی صلب گردد و تحجر یابد
و در سودا آورد گفته آید و گاه باشد که اخراج کرده گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت
علاج کمتر دهد بهر آنکه ماده لیس گرم باشد و بدل نزدیک بود و ماده دوا و سرد گشته یا بود و یا علاج و درین جا کمتر
رسد بواسطه بعد حث و حیوله اعضا کثیره زیرا که هر شریعه بهمه عضوی حرارتی می پذیرد و از ماده
که در اعضا باشد حدوث بادی می آمیزد و لیس چون بنفث رسد از قوه چندان مانده نباشد که با حرارت
حمره برابری کند و خشکی ضماد و غیره برابری نتواند کرد بهر آنکه قوه ضماد و خشکی کننده نباشد و حال آنکه آن نخواهد
سینه و نفث با عضلها و اشرا حایل بود و اذا الکه الغرض از هر خلط حادث میشود علی الاصح این فصل
را ختم بیان کنیم قسم اول در ذات الریه سببش ماده گرم بود خواه ماده مذکور صفرا گرم بود و چون خون
و صفرا خواه بذاته بارد بود و اما از عفونت مستحیل بحرارت شود و چون بلغم شور و منعفن و علامت
انقسم آنست که تب صعب دایم و لازم باشد و ضیق نفس شدید بود و در مقدم سینه گرانی و درد
محسوس شود و چشم در وی سرخ باشد خاصه رخسار چنان نماید که گو نیا چیزی سرخ رنگ کرده اند
خاصه در وقت غلبه تب و در چشم در وی تشنج پدید آید و زبان خشک شود و تشنگی مفرط بود و باشد
که زبان رطوبتی غلیظ و لزج ملتزق باشد و نبض موجی بود و سرفه رنج دهد و با شنشاق هوا سرد
دل راغب باشد و شدت اعراض و قلت آن بحسب سبب است چنانچه در خصایص خون صفرا
و بلغم منتقل بوده ذکر یافته فلاشه تعطش و ضربان و افراط حرارت و قلت گرانی و ما نند ان
مخصوص صفرا است و کذلک خواص خون روشن است و از انکه بلغم از کسب عفونت برزاج خود
نمی ماند اثار مواد گرم در وی یافته میشود و لیکن هر چه باشد حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفرا است
گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزونتر و آرزوی استنشاق هوا سرد اگر چه در بلغم هر چه میشود اما انچه
در صفرا و دم است درین هیچ صفت و ذات الریه که از جنس حمره بود تنگی نفس در وی بیشتر باشد و گرانی
کمتر اندرون سینه حرارت سوزش عظیم باشد خاتمه که آنرا ورم و جراحت اندر قصبه نفث باشد و در حال
لیکن ضربان و درد و آهسته پدید آید و تب ضعیف عارض شود و اندام نحیف گردد و آنرا اثر شود و اکثر عکس
ریش گردد و بوی دهان کنده و بوی ماهی و به لبه قرحه تری انکه آید و گاه باشد که در ریش بخار
برآید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد یا متواتر و سعفه گرانی کند و اندرون سینه
سوزش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه تحلیل و دفع خواهد باشد

اکنست که رطوبتی نخته باشد که سرفه بیرون همی آید بلا تصدیع و حال مریض روز بروز بهتر باشد
و اعراض کمتر گردد تا شید ریح پاک شود **امارت آنکه** ریم خواهد کرد که رطوبت نخته بر نیاید و اعراض
در اشتداد باشد تا که ریم کند در معالیق شش درد تمدد و ثقل پیدا آید **دلائل ریم کردن** آنست که در اشتداد
اعراض خفت پدید آید و آب دهان شیرین شود پس اگر قوت قوی باشد ماده را زود بپزد و ریم را
بنفث یا براه بول مندفع سازد و ریم بهوار برآید و اگر قوت ضعیف بود و بعد النفث در نفیهم غشی
زود زود نخته شود و عفونت پذیرد دار و هی امید خلاص نباشد و اگر این علت سل باز گردد
نازکی زرد رنگ و روی برود و پیوسته سر انگشتان و جمله علامات سل پدید آید و اگر ماده ذات الریه
بجنب منتقل شود و تنگی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد و ثقل … گویند اگر خداوند ذات الریه
… و حوالی آن خراجها برآید تا صور شود و از ذات الریه خلاص یابد و کذلک ظهور خراج …
علامت … باشد **علاج** رگ باسلیق زنند خاصه اگر در معالیق شش آماس بود و …
سپستان و نیلوفر و تخم خطمی و بنفشه و بابونه که لب خیار … و ترنجبین در وی آمیخته باشند …
فرو دارند و اگر بحقنه نرم تلیین لطف نمایند … و در ابتدا بر روغن صندل و آرد جو …
روغن بنفشه … کنند بر سینه و چون زمان ابتدا درگذرد به تضمید چیزهای محلل …
بابونه و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو با روغن بابونه سرشته و اگر آماس …
بود … واجب کند نخست رگ صافن زنند از محاذی ورم یعنی اگر ورم در جانب …
شش بود رگ هم از پای راست گشایند و اگر طرف چپ بود صافن پای چپ گشایند و
طریق شناختن که ورم در ایمن ریه است یا در ایسر آنست که نگاه کنند که در شب … کدام
سرخ تر باشد و گرانی سینه در کدام جانب محسوس میگردد و همانجانب متورم است والقیاء بر پهلوی که
مریض بخسپد و دوران هنگام رطوبت از دهن بیشتر برآید توان دانست که آماس در همانجانب شش است
مثلا اگر ورم در ایمن وی بود بپهلوی راست خفتن نفث رطوبت افزون تر شود و کذلک بالعکس
و از پس صافن اگر فصد اکحل زنند بر فصد باسلیق مقدم دارند صواب باشد و باید که خون باندازه
قوت برون کنند مثلا اگر قوت مساعده کند بفصل هر سه روز رگ دیگر باید زد و اگر در ابتدا فصد
باسلیق ابتدا نمایند باید که از جانب غیر محاذی قدم گشایند و بآخر باسلیق از جانب …
زنند و پس از فصد و تقلیل ماده باشد که بحجامت کردن بر سینه حاجت آید تا ما بقی …
دفع … و جالینوس گویند اگر تب سخت گرم بود از مسهل حذر کنند و فصد …

و رزند بهر آنکه رگ زدن بتحط است و مسهل دادن باخطر بزرگ بهر آنکه گاه باشد که مسهل ماده را
بجنباند و استعمال نکنند و دوا افزاید و باشد که اگر استعمال کنند افراط افتد و هم با آماس در معالیق
و در نفس ریه بود و رگ زده باشد و شده باشد **دلائل ورم معالیق ریه الشش** که نزدیک چنبر گردن
که اکثر تر بود که بیند الم محسوس شود و هر که را در دو سوی پهلو ها باشد و داروی مسهل …
و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر … باشد و در …
از نزله افتد … مفید است و دو جمله از شربها بنا که ماده را غلیظ کند چون … چیزهای که …
قبض باشد چون آب گل سرخ … و الفیا آب سرد و … در ذات الریه که از جنس
… چون ماء العسل و جلاب و گلاب بحسب حال موافق …
که در همه انواع ذات الریه و ذات الجنب ذات الصدر … سینه از رطوبت پاک
شود و اینجا که بسبب تب شربتها مختلف حاجت آید چیزها اختیار نمایند …
باشد چون آب خیار و آب خربزه و بهدانه و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد نخست
نافع است هم سینه را پاک کند و هم حرارت و تشنگی نشاند و اگر بادهای شکم و بخار …
ذات الجنب را حاضر … چیزهای ملایمه که … بود بکار همی برند و …
ممتلی نداند و اگر دم زدن متواتر شود لعاب اسبغول رقیق با جلاب جرعه جرعه همی دهند و …
… بر سینه و پهلو تا تحلیل نمایند تا دم زدن باعتدال باز آید و اگر در وی … شود **فایده**
هر گاه آماس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب …
گرم و در آخر وقت که گشاده شود … بیرون آید پس اگر چنانچه نخته باید مستفرغ شود و در تنقیه …
چنانچه در نفث الدم گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید و بدانکه … باشد که ورم …
از آنکه تمام نخته شود و سببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قی کردن و …
… خون صرف یا مع المده خام بیرون همی آید در اینصورت در حال رگ باید زد و بعلاج
نفث الدم رجوع باید کرد **قسم دوم آنکه** ماده ورم بلغم ساده یعنی بی عفونت باشد و علامتش
کثرت لعاب است و سرخی در وی نابودن و تنگی نفس … عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن
و درجه متوسط نمودن و تب و ثقل … بودن و باید دانست که هیچ آماس که در احشا بود بی
تب نباشد اما شدت و خفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آنچنان
گرد آید و حال مریض … ماند و تب آهسته لازم باشد **علاج** در اول امر بعلاج آماس …

مزید بلیس و تضمید است بر اوضاعات متوجه شوند تا باشد که ماده بروغ نضج پذیرد و چون چند روز بگذرد و تب ساکن شود
و مرض با خطا افتد چیزی که سعال بلغمی مذکور است از نضج و تنقیه بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه
منوش شده و غذا آب باقلی و کشک جو و نشاسته گندم و شیره سپستان با عسل و روغن بادام بسیار نافع
و اگر طبع قبض بود دو مثقال بنفشه و پنجاه دانه مویز دانه بیرون کرده و یک توله اصل السوس و پنج عدد
انجیر بجوشانند و درین طبیخ مغز فلوس مقداری که خواهند داخل نمایند و صاف نموده روغن
بادام افزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود شربت حب الآس دهند و رب … مفید است و تدبیر تسهیل
نفث المده مع فواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید **قسم سیوم آنکه** اماس صلب باشد و این
بر دو گونه است یکی آنکه نخستین اماس گرم بوده باشد و لطیف وی بتحلیل رود و ما بقی سخت و متحجر
شود و نشان آنکه ذات الریه صلب شود آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک و متواتر آید
و حرارت کمتر گردد و دوم آنکه ماده سودا یا رد یا بلغم غلیظ سبب باشد و هر چه باشد علامت
آنست که ضیق النفس بمرور ایام افزونتر شود و سرفه خشک بی نفث باشد و در سینه حرارت نبود
و انجذاب هوا اعسر باشد و هرگاه عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی و یا بلغمی بود ظاهر است
اما در آنجا که از انتقال اماس گرم افتد از آنست که اجزاء حاره لطیفه بتحلیل رفته و اجزای ارضیه
غلیظ متحجره باقی مانده **فائده** گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ تولد کند و اسکندر گوید
من دیدم که سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه در سرفه افتاد و عقب آن سرفه ساکن شد
و قولس گوید من دیدم که سنگ هایی بزرگ و خورد همچون خشک بر آمد سرفه شدید و وزن هر یک
سه قیراط بود و بعد از آن سرفه کهنه کمتر شد و ذات الریه بسل باز گشت و در سل هلاک شد
علاج همگی عنایت در تلیین کنند تا صلابت نرم شود و این چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با
روغن بادام و شیره مغز خیار تجرع کنند و روغن بنفشه با دام سپید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان
حلبه هم سبز شده بر سینه ضماد سازند و دیگر تدابیر علیه بکار برند و … [illegible]
گفته اند **تنبیه** هرگاه اماس کشاده شود و حسو ها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و … [illegible]
و ماء العسل در هر وقت سخت موافق است سینه را پاک کند و سوق کرسنه و سوق … و شیر خر
مفید است و گاه باشد که با این همه چیزی که … را اکنده کند و … اگر … باید
پوست خشخاش و تخم … تا سرفه باز دارد و هرگاه ماده تمام نضج یافته باشد تدبیر کشادن وی
کنند و آنچنان باشد که بینی دود کنند و دهان گشاده سر وی دارند تا دود بگلو اندر شود …

بر کرسی نشاندن و کتفهای نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن … و ماهی شور خوردن و ایارج فیقرا
و شحم حنظل حب کرده شب به دهن داشتن تا بتدریج آب شود و بگلو اندر رود و انگژد با … و شیر حل
کرده دادن و درین باب سود مند است و خردل اندر ماء العسل دادن مفید و تنبیه پس از طعام قی فرمایند
تا اماس بحرکت قی کشاده شود لیکن درین خطر است … که ریش از مقدار کشاده و … یکبار
بجنباند و خناق آرد و بباید دانست که متقدمان تدبیرهای … و کشادن … پس از هفت روز … نگاه
داشته اند اما طبیب حاذق را این طریق نشاید سپردن مگر با احتیاط تمام تا حرارت و اماس زیاده نشود
و علت بر علت نیفزاید و هرگاه اماس کشاده شد و ریم آمدن گیرد و مریض … تنقیه
سینه آنچه در سرفه و ضیق النفس مذکور است و در نفث المده بیان یافته استعمال نمایند و باشد
که ریم ریش بجگر رود و … در آنجا … بول یا براز مندفع شود چنانچه در فصل احتقان المدة
فی الصدر بیان آید **فصل نهم در سل** و آن نزد اطبا عبارتست از قرحه که در شش افتد و قرحه
این مرض را از مرکبات مشهوره جهت لزوم حمی گفته و هو قرحه فی الریه مع الدق و صاحب کامل گوید
و هو قرحه فی الریه و الصدر و عامه اطلاق میکنند این لفظ را بمدت که در سینه و شش قرحه شود و حمی بسل
در لغت هزال است و … لاغری خاصه این علت است بایں اسم لازم مسمی گفته و قرحه کنایه است از
تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد و تقیح شود و … باشد که پیوسته رطوبتهای … از دماغ
بجانب شش آید و … و ضیق نفس و سرفه صعب تولد کند و … رسد
که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بدن … اگرچه این مرض … است و شش از ریش
پاک است خداوند علت را مسلول گویند و فرق درین و در سل حقیقی … گفته آید باید دانست
که اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر بشش ریزد و ریش اندازد چنانچه شود تیزی
آن شش را بخورد و ریش کند دوم آنکه ذات الریه ریم کند و ریش گردد سیوم آنکه ماده ذات الجنب
یا ذات الصدر یا ذات العرض نضج شود و ریم کند و … سرفه چون بر شش گیرد و …
ببرد و ریش کند چهارم آنکه سببی از سببهای اندرونی چون سعال شدید و ماننده آن
یا از سببهای بیرونی چون ضربه و سقط و صدمه پدید آید و بدان سبب سر رگهای شش بدرید یا رگی
بگسلد و خون از گلو بر آمدن گیرد و در شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم گفته شد و لیکن در
اکثر … سبب سل نزله تیز باشد و علامت این مرض آنست که تب نرم لازم و هر چه از آثار
دق است جمله پیدا بود و رخساره سرخ باشد خاصه هنگام غلبه تب و در وقت سرفه بیرون آید

دو اربعه عاجزي طبيعت گاه باشد كه اندر شب يا وقتهاي ديگر عرق آيد و چون كاهش تن بغايت رسد

ناخنها بازگرده و موي ريختن گيرد چنانچه در تب دق مذكور است و باشد كه بعضي را چون كار بآخر

رسد پشت پاي آماس كند و حلقه‌هاي قصبهٔ شش و پايها رگها با يم بباد افتادن گيرد و خلطي

كه مي برآيد غليظتر شود و بسيار باشد و هيچ بر نيايد و طبيب جاهل بيچاره كه تقصير شده و حال آنكه

اين صورت از چهار روز مهلت ندهد و بسيار باشد تا آخر سل سرفه صعب پديد آيد و خون صاف بيرون

آمدن گيرد و بسيار سرفه رانده گشت و خون باز دارند و در شش بمانند و هلاك كنند و اگر بازنمانند

خون سبزي آيد تا هلاك شود و هر گاه خداوند سل را بر هر دو ناخن چيزي مانند دانه يا قلها پديد آيد از پس

پنجاه روز بميرد و هر گاه كه سر انگشت نزد كه ابهام گوشه سبزي پديد آيد و بر پشت پي بثره

سرخ بر آيد و زرد داب چهب از وي بيمي نمايد روز چهارم بميرد و هر گاه ميان سر چيزي بيجو دانه يا قلها

بر آيد و رنگ آن سياه باشد و درد كند و سبات بيمي افتد در چهل ساعت يا چهل روز بميرد

تنبيه از آنكه حال بعضي ربو از دوام نزول رطوبات دماغي برشش بغايه بحال مسلول مي باشد

و بهذا اعتبار بعضي سل نيز گويند اما غير حقيقي چنانچه بابا ذكر يافت لازم آمد كه در سل حقيقي كه زخم

ريه است و در مرض مذكور فرق بيان كنيم و فرق آنست كه اين قسم ربو بي تب مي باشد

و در بحر رطوبت خام چيزي منقبض برنيايد بخلاف سل كه تب دق لازم اوست و خروج مده

در نفث خاصه آن اما از آنكه رطوبت خام با مده مشابهت تام دارد سينها نيز اظهار فرق

واجب آمد تا در هر دو اشتباه نتوان كردن اما نشان ريم آنست كه بوي بد دهد و چون در آب

اندازند پس از زماني در آب ته نشين شود و بد بوي وي از آنكه عفونت غالب است

محتاج به نفث نيست و چون مي رسد النفث مشموم ميگردد از دماغ مزكوم نباشد و كرنه دام

كه با آتش بسوزد و بوي محسوس شود و ريم كنه مجون كنه استخوان باشد كه بسوزد

و ايضا گاه باشد كه خون با مده برآيد جهت تقدم نفخ و گاه باشد كه در سرفه خشك انسيه جابجا

جهت تفقّد موضع متقرحه بخلاف بلغم كه بر آب ايستد و در آب نشود و هر چند بر آتش بسوزند

بوي بد چون سوختن ريم ندهد و خون و خشك شيه هيچ با وي يار نباشد و ايضا كالمخلو

المده‌عن الاستفراغ و گاه باشد كه تب سل با تبهاي ديگر چون ربع و خمس در نظر الغب و باشد

مركب شود و بعد تپ تنها كه با اين مركب شود خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نائبه

بهر آنكه ماده اين تبها غليظ و سوداوي است و علاج وي با علاج اين علت هيچ نزديكي ندارد

وبايد دانست

وبايد دانست تدبير قرحهٔ شش در ابتدا انفجار است و تعبيه محال و اطبا در به شدن قرحهٔ شدن

ريش شش خلاف است كه هي برآنند كه درست شدن ريش شش ممكن نيست بهر آنكه شش

هميشه در حركت و درست شدن جراحت موقوف بر بسكون عضو مجروح است و جالينوس گويد حركت

عضو جراحت را از درست شدن باز ندارد اگر سببي ديگر باحركت يار نباشد و دليل برين آنست

كه حجاب نيز متحرك است و هيچكس را در به شدن جراحت حجاب خلاف نيست و ميگويد هر گاه كه سبب

جراحت انفتاح يا انصداع رگ بود تا ماسن نانجامد و ريم نكند درست شود و اگر با ماسن و ريم انجام

يا سببش آماسن بوده باشد يا تيزي و سوزاني خلط درست نشود زيراكه تا كه ريش از ريم پاك نشود

مندمل نگردد و پاك شدن اين قرحه بسرفه باشد و سرفه جراحت نزديك تر كند و حركت سرفه درد

افزايد و درد ماده‌ها را انجاكه داكر بهاند مال ريش ادويه خشك دهند سرفه و درشتي سينه زياده

شود و ريم با خشك سازد و از برآمدن باز دارد و اگر ادويه نرم و تر دهند ريش را تازه كند و ريش

با تازگي به نشود و ايضا رگهاي شش فراخ تر و صلب واقع است و در شكافي در جراحتي كه بر چنين

رگ افتد دشوار به شود و ايضا اثر ادويه تا رسيدن بعضو ضعيف تمام كسب بكند و چيزهاي سرد

خود نافذ نتوانند شد و اشيا گرم تپ زياده كند و هر ريش ادويه خشك بايد و خشكي آن تپ دق باز آن

دارد و جراحت كه قصبهٔ شش افتد نيز علاج پذير نباشد ممكن آنچه در شش دي ممكن است جراحتي

است كه بر عرف مي اندرون قصبهٔ شش افتد و گوشت شش نرسد **فايده** علت سل اگرچه

علاج كمتر پذيرد اما اگر تدبير نيك مي بايد مهلت دراز و بد و باشد كه از جواني بكهولت ببرد

و شيخ الرئيس گويد زني را ديدم كه بيست و سه سال و كسري اندرين علت بماند و انحرص در

شهر سرد و در فصل زمستان بسيار افتد و اندر بيشتري از هژده سالگي تا سي سالگي افتد

و بيشتر كساني را افتد كه سينه ايشان تنگ باشد و گردن دراز و مقدم مايل و حلقوم بيرون

خاسته و كتفهاي ايشان از گوشت برهنه بود و سبب پشت بيرون آمده چون بال مرغ

و اين كسان را مجنح خوانند يعني بال دار و مردم سرد را آفت بيشتر افتد **علاج** در ابتدا

رگ باسليق زنند از جانبي كه در آن جانب وجع محسوس شود بشرطي كه مانع نبود و گرنه

حجامت كنند و از آنكه خوني از سر نسبي شش مي افتد فصد قيفال بنا بايد كرد و ماء الشعير كه با

سرطانات پخته باشند در غرض مفيد است و ديگر علاج بر تلطيف حرارت از باب تپ دق اخذ

كنند و با وجود آن هر چه محلي و منقي مده و صديد و مسكن سعال افتد و تجفيف قرحه نمايد بالنفع

اختیار نماید و اگر با سل حمی عفنیه یار شود تو شیدن شیر زنان نشاید و شیر خر نا فع‌ترین اشیاست
و پیشتر گفته شد که هرگاه جراحت شش اماس کرده و ریم گرفته و تنگ شود درست شدن امکان
ندارد لیکن اگر علاج ما صواب بجای آید میتوان که ریش بر یک حال باشد و بزرگتر نشود و جزوی دیگر از
شش تباه نکرد پس علاج راستی کرده امید است باشد آنست که روز نخست که خون آنکه
بیاید و معلوم شود که از شش می‌آید پیش از آنکه اماس کند بعلاج مشغول شوند چنانچه جالینوس گوید
که هرکرا از شش خون بر آمد در روز نخست وی را یافتم و علاج کردم به شفا یافتند و هرکرا روز اول
نیافتم احوال او مختلف شد و تدبیر همانست که گفتم و ایضاً که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات
باز دارند و در حال رگ زنند و اندکی خون بچند کرت بیرون نمایند تا خون از شش و حوالی او گشته
معده رسانند و دهند البتین و ما لیدن اطراف ستوده اند و صواب آنست که نخست در تسکین حرارت
کوشند یا دوا روها که ریش را شاید با شیر بتبا دو داروها مطفی الحرارت بیامیزند یا گاهی بعلاج
تب متوجه شوند و گاهی بعلاج قرحه مثلا یکروز علاج تب کنند و یکروز علاج ریش یا هر روز با داد
علاج ریش نمایند و شبانگاه علاج تب و این تدابیر در حق کسی است که از روز نخست بطبیب
رسیده باشند و بعد از آنکه جراحت اماس گیرد و ریم کند محللات و منقیات باید داد و اگر قوت مریض
ضعیف بود اندک گلاب سرطانی یا بچه مرغ و بز غاله توان پخت و اگر طبع نرم بود و بیاز گرفتن
حاجت آید شراب مورد دهند و دوا و مورد در گلاب پزند و اگر سرفه سخت قوی باشد از تر
کشکاب و اش سپیده یا تخم کاهو پزند و اگر در بینی خضر بود بعد از آنکه خضر کرده باشند طبع را
مطبوخ خیار شنبر فرود آرند و اگر در سینه تری باشد یا خشکی بود بحسب حال هرچه در باب السعال
مذکور است بکار برند و بهترین آبها در بیماری آب باران است و شیخ الرئیس گوید از چیزها که
من از مو ثوق در بیماری علت که گفتند آنست که در ان سال کرده باشند و طریق خوردنش
آنست که بر قدری که تواند بخورد و بحدی که اگر بانان نانخورش جبین ساز ده بهتر بود و میگوید
که زنی را دیدم که این علت بحد دماز کشته بود و دل از خویشتن سیر داشته او را انگبین علاج
کردم شفا یافت و گوشت بر و باز آمد و فربه شد و میگوید میتوانم گفت که هرچه بسیار کلکنگ
با دو دام تنرسم که استوار نمارند و طعام با این علاج دراج باید و تیهو و تذرو و کبک و کنجک
همه بریان می روغن و ماهی تازه بریان کرده نکیست و اگر در بریان بیم حرارتی پدید آید بکشکاب
سرطانی قناعت نماید وید آنکه هنگام شیر دادن شرایط چند مرعی باید داشت و دیگر آنست

کنجک

که تب نباشد و اگر شیر زن دهند زن باید که از پستان حق خود ترا دهد و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان
باشد و از وقت زائیدن چهار ماه تا پنج ماه گذشته و قدحی که شیر در ان دوشند چند آب
باید شست و چنان باید که پستان زود پاک شود و خر شیر نماید چنانچه پیاله چینی و مانند آن که
آبگینه اند و بود و در آن حال که شیر میدوشند خرما نزدیک بیمار آرند تا در حال که دوشند بنوشند
و هنگام دوشیدن شیر پیاله را در ظرفی که آب گرم بیه باشد نهاده دارند و مقدار شیر بحسب اراده
موقوف است و بر اجابت طبع اما روز اول از پانزده درم شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر
طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و خیره در شیر نستة باید که در شیر حل کنند و بیفزایند و بعضی گفته
اند شیر پنج من باید ما حق این است که تقدیر نتوان کردن هرچه تقاضای وقت مریض بود توان
کرد و استاد احمد فرخ میگوید که چون شیر دهند باید که هیچ طعام دیگر بمریض ندهند و هرگاه منفعت
شیر ظاهر شود سه هفته شیر باید داد و شیر بز را صواب آنست که سنگ تاب کنند بعد از آنکه در
اول آب باران پخته باشند تا بچند و آب از وی برود و این شیر سنگ تاب بهتر از شیر
مطبوخ است در گوارید و اگر سرفه صعب بود کتیرا با شیر دهند و انجا که قبض طبیعت مطلوب شود
شیر با طباشیر دهند و اگر در معده ضعف بود با زیره و کرویا دهند و آنچه بهر تلین طبع گفته شد
قوت بیمار محفوظ باید داشت و احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود و خاصه اگر در
تن مریض فضل نبود و اگر در بیماری حبس افتد سفوف الطین و شراب مورد باید داد و اگر در
اثنای شیر دادن تب آید شیر باز گیرند و قرص کافور دهند و اگر با تب قبض شکم مطلوب شود
دوغ که از ماسه جدا باشد توان داد و در تب دق تدبیر دوغ گفته شود وطریق پختن با شیر
با سرطانات چنانست که سرطانها که در آب روان شیرین باشد بستانند و پس از ساعتی
شیرهای دست و پا و نیمهای او را ببرند و جدا گشته و شکم بشکافند پس بنمک و خاکستر چند بار
آنرا بشویند تا که رطوبت و زهومت از وی دور شود و بعد آن سرطان مغسول و مقطوعه را در
اندک گلاب افکنند و بپزند چنانچه پر است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آنست
که چون سوزن در روی خلانند رطوبتی شیر مانند از وی بیرون آید و بهر شستن خاکستر درخت
انگور و نمک انسب است و هرگاه باستعمال جبن و دیگر چیزهای تنگی نفس پدید آید ملعوقات مناسب
تدارک کنند و سفوف سرطان نیز مفید صفت آن خاکستر سرطان نه کورده درم صمغ
عربی طین قبرسی از هر یک پنج درم خشخاش سپید و سیاه از هر یک دو درم و نیم کتیرا سه درم

باریک

جو را بکوبند و موازنه دو درم با شیر خر یا شراب عناب یا شراب خشخاش بدهند
طریق سوختن آنست که سرطان موصوف را در کوزه نهند و سر وی بگلی که با نمک و خاکستر
مخلوط بود محکم سازند و یکشبانروز در تنور نهند پس برون آرند و آن سوخته را که خاکستر شده
باشد بکوبند باریک و بکار برند باد و یه مذکوره فصل دهم در انفجار المده یعنی ریخته شدن مده
ورم در سینه و این چنان باشد که ذات الصدر یا ذات الجنب یا ذات الریه منفجر شود
ورم وی در فضای سینه که عبارتست از موضعی که میان سینه و شش واقع است جمع
شود و بسبب غلظ قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه محیط است مترشح نتواند شد در ریه
تا بنفث مستفرغ شود یا از راه بول و براز برآید و ظاهر است که هرچه از سینه بر می آید بنفث
مجرای وی ریه است و هرچه در ریه است باید بطریق طبیعی وی قصبه است و از راه دهن برون
میشود ولیکن گاه باشد که بیم شش در ورید شریانی که ممر غذای ویست در آید و از آنجا بجگر
فرود آید پس اگر رقیق است به راه مثانه دفع شود و اگر غلیظ بود به امعا منتقل گردد لهذا گفته اند
که اگر در نفث المده در بول و براز ریم ظاهر شود و اعضا که مجاری بول و براز است از ورم
سالم باشد علامت سلامت است و دلیل فرود آمدن ماده از شش بر جگر و درین
حالت باشد که خفقان قلیل عارض شود جهت عبور مده بر دل زیرا که هرچه از شش بر میرسد
از جگر به راه دل بتوسط شرائین می آید و نزول مده نیز همین طریق است اما دلیل
آنکه مده بر دل گذرد و آفات قوی نیارد در مطولات است و از آنکه در تشریح صدر
معلوم شد که فضای صدر دو حصه است باید دانست که این ریم سینه گاه باشد
که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن و علامت ایمپیم که در جایگاه وی
گرانی و درد محسوس شود و سرفه خشک آید و نفس تنگی کند و تپ دق جهت
تاویه حرارت مده متعفنه بسوی دل لازم باشد و فی الجمله خداوند این علت در جمیع
احوال مبتلا به بیان باشد لهذا این را هم از سل شمرده اند و تقدم اعراض ورم این اعضا
شاهد ویست و حرارت و سوزش سینه و جبهه یعنی آواز حرکت ریم وقت و حس
کردن خاصه ایمپیم و بوجع و لهب و تمدد موضع مده توان شناخت مثلا مریض بپهلو
خسپد پس در هر جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس شود موضع مده همان جهت است
و القضایا خرقه کتان تر کرده بر سینه نهند از جای که خشک شدن آغاز د محل مده همانست

والقضایا

والقضایا تعلق وجع شبیه بر وارند و در جبهه نمیشود و مکر عند انقلاب المریض من جنب الی جنب
و آنچه احساس گرانی و تمدد و لهب گفته شد اگر ریم در یک نیمه فضا بود در همان نیمه
محسوس میشود و اگر ریم در هر دو نیمه باشد اعراض نیز در هر دو جانب پیدا شد علاج
بهر تلطیف مده بگیرند انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پر سیاوشان و منقی بجوشانند
و بپالایند و روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند و پس از آنکه تلطیف گیرد بهر آسانی
نفث هرچه گفته شد بکار برند و القضایا مدرات دهند تا باشد که باد را رفع کند و چون در بول
ریم ظاهر شود چیزی که جگر و گرده و مثانه بشوید بهم دهند و اگر ریم از جگر بر گرده آید به نسبت مدر کنند
تا زود و تر منقی شود و اگر هم از بول برآید و هم براز و این نادر باشد گاهی بادرار کوشند و گاهی
باسهال یا آنچه هر دو صفت موصوف بود دهند دارویه مده و مسهل در خورد مزاج جز و فصل
و حال توان داد فایده هرگاه مده تلطیف پذیرد و در شش مترشح شود و بآسانی بنفث
بر نیاید و در حال اعراض خفت روی ننماید و القضایا از ریه بجانب جگر میل نفرماید و در بول
و براز نه برآید از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه خناق افتد و بیمار هلاک شود و نشان وی
آنست که تنگی نفس غلبه کند و هیچ برنیاید دوم آنکه سل پدید آید و جرم شش متعفن و متآکل شود
و نشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر کند و منفجر شود و چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد
لهذا شارح گفته که این علت موذی میگردد بسوی یکی از امور اربع اختناق آرد یا احداث
سل نماید یا بنفث متوارک پاک شود یا به راه بول و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد
و هرگاه بتدابیر مذکور مقصود نشود و مده مترشح نشود و بسوی ریه باید که در سینه آنجا که محل
مده باشد داغ دهند با میلی باریک تا ریم اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ همی برآید
و از استخوان سینه فایده آنجا که ماده از راه بول و براز برآمدن گیرد واجب آنست که دست
از ملطفات و مرققات باز ندارد و هرچه سدد و غلظ بود بکار نبرد و همچنین بهر آنست که
بر همی آید و در عضوی مالیده و آفت دیگر نیارد فصل یازدهم در ورمها که با غشیه اضلاع و حجاب
سینه و عضلات ما بین اضلاع افتد و اطبا در اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلافات
دارند چنانچه نموده آید اما درینجا بر طبق قول صاحب اسباب و علامات هر یک از ان
بمقابله مستقل ذکر باید با معنی لغت بیان کرده شود فایده ذات الجنب دو گونه است
حقیقی و غیر حقیقی و حقیقی آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ موذی در نواحی

تنبیه

جنب آید وفیما بین الصفاقین سبب شود و احداث نماید و دوی قریب بذات الجنب حقیقی
دوی اقسام است چنانچه هر یک بمقاله گفته شود **مقاله اول در ذات الجنب خالص**
دوی آنست نزد اکثر اطبا که غشاء مستبطن اضلاع یا حجاب که میان آلات غذا و آلات
تنفس حاصل است متورم شود خواه ورم در شق این غشا و این حجاب باشد یا در السیه اینها
یا در هر دو و بعضی در تمامی جزء از غشا یا حجاب که عام باشد صحیح است **مخالفه** و بمقاله مستقله
گفته آید جهت آسانی طالب و در هر مقاله این فصل منافع بسیار اند رایج یافته و بعد از آنکه قرشی
اقتدا الشیخ در ذات الجنب و شوصه و برسام فرق نمیکند و در الفاظ مترادفه میشمرد و مقالات
ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند لزوم تپ است و تنگی نفس و سرفه و منشار به نبض و زیر
قرغه یعنی استخوان پهلو که آنرا تجازی اضلاع گویند وجع ناخس پیدا بودن و نبض منشاری
آنست که سریع و متواتر بود و در عظم انبساط و در صلابت مختلف الاجزا باشد و پوشیده نماند
که ماده این علت اغلب بیشتر حالها صفرا خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه باشد
که بلغم شور هم در این ورم آرد و گاه باشد که بر سبیل ندرت شود و گرم کرده در بدن و محدث ذات الجنب
شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودا خالص سبب نمیتوانند شد اما ذات الجنب محض خالص
عضلی که عبارتست از ورم عضلهار ما بین قرغه نمیتواند که از خون صرف متولد شود
زیرا که عضله مختلفة الاجزاست در نرمی و سختی و بدین سبب نفوذ خون ضعف دخل سوداوی
و بلغمی در وی ممکن است و این باعتبار سبب بچهار قسم بیان کنیم **قسم اول** در
ذات الجنب خالص که از خون افتد و ذات الجنب خالص آنرا گویند که ورم در
غشا اندرونی اضلاع افتد یا در آن پرده که در میان آلات غذا و آلات تنفس واقع است
ورم افتد و علامت او احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض
مایل بمنشاریه و شدة ضیق نفس و حمرت نفث و قال القرشی لون النفث یدل علی المادة
فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعهما والاسود ان لم یکن من الخارج
بالسوده کالدخان السوداوی و چنان از اشتداد نوایب است استدلال توان کرد بر نوبت
ماده **علاج** در ابتدا به تقلیل و امالة ماده از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد سیوم
روز اعاده نمایند فصد را از جانب مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر امتیاز
که خون در این فصد و دویم چنان برآرند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف

برآمدن گیرد و چون این چنین ظاهر شود و قوت مساعد باشد بر آمدن و چند که ماده مرض است
و بعضی در اخراج خون مفرط رخصت ندهند و صواب آنست که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قابلیت
داشته باشد قبل از مجیء سیاهی در خون رگ نه بندند لیکن بتدریج بر هم آید تا غشی نیفتد و اگر
طاقت نداشته باشد و در مقداری اندک سیاهی ظاهر شود و بقدر مناسب بگیرند و بندند و انتظار
سیاهی نکشند و بسیار باشد که حرکت ماده از یک روز از طرف مقابل زیرا که فصد منفصل باید که
بعد استقرار ماده باشد ما بقیه تصرفات موقوف برای طبیب است حاذق و بعد از فصد اگر
مناسب داند طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلو شیرین و مویز منقی و انجیر فرود آرند و باشد که
لب خیار شنبر و ترنجبین در این نقوع بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند که باد حجه تغذیه و تسهیل نفث
مدد کار است و اگر با بنفشه مربا یا شراب بنفشه مرکب ساخته بنوشند بهتر باشد و باید که بنفشه و آرد جو و خطمی
در آب گرم و روغن بابونه سرشته بر پهلو در دمند ضماد سازند **قسم دوم** در ذات الجنب
خالص صفراوی علامتش آنست که نخس و وجع اشد باشد و تپ تیز لازم بود و نبض و غب
مشتد شود و سرفه پیدا باشد و نفث زرد و صاف و نبض سریع و متواتر بود **علاج** هم اندر ابتدا
از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعد منقوعی که در دموی ذکر یافته طبع نرم گشت و جهت
تطفیه حرارت الشربه که سرفه آور نبود چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسپغول آمیخته بنوشند
و از حرضات و درجی محدث سرفه باشد بپرهیزند **فائده** تجویز فصد از جانب مقابل
وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بهر النسب خون انجذاب ماده
بر موضع ورم کمتر است بخلاف دموی که در دموی بر آمدن خون در ابتدا قبل استقرار ماده
از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر است و در صورت خون بانجذاب ماده
افزون تر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت ذات الجنب و قرب مسافت بسیار
است و امر بفصد مخالف در دموی محض برای دفع خوف است پس اگر طبیب دانا
عیار کند که ماده ورم بو قارت نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد میتواند که در دموی
هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند کما لا یخفی علی اهل التجربه و هم باید دانست که معالجه ذات الجنب
دموی و صفراوی از آنکه رگ زدن ایمن تر از مسهل دادن است نیز مشهور اند زیرا که
ممکن است که مسهل اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولید کند و او ذات فیه آنست
که چون ذات الجنب صفراوی باشد موضع درد فقاه کنند اگر درد موی استخوان سینه

و جنبه کردن همی نباید رگ زدن صواب باشد و اگر سوی سر اشیف و جانب بسته میل کند
مسهل هوا ابتر بود تا حاجت سخت قوی نباشد جهت تسکین عطش آب خرفه و ترنج و مانند
آن نگاه بشند که مانع نضج باشد و بلغم را برآمدن ندهد ملکب چیزی دهند که بلغم را بآسانی برآورد
و موجب نضج باشد چون شراب زوفا و مانند آن و حق آنست که منفعت این اطریه خود از
تنقیه بیشتر است و باشد که قبل از تنقیه چون بکار برند مرتبه نضج شود و باید که آب سرد ننهند که
که غایت مضرت است و بعوض آب جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه تا آب ممزوج کرده و اگر تشنگی
بغایت رنج دهد گریه نباشد آب ترنج با سکنجبین که بسیار ترش نباشد توان داد که پس از
استفراغ هر بامداد و سفیده بیضه اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و اغذیه
سبک کشکاب قناعت ورزند و اگر دهند کشکاب عناب و سپستان و سفیده بیضه بپزند و با شکر و روغن بادام
دهند صواب باشد و بعد از اینها سپید نبات هند و پاک کننده که در باب ذات الریه گفته آمدیم برگزینند
تنبیه بسیار باشد که در جگر آماسی گرم افتد و معالیق او کشیده شود و درد او بجانب [illegible]
کرده و به جانب تنفس تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است هر آنگه
همچنانکه در ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد اندر آماس جگر نیز باشد و فرق میان هر دو
آنست که خداوند ذات الکبد را زردروی و بدرنگ باشد و گاه باشد که قی کند و اندر پهلوی راست
الم و گرانی همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان سیاه کرده و بول غلیظ باشد چون
بول خداوند استسقا پس اگر آماس اندر جانب محدب باشد حدبت به نهادن دست توان
دانست و اگر جانب مقعر بود باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار بود و میان ماندن چیزی
گران از پهلو آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی به حرارت
دل استعداد تیز باشد که زود پخته شود و تحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد بسبب
دوری اعراض وی تنها و ساکن بود لیکن پختن و تحلیل آن دیرتر باشد و فرق میان
ذات الجنب و ذات الریه آنست که در ذات الریه نبض موجی باشد و درد او گران و
تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و دیگر علامات که در باب ذات الریه
یاد کرده آمد ظاهر بود باید دانست که حال ذات الجنب و اخواتها همچون حال آماسها
اندرونی بیرونی بود یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد لیکن این آماس نادر افتد
که صلب شود و بکشد [illegible] تا پاک شود اما آنچه در روی از روز نخست [illegible] خام رقیق

برآمدن گیرد و توان دانست که روز چهارم خواهد پخت و زود پاک خواهد شد و روز چهارم پخته شود
و اگر تنگ و بی ظهور نفث و دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفث روز نخستین یا روز
دوم و سیوم پدید آید بعد از ظهور نشان پختگی در هفت روز پاک شود و اگر در چهارده روز پاک
نشود ریم کند و نضج گردد چون در چهل روز ریم پاک نشود سل پدید آید و هر چه ریم گردد احوال آن
باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است و در جمله پاک شدن دیرترین از ذات الجنب
قوی چهل روز باشد تا شصت روز لیکن تا انجیدن تا در باشد که قوت کفایت کند هر چند
تب گرمتر باشد آماس زودتر پخته شود و زودتر کشد بدو نشان ریم کردن آنست که درد سخت
تر شود و نفس تنگ و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت
باطل گردد و بیخوابی و سخن بیهشانه گفتن پدید آید و در پهلوها گرانی یافته شود و پس از آنکه
ریم تمام گردد درد ساکن شود و گرانی پهلوها زیادت گردد و نبض و لیکن کشیدن نبض عرض
گردد و تب سخت گیرد و سخت بیرون راند و بکشد تا پوشیده نماند که ظهور این اعراض چون بعد از [illegible]
نشانهای نفث و دلیل دفع آن بوده باشد و را اگر دلیل گرم کردن باشد چون چنین
باشد بباید اندیشید و آنچه از سبب ریم کردن بود عقب وی نفث رود تا باید و عفونت سبب
هلاکت پدید آید و هرگاه نبض ضعیف و اسهال و نفث ورود اعراض دیگر زوال نگیرد و با وجود آن
قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر بود و باید دانست که آماس ریم کند و به ذات الریه باز گردد
و اگر قوت ضعیف باشد علامت ظاهر زود هلاک شود و هرگاه ذات الجنب ریم کند و بکشد ریم
اندر فضای سینه افتد بیمار چند روزی پندارد که بهتر است پس بتر شود و اگر اعراض
ذات الجنب بی آنکه نفث تمام بوده باشد ساکن شود بباید دانست که ماده بطریق
ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز ظاهر شود تامل باید کرد
تا اندر عضلها یا شکم و شراسیف حرارت و گرانی است اگر باشد باید دانست که در عضلها گران
یا [illegible] آماسی و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بقراط گوید که اندرین وقت
استفراغ همی باید کردن و اگر در ذات الجنب تنگی نفس و قماسه زیادت شود و دل [illegible] تنها
و دو جنبه کردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالا بر میشود و آماس
و خراج اندر سر کوشش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و از این نشانهای چیزی
پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نگردد سرسام و اعراض ظهور نماید و هلاک کند و اگر دماغ

قوی باشد و از خود دفع کند بتشنج باز گردد و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت
اندر کنده‌های دم زدن بماند و خناق کند و گاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی
آرد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون پاک باید از سه حال بیرون نباشد یا بعضوی
دیگر اندر آید و پاک شود یا میان عضو اندر آید علتی دیگر تولد کند یا بظاهر و بجایگاه خالی میل
کند و آماسی و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید در یکروز پاک شود اندر سه
طریق بیش نیست تا کنده‌های دم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از آن راه پاک شود
یا برگهای باریک که برگ اجوف پیوسته است بگذرد و بجانب اندر آید و باید در اول پاک
شود یا بجانب روده‌ها میل نموده بطریق اسهال پاک شود و بسیار باشد که ماده علت سخت
تیز باشد و بسیار باشد و پیش از آنکه پخته شود طبیعت از بیطاقتی آنرا دفع کردن
گیرد و لیکن باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت و مانند
آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد ستوده نباشد بلکه با خطر باشد فائده
جلیله هرگاه اضمده و تکمید درد فرو ننشیند بلکه زیاده گردد باید دانست که تن ممتلی است
و باستفراغ حاجت است خاصه بفصد هرگاه که فصد کرده باشند خون بحسب حاجت بیرون
و سهل داده و با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود و نفث آن ریم کردن باشد
پس دیگر باره فصد نباید کرد بهر آنکه اگر دیگر باره فصد کنند قوت ضعیف شود و بعد حرارت
خون کشته گردد و آماس خام بماند و رنج زیاده نماید و اگر پیش از آنکه فصد کرده شود ماده پخته گردد
و نفث تنک بیرون آید و اندر قوت ضعف بود فصد نکنند و آنجا که استفراغ حاجت افتد
حقنه صواب نیز و اگر قوت تمام بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد و یا نفس تنگ شود
باید دانست که ماده علت کمتر نشده پس تدبیر حقنه و دیگر ضرورت لازم است و اگر بسیار باشد که هر روز تکرار باید
بار طبیعت اجابت کند و از فصد بی‌نیاز سازد و هرگاه ببینند که ماده پخته شد جهد باید کرد تا پیش از آنکه
ریم گیرد و نفث پاک شود و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و سکنجبین یا با عسل خوردن و بر این پهلوها
خفتن یاری دهد بر نفث و سینه و پهلو پاک نماید صفت ضمادی که ماده را بپزاند و درد را تسکین دهد
بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو بیخ سوسن دو جزو آرد جو و آرد باقلا از هر یک جزوی و نیم با زرده تخم
حل کرده با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانچه رسم است و اگر تحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان
زیاده کنند و به پخته ضماد سازند و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن سوسن یا روغن

نرگس

نرگس کنند و اگر حرارت قوی باشد بعضی تخم کتان و بیخ خطمی برگ نیلوفر و گل سپید و اندوهی شیرین
تر زیاده سازند قسم سیوم در ذات الجنب خالص سوداوی و در اول این فصل گفته شد که تا سودا
احتراقی عفونت کسب نکند ذات الجنب خالص نتواند آورد و علامت این قسم آنست که نفس و نبض دهد و سپید
و نشو نبود و دهن خشک شود و تپ قوی باشد و زبان سیاه و خشک و درشت گردد و نفث دیر تر
ظاهر شود و بصعوبت بر آید و سیاه رنگ باشد و در قسم سوداوی و جهت غلظت و خباثت و بطؤ نضج در اکثر موجب
هلاکت و هلاکت علاج رگ زنند و بهر تلطیف آنچه در اقسام سابقه مذکور است بکار برند و بر موضع درد
ضمادی که از برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند و به بخار آب ...
و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف وجع آب گرم تنطیل نمایند و بحقنه لینه طبخ غرغره کنند و باید
که هرگاه میل ماده بجانبی که او مایل است قسم چهارم در ذات الجنب خالص بلغمی و اندر تقریر سابق مفهوم شده باشد
که ما دام بلغم عفونت و حدت کسب نکند ورم ... اندر ... و بعضی ذات الجنب از ماده
سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم وجع ثقیل است و ضعف تپ و قلت نفس و سپیدی نفث اما در
ابتدا اندکی مایل بسرخی بیماری بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغمی اسلم ترین انواع است
زیرا که بلغم حرارت و حدت کمتر دارد و با وجود آن زود هلاک می‌شود علاج رگ زنند و هرچه در
اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تنقیه و تنطیل و تلطیف بحسب احتیاج بکار برند و اما باید که در
تلطیف افراط نکنند تا در ماده غلظت و خامی بیفزاید و بیمار را بفرمایند که ما الشعیر که قدری تخم
و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا بنوشند
مقاله دوم در ذات الجنب غیر خالص و اینرا ذات الجنب مغالط و غیر صحیح نیز گویند و وی آنست که
عضلها فیما بین اضلاع واقع اند تا ماسند یا غشائی که اضلاع را از خارج در پوشیده است
و مجلل و نسبت ... می‌شود و می‌باید دانست که در سینه جملگی چهارده ضلع است از هر جانب هفت
و مابین هر دو عضله ... که انبساط و انقباض سینه میان عضلات حاصل می‌شود پس جملگی
دوازده عضله است که مابین اضلاع واقع گشته و همچنین غشای مستبطن اضلاع است غشای
دیگر مستظهر آنهاست پس آماسی که در این عضلات یا در غشای مستظهر واقع شود بذات الجنب
غیر خالص مسمی می‌گردد چنانچه آماس غشای مستبطن و آماس حجاب فاصل بخالص مسمی است
و اسباب غیر خالص همانست که در خالص گفته شد خصوصاً غیر خالص غشائی بخلاف عضلی
که از خلل صرف نیز افتد در مقاله اول بهترین اشعار نموده شد اکنون بدانکه اگر ورم در عضله

۳ باشد ... باشد چنانچه بالا
گفته شد نفع ... از فصد
افزون تر است جهت جذب ماده

اخذ علامتش آنست که نخس و نفث ریه بعض نسبت بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث
و وجود ضیق نفس پیدا بود و باشد که ورم عضله بزرگ شود و در ظاهر نمایان گردد و حس بدالم یابد
وگاه باشد که بسوی خارج منفجر شود **فایده** وان ظهر فیه سواد او قیوردی یدل دلالة علی خبث المادة و
ردائتها داکثرا ماس در غشا باشد علامتش همانست که در عضلی گفته شد مگر آنکه نخس و نفث ریه بعض
در غشائی نسبت بعضلی بیشتر بود و ضیق نفس کمتر و باقی آثار که بموجب اماس گواهی دهد
در مقاله صحیح تنقیح کرده شد **علاج** آنچه در خالص گفته آمده ایم از فصد و اسهال و تطفیه حرارت
در اینجا نیز همان بکار باید بست مع خوابید و ضوابط که هم در اینجا مذکور است و انضاج با ضماد و تنقیه
او دستور نظر بخالص جهت قرب وصول اثر دوا و گاه باشد که در غیر خالص عضلی چون اماس
بظاهر نماید و خود بخود منفجر نشود بر موضع ورم شرط زنند تا که ریم بیرون آید و عضو پاک شود **مقاله
سیوم در خناق** وآن قسمی است از ذات الجنب صحیح و وی آنست که غشاء مستبطن اضلاع است همگی
متورم شود چنانچه در اوایل این فصل نیز گفته شد و علامت استقیم آنست که استنشاق هوا متعذر
شود زیرا که این غشاء بر تنفس معین است و در کله همگی با ماس از حرکت انبساط باز میماند و جذب
نسیم نتوان کرد لهذا صاحب این مرض را واجب است که هیچ حرکت نکند بهرانکه حرکت تنفس عظیم
میآرد و آن خود محال پس هلاکت باختناق موجود است فی الحال و از آنکه مرض مذکور در اکثر
بسبب اختناق بهلاکت می انجامد بخانقه مسمی گشته و دیگر نشان استقیم آنست که به هیچ شکل
نتواند خوابید مریض و چون سرفه آید از شدت الم بیهوشی رو نماید **علاج** آنچه در مقاله
نخستین گفته شد بعمل آرند و فصد از هر دو دست لازم شمارند **مقاله چهارم در شوصه**
و وی آنست که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیح ذات الجنب
صحیح را گویند و علامت شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و به هیچ شکل نتواند خسپید
و باید دانست که مدت شوصه بجانب سینه و نفسش کمتر است که مرتفع شود زیرا که انضمام
و پیوستن ریه با این پرده زمان طویل نیست ولا یخفی ان الریة لا تشرب المادة الکثیرة
من الاعضاء المجاورة الملاصقة لها الا اذا کان بینها الانضمام زمانا طویلا و اسباب این
همانست که در ذات الجنب صحیح گفته شد و کذلک علامات بر سبب پوشیده نیست از آنکه
ذکر یافته **علاج** تدبیر صواب آنست که نخستین حقنه کنند و از استعمال اضده محلل بود یا ضماد
یا مفتح ورق بازدارند که مضرت دهد کمی در آن کوشند که ماده بظاهر جلد متفرع شود و همچنان

بلغ

باشد که قدح ناری که در مبحث طحال ذکر یافته بر بین جایگاه نهند یا وضع محاجم فرمایند و بعده انجیر و
خردل ضماد نمایند تا منفتح شود و ریم از آن بیالاید و باقی علاج همانست که در ذات الجنب بیان یافت
اکنون بدانکه اگر سبب قوی باشد فصد باسلیق ضروری است و دستور دیگر حقنه از فصد و اسهال از آنست
که وی از غلیان و درامانست بخلاف مسهل مشروب که اخلاط را در جوشش و حرکت می آرد و این باعث
خطراست خاصه اگر طبیب از طبع علیل آگاه نبوده باشد و در حقنه اگر مسهل کم و زیاده نماید زیرا که اگر
مسهل کم و اندک داده شود خوف است که قدری ماده را بجنبانند و نتوانند بر آورد و ایمن نتوان بود
که آن ماده متحرک بجانب دل افتد و اگر افزونتر از مقدار بایست دهد بسبب کثرت استفراغ نیز خالی
از تعب نیست بخلاف حقنه که قلیل الخطر است و جهت قرب موضع سریع التأثیر خاصه اگر حرارت
خالی باشد اما انجا که حقنه مذکور بکار نتوانند بست سببا یا رواجا از استعمال چیزهای که ملین مشروب
باز نتوان داشت اما عدم انتفاع کثیره از فصد جهت آنست که فصد ماده سطحی را با علی کمتر میرساند
و باشد که از ماده مقصود چیزی بر نیاید و لیکن استخراج خون از بدن در تحلیل و نضج آن ماده وزنی
بهی آید اما عدم انتفاع با ضماد بهر آنست که وصول اثر دوا با این عضو متعسر است زیرا که جلد و غشاء
محلل و عضلها عظیم فیما بین حایل است پس اگر بالفرض دوا محلل بر نهند تا نافذ شدن با این
عضو قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود و قوت ضعیف باوی برابری نتوانند کردن
بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و ما بقی غلیظ شده بماند و رنج افزاید و اگر اشیای جاذبه ضماد
سازند باشد که اسباب مذکوره بالکلیه نتوانند جذب ماده نمود و آن ماده در بعض موضع علیل
باز ماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات بر نهند و بالفرض نضج ماده نماید از آنکه اندفاع وی
صعب است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما انجا که وجع بشدت بود بهر تسکین وی ضماد شوصه
بر موضع الم توان نهاد و کذلک خاکستر کرنب و چربی مرغ یا چربی بز و مغز قلم گاو از مسکنات
است اگر در بین ضماد شیر افیون نیز باشد **صفت ضماد دیگر** بگیرند بنفشه خشک و بابونه و شبت و تخم
کتان و حلبه و آرد جو همه را چون آرد ساخته در قدری آب بجوش نند و روغن گل بر آن آمیخته نیم گرم
بر جای درد گذارند **مقاله پنجم در ذات الصدر و ذات الوسط** باید دانست که در سینه و حجابست
که از مقابل و سیاره عظام القص که آخر آن غضروف خنجری است ناشی شده است و دو شق میشود شقی
از جانب یمین و شقی از جانب یسار سینه و این هر دو با نفی الفرا تر تو قین رسیده اند و در انجا
هم پیوسته و فی الحقیقت این دو غشا است که درین موضع قسمت یافته است پس اگر شقی بجانب

سینه مرقس موضوع است متورم شود ذات الصدر گویند و اگر شقی بجانب پشت موضوع
بر فقارات بیاماسد ذات العرض گویند اما علامات ذات الصدر آنست که بیاید علیل
وجع مستطیل از ترقوه اخر تا تحت معده و خشیدن بر سینه و نکرستن بقدم گاه و بر داشتن سر محکم بجانب
بر بهلو و بر صلب نتوان خوابید و ترقوه خنجر ملتقی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که هر دو سر
چنبر گردن با هم پیوسته است و آن جائیست که چون آدمی سر خود را مراقبه کند زنخدان بآن جا رسد
بی بسیار تکلف و علامات ذات العرض آنست که وجع مابین الکتفین باشد و بر صلب
نتوان خوابیدن و چپ و راست التفات نتوان نمود و چون سرفه آید قلق و بیقراری افزاید
لیکن شدت وجع و اسباب و علامات همانست که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاج بلکن باید
دانست که در ذات الصدر ادویه ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض مابین الکتفین **مقاله**
ششم در برسام و این لفظ هم چون سرسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است بر سینه را گویند
و سام آماس را و وی آنست که حجابی که مابین معده و کبد حایل است متورم شود و این حجابیست
که حجاب حاجز که مابین اعضاء غذا و اعضاء تنفس واقع است اتصال دارد و باید دانست که
جمهور این حجاب حاجز را دیافرغما گویند بخلاف صاحب اسباب و علامات که حجاب متعرض بین المعده
و الکبد را بدین نام خوانند و این مرض را دو علامت است یکی آنکه در عقل زوال افتد و سعال
بلا انزال یعنی سرفه بی نفث باشد لیکن نفث اما عدم نفث نزد جمهور و ما شبه است ما دام که ماده خام است
لیکن نزد سمرقندی مطلق است و اما اسرار حبول حجاب حاجز مابین این حجاب و شش دوم آنکه
تب شدیده باشد و وسواس بسیار بود و نفس اسیف کرم نماید و بجانب پا است که طرف حکم است
وجع ناخن رنج دهد و تر تر و تنفس متقدد نباشد و اگر قذف و تشنج افتد از شدت
وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی کاهد و گاهی افزاید و تشنجی غالب باشد **فایده** وجع اختلاط
ذهن و دیگر اعراض سرسام در برسام بقول صاحب اسباب که سمرقندی باشد آنست که حجاب
نزد او با حجب دماغیه مواصلت دارند زیرا که میگوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط
شده و این حجاب از وی متولد گشته اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ نسوی وی
فرود آمده است مشارکت دارد و ابخره حاره از آن عصب نسوی دماغ بر می آید و احداث عوارض
سرسام مینماید **اما فرق در سرسام و برسام** بعد مشارکت اینها درین عوارض آنست که در سرسام نخستین اختلاط
ذهن پدید می آید بعده عوارضات دیگر بتبع وی رو مینماید چون عطش و قلق و هذیان و امثال آن در

سرسام دم زدن در علت تا دم زدن طبیعی نزدیک میباشد پس متولد میشود و هم از ابتدا چشم سرخ
میگردد و در کمها حی او قلق و بیخوابی شود و سیاهی چشم بجالا کشیده میگردد بخلاف برسام که در وی
از ابتدا تب و غشی و سوء تنفس پدید می آید و احوال چشم بسلامت میباشد بعده دیگر اعراض که مخصوص
سرسام است رو مینماید **علاج** رگ باسلیق و الطبی زنند و بر ساقین حجامت کنند مع الشرط و بر موضع درد
و نخس چیزهای منضج و محلل طلی نمایند چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد باقلی و تخم کتان با آب گرم آمیخته
و طبیخ بابونه لینه نرم فرمایند و آب تلیین نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین
آمیخته بنوشانند جایز است و بارها گفته شد که در آماس این اعضا که درین فصل بیان می یابد
حقنه از نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد و دیگر تدابیر از مقالها که گذشته بحسب حاجت بر بینند
و خواهد کرد بعضی امکنه در ضمن بعضی مقاله بیان یافته هر جا بیاید دارند و اکثر آن در مقاله اول ضبط
یافته پس مطالع وی ضروریست تا هیچ ریب نماند باید دانست که هرگاه این مرض با هم مجتمع آیند
سلامت علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند که نوعیست از ذات الجنب که در وی نفث هر دو آمیخته
میباشد لیکن بسوی پشت درد بیرون میمیرد و این درد پشت بدان مینماید که گوئیا بچوب زده
اند و بول خون و ریم آمیخته بر آید و ازین نوع خلاص کمتر باشد و میان روز پنجم و هفتم بکشد
و اندکی باشد که تا چهار ده روز بکشد و چون از هفتم روز امین ماند و اکثر سلامت باشد **و نوعی دیگر**
که مابین الکتفین سرخ شود و کتفها گرم گردد و مریض نشسته نتواند ماند پس اگر اینچنین را شکم
گرم شود و اجابت کند زود هلاکت آرد و اگر بعد هفتم در گذرد و نفث گوناگون بیاید نجات متوقع
شود و تا سه روز از هلاکت نیز امین نتوان بود و نوعی دیگر هست که درد و تمدد وی دراز باشد
مع الضربان از چنبر گردن تا ساق و بول صاف بود و نفث نباشد و بر اق باشد و این
نوع نیز سخت بد باشد و علامت آن باشد که ماده رو بپایان دارد و اعراض برسام خواهد ظهور کرد
پس اگر بعد هفتم در گذشت بر بهید بحسب تقدیر المجید **تنبیه** پوشیده نماند که هرگاه سبب آماس
بلغم صرف یا سودا صرف باشد مبعدان آنکه حدت کسب کند یا با خون مرکب شود در باب او
صاحب ذخیره مینویسد که فصد نباید کرد بجای آب ماء العسل باید داد و آب گرم حریره حریره بنوشند
سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اگر با ما و بدهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد
و مسکه با سکنجبین منضج است و پاک کننده و شوربا که اندر وی چلغوزه و شبت و نخود پخته باشند
و حسوی که از حلبه شسته و آرد باقلی ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده

تجریح کردن بسیار سودمند است و آنجا که ماده بسبب غلیظ و فسرده باشد و نفس تنگ شود و نفس باز بسته
گیرند زوفای خشک و خردل کوفته در ماء العسل گرم کرده بدهند مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی
نفس بدان حاجت افکند که حاجت آید با قلا انگزه با سکنجبین عسلی و آب گرم ممزوج کرده دادن
درد فرو می نشاند اما اگر زنگار و جراحات حلق و معده را بگزد زرده بیضه مرغ نیم برشت با روغن
بادام گرم کرده بخورانید که تجریح کند تا ریح آن باز دارد و از جمیع اصناف ذات الجنب و اخوات آنها
باید که از دود و از باد و از نشستن در آفتاب و از خوردن طعام بسیار و آب سرد و از جماع و از هر چه
قابض بود بپرهیزد تا معین آید و صحت برخیزد **فصل دوازدهم در جمود الصدر** و آن را
برد الصدر نیز گویند و وی آنست که عضلهای سینه و حجابهای وی از شدت سرد شود و کثیف گردد
و نوعی از تمدد و صلابت بوی آید و جدار سینه منبسط و منقبض نتواند شد چنانچه باید و لاجرم نفس
انتصاب بماید و سبب این مرض رسیدن سردیست بر سینه چون ملاقات هوای سرد و برف
و نوشیدن آب سخت سرد و غوطه زدن در آن و علامت وی تقدم سبب است و سردی جمود سینه
علاج بر تسخین سینه و روغن قسط و روغن سوسن و جند بیدستر حل کنند و بمالند و سداب و صعتر
و خوتنج و حلتیت و افسنتین و جند بیدستر کوفته بپخته با عسل و روغن جوز آمیخته بر سینه ضماد نمایند
و در شراب کهنه اندکی حلتیت حل کرده بخورانید تا تجریح کند و آب گرم یا بطبیخ گرم خردل گرم
تکمید کردن نهایت مفید است و باید که در علاج این مرض عجلت روا ندارند زیرا که گاه باشد که یکبارگی
بکشند جهت آنکه برودت این اعضا مدت متجاوز نشود و آن را که سرد کند و حرارت غریزی را
بمیراند اما اگر نفس بسبب عدم مطاوعت آلت فرو ماند **و گاه باشد** که خوردن افیون
جمود الصدر آرد زیرا که افیون از شدت سردی و یبوست منجمد میسازد حرارت غریزی را و در
رطوبات نیز انجماد و غلظت و صلابت می آرد و از آنست که شارب آن را اسهال و اطلاق و خدر
و ضیق حلق و اعتقال زبان و خیالات که از لوازم اوست ملازم میشود و گاه باشد که یکشبه
و گاه باشد که دخان اسرب که بهنگام گداختن مرتفع میشود جمود الصدر آرد زیرا که دود
اسرب و سکینه دل را فرو می نشاند حرارت را و خشک میسازد رطوبت را و کثیف میگرداند
آلات تنفس را و احداث ضیق و صفیر میکند در نفس و گاه باشد که خفقان مهلک آرد و تدارک
آن همچنان از شراب افیون و استنشاق دخان اسرب باشد از آن سبب است و مضادات استعمال
نمود و تکمید رطب بطبیخ خشخاش گرم دیگر بود سودمندترین اشیاست و باقی تدابیر آنچه

در قسم اول ذکر ما فیه توان اخذ نمود **باب نهم در امراض قلب و آن را دل گویند** و وی عضویست
مرکب از گوشت و عصب و غشا و غضروف و لیفها و رگها و شریانی که از وی رسته است و گوشت
وی سخت است و غلیظ و غضروفهای او قویتر از دیگر غضروفهاست و غشا او نهایت صلب است و هیچ
غشا عضوی دیگر بدین سختی نیست و الغشا غشا وی از وی جداست و بایم ملتصق نیست و
این همه بجهت آنست که دل عضوی شریف است از آفت محفوظ باشد و آسیبها بزودی بوی نتواند رسید
و دل صنوبری شکل است و قاعده او که عبارت است از طرف بزرگ و اگنده واصل اوست بسوی
بالا است و شریانین از این طرف رسته است و دیگرها که اوراست قرار میدارد و دیگر طرف پیوسته
است و عضا رئیت هم اندر این سخت است بجهت آنکه بنیاد وی بیست و منفعت غضروف آنست
که بنیاد وی استوار باشد و دل دو بطن دارد یکی جانب راست دوم طرف چپ اما بطن ایمن مملوا
از خون کثیر و روح قلیل و نسبت به بطن ایسر فراختر است و در بطن ایسر روح بسیار است و خون اندک
اما خون بطن ایمن غلیظ است بجهت آنکه گوشت دل صلب است و غذای دل خونی غلیظ باید
و خون بطن ایسر رقیق تر است جهت آنکه با روح آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیفتر است
بجهت آنکه خون غلیظ از وی تا بسائر بدن توانند شد و گوشت بطن ایسر غلیظتر است و صلبتر
بجهت آنکه خون وی گرم و رقیق است و با روح آمیخته بسبب سختی و جا بیرون نیاید و روح تحلیل
خرج شود و ما بین البطنین تجویفیست و هر دو بطن اندرین تجویف گشاده است بسیار گویا
جدا است تجویفیست و دو منفذ که عبارت از بطن ایمن و ایسر باشد و یکی خوردن که منفذ او را قصبت
و جانب پس آن را وریدی گویند و منفذ خوانده و در معانی دل مجاریست که از وی خون غذا بشش
میرسد و دوم از شش بدل هوا منجذب میگردد و ما بین طرفی بزرگ که قاعده گویند و راه ادمان نسیم
هوالذین سر است و دو پاره گوشت عصبانی رسته است همچون دو بادبیزن به شکل دو گوش و ایشان را
اذنان القلب و هرگاه دل حرکت انقباض میکند این هر دو گوش فراهم آیند و هرگاه حرکت انبساط
کند پهن شوند و راست بنشینند تا نسیم هوا بیشتر و تمامتر منجذب شود و از آنکه دل عضو رئیسیست
رئیس و منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانیست حکیم مطلق آن را اندر میان گاه فضای سینه
که استوارترین مواضع در بدن انسان است وضع فرموده و سر او که پاره بچپ میل دارد و تقعر
بر مناسب کثیره است یکی آنکه حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شق بدن
غالب می آید و شق ثانی از حرارت عاری می بود و بعد النسب آفات می افزوده و سرد و

سوداي طحال اعتدال نپذيرفت فايده جليله هر حيواني كه دل او بزرگتر بود دليرتر و خونريزتر باشد بشرطي
كه حرارت بيشتر داشته باشد زيرا كه اگر حرارت اندك بود بزرگي دل سود ندهد چون خرگوش و اگر
حرارت بخشند و اگر حرارت بيشتر بود اگرچه دل كوچكتر باشد آن حيوان دليرتر بود چنانچه در حيوانات
مشاهده ميشود وليكن اغلب آنست كه حيوان دلاور بزرگ دل ميباشد اكنون بدانكه بيماريهاي
دل چند نوع است و هر يكي بفصل عليحده گفته آيد فصل اول اندر سوء مزاج دل و وي چهار
قسم است قسم اول آنكه گرم باشد علامات وي آنست كه نفس عظيم بود و نبض سريع و عظيم
و متواتر و سينه گرم باشد و تشنگي غالب و غم و اندوه و بيقراري و سوزش لازم بود و هواي
سرد راحت دهد و بدن لاغر شود زيرا كه سوء مزاج دل در جميع بدن سرايت ميكند علاج اقراص
كافور و شربتهاي ترش كه قلب مناسب بود چون شراب ريباس و انار و صندل و مانند آن
بنوشند و صندل و كافور و گلاب بر سينه نهند و هوا و مسكن سرد سازند و چيزهاي سرد و وي عطريات
ببويند و ميوهات تناول كنند و انجا كه امتلا سبب باشد فصد واجب شمارند فايده در جميع اقسام
سوء مزاج احتياط بايد داشت اگر مادي بود و مانعي نباشد نخستين تنقيه ماده بايد كرد و انجا كه بفصد
احتياج بود و ممكن نباشد مابين الكتفين حجامت بايد نمود و در فصد و استعمال رعايت قوت
مرعي بايد داشت و تبريد بحسب احتياج بايد كرد مثلا اگر حرارت قوي بود قرص كافور دهند و اگر نه
بمبردات ديگر اكتفا نمايند و در اختيار مبردات قبض و نرمي شكم نيز ملحوظ دارند مثلا اگر
طبع قبض باشد تمر هندي و آلو بخارا و مانند آن اختيار نمايند و اگر طبع نرم بود شيره
خرفه و شربت ليمو و شربت نارنج و خيار كه بارها مذكور شد نوشش فرمايند و ضبط امثال اين
جزئيات باطالت ميكشد بر طبيب دانا كه قوانين كه اجمالست حقايق مفصلات در يافته
بعمل آرند و از هرچه مضر است احتراز واجب شمارند و اگر در معده ضعف باشد رعايت وي
ضروري شناسند و گلاب و عرق بيد مشك نافع اقتضا و هرچه براي تبهاي محرقه ذكر
نمايد همه باید همه سود مند است و همگي خاصيت مدان معروف دارند كه از اشتداد او حرارت
تب و ورم در دل حادث نشود و اگر اينچنين خوف باشد در تسكين مبالغه بايد كرد و محرمات
استعمال نبايد نمود و مقويات دل حاد بايد فرمود تنبيه در بعضي اوقات نفعي از تبريد
حاصل نميشود و حال آنكه سبب حرارت است و طبيب جاهل مضطر ميگردد و ندیده اند
كه عدم انتفاع از قلت تبريد است خانه آتش گرفته را آب اندك سود نميدهد پس بايد دانستن

اعتقادم

كه مقادير اوزان و دادن ادويه مفرحات بحسب احتياج است كه احتياج شديد بود در تبريد افراط
واجب است مثلا ببلع گلقند دهند تا بكرم الهي زودتر منفعت حاصل آيد ليكن ازين افراط مقصود
نه آنست كه تا بآفت ديگر انجامد از شدت افراط غايه آنست كه حال ملاحظه نموده بقدر مايكفي
فرموده استعمال نمايند و اين تصرفات بطبيب حاذق است كه موافق تقاضاي مرض ميكند و اعراض
سفوف و اشربه لايقه و اقراص و دنيات بتفصيل مذكور است و درين مختصر بيان يافته
قسم دوم كه مزاج دل سرد باشد و علامت وي آنست كه نبض صغير و بطي و متفاوت بود
و نفس ضعيف آيد و قوت بدن بكاهد و در وقت رنگ زردي سرد و فزع و ترس و جبن و كم دلي
عارض شود و چيزهاي گرم سود دهد فوقا و دلت دشتا علاج دواء المسك گرم و مفرح گرم
كه در ماليخوليا مذكور شد تناول كنند و اشربه مقوي دل چون شراب گاوزبان و شراب بادرنجبويه
و شراب عود كه در وي زعفران و مشك و عنبر و سنبل و كليج باشد بنوشند و قليه گوشت كبك
و مرغ كبوتر و گنجشك و مانند آن بدارچيني و كمون و عود خوشبو ساخته اغتذا فرمايند و سنبل و سعد
و دارچيني و قرنفل و عود در آب مرزنگوش و برگ شاهسفرم و آب بادرنجبويه بر سينه ضماد سازند
و از اطعمه سرد و آب سرد پرهيز نمايند و ماء العسل كه بدين صفت باشد بگيرند عسل و چوب و گلاب
بيخته و عرق گاوزبان بيخته و شراب مقدار همه جمله را بجوش نهند با آتش نرم و كف آن بيندازند بعد آن
مفيد است خاصه كه قرنفل و سنبل و عود و زعفران مقدار بايست گرفته و كوفته و در رسته كتاني
بسته درين ماء العسل گذارند و هنگام جوش نشاندن و شربت وي از چهار توله تا هفت توله
است قسم سيوم آنكه سوء مزاج يابس در دل عارض شود و علامت وي آنست كه نبض
صلب و صغير و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود و لاغري اين قسم را از هزال قسم
اول كه حرارت كمتر باشد و از خواص اين قسم است كه مريض از امور نفسانيه كه خوف
و فزع و غضب و غم است زودتر منفعل شود و بعد از انفعال تا زمان طويل متأثر باشد
و بيخوابي و سر و خشك پيدا بود علاج ماء الشعير بروغن بادام آميخته و شكر افزوده
بنوشند و از اغذيه هرچه سرد و مرطب بود تناول نمايند و انجا كه تب نباشد سود مند
تر اشيا نوشيدن شير تازه است و انجا كه تب باشد اقتصار بر ماء الشعير و روغن
بادام اولي و بهارانه سيوت قيروطي اخضر بر سينه ضمادات مفيد است صفت آن بگيرند
موم سفيد در روغن بنفشه و روغن كدو بگدازند و در آب كشنيز تر و كاهو كف مال كنند

وبهذا اسمیت حالا خفرو هرچه را برای تب دق گفته اند در اینجا از وی مقصود گشاید **قسم چهارم**
آنکه سوء مزاج دل تر باشد و علامت وی آنست که نبض لین و بطیء و مختلف بود و امور
نفسانیه زود تر اثر کند و پاید ار نباشد زیرا که رطوبت همچنانکه زود تر اثر کند و پاید ار نباشد
زیرا که رطوبت همچنانکه زود تر منفعل میشود باثر سوء شرو گذشتن سریع تر زایل میگردد از وی
آن اثر بخلاف یبوست که اخذ و ترک هر دو در وی بعسر میباشد **علاج** تلطیف و تقلیل
غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه استعمال نمایند و سکنجبین عسلی
و شراب انار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام مسخن سود مند و غذا نخود
آب و گوشت بریان باید و انجا که آب در وی آن بسیار گرد آید حب صبر و ایارج
استفراغ نباید و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده
ضروریست والا تبدیل کافی و سوء مزاج اگر مرکب باشد علاج نیز مرکب باید بدانکه
سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه محکم نبود علاج دشوار پذیرد **فصل دوم**
در خفقان یعنی نا پاک و طپیدن دل و وی آنست که عارض شود حرکت اختلاجی
در دل و سببش رسیدن اذیت است بدل و موجبات اذیت بسیار است و هر یک بقسم علیحده
گفته آید **قسم اول آنکه** سوء مزاج ساذج در دل افتد و بخفقان انجامد و در سوء مزاج [illegible] مذکور
شد **قسم دوم آنکه** خون در بدن بسیار آید بحدی که اوعیه را پر سازد و اگرچه از عفونت خالی
باشد بسبب امتلای محدث خفقان شود و علامتش نشان غلبه طاهر بود دست چون تمدد و
انتفاخ عروق و عظم نبض و انضباح و غلظ بول و کسل اعضا و مانند آن **علاج** رگ باسلیق
زنند از دست چپ تا زود تر و تمامه نفع بخشد و رائب و اقراص کافور بنوشند و از اغذیه
به مزورات بی گوشت اقتصار ورزند و اگر از فصد مانعی بود به ساق و معده ما بین الکتفین
حجامت کنند و استفراغ [illegible] و [illegible] باشد بغایت مفید است و به تعدیل آنچه
در سوء مزاج حار گفته شد سود مند است **حکایت** شیخ را هر سال خفقان زحمت میداد
و جالینوس فصد میکرد و نفع میبخشید سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد و از آن بعد عاید نشد
هاکر حرارت در مزاج غالب نبود هرچه در صفراوی گفته آید از تدابیر بارده معمول
آرند اما اگر قوت ضعیف بود و از اغذیه و اشربه سرد حرارت غریزی را زیان دارد و
قدری کبابه و قرنفل و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بیامیزد و بیاکه **رسید ار دو قول است**

ابن

ابن تلمیذ میگوید را ب باب است یعنی جنرات و صاحب ذخیره منسوب کرده و نیز را تباشیر محض گوینده
چون یک شب انکاه در جای سرد نهند و آب صاف از وی مصفی شده بالا ایستد این آب مطفوا [illegible] است
و با لجمله این با آن در تطفیه اثر تمام دارد **قسم سیوم آنکه** صفرا موجب خفقان شود اندر رگهای دل درامده
و علامت او اندوه و نیم خوابیست و تشنگی و بیقراری و خبان که از لوازم صفراست در نبض کمتر شود
علاج به اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت بنفشه و آب تمر هندی بنوشند و در اطفا حرارت بکوشند
و اگر مناسب باشد قدری خون از باسلیق بگشایند و پیراهن و صندل بپوشند و انجا که افراط حرارت
خون حدوث یابد و اساس در دل باشد بگیرند افیون شید آنک و تخم لفاح یکی آنک و کافور یک طسوج
و خشخاش و زعفران یک طسوج یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و بد بند و آنچه در دموی مذکور است
مرعیه دارند و علاج این هر دو قسم یکی شمارند مگر آنکه اخراج خون کثیر در دموی و افراط تبرید در
صفراوی ضروریست **صفت پیراهن مصندل** بگیرند صندل اسپید و با گلاب بسایند و کافور در آن
[illegible] و پیراهن در آن تر کرده بهوای خشک سازند و بپوشند و هر وقت پاره گلاب بر این
پیراهن پاشند خاصه در جایگاه دل و سینه **صفت قرص کافور** بگیرند طباشیر و گلسرخ و گل نیلوفر
از هر یک چهار درم تخم کاهو و مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم
گشنیز خشک و صندل اسپید سوده از هر یک [illegible] درم سرطان نهری بریان کرده رب السوس از هر یک
یک درم زعفران و کافور از هر یک [illegible] و [illegible] کثیرا هر یک یک درم و نیم ترنجبین ده درم کوفته بیخته
بلعاب بهدانه سرشته اقراص کنند و بکار برند **صفت سفوفی** که دل گرم را سود دارد بگیرند گلسرخ
و طباشیر از هر یک یک درم گشنیز خشک ده درم کافور شید آنک بشربت سیب مثقال اندر آب سیب
صفت غذایی که تشنگی و حرارت را بنشاند بگیرند آب انار ترش و آب آلو ترش و آب خرما هندی
و آب غوره از هر یک مساوی بمقدار حاجت شکر را افکنند و بقوام آرند و انجا که تپ نباشد دوغ
مفید است و ماهی تازه خورد بسر که پخته باشند سود مند و تحویل بهوای خشک مأخوذ من تدابیر
است **فائده** محمد زکریا میگوید اگر خداوند خفقان گرم الشبهی گرم مقام سازد عمر او کوتاه
شود و هم او گفته ماهی ماله مارایت احد من صاحب خفقان الحار ان یعیش خمسین سنة **قسم چهارم**
آنکه ماده بلغم باعث خفقان گردد و در بیشتر اوقات افتد که رطوبت در غشای دل
جمع شود و باید دانست که ماده بیمار بیگانه دل یا اندر رگهای دل باشد یا در میان غلاف
او اما آنچه میان دل و غلاف بود بیشتر رطوبت بود یا ماده بادناک و آنچه در رگهای دل باشد

سه گویند و در دوم اوفی القلب این بحث بتفصیل گفته اید و علامت خفقان بلغمی آنست
که نفس تنگی کند و نبض لین شود و چون حالتی شبیه بغشی پیدا بود و مریض پندارد که دل او
در میان آب افتاده است علاج نخستین استفراغ کنند بحب اصطمخیقون مرکب کرده با ایارج فیقرا
یا بحب قوقایا و اگر بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال و افتیمون سوده یک درم با سکنگبین بسرشند
و بخورند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد با ایارج لوغاذیا و ثیا دریطیوس موافق بود و اندرکی
قی آسان شود باید فرمود و بعد از تنقیه دواء المسک مر و حلو و معجونها و مفرحها که گرم باید داد
صفت ضماد که خفقان سرد را زایل کند بگیرند قسط و سنبل و سعد و دارچینی و مشک همه را بکوبند
و با آب مورد و شراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند و باید که خفقان بارد مع الرطوبت بود یا مدد
رطوبت ار محکم شده باشد شراب صرف ریحانی اندکی توان داد که سودمندترین چیزهاست
صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کهربا و جندبیدستر از هر یک یک درم
پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند صفت سفوفی
که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند نعناع و کهربا هر دو بریان کرده و شب یمانی بریان کرده
و سعد از هر یک سه درم زراوند مدحرج درونج از هر یک نیم درم مشک دانگی سنبل و مروارید از هر یک یک درم
شربتی بیست درم شربتی سه درم با طبیخ ترید بدهند صفت دواء المسک مر بگیرند افتیمون رومی و صبر
و زراوند از هر یک شش درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یک چهار درم سنبل و ساذج هندی
از هر یک دو درم جندبیدستر و مشک هر یک نیم درم همه را بکوبند و بپزند و با عسل مصفی بسرشند
شربتی یک مثقال اندر عرق گاوزبان صفت دواء المسک حلو بگیرند زرنباد و درونج از هر یک دو درم
مروارید کهربا بسد ابریشم خام مقرض از هر یک درمی و نیم بهمن سرخ و سپید ساذج هندی و سنبل
و قاقله قرنفل جندبیدستر اشنه از هر یک چهار دانگ زنجبیل دارفلفل از هر یک دو دانگ
مشک دانگی همه را بکوبند و با عسل آتش نارسیده بسرشند و انوشدارو درین باب عجب است
و در مالیخولیا ضبط یافته است قسم پنجم آنکه سودا در رگهای دل حاصل آید و خفقان آرد
و ظاهر است که چون در رگهای او چیزی گرد آید در رسیدن نسیم بدل و برآمدن ابخره فتور می
آید و لاجرم طپیدن و نبض صلب باشد و غم و ترس و وحشت و خوف و فکر پیدا بود
گوییا بعارضه مالیخولیا مشابهت است علاج آنچه برای مالیخولیا سوداوی مذکور شده از
فصد و جز آن همه علاج اینست در تقویت دل رعایت نمودن اما اگر سودا از بلغم متولد

شده باشد نخست مسهل باید داد و درین صفت ترید سپید افتیمون غاریقون اسطوخودوس
هلیله کابلی از هر یک یک جزو و نیم عود هندی حلوه هفت دانه است کوفته بیخته حب کنند شربتی از
دو درم تا سه درم و اگر تولد شود سودا از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب کنند ترید افتیمون
سقمونیا شاهتره از هر یک یک جزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد مغسول دو بهر از یک جزو مصطکی یک جزو و
دو دانگ کلکنج دو بهر از یک جزو حلوه هشت دانه است بکوبند و حب کنند با آب سیب شیرین شربتی چهار درم
و اگر ماده علت سودا محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند صفت [illegible] که ماده
سودا پاک کند هلیله کابلی و سیاه از هر یک ده درم افتیمون و قرنفل از هر یک نیم درم دواء المسک مر سه درم
هر پنج اجزا را بهم بسرشند تا سه روز بدارند که تخمیر شود پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند
و در [illegible] قرنفل دانگ نیم حجر ارمنی مغسول اندرونند و در منفعت استحکام تاب [illegible]
است و با حجر [illegible] از فصل مالیخولیا روشن شود قسم ششم آنکه خون کثیر با [illegible] بسیار از بدن
برآمدن گیرد یا برآوردن اتفاق افتد استفراغ خلط دیگر بافراط عارض شود یا در اکل و شرب
سوء تدبیر رود و بدان سبب خون کم متولد شود و در قبض کرده و خوف گیرد و خفقان آرد و هر
رطوبتی که زاید بر مقدار از بدن برمی آید در دل ضعف می افزاید و چون دل ضعیف می شود
از هر یک چیز منفعل می گردد و بجهتی که از بخارات غذائیه ایذا می یابد و می طپد و قال الشیخ
وکل ضعف یحدث فی القلب [illegible] بقوة لضطراب اضطرابا [illegible] عن [illegible]
اذنی فلهذا الخفقان علاج بحسب سبب از آنچه مضر و سببیت باشد دارند و اگر سبب پیدا
بود در ازالت آن کوشند پس بر اکتساب خون صالح اغذیه صالحه تناول کنند و هر چه ضعیف بود
[illegible] و دل را مفرحات تقویت دهند قسم هفتم آنکه حس دل ذکی و قوی شود و [illegible]
از بهر اندک اذیت که دل تا ذی گردد ازان منفعل شود و طپیدن کیفیات حاره یا بارده
و امور نفسانیه اگرچه اندک بود خفقان آرد و [illegible] حس [illegible] درجه [illegible] که از ابخره غذا
و اخلاط که [illegible] مستحیل است ایذا می یابد دل و خفقان می افتد و در قوة الصبا
[illegible] نیز همچنین ذکر یافته است و هرچند قوة حس مستحسن است لیکن ازانکه تشویش می آرد تدارک او
ضروریست و گاه باشد که از خوردن آب سرد طپیدن [illegible] علاج ازانکه ذکاء حس سبب
رقت روح می افتد بتغلیظ [illegible] تناول کنند و ایضا دل را قوة دهند با دویه قلبیه و طیبات
مناسب بحسب حرارت و برودت فرق در آنکه از ذکاء حس است یا از ضعف که در قسم ششم ذکر یافته

دانست که در ذکا حسی بدن سستی می‌بود و افعال طبیعت و قوت معاضیت و ضعف عظیم و تقوت
و بخلاف ضعیفی که اسباب ضعف و بیهوشی افتاده باشد و آثار وی پیدا **قسم هشتم اندر خفقان** که بعضی رگها دیگر
اندام میان افتد و این پنج نوع است یکی آنکه بعضی رگ دماغ باشد دوم آنکه بعض رگ جگر بود سیوم آنکه بعض
معده و امعا و رحم و عصب و نشیش بود چهارم آنکه بعض رگ بدن بپدید آید پنجم آنکه لسع و لدغ محدث
امیز من شود و تدبیر قسم مشارکی از آنکه در دوار و بحران طرفیه رگ حبه مذکور است مجهول العلاج نخواهد بود
خصوصاً از صحبت غشی که در اینجا نیز بیان یابد بالاصاله روشن شود **فصل سیوم در غشی** و وی آنست که
اکثر قوة حس و حرکت ارادیه معطل شود و بسبب ضعیف ایذاء اصل آدمی بیهوش افتد و بباید دانست که چون
اسباب خفقان غشی آرد و از قوی‌تر باشد بحکم **بدانکه** غشی بر دو گونه است یکی آنکه سببش تحلیل روح
بود دوم آنکه سببش جمود و اختقان و خفه شدن روح باشد و این هر دو کیفیت تحلیل باشد یا
اختقان باعث ضعف قلب میگردد جهت ضعف قوت او زیرا که روح مرکب سایر قوی است چون
دران فتور می‌افتد جمله قوی ضعیف شود و اسباب تحلیل شدن روح سه نوع است یکی استفراغ
بافراط دوم فرحت بالذات بافراط چون لذت مجامعت و جز آن و بدانکه هرگاه شادی و لذت
مفرط ناگاه باشد دل از ان بگشاید که عادت است و بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان
گشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد سیوم دردی عظیم چون درد قولنج و مانند آن و سبب تحلیل
روح درد و جاع شدید آنست که طبیعت جهت مقاومت قوی و ارواح را بموضع درد میفرستد
و سموم حاره نیز از محللات روح نفسانیت و سایر اسباب محلله گفته آید **اسباب اختقان** روح دو نوع است
یکی آنکه امتلا بافراط خاصه از شرب شراب دوم غم یا ترس بافراط که ناگهان افتد و بدان سبب دل
فراهم آید و بسته شود و روح خفه گردد و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریانهای دل و در
ابهر نیز اسباب اختقان و اخماد روح است چنانچه گفته آید و بباید دانست که بتقسیم ثانوی
منقسم میشود و غشی بر چند قسم یکی آنکه سببش امتلا بود دوم آنکه سببش استفراغ باشد سیوم آنکه
از رسیدن ابخره و ادخنه و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه سبب داخل بود خواه خارجی چهارم
آنکه از سوء مزاج ساذج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه اماس دل سبب غشی بود ششم آنکه عضوی
که جا و مشارکت است آفتی پدید آید و بسبب مشارکت وی ایذا بدل رسد و غشی افتد و هر یک
قسم علیحده بیان باید **قسم اول اندر غشی امتلائی** و بدانکه امتلا مفرط حرارت غریزی و روح را مختنق
میسازد و فرو میراند خواه امتلا رگها از اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و جز آن **فائده**

پنج

غشی که در ابتدای تبهای افتد از قبیل امتلائیست مگر آنکه در ابتدای تب غب خالص و در ابتدای تبی
که صاحبش در باطن اماس باشد واقع شود و معالجه وی در استفراغی گفته آید **قسم دوم در غشی**
استفراغی بباید دانست که استفراغ مفرط محلل و مرقق روح است زیرا که چون رطوبات از بدن بیرون
آید صالح بوند یا فاسد بتبع روح و قوی نیز مستفرغ میشود و استفراغ که غشی آرد انواع است چون
اسهال مفرط و قی کثیر و عرق و استسقا و بط و شکافتن دوبیله و اخراج مده یا استقصا و ادرار رگ
و بر آمدن خون بافراط هر چه باشد **فائده غشی** که از وجع و فرح و لذت افتد از ین قبیل است
زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح است چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتدای تب
خالص می‌افتد و در ابتدای تبی که در باطن صاحبش اماس باشد نیز از جمله استفراغ است بخلاف
دیگر تبهای که غشی وی از زمره امتلائیست اما سبب غشی در غب خالص اذیت و لذع و حرقه
است که حرارت صفرا ذکر آرد و اینها موجب انحلال قوت در وحینه و در آنجا که باطن اماس باشد
هنگام نوبت تب ماده بجانب وی روی آرد و درد افزاید و سبب انحلال قوت غشی می‌افتد
و دیگر تبهای که سبب غشی در آنجا اختقان روح است بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود
یا لزج و کثیر عملا باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید **قسم سیوم اندر غشی** که سببش وصول ابخره و ادخنه
یا کیفیت سمی باشد بدل خواه سبب در خارج باشد خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه
ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار ردیه از وی بجانب دل برآید و در قسم مشارکی تفصیل وجه
حدوث غشی از ین رگ گفته آید دوم آنکه از موضع ملسوع و ملدوغ خاصه که لسع و لدغ هر بشر ناپذیر
افتاده باشد کیفیت سمی فاسد به سوی قلب سرایت شود و سبب این کیفیت که مضاد و منافی صحت
است ایجاب غشی نماید سیوم آنکه بخار متعفن چون بخار فاذزهرات و حلوبات متعفن متحمد شود یا چیز
شدید الاثر و قوی الکیفیه مسموم کرده و بدان سبب غشی آید اما این قسم غشی نمی‌افتد مگر که پیدا از ضعف
قوی در دل او راسخ باشد زیرا که عند الضعف از هر اندک چیز خارجی بود یا داخلی منفعل میگردد
و بنزد وی هر عضو ماسوای خاصه دل و دماغ که شریف‌ترین اعضائی اند چنانچه در خفقان ذکر نموده
شد پیدا بیان فرق در آنکه از ضعف بود یا از ذکاء حس **قسم چهارم اندر غشی** که از سوء مزاج ساذج که
در دل افتد عارض شود و پوشیده نماند که چون سوء مزاج در دل لاحق میشود تولد روح چنانچه باید
نمیتواند شد و بدان سبب دل مضطرب میگردد پس اگر سبب خفیف است و در تولد روح فتور اکثر
نیفتاده خفقان میشود و اگر از ان بیشتر است غشی می‌افتد و اگر مفرط است و در تولد روح فتور

عظیم افتاده هلاکت روی نماید ونوعی دیگر از غشی که سبب انسداد مسالک شریان و وریدی افتد و آن
شریانیست که مابین دل و شش میانجی است برای ایصال نسیم و اخراج الابخره و عروض غشی از انسداد
مسلک این آنست که عدم وصول نسیم وخروج ابخره موجب اختناق روح و حرارت غریزیست و این
شریان را ورید الشریانی گویند که مانند ورید یک تو مخلوق شده است بخلاف دیگر شرائین که دو تو است
ونوعی دیگر بواسطه انسداد مسالک ابخره افتد و آن شریانیست که تو بر تو در وی سرایت میکند روح در
تمام و جهت نیز ظاهر است قسم پنجم اندر غشی که سببش اماس باشد که در دل باشد یا اندر غلاف
او و غلاف را بتازی شغاف گویند یا اندر عصبان زلیکان که آنرا اذنی القلب گویند فائده اماس
که در دل اگر گرم باشد در حال بکشد و اگر سرد باشد بیش از یکروز مهلت ندهد اما از سردی نیات
نادر افتد و بیهوشی که از اماس که در افتد صحیح است غشی قلبی و اگر اماس در اذنی القلب افتد یا در غلاف
عارض شود مدتی مهلت میدهد و قابل علاج است خاصه اگر سرد باشد و هرچند غشی قلبی فی الحقیقة همانست
که سببش اماس که در دل باشد اما بسبیل مجاز این را نیز توان گفت و از آنکه مبحث این اماس
علاج دل و گوشش است و متضمن بر حکایت و فوائد است بفصل مستقل گفته آید قسم ششم اندر غشی
مشارکی و هرچند بعضی جزئیات این قسم تحت اقسام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهت فواید در اینجا
بتفصیل ذکر باید بدانکه بیچاره بسیاری که بسبب مشارکت اندامهای دیگر افتد بعضی بسبب مشارکت دماغ باشد
و بعضی بسبب مشارکت جگر و بعضی بسبب مشارکت همه تن آنچه بسبب مشارکت همه تن افتد چنان باشد که در
تبهای محرقه و غیره آن خفقان و غشی پدید آید و آنچه بسبب مشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف
شود بسبب ضعف اعصاب و عضلهای سینه پیوسته است که آلت دم زدن است ضعیف گردد
و دم زدن از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه چندانکه باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل
پاک بیرون نشود و بدین سبب سوء المزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و آنچه بسبب مشارکت جگر افتد
پنج گونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدین سبب دل را نصیبه وافر نرسد از غذا دوم آنکه خون
سوداوی در جگر تولد کند و بدین سبب غذاء دل سوداوی چون بدماغ و دل رسد خفقان و اندیشهای
فاسد و غشی آرد سیوم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غذاء دل بلغمیت آفت آرد در دماغ
و دل چهارم آنکه خون گرم یا سرد از جگر متولد شده بدل رسد و بدین سبب سوء المزاج پدید آید
پنجم آنکه اندر جگر اماس افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غذاها در مجاری بیکدیگر رنجی بسبب
دل باز دهد و آنچه بسبب مشارکت فم معده افتد سه گونه است یکی آنکه اندر فم معده خلا و فساد کرد

آید و سبب نزدیکی رنج آن بدل رسد و خفقان و غشی افتد دوم آنکه بسبب حرکتی خلط بر که نقیه یا بدن
کرده خفقان و غشی پدید آید سیوم آنکه معده را بسبب اسهالی در دو دل باز دهد و باشد که بسبب
آنچه بسبب مشارکت حجاب و شش و غیر آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل
میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را غلبه کند و بکشد و آنچه بسبب مشارکت روده ها افتد که در امعاء کرم
متولد شود و بخار آنها بدل و دماغ برآید و خفقان و ضعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل مشارکت
و آنچه بسبب مشارکت رحم افتد چنان باشد که ماده فاسده در رحم تولد کند و بخار ردی بدماغ برآید و از دماغ
بطریق مشارکت بدل آید و خفقان و غشی آرد چنانکه بعضی اختناق الرحم تنبیه هر عضوی که بخار ردی
که بخار از وی بر می آید و همچنین بدماغ می آید و از آنجا که بطریق شرائین بدل رایج میگردد و از آنست
انگیختن اثر فساد وی که مخصوص آن ماده باشد و در دماغ پیدا میشود و پس در دل آفت رو مینماید
مگر آنکه دماغ بنهایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و بدین تقدیر میتواند که هرچند بخار بدماغ
برآید بدل فرود آید و خفقان و غشی آرد لیکن در دماغ تغیری پدید نیاید بدانکه اسباب
جزئیه خفقان و غشی بتفصیل بیان یافته اکنون علامات گفته آید و از آن بعضی علامات عام است
و بعضی خاص هر قسم و نیز هر یک علیحده بیان کرده شود اما علامات عامه که در جمیع اقسام
غشی پیدا شود صفرة رنگ است و سردی دست و پا و ضعف نفس و صغر و ضعف نبض و باشد
که همه تن سرد شود و آنجا که غشی قوی باشد چشم باز نتواند کرد و فرق در غشی و سکته ظاهر است
خاصه از آنکه چون غشی علیه را آواز دهند حس کند و در یابد آنرا که گوئیا از مکان بعید یا از پس
دیوار آواز همی آید و بدون تحقیق الفاظ اما بعد تحقیق بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف
و قوی میباشد بخلاف سکته که هرچند بر وی ندا کنند حس نکند اصلا و فرق بین الغشی و السبات
در سبات گفته شد اما علامات خاصه که بدان استدلال کنند برآنکه از کدام سبب است
هرچند از تقدم سبب پوشیده نمیماند لیکن در اینجا نیز گفته آید بدانکه آنجا که سبب غشی تحلیل
روح باشد نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و آنجا که سبب غشی انسداد شرائین و وریدی و ابهری
باشد و هیچ سببی دیگر از اسباب غشی نبود نباشد و غشی شدید افتد چنانچه از ضعف معده
و اختناق رحم عارض میشود و بقراط گفته است هر که را غشی شدید مکرر و به بار افتد و سببی
ظاهر پیدا نباشد بمفاجات کشد و سبب ظاهر آنست که قوه حیوانی ضعیف باشد یا جلوس در حمام
دیر کشد یا صاحب معده ضعیف بهنگام ناهار و خلو استحمام نماید تا صفرا بمعده ریزد و اینها همه سبب است

دیدل تقاضی شود وغشی می افتد اما شده توان دانست که در شریان دریچه یا از سده افتاده
پس اگر حدوث این غشی بار بار و بتکرار باشد نجاة متصور نکردد و انجا که از قوت حس دل افتد
بی سببی قوة پدید آید ولی علاجی قوی زایل شود و زود پدید آید و زود ساکن شود و در اکثر این غشی
ضعیف باشد و انجا که از مشارکت یا سببی دیگر که مشروحاً بیان یافته واقع شود تقدم سبب
و علامات که بهر یکی از آن مخصوص است و هر واحد از آن در مبحث خود مضبوط بران گواهی دهد و ایضاً
از فصل اکثر مطالب روشن شود **فایده جلیله** انکه در غشی رنگ بعضی سبز شود و سرد کردن
در پیش آویخته کرده و سر راست نتوان داشت در حال بمیرد در جمله باید دانست که غشی قوی نیز علاج
پذیر نیست **تنبیه** هرگاه از پس اسهال یا از پس فصد یا از پس دردی یا جراحتی از علامتهای
مقدمه غشی چیزی ظاهر شود نزد تبادرک وی کوشند و نشان شروع غشی که بتدریج افتد انست
که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ متغیر گردد و در حرکت چشم ضعف افتد و پیش چشم خیال مظلم
یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق آغاز کند سرد و اطراف سرد شود و پس هر چند که پیشتر شود عوارض
خویشتر کردد تا غشی و بعضی دشنده غشی بحسب اسباب است و علامه انکه پیش از غشی تاسه و پیش شدن
پدید آید بباید دانست که سبب آن از معده میخیزد و امید علاج پذیرفتن هست و اگر از اسباب شبه حرکت
اعضا و علامات آن دانه اسباب ثقه و باد به چیز ظاهر نشود توان دانست که سبب از دل
خاسته است و زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد پی آنکه خون بسیار بیرون
شود و رگ زدن عادت داشته و هیچ غشی نیفتاده باشد بباید دانست که در تن او بیماری نیست
و معده او ضعیف است و کسانی باشند که رگ زدن عادت ندارند و چون رگ زدن آغاز
غشی پدید آید از آن غشی نباید ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصه اگر دانشمند
که معده قوی نیست و اخلاط تن بدان هیئت که از حرکت خون بحرکت در آمده و احداث غشی نماید
هذا تجربه رسیده که بسیاری کسان که در ابتدا از فصد برایشان غشی می افتد بعد از انکه فصد
معتاد شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی که بعضی کسان افتد در ابتدای فصد سبب آن است
که چون برآمدن خون معتاد نبود طبیعت از وقوع هرب و جنبش غیر معتاد یکبارگی بحیرت افتاد
و از آن در آن وقت بغیر محافظت دل امری دیگر ملحوظ نماید بنابر آن علیه روح را و قوی را که جنبود است
از هر سو باز کشید و بجانب دل فرستاد و اجتماع روح و رجوع وی از ظاهر بیک جانب موجب غشی
گردید چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل احتقانست نه استفراغی و این غشی از انکه ازهم

طبیعت است نه از سبب مستقره و اندک زمانه دور میگردد و مثلا بتجربه آنکه رگ زنند و قدری خون برآید غشی
افتد و باز پیش از انکه خون باز ایستد افاقت شود و جهت علم طبیعت بران کیفیت و چون طبایع مختلف است
و اگر فرد کرا ابتدا الفصد کنند جبل طبیعت صورت نمی بندد و زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالات از امری که
خود مضطرب نمیگردد و ثابت میباشد کما هو ظاهر فی الناس باید دانست که طبیب خداوند غشی را
یا در حال غشی در یابد یا در حال افاقت اگر اندر حال غشی یابد تدبیر باز داشتن سبب مشغول باید شد
بیاری قوت دادن روح و تنبیه طبیعت اما اعانت قوة روح انست که چیزها بوی مناسب که مضاد سبب
باشد بوی یابند و اندر حلق چکانند بحسب مزاج مثلا اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب
حرارت غریبه را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند و آب سرد با اندکی
شراب رقیق یا با ماء اللحم اندر چکانیدن و آب سرد بر روی زدن صواب باشد و پس از افاقت
پیراهن صندل پوشیدن و طعام مناسب و دوغ سرد خوردن مفید است و اگر صاحب غشی سرد مزاج
بود مشک و عنبر و ریحان و اطیر که در وی عقاقیر خوشبو باشد چون خیر بوا و قرنفل و دارچینی و زعفران
و مانند آن بوی یابند و دوا المسک بمقدار یک طسوج مشک در شراب گرم کرده آمیزند و در حلق چکانند
و دهن معده را با روغن ناردین و مصطکی می مالند و اگر چنان اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته
باشد یا سببی دیگر گرسنه بود شربت از وی می دهد و ادرار زیرا که شراب در شکم تهی تپ و تشنج
و اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او بوی طعامهای خوشبو و اندکی ماء اللحم باید کرد
و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی آورده باشد چون رگ زدن بسیار
یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و گلاب بر سینه او نشاید ریخت بلکه بوی کباب و
بوی مرغ بریان و بوی سیب و بهی که بر آتش بریان کنند و بوی نان گرم علاج نمایند و دهن معده را
به عطر گرم بمالند و ماء اللحم با اندکی شراب رقیق در حلق صبح چکانند تا ماء اللحم را زود بتقویت
رساند و روح را مدد کند و اگر غشی از پس هیضه افتد اندکی مشک در آب بهی یا ماء اللحم آمیخته
در حلق چکانند و چون بهوش آید هم از این ماء اللحم اندک اندک میدهند و در گل نیلوفر و بوی سیب
کافور بپرورده باشند مزعفر و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب سرد بمالند
و برگ مورد خشک کوفته بیخته بر وی افشانند و مانند آن بر اندام مریض کنند تا عرق باز دارد و خوشبو آب
بهی و ماء اللحم و بوی بهی خوش مدد دهند و اگر در حال غشی نفس گشتن و خوانق بیند یا پیش از آن بوده باشد
بوی طعام دور دارند و جهد کنند تا قی آید و پر مرغ اندر گلوی فرو آرند و دهن معده را بجنبانند و با باد

های معتدله چون آب آورد طلبیدن مانوف و مانند آن که تقویت طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بسیار نمایند
و چیزهای عطر آور به بینی دارند چون مشک و مانند آن تا عطسه آید پس اگر ازین تدابیر بیدار
نشود و عطسه ندهد باید دانست که مرده است امید نماند و اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد تقلیلها
مدد دهند تا سبب تحدید تسکین درد کند پس ازاله سبب و اگر سبب غشی گزیدن حیوان زهردار باشد
یا خوردن طعام زهرناک تریاق حقاوه یا وزنه بخورانند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض تب نفث
باشد علاج که موافق مزاج او باشد ببویانند و اطراف ما بگلاب سرد و آب سرد بمالند و بدن گرم
دارند و فم معده را بروغن گرم مالش دهند و زنافی اندک بینی بگیرند و با مشکی و ملک نمایند و گلاب
و ماء اللحم در حلق چکانند **فایده** جهد کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد لیکن در غشی
که از کثرت عرق باشد زبان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن و فم را بید غبغبهای گرم
مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی سرما یافته باشد
یا از نشتر تنهای سرد احساس او سرد شده فلافلی و مانند آن دهند و کف فی اگر از فصد یا از
پس آن غشی افتد بسبب ضعیفی معده و غلبه صفرا باید که پیش از فصد نشتر تنهای که معده را قوت دهد
و تسکین صفرا کند بخورانند چون شراب انار و رب سیب و رب بهی آب لیمو و اگر سبب غشی احتقان
رحم باشد بوی عطر از وی دور دارند و بتدابیر دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند و بوهای ادویه
که با معده و مزاج او موافق باشد ببویانند چون سیر و دانشتر غار و انگزد و مانند آن و در احتقان رحم
تفصیل گفته آید و آنجا که در باطن اماس باشد و بیشتر در شروع اول تب غشی افتد باید
که بجهد آنکه اثر تب محسوس نشود دستها و پایهای او را بر بندند محکم و بمالند و بفرمایند چیزهای گرم
تکمید نمایند تا ماده از باطن بظاهر منجذب شود و ایضاً از خواب باز دارند زیرا که در خواب
طبیعت و حرارت بباطن روی می آرد و بسبب آن ماده نیز میل بباطن مینماید و در ورم درد می فزاید
و نیز غشی می آرد و اگر سبب غشی تب محرقه یا تب دیگر باشد تدابیر افاقت ازین بحث مبسوط
پوشیده نیست و ایضاً در باب حمیات حمی غشیه بفصل مستقل گفته آید **انجاز و ورم** علاج دل
و اماس دو گونه افتد بفصل علیحده بیان باید بالجمله تدابیر که با افاقت آرد ذکر نموده شد اما در غیر
وقت نوبت غشی باید که تحقیق سبب کنند پس بحسب وی مداوا نمایند مثلاً در استفراغ احتباس کنند
و در امتلای استفراغ و در سوء مزاج تعدیل **اشتباه** حصول افاقت بسرعت از زدن آب در روی
از آنجهت است که طبیعت خبردار میشود از اذیت برودت در روح و خون و حرارت غریزی منتج

طبیعت نیز بظاهر میگراید پس بالضرور در آنجا حرارت جمع میشود و حواس قوی میگردد و از انست که
آب بر روی زدن مقرر کرده اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن حرارت است و دل بوی نزدیک
زیرا که حواس در روی بیشتر است جهت اقربیت او با دماغ پس احساس وی از اوفی اکثر است
از باقی اعضا و ایضاً بینی و دهن که اقرب طرق است بسوی دل جهت استنشاق هوا در وی است
و دیگر آنکه وجه افاقت از جمیع حرارت که مذکور شد بتقدیری است که حرارت متوجه بمداوای خود باشد
اما در آنجا که کمتر باشد و تحلل راه یافته ریختن آب سرد بر بدن از آن سود نمیدهد بلکه روی تسکین مزاج
محلل و تکثیف مسام روح را از تحلیل باز میدارد و در باطن گرم می آرد و صحیح میسازد **فایده جلیله**
که در جمیع امراض قلب حفظ وی ضروریست و مراعات قوانین که در وی ضبط شده واجب باید
که دل نشتر نفتیدن به اعضا است در علاج او احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل مزاج
و احتیاط آنست که هر دارویی که بکار برند معتدل باشد با استفراغ مرکب باید کرد با آنچه روح را قوت
دهد و معتدل مخصوص باشد و آنجا که حاجت به تبرید آید مبالغه نشاید زیرا که دل معدن روح است
و روح گرم است عند افراط التبرید ایمن نتوان بود که باقی روح فرو میرد زیرا که از حرارت غریب که در دل
افتاده روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد از انست که قدما اقراص کافور که از بهر سوء مزاج گرم دل
ساخته اند بی زعفران نیست و هرچه بهر استفراغ وضع کرده اند مثل سان انقوریا خربی که بلغم و سودا
نیست بهر آنکه دانسته اند که حکیم مطلق طبیعت را بحفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او
بدان بمقتضای حکمت در رعیت فرموده مادام که منقاد نموده پس قرص کافور مثلاً که جزو وی بود طبیعت
قوت زعفران از ادویه جدا کرده بروح میرساند تا روح بدان افروزد و قوت گیرد و قوت کافور را
جداگانه بدل میرساند تا مزاج گرم او معتدل گردد اما این تصرفات بقوت طبیعت مخصوص است
زیرا اگر طبیعت قوی نبود هیچ علاج سود ندهد و ایضاً در ترکیب زعفران با ادویه بارده قلبیه
نفعی دیگر هست که قوت زعفران ادویه بارده را بدل رساند زیرا که دارویی سرد کند انفاذ شد
و بدانکه دارویی که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوص تر است در اینجا بیان نموده شد **آنچه**
باعتدال قریب است با قوت است مثل طلا و نقره و ابریشم و گاوزبان و آنچه گرم است در درجه اول و دوم
و مشک و عنبر و زرنباد و درونج و ابریشم و زعفران و بهمن و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاه سپرغم و تخم او
و بهار ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و بسباسه و وج هندی و راسن **و آنچه سرد است** مروارید است و کهربا و لسان و کافور
و صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و ترش کشنیز تر و خشک و از مرکبات نافع مفرحات یاقوتیه

تنبیه بخارهای امتلائی که دل را افتد بیشتر سیاه باشد که منفذ دم زدن را ببندد و بعضی بخاری غلیظ
باشد که از عضوی دیگر بدوی برآید پس از جهت سده امتلائی یا بخاری از دست راست زنند
و از جهت بخاری از دست چپ و وجه ظاهر **فصل چهارم در علت دخانیه** و آن آنست که در بادی الشان
که گویا دخان از دل بر می آید بالا و چون بسیار شود پیدا میکند غشی و سوء فکر و این مرض از احتراق
اخلاط عارض گردد **علاج** تنقیه اخلاط سوخته کنند بمطبوخ افتیمون و اصلاح اخلاط نمایند باغذیه
محموده و صاحب این مرض یا از اسهال سیاه یا مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد یا خون از
بواسیر جاری گردد صحت یابد **فصل پنجم در ورم اذونی القلب** و در تشریح دل گفته شد که دل دو گوش
دارد و بسا که این علت عقب امراض حاره و حمیات مزمنه عارض میشود و علامت وی آنست که در
سینه و ریه متصل فم معده که جایگاه گوش دل است ثقل محسوس شود و بعضی وقت در اکثر اوقات
حالتی شبیه بغشی پدید آید و روی زرد باشد نبض متفاوت و چشمها تشنج نماید و حرکت انبساط دل منقطع
باشد یعنی تمام منبسط نتواند شد دل و پیش از رسیدن بمحیط رجوع بمرکز نماید و تقدم امراض
مذکوره از شان موکده این علت است و حدوث این اماس چنان باشد که بسبب امراض گرم
روح و حرارت تحلیل رود و قوت دل ضعیف شود و بدان سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید
باز ماند و دفع فضول بر وفق طبیعت نتواند کرد و بالضرور فضله ردیه در دل جمع شود و از آنکه
دل اشرف است و غشی او و در دو گوش او نسبت بجنس طبیعت آنرا بسوی اخس دفع سازد
و بالضرور در غلاف یا در این دو جزو فی اماس پدید آید بحسب میل ماده و این اماس سرد
زیراکه اماس گرم در دل باشد یا در غلاف یا در گوش او و علت نمی بود و فی الفور هلاک شود
و اماسی که در گوهر دل افتد اگرچه سرد باشد نیز مهلک است اما اماس سرد که در گوهر دل نبوده
باشد علاج می پذیرد اگر زود بیدی تدارک نموده آید و اگرنه آدمی روز بروز لاغر شود تا که بمیرد
جالینوس میگوید بوزنه داشتم روز بروز لاغر میشد چون او را ذبح کردم و شکم او را شکافتم
در غلاف دل اماس صلب یافتم پس دانستم که سبب لاغری وی این بود و باید دانست
که اندامهای بوزنه یعنی میمون مانند اندامهای مردم میماند لهذا جالینوس بوزنه بسیار میداشت
تا اگر در تشریح مشکل می افتاد بوزنه را میکشت و بدان نگاه میکرد **علاج** به تلطیف و تحلیل
ماده بطبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان و سبوس گندم بر سینه و فم معده تحلیل نمایند
و بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب و شمام و زعفران ضماد فرمایند

ودر تقویت

و در تقویت دل کوشند باغذیه و ادویه **خامس** اماس که اندر گوشت دل افتد نسبت بدانچه
در غلاف عارض شود بدتر است و صاحب وی در اکثر بیهوشی میباشد و آفت وی قوی تر است زیراکه
این دو گوشت مجرای جذب نسیم و خروج بخار است چون درو ورمی آماس پدید آید دل بتنگ آید و تعب آنکه
رسیدن نسیم بدل و برآمدن بخار از وی بمجرای طبیعی نباشد و فلاحق شود و هلاکت نزدیک باشد
بخلاف اماس غلاف که در وی غشی کثیر نباشد و مدتی مهلت میدهد زیراکه مجرای هوای دل
که دو گوش وی اند بسبب قافیه تنگ نشده تا نفوذ تر هلاک سازد و مپوشیده نماند که دل از انواع
جراحت و قروح و بثور هیچ احتمال نکند و گفته اند هرگاه بر گوهر دل شیره پدید آید از سینه خون بسیار
بیاید و بسیار هلاک شود و جراحت اگر بتجویف دل نگذرد و در ساعت هلاک کند و اگر نگذرد تا زود
ورم هلاک سازد و بسا که بدینغ صعبی هرچه بیاید سود دیم گوکر احدی از قدما تصریح بمان نکرده زیراکه
حوادث نامتناهی است **فصل ششم در ضغطة القلب** و این مرض که آدمی در یابد که دل او فشرده
میشود و منضغط میگردد و پس غشی افتد و لعاب بسیار از دهن برآید و سبب این علت آنست که قدری
از ماده سودا سبب دل مترشح شود و دلیل علت ماده آنست که غشی بسبب سیاهت و این ماده از عفونت
و سمیت خالیست و گرنه کی ماده سود نمی بود اما بحسب قلت و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت
میباشد **علاج** به استفراغ سودا حبوبی دهند که سودا را از مکان بعید بر آورد و در تعدیل مزاج حکم
کوشند تا خون طبیعی متولد شود و در تقویت نمایند دل را بمفرحات که در مالیخولیا ذکر شد و باید دانست
که تریاق کبیر در این مرض نفع کثیر دارد **فصل هفتم در تقطر القلب** و وی آنست که احساس کند آدمی
که دل وی بیفتاد و از شنیدن الم بیهوشی افتد و باز فی الفور بهوش آید جهت ضعف سبب سرعت
زوال آن و این مرض بکسی افتد که مدتی باسهال صفراوی مبتلا باشد بحدی که رطوبات غریزیه العهد
بانعقاد مستفرغ شده تیره یا بکسی افتد که از دماغ و فضله گرم نیز بر معده یا دل رسیده و بر اختلاف
قولین و ظاهر است که انصباب رطوبات دماغی بر معده است و بر دل نتواند ریخت مگر بتوسط ریه
چون در ریه در آید اکثر است که بسعال می برآید و بجانب دل نمیگراید و اگر احیانا بسبب ضعف قوت
ریه بسرفه بیرون نیاید بسوی دل میل کند یا باحتمال احداث هلاکت میغر مایه نشد در این بحث شارح
میگوید الاولی ان یحمل القلب الی المعدة فان الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفرا
الی المعدة ونهواذا طال جرد خمل المعدة فیحس العلیل کانه قلبه قد تقطر ولا یخفی ان حدوث الجرد
والتقطر فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جداً والقلب یشبه لا یحتمل هذه الاذیة بل الموت

سبقتها و علامت این مرض آنست که هنگام ظهور آن حالت تقلب و تشنج در روی می افتد بسبب
اذیت الم و در بدن بمواضع مختلف پدید آید عرق بسیار جهت اختلال قوت و ضعف باشد علاج
در دفع سبب کوشند اگر چه به تنقیه باشد و بهر اصلاح خون غذا لطیف جید الکیموس خورند چون
گوشت کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه و بجهت نرمش اصلاح غذا نمایند تا صفا تولد کند
و اشربه مقویه خوشبو نوشند و دوا آنچه از نزله افتد بعد از تنقیه فضول حادثه اگر احتیاج باشد شراب
خشخاش بکار برند که رطوبت از انصباب باز ماند فصل هشتم در تذوب القلب و وی آنست که در یابد
آدمی دل خود را گوئیا بیرون می آید از سینه تقلب و سببش سوء مزاج دمویست یا صفراوی که بدل
عارض شود و جهت دفع اذیت دل حرکت کند و از شدة دفع در یابد علیل که گوئیا دل بیرون خواهد
شد و از خاص ترین دلایل این علت آنست که هرگاه این کیفیت رو دهد رنگ روی بحسب ماده
منکیف شود بصفرة یا بحمرة یا مانند آن که از لوازم خون و صفرا است علاج از دست راست باسلیق
رگ بکشایند بطبیخ شاهتره و هلیله زرد و مانند آن که مرتب و مفصل مذکور است طبع فرود آرند و اصلاح
غذا نمایند و مفرحات تقویت قلب فرمایند و مداومت گلاب و عرق بید مشک و شربت صندل
مفید است و در اکثر امراض قلبیه سود دارد فصل نهم در اختلاج القلب و این علتی که بیند او
آن است که دل خود را گردآب شناسد و متحرک شود بحرکت اختلاجیه و سبب این مرض گرد آمدن
رطوبت است و محتبس شدن او در غشائی که محیط دل است و دانست که باحساس برودت
آن رطوبت محتویه حول القلب خیال میکند آدمی دل را که در آب است و چون باحساس برودت متأذی
میگردد دل جهت دفع ایذا متحرک میشود بحرکت اختلاجی بهذا قدما این مرض را از انواع خفقان شمرده
اند علاج سراهتمام بتحلیل و استفراغ رطوبات ایارجات بزرگ و مانند آن دهند و یا ضمادها فرمایند
و گلسرخ و سنبل و زعفران در آب بادرنجبویه بر سینه ضماد کنند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل
و تحلیل رطوبات که در دل است غضب و خشم آوردن است فایده گاه باشد که این رطوبت
محتویه کثیر المقدار باشد و بحرارت ناهضمه خشک شده بر دل چسپید و آنرا انقباض رو داده انبساط
طبیعی باز دارد و در بحال عارض میشود تخلف در نفس و سقوط در قوت و خفقان در طبیعت تدبیر
وی آنست که باستعمال قیروطیات بر سینه ازاله یبوست کنند پس بهنجی که ذکر یافته شد مستفرغ
سازند و بتقویت دل کوشند فصل دهم در جذب القلب و او آنست که بیند آدمی که دل وی
فرو کشیده میشود و سبب فاعلی این علت آنست که در معالیق حکم غلیظ حاصل شود

دیر السبب معالیق مذکور متمدد و منجذب گردند و از آنکه دل را شرکت بحجاب است با نجذاب معالیق وی
در دل نیز جذب می افتد و باشد که از احساس انجذاب لاحق شود و دل را الم خفیف حالتی
شبیه بتشنج علاج استفراغ خلط نمایند آنچه مناسب باشد و در استدلال بر خلط موجب از لون
مریض و خون توان کرد باب یازدهم در امراض ثدیی یعنی پستان و ما بیند دانست که هنگام
بلوغ تغیّر پدید آید در مردان و زنان پس از آن مردان بواسطه استیلاء حرارت که از مزاج ایشانست
تحلیل میرود و از آن زنان بسبب کثرت ماده رطوبه و ضعف حرارت که خاصه ایشانست روز
بروز بیشتر میگردد تا مصدر ارزاق رضیع باشد و مسکن حرارت سینه از دوام و پوشیده
نماند که شیر و منی و خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اصحاب تحقیق گفته اند زیرا که
فی الحقیقه شیر و منی و خون یکیست که در هیأت امکنه مختلف بدین صورت میگردد و در مزاج شیر
اطبا را اختلاف است بعضی بر آنند که گرم و تر است همچون خون و بعضی گویند که سرد و تر است
و بعضی دانند معتدل و این باب مشتمل بر هفت فصل است فصل اول اندر قلة اللبن
یعنی کمی شیر و انواع چند سبب است یکی کمی خون دوم بسیاری خون سیوم فساد خون و
هر یک بقسم علیحده گفته آید فصل اول اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر است که اصل
و ماده شیر خون است چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و اسباب کمی خون بسیار است یکی
بر آمدن او بفصد یا بحیض یا بنفاس یا خراج دوم قلت غذا سیوم تناول اطعمه
که خون از وی کمتر تولد کند چون اغذیه که مفرط البرد و الیبس باشد چهارم اعراض نفسیه
یا نفسیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد پنجم سوء مزاج که بفعل تولد خون کرده
و علامت این قسم بحسب تقدم وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده نیست علاج
در دفع سبب کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد بخورانند و اشربه خون افزا
بنوشانند مع رعایت مزاج و سبب و تا کار از اغذیه بر آید بدوا نه پردازند قسم دوم اندر کمی
شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان باشد که خون در بدن بسیار شود و هیچ فساد وی
نداشته باشد ولیکن طبیعت بسبب کثرت او قادر بر هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد و علامت
غلبه خون ظاهر است علاج فصد کنند و هر چه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال
نمایند و آنچه خون را فاسد سازد باز دارند تا با فصد دیگر نه انجامد و بسیار باشد که خون شدید
با خون قوی با قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر طبع را از اهتمام تولید شیر باز دارد و ده باعث

کمی شیر کرده وبا وجود آنکه خون در بدن موافق بود وصالح لیکن شیر کمی پذیرد وعلامت این قسم
آنست که از علامات قلت وفور خون هیچ نباشد وسبب این پیدا بود **علاج** منع سبب کنند ومفرحات
ومقویات دهند تا طبیعت بتولید شیر متوجه گردد **قسم سیوم اندکی شیر** که از فساد خون باشد واین
هم دو گونه است یکی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزند وآنرا فاسد سازد وظاهرست که غیر شیر
از خون فاسد کمتر تولد کند دوم آنکه سوء مزاج ساده در بدن افتد وافساد خون نماید یا در ثدی
افتد فقط پس طبیعت به انجذاب خون اگرچه صالح باشد نتواند و هر دو نوع ذکر کنیم **نوع اول**
اندر فساد خون که بسبب غلبه اخلاط باشد وعلامت غلبه صفرا رقت وصفرة شیرست وحرارت و
تیزی طعم وبوی آن وعلامت بلغم شده بیاض شیرست ومائیت قوام وحموضت طعم وبوی او
وعلامت غلبه سودا آنست که شیر شده بی انقطاع باشد وسیاهی او کدر نماید وبغایت قلیل المقدار بود
وگاه باشد که بسبب افراط یبوست قوام شیر بنهایت غلیظ شود ورشته بیرون شود **فایده** آنچه
از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بر تقدیریست که سردی مستولی بود واگر با بلغم حرارت باشد
طعم او شور بود نه ترش **علاج** استفراغ خلط غالب نمایند وهرچه مضاد آن خلط بود بدهند
مثلا در صفراوی ماء الشعیر واسفیدباج که با گوشت بره وبزغاله پخته باشند واجاص ورمانیه دهند
بخورانند ودر بلغمی زیرباج کرده وتخم کند وتخم بادیان باشد وحسوی که از آرد گندم واندکی حلبه و
روغن کنجد وعسل مرتب کرده باشند بدهند ودر سوداوی مرقه گندم ونخود وجو وانجیر وروغن بادام
خورانند وگوشت مرغ فربه ودر پستان شیردار مفید است وآنرا که شیر همچون رشته برآید بیخ خطمی
وکشکاب در آب بپزند وبر سینه وپستان طلا سازند وطبیخ او نطول نمایند واغذیه مرطب خوردن فرمایند
نوع دوم اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد وعلامت هر واحد ظاهرست وعلاجش تعدیل وتبدیل
مزاج است با غذیه واشربه که در مادی ذکر یافته وازاله سوء مزاج پستان بادویه موضعیه توان
کرد **انتباه** هرچه منی را زیاده کند شیر را نیز فراوان سازد چون تودری سپید وسرخ وتخم
خشخاش سپید وپستان بز وگوسپند وهر غذائی که بگرمی وتری میل دارد ودر صفراوی شیره
تخم خیارین وتخم کدو با جلاب ومغز کدو وسر بره وشیر بز وشیر گاو با شکر وماهی تازه
وخرفه واسفاناخ شیر افزون کند ودر بلغمی وسوداوی شیر وحسوی که از آرد گندم وشیر تازه
ونمک بادیان وحلبه سازند وشیر نیک آنست که از خون صاف تولد کند ونشان او
اعتدال رنگ وقوام وخوشبوی وطعم شیرست **دوای** که شیر زیاده کند بگیرند آرد گندم

دوائی

وآنرا در شراب انگوری بمالند وبپالایند وآن شراب صافی بنوشانند وثفل آنرا بر سینه وپستان
گذارند **دوای دیگر** که شیر زیاده کند تخم کند تخم پیاز تخم شلغم تخم شبت تخم ترب تخم بادیان از هر یک
برابر بستانند وهمچند مجموع نخود بریان بگیرند وهمه را کوفته بیخته بدارند وهر صباح پنج درم با پنج استار
شیر تازه بدهند واگر نخود سپید در شیر تر نمایند وتمام شب بدارند وهر صباح آن شیر با شکر نوشانند
شیر زیاده کند **صفت ضمادی** که شیر زیاده کند بگیرند آرد باقلا ده درم بادروج کوفته بیخته
پنج درم هر دو را با آب بادروج سبز بسرشند وبر پستان ضماد نمایند **فصل دوم در کثرت اللبن ودر
ادرار مفرط** بباید دانست که بسیاری ادرار شیر از چند وجه مضرست یکی آنکه بدن را
ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خون است وکثرت استفراغ وی موجب ضعف است دوم آنکه
ایمن نتوان بود که از کثرت در پستان محتبس شود وپس مرتبه اورام حاره وخارجی احداث
تکاثف نماید وبدان سبب فاسد شود وبسیار باشد که ترش گردد سیوم آنکه خون در پستان
وافر آید حرارة غریزی پستانرا در پوشد پس بالضرور حرارت از تصرف کردن در وی
باز ماند چنانچه باید وبآفات انجامد چهارم آنکه باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد اماس تولد
کند یا امراض دیگر بالجمله بسیاری شیر از معقد اربع که باید چون برآید تدارک وی باید کرد مگر آنجا که
ضعف وآفتی نیفزاید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند وخون در بدن ایشان بیشتر
متولد شود وبدان سبب شیر وافر گردد وبا وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید پس اینچنین زنان را
چیزی که تقلیل بود نشاید استعمال کردن واگر دانند که بآفتی خواهد انجامید بتقلیل الاکل در تقلیل
کوشند بتناول مجففات ومنشف رطوبات وبدانکه اسباب کثرت شیر اسباب قلت است وگاه باشد
که زنانرا بی آبستنی شیر در پستان پدید آید ودور خیزد **علاج** هرچه مجفف ومنشف رطوبات بود
ومحلل باشد وتقلیل نماید شیر کم کند وچیزی که ادرار حیض کند سودمند است جهة اندفاع خون
که ماده شیرست از پستان بسوی رحم خاصه اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد **صفت طلی**
که چون بر پستان گذارند شیر کم کند بگیرند علک وهر دو اشک وهر دو نوع گل طلا کنند **نوع دیگر** کمونی
سبز نرمیده با سرکه آمیزند وطلا کنند واز چیزهای خشک که درین باب سود دارد طفیل است ونیز
عدس در سرکه پخته وکاهو خوردن وضماد کردن وتخم سداب خاصه کوهی ونیز خوردن و
با سرکه ضماد کردن وتخم کرنب کوفته ضماد نمودن **فصل سیوم در اورام وتمدد** که عارض شود پستان را
باید دانست که همچنانکه انواع اورام گرم وسرد در هر عضوی می افتد در پستان نیز حادث شود

شیر اندک شد و علاج اورام مطلق خواهد آمد بحسب حاجت از آن فصل برگیرند اما بعضی ادویه
موضعیه که مخصوص اماس شده است در اینجا بیان کنیم چه آنکه اگر اماس گرم باشد سرکه با آب گرم
آمیخته و بر خانه گوسفند یا بر خانه گاو کنند و بر نهند بر ورم و سکنجبین و روغن گاو بهم آمیزند و آرد
باقلا بدان بسرشند و ضماد نمایند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بر روغن گل چرب کنند و اگر اماس
سرد باشد کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته و در آب بادیان یا آب کرفس سرشته بر پستان نهند
مفید است و نوعیست از ورم ثدیین سبب بستن و منجمد شدن یا متعفن گشتن شیر بود در پستان و تجبن
و جمود شیر پستان از سه سبب است یکی مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند خواه این مزاج
در تمام بدن افتد خواه در ثدیین فقط دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ثدیین حادث شود
و شیر را منجمد گرداند سیوم آنکه طفل نباشد یا بعارضه دیگر شیر را نخورد اندکی و بواسطه ماندن قوام
شیر غلیظ و کثیف شود و هذا هو التجبن و علامتهای مزاج گرم و سرد بسیار جاها معلوم شده علاج
اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و منع عفونت و قطع تجبن خرقه در آب سرکه تر کنند و بر پستان
نهند و پیوسته روغن بنفشه طلی نمایند و آب نیمگرم بر پستان و سینه بریزند و آنجا که حرارت باشد
لت آرد باقلا و آرد جو و عدس مقشر با زردی بیضه و آب کشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند
آن هرچه مبرد و مسکن وجع و مانع انصباب بود و قطع تجبن کند مفید است و سرکه در روغن گل نیم
گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستان پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاهو کوفته
ضماد کردن سودمند است اما چون مرض بانتها رسد و حرارت ساکن شود و اطلیه
محلله بکار دارند صفت آن بگیرند تخم کتان و بابونه و اکلیل و شبت باریک بسایند و با قیروطی
که از موم و روغن گل باشد بسرشند و طلا سازند و هرگاه تحلیل نرود و در وجع آرد الحب
علیه منضجه چون لعاب حلبه و خطمی و تخم کتان و رازیانج و انجیر با سپیدآج آمیخته بر پستان
سودمند و اگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم و روغن خیری و روغن
سوسن و روغن قسط و بر پستان نهند و ملوکیه خشک بکوبند و بپزند تا چون عصیده
شود پس با موم روغن در هاونی بمالند و ضماد سازند و اگر حلبه کوفته
بپخته در سرکه و روغن بنفشه آمیخته بر پستان گذارند سود دهد فائده شیر
که در پستان بسته شود گاه باشد که متعقد و آرد بعد ورم اما بیشتر
که در مزاج گرم افتد و در اکثر به اماس انجامد بخلاف آنکه از

و نوعیست از ورم ثدیین

منتیف

مزاج سرد

مزاج سرد و از ضعف انقباض طفل افتد که کمتر باشد که ورم آرد تدبیر آنکه از ضعف انقباض
باشد آنست که طفل بایستد تا شیر او بمکند و آب نیمگرم بر سینه و پستان ریزند تا همگی شیر بیرون آید
و این معالجه زنان را بیشتر افتد علاج تعقد که در پستان افتد بغیر ورم بواسطه تجبن و جمود شیر در آن
آنست که چغندر و مویز در آب بجوشانند و طبیخ وی بر پستان ریزند و اگر تخم کتان و بابونه
و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و در طبیخ وی روغن آمیزند و بر پستان ریزند زودتر نفع بخشد
و جمیع آبهای محلله ملینه در پستان مفید است گاه باشد که شیر در پستان بسته شود و حس کرده علاج
آنست که چغندر بپزند تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و باقلا بکوبند و روغن کنجد بر طلا نند و بسرشند
و ضماد کنند و آرد کنجد در روغن گاو و اکلیل و آرد باقلا و نان خشکار کوفته و بهم سرشته ضماد
کردن مفید است و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم ادو بابونه از هر یک یکشست بکوبند و بپزند
تا چون عصیده شود و ضماد کنند و باید که هر روز سه بار این ضمادها آنچه اختیار افتد تازه میکنند
تازه و بپخته میشود و کتاب گرم تکمید لازم دارند و اگر ورم افتد آنچه در این فصل مذکور است بکار دارند
بحسب حاجت فصل چهارم اندر سخت شدن پستان و غده هایی که در وی پدید آید سختی را روغن
بنفشه و زرده بیضه طلی کنند و موم و روغن زیت بگدازند و با زهره گاو آمیزند و طلی نمایند
و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی آمیزند و مردی سنگ که نهادن سود دارد و برگ بارتنگ
کوفته بر نهادن مفید است و بر تلیین تعقد استعمال مبردات و مشروبات مفید است و این تعقد
بهنگام بلوغ اکثر میشود فصل پنجم اندر فرو آمدن یعنی کوفته شدن پستان بدانکه گاه باشد که گوشت
پستان کوفته شود پس اگر امر غثیث بود و دانه مویز دشوارش بکوبند و آب برگ سرو و مازو
بسرشند و ضماد نمایند و اگر بسبب کوفتگی اماس افتاده باشد آنچه به اماس گفته شده بحسب
حاجت بکار برند و تخفیف شوبانش و دانه مویز اندر ابتدا است تا عضو را قوت دهد و ماده را ردع
کند و چون از ابتدا درگذرد هرچه در خود دقت باشد عمل توان آورد فصل ششم اندر دبیله
که بر پستان پدید آید علاج تخم کتان و تخم بنفشه و بیخ سوسن و سرگین کبوتر و انطرون و رازیانج
از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و با روغن کنجد و مغز ساق گاو در سرکه بسرشند و ضماد کنند
و باقی تدابیر از جهت دبیله دریابند و اگر حاجت بشکافتن آید با مشق بشکافند و جراحتی در پستان
که در اینجا پدید آید از آنچه در شقاق دهان و زبان گفته شده معالجه کنند که علاج ریشهای اندام
نازک یکسان است فصل هفتم اندر تدابیری که پستان زنان بزرگ شود و از آن منفعت باید افزون

نکرده بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یک دو درم و مرداسنگ عصاره برگ بنج یا طلخ تخم او سرشته
دانه یکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلی کنند و هر ماه هنگام طلی خرقهٔ کتان تا ب
مازو تر کرده سرد و منجمد بر پستان پوشیده دارند که زود نکو شود طلای دیگر بگیرند گل کیر و کرنب تازی
در کوبند بیست درم شوکران هفت درم سرکه سرشته در سه روز طلا کنند طلای دیگر طین شاموس
و اقاقیا و اسفیداج از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و عصاره شنگ سرشته طلای دیگر شب یمانی پونه
در روغن زیت اندر هاون سرب بسایند تا لختی سرب با وی آسوده شود و سپید شود طلا کنند فایده
شنگ که در نسخه ها مذکور میشود بیخ مراد است که بهندی اجوائن خراسانی گویند و شنگ بلبان که از قنب
خوانند باب دوازدهم اندر امراض معده و آن جسمیست مستدیر الیه مرکب از گوشت و عصب و عروق
و شرائین و جملی منقسم است به سه جزو مری و خم معده و قعر معده اما مری از اقصی دهن ابتدا کرده
است و تا منقطع عظام صدر رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان کرده شد اما خم معده محل
انتهای مری است و اول معده از گوشت عاریست و حس بسیار دارد و گروهی آنرا فواد گویند
و نام دل بیعی نهند اما قعر معده موضع او بالای ناف است و درین جایگاه گوشت بسیار است
جهت هضم غذا موجب اکمل و باید دانست که معده دو طبقه است داخل آن عصبانیست بعد
حس و خارج آن لحمانی سیاهی مدد هضم و مکون حرارت و مراد از آنکه
در قعر معده گوشت بسیار است از آنست که در طبقهٔ باطنه منقعر گوشت است مانند آنست که در طبقه
خارجه خارجه از موضع گوشت بیشتر است نسبت بجای دیگر اجزای وی و لیفها در طبقه اندرونی بعضی از
دراز است و بعضی مورب با جذب جاذبه که حاصل آید و لیفهای طبقهٔ بیرونی از بهر آنست
تا دفع فضله نماید و اندر مری هیچ لیف مورب نیست بهر آنکه با ماسکه کار ندارد و مراد آنکه شاخی
از عصب حس نفس معده اندر آمده است و در وی گسترده تا بدان آلت حس نقصان غذا
رود و تر بود برسد حکیم مطلق دیگر اجزاء و در معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است
بهر آنکه اگر همه اندام حس گرسنگی چنانکه قعر معده می یابد بیافتی مردم رونده وار همه روزه هر روز
بخوردی و همه اندام که سنگان در خارش و شورش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی
که یک نوبت طعام او باز پس افتد و پوشیده نیست که کیلوس در معده تمشیه ولیک آنچه خلاصه
است متوسط رگهای مری مانند که در قعر معده و جگر پیوسته بسوی جگر منجذب میشود و فضله
بسوی اثنا عشری که بوسط قعر معده محاذی مری واقع است مندفع میگردد و از آنکه نقصان

تقاضای غذا و هضم آن مخصوص اوست و محتاج الیه سایر اعضاست و او را عضو رئیس گویند
چون آفت او موجب آفت جمیع اعضاست لهذا رعایت او ضروریست در علاج هر مرض چنانچه مقرر
و این باب مشتمل است بر سی و دو فصل فصل اول اندر سوء مزاج معده و وی دوازده قسم است
قسم اول اندر حار ساده و علامت وی آنست که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوه و آروغ دود ناک
پیدا باشد و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هرچه حار و قلیل المقدار باشد فاسد و تباه گردد
بخلاف غذاء غلیظ و بارد که بهترین گوارد و تقدم سبب گواهی دهد چون طعامهای و شرابهای و داروهای
گرم خوردن و بکار داشتن و یا اندر هوای گرم مقام کردن علاج شربتها در تبرید حرارت نشان
چون شراب انار و غوره و لیمون و ریباس و بهی بنوشند و طعامهای غلیظ ترش چون قریص
و سکباج که بکوفته گاو پخته باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است یا بطون گاو اما اگر معده
ضعیف شده باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت
طیور و چوزه مرغ اغتذا نمایند و اندر طعام کشنیز تر و کوک و کدو صاحب معده گرم را مفید است و لکن
بالای طعام آب صادق ابرد نوشیدن نفع است سودمند لکن الحرارة و یجمع المعدة و باید که آب
تراشه کدو تر و برگ خرفه و کاهو و مانند آن با صندل سپید سوده آمیزند و بر معده نهند
و ضمادها نهادن خاصه با اعتدال و اندکی کافور سخت موافق است و آب سرد اندر غمانه کاو کرده
بر معده نهادن بغایت مفید است اما نگاه باید کرد تا سردی معده ضماد حجاب و جگر را سرد
نکند از آنست که گفته اند تا کار مشروبات برآید برای تشنگی حرارت ضماد باید نهید ابرد کاه
نفرمایند و هرگاه گمان رسد که جگر و حجاب رسیده است تدارک می کنند بروغنهای
گرم تمهید کردن و انجا که با سوء المزاج گرم خشکی پدید آید لعاب و روغن بادام و شیر خر باید
داد و در آبزن بایند و روغن بنفشه بایمالید و بعلاج او رجوع کردن چنانچه قسمش مذکور است
و باید دانست که برای تسکین معده و دفع گاو تا غریت بن الخیار است و اگر طباشیر در و آمیزند قرار
قوی ساکن کند و اگر تبرید فراوان خواهند قرص کافور دهند با یکی از شربتها که در قسم ذکر یافته
ممزوج کرده قسم دوم اندر سوء المزاج حار صفراوی و علامت وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان نیز
دهد و قی یا در براز یا در بول صفرا بیرون همی آید و بعد از خوردن غذا آروغ دود ناک و تیز
باید بوی چون بوی ماهی تباه گشته و با مغزها گنده گشته چون جوز که تباه شود و مانند آن
همی آید و گاه باشد که بوی زنگار دهد و این نشان افراط حرارت است و بعد آنکه غذا و در معده

تسکین

آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی‌تر لیکن هرگاه سوء المزاج مفرط باشد قوت بهار اضعیف کند و هضم ضعیف
ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم شود و بهر قوت سر جاهای باشد و بسبب غایت گرمی و گزیدن
ماده گرم و سهمای اگهاهی و اندامهای را تحلیل کند و گداز نش بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل شده باشد
باز طلبد و گرسنگی غالب آید و اندران گرسنگی صبر نتواند کرد و در تهی معده لعاب زهین آمدن گیرد و چون
خورده شود لعاب باز ایستد **فائده** اگر معده سبک بود و غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود باید دانست
که ماده سخت رقیق است و انجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده
نشود غثیان پدید نیاید همچنین اگر ماده در قعر بود طبقهای معده و اجزای او و آنرا تشرب نکرده باشد یعنی اندر
تجویف باشد تا طعام نخورد و ساعتی در ونگذرد غثیان پدید نیاید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده
باشد ازو هیچ قی و تهوع نباشد لیکن هیچ بیرون نیاید و اندر علل و اجزای اثر ماده هیچ پیدا نباشد لیکن
علامات دیگر بیان گواهی دهد **و سوء المزاج با ماده را** علامات درست تر غثیان است و انجا که ماده با معده
تشرب نکرده باشد اندر علل و قی و براز پدید می آید و اگر قی باشد و تهوع ساکن شود و دلیل آنست که معده
بعضی ماده را تشرب کرده است و بعضی را نه و انجا که تهوع و قی را دوری و نوبتی باشد باید دانست
که ماده از عضوی دیگر اندر معده میریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد باید دانست که ماده اندر معده
متولد میشود و بدانکه تشنگی و کیفیت ماده گواهی دهد بدانکه تشنگی با گرمی ماده باشد یا بشوری اما سبب
تشنگی گرمی ماده بود آب سرد اثر اندک کند و آنچه از ماده شور خیزد تا آب گرم ساکن شود **فائده**
گاه باشد که بسبب آمدن بار و غثیانهای ناطبیعی که درین فصل ذکر شد طعامی باشد که بوی آن
زود بگردد چون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن پس از مالیخ
درست بر نارسیت معده انست که طعامی دهند از دود ناک شدن و بوی کردن دور باشد
چون نان جوین اگر معده را دود ناک کنند باید دانست که معده نارسیت و آنچه در خارج
گفته شد از لوازم انیقیم است از آثار و عوارضات **علاج** نخست نگاه کنند تا ماده
اندر معده متولد میکند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز میرسد همچنین نگاه باید کرد
تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است تا ماده اندر فضای وی جمع است و هرچند که باشد بهر
تنقیه معده قی یا اسهال بکار برند بدانطریق که بر مریض آسان بود پس اگر مولد ماده عضوی
دیگر باشد به تنقیه آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که میریزد
قبول نکند و انجا که ماده اندر فضای معده باشد قی یا اسهال کفایت کند و اگر ماده مایل بقعر

معده باشد قی افزوده‌تر است و تدبیر قی آنست که ماهی تازه خورده و شکنجاب قی و اگر سکنجبین در شکنجاب
آمیزند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم نیز قی آورد است و مقطع ماده و در فصل تهوع و قی طریق اخراج
ماده منتشره که ما بعینه بیان یابد و بعد از تنقیه اگر احتیاج تبدیل افتد از انچه در سوء مزاج یافته اخذ
نمایند **فائده** بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول
کردن گیرد این کس را باید اگر گرسنه شوند طعام و شربت یابند و پرهیز کردند و تدبیر ایشان
آنست که با مواد منتشر از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمون یا شراب ریواج یا شراب
ترنج بخورد و طعامهای اندرین نوع سازند و نگاه بیش ازانکه معده غذا طلب کند غذا و تنها اندر خشم آید
طعام تناول کند و تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوقت خشم و غیر آن معده ایشان مواد بهار اقبول کردن
گیرد یکی است و قوم و دم تا قی نکنند آسوده نشوند و از پس قی شربت مقوی دهند **فائده** انجا که طبقهای
معده ماده را تشرب کرده باشد چنانکه پاک سازد و محرب منقول قوة دهنده تر است و نا منقول پاک کننده
تر و ایارج فیقرا اندرین باب سودمندتر است از صبر ساده و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی‌تر است
و با تخمین سرشته اندر اسهال قوی‌تر و اگر خود اونه علت را آرزوی بر طعام کمتر باشد و غثیان انجه دارد
اندر ایارج بعوض زعفران گلسرخ باید کرد تا تخفیف نگردد و گرسوء المزاج مادی است ایارج نشاید داد
بهر آنکه اگر در معده ماده نباشد سوء المزاج زیاده شود و اگر ماده باشد ایارج سودمندترین چیزها است
خاصه از شراب افسنتین نسخه جالینوس **صفة آن** افسنتین رومی پنجدرم گلسرخ هشت درم اندر
نکین آب بپزند تا چهارم حصه بماند بپالایند و شکر قوام دهند و او نیز آن باشد که ایارج فیقرا با علیه
زرد و هند که سقمونیا در طبخ هلیله تنقیه معده است و اگر داشتی سقمونیا اندر دوغ حل کرده یکساعت بنهند
نیک آمیخته شود پس بدهند روا باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را از علیق دارو تا ضرورت
نباشد سقمونیا علاج نشاید کرد و کسی را که از دارو ها و غیر تنها بد طبع کاره باشند دوا استعداد
گلشکر باید داد و بر عقب آن هشت پنجدرم سکنجبین با آب و اگر نخ و باید فرمود تا دو
ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک شود و انجا که صفرا از معده بجگر می آید یا اندر همه
تن امثال صفراوی باشد استفراغ بما الجبن باید کرد و اگر فصد سال و عمر و قوة بیمار
و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد و پس تدبیر ما الجبن کردن و طبیخ شاهتره و
افسنتین درین باب سخت مفید است **صفة آن** افسنتین رومی پنجدرم گلسرخ هفت درم
شاهتره ده درم آلوی سیاه هشت پنجدرم مویز دانه بیرون کرده ده درم تمرهندی هشت درم

حلبه و ادرست من آب بپزند تا بمقدار دو سیر آب باز آید سپالایند و هر بامداد چهل درم با ده درم شکر
دیگیدم صبر بیامیزند قسم سیوم اندر سوء مزاج حار رطب که با ماده رطوبی باشد و علامت وی آنست که شهوة
طعام سوی اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار آید خصوصاً هنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان زود زود
و هرچه خورده شود متغیر گردد و بسته و عفونت داشته باشد که قی رطوبی افتد فایده شارح اسباب
عدم اعتدال شهوت مذکور نظر دارد و میگوید که هرگاه حرارت مجرد مسقط شهوت میشود بسبب آنکه
معده را مسترخی میسازد و هوا و را سوی وی سایل میگرداند چگونه که با آن حرارت رطوبت همراه
میشود و مدار خاموش دهان رطوبات سیل میکند و [illegible] این خفیه آنست که اگر نظر تعمق کنند این قول
شارح سر باطن بیجا حیث زیرا که ترکیب رطوبت را که مع الحرارت شارح معاون [illegible]
میداند خلاف واقع است چون رطوبت با حرارت مرکب میشود بصورت حرارت را فرو میشکند و چون
حرارت شکسته شود کثرت ذوبان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت میگیرد و اگر کسی بگوید
که مفرط حرارت مشتهیه جمع ماده موجود در معده که اعضای مجاورة و نواحی معده سبب حرارت که داخته
فرو میریخت پس هرگاه رطوبت مادی با حرارت مرکب شود گوئیم که ماده را از نواحی که اخذ نیارد
لیکن این رطوبت مادی که بمعده موجود است در ابطال شهوة کافیست گوئیم ماده که در معده متولد
شود نسبت بماده که از عضو دیگر رسید مضرت کمتر دارد زیرا که آنچه در عضوی پیدا شود طبیعت چندان
مخالفت نباشد بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران باشد و تنفر تمام از
وی نماید و حاصل آنکه ممکن است که آن حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده بلغزاند و هم السبب
شهوة سوی اعتدال باشد علاج آب شبت و سکنجبین بزوری قی کنند تا معده از رطوبت
پاک شود و بهر تقویت مربا بهی و گلقند [illegible] خورند و از جوارشات [illegible] محفف
بود و سخن نباشد بکار برند قسم چهارم اندر سوء مزاج حار یابس بلا ماده علامت وی شدت
تشنگی است و خشکی زبان و ذبول بدن و [illegible] الشیخ [illegible] علاج
بر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیره [illegible] و مانند آن [illegible] شحم
و روغن بادام و شکر ساخته باشند و ازین قبیل است سمک رضراضی و امخاخ طیور
خفیفه و [illegible] بر معده اشیاء مرطبه و هرگاه سوء مزاج یابس متمکن شود ازاله
وی ممکن نیست مگر بترطیب همه بدن پس درین هنگام باید که استحمام مرطب
[illegible] مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و در حار صفراوی [illegible]

النفخ

النفخ رفته فایده شیر گاو سودمند ترین اشیاست جهت ترطیب و اعانت طبیعت زیرا که شیر او
با شیر مردم مناسبت دارد و بدین سبب با مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها نفع
بیشتر میدهد بخلاف شیرها رقیقه سریع الانحدار که از آن این مقصود حاصل نیاید فصل پنجم اندر
حار رطب با ماده علامت وی آنست که طعام متغیر میشود و [illegible] و از دهن سایل گردد [illegible] جهت
ذوبان رطوبت معده و متصاعد شوند بخارات بر سر جهت تاثیر حرارت در وی و هبا که اینقسم
مادام که قوی نگردد ضرر نمیکند بهذا قال الشارح الهضم انما یکون بالحرارة و الرطوبة الا اذا تجاوز
عن الاعتدال علاج بر تبرید و تخفیف [illegible] بکار برند و دیگر تدابیر همین رعایت
مرعی دارند قسم ششم اندر سوء المزاج [illegible] و این را [illegible] علامات است یکی آنکه هضم ضعیف شود
و [illegible] که هضم عبارت است از آنکه متحیل شود و پخته گردد و [illegible] متشکل نمیشود [illegible]
که اجزای غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود و لزج تقطیع پذیرد و پراگنده
جمع گیرد و این جمله حرکات است و حرکت بدون حرارت صورت نه بندد دوم آنکه با وجود ضعف
هضم شهوة طعام بسیار باشد و کثرة اشتها یا ازین سبب است که برودت فم معده را جمع کند
و کثیف سازد پس قوة جاذبه قوی گردد بالضرور یا ازین سبب است که چون بسبب ضعف
هضم اعضا را نصیب وافر نرسد بالضرور تقاضای غذا کنند از عروق و عروق مضطر گردند
بمص حتی که این اثر [illegible] منتهی شود تا فم معده و آرزوی طعام پدید آید سیوم آنکه طعام [illegible]
دیر فرود آید یا [illegible] ضعف واقع [illegible] ظاهر است که دفع حرکت است و حصول حرکت
بحرارت است و برودت ضد اوست و [illegible] و مانع جمیع حرکات و نقاوه
در کثرت و قلت بحسب [illegible] سبب است چهارم آنکه هرچه خورده شود متغیر شود [illegible]
و آروغ ترش آید و براز نرم برآید و [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد و حرارت قوی ریاح تحلیل پذیرد و غلیظ نگردد و براز معتدل آید علاج جوارشهای
گرم چون جوارش کمونی [illegible] گرم چون [illegible] بکار برند [illegible]
مرغ [illegible] و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن تناول کنند [illegible]
[illegible]

وصبر و افتیمون از هر یک دو مثقال زعفران یک درم و نرم بکوبند و به شراب یا آب بهی سرشته حب سازند
قسم هفتم اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج علامتش آنست که آنچه در باره ساذج گفته آید هم پدید آید و آنکه
علاج این مرض مشکل است زیرا که سردی و خشکی ممکن نیست مگر به تسخین و ترطیب و حال آنکه تسخین
یبوست افزاست و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت است طبیعت علاج هر چه
در حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار باید بست تا منفعت بیعون مضرت مثلا ماء الشعیر
با انگبین و عسل کف برداشته آمیخته تناول کنند و شراب گاو زبان و انار شیرین و زعفران نوشند
و قیروطی که از موم و روغن و مصطکی و روغن بادرین باشد بر معده بمالند و شیر خر و شیر بز با عسل
صاف و مرغ خانگی فربه و شوربای گندم نیز توان خورد و بحسب حاجت هر چه بدان احتیاج بیشتر
باشد استعمال نمایند چنانچه در اقرابادین مضبوط است قسم هشتم اندر رد یابس که با ماده سودا باشد و علامت وی کثرت شهوت است
و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت و حموضت معده خصوصا حالت گرسنگی زیرا که بعد از اکل بواسطه
اختلاط غذا با ماده سودا حدت قوی که حرقت و حموضت آورده است شکسته میشود و ایضا از علامت
انقسام آنست که احیانا ترش بر دهان آید سودا در ترقی و غثیان ترش باشد که دندانها کند کند
و عظم و طحال عارض شود علاج به تنقیه معده از سودا مسهلات دهند و پس از تنقیه تبدیل
مزاج نمایند با شربه و اغذیه و ادهان موافقه و اگر سودا غلیظ تر بود به حمام مرطب مداومت کنند
و به اسهال مطبوخ افتیمون بپرهیزند و گوشت مرغ و نخود آب غذا نمایند فائده
در تنقیه تنقیه قیء مفید نیست زیرا که سودا ماده غلیظ است و در قعر معده تهنشین و برجهان نمی
آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آنجهت که میل اوست اما اگر قیء عادت باشد آب شبت
و ترب و سکنجبین آمیخته نوشیدن و قیء کردن صواب باشد قسم نهم اندر بارد رطب ساذج
و علامت وی آنست که بدن سپید و مترهل نماید و کسل در حرکات پدید آید و براز نرم
برآید و هر چه در بارد ساذج مذکور است پدید آید باشد علاج هر چه گرم و خشک باشد بکار
برند مثلا قلیا و معجونات متو به تناول کنند و کمونی و فلافلی و اقراص کمل و جوارش عود
و زنجبیل مربی و مانند آن بخورند و روغن قسط و ناردین و زنبق بر معده بمالند قسم دهم
اندر بارد رطب که با ماده بلغمی ترج باشد و این را چند علامت است یکی آنکه
آرزوی طعام کمتر شود زیرا که بلغم معده را سست میکند و ما بین جرم فم معده و سودا که محرک
شهوت است حایل میگردد دوم آنکه اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود و این از آنست که

طبیعت به دفع این ماده چیزی میخواهد که سخن و خفیف و تقطیع و تلطیف بود میخواهد و آنچه بدین کار آید تیز است
سیوم آنکه غثیان رنجه دهد زیرا که معده به دفع ماده حرکت کند و آن بسبب ثقل و حبث میباید چهارم آنکه
تشنگی نباشد و این اکثری است زیرا که هر گاه بلغم شور باشد عطش کاذب پدید آید پنجم آنکه شکم
شود و نفخ کند و انتفاخ نشود مگر آنگاه که با مزاج غریب مذکور مزاج احشا گرم باشد زیرا که چون
چنین بود مزاج احشا که حار است در غذا تصرف کند و عمل حرارت الخبه غلیظ قلیل الحرارة بر چیزد
از غذا و حرارت الفور تا غیر سرد عارضی متاثر شوند پس با تفرق و مفارقت پذیرد از این ابخره بادیست
و چون اجزای ناری جدا شود مستحیل گردانند ابخره ریاح و انتفاخ آرند و ظاهر است که سبب خالص و حرارت
مفرط است سبب تولید ریح میشود ششم آنکه آروغ ترش آید و باشد که در قی بلغم برآید هفتم آنکه
رنگ بدن سپیدی گراید و در بدن ترهل بود نماید چون مستسقیان علاج نخستین به تلطیف
و تقطیع ماده تخم ترب و خردل بجوشانند و مطبوخ وی نمک و سبعه انگشت و سکنجبین عسلی آمیزند
و بنوشند و پس از حصول تلطیف مطبوخ شبت و ترب سعتر کنند تا ماده تقطیع شود و برون آید و اگر
قی عادت نباشد یا مانعی بود مسهل آرند بعد از انضاج و هر چونکه باشد بعد از تنقیه بجوارشهای
گرم تبدیل مزاج نمایند فصل یازدهم اندر سوء مزاج رطب ساذج و علامت وی آنکه عطش است
و کثرت ریق و آب دهن و سرعت انحدار طعام از معده با میل با اغذیه رطب و متنفر بودن و متضرر
گشتن و بچیزهای یابس منتفع شدن علاج به تبدیل اطریفل صغیر و اقراص کمل تناول
کنند و دیگر تدابیر بحسب حاجت بعمل آرند و آنچه با حرارت یا برودت مرکب باشد معالجه وی که گذشت
قسم دوازدهم اندر سوء المزاج یابس ساذج علامت وی تشنگی است و خشکی زبان با افراط و لاغری
بدن و با اغذیه رطب منتفع شدن و بچیزهای یابس متاذی گشتن علاج به ترطیب معده کوشند
شیر و ماء الشعیر و چیزهای مرطب ریزند و بمالند بر معده و اگر سوء مزاج مستحکم باشد در ترطیب تمام
بدن کوشند باستعمال حمام مرطب و آبزن مرطب و خبان که در ذکر مرکبات بیان یافته و قد صحت
بالقدرت فتامل و تدبر فصل دوم در وجع المعده و وی نه هفت قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج در معده
افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی و باید دانست که در معده بیشتر مادی میباشد و ساذج
کمتر افتد لهذا مطبخی سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده شمرده اند و انواع که ماده صفرا و سودا انواع است
وجع معده و اکثر از اینها افتد و باشد که از دیگر خلط هم افتد زیرا که هر خلط ردی که در معده گرد آید
ممکن است که بکیفیت موذیه یا بکمیت ناطبیعیه در و احداث نماید و اسباب و علامات و معالجات اینقسم مفصل

گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند **قسم دوم آنکه** اماسی و قروح در معده افتد و احداث وجع نماید
و این ذکر خواهد یافت من بعد **قسم سیوم آنکه** متولد شود ریاح غلیظ در معده بسبب غلظ و کثرة
در فضای معده نگنجد و آنرا متمدد سازد پس بالضرور درد کند معده زیراکه موجب تفرق است
و علامت وجع المعده ریحی آنست که آروغ بسیار آید و فواق رنجه دهد و شراسیف یعنی پهلوها
و شکم کشیده شود بر سبیل تمدد و بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود و بقعر نشیند در جانب چپ
بالای سپرز درد خیزد و چون بر آن موضع غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت تلاطم ریح مسموع گردد **علاج** پس
بنمک تکمید کنند و ارزن و کاورس نیز کفایت کند و نمک اگرچه تنها باشد چون آنرا گرم کرده
تکمید نمایند بادهای غلیظ را بشکنند و شیشه یا کدو با آتش بر ناف نهند فی الفور درد ساکن شود
وقال الشیخ الحاجم بالنار خصوصا اذا وضع منها محجمة کثیرة علی الموضع الوسط من مراق البطن حتی یحتوی
علی السرة من کل جانب و تنزع کساعته یسکن الوجع فی الحال تسکینا عجیبا و شراب سکنجبین
مع ماء الحار ایضا ینفع اکثر اوجاعها نفعا بینا و فی مجرب و جدوار ده دانگ بسایند و با گلاب
گرم بنوشانند چند روز درد بنشاند و پوست سنگدان خروس بالخاصیت تسکین درد میکند
و خاکستر بیخ مع دارچینی و زنجبیل و عسل بر معده طلا کردن اثر تام دارد معده را و باید که کمون دهند و کندر
و زیره و پودنه فرمایند که بخایند و آب وی بلع کنند تا باد با آروغ مستفرغ شود و لا تخیل ان الریاح لما
یستفرغ من المعدة بالجشاء لم یستفرغ فضولها باقی پس اگر سبب قوی نباشد بهمین قدر زایل شود و الا
زیاده تر بر تکمید حاجت نیاید و اگر سبب قوی باشد باید که هنگام خلو معده ریاضت فرمایند و از طعامهای
نفخ فزای منع نمایند و در غذای وی دارچینی و کرویا و صعتر و سیر و انکدان داخل کنند آن بیفزایند
و بر معده و عضلهای شکم روغن گرم بمالند و اگر بداند که ماده باد غلیظ است باید که نخست آنرا پاک سازند
بخصیص شبرمها محلل دهند زیراکه اگر بی تنقیه چیزی مسخن و محلل دهند ماده را بجنبانند و باد زیاده کنند
و چون حقنه کرده باشند استفراغ بحب سکبینج صواب باشد **صفت آن** بگیرد صبر و سکبینج و مقل و
غاریقون هر چهار مساوی و حب کنند چنانچه رسم است و از دو درم تا سه درم بدهند اندر آب گرم
و بدانکه اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب و آنچنان باشد که گوهر
طعام و شراب بادناک بود چون لوبیا و عدس و شراب شیرین و سطبر یا رطوبت بسیار داشته
باشد چون امرود و سیب و بادرنگ و خربزه و انواع اترجات و طعام و شراب فی غیر وقت
خوردن از جمله اسباب تولد باد است دوم قصور حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت

ضعیف

ضعیف باشد رطوبتها را تمام نتواند گوارید و بخارها که از آن ماده خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن
بخارها اندر معده و شکم بماند و بواسطه مفارقت اجزای ناری مستحیل شود بریاح و بسیاری باشد که طعامی
یا داروی گرم لطیف کننده خورده شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها
تولد کند و گاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و آن چنان باشد که اندر
معده رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود طبیعت بدان رطوبت آرد و آنرا تحلیل
کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و روده ها بود اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع
بخوردن طعام ساکن شود و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و بسیاری سودا باشد
و بدانکه در اصحاب مالیخولیا مراقی باد بیشتر تولد کند و سبب علت مراق در اکثر حالها سوء مزاج
گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزد و سده که اندر منافذ باد افتد تا بدان سبب آن بادها صعود
فرو نتواند آمد و بجانب معده برگردد پس بعضی سوی دماغ بر آید و بعضی ترش گشته با روغ آید و باید
که بعضی از اصحاب مراقیا که چون طعام خورند بعد از چند ساعت درد معده عارض شود و زایل
نگردد تا قی ترش و سبب آنست که سودا احراقیه از سپرز بمعده رسیده و در قعر معده این مردم تمکن
گیرد پس چون طعام خورده شود و چند ساعت بر آن بگذرد و مختلط طعام با وی گردد سودا بسیار
شود و مطفو گردد و از آنکه اعلای معده شدید الحس است متاذی شود و از حدة سودا طبیعت آنرا تنقیه منع
کند بمعده سودای احراقی خروج و سبب درد قی **در تدبیر** این اقسام رنج تنقیه ماده است و تقویت
معده و بهترین تنقیات مایی اصحاب مراقیا فصد اسلیم و باسلیق است از جانب چپ زیراکه
منبع علت طحال است و فرق میان نفخ سودای و نفخی که از طعام تری فزای تولد کند آنست که
نفخ سودای غلیظ باشد و طبع با وی خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آید
و نفخ دیگر با تری و لان و نرمی پوست و اجابت طبع بود چون دست بر شکم مالند
قراقر کند و ایضا احوال و تدبیرها گذشته بر مطلب گواهی دهد **اشتباه** بسیار باشد که چیزی
خشک خلط رقیق را و خلط شور طبعی را فرو ارا ماند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها گیرند
شود و گمان افتد که مزاج گرم است و خشکی سودا داشته است و حال بر خلاف آن باشد و همچنین
بسیار باشد که چیزی گرم بخارها را تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است
و تری سودا داشته است و حال بر خلاف آن باشد پس بر طبیب واجب است که علامتها دیگر
بجوید و اعتماد بر آن کند و بدانچنین منافع که دانه فریفته نشود که اگرچه بعضی عوارض را سودا داشته

لیکن بسبب فوات ضرر خواهد آورد قسم چهارم اندر وجع المعده که از خوردن طعامی که ایذا دهد معده را
بکمیت یا بکیفیة لاذعه حاره عارض شود وعلامتش ظاهر است علاج قی کنند تا طعام مذکور بیرون
آید پس نیکو شود واگر سبب وجع بسیاری طعام بود غذا روزی چند بار متفرق خورانند اندک اندک
تا بر معده گرانی نیارد واگر سبب وجع ردائت کیفیت غذا باشد صالح الکیفیة دهند که مناسب حال معده
بود قسم پنجم اندر وجع المعده که سببش ضعیفی معده باشد وظاهر است که چون هضم ضعیف شود غذا
فاسد گردد و درد آرد وایضا از چنین غذا متولد شود ریح و متمدد سازد معده را واحداث وجع نماید
وعلامت این قسم آنست که بعد از اکل هیجان کند وجع وساکن شود بقی یا باسهال قال الرازی
المعدة التی یوجعها الطعام ضعیفة جدا فینضغط لذلک اذا دفعة اعالیها دفعة ما بقی والکائن
فی اسافلها دفعة بالاسهال علاج بر ازالهٔ ضعف مقویات معده دهند واگر موجب ضعف اجتماع اخلاط
بود در وی تنقیه را مقدم دارند و هم اگر اقراص کواکب درین مرض نفع تمام دارد صفت آن بگیرند سنبل
و حب بیدستر وسلیخه وطین الحبره وقشر سیرج از هر یک چهار درم افیون زعفران وقسط کواکب الارض
نعنع طلق محرق از هر یک پنجدرم خشخاش ابیض و دوقو وانیسون وساساليوس وتخم بنج ابیض
و بیخ یابس وتخم کرفس از هر یک شش درم حلتیت مرمد دارو صمغها را در آب بگدازند و باقی را
نرم بکوبند و بهم سرشته در عسل لبسرشند واقراص سازند و در سایه خشک سازند صفت قرصی که درد معده را
که از پس طعام پدید آید و تا قی نکنند نیارامد زایل کند بگیرند افیون وتخم کرفس از هر یک پنجدرم افسنتین
رومی ده درم سلیخه سه درم مرمکی و پلپل چینه بیدستر افیون از هر یک دو درم و نیم قرص کنند و قرصی
یک درم شربت یک قرص قسم ششم اندر وجع المعده که هنگام ناشتا وخلو معده انگیزد و بتناول طعام
ساکن شود واین بر سه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجع تولد باد در خلو در قسم ریحی گفته شد
دوم آنکه صفرا بسبب خلو معده از جگر بر معده ریزد و از آنکه لطیف و طافی است در اعالی معده آویخته
ولذع وی محسوس شود پس چون طعام خورده شود صفرا فرونشیند و درد ساکن گردد و شناخته
میشود و سبب صفرا بتلخی دهن و بر آمدن وی بقی و منتفخ شدن بترشی ودیگر علامات
صفرا بران گواهی دهد سیوم آنکه هنگام خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد چنانکه معتاد
است و از آنکه این سودا ذی حدة بود دشدید یا کثیر المقدار یا فم معده نسبت سابق قوی الحس
گشته متاذی گردد از وی و وجع محسوس شود و غذا اوند این سبب را سوزش فم معده پیدا باشد
واین سوزش بتناول طعام شود وبسیار باشد که خلط صفراوی نیز سوزش آرد و فرق میان

هر دو بدیگر علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد علاج آنچه سببش تولد باد بود از آنکه ماده آتش
رطوبة غلیظ است که بحرارت ریزش روح بتحلیل می نهند و باد تولد میکنند چنانچه در ریحی گفته آمد تدبیرش
تنقیه و تقویه است علی ما ذکرناه انفا وایضا آنچه سببش صفرا باشد مسهلات صفرا باید داد و در طعام
ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند واگر حدس واجب کند رگ اسلیم از دست راست زنند
وآنچه سببش سودا بود تنقیه کنند واگر سبب اذیت حدة یا کثرة بود فصد اسلیم از دست چپ و در تقویت
معده کوشند واز ذکاء حسی معده علت اذیت بود وجع المعده که از قوت حس معده افتد قسم علیحده
گفته می آید قسم هفتم اندر وجع المعده که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست
که چون حس وی قوی تر بود بهر اندک سبب متاذی گردد و چون بخار با طعام یا انصباب سودا از طحال
سردی حیثیة تنبیه شهوت ومانند آن که از آن بدین خلو نشیت ما نقسم از جودة وخوبی افعال معده
توان شناخت علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند زیرا که سبب حس وی رقت روح است و بهر
این کار آب کوکنار قلیلا قلیلا از نوشیدن وکله پاچه خوردن مخصوص است وگاه باشد که از نوشیدن
آب سرد و درد در معده پدید آید وایذا ای وی بکیفیة خاصه که حس معده قوی باشد انتباه گاه باشد
که روح متحد شود یا سعال وقولنج آرد وگاه باشد که تجربة نکنند تا دی وی سوی دل ذکره الشیخ در معالجه درد
معده تحمل بد اندارند که خصوصت رکت است وافت وی موجب بلیات است و چون مفرط شود احداث
ورم نماید در وی فصل سیوم در ضعف الهضم وسوء الهضم وتخمه بدانکه اسباب هر سه یکی است لیکن
اینقدر فرق است که اگر سبب ضعیف باشد ضعف هضم آرد واگر قوی بود تخمه واگر متوسط باشد
فساد هضم ضعف هضم آنست که طعام در معده دیرتر بماند و بسبیل معتاد منهضم نشود ولیکن اما
وعلامت وی آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود و مریض را چون
آروغ آید طعم طعام باز دهد و ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد بمجرد ورود غذا تصرف نکند
در وی و تا که غذا متغیر نشود و بر حاله خود بود طعم آن در آروغ پدید آید فایده هر قوتی از قوای معده
که ضعیف شود و نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بران رفته که ضعیف معده
ضعیفی قوت هاضمه را گویند وعلامات ضعف هر قوت از قوای اربعه پیشتر گفته آمد و جای هاضمه
در قعر معده بیشتر است پس هرگاه که در هضم تقصیر افتد باید دانست که آفت در قعر معده است اما سوء
الهضم وفساد وی آنست که طعام منهضم تام نیابد چنانچه باید که هضم فاسد شود و متغیر گردد و کیلوس
بعض کیفیات ردیه وعلامات فساد هضم آنست که شراسیف متمدد شود و غثیان وحرقه معده که بخ

ده ودیران کنند بیاید و آروغ ناطبیعی آید و تغیّر آروغ بحسب سبب مختلف باشد مثلاً اگر سبب فساد
حرارت بود بو از وی چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بو بد کرده آنها متغیر
نتوان کرد و اگر سبب فساد برودت باشد ترشی آروغ مشاهده بیست **فایده** غذائی که هضم وی ردی
شود و مستحیل نشده و در اکثر جذب نکند آن حیث اغتذا و اگر بواسطه ضرورت و شدت حاجت
به اغتذا منجذب شود ایمن نتوان بود که استسقا و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه احداث نماید
اما تخمه آنست که طعام در معده البته هضم نشود و همچنان باقی ماند پس از دو بیرون نشیت یا آنکه
مستحیل گردد یا بافراط و باشد که فاسد شود و مستحیل گردد بوجهی غریب **اشتباه** ضعف هضم نقصان
هضم است و تخمه بطلان آن و مراد از نقصان و بطلان هضم آنست که در هضم آفت افتد بسبب
فاعلیه وی که قوت هاضمه است یعنی در قوت هاضمه فتور راه بیابد بخلاف فساد هضم که عبارتست از وقوع
آفت در هضم نه بسبب فاعلیه وی یعنی قوت هاضمه کامل باشد لیکن هضم ردی شود و چون اکثر اسباب
ضعف هضم و تخمه و فساد هضم هر چند گونه است و بحسب هر سبب تقسیم علیحده بیان کنیم و بالجمله
کل اسباب این هر سه یکی است **قسم اول آنکه** سوء مزاج ساذج سبب باشد **قسم دوم آنکه** تولد اخلاط
فاسده در معده یا انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد و علامات و معالجات جمیع اقسام
سوء مزاج و موادی در مبحث معده مذکور شده و در اینجا نیز فرق از ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهر است
که اهم ترین امور تعرف مرض است زیرا که هرگاه مرض تحقیق شود علاج سهل باشد ماده را
تبدیل و مادی را تنقیه و فرق پیدا آنست که در ساذج معده سبک میباشد زیرا که ماده ندارد و اگر
طعام چند خورده بقی مستفرغ سازند یا طعام فقد وقت هیچ چیز غریبه که بر وجود خلط دلالت کند بر نیاید
و ایضاً ساذج مزمن و عسر البرء می بود بخلاف مادی که در وی گرانی معده و ظهور چیز غریب
در قی با وجود چیزی ماکول لازم است و سهل العلاج است زیرا که حدوث مادی از مجاورة
چیزیست مر تا قطر را و اخراج و دفع وی چیز آسان است خصوصاً از معده و ساذج لیس
کذلک زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلب است **قسم سوم آنکه** جرم معده ضعیف شود و بافت لیفها
وی متهلهل و سست گردد و ظاهر است که افعال معده بسبب طبیعت مستکمل نشود مگر بقوت
نسج لیفهای وی و چون در آن استرخا افتد فتور در افعال معده ضرورة پدید آید و این
فتور اگر قوی باشد متعذر العلاج بود بلکه علاج گفته آید چنانچه در آخر این باب بفصل علیحده
استرخاء معده و تهلهل نسج الباب نیز گفته آید جهت تقویت جهت اسباب و اینجا که ذکر کرده

عیشوه تند سیر آنست که فتور قوی نباشد اما علامت ضعیف جرم معده آنست که عقب قی بسیار و انواع
امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوة ضعیف باشد و در آن بگاه بدو از علامتهای انواع سوء المزاج
و الوداع اما اسبابها هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه غذا نیست لطیف قلیل المقدار باشد
لیکن انجاکه سبب قولیست طعام هیچ نگوارد و غذائی نیک و ترتیب ستوده هرگز سود ندهد **علاج**
هر چه قابض بود استعمال نمایند خاصه که قابض و خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند و ضعف
اطریفل صغیر و کبیر در بیشتر اکثر کبیر است و شراب مورد و میبه مفید است و پوست اندرونی سنگدان
مرغ خانگی سخت نافع است از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و کوبیده و نیم مثقال از وی
با اطریفل یا شراب مورد یا میبه بسرشته و بدهند و حجر شب بر معده آویختن بخاصیت سود دارد و اگر عقب
نیم درم لسبتانند و با معجون سرشته بدهند انفع باشد و سنبل و سعد و اذخر و مصطکی با آب بهی سرشته بر معده
نهند و روغن ناردین بر معده بمالند و گوشت مرغ و مانند که دارچینی و زعفران و زیره و در وی باشد
اغتذا نمایند و از سماق و آب بهی و رب انار ختق (?) سازند و دراج و تیهوج اندر بهیار (?) معده موافق است
خاصه اندرین نوع روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد و معجون خوردنی فایده مند است و این طلا
مجرب تکمید گلنار و مصطکی از هر یک سه مثقال افسنتین و صبر از هر یک دو مثقال گل سرخ
پنج مثقال قرنفل و سعد و سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بگلاب یا شراب طلا سازند **فایده**
اند معرفت باقی اسباب که مخصوص بیفت (?) و هضم بود و از آنکه فساد هضم ام الامراض است
و منبع الآفات است از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آن شناسد و تدارک باید نمود چنانچه
گفته آید اما اسباب مذکوره بر سبیل کلیه سه گونه است یکی آفت در طعام دوم سوء تدبیر
در اکل و شرب سیوم امور وارده که بالای تناول طعام اتفاق افتد **اما وارده طعام** بر دو نوع
است یکی آنکه بکیفیت باشد دوم آنکه بکمیت بود **طعام ردی الکیفیة** اقسام است یکی آنکه فی
نفسه سریع القبول باشد و فساد و را چون لبن حامض و سمک طری دوم آنکه بسبب غلظت بطی القبول
بود مر اصلاح را چون لحم جاموس سیوم آنکه شدید الحرارت باشد چون عسل یا شدید البرودة
بود چون کدو چهارم آنکه بدبو و نامرغوب طبیعت بود ظاهر است که طعام مکروه الرایحه را طبیعت
آن را قبول نکند و غذائی که طبع را از وی تنفر کند و میل بدان نماید چیست ما تحتمل شدن
معده بسوی فساد می پذیرد و عام است که نامرغوب ردیه الرائحه در ذات آن غذا باشد
یا در صفتی که کسب نموده و بعضی انام کالانعام که امتیاز از شان مقصود است از درجه اعتبار ساقط اند

در زیادة الکمیت دو گونه است یکی آنکه خورده شود طعام زیاده بر آنکه باید و ظاهر است که چون غذا بیشتر
از مقدار بایستی بود معده از هضم وی عاجز میشود و این بدان ماند که هیزم بسیار بر آتش قلیل المقدار
افتد و چون چنین باشد طعام غیر فاسد که غیر منهضم منحدر شود و باشد که قوت ماسکه قوی باشد و آنرا
زمانی طویل در معده بدارد و حرارت غریبه در وی متصرف شود و آنرا فاسد سازد دوم آنکه خورده
شود کمتر از آنکه باید و از حرارت معده آن غذا قلیل سوخته شود و این نوع در آنجا صورت گیرد که معده
ناری و قوی الحرارة بود و مأکول چیزی لطیف و در غایت قلیل باشد تنبیه رداءة کمیة طعام نسبت
با آنچه از رداءة کیفیت او باشد قلیل المضرت است زیرا که از طعام کثیر که صالح بود بدان چیزی
میرسد که بضرورت تصرف معده در وی اگرچه با بقیه غیر منهضم ماند بخلاف فاسد الکیفیة که مردود
طبیعت است و موذی بدن اما سوء تدبیر در اکل انواع است یکی طعام غلیظ پیش از لطیف تناول
و لطیف چون سریع الهضم است زودتر منهضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست منحدر نشود اند
و همانجا طافی ماند و از مکث طویل فاسد شود پس آن غلیظ را نیز فاسد سازد و نیز اگر چنین
فاسد مختلط شود با صالح آنرا نیز فاسد سازد دوم آنکه در امتلاء معده طعام دیگر خورده شود
یا هنگام اشتغال طبیعت بهضم غذا آب یا مانند آن هرچه مطفی حرارت باشد خورده شود و حایل
بین الغذاء و جرم معده شود و نوشیده گردد سیوم آنکه نخستین چیزی قابض خورند و بعقب
وی چیزی لین بر آن قابض غالب آید و قبل از هضم بلغزد و تا استعمال نضج آن غذا
لین را هم ببارد و هضم نیک افتد رابع امور واردیه که بعد از خوردن طعام اتفاق افتند
و فساد هضم نماید حرکت عنیفه است و بیداری مفرط بر اغذیه عسر الانهضام و خواب مفرط
بر اغذیه سریع التعفن فائده حرکت نضجیه قبل استقرار طعام در قعر معده اعانت
میدهد بر هضم زیرا که فرو میفرستند طعام را در قعر معده خاصه که مأکول از جنس غیر
سیال باشد بخلاف حرکت عنیفه که قبل از هضم اگر اتفاق افتد افساد هضم نماید
زیرا که غذا را ناهضم منحدر سازد لیکن چون هضم تمام شده باشد و انحدار مطلوب
شود حرکت عنیفه از آنکه دافعه را تقویت میدهد مذموم نباشد علاج هرگاه
معلوم شود که هضم فاسد میشود باید که فی الفور قی کنند تا معده از طعام فاسد
پاک گردد و در ضرورت قی بهترین علاج است زیرا که بیرون قی آرد آنرا اسپغول که
سببی معا منحدر شود و کیلوس فاسد بجانب جگر منجذب گردد و اگر طبیخ سنبت

و پودنه سکنجبین آمیزند و نوشیده قی کنند بهتر باشد و هرگاه از قی مانعی بود بسبب نامرغوبی طبیعت یا دیگر
آفت و طعام از معده منحدر شده باشد سوی امعا باید که حقنه و جوارش شهریاران و تمری و مثل آن
بر سبیل اسهال آن فاسد مندفع شود و بعد آنکه جوارش مذکور و سکنجبین با وجود آنکه مسهل است معده را
نیز قوت دهد و هاضم است و بعد از تنقیه بتلطیف فاقه باید کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نبود
تقلیل غذا باید ورزید و برای اغتذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و تیهوج با
دارچینی و قلیلی زعفران باید پزید و ایضاً پس از تنقیه ریاضت کردن و استحمام نمودن و آب گرم
بر معده ریختن مفید است و اطراف در آب سرد گذاشتن تقویت میدهد هضم را آنرا که جمع میسازد
حرارت را در باطن اما اگر سبب فساد هضم قلت غذا باشد چنانچه در رداءة کمیت طعام گفته شد در
اصلاح مزاج معده کوشند و غذا وافر خورند و هرچه از اسباب فساد هضم گفته آمدیم تدارک وی
بمنع سبب و استعمال انسب توان کرد تنبیه بدانکه در معده چهار قوتست جاذبه ماسکه هاضمه و
دافعه و استکمال افعال معده بحسب سبب که در یک قوت باشد ما دام بیشتر یا ضعیف بود یا قوی نیز
نقصان یا بطلان راه یابد و علامت ضعف قوت بهر معالجه آن بمقاله علیحده بیان کنیم هرچند ما حصل
این بیان از آنچه مذکور شد روشن است لیکن این مبحث که فی الاصل اصول است فواید کثیره در وی
بظهور آید مقاله اول در ضعیف قوت ماسکه بدانکه خشکی که مسلی بسبب وی دارد ماسکه را قوت دهد و افت
این تقویت آنست که بر معده طعام مشتمل نشود و التفات نکند یعنی گردآن در هیا بود و اگر التفاقی
کند التفاقی ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد
که خداوند علت نخست از ارتعاش معده آگاهی نیابد و تا خبر گردد ارتعاش غالب شود بر اندامهای
باوی ارتعاش کند و بلرزد و اسباب ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است یکی آنکه گرم سوء زاند
و قوت او را ضعیف کند تا طعام که در وی رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء مزاج گرم ساده
قوت های معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد و بیشتری با ماده باشد دوم آنکه سرد و ... اندیده که در
معده باشد و طعام را از وی بلغزاند سیوم الشهاده بهتر باشد که از هرچه محاسن گردد رنجور شود اگرچه
اندک باشد و خواهد که از خوردن باز دارد اما علامت ارتعاش بیش از آنکه غالب شود آنست
که معده از طعام رنجور شود و اگرچه اندک باشد خواهد که طعام فرو گذارد و علامت ضعیفی قوت ماسکه
دو گونه است یکی آنکه خداوند علت پندارد که حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت
و بقی خواهد برآمد و سبب این یا رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده دوم آنکه هرطعامی که خورده شود

زود از معده بامعا فرو آید و نشان آنکه در فم معده رطوبت آنست که اگرچه طعام اندک خورده
پندارد که اگر حرکتی کند طعام او باز خواهد گشت و نشان آنکه جرم معده ضعیف است آنست که تا از
طعام ممتلی نشود این حال پدید نیاید و نشان ماده گرم و سوء المزاج گرم بی ماده در فصل سابق مذکور شده
و نشان ریشها و بثورها یاد کرده آید علاج اگر سبب ماده گرم باشد نخست آنرا از معده
پاک کنند با مسهلی که معده رب سیب و بهی و شراب بهی بکار برند و گلشکر را با لعاب درس پخته
بدهند و اگر مدت دراز گردد دوغ گاو پخته تا بمن تاب کرده باید داد و طباشیر و گل سرخ و گلنار
و قرط و طراثیث و کهربا چند اگر به مقدار ده استار از دوغ پنجدرم از این دوا بر افکنند و غذا مزورج
و کارس پوست کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر معده صندل و طباشیر
و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و گوشت بهی و سیب ضماد نمایند و اگر سوء المزاج گرم بی ماده بود باستفراغ
حاجت نباشد و باقی تدبیر همین است و اگر سبب علت رطوبتی مزلقه باشد نخست معده را پاک کنند
بقی یا باسهال یا با یارج فیقرا و پس از تنقیه جوارش خوزی دهند و شراب مورد و میبه و اطریفل
کوچک مناسب است و مسک و عود خام و گلنار و گل سرخ و قرنفل و مانند آن بر معده ضماد نمایند و طعام
چیزی لطیف و خوشبو سازند چون کبک و تذرو و دراج و تیهوج و گنجشک و خرگوش بریان
کرده و زیره کرمانی و کرویا و نانخواه و مانند آن خوشبو ساخته صفت جوارش خوزی بگیرند هلیله
کابلی و هلیله سیاه و بکوبند و بروغن گاو بریان کنند پس بگیرند این هلیله بریان ده درم
حب الرشاد بریان کرده پنجدرم نانخواه صعتر از هر یک سه درم خبث الحدید سه درم پرورده و کلام
همه را سوای حب الرشاد بکوبند و مجموع را با عسل بسرشند شربت سه درم تا پنجدرم مقاله دوم
اندر ضعیف قوت جاذبه بدانکه جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد
و علامت ضعیفی آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی محسوس شود و گاه باشد که بسقر آید
و نماسه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و سدر و دوار پدید آید و گاه باشد که غثیان و قی افتد
علاج شربت لیمو و شربت خواکه و سیب و صندل و میبه و طعامهای لطیف زود گوار چون گوشت
مرغ و تیهو و کبک و مانند آن مدابر بجنس و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده جاذبه را قوت دهد و پس
از طعام ریاضت یا مشی کردن و بر پهلوی راست خفتن و اطراف مالیدن بر فرو بردن
طعام از فم معده یاری دهد و هرچه باد معده بشکند مفید باشد مقاله سیوم اندر ضعیف قوت هاضمه
گرمی و تری معتدل هاضمه را یاری دهد و از آنکه ذکر ضعف هاضمه بتفصیل مذکور شده آنرا اعاده ننمودیم

اما اموري

اما اموري چند که بدان مخصوص است جهت تکثیر فواید اشعار فرموده ایم باید دانست که سوء المزاج
ساده بود یا با ماده مضرت آن در هضم قوی تر است و سوء المزاج تر که در سردی معتدل
باشد اندر هضم آن مضرت نکند که سوء المزاج گرم یا سرد کند لیکن سوء المزاج خشک بد بود و بذبول ادا کند
و سوء المزاج تر بجانب استسقا و حال طعام ناهضم از دو بیرون نیست یا همچنان بر حال خود فرو ماند
و ناگواریده بیرون آید و تن را از وی هیچ بهره نباشد و لاغر و بی قوت بود و اندک مایه از حال
بگردد و تباه شود و تن از وی غذا یابد پس اگر این تقصیر در هضم دوم یا سوم یا چهارم افتد
بیماریهای بد تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و گرد خارش و نمله و حمره و مانند این
و علامت ضعف هضم مع ذکر اسباب و معالجه وی گفته شد اکنون بدانکه خفتن بر دست چپ
معده را گرم کند جهت اشتمال جگر بر معده و خفتن بر دست راست زودتر معده را خالی کند
بهر آنکه شکل معده چنانست که کیسه سر وی چون تمام شود و اغذیه آن از منفذ بجگر اندر آید
بر گذرهای حاسر رقیق دارد و دوا آنچه بتقویت هضم مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد
اطریفل بزرگ و کوچک است و گوارش عود و سنجبینا و شراب کهن یا ورد ماء العسل و ضماد
گرم بر نهادن و طعامهای گرم تر زود گوار دادن و اگر مزاج گرم بود و سبب سکنجبین سفرجلی و شراب انار
ترش باید داد فایده جالینوس ضمان کرده است سکنجبین سفرجلی مقداری زنجبیل بوده در وی
کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و معده ایدو چنان باشد که
سکنجبین بیت العتیق زنجبیل بر نهند مقاله چهارم اندر ضعیف قوة دافعه بدانکه دافعه را تری و میل بسردی
دارد و یاری دهد و لیکن باشد که طعام در معده تندرست دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند
ضعیف دافعه آنست که طعام در معده بماند آروغ بوی وی بتکلیف آید و هرچند تر و لطیف تر
بود و ناضمه بروی مستولی تر باشد و زودتر از معده منحدر شود و هرچند غلیظتر باشد ناضمه را
باد لبیاء تر باید کوشید و از معده دیرتر برآید و در حبه دیری و زودی انحدار طعام از معده
بحسب کیفیت طعام و قوة معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام در معده کمتر از دو ساعت باشد یا زیاده
از بیست و دو ساعت تندرستی نباشد و آفت یا از جهت قوی معده و جگر و امعا بود یا از
طعامی که به ترتیب ناستوده خورده شود علاج دافع را و بیشتر حالها بچیزی تریاری باید داد و آنکه
میل بسردی دارد آب میوه های سکنجبین و ماء الجبن و خلوص خیار شنبر و آب کاسنی گداخته
و آنچه بدین ماند هلیله پرورده سودمند باشد و طعام از شوربای لوبیای سیاه و خرمای هندی و

وماش مقشر و اسفناخ یا روغن بادام خورد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلوی راست و اتکا
را قوت دهد نیز بدترین ضعیفی که اندر معده پدید آید آنست که بسبب او تهبل شود زیرا که تبها
لیفها و معده سست کردد و در چهار قوت ضعف پدید آید و بدانکه هاضمه رئیس است و دیگر قوی
خادم او **فصل چهارم اندر هیضه** واین حرکت مواد فاسده غیر منهضم بود که از بدن باز گردد
و بعنف و شدت دافع قی و اسهال مندفع شود و گاه باشد که قی نیاید و همگی ماده بسوی امعا
گراید و با اسهال مفرط برآید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریهای حاده است
و خطرناک و بسیار باشد که اسهال بمرتبه مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض پدید باشد
که هرچه مریض را دهند زود قی برآندازد و تشنگی غالب آید و تشنج روی نماید و اندامهای بیرون سرد گراید
و با وجود آن چون تدبیر نیک کرده شود صحت رجوع فرماید پس طبیب که علاج این علت کند
ماهر و هوشیار و دلیر باید تا از صعبی بیماری نترسد و اندر همه علامتها نگاه کنند و اگر چه نبض ضعیف شده باشد
وقی و تشنج همی بیند چون رنگ روی بر جای باشد و دم زدن با انتظام نیز باشد از علاج
باز نگردد و بدانکه هیضه کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما بر ایشان سبکتر باشد و آنچه
بزرگان و پیران را افتد پر خطر باشد خاصه اگر قوی‌تر و فربه و رنجبین سخت کوفته باشد **فایده**
بعضی مردم باشند که ایشانرا هیضه بسیار افتد و دوران منفعت یابند و تن ایشان از خلطهای
بد پاک شود و گاه نیز دیگر که مستعد این نباشند و بهیضه افتادن عادت نبود ایشانرا اگر یکبار
بیفتد پر خطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه در سرما باشد بتر باشد و در
زمستان نادر افتد و بدانکه اصل این بیماری ناگواریدن طعام است لیکن از آنکه گاه مرار به
تغیر شود و گاه به بلغمیت و گاه بسوداویت آنرا بسه قسم بیان کنیم **قسم اول اندر هیضه** که سبب آن
تغیر و فساد طعام باشد بصفراویت و ظاهر است که چون طعام از شدت حرارت معده یا بسبب
رذیلت کیفیت طعام و قبول وی مر احتراق را بمرارت گراید طبیعت آنرا دفع نماید پس اگر آن
فاسد طافی بود در علو معده بقی مندفع شود و آنچه راسب و ته‌نشین باشد در قعر معده باسهال مندفع
گردد و چون طعام معده برآمدن گیرد بتبعیت وی مواد فاسد و غیر منهضم که در بدن
جمع شده باشند بتدریج مندرج شده بیرون برآید مواد صالح اگر موجود بود اتفاقا خروج نماید بجهت ضرورت
خلا و انتقام را چند علامت است یکی آنکه عارض شود کرب معدی و باشد که بسبب مجاورت
اثر وی بدل برسد و در دل نیز کرب پدید آید دوم آنکه غثیان رنجه دارد سوم آنکه عطش باشد

فصل چهارم اندر هیضه

رذیلت کیفیت

باشد و هرچند آب نوشند تسکین نشود چهارم آنکه قی صفراوی و تلخ آید و گاه باشد که اعراض مذکور
بسبب رقت و ماده و خشک شود و در معده و امعا درد پدید آید و از شدت وجع قلق و بیقراری از حد
بیاید و بینی باریک شود و اطراف سرد و گاه باشد که اعراض بنهایت مفرط شوند چنانکه غشی افتد
و نبض ساقط شود و باشد که هلاک سازد **علاج** جهد کنند تا ماده فاسده که باقی باشد مندفع
شود و از آنچنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی فراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید
و اسکنجبین با آب گرم آمیزند و در استخراج مدد فرمایند اما جلاب و ماء العسل و امثال آن بعد از ان بکار
نیاید یکی آنکه هر دو در معده محرور تباه شود و صفرا گردند دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و غذا دادن هیضه را هرچه
از جنس غذا باشد نتوان داد زیرا که تدبیر کامل در هیضه غذا باز گرفتن است مگر آنکه ضعف قوی
روی نماید و روغن نیز نباید که بکار برند زیرا که مضعف معده است اما آنجا که اندر معده سوزش باشد
اندکی جلاب اگر بدهند تا تیزی اخلاط را بشکند صواب بود و اگر اسهال ضعیف باشد و قی قوی
مناسب است اندکی محموده با آب تمر هندی یا آب کاسنی دهند و حقنه فایده تمام دارد و امثال
گرفته میشود از اعانت بر اخراج تا آنگاه است که از کثرت قی و اسهال ضعف غالب نشده باشد
زیرا که چون ضعف پدید آید از بسیاری استفراغ باید به تسکین کوشند اگر چه دانند که قدری
ماده فاسد باقیست و کذلک چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگرچه ضعف پیدا نباشد
بتسکین توجه نمایند و آنچه هیضه را ساکن کند آب انار میخوش است و شربت انار نعنعی و مانند
آن هرچه معده را قوت دهد و اخلاط از ریختن بر معده باز دارد و آنجا که تشنج غالب باشد طباشیر
سوده در آب انار دانه ترش کنند و از آن آب حبه حبه و آب بهی ترش و آب سیب کوهی
و آب اطراف رز و شربت حب الاس در تسکین قی و اسهال سخت سود دارد و اگر این ابها
نفعی باز گیرند اندکی کعک سوده با سویق حب الرمان در این آبها کنند تا غلیظ شود و اندک
اندک بدهند و صندل و گلنار و گل سرخ و بهی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب اندکی
کافور بر شکم نهند و خاکستر نی و شاخ رز بسرکه سرشته بر شکم طلا کردن قی و اسهال باز
دارد و اگر خرقه بگلاب سرد تر کنند و بر شکم پوشند روا باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد
آغاز کند و اطراف سرد شود و خواق پدید آید اطراف وی را آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی
و سرکه و آب مورد بگدازند و بر پای طلا نمایند و خرقه تر بالای آن پوشند و هر ساعت آن
خرقه را بر دارند و سرد گشته و بر پای او پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد محجمه بر معده

گذارند و اگر اسهال از حد بگذرد خشخاش در آب بپزند و لته میان کرده در این آب حل کنند
و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد و بیهوشی رو دهد عضلهای او را بمالند و سر و گوش و بینی او را
بمالند و موی صدغ او را بسیار بکشند و ماء اللحم و شراب مسک اندر حلق او چکانند و اگر در دست
و پای تشنج ظاهر شود خرقه به روغن گرم کرده چرب کنند و بر عضلات معده نهند و از روغن
سنبل و موم صافی موم روغن سازند و خطمی با رکیب ساخته بدین موم روغن سرشته و علیه
شرکت و نفث رند و این موم روغن بسان طلا نمایند و رسپ کردن که مبداء عضلهات و بر
عضلها بگذارند **تنبیه** هیضه از هر سبب باشد خداوند وبیا هیچ حرکت نباید کرد و هیچ چیز
که غذا ماند نشاید خورد مگر عند الضرورة حقنه باید نمود بجا آنکه در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن
و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن بماند و باشد
که خواب آید و هر حیله که خواب آورد باشد بکار برد چون لسبت نشاستج حطلاً و شرباً و بعد از آن که هیضه
ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا کمتر و لطیف‌تر و مناسب‌تر باید خورد **قسم دوم اندر هیضه که سبب**
تغیر طعام بود سبب دوم و تغیر و علامت ظاهر است که چون طعام فاسد شود و بلغمیت بر معده
گرانی می آرد و تخمه می سازد و آنرا پس طبیعت جهد کند در دفع وی و علامت هیضه آنست
که در قی و در اسهال بلغم ظاهر شود و در قی ترشی آید و آب از دهن سیلان نماید **علاج** افتیمون
مکوت و مصطکی و عود در آب بجوشانند و طبخ وی بخمر میل نمایند و درونه فایده دارد و اطریج
فیقرا و حب صبر بدین مناسب است و بهر اعانت بحر قی آب ترب و سکنجبین عسلی نوشند تا معده و
امعا از طعام فاسد پاک شود و در حین بنوشند تا که قوة قوی و مساعد باشد پس چون حسب مطلب
گردد شراب میبه و سفرجلی با مسک دهند و این قرص عود مناسب است بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک
و رومی سنبل مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه دارو شربت یک مثقال و مالیدن
اطراف و لستن آن و زعفران و مشک و عود و خرم ساخته تا آب بمی انخیه بر معده نهادن مفید
است و حمام فایده دارد و باقی تدبیر در قسم اول بتفصیل ذکر یافته **قرص زراوند** سود مند است
بگیرند قرنفل ده درم سک یک درم قرفه ده درم راسن خشک یکدرم و نیم مصطکی و افیون و
از هر یک یکدرم و نیم همه را بکوبند و ده قرص سازند شربت یک قرص قی باز دارد و بخواباند
مقدری شراب اگر بدهند نفع بخشد و دست و پا را به روغن سوسن مالیدن مفید است **قسم سیوم**
اندر هیضه که سبب آن مزاج و باز گشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از زبر بسوی معده و امعا بواسطه غلبه سودا

دوا

و به اگر چون سودا در معده غالب باشد غذا نیک نمیگوارد و مستحیل میشود با خلاط غیر موافقه بدن و در
بدن گرانی می آرد پس اگر کیفیتی لطیف باشد که اعضا آنرا حسب اغتذا نه پذیرند بالضرور
طبیعت دفع سکینه آنرا از جهات هیضه می افتد و فرق در هیضه در اقسام سابقه آنست که در
اقسام اولین شرط است که طعام فاسد را که هنوز باشد طبع دفع مینماید و تشنج وی از اخلاط فاسده
بهم آمده بلغمی نیز خروج نماید بخلاف این قسم سیوم که در وی تراجع ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست بلکه
طبیعت خاصه در دفع اخلاطی که در عروق و جهات بدن است میکوشد و علامت این قسم یکی آنست
یکی پیش از وقوع هیضه بچند روز تخمه افتاده باشد و ماده بسیار در شکم گرد آمده رضیه اگر طعام نخستین
در معده تباه شود اخلاط فاسد از وی تولد نکند دوم آنکه چون هیضه ابتدا کند در ناف و روده
پیچش افتد و این اکثری است نه کلیه سیوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی کمتر و باشد که قی نباشد
و نا بود قی آنکاه است که ماده غلیظ و متسفل بود و انما کان الاسهال اکثر من القی لان الاسهال
الدفع الطبیعی الفضول و لان الطبیعة تتجافی عن المعدة لشبر دفعها بالاسهال **علاج** ماء العسل بنوشند
گرم کرده تا معده را از رطوبات لزجه بشوید پس بطریق قی یا اسهال آنرا دفع سازد و اگر از تنقیه
تنقیه ماده نشود سفرجلی مسهل و مانند آن دهند بشرط التفات قوت و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی باشد
در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع شود و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه خواب کردن است
و شکم بجامه گرم بپوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن و بعد از مرور بحمام در آمدن ضرور است
تا اسهال تباه نشود و در اعضا ترطیب بخشد و یبس و جفاف را که از استفراغ روی داده
باشد زایل سازد و اگر قی در رکها از ماده غلیظ سده باشد و بیا لطیف کردانند و چون از هیضه بر آیند
باید که بخوری صبر لا انهضام اغتذا نماید چون گوشت طیهو و اگر مالیخ نشود آنرا تا آب انار و آب غوره
ترش کنند و تا ارجاع قوت و آمدن طبیعت بر عادت اندک اندک از غذا الخفیف و توسیع
کنند تا از آفت محفوظ باشد **تنبیه** اگر در این هیضه دردی در دل عارض شود تخم اسپغول
و آب انار با شکر آمیخته بدهند و این قسم هیضه کمتر افتد که سودا در معده غالب باشد یا لازم است که بیابی
اسهال بطبیخ افتیمون ستوده و بعد از اخراج ماده اگر مناسب باشد بهر قبض آن قرص عود که در دو
قرنفل و کبابه است و در هیضه بلغمی مذکور شده بکار برند و حسب حاجت آنچه در قسم اول است بر گزینند
فصل نهم در نقصان و بطلان شهوه طعام و نقصان و بطلان بحسب ضعف و قوة سبب است اگر سبب ضعیف
باشد اشتها کمتر شود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل کرده یعنی آرزوی طعام هرگز نماند

دفي الحقيقة سبب هر دو واحد است و اما آنكه اسباب آفت شهوة بسيار است هر يك بقسم عليحده بيان
كنيم و بدانكه شهوت صادق آنست كه اعضا گرسنه شوند و درخواست غذا نمايند از عروق بطريق
امتصاص و عروق از معده تقاضا كنند پس طبيعت بامر حكيم مطلق عز شانه بفرستد سودا را بفم معده
و اما كه او كثير الحس است دريابد و متأثر شود از عفوصت و حموضت سودا و امتصاص عروق و اجزاء
او بهم جمع آيد و طبيعت طلب غذا نمايد تا از دفع اذين اذيت برآيد و گرسنگي را سببي همين است
پس هرگاه در امري ازين امور فتور افتد آرزوي طعام نشود يا كمتر شود بحسب فتور چنانچه در ذكر
اقسام تفصيل اين كلام نموده آيد قسم اول اندر ضعف شهوت كه سببش وقوع سوء مزاج گرم ساده بود
بر فم معده و ظاهر است كه درين صورت فم معده سست مي شود و ساير قوي وي ضعيف مي گردند
و مواد بجهت حرارت رقيق شده در و فرو مي آيد و بواسطه ضعف دافع مندفع نمي گردد و امتلا
او موجب اسقاط قوة مي شود كه لا يخفي و اما آنست كه جنوب و صيف شديد الاسقاط است
در شهوة بخلاف شمال و شتا كه اشتها آرد بسبب برد كه مقبض و مكثف معده است
و علامت اين قسم آنست كه آروغ دود ناك آيد مشابه برايحه حماة و تشنگي بسيار باشد و از اشياء
گرم بالفعل گرم بود طبيعت اكراه كند و بنوشيدن آب سرد رغبت بود و بدان منتفع گردد علاج
تبديل مزاج كنند بمبردات قابضه چنانچه در سوء مزاج گفته شد قسم دوم اگر سوء مزاج سرد ساده
مفرط البرودت عارض شود در جميع اجزاء معده پس بمجاورة وي جگر نيز سرد شود و جگر قوي معده حكم
حقيقت شوند و بالضرورة اشتها باطل گردد و گاه باشد كه انجر مرض مزمن شود و استسقا آرد و معهوداً
بدانكه اگر اين مزاج مختص بفم معده بود شهوة كلبي آرد كما يجي بيانه و علامت و علاج سوء مزاج بارد مذكور شد
و نافع ترين چيزها درين مرض خوردن ثوم است و نوشيدن شراب كهنه و در سر تكميد كردن قسم سيوم اگر خلط مراري
يا مالح در معده جمع آيد و ابطال شهوت نمايد بسبب آنكه طبيعت بر دفع وي متوجه باشد و از درخواست غذا
مشتغل و علامت اين قسم آنست كه در معده لذع پيدا باشد و قي زرد دهد و آرزوي آب سرد و نوشيدن آن
بسيار بود بحسب خلط مزه دهن تلخي يا شوري تشكيف شود علاج تنقيه معده كنند از خلط
موجب بقي و اسهال قسم چهارم اگر بلغم لزج كثير المقدار در معده حاصل آيد و بسبب امتلا
كه مانع طلب غذاست و بواسطه حايل شدن در جرم معده و در سودا تنقيه مدغدغه اشتها نبود و علامت
وي آنست كه تشنگي و لذع نباشد و بسيار بر خوردن چيزي كه بالفعل گرم بود راغب باشد و چون
آن را بخورد الم و نفخ و غثيان و تمدد پديد آيد آرام نيابد مگر بآروغ و وجه ظهور الم و نفخ و غيره

از تناول شي گرم و ذي حده آنست كه ماده را در جنبش مي آرد و بخره از وي متصاعد ميشود
و اما آنكه ماده غليظ و لزجيت بالكليه از معده مستخرج نميگردد علاج نخستين به تلطيف خردل و
جرجير و بيخ كبر و انيسون بجوشانند و نمك هندي و سكنجبين عسلي در طبيخ مذكور آميزند و نيم گرم
بنوشانند و معده را بمالند تا قي آيد و ماده برآيد و اگر قي ممكن نباشد مسهل دهند چنانچه در سوء مزاج
معده مذكور است و پس از تنقيه معاجين مقويه بايد داد كه باز قبول نكند ماده را قسم پنجم اگر خلط
عفن در معده گرد آيد و طبيعت بدفع وي مشغول شود از جذب غذا باز ماند و بدان سبب اشتها نشود و علامت
اين قسم آنست كه غثيان و تقلب نفس رنج دهد و از دهن بوي بد پديد آيد و آروغ گنده برآيد
و آنجا كه ماده با طبقات تشرب نكرده باشد و در جوف معده محصور بوده يا اگر در طبقات
باشد و تناول غذا كثير باوي مختلط شود و ميشود اند كه در قي نيز برون آيد ماده عفنه علاج
به تنقيه قي كنند و مسهل خورند و بعد ازان تقويت و تعطير معده دواء المسك و جوارش عود و امثاله
سازند قسم ششم اگر بدن ممتلي شود از اخلاط خام نضيج و بدان سبب مستغني گردد از غذا زيرا كه
تا طبيعت از اصلاح و نضج و تحليل اين اخلاط فجه فارغ شود و آنرا بدل ما يتحلل نسازد
اعضا درخواست نميكنند غذا را از عروق بامتصاص و نه عروق از معده و در مقدمه اين فصل
گفته شد كه شهوة صادق چيست فايده خرس و ديگر حيوانات كه در ايام سرما مدتها مديد
از غذا باز ايستند همين سبب است كه ابدان ايشان از اخلاط خام پر ميباشد و طبيعت بنضج وي
اشتغال دارد و علامت اين قسم آنست كه بدن ممتلي باشد و تقدم طول راحت و عدم تعب
و مشقت و تناول اطعمه و اغذيه غليظ و فجه گواهي دهد علاج غذا كمتر خورند و حركت و رياضت
پيشه كنند و نافع ترين تدابير استحمام است و به نزد اماله دادن پس از تر طيب قسم هفتم اگر
پوست بدن درشت شود و مسام مسدود گردند و بدان سبب تحليل كمتر افتد و چون طبيعت
متوجه بر تحليل نباشد اعضا درخواست نكنند و شهوت پديد نيايد و علامت وي آنست كه جلد
بدن صلب و درشت نمايد و عرق كمتر برآيد و اگرچه زماني طويل از غذا باز دارد طلب غذا نفرمايد
و از خلو معده هيچ اذي نيابد و موئيد اين قسم است كه همه احوال حيواني كه حرقي الجلد اند چون سنگ پشت
و ضب و حربا كه در مدتهاي طويل ترك طعام و شراب مينمايند علاج جهت استفراغ و جلد
و تفتيح مسام و تحليل فضول بحمام روند و رياضت قويه كنند و مي شرابكالند و در طبيخ حشخاش
مفتحه مرخيه بنشينند و با دهان حاره مفتحه تدهين فرمايند با مجلبه در آن كوشند كه در بدن

تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود پس بالضرورة اعضا درخواست غذا نمایند **قسم ششم آنکه جگر ضعیف شود** یا دردی یا ورمی یا در ماساریقا افتد و بدین سبب کیلوس منجذب نگردد بسوی جگر چنانچه باید بجهت قبض و رقت ضعف و سده و بهمه همچنان ممتلی ماند و تقاضای غذا ننماید و علامات این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلف الالوان آید گاه سپید گاه سبز گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات و بدانکه هرگاه کیلوس همچنان که هست در معده بسوی امعا فرود آید در آنکه بسوی جگر منجذب شود براز سپید بیاید و هرگاه چیزی از کیلوس بماساریقا آید و در آن متعفن شده و بجگر نافذ ناگشته بازپس گردد براز سپید مائل بسیاهی شود زیرا که حرارت ما رتبه متعفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هرچه در وی و زنگ کند بجهت متغیر شود اما صفرای بهار جهت اختلاط صفرا است **علاج** در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند چنانچه در باب امراض جگر ذکر یابد تا کیلوس بسوی جگر نافذ شود و پوشیده نیست که آنچه از سده افتد تدارک وی آسان است بخلاف آنکه از ضعف جگر باشد که بآفات قویه می انجامد و هرچگونه باشد تعجیل در علاج کنند که نارسیدن غذا باعضا باعث هلاکت است **قسم نهم آنکه** در منفذی که مابین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال نریزد و بسبب ترشح دغدغه نکند و بسبب غوص رطوبات غلیظه لزجه را نزداید اشتها ساقط نماید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده ملتصق ماند اشتیاق طبیعت به دفع باشد نه بر جذب و هرچند عروق بامتصاص درخواست غذا نمایند اما معده تقاضا نکند و فم معده تنبیه نشود و علامات این قسم آنست و چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود اما طعام معتاد در هر وقت خورده شود و نیک منهضم گردد زیرا که معده بسلامت است و ماخوذ بصحت دوم آنکه سپرز بزرگ شود جهت اجتماع سودا در وی سیوم آنکه هرگاه چیزی ترش یا دغدغه و قابض یا … خورده شود اشتها پدید آید زیرا که اینچنینها در تنقیه و زدودن رطوبت فم معده قایم مقام سودا هستند بجز آنکه ترشح بسبب ایجاد دغدغه فم معده را تحریک دهد و قابض … که از عفص گوید دباغت معده بکند و رطوبات لزجه زایل سبب زود و لا یخفی ان السوداء انما تنبه الشهوة لما بین الکیفیتین کما ذکرناه انفا **علاج** آنچه در غلظ الطحال گفته شود و تدبیر … و ما … تدارکات تفتیح سده افتد است هرچگونه باشد و هرچه مخصوص نفع است درین تناول السکنجبین بزوری است و کامخ کبر و کامخ انجدان و … که در سرکه پرورده باشند و مربای حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب … خواه ممزوج کرده … که از فم مانع نباشد در طبیخ

تخم ترب و شبت و هرچه بوره و نمک و سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قی کنند که در قلع … است … **قسم دهم آنکه حس معده باطل شود** و بدین سبب امتصاص عروق و نفع سودا ما دون بیابد پس هرچند معده تقاضای غذا کند و سودا هم برسد لیکن اشتها نشود و علامات این قسم آنست که افعال معده تمام و بسلامت باشد زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه همچو وافی بلکه فرق در میان این قسم و قسم نهم آنست که درینجا هرچند چیزهای ترش و عفص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از تنبیه اشیا حریفه که تناول نموده شود اگرچه خالی باشد هیچ … دغدغه پدید نیاید و فواق و غثیان روی ننماید و هرچند اشیا حریفه بر ناشتا خوردن اتفاق افتد برخلاف قسم نهم که از سده منفذ که مابین معده و طحال است می افتد که درینجا بواسطه برجا بودن حس تناول ترشی اشتها می آرد و چیزهای تیز تناول میشود فم معده **فائده** سبب بطلان حس فم معده رسیدن آفت است که مر عصب را که از دماغ بسوی فم معده آمده است و این عصب قسمی از زوج سادس از ازواج عصب دماغی **علاج** در تقویت دماغ کوشند بمعاجین و ادهان و روایح موافقه و اگر موجب آفت عصب ماده باشد نخستین پاک کنند دماغ را بحبوب و ایارجات مناسبه پس بتبدیل متوجه شوند باستعمال مقویات مخصوصه و اگر موجب آفت عصب سوء مزاج ساذج باشد احتیاج تنقیه نباشد **انتباه** پوشیده نماند که این قسم از سایر اقسام بطلان شهوة دشوار پذیر است علاج را زیرا که سبب آفت عصب مذکور خواه سوء مزاج ساذج باشد خواه مادی چون تعدیل و تنقیه شی مخصوص نمی ممکن است هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل مزاج شود مزاج تمام بدن مستفرغ میشود از دوا مواد صالح غیر مقصوده و ظاهر است تا که این عصب پاک شود و مزاج او معتدل گردد بدن بضعف و ذبول میگراید جهت استفراغ مواد صالح بالجمله رعایت بدن ضروریست و چون افعال معده سالم بود گو که اشتها نباشد پس در علاج این قسم خویش بسا بعد نگاه داشته در تنقیه دماغ نیز کوشند بنرمی و تلطف **قسم یازدهم در ذکر اسباب که تعلق ببطلان الشهوة** و این چند گونه است یکی آنکه خون بدن کم شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که وفور خون و قوت قوی سبب کمال هر فعل است از افعال بدنیه و ازین قبیل است که در بعضی ناقهین نقصان شهوة پدید آید و سبب آن کثرت استعمال مفرط … ننماید دوم آنکه شراب که معتاد شده باشد بگذارند شهوت ضعیف شود زیرا که شراب بسبب تقویت … دماغ را بواسطه آن فم معده تمام تر احساس … دغدغه … و چون مدتی ایام این معتاد شود پس یکبارگی آنرا بگذارند در انتعاش قوت ضعف روی نماید

فنقول ان المعتاد المعتاد علي الانتعاش سيوم آنکه غم وهم عارض شود ها استقاط شهوة کند زیراکه
این عارض نا طبیعی موجب ومضعف جمیع قویست فابیه توقع نکرده هم است ووقوع آن غم انتباه
کلاه باشد شتها ساقط بود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پیدا آید واین را دو وجه است
یکی آنکه قوت از وصول غذا تنبه میشود ومراد تنبه قوت انعاش قویه جاذبه است برای جذب
والنست که ترک مثل زده اند الاشتهاء تذکار ودوم آنکه میتواند که این غذا وارد ضد کیفیه مسقط
الشهوة باشد مثلا اگر حرارت اشتها ناقص شود غذا که خورده شود بارد بود بالفعل پس این غذا تعدیل
حرارت کند وارزوی طعام پدید آید وازینجاست که در معده گرم آب سرد باعث اشتها ومضم طعام
میگردد وگاه باشد که گرمان بود که متصاعد شده در فم معده ایند وبسبب اشتغال الطبیعت سقوط
شهوة کروند وگاه باشد که هجر وتنفر طبیعت مسقط شهوت گردد چنانچه هنگام کثرت تکرار اغذیه
مستکره باذک طبعان را رومید به نوعیست از نقصان شهوت که چون غذا حاضر نباشد
اشتها موجود بود وبعد حضور غذا اشتها برود وهر چند غذا غیر مستکره باشد وسبب این صنف حالات
دانا که انعقیم باز دهم بحسب انواع که در وی ضبط یافته مکشوف الذهیرات معالجات خوفا
عن الاطناب ذکر نکردیم فائده در ذکر ادویه که ارزوی طعام بازوید آورد بحسب ساعات چنین
سفرجلی وسیب ساده وشراب لیمو وخل عنصل وگیر مخلل ودوغ وسبت وبصل وثوم وکبر وتفاح وسفرجلی
وسماق خاصه هر کباب ازین ودسرکه باشد وزیتون انجین ملح ونمک مالح ونبق وزرود وشراب
لیمو وانار ترش صفت آن بگیرند انار ترش وبا پوست لیفت رنه وآب بگیرند ولیمو تر ناکوبیده
وآب بگشند وآب انار بگیرند آب لیمو نیم جزو باهم آمیزند ودو چند هر دو شکر افگنند وبقوام آرند
شربتی یک کنچه صفت سفوف شهوة افزا بگیرند کلسیخ ده درم سماق ده درم قاقله یکدرم
کوفته بیخته بمارند شربتی ده درم اشتها آرد وتشنگی بنشاند وبویانان تنوری وبریان کردن گوشت
شهوة بجنباند فائده در ذکر ادویه مسقط الشهوة زعفران عدو شهوة است بسبب حرارت
که حرارت که مضاد حموضه سوداست وهر چه مرخی فم معده است مضر شهوة از آنست که چون روغن
بسیار خورند اشتها زایل شود وشیرطی که بادی چیزی که ضد حرارتش بود خورده شود وقد تخم خار
ورند کوهیست که بسی حرجه گویند خیلی موثر است الدا اسقاط اشتها وهر چه در مزاج مخالف شود
طبیعی بود چنانچه در این فصل مذکور است فصل ششم اندر فساد شهوة که مسمی است بوحم بجا
مهله نزد جمهور اطبا اما بعضی شهوة الطین ردی الکیفیة را وحم گویند وشهوة ردیه غیر ما کول چون

بحجهت ضعف معده که
سبب آن از برودت ورطوبت
حرف مقلو ... صعتر
خبث الحدید ... اجزا را
کوفته ... مثقال
... شهوة

شهوة گل نه گل وسفال واسفیداج وگچ ومانند آن راغب وشهوة خوانند واین فرق هذا اللفظین
از مخترعات صاحب اسباب وعلامات است ودشارح اسباب گوید ز فی راویم که شهوة آرزو خواست
بپوست آمد انجانیه با شراوحات بلع میگرفت آمد واین علت بزنان حامله بیشتر افتد خاصاً در ابتدای
حمل تا انقضای سه ماه وباشد که از سه ماه نیز بماند وحامله پسر را نسبت بحامله دختر کمتر وضعیف تر
باشد وسبب وشهوت خلط رویست که در معده گرد آید ودر حمل معده بجهت پس طبیعت آرزو کند
چیزرا که ضد آن خلط فاسد باشد وبعضی گفته اند که گاه باشد که شهوات ردیه از اجتماع اخلاط فاسد
در معده سبب ورخواست وطلب خلط بود چیزهای که مشاکل اوست وحجه استدلال ابو ماهر علی بان امراة
کانت لها وبیلة فی معدتها وکانت تشتهی اکل الشرنج الاحمر والاصفر فی اللون والمایحه اما اهل
تحقیق این را نمی پسندند که ارزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود را زیرا که شهوة
وطلب از احوال طبیعت است نه اخلاط فاسد واز شان طبیعت است که اگرچه در غایت ضعف باشد
اما مضاد وخلاف غالب مشتاق بود وقال الشیخ ان میل الطبیعت الی ما یوافق المزاج الغریب لا اصل
باجمله وجود صحت وحادث ناشدن ضعف وعارضه دیگر بهیج تناول چیزهای ردیه نشان قوة طبیعت
است وعقبوری ماده دلالت کند وعکس آن علامت غلبه است وضعف طبیعت مقل وبرین فرق
میکند کسی که طلب خلط فاسد را نیز سبب آرزوی فاسده میداند مابین آنکه از طلب طبیعت است یا از
درخواست ماده یعنی آنچه از طلب طبیعت است عدم تضرر از خوردن اشیاء ردیه میان گواهی وبدانچه از
طلب خلط بود باندات مشاکل خود را فی شیاف طبیعت ظهور آفات وضعیف شد بهر وجه نیست لا استیلاء
الماده علی الطبیعت بدانکه حدوث این مرض بحبالی ورانیدا از انست که حیض الشان بازمی ایستد
برای تغذیه جنین اندرین مدت صنیف میباشد متماثر از غذا نیتو اند کرد وقدری از آن بمعده میرود
وچون وی رطوبتی است سیال درخواست میکند طبیعت چیزهای که آنرا خشک کند پس هر چه مضاد
کیفیت است مرغوب میگردد واین امر در تصرفات طبیعت از جمله موجبات حکیم است حل شانه
وجه تعال این علت بحامله در ماه چهارم ودر اکثر حال جهت قوت جنین نیکی چنین است که غذا
بیشتر میکند والیضاً اندرین مدت اخلاط مجتمعه بعضی نیفی می برآید وبعضی بجهة تحلیل میرود
جهت تقلیل طعام حامله وجه این کیفیت بحامله دختر بیشتر از حامله پسر برای آنست که
جنین ذکر بقوة حرارت غذا بسیار میگیرد ونسبت به دختر وهم البعب ضد کمتر میخواید وبسیار باشد
که زنان عورت از اخلاط فاسده پاک باشند وجنین قوی بود وتناول اطعمه کثیر الفضلات را غلبه سبب

چنانچه خاصه سکان است وکذلک سمیت بها وازانکه سبب این مرض کشنج است هر یک را علیحده
بیان کنیم قسم اول آنکه سوء المزاج بارد و کثیف غیر مفرط فم معده را افتد و آن را جمع و منقبض سازد و قوه
دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض میشود از مص حروق و عند القصاب سودا بر وی ریزد که
هر واحد باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده میکردد و در اشتها همین است لیکن آنچه از تقاضای
طبیعت است چنانچه بالا در نقصان شهوة طعام گفته شد محمود است و جبران مذموم و ازدیاد
اشتها در بلدان بارده و ازمان بارده همین سبب است که اهویه بارده بر قبض و جمع و تقویت فم معده مجبول است
و ازین قبیل است که اکثر مردم نزدیک بموت گرسنه میشوند و طعام میخواهند دیگر آنکه با وجود حدوث
مزاج بارد غیر مفرط بر فم معده اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد حدت سختی قومی بود و جهت کثرت
تحلیل و درخواست اعضا مر غذا را کما عرفت آنفا وعلامت اینقسم کثرت تفع است
و قلت عطش و سایر علامات که لازم سوء المزاج بارد فم معده است ظاهر بود و غایط بسیار
بر آمدن علی الخصوص انجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشد و اشتیاق غذا که در صحت
نقل بسیار نمیشود فایده سوء مزاج بارد که بفم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اعضا معده
عام بود ابطال شهوه مینماید لانها حینئذ الاقتصاص لا انصباب ويبطل فعلها بالكلية لهذا
در اینقسم قید غیر مفرط نموده شد علاج برای تسخین فم معده معاجین مسخنه دهند چون
سفرجلی ممسک و خوزی و جلنجبین و تحرفا نسیه تا بر خاییدن مصطکی وانیسون و زیره و
نانخواه مواظبت کند و سنبل و قرنفل و جوزبوا در داخل بهم معده ضماد کنند و اگر سوء المزاج
بلغمی بود نخست پاک نمایند انرا بحب قوقایا و حب ایاره و میگویند که شراب
شیرین در اینقسم سود دهد مع هذا اگر شراب سخن مزاج است و نضج خلط غلیظ و مخدران خویش
مبهوان گزیده اند در ینجا که خایفن و عفص مزید و معاون شهوه است و نیکوترین تدبیر است
که شراب شیرین همراه چیزی چرب بکار برند تا و سومت بسبب ارخا قبضی که بفم معده
عارض شده باشد از برد یا از خلط ترش زایل شود و ماده بواسطه ترشی نشان
از وسومت سنگ متصل کردد و از شراب دانچه اگر سوء المزاج دیگر اعضا بدن
گرم باشد و بدان سبب غذا بسوی اعضا منجذب شود و در معده نیست نکند علت
صعب باشد چنانچه گفته شد و تدبیر آنست که برای اغتذا چیزی بطی النفوذ اختیار
کنند چون هریسه و فالوده چرب تا از معده بکذرد و بجانب اعضا وجهة حفظ طبیعت

اتفاق نیفتد و بدین سبب هیچ از وی باطل بدید نیاید و غثیان وقتی رنجه بد علاج در هر ماه یکبار
یا دو بار قی کنند حقنیات نوشته شد و چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و عقب
وی منقیات باید نوشید که گاه مسهل نیز معالج رند پس از تنقیه تقویت معده باید کرد بجوارشهای
مناسب و آنچه معده را از اخلاط فاسد پاک سازد و باسهال اطریفل ایارج فیقرا است و حب
بگیرند ترید و هر یک کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا با عسل آمیزند و بقدر مناسب بکار برند صفت
جوارشی مقوی معده بگیرند انیسون هلیله هلیله و آمله و مصطکی و زیره و نانخواه قاقله و زنجبیل
و سداب و خلفل کوفته بخته با نبات مقوم ساز شند بدانکه اگر این مرض بجا باشد و دوای تقلف
قی تواند کرد و تا ساقی چیزی نتواند انداخت باید فرمود تا گاه گاه قی کند و معده را بجوارش
و ... قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت بسیار باید کرون قی نشاید و حامل را و اودیه
مسهل نیز نباید داد و جز تقویت دادن معده مشغول نباید شد و طعامهای لطیف زود گوار با اندازه
معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته و گاه گاه اندر طعام
و اندکی سیر و خردل باید آمیخت فایده استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان دراج و تذرو
و بچه مرغ خانگی بریان کرده خاییدن و آب او را فرو بردن زنان آبستن و دیگر اشیا آرزوی تباه
خصوصا اگر بگل باشد منع کند و دفع شهوه ردیه دیگر سیجان بر استخوان این طیور مذکوره که
بریان باشد عظیم الاثر است خاصه اگر نمک و دانکی پلپل سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را
در ین نمک آب تر کرده بخورانند و گوشت گوساله و گوشت آهو هریسه قدید کرده و نمک و
نانخواه خاییدن و آب او فرو بردن همین عمل دارد و اربوعی گل خبث و مصطکی و انیسون و علک
و زیره و نانخواه خاییدن و آب فرو بردن مفید است و گروهی گفته اند که بهترین چیزی برای باطل
شدن شهوتهای تباه آنست که ناشتا کبوتر بچه بریان خورند و بعد از طعام اندک اندک
نقل خوردن و بادام تلخ نقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کنجد نوشیدن سود دارد
بالجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل خورند تا از رغبتی گل بنشانند سته
بریان کرده است و طباشیر و پسته شور بریان کرده و گوز گندم شده ... و مویز منقی و کشمش
سود دارد فصل هفتم اندر شهوه کلبی و این مرضیست که اشتهای طعام از حد طبیعی افزون شود
و هر چند طعام کثیر المقدار و مختلف الاطوار خورده شود و شکم پر کردد اما گرسنگی کم نشود و سیری
حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسی که نزدیک طعام او باشد مکالبه و مبارزه کند

بجهة

اطریفل صغیر و خوزی و جوارش نارمشک بکار برند تا بیمار از حدوث هیضه ایمن ماند
قسم دوم آنکه سودا بر فم معده بیشتر ریزد از سپرز و معده را بگزد و بدان سبب شهوة غالب آید
و با وجود کثرت اکل سیر نشود و لا یخفی علیک کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامت
این قسم آنست که تشنگی کمتر باشد و آروغ ترش آید و در فم معده عارض شود و لذع شدید
و حرقه در فم معده و تا چیزی خورده نشود آن سوزش زایل نگردد و براز سیاه آید فایده
سکون لذع از طعام جهت اختلاط و لینت یا تسکین آن لذاعه زیرا که عند لذع ها دشکسته شود
و بسیاری براز جهت جذب غذائی که غیر است بسوی اعضا و براز ناگوار آید و لاغری
بدن نیز از علامت این قسم است علاج به تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و اگر مانع نباشد
از دست چپ باسلیق یا اسلیم بگشایند به آنکه ماده ... شود و
بر فم معده نتوان ریخت و ضمه ... بر سپرز نهند و بیرون بکنند ... گشته و
و صمغ ... که در ... وصف یافته نجاست مفید است و از اغذیه
دسم ... بر کز نشینند که طعام چرب معتدل ترنجی سودا است و مزیل قبض ...
ماده بر فم معده افتند و باشد که در تنقیه حاجت آید بداغ نهادن بر سپرز و هوا قوی العلاج
... الاعتدال در قسم سیوم اندر سوء مزاج گرم در معده جمیع اندامها افتد چه اگر این
مزاج تنها فم معده را بودی از روی طعم ضعیف شدی و بدانکه این بیماری از روی سبب
سوء المزاج همه اندامها بر دو گونه است یکی آنکه سوء مزاج قوة ماسکه همه اندامها را ضعیف
و مسام همه تن بگشاید پس غذا که باندام رسیده و تحلیل پذیرد و از مسام بیرون شود و حاجت
... باقی ماند دوم آنکه سوء المزاج در همه اندامها مستولی شود و پیوسته آن رطوبت که اعضا
از آن غذا بسازد خرج میکند و بدان سبب قوة جاذبه همه اندامها محتاج بجذب باشد تا عوض
بعد مص ... گردد و این علت پدید آید و آنچه از سبب بسیاری استفراغ پدید آید و آنچه از تحلیل
تن و بسیاری تحلیل عارض شود هم از این قسم باشد فایده بسیار باشد که بدن متخلخل شود و یا بواسطه کثرت
استفراغ اعضا مشتاق و مفتقر غذا گردند و بدانچه در سوء مزاج گرم اندامها گفته شد شهوة کلبی افتد
لکن بدن از حرارت باشد و اگر مزاج ... باشد بیماری سهل بود بخلاف آنکه یا
تخلخل بدن کرم باطنی یا خارجی یا باشد که در این صورت علت صعب باشد جهت ...
و این قسم را باعتبار سبب تفاوت چند علامت است یکی وجود ما تقدم از اسباب حاره متخلخله اما

انچه تخلخل آرد و حرارت ... و بیداری و کثرت جماع و غضب و رنج مفرط و استحمام متواتر و حرکتی
عنیف دوم آنکه ... باشد سیوم آنکه ... آید از مقدار ... بحال ماند و ظاهر است که چون
غذا بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر آید چهارم آنکه تشنگی غالب باشد خصوص ... در بدن حرارت
بود پنجم آنکه از طعام بدن ... شود و ... با وجود کثرت اکل ... سوء مزاج حار
سبب ... باشد ... تخلخل ششم آنکه بسیار باشد که ... مانند ... اقتضاء
اعضا بسوی غذا و از کثرت ... در معده گرانی محسوس شود علاج نخستین بنگرند
که تخلخل بدن مع الحرارت است یا بدون حرارت اگر مع الحرارت بود دهان تلخ باشد از حرکت
و ریاضت باز دارند و جهت اطفاء حرارت دائم ادمان اشربه قابضه چون شراب سیب ترش
و بهی ترش و غوره و انار بنوشانند و حصرمیه و سماقیه و خلیه خیار و رزده تخم مرغ نیم بخت و آنچه بدین
ماند بخورانند و از موضع سرد و جای نمناک ... تا در آب سرد در آید و ... و روغن حب الآس
... بر تن بمالند خاصه اگر بهی ترش کرده ... این روغن باشد ... روغن بمانند
و اگر ... روغن حب الآس موم ... از آب بهی ترش ... کنند تا قوت ... کسب کنند
... و ... این ... ابلغ است و باید که غذا ... اندک اندک و هرچه
کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت ... سازند بود ... و اگر تخلخل بی حرارت باشد از اغذیه
هرچه بطی النفوذ باشد چون بطون ... و هریسه و سیر بریان و پاچه و خبیصه و فالوده جات و لوزینج و جوزینج
و هند ... غلیظ تولد کند و مسام ... و بدان سبب ... منجذب شدن نتواند با عضا رغبت
و ظاهر است که چون معده ... باشد از طعام ... و ... معده را از امتصاص و تقاضای اعضا
و باقی تدابیر ... و باطنه و خارجیه و آنچه مع الحرارت بود ... ذکر یافته بحسب حاجت بر گزینند
فایده هرگاه در این قسم طبیعت ... بدن تناول مسهل ... دلیل صحت بود زیرا که سبب
استقصای اعضا گواهی ... و ... ترغیب ... نیک است ... دلیل ... غذا باشد در معده
و هذا هو المقصود و بدانکه آرزوی طعام که عارض ... را که ... باشد
از این قبیل است که اعضا مشتاق غذا میکردند تنبیه هرچه تیز و شور باشد و هرچه ... بود
و باعث تحلیل باشد احتراز از آن در این قسم حرارت واجب شمارند قسم چهارم آنکه خلط بلغمی از دماغ
بفم معده ریزد و در اینجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و بسبب ... فم معده ... شهوة
کلبی حادث شود و علامت این قسم آنست که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد و براز کثیر المقدار

ورطوبت دار بود و تشنگی کمتر باشد و هرچه خورده شود بسیار باشد که فی الفور تقی منفخ کرده و همچنان باز
میل بطعام غالب شود و تختین منع نزله کنند تا مدد سبب گسسته شود پس به تنقیه ماده ایارج فیقرا و حب
دهند چند کرت و برای تقویه منع فربه و شوربا های چرب که در وی دار چینی و صعتر و کمون و فلفل باشد مقرر سازند
و کمونی مفید است و معجون نمکی بطبع خوزی سود مند و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته در اینجا مکرر نکردیم
قسم پنجم آنکه در معده و روده متولد شود کرم و حیات کبار پس مریض بخورد و آنها کرم جذب کنند و بخود کشند
و معده خالی ماند و هم غذا بهیچ نرسد پس اعضا طالب غذا باشند و شهوت موجود بود و علامت و علاج
این قسم آنست از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شود بجویند و ظاهر است که خروج دیدان از
شکم احیاناً و حرکت آن دلیل قویست و تدارک آن قتل و اخراج است فصل ششم اندر جوع البقر
و این مرض آنست که تمام اعضا محتاج بغذا باشند اما معده کاره و متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارت است
از تقاضای معده هیچ پدید نیاید بهذا مرض عدم الشهوة گفته اند که فی الحقیقة مرض مذکور ضد جوع است و اطلاق
جوع نظر باقتضای اعضاست و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان مرض مذکور را
بولیموس گویند ترجمه بولی خری بزرگ و کلان و معناه موس جوع است و از آنکه گرسنگی و افتقار
اعضا بغایت شده و بزرگی میباشد آنرا بنظر تشبیه داده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت
بزرگی بگاو میماند و این مستعملست که شی بزرگ و کلان را بگاو یا بفرس تشبیه میدهند و مرض مذکور
بحسب سبب سه قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزاء فم معده عارض شود و بحدی
که قوت حس و قوت جذب آنرا باطل سازد و این بطلان در جمیع معده سرایت کند از آنست که
صاحبش یکیلوس هم نمیتواند خورد زیرا که از فساد و طبع تغییر معادت جاذبه طبیعی معده صورت نه بندد
و از خود باطل شده و از آنکه قوت حاسه نیز باطل میگردد از انقباض عروق و امتناع سود خبر دار نمیگردد
و فم معده تا شهوة طعام رو نماید و علامت این قسم آنست که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن روز بروز
زیاده شود و برای فقدان بدل مایتحلل و شهوة طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد
نماید نسبت ببدن اما این علامت در اواخر ظهور میابد بسبب استیلاء برد و مقهور شدن حرارت
غریزی و غشی نیز از لوازم این مرض است بسبب تحلل روح و فقدان غذا و تاذیه دل از مشارکت
معده و علامت این قسم جوع البقر معه شهوة کلبی می افتد زیرا که مادام که برد فم معده مفرط نشست
شهوة کلبی می آرد چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتیم
و قسم مذکور بسبب بعض اخرین کثیر الوقوع است و بیشتر کسی را می افتد که در سرما راه سفر کنند

واسرمازده

واسرمازده کردند خاصه که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا در دنیه و ظاهر است که برد
شدید تلطف معده است و مبطل قوت جذب وی خصوصاً اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا
خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی واسع تر است علاج اندر حالة غشی آب سرد بر وی زنند و عطرها
بویانند و اطراف به بندند و بمالند و سوزنها آنرا بر خلانند و موی ناصیه و بنا گوش برکنند و مقویات قلب
و معده چون مسک و بادام و درونج و سنبل و مصطکی و عود بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است بکار برند
و هنگام افاقت بگیرند شراب و ممزوج سازند بگلاب و عرق گاوزبان و عرق بید مشک و اندرین
شراب ممزوج نان تر کنند و بخورانند و دهند و باشد که نان در آب سیب دهند و از اغذیه جید سریع الانهضام
و لذیذ و زود اختیار نمایند چون مقل که سخته باشند از جوجه مرغ و نخود و دارچینی و عود دهند تبدیل مزاج
فم معده تریاق و سنجر بنیاد و جوارش عنبر و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای گرم بر معده ضماد کنند
قسم دوم آنکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده حادث شود و آنرا در پوشد پس طبیعت بیغ کوشد و از جذب
تنفر کند و از آنکه ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق باشد از تلذع سودا و از انقباض عروق از تقاضای
اعضا و حس بکیفیت تنبه شود و خبر دار نگردد فم معده تا جوع پدید آید قسم سیوم آنکه خلط رقیق بلغمی یا صفراوی
در جرم فم معده نافذ شود و در مسام لطیف منتشر گردد و مزاج آنرا تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود و بسبب
استرخا و شهوت باطل گردد و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته
و کذلک علامت صفرا با غثیان و تهوع لازمه مرض دوا است و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقر واجب
علاج هنگام غشی بکار برند تدابیری مقبضه که در قسم اول گفته شد و حالة افاقت تنقیه معده کنند بچیزی
که مناسب ماده مسبب باشد و در تقویت و طبعی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوة
فرمایند تا اگر مساعده نکند موقوف دارند لهذا گفته اند که معالجه این اقسام بغایت مشکلست
بجائکه معده تنقیه طلب است و ضعف قوة مانع وی میگردد چنانچه شارح اسباب منقولیه و التنقیه
عسر جدا بهذا الانواع لان التنقیه لا یمکن الا بالقی و بالاسهال و سقوط القوة و الغشی من ذلک
فصل هفتم اندر جوع المغشی و وی آنست که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود و چون عند الجوع غذا
نیابد بیهوش و این مرض بکسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه
و مادت در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند تقاضا و تحلیل بیشتر بود خاصه که معده ضعیف
باشد از انقباض عروق برنجد و چون دل با فم معده مشارکت است از اذیت وی متاذی گردد
با بضرور غشی رو نماید و علامت وی آنست که عند الجوع و تاخر طعام غش افتند و شده تشنگی

و سیر طبیعت و آنچه در سوء مزاج معده مذکور است پیدا باشد **علاج** در حالت غشی هرچه بر افاقت گفته شد
نگاه دارند و در هنگام افاقت بار از سیب کوشند و اغذیه که بارد بود بالفعل دهند یا بالقوه و تقویت
فم معده باشد خوردن دهند چون خبز که در آب انار میخوش و در آب سیب و مانند آن تر کرده باشند
و باید که غذا مهیا باشد که عند الجوع توقف نکنند و باید که در علاج سستی نکنند تا بامراض دیگر مودی
نشود و گفته اند که اگر بعد یک تدارک کرده نشود بصرع انجامد و بدانکه ماتن اسباب و علامات این مرض را
از اقسام جوع البقر شمرده و شارح بر عدم منعش بطریق ایجاز گفته که الشیخ قد وضع له بابا مستقلا
لان المعده فی هذا الجوع لایکون غایبة للغذاء کما فی بولیموس **فصل دهم اندر عطش مفرط** این را نه
سبب است و هر یک قسم علیحده بیان کنیم **قسم اول آنکه** خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس
چون بلغم جصی و سوداء احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت طلب آب نماید تا بمعاونت رطوبت خلط
یابس و غلیظ را نیز و ایجا مستقیم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق آنست که طلب آب
از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عوض رطوبت باشد و هذا لیس کذلک و علامت این قسم آنست
که هر چند آب سرد بنوشند تشنگی ساقط نشود و بحسب مایه منه دهن ترش بود یا شور و غثیان و کرب
رنج دهد و باشد که در قی بلغم افتد و چون مریض خود را از نوشیدن آب باز دارد یا بخسپد در غلبه عطش
تسکین پدید آید بهر آنکه صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت اخف میگردد و بدان سبب خلط
معطش تلطیف میگردد که اخته میشود **علاج** در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا آب گرم و سکنجبین
قی کنند و بعد ایاره اسهال و آب بادیان بنوشند و ثوم با عسل تنجعل نمایند و غذا گوشت
مرغ بریان و نخوداب سازند زیرباجات باشکر و روغن بادام مفید است و احتراز از معطشات
واجب دانند چون هریسه و کله پاچه و غیره اگر غلیظ و مانند آن و بدانکه اطبا اتفاق دارند که ثوم بیخ
سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود در معده یا وقوع سده در ماساریقا مخصوص است
قسم دوم آنکه حرارت در معده افتد چنانچه در حمیات پدید می آید یا یبوست در معده عارض شود
یا حرارت و یبوست هر دو اندر وی لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب
پدید آید و عطش که از اجتماع حرارت و یبوست باشد سخت ترین انواع است **قسم سیوم آنکه**
عارض شود حرارت در سینه و شش یا در دل و بدان سبب آب مطلوب طبیعت گردد و علامات
و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد بحسب آن تدارک کرده و سایید و دانست
که فرق اند آنکه تشنگی از حرارت معده است یا از جگر یا از حرارت سینه و شش یا از حرارت دل

آنست

آنست که اگر انتفاع با استنشاق هوای سرد و بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد بر حرارت سینه
و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این باشد نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که سوء مزاج
هر عضو مخصوص است در هر عضوی که آفت باشد بیان شد هدی دهد و بدانکه نوشیدن آب سرد در تسکین
حرارت دل هرچند نسبت با استنشاق هوای سرد قلیل الاثر است اما نظر بمنتفع شدن حرارت معده از
هوا قلیل الاثر است یعنی آب سرد در تسکین حرارت دل بیشتر است نسبت بتسکین هوای سرد
بر حرارت معده **قسم چهارم آنکه** حادث شود ورم در جگر مضغط سازد مجاری را و بدان سبب آب
اندر جگر نافذ نتواند شد و اشتیاق تا آب باقی باشد با وجود کثرت شرب خاصه اگر این اماس
گرم باشد که در این صورت بسبب تسخین جگر احتیاج تا آب بیشتر میشود **قسم پنجم آنکه** سوء مزاج گرم یا سرد
اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر است لیکن در بارد
از آنست که بعلة ضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد
چنانچه باید پس جهت نارسیدن غذا و آب باعضا در اعضا تسخین پدید آید و اشتیاق سردی نمایند
قسم ششم آنکه واقع شود سده در جگر و سرد بیته ورم مانع نفوذ آب شود بسوی اعضا چنانچه در استسقا
پدید آید **قسم هفتم آنکه** سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده مائیة را از جگر زیاده
از آنچه باید و همچنان آن را منفتح سازد بسوی مثانه و ما زال هو جذب و فتح باشد و چون مائیة در
جگر نتواند ماند و با عالی بدن نافذ نتواند شد طلب آب بر جای باشد و شرب آب و استنشاق
هوا هیچ سود ندهد چنانچه در ذیابیطس واقع میشود و علامات و معالجه این اقسام در امراض آن عضو
گفته آید **قسم هشتم آنکه** عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن
ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر است که این چیزها سخن معده اند و اما آب شور
با وجود آنکه بسبب تلخی و شوری وی طبیعت میخواهد که تا آب شیرین از معده فرو برد بسیار باشد که
شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی اندر آید پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید **علاج** ماء الشعیر بنوشند
و مانند آن هرچه مطفی حرارت بود چون لعاب اسپغول و بهدانه و آب کدو و تربز و خیار و شیره خرفه همراه
رب سیب منجوش و آب لو و رب غوره انگور و اگر این ادویه بر برف سرد کرده دهند نفع دهد و اگر
ما بانند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید اطفاء آن آسان نباشد فصد باید کرد
خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد **قسم نهم آنکه** اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق
افتد و از آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف لو الاحصول ترطیب طلب

آب پدید آید علاج حصرمیات دهند و شربت سرد کرده و در قطع اسهال کوشند و باستعمال اسوقه
و کعک تا آب را نگاه دارد یا کرده سپاهی ترطیب روغن بنفشه و مانند آن تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین
بحمام معتدل برند تا مسامات که در حالت تحلیل حاصل شود منسد نگردد بعده تدهین فرمایند تا ترطیب تمام تر
و زودتر محصول آید و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق در تنقیهٔ مزید
مرض است و مضاد تدبیر و کذلک هرچه مجفف و محلل بود در اکل و شرب و هرچه در امور بدنیه و نفسیه
احتراز از آن واجب دانند قسم دهم آنکه گوشت افعی مطبوخ خورده شود و از آنکه او سمیت خود
احداث تسخین مینماید در دل و سایر اعضای اصلیه و وی ملوحت دارد و حریف است تشنگی پدید می آید
و علامت وی آنست که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب نتواند داشتن و با وجود آن نوال محسن تا نقرض
زیرا که وی مورث جمیع خواص است و هرچه آب خورده شود و شکم منتفخ گردد و بعدم الخروج و هذا اهلک فی الاکثر
قسم یازدهم آنکه فرفیون خورده شود و حدوث عطش از وی از آنست که فرفیون شدید الحرارت است
و محلل رطوبات اصلیه و با وجود آن ملایم مزاج انسانی است علاج تدبیرات وی دو قسم است آنست
که شیر و روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار کدو و تربز و هرچه مرطب بود بنوشانند و بجهت
وسیاهی تقویت دل تا دفع نکایات زهر نماید مفرح سیر دهند و بدانکه روغن بکار و نیکوترین ادهان است
قسم دوازدهم آنکه چیزی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله پاچه و مانند آن خورده شود
و سبب عطش از این اشیا بر دو وجه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد بسوی معده جهت
تلطیف و تقطیع غذای غلیظ و ظاهر است که چون حرارت روی بمعده آرد طلب آب پدید آید دوم آنکه
شیء غلیظ لزج در مسامات رقیقه چسپد و مانع نفوذ آب میگردد پس طبیعت بآن خاطر طلب آب
مینماید که آب از آنجا بزداید و بجانب کبد نافذ سازد و بمعاونت آب که مخصوص بترقیق است
پس تا آن زمان که غذای مذکور تمام منحل شود طلب آب باقی میباشد و این در اکثر بدون علاج
خود بخود تسکین یابد بنوشیدن آب بدفعات وگاه باشد که محتاج بعلاج گردد علاج در تقطیع و تلطیف
کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد و سکنجبین با آب گرم نیکوترین تدابیر است قسم سیزدهم
آنکه خوردن مربا باعث عطش شود و در وجه حدوث تشنگی از مربا اطبا را اقوال
مختلف است بالجمله آنچه بسر ما رسیده آمده قول قرشی است و قول استاد علامه و قرشی میرا
که مربا اگرچه بالفعل سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزاء دخانیه بسیار
هرگاه بر بدن وارد شود بسبب تسخین بدن برودت عارضه وی زایل میگردد و تسخین و نیز

مداومت

فصل اندر ورم معده

مداومت مینماید چنانچه دوا گرم بحکمت علی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فعلیه
زایل شود گرمی وی عاید گردد و اشتها و علامه برانست که برف بکثف بلغم و رطوبات معده است
دانسته باعث اجتماع حرارتست چنانچه بالا گفته شد و هریک بقول دیگر نظر دارد علاج سکنجبین دهند
و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن و تخلیل هر باد آمده مربی و طبیعی مربی و شربت لیمو و نارنج و مانند آن
مسکن این عطش است فصل یازدهم اندر ورم معده و وی چهار قسم است قسم اول و دوم آنکه
از خون بود یا از صفرا و این را فلغمونی معده گویند و علامت این دو قسم آنست که معده درد کند
والتهاب و حرقه پیدا باشد و تب لازم بود و تشنگی شدید بود و کرب و قی و رنج دهد و شهوه ساقط شود
و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف سرد گردد و بحسب ماده این عوارضات هرکدام سبب مخصوص
نزاست اشتداد وی بر وجود آن ماده دلالت کند چنانچه ثقل وجع و حمرة و افراط حرقه و عطش
و صفرت بر صفرا و کذلک دیگر اعراض و بدانکه اگر اماس در جمیع اجزای معده بود اعراض صعبتر
باشند و خفت تاثر بود اما اگر در جانب مقدم معده بود شیرینی در آید و رم خاصه آنگاه که مریض
بر پشت باز خسپد یا نحیف البدن باشد و آنجا که ورم بجانب خلف معده بود بصر نگردد
لیکن از اختلاج خالی نباشد علاج نخستین رگ باسلیق زنند خواه دموی بود خواه صفراوی
اما در دموی خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر فصد مانعی بود حجامت نهند ما بین الکتفین و اگر ورم
تخلف بود بالای معده نیز حجامت کنند و اگر بقیام باشد بر موضع کلیتین و بعد از اخراج خون
برای منع انصباب آن اماریس دهند و اقراص طباشیر با آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب
کاسنی و شیره و تخم کاسنی همه مفید است و القیا و را بتدا الادویه رادع دهی عطریه والقصب صندل
صندل و ماشیا و آب بستان افروز و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جا بالکلیه و ورم مثل الورم بقیام
بود بالای معده الادویه که ارشد و اگر تخلف باشد بر کرده و پس از سوم روز آرد جو و خطمی
و زرورد با گلاب یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار ورزند تا آخر زمان
تزاید همین تدبیر بسر برند و اگر طبیعت قبض بود خلوس خیارشنبر دهند در آب کاسنی یا در طبیخ
عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و کشنیز و تقدیه وزن هریک بر مشاهده طبیعت بود
و بدانکه خیارشنبر ملین شکم است و مجفف ماده و ادرام اخضار النجاست مفید و دریں بکار
اورا ستوده اند وگاه باشد که قدری ملینه با وی یار کنند تا بسبب قبض حافظ قوت
معده باشد بالجمله از مسهل قوی و از قی احتراز واجب شمارند که موجب ازدیاد ورم

بردود و انهدا انتها اگرچه با بخلط آورده باشد چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم کتان و
بابونه و مازریون و سنبل و سعد و آرد جو ضماد سازند و بعد آنکه اگرچه در انحطاط احتیاج بتحلیل
حرف بیشتر است اما از آنکه محللات صرف مضعف و مرخی قوی معده است و ضعف قوة معده باعث
ضعف جگر و عروق و اینها موجب صلابت صواب عیان دیده اند که بعد از زمان ابتدا تا آخر انحطاط داد و قوابض
عطره با مرخیات مرکب ساخته استعمال نمایند تا کیفیت فی ریخ میسر آید **تنبیه** هرگاه اماس معده
تحلیل نیابد و خراج گردد آنچه در دبیلة المعده گفته آید بکار برند **قسم سیوم آنکه** از بلغم باشد
و علامت وی آنست که تب نرم بود و بسیاری لعاب و نرمی و سقوط شهیة و انتفاخ معده بغیر صلابت
و شده سپیدی زبان و تهیج روی و رصاصی رنگ پیدا باشد و سبب این اماس اجتماع
رطوبت است در معده و وقوع فساد در هضم و ترک ریاضات محلله **علاج** بر تطبیق و نضج
بلغم ماء الاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و تقویة تریاق اربعه و مثرودیطوس خورند و در
تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هرچه تلطیف بود اختیار نمایند و نیکوترین غذا نخود آب است با اندکی
دارچینی و فلفل و کرویا و اگر تب نباشد شوربای مرغ که زردک و چقندر و کرنب پخته باشند
توان داد و بعوض آب به عرق بادیان یا ماء العسل که با آب ممزوج کرده باشند اقتصار
نمایند و اگر توانند بر معده روغن گل به سرکه مالند و بگیرند خاکستر درخت انگور و سعد
و اذخر و سنبل و با سرکه آمیخته نیکو گرم بر معده ضماد سازند و روغن سنبل تدهین کردن سود است
پس اگر ورم بتحلیل رفت فهو المراد والا اگر میسر آید مستفرغ سازند ماده را باسهال و حسبلی
که در اینجا توان داد و فلوس خیار شنبر است در طبیخ نهند حل کرده یا نقیع صبر و باید که از قی
تحرز باشند که وی ماده را در معده گردی آرد و بعد النضج ورم می افزاید **صفت ماء الاصول**
که در اینجا مفید است بگیرند بیخ بادیان و بیخ کرفس و تخم بادیان بجوشانند و گلقند با وی کرده
قسم چهارم آنکه از سودا بود و علامت ورم سوداوی صلابت ورم است و خبث نفس و افکار
ردیه و تغیر رنگ و خشکی چشم و این ورم بیشتر انتقالی یابد و گاه بود که ابتدا بود **علاج**
نخستین در نضج ماده کوشند بمراعات مزاج مثلا اگر در مزاج گرمی بود بگیرند آب بادیان
و آب کرفس و فلوس خیار شنبر در وی آمیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند و اگر
حرارت نبود روغن بید انجیر و ماء الاصول بکار برند و بعد از نضج تمام اما به حاجت کبار استعمال
نمایند که مسهل قوی قبل از نضج باعث ازدیاد مرض است و مزید نجحه و غلظ دا ادویه که بر

تضمید

تضمید به لطیفه ملین و محلل و معطر که اندکی قبض داشته باشد باید کرد چون حلبه و سنبل و بیخ
و تخم کتان و بابونه و آب قرطم و تفل و افسنتین و زعفران تا ب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق گاو
و زیت آمیخته **فایده** گفته اند که در ورم صلب معده بیست مثقال روغن بید انجیر بطبیخ خیار شنبر ماء الاصول
اگر بیست روز مسهل نمایند بسیار فایده میدهد و اگر ورم نرم شود قرص سنبل سودمند است **مبارک طبری گوید**
که گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان کنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که
معده عضویست قلیل العروق و این زعم باطل است بجهة آنکه حدوث این ورم به کثرة عروق موقوف
نیست و حال آنکه در معده اورده و شرائین بسیار است **صفت قرص سنبل** که ورم صلب معده و جگر را مفید است
بگیرند سنبل و قفاح الاذخر و سلیخه و راوند چینی و قصب الذریره از هر یک سه درم زعفران افیون و مر و قسط
تلخ و فلفل از هر یک یک درم و نیم مقل مصطکی از هر یک دو درم اشق نیم درم اشق و مقل را در مثلث حل کنند و باقی ادویه
کوفته بیخته با آن سرشته قرص سازند شربت دو درم جهت ورم معده با مثلث و جهت ورم جگر با سکنجبین
دهند **تنبیه** گاه باشد که در معده سختی ورم مانند پیه آید و آنرا حجارة المعدة گویند و الفصل علیحده گفته
آید **فصل دوم در دبیلة المعدة** و دبیله آنرا گویند که در باطن عضو موضعی حاصل شود و در اینجا ماده ورم گرد
آید و نضج یابد و تحلیل شود و مدة و این از اماس گرم بیشتر افتد و دبیله که از اماس گرم افتد بیشتر انفجار
و علامت تحلیل و خراج گشتن ورم همه آنست که تب غلبه کند و ضربان و وجع در معده مشتد گردد پس چون
نضج تمام شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شوند و علامت انفجار و شکافتن دبیله مذکور آنست که قشعریره
ناقص در اعضا افتد و اندک اسهال با قی یا مده و خون پدید آید و اماس فرونشیند **علاج** اگر دبیله
خود نضج و منفجر شود بعد از آنکه مسهل شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و آب گرم نوشیدن نیز مسهل الانفجار
است پس تا بتنگی دست بر دبیله نهند و آنرا فرو فشرده کنند و نظر نمایند مریض را اگر بالبته سخت نرم گشته باشد انفجار
یاری دهد و بعد انفجار برای تنقیه ریم ماء السکر یا ماء العسل دهند و اگر حاجت آید صبر تا کباب شیخ و ایارج فیقرا
توان داد تا ریم از معده تمام پاک نماید و اگر در شیر قوت از اغذیه برماء الشعیر و حسو ماهی مواخبة قناعت ورزند
و شوربای مرغ با شبت و حلبه اندک آخر توان داد و هرگاه ریم تمام پاک شود و هیچ باقی نماند بر اندمال کوشند
و این چنان است که ادویه معده چون کندر و دم الاخوین و جلنار و سعد و کهربا و گل ارمنی و ورد سبا سند و بکوبند و بنجه (?) اشند
اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده وی بجا نیند چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده اند که بسیار ماست (?)
نشاید برای تلبث وی در معده **تنبیه** هرگاه در معده اماس پدید آید در تحلیل وی کوشند چنانچه در فصل
اورام گفته شده تا دبیله نشود و چون تحلیل نرود و روی بجمع آرد در نضج انفجار و تنقیه کوشند

تدبیر انفجار و تنقیه یم گفته شد اما تدبیر نضج آنست که اغذیه نضج بر معده نهند و در این وقت از فصد و اسهال
محترز باشند که در نضج توقف نیفتد و اگر امتلاء صعب بود و ترقیق وی متوجه کردند صفت ضماد نضج
بگیرند حلبه و تخم مرو بادام تلخ بکوبند و با روغن بید انجیر سرشته ضماد نهند نوعی دیگر مجربست برای تلیین و نضج
بگیرند خطمی خشخاش ده درم حلبه پانزده درم تخم مرسیت درم بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نرم شود پس
اندکی روغن گنجد یا روغن گل در وی آمیزند و نیکو بکار برند فایده رنجانیدن و دمش اندر وی برآید از آن
هلاکت زیاده از صحت بود **فصل سیزدهم اندر قروح و بثور که بمعده حادث شود** و علامات وی آنست که تنها ول
زیرنج چیزهای تیز چون سرکه و خردل و مانند آن درد معده زیاده شود از آنچه که باشد در وقتی که اسهال
خون پاره بیرون آید و دهان خشک شود و آروغ ترش بسیار آید و غثیان رنج دهد پس اگر علت در فم
معده بود درد در زیر مغاک سینه باشد و گاه گاه بر اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و بثره اندر
قی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در قعر معده بود الم بالای ناف بود و درد بوقت استقرار غذا سخت شود
و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و بثره اندر براز پدید آید و اگر ریم اندر فم معده باشد
و هم در قعر معده نشان درد و پیدا بود و فرق در قرحه قعر معده و قرحه امعا از موضع وجع ظاهر است
که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن و پوست که از امعا یا براز بر آید باریک بود
و فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آنست که چون مری متقرح و متبثر شود وجع میان الکتفین پدید
آید **علاج** اگر بثره متقیح شده باشد یا قرحه تازه بود رگ زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در
ثغور منفذ بعد از فصد جهت انصباب آنچه در او ریم مذکور شد بکار برند و بعد از این کار دوغ ترش
که از کره سیاه بود با قدری طباشیر و گلسرخ و تخم حماض نوشیدن نهایت مفید است و اگر بثور
متقیح شده باشد و قرحه کهنه گشته ماء العسل با جلاب دهند تا آنرا از چرک پاک سازد و پس ادویه
مدمله چون قرص کهربا با رب قابضه آمیخته استعمال نمایند و الحق هنگام استعمال مدملات از تنقیه غافل نباشند
بلکه گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و این ... آنست که چرک پاک میشده باشد زیرا که با وجود چرک
اندمال صورت نبندد و اما از منقیات قوی دور باید بود تا موجب زیادتی قرحه نگردد تا که قرحه بسیار
کهنه شود تنقیه با ایارج نتوان کردن و در این مرض چون حاجت باستفراغ آید فلوس خیار شنبر
با شیر گاو شیر تازه نوشیدن نافع است و اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و رب میوه‌های قابض
و پست جو سود کند و هر چه در قرحه و بثره مری گفته شد علاج اینست **فصل چهاردهم اندر تمدد معده و نفخ**
دو شدن شکم و معده و این را سه سبب است یکی آنکه عارض شود سوء مزاج ساذج بارد در معده

پس

پس بسبب ضعف حرارت غریزی آنرا و بدین سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته بریاح
نفخ مستحیل شود و شکم را دم کند گوئیا مشک پر باد است و این سبب از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام
و این چنان باشد که طعامی خوردن اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون نضج
ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر الرطوبت چون کدو و خیار و دیگری کثیر المقدار و غلیظ است
که چون غذا بیشتر از مقدار باشد طبیعت از هضم وی عاجز آید و چون معده گنجایش نمیکند و اگر غذا رطوبت
بسیار داشته باشد هر چند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت در وی عمل کند ابخره غلیظه از وی جدا گردد
و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد و دو گونه است سیوم آنست که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس
و لوبیا چهارم آنکه طعام زنگ ... بو باشد و معلوم است که بر اینچنین غذا متوجه نمیشود معده لهذا گفته اند که معده
در ذکاء حس چون دماغ در سیم است از چیزهای خوشبو منتفع میشود و از اشیاء بدبو متضرر میگردد سیوم از جهت
اخلاط بود و اینچنین باشد که در معده خلط بلغمی یا صفراوی مجتمع گردد آید و باعث نفخ شود و علامت و علاج هر یک
از این اقسام مخلوط در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته آمده ایم بحسب حاجت استعمال نمایند و باید آنچه که اشتهی است گذارند
و آنچه اصلاح او ... باصلاح آورند و تعدیل در سانح و تنقیه و تعدیل در ماوی **فصل پانزدهم اندر جشا**
و آنرا بپارسی آروغ گویند و در نفخ بسیار افتد و وی آنست که حرارتی هنگام برآمدن باد معده از دهن
حس میگردد و در قال الشیخ ریح یحدث عن ریح یستفرغ من المعدة الی طریق الفم و آروغ دو گونه است طبیعی و غیر طبیعی
اما طبیعی آنست که با غذا باشد و باد قلیل که در معده گرد آید و در وی برآید بدین سبب تمدد معده زوال گیرد و هضم
نیک افتد و این محمود است آنچه از نوشیدن آب بافراط و خوردن طعام مستعجلاً رو میدهد زیرا که در این
هر دو صورت همراه آب و طعام هوا نیز بر سبیل مسارقت در جوف فرو میرود و در حلق و فم معده جمع میگردد
پس دفع میکند آنرا طبیعت از سمت اقرب که دهن است و نتیجه وی بادهای معده منفتح میشود و آروغ
که از تناول خشکه افتد بمنزله شرب آب است بافراط اما غیر طبیعی پس آن اسباب افتد که در نفخ گفته شد
و مضرت وی اندک و منهم است چنانچه گفته الحکیم اذا اکثر فسد الهضم لانه یطفو بالطعام **فصل شانزدهم
اندر تثاؤب** و آنرا بفارسی دهن دره و خمیازه گویند و وی حالتی که چون پدید آید فی اختیار دهن
گشاید که قال ... حادث ... الی الانفتاح الفم و طریق حدوث وی چنانست که
بخارات غیر منهضمه بسیار آیند و در عضلات فک و شفتین گرد آیند و بواسطه برودت تکاثف محل و قلت
تحلل غلظتی کسب کنند پس طبیعت اراده دفع آن نماید چونکه او غلیظ است بمجرد دفع طبیعت منفعل
نگردد لاجرم استعانت و استمداد طلب کند از قوة ارادیه و با بفرو دهان بگشاید **فصل هفدهم اندر تمطی**

تا آنرا خبیانه گویند و سبب وی نیز بخار است مگر آنکه مخصوص است بعضلات معده و سایر عضلات بدن عام میباشد
علاج در هر سه قسم تنقیه حشیشه و شراب و نمکی با طبیعه در تنقیه کوشند و تقویة و تجوید هضم مشغول گردند
و آنچه بار بارها ذکر یافته سودمند ترین چیزها در دفع این اعراض گلقند است و بادیان و گلاب و خیر بوا و خوشبوی
و مانند آن **فائده** در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده مفید بود افسنتین با سنبل رومی تناول کنند
انیسون مفید است انیسون سودمند اذخر خوردن و ضماد ساختن نیکو بود و تخم کرفس و شبت و کندر
و کرویا و کمون و سنبل همه بهتر است و حلب با شکر مسکن ریح و نفخ و خوردن مشک بخرج ریاح از جمیع بدن
و دار فلفل ماده بارد را قلع کند و فوم بی‌نظیر است و مصطکی با انگبین سرشته در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده
که از ریاح غلیظ بود مجرب است نانخواه با سرکه خوردن و با زیت طلا ساختن نیز مفید است

فصل دوم اندر قی و تهوع و غثیان و تقلب النفس بدانکه قی حرکت معده را گویند که بدان حرکت مندفع شود آنچه
در وی است از طریق دهن **و تهوع** حرکتیست که در معده افتد مانند قی لیکن هیچ چیز مندفع نشود پس
باعتبار حرکت واقع هر دو واحد اند و باعتبار حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت و میتوان که حرکت قی را
بقی مخصوص دارند و حرکت ضعیف را بتهوع زیرا که چون حرکت قوی باشد ماده را البته بحرکت
می‌آرد و مستخرج سازد **و غثیان** عبارتست از منش گشتن و طبیعت برهم زدن حالتیست که بقی
و تهوع باعث شود **و تقلب النفس** غثیان لازم و غثیان را غثی نیز گویند و لزوم و عدم لزوم وی
بحسب تفاوت و موضع ماده است مثلا اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد و اگر عضو دیگر
بر وی ریزد گاهی باشد و گاهی نه و مثل آنکه از عضو دیگر ریزد اما بواسطه تشرب طبقات فم معده آنرا
تحلیل نیابد و بدان سبب غثیان دایم باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب بودن و نابودن ماده
سبب در معده خواه مولدش باشد یا عضو دیگر و بعضی اطبا **تقلب النفس** بر مذهب شهوة نیز
اطلاق کنند و باید دانست که سبب این حالات اختلاط است با طعام ردیه که بردرت
کیفیت معده را ایذا دهد یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که بکثرت کمیت بر معده گران آید پس
بحسب تقاضای طبیعت حرکتی ازین حرکات رو نماید و پوشیده نماند که ماده در جرم
معده بود قی آرد و اگر ما بین طبقات غائص باشد تهوع احداث کند یا الم مفرط و اگر مایل
بود بفم معده غثیان پدید آید و از جمله اسباب این حالات اشیاء مقیه و مغثیه است
و تناول مگس و مانند آن از انکراه طبیعت نیز پدید آیند چون تخلیل و مشموم خادوسات
و اغذیه مکروهات و بحران و این حالات بحسب اسباب باطنیه و خارجیه منقسم میشود به دو قسم

و هر یک علیحده بیان کنیم **قسم اول آنکه** صفرا اندر معده متولد شود یا آنکه از عضو دیگر بسوی وی ریزد
و علامت ظهور نشان صفراست چون عطش و التهاب معده و تلخی آنچه بقی برآید و بحران **علاج**
به تنقیه معده از قی و اسهال و حقنه لینه هر چه اسهل و انسب بود بمزاج علیل استعمال نمایند اما صاحب
قی آوردن سکنجبین و آب گرم نوشند و سابقی اسهال طبیخ هلیله با بایج فیقرا خورند لیکن بنا بتقویت
ماده و سیما که ماده که مایل بقعر بود و طبقات آنرا تشرب نکرده باشند اسهال و حقنه آنرا اسود وارد
اما قی در اخراج ماده معده هر چند که باشد مفید است خاصه مایل بفم معده باشد بعد از انقطاع این حالات
قی آوردن ستوده اند و نفع وی ظاهر است و بعد از تنقیه اگر بعبانند که قدری از ماده باقیست و اخراج
وی ممکن نیست در تعدیل کوشند با دویه و اغذیه مناسبه اشربه که در اینجا بکار آید شراب سیب است
و شراب بهی خاصه که عود و صندل و گلاب در وی آمیزند و شراب انار با عرق پودنه و شراب غوره
و ریباس با گلاب یا کرده مفید است و ادویه که طلا سازند بر معده آب سیب و بهی است
و صندل و کافور و اغذیه که بکار برند سماقیه است و انار دانه و حصرمیه با عود و سیب و گلاب مقوی کرده
و مانند آن هر چه مصلح این خلط بود و ذکر ادویه مزیل القی الصفراوی آدقی ساکن سازد و گل با شیر دم
با گلاب سابیده قی را باز دارد و تمر هندی مجرب است خرفه و لیت جو و طباشیر و تخم ترنج و پوست ارزن
هر واحد مفید است **تنبیه** هرگاه بتدابیر مذکوره قی ساکن نشود نزدیک ناف و ما بین الکتفین حجامت کنند
بلا شرط و مالیدن اطراف و خواب آوردن صواب بود **سفوفی** که قی صفراوی باز دارد
و قوت فم معده دهد طباشیر و تخم حماض و تخم خرفه از هر یک پنج درم گلسرخ چهار درم سماق گل
نشاسته بوریا از هر یک ده درم عود خام عربی از هر یک سه درم اقاقیا و مسک از هر یک درمی و نیم
شربت دو مثقال **غذایی** که قی صفرا و درد جگر باز دارد آب تمر هندی و آلوی سیاه هر یک
سی درم لک مغسول یک درم زعفران دو دانگ حب بگیرید شربت بود **قسم دوم آنکه** بلغم در معده تولد کند
و علامت تولد بلغم و نفخ و قراقر است و بحران که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود آنچه در قی برآید شور
باشد و از تشنگی خالی نباشد اما تشنگی وی به تشنگی صفراوی نرسد و مصابره بر عطش
سود دهد و گلدانک قی شیرین و حق ترش و بلغم ترش گواهی دهد و این هر دو جنس از تشنگی
مبرا باشند اما در ترشی بلغم از قصور هضم است **علاج** آنچه که ماده مایل بفم معده بود قی کنند
طبیخ شبت و سکنجبین عسلی نوشیده و این دوا اگر کفایت نکند و ماده در طبقات غائص تخم
ترب و نمک و خردل و عسل و بحران زایل کنند با وی و آنجا که ماده در قعر معده بود مسهل خورند

وبعد از این بکار حب صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الاخادیه موافق بود و بعد از تنقیه بهر تقویت
معده شراب انار رنفنج که بقرنفل و عود و ورد مطیب بود تناول نمایند و هلیله مربی و زنجبیل مربی و
گلقند با رازیانه مفید است و جوارش عود و جوارش مصطکی و دواء المسک حلو سود مند **ضعیف**
اگر ماده در طبقات فرو رفته باشد زود تر باد و یه مسهله منقلع شود و کرنه بی ادویه زوال نکرد
حبی که ثقل معده از بلغم لزج پاک سازد ایارج فیقرا شش درم هلیله سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک دو درم
قرص گل و نمک هندی از هر یک سه درم پودنه خشک و جوزبوا و انیسون و نانخواه و گرد یا
و قرنفل از هر یک درمی ترید هفت درم کوفته بیخته بآب پودنه سرشته حب سازند و از یکدرم
تا یکمثقال با شراب افسنتین یا میبه بکار برند **سفوفی** که معده را قوة دهد عود و قرنفل و مصطکی
و پودنه خشک از هر یک دو درم کوفته بیخته با ده درم گلشکر تناول نمایند **ضمادی** که معده را قوت دهد
سک و قصب الذریره و مصطکی و سنبل و عود و قرنفل و جوزبوا و اندکی
زعفران بکوبند و با میبوس سرشته بر معده نهند **تنبیه** پیش از انکه ماده منقلع شود غذا
شراب قابض و عفص نباید داد که زیان دارد **قسم سیوم آنکه** سودا در معده تولد کند علامت
وی ترشی قی است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ در معده و سپرز و آنچه در سوء مزاج مادی معده گفته شد
ظاهر بودن و سودا که در قی بر آید زمین را بجوشاند و مگس گرد او نگردد **علاج** آنچه به بلغمی بیان یافت
استعمال نمایند و ماده را نجحته که مایل تیزی بود فرود آرند و قبل از تنقیه از چیزهای قابض پرهیز نمایند
و در ازاله آفت سپرز متوجه باشند و تنقیه و تقویت گفته شد و مبهج در دفع بلغمی و سودا وی نیز نافع
قرص ابلادوس نبت **ضمادی** که قی سودا وی را مفید است لادن و اشنه و اکلیل الملک و برگ
مورد تر یا شراب یا شراب قابض سرشته بر معده و سپرز نهند **قسم چهارم آنکه** اخلاط ردی که
در معده متولد شود بلکه از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر وی ریزند و باعث این حالات گردند
و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت میکند بر وجود آفت در دو عضو یکی آنکه سودا او
دوم آنکه اوست یعنی مدفع معده ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد مواد را قبول نکند و علامات این قسم وجود آفت
است در عضوی از اعضای مذکوره و بعد از قی استراحت یافتن تا دیگر ریخته شود و از علامات اقسام سابقه گفته
شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب **علاج** در تنقیه و تعدیل آن عضو ما دف کوشند چنانچه
در جایگاه او مضبوط است و در صورت فصد باسلیق بغایت مفید است بجهت ... علامات
و باید که معده را نیز قوة دهند بآب میوه ها و ربوبها و ادویه عطریه قابض یاد کرده چنانچه ذکر یافته

فایده

فایده قبل از تنقیه عضو مصروف تقویت معده نباید کرد بهر آنکه چون قوتها قبول نکند میتواند که
آن ماده را بعضو دیگر نتصرف کرده و آفت فو نیزارد **قسم پنجم آنکه** ماده از تمام بدن منصب شده
و انتقیه در حمیات بحران افتد و نشان وی آنست که منع تب پیدا آید و بزوال وی زایل شود
و ظهور این حالات موقوف بر انصباب ماده بود **علاج** در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت الحمی
قسم ششم آنکه ف و غذا باعث قی و غثیان گردد و ف و غذا بر سه گونه است یکی بکیت چون
تناول طعام زیاده از انکه قوت معده احتمال کند دوم بکیفیت چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش
که معده را بگزد سیوم سو تدبیر در اکل چون تناول لطیف بالای غلیظ خورند فاسد شود و غلیظ
نیز میبا زد و اجیغ باعث اذیت معده میگردد و لیس لاچار معده در دفع وی میکوشد وجه
ف و لطیف که بالای غلیظ خورده شود در ف و هضم گفته ایم و علامت انتقیه تقدم سو تدبیر است
علاج پیش از انکه غذا متحدر شود به قی یاری دهند با جله غذا خاسده مفسده باز آید **قسم هفتم**
آنکه سو مزاج و ضعف معده افتد و بدان سبب احتمال نکند چیزی را که بر وی وارد شود و طبیعت
دفع کند وی تعجیل نشد بلکه بمجرد در رود متحرک گردد به دفع و علامت و علاج سوء المزاج معده مشروحا
بیان یافته **فایده** قی و غثی که از ضعف معده افتد شربت لیمون و خاییدن مصطکی آنرا نافع
بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بمعده و علامت وی آنکه در ایام بحرانی
پدید آید و وی در امراض حاره بیشتر افتد زیرا که مواد با سرعت از انکه بالطبع متقل شده
از طریق اعلی دفع میباید که خروج هر یک از مجرای طبیعی بهتر است **علاج** یاری دهند
بر قی بچیزهای مناسبه تا معده از ماده پاک شود و پس اگر تب باشد شربت نیلوفر که بمند
و در باقی شربت انار ربوبه **قسم نهم آنکه** کرم معده باعث این حالات شود و علامت و علاج
کرم معده در امراض امعا در فصل دیدان مذکور است **فصل نوزدهم در قی الدم** و وی چند گونه است
قسم اول آنکه رگی از رگهای مری یا معده شکافته و منقطع شود و با دهن این رگها کشاده شود و پس
قی الدم پدید آید و سبب انشقاق رگ است یا سقط یا ضربه یا تمدد یا صیحه قویه دوم کثرت ماده
اما کثرت ماده و فتق مصدع تواند شد که نرم یا رقیق باشد سیوم شدة یبوست و صاحب الصحاح
افواه عروق رگ است یکی حصول حاریه مریه که با خون آمیزد دوم قوة ماسکه که بسبب رطوبت مرخیه
در خاصه وقت عارض شود سیوم کثرة مواد که ممتلی و ممتد سازد و در رگها کشاده که دهن آنها
بکشاید و این خیل است قی الدم که عند امتلا در زدیا دخون پدید می آید و علامت این قسم

قسم هشتم آنکه

ولیبیا باشد که چون بر جگر یا بر سپرز محجمه نهند و بکشند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم که از این اعضا باشد و امتلا
قوی نبود باز دارد **فایده** خون جگر چون منفتح شود یا بقی بیاید یا باسهال یا ببول اما الکلی نزدارد که
سبب آن شش مترشح شود و در سرفه بیاید بهر آنکه مابین شش و جگر حجاب است و ضعف نتواند که در شش [illegible]
را مگر از عضوی که بدو متصل بود بغیر حجاب و گاه باشد که قروح و آکله که در معده افتاده باشد باعث
قی الدم گردد و نشان وی سیلان ریم است و قشور اندر قی و دیگر آثار قروح المعده و علاج یاد
گفته آمد **تنبیه** هرگاه سقط یا ضربه به سینه رسد و قی الدم پدید آید سبب تفتق عروق مری گواهی دهد
و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و خشخاش و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و آب مورد سرشته بر موضع ضربه
طلا نمایند و قرص کهربا با یک مثقال شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت
کند و هرگاه کشاده شدن رگها از سستی و نرمی بوده باشد بسبب تری مزاج و بکار داشتن
طعام های تر آور باید که قلونیا و سنجزنیا و دو حرشا دهند و از آنکه فصد مخفف است اگر حاجت آید نیز
توان کرد و هرگاه که یبوست رگ سبب بود باشد در ترطیب کوشند شربا و طلاء و تا مادام فی اخراج
سیر آید فهو المراد استفراغ را کار فرمایند مگر مانند که یبوست مادی نیست و بخاطر باید داشت که هرگاه
در قی الدم رگ زنند و از سیاه شدن خون مریض راحت بیابد باز نباید داشت و سیلی باید برآورد چنانچه
گفته شد و بسیار باشد که در قی الدم خون اندر معده بسته شود و الا مانند شیر و این فصل و این را بفصل
مستقل بیان کنیم **حکایت** محمد ذکریا گوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بر انداخت
و بسلامت ماند و نزد من گمان آنست که اندر معده او ثولولی یا ناسوری بوده بزرگ و بن او باریک
شده بود و بقوت قی بگسست و بقی بیامد **صفت دارویی** که در قی الدم و حفظ صحت بغایت مفید است
مازو گلنار از هر یک دو درم افیون یک قیراط کوفته با آب لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک بر ناهار
تناول نمایند **نوع دیگر** خون [illegible] یک رطل با وزن وی سرکه حاد بیامیزند و اندک بجوشانند و سه روز
بر ناهار [illegible] مجرب بود و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل
و آب بادروج و آب برگ و سماق خرفه و اقراص الکهل [illegible] رگها را بود نیست **صفت اقراص کهل**
بگیرند [illegible] گلنار و مازو از هر یک [illegible] درم
سوخته و اقاقیا از هر یک یکدرم لادن و زعفران از هر یک نیمدرم پر سیاوشان یکدرم و نیم همه را کوفته
پخته با آب لسان الحمل آمیزند و اقراص سازند شربت یکدرم [illegible] آب یکی از ادویه مذکوره بدهند **فصل**
بیستم اندر جمود الدم و اللبن و بستن خون و شیر اندر معده منجمد شود بواسطه برودت معده یا استعمال

تقبیل

وجود آفت است در مری یا معده اما وجع بین الکتفین مختص است بجراحت مری **علاج**
رگ باسلیق زنند پس اگر در خون کثرت باشد کثیر المقدار بیکبار بیرون آورند و گاه
باشد که موازنه [illegible] برآورده شود و اگر در خون زیادتی نبود اندک اندک به دفعات بیرون آرند
که در اینجا اماله فقط مقصود است و در اصلاحی فصد بعد از فصد نیز ضرورست که در مری ثقل
مطلوب است و هم اماله اما رعایت قوت در هر حال ضرورست و بستن اطراف جهت
اماله قوی الاثر است و برای قبض آب بهی با قدری جلنار و قرص کهربا و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته
نوشند و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند و بهر این کار [illegible] تناول نمودن
مفید است و در بستن افواه عروق اثری تمام دارد **تنبیه** اگر آفت در معده باشد دوا بیکبارگی
بخورند و اگر در مری بود اندک اندک بشرب کنند بلکه قدری در دهان بگیرند و بتدریج فرو برند
و بسبیل استلقا خفتن بر تکیه باشد و اینهمه بهر آنست که دوا بر محل مقصود ثابت گردد و بالا گفته
شد که هرگاه بخواهند که در معده دیرتر بماند سخت باریک کنند و [illegible] بهر اماله حقنه استعمال
نمودن و بر ساق محجمه نهادن سودمند است و تنقیه بسیار خطرناک است **قسم دوم آنکه**
بجگر یا سپرز یا سبب آفتی رسد و از آنجا خون بمعده فرود آید **علامت** آن تقدم وجود آفت است
در عضوی ازین اعضا و حال آنکه عضو تباه بودن پس اگر خون بد بو بود از جگر باشد
و این نوع در [illegible] کبدی [illegible] و قی الدم که در [illegible] کبدی باشد [illegible]
و در اکثر خون سیاه بود از سپرز بود و خون سپرز [illegible] سیاهی
مایل بغلظ میباشد و نیز [illegible] بود اما آمدن خون از سر معده بدون حدوث رعاف صورت
نه بندد و تقدم رعاف در تنقیه لازم است و اتفاقا قی الدم دماغی است که گاه گاه عند التنحنح
و تنخر نیز خون ظاهر شود **علاج** موضع آفت هر عضوی که باشد علاجه بهمان عضو کرده شود
و علاوه را بجانب مخالف مستفرغ رگ زنند برای اعاقت و قوانینی که در قسم نخستین گفتیم و درین
امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا امتلا قوی نباشد خوف بسیار زنهار نباید برآورد و بلکه
اندک اندک چند کرت باید گرفت تا [illegible] بحصول انجامد و بهیچ وجه در فصد درنگی نباید
کرد بشرط عدم مانع که چون فصد در ابتداء اتفاق نیفتد نفع کثیر ندهد و در قی الدم کبدی قرص راوند
باید داد و ادویه مقویه جگر چون صندل و [illegible] گل سفید آمیخته بر جگر باید نهاد
و کذلک در تقویت هر عضو که محل آفت بود باید کوشید که در جایگاه وی ضبط یافته

بجیابد

چیزی بخورد با وی و علامت انجماد خون و شیر اندر معده آنست که غشی پدید آید و عرق سرد بر آید و اینهمه
از برای آنست و جهت انحلال قوة و باشد که رنگ قوی اندام اندام افتد یعنی که حرارت را از اطراف بسوی
دل باز گرداند و این علامت ردیست **علاج** جهت تذویب خون یا شیر بگیرند پودنه و نبات بجوشانند
و طبخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند که بار گرم و نوشیدن پنیر مایه خرگوش درین باب بلیغ النفع است
خاصه که با سرکه یا با سکنجبین آمیخته دهند و باید دانست که پنیر مایه جمیع حیوانات درین معنی مفید است
لکن آنکه از آن خرگوش نافع تر است از همه و قال جالینوس قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا جدا اگر گاه
اندر معده طفل شیر خوار شیر بسته شود نخستین آنرا غذا بسازند بطریقی که گفته شد و از وی شیر مادر یا دایه
باز دارند و بجای وی شیر شتر یا بز یا گاو دهند و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ جاشی (?)
باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتوانند گیرد و را اغذیه لطیفه منقطع خورانند و از مغلظات باز دارند
و گاه گاه قدری تریاق فاروق هم بدهند هم دایه را و هم طفل را و شیر تفاریق دهند و شکم سیر ننوشانند
و گاه گاه بگریانند و شکم وی پوشیده دارند و باید که شیر دهنده از جماع و شب خواری و هر چه مفسد و مغلظ
خون بود بپرهیزد **ذکر ادویه** که درین باب مفیدات شیر و خون که بسته شود و در معده قابل (?)
تحلیل کنند شیر بز خونی که در تجاویف بسته باشد بگشاید پودنه بکوبند و آب وی با شکر آمیخته به تناول
نمایند از مضرت لبن و جمود وی باز دارد و حقیقت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را سود دهد پودنه
خشک بجوشید هرم اگر کسی بخورد شیر بسته در ساعت بگشاید الانفحة ارنب یعنی پنیر مایه خرگوش بکودک
دهند قی از بستن شیر بود باز دارد و بالا گفته شد که انفحة بهر تذویب خون و شیر بی نظیر است خاکستر
چوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند و باید دیگر خاکستر تازه
برین آب ریزند و چند بهمچنان بکنند پس آب مذکور بنوشند در ادفیت (?) شیر نافع بود قرطم که بهندی کسم (?)
خشکانه گویند نرم بسایند و بیاشامند و اگر شیر در معده بسته بود بگشاید اگر ذایب بود منجمد
سازد **فصل پنجم اندر فواق** یعنی هکک و وی آنست که اجزا رطبیه داخلیه معده متحرک شود
نفو قانی بتبعیت حرکت فم معده و بهذا که فم معده بقیه معده حرکت نماید فواق پیدا گشته و باید دانست
که این حرکت مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی نخستین جمیع جرم معده و الیاف وی
منقبض میشود بسبب گریختن از موذی پس بهمچنان جهت دفع آن موذی حادث میگردد و در
همه اجزا و لیفها روی تمدد انبساطی پس فی الحقیقة فواق از دو حرکت مولف است و این مرض
بحسب سبب منقسم میشود هشت قسم **قسم اول آنکه** خلطی از اخلاط حاره حریفه یا غذائی یا دوائی حاد الکیفیة

فواق

فواق آرد بسبب احداث لذع و حرقت در فم معده خاصه که فم معده ذکی الحس باشد و علامت وی
حرقت فم معده است و تقدم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز و سیاه اتفاق افتد یا دوار حریف
چون فلافلی و مانند آن یا غذاء حاد الکیفیت خوردن و در انجا که ماده بشر (?) سبب بود علامات
که لازم وی است پیدا باشد و معلوم است که ماده مذکور در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و غیر آن
بروی ریزد و گاهی فواق بحسب سبب است چنانچه در قی بیان یافته **علاج** نخستین سکنجبین و آب گرم
نوشیده قی کنند پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع اسپغول بنوشند بروغن بادام و روغن گل
و روغن بنفشه و گلاب آمیخته و بهار (?) شیر اغتذا نمایند روغن بادام آمیخته و اگر آنرا به برف سرد کرده
بخورند بهتر باشد و دیگر اغذیه هرچه مبرد و مطفی و مسکن بود سودمند است و در انجا که طبع نرم بود بیست
جو با شکر تناول نمایند و در تنقیه باشد که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکن (?) اندر
طعام دادن از دیگر تدابیر ستفی (?) سازد **قسم دوم آنکه** در فم معده یا در طبقات معده یا در مری ریاح
غلیظ محتبس شود و آنرا تحلیل بخاندور (?) پس معده جهت دفع وی متحرک گردد بحرکت فواقی
و علامت نفخ آنست که حب تخمه و به معنی پدید آید و فواق مذکور و گاه را بیشتر افتد
و عقب نوشیدن شیر بسیار و مانند آن تناول اطعمه ناید آورد شاید این است **علاج** هرچه منفخ فم معده
و مکثر و محلل ریاح بود و آورنده آروغ باشد بکار برند چون مصطکی و زیره و پودنه و زنجبیل و مانند
آن خوردن و خاییدن آب او فرو بردن و ادهان مقویه و مسخنه دروی (?) طلا کردن بر فم معده مالیدن
و تلطیف غذا نمودن و از مغلظات و نفاخات پرهیزیدن و باید که در آوردن آروغ بسیار
کوشند زیرا که آسانترین و مفیدترین چیزهای برای اندفاع باد معده آروغ است **قسم سیوم آنکه**
رطوبت بسیار در معده متولد شود و در جرم وی بچسپد پس معده بهر دفع وی کوشد و علامت
وی آنست که دهن پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد شود و طعام ترش گردد جهت
نقصان هضم **علاج** بهر تنقیه معده قی کنند بمقیئات مناسبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات درینجا
ایارجات است و باید دانست که عطسه آوردن در قلع ماده فواق عظیم الاثر است **قسم چهارم آنکه**
طعام کثیر غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظ بر معده گرانی آرد و معده بهر دفع وی کوشد و
فواق پدید آید و علامت این تناول غذا مذکور است و متصل وی فواق عارض گشتن
و بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و به این سبب ماده اندر معده افزون گردد
و محدث این مرض شود **علاج** نه وی طعام را براننده (?) آب گرم نوشیده و چندی تقلیل غذا نمایند (?)

ودر تجویه هضم کوشند واگر ریاضت واستحمام معتاد بوده باشد استعمال آن لازم دانند قسم پنجم آنکه
سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد واین را سه وجه است یکی آنکه سوء مزاج بارد چنان در معده افتد
هرچه دروی عارض شود بسبب برودت هضم تام نشود و تشکیک بکیفیت ردیه میکند واز ثقل و کیفیت
فاسده خود معده می‌رنجاند پس معده بدفع وی میکوشد دوم آنکه برودت اجزاء معده را کثیف میسازد
و منقبض میکرداند و از هیچ خالی از اذیت نیست پس طبیعت جهت تسلط آوردن بر جاذ طبیعت و دفع
اذیت متحرک میکردد بدین حرکت سیوم آنکه برد مضاد معده است و موذی وی بسبب کیفیت خارج از
اعتدال و هرچه مضاد و موذی معده است معده بدفع وی میکوشد و علامات این قسم قلت عطش است
و چیزهای گرم مرغوب بودن و آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر نمودن و باید دانست که این قسم
پیرانرا و کودکانرا و مریضانرا بیشتر می‌افتد جهت ضعف حرارت ایشان علاج به تسخین معده
تخم کرفس و دوقو و زیره و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و وج و جند بیدستر با سرکه عسل بخورند
و اینها ادویه مذکوره را با زیت کهنه آمیخته نیم گرم بر معده نهند و گوشت ماکیان با زیره و دارچینی
و زنجبیل پخته تناول نمایند و جماع نافعترین تدابیر در این قسم در دریچ و هذا مثل رطوبی حرکت
عنیفات که حرکت آرد بوزرا و روح را چون [illegible] و صحت قویه در جمیع امراض نفیده و
ایضاً حبس نفس و مصابرة بر عطش سودمند است در این سه نوع مذکوره قسم ششم اندر فواق
که از ورم جگر افتد و این سه وجه است یکی آنکه آماس عظیم الحجم و بزرگ باشد بحیثیتی که معده را مضغوط
سازد و مزاحمت رساند پس منتهی شود اثر مزاحمت و ضغط بفم معده و فواق پدید آید دوم آنکه
آماس جگر هرچند که باشد منجذب میسازد که جگر را بثقل و از انجذاب وی منجذب و کشیده میکردد تعالیق
وادوره که بین امری و معده واقعست و بالضرور ممتد میکردد معده و دافعه متحرک میشود جهت دفع
اذیت و فواق روی می‌نماید و هذا هو اختیار ابن سرافیون و سیوم آنکه آماس که در جگر افتد
تنگ میسازد مجری‌ای را که مابین وی و مراره واقع است پس صفرا مندفع نمیتواند شد بمراره
چنانچه باید و از آنجا رجعت آرد و احداث فواق می‌نماید و هذا هو اختیار جالینوس چهارم آنکه
مابین جگر و فم معده عصبه رقیقه وارد است هرگاه در جگر آماس بزرگ باشد بواسطه آن
عصب درفم معده اذیت پدید می‌آید و فواق روی مینماید با مجمله فواق که از ورم جگر افتد علامت
وی علی مفرطات و تب گرم اگر آماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام کبد گفته آمد حسیت
ورم گواهی دهد علاج رگ باسلیق بزنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خیار شنبر بنوشند

وباقی علاج از فصل ورم جگر بجویند قسم هفتم آنکه آماس معده باعث فواق شود و علامت و علاج
از آماس معده بجویند قسم هشتم آنکه بسبب خشکی شدید عارض شود ورم معده و تشنج سازد
آنرا و بدان سبب طبقه معده را بحرکت آرد و فواق پدید آید و بالا گفته شد که فواق حرکت از تشنج
انقباضی و تمدد و انبساطی است اما در دیگر اقسام سبب انقباض گریختن معده است از موذی و سبب انبساط
دفع آنرا و در این قسم سبب انقباض یبوست است نه هرب و گریختن و سبب انبساط اختلاج است
و بدانکه این قسم فواق ردیست برای آنکه از فنای رطوبات معده الیاف و اعصاب وی متحجر و یبس
اگر حدیث العهد بود معده استفراغ قصیر باشد تدارک توان کرد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی
افتاده باشد مهلک است و تدارک نتوان کرد بهر آنکه در اعضاء اصلیه ذوبان راه یافته باشد و در
قوی ضعف تام ظاهر گشته و تدارک آن زمان طویل باید و مریض تا آن قدر مدت نپاید علاج در
ترطیب کوشند باطناً و خارجاً مثل شیر تازه و آش سینه‌های مرغ نرم و کشکاب و آب کدو دهند و شکر
روغن بادام و آب انار شیرین معقد اسبغول بکیرند و لعاب اسبغول و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه
یا روغن بادام سودمند بود و روغن بنفشه در بینی کشیدن و بر مهره‌های گردن و بر فقار تمریخات
بر نهادن مفید است و طعام ماء اللحم و تخم مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و هرچه در تشنج یابس
مذکور است بکار باید بست ذکر ادویه فواق شربتی بگویند و تاب آن تامین مسکن فواق بود
آب پودینه یا آب انار ترش بنوشند فواق ساکن کند زراوند مدحرج کوفته با آب خوردن مفید است
عطسه و مطلقا دوختن فواق بنشاند آب که بغایت سرد بود مزیل فواق است فوه سوده در خیار بیختج
با سرکه مفید است دارچینی با مصطکی بجوشانند و آب وی آشامند فواق زایل کند و بدانکه تحقیق
اقسام مذکوره هر دو از کتب قسم فواق بود طلبید توان بست فصل بیست و دوم اندر انقلاب المعده
و این مرضیست که هرچه خورده شود بقی مندفع گردد پیش از آنکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض
دو چیز گفته اند یکی انقلاب اسفل با علی دوم انقلاب و انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت
وی زیرا که شأن وی دفع ثقل است با سفل و در جا بالا میباشد و سبب این علت آنست
که در روده اثنی عشری که متصل معده است یا در روده صائم که با اثنی عشری اتصال دارد خراش
افتد بسببی سحج پس هرگاه غذا از معده هضم یافته بدین روده‌ها فرود آید از آنکه غذا ذی خشونت
باشد یا تشکیک بکیفیت لذاعه چون حرافت و حموضت و ملوحت و مراره بسبب اذیت مندفع روده‌ها
آن غذا را طبیعت بسوی معده باز پس دفع نماید و معده آنرا نیز مکروه داشته بقی مندفع سازد

فرق درین علت و در مرض ایلاوس که قیئی از قولنج آنست که آنچه در ایلاوس قیئی می برآید زبلی
و بدبو میباشد نه آنکه غذا در روده ها و فواق بسیار درنک کرده باشد و صفوة کیلوس را ماساریقا بخود
کشیده بخلاف قیئی انقلاب المعده که از نتن و زبلیة پاک میباشد نه آنکه درینجا طعام در روده ها مکث نمیکند
بلکه بمجرد وصول وی بموضع منجرد و تشنج سوی معده بازپس میگردد و ظاهرست که تا طعام در روده ها نایستد
و عروق ماساریقا از وی صفوت بخود نکشد زبلیة و بدبوئی کسب نمیکند و الضا [illegible]
با رنگ ورقی و اشتداد حرقت و وجع در حوالی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشان
این مرض است زیرا که مرا تجربه او گواهی میدهد **علاج** بهر اصلاح و خراش روده چیزهای [illegible]
چنانچه در امراض امعا در فصل [illegible] گفته آید **فصل بیست و سیوم اندر قلق و کرب معده** و وی آنست
که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گوئیا در خاکستر
گرم است و از شکلی بشکلی میگردد و به غم و اندوه بود و باشد که با وجود این حالت غثیان یا
تهوع یا قیئی عارض شود و این مرض بر دو قسمت **قسم اول آنکه** ماده گرم صفراوی اندر معده
تولد کند یا از جگر ریخته شود و تولد این مرض ازین ماده بیشتر است و بباید دانست که ماده گرم در
جرم معده غائص و فرو رفته بود قلق و کرب می آرد و تهوع باعث میگردد و چون در فم معده مجتمع
میشود غثیان احداث مینماید و نیز آنکه هرگاه معده ضعیف بود یا ماده بغایت رقیق یا قلیل یا غائص
باشد یا قوة ماسکه شدید بود خروج ماده آسان نباشد و بقیئی منفتح نگردد و علامت حرارت
معده در سوء مزاج وی و در فصل قیئی و تهوع بتفصیل ذکر یافته **علاج** بهر تنقیه معده قیئی کنند با آب گرم
و سکنجبین نوشیده و بهر تطفیه آب خیار یا شراب سیب آمیخته بنوشند و پست جو با قدری
طباشیر و جلاب [illegible] نموده تناول نمایند و صندل و گلاب و کافور و پوست کدوی تر بر معده
ضماد فرمایند و باقی تدابیر از بحث قیئی بحسب حاجت بگیرند **تنبیه** ماده که در تجویف معده مجتمع باشد
بقیئی منفتح شود والا فلا پس انجا که ماده غائص بود بتطفیه کفایت کنند و از قیئی باز مانند و اگر [illegible]
که تطفیه سود ننماید بوجه دیگر که تنقیه طبقات معده بود متفرغ سازند چنانچه در قیئی بیان یافته و اگر
ماده از جگر فرو میریزد بعد از قیئی باصلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم در غثیان **قسم دوم آنکه**
ماده سرد که [illegible] بکیفیت [illegible] باشد چون مالحه و حامضه و رقیقه و عفونت در معده حاصل
شود و موجب قلق و اضطراب گردد و علامت وی از آنچه در سوء مزاج معده و در قیئی بلغمی و سوداوی
ذکر یافته روشن است **علاج** بهر تنقیه چیزهای مقطع چون سکنجبین عسلی در طبیخ شبت آمیخته بنوشند

وقتی

در اختلاج معده

وقتی کنند و بهر تحلیل مواد چیزهای ملطف چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از آنکه
کرب معده متحد الاسباب است با غثیان و قیئی همه تدابیر این از آنجا برگیرند **فصل بیست و چهارم** اندر
اختلاج المعده و وی عبارتست از حرکت خفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در
اعضای عضلانی پدید می آید و سبب این علت خلطی سرد است و یا گرم که در معده متولد شود یا از
جگر بروی ریزد پس اگر این حرکت در فم معده یا در اجزای اعلی معده بوده باشد که غشی و خفقان
پیدا بود و غثیان و تهوع رنج دهد و علامت و علاج این مرض بحسب سبب است از فصول سابقه ظاهر
است و قیئی و اسهال و تعدیل بیان یافته اندر فصل قیئی **قسم دیگر آنکه** از کرم روده عارض شود
و این چنان باشد که طبع قبض بود و ماده صفرا بر امعا ریزد و بسبب لذع صفرا کرم در جنبش
آید و بسبب قبض فرو نتواند آمد و بمعده بر آید و احداث اختلاج نماید لتحیر الطبیعة عنه و علامت
قبض طبیعت است و [illegible] و امعا و دغدغه معده و تقلب نفس **علاج** بهر تلیین حقنه کنند یا مسهل
خورند بحسب تقاضای حال و پس از کشادن طبیعت به تقتیل و اخراج دیدان کوشند چنانچه در
فصل وی گفته آید **فصل بیست و پنجم اندر وجع الفؤاد** و وی عبارتست از درد قوی که بفم معده
افتد و از آنکه فم معده بقلب بغایت قریب است و شریان بزرگ بینهما وارد هر اذیتی که بفم
معده می افتد دل بسرعت منفعل میگردد و از وی بحدی که عوام در آلام فم معده و دل فرق نتوانند
کرد و از آنست که وجع فم معده را وجع القلب و وجع الفؤاد میخوانند بسبیل تجوز و این مرض را دو سبب
است یکی سوء مزاج گرم که بفم معده افتد دوم خلط مراری که بروی ریزد عند اوجاع شدید
و عند ابطاء تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید پدید آید و دست و پای
سرد شوند و غشی قوی افتد بحدی که افاقت نشود موجب هلاکت گردد **علاج** تا که قابل علاج
بود در ازاله سبب کوشند چنانچه در وجع المعده و سوء مزاج وی مذکور است سانج بود یا مادی
فصل بیست و ششم اندر حرقة معده و وی سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظ چون نان فطیر و حلوا که
خورده شود و آن بسبب غلظ و ضعف معده منحدر نگردد و بر سر معده مطفو بمانند و از حرارت معده
ترش گردد و از ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار باشد که بقیئی بر آید دوم آنکه
رطوبت خام اندر فم معده تند شود و از حرارت قاهره ترش گردد و حرقت آرد سیوم آنکه
خلط سوداوی حامض و حرقت و لذع از طحال بفم معده ریزد کثیر المقدار و احداث حرقت نماید و **فرق**
مابین این هرسه آنست که آنچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد تقدم

تناول چیزهای غلیظ و دوغی رطوبت سیلان کواهی دهد و هنگام ~~گرسنگی سیلان کواهی دهد~~ و هنگام
گرسنگی خفقت پدید آید جهت قوت حرارت معده و آنچه از سودای طحال عارض شود اندر
خلو معده غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط طعام با وی
علاج اگر سبب خوردن اغذیه غلیظ و فواکه فجه یا برطوبت خام بود قی باید کرد با آب شبت و آب
ترب عسل و نمک آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و مطبخات پر مصالح اختیار باید نمود
و معاجین مقویه تجویز باید فرمود و اگر سبب این علت انصباب سودا بود از طحال رگ اسیلم
یا باسلیق زنند از دست چپ و بعده جهت تقویت معده و دفع مواد فاسده سکنجبین بزوری
بنوشند و هلیله مربی و آمله مربی بخورند و چیزهای مناسب غذا سازند **فصل بیست و هفتم اندر حکاک
و دغدغه** که بمعده افتد و آنرا دو سبب است یکی خلط حریف لذاع که احداث جرب تواند کرد بر
معده ریزد از عضوی چنانچه در نوازل سر که بمعده افتد پدید آید دوم آنکه بثرهای خورد که سطح
داخلی معده عارض بود مانند خراز و جرب و فرق بینهما آنست که آنچه از وقوع بثور بود غذا غیر
منهضم بیاید بقی یا باسهال و هرچه در فصل بثور معده گفته شد بیابد نیز و سبب عدم انهضام
غذا مشتمل بودن معده است بر طعام جهت اذیت بثور اما در آنچه سببش انصباب خلط باشد
آثار وی میان کواهی دهد و غذا منهضم بیاید **علاج** در خلطی که استفراغ خلط کنند و معده را قوة
دهند مهجی که بارها ذکر یافته و در بثرهای اقراص طباشیر که در وی زعفران کبود بدهند و سفوف
حب الرمان و سفوف زلق الامعاء مفیدات و باقی تدابیر از فصل ذرب بثوری به کیرند
و در بثور معده نیز گفته شد **فصل بیست و هشتم** اندر استرخاء معده و تبهل تشنج او و این مرضیست
که جرم معده ضعیف شود و بافت وی سست گردد و این فصل را به دو قسم منقسم کنیم **قسم اول**
اندر استرخاء معده و سببش ابتلال و تر شدن معده است از فضول رطوبی و وی دو گونه است
یکی آنکه نفس معده مسترخی شود و بدان سبب بافت لیفها سست گردد دوم آنکه رباطهای معده
مربوط است به دیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعض اجزاء معده بر بعض دیگر فراهم افتند
فرق بینهما آنست که در آنجا که نفس معده مسترخی شود و لیفهای وی بدان سبب مترهل میگردد
و سینه علیل بند تر میشود و پشت فرو میرود و دف و هضم پدید می آید و در آنجاکه استرخاء
رباطات سبب باشد بحسب آن رباط که بکدام جانب معده است عوارضات ظاهر میگردد و مثلا
اگر استرخاء در آن رباط بود که مابین ترقوه و معده رابطه است معده میل باسفل کند و بواسطه ثقل

وی که محرك متصل است اعضای علیا نیز فرود سو منجذب شوند و در حالیکه او کلانی محسوس گردد و اگر استرخاء
در رباطی افتد که رابطات مابین الصلب والمعده معده تمام میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد و اگر استرخاء در آن
رباط بود که رابطاست بین المعده و اعضای ایمن و معده بجانب چپ میل کند و بتبعیت وی در اعضای جانب
یمین او بند و متصل و راتج اندکشیدگی پدید آید و اگر استرخاء بسیار بود چند آنچه در استرخاء ایمن گفته شد پدید آید و
جاهای معده مشابه خیمات که از چهار سو بواسطت رباطات ریسمان مانند قایم و منتصب باشد پس هرگاه
رابطه یک جهت سست شود همگی مخالف مایل گردد **علاج** هرچه در فالج و استرخاء گفته شد عمل آرند و از ادویه
هرچه خوشبو بود و قابض باشد برگزینند و از اغذیه هرچه سریع الهضم و مایل بقبض و جفاف بود اختیار نمایند
و در قسم دوم تفصیل گفته آید **قسم دوم اندر تبهل تشنج** و سببش سوء تدبیر مفرطات ما و جماع شدید و
تعب و محنت عنیف که از آن قی شدید و اسهال مفرط معده را رسد و این مرضیست که جمیع افعال معده باطل شود و
هیچ بیماری معده بدتر از آن نیست که بافت او سست گردد و علامت انهضم آنست که طعام هرگز نگوارد
و غذا بنیکی ترتیب نشود و سود ندهد و غایط بصعوبت برآید و باشد که بقبض بجای رسد که بی استعمال
حقنهات و بعض شرب مسهلات نکشاید و از علامتهای انواع سوء المزاج و آماس هیچ ظاهر نبود و بدن نحیف
و ناتوان همیکردد و مراق لاغر شود و شهوة ضعیف گردد و هرچه خورده شود معده گرانی آرد **علاج** شربت
حب الآس و اطریفل بزرگ خورند و جوارشن عود و مانند آن هرچه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و روغن
مصطکی و مانند آن بر معده بمالند و دراج و تیهو و هرچه سبک و سریع الانهضام بود تناول فرمایند اما دراج و
تیهو جمیع امراض معده را مفید است خاصه در علت استرخاء و تبهل و دباغ کرده پوست اندرونی سنگدان
مرغ خانگی بود و درین بیماری مجرب است آنرا از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار
نیم مثقال با اطریفل یا با شراب سیب یا حب الآس سرشته و تناول کنند و سنگ یشم بر معده آویختن با تجربت
مفید است و اگر آنرا سائیده و موازنه بخایند یا با چیزهای مناسب آمیزند و بخورند نافع آید و هرچه به تبهل تشنج
سودمند است استرخاء المعده را نیز مفید است **تنبیه** این مرض مستعصی العلاج است و اگر نوع زوال دوا
پذیر بود کلفت و مشقت عظیم بخواهد **فصل بیست و نهم اندر تشنج المعده** باید دانست همچنان که تشنج امتلائی و
استفراغی در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزای عصبیه معده یا در رباطات او عارض شود پس اگر
تشنج در نفس معده بود نشان وی آنست که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا نا منهضم برآید
و احتواء ضعیف یا عدم احتواء بحسب خفت و شدت تشنج است و اکثر تشنج در رباطات بود آثار بر جایگه تشنج
رباط هر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده با غشاء بسته است

طعام در معده نایستد و بچه خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض بهمین دلیل بسیار مایل بود و اگر در آن رباط
باشد که رابط است بین الترقوتین و معده بچار دوتا شود یعنی پیش و پشت راست نتواند کرد **علاج** آنچه در
تشنج امتلائی و استفراغی مذکور است بکار برند بحسب سبب **فصل پنجم اندر صلابت که در معده افتد** یا در عضلات
که بالای معده در مراق بطن موضع اند یعنی صلابت و سختی است و این فصل بر دو قسم بیان کنیم
قسم اول در صلابت معده و سبب وی یا خلط غلیظ سوداویست که در او در معده ریزد و عام است که این صلابت
در تمام معده پدید آید یا در دیگر اجزاء معده اما در فم وی بیشتر افتد و علامت این مرض آنست که در مراق غثیان
تهیج پدید آید و مراق بسیار سیاه باشد که ببرون برآید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد و هنگام
سجده سالم نشود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد و نشره و خشنت اعراض بحسب عظم و صغر صلابت
است **علاج** اگر مزاج گرم بود و قاروره رنگین باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک گشته و چیزها
محلل ملین با مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل الملک
و موم سپید و روغن گل و روغن که بهم سرشته باشند و اگر مزاج سرد بود و قاروره سپید باشد ضماد کنند
چنانچه محلل اخلاط غلیظ بود چون طبیخ افتیمون و بسفایج و اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره قرطم که تسهیل کنند
و ماء العسل و روغن کنجد در معده آمیخته ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل چون بنفشه و بابونه و سنبل و اذخر
و اکلیل الملک و حب البان و مقل و مادام تخم و لعاب تخم کتان در روغن بان و موم و پیه ماکیان که همه بهم سرشته
باشند و بدان که گاه باشد که بسبب صلابت سپرز در اجزای معده که متصل بسپرز است سختی پدید آید **علاج**
وی یا علاج طحال است زیرا که محل آفت همانجاست و در معده بواسطه مجاورت ظهور یافته **قسم دوم اندر صلابت
عضلات** و سببش نیز خلط سوداویست که اندر عضلات در آید و فرق میان صلابت معده و عضلات
موضع وی از سه وجه یکی از شکل دوم از موضع سیوم از افعال اما شکل آنست که صلابت معده افتد
مستدیر میباشد در عرض و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز میباشد و از یکجانب
غلیظ و اطراف او رقیق همچون ذنب الفار اما موضع چنانست که جایگاه معده زیر غضروف خنجری یافته است و
عضلات چهار نوع اند یکی در عرض شکم و یکی در طول و دو دیگر مورب اما سلامتی افعال معده نشان
خلو وی است از صلابت پس اگر سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات
و اگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود بعد تنقیه طبیخ هلیله و تمر هندی
و خیار شنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل
بهم سرشته ضماد نمایند و باشد که بفصد باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بعد تنقیه چیزی نوشند

که مخرج اخلاط غلیظ باشد چون طبیخ افتیمون و غاریقون و بعد ضماد اشق و مقل و فلفل گشته بچند زرنب و حب
و زعفران و لعاب حلبه و روغن زیت و تخم عتیق بسرشته و بکار برند و ملک در دهن و تحلیل و تقویه
رعایت کنند **اما ذرب** در لغت سیلان آمده یعنی فساد معده کما یقال ذرب المعدة اذا فسدت و دوم تیزی
حدت کما یقال لسان ذرب ای تیز و سیوم علیم البرء چنانچه در جرجانی که علاج نه پذیرد
و در اصطلاح اطبا عبارتست از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند که اسهال معدی که طعام در آن منهضم نشود
و بیش از آنکه بتمامی از وی بهره رسد منطلق گردد با اتصال و کثرت رطوبت بود و ذرب این باشد الجدید
رضیت مزمن لیلی الانقضا و بعضی فرق نتوان کرد میان هیضه و ذرب که متلاقی بود زیرا که هیضه مرضیست
حاد سریع الانقضا **اما خلفه** آنست که طعام بر سبیل معتاد به اندر معده نایستد و دستطلاق ورد و گاهی
بود و گاهی بی جبلو و گاهی به دفعات کثیر و گاهی به دفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد اما تقسیم و اسباب
و علامات در اختلاف و ذرب هیچ فرق نیست و انواع هر واحد بلکه یکدیگر مختلط میان ساخته و چون
مقصد قادح نیست اما نیز مخالفه نکردیم و باید دانست که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف اند اما جمهور اسهال
کاین ابرودار را اختلاف گویند و اسهال که این با الوان باشد خلفه گویند اکنون بدانکه اسهال معدی علی الاطلاق
بر چهار قسم است **قسم اول آنکه** سوء مزاج بارد رطب سانج در معده عارض شود و به انسب معده
شود و ذرب پدید آید و علامت وی آنست که تشنگی و حرارت نبود و طعام چنین خورده شود بیرون بر
آید اندکی متغیر شده چون قصور هضم و ضعف و الیشا ارجع تر بیش آید و در قی و اسهال بلغم نباشد بلکه
سازد **علاج** بعد تسخین و تجفیف کمونی و فلفلی و جوارش عود بخورند و باقی در فصل مزاج معده مذکور
است **قسم دوم آنکه** بلغم بسیار در معده گرد آید و ذرب آرد و علامت وی آنست که آب دهن بسیار باشد
و بلغم با طعام مختلط بر آید در اسهال و قی و اسهال اندر معده کمتر متغیر شود و هرچه مخصوص بدین خلط است
پیدا بود **علاج** قی کنند بعده جوارشهای که جامع باشند از ادویه قابضه و حاره بکار برند تا ازاله اسهال
و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود **قسم سیوم آنکه** رطوبات لزجه بر سطح معده متفرق گردد و محل آنرا بر گرداند
و سبب ملاست و صافی سطح هرچه خورده شود از سطح معده بلغزد و منزلق گردد و بواسطه ثقل و ضعف
ماسکه توقف نماید در وی و علامتش آنست که غذا در معده نایستد و بجهد و درد و تسوجی امعا منحدر گردد
تیز یا گرفته خاصه که پس از تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یاری دهد به انحدار و باشد
که در یابد مریض که طعام از معده یکبارگی فرود افتد و تسوجی امعا همچون سنگ که ساقط شود و قلق هیچ مانع نشود
علاج جوارش خوزی و جوارش کندر تناول کنند و از آب گرم بپرهیزند که او مرخی معده و مزید علت است

و چیزهای یابسه و مجففه چون پست نبق و ارز و زعرور که بریان کرده باشند و مانند آن تناول نمایند
صفت جوارش خرنوب خرنوب نبطی از تخم پاک کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده
و سماق و حب الآس و پست نبق و بلوط و کشنیز بریان ساخته و مصطکی هر یک هشت درم است از هر یک
جزوی بگیرند و بکوبند و بپزند به پختنی که باریک نباشد بلکه درشتی در اجزا پیدا بود که هو رسم
ادویه الجوارشات پس بعسل سرشته شده بقدر حاجت بکار برند **صفت جوارش کندر** کندر و جلنار
از هر یک ده درم فلفل نانخواه و سنبل و کاکنج و انیسون و [?] نیز از هر یک ده درم این نیز هشت درست
بطریق مذکور کوفته بیخته با عسل بیامیزند **قسم چهارم آنکه** مره صفرا بر معده ریزد از بدن و این آنگاه باشد
که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا آن را دفع سازند بسوی معده و امعا و علامت آنست که عقب
حمیات محرقه صفراویه و غب خالصه یا عقب شراب صرف پدید آید و التهاب و عطش هم بود و در اسهال
صفرا ظاهر شود و باشد که با تپ تیز یار گردد **علاج** بنگرند اگر اسهال اندک اندک میشود باید که بر اخراج مواد
فاسده یاری دهند بچیزهایی که مسهل صفرا و مقوی معده بود و آخر فعل او قبض باشد همچون آب آلو [?]
با شکر یار کرده و شراب ورد مکرر با هلیله زرد با شکر هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هر گاه بیقین بدانیم [?]
ماده فاسده تمام پاک شود جهت استفراغ مواد صالح بتبعیت وی خوف ضعف و غشی پدید آید باید که بحبس
قبض اقراص حماض و اقراص طباشیر قابض سه بدهند **فایده** و درین علت تا قوت کفایت کند قطعاً
در حبس اسهال نکوشند بلکه بدفع ماده فاسده حاذق باشند بطریقی که گفته شد **قسم پنجم آنکه** سودا بسیار
از سپرز بر فم معده ریزد و بسبب احداث حرقت و لذع طبیعت را بدفع خود انگیزد و حال آنکه قوت نیز جهت
حموضت خالی از قوت معقوسه [?] نیست و علامت آنست که گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضت
بر سر معده محسوس گردد دایم و تسکین نیابد مگر به تناول طعام یا نوشیدن قدری از روغن **علاج**
رگ باسلیق بکشایند از دست چپ و بطبیخ افتیمون استسهال نمایند و هر آنگاه ماده از طحال نتوانند برآمد
تکمیه کنند بر طحال بمسخنات قابضه و بمالند طحال بمنادیل خشنه و اگر محجمه نهاده بکشند یا محجمه ناری بکار برند
بهتر باشد و علی الصباح قبل از آنکه سودا بفم ریزد و گرسنگی آرد باید که حسوی چرب بنوشند تا چون
سودا بریزد فم معده را اذیت نرساند مانند حسوی که از شکر و روغن بادام و پیه گرده ساخته باشند
و اگر بجای پیه روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کند **قسم ششم آنکه** در طبقه داخلیه معده و امعا بثور
یا قروح پدید آید پس هر گاه طعام خورده شود و بتقرح و بثور برسد لذع احداث نماید خصوصاً اگر آن طعام
ذی حموضه و ملوحه باشد پس با تقرر و رخوت دافع آن را دفع نماید تا هیچ یکی اندر معده باقی نماند و معده

تمام

تمام ازان غذا پاک گردد و علامت آنست که دهن متغیر شود جهت اتصال سطح وی با سطح معده
و حرارت و خشکی و بدبویی اندر دهن پیدا بود و بعد از تناول غذا وجع و حرقت در معده پدید آید خاصه که
ماکول ذی حدت باشد و در معده هر جا که ثقل طعام محسوس شود لذع و حرقت نیز همانجا باشد و هر چه طعام
بقعر فرو نشیند وجع نیز فرو سو گراید تا گران غذا اتمام میابد تغیر نا رفته با بعض وی تغیر پذیرفته و تغیر [?]
تغیر طعام بحسب کثرت و قلت بثور و قروح است زیرا که هر موضعی از معده که متبثر و متقرح است به غذا
مشتمل میشود و هر جایی که سالم است محتوی میگردد و طعام میان متعلق میشود و آنقدر رو بهضم می نهد اما
ازانکه از جمیع اطراف متوقف نمیماند استکمال نمیکند هضم وی پس نضج تمام از هیچ وجه صورت نمی پذیرد و هیچ
چیز ماکول اگرچه بعض مواضع معده متبثر و متقرح باشد [?] و برامدن صدید رقیق نیز در اسهال
ضروریست خصوصاً در قروح و بثور متقرح **علاج** اقراص طباشیر که در وی زعفران نباشد و سفوف حب الرمان
و سفوف مذلق الامعاء بشوربای تناول کنند و هر چه مطفی و قابض بود و خالی از حموضت باشد غذا سازند
چون برنج و جو و عدس مقشر و از چیزها هر چه بپزند باید که جوشش اول بریزانند پس مرتب ساخته همراه
روغن یا سکه نوشش نمایند و امر تقلیل غذا از حموضت جهت خوف لذع قرحه است و الا نه بخوردن بسماقیه
و زرشکیه بعضی رخصت داده اند و فی الحقیقت اگر اذیت نرسد قبول باشد سماقیه و زرشکیه ناخوشترین غذاست
منع الانصباب و تنقیه المواد **حاویه دانست** نیکوترین تدابیر در مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است
و اگر مانعی بود بر ساق حجامت کردن **صفت قرص طباشیر** که درینجا بکار آید ورد احمر تخم حماض از هر یک یک درم
تخم [?] طباشیر کثیرا از هر یک نیم درم جلنار شش دانگ است بکوبند و بلعاب اسپغول اقراص سازند **صفت سفوف
مذلق الامعاء** که مسهل است بجای تخم بگیرند اسپغول و تخم ریحان و تخم کنوچه و تخم لسان الحمل از هر یک جزوی
هر قدر که خواهند در سفال گرم بریان نمایند و آب گرم [?] در وی ریزند و هم زنند تا منعقد شود پس [?]
در آن ریزند و بنوشند **صفت سفوف حب الرمان** بگیرند انار دانه ترش هشت درم و کرویا و کشنیز از هر یک چهار
درم و کزمازج و خرنوب نبطی از هر یک ده درم و جلنار و سماق از هر یک سه درم حبه هفت دانه است اناردانه را
بریان نمایند و کرویا و کشنیز را در سرکه تر کنند پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه
درم اما اگر در جگر ضعف بود این سفوف ندهند **قسم هفتم آنکه** نوازل فرود آیند از سر بر معده و غذا را
فاسد سازد و سبب طبیعت نیز اندفاع سازد با اسهال و تهیج وی غذا نیز مزلق شود و این را **اسهال دماغی
گویند** و سبب این مرض کثرت فضولیست در دماغ و در نخاع وی پس از طریق خنک باید داشت
که چون ماده در دماغ بیشتر جمع شود طبیعت مدفع وی میکوشد پس بعضی ازان از طریق بینی یا [?]

وبعضی از طریق خشک و آنچه بر خشک ریزد و بعضی از دهن با راه او بیرون آید و بعضی که رقیق است بجانب
نشف میگراید و آنچه غلیظ است بمعده می افزاید و علت مذکور چون مزمن شود مودی میگردد بضعف دماغ
معده و قصور هضم و ضعف قوت پس احداث نماید ذبول و موت و این نوع اسهال را عامه اطبا نمی شناسند
و بدان سبب بسیار هلاک میگردد و علامت این قسم آنست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات متوالیه
وچون معده از نزلات پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد آید و این حالت
دایم باشد و دیگر آثار نوازل بحسب سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و معده لذع و حرقت
پیدا باشد و عطش و تلخی دهن و دغدغه خشک و حلق و مری و زخم معده [illegible] بود و اگر بلغم بود دلیل
و علامت کریهه غلظ و تعقد آب دهن برآن گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن و حلق و گرانی
سر و آمدن بوی بد از دماغ همچون بوی آهن شاهد باشد و اگر ماده نزله خون بود سرخی چشم و گرانی
حواس و شیرینی طعم کامل باشد و شوریدگی و دم و بوی [illegible] دلالت کند و آنچه دیگر علامات خاص دماغ
[illegible] مذکور یافته بحسب سبب بظهور آید **علاج** بحسب حال در تنقیه دماغ کوشند بفصد و حجامت و اسهال
و پس از تنقیه بر اصلاح مزاج وی بکار برند شمومات و عطوسات و ضمادات و نطولات مناسبه
که در امراض دماغ مذکور یافته و ماده را بجانب مخالف منجذب گردانند و این چنان باشد که سر [illegible] تراشند
و آنچه بخرقه درشت همی مالند و خردل و مسک بر وی ضماد سازند و کذلک قدمین و ساقین را مالند [illegible]
خشک و [illegible] سازند و بعد از آنکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را بسوی معده ریختن
ندهد چنانچه گفته آید و ابتدا [illegible] بکار برند و این چنان باشد که [illegible] علیل را تا از
خفتن [illegible] و نهادن سر بر بالین [illegible] نمایند و اگر نتواند خفتن بر روی عادت کند [illegible]
[illegible] که نسبت [illegible] فروتر باشد و سر هرچند [illegible] تر باشد بهتر است تا ماده همگی از راه بینی بر آید
و بسوی حلق نگراید و احیانا اگر آید بغایت کمتر باشد **ذکر ادویه مسهله** که بحسب سبب در این مرض استعمال
نمایند نقیع صبر [illegible] زرد و [illegible] ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن مفید است **ذکر ادویه** که منع نزله کنند
بگیرند جلنار و کثیرا و صمغ و عصاره لحیة التیس و زعفران و با شراب خشخاش آمیزند و بدهند **نوع دیگر** بگیرند
[illegible] جلنار و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا سحوق سازند **نوع دیگر** بگیرند ورد احمر
و صمغ و خشخاش [illegible] و رب السوس و [illegible] کثیرا و زعفران و تخم کاهو اقراص سازند [illegible] سود دهد است
تنبیه در این علت در حبس اسهال زنهار شتاب نباید کوشید و [illegible] غایت در تخفیف و تنقیه دماغ و منع نزله
معروف باید داشت که سبب قریب نزله است چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد گشت

حکایت

حکایت مازنی گوید مرا دوستی بود مبتلا به مرض و علت او مزمن شده و هیچ دوا سود نمی یافت
و هر وقت بمن گلاویش میکرد اما چون بر سبب علت واقف نمیشدند تدبیر کفایت نمیکرد و بعد از روزی بیاد
دیدم کرسی در پی چند بار بحاجت میرود و عقب آن تا زمان طویل بعافیت میباشد پرسیدم آخر که بعد
از خواب هم همین حالت رو میدهد گفت بلی پس دانستم من که نزله گرم از سر او می آید پس فرمودم
او را سر تراشد و خردل و فرفیون بر تارک بمالد همچنان کرد اسهال منقطع شد **فایده** تا که آدم بیدار
آنچه از دماغ بحلق میریزد بقوة ارادیه بسرفه بیرون می اندازد و بسوی معده رفتن نمیدهد و اگر خفته [illegible]
بیداری [illegible] بدون تقدم خواب **قسم هفتم آنکه** رد و رده تدبیر غذا سبب [illegible] شود
و عام است که این رد و رده در کمیت غذا بود یا در کیفیت او یا در سوء ترتیب اکل اما رد و رده کمیت آنست
که غذا زیاده مقدار خورده شود اما رد و رده بکیفیت چهار گونه است یکی آنکه غذا لطیف و سریع الاستحاله
باشد چون شیرها و دوم آنکه مزلق بود و قبل از انهضام فرو نشیند چون [illegible] سیوم آنکه [illegible] بوده
[illegible] باشد که [illegible] غذا را طبع [illegible] چهارم آنکه نفاخ [illegible]
و همچنین غذا جهت اشتمال [illegible] زودتر بیرون آید و هر واحد از [illegible] اسباب شناخته [illegible]
از سوء ترتیب اکل [illegible] سوء تدبیر [illegible] **اکنون باید** اطبا را اختلاف است [illegible]
اکثر [illegible] آنست که غذا [illegible] مزلق نخستین خورند و غذا [illegible] الاستحاله
را [illegible] سریع الاستحاله مقدم دارند و [illegible] تقدیم لطیف و غلیظ سوء ترتیب است و هر واحد [illegible] اثبات
قول خود دلیلی دارد [illegible] که تقدیم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند از آنست که چون نخستین غلیظ
خورند و عقب وی لطیف و لطیف زودتر تحلیل پذیرد و از آنکه غلیظ تحت اوست کیلوس لطیف بجانب جگر
منجذب نتواند شد و همانجا بایستد و از حرارت معده فاسد شود [illegible] خود را نیز فاسد [illegible]
که تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزی لطیف خورده شود و عقب آن غلیظ
از آنکه حرارت معده در قعر معده بیشتر است آن لطیف را زودتر گوارد و کیلوس او روی بجگر نهد و نفوذ [illegible]
[illegible] و بدان سبب در هضم غلیظ فتور راه یابد [illegible] الطبیعة [illegible] که مصاحبت کیلوس لطیف
چیزی از این غلیظ نیز بجگر رود و [illegible] سده احداث کند و همراهی ثقل وی چیزی [illegible] بوده
ریزد و در اینجا [illegible] دارد [illegible] آنچه بتجربه مشاهده شود حال مردمان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت
باید [illegible] شارح میگوید والحق ان التفاوت بین الغلیظ واللطیف فی قبول الهضم ان کان علی مقدار تفاوت
قوة هضم قعر المعدة واعلاها لم یکن فی تقدم الغلیظ ضرر ولکن التفاوت بینهما فی الانهضام اکثر

ذلک لکن کان الزمان الذی بینهما بقدر ذلک التفاوت لم یکن هناک ایضاً ضرر فی تقدیمه واما اذا کان
التفاوت بینهما اکثر من ذلک والزمان اقل من ان بقدر ذلک التفاوت کان فی تقدیمه ضرر بالضرورة **فایده**
هرگاه عقیب تناول غذا سفید هضم است جهت تحریک غذا و اعانت و انحدار قبل از هضم و ذلک
آب کثیر المقدار جهت حیلوله مابین جرم معده و غذا ظاهر است که غذا نبات معده مس نکند هضم کما ینبغی
علاج تقلیب متعادر ردیه کند چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در رف و هضم بتفصیل مذکور است و سبب
ضرور ندارد که وی یا کوشند از آنچه بارها ذکر یافته **قسم نهم آنکه** امتلاء بدن و عروق و قلت تحلل بسبب مرض
باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند و مجاری غذا بسته شود غذایی که در معده و امعا
دقاق هضم یافته باشد نافذ نتواند شد بسوی جگر و بالضروره اسهال مندفع میگردد و لهذا این اسهال
کثیر الرطوبت باشد و علامت اینقسم آنست که بیمار پر گوشت و پر قوت باشد و از زودی طعام نشود
و فضله منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید و ترک ریاضات متعاده و آسودگی سران گواهی دهد
علاج رگ زنند و ریاضت کنند و بسیار مالش فرمایند و حمام معرقه استعمال نمایند و سعی در خلو
بدن کوشند و نیکوترین تدابیر تقلیل غذاست و روزه داشتن و سواری اسپ نمودن و مانند
آن از ریاضات هرچه حسب حال آن شخص باشد **قسم دهم آنکه جگر ضعیف شود** و بدین سبب صفوة کیلوس
را جذب نکند و وی مع الثفل بجانب منحدر گردد و علامت اینقسم آنست که بدن روز بروز بکاهد
و لاغر شود و رگهای بدن خالی و بیخون نمایند و رنگ بدن سپیدی یا زردی گراید و اسهال سپید
شبیه بآب الکشک باشد یا سبز بود **جهت آنکه** سپیدی اسهال دلیل آنست که چیزی از کیلوس بماساریقا
نرفته و اگر رفته از آنجا توقف ناکرده باز پس گردیده در امعا منحدر شده و سبزی اسهال با وجود
عدم تناول خضرات نشان آنست که کیلوس بماساریقا میرود و در آنجا توقف میکند و حرارت غریبه
که در این عروق است خضرت کسب مینماید و بواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب نباشد و بجانب معده
و امعا باز پس میگردد و بالا گفته شد که مجانبه اندر معده و جگر و ماساریقا واقعند جهت نفوذ صفوة
کیلوس اندر معا و فاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقعند جهت جذب خلاصه غذا از امعا **علاج**
جوارشهای که غذا را در بدن نافذ سازد تناول کنند چون جوارش غذادیقون و جوارش مصطکی و مکی
در تقویت معده کوشند با ضماد و کمادات و حزان که برای ضعف جگر مخصوص است و گفته آید در فصل
وی **قسم یازدهم اندر اسهال دوری که مسمی است بدور البطن و اسهال ادواری** و وی آنست که اسهال
بادوار معلومه پدید آید بشرطی که در کمیت غذا و در اوقات تناول آن معین باشد اختلافی نیفتد

زیرا که در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد یا در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود مجیب طبع بر
ادوار معین نماند کما لا یخفی و سبب آمدن طبع بر ادوار آنست که فضله در عضوی واحد چون امعا و
بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضو کثیر چون عروق دقاق جمع می‌آید بتدریج مانند ماده حمیات
دایره هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود از آنجا بسوی امعا و مستفرغ میگردد و استدلال بر جهت
خلط لون اسهال و ظهور ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال بعد غب افتد و زرد رنگ افتد نشان
صفرا باشد و اگر بعد ربع پدید آید و سیاه رنگ باشد نشان سودا بود و اگر بعد نائبه بلغمیه عارض شود
یعنی هر روز و رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم بود و اگر دور قیام حدی معلوم نباشد و هیچ در عضوی
لازم بود منهضم اختباس طبیعت و هیچ غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص ادوار اخلاط
و حمیات گفته آید اما استدلال بر آنکه محل آفت کدام عضو است چنان کنند که در عضوی نخستین
درد و خلش چون خلیدن سوزن پدید آید و عقب آن طبیعت منطلق شود و بعد از اطلاق خفه درد و هیچ
رونماید باید دانست که محل آفت همان عضو است و این نوع اسهال اندر حمیات دایره روز
نوبت نیز افتد و در بعضی آنکه بواسطه دفع طبیعت فضله را **علاج** تنقیه بدن کنند از خلط غالب بفصد
و اسهال و جهت اسهال ضعیه حاده و حب قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی
دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض نترسند زیرا که چون سبب منقطع شود تندرستی رو دهد و مراحت
کنند و مران عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد
از خود دور سازد و اندرین قسم زنهار چیزهای قابضه بکار نبرند خاصه پیش از استفراغ تمام زیرا که
اگر ماده در وی حبس کنند آفات قویه پدید آرد چون ذبلات و اورام ردیه و قتاده و حمیات
مزمنه و مانند آن و دیگر امراض صعب **قسم دوازدهم اندر ذرب** که سببش وقوع سده بود در عروقی که
معروف است بجداول و این رگها جداول ماساریقاست و از باب کبد منشعب شده است و در جرم
کبد متفرق گشته و سده که در این رگها افتد دو گونه است یکی آنکه تمام نبود و در بعضی قدری از صفوة
کیلوس نافذ نتواند شد بسوی جگر بحسب نقصان سده و علامت این نوع آنست که بدن بتدریج
لاغر شود دوم آنکه سده تمام بود و در بعضیست بدن زود لاغر و ضعیف میشود جهت عدم نفوذ
صفوة کیلوس مطلقاً و از آنکه سده در جداول است و معده سالم در هضم طعام هیچ فتوری راه نمی
یابد خواه سده تمام بود یا ناقص اما در آنجا که سده تمام بود فضله بمقدار غذا ماکول می‌برآید بی کم
کاست و در آنجا که سده ناقص بود فضله نسبت با ماکول کمتر می‌برآید بحسب قلت و کثرت صفوة

كيلوس بسوي جگر و نوعيت از سدي كه با معدار خاص مي آيد و اين در اصورت است كه سده
در محدب كبد باشد فقط زيرا كه چون سده در محدب كبد بود صفوة كيلوس اندر جگر نافذ ميشود
و جمع ميگردد و از انكه بواسطه سده محدب بسوي اعضا نميتواند رفت باز پس ميگردد و مندفع ميشود تا اسهال
و تا قتلي شدن رگهاي مرة ثانيه هيچ اثر اسهال نميباشد و اين صحيح است **تقسيم رنجي** اما اگر سده
در مقعر جگر بود نزديك بباب نافذ نميشود چيزي از كيلوس بسوي جگر اصلا تا اسهال بدو ار آيد بلكه
صفوة وي مع ثفل از همچنان بر مي آيد و علامات سده محدب كبد آنست كه تخت ضلع ايمن نجابد بجاي
گراني و عارض شود هزال و نحافت و فت دون **علاج** از تفتيح سده كوشند از انچه در فصل سده گفته
آيد **قسم سيزدهم اندر ذرب كه سبب نه باب خمل معده بود** و ظاهر است كه چون خمل معده زدوده شود غذا اندر
وي قرار نگيرد و قبل از هضم متزلق گردد چنانچه در علامات سطح معده گفته شد و ذهاب خمل معده را
سه سبب است يكي خلط اكال كه بر معده ريزد و عند خلقه خبيثه و سطح معده را انجراد شد بيهنجي از خشونت
او كه عبارتست از خمل زدوده شود و منعدم گردد دوم ورم گرم چون فلغموني و حمرت كه اندر معده حادث
شود وجرم معده را بسوزد و خشونت آنرا بر بايد كما قال في المغني والمغني ان الورم الحار في المعدة يحرق
جرمها سيوم سموم حاره چون فرفيون و لبن شبرم و دفلي زيرا كه اين چيزها معده را انجراد شد و خمل آنرا
منقطع مي سازند بجهة خود و علامات ذهاب خمل معده آنست كه غذا نامنهضم بر آيد و لذع و وجع و مغص
هيچ نباشد و ميباز خالي باشد از صديد و رطوبات صديدي **و فرق اندر علامات اين قسم و قسم سيوم**
توان كرد **فايده** شارح اسباب و علامات اين قسم بر قول متن نفرزده اند يعني عدم وجع و غيرها
با وجود انجراد جرم معده و با وقوع ورم گرم از محالاتست و نزد اين فقير زعم شارح بر خلاف
مراد متن است زيرا كه علاماتي كه متن ذكر نموده مخصوص بذهاب خمل است كه اذيت سبب در وي
باقي نمانده باشد مثلا از خلط اكال يا سموم حاره سطح معده منجرد شود و خمل وي زدوده گردد
پس سطح وي درشت شود و هيچ اثر خراش باقي نماند اما خمل معدوم باشند كه بدين حالت مختص
است آنچه متن گفته و گرنه ظاهر است كه با وجود انجراد معده عدم وجع و غيرها كه ذكر يافته خلاف
واقعست **علاج** تا سبب باقيست مداواي وي كوشند از انچه در مقام هر يك مذكور است و بعد
ذلك جهت تقويت معده و انبات خمل ادويه بارد قابض مقوي چون سماق و ورد و طباشير و خرنوب
و صندل و پوست انار و حصرم و عصاره لحية التيس تا آبس كرده يا تاب باتاب پخته به معده ضماد كنند
و پست جو و سيب و بهي با روغن بادام تناول نمايند و اگر در مزاج حرارت بود با مرق لحوم خفيفه

چون كبك و تيهو و دراج و مانند آن اغتذا نمايند تا بمعده اسهال بود دفع شود وي اسرع باشد بسوي
جگر و بعد از اكل تا دو ساعت خوابيده مانند بر پهلوي راست و هيچ حركت نكنند كه در انزلاق باري شود
و گفته اند كه حسوي كه از شير و سپيدي تخم سپيده سازند نوشيدن وي با لخاصيت منبت خمل است و
دبالكه بعضي بيانند كه تكوين خمل از فضلات است همچون شعر و ظفر و بدين تقدير بوعيدن وي درست است
اما گروهي تكوين خمل از نطفه ميدانند نزد ايشان عبارت از انبات خمل آنست كه چيزي خمل مانند
بر سطح معده پديد آيد و تشبيه كه بر استخوان شكسته بعيد زيرا كه هر چه خلقت او از نطفه است چون منقطع
شود باز وجود نگيرد **قسم چهارم ذكر** شرب ادويه مسهله بذرب انجامد علاج وي حسب است از انچه ذكر
يافته مي خواهد يافت و دفع خشك ساخته و رسانيدن طبيعت را قبض كند **فصل سي ودوم اندر تدبير كسي**
كه معده او صغير و خورد مخلوق شده باشد و علامات اين مرض آنست كه از خوردن اندكي هر گاه غذا
بيشتر خورد هضم نمايد و سببي عارضي پيدا نباشد و كثير الحجم اگرچه لطيف بود ضرر رساند و قليل الحجم
اگرچه غليظ بود نيك هضم شود و اين حالت پيوسته باشد و صغر خلقه بر ان گواهي دهد و تدبير وي
آنست كه غذا قليل الكميت و كثير الغذا بيت خورد و اگر تصغر بسبب تورم اعضا مجاورت حادث
شود لابد ورم از عضو وارث و دفع رعايت قوة معده بايد كرد **باب سيزدهم اندر امراض كبد** و اين
باب مشتمل است بر چند فصل و بدانكه كبد كه آنرا جگر گويند عضويست رئيس معدن روح طبيعي
و منبت رگهاي نا جهنده كه آنرا اورده گويند و كيلوس اندر جگر خون ميشود و ليكن تميز اندر كيلوس
هم اندر ماساريقا پديد مي آيد زيرا كه ماساريقا با قوتيست همچون قوت جگر و جگر گوشتي است
سرخ مانند خون بسته و مركب است از گوشت و اورده و شراءين و در ذات خود حس ندارد اما غشاي
عصباني كه محلل و حافظ شكل وي است حس كثير دارد و بر جگر فرودينهاست انگشتان مانند كه بدان
گرد معده مشتمل شده است چنانچه كسي چيزي با انگشتان در گيرد و اين فرودينها را بتازي زوايد
گويند و اين زوايد بعضي چهار باشد و بعضي پنج و بعض دو و هر زايده بزرگتر زهره موضوع است
و موضع جگر جانب ايمن است و از مقابل حجاب سينه ابتدا كرده است و تا خاصره منتهي شده و
محدب او برباطهاي قويه با ضلاع خلف مربوط است و مقعر او بمقعر معده پيوسته است و از مقعر بيك
رشته است كه آنرا باب گويند بعضي از آن در تمامي جگر پراگنده شده و بعضي بيرون برآمده بمعده و امعا
پيوسته و اين شعب مستخرجه بماساريقا مسمي است و آله جذب غذا همين است و غذاي از معده و امعا
بدين منجذب شده در رگهاي مستبطنه كه در جرم جگر متفرقست در مي آيد چنانچه همگي اجزاء كيلوس را

با همه اجزاء جگر ملاقات می‌افتند نه آنکه در جگر تجویفی فراخ است همچون معده که کیلوس در وی جمع شود
و مثل تشرب جگر از صفوة کیلوس چون تشرب اسفنج است آب را و ایضاً از مقعر جگر رگی رسته
است که آنرا [illegible] گویند بعضی از شعب او در نفس جگر متفرقست و مابقی بیرون سو برآمده دو شاخ
شده یکی از آن صاعد گشته است و باعلی بدن منشعب شده و دومی هابط شده است و باسفل
بدن متفرق گشته و کیلوس که در جگر خون میشود ازین شاخها در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف
اصل اورده است و از اصل دو شاخ دیگر ذکر یافته دو شاخ دیگر برآمده است سوی کلیتین جهت
مائیة آب و این دو شاخ را طالبین گویند و اندر جانب مقعر که بالای باب وارد است منفذیست
سوی زهره جهت اندفاع صفرا که کفک خونست و هم از جانب مقعر منفذ دیگر سوی سپرز است
جهت اخراج سودا که دردی خونست و ایضاً از جگر رگی است [illegible] رسیده جهت افاده و
استفاده و گروهی [illegible] ماند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که باشد پیوستگی
دل با جگر بواسطه این رگست اما غشاء دل با غشاء جگر اتصال دارد و هر چند در نفس معده
عصبی نیست لیکن عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و از آنکه این عصب بغایت باریک
است معده را از شرکت جگر بیماری کمتر افتد مگر بسبب الم قوی که در جگر پدید آید از آن میتواند
که معده نیز بمشارکت سو مزاج اندر آید **فصل اول اندر سوء مزاج جگر** و این بر چهار قسم است **قسم اول**
آنکه گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط است و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها
و قبض شکم و سرعت نبض و سرخی قاروره و گرمی ملمس موضع جگر است و تب پیدا آید
و درد در جگر مانند [illegible] و بدانکه هر یک علامت بر وجود سبب که سوء مزاج است با مادی و مادی
کدام است جهت دلالت کافیست چنانچه بارها ذکر یافته و ایضاً اگر ماده خون فاسد باشد
گرانی اعضا و سرخی یا ثوری دهن نشان ویست و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ
و تلخی و اسهال صفراوی باشد هم ویست **علاج** اگر سوء مزاج ساده باشد تبرید کفایت کند
و اگر مادیست بحسب ماده تنقیه باید کرد چنانچه در دموی فصد کنند خاصه از باسلیق ابطی
و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و طبیخ [illegible] هلیله خیار شنبر آمیخته بکار برند و مانند آن
و آنچه در صفراوی و در دمویست بکار برند مگر فصد که بدان حاجت نباشد مگر عند الضرورة
و در صفراوی حاجت تلطیف بیشتر از دموی مطلوبست و آنچه بهر تبرید [illegible] کنند لعاب اسپغول
با سکنجبین و مانند آن هر چه سرد و مرطب و مخصوص بجگر باشد نوشیدن و عصاره کدو

باخیار

باخیار و حیا زنگ و ارد جو و عدس و فوفل و صندل و کافور و کلسرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد
کردن و قلت و کثرت بحسب حاجت است و آنجا که تبرید بیشتر مطلوب است دوغ سرد کرده و آب جو
که در وی سرطان نهری پخته باشند دهند و شیر خرفه با شیر سودمند است و با آنکه آب کاسنی و مغز فلوس
فرادی و مجموع در زحمت جگر نفع کلی دارد و آنجا که سده معلوم کرد و شربت بزوری و شربت دینار
و مغز فلوس باید نوشید و آنجا که طبع نرم بود قرص طباشیر کافوری دهند [illegible] و سیب و شربت
حماض و در [illegible] موافق است و باید دانست که در قرص طعامی که دارد و قبض بود باید
که [illegible] خاصه اگر سده و هم بود [illegible] شنگ و آب انار که بجگر مفید است لیکن هرگاه طبع نرم بود
و قبض حاجت افتد ماش و برنج بریان کرده با زرشک و سماق توان داد و اگر طبع قبض بود
بهر غذا مزورات اختیار نمایند که با زیرباریس و تمر هندی و مانند آن پخته باشند و تا ممکن باشد
از خوردن گوشت مجتنب باشند و عند الضرورة گوشت مرغ یا حلوان توان فرمود و اصلاح [illegible]
تنبیه هرگاه حرارت غالب بود احداث مالیخولیا و دبیل و جرب نماید و ثقل مثل [illegible] زرداب
یا زرداب گوشت و سقوط شهوت و دلیل ضعف جگر است و سیاهی ثقل از عفونت کبد **قسم**
دوم آنکه سوء مزاج سرد بود و علامت سردی جگر [illegible] و زنگ روی است و تهیج وجه و قلت عطش
و سپیدی زبان و قاروره و فتور نبض پس اگر با ماده بلغم بود غلظ قاروره و رصاصیه رنگ و سپیدی
ملمس و قی بلغم بدان گواهی دهد و در بیشتر شکم اکثر مستسقی باشد **علاج** در ساده تسخین
کافیست و جهت تسخین جگر اثاناسیا و دواء الکرکم دهند و مانند آن و اگر همراه باد رازیانه
عنب الثعلب بجوشانند و در طبیخ وی گلقند علی آمیخته بنوشانند صواب باشد و باید که افتیمون
و سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و کلسرخ و زعفران با روغن سوسن و ناردین آمیخته بالای جگر
ضماد نمایند و در مادی تنقیه بلغم از آنچه سنبل و مدد باشد فرمایند چون ماء الاصول و حب صبر
و ایارج و خراطین و مطبوخ هلیله مفید است و طبیخ زوفا با [illegible] اگر کم بدین مرض [illegible]
و بهترین غذا اینجا گوشت دراج و تیهوست که با نخود و زیره و شبت و دارچینی و خولنجان پخته
باشند و فلافلی و اطریفلین درین علت مناسب است و باید که در دفع ماده مبالغه نکنند تا
[illegible] نه انجامد و آنجا که اسهال مفرط بود تخم سپندان که بتازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ
عربی هر یک سه درم بریان کرده و گلاب تر کرده میدهند **قسم سیوم سوء مزاج خشک بود**
و علامت خشکی جگر نحافت بدن است و خشکی دهن و زبان و تشنگی و صلابت نبض

و قلت خون و کمی بیاز پس اگر با ماده سودا باشد ترس و اندوه و فکر فاسد نیز باشد **علاج**
در ساذج ترطیب کفایت کند و در مادی تنقیه بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون نماید و جبن
و مانند آن ضروری باشد و بهر ترطیب شیره خرفه با شربت نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند
و از روغن بنفشه و کدو و بادام و موم و آب کاسنی و آب خرفه قیروطی سازند چنانچه معهود است
و بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مغز سر حیوان و باقلا مقشر و کشک شعیر مقشر و اسفاناخ
و برگ خطمی و کاهو اختیار کنند و بجای روغن روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت بزغاله
مفید است و ماهی تازه سود دهد و اگر در بامداد از شیره سپیوس و نبات و روغن بادام
حریره سازند و بنوشند صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا منتج باستسقا
نه انجامد **قسم چهارم آنکه سوء مزاج رطب بود** و علامت تری جگر تهیج وجه و اجفانست و ترهل گوشت
شراسیف و بسیاری خواب و لعاب و کندی حواس و سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت
زبان و نرمی طبع و تشنگی نبودن و با اغذیه ناپخته منتفخ گشتن **علاج** بعد تخفیف بروز
از بادیان و تخم کرفس و اصل السوس و گلقند جلابی سازند و بدهند و اطریفل کبیر و دواء الکرکم
و جوارشهای گرم بحسب حاجت بکار برند و ریاضت و تقلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و
تیهو و دراج بقرنفل و دارچینی و مصطکی و زعفران خوشبو ساخته تناول نمایند و کذلک
مصوص و قلایا یا متوبه و کرویا مفید است و باید که بخفیف افراط نکنند تا بذبول نکشد
و در آنجا که سوء مزاج رطب با بلغم بود تنقیه بلغم لازم دانند **فایده** هرگاه سوء مزاج مرکب
در جگر افتد چون حار یابس یا حار رطب یا بارد یابس یا بارد رطب علامت و علاج از
باب مذکور برگیرند **فصل دوم در ضعف کبد** و وی آنست که در جمیع قوی اربعه جگر یا در بعض
آن قوی آفت و خلل عارض شود و سبب ضعف وی بسیار است یکی آنکه سوء مزاج ساذج
یا مادی بر جگر افتد و ضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه در اعضایی که مجاور جگر است چون
معده و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و بمشارکت وی ضعف در
جگر رو نماید مثلا در معده ضعف دافعه افتد و از تنها کیلوس ناستوده بجگر رود و قوی جگر از
هضم آن عاجز آیند و بدان سبب میل بضعف نمایند و کذلک هرگاه در مراره فساد افتد
صفرا را از جگر جذب نتمایند چنانچه باید و چون صفرا از جگر بموضع خود نه براید ضعف در
قوی پدید آید و همچنین طحال و رحم و دیگر اعضا که عند هضم نصیبه خود از جگر نمی ستانند

دایمی

دایمی یعنی بضعف وی می انجامد **سیوم آنکه** امراض آلیه مثل تصغر و رمل و حصاة و سده یا ورم یا شق
در نفس کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد و ظاهر است که اگر سبب تولیت ضعف در چهار
قوه سرایت میکند و الا در بعض بحسب قوت و ضعف سبب و ماینکه جاذبه و هاضمه پیشتر از سردی و تری
ضعیف شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و نشان ضعف هر واحد گفته آید اما علامت ضعف
جگر از هر سبب که باشد در اکثر انواع آنست که براز کثیر شبیه بغساله گوشت بود و بدن نحیف باشد
و اشتها کم و باشد که ساقط شود اشتها و لازمه ضعف جگر است که از جانب راست که جای ابتدای
سر جگر است تا ضلع قصیری که اسفل ترین اضلاع است وهم طایم ممتد بود خاصه بهنگام نفوذ غذا
بسوی جگر و رنگ روی و بدن بزردی یا سپیدی یا سبزی یا کمدی گراید و در اکثر امر بسبزی و سپیدی
میل نماید **اکنون** علامات که مخصوص است بضعف هر قوه گفته آید چنانکه نشان ضعف جاذبه آنست
که براز سپید و نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر هضم صحیح بود و قوام معتدل باشد
باید دانست که آفت محصور بجاذبه است فقط و دیگر قوی سالم خاصه اگر معده صحیح باشد اما اگر
رنگ و قوام بول بحال نبود دلالت کند بر آنکه آفت بهاضمه نیز تجاوز کرده خاصه اگر معده نیز آفت
داشته باشد نشان ضعف هاضمه ترهل بدنست و تهیج وجه و فساد لون و غایله براز و سپیدی
بول و دقت خون یعنی خونی که در فصد براید تنک باشد و قال فی الموجز البراز دال علی الجاذبة و البول
علی الهاضمة **و نشان ضعف ماسکه آنست** که ثقل خفی که از امتلاء معده بعد جذب شدن کیلوس بسوی جگر محسوس
میشود در جگر در اندک زمان زایل شود و بمقدار بایست که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک
میشد نپاید زیرا که احساس ثقل مذکور از امتلاء کیلوس است در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد
کیلوس را تا اتمام نضج نتواند نگاهداشت و بزودی خود را جرم ثقل خفی که تابع بودن کیلوس است
در جگر محسوس نمیشود مگر اندک مدت و نقصان هضم بقدر تعجیل ماسکه است و آنچه در ضعف هاضمه
گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافته میشود **نشان ضعف دافعه آنست** که بول [illegible] رنگ
و قلیل المقدار بر آید و بدن مترهل بود و رنگ او چنان نماید که گویا زردی و سیاهی مخلوط است
یا سپیدی و شکم قبض باشد و خونی که در فصد بر آید سودا و صفرا و مائیه در وی نمایان بود و اخلاط
مراد نشود و جهت عدم توجه سودا به سپرز و ضعف دافعه در اکثر مودی میشود باستسقا یا قولنج یا یرقان
و باشد که بسبب جگر و قوای او امثال آن احداث نماید و در ترجمه به سبیل ضعف و قوه پوشیده نیست
و علامت مرض آلیه که در جگر افتد در جای خود مذکور است و کذلک آنچه بشرکت واقع شود تقدم

آفت در آن عضو و دو حوف و دران شاه و ریست مثلا آنچه بمشارکت سینه و آلات تنفس باشد
سرفهٔ خشک و سوء تنفس پیدا بود و آنچه بمشارکت مراره یا سپرز باشد یرقان زرد یا سیاه پدید
آید و آنچه بمشارکت رحم افتد احتباس حیض تا اندر آن یا افراط گواهی دهد و ضعف کلیه در اکثر
خواهد تفصیل مذکور است **علاج** از سوء مزاج باشد جمیع اقسام ساذج و مادی مذکور شده
در فصلش بطریق وی عمل آرند و آنچه از سده یا امراض آلیه یا ورم ما سبق باشد هر واحد از حب
بفصول علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن
عضو کنند بدانچه مخصوص ویست و مراعات جگر نیز لازم دانند و از آنکه ضعف جگر بچیزهای گرم که
خوشبو و قابض باشد چون دارچینی و تفاح اذخر و مرو و زعفران و امثال آن خوشبو ساخته تناول
کردن مفید است **فایده** جالینوس کسی را ملکود میگوید که اعمال جگر ضعف پدید آید نه بواسطه ورم
یا زخم یا وسیله **اکنون** بیان کنیم مرانچه بضعف هر قوة مخصوص است بدانکه قوت جاذبه را اشتراق ...
و سنجر بنا خوردن و صبر و کشنار و پوست انار و لادن و ورد کوفته پخته و گلاب آمیخته بر جگر طلا کردن
قوة دهد و در بنجا ادویه قابض نتوان داد و ماسکه قوت جگر دیتیج و صبر غافل از تفتیح سده نباید بود
و گوشت کبک و مرغ و تیهو با آب غوره غذا باید نمود و قوة ماسکه جگر را چو ادرش خونی سبب بیا
میبه قوت دهد و ادویه قابض مطلب مفید است و عود و زیره را با آب سیب ضماد کردن سود دهد و
دافع را ماء الجبن و سکنجبین و هلیله پرورده قوة دهد و بخاصه اسیلم مفید است و گوشت کبک و صعوه و اسفیذ
نیمبرشت خوردن و دارچینی و فلفل زنجبیل در طعام کردن سود دهد **فصل سیوم در سده کبد** و این را
چند سبب است یکی آنکه رگهای جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سببی سده
میشود دوم آنکه ورم در جگر افتد سیوم آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این اکثر واقع
است و بیانکه حرکت بعد از طعام خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام و خوردن شراب عقب
غذا از موجبات سده کبد است و کذلک آبهای بد نوشیدن و در شیار فاسده چون گل و گچ و امثال
و چیزهای قابض نباتیت چون زعرور و مانند آن خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت
است یکی آنکه در موضع جگر گرانی محسوس شود خاصه که سده در محدب بود و وقوع سده در مقعر
جگر نسبت بمقعر وی کمتر است زیرا که هرچه محدب بیرسد صافیست و با وجود آن رگهای محدب
وسیع و فراخ است دوم آنکه تپ نباشد و این در ابتداست زیرا که هرگاه سده مزمن شود و بسیار
گردد عفونت می پذیرد و تپ احداث مینماید و کذلک آنجا که اماس سبب باشد سیوم آنکه در فضا باشد

و این نیز علامت سده و ناهمون ورم است چهارم آنکه اسهال غسالی آید پنجم آنکه پیاز بسیار و کثیر الرسوب
بیاید و این وقتی است که سده در مقعر بود که کیلوس بسوی جگر نتواند رفت و همچنان بیاید اگر کثافت شبیه
وگاه باشد که در سده صفرا بسیار نرم آید ششم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این اغلب باشد
که در محدب بود و شدة رقت و قلت بول بحسب کثرة سده است و بیانکه از لوازم سده کبد است
که خون در بدن صاحبش کمتر بود و رنگ او مایل بزردی باشد مثل یرقانی و بسیار باشد که ضیق النفس
پدید آید از جهت مشارکت جگر با اعضاء نفس و آنجا که سبب سده ضیق خلقت رگهای جگر بود کثرت
وقوع سده باندک مخالفت از صغر سن بدان گواهی دهد **علاج** اگر سده در محدب بود دارو های مدر دهند
پس آنجا که مزاج گرم بود تخم خیارین و تخم کشوث و تخم کاسنی و پرسیاوشان باید داد و سکنجبین ساده
آمیخته و کذلک آب برن الحمل و آب بادیان و سکنجبین باید کرده و آنجا که مزاج سرد بود طبیخ اسارون و سلیخه
و افتیمون و تخم کرفس و انیسون دهند سکنجبین عسلی یا سکنجبین بزوری گرم و شراب بینا باید نموده و
بالا جگر حب و افتیمون و ادهند و بیخ کرفس با آب کاسنی سرشته ضماد سازند و اگر سده در مقعر کبد بود
مسهل دهند پس آنجا که حرارت باشد بجز اسهال آب فواکه دهند راوند آمیخته و سپنجا خیرم فلوس خیارشنبر
و طبیخ کاسنی با خیار جل نموده نوشیدن نهایت مفید است و کذلک با دویه لینه حقنه کردن و آنجا که
برودت در مزاج باشد بجای اسهال طبیخ بیخ کبر و بادیان و تخم کرفس و ماو خرده کاسنی دهند و شراب افسنتین
باید کرده حقنه کنند با دویه حاره و در تفتیح نیز مراعات مزاج مرضیه ارند و همچنان در غذا اشخاص
حرارت خواه سده در محدب بود یا در مقعر زیرباجات بی مصالح خورند یا سرکه در روغن بادام
پخته مفید است و عند برودت زیرباجات که با مصالح گرم خوشبو کرده باشند تناول نمایند و آب
نخود که با برگ کاسنی و اندکی سرکه پخته باشند سود مند است و گوشت عصافیر فایده دارد و هرگاه سبب
سده تناول چیزهای قابض بود اشیاء مرطب دهند چون شیره و شکر و حریره روغن بادام و شوربای
مرغ فربه و قلیه کدو و انار و هندوانه و هرگاه ضیق رگها سبب باشد چیزهای مفتح و شربت بزوری
که مدر و راوند باشد و حب راوند استعمال نمایند و از مغلظات و موجبات سده اجتناب کنند و هرگاه
اماس سبب باشد بفصل وی رجوع نمایند **فرق در سده و ورم آنست** که ثقل در سده بیشتر باشد و درد
در ورم افزونتر خاصه که ورم گرم بود و ایضا تپ از لوازم ورم است اگرچه به تنهایی بود بخلاف سده
که چون مزمن شود و در وی عفونت افتد آنزمان تپ آرد **تنبیه** گاه باشد که سده در خلل گوشت
جگر باشد بواسطه غلظ خون غذایی و ضعف دافعه و ممیزه و جاذبه و گاه باشد که سده در رگهای جگر

بود جهت ضیق آنها خلقةً یا باسباب دیگر ذکر یافته **فصل چهارم در سده ماساریقا** و علامت سده ماساریقا آنست که در معده و شکم بجانبی که جاییگاه مقعر جگر است تمدد و غایه و ثقل دریابد بجای و سیاه کیلوسی بود و آثار سده کبد و ماساریقا ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکاهد و ناتوان گردد و تقدم الغذا الیه پس اگر سده ناقص است ناتوانی بمرور ظهور نماید و اگر سده کامل است بسرعت ضعف و نحافت پدید آید **علاج** هرچه برای سده مقعر کبد مخصوص است در اینجا بکار برند مع مراعات مزاج و در جمله لوازم است که نخستین مفتحات و ملطفات دهند پس مسهلات هرچه در سده کبد چه در اینجا **فصل پنجم در نفخ الکبد** و سبب وی آنست که در اجزای جگر باد غلیظ را و یا در مرد و بخار غذا غلیظ جمع آید و بسبب کثرت یا احتباس بیرون نتواند آمد پس کثیف شود و متحیل گردد بریاح نافخه و علامت وی آنست که زیر قبرغه راست وجع تمددی پدید آید اما ثقل بسیار و تب هیچ نباشد و در سحنه تغیر فاحش ظهور نماید و بعد از هضم طعام نفخ غلبه کند و چون دست بر آن موضع نهند و اعتماد کنند قراقر کند و این قراقر نشان بودن باد است در جگر و احساس کثرة تمدد نشان بودن باد است در غشاء جگر و ایضاً از علامات نفخ غثیت که چون دست بر وی مالند و یا چیزی محلل گذارند تحلیل یابد **علاج** کمونی و دواء الکرکم و دواء المسک دهند و شربت دینار بغایت مفید است و بهار استعمال نمایند و انجانی را و تمام بدن را بمالند به سبیل اعتدال و آب سرد کمتر بنوشد و نه گلاب و عرق گاونی و بادیان از مهلات نیز و در اینجا تکمید نمک و کاه و سبوس و خاکستر نفع بیشتر دارد و جهت غذا اقلایا پر مصالح و کباب و مانند آن چیزهایی که مجفف رطوبت بود مناسب‌ترین است و اگر میل درد بجانب روده بود نخستین مسهل دهند بعده محلل گذارند و اگر قوجا و بجانب ورشراسیف باشد یا مختلف بمدرات رجوع نمایند و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم دانند **فصل ششم در وجع الکبد** و این را چند سبب است یکی سوء مزاج دوم سده سیوم نفخه چهارم ورم پنجم فتق ششم حصاة و رمل هفتم تفرق و هر واحد را علامات و علاج در فصل وی مضبوط است اما اینجا بنگرند **فصل هفتم در تفرق** و وی آنست که به بهار یا بعد ریاضت قویه یا عند گرم شدن بدن از حرکت و برآمدن از حمام آب سرد نوشیده شود پس آن آب یخ بفور بجگر رسد قبل از آنکه از حرارت معده گرم شود فیتفرق الکبد بوقوع مع وجع شدید و این مرض سریع الزوال است اگر زود تدارک کنند و اگر طبیب غلط کند در علاجش می انجامد به استسقا یا ورم جگر و علامتش آنست که بعد شرب آب سرد یا بعد چیزهای مذکور اتفاق افتاده باشد

دردشدید

درد شدید که بیرون از طاقت باشد بغتةً پدید آید و تدبیرش آنست که همان وقت خرقها را به آب گرم تر کرده بر جگر گذارند و سنبل و مصطکی ضماد نمایند و آب گرم تنطیل نمایند و آب گرم نوشانند همان روز صحت یابد بعون الله تعالی **فصل هشتم در ورم الکبد** و این را چند قسم است **قسم اول ورم دموی** و علامت او تب است و تشنگی و ثقل و درد و حرقت در آن موضع و ذهاب شهوت و ظهور ورم تحت شراسیف و زبان و روی سرخ بودن و سرفه خشک بی نفث آمدن و فواق عارض گشتن و خوف و دقتی می افتد که ورم قوی و عظیم باشد بحدی که فم معده را منضغط سازد و این علامت مشترک است ورم مقعر و محدب اما نشان خاص ورم مقعر آنست که قی صفراوی و غثیان و درد اطراف ظاهر شود و شکم قبض باشد و این بیشتر است و ما شده که قبض نباشد بلکه مستسهل بود اما باید آنکه احتباس اینجا بیا باشد که بدن قوی بود و جذب غذا همینماید و ورم این بزرگی شود که مجاری غذا را بند سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد و در این هنگام بسبب شدة قبض شاهی میشود و ورم جگر نضج نیابد زیرا که در اینحالت وجع بجانب قولون محسوس میشود و قذف و تهوع رنج سید بهم لیکن آنجا که قوة بدن ضعیف بود بحدی که جذب غذا نتواند نمود و ورم از غایت عظم بند سازد مجاری و کیلوس بسوی جگر نفوذ نتواند امر لازم است که شکم مستسهل بود و بهور دی یابد سیال علی شدة الورم وضعف القوی لهذا قال الشیخ ورم الکبد اذا قارنه الاسهال فهو مهلک و نشان خاص ورم محدب آنست که سعال شدید و ضیق النفس و احتباس بول پیدا بود و ثقل قوه با سفل کشیده شود و ورم هلالی در جاییگاه کبد پدید آید و هرگاه ورم شامل بود بمحدب و مقعر کار مشکل باشد و اعراض هر دو روی نماید و گاه باشد که ورم در محدب بود یا در مقعر و چیزی از آثار خاص که ذکر یافته در دیگری پیدا آید لیکن هرچند که باشد هرچه خاصه اوست مثل فواق و ذهاب شهوة و وجع و مزاحمت تنفس و غشی که در ورم محدب میشود در مقعری اگرچه پدید آید اما بدان غلبه نبود و لذلک سعال و ضیق نفس و احتباس بول اگر فرضاً در ورم مقعر پدید آید اما بدان غلبه نبود که در محدب ظهور نماید **علاج** نخستین فصد کنند باسلیق یا اکحل و چند روز بحسب قوة خون بگیرند و بعد از آن آب بیخ عنب الثعلب و آب انار میخوش همراه سکنجبین قندی دهند اما آب انار تنها ندهند و لذلک قابضات دیگر چون آب سیب تا دهان عروق را تنگ نسازد و در ورم منفجر آید و باید که در ابتدا آب کاسنی و آب کشنیز و تراشه کدو و شیره برگ زعفران یا صندل و گلاب در روغن گل ضماد نمایند و اگر تنقیه تمام کرده باشند کافور نیز در این ضماد داخل سازند

وچون سیوم روز بگذرد در ادویه مذکوره بابونه واکلیل وآرد جو نیز آمیزند تا ردع مع التحلیل
حاصل شود علیه در ورم دموی هیچگاه رادع صرف بکار نبرند خصوصاً بافراط وقبل از فصد
تا ماده را سخت نکنند وکذلک پیش از تنقیه از محللات صرف اجتناب واجب دانند تا مزید
ورم ووجع نگردد ودرین باب آنچه مرکب بود مع الردع والتحلیل ضماد نمایند چون صندلین وفوفل
وکشنیز با افسنتین واکلیل آمیخته وروغن بابونه مایه نموده لیکن مراعات اوقات ضروریست مثلا
در ابتدا ادویه نزدیک بهم باید که قوت رادعه غالب باشد وبعد ازان محللات را که هو طریق العلاج
واگر ماده منتشر بود مدرات کمتر دهند وبهتر همین اگر مطلوب باشد تا [illegible] که قناعت کنند [illegible]
خرنوس با بنفشه کاسنی ومانند آن مفیدست واگر ماده محدب بود اعانت بادرار کنند ومسهل
نه دهند لیکن طبع را قبض نگذارند که قبض مزید الم است ودر انجا که ورم مع الاسهال بود این قرص
دهند تخم حماض وطباشیر وگلسرخ وزرشک از هر یک [illegible] هر واحد یکدام زعفران نیم دام
کوفته بیخته قرص سازند هر یک مثقالی وسبد لعاب بارزنگ یا انار تواند داد ودرینجا اما بعد از فصد
قسم دوم ورم صفراوی وعلامت وی زردی دهان ودرعی [illegible] بول وسرعت
نبض وتپ صفراوی وشدت التهاب وقلق وتشنگی مفرط بودن وزبان تیره شدن به بخور
صفار باشد که [illegible] آخر سیاهی بر زبان پدید آید علاج برای تفتیح سده وی تخم کاسنی وبیخ [illegible]
بجوشانند و[illegible] طبوخ وی با سکنجبین قندی ترش باید کرده بنوشانند وبرای تبرید شیره تنها [illegible]
که قبض در آن شود چون شراب نیلوفر وشراب لیمو همراه سکنجبین ساده یا با راوندی باید داد ومانند آن
وبر جگر آرد جو وصندل وگلاب وآب کاسنی وسرکه ضماد نمایند واگر ضرورت شود اندکی کافور هم بیفزایند
پس انجا که ورم منتشر بود اسهال مناسب است وبهر اسهال آب خیار که چهار رطل همراه خیار شنبر
آمیخته وروغن بادام باید نموده نیکوترین دواست ودرینجا [illegible] کوتاه دارند وبهر اسهال
هر چند بعضی اطبا در مرض هلیله محموده فرموده اند لیکن حق آنست که نهار نباید داد که ضرر
بیشتر از نفع اوست ودر انجا که ورم محدب بود [illegible] از مسهلات باز دارند وبادرار اعانت نمایند
قبض هم روا ندارند که قبض شکم باعث آفتست وبهر دفع قبض حقنه ملایم ومطبوخات خفیفه
کفایت کند وقال القرشی وایاک ان تسهل الورم حتی لو نضج الورم وافرط الاسهال وضعف
وانفعال الطبیعت [illegible] بالمزاجیة فعلیک بالتوسط وهر گاه خود بخود مستهل باشد وتقبیض
حاجت آید قرصی که در ورم دموی ذکر شد بکار برند قسم سیوم ورم بلغمی وعلامت وی سپیدی رنگ

درزبان

درزبان وسپیدی بزاقت وثقل روی ودر استرخاء عضلات روی وتشنگی کم بودن وتپ ودرد کمتر بود
نابودن واگر ورم در محدب بود آماس نرم درانجا محسوس شود وباید دانست که در ورم بلغمی ثقل
بیشتر باشد ودرد کمتر وثقل آنکه ورم در محدب هست باید منتشر در قسم اول گفته شد علاج در تنقیه
حقنه کنند وحبی که از ایارج [illegible] ایارج فیقرا ونیم درم غاریقون ساخته باشند وقت خواب بخورند و
صباح قرص افسنتین یا قرص راوند دهند وبعد ازین مدرات دهند چون بیخ تخم کرفس وانیسون وبادیان
ونانخواه وبیخ کاسنی با سکنجبین بزوری گرم باید کرد وپس از تنقیه باسهال باید [illegible] جهت تسخین جگر
قرصی که از گلسرخ وانیسون وتخم کرفس وفقاح اذخر وانیسون وحشیش غافث وزرنباد بوزنه
وغاریقون وتربد وقنطوریون دقیق ومویز وانجیر بجوشانند وصاف نمایند ودران شکر سرخ
آمیخته خورد کنند وجهت تطلیه بر جگر نیکوترین ادویه مسک وزعفران است با روغن ناردین آمیخته
قسم چهارم در ورم جگر سوداوی وسبب او وقوع سده است مابین مجری که در جگر وسپرز است
جهت [illegible] سودا جگر بسپرز وعلامت وی آنست که در جانب راست [illegible]
چیزی صلب نمایان شود ودرد وتپ نبود مگر لاغر شود ورنگ او فاسد گردد وزبان درشت
باشد وگاه باشد که با ورم مذکور حرارت در مزاج پدید آید ومزید تحجر وصلابت گردد وگاه باشد
که ورم صلب در جگر بسبب [illegible] پدید آید وورم جگر که بسبب [illegible] ومنقطع شود [illegible] آید
علاج نخستین به پختن ماده هر صبح [illegible] از بادیان وتخم کاسنی وتخم کرفس وگاوزبان [illegible]
بدهند ومانند آن وبهر نرم ساختن ورم مرهمی که از چربی مرغ ودقوق ساق گاو وسنبل ساخته
باشند ضماد نمایند وکذلک مراهم دیگر [illegible] که برای تلیین صلابت مخصوصست [illegible]
مفیدست آرد حلبه کرنب وانجیر ومقل واشق واکلیل وسداب وصندل وسنبل موم سپید روغن
حله هم سرشته چنانچه مقررست بر جگر ضماد نمایند وبعد ازانکه سختی نرم شود وماده نضج یابد در استفراغ
ماده کوشند وجهت استفراغ ماء الاصول وسکنجبین بزوری وعنصلی باید داد وکذلک مطبوخی که از
افسنتین وسنا وبادنکو واصل السوس وگاوزبان وتخم کاسنی ساخته باشند وشکر شیرین کرده
معجون نجاح تنها وهمراه این مطبوخ نیز سودمندست ودر باشد که بفصد حاجت آید ونفع وی
بزودی پدید آید وپس از تنقیه دواء الکرکم ودواء [illegible] واقراص [illegible] وقرص زرشک کبیر نیز
که در مرض نهایت مفیدست ودر انجا که در مزاج حرارت بود مراعات وی ضروریست واین
جزئیات بر حدس طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکند چه در دوا وچه در غذا

افتیمون

واگر حرارت نبود نیکوترین اغذیه زیربا جانست که با پیاز وامبر ازطبه وزیت وکرد وشکر
سپید وزیره ودارچینی ساخته باشند وغیر شیر شتر عند فقدان حرارت نوشیدن ورم صلب
جگر را بسیار مفیدست خاصه به طریق یک پیاله شیر شتر یکهفته وبقند شیرین کنند وسفوفی از
هلیله کابلی وهلیله سیاه هریک سه درم وتخم کرفس وانیسون وبادیان هریک یکدرم ساخته باشند
مقدار دو مثقال ازین سفوف بخورند وبالای وی با شیر نوشند صفة دواء الکرکم سنبل زعفران
هریک ده درم دارچینی مرصافی قسط تلخ قفاح اذخر هریک یکدرم حب بلسان داروست کوفته بیخته
با عسل مصفی سرشته ولکن کم زعفران است صفة اثاناسیا بیخ زعفران قسط تلخ سنبل الطیب
مرصافی عود بلسان افیون سلیخه هریک یکدرم عصاره غافث دو درم بنج مهک سه درم
حب بلسان داروست کوفته بیخته با سه چند عسل مصفی سرشته ومعنی اثاناسیا منفدات ونقض
امراض وبعضی ترجمه وی دواء الذیب گفته اند لهذا مرکبی که جگر را که درد وی حلی فته
در اثاناسیا میگویند صفة اقراص مقل گلسرخ پنج درم سنبل الطیب دو درم مصطکی زعفران هریک
یکدرم قسط بادام تلخ هریک یکدرم ونیم مقل سه درم حب بلسان هشت داروست با عسل اقراص سازند
صفة اقراص زرشک کبیر عصاره غافث فوه لک مغسول راوند تخم کشوث رب السوس
طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب هریک سه درم زرشک بیخ تخم خربزه مغز تخم خیارین هریک
چهار درم گلسرخ ترنجبین هریک شش درم زعفران یکدرم ونیم کوفته بیخته با آب ترنجبین سرشته
اقراص سازند حبه نزده داروست واین ورم بیخ ما نیز معنیات فصل پنجم در ورم جگر که
از ضربه وسقطه حادث شود علامت او تقدم سبب است علاج رگ زنند وگل ارمنی یکدرم سائیده
ولعاب اسبغول آمیخته بدهند واز یک مثقال راوند ویک مثقال فوه ویکدرم دارچینی کوفته بیخته
سفوف سازند ویکدرم ازان با شربت بنفشه آمیخته بخورانند وابن سینا میگوید راوند وگل
ارمنی حب الآس درین باب تجربه کرده ام که مفیدست خوردن وی وادویه مناسبه
ضماد نمایند صفة ضماد نخود مقشر راوند هریک سه درم مومیائی دو درم مومیائی در روغن
بنفشه یا روغن دیگر بگدازند ودیگر اجزا کوفته بیخته درین سرشته وبر ورم نهند دیگر عود زعفران
حب الغار مقل مصطکی سنبل مساوی بگیرند وبروغن سوسن با روغن دوم آمیخته ضماد
کنند فصل نهم در ورم عضلات که بر شکم است واین ورم در اکثر مشتبه میشود بورم جگر لهذا
بعد اورام جگر ذکر این وفرق بینها لازم آمد بدانکه عضلهای شکم همگی چهار زوج است

یکی زوج

یکی زوج در طول شکم امتداد یافته از غضروف خنجری تا عظم عانه وزوج دیگر در عرض شکم
کشیده گشته ودو زوج باقی مورب واقع اند بنوعی که یکی بر دیگری بتقاطع صلیبی متقاطع
شده است از شراسیف تا عانه واز خاصره تا غضروف خنجری پس هرگاه در عضله که غائر است
ومورب مایل بسمت جگر اماس پدید آید از آنکه شکل این ورم اشتباه است بشکل ورم جگر وبا سطح
توریب ومیلان او حس بصر امتیاز مشکل گردد که ورم در عضله است یا در قعر جگر لهذا فرق
بینها واجب آید وفرق آنست که ورم جگر هلالی شکل باشد وچندان نمایان نگردد خاصه اگر
سوی یا ستبر بود یا مریض فربه باشد که در مردم فربه اگرچه ورم محدب جگر باشد بنظر نمی در آید
ودیگر عوارضات که از لوازم اماس جگرست چون احتباس بول وبطن وذهاب شهوة وخفقان
همه پیدا بود بخلاف ورم عضلی که مستطیل باشد یا عریض یا مورب هرچه باشد بخلاف
او غلیظ بود وعلامت ثانی یعنی تعیین آنچون ورم موش که ذنب الفار گویند ودر حرکت هلالی شکل نباشد
وبیشتر نمایان بود واز عوارضات که لازمه ورم جگرست هیچ پیدا نبود فسلامة الکبد هرگاه
ورم در عضله مستطیل افتد انجذاب مر قوة بیان گواهی دهد وقال صاحب الاقرائی بعد از زیت
للراق تبعد الی النجل والیبوست فاعلم ان الورم الکبدی علاج اندرین مرض تدبیر کلی
آنست که نخستین یعنی در ابتدا فصد کنند ومسهل دهند وادویه محلله صرف ضماد فرمایند وخوف
انحلال قوت ننمایند بخلاف ورم جگر که دروی استعمال محللات تنها در ابتدا ومحللات فقط
در انتها ممنوع است فایده هرگاه ماده روی بنهد دیر گردد نشتابند تا هر یکلا فتد وانتظار
نکشند که ادویه منفجر خواهد شد زیرا که در عضله خوف است که بطول لبث تآکل وتعفن سازد
عضو وصفاق را وباشد که بجانب اندرون منفجر شود وماده حشا متادی گردد فصل دهم
در دبیله کبد واین بیشتر عقیب ورم گرم افتد چنانچه صلابت در جگر بیشتر عقیب ورم سرد پدید
آید ودبیله آنست که هر ورم که در چنین موضع باشد از سه حال بیرون نیست یا تحلیل یابد یا بحال خود
یا صلب شود یا روی بجانب آورده ریم شود ودبیله گردد ونشان تحلیل آنست که اعراض بتدریج
شود وصحت پدید آید روز بروز حال نیک شود ونشان صلابت ورم جگر آنست که محسوس شود
چیزی محکم با صلابت اما علامت جمع شدن ودبیله گشتن آنست که تپ ودرد وجمیع امراض
چون تشنگی وذهاب شهوت وسرخی روی وحرقت وخفقان کبد هم شدت وافزون گردند وخشن
بر پشت متعفن شود وبر پهلوها متغیر وهرگاه ماده تمام گرد آید وپخته شود همگی اعراض روی بکمی نهد

آرند و نشان انفجار و شکافتن وی آنست که قشعریره و نافض در بدن افتد و ماده اینجا
بیاید و بهان سبب مدتی سبکی پیدا آید و ماده که از جگر برآید از چهار حال بیرون نباشد
یا باسهال مندفع شود یا بقی و این بیشتر در ورم تقعری افتد یا با دبار مستفرغ گردد
و این وقتی است که ورم در محدب بود و بناحیه کلیه سر کند یا میل نماید بجانب فضاء جوفی
که مابین شرب و امعاست و آب استسقاء زقی در انجا جمع میشود و در صورت در بول و
براز وقتی اثری از ریم پدید نمی آید مگر آنجا که بعضی از ماده بر سبیل نضج گراید و بعضی بی نضج
و اصحابا بالکلیه نیاید و اما هرگاه توجه ماده بتمامه بجانب فضای مذکور باشد و در بول و براز
چیزی از ریم ظاهر نشود و در این حالت استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره و حفظ
اعراض و پست شدن امامس توان کرد و ایضاً بالای معده که جای آن فضاست گرانی
الصاب طبعه محسوس گردد و باید دانست انجا که ماده بیرون سو بر آید در بول و براز اگر ریم
سپید بود دلیل نضج ماده باشد و اگر تباه و زردی بود نشان قصور نضج باشد **علاج**
هرگاه بدانند که ماده رو بنضج می نهد نیتا بند بقصد حجامت و تلیین طبیعت و استطلاق
و ادرار تا باشد که ماده مستفرغ شود و از جمع باز ماند لان جمع المادة فی الاحشاء
خصوصاً فی العضو الرئیس لیس بمحمود و هرگاه این تدبیر سود ندهد یا بسبب مانعی نتوان کرد
و ماده مجتمع شود چیزهای پزنده ضماد کنند تا زود پخته شود و چون پخته گردد و سر کند
و در بول یا براز مایلی مندفع شود مدد دهند تا عضو تمام پاک گردد و آنچه باین کار آید شربت
قندانست گلاب آمیخته یا سکنجبین یا ماء الشعیر تنها یا مع العسل هر واحد مفید است و کذلک
شیره تخم خیارین و تخم خربزه یا شراب عناب و شراب خشخاش و شراب نیلوفر یار کرده
و همچنان جلابی که اندر روغنا بیخ کرفس و بادیان و انیسون و نبات باشد و هر یکی که ازین
مذکور است بقید هیه حرارت و یحب بودن و نا بودن تب و تقاضای حال بدهند و چون
دو ساعت از شرب این بگذرد چیزی که طعم قروح جوفت باشیای که آنرا بجگر رسانند
آمیخته بنوشانند و دواء اللحم یعنی گوشت رویاننده کنند است و دم الاخوین و مانند آن
و این دوا مجابت مفیدست و مصطکی و تخم کاسنی و گل ارمنی هر یک مثقالی کنند و تخم
سیاوشان و گلسرخ و طباشیر هر واحد دو مثقال کوفته بیخته سفوف سازند شربت دو درم
و ادویه مبراق و موصل یعنی رساننده ملحمات بجگر انیست تخم کاسنی و تخم کرفس و مانند آن

در سکنجبین یا ماء العسل آمیخته و ایضاً برای تقویت و قبض جگر صندل و لسان الحمل و مصطکی و راوند و لک
خاوب زنند و جهت حفظ قوت اشیاء ذی عطریت و قبض چون عود و زعفران و مانند آن از اشربه
و اطلیه و ادهان موافقه استعمال نمایند و غذائی که در این مرض توان خورد ماهی صحرائی است و حریره
که از لباب نان سپید در روغن بادام و شکر ساخته باشند و کذلک صفرة بیض نیمبرشت و گوشت
طیور و شیر تازه نقد شیرین کرده **تنبیه** اگر ماده بجانب روده مایل بود مسهل دهند اما خفیف
و اگر بسوی گرده و مثانه مایل باشد مدرات دهند و اگر بفضای جوفی رو نهد علاج استسقاء زقی
تدارک کنند و هذا اصعب و اعسر کما لایخفی **فصل یازدهم در حرقة سطح کبد** و این علت نادر الوقوع است
و علامات وی آنست که حرقه و سوزش در جگر پیدا بود و آنچه در سوء مزاج گرم مذکور است پدید آید و باشد
که قشعریره و نافض افتد **علاج** آنچه در سوء مزاج مادی ذکر یافته از فصد و اسهال و ادرار و تبرید
تدبیر آنست و باید که اشربه و اغذیه و اطلیه بحسب حاجت بکار برند والله اعلم **فصل دوازدهم در خفقان الکبد**
و این علتیست که جگر بطپد و بحرکت اختلاجی متحرک شود و وی نیز نادر الوقوع است لهذا اکثر
کتب ازین مرض خالیست و سبب این علت وقوع سده است در جگر و علامتش آنست که بعضی
اوقات دریابد آدمی جگر خود را که میجهد و پندارد که نافری فعر مکینه آمد و این کیفیت لحظه بماند
و زایل شود و هنگام زوال آن حالت تصاعد ابخره بسوی سر محسوس گردد و باشد که بحفظ الی تردی
پدید آید در جگر و باشد که ریشه فی عرق کند **علاج** برای تفتیح سده کبد سکنجبین بزوری که در وی
بامیران و زعفران و راوند و مانند آن مفتحات مناسبه باشد میدهند و جهت تنقیه خلط اذخر و کشوث
و اقحوان و شاهتره و افسنتین و غافث بکار برند و آنچه در سده گفته شد بحسب حاجت استعمال
نمایند **فصل سیزدهم در حصاة الکبد** و سبب تولد حصات در مرض کلیه در مبحث حصات الکلیه گفته آید
و علامت وی آنست که هرگاه طعام در معده هضم شود و صفوة کیلوس بسوی جگر میل کند
قی عارض گردد و خلش و درد جگر لازم بود و صلابت عامه ظاهر شود و گاهی صلابت عامه فزون
رویم گاه باشد که در بعض اجزاء جگر صلابت ملموس شود و همو موضع الحصاة و ارملی و ایضاً
هرگاه فصد کنند خاصه باسلیق ایمن و سر رگ فراخ باشد زیر خون خیری مشبه برمل در یابند
و قال السدید انی وجدت فی دمی رملا اخلة ما ستحة فوجدت رملا بر تعا و کنت اجد هذه العلامات
فی کبدی فالقیت ان الرمل یتولد فیه **علاج** نخستین مفتتات حصات که در حصات کلیه
گفته آید بدهند و بعده مدرات نوشانند تا پاک گردانند و هرچه در حصاة کلیه شود علاج

انیست **فصل چهاردهم در تصغر کبد** باید دانست که در بعضی مردم بسببی از اسباب جگر خورد باشد چنانچه
ممکن هست که بمقدار کلیه بود پس هرگاه غذا بیشتر از معتاد خورده شود بواسطه صغر جگر صفوه کیلوس
در وی نگنجد و احداث سده و اورام و تمدد و ثقل نماید و بدان سبب قوی وی ضعیف شود و هضم مختل
گردد و باشد که بدین سبب اختلاف الخ مده علامات این مرض آنست که گرانی و باد و سده و نفخ در جگر
اکثر پدید آید و غذا اگرچه معتدل القدر خورده شود گرانی آرد بر جگر و ضعف بدن و کوتاهی انگشتان
در اصل خلقت و بدن باریکی رگها بران گواهی دهد **علاج** هرچه قلیل الحجم و کثیر الغذا و سریع النفوذ باشد
چون زرده تخم مرغ نیمبرشت و گوشت مرغ و بره و کبک تناول کنند و غذا متفرق خورند چند کرت اندک
اندک و جهت محافظت قوت از ادویه هرچه مدر و مسهل و منقی جگر و ملطف و محلل بود بکار میبرند چون
شربت بزوری و ماء الاصول و امثال ذلک فقط **فصل پانزدهم در قیام الکبد** و این عبارتست از اسهال
جگر و وی شش نوع است قیحی و غسالی و دموی و صفراوی و صدیدی و خاثری **نوع اول در قیحی**
و قیح ریم را گویند و سبب وی انفجار دبیله جگر است و در دبیله گفته شد **نوع دوم در غسالی** و این چون
آبی بود که در وی گوشت شسته باشند و سبب وی ضعف جگر است و آن نیز گفته شد و بعضی اطبا
میگویند که اسهال غسالی بخوردن مویز زایل شود و دیگر این را مجرب دانسته است **نوع سیوم در دموی**
و این نوع را ذو سنطاریای کبدی گویند و از سه سبب افتد یکی آنکه ترک فصد معتاد و چون رعاف
و طمث و باسور و جز آن باز ایستد و بدان سبب خون در جگر پر شود و ایذا دهد پس آنرا دفع کند
بسوی امعا دوم آنکه عضوی کلان چون دست و پا منقطع گردد و خونی که تغذیه او میبود رجوع القهقری
نموده بجگر باز پس شود و جگر نیز آنرا بامعا مندفع سازد و انقسام اسهال بعد از طول زمان تقلیل
میگردد و باید دانست که در لطافت دیدن زمانی مدید اعضای مذکوره را در امتناع نفوذ غذا او اجباب
ذو سنطاریا میبرد قطع آنست **تنبیه** سبب تقلیل اسهال دموی که از قطع عضو افتد در طول
زمان نه از آن است که طبیعت از قطع آگاهی می یابد پس از تولید خون که بضعیه ان اعضاست
بازمی ایستد بلکه وجهش آنست که در طول مدت اعضای مجاوره عضو مقطوع از کثرت تغذیه
سیر میگردند پس غذا کمتر میخواهند و بدان سبب شهوت تناول غذا نیز کم میشود پس خون بسیار تولید نمیشود
لاجرم سیوم آنکه تفرق اتصال در جگر افتد و بدان سبب خون هضم نکرده بسوی اعضا چنانچه
باید و بر سبیل ترشح بجانب باب تراود و از آنجا بامعا فرود آید و سبب تفرق اتصال یا انفجار
ورم گرم جگر است یا کثرت امتلا که بشق انجامد یا ضربه یا سقطه قویه و جز آن و علامت قیام کبدی

که بسبب امتلاء خون بود در جگر بدین وقوع تفرق الاتصال آنست که خون دفعة مقدار کثیر
بیرون آید و باوقات متباعده بود و تقدم امتلا و احتباس سیلان معتاد گواهی دهد و گرانی و الم در
نواحی جگر دریابد و از علامات خراش روده چون وجع امعا و برآمدن خون مختلط با براز هیچ نباشد
و باید دانست که از جگر هرچه آید و هرچند بگذرد بسوی وی زیاده شود بخلاف آنچه از روده باشد
چنانچه فرق بینهما در آخر فصل بتفصیل گفته آید اما علامت اسهال کبدی دموی که از تفرق الاتصال
افتد آنست که به فترات شود و تقدم اسباب موجبه وی بران گواهی دهد و در باقی علامات با
امتلائی شریکست **علاج** آنچه امتلائی بود باید که بحبس او نکوشند مادام که ضعف پدید آید زیرا که
در حبس وی خوف است که ماده بعضوی دیگر رسد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ پس
صواب آنست که قبل از ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت سبک شود و چون ضعف رونموده باشد
و آنزمان حکیم در یابد بیمار را باید که ماده بجائی مایل سازد مثل استخراج و اگر آنوقت هم مصلحت ببیند
فصد کند لیکن خون مقداری گیرد که نسبت بدانچه باسهال می برآید کمتر باشد تا فایده می
بخشد و طریق امالة آنست که دستها و پایها و ثدیین و خصیتین سخت ببندند و بباید دانست
که هرگاه بداند که خون دفع حدث است و روده را خواهد خراشید در حال استفراغ و اماله کوشند
اگرچه خوف ضعف قوت شود و پس از آنکه استفراغ و اماله کرده باشند و اسهال باقی بود
قابضات دهند چون قرص کهربا در شیره خرفه و آب لسان الحمل آمیخته و مانند آن
و تقلیل غذا واجب است در مرض خاصه در ابتدا که با تب منع کلی است و آنچه از تفرق الاتصال
افتد بمختصین ازاله سبب و دفع نکاهت او کنند پس اقراص و طعم دهند **صفة قرص مذکور**
طباشیر ثلث دم الاخوین گل ارمنی راوند گلنار عصاره لحیة التیس از هر یک مقداری
که باید بگیرند و اقراص سازند و بحسب حاجت با آب لسان الحمل بدهند **نوع چهارم در قیام
صفراوی** و سبب وی کثرت صفراست و قوت دافعه و ظاهر است که اگر دافعه قوی نباشد
طبیعت دفع فضول ننماید و علامت اسهال صفراوی کبدی آنست که در جگر گرمی و
سوزش باشد و آنچه از سوء مزاج حار کبد مذکور است پدید آید و این اسهال بیشتر در
خلاء معده افتد و چون غذا تناول کنند ساکن گردد لسد الطریق و باز در آخر هضم طعام
جریان نماید لنفوذ الکیلوس الی الکبد و دفعه الی الامعاء والمعدة خالیة و در نشان اسهال
کبدی کم بود در ایام حدث سحج در امعا نکرده باشد **علاج** زنهار حبس نکنند و قوابضات ندهند

کر منع این اسهال منجر میشود بهلاکت عجال پس صواب آنست که در تنقیه جگر کوشند و بتعدیل
مزاج او متوجه گردند بدانچه در سوء مزاج مذکور است و ماء الشعیر درینجا بغایت نیکوست و کذلک
رشته بطفیه کردن قیعن شود چون شراب انارین و شراب عناب پس از تنقیه و تعدیل
اگر اسهال باقی بود شراب خشخاش و شراب بخیار دهند با طبیخ تخم کرفس **نوع پنجم در قیام صدیدی**
که از جگر باشد و صدید زرداب را گویند و سبب وی احتراق خونست در جگر و علامت او احتراق
دیگر اخلاط و ظاهر است که چون در جگر احتراق افتد جوهر مائی از جوهر یابس ارضی تغیر گشته منفصل
میگردد و بسوی امعا فرو میآید و کذلک الجوهر المائی هو الصدید و علامت و علاج این بحالت که در صفراوی
گفته شد و ایضاً صندل و گلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن ضروریست تا از احتراق
اخلاط جگر و دل سوخته نشود و درینجا فصد اسلیم از دست راست کردن بغایت مفید است
و این اسهال را نیز بتدریج باید بست **نوع ششم در قیام خاثری کبدی** و خاثر رقیق غلیظ و
جسم غریب را گویند که مشابه دردی بود در رنگ و قوام و این را نیز سه سبب یکی آنکه دبیله
کبد قبل از استکمال نضج منفجر شود زیرا که نضج یافته منفجر شود و ما قبل نضج منعقد القوام
باشد دوم آنکه سده در جگر باشد که بدو با اسهال برآید و روشن است که سده در جگر بسبب
طول مدت مستحیل میگردد بدو رطوبت از حرارت موضع سیوم آنکه احتراق مفرط در کیموس
وخته چنانچه از عطش شدید رو نماید و مید است که از شدت احتراق آنچه لطیف است از
صفره کیلوس فانی میشود و سحیق که لازم آفت امعاست نابودن **علاج** بحسب سبب تدارک
کنند و وجب مبادرت نمایند تا که خوف ضعف شدید نه بیند هرچه در صفرا و فیست علاج
امنیست و ایضاً گفته اند که درینجا معجون بودنیه مفید است و شراب اندک و مثلث بعد
از هضم غذا اسود وارو و مالیدن اعضا بخرقه درشت نفع میدهد و کباب جگر بزنیک است
فایده قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاثر افتد چون مزمن گردد و در اکثر منجر میشود بسحج
امعا و نشان وی آنست که گاهی اخلاط مذکوره با خون مختلط برآید و گاهی نامختلط و گاهی
عقب قیام راحت یابد بیمار و گاهی از شدت الم که مرور اخلاط بر جراحت امعا واجب
کند وجع شدید در امعا قریب بغشی شود و جابجا بدیهی است و هرگاه با قیام کبدی سحج پدید
آید تدبیر آنست که با هر دو مراعات جگر و تعدیل مزاج او چنانچه گفته شد جهت سحج امعا
چیزهای مغری دهند چنانچه در سحج مذکور است و این دوا مفید است اسبغول تخم ... ان

الحل

الحاصل تخم خرفه مقشر تخم خبازی مقشر هریک یکدرم فن سته صمغ عربی هریک دو درم
گل ارمنی یکدرم و نیم سوای اسبغول و بارتنگ جمله را نرم بکوبند و بهم آمیزند مقداری که خواهند
ازین سفوف بگیرند و در آب گرم لت کنند و روغن گل آمیخته بنوشانند **تنبیه** بسیار باشد که
اسهال کبدی بود و مردم اسهال معوی پندارند و بدان سبب ادویه مرکبه قابض دهند و بیمار هلاک شود چنانچه
جالینوس گوید انی الاعرف قوماً کثیراً مرضهم هذا المرض و هلکو لقلة معرفة الاطباء بالتفرقة بین النوعین من
ذوسنطاریا پس بر طبیب واجب است که در ذوسنطاریا کبدی و معوی فرق کند باید دانست که اکنون بعلم که
ذوسنطاریا لفظ یونانیست و ترجمه وی قرحه امعاست اما مصطلح اطبا چنانست که اسهال دموی خواه از
کبد بود خواه از امعا بدین نام خوانند منسوباً الی العضو الماوف مثلاً آنچه از کبد بود ذوسنطاریای کبدیا
گویند و آنچه از امعا باشد ذوسنطاریای معائیه خوانند **فرق بینهما** از چند وجه است یکی آنکه در کبدیا
درد نمیباشد مگر بسبیل ندرت گاه بود که در نواحی جگر وجع خفیف پدید آید بخلاف معوی که وجع شدید
لازم اوست اگر با سحج باشد دوم آنکه در کبدی خون در اکثر با دوار می آید و قال فی التوح ...
در فترات یوم او یومین خاصاً لکن بسبب قیام کبدی تفرق الاتصال دمی نیابت و ماشک که دو
یا سه روز بیاید باز بند شود تا زمان طویل تا که ماده در جگر جمع آید پس باز سایل گردد بخلاف
معوی که مجتمع طبع دران فی الادوار و تغیر سکون بسیار است سیوم آنکه لازمه اسهال کبدی نیست که بدن
بکاهد و روز بروز هزال و نحافت پیدا آید بخلاف معوی که در وی چون اسهال مزمن گردد و مفرط
شود آنزمان هزال پدید آید چهارم آنکه اسهال کبدی خاصه که دموی بود بغایت بد بو میباشد بسبب
حرارت و رطوبت جگر بخلاف معوی که منتن نمیباشد بسبب برودت و یبوست امعا مگر اتفاقاً
که در امعا تاکل افتد پنجم آنکه در کبدی از اول تا آخر مرض خون محض می آید یا غسالی
و باشد که نخستین غسالی آید پس دموی و هرچند که باشد خراط در وی نمیباشد مگر آنزمان
که مزمن شود و از طول زمان سطح نیز خراشیده شود پس خون کبد با خراط امعا مختلط آید
بخلاف معوی سحجی که در وی نخستین مرار ظاهر میشود بعد از چند روز خراط و جراده و بعده
خون و احیاناً غشائیه و بعد قیح و چرک و گاه باشد که در معوی هم از ابتدا خون خالص آید
بواسطه کشاده شدن دهن رگهای روده از شدت امتلاء خون لیکن خون کثیر المقدار
نمی آید بلکه اندک اندک می سراید چنانچه توهم میکرده بجبال که خون بواسیر است
و هو لیس منها بالجمله فرق در اسهال کبدی و معوی اظهر من الشمس است لیکن اندک ...

ببايد **فصل بيست ونهم در سوء القنيه** وهي مقدمه استسقاست وترجمه اش فساد مزاج است وسبب اين مرض
ضعف جگر وسوء مزاج اوست وباشد كه از ضعف وضعف معده افتد وعلامت علت مذكور آنست
كه رنگ روي زرد وسست وپاي خصوصا در پلك تهيج پديد آيد ورنگ چهره وبدن بزردي مايل يا بسفيدي گرايد
وباشد كه تمام بدن تا ماسيده بچون خمير والصاق لسبيدي(?) ونفخ وقراقر واجابت طبع بر غير معتاد
وزشت آن اينست وگاه باشد كه بن دندان متبثر شود ولب جراحة كند ودر حال خواب وبيداري
از مجاري طبيعي مختلف باشد ومراد از اجابت طبع بر غير معتاد آنست كه گاهي طبيعت قبض
شود وگاهي نرم وگاهي از اكل زود تقاضا كند وگاهي بعد از دير وگاهي سياه خشك آيد
وگاهي تر **علاج** نخستين تدبيري كنند كه منع تولد فضول نمايد وجهت تنقيه ايارج فيقرا دهند
چند دفع داگر خلط غليظ ولزج بود ومسهل قوي مطلوب شود غاريقون [illegible] ومانند آن بجهت
قوت كار برند وستوده ترين اشيا در اين مرض شراب افسنتين وشراب [illegible] وشراب [illegible]
وهرچه در استسقا گفته شود علاج اينست باندك تفاوت وآن آنست كه چون در سوء القنيه
سبب ضعف [illegible] باشد از ادويه نيز هرچه سخت قوي نبود استعمال نمايند وبايد دانست كه بعد از تنقيه
مفتحات ومدرات بايد داد ودر جمله حال از آب سرد منع بايد كرد واز استحمام آب شيرين باز بايد
داشت اما استحمام بآب بورقي وكبريتي وآب درياي شور مفيد است واگر توانند بجاي آب عرق
كاسني وعرق باديان نوشيدن بسنده كنند واگر ممكن نشود ممزوج دهند جهت تقويه چيزهاي اختيار
نمايند كه لذيذ ومقوي جگر باشد چون دراج وكباب ومزيرباج كه بقرنفل ودارچيني ومصطكي وزعفران
مطيب بود **فايده** بهترين علاج در اين مرض رياضت است بطريق سفر خاصه كه با مشي بود ودر باب
فصد احتياط واجب است تا ضرورة نباشد زنهار مرتكب نشوند وضرورت كه از روي نقص توان
كرد در اينجا آنست كه سبب امراض احتباس حيض ونزف خون بواسير ومانند آن باشد وآثار
امتلاء خون [illegible] ومزاج عليل [illegible] وآن گواهي دهد سزاوار آنست كه چون فصد ضروري
دانند نخستين مسهل خفيف دهند چون ايارج فيقرا وطبيخ افتيمون وافسنتين بعده اندك خون
ميارند وعند احتباس طمث اگر مدرات حيض دهند تا حيض بگشايد وفصد حاجت نيايد
[illegible] باشد وكذلك خون بواسير اگر افواه مخصوصه بگشايد اولي بود بالجمله فصد با احتياط
تمام توان كرد كه اخراج خون بضرورت در اين علت مزيد سبب است باعث ضعف مضاعف
وموجب آفات **تنبيه** در اين مرض تنقيه بتفاريق كنند ودر مسهل ادويه خوشبو چون عود وسنبل ومصطكي

داخل

داخل نمايند جهت تقويت معده كه ملاك امر در اينجا قوت است معده خاصه كه معده هم ضعيف باشد
وهرگاه بدانند كه سوء القنيه مستحكم شده باستسقا مي انجامد شير شتر اعرابي دهند يا بول شتر با [illegible]
سكنجبين [illegible] وقد وصفت [illegible] نيز گفته اند واز ميوه ها انار وبه مناسبت وسليخه وسنبل و
دارچيني [illegible] وزراوند مدحرج بگلاب سائيده بر جگر طلا كردن مفيد است وروغن مصطكي وروغن [illegible]
بر معده ماليدن سودمند **فصل سيم در استسقا** وهي مرضي مادي كه ماده اش غريب بارد بود كه
در خلل اعضاي ظاهري يا باطني در آمده اعضا را از جوهرية خود بيرون آرد ومتورم گرداند واستسقا برسه
قسم است لحمي وزقي وطبلي وهر يك بقسم جدا ذكر يابد **فايده** آنكه ورود ماده در اعضاي ظاهريه
بود لحميست وآنكه ورود ماده در اعضاي باطني باشد زقي وطبلي است ومراد از اعضاي باطنيه
فضاي شكم است كه مشتمل است احشا را چنانچه در زقي گفته آيد **قسم اول در لحمي** ودر اينجا مستقر
ماده خلل وفرج لحم است لهذا لحمي گويند وعلامت وي آنست كه تمام بدن قريبا سست شود ومنتفخ
گردد وچون خمير وچون بانگشت غمز كنند فرو شود وتا لحظه همچنان اثر غمز منخفض مانده بعده آهسته آهسته
بر آيد ورجوع بهيئت اصلي نمايد وسفيدي بول وبطلان هضم وانطلاق طبيعت وترشي دهان وقلت
عطش پيدا بود فاما اگر مع الحرارت بود نشان حرارت پيدا باشد وچون بشده عطش وسرخي
بول وتلخي دهان ومانند آن ودانستني آنست كه سبب كلي لحمي ضعف قوي جگر است وسوء
مزاج او ودر اكثر وباشد كه از گرمي جگر افتد زيرا كه چون جگر ضعيف شود وسوء مزاج گرم يا سرد
مبتلا گردد غذا نيك هضم نيابد وهمچنان نا منهضم در جگر آيد وتغير نا گرفته وخون ناشده با اعضا وخلل
گوشت در آيد وبه اين سبب انتفاخ در جسد رو نمايد وديگر سبب انتفاخ رطوبات رقيق است عند الغمز
چون متفرق ميشود باز بسرعت عود نميكند وسبب غلظت چنانچه گفته شد بخلاف زقي وطبلي
كه موضع غمز در اينها غايت نشيب بايد زيرا كه مائيه در اينجا سريع الحركت است ولطيف وبسبب لطافت همچنانكه تغير نميشود
ودلايل عند زوال غمز عايد ميگردد [illegible] واسباب جزئيه ضعف وسردي جگر بسيار است يكي نزف
وسيلان خون از بدن بافراط دوم احتباس خون معتاد سيوم آب بسيار سرد نوشيدن
خاصه در حمام ودر فراش گرم وعقب حركت مفرط بدنيه يا نفسيه چهارم آنكه عضوي
از اعضا كه مجاور كبد اند چون سپرز ومعده ومشش آفتي پديد آيد وبه اين سبب در فعل جگر ضعف
رو نمايد مثلا سپرز ورم كند يا ضعيف شود پس سودا را از جگر نتواند كشيد وكثرت سودا قوي
جگر را ضعيف كند ومنجر آن به بطلان سازد يا معده سرد گردد وضعيف شود وبسبب نقصان هضم

کیموس خام بجگر رود و جگر نیز هضم نتواند کرد چنانچه باید و همچنان با عضا منجذب شود و بسبب خامی
جزو بدن نگردد و در خلل گوشت بماند و کذلک برودت سبب ضعف گرده بسیار باشد که برودت
و ضعف جگر انجامد بخصیه اگر سوء مزاج گرم جمع شود با غض و تشنج یا وجع الظهر با آفت جگر
باستسقا افکند چنانچه در آخر فصل بتفصیل گفته آید **علاج** اما سبب از اسباب سابقه کنند که گذشت
از اسباب جزئیه مذکوره و بعده معالجه سبب حاصله نمایند که عبارتست از برودت و ضعف جگر و آنچه
در سوء مزاج جگر مذکور شد از معاجین واضمده و اغذیه للمسخنه و لیس از تعدیل و تسخین جگر بجهت تجفیف
و خشک شدن رطوبات ادویه نافعه ضماد کنند و تدبیر تعریق و ادخان بعمل آرند و آنجا که استسقا
مع الحرارة بود هرچه در سوء المزاج گرم جگر مذکور است بکار برند تا حرارت تسکین یابد پس بعلاج استسقا متوجه
شوند که اسهال و ادرار و تعریق و تجفیف است لیکن واجبست که از آنچه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند
و اگرچه تدارک اسباب جزئیه و تعدیل سوء مزاج هر یک در موضع خود مشروح است اما در اینجا نیز جهت تسهیل
بیان کنیم بتفصیل عنایت رب جلیل **اما تدبیر اسباب سابقه** چنان است که اگر ضعف و برودت معده سبب بوده
باشد نخستین قی فرمایند و کلکلند وافسنتین خورانند و جهت اسهال حب اصطمخیقون دهند بعد تعدیل معجون کرکم
و کذلک اسباب دیگر تدارک توان کرد چنانچه در موضع خویش مذکور است و آخر این نیز بعد ذکر اقسام
ثلثه استسقا به تفصیل شرح بیان یابد هر قدر بیر سبب اصلی حیوانیت که در سوء مزاج سرد جگر مذکور شد و نافعترین
مسهلات حب ابو نیا است و در اینجا کرات تجربه پیوسته رواند تحدیم عار تعیون بکیدیم قدیم سبید بوده
زراوند مدحرج دو دوانک معقل بقدیم افسنتین دانگی بعد نوبت اختیار نمایند و طعام جوانی و افسنتین
نوشیدن بغایت مفید است اما اگر مع الحرارت بود نخستین از ادر حرارت نمایند و بعده بعلاج استسقا
گرایند لیکن به هیچوجه در ضرورت چیزهای شدید التسخین میل ننمایند و در اینجا اسهال صفرا بمطبوخ هلیله
و شربت گل بکرر و شیر خشت با شکر و آب کاسنی و شربت بنفشه توان داد و اگر سرد بود شربت ...
فایده دارد و عادت ... بزوری دانی کرده و غب الثعلب جوشانیده باشند بوده است و دوران
انار در اینجا نافع ترین دوا است چنانچه در روح بر گفته قد عرض المرأة استسقاء مع الحرارت فاکلت ...
مانسخی ... خرات و هر گاه اطراف ورم کرده احتراز از تبرید لازم است و اقتصار بر غذا اولی
و جهت تغذیه گوشت مرغ یا گوسفند جوان که با نخود پخته باشند اختیار نمایند با فتق ساق اما
اما طریق تعریق آنست که بوره ارمنی یا بروغن بابونه آمیخته بر بدن طلا نمایند با نمک یا رکاب ساخته
و با پیه گاو تر آمیخته با برد ... طویل و مدحرج با روغن بان یا غار ضم نموده با دارچینی و سلیخه

نفع ترین مسهلات

وقصب الذریره

وقصب الذریره با روغن سوسن مخلوط ساخته از اینها هرکدام که میسر شود طلا فرمایند که در تعریق و تجفیف
آب بخاصیت دارند **طریق ادخال آنست** که مریض را در خانه بنشانند و بر تمام بدن او ریگ گرم اندازند
چنانچه تمام بدن او را بپوشد و گرمی ریگ باعتدال باید تا به پوست ضرر نرساند **صفت ضماد** یا
که آب را از بدن بچکاند و خشک سازد آرد جو و آرد حلبه و خرما و رجیع الراعی و علک البطم و شحم عتیق بام بشوید
و بر تمام بدن تمام نمایند **نوع دیگر** سرگین گاو و سرگین بز و خاکستر چوب انگور و نطرون جمله را به سرکه آمیخته
ضماد سازند و اگر تجفیف نیز مطلوب باشد کبریت نیز درین ضماد آمیزند و این ضماد در هر سه اقسام
استسقا مفید است اما در لحمی بر تمام بدن استعمال نمایند و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف یعنی دستها
و پایها و بیه باید داشت که جهت تجفیف در آمدن در حمام تا عرق آید بغیر استعمال آب مفید است و عرق که
بیاید بپارچه خشک میگیرند تا فراغت آید همچنان مهتابه حمام غلطیدن و پشت بآفتاب داده نشستن و بآب
چشمهای گوگرد و مانند آن در آمدن و آب دریا بدان شستن و در تنور گرم در آمدن سود دارد و نمک بار کرد آب
حل ساخته چند روز در آفتاب گذارند قائم مقام دریا است **فائده** تو اعین که در سوء القنیه گفته شد همه جا نفعیات
و نیکوترین اشیا در لحمی تریاق خوردنست بالمداوا اصول باید کرد و اگر تریاق فاروق یافته نشود تریاق
اربعه بقدر مثقالی فی کل یوم زیاده دادن و احتراز از نوشیدن آب سرد واجبست و اگر صبر نتوان کردن
گوشه که ما شوره او نبات تنگ بود از آن آب بخورد بر سبیل امتصاص و باید که آب را جوش بنیه
سرد کرده باشند **جانکه** استسقاء لحمی نزد اکثر اطبا محقق به اسلم ترین اقسام است و بعد او **قسم دوم**
در استسقاء زقی دوم آنست که جمع شود آب در اجوف خواه مابین صفاق و ثرب و خواه مابین ثرب
و امعا اما مابین ثرب و امعا اکثر جمع شود و سبب و اصل این استسقا زقی کثرة مائیه است در بدن
و گرد آمدن او در یک موضع اما اسباب سابقه بسیار است یکی آنکه واقع جگر جاذبه کرده مرده یا یکی از اینها
ضعیف شود بسبب آفتی که مابین اعضا رسد چون اماس و مانند آن که ضعف هر یک مذکور است
سبب مائیه از خون جدا نشود و تمیز نگردد و بعد آن که اختلال نماید لاجار بغیر المقدار گرد و سببی از اسباب
میل بدین جا نگاه نماید و در اینجا محتبس شود دوم آنکه آب بسیار نوشیده شود سیوم آنکه در طوبات
بدن که از شش افتد و حال آنکه مجاری متعاده بند باشند از اماس و خراج و هم النسب این
رطوبت ذو بانی ردیه بین مجتمع رود و این استسقاء بدترین اقسام است و علیه الرازی و علامات
استسقاء زقی گرانی و بزرگی شکم است و صداقت و تحیه کیه پوست شکم و احتباس شکم
عند اللمس گویا خیک پرآب است و خیک خشک را گویند و ایضا چون دست بر شکم نهند

قسم سوم

یا بسیار از پهلو به پهلو شود حرکت وجنبش آب مسموع گردد همچون آواز موج آب و باشد که در
اطراف و پشت چشم و خصیه و قضیب آماس پدید آید و چون مستحکم شود و سرد و ثقیل نقص
رو نماید پس اگر بغیر حرارت بود تشنگی و سپیدی رنگ و بول و احساس سردی شاهد است و اگر
مع الحرارت بود نشان حرارت گواه داست و چون تشنگی و رنگ بدن و بول دخران **سوال**
هر رطوبتی که در بدن ایستد به هیئت غیر طبیعیه متعفن میشود خاصه که نا پخته بود پس رطوبت
مجتمع درین استسقا چرا عفونت نگیرد **جواب** تعفن رطوبت را شرط است که در یک موضع وقوف
بود و بابت آنرا مجاری که در وی دور کند همچون آب که در حوض بایستد و خرج شود و آب دیگر در وی
نیاید و بدان سبب بدبو شود و اشیا ردیه در ان تولد کند و درینجا چنین هیئت ملک آب حرکت میکند
و از وباد نقصان میگیرد و متعفن نمیگردد **علاج** اگر اماس جگر سبب باشد خواه ورم حار بود خواه صلب
گفته شد تدبیر او در محلش بجای آید تدارک کنند و اگر سبب دیگر باشد در تبدیل مزاج جگر کوشند
بر دفع حرارت و برودت و در استفراغ و خران نیز همین رشته مرعیدارند مثلا اگر با حرارت
بود جهت تبدیل سکنجبین و قاب کاسنی و مانند آن دهند و به اسهال کلکلانج بارد و اگر بحرارت بود
بسیاری تعدیل سکنجبین بزوری و شربت دینار و شراب اصول دهند و جهت اسهال کلکلانج حار
و در هر دو حال بجای دفع قبض مغز فلوس بحلاب روغن بادام مناسبت و بعضی اطبا ازرا
که سبب استسقا زقی که از گرمی باشد نفع کلی دارد چنانچه سکنجبین بهترین اسهال است قسمت استسقا
که از برودت بود بعد از استفراغ جهت تقویت جگر قرص انبرباریس و قرص گل و شراب انار
و شربت سیب و مانند آن دهند و جهت ادرار قرص بادر بویه و مانند آن چون حب و مطبوخات
که از ادرار و بادیانی و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و دج و انجدان و پودینه و هلیون
و کاکنج ساخته باشند بکار برند و نفع مدرات آنست که مائیه متدفع میشود جواب و در فضای
شکم جمع تواند گشت لیکن باید که به عدد واحد اقتصار ننمایند بلکه اشیاء متعدده تجربه میکنند
تا طبع بیکچیز الفت نگیرد زیرا که چون طبع بچیزی الفت پذیرد هر آینه منفعل نگردد **صفت قرص بادر بویه**
بادر بویه مدبر و پوست هلیله اصفر و آرد جو از هریک مساوی بگیرند و نطیرون اقراص سازند
و یک مثقال با جلاب بدهند **نوع دیگر** تخم کاسنی ده درم و تخم بادر بویه یا برگ او دو غافث
و عصاره غافث از هریک یکدرم و چهار دانگ و کلکسخ و مغز تخم خیار از هریک دو درم نیم
کوفته بیخته از مجموع ده قرص سازند و هر روز یک قرص دهند **فایده** بادر بویه تا در بدن تکثر بکار برند در

ادویه خوردنی که از جمله سموم است **طریق مدبر کردن** وی آنست که دو شبانروز در سرکه تر کنند چنانچه که
بالای او باشد بعده سه بار تا به شیرین بشویند و در سایه خشک نمایند و اگر عروقی باشد در آفتاب
نهند تا زود خشک شود و بهتر آنست که بادر بویه تازه بزرگ برگ باشد و بعضی تا هفت روز در سرکه
میدارند و بعضی بریک روز قناعت میکنند و در سرما در آفتاب خشک میسازند و در گرما در سایه **صفت کلکلانج بارد**
برگ بادر بویه که هفت روز در سرکه تر کرده باشند پس خشک ساخته و پوست هلیله زرد از هریک دو درم
ترنجبین فلوس خیارشنبر شکر طبرزد از هریک پانزده درم جمله پانزده درست ترنجبین و مغز فلوس
و طبرزد در آب گرم حل نمایند و صاف کرده بجوش آرند تا که غلیظ شود پس ادویه دیگر کوفته و نیم بخته
در وی آمیخته سازند **صفت کلکلانج حار** هلیله بلیله آمله فلفلمویه برنگ تخم کرفس شیطرج هندی فلفل لسان العصافیر
رازیانه کرمانی ریوند چینی تمام اندرانی نمک هندی نمک سرخ نانخواه از هریک سه درم تربد یک رطل
آمله منقی سه رطل جمله بر هر دو چیز است آمله را در هشت و چهار رطل آب میندازند و باز بجوش آرند
تا بقوام عسل آید پس یک رطل روغن کنجد تازه بران آمیزند و حرکت دهند تا شود پس باقی ادویه کوفته
بیخته در وی آمیخته سازند و همین عمل و ادویه جهت اخراج آب استسقا و ادرار کرم و معجون ملک صغیر و کبیر و ماننده آن
که بر دو وائی که در استسقا بکار برند باید که در سحق مبالغه کنند تا قوت او بسرعت بجمیع اعضا برسد
و نیکوترین غذا شوربا چوچه مرغ فربه است و زیرباج و دیهوبا با زیره کرم پخته وانچه با سرکه پخته شود و سر
و سرکه و اگر سرکه تشنگی مستقی را تسکین میدهد و بعضی بر بستن استسقا کرم را نفع دارد
تا ماده مستحکم شود و شیر شتر نر دهند و آب انار و لعاب برگ ترب بشربت سکنجبین آمیخته نوشیدن بدوام
فایده کلی دارد و در بوعلی گوید عروقی مستسقی کبیر الضعف از سیار خوردنی دارین
علت خلاص شد **صفت طلای** که درینجا بکار آید بیخ سوسن بوره ارمنی خرد نا مویزج از هریک سه درم
تخم گرنب هفت درم پشک بز پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هریک شصت درم همه را به بول
و آب بادیانی یا آب کاسنی سرشته بر شکم طلا نمایند **تنبیه** بعضی اطبا درین استسقا
بزل میکنند و آب را بر میکشند لیکن این عمل عظیم الخطر است لهذا در اکثر کتب متعارض
بیان دریانشده اند **قسم سیوم از استسقا طبلی** و وی آنست که ریحهای غلیظ عسر التحلیل مع
رطوبتی قلیل گرد آید در انموضع که مجتمع میشود دران آب زقی و انقسم استسقا را بقراط
استسقاء یابس نامیده است و سبب این علت گرمی مزاج جگر است باشد که برودت
و رطوبت معده و صاحب اقسرائی گوید سبب طبلی فساد هضم معده است خواه فساد از ضعف هضم

معده باشد وخواه از غلظ ماده غذي وظاهر است که چون غذا هضم نشود در معده چنانچه باید هاضم جگر
بالضرور ازان عاجز مي آید وجهت قصور اثر حرارت مستحیل میشود غذا برياح وگاه باشد که حرارت
قوي معده با جگر مولد رياح شود زیرا که افراط حرارت نیز مضعف هضم است وضعف هضم موجب
رياح وعلامت استسقاء طبلي آنست که گراني کمتر از گراني زقي باشد لخفة المادة وتمدد شکم
محسوس شود وشکم چنان نماید که گويا مشک را دم داده اند وچون دست برآن زنند آواز طبلي دهد
بهذا طبلي گويند وخاصه این استسقاء آنست که نفاخ بسیار ببدن آید واین برون آمدن را نشو گویند واینچنین
نشو در زقي وحمي ناف را نیفتد علاج جهت استخراج رطوبات غیر منهضمه که متولد میشود از وی باید
دراخراج منقیات دهند که ذکر یافته مع مراعات مزاج وباید که استفراغ برفق وملاطفت کنند وچیزي
اختیار نمایند که مسخن جگر بود با فرط زیرا که سخونت جگر منجح است ومحدث عطش حاد محرورين را
لهذا گفته اند که چون مسخنات استعمال نمایند احوط آنست که چیزهاي سرد بر جگر طلا فرمایند تا از خوف
منجح ایمن باشد وبعد از اسهال وتنقیه ماده در تحلیل رياح کوشند وانچنان باشد که کمندرو زیره
وامثال آن بخایند تا آروغ آید ومعجونهاي بادشکن چون سنجرنیا وغیره ادویه بخورند گیاه سن
ونمک بسبوس تکمید کنند وضمادي که در طبي مذکور شد براطراف ضماد نمایند واز سداب خشک
وتخم جرمل وتخم بادیان وتخم کرفس وبوره وشکر سرخ وآب سداب شیاف حمول ساخته
حمول سازند ودر وي **قسم چهارم در استسقاء طبلي که آنرا حبن گویند** وحبل وحبن بجاء حطي ها موحده
است بدانکه هرگاه در استسقاء طبلي رطوبات ورياح رقیقه تحلیل پذیرند وانچه عسر التحلیل وغلیظ
بود باقي ماند وبدان سبب صلابت زیاده شود ومسمي میگردد طبلي بحبل وحبن در لغت مرادف استسقا
ومستقي را حبن میگویند هرقسم که باشد اما در اصطلاح اطبا حبن اجرا یافته وباید دانست
که نشان استحاله طبلي بحبن آنست که صلابت بیفزاید از انچه که بود وحال جگر وسپرز نیک شود
وهضم کامل گردد وبدن غذا تمام نماید وبدان سبب قوت عود فرماید وبجهة سختي شکم مکروهي دیگر
پیدا نباشد **علاج** چیزهاي ملینه ضماد نمایند تا ماده قابل انفعال شود پس بجهة تلطیف
وتحلیل ابزن سازند از آب کبریت ونطرونیه وبابونه واکلیل ومرزنگوش وصعتر وتخم
وجندبیدستر وخاکستر طرفا ونطرون کوفته بپخته تا آب سداب وبول شتر آمیخته بر شکم ضماد
نمایند **فایده جلیله** که در جمیع اقسام استسقا بکار برند بباید دانست که انجا که باستسقا تب و
تشنگي مفرط بود چیزهاي گرم بکار نبرند از هیچ وجه در هیچ قسم وبنوشیدن عنب الثعلب وتخم کاسني

وتخم کاسني قناعت کنند وبنوشانند تا مغز بادام تنقیه اسهال نمایند وجهة تلیین این مطبوخ خورند
سناء مکي هفت درم هلیله کابلي آمله هلیله هریک پنج درم سپستان پنجاه نیلوفر تخم کاسني هریک سه درم مویز پانزده
درم آلوي سیاه وعناب هریک ده عدد وسپستان بیست عدد فلوس خیارشنبر پانزده عمل کنند خوب او با شیره
کاسني انفع المسهلات است وبعد از تنقیه آب کاسني وسکنجبین دهند تا که حرارت زایل شود نافعترین چیزها
در هر سه قسم اغتسال است تا آب کبریت ونطرونیه ومانند آن وعرق آوردن در حمام نیز استعمال آب
زیرا که اغتسال آب شیرین بغایت مضر است **وتدبیر عرق آوردن آنست** که مریض بحمام در آید پیش از آنکه
آب در حمام ودر جای خشک بنشیند تا عرق آید وآن عرق را بپارچه پاک میکنند وتا که طبع مریض
برداشت کند نشسته باشد وچنین عمل دارد واگر تنور را گرم کنند وچون سرد شد ان آید وادمي
در وي تواند رفت مریض دروي در آید وبنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل است
زیرا که هواي حمام مختلط است با بخره مائیه بخلاف هواي تنور که یابس محض است **فایده دیگر** شیر شتر خاصه که
اعرابي بود وچراي دشتي خورده وتقیعوم باشد عجیب انفع است در استسقا خصوصا که بعوض غذا وآب بجاي
بسنده کنند در روز اول چهل درم شروع نمایند وهر روز ده درم بیفزایند بحسب برداشت طبیعت وانچه بعضي
گفته اند که شیر در استسقا مضر است بدانکه سرد است برآن قول التفات نباید کرد زیرا که میتواند که نفع
دهد بالخاصیت بود مانند کاسني که سرد است ودر امراض سرد جگر میدهند وگفته اند که سقمونیا که گرم و دوا ریبا
صفراوي بکار میبرند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط ورزند تا شیر در شکم زبد وا احتیاط آنست
که قبل از آن وبعد از آن چیزي که موجب منع بختن بود چون حب سکبینج ومانند آن بکار برند وبدانکه بول
اشتر وبول بز اعرابي نیز مفید است **قسم پنجم در ضبط استسقا که از ذکر گذشت** هر چند انقسیم تحت
اسباب ثلثه مذکور است لیکن براي آساني واظهار معاني بعضي برابه نیز گفته آید جدا
نوع در استسقا که از ضعف سپرز شود وعلاج به تنقیه سودا توجه کنند وسپرز را قوت دهند از انچه
در ضعف الطحال مذکور است **نوع در استسقا** که از سردي شش بود وعلامت او سرفه خشک
دایم است وورم پایها **علاج** شربت زوفا که گفته است **نوع در استسقا** که بسبب رکت
جگر از ماساریقا سبب مرض او شود وعلامت او نرمي طبیعت است وبیامدن فضول از روده ها
علاج شربت بزوري وآب انار دهند وتقویت جگر کوشند **نوع در استسقا** که بسبب رکت
کرده شود یا بسبب رکت معده از جهت جراحت او وعلامت وعلاج آن بحسب دست **نوع در استسقا**
که بسبب رکت رحم شود بسبب احتقان یا حبس شدن خون حیض وعلاج از جهت دي ظاهر شود

و بالانیه گفته شد نوع دوم استسقا که از بسیاری خون در بدن و علامت او آنست که خون بواسیر
بسته کرده خون بفصد نگرفته باشد علاج خون کم نمایند و درینجا شربت زرشک و لیمو و آب
تمر هندی و آب انار مفید است نوع سوم استسقا که از جهت بر آمدن خون افتد علاج شربتی و غذای
که خون افزاید تناول کنند چون شربت بیه و شراب و زرده تخم مرغ و گوشت نوع چهارم استسقا که از جهت
سوء مزاج گرم در جمیع بدن افتد چنانچه آید و علامت او تب تیز است در ارسلاین و بقراط گفته
هر استسقا که بسبب امراض حاده افتد ردیست نوع پنجم استسقا که از جهت مرض وجع شود علامت
او الم دایم نواحی ناف است و بقراط گفته هر که مرض دایم بود و بسبیل زایل نشود و کار او باستسقا
طبی انجامد علاج نخستین فکر مرض کنند بعده فکر استسقا نوع ششم استسقا که تابع درد پشت بود و علامت
او درد و الم پشت است علاج او وجع الظهر است نوع هفتم استسقا که از جهت حجاب شود و علامت او
تنگی نفس و سرفه علاج معالجه حجاب کنند و این چنان باشد که شربت بزوری کرده بنفشه و زوفا
و پرسیاوشان بوده بنوشانند و باقی تدابیر عند مرکب اسباب و تقاضای حال برای طبیب است
باب چهاردهم در بیماری یرقان و دو امراض طحال و نامگه یرقان هم از علل جگر است و هم از بیماری
طحال ذکر او بعد از امراض مختلفه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب شود و این باب
مشتمل است بر دو فصل فصل اول در یرقان و وی آنست که رنگ بدن تغیر فاحش پذیرد و بزردی
یا بسیاهی بسبب لون خلط فاعل و ما بد و انست که ماده یرقان در اکثر بعفونت میباشد از انست
که تب غب یا ربع از لوازم این عفونت و یرقان زرد بیشتر از جگر و مراره بود و سیاه اکثر سپرز
افتد و این هر دو را بدو قسم بیان کنیم قسم اول در یرقان اصفر و این چند نوع است یکی آنکه بسبیل
بحران دفع کند طبیعت مره صفرا را بظاهر بدن و علامت وی تقدم حمیات صفراویه است و بحران
که لازمه بحران است چون غثیان و تلخی دهن و قبض شکم و یافتن دراحت الم و حدوث در
روز بحران فایده یرقان که پیش از روز هفتم افتد بر سبیل بحران ردیست علاج یاری
دهند طبیعت را بر دفع آن بظاهر و آن چنان باشد که بیمار در آب گرم در آید و استحمام نماید و سکنجبین
تنها یا با شیره کاسنی آمیخته بنوشند و این نوع سهل العلاج است دوم آنکه عارض شود سوء مزاج
گرم در جگر و بدان سبب مستحیل شود غذا بصفرا غیر طبیعی و سرایت کند با خون در سایر بدن و علامت
وی آنست که در سوء مزاج جگر گذشت و قی صفراوی و تشنگی و زردی بول یا سیاهی آن
باشد و بالای بول کفک زرد باشد و انقباض در اکثر با حمی سوزش میباشد لاختلاط

الصفراء

الصفراء بالدم علاج جهت تبرید جگر انار رب و ماء الشعیر و خیار از اشربه و اغذیه داده
کرده سوء مزاج گرم جگر بافیت استعمال نمایند و جهت تنقیه صفرا طبیخ هلیله و آب رایب که مسقو بیا
نقوعیت داده باشند بکار برند و مطبوخ خواکه بحسب حال همراه شیر خشت یا ترنجبین سنی واقع است
و بعد از تنقیه بازیه تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سیوم آنکه سوء مزاج گرم حادث
شود بمرارة و بدان سبب صفرا بیشتر منجذب شود بمراره و از کثرت کمیت و فرط حرارت موضع
جوشش زند و در بدن پراکنده گردد و علامت وی آنست که یکبارگی پدید آید بغیر سببی خارجی
و بول در ابتدا اسپید بود و بعده زرد شود و پس از آن سیاه گردد و در آخر میل بغلظت نماید و آثار
سوء مزاج جگر و سده آن هیچ نباشد و اشتها بحال بود فرق درین قسم و در آنکه از سوء مزاج گرم
جگر افتد آنست که درو گسوی شهوة کم میشود و تشنگی بسیار و قارور هم از ابتدا سرخ میباشد
و رنگ تمام بدن بزردی جگر آید نگردی که کبودت میل دارد و قی صفراوی رنج میدهد فرق
درین قسم و در یرقانی که از سده جگر افتد آنست که سده اندک اندک ظاهر میشود و بتدریج
باستکمال میرسد بخلاف این نوع که دفعة افتد و در آثار سوء مزاج جگر و سده جرا بود علاج
جهت تبدیل مزاج مراره شربت آلو و انار و سکنجبین ساده و ترش دهند با شیره کاسنی و شیره
عناب آمیخته و سهای تنقیه طبیخ هلیله زرد و شاهتره و افسنتین و آلو بکار برند دیگر آنکه مراره
که آنرا زهره گویند و تلخه خوانند کیسه ایست عصبی یکتو بر زواید جگر آویخته و اندر مقعر جگر منفذی
دیگر از زهره بروده اثنی عشری اندک شده است تا تلخی صفرا بحیوفی روده ها فرود آید و طبع را
بر دفع فضله خبردار کند و در روده ها را بشوید و در اکثر مردم ازین دو منفذ بیش نیست اما اندر بعضی
از زهره اندر قعر معده نیز منفذی باشد بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدان سبب صفرا بمعده بیشتر
آید و معده را نزار بگدازد و نشان وی تلخی دهن است همیشه و سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن
و این از جمله بیماریها باشد که آنرا اجنبه الاعضا الالیه گویند چهارم آنکه مراره یعنی زهره
آماس کند و بدان سبب در فعل وی که جذب صفر است از جگر و دفع آن بسوی امعا ضعف راه
یابد و بالضرور صفرا در بدن بیفزاید و بواسطه مجاورت که با شکم محیط است بجانب راست
گراید و علامت وی آنست که تب دقیقه نرم لازم بود و زبان درشت باشد و تهوع رنج
دهد و گرانی در ناحیت جگر محسوس شود و اگر شود قلیل باشد بخلاف ورم جگر که در آن ثقل
بسیار میباشد علاج آنچه برای ورم جگر گفته شد و داوی اینست پنجم آنکه عارض شود

مزاج گرم در تمام بدن و در رگها و مجاری سبب نحوف رگها مستحیل بصفرا گردد و علامت وی آنست
که لمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و بول خشک باشد و تمام بدن بخارد و جوشش و التهاب
بر بدن ظاهر شود وقتی صفرا ادمی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض
لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک پدید آید و گاه باشد که تپ روی نماید و اگر حرارت
غالب بود و صفرا بسوزد و رنگ وی مایل بسیاهی گردد بر روی که مخلوط بود بسیاهی علاج اگر
سوء مزاج ساده تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رگ زنند اگر مانعی نبود و مطبوخ هلیله و خیارشنبر
و امثال آن طبخ بکشند و پس از تنقیه باز تبرید آیند جهت تعدیل مزاج باستعمال اشربه مبرده
که ماذکر شد و اغذیه مناسبه که بکار برد اینست ماهی صحری با سرکه پخته و فراریج با آب غوره
و آب انار ترش ترتیب داده و احوط آنست که بمزوره بنوبانش ذکر و اقتصار کنند و بلیغ فقیق
سازند خاصه آنجا که با تپ بود و پس از تنقیه استحمام نمودن و در آبزن که در وی بادرنگ
و کدو و بنفشه و خیارزنی و گل خیرو و نیلوفر جوشانیده باشند در آمدن و تدهین روغن بادام
و روغن نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند است ششم آنکه مسام بدن بسته شود بسبب گشتن
در هوای سرد یا گرم و غبار و گرد بر بدن در سفر باشد و یا حضر و این در اکثر اندر سرما افتد
و بوقت هبوب شمال علاج بحمام روند و در آبزن که در وی بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیرو
جوشانیده باشند در آیند و بدن را بآبی که در وی نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند
هفتم آنکه خون بدن مستحیل شود بصفرا بسبب شدت حرارت هوا که از شأن او تولد
مرارات و علامت وی قی مراریست و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود الم در معده
و این نوع در اکثر با حمی غب و ایام با محرقه باشد و بیشتر کودکان را بزمانها عارض
شود جهت نرمی بدن ایشان علاج تبرید و تسکین کنند و موضع خوش هوا مسکن سازند
و آب میوه های سرد چون انار و سیب و تربز و کدو و خیار بنوشند و اطعمه بارده چون رمانیه و ریباجیه
و کشکیه تناول نمایند هشتم آنکه جگر را بسبب واسطه انضغاط مجاری که بانحدار میشد از آن صفرا بسوی مراره
بند شود صفرا در جگر منتشر گردد و در بدن و علامت و علاج این از ورم الکبد جویند نهم آنکه در نفخ جگر
سده افتد و صفرا از مراره بکلیه باز دارد پس صفرا در بدن منبسط شود و علامت وی سستی بول و براز است و برجسته
در سده الکبد مذکور شد پیدا بودن علاج وی از سده جگر جویند دهم آنکه حرارت غریبی در بدن اثر کند و
بعضی از اخلاط که مستعد استحاله باشند مر صفرا گرداند چنانچه از لسع رتیلا و زنابیر خبیثه و افاعی و دیگر حیوانات گزنده

آن گرم

آن گرم بود حادث شود یا از خوردن دوای قتال حاد چون زهره پلنگ و افعی و صدأ الحدید عارض
گردد و علامت آنکه از لسع افتد حدوث یرقان است نیم بعد وقوع لسع بر بدن بسببی دیگر و علامات
آنکه از خوردن دوای قتال افتد آنست که یرقان با التهاب و حمرة روی و بدبویی دهن باشد و تشنج
و بیقراری و مغص و پیچش و تقطیع اعضای باطنه پیدا بود علاج آب انار و لعاب اسبغول و شیره کاسنی
و اقراص کافور و ماء الشعیر و روغن بادام و هرچه برودت و تریاقیه داشته باشند بنوشند و مرکب گل و
صندل و گشنیز و اقاقیا و امثال کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و قی و تعریق مفید است و فصد
واجب کنند رگ باسلیق یا اکحل تا خون بیند تا زهر را از نواحی دل و غیره بکشد و حب تنکیس ماء الجبن
سفوف هلیله زرد با خیارشنبر و شیرخشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است و ثابت بن قره گوید
که جانوری کسی را بگزید تریاق کبیر داد و بسیار شفا یافت یازدهم آنکه جرم مراره ضعیف شود
بسبب وقوع سوء مزاج مضعف در وی و بواسطه ضعف صفرا را جذب نتواند از جگر پس صفرا در بدن
پراکنده شود و این نوع بی مشارکت ضعف جگر کمتر باشد و علامت وی غثیان و قی صفراوی
و گرانی در جگر نابودن و آثار ضعف جگر در اکثر پیدا بودن علاج آنچه برای ضعف جگر گفته شد دوای
اینست لان المرارة تقوی باشتراک الکبد دوازدهم آنکه عارض شود سده در ان مجاری که مابین
الکبد و مراره است و مسلک انجذاب بر صفرا است از جگر بمراره و ظاهر است که چون صفرا از خون
جدا نشود و یا او در رگها میرود با عضا منبسط میشود و بدن را زرد میسازد و علامت وی قی مره
و تلخی دهن و اندک گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن بتدریج یعنی روز بروز رنگ براز
کمتر شود تا آنکه آنچه صفرا در مراره باشد تمام بر آید پس چون در وی هیچ نماند براز برنگ خود آید
رنگی که براز رنگین نمیشود مگر از صفرا که از مراره با معاء میریزد و در راه آمدن او خود بند شده آنچه از
عدم انصباغ براز گفته شد بر تقدیریست که سده تام بود و هرگاه از صفرا بسوی مراره بناید اگر
اگر سده ناقص بود و صفرا را مدخل باشد براز از رنگ صفرا خالی نبود لیکن اکثر این سده تام می
افتد لضیق المجری فرق در سده این مجری و سده مجری که مابین مراره و امعاست آنست که در قانیه
که از سده مجری مابین مراره و امعا افتد براز در ان دفعةً سپید میگردد و تقطیع السبب بخلاف آنکه
از سده مجری که مابین جگر و مراره است واقع شود چنانچه گفته شد علاج مستفرغ سازند صفرا را از بدن
بمسهلات مناسبه و پس از تنقیه بتفتیح سده کوشند بمفتحات حارة مثلا عند الحرارة آب کاسنی
و عنب الثعلب و سکنجبین نهند و عند عدم حرارت آب کرنب و کرفس و بادیان و سکنجبین بزوری

ومانند آن دهد جه سده اجتناب از منفخات واجب است **سیزدهم آنکه حادث گردد** سده دران
مجری که مابین مراره وامعاست جهت میل دادن صفرا از امعا و علامت وی آنست که بازو ذخیره سبب
شود لانقطاع السبب فی القور و میل از مرشو اری سدایه خاصه اگر مریض جزئی غیر مانع و خالی از حدت
میل نماید و کاه باشد که قولنج آورد و دقی نباشد **علاج** آنچه در قسم اول از دهم گفته شد تدبیر اینست
بحسب ما علامات حرارت ده در وقت لیکن باید که درین نوع از ادویه هرچه قوی تر بود استعمال نمایند للبعد موضع
العلت والضیاحت حقنه حاد بکار برند که درینجا اثر حقنه از ادویه مشروبه قوی تر است لقرب وصول
اثرها الدوا الیه **فایده** درین هر دو نوع سدی مفید ترین چیزها آنست که خرفلوس در آب کرنب حل
کنند در روغن بادام تلخ انداخته بنوشند **چهاردهم آنکه** نزواید گوشت مانا اول در یکی ازین دو مجری
مذکوره پیدا شود چنانچه این مجاری را سد بکنند یرقان آرد و علامت وی آنست که هیچ دوا
سود ندهد و یرقان بحال باشد درین نوع علاج ندارد زیراکه آن زاید گوشت زاید وتولول اصلاح
ندارد مگر تا بهتر و آن خود در عموضع بکار نتوان بست **پانزدهم آنکه** قولنج بلغمی سبب یرقان
گردد و این چنان باشد که بلغم لزج بر سطح امعا چسپیده و بدان سبب دهن مجری که محل انصباب صفرا است
پوشیده گردد و صفرا نتواند سیاهد و کثرة صفرا در بدن یرقان انجامد **علاج** تدبیر قولنج بلغمی نمایند
کرده [illegible] از اصلاح جگر غافل نباشند **فایده عام** در تدبیر ازاله زردی چشم که بعد قطع سبب باقی
باشد سرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام چند نوبت و افشتین در آب بجوشانند و صاف
نمایند و درین آب سکنجبین آمیخته در بینی اندازند تا عطسه آید و آب چقندر که با روغن پخته باشند
در بینی چکانیدن نیز مفید و سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم بریزند و اگر ابتدا کرده
غلیظ شده است بحب ایاره و حب قوقایا نضج نمایند **قسم دوم در یرقان اسود** و آنرا امیقان سدادی
نیز گویند و سده موضعیست که ساکنان انجا سیاه اند و این چند نوع است یکی آنکه واقع شود سده
دران مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب سودا از جگر بسپرز نتواند آمد و باخون مختلط شده
در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد سده دران مجری که مابین سپرز و فم معده است و بدان سبب
سودا از سپرز بفم معده نریزد در سپرز کثرت گرفته ما بجانب جگر راجع شود و باخون در بدن ساری
گردد و رنگ بدن سیاه سازد و علامت این دو نوع سده آنست که یرقان بتدریج پیدا آید
و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس کند مریض و **فرق میان آنست** که در نوع اول ساقط
میشود اشتها بتدریج و ثقل بجانب راست میشود و در قسم ثانی ساقط میگردد اشتها یکبارگی

لانقطاع

لانقطاع سبب الشهوة فی القور و میل غلیظی ثقل در جانب چپ میباشد **علاج** بتفتیح سده سکنجبین
بزوری و دیگر اشربه و اقراص و معاجین که قوی التفتیح بود بدهند و جهت تنقیه مطبوخ افتیمون
یا ماء الجبن که آنرا با افتیمون و حنک تفطیع و غاریقون تقویت داده باشند بحسب حال طلا بر بندو آب
کاسنی با سکنجبین مناسب است و غذا گوشت بزغاله و مرغ با سرکه بر باید و انجاکه مانعی نبود فصد باسلیق
یا اسیلم از جانب چپ نافع ترین تدابیر است **سیوم آنکه** حرارت قویه در جگر افتد و خون را بسوزد و سودا
گرداند و رنگ سیاه شود و علامت وی آنست که خبث نفس و غم و وسواس بغیر سبب پیدا آید
و جهت اعراض که مخصوص سودای مراقیست پیدا باشد **و فرق درین و یرقان که بسبب**
دیگر آنکه از ضعف طحال بود آنست که در کبودی سیاهی خفیف میباشد و در رنگ روی زرد و سیاهی
مایل و مهاز نیز زردی بود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحال سیاهی غلیظ و تند میشود
سیاه باشد و آفت طحال چون تمدد و ثقل و درد و سختی در جانب چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد
که بول و [illegible] سیاه میباید اما انجاکه یرقان بمشارکت جگر و سپرز باشد علامت نیز مرکب
نماید **علاج** رگ باسلیق یا اسیلم زنند تا خون فاسد برآید و مطبوخ افتیمون و شاهتره
طبیخ نرم کنند تا خلط سودایی از خون جدا شود و مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطلیه
سرد و مناسب استعمال نمایند تا که مقصود حاصل گردد **چهارم آنکه** جاذبه طحال با ماسکه او یا هر دو
ضعیف شوند و بدان سبب یرقان اسود پدید آید علامت ضعف جاذبه طحال که در سپیدی چشم است
و سقوط شهوة و [illegible] ضعف ماسکه او بیرون آمدن سودا [illegible] و اسهال **علاج** قوت دهند طحال را بدانچه
در ضعف الطحال گفته آید **پنجم آنکه** ورم الطحال حار باشد یا صلب موجب یرقان گردد و علاج ورم الطحال
گفته آید **ششم آنکه عارض شود** یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران امراض طحال و علامت وی
آنست که عقب امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت در راحت روی نماید **علاج** یاری دهند
طبیعت را باستحمام آب شیرین و بحران که در یرقان اصفر بحرانی گفته شد و ایضا روغن بابونه
و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است **هفتم آنکه** سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون در و ناقص
در و بسته شود و سیاه گردد و یرقان آرد و هو نادر الوقوع و علامت و علاج سردی جگر گذشت **تنبیه** هرگاه
یرقان زرد و سیاه با هم جمع آیند **علاج** آنست که در هر دو دست رگ بشد بند و در میان هر فصدی سه روز فاصله
کنند و مطبوخی که باستفراغ صفرا و سودا بیشتر باشد بتدبیر طحال بیشتر توجه کنند و انجاکه صفرا غالب بود بمعالجت
جگر اکثر کوشند **فایده** در معرفت آنکه سده در دو موضع است یا در طحال فقط که بول برنگ صبغیه بود از زعفران

ممزوج کرده باشند ودلیل آنست که ماده دو جارست واگر در بول صفره نبود باید دانست که ماده در طحال است و فقط
ومبین حکم دارد ودر معرفت مکان ماده رنگ خرقه که ببول مریض بمالند **فصل دوم در امراض مختصه طحال** و هر یک
بقسم علیحده بیان یابد وطحال که بپارسی سپرز گویند عضویست که مرکب از گوشت وشراین بسیار متخلخل است
ورنگش سیاه است شبیه بجگر وفی حد ذاته حس ندارد اما غشائی که محیط اوست کثیر الحس است وموضع او
سوی چپ معده است مانند زبانی بظاهر نمایان است واز یک سر او منفذی دراز کشیده است واندر قعر جگر گشوده
وطبیبان آنرا گردن سپرز گویند وآلت او اندر کشیدن سودا از جگر وآلت جگر اندر دفع سودا بدو همین
منفذ است واین منفذ در زیر منفذ زهره است واز باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشوده است یا سنجی سودا
اندر دفعی از این منفذ بمعده بیاید ودهن معده را انجار دهد بسبب حموضت وعفونت وگرسنگی آرد وطحال جای نیز
مره سوداست ودفع وی بجذب مره سوداست از جگر **قسم اول اندر سوء مزاج طحال** واین بر چند نوع است
یکی آنکه حار بود علامت وی بسیاری تشنگی است وشورش وحرقه موضع طحال ومیل قاروره و براز
بسرخی وسیاهی زند **علاج** ورادی رگ باسلیق یا اسیلم زنند از چپ وآب کاسنی وآب عنب الثعلب
بدهند وبعد تلیین مطبوخ هلیله وخیار شنبر ومانند آن بکار برند واگر حرارت غالب بود قرص طباشیر
با شربت بزوری یا قرص کافور با آب کاسنی وعنب الثعلب ومانند آن استعمال نمایند وآرد جو با آب برگ [illegible]
وسرکه آمیخته بر سپرز نهند وطلاب ورسرکه پخته وبا آرد جو سرشته بر نهادن مفید است وسبوس با سرکه
جوشانیده یا انجیر در سرکه پخته ضماد اطلا کردن سود دارد ودر ساده تبرید وتعدیل کفایت کند وفصد و
اسهال کمتر حاجت آید **صفت قرص کافور** که در غیر حمی بکار آید گلسرخ چهار درم طباشیر مغز تخم خربزه مغز تخم
خیارین تخم خرفه هر یک سه درم راوند چینی اسقولوقندریون هر یک یک درم ونیم زعفران یک درم کافور نیم درم
جمله را درست کوفته بیخته با آب برگ کاسنی قرص سازند **دوم آنکه** بارد بود وعلامت وی سقوط
گرسنگی است وتشنگی نابودن وکثرت قراقر وآروغ وآب دهن **علاج** جهت تسخین سپرز
سکنجبین واقراص که به بزور واصول حاره مرکب باشد بدهند وانجیر وقسط وهر یک شراب و پوست
بیخ کبر وثمره طرفا واسقولوقندریون وبادام تلخ وهر یک غرب با سرکه آمیخته بر سپرز گذارند وضماد
ثلاث به بهار وآب ترب وتریاق اربعه ومثلثه هم مفید است وبهترین غذا مرغ است که در آن [illegible]
گرم باشد وسبیر کنجشک سازند **صفت سکنجبین بزوری اصولی** که درینجا بکار آید تخم کرفس تخم بادیان
وانیسون تخم کشوث تخم فلنجمشک تخم سداب تخم شلغم بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ سوسن از هر یک [illegible]
درم بگیرند ونیم کوفته در صد درم سرکه بجوشانند تا آنقدر آب که کفایت کند وبعد از آن [illegible]

چون

چون بنیه آید بپالایند وبکمن قند آمیخته بقوام آورند **صفت قرصی** که درینجا بکار آید پوست بیخ کبر زراوند
اسقولوقندریون اشق تخم فلنجمشک فلفل قسط سداب اشنه ایرساسج سنبل دوازده [illegible]
کوفته بیخته با سرکه وآب سداب کبر وطرفا سرشته اقراص سازند وانجا که طبع قبض بود مطبوخ موافق
بکار برند **سیوم آنکه یابس بود** وعلامت وی سختی سپرز است وغلظ خون وکمودت ونحافت بدن **علاج**
جهت ترطیب شربت بنفشه ونیلوفر وخشخاش با آب کدو دهند وپیه دهند وتخم کدو ومغز تخم خربزه وتخم
خرفه وخطمی با لعاب تخم مرو شیر دختران وروغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند واغذیه مرطبه تناول
نمایند وانجا که یبوست از ماده بود فصد باسلیق یا اسیلم مقدم دارند وبعد از ان مطبوخ افتیمون
مستفرغ سازند **چهارم آنکه رطب بود** علامت وی نرمی وگرانی موضع سپرز است وقلت عطش وجدان ثقل و
بودن فکرک او بسیار اسهالی نمودن **علاج** جهت تخفیف قرصی که گفته آید بدهند وبوی دبیه وسداب
وثمرة الطرفا با سرکه بهم سرشته بر سپرز نهند ونخوداب وقلایا به مصالح تناول نمایند وانجا که تلیین
شکم حاجت آید افتیمون وحب ایارج بدهند **صفت قرصی** گلسرخ بیخ کبر زراوند وسنبل ملک مغول
زرشک حب [illegible] هر یک [illegible] نرم ساخته با آب طرفا اقراص سازند **پنجم آنکه حار رطب بود** وعلامت وی
با فتور ثقل است ودر پهلوی چپ والتهاب وتشنگی نابودن وباشد که در بدن کوفته وترهل
وسستی ظاهر شود **علاج** آنچه در گرم مفرط ورطب مفرد است مرکب نمایند استعمال نمایند وسکنجبین
بزوری که در وی پوست بیخ کبر باشد نوشیدن وگلسرخ وثمرة الطرفا وصندل با آب طرفا
وسرکه سرشته ضماد نمودن مفید است وکذلک هرچه بارد وخشک باشد **ششم آنکه حار یابس بود** وعلامت
وی قبض طبیعت است وگرمی قدمین وساقین وبدن وشدت عطش والتهاب [illegible]
نمودن ورسوب دردی نابودن **علاج** چیزهای رطب چون مرکب عنب الثعلب وعصار الراسن [illegible]
وهر یک لسان الحمل واسفغول ومانند آن ضماد سازند واشربه مناسبه واغذیه موافقه دهند آنچه
در حار مفرد ویابس مفرد گفته شد بکار برند **هفتم آنکه سوء مزاج بارد رطب بود** دوی
مرکب باشد از علامات بارد رطب وتدبیرش تسخین وتجفیف است **هشتم آنکه بارد یابس باشد**
واین عارض میگردد حرارت وغلظ در سپرز [illegible] وغلظ طحال بقسم جدا ذکر باید دادن سابقا و
که مذکور شد نیز تدارک کنند **قسم دوم اندر ورم الطحال** واین چند گونه است **یکی آنکه** حار
دمی بود وعلامت وی وجع والتهاب وثقل جانب سپرز است وتشنگی وتب حار که بنوبت ربع
[illegible] وسیاهی قاروره وگاه باشد که بر پوست شکم آنجا که محل طحال است سرخی پدید آید

علاج از دست چپ باسلیق یا حبل الذراع یا اسیلم بکشایند و بعد جهت تلیین فلوس خیارشنبر در آب
کاسنی مغز عنب الثعلب و مانند آن حل کرده بدهند و بعد تبرید قرص طباشیر و قرص زرشک با طبیخ ... و گلسرخ
و پوست بیخ کبر فایده دارد و آب تمر هندی و شیره خرفه مفید است و درد حجم ... کز مازو و گلسرخ و صندل
و آب حی العالم و آب عنب الثعلب و اقاقیا و شیاف مامیثا و کشنیز تر ... میشود از اینها با سرکه آمیخته
بر سپرز ضماد کردن سودمند است دوم آنکه صفراوی بود علامت وی حرقت و سوزش سپرز است
با عطش و ... حمیات تپ مطبقه و غب و در چشم و زبان و تمام بدن زردی مایل باندک سیاهی ظاهر
شدن و باشد که یرقان اسود پدید آید علاج جهت تنقیه صفرا آب خیار اگر چنین آب تمر هندی
و آلو و مانند آن و طبیخ هلیله و شاهتره و تخم کشوث با سکنجبین آمیخته بدهند و دو درم تخم خرفه با سرکه
با سکنجبین بالخاصه ورم صفراوی سپرز را مفید است و ادویه بارده چون آب ... و طبیخ ... کاسنی و سرکه
آمیخته ضماد ساختن سود دارد و این سفوف در سوء مزاج سپرز نفع تمام دارد زرشک تخم خرفه مغز
تخم خیار مغز تخم خربزه از هر یک سه درم صمغ عربی یکدرم گلسرخ دو درم طباشیر صندل سپید هر یک
نیم درم تخم کاسنی چهار درم زرشک را در سرکه و گلاب بمالند و آب بستانند و باقی ادویه کوفته بیخته
و آب زرشک آمیخته حب سازند شربت خوراک است ... هفت روز با آب کاسنی تا با سکنجبین بنوشند سوم آنکه
ورم سپرز از خلط بلغمی باشد و این را تهیج الطحال گویند و علامت وی زیادتی حجم سپرز است با ثقلت و درد
اندک و در زبان و چشم و روی سپیدی بدن و حالتی چون تهیج شدن و قاروره ... بسپید
مایل نموده یعنی ... نمودن علاج جهت تنقیه بلغم حبوب و حقنه بکار برند و بعد از تنقیه
قرص کبر و قرص فنجنکشت و قرص ... و خراطین که بسپرز مخصوص است و گفته آید بدهند و ادویه
موافقه بر سپرز ضماد نمایند چون خاکستر چوب انگور با روغن گل آمیخته با انجیر در سرکه پخته با بابونه
و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته و عسل و سرکه سرشته و از این ادویه هرچه ضماد نمایند باید
که بحسب طاقت بدارند و بعد بردارند و آب گرم کرده و شبت و سبوس گندم جوشانیده بآن
بشویند و اگر خاکستر سرگین بز سه حصه و خاکستر بیخ کبر یکحصه با سرکه طلا سازند بهتر ...
و نیکوترین اغذیه نخوداب و قلیه مرغ و تیهو و کباب است و آب کم نوشیدن و چیزهای ... انگیز
و رطوبت افزا ترک نمودن فایده تمام دارد صفت حب سنبل که در اینجا بکار آید افتیمون
اسطوخودوس ... ترید غاریقون ایارج اشق از هر یک مقداری که باید بگیرند و کوفته بیخته با ...
حب سازند و مطبوخ هلیله که ... ترید و غاریقون اضافه نموده باشند سودمند است و آنچه در

پاک کردن سپرز مقدم است پوست بیخ کبر است و افتیمون برابر بگیرند کوفته بیخته بعسل سرشته ده درم
بدهند معین عمل ... بیخ سوسن کبود برگ سداب و راوند و ... طویل و افسنتین کوفته بیخته سفوف
سازند و از آن یک مثقال تا دو مثقال بدهند با سکنجبین یا آب ترب و گفته اند اگر از چوب گز ظرفی سازند
و طعام و آب اندر وی خورند سپرز را بگدازد و بوعلی گوید اگر پر سیاوشان و زوفا یابس و تخم ... بیخ
سداب بگیرند و کوفته بیخته بعسل معجون سازند و دو درم بدهند سپرز بگدازد صفت حقنه سنبل که
در اینجا استعمال نمایند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر بیخ بادیان بیخ اذخر افسنتین انجیر و مویز و تربد
بجوش نهند و بپالایند و شکر و بوره و نمک و اکلیل الملک و روغن بادام آمیخته حقنه نمایند فایده جالینوس
گوید که سختی و اماس سپرز بیشتر از رطوبت غلیظ افتد که نازل شود و از رطوبت ... کمتر پدید آید زیرا که
رطوبتی که از جگر می آید بر سپرز مختلط میباشد با خون رقیق و آمیختن رطوبت احداث سختی و ورم
نتواند کرد مگر آنگاه که بغایت کثرة پذیرد و از غایت کثرت میل غلیظ نماید بخلاف رطوبت دماغ که باز
و غلیظ و خام است و سختی و ورم از چنین رطوبت زود افتد و دلیل بر آنکه رطوبت سرد ورم الطحال
زود زایل شدن ورم الطحال است از استعمال غرغره و عطسه و داشتن رطوبت دماغ از نازل شدن
چهارم آنکه صلب سوداوی بود علامت انتفاخ شکم است و شدة سختی سپرز و ... آواز
جایی خود چنانچه نقل نماید بر اندکی بود و نفس منقطع شدن و درد وسط یعنی یکبارگی کشیده نشود
و هنگام ... راحت یافتن و حال ... متضرر گشتن و ... و درد ... و ... بدن و کدورت
و رنگ و سرعت در نبض و نرمی در طبع و ... زبان ... و ران و دو شریان که در طرف
حلقوم است پدید آمدن و باید دانست که لاغری بدن تابع عظم سپرز است چنانچه بقراط
گوید اذا اعظم الطحال هزال البدن و اذا ضمر الطحال خصب البدن و وجه وی آنست
که عظم سپرز جگر را لاغر می سازد و قوتهای آن ... ضعیف میکرد و لاغری و ضعف جگر
موجب لاغری بدن است البته علاج رگ باسلیق یا اسیلم زنند اگر مانعی نبود و جهت
نضج سکنجبین بزوری و مانند آن دهند و برای اسهال مطبوخ افتیمون و بسفایج و ... بکار
برند با ماء الجبن سفوف مسهل سودا که ... هلیله زرد و سیاه و کابلی هر یک سه درم
تربد گلسرخ هر یک درمی گاوزبان چار درم تخم کشوث افسنتین افتیمون و بادیان هر یک
مثقال افتیمون ده درم راوند دو مثقال حجر ارمنی یکدرم ... کوفته دو درم با شربت سیب
یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب وی یک پیاله ماء الجبن میل فرمایند و برای تحلیل ورم

سرکه و سداب و پودنه بهم آمیخته با اشق در سرکه گداخته ضماد سازند و اگر نخاله در سرکه بجوشانند
و اشق در آن حل کرده بر سپرز نهند نیز سود کند و زبیبا اسپوس در گداختن و پاک کردن سپرز نافع الجمیع
است و اشق در نضج و تلیین و تحلیل اماس صلب انفع و سرکه برای الصیال و النفار قوت دوا مخصوص
و کذلک اگر سپرز شهد کمالند و خردل باریک ساخته بر آن پراکنند زود تحلیل دهد و بعد از تنقیه اقراص
فنجنکشت و اقراص کبر خوردن نفع تمام دارد و انجیر در سرکه و کبر در سرکه سودمند است و گفته اند که اگر
مطحول هر صباح سه کف بول خود نوشد در کمتر از ده روز صحت یابد و مطحول کسی را گویند که سپرز او سخت
شود خواه مع الورم باشد خواه غیر ورم و نیکوترین غذا رضیاجات است که از گوشت مرغ بچه و دراج
مانند آن که سهل الانهضام بود ساخته باشند و در همه غذا باید که سرکه و کبر و کرویا و زعفران و دارچینی
اندازند که نفع تمام دارد و بدانکه ورم ریحی که در سپرز افتد مسمی است به نفخ الطحال و آنرا القسم علیحده
بیان کنیم **فصل سیوم در تقیح الطحال** و اینچنان باشد که اماس سپرز پخته شود و ریم کرده و منفجر
شود و بدانکه اماس سپرز نادر باشد که ریم کرده و در اکثر به تحلیل میرود و یا سخت میشود و علامت تقیح
وجع ناخس سپرز است عند استحاله ماده بصدید و تقدم اماس و بعد از آن بول صدید و اجسام غریبه در
بول ظاهر شدن و باشد که گاهی در معده منفجر شود و بعد از آن قی و بعضی اجسام دردی
مانند پدید آید **علاج** بعد پاک کردن ریم سپرز از ماء دیانه و تخم کاسنی و تخم کشوث و
تخم خیار مقشر کشته و با شیر خشت یا خرما آمیخته بنهند و ماء العسل نفع تمام دارد اما در چاره این
مدد است اطبا بر بند بحسب حرارت و برودت مزاج و هرگاه پس از نضج صلابت باقی بود جهت
تدبیر آن نخاله در سرکه جوشانیده و اشق در آن حل کرده ضماد نمایند و دیگر اضمده که در ورم
سوداوی گفته شد بکار برند بالجمله از آنچه قبض تمام احتراز واجب دانند و بدانکه انجاکه اماس سپرز
سخت باشد بعد و از آن ایل نشود خواه متقیح شده باشد و خواه نه بعضی اطبا امر بداغ کرده اند
بشرط تحمل داغ **فصل چهارم اندر ضعف الطحال** این سه جنس گفته است یکی آنکه جاذبه ضعیف شود و
علامت وی کدورت سپیدی چشم است و سقوط اشتها و زنان بدان بسیار میل مایل شده باشد
که یرقان اسود افتد و دیگر امراض سوداوی چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام
و بهق و برص سیاه پدید آید دوم آنکه ماسکه ضعیف کرده و علامت او استسقاء دقی سوداوی
افتادن است و سپیدی چشم متکدر شدن سیوم آنکه هاضمه ضعیف شود علامت او زیادتی شهوت است
و اگر سودا بمعده ریزد با سعال سوداوی دار و اگر بمعده ریزد با ورم سوداوی دار و اگر بعضوی دیگر افتد

چهارم آنکه

چهارم آنکه سپرز ضعیف کرده و علامت او اماس عظیم سپرز آنچه در ضعف جاذبه گفته شد پیدا آید
علاج جهت تقویت سپرز اضمده مقویه استعمال نمایند و ریاضت فرمایند و بر سپرز حجامت نهند نیز شرط
و اگر محجمه ناری که در نفخ الطحال گفته آید عمل آرند بهتر باشد و بخرقه درشت سپرز را بمالند اینهمه که گفته شد
تدبیر قوت طحال است و دیگر اعراض که بسبب ضعف پدید آید بحسب آنچه لائق او باشد تدارک توان کرد
و صفت ضمادی که سپرز را قوت دهد افسنتین سنبل تر کزمازج ماما نفاح اذخر بیخ کبر کلخ مقل مرم
بکوبند و آب برگ طرفا یا آب سداب آمیزند و سرکه افزوده ضماد سازند **فصل پنجم در سده طحال**
سبب وی اجتماع فضلات غلیظ است و سدد آن علامت او یافتن گرانی است در سپرز و آثار اماس
بودن پس اگر سده در آن مجری بود که سودا از جگر بسپرز میریزد حادث کرده یرقان سیاه و دیگر
امراض سوداوی و اگر سده در آن مجرا باشد که سودا از سپرز بمعده رود عارض شود بطلان شهوة و
اصناف صلب جهت نماندن فضلت ردی در سپرز **علاج** آنچه در سده جگر است استعمال نمایند و لیکن
باید که از مفتحات آنچه بهتر بود اختیار نمایند بعد الموضع و غلظ الماده در اینجا سکنجبین بزوری و قرص
کبر بغایت مفید است و کذلک حلاب بادیان و نانخواه و عنب الثعلب و افتیمون و نبات **قسم سیوم اندر**
نفخ الطحال و آن از ضعف هاضمه و دافعه افتد و علامت وی نرمی ورم است و زیر پهلوی چپ
که جایگاه سپرز است تمدد بود و آن عند الغمز پست شدن و قراقر افتادن و آروغ آمدن **علاج**
هر تدبیری و دوای که محلل و مفتح ریاح است استعمال نمایند مثلا بر آتشی مصابرت کنند و از آب بسیار
سرد و چیزهای باد انگیز پرهیز نمایند و ماء الاصول و سکنجبین بزوری گرم و سکنجبین عنصلی با آب بادیان دهند
آن بنوشند و تخم سداب و فنجنکشت در نبیذ و نانخواه تنها یا مرکب بهم مفید است و سفوف حرف
و اقراص فنجنکشت نفع تمام دارد و اندک فلفل سودمند است و سپوس و کلادرس و نمک تکمید
کردن و محجمه ناری نهادن و ابهل و پودینه و سداب بسرکه و عسل ضماد ساختن و سپوس در سرکه
جوشانیده بر سپرز گذاشتن و همچنانکه روغن گل مالیده باشند سپرز را نیکوترین تدابیر است
و کذلک روغن شبت یا بابونه مالیدن و نمد گرم کرده یا بطبیخ سداب و سرکه تر نموده بستن و اشق
بسرکه حل نموده طلا ساختن **صفت سفوف حرف** بگیرند حرف که بسیار پیر تر و نرگس گویند یکشبانروز
در سرکه انگوری بخیسانند و اندک آرد جو در وی بسرشند و نان سازند و در تنور معتدل النار
بپزند تا تمام پخته خشک شود و سوخته نگردد پس بر آورده کوفته بیخته با دیگر اجزا بر طریقیکه گفته
آید سفوف سازند صحیح تان مذکور چهل درم فنجنکشت انقلو و قند رلین پوست بیخ ثمرة الطرفا

از هر یک پنج درم تخم کشنیز بریان کرده در شیره کرمانی کمی صبر در سرکه تر کرده و بریان ساخته از هر یک شش درم
و نیم کوفته بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنج درم صفت قرص [illegible] که نفع دهد در درد سپرز را که با حرارت
بود سود دارد تخم کشوث گزمازو از هر یک سه درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنج درم کوفته بیخته با سکنجبین اقراص
سازند و این سفوف مفید است در آنجا که حرارت نبود تخم کرفس [illegible] که تخم کمون و مصطکی و
هلیله از هر یک سه درم راوند دو درم کوفته بیخته از دو درم تا دو مثقال بدهند با سکنجبین وضع محجمه مجرب
بگیرند قدحی صالح الحجم که بر شکل انبیق بود و لوله دار باشد و بر سر لوله سوراخی خورد کنند و [illegible] بکمال
نداقی زده باشند [illegible] لوله نهند افروخته همچنان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه بخار
و حوالی لب قدح خمیر درگیرند و سوراخ لوله را نیز به پنبه یا بخمیری دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا و خلل
نیاید اندر وی و آتش فرو میرود بالضرور قدح عضو را فراهم گیرد و این را تا زمانی که خواهند بیارند و چون
خواهند جدا کنند سوراخ لوله بگشایند تا هوا داخل شود و قدح سست گشته ساقط گردد و آنجا که این
دلالت موجود نبود بیارند قدحی عریض که لبهای او باریک هموار باشد و از آرد قرص سازند تنگ که
بمقدار دهن قدح را بود این قرص را بر عضو و پنبه با چراغ بر این قرص نهند و بیفروزند و فی الفور
آن قدح را بر این قرص چسپانند و از دست غمز کنند تا چسپید بر عضو و پوست و گوشت و جذب
قدح منجذب شود تا ده ساعت بمانند اگر [illegible] شود و الا زند جدا نمایند و پس از جدا کردن آن موضع را
بدست بمالند و بعد از زمانی [illegible] مذکور استعمال نمایند و این عمل اکثر در هندوستان بتدریج تمام دارد
خصوصا در زنان که برای درد شکم و دختران بسیار بکار می برند قسم چهارم اندر صلابة الطحال
و وی آنست که رنگ اغبر و سیاه [illegible] در سپرز تولد شود و [illegible] و علامت او [illegible]
رنگ است [illegible] در بول یا [illegible] یا در خون [illegible] درد و [illegible] اندر سپرز [illegible] و دیگر
اعضای آلات بول [illegible] و اعضائی که در حصاة تولد میکند خون جگر و مانند آن همه
صحیح و سالم نمودن علاج جهت تنقیه رنگ از تخمهای منقیه مدره چون تخم کاسنی و تخم کشوث
و بادیان و کاکنج و کرفس و انیسون [illegible] در سرکه [illegible] و بر سپرز ضماد سازند
که از چیزها محلل و مفتح [illegible] و دیگر اشربه و اطلیه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند
که در بعض مواضع ذکر یافته است باب پانزدهم اندر امراض امعا و وی جمع معاست و معا روده را گویند
و روده جسمی است [illegible] مرکب از عصب و شحم [illegible] و حس کثیر دارد و [illegible] شش
روده است یکی اثنی عشر دوم صایم سوم دقیق و این هر سه را علیا گویند جهت آنکه بالای دیگر روده ها

واقع اند

واقع اند دقاق خوانند بهر آنکه جرم ایشان باریکتر است چهارم اعور است پنجم قولون ششم مستقیم
و این هر سه را سفلی گویند زیرا که پائین واقع اند و غلاظ نامند بهر آنکه جرم ایشان اکنده و غلیظ است
و [illegible] اول که اثنی عشر [illegible] متصل بمعده پیوسته است و طول او دوازده انگشت مضموم باشد [illegible]
علی مذهب الاصح [illegible] از بهر جذب [illegible] این روده [illegible] روده مذکور از دیگر
روده ها پنهانتر است اما [illegible] تنگتر است و دهن این [illegible] طعام
بحرکت نیاید و بعد او صایم است و صایم از ان گویند که [illegible] خالی میباشد و کثرت [illegible] و سبب آنست
یکی آنکه این روده بجگر نزدیک است و ماساریقا در وی بسیار آمده هرچه در وی آید صفوة آن بزودی بجذب
جگر منجذب میگردد دوم آنکه منفذ زهره در بین روده کشاده است و صفرا که از زهره [illegible] می آید جهت نشف
ثفل روده ها [illegible] بر صایم آید خاصه که [illegible] باشد و خالص و با رطوبت اختلاط نیافته انچه
در وی باشد زودتر [illegible] و بسبب [illegible] مذکور بیشتر خالی ماند همیشه و این امعا در حال [illegible]
تنکتر و فراهمتر شود و بعد او دقیق است و این از جمله روده ها باریکتر است و دراز [illegible] و پیچ
و پیچها بسیار دارد و منفعت [illegible] آنست که ثفل در وی دیر بماند [illegible]
[illegible] که در وی باشد ماساریقا [illegible] و طبع انسان زود زود محتاج بتناول غذا نشود
جهت دیر ماندن ثفل در وی و بعد او اعور است و اعور از ان گویند که او یک منفذ بیش ندارد و انچه در وی
ازین منفذ اندر میشود باز از همین منفذ [illegible] باز پس میگردد و روده مذکور [illegible]
و بجانب راست بیشتر میل دارد و [illegible] پشت نگرد و منفعت اعور آنست که [illegible] ثفل را خزانه باشد
و بدین سبب هر ساعتی آدمی را احتیاج بدفع براز نشود و نسبت این روده با دیگر روده ها غلاظ همچون نسبت
معده است با معاء دقاق زیرا که هرچه در معده تمام نگوارید [illegible] و بجانب
راست که طرف جگر است مایلتر است تا از حرارت جگر انچه در وی است نیکو پخته شود و اندر علت فتق
بیشتر همین روده فرو می آید در کیسه خاصه بهر آنکه او بهیچ رباط مربوط نیست و بعد او قولون است و قولنج
بیشتر در همین عارض شود و از قولنج نام این روده ماخوذ است و روده مذکور غلیظتر است و نخستین
بجانب راست میل کرده است پس بجانب چپ باز آمده فرو سو مایل گشته [illegible] از ان جای رسیده و باز بسوی
راست باز گشته است و برابر مهره قطن [illegible] فرو سو آمده و بمستقیم پیوسته و آنجا که بسوی چپ میگردد
نزدیک سپرز تنگ میشود و فراهم می آید از آنست که در ورم سپرز ثفل و ریاح از روده بآسانی بیرون نمی آید
و حاجت می افتد که عند اخراج او پهلوی چپ را بدست بمالند تا در بیرون آمدن یاری دهد و منفعت او همانست

گردد اعور کیسیم و معاء مستقیم است و مستقیم آن را گویند که از قولون تا دبر راست قایم است نیز اعور حاجز
و این روده اواخر روده‌هاست و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است بفراخی معده و بعضی
گفته‌اند او حاجز ندارد اما منفعت حاجز او آنست که از دیگر روده‌ها ثفل را جذب کند و صاحب یخود یا یک
واره خصوصاً قولون را و منفعت فراخی او آنست که مخزن ثفل و ردی بسیار جمع تواند شد فطلاع است
که ثفل بسیار دفع کردن آسان‌تر است از دفع کردن ثفل اندک زیرا که چیزی بسیار بالطبع مشتغل
باشد بسبب کثرة حجم بخلاف شئ قلیل که خود فرو نیاید تا دافع دفع نماید بلکه بسیار باشد که از دافع خبر منفعل
نگردد لقلة مقداره و انشغال الطبیعة عن دفعه **فایده** تا که ثفل در اعور و قولون نیاید و عفونت
نگیرد و محل تولد کرد دانما اعور است و امراض که تعلق دارد چند گونه است و هر یک بفصل علیحده گفته
آید ان شاء الله تعالی **فصل اول اندر زلق الامعا** و این مرضیست که طعام اندر روده نماند و زود بیرون
آید و وی بر اقسام است **یکی آنکه** در سطح درونی روده بثور پدید آید از کثرت صفرا و سبب واحداث
لذع در امعا آنچه در وی آید زود مندفع کرده و غیر منهضم بهضم الامعا و علامت او بیرون آمدن طعام ا
غیر منهضم ... یافته و هر چه که باشد با زرداب رقیق آمده هنگام گذشتن بر روده وجع
احداث نماید و غلبه تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان و گزیدن مقعد وقت خروج براز و احساس
سوزش در امعا و تصاعد بخارهای ... و برای تسکین سوزش ساختن از آب سرد و نوشیدن **علاج** رگ
زنند و مسهل صفرا دهند و حقنه سرد کنند و مسکنات و مبردات بخورانند چون آب پست جو سرد و ثفل
آمیخته و برنج و عدس در آب پخته و در ... کرده و ... با روغن بادام ممزوج ساخته و بهترین
ادویه سفوف زلق الامعا بخورانند که در قرابادین مذکور شد و مشروبات چون صمغ و نشا و دیگر او
لعابات چون لعاب بهدانه و اسپغول و مانند آن و شربتها سرد چون شربت خشخاش و شربت
انار شیرین و شربت آس و حماض مفید است و از ترشی خالص پرهیز نمایند تا حرقت نیفزاید و طحلب
و آرد جو و گلنار و گلسرخ و صندل و پوست انار کوفته بیخته با آب سیب ترش و آب حب الآس
سرشته و بر شکم ضماد سازند و اگر ماده بسیار بود دفعی آسان باشد بفرمایند **فایده** آب
پست جو به طریق کشک جو ساختن بهتر است یعنی پست را در آب بپزند پس آب او بگیرند آن نیکوتر از آب
کشک جو بهتر است چه آنکه سویق را در آب می پزند غروینه و لعابیه بیش می برآید **صفت حقنه سرد**
بگیرند جو مقشر و برنج و پوست خشخاش و خطمی و تخم ... بپزند و بپالایند و روغن گل و صمغ
و نشا در آن آمیزند و حقنه کنند **دوم آنکه** بر سطح بیرونی روده یعنی بر خارج او بثور پدید آید

و علامت

و علامت او آنست که در غذا لذع و راحت بود و طعام غیر منهضم بر آید و وجع مختلف باشد گاهی خون
ناف و گاهی در پهلوها **و فرق در قسم دوم آنکه بثور در داخل روده بود** آنست که در اینجا صدید با طعام
نمی بر آید جهت پاک بودن سطح داخلی روده از بثور و ایضاً اختلاف وجع لازم این قسم است **علاج**
رگ زنند و برای تسکین حرارت شیره کاسنی و خرفه با آب بهی و آب لعاب کرم طباشیر آمیخته بنوشانند
و مبردات که آب غوره و ترش ساخته باشند بخورانند و طحلب و تراشه کدو و آب برگ بید و برگ اسپغول
و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو بر این ضماد نمایند و جایگاه سرد و مسکن سازند **سیوم آنکه**
رطوبات فاسده بسبب در روده جمع شود و سطح داخلی آن را نرم ساخته و لیس هر گاه طعام در روده
آید بواسطه ملاست سطح در نیابد و زود بر آید و علامت او بیرون آمدن رطوبات مذکوره است با طعام غیر
منهضم و قلت لذع طعام در امعا و حال معده نیک بودن اگر معده سالم بود و اگر معده نیز برطوبت
فاسده آلوده گردد و هضم معده نیز تباه باشد چنانچه در امراض معده ذکر یافته و بباید دانست که این
اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه بیشتر افتد **علاج** جهت تنقیه رطوبات قی کنند و مسهل منفعت چون
ایارج فیقرا و حب صبر خورند و اگر از تنقیه مطلب تمام حاصل نشود برای نشف باقی رطوبت
سفوف حب الرمان و قرص جلنار بکار برند و آنچه در اسهال معدی رطوبی گفته شده است علاج ا
و ... نفع کلی دارد و باقلی در سرکه جوشانیده اگر خورده شود شکم را ببندد و وجع منقطع باشد
مفید است و این طلا سود دارد سعد سنبل تخم کرفس هر یک چهار درم زعفران مصطکی هر یک
یک درم بگلاب بسایند و طلا نمایند و نیکوترین غذا گوشت طیور است خاصه کباب که با مصالح قابض
ساخته باشند اما اگر تپ بود گوشت ندهند **چهارم سوء مزاج رطب ساده با امعا** افتد و بسبب
جرم او سست و نرم ناک شود و ... قوة ماسکه او ضعیف گردد و پس طعام بسبب ...
و زود بر آید و علامت وی همانست که در رطوبی گذشت مگر آنکه در اینجا با طعام هیچ رطوبتی فاسده
بیرون نیاید **علاج** اقراص و سفوفهای قابض منشف دهند و روغن گل بر امعا مالند و ...
و دیگر اغذیه موافقه که یابس باشد بخورانند **پنجم آنکه** خلط لذاع صفراوی بر امعا ریزد و از دیگر
اعضا و بسبب لذع او دفع کند روده در وی باشد چنانچه در خلفه نیز گفته شد و علامت او بر آمدن
صفرات و بسیار و حدوث لذع و خلش در مقعد هنگام بر آمدن و این صفرا گاه زرد بود و گاه مایل
بکبودی باشد نیز یکی **علاج** تنقیه کنند بقی و اسهال و بهر اسهال چیزی که مسهل با قبض بود بکار
برند چون هلیله زرد با شکر آمیخته و مانند آن و بباید دانست که قی از اسهال افضل تر است

در پنجا دمعه از تنقیه جهت تقویت اقراص طباشیر قابض و جز آن هرچه قابض و مبرد و مقوی احشا باشد استعمال نمایند شربتاً و طلاً **فائده** هلیله زرد با وجود اسهال صفرا تقویت معده و امعا را از قوت قابضه که دوست و معده آنست فضول را از ریختن بسوی پائین باز میدارد و نیکوترین غذا برنج کو بفضه است و گوشت مرغ نیم کباب و خوراک آب سماق که با مویز کوفته باشند لب زنند و کاورس که از آن متقشر و برنج قند داده بحیرپی کرده شب خایده دارد اما اگر تپ باشد گوشت و چرپی ندهند **ششم آنکه** ضعف در امعا افتد بواسطه وقوع جبنی از فالج در آن اعصاب یا بقبلی بعض اعصاب مذکوره و سبب آنست از بلغم یا سقطه یا ضربه که سبب آن اعصاب افتد و علامت و علاج او همانست که در فالج مذکور شد **هفتم آنکه بلغم و صفرا** محدث زلق امعا شود و علامت او زردی براز است و ظهور بلغم و قراقر شکم و گاه باشد که غثیان آید و منشأ بسبب کثرت تناول فواکه پیشتر افتد **علاج** آنچه در صفراوی و رطوبت استعمال نمایند همین سفوف مقوی است هلیله زرد دو مثقال حب الرشاد و حب الآس سماق کزمازو از هر یک مثقال و نیم همه را نرم بکوبند و بیخته شربتی دو درم و گاه باشد که دوای مسهل قوی یا اعمل حیوان محموده غیر مشوی و غیر آن زلق الامعا آرد و علامت او آنست که بعد تناول مسهل افتد **علاج** چهار تخم تقه داده روغن گل چرب ساخته بدهند و سفوف گل ارمنی مفید است و مرطوبی مزاج را حب الرشاد سبوس غنکل یا روغن بریان چرب کرده سود دارد و سه درم تا بسه دهند و اگر حب الرشاد در روغن بجوشانند ناپسته شود بهتر عمل کند **تنبیه** آنچه در بین فصل از برآمدن طعام غیر منهضم گفته شده مراد از این غیر انهضام نه آنست که دانسته باشند که از وی به سر آید زیرا که چون معده سالم باشد هضمی که باید یا بالاستقصا روی نماید اما از آنکه در امعا نیز منهضم می افتد تا هرچه قابل غذا باشد بسوی جگر منجذب شود و طعام است که هرگاه منهضم بوده باطل یا ناقص کرده بحسب او مجاز نیز کیلوس دارد می برآید و بعد از قوام معتدل می باشد مگر آنکه معده نیز مادوف بود و بعضی گویند که زلق الامعا عبارتست از بطلان یا نقصان هضم معده بسبب زلق الامعا لانه یلزمه **فصل دوم اندر اسهال خون** که در نفس رود و آید خفیف اما دیگر انواع اسهال دموی و غیر دموی در امراض جگر و معده و زلق الامعا بتفصیل گفته شد و در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال رود خونی بود یا دمی و یا خراطی علی الاطلاق قو؟ سنطار خوانند و بدانکه اسهال دموی معائی سه قسم است یکی آنکه روده از خون پر شود و دهن آن بگشاید و خون بیاید بغیر وقوع سحج در امعا **قسم اول اندر اسهال دموی معائی** که از گشادن رگها بود در روده افتد و این نیز

دو گونه است یکی آنکه رگها را امعا غلاظ بگشاید و علامت وی آنست که در هر قیام نخستین غایط مختلط آید با خون و بعده غایط فقط بر آید و با وجی هیچ علامت بواسیر نباشد چون درد مقعد و کرافی و خارش او و در آمدن خون منبق و تقاطر بعد غایط یا قبل او و غیر مختلط با غایط دوم آنکه رگهای امعا دقاق مفتوح الافواه گردند و علامت او آنست که هر بار اول غایط فقط بر آید و بعده مختلط با خون و انار سحج چون درد و مغص و خراط داشتن قیام گیدی یعنی آمدن خون با مقدار متباعده و بودن خون غالی با خون محض و جز آن که از لوازم اوست و در قو؟ سنطار یا کبدی گفته شده هیچ جا نبود و فرق در قو؟ سنطار یا معوی و کبدی و اسهال کبدی گفته شد **علاج** اگر خون بسیار باشد و قوت مساعده بود رگ باسلیق زنند و بعده حب قابض رب ریباس و رب حب الآس و رب سیب و رب به و قرص طباشیر قابض و قرص کهربا و مانند آن دهند و اگر سبب در امعا غلاظ یعنی اسفل باشد حقنه کنند با دویه حابسه و سزاوار آنست که دوا مخدر چون افیون استعمال نمایند که خطر کلی دارد و تخصیص کسی را که بغض ضعیف بود و اگر ضرورت آید بر سبیل شیاف بکار برند و اگر بدین کار نکند بر دو شیشه حاجت افتد تا که افیون را با چند برابر و زعفران بیامیزند ندهند و بعد قرص گل ارمنی بدهند با شربت حب الآس و شربت انجبار نفع عظیم دارد و این حب مجرب است پوست انار کزمازو گل ارمنی از هر یک به وزن شربتی دو درم و گذاشتن مجمره بر شکم و تا چهار ساعت نهاده داشتن در منع اسهال مخصوص است و آنچه در منع اسهال افیون فی الامتزاج او با چند زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط است و گرنه بسیار حبوب افیونی که چند زعفران ندارد و نفع او بتجربه پیوسته بی احداث مضرت **قسم دوم اندر سحج** و وی آنست که سطح درونی امعا خراشیده شود و او بحسب اسباب بر شش گونه است **نوع اول آنکه** صفرا اسباب امعا رسیده و سحج آغاز از حدت خود نماید و علامت او تقدم اسهال صفراوی است و عوارض صفرا ظاهر بود چون و وجع روده خود لازم جمیع اقسام سحج است و در این اسهال نخستین صفرا با خراط مختلط می می بر آید و بعده با خون و خراط و ... سحج در امعا علیا بود نشان او درد بالای ناف است و ... غلبه تشنگی و بر آمدن خون و خراط و تاخر آن در اخلاط و عدم اختلاط او با براز بحسب وقوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی اجزای امعا کما لا یخفی اما علامت خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراط و دسمه و شحمیه یار باشد علامت خاصه سحج قولون داعور آنست که با خون خراط و رطوبت لزج یار بود و مفیر و سمیت باید و دانست که در سحج امعا علیا در ...

میباشد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد باریک می بود و این سحج بدتر است خاصه اگر در
صایم بود زیرا که اکثر العروق است و جگر نزدیکتر است و انصباب صفرا مرده‌ای سبب نجابت
سحج امعاء سفلی که در دو اول شده میباشد و جرم غریب قشر مانند از جرم امعا جدا شود و البته غلیظ
میباشد و این سحج اسلم است و بسا که اسهال و سعدت کیفیته منجر بسحج میشود و در اکثر از دو روزه
تتقرح سبب زود امعا و گاه باشد که قرحه غایر شود و روده را سوراخ کند و ثقل از راه سوراخ
برآید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثقل در شکم عظم فاحش در شکم پیدا آید
بهیئت استسقاء زقی الاکثر تتقدم ذلک الموت و هر گاه چیزی شبیه بدردی شراب بیرون
آید از امعاء دلیل هلاک باشد. علاج اگر صفرا در انصباب و ریزش بود در انقطاع او کوشند که موجب
سحج است و آنچنان باشد که ربهای ترش بدهند چون رب غوره انگور و رب انار و ریباس و سیب
ترش و دیگر اغذیه حامضه ایشان که کار میبندد اگر ماده در امعاء ردیه باشد تنقیه آنرا مقدم دارند بچیزی
مناسب و در تقویت آن عضو سعی کوشند بحسب مزاج و بعد از انقطاع سبب بمعالجه مرض
که سحج است متوجه گردند و آنچنان باشد که تخمهای سرد و مثل لعاب بریان کرده چیزهای مغری چون
سفوف مقلیاثا و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای سرد و مغری حقنه فرمایند و مغری چیزی را گویند
که بر سطح امعاء بچسپد و دهن رگها آنها بند سازد و باید دانست که اگر سحج در امعاء علیا بود مشروبات
کثیر النفع است و اگر در امعاء سفلی باشد حقنه سریع الفایده بود بواسطه وصول او در دوا الموضع مقصود
صفت سفوف مقلیاثا اسبغول بریان ده درم تخم ریحان تخم سرو تخم بارتنگ صمغ عربی گل ارمنی
تخم خشخاش از هر یک پانزده درم تخم حماض خرنوب نبطی از هر یک هفت درم تخمها را بریان
نمایند و دیگر اجزا تخم ... ادویه را کوبیده بهم آمیزند و بقدر حاجت با آب سرد بخورند و بدانکه مقلیاثا
لفظ یونانیست و این دو معنی دارد یکی سفوف بزرقطونا و در اینجا همین مراد است و دوم حب ارشاد
را گویند لهذا ... که بمعنی حب ارشاد باشد صحیح است مقلیاثا صفت حقنه حابس سحج است
چو عدس مقشر گلنار پوست انار حب الآس همه را بجوشانند و بپالایند و صمغ و دم الاخوین
عصاره لحیة التیس و کاغذ سوخته سفیداب ارزیز بار بار ساخته در آن آمیزند و به زرده
بیضه یار کرده حقنه کنند. خاتمه آواز خوش و ساز ملایم و حکایات عجیب و غریب و نظر در بساتین
و جواهر و صورتهای خوش تأثیر عظیم دارد در مرض و البته باید باشد که ترک علاج بدوا موجب شفا
گردد و احتیاط مبذا و تقویت معده و رئیس الاعضا از همه تدبیر مستغنی سازد و اگر در ابتدا

کداغ

که اثر سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد به بپزند تا بقوام عسل آید او را
میل نمایند نفع کلی دارد و اگر درد و امعا شدید گردد چهار تخم از هر یک درمی بگیرند و با آب گرم
لت کنند و یک مثقال روغن گل قسم اول در آن آمیزند و بنوشند و هر دو نیز اگر لعاب این هر دو
جو هند الطف باشد و باید دانست که ریوند چینی در اسهال دموی و سحج خاصیتی عجیب دارد و نیم درم
بکوبند و آب لسان الحمل یا آب سیب ترش یا بدوغ آهن داغ کرده بدهند و این سفوف معتاد است
ریوند ریوند چینی اسبغول بریان تخم ریحان از هر یک نیم درم صمغ عربی و نشاسته ... از هر یک یکدرم
جو بکشنیز تب تب با آب سرد ماشیره لسان الحمل بنوشند و اگر حاجت بر زیادتی قوت بود قدری
افیون یا بذر البنج اضافه نمایند و آنجا که تشنگی غالب بود شیره خرفه نافع ترین چیزهاست و باید دانست
که در سحج خون شکم گوشت مطلق ضرر دارد و آنجا که ناچار باشد گوشت طیور سنگ و ماهیچه
بزغاله که به رب غوره و ریواج و آب لیمون ترش کرده باشند توان خورد. نوع دوم انکه بلغم
سبب سحج گردد و این بلغم یا مالح بورقی باشد که از بورقیه سطح روده را مجرد گرداند شدید اللذع و حدّت
که بر سطح امعا بچسپید به و چون جدا گردد تمام لزوجات از روده برکشد و امعا را سحج سازد و علامت
او تقدم اسهال بلغم مذکور است و کثرت ریاح و قراقر و برآمدن بلغم با خراطه و خون و نبودن وجع و ثقل
لازم که مقتضی تشو و حدت نداشته باشد و دیگر آثار بلغم شاهد اوست و این اسهال عقب
نزله و زکام بیشتر افتد و در بلغم احداث قرحه مینماید در امعا. علاج نخستین ازاله سبب باید کرد باستفراغ
و منع انصباب و بعد جهت زوال سحج تخمهای مغری بسند که مناسب این سحج باشد چون
تخم ریحان و بارتنگ و بادروج و بالنگو و حلبه سیاه و بروغن بریان کرده کوفته بیخته
بقدر یکدرم با یکچند قند سفید آمیخته بخورانند نفع کلی دهد و این حقنه استعمال نمایند حب الآس
پوست انار جفت بلوط در آب بجوشانند و بپالایند و شب و کاغذ سوخته و زعفران و سفید
آب ارزیز بار بار ساخته در آن آمیزند و حقنه کنند و وزن این دوبه آمیختنی نسبت با دوا
جوشیدنی سیوم حصه دیگر و زیادتی ادویه و وزن بر طبیعت است که بحسب حال مریض نظر
نماید و آنجا که درد قوی بود و سحج بسیار و مریض در اضطرار کتیرا نیم نخود افیون در حقنه آمیز
نمایند تا فی الفور تسکین فرماید. نوع سیوم انکه سودا بر امعا آید و سحج احداث نماید و باید دانست
که این سحج عارض میگردد مگر از سودای محترق لذاع و ازین سودا در جمیع روده تقرح میشود
روده بالاجتماع و علامت او بیحسی دایمی است و کرب شدید و برآمدن سودا با خون

و خراط و براز و رنگ این براز سیاه شبیه بدردی شراب باشد و درین سحج گاه باشد که غشی افتد
از شدة درد و حرارت این سودا است که چون بر زمین رسد بجوشد از ترشی او و با جملة این سحج
از مهلکات است **علاج** بعد قطع سبب منع انصباب سودا و تقویت دهند سپرز را از آنچه در ضمن
مذکور شد و مولدات سودا ترک نمایند و جهت تدارک سفوف الطین مع تخمهای لینه
مناسبه خورانند و وقت وضع عربی و کثیرا و گل ارمنی و دم الاخوین باریک بسایند و در طبیخ آن آمیزند
و زرده بیضه آمیخته حقنه کنند و تقلیل غذا فرمایند **نوع چهارم آنکه** ثفل غلیظ خشک با امعا گذرد و روده را بخراشد
و علامت او تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای یابس تا قبض و برآمدن ثفل یابس از امعا
باید او **علاج** برای نرمی شکم مزلقات دهند چون لعاب بهدانه و اسپغول و شراب
بنفشه و مانند آن و حب العنب و شراب کثیر العاید است زیرا که با وجود تلیین شکم تسکین
وجع هم میکند و خیار شنبر نیز توان داد اما دیگر مسهلات چو هلیله و غیران که قوی العمل
باشد مناسب نیست و تا که روده از ثفل مذکور تمام پاک نشود از تناول قابضات بکار فرمند
که بغایت مضر است لهذا اصحاب اسباب و علامات گفته در جا کانت الطبیعة یابس
بعد و سبب السحج باق فی الامعاء و یسیل من موضع السحج و خراط فعلیه الطب الی ان یحل ما فی
بالقوابض فیزید احتقان البراز و جفافه و تودی الی القولنج و زیادة السحج عند ذلك
العلیل لیکن هرگاه روده پاک شود و از ثفل یابس و خون و خراط بری آید قابضات
استعمال توان نمود که در صورت ضرر ندارد **نوع پنجم آنکه** خوردن ادویه حاد قوی مثل زرنیخ و نوره
و گچ و جز آن باعث سحج گردد و علامت او وقوع سحج بعد تناول این اشیا و وقت آن
خوردن این اشیا که بیرا باخف داده باشد در باب شرب سموم گفته آید **علاج** قی فرمایند و جهت
تسکین الم و تلیین شکم شیر تازه دهند و حسوهای مغری که از نشا و مانند آن سازند بخورند
نوع ششم آنکه خوردن ادویه مسهله محدث سحج شود و وقوع سحج از مسهلات یا از حدت
دوا باشد یا از حدت ماده که اعضا با معا آید و این سحج اکثر راست و در اکثر از جیار بود
تجاوز فلفل اکثر تخلیط و سوء تدبیر کرده شود **علاج** ادویه مغریه میدهد چون سفوف
الطین و سفوف مقلیا با مانند آن دهند و وقوع ترشح باهن داغ نمود و نافع زین بیت اسود
تنها نیوشند یا با برنج خورند و بدانکه سحج عقب امراض حاده پدید آید در دست و جلیل
الاخلاج **صفة سفوف الطین** اسپغول تخم ریحان تخم مرو خشک تخم حماض بریان کرده

صمغ عربی گل ارمنی طباشیر جلا سادی بکوبند و دو کمی وزن باقی مختار ند بحسب تقاضا و معنا آرند و اینک
در بریان و نبات بریان مرحد پس سوای سه تخم همه را نرم بکوبند و بروغن بادام یا گل چرب نمایند و بکلاب
ترنموده بوزن سه درم یا کم و زیاده بخورند **فصل سیوم فی خروج المدة من الامعاء** و این مرض گوهست یکی آنکه
ورم روده ریم کرده و سرکند دوم آنکه سحج روده قرح شود و این در امعا غلاظ اکثر افتد و اسم زخم
در امعا رقاق قرحه کمتر افتد اگر افتد مهلک باشد لقربها بالمعدة و الکبد خصوصا اگر صایم بود لانه قریب
الی الکبد و جرم دقیقی جدا گانه علامت برآمدن مده از فوات روده با تقدم ورم او است یا وجود سحج
و دیگر آثار مختصه هر یک ظاهر بودن **علاج** نخستین برای جلا و تنقیه امعا ادویه جلیه باید کرد **صفة حقنه جلا**
سماق پوست انار آس ارزن شعیر کنجد مقشر و در آب بجوشانند و بیالایند و اشکی آب سیر و نا کرده آمیزند
و حقنه نمایند و اگر دو روزی و عدس بیابید و قلیل تا که گل و تنقیه باشد و صاحب موجز گفته و الخراط
ندلان قطعا علی القروح و ان کانت ... علیها تا گل پس در صورت لازم است که ارزن و عدس
و شعیر بجوشانند و موازنه بدیع تا یک درم قرص زرنیخ در این طبیخ حل نمایند و حقنه فرمایند تا اجزای
متعفنه متاکله را نیز دوا ... و زیادتی وزن قرص در استعمال کردن با این طبیخ به رای طبیب است
اگر عفونت کمتر باشد از نخود رم هم کمتر آمیزند و اگر تعفن بیشتر بود از یک درم بیشتر کنند و با جمله بعد
از پاک شدن روده از ریم و چرک بادویه ... حقنه کنند تا قرحه را افرو سازد و این چنان باشد که
صمغ و گل ارمنی و دم الاخوین و عصاره لحیة التیس و کاغذ سوخته باریک بسایند و در شیره لسان الحمل
و توت خام آمیزند و حقنه فرمایند **صفة قرص زرنیخ** زرنیخ سرخ زرنیخ زرد و شب یمانی مازو
مس سوخته نوره سرد نا کرده از هر یک شش درم افیون زعفران از هر یکی چهار درم جمله باریک
بسایند و با شیره لسان الحمل سرشته و اقراص سازند و خشک گردانند و بوقت حاجت استعمال
نمایند چنانچه گفته شد و اگر اجزای اقراص مذکور طبیخ سازند الطف باشد و باید دانست که این ادویه
حکم داغ دارند و آنانکه داخل روده داغ با اهن متعذر است بجای او استعمال او مقرر کرده اند
اما باید که جانبند از نهار بکار نبرند که تا اگر اسهال دموی و صفراوی باشد با تب بود بلکه این دوا
وقتی بکار برند که ماده غلیظ و بلغم بود و آنچه از روده بیاید چرک باشد و تب نبود و با وجود آن
اگر استعمال او وجع شدید پدید آید به روغن گل حقنه فرمایند اما اگر وجع بسیار و مکرر استعمال نمایند و اگر
مریض تحمل او نتواند کرد نخستین مخدر دهند بعده عمل نمایند و عقب این حقنه گل ارمنی و صمغ عربی
با شیره خرفه حقنه کردن مفید است **فرق میان مده و بلغم آنست** که مده در ته آب می نشیند و بلغم بر آب

از یکدیگر جدا نگردد و در اسهال بتفصیل گفته شد **فایده** چیزهای مجلی بنوشیدن چون ماء العسل و شربت
نبات و ایارج فیقرا برای غسل قرحه و انبات لحم سودمند است چه قوت دهند و دوغ و شیر تازه
یا سنگ داغ کرده نفع تمام دارد و انجا که بزیادتی غذا حاجت آید از آرد جو که با سبوس بود شیر کشند
و با غیر پخته و نبات آمیخته بدهند و پایچه گوسفند با صمغ عربی مفید است **تنبیه** انجا که سحج سبب خروج مده
باشد و هنوز سبب سحج منقطع نگشته باید که نخستین انقطاع سبب نمایند و آنچه در موضع او مذکور است
بعده در تلطیف مده و قرحه روده توجه فرمایند **فصل چهارم اندر زحیر** و آن علة الدحاج نیز گویند
و آن حرکت روده مستقیم جهت دفع فضله بر سبیل اضطرار که در ترک اختیار نباشد و بر نمی آید
و با او بکر رطوبت مخاطیه زحیر قلیل المقدار و باشد که مختلط آید با خون خالص و این بر شش قسم است
قسم اول آنکه رطوبت لذاع شوره بمعای مستقیم آید و سبب لذع بر دفع برآز مایل نماید و علامت او
برآمدن رطوبت مذکوره است یا رطوبت مخاطیه و لذع و قراقر و قلت عطش و سوزش مقعد **علاج** آنچه
در سحج بلغمی گفته شد استعمال نمایند و این سفوف سود دارد **صفت** چهار تخم بریان کرده و مثقال جوانی
یکدرم کندر نیم درم درشت یا نرم بکوبند و با آب نیمگرم میل نمایند و انجا که تقاضا غالب بود و چیزی بر نیاید
و الم تمام بود کوکرد یا چربی بز بکوبند و بر آتش نهند و طشتی که در میان او سوراخ باشد بر آن پوشند
و مقعد بر آن سوراخ گذارند تا دود و وا بمعا برآید و شیاف زحیر فایده دارد **صفت آن** کندر
و مر و زعفران و شب از هر یک جزو کوفته بیخته شیاف سازند و عند الحاجت یکجا بر دارند **قسم دوم آنکه**
ماده صفراوی سبب زحیر آرد و علامت او برآمدن صفرا است و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنج و تاب
سر و راحت یافتن **علاج** آنچه در سحج صفراوی گفته شد استعمال نمایند و بعد آنکه حقنه و شیاف در زحیر
سریع الاثر است نسبت بمشروبات کما لا یخفی **صفت حقنه** که اگر پیچش مفرط بود و حرارت غالب استعمال
نمایند سکن گرداند گل ارمنی سپیده ارزیز شادنه عدسی با رب لب بیند و در شیره لسان الحمل
و خرفه آمیزند و زرده تخم مرغ و اندکی سرکه آمیزند و بعمل آرند **صفت حمول** که در وجع بنشانند زرده تخم
مرغ برد و مثقال حل کنند و مرداسنگ در گلاب صلایه کرده خشک ساخته در وا آمیزند و پنبه در آن آلوده
بر دارند و این شیاف سود دارد **صفت آن** کندر زعفران صمغ عربی از هر یک برابر افیون
افیون قدری جمله بهم آمیزند و شیاف سازند و بر دارند و گلسرخ و عدس هر دو کوفته بروغن گل آمیخته
ریزند تا طلا سازند و بر سر سفره اگر حرقت بسیار بود **قسم سیوم اندر زحیر** که از ورم گرم که در معای مستقیم
عارض شود پدید آید و ظاهر است که درین صورت تحلیل نکند که در روده او ثقل نبوده است و بدان تحلیل

وتمدد و کزاز لازمه ورم است مضطر میشود بر دفع برآز هر زمان **و علامت** او احساس ضربان و وجع
و ثقل است در اسفل که جا بلکیاء مستقیم است و باشد که از شدت ورم تب و عسر البول نیز پدید آید **علاج**
برای انقطاع ماده رگ باسلیق زنند اگر مانعی نبود و بر زیر کم حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و اطفاء خلط
باشیاء مناسبه نمایند و پس از آنکه ماده در ریزش باز ایستد در تفتیح و تحلیل ماده و تسکین الم کوشند
و آنچنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب و بابونه و بنفشه در آب بجوشانند
و تنطیل نمایند بر مقعد و شکم و اگر ازین طبیخ آبزن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفید بود خاصه
انجا که ورم بجزو اعلی روده بود و اگر ازین اجزا مطبوخ شیاف سازند و بر دارند صواب باشد خاصه
انجا که ورم در جزو سفلی روده بود و فتی اگر آسان میشود و فرباسید که فایده دارد و هرگاه ماده بتحلیل نگرود
و وجع میشود حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز پخته در زیر آتش و اندک مقل هم سرشته بر مقعد گذارند
تا بنضج یاری دهد پس اگر نضج یافت خود بخود جنبا و الا شیاف منضجه استعمال نمایند تا سر او بگشاید اگر کند
هر چه در خروج المده من الامعاء گفته آمد بکار برند از تنقیه ریم و اندمال جراحت **صفت طلائی** که در
اینجا مفید است و حرارت بنشاند صندل تباشیر گل ارمنی و عنب الثعلب بسایند و کافور آمیخته بر مقعد طلا
نمایند و روغن گل و زرده تخم مرغ بهم سرشته و اندکی مرداسنگ آمیخته بر مقعد نهادن و نشاندن در خشن
در تسکین الم مجرب است و از ماده سرد ورم کمتر افتد در روده و دور تخو تیح و رحی ورم روده متفصل مذکور
است **قسم چهارم آنکه** زبل خشک در امعاء وقاق بند شود و بدفعو ازیا سهولت آید و زحیر آرد و با
غلیظ که اندرون جدا کرده و در وی شد به احداث کند و سبب زحیر برآید خراط و رطوبت از روده
و علامت او گرانی شکم است و دوام وجع و مغص و برآمدن ثقل خشک قلیل المقدار چون نخود و تقدم
تناول غذا یابسه **فایده** گاه باشد که این زحیر را جهال الطبا اسهال پندارند بواسطه خروج لعوبت
و خراط و در تحلیل جالبات استعمال نمایند و منتج سبب هلاکت شود پس لازم آمد که فرق بیان
کنیم و درین نوع که سیم است زحیر کاذب و در باقی انواع که موصوف اند زحیر صادق تا از خطا دور
باشد **فرق میان آنست** که اسهال باید که تنها مرضی را متوجه شد پس اگر تنها فرو به برون نباید
از امعا و اندر شکم بماند بباید دانست که زحیر کاذب است و ثقل محتقن مانع برون مرور گشته و اگر تنها
با برآز بیرون آید نشان زحیر صادق باشد **علاج** برای اخراج ثقل یابس محتبس ملینات
دهند چون شراب بنفشه و خیار شنبر و روغن بادام آمیخته و مانند آن و حقنه لینه استعمال نمایند
و گاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از دیگر تدابیر مستغنی سازد بسبب ارخا و تلیین **تنبیه** قاعده

قسم پنجم آنکه بکلی آنست که هر چه از هر قسم که باشد در حب بوم مبادرت نکنند الا به تحقیق و زوال سبب
سردی مفرط بمقعده رسد باطنا و خارجا و بسبب تشنج دردی عارض شود و تمدد در روده مستقیم بسبب
توهم کند آدمی آن تمدد را که ثقل است و مضطر گردد به دفع براز و علامت او تقدم رسیدن سردیست
بمقعده و راحت یافتن از استعمال آب گرم و نشستن بر طبیخ گرم علاج تکمید با آب گرم و نطول بروغن
قسط گرم کرده و بروغن گل و بابونه گرم کنند و تناول نمودن از طبیخ بابونه و شبت و عنب الثعلب و اکلیل الملک
و نشستن بر طبیخ گرم سود دارد و اگر درد و ورم حادث شده باشد به بیان نموده و مالوقته آب گرم بر نهاده و
نفع کلی بخشد قسم ششم آنکه تناولی شود مقعده و معاء مستقیم از نشستن نقل سخت مانند اسطو نشستن
هر چیزی سخت زمان طویل چنانچه در سواری پس جهت نکایت مقعد و معاء عارض گردد و زحیر و علامت
او تقدم سبب است علاج مرهمی از اسفیداج قلعی و قیروطی که از موم و روغن بابونه و صندل ساخته باشند بجا
و مرهم بگذارند و زیت حقنه کنند و زردی بیضه و روغن گل حل کرده حمول سازند قسم هفتم آنکه در خلو معده
و امعاء تریاقی خورده شود و بدان سبب زحیر افتد علاج جلاب خام و زرده تخم مرغ نیم برشت و صمغ عربی
و گل ارمنی بدهند و در ترجیح الارواح گفته و قد شاهدنا فی اسهالات التی کان معها زحیر شدید
قد خرج شیء کالمعاء من المقعد ارشد من المقعد فبقی ثلثة ایام ثم استرد و سقط و قد سیاز من الخصلان و ملک
منه نعد الشخاص ادار بعثه و غلبه الظن الطبقة الداخلیة من المعاء المستقیم و قال فی الحادی الکبیر
ذکر قوم من اصحاب زحیرا اصابهم وجع شدید و خرجت منهم قطعة ذلک حجارات من المقعد

فصل پنجم اندر مغص یعنی درد امعاء و آن بر نه اقسام است قسم اول آنکه باد غلیظ در امعاء بند
شود و بواسطه تمدد دارد و علامت او نفخ و قراقر است و تمددی ثقل در شکم و بخود و چه باد انتفاع
یافتن علاج جهت تنقیه امعاء از خلط خام که ماده باد است حب ایارج و سکبینج و معجون شهریاران
و مانند آن بدهند و برای تحلیل ماده تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و زیره هر چه باد شکن
بوده استعمال نمایند و اگر تولد ریاح از ضعف معده باشد معجون کمونی و معجون حب الغار و جوارش
بر بند و آب سرد و اشیاء باد انگیز و چیزهای نفاخ پرهیز فرمایند قسم دوم آنکه صفرا بر امعاء آید و از کیفیت لذاع
الم احداث نماید علامت او درد با سوزش است و تشنج و زردی براز و سوزش مقعده و قلت
گرانی در روده علاج تخمهای لعابی چون اسپغول و تخم ریحان و لسان الحمل و مانند آن
به روغن گل چرب کنند و با آب سرد فرو برند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر به این تدبیر
صحت نشد قبیها والا جهت تنقیه صفرا خیار شنبر و شیر خشت و مانند آن خورند و در آب کاسنی یا عنب الثعلب

حل کرده قسم سیوم آنکه سودا مزاج گرم ساده در امعاء افتد و بکیفیت خراشش مغص آرد و علامت او
شده لذع و التهاب و تشنج است و گرانی و زردی و سیاهی ناهموار زیرا که ثقل و تلوین براز پیدا
نشود و علاج برای تبدیل مزاج هر چه سرد و مرطب باشد و در صفراوی گفته شد استعمال نمایند و این
دو قسم تمام دارد اسپغول در گلاب لت کنند و روغن گل در وی آمیزند و آب انار میخوش استخراج نمایند
و آب انار میخوش بنابشد اندرین کفایت کند قسم چهارم آنکه بلغم بورقی شور بر امعاء آید و بکیفیت بورقیه
احداث مغص نماید و علامت او سیلان بلغم است در براز و گزیدن مقعد هنگام خروج و تبدیل تشنگی
کمتر نسبت بصفراویه بودن ثقل بیشتر از آن حقنه حاده برای تنقیه امعاء حقنه کنند که گفته آید و روغن گل
حالی بعد مانند حقنه حاده که درینجا مناسب است سنا نیم درم سفید بسفایج فستقی ماذریون تخم کاسنی عنب الثعلب
هر یک سه درم عناب ده دانه سپستان هشت دانه ترنجبین دو درم لب خیار شنبر پانزده درم ترنجبین ده درم
شکر سرخ ده درم بطریقی که هر وقت مطبوخ سازند حقنه نمایند و دیگر حقنهای نرم موافق است اما انجاله
استعمال حقنه بسیار نبایند مطبوخی که برای حقنه گفته شد بنوشانند قسم پنجم آنکه خلط غلیظ خام بلغمی در
امعاء بچسپد و بسبب غلظت و ضعف قوت منفذ نشود و مغص آرد و علامت او کثرة ثقل است و لزوم وجع
در یکجا و بر آمدن بلغم لزج در براز احیانا تا دستوری قلیس و شیح الم علاج اگر خلط در امعاء علیا بود
قی فرمایند لطیف شربت و عسل و خیار که قی بلغم باشد و اگر خلط در امعاء سفلی بود حقنه نمایند و شرب
ادویه مسهل بلغم در هر دو صورت سود دارد و بعد از تنقیه جهت تحلیل ما بقی و تعدیل مزاج و تقویت هضم
جوارشهای گرم بدهند چون کمونی و فلافلی و مانند آن که در ریحی گفته شد و این حب در ریحی و بلغمی
سود دارد نانخواه یکدرم حب السلاطین سه درم هر دو را نرم بکوبند و با آب گرم یا عرق بادیان گرم بخورانند
نیم درم صبح و نیم درم شام و نیکوترین غذا در ریحی و بلغمی شوربای مرغ است و شوربای عصافیر با فلفل
و قرنفل و زیره و دارچینی و گوشت خارپشت بریان کرده مسکن وجع بلغمی و ریحی است قسم
ششم آنکه زبل خشک در روده بند شود و به زحیر بیاید و علامت و علاج از قولنج ثقلی ظاهر گردد
قسم هفتم آنکه ورم در امعاء عارض شود و مغص گردد و این نیز از قولنج ورمی روشن گردد
قسم هشتم آنکه حیات و حب القرع باعث مغص شود در فصل دیدان علیحده گفته آید قسم نهم آنکه
مغص بعد شرب ادویه مسهل پیدا آید علاج آب گرم بنوشانند تا دوا در معده دیر نماند و اگر بر نیاید باسهال
دورد و شدت کند در معده و امعاء حقنی کنند و اگر اسهال افتاده باشد اما بسبب حدت دوا وجع باقی بود
لعاب اسپغول و خطمی و مانند آن بکار برند و روغن گل بمالند و گاه باشد که دوای مسهل هیچ عمل نکند

علاج

دوجع شنه کردد و کرب شدید آید و در بعضوقت از فصد چاره نشود فصل ششم اندر نفخ و قراقر امعا
واین مرض دو قسم است یکی آنکه اغذیه نفاخ چون لوبیا و مانند آن خورند یا غذائی کثیر المقدار
ردی الکیفیه چون گوشت گاو و میش تناول نمایند و بدان نفخ و قراقر افتد و علامت او تقدم
سبب است علاج تجوید غذا کنند و تبدیل مشتاه و گلقند و گلاب فایده دارد دوم آنکه ضعف و بردوت
در امعا پدید آید و بدان سبب ناقص شود و غذا اگر صالح بود در کمیت و کیفیت نیک نگوارد در امعا و
قراقر آرد و علامت او حدوث قراقر است با وجود تناول اغذیه موافقه علاج تقلیل طعام کنند
و جهت تقویت و تسخین امعا فلافلی و کمونی خورند و اگر با ضعف هضم اسهال باشد جوارش خوزی
استعمال نمایند فصل هفتم اندر قولنج و این مرضیست سوی دنی الم کربا و جی محتبس طبع قبض [illegible] باشد
که بیع نه باید و علت مذکور در امعا سفلی بیشتر افتد خصوصاً در قولون از آنست که لفظ قولنج
از نام قولون گرفته اند اما آنچه در امعا علیا افتد مسمی است بایلاوس و آخر این فصل گفته آید
تفصیل معنی و علاج ایلاوس و فرق در و در انقلاب معده دانستن بدانکه قولنج یا ذاتی
است یا عرضی و هر یک در ذکر اقسام که هفت است معلوم شود قسم اول آنکه بلغم غلیظ زجاجی
مختلط شود با ثقل و در امعا و در قولون بسته گردد و قولنج آرد و علامت او آنست که احتباس
معتج لشبه بود و اطراف سرد و اسافل دردکند و قبل از حدوث قولنج سقوط اشتها و تخمه و
تناول اطعمه غلیظه و براسدن بلغم در ثقل و قلت خروج ریاح عارض شده باشد و باد و مطلق برون
نیاید و نفخ بسیار بود و چیزهای شور و ترش دل بخواهد و باشد که از شدة وجع رعده حکم کرم
شود و تشنج عظیم پدید آید و قاروره سرخ بباید جاهل بپندارد که قولنج دمی یا صفراویست
و حال آنکه بلغمی باشد پس در قولنج نظر بتشنج و علل نباید کرد و عوارض دیگر جست تا مغالطه
نیفتند علاج تحتنین بشیاف حقنه طبع را گشاده بنید و تاکه از شیاف کار کشاید بحقنه نیز در آیند
و بعد از آنکه گشاده چیزی دهند که سریع الاسهال باشد چون سفرجلی مسهل و شهریاران و مانند
آن و تریاق بیاد و شحم حنظل و غاریقون مقوی بود و نیکو ترین دوا حب اسهال و دفع غثیان
و تقویت معده حب قی سفرجلی و شهریاران است و نیز باید دانست که از شیاف حقنه طبع گشوده
نشود مسهلات ممنوع و خطر عظیم دارد و همچنان انزلات و کمادات و ضمادات اما پس از
انحلال طبع آنرا و غیره جلیل الفایده است و چون منحل گردد قولنج که شیار نرود طعام ندهند
بلکه بنخته اگر برود شدت نواند کرد مریض زیرا که وجع قایم مقام استفراغ است و تحلیل میکند بلغم را

که بعد از تنقیه باقی باشد و غذا در حین [illegible] شوربای نخود آب که از گوشت خروس پیر یا گوشت کبک
و دراج و غیره یا گوشت گوسفند جوان که در و دارچینی و زنجبیل و زیره و بسفایج و پودینه باشد باید داد
و با طعام و بعد از آن جرعه آب گرما مفید است و شیره سپوس که در و نانخواه و کرویا و شونیز باشد
با روغن زرد گاو نفع دارد و بعد از طعام حرکت و سواری معتدل و تقلیل غذا فایده دهد و تقلیل
آب ضروریست و اگر بجای آب ماء العسل میل نمایند یا عرق بادیان و گلاب بهتر باشد صفت
شیافی که اینجا نفع دارد تربد و شحم حنظل انزروت بوره نمک شکر سنج جمله مساوی بگیرند و شیاف
سازند مقدار چهار انگشت و بعضی برانند که مقدار شش انگشت باید تا زود بگشاید نوع دیگر
قولنج بگشاید و درد و پشت را ساکن نماید بوره انزروت جاوشیر مقل صابون زنجبیل حنظل
سداب تخم سپند [illegible] همه برابر کوفته شیاف سازند و گاه باشد که صابون فقط شیاف مانند
تراشیده و بردارند صفت حقنه که قولنج بلغمی و ریحی بر طرف سازد در حال بگیرند بوره یا نمک پنج
مثقال و با آب سداب یا آب برگ چقندر و کرنب تا هفت مثقال روغن زرد گاو یا چهار
مثقال روغن بادام آمیخته شیر گرم حل نمایند و اگر یک تا شش [illegible] بیفزاید بهتر باشد و احتباس
او و به قویه ضعیفه حقنه [illegible] قوت سبب و شدت اعراض است که لا تخفی صفت ضماد که قولنج
دور کند [illegible] از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و بزهره گاو آمیخته بر ناف ضماد نمایند و مالیدن
شکم بروغن شبت و روغن خردل مفید است بتخصیص اگر در وی اندکی روغن فرفیون و جند بیدستر
[illegible] با اندکی فرفیون آمیزند تنبیه بباید دانست که وجع قولنج مشتبه میشود گاهی بمغص و گاهی
بوجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد یا وجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان بهذا لازم آمد که در
قولنج و این اوجاع فرق بیان کرده آید تا که دفع اشتباه نماید فرق در قولنج بلغمی و در مغص آنست
که وجع این قولنج [illegible] باشد و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه
غلیظه برد گواهی دهد و قولنج از هر گونه باشد لازم است که طبیعت متعسر الانحلال بود بخلاف مغص
که در وی [illegible] طبع عسر نشود بلکه شکم نرم شود بتخصیص بعد ساعتی از قیام وجع خاصه که آب لزج آید
شود پس اگر سبب مغص خلط لذاع بورقی بود یا مراری وجع اکال لذاع نیز شد جداوست فرق در
وجع قولنج و در وجع کلیه آنست که در [illegible] بود ثابت میباشد و انجا که تجاوز نمیکند
و چنان محسوس میگشند بیمار که در قطن او جوال دوزی مرکوز است و ایضاً احتباس [illegible] بول
و برآمدن ریگ در بول و دیگر علامات ورم گرده گواهی میدهد بخلاف قولنج که در او [illegible] موضع

ثابت بمانند تنگ ممتد و منبسط میگردد و گاهی بفوق و گاهی بجوانب و گاهی بخلف تا بجانبی قطرات
قطن و قال جالینوس ان معاد قولون یبلغ الجهت القطن وکذلک اوجاعه یبلغ الجهات
کلها و ایضاً خاصه درد قولنج است که از اشتعال بین سیخ و زیرا که ابتدا قولون از جهین جانب
وابسته میباشد بجدی که سوی میکرد و بغشی و عرق سرد و این درد باطلاق طبیعت ساکن
میشود بخلاف درد گرده که از قی راحت میکرد و فرق درد وجع قولنج و درد وجع رحم و کبد و طحال و گرده
و دیدان ظاهر است از موضع عضو و مقدار وجع و عوارض لازمه هر یک مثلا وجع رحم متصل
میباشد مایل بسوی عانه و گواهی میدهد بدان احتباس طمث و چیزهای که در باب اوست
بخلاف وجع قولنج که در اکثر ما بین خاصره و ما بین سره و عانه میباشد اما وجع دیدان بی
خفیف میباشد و مختلف المواضع بحسب انتقال دیدان و ایضاً افتادن کرم و چیزان که لازم اوست بران گواه
دهد اما وجع معده و جگر و سپرز بحسب بعد این اعضا فرق ظاهر دارد محتاج بیان نیست و بدانکه سقوط
الشهوه و قی و نفخ و وجع ساقین از علامات خاصه قولنج است فایده بسیار باشد که قولنج منتقل شود
بدیگر امراض چون فالج و درد مفاصل و درد پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا و گاهی بعد
که قولنج از تشنج [illegible] انتقال کند مانند و با قسم دوم آنکه باد غلیظ در طبقات روده لیف خود و بواسطه
احداث تمدد و امعا و ضیق در مجری قولنج آرد و علامت او وجع ممدد است و انتقال درد و شیاع آن در نفخ
بفراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخه و شیرینی البرده و خواکه رطبه چون انگور و خیار و خربزه و تقدم
وجود قراقر و نفخ و ایضاً از خواص اوست که چون بجزئی کرم تکمید کنند یا دلک نمایند درد زایل شود و لیکن
از زمانی رجعی بسکون آرد اما زیاد قی وجع بسبب انفصال الحجره غلیظ زجاجیه است که از رطوبت زجاجیه
جدا میگردد و بواسطه خشونت و دلک و تکمید و سکون درد بسبب تلطیف و تحلیل ریاح است که علت
غایی تکمید و دلک است و اندرین مرض نگاه باید کرد که محل احتقان باد مرتفع شود و منخفض که بنظر در آید
وگاه باشد که باد نرم سازد و این سبب از نفخ اسفنجی بود همچون سرگین گاو و چون بر آب اندازند
بالا بایستد و فرو ننشیند **علاج** [illegible] حقنه کاسر [illegible] طبع را نرم کند **صفت حقنه** که در اینجا مفید
است بوره [illegible] جاوشیر تخم سداب جند بیدستر حنظل از هر یک مقداری لایق بگیرند و با قوام
شکر سرخ [illegible] سازند **صفت حقنه باد شکن** سداب تمام بابونه قیصوم مرزنگوش تخم کرفس
بادیان نانخواه انجیر هر قدر که خواهند در آب بجوشانند و عسل آمیخته نیمگرم حقنه کرده باشند و باد و
بلغم زجاجی که ماده باد است براهد [illegible] وجود آن وجع باقی باشد باید دانست که بروده

در روده [illegible] و در تحت حقنه بر تسخین مزاج امعا این حقنه کنند بابونه و اکلیل الملک بنفشه سداب
نانخواه سبوس گندم و حبه تخم خطمی را در آب بجوشانند و بیالایند و روغن داند یکی چند بیدستر آمیخته حقنه
نمایند و نیز باید مریض را که دارا در روده زمانی طویل بدارد تا تسخین بوجه تمام حاصل آید زیرا که
درینجا سخونت مطلوبست نه تنقیه و نافعترین چیزها در قولنج ریحی کمونی و حقنه الدقیون و جند بیدستر
و تریاق کبیر خوردنست و دلکها و رس و نمک تکمید کردن و روغن سداب و شبت و یاسمین مالیدن و از
نوشیدن آب سرد و کثیر المقدار پرهیز باید و بجای آب شراب العسل و عرق بادیان کفایت کردن
و نوعیست از قولنج ریحی که عارض میشود بسبب سوداء که در شکم رسید و باعث نفخ گردد چنانچه در مالیخولیا مراقی
مبتلی را پدید آید و علامت او آروغ ترش است و انتفاخ شکم علیا رگها نفخ و وجع شدید **علاج**
جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و برای تحلیل ریاح هر چه گفته شده از حقنه و شیاف و تدبیر
استعمال نمایند **فایده** ضمادات و کمادات و چیزان از مصاحبین داخل که در [illegible] گفته شد در ریحی سود دارد
و مجربات [illegible] در اینجا جلیل الفایده است و عند شدت وجع فلونیا مناسب است مقدار دو نخود یا زیاده بدهند
نوع شیاف که دیگر روز ماده را نضج دهد و تسکین درد و آوردن خواب مخصوص است جند بیدستر
زعفران سکبینج افیون از هر یک برابر بگیرند و شیاف سازند **قسم سیوم در قولنج ورمی** و این هرچند کوته
است لیکن ورم دوی در امعا افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل و وجع و ضربان در جایگاه
ورم و حدوث قولنج بتدریج بحسب انصباب ماده و نشر اید ورم و باشد که درد عظیم بود و منفذ بول
تنگ سازد و بول حبس نماید **علاج** فصد باسلیق یا اکحل کنند از دست راست و [illegible] اندک
اندک بچند دفع [illegible] و اگر بول حبس باشد فصد صافن هم نمایند و مهر [illegible] جهت ازلاق ثفل ملینات
دهند تا ثفل در روده جمع نماند و وجع زیاده نکند لهذا شارح الاسباب علامات گفته قد یحدث
منها عند احتباسها قولنج شیئاً ایضاً و جهت تلیین شراب آلو یا تمر هندی فلوس خیار شنبر و ترنجبین
و شربت بنفشه نیلوفر مفید است و کذلک آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و آب انار
[illegible] مغز فلوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته و این حقنه سود دارد حلبه
تخم کتان بابونه در آب بجوشانند و بیالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و آب خیارشنبر
و روغن [illegible] و نیمگرم استعمال نمایند و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد این حقنه
نفع تمام بخشد عناب ده دانه سپستان بیست دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بجوشانند
و صاف نمایند و آب خیار و کدو و خیارزه و شیره جو و لعاب اسبغول هر یک پانزده درم و روغن

بنفشه و بادام ده ورم ورنجانیده و نیم گرم حقنه کنند و بالا گفته شد که تا حقنه طبخ نگشاید تقرب مسهلات
نباید کرد و در ابتدا ورم باید که خرقه بگلاب و سرکه تر کرده بر موضع درد نهند یا صندلین و گلاب
سائیده ضماد نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تزاید درگذرد ادویه محلله مثل ضماد بسازند
چون بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و لعاب تخم کتان حلبه هم سرشته نیم گرم استعمال نمایند و اگر بجای روغن
بابونه روغن بادام یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند روا باشد و مالیدن روغن بنفشه و بابونه نیم گرم
بطبخ ادویه محلله مذکوره سودمند است و بدانکه در علاج این قسم تعجیل باید کرد تا منجر با یلاوس نشود دوم آنکه
ورم صفراوی در معا افتد و قولنج آرد و علامت او اندوه و سوزش و تشنگی و تلخی مرارت و تلخی دهن
و وجع لذاع است علاج آنچه در دموی تدبیر اینست مگر فصد که بیان حاجت نیست و آنجا که صفرا
غالب تر بود و بیشتر باشد با ادویه مسهله مزلقه سقمونیا نیز داخل نمایند و در بینی شربت بنفشه
و شربت بنفشه و شربت گل مکرر و آب تمر هندی با قند و گلقند و گلاب با عرق بادیان سود دارد
سیوم ورم بلغمی رخود را معا افتد و قولنج آرد و این قسم نادر افتد و علامت او سستی بدن و کثرت
ثقل است در روده و تپ و لهب و تشنگی نابودن و تقدم بلغمیه سیاز علاج شبت و اذخر و اکلیل الملک و بابونه
ضماد نمایند بر شکم در حالیکه درد و حقنه که تنقیه بلغم بود استعمال فرمایند و معجون تربد خوردن منفعت
و در آب سرد و منفعلات خصوصا از کدو و خیار و مانند آن احتراز واجب دانند و هر چه در قولنج بلغمی نوشت
تدبیر آنست و آنچه برای اورام بارده اعضای باطنی مخصوص است علاج و سیت چهارم آنکه ورم صلب
سوداوی در امعا ریزد و قولنج آرد و علامت او ثقل و قلت وجع و تشنگی و تقدم ف و سپرز علاج
حقنه که از چربی مرغ و روغنها و ادویه ملینه مسکن ساخته باشند استعمال نمایند و طبیخ خشخاش
محلله مثل آن فرمایند و مطبوخ افتیمون نوشند و شوربای چرب خورند و ضمادی که در قولنج بلغمی
مذکور شد سود دارد و این قسم نیز نادر افتد قسم چهارم در قولنج التوائی یعنی قسمیست از التوائیه
ما التوا آنست که روده از جای خود برود یا بپیچد بنحوی که تعقد در وی افتد و وقوع التوا در روده
که پیچ است با وجود پیچ نیز است و التوا بر سه گونه است یکی آنکه بعضه پیچ خورده و تعقد در افتد دوم آنکه
بعضی رباطها که روده را با پشت مرتبط میدارد گسسته شود و منقلب گردد سیوم آنکه صفاق و فتق
گردد و پاره پاره شود و روده جای خود گذاشته بطرف شکم فرو آید پس اگر فتق صفاق قریب به اربیه یعنی
کش ران باشد فرو می آید و در کیسه انثیین روده خصوصا اعور چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرو رفتن
روده در کیسه خصیتین مسمی است بفتق و علامت قولنج التوائی آنست که حرکت عنیف یا جستن یا چیزی

گران برداشتن یا از جائی جستن افتادن یا فتق افتاده باشد و بعد از آن قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه
مریض مذکور پیش از این قولنج عادت نبوده و از خاصه این قولنج است که درد در یکجا ثابت باشد و تنش الاحوال
بود یعنی انتقال نکند و زیاده و قی بسیار نماید و غلبه بر کیفیات باشد بخلاف ریحی و ثفلی که در ریحی درد منتقل باشد
و در ثفلی یعنی اوقات قی و بایست غلبه کند و آنجا که سبب التوا فتق باشد نتو و بلندی مراق و ضخامت و عظم
کیس انثیین گواهی دهد بسبب مجمع فتق در و چنانچه در امراض صفاق ذکر خواهد یافت علاج بیمار را بفرمایند
تا بر پشت بخوابد بعد از آن استوی پای او رو سپس شکم و خاصره وی نیز مالند بوجهی مناسب تا روده بجا آید و اگر این
تدبیر بس نشد بعد از آن پایهای شکم ساق او بریسمان سخت ببندند و چار کس دست و پای او را بگیرند و برانند
بنحوی که پشت او رو تا بشود و شکم او در هوا افتد و بهر دو شکل و جنبانند بهر جانب تا روده بموضع اصلی باز آید
و اگر بدین تدابیر هم روده باز نیاید بمریض خود باید که سیماب زنده یعنی ناکشته بگیرند و بشویند و مقدار یک
وقیه که کم بجای یا مانده ورم است با و اوقیه مریض را بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بکند و پس
شکم او را از هر دو دست خود سخت بگیرند و بجنبانند که میلان سیماب از فوق بسفل باشد و در هر وقت باید
که مریض ایستاده بود و عنیف حرکت و بتدریج فرود آید تا سیماب فرود افتد و روده بجای خود میل کند
و بعد از بر آمدن سیماب از شکم نخود آبی اسفیداج چرب دهند و تا چند روز همین شوربای بسیار کشند و از
اغذیه دیگر پرهیز کنند تا کزالیل شود تمام عمر که از ثقل سیماب پدید آمده باشد و بشرط است که گیرد زیاده دو
روز بیشتر از شرب سیماب نیز غذا همین شوربا بیک ساعت چرب سازند تا اثر شرب او و اولی حریره
آید فائده گاه باشد که سیماب مفرد در شکم نطیل بیرون نیاید و بسبب درد سفر آید غلبه نماید و بیمار
مضطر شود و تدبیر این وقت آنست که مریض را سرنگون گردانند که پایهای او در اوست سوی آسمان
باشد و زمانی نشانند بهمین وضع بدارند که سیماب تمام از دهن بیرون افتد و در نهاد سیماب کشته که
مقتول گویند بکار نبرند که مهلک است منقوش در فی العروق و ناشسته نیز استعمال نکنند که مضر است
و طریق شستن سیماب آنست که سیماب را در صلایه بیفشرند و آب و نمک بیاد الحیه بسودی از زیند و بمالند تا که سیاهی
چرک از سیماب جدا شود پس آب مذکور بدور رسانند و آب و نمک عنب الثعلب سوده ریزند و باز به مالند
زمانی نشانند پس این آب نیز بیندازند و سیماب بکار برند و آنجا که آب بیادالحیه و عنب الثعلب
هم نرسد بیاید در آب گرم نیز ترکنند پس آب بجای آنها شد و در این آب سیماب را
بمالند تا پاک کرده طریق دیگر آنست که بگیرند سیماب نود مثقال و آب یک رطل در دیگ اندازند بجوشانند تا که
آب منقول شود بسیار می کند سیماب است و سیماب از شوائب ردیه مقرا به ثلث گردد

فایده قولنج التوائی که سبب وی فتق و قروه باشد ته بیرونی بعد از بجای آمدن روده بحیل مذکوره
علامت آنست که در فتق و قروه کلفت آید و بستن رفاده مربع بر اصابعی که روده را از جای رفتن منع نماید بست
و بر محل فتق ادویه قابض نهادن و آنجای را بستن نفع تمام دارد

قسم پنجم اندر قولنج ثفلی

و ظاهر است
که چون ثفل در روده بسته شود قولنج آرد و احتباس ثفل را نه سبب است یکی آنکه طعامی
فی ذاته خشک باشد چون کاورس و بلوط و ذرت دوم آنکه قلیل المقدار خورده شود و بسبب قلت
او واقع بر دفع نپردازد سیوم آنکه حرارت یا یبوست در امعا افتد و بدان سبب ثفل در روده منجمد شود
و بر نیاید و این باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد چهارم آنکه مایه بسیار
از بدن بر سبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن برآید و بدن خشک گردد پس اعضا از غذا اجزا
مائیه نمایند بالاستقصا ثفل خشک در روده بماند و ظاهر است که تا ثفل را قوام مایل رطوبت نبود بیرون نیاید
پنجم آنکه تحلیل در بدن بسیار افتد جهت تخلخل بدن یا گرمی هوا یا تعب مفرط و بعضی که در خروج مزاج
مایه گفته شد احتباس ثفل آرد ششم آنکه حس امعا تباه شود بواسطه شرب مخدرات یا بسبب
بارد مفرط که در امعا افتد و باشد که در روده ناصور پیدا آید و مزیل حس او گردد هفتم آنکه در منفذی که میان
زهره و امعاست جهت آمدن صفرا به امعا سده عارض شود و صفرا که بتنقیه واقع امعاست از انصباب باز ماند
و بانصرف ثفل بسته شود هشتم آنکه دیدان و کرم در امعا متولد شود و ثفل خشک بسته شده قولنج آرد نهم
قوت دافعه ضعیف شود و دفع فضله نتواند نمود و این انواع نه گانه ثفلی مرکب مشروحا بیان کرده آید
اما علامت قولنج ثفلی کلیه آنست که باد و ثفل و دل بر ترتیب بود که گویا روده منگاخته پس الحال از پیش
طعام باشد نشان تقدم تناول اغذیه یابسه است چون برنج و کاورس و جز آن و آنچه از قلت
طعام باشد تقدم تقلیل طعام بران گواهی دهد و آنچه از حرارت امعا باشد علامت او شده
تشنگی است و التهاب و لاغری مراق و آنچه بسبب او حدوث قولنج ثفل خشک و جبود است
مایل به سرخی یا به صفرتی آمده باشد پس اگر موجبش حرارت زهره باشد خشکی دهان پدید آید و گاه
گاه تب آید و باشد که یرقان روی نماید و آنچه از یبوست امعا باشد علامت او همانست که حرارت
امعا گفته شد سوای التهاب مراق و تن و سواد بیا زود و آنجا که از بی حسی امعا باشد نشان او
آنست که طبیعت اجابت نکند اگرچه چیزهای تیز خورند چون سیر و خردل و کرفس و مانند آن و در
او فتیله نماید رود و اگرچه چیزهای حاد چون نوره و نمک و صابون بر دارند و هرچه تناول کنند
نفخ شکم آرد و آنچه از کثرت ادرار بول یا اخراج خروج مائیه بود نشان او حدوث قولنج

عقب

عقب ادرار بول دانند و اما مائیه که مفرط باشد و آنچه از کثرت تحلیل بدن بود نشان او وجود اسباب محلله است
چون هوای گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنایع و مهنی تحلیل چون حدادی و مانند آن و آنچه از سده
منفذی که در میان زهره و امعا پدید آید نشان او سپیدی براز است و نفخ شکم و ظهور یرقان چنانچه در باب یرقان
آثار این سده بتفصیل ذکر یافته و آنچه از دیدان بود نشان او هیجان وجع و غشیان است در خلو
باقی علامات در باب وی گفته آید و آنچه از ضعف قوت باشد نشان وی آنست که بار برنیاید
مگر باستعمال شیافه یا حقنه

علاج

بر سبیل کلیه از هر سببی که باشد نخستین تدارک آن طبع و اندفاع
ثفل کوشند و آنچنان باشد که اکثر اوقات روغن بادام بهم آمیخته و گرم کرده بنوشند و شوربای چرب
نوشانیده و گرم چون شوربای مرغ و ماکیان فربه تناول کنند و آنجا که در امعا حرارت و یبوست باشد
حلاب بنفشه و عنب الثعلب و تخم کاسنی و ترنجبین نفع کلی دارد و روغن بنفشه و لعاب خطمی و کتیرا
بر شکم مالیدن مفید است و در هیچ بوص لمراق حلوه حلواهای چرب خورند و پس از نوشیدن
آشی مزلقه محصول تقیین در ثفل باید که مریض بر پهلو بجهت آهسته تا ثفل بیرون آید و اگر حاجت باشد
حقنه کنند بدین مطبوخ مرکب چغندر بنفشه سبوس جو خطمی انجیر هر چهار یک کف از هر یک
مقداری که خواهند بگیرند و در آب بجوش کنند و صاف نمایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آنگاه لب خیار چنبر
و در وی داخل کرده و نیم گرم حقنه کنند و آنجا که حرارت با یبوست امعا سبب باشد این حقنه سود دارد
بنفشه عنب الثعلب نیلوفر تخم خطمی تخم خبازی بابونه سبوس جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه
سپستان بیست دانه همه را بجوش کنند و صافی کنند و ترنجبین و لعاب اسپغول و روغن بادام یا
کنجد یا لب خیار چنبر هر یک ده درم در آن آمیزند و حقنه کنند و چون طبع نرم شود و اما با استفراغ حاجت
باشد چیزی که سریع الاسهال بکار برند چون حب لوبه و سقمونیا و شحم حنظل لیکن اگر حرارت باشد
این اشیا نتوان استعمال نمود و حیله آنکه قولنج زایل شود بحسب سبب ثفل تدارک نمایند قبلا
اگر سبب غذا با قلت مقدار او سبب باشد هرچه ضد او بود در کم و کیف استعمال نمایند و اگر
حرارت و خشکی امعا سبب بود میوه‌های سرد و تر چون آلو و زردآلو و شفتالو خورند و شربت
بنفشه و نیلوفر نوشند و شیره گندم چرب تناول نمایند و دیگر اشربه و اغذیه مرطبه که بابها
ذکر یافته استعمال کنند و آنجا که حرارت امعا از گرمی زهره بود فصد نفع دارد اگر مانعی نبود و اگر
زوال حس امعا سبب باشد تریاق کبیر و مثرودیطوس و فلافلی و اطریفل خورند و در روغنهای
مقوی چون روغن قسط و ... البخیر استعمال نمایند شرباً و حقناً و تدهیناً و اطلیه مقویه بر شکم خاصه

و غذا شوربای گنجشک و کبوتر سازند و نیکوترین مسهلات در این قسم ایارج لوغاذیاست **علاج**
خشد نفیق بخار جعده یا سیخ و شراب کهنه را گویند که در وی زنجبیل و قاقلین و قرنفل باشد و یبوس
شراب حسن است و اگر کثرت دور و بول سبب باشد و این از تناول مدرات اخته خرما و مویز
و حلوا که از نشاسته و شکر ساخته باشند تناول نمایند و هر چه مقلل بول و ملین بیاز بود چون
شربت سفید و خیار شنبه و خزان بخورند و انجیر سود دارد و اسفیول و تخم ریحان مفید است و بهترین
غذا مرغ فربه است و اگر کثرت تحلیل سبب باشد در جای بگاه سرد نشینند و تبرید که از او هان کنند
چون روغن گل و آس ساخته باشند بر بدن مالیدن و اغذیه چرب تناول کنند و اگر بیبی را بکوبند و آب
او بگیرند و روغن گل که بجوشانند این آب بوی آمیزند و بجوش شند تا روغن بماند پس موم سپید و پیه دان
گدازند و بمالند بهتر عمل کند و اگر سده سبب شد که در مراره و امعا است حبس انصباب صفرا بر جانب
قولنج باشد در تفتیح سده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد و اگر دیدان سبب باشد در قتل و اخراج
او توجه نمایند بدانچه در باب وی گفته آید و اگر ضعف روده سبب بود هر چه در اینجا بیرون بر ذهاب حس
سخا گفته آمدیم بکار برند و از چیزهای ترش و قابض و آب سرد بپرهیزند و طبیخ سبخه دوا رحینی و سنبل
و جوز بوا و سنبل و انیسون و تخم کرفس با روغن بادام بنوشند و جهت اسهال ایارج فیقرا مفید است
و بهترین غذا نخود آب گوشت مرغ **قسم ششم اندر قولنج صفراوی** که ماده صفرا در جنب امعا
گرد آید و قولنج آن دروی نادر افتد لان الماده الصفراویه لا یبلغ الی علاء الصفار و علامت و علاج
این قسم از مغص صفراوی جویند تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود **قسم هفتم آنکه** بسبب رکت
عضوی پدید آید و این را قولنج عرضی گویند و وی انواع است یکی آنکه بسبب رکت [illegible]
ورم شانه پدید آید دوم آنکه بسبب رکت که به رحم لاحق گردد و علامت و علاج این قسم از
باب هر یکی از این عضو جویند و بالا گفته شد که گاهی مشتبه میشود وجع قولنج با وجع این
این اعضا و فرق منهم مفصل بیان یافته **تنبیه** و نوعیست از قولنج که مسمی به **ایلاوس**
و ترجمه وی به رب در خم است و وی بدترین اقسام قولنج است و خلاصی او کمتر باشد
خاصه آنگاه که زبل و گنه بکلی در قی برآید و از دهان و ازوع بوی بدآید و موضع حدوث این مرض
روده رقاق است یعنی امعا علیا و این مرض گاه ابتدا افتد بی اسبابی که در
قولنج گفته شد و گاه باشد که قولنج منتقل به ایلاوس و علامت ایلاوس آنست
که درد به بالا سبب باشد و از پایین چیزی البته بر نیاید و حقنه

ورم گردد افتد سیوم آنکه
بسبب رکت ورم جگر و سپرز
و عقب عارض شود
چهارم آنکه بسبب رکت

نفع ظاهر دهد و تهوع و قی لازم باشد و این از جهت قی مشتبه میشود به انقلاب المعده و فرق میان هما
آنست که در ایلاوس آنچه در قی برآید خالی از عفونت نبود و بلکه زبل محض باشد و لهذا آن را بیک
قی نیز آید و از خوردن حموضات وجع ساکن شده کند بخلاف انقلاب المعده که بر عکس این است چنانچه در
امراض معده گفته شد و گاه باشد که این مرض از ادویه گرم و طعام سرد و انضمام سمیه بود اینها تا
تقدم سبب است **علاج** از آنکه اسباب قولنج و این مرض واحد است بحسب سبب آنچه در قولنج گفته آمد
استعمال نمایند و بدانند که در ابتدا این مرض نفع کلی دارد و خاصه اگر خوف ورم باشد یا ورم موجود بود
بشرطی که مانعی در فصد نباشد و دیگر بدا بسیر تلیین و تضمید و حقنه بر حسب سبب بدهد طبیب حاذق
اما آنچه که دوا یا غذا نا ملایم سبب شد باید که بیرون وی بنوشند آب شیر گرم با روغن گنجد یا بادام
آمیخته و قی کنند تا آن شیء فاسد بیرون آید و بعده طبع نرم سازند **فایده در ذکر ادویه** که با لخاصیت
خوردن آن انواع قولنج را سود دارد شوربای هدهد و گوشت او و خراطین خشک ساخته و کژدم
بریان و شاخ گوزن سوخته اما اگر دم بریان شدید النفع و شاخ گوزن سوخته در صحیح را در
یک ساعت فرو می نشاند و اگر خرا الذیب که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند و با خرز
شراب یا ماء العسل آمیزند و بیاشامند نفع عجیب بخشد اما معروفست سرگین گرگ که از خوردن استخوان
حاصل شده است آنست که سپید محض باشد و این سرگین آنچه بر خوک عظیم بود
ستوده باشد و گاه باشد که درین سرگین گرگ استخوان صحیح یابند و وی بغایت
و در خواص این استخوان آورده اند که تعلیق وی از خوردنش نافع تر است در گلو آویزند
یا بر کمر بندند لیکن این استخوان باید که برابر امعا باشد و اگر بدین استخوان غلافی بر گیرند از پوست
پلنگ یا پوست گوزن یا پوست قوچ که دیر اگر گرگ در بیه بود بهتر عمل کند **فصل هشتم اندر حصر**
و او آنست که شکم قبض ماند زمانی طویل خواه باد در بود خواه بی درد پس حصر علامت از قولنج
علاج بدانچه در قولنج تجفیف نمایند بحسب رعایت مزاج و این دوا مفید است انجیر زرد و مغز
زبیب دانه برآورده و اصل السوس از هر یک جزوی بپزند و صاف نمایند و مغز فلوس
خیار شنبر و روغن بادام اضافه کرده بدهند تا دو هفته خشکی طبع زایل کند و باشد که ترید
و البغایج نیز داخل سازند اکرها نعی طلب باشد **فصل نهم اندر دیدان** یعنی کرم شکم و این از خون
بلغمی که در امعا متعفن شود متولد گردد و انواع او چهار است **قسم اول مسمی به** دودی
دراز بود تا مانند حب بلکه بکندراع و این نوع در امعا علیا متولد گردد و علامت او مغص

وضعف نبض وسردی اطراف وسرفه خشک وکاهلی وبرهم سائیدن دندان در خواب و احتباس
وخلط و قلع ورغم معده وبافتن حرکت تصاعد آنها بسوی معده حالت کرسنگی وبرآمدن قی باید بر انجیا
وغلت براز و تشنگی جلیع وسرعت جوع و انتفاخ بطن چنانچه در استسقا میشود وباشد که از حرکات
موذیه و نجارات متعفنه حیات اعراض ردیه مشتبه بصرع چون سقوط و تشنج و التواء پدید آید و خاصه
جمیع انواع دیدان است که در روز لبها خشک شوند ودر شب تر کردند ولعاب از دهن سیلان نماید
علاج در قتل و اخراج کوشند بدین طریق که سه روز پیاپی شیر تازه بنوشند یک رطل با قند شیرین ساخته
در روز چهارم دوائی که قاتل و مخرج حیات بود با شیر آمیخته بخورند هنگام کرسنگی و علاج شراب
دوا چنین کنند تا بوی دوا نرسد بدماغ و کرم متنفر نماید **صفت دوای مذکور** سرخک کابلی مقشر و سرخس
و قنبیل از هر یک پنج درم ترمس و قسط تلخ از هر یک هفت درم شیح ده درم نمک هندی یکدرم کوفته بیخته
سه درم بخورند بناشتا **نوع دیگر** برنگ کابلی مقشر دو درم درمنه ترکی یکدرم خرما دانه بیرون کرده دو عدد
چهار مغز سه درم نرم کوفته در وقت خواب میل نمایند و کرم روغن اگر وجود دارد بیمار حقنه نمایند و ...
دانه قنبیل مختوم الشراب آمیخته بر شکم ضماد سازند و این تشیاف سود دارد تخم حنظل و افسنتین
قنبیل پنج درم بکوبند و به زهره گاو سرشته تشیاف سازند و برداشتند و انجاله حقنه و تشیاف بکار توان
برد بادام تلخ و قنبیل و کیرو و ترمس و کرنب کهنه که آمیخته بر شکم گذارند یا درمنه ترکی و صبر و قسط
و سیاه دانه از هر یک ده مثقال نرم بکوبند و بآب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند و اگر مزاج گرم بود
ادویه گرم ننهاند نهند و بچه های سرو که بدین کار مخصوص بود لیفه کنند چون آب کاسنی خرفه
و شاهتوت و خرنوب با شش آمیخته و کشنیز خشک هر روز یک مثقال با شیر سکنجبین آمیخته بخورند
تا سه روز سود مند است و آب برگ شفتالو و پوست درخت شاهتوت نفع دارد و اگر پوست
درخت انار ترش و بیخ آنرا بجوشانند و آب آنرا میل نمایند کرم معده را بکشد و بیرون
آورد مجرب است و سماق را در آب بمالند و آن آب بنوشند کرم را بکشد و بیرون آورد و بعد
استفراغ آنگاه نوشیدن مقدار چهار درم تا ده مثقال نفع کلی دارد و در استیصال و دفع
ماده دود و دود ر بغرض احتراز از خوردن شیرینی و حبوب و غذاهای غلیظ ضرور است بعد از
تنقیه ماده او تمام پاک شود از امعا فهد دنیا باید و شیلو ترین غذا مطبخه و قلایا باید
توابل گرم و قبل از غذا آنگاه خوردن سود دارد و ترب و کدو و بادام تلخ و چهار مغز نفع
است و بیرون زمان فطیر ضرر دارد **صفت دوای** که کرم مزاج را نفع دهد حقنه و شیاف پوست درخت

شاهتوت و پوست درخت انار ترش هردو را یک شبانه روز در آب تر کنند و بوره و قنطوریون بهند تا نیم
شود پس صاف سازند و آب برگ شفتالو و قاتل‌ذ و آمیزند و حقنه نمایند با آنچه گذشت فرمایند
قسم دوم اندر عریض باشند همچون دانه کدو و لهذا مسمی است بحب القرع **قسم سوم آنکه مستدیر الشکل باشند** و
باید دانست که این قسم هردو در تولون معوره متولد میگردد و بدترین اقسام است و علامت ایشان
کثرة اشتهاست و بیرون آمدن کرم با سفل احیاناً و صفرة رنگ و سیلان لعاب و خشکی لب در روز و تری
آن در شب **و معرفت حیات که مقیم است** بیمار در حمام هماید در زمانی طویل بنشیند تا که بدن او
گرم شود و تشنگی غلبه نماید پس پاره ای از یخ یا طرفی تنگ با آب سرد پر کرده بر شکم او بنهند
و چالند و به بینند پس اگر بالای ناف در بلندی پدید آید و اثر حرکت در آنجا محسوس شود دانند که حیات
باشد و اگر در زیر ناف شود و بلندی محسوس گردد دانند که حب القرع باشد **علاج** در قتل و اخراج کوشند
بدانچه در حیات ذکر شد و از ادویه هرچه قوی‌تر بود استعمال نمایند زیرا که محل ایشان فروتر از محل
حیات است و دوای مشروب اگر قوی نبود تا رسیدن با معا خلط قوت او شکسته شود و عمل نکند
لهذا نفع حقنه درینها بیشتر است و بعد از آنکه کرم برآید جهت انقطاع رطوبات فرجه که ماده کرم
آنگاه بر بنهار نبوشند و از هر لب و باچه و پنیر تر و مانند آن و شیر که مولد رطوبت بود پرهیز کنند و اگر
هر شب سرکه بنوشند خاصه اگر عنصلی بود یا بعض ادویه نافع ممزوج باشد قطع ماده دیدان نماید
صفت دوای که حب القرع و قسم سیوم که قیمت آن سود دارد درمنه ترکی و برنگ کابلی مقشر از هر یک
مثقالی نمک هندی دانگی و نیم تربد یکدرم شحم حنظل دانگی نرم بکوبند و بقانونی که در حیات گفته شد
بدهند با شیر آمیخته یا با چیزی دیگر **دوائی** که حب القرع و حیات در فرجه و ماده را از امعا بیرون
آرد برنگ کابلی مقشر هفت درم تربد دو درم مویز سیاه پنج درم بهم آمیزند و مقدار حاجت بخورند
دیگر آنچه در قسم اول گفته شد از مراعات مزاج رعایت کنند **قسم چهارم آنکه** خورد بود
شبیه بکرمی که در سرکه و پنیر می افتد و این در روده مستقیم پیدا شود و اگرچه لفظ دیدان
بر همه اصناف کرم اطلاق کرده اند اما در اکثر جا مراد از دیدان همین قسم میباشد و علامت
او خارش و دغدغه مقعد است و ظهور وی با ثفل **علاج** حقنه کنند بجری که روده را پاک کند
و بینبه بروغن خسته زردآلو یا در سلاب تر کرده حمول سازند و همین عمل دارد صبر کوفته و آب
افسنتین یا در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کرده و نیز بدان آلوده بردارند و اگر طفل
کودک بود درمنه یک مثقال صبر سقوطری نیم درم کوفته بیخته با آب برگ شفتالو آمیخته بر ناف

طلا نمایند **صفت حقنه** که در تنقیه رابع جلیل الاثر است و مهره را سود دارد بابونه اکلیل الملک درمنه مرزنجوش سعتر
هریک یک کف سداب برگ شفتالو هریک به درم برگ چغندر یک دسته جمله را بجوشانند و صاف کنند
و شحم حنظل فانید بر سر آن آمیزند و حقنه نمایند و کودکان را اکثر این مرض بسیار افتد و زود گذرد و اما پیران را
کمتر افتد و مشکل تر باشد خاصه اگر در پیری افتد لهذا اطبا در علاج منع کرده اند و نیکوترین حیل برای اخراج
ایشان کرم و خار رشته شده فرسایند و مهره دارند و پس از لحظه سوراخ مقعد طفل را بر اثر چراغ و آهسته
آهسته کنارهای مقعد را سر انگشت بجنبانند و نگاه بینند چون کرم ظاهر شود بگیرند و بیرون آرند و اگر حوالی مقعد
خورده باشند مغز خسته شفتالو برگ سبز او هم کوفته طلا نمایند و خوردن شکر و نارجیل کودکان را مفید است
و درین علت و چرب داشتن ایشان برای منع خوردن کرم و خاریدن آن نفع کلی دارد و فرزیت بالاتفاق
در اخراج جمیع اقسام مورد سود دارد و تجربه شده یا بر مقعد مالند **باب شانزدهم اندر امراض مقعد**
و این مشتمل است بر هشت فصل **قسم اول اندر بواسیر** و این بر دو قسم است **قسم اول آنکه** بر
رگهای مقعد فرزه پیدا شود از خوردن غلیظ سوداوی بود و این فرزدنی و جوشش مختلف گویند شیابی یکی آنکه
در سر بفره منتفخ شود و چیزی ازو ترشح نکند دوم آنکه شکافها و چینها دارد و آنرا شقلی گویند سیوم آنکه
مدور و منفرص بود چون دانه انگور و آنرا عنبی گویند چهارم آنکه بانجیر ماند و آنرا تینی گویند پنجم آنکه
صغیر و صلب بمانند عدس و نخود باشد و آنرا ثولولی گویند ششم آنکه دراز و صلب بمانند دانه
خرما باشد و آنرا تمری گویند هفتم آنکه دراز و نرم بمانند توت باشد و آنرا توتی گویند و هر توتی
مدور و مجیب بود و بیخ او باریک باشد و هر یکی ازین اقسام یا عمیا بود یا دامی و مع ذلک یا خارج
شرج باشد یا داخل دمی و هرچه داخل شرج بود اصعب العلاج است و عمیا آنست که سوراخ
ندارد و ازوی هیچ نیالاید و دامی آنکه سوراخ دارد و زرداب و خون ازوی ترشح نماید
و درین درد اندک باشد و الاستفراغ المادة المؤذیة بهترین اقسام بواسیر نخلی است پس ازان تینی والنست
بعده آنچه طبه بود و سرا و میل بر بالا بیس داشته باشد و کلاه حیس طول نماید و درد شدید آرد و باید
که سوزش دارد شدید یا نوع در ماسورت آن خون صفرا و سیت و خلیدن و کثرت ثقل و قلت انتباع
علامت خون غلیظ **علاج** اگر خون غالب بود رگ باسلیق زنند یا رگ صافن و ما بعض بحسب
حاجت اگر مانع نبود بعد ازان حجامت کنند و حقنه تلیین شکم مطبوخ هلیله دهند و با صلاح جگر و سپرز
کوشند و از اغذیه هرچه مولد خون صالح باشد چون اسپیدباجات که با گوشت ماکیان فربه
ساخته باشند خوردن فرمایند و هرچه غلیظ و شور بود منع نمایند چون گوشت گاو و آب و آهو

وبادنجان

و بادنجان و عدس و کرنب و سیر و خرما و ماهی شور و خیار از اغذیه و فواکه و ادویه که این علت را
خبر دارد و حلوه در آن کوشند که طبع ملایم باشد و برای تلیین هلیله مربا و اطریفل قلبی بکار برند و مانند
آن مگر آنجا که اسهال بود که در آن وقت مایبتمد که حاجت باشد تقبیض حاجت و بعد از حصول تنقیه در اصلاح
نظر بر احوال کنند و بحسب او فند ارگ نمایند مثلا اگر بواسیر ایذا ندهد و درد نکند چیزی که آنرا بریزد و
خشک کند استعمال نمایند و اگر بواسیر متلی و با درد بود و سیالی نباشد چیزی استعمال فرمایند که دهن رگهای
مقعد را بگشاید و خون ازان بیارد و تسکین رو نماید و اگر سیلان خون بواسیر با فراط بود و خون سرخ
و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد حابسات خون بکار برند اما آنجا که حرارت لشیده باشد
و خوف ضعف قوی نبود و خون سیاه آید سزاوار آنست که در حبس مبادرت نکنند زیرا که در بر آمدن
این خون ایمن است از چنین امراض سوداویه چون مالیخولیا و صداع سوداوی و وجع الورک و درد گرده
و رحم و مانند آن لهذا گفته اند که خون بواسیر بمنزله خون حیض است که از چند مجاری امان میوه
اگر یکوقت بند کنند بهمان امراض مودی شود و اگر بتدابیر مذکوره در استیصال فرزه نهای سوداوی
نبود قطع نمایند بطریقی که گفته آید و علاج تمام همین است و اکنون ادویه هر یکی ازین حالات بتفصیل
مذکور شود بعون الله تعالی **ادویه که بجهت یبس و شقوق بکار آید** بگیرند برگ آس و جوز السرو
و اقماع بادنجان و پوست بیخ کبر و موم و شحم حنظل و سلخ الحیه و ثقل تخم کتان مفرداً و مجموعاً **طریق تبخیر**
آنست که پشک شتر سیر و زند و ازین ادویه هرچه بهم رسد بران سوزند و طغاری که زیر او
سوراخ بود بران آتش پوشند و بیمار را در طغار بنشانند چنانچه مقعد او بر سوراخ باشد و دودی
بدو ابی در مقعد در آید و باید که در بعض زمانی طولانی بخور نگیرد تا لاخشکی سر فرزه نهایت پدید آید **دوای دیگر**
که بواسیر را خشک سازد پوست انار و کندر و حبت عبطا و جوز السرو و هر چهار را یکجا بکوبند
و به آب انگور بجوشانند و در هاون بمالند و صبح و شام بر بواسیر طلا سازند و ثقل ازرق کنند
و حمل و بیخ کبر تبخیر نمایند **ادویه که جهت تفتیح افواه عروق مقعد بکار آید** و خون بگشاید
آب پیاز و زهره گاو تر و عرطنیثا بهم آمیزند و صوف یا پشم یا پنبه بدان آلایند و حمول سازند
همین عمل دارند و سرگین کبوتر و خند و تخم رحیم و باید دانست که چون مفتحات مذکوره خواهند
استعمال کنند نخستین استحمام نمایند و روغن مغز خسته شفتالو و مغز ساق گاو و پیه کوهان شتر
بر بواسیر مالند تا نرمی در وی پدید آید و از مفتحات زود گشاید زیرا که قبل از تلیین فرزه نهای
مفتحات بکار برند ایلام مفرط آرد و بیمار را مضطر سازد و بسیار باشد که بعضی صافن و ملین خون

بواسیر روان کرده و بسیار باشد که تسکین نسبتاً کند درکشودن خون و باستعمال مفتّحات حاجت
نیفتد بالجمله هرگاه ادویه مفتّحه در عمل آرند و درد شدید آرد و وازشته وجع باسوری بشیر نسند که عضو
ورم خواهد کرد و قوّت ساقط شده ادویه مسکّن بالوجع ضماد نمایند صفت آن بگیرند اکلیل الملک و افیون
و خطمی و زعفران و تخم کتان و زرده بیضه و پیه ماکیان و مقل و پیاز و موم سایند و مغز ساق گاو
و روغن کوهان شتر و آنچه گوشتی است بجوشانند و هرچه گداختنی است یکجا زنند و بهم سرشته تا چون مرهم
شود ضماد نمایند و این هم مسکن است و هم مفتّح **دارو دیگر** که در درد شدید ند برگ کرنب بجوشانند
تا مهرا شود و بروغن گل و سپیده تخم مرغ سرشته و قدری افیون آمیخته ضماد کنند و مرهم اسفیداج برای
تسکین وجع مخصوص است **صفت آن** سپیده ارزیز و موم سپید در روغن گل با هم حل کنند تا یکسان شود پس
بکار برند و اگر پیاز را با روغن گاو بپزند و تکمید کنند بعضی گذارند در درد شدید نافع … با روغن گاو یا روغن
جوز بپخته و … نرم کرده همین عمل دارد و پیه کوهان شتر در تدبیر … و کمادها … نافع فی البواسیر
در تسکین الم نفع تمام دارد بمالند یا حمول سازند و زرده بیضه با روغن گل نفع تمام دارد **ادویه**
که جهت قبض خون بواسیر بکار برند قرص کهربا و حب مقل ممسک و معجون خبث الحدید بجوشانند
و شیاف سازند و طبیخ مازو و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر بقعه ریزند
و آبزن سازند و اگر پشم خرگوش و نسیج عنکبوت تا بسان الحمل یا تاب تنها تر کرده بنهند و
خاکستر بیختی مرداسنگ و اسفیداج بپالایند و بر مقعده نهند و عصابه بر بندند تا خون بند کند
فی الفور **صفت حب مقل ممسک** هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر از هر یک ده درم مرجان کهربا
صدف سوخته از هر یک نیم درم مقل در آب … حل کرده و دیگر ادویه کوفته بیخته بآن
سرشته و حب سازند شربت دو درم **صفت شیاف گلی** کندر گلنار مازو سوده شب اقاقیا
صمغ عربی برابر بگیرند و شیاف سازند و بر دارند **اکنون تدابیر قطع بیان کنیم** باید دانست
که قطع علاج تام است و خوف هم دارد پس مادام که ضرورت قوی نباشد قطع نباید کرد
و قطع یا بآهن یا بوضع ادویه اکّاله چون … و زرنیخ و هرچه اکّال بود
صواب در آنست که همه را نبرند بلکه یکی را … تا … اگر مادّه … آید برای آن
او راه باشد و آفات مذکوره خوف نباشد چنانچه در وصایای بقراط است و لا یجوز
اسقاط کل البواسیر بل یجب ان تترک واحداً منها و نیز گفته اند صواب آنست که اگر
بواسیر متعدد باشد نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه او … شود دیگری ببرند و همچنان یکیک ببرند

تا که عدد باقی ماند پس آنها را ببرند جهت سیلان خون خاصه و آنجا که قطع بدوا خواهند کرد ادویه قاطعه
بر ثفل (?) خرد و بنهند تا که سیاه کرده و بیفتد و گوشت صحیح ظاهر شود پس مراهم ملحمه بکار کنند
و قطع با آهن بوده باید در رعایت حال بیمار واجب است مثلا اگر قوی دل و متحمل الوجع بود بیکبارگی ببرند
و اگر بتدریج قطع نمایند و فیما بین مراهم مسکنه تدارک فرمایند و همچنان میکنند تا که بواسیر ساقط گردد
تنبیه بواسیر که غایر و داخل شرج باشد و قطع او خواهند باید که محجمه بر مقعده او نهند و بمکند تا که منقلب شود
مقعده و خرد و بنهما نظر کرده باید پس ببرند آنرا با آهن یا بدوا … که ذکر یافته **اطریفل صغیر** که استرخای
مقعده و بواسیر را نافع است پوست هلیله کابلی و زرد و هلیله سیاه پوست بلیله و آمله مقشر مساوی کوفته
بیخته بروغن بادام چرب ساخته با شهد یا قوام قند سرشته شربت دو درم **اطریفل مقل** که شکم
نرم کند و بواسیر را نفع عظیم دهد پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله مقشر هر یک ده درم مقل ازرق
سه درم مقل را در آب گندنا حل نمایند و ۳ چندان عسل اضافه نمایند و بجوشانند تا بقوام آید
و ادویه کوفته بیخته با آن سرشته شربت سه مثقال **قسم دوم آنکه مسمّی است بریح البواسیر**
و این بادیست غلیظ عسر التحلیل که حادث میکند دردی همچون قولنج و از آنجا گاهی حادث میشود
بیجا پشت و … و گاهی فرود می آید بخصیتین و قضیب و قطن و حوالی مقعده و احداث
هیجان نماید در شکم قراقر و باشد که اسهال خون آرد یا شکم قبض کند و گاهی بجانب اندامهای دیگر
چون دست و پا میل نماید و بسبب او از زانو و مفاصل وقت نشستن و برخاستن آواز می
بیاید و این آواز مفاصل را فرقعه گویند و سبب این علت خلط سوداویست که بر گرده ریزد
و باد در آن متولد شود و پس بسبب حرارت گرده متحلل شود و باد غلیظ و بسبب غلظ تحلیل نپذیرد
و از نواحی گرده بگردد و احداث نماید آنچه گفته شد و اگرچه این مرض بمقعده نسبتی ندارد زیرا که
مبدا او گرده و عصب … است لیکن جهت مشارکت لفظی که با بواسیر دارد در این باب
ضبط یافته **علاج** تنقیه سودا کنند بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون و معجون جواهر شهایی و غیر آن که
بادشکن بود تناول کنند و باید که با ادویه بادشکن … ترکیب نمایند تا اثر دوا زودتر بگرده
رسد و هرچه بادانگیز باشد چون شیرها و … و مانند آن ترک نمایند **صفت حبی** که باد بواسیر را
فایده دارد … هلیله سیاه بلیله خبیثج هندی عاقرقرحا فلفل دارفلفل تخم گندنا مقل
از هر یک برابر … همه را نرم کوفته تا آب … و آب گندنا حب سازند شربت دو درم **فایده**
گاه باشد که بعضی را … یکی نفع تمام دهد و جهت استفراغ مادّه سودا از … این علت است

و دلک و حمام و سواری اسپ دوام سود دارد جهت تحلیل فضول فنزکیه حرارت **فصل دوم اندر باسور مقعد**
و این قرحه الیست غامیه عسر البرء که در مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم دراز و می‌پیوسند رز دراب
مجاید و قرحه مذکور سر و مکوره است **یکی آنکه** اندر روده گذار نا کرده و نافذ نشده باشد و علامت وی حدت
نافذ است که گفته آید **علاج** بشکافند قرحه را تا زرداب از آن مجاید تمام بسی نکنند که میل نتواند و دوا
باید وارد نتوانند آمد شیاف غرب السبید و دو سه قطره بچکانند صبح و شام و هنگام تقطیر باید که
بیمار بر پشت خسپد و زیر سرین او تکیه نهند تا افراشته باشد حد بین هیئة بمانند تا که دوا خشک شود
و اگر میل تواند در آمد میلی گیرند باریک از سوراخ ناصور در بندیران بپیچند و ابی که صحیح در وی حل کرده
باشند تر نمایند و در همین ادویه شیاف را مستعمل کنند و در قرحه نهند **صفت شیاف غرب** صبر و کندر
اندروت دم الاخوین سرو شب گلنار از هر یک یک درم زنگار نیم درم کوفته بیخته با گلاب شیاف سازند
دوم آنکه داخل روده نافذ باشد و علامت بر آمدن باد و هر از است بغیر اراده و ظهور او
از بن مقعد و الصقا چون میل بقرحه کنند و انگشت در دبر نهند هر دو را در روده ملاقات افتد
اما اگر این مقعد بنجاست تنگ بود میل نتواند در آمد و از ضیق مسلک مراد بنجاست نتوانند
بیامد و مشتبه گردد که نافذ است یا نه **فرق میان آنست** که بیمار را یا خراب اندر مقعد بیمار نهند چنانچه
بر آمدن هوا را مدخل نباشد و بفرمایند تا دم حبس کرده قوة کنند با سفل چنانچه جهت اخراج
سیماز میکنند و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت بر آمدن ریح با انگشت محسوس شود قرحه نافذ است
و الا فلا **طریق دیگر آنست** که شمع یعنی چیزی را مانند صابون کافوری گیرند و سر او بر بن قرحه چسپانند
و طرف ثانی او چیزی بوزند بنوعی که دود در بن قرحه اندر شود پس اگر بخار در باطن خود حرارت
در آمدن رود بیاید نافذ است و گرنه غیر نافذ **علاج** سزاوار آنست که دست از علاج انتقیم
بدارند زیرا که اذیت تداوی وی بدتر است از بودن وی بسا که نه ترک او یا بد بستکار است
یا با بعیه الکالة و در بین هر دو خطر است **فصل سیوم اندر اورام مقعد** و این بر دو قسم است **قسم اول**
اندر ورم گرم و این بیشتر افتد و از سه حال بیرون نیست یا ابتدا پدید آید یا عقب استعمال
ادویه حاده حادث شود یا بعد حکه یا شقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد
و علامت او درد و التهاب و تقطیر بول است و تقدم اسباب موجبه و این ورم ابتدا اکثر افتد
علاج در ابتدا فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و گرنه بر قطن حجامت نمایند و جهت ردع
مرهم اسفیداج و زعفران از اخذه و شحوم مقدره استعمال فرمایند و اگر سپیده بیضه را بر و غنگل

اندر نهند و در هاون قلعی یا اسرب صلایه کرده بر ورم نهند نفع تمام دهد و انجا که درد شدید بود قدری
افیون بعضی اسید تا درد زود بنشاند و جهت تعدیل مزاج شربتهایی سرد که در وی تخم ریحان و اسبغول
بود و نقوع عناب آلو و غیرات بنوشند و اغذیه هر چه مناسب باشد خورند و بانشستن آب نیم گرم نجاست
سود دارد و هرگاه ماده برو او عادت و تنقیه ذرع کشود و درد تهیج آرد و لعبت که آنرا بردی
نیما فتد و انتظار رفع هرگز نکشند زیرا که اگر زود نگشاید ماده جایر شود و ناصور گردد و بعد انکه حرارت
ساکن شود اما ورم باقی بود و مقعد برون می آمده باشد این ضماد سود دارد برگ چغندر را در آب بجوشند
و با روغن پخته بار و حلبه سرشته بکار برند **صفت ضماد دیگر** که ورم سخت را مفید است اکلیل الملک
خطمی سپید عدس مقشر عنب الثعلب بنفشه از هر یک برابر گیرند و روغن گل و بنفشه و زرده تخم مرغ
و آب کاسنی و آب حی العالم سرشته و استعمال نمایند **صفت طلا** که ورم نرم را سود دهد عدس قشر تخم مرغ
برابر گیرند کوفته بیخته با آب عنب الثعلب و روغنگل طلا نمایند و اگر زبان مبیده را بپوست کنند
و با زرده تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند سود دهد **قسم دوم در ورم سرد مقعد** و این اگر بلغمی بود سستی
ورم و فقدان آثار گرمی سبب او دلیست **علاج** قی فرمایند و باشد بفصد حاجت آید و مرهم محلل
استعمال نمایند و هرگاه پخته باشد بشگافند و انجا که ورم صلب بود جهت تلیین و تحلیل او چربی بط و زرده
تخم مرغ و روغنگل و زرنیخ طلا نمایند و اگر ورم دیر مانده باشد مقل اضافه فرمایند و در طبیخ او محلله
نشستن و مرهم داخلیون با روغن یا مرهم باسلیقون یا زرده تخم مرغ فایده دارد **فصل چهارم اندر شقاق**
مقعد و این خطی است که در سر سفره افتد همچون شقاق که در دست و پا عارض شود و وی انواع است
یکی آنکه حرارت و یبوست در مقعد پدید آید و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او حرارت
و یبوست است **علاج** مرهم اسفیداج طلا کنند و این قیروطی سود دارد بگیرند روغن گل و سپیداج
و مردار سنگ و قلیمیا نقره و نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و لعاب حلبه و اسبغول و بیدانه در آن بکوبد
و موم سپید مرهم سازند چنانچه متعارفست و بشوربای چرب دهند و اگر موجب این حرارت ماده
صفرا یا خون سوخته باشد و گرمی مقعد و دیگر آثار راینها گواهی دهد جهت تنقیه مطبوخ هلیله
و مطبوخ خیار شنبر و شربت بنفشه و نیلوفر و لعاب یا تخم اسبغول و قند و شیره تخم خربزه دهند
و استعمال مرهم مذکور مفید است **دوم آنکه** ورم گرم مقعد بسبب شقاق بود و علامات او وجود ورم گرم
است و تسکین یا درد شدید **علاج** تدبیر ورم مقعد مذکور شد بجب او بکار برند و بانند فصد
باسلیق و صافن و مابض و حجامت قطن در نفع تمام دارد **سیوم آنکه** ثقل غلیظ خشک منکه

برآمدن احداث شقاق نماید **چهارم آنکه** بواسیر باعث شقاق شود علامت هر یک ظاهر است
از تقدم وجود سبب **پنجم آنکه** امتلاء رگها مقعد از خون و کثرت شکم رفتن باعث شقاق گردد
و علامت امتلاء رگها سیلان خون است از شقاق با فراط **علاج** نخستین قطع سبب کنند چنانچه در بابها ذکر
یافته و بعد جهت ازاله شقاق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و زفت و مغز ساق گاو
بمالند و آنجا که خون از شقاق جاری باشد فصد کرده باشند و تقبیض خون حاجت آید اقراص
قابضه و مهند و طبیخ آس و گلنار و پوست انار و کلسنج و جوز السرو و ثمرة الطرفاء بند و حمول
سوخته و جمع کنند و غبار ارجی و سرمه بار باریک ساخته بر شقاق افشانند **فائده** صاحب شقاق
را احتراز از آب غلیظ السرد و چیزهای قوی الحموضه والقبض لازم است و کذلک قبض شکم ضرر
وارد بنابر آن گفته آید که مریض مذکور هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهدانه بنوشند و از اغذیه هر چه
لین بود تناول کند **فصل پنجم اندر استرخاء مقعد** و آنرا استرخاء مقعد نیز گویند و شرح آن چنین بعجم و زبار(?)
عبله و حیم(?) نام عصبی است که مابین خصیه و حلقه مقعد واقع است و علامت استرخاء برآمدن ثفل
و باد است بی اراده و این مرض بحسب اسباب هر چند گونه است **یکی آنکه** عصبی که بر عضله مذکور ایذا یابد
و تشنج منتشر گردد **دوم آنکه** قطع بواسیر باعث ایذاء عضله و استرخاء و تشنج شود و این هر دو قسم
را لاعلاج گفته اند **سیوم آنکه** سردی و تری بلغمیه یا خارجیه موجب این علت شود و علامت
او آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه پیش افتاده باشد چون نشستن
بر سنگ یا در آب یا بر جای سرد و تر یا خوردن آب سرد با فراط و مانند آن از امور ظاهره و باطنه
و از خاصه این علامات استقیم(?) که رطوبت ظهور ترل(?) است در مقعد و استقیم پیشتر افتند ثبت
با تمام و دیگر **علاج** جهت استفراغ ماده مرضیه و تبدیل مزاج آنچه در فالج مذکور شد استعمال نمایند
روغن قسط یا جند بیدستر و فرفیون آمیخته بر مقعد و مهره های زیرین صلب بمالند و طبیخ ادویه حاره
قابض چون سنبل الطیب دقیطیس(?) و جوز السرو و مانند آن آبزن سازند **چهارم آنکه** ورم مقعد این مرض شود
و علامت وی وجود ورم و ظهور آنچه از لوازم ورم است در علاج ورم مقعد گفته شد **فصل ششم اندر خروج مقعد** و این مرض دو گونه است
یکی آنکه سبب امتلاء عارض شود و علامت و علاج ورم گفته شد بحسب آن تدارک کنند و حیله خال مقعد مترهل(?)
که چیزها مغزی و سم و سکن و جع چون سفرجله و خطمی و بابونه و دوم خسته باشند بمالند بر مقعد یا نرم شده اندر رود
و پس از آنکه داخل شود طبیخ چیزهای قابضه چون پوست بلوط و مرکیسوند(?) و مازو و گلنار و تخم گل استنجا نمایند
و نقل این ادویه مطبوخه نرم کوفته همچون مرهم ضماد نمایند تا باز خروج نکند و آنجا که مزاج سرد بود باید که دار چینی

و پوست بلوط و مورد و مرزنجوش و مازو و زرنیخ این همه در شراب پخته تر کرده یکشب و صباح نوده بچپار(?) دار
نیز ننهند و روغن خسته زردآلو و شفتالو و مالیدن فرمایند بر مقعد **دوم آنکه عضله** که ممسک مقعد است
مسترخی شود از استیلاء رطوبت و حفظ لوتتو(?) اند نتوه(?) و **علامت** او آنست که مقعد بآسانی اندر رود و
باز خارج شود و همچنان برآمدن او نیز سهل باشد بخلاف ورمی که رجوع و خروج او سهل باشد نه بسیر
علاج روغن گل که خام بود بر مقعد بمالند و با آبی او سپیده ارزیز و گلنار و مازو و شب و سرمه پوست
انار و صدف سوخته اقاقیا لحیة التیس که مثل غبار ساییده باشند پاشند و رفاده نهاده عصابه
محکم بندند و جهت آنکه باز نه برآید بطبیخ قابضات که در ورمی مذکور شد مریض بنشینند و روغن قسط
و بابونه که در فرفیون و جند بیدستر حل کرده باشند مالیدن در مقعد و غمز کردن نفع تمام دارد و عصبه را
قوت دهد و هرگاه حاجت پدید آید در مقعد مسترخیه بجنبند تخم گل مرداسنگ و سماق و هر یک باریک ساخته بر مقعد
پاشند پس اندر بندند و قید چون روغن شفتالو لازم دارند بر مقعد **فصل هفتم اندر قروح مقعد** علاج
آنچه قوی الخفیف باشد استعمال نمایند چون سرب سوخته شسته و مرداطرات(?) درخت سماق
و اطراف آس حبه باریک ساخته بر جراحت پاشند و در بیض مرهم اسود نفع تمام دارد **تنبیه** اگر
وجع شدید بود لازم است که جهت تخدیر حس افیون مالیدن فرمایند **فصل هشتم اندر حکة المقعد**
و این چند گونه است **یکی آنکه** کرم خورد در روده مستقیم افتد و بدان سبب خارش شود و باشد
که حب القرع سبب باشد و علامت و علاج وی در آن گفته شد **دوم آنکه** خون سوداوی حاد لذاع
بر مقعد رسید و این مقدمه بواسیر باشد و علامت او سوزش مقعد است و احساس ثقل یا به سر
مقعد و آثار و بد از ناوقت(?) **علاج** فصد باسلیق کنند یا مابین الورکین حجامت نمایند و جهت استسهال
مطبوخ افتیمون دهند با صلاح غذا کوشند با استعمال ادویه و اغذیه که با رطب و تقویه باشند
ثقل و روغن دانه زردالو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد **سیوم آنکه** اخلاط مراریه یا بورقیه سبب
خارش گردد و علامت او برآمدن اخلاط مذکور است و در مار مع انرحیر(?) **علاج** نظر کنند که ماده در
نفس مقعد است یا از عضوی دیگر می آید اگر از عضوی می آمده باشد به تنقیه بدن آن عضو کوشند
و اگر در نفس مقعد بود به تنقیه نفس او کوشند چنانچه در زحیر بیان یافته و حقنه نفع تمام دارد
و شیاف سود مند است و باشد که بحجامت قطع حاجت آید و باید دانست که در همه اقسام
بر حصص(?) محجمه نهادن خون کشیدن و سرکه و روغن گل بر مقعد مالیدن نفع کلی دارد و کذلک
حب الرمان با روغن شفتالو یا صبر شراب آمیخته مرهم و روغن گل یا روغن ... دارد

زرد و الم طلاع و ده باشد **تنبیه** امراض مقعد عسر البرء است جهت آنکه مجری او منصب فضلات است
بالطبع و بواسطه سفل مکان و ایضاً کثیر الاعصاب و قوی الحس است باندک ایذا متألم میگردد
و کثرة الم مخصوص بجذب مواد است و عضو عضو استخوان نشستنگاه را گویند و آنرا عظم العجب نیز
خوانند **باب هفدهم در امراض کلیه** یعنی گرده بدانکه گرده دو است یکی سوی راست و دیگری سوی چپ
و هر یک بر باطن بر موضع خود و که نزد پشت است استوار گشته و ترکیب او از گوشت و شحم و رگها
و شریانها و [illegible] حس ندارد و اما غشائی که بر روی است کثیر الحس است و هر گرده با جگر ارتباط دارد
بواسطت رگی که رگ جهی آنرا عرق الکلیه گویند و نزد بعضی این دو رگ که هر یک میان جگر
و گرده واقع است مسمی است بطالعین گرده اول این رگ را از اجزای گرده منشعب زند و میگویند
که از گرده بر آمده است و دیگر بعضی و گروهی ثانی میگویند که این دو رگ از آن رگ بزرگ که از حدبه
جگر رسته است منشعب شده است و بگرده پیوسته و بجهت تنقیه آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید
بگرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین دو رگ است و همچنانکه در گرده جاذبه
است جهت جذب آب در رگها نیز جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را میکشند و بگرده
میفرستند و همچنین از هر دو گرده رگی رسته است و بمثانه پیوسته جهت دفع مائیه و این رگهارا
مبرز گویند یعنی موصلها و باید دانست که شکل هر یک گرده چون امرود است و پشت او محدب
است و گوشت او سخت گنده است تا حرارت رقیق [illegible] اندر گرده **فایده** اندر امراض
گرده بسیار باشد که بعضی دهان ناخوش بود و باشد که مرض گرده متعلق بحیل و تشنج والتهابی
تنفس بودی گرده و کل ذلک بسبب رکت عرق الکلیه بالکبد و امراض گرده بسیار است هر یک بفصل
علیحده گفته آید **فصل اول اندر سوء مزاج کلیه** و این چند قسم است **قسم اول در سوء مزاج حار بسیط** و علامت او شدت
نبض است و کثرة عطش و باه و سرخی قاروره یا زردی آن مع الحرقه و انتن و در محل گرده گرمی
یافتن و جهت فتح بول بسرعت خواستن چنانکه ضبط او مقدور نباشد و بالای بول حرقت پدید
آمدن جهت که اختلاط چربی گرده از گرمی و باشد که تب روی نماید و چون گرمی مفرط شود و
ذیابیطس حادث آرد آنرا جدا بیان نمایم **علاج** چیزهای سرد و مرطب کردنی او را بخورانند
بنوشند چون شربت انار و زرشک و خشخاش و لعاب اسپغول و بهدانه و مانند آن
و آب انار بین با نبات و شیره تخم خرفه با قرص طباشیر ملین و شیره تخم کاهو با شراب
صندل نفع تمام دارد و دوغ ترش سودمند است و باید دانست که آب سرد و کافور در شربت

کاسنی نفع عظیم دارد و لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند که مقطع باه است و ایضاً اقاقیا و عصاره
لحیة التیس و صندل با آب [illegible] گرم یا با آب برگ آس آمیخته بر گرده ضماد نمایند و صندل با گلاب سائیده
طلا کردن سریع النفع است و نیکوترین غذا آش غوره و اسپاناخ است و عدس و ماش و کشنیز است
و [illegible] را گویند و کرم درخت انگور است **قسم دوم در سوء مزاج حار دموی**
و علامت او احساس ثقل است و درد است در گرده و نشان غلبه خون بسیار بودن و باشد
که در نواحی پشت و جابجا گرده سرخی پدید آید **علاج** رگ باسلیق زنند و جهت تبدیل مزاج
آنچه در سابق گفته شد بکار برند **قسم سوم در سوء مزاج حار صفراوی** و علامت او همانست
که در سابق بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن **علاج** جهت تنقیه صفرا حلاب هندی
خلوس خیار شنبر دهند و آب انار بین و شیره خشت و شربت بنفشه و باقی تدابیر در سابق بر گرده گفته شد
قسم چهارم در سوء مزاج بارد و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و اهویه سرد عارض شود
و علامت او سپیدی قاروره و سپیدی رنگ روی است و سردی گرده گاه و ضعف باه و عدم
تشنگی و ظهور ضعف و الحنا در پشت **علاج** حلقند عسلی و گلاب و عرق بادیان بخورند و
معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و حبة الخضرا و بادام با شکر تنقل نمایند و روغنهای
گرم چون روغن قرطم و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند و هم بدین روغنها حقنه
فرمایند و از حموضات و میوه های سرد اجتناب واجب شمارند و غذا اسپیدباج و گوشت بریان و مطنجنه
و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند و انجا که سوء مزاج بارد و بلغم باشد و ثقل موضع و
آثار بلغم پیدا بود قی و اسهال مقدم بر دیگر تدابیر **فصل دوم اندر هزال کلیه** یعنی لاغری گرده
و این را سه سبب است یکی سوء مزاج کهنه که در گرده افتد حار بود یا بارد و مادی بود یا ساذج اما از حرارت
بیشتر افتد و دوم جماع مفرط سیوم استفراغ کثیر یا بول بود یا باسهال و علامت لاغری گرده
علی العموم سپیدی بول است و دوران و نحافت بدن و قلت باه و نزد روح ملایم در
صلب و درد و خرسه و استدلال بر نوعیت سبب از تقدم آن سبب توان کرد **علاج**
نخستین ازاله سبب نمود کنند و بعد جهت خصب و فربهی گرده اغذیه مسمنه خورند و [illegible]
و پسته و فندق و نارجیل با شکر تنقل نمایند و بوخور و بیه ماکیان و بیه بط خوردن نفع تمام
دارد خاصه گرده بابان گندم طبخ کرده بخورند ولیکن باید که این را کم خورند زیرا که سرد باشد در معده
بماند و گرانی آرد و گرده را [illegible] نتوانند و هریسه و پاچه و تخم مرغ نیمبرشت سود دارد و [illegible]

نجاست سودمند است واین حقنه نجاست نافع است بگیرند کلاه بی‌غش وگندم ونخود ولوبیا وباقلا بجوشانند
وبپالایند وروغن لبوب مذکوره وروغن حب القرطم وحب الخضراء وکنجد وغیره ساق بنفش وکاو وخشتر
دران طبخ آمیزند وبحکیم حقنه کنند صفة دواء الترنجبین ترنجبین سپید سی درم از خار پاک کرده
ودر دو رطل شیر تازه بجوشانند تا بقوام آید وهر شب دو ملعقه بخورند فصل سیوم اندر ضعف کلیه
واسباب او نیز سه است یکی سوء مزاج او دوم هزال او سیوم آنکه جرم گرده سست شود ومجاری او
وسیع گردد از کثرة استعمال مدرات یا افراط جماع یا از ضربه وسقطه که بر گرده رسد یا از مشی بسیار وسفر
واضطراب وخیزان بولها بود انجا که مانند کی وتعب اعانت نماید ودردی وعلامت ضعف گرده آنست
که گاه گاه درد کند خصوصاً هنگام انحنا وانتصاب وهنگام از پهلو به پهلو گشتن وقوة ماسکه او ضعیف
بول کمتر باشد وبول غسالی آید غسل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند واگر زمانی بدارند رسوب
کند ودر سر بول همچون کفک دریا پدید آید انتباه غسالی بول انگاه است که غذا در جگر منهضم
شده باشد وگرنه قبل ازین منهضم لعاب ماهی میباشد کذا قال الشارح الاسباب در سنه لال سبب
موجبه از بعد ما تقدم دریافتن توان کرد علاج اگر سوء مزاج سبب باشد در تبدیل مزاج کوشند بحسب
حرارت وبرودت ودر مادی تنقیه را مقدم دارند بر دفع ماده ونیکوترین تنقیات درین علت حقنه
باسلیق است وفی خلاف استعمال مدرات که علت مجاری بول می آرد وسبب تسیح میکردد اما اگر تنقیه
ماده کرده باشند وقدری در نفس عضو باقی باشد چیزهای مدره نفع تمام می بخشد وکذلک مسهل تا
ضرورت نباشد ندهند زیرا که اگرچه مسهل ماده را از مجاری بول با جای آرد اما اما که بعضی اجزاء او
خالی از ماده نیست چیزی از ماده علت بمجاری بول هم منغیر سازند لا انجمع ادویه که ضعف مجاری
را منفعت است دم الاخوین گلنار گل ارمنی عصاره لحیة التیس صمغ عربی باریک ساخته با شیره لسان الحمل
بنوشند وسرکه در روغن گل بیکر وبر پشت بمالند وصندل وکلیج اقاقیا ورامک وآس ومانند آن
آمیخته ضماد نمایند واگر ضعف از برودت باشد چیزهای گرم دهند چنانچه در سوء مزاج ذکر یافته
اما بهیچ وجه در تسخین افراط نکنند که موجب سستی است بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا نفع بر آن مرتب
گردد ظاهر است که گرمی بسیار موسع مجاری وجاذب خون است واین هر دو مزید ضعف
گرده واگر سبب ضعف گرده لاغری او باشد علاج او از فصل هزال جویند واگر سبب ضعف
گرده لاغری او باشد علاج او از فصل هزال جویند واگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری
در تحلیل انتشار گوشت او بود علاج آنست که بمنع اسباب کوشند وعلاوه جهت تبرید

وتقويت

وتقویت اغذیه مغزیه قابضه تناول نمایند وحسب قدر عود حبی قفله فرمایند حقنه که در هزال کلیه ذکر
یافت معمول آرند وباید دانست که معجون لبوب نفع تمام دارد وهیچ چیز بهتر از شیره بنفش وشیره خشخاش
نیست خصوصا گل ارمنی ومانند آن چیزی قابض با شیرها مذکوره آمیزند وگفته‌اند که فلونیا
رومی وپارسی با شیره خشخاش جلیل النفع است ومحمد بن زکریا گفته که اگر اطراف درخت انگور را
بشویند وآبی که ازو برآید بگیرند ودرین آب اندکی نمک افکنند ونه روز بخورند همه بیماریها که کرده
را رسید و بهترین اغذیه در ضعف کلیه رمانیه است که با دانه مویز ودبیه کرده نیز ساخته باشند
وکله پاچه که با تره شیر پخته باشند وکذلک شیره برنج وسویق که از جو وگندم ترتیب داده باشند
فصل چهارم اندر ریح الکلیه وآن بادیست غلیظ که در نواحی گرده تولد کند از اخلاط غلیظه
وازان بادی دردی در پشت وگرده حاصل شود با تمدد وعلامت او وجع تمدد حوالی کمر گاه است
بغیر گرانی ودر چون انار شنگ کرده وایضاً خاصه این باد است که در شکم تهی وحالت گرسنگی
ودرانجا بهضم نیک افتد وجع ممتد ونکتر کردد علاج آنچه مدر ومخرج ومحلل ماده بود مع ذلک
شدید التسخین نباشد بنوشند وبدان حقنه کنند وزیره وشبت وتخم سداب وبابونه بر
گرده ضماد نمایند وروغن قسط وروغن زیت وخیری وسداب ومانند آن بمالند وبنمک وسبوس
وخاکستر تکمید کنند دوائی که درینجا سود دارد تخم بادیان وسداب وکلیج وانیسون
وپوست بیخ بادیان وپوست بیخ کبر بجوشانند وقند شیرین کرده یا ماء العسل آمیخته بنوشند
وشربت بزوری سود دارد فصل پنجم اندر وجع الکلیه وان یا از ریح وباد کلیه پدید آید یا از
ورم او یا از حصات او یا از قروح او وعلامت وعلاج هر واحد ازان در محل خود
مذکور است ودر جمله هرچه ملین ومسکن وجع بود نفع دارد ونافع ترین چیزها درین کار
آبزن است خصوصا که از طبیخ بابونه وشبت وحلبه وبرگ کرنب سازند فصل ششم اندر
ورم الکلیه واین بچند نوع است نوع اول آنکه گرم بود سببش خون غلیظ یا خون صفراوی باشد
وعلامت وی تب مختلف است وتشنگی وصداع وبیخوابی وحرقه ووجع وگرانی در موضع
ودر پشت وصعوبت دردی بر امدن وبول وبراز بدشواری آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود ازدیاد
ثقل ووجع وخیزان که از مخصوصات خون است پیدا بود واگر صفراوی بود شدت عطش
وزردی بول وخیزان که مخصوص بدو است ظاهر باشد وباید دانست که اماس گاه سبب
گرده بود وگاه در هردو وگاه در بعض اجزای یکی یا هردو باشند وگاه در باطن کلیه بود وگاه در

خارج آن متصل بغشاء مجللی یا متصل بعلایق و گاه دران منفذ افتد که بیان کرده و حکم است
و گاه دران مجری عارض شود که میان مثانه ذکر کرده است و مانند او خفت اعراض و ظهور
بعضی بدون بعضی بحسب اختلاف موضع ورم است و قلت و کثرت اوست مثلا اگر ورم بود در
گرده ایمن وجع نیز بهمان جانب باشد نزدیک بجگر و اگر در گرده الیسر بود درد نیز بدانجانب باشد
مایل بسوی مثانه و اعتلا وجع یمنی و ثقل یسری جهت آنست که گرده یمنی بالاتر از یسری
است و اگر اماس گرده نزدیک بغشا و علایق بود نشان او آنست که درد بغایت شدید
بود و اگر دران ناحیه بود که جانب امعاست نشان او وجع غایر است و باشد که قولنج آرد
و طبع قبض نماید و اگر ورم در مجاری بود شدت عسر البول نشانه اوست و گاه باشد که ورم
گرده بزرگ شود و عظیم شده بر گرده و اذیت او بحجاب و دماغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید
فایده تپ مختلط تپ لازمه را گویند که بآب رود گیرد و بلا نظام و از عدم تعین آنرا نام
نتوان نهاد **علاج** فصد باسلیق کنند یا صافن و ماء الشعیر و شربت بنفشه و لعاب
اسبغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشانند و آرد جو و صندل و مامیثا و آب کاسنی و روغن بنفشه
بهم سرشته بر گرده ضماد نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس و روغن بادام یا آب
انار و شیرخشت یا مطبوخ ملینه که در وی عناب و سپستان و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب
و مانند آن باشد تلیین فرمایند و هرگاه که هفته بگذرد و ماده تحلیل نگردد و گرانی افزوده افزون
شود و فغار و ... رقیق باشد بدانند که ماده جمع میشود و پخته میگردد و در تحلیلت باید که
یاری دهند بر نضج شربا و ضمادا مثل لعاب تخم کتان و تخم خطمی و حلبه بشرب فرمایند و اکلیل و خطمی
و تخم کتان و آرد جو با آب گرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و ایضا آب گرم و طبیخ ادویه منضجه بنشینند
و هرگاه وجع ساکن شود و ثقل محسوس باشد بدانند که تمام پخته باشد اگر انفجار فقد فیها و الا اعانت
کنند بر انفجار و آن چنان باشد که ادویه منفجره چون سرگین کبوتر و آرد کرسنه و غبار رحی
با آب پیاز آمیخته یا با دیگر ادویه منضجه مذکوره سرشته ضماد سازند پس از تضمید تحریک دهند
قطن را بنوعی که پوست محیط ورم انفجار شد ... براه بول بیرون آید و هرگاه ورم انفجار شد و ریم
و سلاله نماید باید که شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم بادیان دهند قند آمیخته تا که معده پاک
شود شربت بنفشه شیر خر نفع تمام دارد خاصه اگر با بزور مدره مذکوره دهند و هرگاه
ماده ریم تمام بیرون آید و این از صفای بول و زوال ثقل کرده توان دانست باید که ادویه

التحام

التحام دهند تا که مندمل شود قرحه و ادویه التحام اینست تخم کتان بریان کرده و کاکنج و خشخاش
و گل ارمنی و نشاسته و قرص کاکنج از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و بدهند و تا که اذیتی گرانی هم
محسوس شود این ادویه ندهند زیرا که گرانی نشان وجود مده است در گرده و با وجود او شربت مدملات
ضرر دارد لانها لا یخلو عن التحجر **فایده** ورم گرده را که دیرمانده باشد فصد باسلیق سود دارد **صفت**
شربتی که در ابتدای ورم مفید آید عناب پنجاه دانه خشخاش سپید سی درم کشنیز خشک ده درم عدس
مقشر صد درم بجوشانند و با ده درم قند بقوام آرند و موازنه ده درم بنوشانند با آب یا شیره خرفه
و خیارین **صفت سفوفی** که هم در ابتدای ورم خروج مده نفع دارد مغز تخم خیار مغز تخم خربزه تخم خرفه
تخم کاسنی تخم خشخاش مساوی بگیرند و نرم بکوبند و همچندان قند آمیزند و هر صباح دو مثقال بخورند
و عقب آن شراب بنفشه با آب حل نمایند و نیکوترین غذا در مرض آش سماق و عدس است
بشرطی که رطوبت قبض نباشد و هنوز ماده مستحیل بمده نگشته باشد **نوع دوم آنکه ورم بارد و بلغمی بود**
علامت او آنست که در قطن خاصه نزدیک خاصره گرانی و تمدد محسوس شود و غیر وجع شدید
و بدون التهاب و آنچه مخصوصات بلغم است چون بطوء نبض و سردی بینی و سپیدی بول و
... پیدا باشد و مریض راست نتواند ایستاد و باشد که در روی و چشم و بدن خصوصا گاه
ترهل پیدا آید **اشتباه** درد گرده شبیه میشود بقولنج چنانچه فرق بینهما در قولنج کرده شد و بالجمله
باید دانست که خاصه ورم گرده است که چون حقنه استعمال نمایند درد بیفزاید بخلاف قولنج که حقنه
درد را نفع تمام میدهد **علاج** بابونه و تمام برگ غار مرزنجوش با آب گرم آمیخته ضماد نمایند
و تخم کرفس و خشک ... و انیسون و پرسیاوشان و حلیون بجوشانند و بدان بالایند و گلقند عسلی باید که
بنوشانند و طبیخ بابونه و اکلیل و شبت و مصطکی و اطراف کرنب و تخم حلبه و خشک و
انجیر آبزن فرمایند و حقنه فرمایند و چون حقنه خواهند کرد روغن کنجد و نمک و بوره نیز در آن طبیخ
آمیزند و تدهین کرده روغن قسط و خشک و بابونه نفع تمام دارد و قی در این علت بغایت مفید است
و مغز فلوس خیار شنبر در تحلیل اورام احشاء باطنی کثیر النفع است شربا و حقنا و فرموده اند
که اگر بول غلیظ بود چند شب در وقت خواب یک درم ایارج فیقرا خوردن و عقب آن آب گرم
چهار قاشق نوشیدن اخراج ماده نماید و اگر کفایت نکند این حب سازند حب ... ریزه از
هر یک نیم درم مصطکی یک درم صبر دو درم با آب بادرنجبویه یا گلاب حب بندند و بدهند از رسوب
ماده ریم پاک نماید و غذا در مرض نخوداب و گوشت طیور بریان کرده که زود هضم و از نفس

و رقت در زهره باشد مناسب **نوع سیوم آنکه** ورم صلب سوداوی کرده باشد و این بیشتر عقب
ورم گرم و ورم بلغمی افتد بسبب خطائی که در علاج رود و گاه باشد که ابتدا پدید آید و علامت او
غدهٔ ثقل باشد و کبودی بول و رقت آن و قلت وجع و ظهور غدد و صلابت و درکین ضعف
در ساقین و این مرض بسیار باشد که باستسقا انجامد و پشت مریض خم ماند و راست نتواند شد
و گاه باشد که دق آرد و قال الطبری قد یعرض منه الدق بسبب انقطاع الغذاء عن القلب و ضغط
العروق الصاعدة عن الکلیة الیه التی فیه غذا اوره **علاج** بابونه و اکلیل و تخم کتان حلبه خطمی و مقل
و لاشق پیه خرس [?] و مغز ساق گاو و پیه مرغ سرشته برقطن [?] و گاه ضماد کنند در روغن بابونه و قرطم و غار بگدازند
در روغن قسط و شبت و آب گرم تکمید نمایند و مطبوخ بابونه و خسک و تخم کتان سفید اسفاناخ و انجیره
حلبه نطول و آبزن سازند و هر صباح تخمهای لعابی چون تخم خطمی و کتان و حلبه کوفته بیخته همراه شیره
تخم خیارین و خربزه نوش کنند و گلقند و شربت خشخاش و شربت بنفشه سود دارد **تنبیه** اگر
مانعی نبود فصد باسلیق کنند و مطبوخ افتیمون و فلوس خیار شنبر سود دارد و آنجا که قوت ضعیف بود
ماء الجبن با سکنجبین افتیمون دهند و اطریفل بزرگ مفید است و بهترین غذا شیره سبوس گندم است
با روغن بادام و نخود آب و خلیه [?] اسفاناخ بحسب بودن و نابودن حرارت و عند قلت حرارت
مسکه و عسل خوردن نهایت مفید است و لا ینبغی ان علاج هذه الورم متعسرا جدا **فصل یازدهم اندر قروح
کلیه** و سبب این قرحه همانست که در قرحه مثانه گفته شود و قرحه تفرق اتصال را گویند
که در عضو افتد و ریم کند و این بیشتر در لحم و عضو لحمی حادث شود و علامت وی درد ثابت
و گرده است و ثقل و تمدد و نابودن و ریم و خون با بول برآمدن و گاه باشد که پوستهای سخت و
آکنده شبیه بقشر گوشت برآید **فرق در قرحه گرده و قرحه مثانه آنست** که در قرحه گرده
درد از قطن تجاوز نکند و بمجاوره نمیرسد و سلس البول و برآمدن پوستهای سرخ و بودن بول
شبیه الاختلاط با مده و قلت بدبوئی بول و عدم عسرت او نیز از خواص آنست بخلاف
قرحه مثانه که عسر بول و سبب قشر در رد وجع عانه و شدت بدبوئی از لوازم اوست و الصاق مده
با بول کمتر مختلط باشد در هنگام وجع لشدت باشد **فرق میان آنکه** جراحت در گوشت گرده است
یا در پیه و آنست که اگر در غشا بود درد قوی باشد و سوزش بسیار و اگر در گوشت گرده بود
درد کمتر بود و سوزش اندک و باید دانست که اگر قرحه نزدیک بمقعد بود که مابین ظهر و گرده است
در دو تا کشیدن بر آید و تشنگی غالب باشد و اگر بسمت مجری بود که بیان کرده و مثانه است باشد

که درد بانزول کرائیه **و فرق میان آنکه** چرک از گرده است یا از اعضاء عالیه خارج است از آفت
عضو بالجمله هرچند که ریم از عضو بعید آید کثیر الاختلاط باشد با بول **علاج** نخستین تعدیل اخلاط کنند
تا مادهٔ و بور [?] قبیه از اخلاط زایل شود و بعد وی تبدیل کرده و اشربه و اغذیه معدل بحسب خلط [illegible] ذکر
یافته و حقنه آنست که اگر مانعی نبود فصد باسلیق کنند از جانب الم و اگر الم هر دو جانب بود
از هر دو دست رگ زنند و مبالغه کنند که تقی درین علت نفع تمام دارد زیرا که ماده را از طرف مخالف
میبرد بخلاف اسهال که هرچند نفع بیشتر بود مضرتر باشد لیکن بلین خفیف رخصت داده اند تا ماده را
از جانب سبیل امعا مایل سازد و با وجود آن اخلاط را بسبز اند و پس از تنقیه بدن و تعدیل
اخلاط مدرات نوشند تا قرحه را پاک کند و استعمال مدرات بر حسب مزاج است مثلا اگر حرارت
نباشد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و اذخر و بادیان بجوشانند و با عسل میل نمایند
و اگر حرارت باشد شیره تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند بنوشند و هرگاه
قبل از پاک شدن چرک بسته شود مطبوخ خار خسک و بابونه و پر سیاوشان و خبازی آبزن سازند
و ایضا آب گرم بسیار کرده ریختن سود دارد و ریم بسته را پاک سازد و این سفوف مفید است تخم کرفس
و بادیان و انیسون و زوفا از هر یک ده درم کندر چهار درم نشاسته ده درم با عسل ده درم ماء العسل
و اگر درد قوی بود قدری تخم بنج و لفاح و افیون افزایند و در آبزن پوست خشخاش اضافه نمایند
و روغن گل بر گرده بمالند و هرگاه قرحه پاک شود باندمال او کوشند و این چنان باشد که دوا
معدل چون دم الاخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کهربا و مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش
دهند با ادویه مدره چون نشاسته و صمغ و کتیرا و ادویه مدره چون تخم خیارین و تخم خربزه و تخم
کاسنی و بادیان مرکب ساخته میل فرمایند و باید که در علاج قرحه جهد بلیغ را بکار فرمایند زیراکه
اندمال او عسر است بنابر پنج چیز یکی آنکه گرده از معده دور تر است اثر دوا بتمام نتواند رسید
دوم آنکه ممر مجری بول است دوا در وی نتواند ماند سیوم آنکه فضلهای گرم که موجب قرحه است
متوسط بول همیشه بر گرده میریزد چهارم آنکه جرم گرده سخت است و هرچه سخت جرم بود دیر به
شود پنجم آنکه گرده همیشه بکار خود است و سکون ندارد و اندمال با سکون مشروط است و کذلک قرحه
مثانه نیز عسر البرء است باسبابی که گفته شد بلکه دو سبب دیگر دارد یکی آنکه مثانه همیشه از بول
پر میباشد دوم آنکه مثانه عصبانی است و قرحه عضو عصبانی نسبت بقرحه لحمی دیر مندمل
میشود کما لا یخفی **صفت قرص کاکنج** که قرحه گرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی دم الاخوین

تخم خشخاش مغز بادام رب السوس نشاسته کتیرا از هریک دو درم تخم کرفس افیون از هریک یک درم
کافور هفت درم همه را بکوبند و بلعاب بهدانه اقراص سازند هریک دو درم شربت یک قرص بود با شربت
بنفشه و باید که از اطعمه حریفه و مالحه و از جماع و تعب احتراز واجب داند **فصل هشتم اندر جرب الکلی** و وی
آنست که بثور صغار در گرده حادث شود و سبب این علت تناول چیزهاست که خون را گرم کند یا خلط
صفرا و بلغم باشد و علامت او آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه و تحس محسوس شود و اطراف
سرد باشند و پوستهای باریک با ریم اندک همراه خون بول بیرون آید و این نشان انفجار بثور است
و انجا که بثور سر بظاهر کرده بود و جرح شده باید دایم بود اگرچه با بول افسرده در مجاری بول هنگام بیامدن بول
و درد سوزش زیاده شود و دبیله ساکن گردد و باید دانست که قلت و کثرت درد بحسب کمی و بیشی
بثور و اتساع خروج است **علاج** جهت تنقیه ارکان باسلیق زنند یا بر موضع گرده حجامت کنند و طبیخ
شاهتره و آلو و سپستان و ترنجبین البخه نوشند تا طبع بکشاید و حقنه نرم نفع دارد و کیسه را گر قی
آسان باشد باید که هر ۲ روز قی کنند و بباشند که شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و شیاف الیرو...
خوردن خاصه مع [illegible] لعاب خطمی و بقلة الحمقاء و اسپناخ و کشنیز میل کردن سودمند است در روغن بادام
[illegible] حلیل چکانند و در آب چشمه گوگرد در آمدن و آب آهن و داغ نوشیدن
فایده دارد **صفة [illegible]** مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنجدرم مغز تخم کدو تخم خطمی تخم بنج
خرفه مغز بادام نشاسته رب السوس خشخاش سپید از هریک دو درم حب [illegible] نرم بکوبند و بلعاب اسبغول
[illegible] سازند و چون خواهند میل نمایند با [illegible] گل ارمنی باید گردانند تا تخفیف دهند [illegible]
شود **فصل نهم اندر دیابیطس** و این مرضیست که آب را چنانچه بیاشامد همچنان براه بول بیرون آید
و اندک زمان [illegible] و بهمین فرق میکنند [illegible] و سلس البول و این علت را چند نام دیگر
است چنانچه زلق الکلیه و سلس البول و دولابیه و دواریه و بیرکاریه و استسقاء المس و در زبان
یونان المس نام مثانه است و اضافت استسقا بدو جهت آنست که همچنانکه آب استسقا در جوف
جمع میشود در این مرض آب در مثانه جمع میگردد پس گویا همان ماده استسقاست که درین عضو
گرد می آید **قسم اول آنکه** سوء مزاج گرم مفرط در گرده افتد و بدان سبب جاذبه آب را بشره
کشد و ماسکه او بواسطه ضعف و صغر و [illegible] آن نتواند که در دو دفع بسوی مثانه دفع کند
و [illegible] گرده جذب مائیه نماید از جگر و وی از ماساریقا و وی از معده و بدان سبب تشنگی
غالب باشد و تیز شود و این کشیدن آب را که اندامها [illegible] بلغة یونان دیابیطس

گویند یعنی دولاب و علامت او شدت تشنگی است و بسیار نوشیدن آب و بول کردن بی تغیر و بدون
حرقه و ابتدای مرض چون مزمن شود جگر را ضعیف کند و دق کند **علاج** در تطفیه حرارت کوشند
بدانچه در سوء مزاج او ذکر یافته و بدانند که ماء الشعیر و شربت انار ترش و شربت غوره و لیمو و حماض
و قرص کافور و قرص دیابیطس و قرص طباشیر خوردن و شیره خیارین و لعاب اسبغول و مانند
آن نوشیدن و صندل و گلنار اقاقیا و گل ارمنی و پست جو با آب کاهو بر قطن و گرده ضماد کردن
و ریاحین سرد چون نیلوفر و بنفشه و گل سرخ و تفاح سفرجل و تفاح بید بر بستر فرش کرده بر وی
مستلقی خفتن و از اغذیه [illegible] و مانند آن هرچه بارد قابض بود اکتفا کردن نفع تمام
دارد و گفته اند که فصد باسلیق سودمند است **صفة قرص کافور** طباشیر صندل خرفه کشنیز خشک تخم حماض
تخم کاهو مغز تخم خیارین تخم کدو صمغ عربی گل ارمنی کافور ریاحی از هریک مقدار مناسب بگیرند
نرم کوفته اقراص سازند **صفة قرص طباشیر** طباشیر تخم کاهو تخم خرفه گلسرخ گل ارمنی گلنار حماض
کوفته بیخته اقراص سازند **صفة قرص دیابیطس** طباشیر رب السوس از هریک پنجدرم تخم خرفه تخم کاهو از
هریک سه درم صندل سپید گلنار سماق صمغ عربی از هریک دو درم کافور نیم درم کوفته بیخته بآب
خرفه یا کاهو یا انار ترش اقراص سازند **قسم دوم آنکه** سوء مزاج سرد بر تمام بدن یا بر گرده فقط
مستولی شود جهت رسیدن برد شدید یا نوشیدن آب سرد و مانند آن و دیابیطس بارد نادر
افتد و علامت او عدم آثار حرارت است مگر تشنگی که دیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نباشد
و باید دانست که اگر سوء مزاج در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبت بدانچه در تمام بدن بر گرده
بود هر چون باشد تشنگی دیابیطس بارده بتشنگی دیابیطس حاره هرگز نرسد و الفرق بینهما ظاهر
بحسب العلامات [illegible] **علاج** جهت تسخین گرده و بدن فلونیا و [illegible] و معاجین گرم دهند
و روغنهای مقوی و گرم چون روغن قسط و محلب و سعد و جندبیدستر و عاقرقرحا بر گرده و بر
بر گرده و پشت مالند و در آمدن در آب چشمه گوگرد نفع دارد و انجا که به تنقیه حاجت افتد حب ایارج دهند
و شربت طبیخ ترب و سکنجبین عسلی و حقنه نمایند با ادویه ملینه و بهترین غذا گوشت عصافیر مطجنه
و قلیه خشک از گوشت طیور راست **صفة معجونی** که درین سود دارد و مجرب است جوز بوا سنبل الطیب کندر
شاه بلوط سعد خولنجان قرفه دارچینی و دارفلفل [illegible] شش برابر بگیرند و بعسل آمیزند شربت [illegible] مثقال **فصل
دهم اندر حصاة و رمل که در گرده پدید آید** و سبب او درین علت رطوبت خام لزج است
که منجمد شود و اگر غلیظ و لزوجت او بیشتر باشد سنگ احداث کند و اگر بدان غلیظی نباشد ریگ پیدا

نماید و گاه باشد که ریم و خون بر سبیل ندرة هم در رکب و شنگ تحت و بسبب فاعلی حصاة فعل حرارت غریبه است
که رطوبت لزجه را مبرور زمان تحجر کرده اند و بدانکه علت مذکور در اکثر مورو ثی باشد و آنرا چند علامت است یکی آنکه
نخستین بول کدر و غلیظ برآید بعد صافی دوم ثقل و تمدد در قطن و پشت محسوس شود گویا چیزی در آنجا آویخته
است و این کیفیت در آنوقت که بیمار بر رو افتد بیشتر یابد سیوم آنکه بسا گاه امعا از ثقل بر شود و درد غلبه کند
چهارم آنکه بول سرخ باشد و بود و رنگ طحلب شبیه خی در دی برآید پنجم آنکه گاه باشد که اکثر تشنج شود که مقابل
گرده ما و فوات تشنج آنکه گاه باشد که در پای هم تطرف المالخه بهید آید و باشد که در و شنگ گرده هم شدید
الملف بشبه است بدرد قولنج و فرق میان هر دو در قولنج گفته شد و اطفالرا این علت بیشتر از رفت و شیر افتد
و بعضی مردم این مرض را بخواب محتبه حادث شود چنانچه از منقبضا و ما بهی باشد که در تمام سال یکبار
عارض گردد و عرق در شنگ و ریگ گرده ار تشدد و خفته اعراض و ظهور ریگ در بول گواهی کند **علاج** جهت تنقیه
بدن نخستین قی فرمایند که منفعت بسود دارد و بعد از آن مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بسیار کرده باشند نبود
بیا شد و جنید و اگر خون غالب بود فصد نمایند و از آنچه مولد حصاة بود چون شب طعام خوردن
غلیظ چون شیر ما و گوشت شتر و میش و نان قطیر باذه و جواری و هر لیه لاکت و حلوای تر و جبه
دخوا که دیر هضم چون سبب بشقشا لو و زرده الو و ماننده آن و از تعب و جماع مفرط و جزان بازدارند
و بعد از حصول تنقیه بدن و قطع ماده موجبه به تنقیه نفس عضو کوشند با ستعمال ادویه تنقیه که
ذکر باید و هر گاه درد غلبه کند و خون غالب بود در رکب باسلیق زنند و حقنه باشد با ادویه مسکنه و سینه
حقنه نمایند و حقنه قلیل المقدار باید تا الم ننفر اید و الفیا ادویه که مجاری را نرم کند و فرو نشاند چون
خلک و بابونه و قطمی و شبت و کرفس و کرنب و پرسیاوشان و ریشه قرطم نیم کوفته و حلبه
و بیخ کبر و برگ استجول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض درین طبیخ بنشیند تا کمر
و ثقل این ادویه مطبوخه بر قطن و خاصره و جانبین ضماد کردن سود دارد و بدانکه آب تر ب
مدرات و حاله که بیمار در آبزن باشد سریع الاثر است کما لا یخفی و چون از آبزن برآرند بر روغن
خیری و بنفشه و غن شبت برفتیت و کمر و گرده بمالند بحسب رعایت مزاج و مراعات حرارت و برودت
مزاج در جمیع امور واجب فصل زند **انتبله** اگر ریگ در گرده بود و محتاج با دویه قوی نیست و بطلانیر
که گفته شد زایل میگردد و اما سنگ گرده از دو حال بیرون نیست یکی آنکه از ادویه مفتته
یعنی ریزاننده و پوسانده ریزه ریزه بشود و بیرون آید دوم آنکه همچنان ثابت براه بول خارج
گردد و خود نجود یا بحیله از آبزن یا بجیبا که جهت استخراج او مخصوص است که گفته اند که چون مریض

در رفته است

و اگر طبیع

ببارند و قطن او را با دهان بمالند و عقب باینه تا شنج کند و سرین خود را بجنبانند و مرتبه پا یجهد
و از زمینها فرود آید و اینهمه سابق آنست که سنگ بیرون افتد پس اگر بیرون آید چنانها اگر در مجری
کرمیان کرده و مثانه است بند ماند حیله کنند **و حیله آنست** که فروتر از آن موضع که سنگ محبس است محجمه نهند
و بکشند بسختی و عنف تا که آن سنگ در بیخا کراید و با نه محجمه از آنجا بر دارند و فروتر گذارند و بجنبان
مکنند و فروتر آیند تا که سنگ در مثانه آید و اگر درین انثنا حبث از خار و خزی مجری از تخم خطمی و
کتان و حلبه لعاب بکشند و در روغن قرطم آمیخته بنوشانند تا باشد و هر گاه سنگ در مثانه آید خود بخود بدر آید
در مجری قضیب بند ماند **تدبیر او آنست** که قضیب را در آب گرم نهند و لعابها و روغنهای مذکور
که ذکر یافته در احلیل چکانند و آهسته آهسته از کشت الت را بمالند تقدم تا که سنگ بیرون
آید و اگر درین هنگام بسبب تعلیق حصاة در مجاری درد غلبه کند و بیمار مضطر شود فلونیا و سبب
دخان هر چه مخدر بود چون دوا تفاحی و برشعثا و تریاق کهنه که در و قوت افیون مانده باشد
دهند و اگر باشد که سنگ از مجری قضیب هیچ حیله بر نیاید و در بیخالت از دستکاری ناگزیر است
تا شکافته سنگ را بیرون آرند و جای شکافته بخیه جراحان میدانند **ذکر ادویه** که جهت اسهال
در این مرض بکار آید سپستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند
ذکر ادویه که جهت ادرار بکار برند آنچه گرم است تخم کرفس و بادیان انیسون حب فنو و سنبل
و آنچه سرد است تخم خیارین و خسک و هندوانه و کاکنج و آنچه معتدل است پرسیاوشان و خوه و تخم
خربزه و از اینها هر چه مناسب حال باشد دهند لیکن مدرات گاه گاه باید داد نه همیشه که دوام
ضرر دارد **بیان ادویه مفتته** خسک و پودینه دا خشتین و کرفس و بیخ هلیون و بیخ غار و کاکنج و بادیان
و سداب و تخم خیار و حرشف پرسیاوشان سود دارد خواه ازین ادویه معجون سازند
خواه اقراص و سفوف و سکنجبین عنصلی که از اصل و بیخ مفتته و مخرجه حصات سازند نفع تمام
دارد دوائی که مسیح است به بیان الله در حصات مثانه ذکر باید و رماد العقرب و رماد الارنب
و انکه هیچون غبار سائیده باشند و گوشت اطاغولیدوس که مسیح است به ابو الفضل و آن
مرغیست که دنبال دراز دارد چون بر زمین نشیند دم بر زمین میزند تا که نشسته است
هندی ممولا گوید هر یک ازین جهت تفتت حصاة مفید است هر چه که دانند بخورانند و معجون
حجر الیهود و با شیره تخم خیارین و خربزه نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید است
صفة معجون حجر الیهود که سنگ گرده و مثانه بریزد مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه

حقنه کنند در امعاء دهن خلوس در آب با طبیخ خطمی حل کرده در دهن بادام آمیخته

حب كاكنج از هر يك پنج درم حجر اليهود اصل بنجاه درم كوفته بيخته با شهد لسرشته شربت دو درم تا سه
درم **صفت معجون عقرب** خاكستر عقرب سه درم و نيم فلفل يك درم و نيم زنجبيل يك درم فلفل دو درم دار فلفل
دو درم كاكنج پنج درم و نيم حب البلسان چهار درم كوفته بيخته با عسل لسرشته شربت دانكي با آب كرفس
دكوه ذكر نيم دانك **فايده** آب سرد در ميان طعام و بر ناشتا خوردن گاه گاه منع تولد حصاة نمايد و خفتن
بر پشت كتان سود دارد و بر بستر ابريشم ضرر و تدبير تدابير تجويد هضم است و تقويت معده و دور شغلو
شكم رياضت كردن و حمام معتدل در آمدن و اغذيه لطيفه چون گوشت تيهو و چوچه مرغ و بزغاله
كه بسبيل اسفيدباج پخته باشند و نان خشكار و حمصيه و اسفناخيه با كدو و خيار ميل كردن و گفته
اند كه چنين خطا طيف حلوي بسيار از حصاة و دشوار بول خلاصي داده **صفت آن** خطا طيف
بگيرند و بال و پر آنرا جدا كنند بنهند در ديگ انداخته دهن بادام بريزند و آب كرفس بر سر بريزند
و كشنيز و دارچيني و خولنجان بيفزايند و خوردن اين دوا بعد تنقيه بدن فايده كلي دارد **صفت خاكستر
عقرب** شيشه سطبر در گل حكمت گيرند و كژدم در آن نهند و در تنور گرم كه شب يا كمتر مانده
و باد در آن نيايد و نگاه دارند دو ساعت كه شيشه و آبگينه بهتر از ظرف سفال است جهت ساختن عقرب
زيرا كه سفال يعني خزف نشف ميكند و اخذ قوة مي نمايد بود بعد النضب علاوة آن خاكستر ضعيف
ميگردد **طريق ديگر آنست** كه عقرب را در ديگ آهن سر پوشيده در تنور معتدل شش ساعت بگذارند

باب نوزدهم اندر امراض كه مخصوص بمثانه است

و امراضي كه هم از گرده افتد و هم از مثانه و **مثانه** كيسه است
عصبي شكل يعني هر دو سر تنگ و ميان فراخ و وي دو طبقه است طبقه باطنه عصبي است جهت
احساس تيزي بول تا دافعه بحركت آيد و طبقه خارجيه صفاقي است جهت حفظ تا كه طبقه
باطنه بسبب امتلا و تمديد كه پاره نگردد و مثانه را گردني است سوي قبل كه مجري برآمدن بول
است و اين عنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان يك خم و از گرده سوي مثانه دو رگ
كه آنرا حالبين گويند فرود آمده است براي نازل شدن آب از گرده بمثانه و چنان نشست
كه اين دو رگ بجرد پيوستن بمثانه راست اندروي كشيده باشد بلكه اين هر دو منفذ مثانه
كه مخرج آنست يكي شده اندر طبقه اندروني كشيده است و آب از گرده در مثانه بطريق
داخل شود و مقعر مثانه جمع بول است و مخرج او و فم او و اين باب مشتمل است بر چند فصل

فصل اول اندر ورم مثانه

و اين بر چند قسم است **قسم اول آنكه حار بود** و اين ورم يا ابتدا
افتد يا از خراش سنگ نتيجه خشنه يا از ضربه و سقط حادث شود و علامت ورم گرم

مثانه چهار است يكي آنكه در عانه وجع شديد و تمدد گراني و انتفاخ محسوس شود دوم آنكه تب گرم
محرق و تشنگي پيدا بود و دست و پا سرد باشند و هذيان و سياهي زبان ظاهر آيد سيوم آنكه بعسرت
بيايد بسبيل تقاطر يا هر گز بنيايد و حبس مطلق شود و بحسب عظم ورم و اين عسر و احتباس هنگام
تخفيف مي يابد بجهت صحيت مجري چهارم آنكه براز نيز محتبس شود و اين در آنجاست كه ماس
بزرگ باشد و امعا را انضغاط سازد و بايد دانست كه ظهور سرخي بر عانه دليل آنست كه ماس مثانه
مايل بقدام است **علاج** رگ باسليق زنند و نقبه قوت خون بگيرند و چون ورم از ابتدا تجاوز نمايد
رگ صافن كشايند بعد از فصد آب عنب الثعلب كه در وي مغز فلوس حل كرده باشند و حقنه نرم بود
وارد و جلاب كه از بنفشه و تخم كاسني و عناب و شكر و ترنجبين سازند و شربت بنفشه و گلاب
با شيره خشخاش نفع تمام دارد و قبل از فصد و بعد او و در ابتداء از استعمال مدرات قويه نه بهت
هيچ وقت ادويه رادعه صرف ضماد نكنند خاصه در موضعي كه ماده را انفجار نكرده اند زيرا كه مثانه عصبي
سرد مزاج است بسرعت قبول صلابت مي نمايد پس صواب آنست كه در ابتداء رادعي كه ملين باشد
استعمال نمايند خاصه در موضعي مثل بنفشه و خبازي و مانند آن بجوشانند و بر عانه بريزند و از آن
سازند و نان سميد و كتيرا و مقشر نرم كوفته و شبت و روغن بنفشه سرشته ضماد نمايند و شلغم و برگ
كرنب و بابونه و خسك ضمادي نيك است و آرد جو و بنفشه و خطمي با آب كاسني و آب عنب الثعلب
سرشته ضماد كردن نفع دارد و احتياط آنست كه چون اين ضماد اخير كه بهر اجزا او سرد است
استعمال نمايند متعاقب او قيروطي يعني موم روغن بمالند بسبيل تنقيه تا عضو را نرم كند و
كثافتي كه از مبردات رسيده باشد زايل نمايد و اگر از روغن بنفشه اندك روغن بابونه آميخته
مدام تدهين فرمايند بر عانه بهتر باشد و هرگاه مرض با خطاط افتد و از يك هفته در گذرد مرهم ها
كه سرد است ضماد نكنند بلكه با اشياء محلله مليه كه قوي الحرارت نباشد بسند كنند چون بابونه و تخم
كتان و آرد با خلا با مرهم سرشته و مانند آن و هر روز بايد كه نخست تليين ماده و استفراغ او
جهت و تحليل بفرمايند پس اگر تحليل رود فبها و اگر نه روي بنضج آرد تدبير نضج و انفجار و تنقيه
مده دانند مال چنانچه در ورم الكليه ذكر يافت نگار سند **فايده** هرگاه لعاب حسب باشد شيره تخم
خيارين و مغز كدو و لعاب اسبغول دهند و تخم خطمي و خبازي هر يك دو درم كوفته با شراب بنفشه بجوشانند
دو درم بنوشند ضمادي كه در دو شير و كتيرا است و كفه سوخته نفع تمام دارد و باقي تدابير همچنين است
كه در ورم گرده مذكور گشته و تقطير ادويه در احليل نفع تمام دارد جهت قرب مكان و فتوري

که درینجا سود دارد و لعاب اسبغول و شیر عورت است باهم آمیخته و آنجا که درد قوی بود جهت تخدیر
کاهو کوفته و اکلیل افیون شیاف زعفران در وی آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند و چون درد
ساکن شود نبید دریا به دارند و باشد که تنطیل شبه تسکین الم نماید **فرق** و آنکه ورم حار مثانه
دموی است یا صفراوی از شدة عطش و وجع و بحران که مخصوص بصفراوی است رفته وقتی در انتفاخ
مثانه و بحران که مخصوص بخون است پوشیده نیست و بدانند که در صفراوی در ابتدا ادرار و …
صرف ضماد کردن جایز داشته اند و الاحوط ترکه لما ذکره انفا **قسم دوم آنکه** از ماده بلغم رطب
عارض شود و علامت ثقل مثانه است و بدشواری بول بر آمدن و در ساقها ضعف ظاهر
شدن **علاج** قی کنند و حقنه حاد بکار برند و در طبیخ مرزنجوش و بابونه و برگ غار و مانند آن
نشینند و شربت بزوری گرم و مدرات بماء العسل و خیار شنبر بنوشند و اگر بول بدشواری
آید از تخم کرفس و مغز تخم خربزه و رب السوس و قند سفوف سازند و هر روز یک مثقال
بخورند و عقب او سکنجبین با جلاب بنفشه تا ب شیر گرم بنوشند و ادویه و روغنهای محلله
در مجرای قضیب بچکانند و مرغ بریان و کباب نیم غاله و نخود غذا سازند **قسم سیوم آنکه** ورم
صلب در مثانه ظاهر شود و این ورم ابتدا کمتر افتد و بیشتر عقب ورم گرم یا عقب ضربه و سقط
پیدا آید و علامت او بدشواری بیرون آمدن بول و سنگ(؟) است و تقدم اسباب موجبه و باشد
که محسوس شود و ورم عند الغمز **علاج** از تخم خیارین و بطیون و انیسون و پرسیاوشان
و فلوس خیار شنبر جلاب سازند و روغن بادام آمیخته بدهند و باید که در ادرار مبالغه نکنند زیرا که
آنچه صالح است … خواهد شد و ما بقی غلیظتر خواهد گشت پس صواب آنست که مع ذلک در ادرار
رعایت نضج و تلیین لازم دانند مثل آب کرنب و آب نخود نوشانند و طبیخ بابونه و اکلیل
و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خشک انجیر و پرسیاوشان و خشک آنرا ضماد نمایند و ایضا
طبیخ مذکور تنطیل سازند و روغن غار و زنبق و پیه ماکیان و پیه بط بر عانه بمالند و بابونه و تخم
کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت سرشته ضماد نمایند اگر بانفجار منتهی شود و
… تا … راه یافته باشد باستعمال مجلا … فصد صافن یا باسلیق شود **فصل دوم اندر قروح مثانه**
و این را … سبب … خلطی حاد مراری … که به مثانه آید و از حدة و تیزی خود آنرا مجروح سازد دوم سنگ ریزه
خشن که خراشش آرد سیوم ورم مثانه که ترکیده شود و علامت قرحه مثانه آنست که بول بدشواری و حرقه
برآید و ریم و … و پوست ها مانند صفایح و سبوس ظاهر شود **فرق** در قرحه کلیه و مثانه در قرحه کلیه

و … و لا ینبغی ان … قروح المثانة اصعب لانها عصبی قوی الحس **علاج** پس از … بیل(؟)
تنقیه اخلاط بدن به آنچه در قرحه کلیه گفته شد برای تنقیه چرک مثانه ماء العسل و ماء السکر و بحران منقیات
قرحه که در انجاست بدهند و بعد از آنکه ریم پاک شود و بول صاف آید بواسطه اندمال اقراص طباشیر
و اقراص کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشانند و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض
با شیر زنان در احلیل بچکانند و آنجا که وجع شدید بود گل ارمنی و … کوفته و … و کندر
و اسپیداج با شیر زنان آمیخته در مجرای قضیب چکانیدن جهت التحام فایده تمام دارد و آنجا که
چرک بسیار باشد ماء العسل فقط در احلیل چکانیدن جهة جلاء قرحه و تنقیه چرک بغایت مفید است
صفت قرص کاکنج قروح مثانه را نفع دارد مغز خیار ده درم تخم کاکنج سه درم تخم کرفس و شهدانه و گل
ارمنی و دم الاخوین و تخم بنج از هر یک دو درم افیون یک درم کوفته بیخته اقراص سازند و با شراب
خشخاش دهند یک درم تا یک مثقال و بدانند که هر چه در قروح گرده گفته شد درینجا نیز همان مرعی
باید داشت هر چه در آنجا مضر است درین نیز ضرر دارد و هر چه آنجا نافع است اینجا هم سود دارد
فصل سیوم در جرب مثانه و سبب او همانست که در جرب گرده گفته شد و علامت او سوزش و بدبویی
بول است و رسوب مانند سبوس و وجع شدید و خارش در مثانه بودن و بدن لاغر شدن و گاه
باشد رطوبات مدیه یا صدیدیه پیوسته سیلان کند و بسبیل تقاطر بول و گاه باشد که خون
در بول آید و این انجاست که … قبل از … شکافته شوند یا شوند مع التآکل پیدا آید **علاج**
در اصلاح و تعدیل بکوشند و لعاب بهدانه و اسبغول همراه نشاسته و صمغ و کتیرا نوشیدن و ماء الشعیر
و شیر و روغن بادام و امراق چرب خوردن سود دارد و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام
در قضیب چکانیدن مفید است و اگر این حقنه کنند مثانه را بهتر باشد و طریق حقنه مثانه …
… که … مخصوص است در قضیب در دادن و در ده حقنه … و فصد باسلیق و حجامت قطن
و اسهال و قی بحسب حاجت توان کرد اما باید دانست که فصد و اسهال درینجا چندان سود ندارد بخلاف جرب
کلیه که در وی نجاست … اند پس صواب آنست که مدار کار از اصلاح و تعدیل گشت نه بر تنقیه و …
به حسب حال موقوف است و بهترین غذا پاچه و نخود آب چرب و هریسه مرغ و تخم مرغ نیمبرشت و شیر
و برنج با شکر و نشاسته گندم و روغن بادام است **فصل چهارم اندر جمود و بستن خون در مثانه** و انجماد خون
عقب بول الدم یا عقب ضربه و سقط پیدا آید و علامت او غشی و کرب است و صغر نبض و سقوط آن
و صغر نفس و سردی اطراف و عرق سرد و گاه باشد که لرزه در بدن افتد و این وقتی است

بسر ودی مر اعضای یا طی بری استیلا نماید **علاج** سکنجبین عنصلی تنها یا با قدری خاکستر درخت انگور ترکیب
ساخته بنوشند و اگر بر بخاسف و تخم کرفس و تخم ترب و سداب بری و مانند آن که در وی نقیع بود در
آب بجوشند و با سکنجبین مذکور آمیخته بدهند سود و اثر کند و پنیر مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور
حل کرده خوردن و به مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن سودمند است و مطبوخ اکلیل و حماض داود خر
دانجدان و اقحوان و بابونه و پودینه و سداب آبزن ساختن و منقل او ضماد کردن نفع تمام دارد و کذلک
در حمام زمانی طویل نشستن و مطبوخ مذکور به مثانه ریختن و روغن بابونه و ترب و شبت و غیره مالیدن
فایده دارد و هرگاه هیچ تدابیر مذهب نیاید هر چه قوی الادرار و مفتت الحصاة است استعمال نمایند
و بعضی گفته‌اند که جگر خر خشک کرده و ذره بر سنگ کشیده خوردن سنبه را انگیز نماید و مطبوخ نخود سیاه و سداب
نوشیدن و خاکستر چوب گز و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آن آب را در احلیل چکانیدن
در بیکار مخصوص است و هرگاه هیچ تدابیر سود ندهد و خوف هلاکت باشد دستکاری فرمایند و مخرج
سنبه را به سبیل حصاة از مثانه بیرون آرند و غذا در اینجا آب مرغ کربا نخود سیاه و دارچینی پخته باشد
بهتر است **فصل پنجم اندر وجع مثانه** و این را مفتت سبب است یکی ورم دوم قرحه سیوم جرب و این
هر سه گفته شد چهارم حصاة پنجم باد و این هر دو گفته آید ششم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد در مثانه
افتد و درد آرد و این سوء مزاج بر دو نوع است **نوع اول آنکه گرم باشد** و این از کثرت تناول ادویه و چیزهای گرم پدید آید و علامت او تشنگی است و در مثانه درد و حرقت یافتن و بول زرد و سوزان
آمدن **علاج** از تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و شیر بز و تخم کاهو و تخم کاسنی شیره کشیده با شراب
بنفشه و خشخاش بدهند و بنادق مبرده بارده با این شربتها و آب کدو با سکنجبین سود دارد و باید
صندل و کافور و آرد جو با آب عنب الثعلب و آب کاسنی ضماد نمایند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر
بمالند و در احلیل زرق فرمایند و مطبوخ بنفشه و نیلوفر و تخم خرفه و عنب الثعلب آبزن سازند و بهترین
غذا قلیه اسفاناخ و زرده تخم مرغ و قلیه خیار و گوشت مرغ تاب انار است **نوع دوم آنکه سوء مزاج سرد باشد** و سبب او خوردن اشربه و ادویه سرد و غیر آن است و علامت او درد و سپیدی بول است
و عقب تناول ادویه شدید البرودة چون کافور و مانند آن یا عقب هبوب ریاح سرد عارض گشتن
و قال ارسطو الریح البارده تو من الحرارة وتضعفها بالمضادة وتبرد البدن وتستولی الاعضاء
العصبیة **علاج** تخم بادیان و تخم کرفس و پودینه و انیسون و تخم زردک و سداب بجوشانند
و بپالایند و شراب دینار و ردی آمیزند و بنوشند و چیزهای مسخن چون سداب و بر بخاسف

و شبت و بابونه با قدری حنبه بیدستر و حلتیت یار کرده ضماد نمایند و مطبوخ بابونه و قیصوم و بنفشه
و اکلیل و مرزنجوش آبزن سازند و نخوداب و مطبخه و گوشت کبوتر بچه غذا نمایند و گفته‌اند عسل
و اطریفل صغیر و تریاق کبیر و دوید الخبیر خوردن و روغن سوسن و نرگس و قسط در مثانه مالیدن
و آب شیر گرم به مثانه ریختن نفع دارد **سبب هفتم زحیر و حاقه مثانه افتد** که رطوبت ماده را بطریق بحران
از راه مثانه میاند و علامت او وقوع اوست روز بحران و ادرار بول ظاهر شدن **علاج** بر ادرار
یاری دهند **فصل ششم اندر خلع مثانه** و سبب خلع میخی بجا شدن ضربه باشد یا سقطه که بر پشت رسد
پس اگر عضله متمدد شود بسبب ضربه و سقطه نشان او احتباس بول است و اگر عضله است
یا نخفه باشد سلس البول پدید آید **علاج** خصیه خرگوش خشک سازند و بشراب ریحانی آمیزند
و بجوشند و حجره فردس سوخته با آب نمکیم سودمند است و تطلیه غالیه نفع دارد و ابنیه و ادویه بالخاصیت
عمل دارد و مریض و انجا که تمدد عضله باشد و مانعی نبود فصد صافن توان کرد **انتباه** بسیار باشد
که خلع مثانه یا دیگر امراض او چون ورم مثانه و جز آن باید باشد و در مضورت نخستین باید دیگر امراض
عارضه که نشده بعد به دافع خلع توجه نمایند **فصل هفتم اندر انتفاخ و ریح مثانه** و این مثانه ورم است هر چند
که ورم نیست و این از دو چیز افتد یکی آنکه غذاهای بادانگیز چون لوبیا و باقلی و مانند آن بخورند
و انتفاخ آرد دوم آنکه رطوبت در مثانه پیدا شود و مثانه بر نفیخ او قادر نباشد و علامت او
ظهور تمدد است در مثانه پس اگر اغذیه نافخه موجب باشد انتقال و عدم ثقل پیدا بود و اگر رطوبت
سبب باشد تمدد با ثقل ظاهر شود و نفخ منتقل نباشد **علاج** تا سه روز یا زیاده بحسب حال
مار الاصول حار دهند تنها یا اندکی روغن بید انجیر و بعد از آن دو مثقال روغن بید انجیر بسبیل
دوام خوردن فرمایند و روغن بان و زنبق با حلتیت و ما فشیا بر مثانه بمالند و القیاد و غیرها
مذکوره در احلیل زرق نمایند و بچکانند و سداب و پودنه و شبت و فرو و حنبه بیدستر و مانند آن
هر چه باد شکن بود ضماد نمایند و از چیزهای بادانگیز مخصوص الاعصاب احتراز فرمایند و بعضی گفته‌اند
که روغن زعفران خوردن و مالیدن بر مثانه نفع تمام دارد و هرگاه بول بدشواری آید پیت خربزه
خشک اندکی نرم کوبند و با قند بخوردن دهند و آبزن مذکور ما انجا که رطوبت غالب بود تنقیه
نیز اثر فایده دارد و تریاق و معجون نیا حتورد لطیوس و انجیر سودمند است **فصل هشتم اندر حصاة مثانه**
و سبب سنگ و ریگ مثانه همانست که در کلیه گفته شد و باید دانست که سنگ مثانه بکودکان و جوانان
و لاغران بیشتر افتد و سنگ کرده بکهول و پیران و فربهان اکثر عارض شود و وجع آن در

مطولات است و زنان را سنگ مثانه بندرت حادث گردد براي آنکه عنق مثانه ایشان فراختر است
و از یک خم بیش ندارد لهذا ماده در وی کمتر میماند بخلاف مردان که عنق مثانه ایشان تنگتر است
و دراز و سه خم دارد و ماده در وی متمکن میگردد و جمع میشود و علامت سنگ مثانه سپیدی و رقت بول است
و خلیدن و درد و تواتر قضیب بیکبار که باز سست شدن آن و بیخ قضیب خارش کردن
و بعد از بول باندک زمان باز تقاضای او و خام بول طلب و بدانند که رنگ مثانه خاکستری رنگ
سیاه شده و اکثر یا سپید رنگ بود بحسب کثرت و قلت حرارت اما احتباس و عسر بول و درد مثانه
آنگاه پدید آید که سنگ در دهنه مثانه افتد و هرگاه درد و در گرده و بیخودی ران بود پس ساکن شود شاید
آن باشد که سنگ بمثانه فرود آمده **فرق در رسوب سنگ گرده و مثانه آنست** که رسوب سنگ گرده زرد
یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه خاکستری رنگ یا سپید و از خاصیت سنگ مثانه است که چون دیدی
علل بخواری آید یا پیچ بیاید و بچاره را بر پشت بخسپانند و هر دو پای او جدا دارند و آب گرم بر مثانه
ریزند و عانه از اسفل با علی بمالند بول بفراغت آید بواسطه زایل شدن سنگ از دهن مثانه
علاج آنچه در حصات کلیه گفته آمدیم استعمال نمایند و از آنکه عضوی است بعید المکان سرو فرایج مثانه ۳
سنگ گرده و قول دیگر است بزادوار آنست که از ادویه هرچه قویتر بود بکار برند و در بزرگی
این سنگ گفته اند که باشد که از بیضه ماکیان کلانتر شود و نافعترین چیزها در تفریق آنست که روغن
مفتت الحصاة چون روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند آن بر عانه بمالند
و در احلیل چکانند و در مقعد بر دارند و ادویه سنگ شکن چون تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا
و دیگر که از غایت نفع مسیح آسا بید الله و معجون مفتت الحصاة بخورند پس اگر مقصود حاصل نشود بعد از آن
عند الضرور دستکاری فرمایند و در اینجا تفصیل گفته آید **صفت معجون مفتت الحصاة** حب البلسان حب القلت
حجر الاسفنج خاکستر عقرب بیخ کاکنج حلبه بیخ دار دست کوفته بیخته باب خسک تر سرشته و در سایه
خشک سازند باز تاب خسک تر نمایند و خشک نمایند همچنان هفت نوبت بکنند پس اگر خواهند استعمال
کنند و اگر خواهند با عسل معجون سازند و المعجون اولی و اگر ادویه مذکور را بیخ قیصوم آب خیار بکار برند
روا باشد لیکن مع النضج اقوی و شربتی ازین دوا از یک مثقال تا سه مثقال است و حب خال و قند
دیگر قوان کرد **صفت ید الله** بگیرند تیس یعنی بز کوهی و باید که چهار ساله باشد و در ان موسم
که انگور رنگ گیرد آنرا ذبح کنند و خون اول و آخر رفتن دهند و خون میانه بستانند و بدارند
که بجد شود پس آنرا خورد خورد قطعه سازند و بر غال نهاده و پارچه بدان پوشیده تا غبار در و

مدو ترب چو آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگهدارند و اندکی از ان تا به ترب بآب
کرفس بخورند و بدانند که حجر الیهود اصیل درین باب مجرب است **صفت روغن عقرب** نرداوند و حرج حنظل یا
و سعد و پوست بیخ کبر از هر یک یکوقیه بگیرند و کوفته در شیشه نهند و بکیل رطل روغن بادام تلخ دران
ریزند و اگر روغن تلخ نیابد بجای این اندازند میش بید پس این شیشه در آفتاب کنند اند در گرما یکهفته
و در سرما دو هفته بعده بیالایند و ده عقرب کلان زنده درین روغن اندازند و سر شیشه را ببندند و هفته
دیگر آفتاب نهند پس صاف نموده دو سه قطره بچکانند و قدری بر عانه مالند و اگر تقطیر این روغن
در احلیل متصل بیادن از آن بن باشد بهتر عمل کند و زود تر اثر نماید **طریق دستکاری آنست**
که عنق مثانه شگافته و سنگ برون آرند و احتیاط تمام نمایند که جرم مثانه شگافته نشود زیرا که جرم
مثانه عصبی است و بطیء الجبر و التحام الجنبین عضو عسر است بل متعذر بخلاف گردن که عضو گوشت
و بدان سبب بآسانی اندمال می پذیرد **انتباه** در نهایت سن صبی این شق مجوز است و در ما قبل
و ما بعد این سن خطرناک کما قال الشارح و منیا فی هذا الفعل في سن الصبي يبلغ السن الى تسعه
عشر ة سنة فان المحصور في هذا السن يحتمل الشق و يصبر على الالم بقوة بدنه و يسرع التحام الشق
لطراوة لحمه و لعابه و ذلك بخلاف اما في الشبان فلما يسرع اليهم الورم الحار المهلك و اما في المشايخ فلان
القروح في ابدانهم لا تندمل و اما الكهول فانهم قد يسلمون في النادر كما لا يحدث بهم الورم حيلا ليست
احب دمهم بارد و باب بحيث لا تلتئم و اما الصغار جدا فانهم لا يحتملون لضعف قواهم و صاحب اقرابادين
گفته و في الشق خطر عظيم و فعل من لا يفعل ربما يحتاج بضرورت قومي هرگز نکنند و اعلم ان الحصاة
قد تتولد في الكبد و غيرها و قد مرت و قد تتولد في الامعاء الا عور و في الرية و في المفاصل فقال محمد
و قد انبا علاما قد صارت اصابعه كلها حجارة و رايت ان الحصاة تتولد في الحنك لطفها و لفرصها
فصل نهم در حرقت و سوزش بول و این بر چهار نوع است **یکی آنکه** بسبب جرب گرده یا مثانه یا بسبب
لذع مده که از قرحه گرده بمثانه آید پیدا شود و جرب و قروح گرده و مثانه مذکور شد بحسب آن تدارک
کنند **نوع دوم آنکه صفرا گرم شود** و صفرا غالب آید و بدان سبب بول بحدت و توقیه کراید و حرقت و علامت
نماید و علامت او آنست که بول زرد رنگ سرخ آید و تیز و قصور در وی بنا شد و جمیع آثار حرارت پیدا بود
و استعمال ادویه و اغذیه گرم و حرارت گواهی دهد **علاج** لعاب اسپغول و بهدانه و شیره خرفه و کاهو و طین
خشخاش و شیره و بنادق البزور بارد و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین و مانند آن بنوشند و بیضه نیمبرشت
و روغن بادام و روغن کدو و حرارت هرچه در وی طعم غالب نبود تناول کنند و از خوردن ترش

و تیز و شخه الجلاوت سپس بپرهیزند و به آنکه که جماع ضرر تمام دارد و در علاج این مرض اهتمام تمام کنند که چون
دیر بماند منجر میشود بقروح مثانه و قضیب و آنجا که ماده بسیار باشد و تعدیل کفایت نکند تنقیه کنند بفصد
و تلیین بحب چاجب و آنچه در سوء مزاج جگر مذکور شد اختیار نمایند و شیاف ابیض با شیر عورت
حل کرده و با روغن بادام آمیخته در احلیل چکانیدن نفع دارد و عند شدة وجع اندکی از افیون و بنج
با دویه نیادوق البرود و غیر آن آمیخته توان داد **نوع سیوم آنکه** رطوبتی که برای تعدیل بول و تعریه مجاری
در مجاری بول متصل است مفقود شود و از شرب مدرات قویه حاره یا مباشرت امری که محلل آن
رطوبتی باشد چون کثرة جماع و مانند آن و علامت وی تقدم سبب است و جفاف بدن و آثار حرارت و
قروح ما یوجب **علاج** بعد قطع سبب جهة تعریه مجاری شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند و دیگر
العبه و مغریات که ذکر یافته تناول نمایند **نوع چهارم آنکه** قرحه مجرای قضیب بسبب حرقه بول شود و ظاهرست
که چون بول بر قرحه بگذرد رنج آرد و علامت او آنست که مده در بول برآید در موضعی از قضیب وجع
لازم باشد در جایگاه قرحه **فرق در میان و در قرحه مثانه آنست** که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار
و کثیر العدد باشد و هذا لیس کذلک و علاج قرحه قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت **فصل دوم**
اندر انقباض بول و این بر چند قسم است و هر یک گفته آید و باید دانست که احتباس اگر مفرط بود
بجائی که هیچ برنیاید آنرا اسر گویند و اگر نه عسر خوانند **قسم اول آنکه** ورم کرده یا مثانه یا حصاة
اینها یا جمود خون و مده در مثانه یا ریح المثانه محدث احتباس شود و اینها مع علامات و علاج
بیان کرده شد **قسم دوم آنکه** گوشت زیادتی در مجاری بول عارض شود و این اکثر بعد قرحه است وگاه باشد
که بدون تقدم قرحه گوشت زاید روید خود بخود پس اگر این گوشت زاید در ان مجری بود که فیما بین
گرده و مثانه است یا در ان منفذ باشد که میان جگر و گرده است ثقل و گرانی کمر و خلو مثانه از بول
گواهی دهد و اگر گوشت زاید در مجرای قضیب روید گرانی و سختی کمر و خلو مثانه از بول گواهی دهد
و اگر گوشت زاید در مجرای قضیب روید گرانی و سختی مثانه و گرانی عانه و وجع شدید و تقطیر مفرط
پیدا بود و بالجمله اکثر آنست که این گوشت زاید بدان مرتبه نمیرسد که بول را بتمام منع کند **اشتباه**
گوشت زیادتی که خود بخود روید بغیر آنکه قرحه در مجری افتد معرفت او تامل طلب است لهذا عاملان انکار
گفته اند که انبات در مجرای قضیب بود تنها نتوان یافت و انبات بالا تر از مثانه باشد
معلوم نمیگردد مگر بعدم انتفاع از علاج دیده اند که مجرای قضیب یا مثانه است و این مجری را
که ما بین مثانه و قضیب است مجرای بول گویند حقیقة و مجازی را که ما فوق مثانه است تا جگر نیز

مجرای بول خوانند مجازاً لان المائیة النازلة من الکبد انما یسمی بالبول اذا حصلت فی المثانة **علاج**
تفحص کنند که گوشت در مجرای قضیب رویده است یا در ان مجری که میان مثانه و میان گرده و جگر است
و هرچه باشد ازالۀ آن گوشت زاید امکان ندارد کما لا یخفی لیکن عند شدة احتباس تدبیر بفراغ
بول توان کرد و همچنین باشد که اگر انبات در مجرای قضیب بود قاثاطیر استعمال نمایند و این آلتی است
مخصوص برای اخراج بول و صفت او با طریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید اما آنجا که احتباس
صعب نیز باید بود قاثاطیر را کار نفرمایند که مزید الم خواهد شد و در چنین وقت عند احتباس تمام و خوف
هلاک از شکافتن چاره نباشد ما بین خصیتین و شرح شکافتن چنانچه اخراج حصاة میکنند و در بین
شکاف انبوبه گذارند تا بول ازین راه بر جای آمده باشد و بیمار از هلاکت محفوظ ماند و اگر انبات
ما فوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سود ندهد بجز دعا در آن درگاه و آبزن فی که از ادویه طلیه مرخیه ساخته باشند
تا باشد که بسبب ارخا و تلیین مجری وسعت پذیرد لهذا گفته اند که مریض مذکور باید که زمانی طویل
در آبزن بنشیند و بعد از آنکه از آبزن برآید آرد حلبه و خیارزه و بنفشه و بابونه و اکلیل با آب کرنب
و روغن خشک سرشته بر زیر مثانه تا جگر ضماد نمایند جهت ارخا و تلیین و ادویه آبزن اینست بابونه بنفشه
خطمی خشک برگ کرنب پرسیاوشان تخم کتان و مانند آن دیگر مرخیات **قسم سیوم آنکه** عضله که حاجم
است بر تمام عنق مثانه را و آلات حرکت و دفع مثانه است مسترخی و سست شود و علامت او
آنست که هرگاه بر مثانه غمز کنند بول بآسانی برآید و خروج او با دوار باشد نه تقاطیر و عدم حرکت
ارادیه که بر دفع بول محسوس شود و درین حیث باطل گردد و حبس و دفع هیچ مقدور نباشد **علاج**
سفوفها که در حبن مذکور شد و ایطریفل و معجون فلافلی و سجزنیا و تریاق کبیر و معجون مادة الحیوة بخورند و
روغن ناردین یا قسط یا سداب یا بید انجیر یا سوسن بر مثانه بمالند و اگر اندکی جند بید ستر
و فرفیون درین روغنها آمیزند نفع تمام دهد و طبیخ دار صینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و امثال آن
تجرع کردن و بر مثانه ریختن سود دارد **قسم چهارم آنکه** خلط لزج در مجاری که از مثانه بقضیب می آید
بچسپد و موجب سده گردد و علامت او آنست که بیمار در عانه ثقل یابد و از علامات حصاة و ورم
و انبات لحم و جمود الدم و جمود المده هیچ نباشد و تقدم راحت و سکون و تناول چیزهای لزج
چون گوشت گاو و کله پاچه و بیضه و مانند آن گواهی دهد و در بول بلغم خام ظاهر شود **علاج** جهة
اخراج خلط ملتصقه مدرات قویه دهند و طبیخ برگ تمام و عاقرقرحا و زنجرش و بابونه و شبت و عقرب
در احلیل چکانند و بر عانه مالیدن نفع تمام دارد و شرب مدرات و آبزن و تقطیر ادهان

در احليل متصل برامدن و از ان سريع الاثر است و ضمادي كه در جمود الم گذشت سود دارد و حقنه
نيز سود دهد و ذكر ادويه قريب الادرار افيون تخم كرفس تخم شلغم بري دوقو كوفته بيخته با
طبيخ شبت بنوشند ديگر سنگدان مرغ خشك كرده يك مثقال نمك هندي نيم درم كوفته بيخته تا …
يا شير خر … نمايند ديگر آب كرفس و آب ترب … با بادام تشرب فرمايند قسم پنجم آنكه قطره قطره
بر مثانه بريزند و از حدة خود رطوبت منويه مثانه و مجري بول را مي زايد و از آنكه مرصد بول باعث مزيد
الم ميگردد و طبيعت از خوف الم … و … انسب بول بعد دقايق … آيد و انقسم با يسر بول
نمي انجامد و علامت او سرخي بول است و حرقة مجري قضيب و تقدم تدبيرهاي گرم و تناول چيزهاي
گرم و از خاصه انقسم است كه اگر بيمار دل قوي كند و صبر ورنج كه هنگام برامدن بول پيدا ميشود
صبر كند بول بفراغت برايد زيراكه در اينجا مانع خروج بول چيزهاي اتفاقي واقع هيچ نيست
علاج جهت تعديل خلط لعاب اسپغول و بهدانه و تخم مرو شربت بنفشه و خشخاش و عناب
و روغن كدو و يا بادام شيرين و بنفشه و آش جو و مانند آن تناول كنند و از چيزهاي گرم و … ادرار
بپرهيزند تا افشار رطوبت … و … مجاري لعاب اسپغول و صمغ عربي در احليل چكانند
و شياف ابيض با شير زنان حل كرده و قدري روغن بادام يا كدو و … چكانيدن
نفع تمام دارد و اگر ماده بسيار آيد از بدن تنقيه با مقدم دارند قسم ششم آنكه زماني طويل
بول در مثانه مانده صبر نمايد بواسطه قوم يا اشتغال ديگر كه آدمي را افتد و بواسطه امتلاء مثانه
از آب و … تشنج دهند و در مثانه افتد و قوت دافع او … و لهذا اين را … قوت
نام ميكنند و علامت او آنست كه عقب احتباس بول ميدهد آيد علاج تخم كتان و حلبه و قرطم
و … كرنب و شبت بجوش نهند و در ين طبيخ مريض را نشانند و … مثانه را از دست …
سازند تا بول … آيد و لا ينبغي ان الغمز باليد … مقام عصرها على ما فيهما من القوة الدافعة
الطبيعية التي لها … دافعه روغن … مقعد بر عانه بمالند و اگر بدين حيله بول
نكشايد … استعمال نمايند و … مريض را … از مجلس اكابر و هرچه موجب منع بول باشد
ضرورست قسم هفتم آنكه قرحه يا بثره در مجاري بول پديد آيد و از آنكه مرصد بول … محدث الم ميگردد
طبيعت از دفع بول اجتناب نمايد … بقدر بول بحسرت و تقطر آيد مگر آنكه بيمار … برامدن بول
مصابره نمايد كه بضرورت بول بفراغت برايد چنانچه در افشار رطوبي گفته آمديم و علامت
او وجود آثار قروح … و خروج بول با … اگر بيمار مصابرت كند بر اذيت آن

… قسم دهم آنكه از افناي رطوبت مجاري افتد از وجود فقدان آثار حرارت ظاهر است علاج
هرچه براي قروح مثانه گفته شد استعمال نمايند و مانند كه افيون و تخم بنج و مانند آن در احليل چكانيدن
جهت تخدير و زوال الم و لعاب اسپغول و صمغ عربي و نحو آن جهت ترطيب و … نفع دارد قسم … آنكه
ضربه بر پشت و مثانه افتد و قوتهاي مثانه را ضعيف سازد و بسبب احداث ورم در مثانه يا بواسطه
انقباض تشنج و … در ليفهاي آن آنچه مودي بورم شود و علامت و علاج او از ورم المثانه جويند و آنچه
منجر تشنج گردد يا مقتضي تحليل شود و ضماد با … سود دارد و روغن گل با … نافع است و …
… تحليل … استعمال … قابضه نفع ميدهد و در … حيله استفراغ بول ضرورت …
… يا بتدبير ديگر و بدانند كه آنچه از سست شدن بافت ليفهاي مثانه باشد خلاصي از وي كمتر است
قسم … آنكه قبض و خشكي در مجري بول افتد از حرارت شديد چنانچه در تبهاي محرقه و بيمار … فوايد
پديد آيد و علامت او آنست كه بول اگر اندك باشد بر … آيد و اگر بسيار بود بآساني برايد …
بول و انتفاع از مرطبات گواهي ميدهد علاج براي حصول ترطيب لعاب اسپغول و بهدانه با شربت بنفشه
و روغن گل آميخته بنوشند و ماء الشعير و اسفاناخ و كدو و خرفه با بادام و مانند آن تناول كنند و نطول
… مرخيه … سازند و تنطيل نمايند و روغنهاي رطبه چون روغن بنفشه و كدو بر مثانه بمالند
قسم … آنكه در مثانه و مجاري … تشنج افتد بواسطه انصباب … بر اعصاب و رباطها و علامت او آنست
كه آثار تشنج ظاهر شود و گاهي اگر بول اندك برايد بر سبيل زرق آيد نه … بخلاف آنچه از
استرخاء مثانه باشد علاج او … تشنج … قسم يازدهم آنكه ارتفاع خصيه باعث احتباس گردد و در
ارتفاع الخصيه مذكور خواهد شد قسم دوازدهم آنكه حس مثانه ضعيف شود از دفع بول متنبه نگردد تا دفع
… ضعيف حس مثانه رسيدن آفت است در مثانه يا در عضل مثانه يا در … اعصاب عضل مثانه يا در
دماغ كه مبداء اعصاب است كما … في القرانيطس و الليثرغس و علامت فقدان حس آنست كه آدمي
… و حرقة بول … علاج روغن ياسمين و سوسن و نرگس و زعفران و بلسان و مانند آن …
با مشك و جند بيدستر آميخته در احليل بچكانند و بر عانه مالند و چيزهاي خوشبو و مقويات چون …
… سوسن و اكليل … سازند و ترياق كبير و … و سنجرنيا و معجون … الحيوة
و … الاصول … روغن بيدانجير خوردن فرمايند و اگر در بدن امتلا باشد تنقيه فرمايند قسم سيزدهم آنكه
خلع مثانه موجب احتباس شود و آن گفته شد قسم چهاردهم آنكه در اعضائي كه مجاور مثانه اند چون …
ورم و … ورم عظيم عارض شود يا رحم منحرف شود يا خروج نمايد و سبب مجاورة

مجری بول مضغوط گردد و احتباس افتد و علامت و علاج آنچه از فصل عضو مذکور جویند قسم نهم آنکه
فقراتی که محاذی مثانه است زوال پذیرد و احتباس البول آرد و این را سلس البول گفته آید فایده در ذکر قاثاطیر
که آلتی مخصوص برای کشیدن بول و وی آلتیست که از سرب یا قلعی یا نقره آلتی سازند مجوف مجوف طولانی قضیب
علیل و سعته و ضیق احلیل و رکیب او سوراخها کنند و نفع فتد و سوراخ آلتیست که اگر یکی از آنها بند شود از
خون و خلط غلیظ باقی منفتح ماند جهت خروج طلب طریق استعمال او اینست که بگیرند صوف منظم الخیوط
در وسط او رشته ابریشم قوی محکم بر بندند پس این صوف موصوف را در جوف انبوبه مذکوره فرو برند
و دیگر احکام صناعی مسدود گردانند چنانچه هیچ راه او خالی نماند و این انبوبه را که مسیح است قاثاطیر در احلیل
در آورند از آن طرف که مضبوط است و قاثاطیر قضیب رسانند بعده رشته ابریشم را که بگیرا و صوف بسته
اند و سر دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند یکبارگی تا جهت ضرورت خلا بجر و خروج صوف بول بیرون
آید و باید که پیش از استعمال قاثاطیر آبزن فرمایند تا تلیین حاصل شود و اگر چیزی بجهد مانند سنگ
و خون که از غده بجوشند و حکم بند باشد که آلتی که پیش بسته بود بیرون آید و این عمل نسبت با دل
رسیل است فصل یازدهم در تقطیر البول و این سه چند قسم است قسم اول آنکه بعلت حدت پذیرد بسبب اخلاط
گرم و علامت او سوزش در زدن بول است و هر لحظه بر خواستن و اقسام او کثرت جماع
و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب در ریاضت حادث شود و بیشتر در زمان گرم و کم مزاج جوان
جوان پدید آید علاج شیره تخمهای بارد چون تخم خرفه و تخم خربزه و کدو و خشخاش و کاهو و خیار
و شربت بنوشند و ماسک البول بارد که دیار کرده و لعاب اسپغول و بلوخیه و کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن
تناول کنند و شربت نیلوفر و شربت خشخاش سود دارد صفت قرص ماسک البول بارد
طباشیر کشنیز و تخم حماض گلنار صندل گلنار حب عربی کوفته بیخته با آب گلاب اقراص سازند
قسم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود و بسبب ضعف جرم مثانه یا سرد مزاج او یا بسبب استرخاء عضله
که مطبق مثانه است و علامت او سبکی علل است و مقدم تدبیر مبرده و حرقه و عطش نابودن و گاهی بول
بی اختیار بیرون آمدن علاج معجونهای گرم چون مثرودیطوس و اطریفل کبیر و سنجر بینا یا بعضی
قرص چون صفت بلوط و حب الآس و مانند آن خوردن نفع تمام دارد و اطریفل صغیر سه درم یا نیم درم سعتر
آمیخته تناول نمود نفع دهد و ماسک البول حار که دانگ و انجیر و مویز در تسخین مثانه و حلاوت او مخصوص است
و روغن سپید انجیر خوردن و مالیدن و مومیائی سر روغن زنبق یا روغن بادام حاصل ساخته در احلیل
چکانیدن و درد سر بر داشتن کثیر النفع است صفت ماسک البول حار بلوط و کندر از هر یک دو درم

سعد و قرفه و خولنجان و راسن و وج از هر یک یک مثقال نرم کوفته دو درم سیل نمایند شراب کهنه یا مثلث یا آب
و قاه حار موازنه یک مثقال هر بعضه خوردن نفع تمام دارد و نخود آب که درمان ادویه گرم باشند مفید است قسم سوم آنکه
درم یا حصاة یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب که در مثانه افتد یا ذهاب حس مثانه و جریان
که در عسر البول گفته شد موجب تقطیر گردد و علامت و علاج او از عسر البول جویند فصل دوازدهم اندر
سلس البول و وی آنست که بول بغیر اراده بیرون آید و آن بر چند قسم است قسم اول آنکه مثانه یا عضله
که محیط اوست مسترخی شود بواسطه فرط برودت و رطوبت و علامت او سپیدی بول است و عدم حرقه
و حله علامات سوء مزاج بارد و سپیدی الوان و انقسام در اکثر اخر بیماریهای سرد و تر عارض شود علاج
ادویه گرم قابض چون کندر و سعد و خولنجان و مانند آن هر چه مسخن مثانه و مجفف رطوبات سفلی
بود با چیزهای بارد قابض مجفف چون صفت بلوط و حب الآس و گلنار و مانند آن مرکب ساخته
بپزند و مشک و جند بیدستر و روغنهای گرم یاد کرده بر مثانه بمالند و بهترین چیزها خوردن اطریفل
صغیر و کبیر است خاصه که ادویه اطریفل را بروغن گاو چرب سازند و بریان نمایند و شاه بلوط و مصطکی
و سعد و هلیله سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع تمام دارد و گوشت روباه بریان نموده این غلت
را و هر دو شت را بالخاصیت خاصیه مند گفته اند قسم دوم آنکه فقرات که در مقابله مثانه است
زوال گیرد و بخارج یا داخل بوقوع ضربه یا سقطه و باید دانست که آنچه در وی زوال فقار بسببی
خارج بود از عضو بیرون نباشد یکی آنکه بانقطاع رباطها مثانه انجامد و علامت او نبود مانند برخاستن
فقار است و علاجش ممتنع زیرا که رباط گسسته مرتبط نگردد دوم آنکه رباطها بر حال باشد
و گسسته نشود اما بسبب تمدد رباطها که لازم زوال فقار است متاذی گردد و عضله که عاصر مثانه است
و علاج او رد فقار است و گاه باشد که زوال فقار موجب عسر البول گردد و آنچه در وی زوال
فقار بداخل بود علاج او جذب فقار است بمص محاجم یا تضمید زفت قسم سوم آنکه
سوء مزاج گرم مفرط بمثانه عارض شود و علامت او حرارت مزاج است و قاروره رنگین بودن
و چیزهای گرم خوردن یافتن علاج از طباشیر و گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو اقراص سازند
و دهند و آنچه در ذیابیطس گرم ذکر یافته و هر چه بارد و قابض باشد بکار برند قسم چهارم آنکه
در اعضا مجاور مثانه چون رحم و امعا ورم عظیم پدید آید و بدان سبب مثانه مضغوط گردد یا در امعا ثفل
بسیار جمع شود و مثانه را تنگ کنند و از همین قبیل است که زنان را هنگام ثقل بدید آید علاج بزوال سبب رجوع
نمایند قسم پنجم آنکه استعمال مدرات چون شراب و خربزه و خیار باعث سلس البول شود علاج ترک سبب

کنند و بعد از قی باشد بچیزهای موافقه تعدیل نمایند **قسم ششم آنکه** خلع مثانه سبب این علت شود
و آن بتفصیل مستقل ذکر یافته **فصل سیزدهم اندر بول کردن در فراش** و این علت کودکان را بسیار
افتد **علاج** آنچه سلس البول که سبب او سردی مثانه و استرخا رفصله بود گفته شد استعمال نمایند و عجب
که مریض مذکر بسیار باشد که دوا نپذیرد چون کودک به بلوغ رسد خود بخود زوال گیرد و نیکوترین حیله
آنست که از خواب بیدار سازند و بول کنانند و شبانگاه طعام و آب ندهند و از چیزهای سرد و تر
باز دارند و در روغن سوسن و بان که در مشک و قدری فرفیون آمیخته باشند بر عانه بمالند و کلقند
عسلی بخورانند و فلفل خشک مطبخ غذا فرمایند و این دوا سود دارد زنیره کندر حب الآس از هر یک
پنج مثقال با چهل مثقال عسل سرشته شربتی دو درم **فصل چهاردهم اندر بول الدم** و این سه قسم
است **قسم اول آنکه** رگی از گرده کشاده شود یا شکافته گردد و علامت اقسام آنست که خون
صاف آید بغیر درد و بیم و حرکت هیچ نباشد پس اگر کشاده شدن رگها سبب بود خون اندک
اندک برآید و اگر رگ شکافته باشد خون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و در سیلان ضربه برکرده
و تناول اطعمه و ادویه تیز و قی و سینه بریان گواهی دهد و باید دانست که بول الدم که بسبب انفتاح یا انشقاق
رگ گرده افتد گاه باشد که با وجود رستن آید همچون خون بواسیر و در هنگام احتباس خون انقلاب
عروق درد بجانب قطن محبس شود و بعد از آنکه خون روان گردد درد کم شود تا که رگها باز ممتلی گردند
علاج فصد باسلیق و صافن کنند و قرص کهربا و قرص نفث الدم و قرص بول الدم دهند و شربت
عناب با کشنیز خشک و شربت خشخاش و ریباج و کاکنج سود دارد و حجامت کردن بر معده و عانه
مفید افتد و انجا که حدت خون سبب باشد آب سرد بر مثانه ریزند و گل ارمنی و اقاقیا و صندل
و گلسرخ و حی العالم ضماد نمایند و هرچه در قیا بطیس کم ذکر یافته استعمال فرمایند و مباشرت و تناول
اطعمه حریفه و شیرین و ترش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسب و غیره و شی سریع در بول الدم
ضرر تمام دارد **صفت قرص بول الدم** مغز تخم خیار چهار درم … کتیرا گلنار … دم الاخوین جمیع …
از هر یکی یک درم حب را بکوبند و آب خرفه یا لسان الحمل اقراص بربندند و بحسب حاجت تا ب … خرفه
یا لسان الحمل یا خرفه دهند **قسم دوم آنکه** گرده یا جگر ضعیف گردد و بدان سبب خون از مائیه
جدا نشود و چنانچه باید همراه بول بیرون آید و علامت او آنست که بول غسالی باشد یعنی برنگ
آبی که گوشت در وشسته باشند پس آنچه ضعیف گرده بود مایل بسپیدی و غلظ بود و آنچه از ضعف
جگر بود مایل بسرخی و رقت باشد **علاج** آنچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند

قسم سیوم آنکه

قسم سیوم آنکه رگهای اعضای بول متآکل شود و بدان سبب بول الدم پدید آید و تاکل دیدن عروق نشود
مگر بعد جراحت این اعضا و علامت وی آنست که با ریم آید و بعد بو باشد و بتفاریق بیرون شود
اندک اندک خصوصاً آنجا که تاکل در رگهای مثانه باشد **علاج** آنچه برای قروح گرده و مثانه گفته شد
استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فایده دارد و کندر و گل ارمنی و قرص طباشیر ممسک سود مند است و دیگر
اقسام **باب نوزدهم اندر امراض** که بمردان مخصوص است و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل اول**
اندر نقصان باه باید دانست که مجامعت کاری طبیعی است و استکمال این فعل مشروط بصحت اعضای رئیسه
است و عضو رئیس چهار است یکی دل دوم دماغ سیوم جگر و از این هر سه هم بقای شخص است و هم بقای
نوع و چهارم قضیب و او خصیتین است و این از جهت بقای نوع جهت حفظ و پوشیده نماند که نقصان
باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت جماع ضعیف شود دوم آنکه آلت مسترخی گردد و هر واحد از ین بتقسیم بیان
کنیم **قسم اول نقصان باه** که سبب او ضعف شهوت باشد و اسباب ضعف انواع است **نوع اول**
آنکه بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است کم گردد
و علامت او نحافت بدن است و ضعف قوت و زردی رنگ و قلت غذا **علاج** جهت قوت
بدن غذا نیک بسیار خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند و خود را بلهو و سرور و خوشبویها
مشغول دارند و از اغذیه هرچه مناسب حال خود دانند بخورند و چون بسبب نفخ تمام دارد **نوع دوم آنکه**
منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضا جماع منی بسیار نباشد تحریک شهوت نکند و باید دانست
که منی فضله هضم چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود و را استخاع عن العروق
و لو از جمله رطوبت غریبه است که قریب العهد با نعقاد است و اعضا و اصلیه چون عظم و غضروف
و عصب و غضروف و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا از وی متکون گردد **و طریق حصول و وصول**
منی آنست که خمیره و اصل او از دماغ فرود می آید از زمان و دو رگ پس هر دو گوش است و این هر دو
رگ با نخاع واصل شده نازل گشته اند و از هر عضوی رئیس و غیر رئیس شعبه چیزی بدین رگها
پیوسته است و همه به رگهای انثیین بر سیده و بقدرت کامله صانع مطلق چنان اجرا یافته که هرگاه
آن ماده مستعد بانثیین آید سپیدی و غلیظی گراید چنانچه خون در پستان شیر است و جمهور اطبا
اتفاق دارند که منی در زن و مرد است و نص قرآن نیز بر این دال است کما قال تبارک تعالی
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و دلیل بر آنکه
خمیره منی اندر رگهای پس گوش می آید آنست که بتجربه رسیده که قطع این رگها قطع تناسل میکند

والقضیب خون این رگها تمام بقضیب نمی‌باشد و دلیل بر آنکه از هر عضوی منی ترشح میکند و منی آنست که ضعفی
که از سیاه‌دن اندکی از این حاصل شود از سیاه‌دن خون که در وجود او باشد نشود و از نجاست که هر عضوی
که از پدر ضعیف بود از پسر نیز همان عضو ضعیف شود و اکثر امر و علامت قلت منی قلت خروج آنست
و حرارت او و لیس اگر سبب قلت منی خشکی و لاغری آلات منی بود نشان او غلظت منی است و با استحکام
مرطب و اشتها با اغذیه مرطبه و در آمدن در آب نفع یافتن و اگر سبب قلت سردی آلات منی باشد
نشان او رقت و غلظت و جمود و برودت منی است و خروج او بدشواری بعد حرکات بسیار و حرکت
بسیار و انتفاع یافتن از گرمیها و حرکات معتدله و ادویه مسخنه و هوای گرم و ازین قبیل است
که بعضی کسان بعد از دخول نعوظ اشتعال میگیرد و جهت حرارت موضع و حرکات **واگر سبب قلت**
حرارت آلات منی بود نشان او غلظ و زردی منی است و سرعت خروج او و بتبرید انتفاع یافتن
و در ریختن علم و در دیگرهای از قضیب [illegible] **فایده** غلظ منی به تقدیریست که حرارت
مفرط باشد لان الحرارة المفرطة تشوی و تجفف و آنجا که باافراط نبود رقت ضروریست لان الحرارة
[illegible] **واگر سبب قلت رطوبت** آلات منی بود نشان او رقت منی است و کثرت او و سستی
قضیب و [illegible] و مانند آن [illegible] و مجففات منتفع گشتن و [illegible] سپید و غلیظ بودن
واگر سبب قلت اجتماع برودت و یبوست یا برودت و رطوبت یا حرارت و یبوست باشد
نشان او از ترکیب آنچه در سبب‌ها گفته شد ظاهر شود و باید دانست که اجتماع حرارت و
رطوبت سبب قلت نمیشود بلکه موجب کثرت منی است چنانچه شارح اسباب گفته المزاج الحار
الرطب فهو سبب التفاعل التام النضج الصالح المستلزم لکثرة تولد المنی و الروح الشهوانی و النفخ
المنعوظ و لا یمکن ان یکون سببا لقلة المنی **علاج** اگر یبوست و لاغری آلات منی سبب باشد
اغذیه مرطبه چون لبنیات و اسپیده یا حابت و مانند آن تناول کنند و از اشربه هرچه مرطب بود
بنوشند و مباشرت کردن [illegible] نفع تمام دارد و کذلک استحمام و سرور [illegible] و هرچه رطوبت
افزاید و اگر برودت سبب باشد زنجبیل مربی و معجون لبوب که منی افزاید و معجون گرم که تحریک
شهوت نماید بخورند و هرچه تسخین کند مفید دانند [illegible] غذا اقلیه [illegible] دارچینی و کباب و خولنجان
است و نخوداب با [illegible] گرم و عصافیر و کبوتر بچه و مرغ و مانند آن **صفت معجون لبوب** مغز بادام
شیرین مغز چار مغز مغز حب الصنوبر مغز حب الزلم مغز فندق مغز پسته مغز نارجیل تازه مغز
حب القلقل تخم خشخاش سپید تودری [illegible] تخم خرپزه تخم جرجیر تخم پیاز تخم شلغم

تخم رطبه بهمن زنجبیل دارفلفل کبابه قرفه دارچینی شقاقل تخم هلیون خولنجان از هر یک مساوی
بگیرند و سه چند ان عسل سرشته **صفت معجون گرم** زنجبیل شقاقل خولنجان تخم انجره تخم خرپزه تخم جرجیر
تخم هلیون هر یک مساوی بگیرند و بکوبند و بیزند پس بیارند عسل و آب پیاز سپید در آن اندازند و
بجوش آرند تا آب جذب شود پس ادویه درین عسل بخته سرشته و تریاق کبیر و معجون جالینوس
و فلونیا [illegible] سود دارد و عسل بزهره کاو و عسل و بوره [illegible] بر قضیب سودمند است و [illegible]
در تقویت ذکر فایده کلی دارد و کذلک دیگر اضمده و اطلیه که باین کار مخصوص است و خایه مرغ [illegible]
با پنج زرده نیم‌بخت آمیخته خوردن [illegible] **واگر حرارت سبب بود** هرچه مسکن حرارت
آلات منی باشد استعمال نمایند چون شیره [illegible] و مانند آن نوشیدن و از اغذیه و ادویه گرم
بپرهیزند [illegible] روغن بنفشه بادام چرب ساختن و [illegible] خیار و کوشت [illegible] و اسفاناخ
و مانند آن اغتذا فرمودن **واگر رطوبت آلات سبب بود** ادویه [illegible] چون اطریفل و مانند آن
بکار برند [illegible] مانند آن
و نیکوترین توابل دارچینی و زیره و صعتر و سداب و گفته اند هر که مداومت نماید بر گوشت عصافیر
و عوض آب شیر نوشد منی او زیاده شود و نعوظ تمام بر تمام پدید آید و روغن قسط که در [illegible]
و [illegible] حل کرده باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد و کذلک دیگر مسخنات و مجففات و این
[illegible] لوبیه [illegible] نرم بکوبند و [illegible] آمیخته [illegible] خشک سازند و بزهره
کاو و عسل آمیخته بوقت حاجت بر قضیب و حوالی او بمالند و از مرطبات بپرهیزند و اگر ترکیب
اسباب موجب بود بحسب ترکیب آنچه در سبب‌ها ذکر یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو
سبب بهم رسد [illegible] **نوع سیوم آنکه منی ساکن شود** و حرکت نکند و از ذات او
لذع [illegible] که هیچ شهوت است مفقود گردد [illegible] در باه پدید آید و این نوع بیشتر
کسی را عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هرچه مخدر است بخورند
و علامت آنست که منی کثیر المقدار برآید و با وجود آن غلیظ و افسرده باشد و نعوظ تمام نشود مگر بعد
صدمات متعبه و حرکات مکرره و انزال بدشواری شود **علاج** هرچه مسخن و مهیج منی و محدث حرکت
و لذع بود استعمال نمایند مثلا زرغونی و معجون لبوب و معجون [illegible] تناول کنند [illegible] زنجبیل بجوش آرند
و در طبیخ او شیر تازه و روغن چارمغز آمیزند و حقنه نمایند و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا [illegible] بیشتر
و روغن نارجیل بهم آمیخته [illegible] آلوده [illegible] **صفت زرغونی** فلفل دار فلفل زنجبیل قرفه

دارچینی قرنفل از هر یک یکجزو تودریْن بهمنیْن بوزیدان لسان العصافیر قنطوریون سعد سنبل
از هر یک سه جزو کوفته بیخته بعسل مصفی معجون سازند **نوع چهارم آنکه** جماع متروک شود زمانی طویل
و کار بدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد چنانچه از تولید شیر عند الفطام باز میمانند و علامت
ترک جماع است مدتی مدید و احتلام کمتر شدن و از جماع خشنود ناگشتن **علاج** هرچه متنبه طبیعت
و باعث شهوة بود اختیار کنند چنانچه در استماع سرود و زنان خوش آواز و تنبور دادن و دیدن جماع
و دیدن تسافد حیوانات و صور جمیله و قرائت کتابها که در بیان جماع و صفت معشوقان باشد
و تناول اغذیه باهیه چون زرده تخم مرغ و گوشت حملان و چیزها مقوی باه و کله پاچه و مانند آن و قضیب
روغن سوسن و خیری با موم و زهره گاو یا ذکر کرده بر ذکر داشتن و عانه و کذا لک عاقر قرحا با عنبر
بلبه دانه آمیخته **نوع پنجم آنکه** در نفس تمکن یابد احتشام معقوله یا کراهیت او یا ترس از آنکه قربت
کند بخیال آرد که من بر وطی قادر نخواهم شد پس چه توهم خجالت ساقط شود شهوة یا وهم کند که
کی لایق نیست و چنین حکم دارد هرچند پیدا کند در نفس رایی باطله و خیال فاسده پس در مقصود نیتها با
وجود کثرت منی و صحت آلات رغبت نکند طبیعت به جماع و ظاهر است که از امور نفسانیه در علاج از
سایر معالجات بیشتر و اسیع تر است **انتباه** گاه باشد که بعضی کسان را با وجود مزاولت جماع با شخص
معین چون با دیگری اتفاق افتد شهوة نشود خاصه اگر آن معقول جدید بار ده بود زیرا که هیبت مکابت
در جوانان کاره نامزد بود سخت است که از خوف زوال آن شهوة احتیاج خود را کم کند پس باید که از نفس
طبیعت کاهی شهوة شود یا در انتهای کار فرود کرده یا باکره جهت تدافع که خاصه حیا فست بیزاری نماید
باید که در دل اندیشه نکند و خجالت نکشد که اندیشه و خجالت مزید سبب است بلکه دل را تسلی دهد که کار طبیعت
هر وقت میسر شود نیکو باشد **علاج** بحیلهای مناسب دفع نماید خیالات فاسده در رای
که در نفس تمکن یابد و تقویت دل و دماغ قوی بود خیال فاسده و اندیشه باطل رفع اثر نکند
نوع ششم آنکه ضعف در دل پیدا آید از تعب کثیر یا امراض طویل یا جوع مفرط و بحران مهیج روح و حرارت
غریزی را تحلیل کند و قوت را ضعیف سازد و ظاهر است که چون دل ضعیف شود روح شهوانی
و ریح باشد متولد نگردد و یا لطرد ضعف در باه پیدا شود و علامت او غشی و ضعف نبض است و قضیب
در پنجت شدن و جماع کمتر خواستن و نشاط از جماع کمتر یافتن و بعد از جماع حالتی نزدیک بغشی پیدا
شدن و آنجا که از حرارت بود ظهور تشنگی و خفقان لازم است و خاصه حالت او است که از
شرم و ترس ازین کار باز ماند **علاج** در تقویت و تعدیل کوشند و بحسب ضعف سبب مفرحات

یاقوتیه

یاقوتیه و بحران که در باب امراض دل است و سایر خوش آواز مشغول دارند و از فکر و غم دور دارند
و معشوقه جمیله هم آغوش سازند که صحبت محبوبه در تقویت اعضا و افزودن شهوة باه بهتر از همه
کبیر است و هیچ چیز با وی نرسد **نوع هفتم آنکه** معده یا جگر ضعیف شود و بدان سبب خون صالح که تولید منی را
شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پدید آید و علامت او آنست که آرزوی طعام و جماع
کمتر شود و هضم ضعیف باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید **علاج**
در تقویت و اصلاح مزاج اعضای مذکور کوشند بحسب سبب چنانچه در محل خود مضبوط است
نوع هشتم آنکه دماغ ضعیف گردد پس ماده قوت نفسانیه چنانچه منقطع شود از اعضای تناسل
و بدان سبب اعضای مذکوره از حرکت و دفع و دغدغه منی تنبه نکردند و ظاهر است که تا در اعضای
تناسل اثر دغدغه منی محسوس نگردد باه داشتن ضرورت نه بنیه و علامت او آنست که حواس
کند باشند و حرکات متغیر و بطی بوند و جماع کمتر آرزو شود خاصا که دماغ را تعب رسد از شب
بیداری و بحران و جماع لذت ندهد و قضیب سست باشد پس اگر ضعف دماغ از برودت بود
هوای سرد و چیزهای سرد ضرر دهد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود بر عکس این باشد
و اگر از رطوبت بود ترطیب ضرر دهد و در حمام قلت جماع شود و مجففات نفع بخشند و اگر سبب
ضعف یبوست دماغ بود بر عکس این باشد **علاج** در تبدیل مزاج کوشند با آنچه ضد سبب بود
و اگر ماده غالب باشد تنقیه غالب تقدم دارند بر حسب او و بعده به تبدیل رجوع آرند و در جمله جهت تقویت
دماغ معاجین مقویه و شمومات و اطلیه و بحران دفع حرارت و برودت استعمال نمایند چنانچه در امراض
دماغ ذکر یافته **نوع نهم آنکه** ضعف یا آفت دیگر بگرده رسد و بدان سبب در شهوت طبیعی نقصان
راه یابد و ظاهر است که شهوة طبیعی مستکمل نمیشود مگر بقوة گرده و قال شارح الاسباب تمادت المنی
تاتی من الکبد الی الکلیتین فی شعب من الاجوف النازل و ینفذ منها من المالب ثم منها الی المجمع
الذی بینها و بین الانثیین بغیبان علیها تمام تکون المنی باستحالتها العدم المنافذ فی هذه العروق و کذلک
صاحب الکلیة الحارة ما عند ال یکون کثیر المنی قویاً علی الجماع و علامت و علاج آفات گرده در جایگاه خود گفته
شده بدان رجوع نمایند **قسم دوم** در نقصان باه که سبب او استرخا آلت بود و این بر چهار گونه است
نوع اول آنکه ضعف و لاغری بدن موجب استرخا و سستی آلت شود و علامت و علاج او همانست
که در نوع قسم اول این فصل گفته آمدیم **نوع دوم آنکه** آدمی زمانی طویل از جماع باز ایستد و بدان سبب
تقلص و هزال در قضیب افتد و بوسیدن که سایر اعضا قوت می یابند بعملی و ریاضتی که بدان عضو

مخصوص باشند و ضعیف میگردند از ترک آن لذة قال الاطباء یقوی و تغلیظ والعطلة یذیب
و هزال **علاج** آب نیمگرم بر آلت ریزند جهت تحلیل و جذب و ارخاء و ترطیب بعده شیر میش
بمالند زمانی طویل بعد ازین بر مذکره و نواحی و سر آن جذب خون و حفظ منجذب مزفت رومی استعمال
نمایند تا نفع پدید آید **نوع سیوم آنکه** در اسفل بدن نفخ و ریح کمتر تولد کند بواسطه سردی مفرط یا
حرارت مفرط یا یبوست و بدان سبب آلت مطاوعت نکند و مسترخی باشد و علامت او قوت
بدن است و سلامتی اعضا و نفخ نابودن و باغذیه نافخه و عند تجشه نفخ گشتن و منی بسیار ابدان
و این کس را انتشار بالکل باطل نمی باشد بلکه اندک و ضعیف میباشد و گاه باشد که عدم
نفخ تولد از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود و نشان او این است که بسیار از اکل و شرب
خاصه ماکول رطوبی بود و کثیر الحرارت نباشد انتشار قوت پذیرد و گاه باشد که عدم حرارت
مانع تولد نفخ و این بسیار بود و نشان اینست که هنگام گرسنگی و خلو معده و عند حرکات مسخنه
و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه قوت گیرد انتشار **علاج** آنچه فقدان رطوبت بود جهت ترطیب
استحمام و تمریخ و مانند آن بکار برند و از اغذیه چون باقلا و حمص و شیر تازه با انجیر و دارچینی
تناول نمایند و از ادویه باهیه هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدید الحرارت زنهار نخورند
که حرارت مفرط خشکی می آرد و انچه عند تولد نفخ است و آنچه از عدم حرارت باشد جهت تسخین مباشرین
گرم و ادهان و حزان هرچه مناسب او بود استعمال نمایند **نوع چهارم آنکه** عارض شود با عصاب حسی
از فالج بواسطه انصباب فضله یعنی در اعصاب مذکوره یا بواسطه استادن در آب سرد زمانی طویل
یا نشستن بر برف و مانند آن و ظاهر است که چون بسببی ازین اسباب مزاج اعصاب فاسد شود
بقوت محرکه و حسه نقل نکرده آن عضو و علامت او عزارت دقت منی است و سهولت خروج او
بغیر انتشار و آلت ضعیف الحس و الحرکه بود و در بعضی لاغر و باریک شود و در بستن آب سرد
نقصان و خشونت نکرده یا کمتر کرده و صاحب ثعلبان فنقصان حس و دبّ آنکه از مرض مذکور اگر تو بتر
باشد و مزمن شده و هزال ضعیف و آلت بسیار راه یافته توقع علاج نباشد و این را عنه گویند
و صاحب او را عنی خوانند اما حدیث العهد بود و سبب تجفی نباشد و در بستن آب سرد آلت منقبض و متشنج
تواند شد و نیاست باریک نیابشد هوا پذیر بود **علاج** آنچه در فالج گفته شد عمل آید و جماعتی که در نفس
حقنه حارات و مسخنات مسخنه انتقام دارد **فصل دوم در معالجات تضعیف** و در بیان تدبیر و کیفیت و اوقات
جماع و بیان تدارک مضرت که از کثرت جماع حاصل شود و این فصل سه قسم بیان یابد **قسم اول آنکه**

و ادامه قضیب را بزرگ کند و باید دانست که بزرگی آن در طول نمیشود الا در سن جوانی و ایام نمو
و چون سن نمو در گذرد بزرگی قضیب صورت نه بندد و مگر در عرض و عمق و اسباب بزرگی انواع است
یکی آنکه آلت را چند بار بخرقه خشن چندان بمالند که سرخ شود بعد از آن روغنهای مناسب چون روغن
مورچه طلا نمایند تا مسامات گشاده گردد که آن خون منجذب تحلیل یابد و عقب آن زفت طلا نمایند
تا خون در انجا منعقد گردد و باید که این عمل مکرر کنند تا عظم تمام آید **دیگر آنکه** قضیب را با آب گرم
بشویند و روغن بلسان مکرر چرب کنند **دیگر آنکه** بروغن زیت علی الدوام مالش دهند و بزنجبیل زرد **دیگر آنکه**
با آب گرم مکرر بشویند **دیگر آنکه** روغن کوسفند مکرر چرب کنند **دیگر آنکه** خراطین یا علق خشک
در روغن بوسن بسابند و بمالند و شیخ الرئیس در استعمال علق میگوید که زلو را در نار جیلی
که آب چیزی خشک نشده باشد اندازند تا گندیده با شیر بیامیزند پس بیاورند و بسابند و طلی نمایند و اطبا
گفته اند هر عضوی را که بخواهند فربه کنند نخستین آنرا مالش دهند و آب گرم بران ریزند و بعد از آن آنرا بر نهند
زفت رومی طلا سازند و هرگاه انتفاخ پدید آید ازین تدبیر باز مانند تا آنچه جذب شده است تحلیل
نرود و قال جالینوس عالج بهذا العلاج فیا ... [illegible]
بپزند **دیگر آنکه** مورچه در لته حفت عدد بگیرند و با بعض زنبق در شیشه اندازند و سر آن محکم کنند
و اندر سرگین کوسفند بگیرند و یکشب دفن نمایند و بیالایند و برآن فوق احلیل بمالند عظم آورد
و قوت مباشرت بیفزاید و دیگر ترکیب در این باب بسیار است اما در اینجا همین قدر که اشهر از کل
است بسنده نمودم **قسم دوم در تدبیر کیفیت جماع** و اوقات آن و انفع مستحسنات است هرچند که علما
گفته اند بهترین اوقات جماع آن است که طعام از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده
و ذائقه هضم و تنقیه و هضم هر غذا ایکسان نیست آنرا وقتی معین نتوان کرد لیکن بتقریب گفته
می آید که معتدل الهضم را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت نگذرد جماع نکند مثلا اگر عادت طعام خوردن
وقت نماز پیشین باشد بعد از نماز عشاء استعمال این کار او نیز بود و بو علی گوید که اتفاقات بلید کرده
سر قبل کردهیا که وقت جماع با عهد تمامی هضمها قرار داده اند زیرا که این وقت جماع باشد و بعضی محققان
ذی تجربه برانند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده هضم شده باشد اما تمام از معده نگذشته
باشد زیرا که جماع بر خلو معده مضرت است و علیه اند و سزاوار آنست که بسط مباشرت کلی
منبسط کرده اند که شهوت صادق بود و داعیه یعنی مستی و توتهای تن قوی و سالم و آلت انتشار
تمام پذیرفته فی حدوث باغفتی مثل خیال جماع و رویت و ملاعبه و لمس و امثال اینها و باید که در این کار

وقتی شروع کنند که هوا معتدل بود فایده ۲ بهترین اشکال در جماع آنست که زن بر بستر نرم
پشت باز خفته باشد و مرد بالا او بود و سرین او بر وسادۀ نشسته چندانکه تواند و سر او بر بالش بلند باشد
تا هم نطفه بجا نگاه خود رسد و هم لذت بیشتر بود و درین عمل اگرچه قضیب کوتاه باشد بر رحم میرسد
و ظاهر است که تا سر آلت بر رحم نرسد و آنرا نکوبد عورت را تسکین و انزال نشود و بدانند که دیگر
اشکال همه مضرت است خصوصاً اگر مرد زیر بود و زن بالا و سزاوار آنست که پس از دخول ملاعبه
نمایند … بمالند و بین ران او … انگشت بخارند و سر آلت بر دهانه فرج
بسایند تا شهوت آن غالب شود و هیئت چشم او سرخی کشیده باشد که نفس عظیم زند و چشم
منقلب کند و مرد را در پای خود سخت گیرد و بالجمله چون شهوت زن غلبه کند باید که یکبار مشغول شوند
و زن را بر دهان خود کشند و آلت را بسرعت و شدت اندرون فرستند و بنشیند و هیچ
علامت بیرون آورند و هرگاه در منی جنبش افتد زن را در هم کشند و آب دهند و به هیچ منی باز
نگیرند خاصه که حرکت کرده باشند و جماعی که چنین واقع شود باعث صحت وجود و موجب انعقاد
نطفه و ظهور مولود باشد فایده ۳ عقب تخمه و ناگوار بودن طعام و عقب استفراغ قوی و خوابی
و پس از ریاضت و ماندگی و رنج و حالت غم و اندوه مفرط جماع نباید کرد که از کثرت تحلیل
هم غشی و ضعف باشد و ایضاً در گرسنگی و خمار ممنوع است و خشک مزاجان را و در گرمابه و سرمای قوی
ضرر دارد و هر کس را در حالت که تن گرم شده باشد یا سرما یافته باشد پرهیز از این کار واجب است
و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن باستعمال تر از آن باشد که از سرما یافتن فایده ۴
هیچکس را پس از جماع آب سرد و شربت سرد نشاید خوردن … آورد و جگر را سرد
کند و به استسقا کشد و ایضاً بآب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از سرما و هوای سرد حفظ باید
داشت زیرا که اگر سرما بمسام اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن ناتوان سازد فایده ۵
گروهی برآنند که میان هر جماع که حالت انزال باشد سه روز فاصله باید داد و کذلک در هر استفراغی
لیکن باید دانست که احوال هر کس درین باب … مختلف … باشند که یک روز خود را
باز نتوانند داشت … باید … راحت و قوت یابند پس اعتماد بر شهوت
و اشتهای منی باید کرد و کسی که … حریص بود با وجود ظهور او بی ضعف از آن …
باز نماند باید که ناظر حال خود باشد تا هرگاه … تولد کنند و هم زدن
از حال طبیعی بگردد و انزال بدیرتر عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید اگر چنین نکند دفع ا

از جماع

از جماع باشند مدام احتمال هلاک افتد پس واجبست که هر گاه حدوث اینچنین اعراض احساس کنند
خود را از جماع باز دارند فایده ۶ هر جماع که بالحاح و حرکت بسیار کرده شود زیان دارد و باعث ضعف
در باه آرد و کذلک صحبت با زنان حایض و نابالغ و پیر اگر … باشند از جماع ممنوع
است و ضرر دارد با خاصیت اگر با زنی مشتهاة گاه گاه بهم رسد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی عند اهل التجربه
اما جماع در دبر با وجود حرمت شرعیت و کراهیت طبیعت نزد حکما نیز مضرت است و … گفته که با
زوجه … باشد اما نه فرزند او … آید قسم سیوم در تدارک مضرت که از جماع
پیدا آید و حیله آنکه از جماع ضعف رو نماید هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی رو نماید ایشان را باید
البته و تسخین و ترطیب و قوت دهد و تفریح کوشند و … طبیب … اشتغال دارند و …
… تقویت نفع تمام دارد و کذلک بیضه مرغ نیم برشت و دیگر اغذیه و حلوای
مقوی … و هرگاه از کثرت جماع رعشه پیدا آید تدهین دماغ فرمایند و آنچه … استعمال نمایند
و روغن … سعد … بمالند و اگر … رطوبتی بسبب استکثار جماع که
موجب حرارت … محسوس شود استفراغ را مقدم دارند و … که مضرت جماع در مردم ضعیف الاعصاب
بیشتر میشود و هرگاه از استکثار جماع … پیدا آید تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه
و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و آب شیرین استحمام نمایند و در آب شیرین چشم بگشایند
و … در چشم چکانند و … ضعف بالکل دور نشود جماع زهر قاتل انگارند و … تناول
فرمایند فایده هرگاه بعد از جماع چند لقمه چرب و شیرین خوردن معتاد سازند از جماع مضرت
نیابد و کذلک هرچه برای تدارک ضعف گفته شد … استعمال میوه ها … ضعف نیفتد
و بهترین چیزها درین باب شیر گاو و میش خاصه اگر قطعه زنجبیل در وی بجوشانند و نیکوترین و نافعترین
طریقه آنست که همچنانکه بدوشند تازه تازه بخورد … موافقت طبیعت بنوشند و از این قبیل است
روغن خوشبو مدام بر بدن وقت خواب بر ساق پا و کف پا بدست مالش دهند و باید دانست که
صحبت با مرغوبان طناز و شوخ … پرعشوه و نازک سن بلوغ رسیده باشند موجب مسرت
و انتعاش حرارت و تقویت قوتست بواسطه کثرت لذت و غایت رغبت و … رفته رفته
بیشتر دفع شود اما ضعف … و کثرت شوق فصل سیوم اندر علت انزال
و این چند گونه است یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب برودت و رطوبت و علامتش آنست که منی

بسیار سپید و رقیق بر آید و آثار کرمی هیچ نباشد علاج برای تنقیه ادرار حاجت دهند
و منضج تی فرمایند و سپستان و عناب و خطمی روغن زعفران و ترس و نرگس و قطعا مالند
که شراب خشخاش و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد و قی در تحلیل نجاست مفید است جهت
جذب مواد مخالف و پرهیز غذا قلیه خشک و مطجنه بدارچینی و صعتر و زیره است صفت شراب خشخاش
آب انگور خام شش رطل سماق و مازو و گلنار و گلسرخ و گشنیز خشک و صعتر و سعد
از هر یک ده درم زعفران مرتب بجا فی از هر یک یک درم خبث الحدید سی مثقال ادویه کوفته
تا آب انگور آمیخته بجوش کنند تا سیوم حصه بماند پس بپالایند و نگاه دارند و بحسب حال بنوشند
و خشخاش خبث الحدید را گویند صفت معجون خبث الحدید هلیله سیاه و بلیله و آمله و فلفل و زنجبیل
و دار فلفل شیطرج هندی و سنبل از هر یک ده درم تخم کنند تخم شبت از هر یک چهار
درم خبث الحدید [illegible] صد درم [illegible] و [illegible] با بادام چرب سازند و با عسل مصفی
سرشته کنند و بعده دو درم مشک آمیزند و در ظرف چینی بدارند و بعده شش ماه بکار برند شربتی دو
درم یا زیاده بحسب قوت و مزاج و طریق [illegible] خبث الحدید آنست که آن را چهار روز شبانروز
در سرکه انگوری تر دارند بموضعی که از خاک و خاشاک محفوظ باشد و بعده خشک حل آرند
صفت دوی که نجاست مفید است شبهانه را بجوش کنند و بعسل حل فرمایند نوع دوم آنکه
کثرت منی و قوت آلت است علاج رگ زنند و تقلیل نمایند و چیزهای خون افزا چون
گوشت و شراب و مانند آن بگذارند و سکنجبین و آب انار ترش و شربت نارنج و غوره مانند
آن بنوشند و جماع بسیار کنند که نجاست سود دارد خاصه اگر زمانی طویل جماع اتفاق
نیفتاده باشد نوع سیوم آنکه منی حرارت و حدة پذیرد پس بحرکت جماع یا مجرد ملاعبت
فاحشه یا مجرد نفوظ بحسب قوت و ضعف بسبب اشتداد کند حدة و حرقت و بدانسبب او حیا می
تنا[illegible] شود و منی را سرعت دفع نماید و علامت او آنست که وقت بر آمدن نوع و حرقت رو نماید و رنگ
منی زرد و قوام او تنک باشد علاج هرچه در وی تبرید و ترطیب جمع [illegible] استعمال کنند مثلا شربت خشخاش
یا شیره تخم خرفه و تخم کاهو و مانند آن بنوشند و برنج و عدس با شیره خشخاش آمیخته غذا سازند و ادویه سرد و تر
سازند نوع چهارم آنکه اعضای رئیسه ضعیف شود و تبع آن در سایر اعضا ضعف عارض گردد و مبادرت در
سرعت پدید آید و بیم آنکه انقطاع سرعت نمی افتد مگر با نقصان باه و علامت و علاج آن از صفت
باه جویند و بحسب او تدارک کنند اشباه همچنانکه در تقوی و ضعف باه فرود را خاصیت است

درسرعت

در سرعت و امساک نیز مدخلی تمام است لیکن اثر اعظم آنست که هرچه امساک دارد مفسد باه باشد بهذا اهل تجربه
گفته اند که هرکه بمرض سرعت مبتلا باشد باید که بکر بیهنظر د[illegible] بارد الموضع قریب [illegible] تحقیق آنست که درین
کار اختلاف مزاج طرفین شرط است مثلا اگر سبب سرعت حرارت بود موضع مدخوله سرد باید تا غائرکی حرارت نماید
و بالعکس کذلک فایده انجا که حاجت باختلاف افتد و بعد آنکه متعذر باشد میتوانند که جهة تبدیل
ادویه مناسب طلا کنند بر آلت و الفرمایند عورت را تا احوال سازد بهمان ادویه پس جهة تبرید صندل و کافور
و مانند آن کفایت کند و هرچه تسخین کبابه و عاقرقرحا و امثال آن است باشد فصل چهارم در کثرت شهوة
جماع و این چند گونه است نوع اول آنکه بدن ممتلی شود و خلط منی افزون گردد و علامت وی
قوت بدن است و سرخی رنگ و قلت ضعف با وجود کثرت خروج باحتلام و جماع فایده کثرت شهوت که
با قوت بدن و صحت مزاج بود من غیر استخفاف ضعف و ضرر آنها در کثر شکستن بکوشند زیرا که
شکستن شهوة بغیر ضرورت مضعف مزاج و هدم قوة است اما هرگاه کثرت شهوت با قوت انجامد
و از کثرت جماع ضعف احداث نماید آن زمان علاج ضروری باشد علاج رگ زنند و مسهل خورند و
تقلیل غذا نمایند و از اغذیه هرچه مایل بحموضت بود بیشتر میل نمایند و آب غوره و عدس و غوره و انگور
و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم پنج و دشت هانه و گشنیز خشک و آرد جو و نیلوفر و تخم خرفه
و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر و گلسرخ و کافور و خیار هرچه بارد و مقلل منی بود
استعمال کنند و برای تبرید پشت و گرده ادویه مثل اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلنار تا بآب
آس آمیخته بر پشت و گرده ضماد نمایند و بستر از کتان سازند و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن
بر فرش بگسترند و چهار بیخ سبز مکشوف الظهر بر پشت بخسپد و قطعه سرب بر گرده کان بستن بجهت
تسکین شهوة است نوع دوم آنکه منی حدت پذیرد و سبب لذع و هیجان و عفونت خروج او شهوة اشتداد
گیرد و علامت او حرقت محل است و سرعت انزال بهنگام خروج منی و لذع و حرقت پیدا آمدن و عقب
آن ضعف در بدن عارض گشتن علاج چیزهای سرد و تر چون کدو و خرفه و کاهو و شیره سبوس
تناول کنند و هرچه بارد و مقلل منی بود اندکی تحذیر داشته باشد چون پیت خشخاش و برگ قنب
سود دارد و نافع ترین ادویه و غذا تریش نوشیدن است و کذلک در آب سرد نشستن و اعدال بحمده
و اطلیه که بالا ذکر یافت هم درینجا مفید است نوع سیوم آنکه رطوبتها که جهت منی گشتن مستعد باشد
افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و غیر قوت شهوة غالب باشد و علامت او
غزارت و رقت و بیاض منی است و کثرة نفخ علاج ادویه حاره مقلل منی چون تخم گزر و تخم سداب

و تخم بجلگشت دیودنه و مرزنجوش و مانند آن مقارمر بند رطوبته را تحلیل دهد و جوارش کمون و در اینجا اثر
تمام دارد و از اغذیه هرچه بادشکن بود تناول نمایند چون دراج و تیهو و کبک و مانند آن نوع چهارم آنکه
اعضای منی قوی شود و حال آنکه دیگر اعضای رئیسه ضعیف باشد و رطوبت اندک اما بدن بحال خود
بود و ظاهر است که چون بدن بحال بود و اعضای منی بقوة کثرة شهوة صورت بندد و اگرچه هیچ عضو
رئیس ضعیف باشد استفراغ منی ضرر نرساند مثل شخصی که دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای
منی قوی و اگر جماع ترک نکنند منی بسیار جمع میشود و بسبب تبخر که لازم کثرت ماده است بعلت مجاورة الحرارت
است و بواسطه قبول جا انفعال که از لوازم ضعف است فاسد میشود و دماغ جهت قبول الخبر و اگر ملازمت
نماید بر جماع متضرر میشود دماغ و عصب و علامت این نوع وجود ضعف است در عضوی از اعضای
رئیس و ظهور قوت در اعضای منویه پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و ضعف فکر و
خفقان پیدا بود و کذلک دیگر آثار که بضعف ظاهر عضوی مخصوص است چون ضعف در ان عضو
پیدا آید آثار آن ظاهر است علاج اگر با قوت اعضای منی سردی و نفخ باشد نیلوفر و آب کاهو
خاد نمایند و الّا تا آب نیلوفر تقلیل فرمایند و در تغذیه اعضای منی کوشند و باید که ادویه مخففه
بارده با ادویه باهیه مرکب کرده استعمال کنند تا اثر قوی بارد مصاحب دوای باهی بعضو مقصود
رسد نوع پنجم آنکه در اوعیه منی و مجاری منی عارض شود مثل بثور یا قروح یا خارش و بسبب دغدغه
باعث شهوة گردد و علامت وی آنست که از جماع شهوت زیاده شود و انزال بسرعت و بلذت
تمام نشود و اگرچه انزال افتد اما شهوت قایم باشد و هرگاه بثور متقرح شود نشان او ظهور الم است
خصوصاً عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور و ریم در بول و خارش پیدا بودن
علاج رگ زنند اگر مانعی نباشد و برای دفع صفرا مسهل دهند جهت تعدیل مزاج شیره خرفه
و کاهو و خشخاش و لعاب اسپغول با شربت بنفشه بنوشانند و تضمید با ادویه آبی که رشد (?) بر دفع بثور (?)
باشد نهادن فرمایند نوع ششم آنکه نفخ در بدن بیشتر تولد کند و باعث شهوت شود و چنانچه در اصحاب
مراق پیدا است و علامت این نوع شدة نعوظ است و تقدم تناول چیزهای نفاخ و با وجود آن اگر
نفخ در اصل مزاج باشد یعنی صاحب آن سوداوی مراقی منتبل (?) بود دلیل قوی بود هرچند این نوع علاج
اگر سبب تبخیر و نفخ قوت حرارت بود مبردات دهند چون شیره تخم خرفه و کاسنی و کاهو با رب
آلو و اگر وجه ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود هرچه مجفف و محلل ریاح باشد استعمال نمایند
و اگر باعث وی کثرت سودا بود جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند و طبیخ افتیمون و خیار

که بادام و کرانجینه (?) بینهند فصل پنجم در کثرت مذی و ودی بباید دانست که مذی رطوبتی است
که هنگام نعوظ بسر ذکر آید و مجرای او بالاتر از مجرای منی است و طریق خروج وی چنانست که هرگاه
شهوت پدید آید و اجزا قضیب بحرکت آیند و نعوظ قایم شود و منضغط گردد و غدهٔ که در گردن مثانه
موضوع است بالضرور از آن غده رطوبت سایل شود و مذی اینست و هرچند ظهور او در اکثر ذکور است
و مضرت نمیرساند اما گاه باشد که بسیار بباید و در نعوظ خفته افتد و در اینجا تدارک او واجب است
اما ودی رطوبتی است سنج (?) شبه منی که همراه بول بر می آید و گاه باشد که بعد از بول برآید و تولد ودی
در ان غده است که نزدیک بگردن مثانه موضوع است و مجرای ودی و مذی واحد است و طریق
خروج او چنان باشد که چون بول حرکت کند غده مذکور منضغط شود و از ان بالضرور رطوبت مذکور
بباید و اگرچه این غده در همه رجال است اما بر آمدن رطوبت از وی موقوف بر اعلال است و منی را
فشردن (?) در باب قوة باه گفته آمدیم الکنون بدانکه سیلان منی هرچند گونه است نوع اول آنکه
منی زیاده شود بسبب تناول مولدات منی و ترک جماع و علامت او آنست که هنگام جماع منی بسیار
آید و منی قوی القوام باشد و با وجود آن ضعف حادث شود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف
بود و اوعیه منی قوی زیرا که چون اعضای منی قوی تر بود منی را از بدن بیشتر غذا کشد و هرگاه
منی بیشتر بیاید ضعف در بدن ضعیف افزونتر شود علاج جهت تنقیه منی ناروا جماع کنند و اگر
بدن قوی بود تقلیل غذا نیز نمایند و هرچه مقلل منی باشد مفید است بحسب حرارت و برودت مزاج
استعمال کنند نوع دوم منی حدت و حرقت پدید [illegible] و بسبب لذع او طبیعت برنج او کوشد.
و علامت وی آنست که منی زرد باشد و هنگام بر آمدن سوزش کند و دیگر اسباب سابقه گواهی دهد
و باشد که حرقت بول پدید آید علاج شربتهای سرد و تر چون شربت نیلوفر و بنفشه و عناب
بنوشند و دوایی که از گلنار و تخم کاهو و خرفه و اسپغول و بیخ کاسنی و گشنیز و نیلوفر سازند و در تبرید
و تقلیل منی کوشند نفع تمام دارد و حفظ منی نتواند نمود و منی خود بخود بیرون آید و علامت او رقت
منی است و بغیر انتشار ظاهر شدن و دیگر علامات سردی پیدا بودن فائده اگر ضعف در ماسکه
بافراط باشد همچنانکه منی در اوعیه آید بیرون میگراید بدون نعوظ اما اگر ضعف بافراط نبود محتاج دفع
حرکت میباشد و این نیز بحسب درجات ضعف متفاوت الحال میباشد گاه باشد که بمجرد شروع نعوظ نازل شود
و گاه باشد که بعد از تمام یا عند مباشرت فاحشه که عبارت از تلاقی فرجین بدون دخل و هرچگونه باشد

در مریض شده نفوظ صورت نمی بندد علاج ادویه گرم مقلل منی که از تخم پنجنگشت و مورد و پودینه
و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و مرو ابیض و شبانه و شونیز و سیه یالب و مانند آن سازند نخورند
و اغذیه گرم تناول نمایند و معجون کمونی نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه در عضله اوعیه تشنج عارض شود
بسبب عجب و افسردگی سیلان شود منی و علامت او آنست که منی با نفوظ و سرعت و توتر قضیب سیلان آید
علاج هرچه در تشنج گفته شد استعمال نمایند و روغنها در عانه و خایه مالند نوع پنجم آنکه گرده ضعیف
شود پیدا و از شدت حرارت شهوة یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان نماید و این فی الحقیقة
منی نیست مایه شحم گرده است که بصورت منی می برآید و به سبیل مجاز سیلان منی گویند و علامت دیگر
آفت گرده باز جماع چون حل کنند چیزی غلیظ سپید بسیار برآید بغیر لذت و دفق و عند الانزال
نیز منی بیشتر ظاهر شود و هم آنچه بضعف گرده و سوء مزاج گرم مخصوص است بهم آید علاج هرچه برای ضعف
گرده و سوء مزاج او گفته شد استعمال نمایند و معجون لعوب سود تمام دارد و این قسم بدترین اقسام است
و ماندگی زمان ناتوان بسیار زود الشفا نوع ششم آنکه استماع سخن جماع و کثرة فکر در و باعث
ظهور مذی و منی شود و احتمال باشد که چون آدمی اندیشه انیکار بیشتر کند اعضای منی نیز در
حرکت آید پس اگر حرکت ضعیف باشد مذی ظاهر شود و اگر قوی باشد منی سایل گردد اما در احتلام
این کار شرط است که منی بسیار باشد یا باشد که اوعیه ضعیف بود یا منی دقیق حدت باشد زیرا که بدون این
چیزها حرکت اعضای تنها اخراج مذی نمی تواند نمود علاج از استماع احادیث جماع و فکر او باز دارند و اگر
مجرد باشد متاهل گردانند پس اگر منی بسیار بود کثرة جماع سود دارد و مقللات منی مفید بود و اگر اوعیه
ضعیف باشد تقویت دهند بغیره و مانند آن و ذکر و عانه بمالند یا ادهان تقویه چون روغن فرفیون
و مانند آن و اگر منی بی حدت باشد در تبرید او کوشند انتباه گاه باشد که سیلان منی زنان پدید
آید بهمان اسباب که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخاء فم رحم باعث این علت گردد علاج
او بحسب باید چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم مسترخی شود در آبزنها قابضه نشستن
و حقنهای قابضه و گاه گاه حقنه کردن نفع کلی دارد صفت دوا که دو را نفع دارد تخم سداب تخم
پنجنگشت گلنار از هریک مساوی بگیرند کوفته بیخته دو درم با سکنجبین بدهند دیگر که مانع مذی و ودی بود
شهدانج بریان کرده با آمیزند و بدهند دیگر قطع سیلان منی کند و سرعت انزال را نافع باشد تخم سداب
سه درم تخم پنجنگشت پنج درم سوسن از هریک پنج درم گلنار مرکب گل از هریک یک درم و نیم کوفته بیخته دو درم در دوغ
یا آب غوره حل کرده بنوشند دیگر که سیلان منی حد ودی دفع را سود دارد تخم پنج کسیلا

سک زنیه از هریک دو درم تخم کاهو سعد از هریک سه درم حب سپیدبستر یک درم تخم خرفه چهار درم پوست
هلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر از هریک هفت درم کوفته بیخته سفوف سازند یا با عسل آمیخته
شربتی بخورند فصل ششم اندر قلة المنی گاه باشد که بجای منی خون آید و سبب او ضعف باصره خصیه بود و گرخون را
تمام باوعیه فرستد علاج در تقویت گرده و خصیه کوشند و جهت انیکار خصیتین و روغن مصطکی بنهادن
نفع تمام دارد اگر باعث ضعف حرارت شود فصل هفتم اندر کثرت احتلام و علامت و علاج این مرض
همان که در مذی و منی گذشت و قطعه اسرب بر پشت بستن محاذی گرده نفع تمام دارد و همچنین
خواب از پشتان ساختن و برگ بید و بیخ پنجنگشت و گلمغز و امثال آن بر وی گستردن و بر پهلو
راست خفتن و باید که بر فرش حریر نخسپد و از خوابیدن بر پشت احتراز کند زیرا که استلقا موجب
گرمی گرده و شرایین است و کذا فرش ابریشم فایده گاه باشد که شخص بعد الانزال و ضعف شهوة بود
و مع ذلک محتلم بسیار شود بنابر آنکه منی جامد و لستبه باشد و عند النوم گرم شود و چون منی گرم شود و فتح
مجاری سطحیت لازم آید بسبب ارتخای مجرای او یا سط قوة او علاج ادویه و ادهان که منفخ و مهیج
بود استعمال نماید تا منی را از جمود باز دارد فصل هشتم اندر فریافیوس و این یونانی نام است
قایم الذکر که ابل بدوم در عروس مدت بسبب نماید و بهذا العلتی که قضیب پیوسته بر و قایم بود
و متواتر بدین نام مسمی شده و علت مذکور گاه باشد که تا آرزوی جماع باشد و گاه باشد که بدون شهوة
بود و گاه باشد که بعد مجد انفوظ تر شود و قضیب بطول و عظم و این مرض را شو و دفته بدارک گشته ناهمودی
بود گرم شود و بسبب شدة منی رگت مبادا و دل بسبب هلاک نگردد خاصا گر نامی باشد و سبب این مرض
ریح غلیظ است که در اعضاء جماع بسیار شود و در مجاری قضیب درآید و از کثرت غلظ تحلیل نشود
علاج اگر فریافیوس با حرارت و غلبه خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت و عانه
صفایح اسرب بندند و اندیشه سرد و مجفف منی که در کثرت شهوت و شهوة منی گفته شد بنوشند
و اگر با برودت بود زنان منی سپید باشد خون رقیق و قی کنند و مجرجات بلغم و چیزهای بادشکن
چون روغن سداب و مانند آن بر پشت و عانه بمالند و هم آنچه برای سیلان منی که از رطوبت بلغمی
بود گفته شد بکار برند و از استعمال احتراز نمایند که ازان ایمن نتوان بود از آنکه ماده با سفل ریزد
و مرید سبب گردد فایده آنجا که ریح در نفس قضیب بود نفوظ مع الاختلاج باشد و آنجا که ریح
در عروق و مجاری بود با نفوظ اختلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری منی و رادعیه بسبب
ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همانست که در کثرة شهوت گفته شد بحسب حال

نگاه دارند **فصل نهم اندر عذیوط** بفتح عین مهمله و کسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طاء مهمله و وقف
ها و این مرضیست که هرگاه جماع نمایند وقت انزال غایط نیز مبادرت نماید بی اراده و منع حفظ او
نتوانند نمود و این علت بیشتر کسانی را افتد که از جماع لذت تمام یابند و منی ایشان در
غایت رقت و حدت منی بود و خون ایشان رقیق و عصبها سست بود و ارواح اندک
عضلات در غایت ضعف و طبع کثیف و لذت محسوسات لمسی بیشتر باشد و فرزند این مرض
ناقص العقل آید و گاه باشد که علت مذکور عورات را حادث شود و باید دانست که صاحب
این مرض را عذیوط گویند بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح یای تحتانی و سکون واو و با طاء مهمله و زن
قرطبس یعنی عذیوط مرض باشد و عذیوط صاحب مرض تحقیق کلام نیست اما در اکثر کتب بجز
عذیوط یافته نمیشود **علاج** در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دل بر جماع حریص ندارند
و چون خواهند شروع در جماع کنند نخستین به مستنجا روند تا روده پاک شود و باید که شکم خالی باشد
و غذا در غیر حضر چیزها دهند چون قلایا زیره امیخته و کباب و نیمرو و کرویا و برنج بریان با اندکی
روغن پخته و از اقاقیا و مازو و گلنار و صمغ و کندر شیافه سازند و پیوسته بر دارند خصوصاً
عند الجماع و روغن ناردین در مقعد مالیدن و مرهم قالصین بر شکم نهادن سود دارد
و زایل کثرت لذت هم این علت است و صفای حس لمس باعث ازدیاد لذت جماع با نام
عورت و بارد الموضع نفع میدهد و تخدیر مقعد است و تدبیری که گفته شد بزنان نیز بکار آید و عذیوط
نادر افتد خاصه در زنان **فصل دهم اندر ابنه** و آنرا علت المشایخ نیز گویند که کثرت وقوعه
هم دومی مرضیست که جماع کنانیدن در دبر آرزو شود و بدون ادخال چیزی در دبر او تسکین
نیابد و این از چند وجه افتد **یکی آنکه** شخصی از صغر سن مصاحبت حیزان و نامردان مبتلا گشته
این فعل نامشروع اینه شد و عادی کرده **دوم آنکه** گاه باشد در بعضی مردم مزاج انوثی غالب
آید و بدان سبب آلات تناسل میل بباطن نماید چنانچه آلات اناث غایر است و هرگاه منی
بسیار شود یا گرم گردد در ناحیه مجاری مستقیم دغدغه پدید آید و صحبت مردی بکی او تا بات منی مایلیه
فی البطن و حرکت احتکاک و ادخال چیزی در دبر بخواهد از آنکه مستقیم محاذی آلات مایله است
از احتکاک او در آلات نیز سکون رو نماید و آدمی ازین فعل تا انقضای ایام بر سیاند
و دلیل بر میلان آلات به بطون آنست که مأبون مذکور بغایت صغیر القضیب و الخصیتین
میباشد **سیوم آنکه** در امعای مستقیم خارش عظیم افتد بسبب حصول خلطی در و و این خلط

بپزند

بیشتر بلغم شور باشد **تنبیه** گفته اند هر که با زنان خود لواطه کند این شان باشد فرزند او مأبون شود و **علاج** آنچه
بر سبیل عادت و غلبه مزاج انوثیت باشد بضرب و حبس و استهانت و محاکمات و [illegible] ازان
فعل باز دارند و با نواع غموم و هموم و افکار مشغول سازند تا باشد که ازین کار باز مانند و آنچه بسبب حصول ماده در امعا
و خارش او پدید آید و این از بلغم شور بیشتر افتد باید که در تنقیه ماده موجبه کوشند و حقنه‌های که محلل خارش
فرونشانند چون روغن بنفشه و لعابهای موافقه و حقنه‌ها خفیفه کنند و [illegible] بیشتر افتد جهت غلبه رطوبت
غریبه ورزد [illegible] علاج چون علاج قسم اول کنند باور نشود **فصل یازدهم اندر اورام انثیین**
و این چند نوع است اکثر بدانکه خصیتین مرکب است از گوشت سپید غددی و عروق شافه بسیار است
و [illegible] انثیین و اعصاب بعد متصل است و غشائی که بر بدو کشیده و منی در وی پخته میشود و پخته میگردد
جوهر انثیین سپید میگردد چنانچه خون حیض در پستان شیر شود و کیفیت تولد و تحصیل و وصول منی در
باب اول گفته شد و باید دانست که انثیین مردان نزدیک ظاهر و مستدیر بود و انثیین زنان صغیر پهن
باشد و هر دو طرف فرج نهان شود **فایده** شافه‌های که مانند عروق از خایه بر خاسته [illegible]
شده است و [illegible] فراخته شده است چنانچه [illegible] تجویف پدید آمده است
و تنگتر شده این شافه‌ها را بتازی اوعیة منی گویند و این اوعیه از نزدیک خایه بر آمده و بسوی گردن
مثانه میل کرده و تقعب اند آمده است و مجری بول بالای این است و تشریح قضیب در فروع او
گفته شود **قسم اول ورم ساده گرم** خواه بسبب امتلا بود یا صفرا یا حبس منی در محل جماع و علامت وی
سرخی و وجع است و گرمی ملمس پس اگر دموی بود عظم حجم و ثقل پدید آید و اگر صفراوی بود شدت
التهاب گواهی دهد و باید دانست که این بر دو گونه است یکی آنکه ورم در پوست خصیه بود فقط
دوم آن قلت اعراض است و زود [illegible] ظاهر شدن حیث اتصال او ببول **علاج** رگ باسلیق یا صافن
زنند اگر مانعی نبود و الا بر ساق و پشت حجامت کنند و [illegible] الشرط و خرقه را در سرکه و گلاب و لعاب اسپغول
و آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب یا کاهو یا کدو تر کرده بر خصیه نهند و اگر [illegible]
برگ کاهو و برگ خطمی [illegible] خایه دارد و این رادعات [illegible] ابتدا استعمال نمایند و بعد ازان
تا [illegible] انتها با رادعات مذکور آرد باقلا و آرد جو آرد نخود و اندکی زعفران مرکب سازند تحلیل [illegible]
حادث شود پس از انتها محللات صرف سازند چون بابونه و اکلیل الملک و [illegible] و مانند آن
با روغن گل و زرده بیضه سرشته و لعاب تخم کتان و برگ کرنب و حلبه تا [illegible] و عسل و [illegible] طلا ساختن
فایده دارد و هرگاه که طبع قبض باشد بچیزهای ملایم طبع را نرم کرده شود لیکن باید که از مدات چیزی

باید باید نباشد قسم دوم در اماس که از کثرت بلغم افتد و علامت او سپیدی رنگ و رخاوت ملمس و قلت
درد است علاج قی فرمایند بعده نضج عقیبات بلغم و جهت نضج مطبوخ بادیان واصل السوس
با گلقند نوشته و برای تنقیه باسهال حب قوقایا و مطبوخی که در وی غاریقون و افتیمون باشد خورند
و از ادویه هرچه محلل بود ضماد نمایند چون آرد باقلا و آرد نخود با بابونه و مانند آن با عسل یا شراب کهنه
آمیخته استعمال نمایند فایده در تحلیل افراط نکنند تا ماده صلب نشود پس صواب آنست که محلل و ملین
تلیین بکار برند و ادویه با روغن کنجد یا زیت و تخم مرغ سرشته تضمید نمایند و بهترین غذا نخوداب است
قسم سیوم در اماس صلب سوداوی و علامت او صلابت و کمودت عضو است و عدم وجع علاج قی
کنند بعقیبات سودا و جهت نضج منضجات سودا نوشته چون حلاب با لنگو و بادیان اصل السوس
و گلقند عسلی و مغزات و ادویه ملینه محلله چون مقل و بابونه و اکلیل و برگ کرنب با مغز ساق گاو
و غیره و اوان مشک و به لیطا و مرهم داخلیون و بعضی سایر و سکنجبین با یکدیگر ضماد نمایند و از این ادویه حب الغاریقون
و مانند آن و سکنجبین آنست که شیره انگور بجوشانند فقط قسم چهارم در ورم ریحی که در کیس خصیه
عارض شود و علامت او انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل و تغییر حرارت و صلابت علاما که
حقنه لازم است از سایر اقسام تمیز باشد علاج لعاورس و سبوس و نمک گرم تکمید کنند و
کمونی معتد و اگر با نفعند زایل نشود قی فرمایند و علاج مبای بلغمی گفته شد توجه نمایند انتباه
ورم گرم که در خصیه افتد گاه باشد که بسبیل سعال سوی سینه انتقال کند ماده او و گاه باشد
که پوست خصیه انجرد و ساقط سازد و بعقتین به نمایند و پوست دیگر سخت تر از اول
پیدا شود فصل دوازدهم در تعظم الانثیین باید دانست که گاه باشد که در خصیتین عظم پدید آید بسبیل
سمن و فربهی نه بطریق ورم و این عظم بنظم تدرین ماند علاج هرچه قوت جاذبه و غاذیه را ضعیف
سازد چون پنج شوکران و تفاح و پوست خشخاش و سیلا که و حجر املس با آب کشنیز آمیخته ضماد کنند و اگر
کحل اصفهانی و سرکه در وی افزایند بهتر باشد و حلاک اسرب و حلاک حجر ارحی و در وی باب طلا کردن
نفع تمام دارد و بلا کماد و یه مخدره که در اینجا ذکر یافته اگر به پستان نو خیز ضماد نمایند نه بزرگ شدن نه و ببهمان
قدر بماند و امانت دیگر به پستان نو خیز دار استعمال نمایند فصل سیزدهم اندفاعها و این مرضی است که
در قضیب با فم رحم افتد و ادویه منی کشیده شود بسبب ورم گرم دانحاط شد بید و این مرض نادر افتد
خصوصا از نان ا تنبیه در علاج تا خیر نمایند تا از شدت نمد و تخلخل ادویه منی نه انجا مد بر گاه شکم
نفخ کند و در اعضا تشنج افتد و عرق سرد آید درست اند باید دانست که فیه لا یعیش گفته اند علاج

ضد با ساییدن و چیزها ملایم چون ترنجبین و شیرخشت و مغز فلوس خیار شنبر ملیح را لازم دارند و تدریج
و باید که با عضای حجاج صندل و سفیداج و گل ارمنی و افیون تا آب گاهو و کشنیز طلا سازند و ما الشعیر داب
خرف و عصی الراعی بنوشند پس اگر کفایت کند فبها و گرنه بعد از آنکه تنقیه کرده باشند و قیح انتصاب نموده
به قضیب حجامت کنند مع الشرط و بازو حجامت اما قبل از تنقیه حجامت و ارسال علق بر بالات ممنوع است
فصل چهاردهم اندر وجع که با نثیین و قضیب افتد بر چند گونه است نوع اول آنکه از سوء مزاج گرم افتد و علامت
او حرارت و التهاب است علاج آب کشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر وجع شدید بود
و خفت غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند و درین عصارات و اگر حرقت بسیار بود کافور نیز داخل نمایند
و از اشربه و اغذیه هرچه سرد و تر بود نفع دارد نوع دوم آنکه از سوء مزاج سرد افتد و علامت او وجع و خدر است
علاج مرهمات گرم چون بیه بط و ماکیان در روغن بید انجیر یا اندکی افیون آمیخته بمالند و کفند و
زنجبیل و دارچینی تناول کنند و غذا نخوداب نوع سیوم آنکه از باد افتد علامت او انتقال وجع است
از جایی بجایی و تمدد و غیر ثقل علاج بابونه و اکلیل و مرزنجوش و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین
و سداب با قدری جند بیدستر بمالند نوع چهارم آنکه از ضربه و سقطه یا صدمه افتد علاج خمیر کنند
و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمی و عنب الثعلب و مانند آن هرچه بارد و رادع و تسکین بود قبض کند آمیخته
باشد ضماد نمایند نوع پنجم آنکه از ورم پدید آید و آن تفصیل گفته شد بموجب ورم رجوع نمایند
فصل پانزدهم اندر ارتفاع الخصیه و صغر الخصیه ارتفاع او آنست که بعضی از کیسه خود بسوی عانه بر آید
و باشد که از غایت ارتفاع میل براق نمایند و از ظاهر تمام غایب شود و در ضرورت عسر البول
و تقطیر و شدت وجع هنگام خروج بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر میشود و مخصوصا در این اعراض
بحسب قلت ارتفاع است و سبب این علت اشتلا است بر دوت است بر خصیه و ظهور ضعف و ید و باشد
که در آخر مرض حار پدید آید و این را نشان مرگ گفته اند علاج بپذیر نباشد و صغر خصیه آنست
که بعضه مجتمع شود در نفس خود و خورد گردد دیگر آنکه میل بالا نمایند و این نیز بسبب برودت افتد علاج
جهت ارخا و تسخین از استحکام عادت گشته و بطبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس انبزن سازند و برای
جذب خصیه ادویه سخنه که جاذب بخار باشد چون روغن فرفیون و زهره گاو و انگزد و مرزنجوش و حلبه
و اکلیل و بابونه و ماء العسل آمیخته طلا سازند و اگر پس استحکام محجمه بزرگ بر انجا نهند و با مشتیکی کلمبه خصیه را
فرود آرد و ادویه با به در غذا سود دارد و صغیر الخصیه را ارخا و تسخین بسنبل باشد و مایه نشستن گاه باشد که
قضیب مرتفع شود و بالا بر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و مهر نام درد اسباب علاج او همانست که در ارتقاع

خصیه مذکورست **فصل شانزدهم اندر دوالی الصفن** و صلابت او باید دانست که صفن جلد خصیه است و دوالی
او آنست که بعضی از رگهای آن بسیار ملتوی و دوالی مانند ظاهر شود و صلابت صفن آنست
که سختی و درشتی که پیش عارض شود و فقط گاه باشد که در صفن باد غلیظ محتبس شده باشد و اختلاج
تواتر آرد و گاه باشد که این نوبتی و اختلاج در جرم خصیه افتد و شی متعقد باشد **فایده** دوالی و صلابت
نشیند بخصیه جهت آنکه لان جانب الالیه … و بعیده عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن
آنچه جهت دوالی پای گفته شد بکار برند و جهت صلابت او هرچه در ورم خصیه ذکر یافته استعمال نمایند
وقتی و تضمید ادویه ملینه محلله در هر دو نوع نافع است **فصل هفدهم اندر استرخاء الصفن** و وی آنست
که پوست خصیه فرو هشته شود و بیضه بحال خود باشد و این استرخا گاه باشد که بدرجه رسد که وقت
برخاستن زمین پای آید **علاج** ادویه قابضه سرد چون مازو و آس و گلسرخ و عدس و قرط و گلنار
و حضض … ضماد کنند و آب آنها نطول سازند **فصل هژدهم اندر قروح قضیب و خصیه**
و دوالی رگهای این مواضع ردی است زود … عفن میکند … و ساعی … میشود … تحمل در
علاج او ممنوعات است **علاج** اگر قرحه طری و تازه بود صبر و مرداسنگ و قلقیا مغسول با شراب
و توتیا و مروارید و کندر سوخته و شادنج و گلنار استعمال کنند ضماداً و مرهماً و ذروراً و اگر قرحه فقط
و چرب مانند باشد … کنند و کاغذ سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و مر و مانند آن مجفف
قوی بود استعمال نمایند و این مرهم فایده دارد **مجربست** کندر دم الاخوین مر از هر یک دو مثقال صبر
مرداسنگ انزروت از هر یک نیم درم با روغن گل مرهم سازند و اگر قرحه از جنس اکال بود و خوردن
و مانند آن هرچه خورنده گوشت فاسد و مجفف و منقی قرحه بود بکار برند چون خاکستر موی آدمی
و صبر و کندر و خون سیاوشان و انزروت نرم کوفته بپاشند و بعد از نقای … مرهم ملحم مندمل سازند
فایده قرحه که اندرون قضیب بود نشان وی آنست که بول بسوزد و به دشواری میاید و خون و ریم پیش از بول
و ران ظاهر شود **علاج** آنچه در قروح تازه گفته شد عمل آرند و هرچه ملایم تر بود هرگز نکند تا …
نشود و باقی تدبیر مجامعت که در قروح مثانه گفته شد **منافع قضیب** مرکبست از اعصاب و شرائین
و اورده و عضلات و غلاف آن از گوشت سپیدست و اصل او رباطی است که از عظم عانه رسته است و اندرین
رباط تجاویف بسیارست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بول دوم مجری منی سیوم مجری ودی
و این هر سه مجاری را اصل او … دارند و … یک مجری است که تا حشفه آمده است و نفوذ
او آنست که تجاویف رباط وی به ریح ممتلی شود و شرائین وی … و اورده وی بخار و قوت

بزمان

برخاستن وی از وی است و حس آواز نخاعی و اصل آن از دماغ است و غذا از جگر آید و شهوت
مباشرت بسبب رگیست که از جگر آورده ظهور نماید و اصل بدل است و حشفه کثیرالحس است تا آدمی از جماع
لذت یابد و فایده آلت اظهر من الشمس است که بی او توالد صورت نه بندد و بیدن او مرد بی خود حیات
نه بیند و در شیخ سعدی رحمت الله فرموده است **بیت** … گوشت زنان باشد مرد را … و حنا زینت بس
فصل نوزدهم اندر حکه و خارش قضیب و انثیین افتد و سبب این ماده تیز بود که بدینجا فرود آید
علاج فصد باسلیق کنند و بساق و زانو و نهایی مریض حجامت نمایند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبیع را
نرم دارند و سرکه و روغن با قدری ماهیزهره و آب کرفس تازه آمیخته طلا فرمایند و اگر ماده … رقیقت نداشته
باشد بجای آب کرفس آب کشنیز تازه آمیزند و شستن قضیب با آب گرم جهت تلطیف و تلیین جلد و
نفع مسام و تحلیل مواد و تسکین حکه … سپیده تخم مرغ طلا کردن برای انصباب ماده و قوت عضو
نفع تمام دارد و آنجا که ماده غلیظ باشد و این تدبیر سود ندهد باید که در باطن ران نزدیک به … حجامت
کنند و قضیب را با … بچسپانند و اطلیه که در باب جرب گفته شد استعمال نمایند **فصل بیستم اندر ورم قضیب**
و علامت و علاج او همانست که در ورم خصیه گذشت بحسب سبب تدارک کنند و در اینجا … بدانستند
که اگر ورم قضیب گرم بود پوست انار و عدس و گلسرخ و آب کشنیز یا آب عنب الثعلب یا آب خیار …
پخته کوفته و بروغن گل … ساخته ضماد کردن نفع تمام دارد و اگر ورم سرد باشد خسته خرمای کوفته
پخته و … با سرکه … کرده ضماد ساختن مفید است **فصل بیست و یکم در شقاق قضیب**
و این از خشکی افتد **علاج** آنچه در شقاق مقعد گفته شد بکار دارند و مرهمی که از قیمولیا و
توتیا و حنا و کتیرا و شمع در روغن گل در زرده بیضه سازند طلا کردن … مفید است و اگر زرده
تخم مرغ با روغن گل سرشته و مرداسنگ کوفته بیخته در وی آمیزند و طلا کنند همین عمل کند **فصل بیست و دوم**
در ثالیل و بثور صلب که بر قضیب و نواحی او پدید آید **علاج** آنچه برای ثالیل مطلق گفته
شد استعمال نمایند و این طلا سود دارد نوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن هرچه محلل و
منشف رطوبات … بود و اگر … و سرکه … مرغ طلا نمایند شاید و هرگاه از این تدابیر
دور نشود قطع نمایند و جهت حبس خون زاج و زنجار باریک ساخته بپاشند **فصل بیست و سیوم در**
سده که مجری قضیب افتد و این سه نوع است **نوع اول آنکه** … در مجری قضیب می باید و علامت
او حرقت بول است و … بول به دشواری **علاج** فصد باسلیق کنند و شربت سکنجبین با لعاب
اسبغول و شیره خرفه و خیارین بنوشند و شیره تخم خربزه با شربت خشخاش … دارد و اسبغول

و روغن بنفشه بادام بر قضیب کذارند چون منفجر شود شیاف ابیض با شیر دختر و روغن گل حل کرده
در احلیل چکانند و اگر تسکین وجع مطلوب باشد افیون نیز در شیاف داخل سازند و هذه القرحه
یندمل لسهولة لان مرور البول علیها ینفضها عن الوسخ ویجففها **نوع دوم آنکه** خلط غلیظ تشنج در
مجری قضیب بچسپد و علامت او آنست که بول بدشواری آید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و حرقه
و پیچ نباشد **علاج** انیسون و تخم کرفس و تخم خربزه و بطیون و مانند آن هرچه مدر بود بنوشند و جهت
تلطیف آب حمص و شبت و کمون با زیت و شیره قرطم تشرب کاسب و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش
و مرزنجوش و قوتنج و صعتر بالای قضیب ریختن نیز و ایضا قد ریا روغن بابونه با طبیخ مذکور آمیخته در احلیل
زرق نمایند و زرقه آن انبوبه است که از نقره یا زر سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه در وی انداخته
میل دیگر در وی بیوارند تا آب مذکور بنهایت قضیب فرو رود **نوع سیوم آنکه** ثؤلول در مجری قضیب
پیدا آید و نشان او عسر خروج بول است و حرقه نابودن و در بول بلغم نانمودن **علاج** اگر ثؤلول
نزدیک بخارج بود دیده شود صبر به روغن گل و سپیده ارزیز حل کرده بچکانند سره رانکب یا و اگر
در دوری بود فصد صافن نمایند و اگر نافع نباشد حجامت نفع دارد **فصل بیست و چهارم در اعوجاج قضیب**
و سبب او خلط غلیظ است که در عضله از عضلهای قضیب بچسپد پس منجذب سازد آنرا علم انقلاب
یا ورم که در عضله افتد و اعوجاج آرد یا تشنج یا لب یا امتلائی که در عصبی از اعصاب که در قضیب
اند واقع شود و آلت را کج کند **فایده** اگر تشنج در ان عصب بود که از عانه آمده است میلان تشنج
ببالا و اگر در ان عصب بود که از قطن آمده است میلان تشنج بزیر و هرچه باشد ضرر تشنج که سر
آلت مقابل فم رحم باشد و منی بسهل استقامت بقعر رحم منذفق نتواند شد **علاج** بعد زوال
سبب جهت تلیین موضع روغن سوسن و نرگس و پیه ماکیان و لعاب و مغز ساق گاو و موم در تعالیج
استعمال نمایند بر قضیب و آب بی که در و بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند و هنوز سرد نشده
باشد آلت را بشویند چند نوبت و بعد از حصول رخاوت و نرمی اصلاح دهند از دست تا راست
شود و کجی برود **باب پنجم در امراض صفاق و ثرب و مراق و فصل اول در قبل و فتق** پوشیده نماند
که پوشش شکم بوبی است و غشائی خارجی که آنرا مراق گویند و عضلهای و دو غشائی دیگر
یکی ازین دو غشا داخلی است و محاس مقعده در وده است و این غشا را ثرب گویند و اسپس
خوانند و ترجمه اسپس طاقی و صاعوی است و غشائی دوم خارجی است و این غشا را صفاق
گویند و بالطارون خوانند جهت ممتد بودن مراو علیه جوف را و ترجمه بارطابدن ممتد است

و این غشا تا تهیگاه و بیضه و ران آمده است و در ینجا دو منفذ ساخته شده از هر سو یکی یکی فرو آمده است
تا نزدیک هر دو خصیه یک بخریطه گشته حقیقت پوشش شکم این است **اکنون بدانکه** قبل و فتق عبارتست
که هرگاه شخصی بجهد یا صیحه کند یا بار گران برگیرد یا جز آن هرچه از وی غشا را سبب است چون جماع بر
شکم سیری و قی شخصی و احتباس ثقل و ریح و مد نفس و مانند آن بوقوع آید و از ضعیفی قوت بسبب
تا ربطاون تمادی کرده و از دو بیرون نباشد یکی آنکه باربطاون شکافته شود و از محل ناف
یا بالاتر یا فروتر از آن و پوست شکم سالم بود پس ثرب و روده که ماتحت اوست در این شق درآید
و از جایگاه خود برآید و پوست شکم انجار بحسب حجم خود بلند سازد و این را فتق مراق البطن
گویند دوم آنکه دو منفذ که آخر باربطاون پیدا آمده است یکی از آن جا بر دو گشاده شود بسببی از
اسباب مذکوره خصوصا آنجا که رطوبت مرخی معاون باشد از آن است که این نوع بصبیان بیشتر
افتد و کثرت رطوبت مزاجهم و ضعف اعضاءهم و اغتذیتهم و کثرت حرکاتهم العنیفه یا باربطاون
شکافته شود و ازینجا که ذکر یافت بین دو منفذ مذکور است و بالجمله خواه منفذ گشاده شود و خواه باربطاون
از ینجا یکباره شکافته گردیده اما چیزی از ما فوق در کیس انثیین فرو آمده آنرا علی الاطلاق قبل گویند
و این مخصوص بمرد است پس اگر نازل ثرب باشد قیله الثرب گویند و اگر روده باشد قیله الروده را
و فروده گویند و انجار ماده غلیظ بانثیین فرو آمده غلیظ تر شود آنرا قرة اللحمی گویند و بعضی قیله
ینزول ثرب و امعا باد غلیظ مخصوص دارند و اوره را به هبوط رطوبت مائی و دموی و مانند آن
ازین کلام در قبل و فتق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که فتق عام است و قبله خاص زیرا که
فتق در اصطلاح عبارتست از اتساع آن دو مجری که بالا مذکور است و نزول چیزی در کیس
یا شکافتن باربطاون از هر جا شکافته شود پس اگر حوالی ناف شکافته شود فتق مراق البطن
گویند و اگر در بیضه و ران شکافته شود چیزی از بالا بهمین جا محتبس شود و بخصیه نکراید آنرا فتق
الاربیه گویند و اگر بخصیه فرود آید قبل نیز خوانند پس قبل قسمی باشد از فتق و بدانکه فتق اربیه
و فتق مراق البطن بنابر آنکه بسیار افتد و قیله و فتق اقسام است هر یک بقسم علیحده گفته آید
ان شاء الله تعالی و آنچه در ینجا مقصود است قیله است و تدبیر مراق البطن و فتق الاربیه نیز
بنوعی جدا گفته آید **قسم اول در قیله الامعاء** و علامت او آنست که اندک اندک پیدا شود
و آماس فی مجاری بود اگرچه بیمار به پشت باز خسپد و دست آنرا بالا کند بسهولت باز گردد
و هنگام رجوع قراقر کند و هر گاه باد انگیز بکار خورده شود یا پیاده رفتن اتفاق افتد

روده ودر خایه فرود آید و خایه سخت نماید گویا سنگ است و درینحالت اگر باز برند بتحقیق تمام
و تصدیع تمام باز گردد و باشد که در قیلة الامعا عند عظم سبب وجعی چون قولنج ظاهر شود چنانچه
در قولنج گفته آمدیم و این در اکثر بهلاکت ملک شود جهت عدم انحلال قولنج **فایده** روده که بخصیه فرود آید
ثرب که طافی اوست نیز همراه او فرود می آید مگر وقتی که ثرب نیز شکافته شده که از آن روده
تنها فرود می آید لعدم حیلولة الثرب **علاج** باهستگی و نرمی باز گردانند آنرا المجلس و عنف و سختی بکشد
که موجب اشتداد وجع و اتساع مجری است و اگر بدشواری باز گردد آب گرم برجای ریزند و در آب گرم نشانند
و در روغن بابونه گرم کرده بمالند و شبت پخته ضماد نمایند تا که خصیه نرم شود پس باهستگی باز گردانند
و چون باز گردد این ضماد استعمال نمایند تا عاید نشود مصطکی انزروت کندر جوز سرو اقاقیا
گلنار دم الاخوین و شبت اهلیل صبر حضض جمله ادویه یا سای وجعی کنند کوفته پخته در شراب یا می کرده در
آب عنب الثعلب که اخته باشند بیامیزند و بر پارچه کشیده در انجا که ازند و بر فاده هموار محکم ببندند
و پا به نوار بسته دارند باید که مریض بر پشت باز خفته باشد و بچیزه ملایم جهت غذا قناعت کنند
و چون بسته شود یعنی سه روز بگذرد دیگر بار ببندند تا با استحکام سر خیزد و ببندند هیچ سختی نکرابید اما از اطعمه و
خوراک باد انگیز چون باقلا و لوبیا و عدس و امرود و سیب و خیاریان و مانند آن پرهیزند و یکذ یک
از جماع و نعره زدن و جستن و بر امتلای معده مشی کردن و بر آنچه تند سوار شدن و از هر چه بیخ
آرد و محدث سرفه بود اجتناب نمایند و پیوسته جوارش ومیره و معجون حب الغار خورده باشند
و دایم ان نحو بر ابلجام که مخصوص بو بنیکار است بسته دارند خاصه هنگام حرکت و جماع و هیچگاه در
اطالت نکند و فقر تلکب حالات تویه نکرد که سخت ضرر دارد **صفت ضماد دیگر** که قایم مقام اول است
بگیرند اشق و کندر صبر هر از هر یک یکدرم بکوبند و یکشبانروز در سرکه ترکنند پس بهاون نسایند
و قدری اهل با ریک ساخته در آمیزند و بکار برند بطریقی که گفته شد و این ادویه فتق مراق البطن
و فتق اربیه را سود دارد **قسم دوم از قیلة الثرب** و علامت او هم همانست که به خواری باز گردد اما قراقر
نکند و بدینها تفرق بین الامعاء و الثربی دشوار معلوم شد که چون صفاق پاریده شود یا منفذ او گشاده
گردد گاه باشد که ثرب در خصیه فرود آید تنها یا مع الامعاء و گاه باشد که ثرب نیز پاریده گردد
و در صفورت روده فقط نازل گردد یا بجد **علاج** همانست که در قیلة الامعاء گذشت و انجا که تنها
نازل شود چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت نمیشود و قولنج نمی افتد **تنبیه** انجا که قیلة انفتاح
و اتساع مجری یا شرو و تر اصلاح بپذیرد بخلاف آنکه انشقاق صفاق موجب بود که التحام او

شوریت ملک بتعذر و صفورت اثر اخمده بیشتر از این بینیت که فتق را منفتح و منهضم سازد **قسم سیوم از**
مستلقی
قیلة الریح و علامت او آنست که به آسانی بجای رود خواه بیمار مستلقی بود خواه غیر مستلقی بود و قراقر نشنیده
داشته باشد **علاج** آنموضع بسته دارند و از طعام و خوراک باد انگیز و از سایر حرکات خصوصاً از جماع محتاط
پرهیزند و جوارش کمونی و معجون حب الغار و سنجرینیا و مانند آن بخورند و بنگشت و سداب و جعج و مرزنجوش
و شیح و خولنجان ضماد سازند و روغن قسط و زنجبیل و فادیبن و فلفل آن بمالند و روغن زنجبیل یک اوقیه و سیکبینج
و جند بیدستر یک مثقال بهم آمیخته حقنه بکار برند و قطره چند از آن بر روده و احلیل بچکانند و ادویه که در استسقاء طبلی گفته
شد بکار برند و تا امکن از جماع دوری گزینند و عند الضرورة تا که شکم از طعام خالی نشود و مرتبت نکاهی کنند
و بعد طعام جماع و حرکت سخت بندی محکم بر نهند و بعد مشغول شوند **صفت حبی** که باد را بشکند کرفس انیسون
نزار اسپند مصطکی زعفران از هر یک دو درم هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک سه درم سکبینج مقل از هر یک یکدرم
پودینه قسط زنجبیل و رعنج اسارون از هر یک نیم درم سکبینج و مقل را در آب بادیان حل کنند آنرا گداخته و
باقی ادویه کوفته بیخته در آن آمیزند و حب سازند و هر بامداد یک مثقال بخورند **قسم چهارم در قیلة الماء**
و علامت او آنست که قراقر نکند و پوست خایه روشن و تابناک نماید و خصیه را چون در دست گیرند
سنگین نماید و کیسه خایه اندک مدت سخت بزرگ شود و چون خصیه را بجنبانند آواز حرکت آب
مسموع شود و اگر خواهند آن نازل را باز گردانند بهیچ وجه باز نگردد و اول اندک آید و بعد فعات
بسیار آید **تنبیه** اجتماع آب و رطوبت در کیسه انثیین بر دو گونه است یکی آنکه از ورم طبیعت بود دوم آنکه
در همین جا متولد شود و بواسطه برودت مزاج کیسه و ظاهر است که چون برودت در کیسه باشد غذای
که بهر دو میرسد مستحیل گردد بمائیه و چون چنین بود صفاق سالم بود و مجری از انفتاح عاصم اما غلبه در کیسه
بیه آید و از آنکه این دو آب و احوالیه پیر اند این را نیز مجازاً قیله گویند و الا فی الحقیقة قیله آنست
که چیزی از ما فوق در کیسه فرود آید بسبب شکافتن یا بر بیط دن یا کشاده شدن مجری او چنانچه بالا
گفته شد **علاج** در تنقیه رطوبت کوشند بدانچه در استسقاء زقی گفته شد و آب کمتر نوشند
و معجون کندر سود دارد و این ادویه نفع دارد خاکستر چوب کرنب و خاکستر چوب بلوط با روغن زیت سرشته
ضماد سازند **دیگر** سعد آرد جو طرثوث گلاو بهم آمیخته طلا کنند و روغن زیت کردن ادویه آمیزند
باید که نخستین آنرا بجوشانند تا غلیظ شود پس با ادویه آمیزند **دیگر** آرد جو سعد گل ارمنی [illegible] برگ
مورد سرگین کبوتر کهنه حلبه بابونه بگیرند و مرهم سازند و بآب مورد و سرکه طلا سازند و آنچه تدبیر آنست
که بسبب خوی نباشد و آب بسیار جمع نشده باشد زیرا که اگر بسیار بود بجز بزل دوا نفع نکیرد

نزل آنست که پوست خصیه را بشکافند و آب بیرون آرند **طریق نزل آنست** که مریض بر پشت بخسپد
پهنا بگیرند و کیس را از جانب پیش یا پسار درز بشکافند و بعد از آنکه بشکافند و بعد از شکافتن
آب بیرون آرند و باشد که نایژه بطریقی که زرداب آسان و آب استسقای زقی میکشند اما اگر آب
بسیار باشد یکبارگی بیرون نیاورند تا موجب غشی و هلاکت نشود بلکه اندک اندک بدو سه روز بیرون
آرند و در تقویت بکوشند تا کیس صحت یابد و شفقت حاصل آید و چون آب تمام بر آید داغ دهند
تا دیگر نریزد و اگر سبب اجتماع برودت مزاج کیس انثیین باشد نسبت سوختن داغ سبیل الحرارت کرده
دیگر تولد نکند رطوبت **و طریق داغ وی آنست** که چون آب تمام بر آید باید که بشکافند و در زیر بند المقعد
کو قوا بنهند پس آلت آهنی که و تد و معقف یعنی کج میباشد مخصوص باینکار است در آتش گرم کرده
در موضع نزل در آورند و میان کیس گردانند تا کیس با بطانه متاذی شود و موضع فتق تشنج و
تنگ گردد و دیگر آب نیاید و هیچ نشود و هنگام داغ اهتمام تمام باید کرد که آلت داغ بجرم بیضه نرسد
و پس از داغ معالجه خشک ریشه و اندمال توجه کنند **فایده** نزل بی داغ اگرچه بکچند فرصت میدهد اما باز
مرض عاید میشود **قسم پنجم در قیلة اللحمی** و این عبارتست از آنکه ماده غلیظ سوداوی بخصیه فرود آید و علامت
او غلظ و صلابت و تمدد است و فرق در میان ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر است که ماده او در
در جرم عضو نفوذ میکند خواه در کیس باشد خواه در نفس خصیه بخلاف این ماده که در جوف کیس است
علاج برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون نوشند و سایر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد
از محللات و ملینات بکار برند و ضماد ستر و فرفیون بروغن یاسمین و بابونه مالیدن
و در احلیل چکانیدن سود دارد و مداومت کردن بر معجون کندر و مادة الحیوة در همه اقسام
اقسام قیله و فتق نفع تمام دارد **صفت ضماد** که در جمیع اقسام فتق مفید است گلنار برگ مورد
مازو صبر مر کندر جوز سرو مقل ایل سریشم ماهی استعمال کنند **قسم ششم در فتق مراق البطن و فتق الامعاء**
و تحقیق این در ابتدای باب گفته شد و اگرچه این مرض بهتر نمیشود اما برای آنکه فزون نگردد
و تدبیر نوشته میآید **علاج** آن موضع را مدام باید محکم بسته دارند و رفاده بحسب محل مرتب سازند
یا فتیلت و ادویه و ضمادها که در قیله ریحی و غیره گفته شد بکار برند و هر چه در آنجا منع است در اینجا
منع دانند **فایده** در جمیع اقسام فتق باید که بیمار پس از خوردن بر پشت بخسپد بلکه در حالت استلقا
خورد و هنگام نشستن و برخاستن و رفتن مسدود الفتق باشد **فایده جلیله در ذکر داغ** که حکمای
هند برای فتق و قیله مقرر کرده اند باید که مریض را به پشت بخوابانند و بر محل فتق نشان کنند بعده

آن نازک

آن نازک شود را با لابرت بهمیری که ذکر یافته پس بران داغ و بند بالت آهنی بحسب فتق و تا داغ به نشود
حرکت منع است و گرنه حالی بچار باید که مستلقی بود و بعضی جراحان بعرض داغ آن موضع را بشکافند و حجاب
مفتوح را بریسمان بدوزند و بمرهم بپوشند و در آن وقت تا که به نشود بجز شوربای تنک چیزی دیگر ندهند
و از حرکت باز بدارند و بعضی گفته اند که اگر در ابتدای مرض انگشتان هر دو پای را از غایت بالا بنداز
بیخ گرم خوب داغ کنند علت زیاده نشود و بعضی بر آنند که داغ هر دو پا حاجت نیست از چپ برای راست
و از راست بچپ کفایت کند و بعضی گویند رگ سطح دست را از آنجا که در بیخ بنصر انگشت رسیده است
بالای بند قبضه داغ کنند تا از چپ برای راست و از راست بچپ کفایت کند و اینهمه در ابتدای و آنجا که پارگی
صفاق اندک بود سود دارد و چون مزمن شود و پارگی بسیار باشد بهتر از خیاطت هیچ تدبیر ممکن
اما اگر خیاطت بغیر شکافتن پوست شکم صورت نمی بندد و شکافتن پوست شکم خالی از خطر نیست
تا ضرورتی قوی [illegible] مرتکب این امر نتوان شد اما داغ انگشتان پا و داغ رگ دست بمجرد شروع این
علت باید کرد که اگر نفع کرد فبها و الا مضرتی ندارد **فصل دوم اندر نتوء السره** و این مرض دو گونه است
یکی آنکه از یوم ولادت پدید آید بسبب سوء تدبیر که بناف رسد و این را در همان ایام اصلاح توان داد
و بربط رفادها ماندن آن اما چون مستحکم شود دوا نپذیرد **نوع دوم را** پنج سبب است یکی آنکه صفاق اینجا
بسببی از اسباب شکافته شود و ثرب و امعا بیرون آید و ناف را بلند کند دوم آنکه رطوبت بلغمی در ناف
حاصل آید چنانچه در استسقای زقی سوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانچه در استسقای طبلی چهارم آنکه
زیر پوست که بر ناف است گوشت زاید بر روید پنجم آنکه رگ یا شریانی که متصل بناف است شکافته شود
خون از وی برآید و زیر پوست محاذی ناف جمع گردد و هر یکی علامتی دارد مثلا اگر سبب نتوء شکافتن
صفاق بود نشان او آنست که رنگ ناف بر رنگ بدن باشد و در مس نرم نماید و درد نکند و عند الغمز
بداخل باز گردد و از استحکام از عیاد گردد اما آنجا که ثرب نیز شکافته شد در وقت تنها موجب نتو گشته
لازم است که درد کند خاصه برای امتلاء و هنگام برگشتن بمحل خود قرقر افتد دردی و اگر سبب نتو رطوبت
بلغمی باشد نشان او آنست که درد نکند و در مس نرم و دفعی رطوبت نماید و اگرچه هم رنگ بدن بود اما
سبب اقبیت و ثقالت داشته باشد و بهیچ حال در درون سو باز نگردد و بحسب امتلا و اجتماع رطوبت
و کمی آن جلد میشود اندکه در ترقی و تزاید باشد و اگر سبب نتو شکافتن رگ یا شریان بود نشان او
آنست که رنگ نتو بنفش یا سیاه نماید و اگر سبب گوشت زاید بود که در اینجا رسته باشد نشان
وی آنست که لیت الملمس باشد و از چیزهای باد انگیز متضرر شود و انتفاخ آرد و از اشیای باد شکن

کمتر شود وهکذا لک از جوع و ریاضت است **علاج** آنچه از قبیل فتق بود بعلاج فتق مراق البطن رجوع نمایند
وآنچه از رطوبت یا ریح بود بر آنچه در فصل ماضی ویحی است توجه فرمایند وآنچه از انتفاخ رگ بود خلط
را از موضع بیرون آرند بارسال علق پس ادویه که قابض ومسدد فوهات عروق بود استعمال نمایند تا دیگر
نیز نیاید وآنچه از انبات گوشت بود اولی آنست که آنرا واگذارند لانه یحتاج الی القطع **باب بیست ودویم**
اندر بیماریهای که بزنان مخصوص است ودر رحم افتد **رحم** عضویست مؤلف از لیفات عصبانی بشکل
مثانه وکوچک او سپید ونرم وعصبانیست وجهی که جهت آنست که از ثقل جنین وا شد او که لازم عظم جنین است
رخنیده نشود وآن دو طبقه است دو طبقه اندرونی رگها بسیار است ومنافذها دارد وشابه محل عده جهت
انضمام که جنین واین طبقه دو تجویف دارد گوئیا مرکبست اما کردن واحد است لهذا اندو بچه یک شکم
صورت می بندد ودر رحم اما رحم دیگر حیوانات تجاویف رحم بعدد پستانها باشد وشیر بچه بدان
عدد آرند چون سگ گربه وخوکان واین طبقه اندرونی از لیفهای جاذبه وماسکه ودافعه بافته است
اما طبقه بیرونی بمنزله غلاف مرطبقه اندرونی را جهت محافظت او واین رالیفهاست ولیس موضع
رحم زیر مثانه وبالای روده است ودرازی وی از نه تا یازده انگشت است تا منفذ فرج ودرازی این منفذ
از شش انگشت کم نبود با انگشتان صاحب واز یازده انگشت زیاده نباشد وکوتاهی ودرازی آن
باندازه آلت نرینه باشد وبسبب کثرت جماع نیز دراز شود وعنق رحم یعنی گردن او بچون عضله
السیب تو بر تو بر هم نهاده تا دراز تواند شد ورحم بالطبع بجذب منی شوق دارد از آنست که در وقت
مجامعت مایل میشود بجانب فرج ورحم تمام بشکل خایه وقضیب است که اندرون او منقلب گشته
است گردن او بجای قضیب است وتن او بمثال کیسه خایه یا دیگر همچون خایه نرینه است لیکن خصیه مرد
بزرگتر وکرد است واندکی میل بدرازی دارد وهر دو در یک کیسه است واز آن زن کوچک است
وکرد وپهنا میل دارد وهر دو طرف فرج موضوع است خارج از رحم وبر هر خصیه غشائی جدا است
واز یکدیگر امتیاز وفصل دارند وهمچنانکه در مردان میان خصیه وقضیب منفذ لیست بشکل وریدی
وراه آنها اوعیه منی گویند ودر زنان نیز همچنانست لیکن از آن مردان از خصیه بالا بر آمده است
وکردن میل کرده دور ۳ خم گشته بمجرای قضیب فرود آمده است واندر زنان این اوعیه از خایه
بسوی تهیگاه میل کرده است تا منی از وی بر رحم اندر آید ودفع دیگر خایه زنان آنست که وقت
جماع سخت شوند وکردن رحم را تماسک دارند تا نطفه مرد در رو منزلق شود **فایده** رحم زنان
نارسیده ودوشیزه کوچک باشد وتا رسیده نشود تجویف او حجم نگردد وپس از زائیدن متغیر شود

ورحم در حال عروق منفتح میباشد ودر حالت ولادت فراخ میگردد ودفع طمث ودر هنگام حمل غذاء جنین میشود
ودر اوقات وضع مستحیل بشیر میگردد **فایده** غشائی تنگ که در میان فرج تنیده شده از رگهای سخت
دوشیزگی عبارت از آنست وزایل بکارت مراد از خرق ودریدن آنست **فایده** عصبی از دماغ بر رحم
آمیخته ودو بواسطه او رحم مشارکت دارد بدماغ اما مشارکت قوی نیست زیرا که عصب مذکور دیده
سخت نیست **فصل اول اندر عقر** یعنی بچه ناشدن واین بر دو قسم است یکی آنکه از جانب زن بود
دوم آنکه از جانب مرد بود **فصل اول در عقر که از جانب زن بود** واین انواع است **نوع اول آنکه**
سوء مزاج سرد در رحم افتد ومنی وخون را سرد وخشک سازد وعلامت او آنست که خون حیض دیر آید وکم آید
وسرخ ورقیق بود چنان آید اگرچه اندک بود اما بزمان طویل منقطع گردد زیرا که خون بلغمی شود دفع نشود وانکس
راحتی در عانه کم باشد وانجا که مزاج سرد ومقام بدن عام بود سپیدی لون وسردی ملمس وخرابی که از لوازم
برودت آنست پیدا بود **علاج** اگر سوء مزاج ساده بود تبدیل آن کنند بمسخنات واگر با ماده بلغم بود
نخستین مستفرغ سازند وآنرا با یارجات ومفتحات معه تبدیل آن کنند وآنچه بدین بکار آید خرده وقطع سبیل
وسعتر بیابان وحب المسک ومانند آن وفودنج وزعفران وسنبل واکلیل وساذج هندی وقرص مانا ودیه بط
وماکیان در زردی بیضه وروغن ناردین حل بهم آمیخته وصوف را بدان آلوده فرزجه ساختن وبعد از پاک
شدن از حیض زرنیخ سرخ ومرو جوز سرو ومیوه وقشه وحب الغار تبخیر کردن **وطریق تبخیر آنست**
که ادویه را در ظرفی بنهند وآتش بر آن اندازند وبتوسط قیفی دود را بر رحم رسانند وباشد که طغار را در زیر
سوراخ کنند ودر بین ادویه سرپوشند ومن محل مخصوص را مقابل سوراخ داشته بر طغار بنشینند تا دود
اندر شود وحقیل را بالطبع حنظل نشستن نفع تمام دارد وکف مجمره آتش بجای اشتن ومشهورین غذا قلیه خشک
ومطبخ گوشت طیور وجزآنست که روغنها پیل کرم باشد وزرده بیضه نیم برشت که بعد از جنبی یا تخم انجره
بار تلبیس ساخته بیاشند **نوع دوم آنکه سوء مزاج گرم در رحم افتد** ومنی را بسوزد وفاسد سازد وعلامت او
حرارت وغلظ وسیاهی خون حیض است ودوی در عانه بسیار بود پس اگر حرارت در تمام بدن بود لاغری
وزردی رنگ پیدا باشد **علاج** جهت تبرید شربت بنفشه ونیلوفر وخشخاش وسیب وصندل وامثال آن خوراک
بنوشند وگوشت مرغ بچه وبره وبزغاله کرده واسفاناخ غذا سازند وزرده بیضه وبط وماکیان روغن بنفشه
آمیخته فرزجه کنند وانجا که صفرا نیز غالب دانند تنقیه کوشند بحبهای مناسب **نوع سیوم آنکه** سوء
مزاج خشک در رحم افتد ومنی را خشک سازد وعلامت او آنست که حیض نیاید مگر اندکی وبدن
نحیف باشد اگر علم باشد خشکی در فرج معین خشک مانند وباشد که از کثرت خشکی چنان نماید که گوشت

خشکست **علاج** جهت ترطیب اسپید یا حابت دسمه و خالود حاجات خورند و شیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفر
نوشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر شکم و فرج بمالند و خرزه اسلی و روغن گاو
و شیر زنان و لعاب بهدانه خرامی یا مجموع بلبته آلوده فرزجه سازند **نوع چهارم آنکه** سر سرفراخ تر شود رحم افتند
و مانند آن اسهال ضعیف سازد و درد ملاستی پدید آید و بد النسب بسی دردی ناپیند دا اکثر و علامت او
آنست که از رحم دایم رطوبت سیلان کند و اگر حمل گیرد ساقط شود و بیشتر از سه ماه قرار نگیرد
علاج جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و قی ... نفع تمام دارد و اغذیه با شحم حیوان قلیا یا
ناپیند بار گرم و خشک تنعل کنند و دران آلوده فرزجه سازند و بطبیخ ادویه خوشبو چون حلبه حب الطیب و اطار
و صعتر و سنبل و سلیخه رحم را حقنه کنند **نوع پنجم آنکه** خلط بلغمی یا صفراوی و یا سوداوی بر رحم ریزد و منع ... کم
فاسد سازد و علامت کو سیا بدان هر بلغمی و زرد در صفراوی و سیاه در سوداوی و این نوع اگرچه
هر انواع سابقه مذکور شد اما بواسطه بعینه بنوع مستقل نیز گفته آید **علاج** تنقیه خلط غالب کنند
بحسب و باید و جهت تنقیه عام و سیراب پاک شدن رحم حقنه کنند و بعده جهت قوت رحم باد ... حبل
ثمنه باعده را از شیافات و حمدوات و حقنجات هرچه خوشبو قابض بود استعمال نمایند **نوع ششم آنکه**
زن فربه شود بافراط و در عروق رحم پیه زیاده کرده و علامت او آنست که شکم بزرگ و بلند باشد از آنچه
باید و وقت حرکت نفس سبکی نماید و بابدن باد و غایط که در شکم گرد آید ایذا یابد و فرج تنگ
باشد و اگر حمل گیرد جنین چون کلان و بزرگ شود و خورد نیافتند جهت تنگی مکان **علاج** سیاه ای
تهزیل و لاغر کردن حضد کنند و مسهل بکار دارند و غذا کم تر خورند و بر تناول اطریفل صغیر و کموینی
و هرچه مجفف بود مداومت نمایند و دوا الک در این باب خاصیتی عجیب دارد **صفت دوا الک کبیر**
لک مغسول ده وخو تخم کرفس کوهی زیره کرمانی زنجبیل از هر یک هشت درم تمخیوس زد دافلک
از هر یک چهار درم وچهار وانگ حنطیانا و زراوند مدحرج از هر یک یکدرم صبر سقوطری سنبل از هر یک وداد دو
درم فوه پانزده درم حب بلسان سلیخه مصطکی قصب الذریره اسارون مقل از هر یک شش درم کندر
چهار درم دارفلفل زراوند طویل از هر یک سه درم و نیم رب السوس وهشت درم راوند چینی اقسطن
از هر یک دو درم سیاه لوس سه درم حلبه بیست وهشت دارو است کوفته بیخته بعسل لبه سرشته
شربتی یکدرم و خاصیت این دوا آنست که سختی جگر و سپرز و معده را دور کند و استسقاء اعضا را
سود دهد و سده بگشاید و فربه اندام را نزار و لاغر کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند **صفت**
دوا الک صغیر منافع او قریب منافع کبیر است لک مغسول قسط تلخ اذخر ترمس حب الغار

۳ و شیر فلفل دار ... نوشت و
... و مرو زعفران ... بگ
... ساخته ... معرفت

حلبه فلفل از هر یک ده درم راوند چینی پانزده درم حلبه هشت خیره است کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی یکدرم
بطبیخ افسنتین یا با آب گرم **نوع هفتم آنکه** زن لاغر شود بافراط بحدی که از غذا اعضا فضلی نماند تا
خون حیض تولد کند جهت تغذیه جنین **علاج** جهت تسمین و فربهی اغذیه و ادویه مسمنه خورند و دعت و سکون
ورزند و تدبیر تسمین در آخر کتاب خواهد آمد **نوع هشتم آنکه** خون حیض که غذا جنین است بسببی از اسباب
بند شود و علامت او احتباس حیض است **علاج** هرچه مدر طمث است و در احتباس او گفته آید استعمال نمایند
نوع نهم آنکه عارض شود در رحم کرم یا بواسیر یا صلابت قروح ردیه و بدالنسب حمل صورت نه بندد
ولا ینبغی ان الحیل لا یکون الا مع صحیحة الرحم و سلامة افعاله و علامت و علاج از این امراض منسب بفصول آن
جو بنید **نوع دهم آنکه** باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و علامت او آنست
که تمدد معنی ما بین ناف و قروح و ایم نفخ بود چیزهایی باد انگیز ایذا دهد و اگر حمل شود و بیشتر از آنکه بزرگ شود گردد
ساقط شود و هنگام مجامعت ... از فرج بیرون آید چنانچه از مقعده بیرون می آید **علاج**
مارالاصل به روغن بید انجیر نوشند و جمیع آنچه نفخ را دفع نماید مثل گلاب و عرق بادیان و کلقند
و خیاران که در تدبیر رحم بارد گفته شد از دفع محاجم ناری و اکل معجونهای گرم و استعمال حقنه و فرزجه
و مروخات و اطلیه و اغذیه و ادویه مفتشه ریاح بکار برند و از چیزهایی باد انگیز بپرهیزند **فائده**
ماءالاصل و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل نشود اما پس از ظهور حمل احتراز از آن لازم است
تا معاد آن سبب اسقاط نشود ولا ینها من منقیات الرحم **صفت جوارشی** که باد را دفع نماید زنجبیل و
و ... جوز بوا ... قاقله فلفل خوانی تخم کرفس زنجبیل از هر یک دو درم زیره ... سرکه
پنج درم جند بیدستر نیم درم کوفته بیخته با دو چند قند یا عسل لبه سرشته شربتی یک مثقال با آب نیم گرم
نوع یازدهم آنکه عارض شود در فم رحم ورم صلب یا ثالیل یا ثولول و جز آن هرچه سد فم رحم
و مانع نزول منی رحم باشد و این نوع عقیم است با خلاف الرحم و هر یک از این ... خشن
میشود بجای **علاج** ازاله سبب کنند اگر ممکن بود و الا فرد گذارند تا باعث نه انجامد زیرا که
استیصال این امراض ممکن نمیشود مگر با آهن یا با ادویه حاره اکاله و این موجب خطر است **نوع**
دوازدهم آنکه فم رحم را مقابل فرج منحرف شود و بد النسب دردی منی در نیاید و علامت او
آنست که هنگام مجامعت رحم درد کند و چون قابله با انگشت تفحص کند دریابد که کدام جهت مائل
است و باشد که زحیر افتد و بول و غایط حبس گردد و دیگر آثار بحسب ... پوشیده نیست
و سبب او یا ورم صلب است یا تکاثف و تقبض که در یک جانب رحم افتد یا امتلاء رگهاء

یک نشقی پدید آید یا تمدد و کرد رباطها و لیفها یک نشق عارض شود جهت انصباب اخلاط غلیظه
در رباطات و الیاف آن و بار گران بر داشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران
کشیدن و مخان که در نشق رحم گفته آید از محدثات این است **علاج** اگر سبب امتلا و اشتداد
رگها بود فصد صافن کنند از جانب محاذی نشق این است باید و اگر موجب وی تقبض و تکاثف
بود صرف منیه ماده حقنه کنند قبل را لطیخ الجیر و بابونه و حلبه و آب حب القرطم و تخم کتان
روغن کنجد آمیخته و در روغن بابونه و مرهم لطیف و ماکیان و مرهم کرنب پخته و مرهم روغن کنجد و پیه ماکیان
آمیخته و صوف را بدان آلوده حمول سازند و طعام مرطب و آبزن جهت ازاله تقبض و تکاثف هم
نفع تمام دارد و اگر موجب ایلا انصباب رطوبات بود بر رحم جهت تنقیه او ایارجات بکار برند **انتباه**
هرگاه سبب زایل شود و سیلان باقی باشد باید که قابله یعنی دایه راست کند آنرا با انگشت تا که
دهن رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که بقیروطی یا بالنجوم آلوده باشد تا رحم را آسیب
نرسد و بآسانی راجع شود **نوع ینبغی دوم آنکه** رحم از علت پاک باشد و بدن سالم اما از امور خارجیه
یا نفسانیه چیزی بوقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا جنین گردد و این چند گونه است یکی آنکه
زن بسرعت برخیزد بعد از انزال و بعد ور سیمی در رحم قرار نگرفته باشد دوم آنکه حرکت عنیف
کند یا جماع شدید کند تا تمام شود و بامری از امور بدنیه یا نفسانیه سیوم آنکه استفراغ خلط
با کثرت جماع یا کثرت استحمام اتفاق افتد و بدان سبب جنین ساقط گردد اما مضرت استفراغ
جهت آنست که روده را ضعیف میسازد و بمجاورت آن در رحم نیز ضعف راه می یابد اما کثرت
جماع از آنکه متحرک میکند رحم بنابر اشتیاق طبیعی او بجذب منی فرج میسازد جنین را و
ساقط میکند اما کثرت استحمام از آنکه فرق دهن رحم است و مخرج جنین باشتیاق منی
هنوز باز و بحرکت می آرد رحم را بانجانج **فایده** امور نفسانیه غضب است و خوف و حزن
و فرح و امثالها باعث عقر و سقوط نمیشوند مگر عند الافراط خصوصاً فرح که نادر باشد
که باسقاط انجامد و امور بدنی که موجب اسقاط شود هر مرضی و سقمیست که با سکه رحم را ضعیف
کند **علاج** از اسباب مسقط و مانع استقرار نطفه احتراز فرمایند و آنچه حبالی را لمضرات
در تدبیر ایشان گفته آید اگرچه تقریباً نیز گفته شده **قسم دوم در عقر که از جانب مردیست**
و این از امراض رجال است اما از آنکه ظهور او موقوف بر نسوان است در باب نسا نوشته
می آید و اکثر عوام از این مقام غافل اند و در صورت تعذر ارجاع سقم بزنان نکوشند

پس طبیب را لازم است که نخستین تفحص کند که عیوب مردست یا زن و بحسب او تدارک کند
و این قسم سه گونه است **نوع اول آنکه** مزاج مرد رداءة پذیرد و استعداد تولید از آن معدوم
شود و بواسطه حرارت یا رطوبت اما الحرارة فلان الحرق و اما البرودة لانه یبرد و یجمد و اما الیبس [illegible] گشت
که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمیشود مگر اتفاقاً انجماد او بار نیز در اتفاق افتد که مزاج رحم یا
منی او نیز مثل مزاج منی مرد باشد که در این صورت زیاده میکند در رداءة و فساد و علامت
حرارت منی آنست که منی زرد و اندک باشد و هنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات حرارت
مزاج پیدا بود و باشد که از منی بوی بد آید و این وقتی است که حرارت غریبه مفرط باشد و ممکن
یافته و علامت برودة منی آنست که منی رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بارها
ذکر یافته پیدا بود **علاج** تعدیل مزاج کند بحسب حرارت و برودت با غذیه و ادویه موافقه
اختیار نمایند از عورات آنکه مزاج او ضد مزاج مرد باشد تا منی را با مزاج او اعتدال پذیرد و در رحم
قرار گیرد **نوع دوم آنکه** رباط آنکه کوتاه بود و بدان سبب منی یا قضیب رحم نرسد و نشان او آنست
که کمره منقوس و منجذب بود یعنی خم باشد بجانب انثیین و علت سر احلیل منحرف شود
بلکه مایل باسفل بر آید و کمره بالفتح سر قضیب است **علاج** سحجها و مرزها و لعابها و روغنها
بمالند تا که نرمی و دری پدید آید پس آلت را بکشند و راست کنند و بر چیزی مستقیم
بغایت مستقیم بر بندند تا که استقامت راسخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد شاید که از جانب
مقوس پاره قطع کنند و چیزی مستوی بکنار ارند و بربندند و همچنان بدارند تا که جراحت به شود
نوع سیوم آنکه در آلات منی مرد فتوری می افتد مثل رگها انثیین که خصی شود و یا آن عروق
که پس گوش است بریده گردد کما قال ابقراط فی کتاب الکی و الجراحات قطعها یبطل النسل
و علاج این غیر ممکن است **وجه آنکه** گاه باشد که در اصل خلقت منی مرد یا زن
بنا چیزی مخصوص است که قابل انعقاد نباشد و جز این سببی دیگر از اسباب مذکوره
عقر امتحان هیچ نباشد چنانچه بعضی اشجار بار نمی آرند و خیر حقیقی معین است و این را تدارک
نتوان کرد جهت مجهولیت سبب اما ادویه که بالخاصیت در آبستن سود دارد باید که
بحسب مشیت الهی نفع مند آید **فایده در امتحان آنکه عقر از مردست یا از زن** منی هر دو را
جدا جدا در آب اندازند هرکدام که بر آب ایستد و فرو نشیند عقر از او باشد **دیگر** بول هر یکی
در بیخ درخت کاهو یا کدو اندازند جدا جدا پس بول هرکدام که آن درخت را خشک کند عقر

ازو باشد **دیگر** از گندم و جو و باقلا هفت هفت دانه بگیرند و در آوند سفال اندازند و بفرمایند تا زن
بول میکرده باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد پس چندها آوند هر کدام که نروید عقیم او باشد
و این امتحان مخصوص بابت نفوذ است که در معنی خاصیت عدم تولید افتاده باشد در اصل آفرینش
و امتحان دیگر عقور **بیان ادویه که بالخاصیت یاری دهد** بر قبول حمل شده علاج مبنی بر ماده و تدارک
فیل مقدار یک مثقال خوردن نفع دارد **دیگر** بول فیل وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر
است **دیگر** بزر انجدان که بزر سیسالیوس گویند خوردن او مجرب است **دیگر** بر داشتن
پنیر مائیها خصوصاً پنیر مایه خرگوش بعد از طهر نفع دارد **دیگر** فرزجه که از مسک و سنبل و خصیة الثعلب
در روغن بلسان و روغن بان و روغن سوسن سازند درین باب مفید است **دیگر** خاوزهرجوانی
با ورع خوردن معین بر حمل بسیار است **فصل دوم اندر علامات حمل و فرق میان نر و ماده**
و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس
و تدبیر تسکین وجع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و از آنکه حمل مانند
نه ده هر یک بقسم جدا گفته آید **قسم اول اندر علامات حمل** و فرق میان نر و ماده اما علامت
حمل آنست که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم بهم پیوندد و ما بین ناف و فرج باندکی درد
پیدا گردد و زن از جماع اکراه کند خاصه اگر حمل بسیار بود بمجامعت مایل نشود و دیگر آثار حمل آنست
قشعریره بعد از جماع و مرطوب شدن حیض و سیاهی سر سینه و کمودت بیاض چشم و
غثیان و میل بچیزهای بد چون انگشت و گل و خوردن پدید آید و نشان نر بودن آنست
که رنگ زن خوب و صاف نماید و بول رنگین بود و در اکثر اوقات سینه راست کلانتر
از چپ باشد و سر پستان بسرخی گراید و حرکت جنین در جانب راست محسوس شود و
زن خفیف الحرکت باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند که هنگام
ولادت اگر درد از کمر زن برخیزد پس در شکم آید پسر باشد و اگر درد از پایین ناف
و فرج برخیزد دختر باشد و علامت مادینه آنست که رونق رنگ برود و حرکت بطی
بود و سر سینه سیاه شود و سینه چپ کلانتر از راست باشد و رنگ روی سپید بود و در اکثر حال
حرکت جنین بیشتر بجانب چپ شود و شکم گرانتر برآید و زن چیزهای ردیه چون گل و غیره
بیشتر خواهد و اشتهای کاذب عارض شود **امتحان بقراط حکیم گفته** که اگر شک افتد در حمل
عسل آب سرد آمیزند و هیچ مثقال وقت خواب بزن دهند اگر مغص و پیچش در ناف افتد

به کوشک مجرب است

حامله

حامله باشد **دیگر** بفرمایند تا روزه گیرد وقت شام پیش از افطار عود یا خیار و ظرفی محفوظ
گردی آنرا سراسر بنده بسوزند و قمع درین مجمره گور کنند و دیگر سر آن در فرج در آرند پس اگر
بوی آن در بینی خود زن دریابد حامله باشد **دیگر** دانه سیر حمول سازند پس اگر بوی آن از
باطن خود دریابد حامله باشد و در بینی نیز روزنه شرط است **دیگر** گفته اند که زرآوند را بکوبند و عسل
آمیزند و صرف کیود بفرمایند که بر گیرد وقت صباح بر نهار و تا علاج روز هیچ نخورد پس اگر در دهن
خود هیچ مزه نیابد حامله نباشد و اگر طعم دریابد حامله است پس اگر طعم شیرین یابد پسر باشد
و اگر مزه زبان تلخ یابد دختر باشد **قسم دوم در تدبیر حبالی** یعنی زنان باید از هرگاه که حمل
صورت گیرد واجب است که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صیحه کردن و
خیزان و از امتلا و غضب و خوف و غم و از خوردن اشیا که ادرار طمث نماید دور دارد و
نفخ و مسهل نیز دور دارد خصوصاً پیش از چهارم ماه و بعد از ماه هفتم و انجا که باسهال ضرورتی
افتد جهت تلیین بخیار شنبر و امثال آن قناعت کند و انجا که اخراج خون لازم آید و حجامت
تسکین آن تواند شد بهتر باشد و اگر فصد کنند خون بدفعات گیرند اندک اندک و حامله
را باید که رشتی نیکو ده باشد و افتاده نماند تا فضول بتحلیل رود و جماع مضر است خاصه
از تعجج قوی الجماع و طویل الذکر بعد هر زمان سرفه که بسیار رسد و ایضاً چیزهای بلغم انگیز
چون لوبیا و کرنب و عدس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا از
سقوط محفوظ ماند ادویه قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن و تریاق و مثرودیطوس
و دواء المسک و در دو بچ و در نبات سکروه باشند بحسب حاجت و برودت مزاج و نان پاکیزه
و گوشت بره یکساله و سیب و بهی و امرود و انار و مویز و شراب ریحانی نافع است اما انجا که
رطوبت مزلقه بسیار باشد و هوا گرم لازم است که از مرقد و اسپیداج و فواکه و استعمال بسیار دود
و با لجمله قبض طبع حامله را خوب بخشیت زیرا که امتلا امعا مجاوره رحم جنین را مزاحمت
میرساند پس اگر طبع مایل بقبض بود در نرمی او عنایت معروف دارند بچیزهای مناسب
و جهت دفع رطوبت مزلقه ادرار و تعریق و فصد و اسهال صواب دارند تا که کار از
تعریق برآید بادرار نپردازند و تا که مطلب بحقنه نرم کرده شود بمشروبات مسهله نپردازند و خوار
گراش مزاج بیشتر افتند تدبیر هر یک از آن نگاشته می آید **تدبیر قی و غثیان** و این
حبالی را بیشتر افتند جهت اجتماع اخلاط در معده لهذا گفته اند تا که مفرط نباشد در منع و

در منع و حبس او کوشند خاصه اگر هنوز چهار ماه گذشته باشد زیرا که مواد محتبس است و هنوز منع نمی شود
اما هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع هم الم جنین باشد یا از چهار ده گذشته باشد
تسکین او لازم است بدانچه در امراض معده در باب قی و غثیان گفته شد و جهت دفع غثیان
قی کردن به شبت و تخم ترب سود دارد و آنرا که قی آسان آید ریاضت معتدل مثل ...
و سواری اسپ اندک نفع دارد و جهت تحلیل اخلاط تدبیر آرزوهای بد نیز در امراض معده بتفصیل
مستقلا گفته شد آنچه مناسب حال حبالی بود از آن اخذ نمایند تدبیر خفقان گاه باشد که غلیظی
در سر که معده حامله آید و خفقان آرد و در این صورت آب گرم و گلاب گرم جرعه جرعه خوردن ...
معتدل کردن صواب باشد و اگر به نگیرد و رفع نشود بامراض قلب رجوع نمایند تدبیر باد که در معده و
روده پدید آید و آنرا دفع می کند معجون کمونی و سفوف مقوی و امثال آن و اندکی بالای طعام خوردن
سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل بسیار نیک باشد تدبیر ورم که بر پشت پایها ظاهر شود
روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کنند و نمک با سرکه نیز مفید است و برگ کرنب پخته ضماد کردن
و حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل با آب عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد خارش و
جوشش که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کردن نفع دارد
و روغن ورد و شیره عنب الثعلب و آب ... و کاسنی و هرچه از اینها همه با گل سرشوی
حل کرده در دی ... نشستن و در درون و بیرون فرج ... دواهای مذکور الانیسون فایده دارد
تدبیر آنکه عضلات پشت و شکم بسبب بخار و گرانی جنین ممتلی شود و کشیده گردد و اعضا و
مانند کوفته ... دردی پدید آید و در این صورت روغن گل مالیدن و از پشک بز و آرد جو و بابونه
پخته و در پارچه گرفته تکمید کردن و تلطیف غذا نمودن و عضلهای پشت و گردن و کتف
و بازو محکم مالیدن سود دارد تدبیر خونی که از حبالی ظاهر شود بی محل و بی وقت بگیر و عدس
و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و ... در آب سرکه بجوشانند و آب وی آبزن سازند
و ثفل آنرا بار بار سائیده مرهم طلا نمایند و اگر خون بسیار آید قرص کهربا و سایر آنچه
در افراط طمث گفته آید ان شاء الله تعالی استعمال نمایند فایده هرگاه ماه نهم شروع شود
باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین ... ناشتا بخورد و از چیزهای ترش و قابض
و غلیظ پرهیز و اگر چنین کند فرزندی لطیف آرد در غایت پاکیزگی ایضا هرگاه ایام
ولادت نزدیک رسد بفرمایند که در حمام و آبزن که در وی کرنب و حلبه و شبت و تخم

کتان

کتان جوشانیده باشند در آیند و بر شکم و پشت با روغن شبت و بابونه و کنجد بمالند و اغذیه
چرب و حلوا و قند سرخ با روغن بادام خوردن دهند تا آسانی شود آید و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد
شد فصل سیوم در کثرت اسقاط یعنی افتادن حمل و اسباب آن بسیار است یکی خارجیه چون ضربه و سقطه
و دوم قویه خاصه سوی خلف دوم نفسیه غضب مفرط و طول مقام در حمام و فرط حرارت و برودت
هوا و شم رایحه ماکولات که دل بدان مایل شود و خوردنش میسر نیاید و باشد که فرح مفرط
بر سبیل ندرت هم باسقاط انجامد سیوم بدنیه چون بیماریها و فرط خلو خواه از جوع باشد
خواه از استفراغ و فرط امتلا و تخمه و فرط جماع چهارم آنکه فساد حال جنین باعث اسقاط
شود و مثلا جنین ضعیف باشد یا بمیرد پس طبیعت آنرا دفع نماید و نشان سقم و مرض جنین
کثرت اسقاط مادر است و کثرت استفراغات و جریان حیض و فرط ... در اول حمل
و از خاصترین علامات ضعف آنست که جنین حرکت نکند یا حرکت ضعیف کند حکایت
در عهد این فقیر شخصی را حمل شده تا چهار ماه حرکت جنین چنانچه باید میباشت بعده بی
عارضه ظاهر سببی خود بخود جنین از حرکت باز ماند و شکم از بالیدن کم فرو نشست
بلکه از نشو و نما که در این چهار ماه پیدا کرده بود روی بانحطاط نهاده بهمین حالت هشت
ماه تمام شد و ماه نهم بود که یکبارگی درد در شکم وی پدید آمده شد تمام و جنین در غشا
بهیبه بیرون آمد چون غشا را منخرق ساختند و بچه از آن بر آوردند تمام الخلقت بود و
جمیع اعضا چنانچه باید طفل را که ماه نهم زاید بحد کمال رسیده مگر در روی و سر که در وی فتور راه
یافته بود و تمام سر شلیده بود گویا استخوان ندارد و در صفحه روی بجز دهن دو سوراخ خورد
تر هیچ چیزی دیگر نمود از چشم و ثقبه انف و جز آن و هر دو گوش در پیچ کردن رسته
بودند در رون نجاست اکنده بود و جابجا ... یا سخت بود و نقش مانند سر بریده گویا
... آنست و چون بر اد نفس نداشت و در مدت حمل مادرش هیچ علتی و آزاری نداشت
و این حکایت مفید نتایج است سبب پنجم آنکه اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع
تر بود یا کثیر الرطوبت باشد و بدین علت جنین استقرار نگیرد در رحم و منزلق شود
ششم آنکه سوء مزاج حار یا بارد و مجفف یا ریاح در رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه
احتباس طمث که لازم حبل است باستفراغ انجامد و این چنین باشد که خون بسیار باشد
و جنین کمتر غذا کند پس آن خون از وی یاد کرده منزلق سازد جنین را هشتم آنکه

زن نجابت لاغری بود و اعضای او رسته چنانچه از غذای او نقیه نماند جهت حصول طمث
که غذا جنین است پس جنین ضعیف شود وطبیعت آنرا منفع سازد و از پنجم تا هفتم ارجح
داخل او ربدنیه است اما بهر کثرت فواید جدا گفته شد فایده زنی که معتدل البدن بود
در ماه دوم یا سیوم حمل او ساقط همیشود توان دانست که تقرر رحم یعنی فوهات عروق
او که بنابر حمل است مملو است بمخاط و بدانسبب ماسکه ضبط جنین نمیتواند کرد علامت وعلاج
آنچه از اسباب خارجیه یا نفسیه بود علامت او ظاهر است علاج او اجتناب از آن
وآنچه از اسباب بدنیه بود علامت او نیز ظاهر است علاج بتعجیل در ازاله وی کوشند چنانچه ها
موافقه مثلا اگر رطوبتی باشد که از رخاوت رحم کند واین از سیلان رطوبت رحم واملس یابیب
وکثرت آبها توان دانست شربت بانمکو وماء الاصول وشربت بزوری نوشند
وفلفل یا نتوله وبرنج وسفید بیا سود دارد ورحم را بغالیه وروغن خلوق وروغن زنبق حقنه
کردن مفید است واین معجون نفع دارد صفت آن زرنباد ودرونج عقربی هر یک دو درم
مروارید ناسفته کهربا عود هر یک سه درم اشنه سنبل هر یک نیم درم کوفته بیخته بعسل سرشته
شربتی یک مثقال سفوفی که همین عمل کند بید ستر نیم درم تخم کرفس بادیان افسنتین
نانخواه صعتر انجدان خولنجان هر یک سه درم کوفته بیخته یکدرم استفاف نمایند واگر باد
غلیظ باشد که در رحم تمکن شود واین از انتفاخ عانه وزیر ناف وقراقر ونفخ معده وسوء
هضم وتنادی شدن از اطعمه نفاخ توان دانست علاج جبلی از بادیان وانیسون
وتخم کرفس وسکنجبین بنوشند وماء الاصول سود دارد وغذا نخوداب باشیره خشکراز
وگوشت کبک وتیهو سازند وروغن زنبق وخیری وناردین برقطن و عانه
وقبل بمالند واین معجون سود دارد صفت آن زرنباد ودرونج حلتیت جند بید ستر مازو
علک شیره هر یک درمی زنجبیل نیم درم سک وانکی کوفته بیخته با عسل آمیزند ومثقالی بعمل آرند
وشکر ونارجیل خوردن مفید است واگر هزال زن سبب اسقاط باشد واین از نحافت
ولاغری بدن پیداست علاج اغذیه مسمنه چون هریسه وعصیده وروغن گاو وشکر
بخورانند وروغن بنفشه وبادام بر بدن مالیدن وبعد از غذا استحمام معتدل نمودن
سود دارد واگر سببی دیگر موجب بود بازاله وی کوشند مع رعایت وقت ومزاج
که بارها ذکر یافته تنبیه موجبات اسقاط در اکثر همانست که در عقر مذکور شد اما جهت

تسهیل

تسهیل مطلب عند الطلب بقسم علیحده نیز ذکر نموده شد بالجمله در تحصیل باقی مقاصد که متعلق باشد
بعقر رجوع نمایند قسم چهارم در عسر ولادت واین چند گونه است یکی آنکه بسبب فربهی زن
وصغر رحم وضیق مسلک وضعف دافعه باشد اما نشان فربهی ظاهر است ونشان صغر رحم
صغر حجم جنین است وضیق مسلک از عدم اتساع فم رحم چنانچه باید وضعف دافعه از نامحسوس
کردن زن در خود حرکت اخراج چنانچه باید توان دانست علاج روغن بنفشه وزیت
وزیت و پیه مرغ ولعاب وغیره بر ساق گاو بر شکم ولشت بمالند وبابونه وشبت ومرزنگوش واکلیل الملک
در آب بجوشانند وآنزن در این بخار نشیند چنانکه آب تا ناف باشد ومشکطرامشیع و پرسیاوشان
بجوشانند ونبات آمیخته بنوشانند ودر شونیز وحنا ببید ستر وکندس تحریک عطسه کنند وچون
عطسه آمدن بگیرد دهن وبینی او را بگیرند تا قوت دفع بیفزاید وباخراج جنین مدد دهد وسم آب
دانسته وخرد کردن نفع تمام دارد وشوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است دوم آنکه
بهار سرد یا برودت دل صعب تکاثف فم رحم شود واین از وجود سردی وتکاثف رحم توان دانست
علاج بحمام گرم برند ودر آب نیم گرم بنشانند واز همان نسخه علیه که ذکر یافت بمالند وحیل
فرزجه سازند سیوم آنکه سطبری مشیمه سبب عسر شود وباید دانست که مشیمه پرده ایست که در
رحم بر گرد جنین متکون میشود وحفظ آن همچون کیسه کرده اما صلب تر و ثخینه است و
چون جنین حرکت بیرون آمدن کند وقت باشد این پرده بشکافد وجنین از وی بیرون آید
بعد مشیمه بیاید پس اگر این پرده بنجابت سطبر بود شکافته نشود ونیز وی تدبیر آن کنند
تا جنین از تعب حرکت خروج وعدم حصول آن هلاک نشود وبسیار شده همین سبب هلاک
شده از جهل وعدم وقوف ایشان علاج دایه را باید که مشیمه را بدست چپ نگاهدارد وبدست
راست بیابکی تیز آنرا پاره کند وجهت این کار قابله باید تا حین مشیمه بخاید جنین اذیت نرساند
فایده طریق صواب در حق حبالی خاصه که متعسره الولادت باشد آنست که چون آثار وضع پدید
آید بحمام گرم برند وآب گرم بر سر او بسیار ریزند ودر آبزن نشانند وتدهین نمایند وبعد باید که
گاهی چند بر دو پس بر قدمها نشینند ویکبار از جا جهد چند نوبت چنین کنند آنگاه قابله لعاب
تخم کتان با روغن کتان یا روغن بادام با شیره کنجاره بادام یا با بیاض بیضه مرغ
با روغن بنفشه آمیخته در فم رحم بمالد ودر روی چکاند وزن را باید که پیش از غلبه درد وجود را
از بول وغایط خالی کند واگر شکم قبض بود حقنه نرم در حمام طبع او باید نرم شود واز جهد روز

بیشتر نبوری بی چرب ونرم قناعت کنند وتقلیل غذا نماید واب سرد وترشیها وسردیها حذر نماید و در
مسکن گرم سکونت ورزد و هیچ چیز سردی با سفال نرساند وچون درد آید مصابرت نماید و او را
نه دهد و دم فروکشد و بر پایی نوزد و نه و تا چهل روز در مباشرت ننشیند و لطیف خورد ایوان نماید و این
معجون را که اکثر اطبا مجرب گفته اند نگاه دارد **نسخه آن** جند بیدستر میعه هریک مثقال دارچینی اسپل
هریک نیم مثقال کوفته بیخته بعسل سرشته و مقدار حبه با آب یا در ماء العسل گرم یا در شراب
کهنه گرم حل کرده بخورند **چهارم آنکه** حرارت مواد فرج سبب عسر شود و این از وجود گرمی و خفقان
دیگر اسباب معلوم شود **علاج** روغن بنفشه و صندلین و گلاب بر شکم و پشت بمالند و آب انار شیرین
یا ترنجبین نوشند و از مسخنات احتراز فرمایند و بجایی معتدل مبارند و در ضرورت تدابیر
مسخنه مذکوره مهم است **فایده** در تقوا ادویه که بالخاصیت عسر را سود دارد **بدانکه** مقناطیس
سنگ بدست چپ گرفتن و لب بر زانو راست نشستن مغنیه است و اگر چهار مثقال پوست خیار شنبر
نرم بکوبند و بر بیزند و شربت سعفته با نخود آب بنوشانند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند و
مجرب است و اگر آنرا کوفته بجوشانند و آب او بخورانند همین عمل کند و دارچینی خوردن زادن
آسان کند و حلتیت با جند بیدستر آمیخته عظیم الاثر است و از ادمان شم طبیب حامل را باز
دارند خصوصاً عند وضع حمل لانه یحبس الولادت **انتباه** سلخ الحیه یعنی پوست مار بر فرج دود کردن
در اخراج جنین مجرب است اما فرشته بد استعمال کرد به آنگاه باشد که از رده خود جنین را هلاک
سازد **فایده** هرگاه طلق یعنی درد زه تا چهار روز پیوسته بماند توان دانست که جنین هلاک
شده بزودی تدارک آن باید کرد **قسم پنجم در اخراج مشیمه محتبسه و جنین مرده** هرگاه جنین در
شکم بمیرد یا طفل بیاید اما مشیمه بر بماند و علاقه او که رسنهان مانند بجائی او و طفل الت نکسسته شود
در اخراج اینها سعی کنند بتعجیل تا موجب هلاک نگردد و علامت مردن جنین آنست که حرکت
محسوس نشود و در شکم و اطراف حامله سرد شود و نفس بد بو گردد **علاج** مشکطرامشیع پرسیاوشان
اسپل هریک سه درم ترمس بودینه هریک دو درم بجوشانند و با ده مثقال نبات شیرین ساخته
بنوشانند و کندس در بینی بدمند تا عطسه آمدن گیرد و سپس دهن و بینی آنرا محکم نگاه دارند تا قوت
رو اندرون گیرد و با خراج باقی الرحم یاری دهد و کندر و زراوند و ترمس و حرف و اسپل بکوبند
و بزهره گاو سرشته و استعمال کنند و تخم حنظل و قسط و سداب خشک هریک سه درم مریم نخود
بیخته بزهره گاو سرشته بر پاره [illegible] علانه طلا نمایند و مرو بارزد و جاوشیر و جند بیدستر و کرنب [illegible]

گاوشیر کرده قرصها سازند و بر مجمر نهند و بتوسط تغاری مشقوف الوسط دود آن بفرج او رسانند
دیگر مرجاوشیر سکبینج مساوی بگیرند و حب سازند و سه درم از آن بخورانند اخراج مافی الرحم نماید
دیگر قطران عود سداب شحم حنظل از هریک برابر نرم کوفته فرزجه سازند جنین ساقط کند **دیگر**
جاوشیر جند بیدستر قند سپید زهره گاو مساوی بگیرند و بهم آمیزند و بکدرم با آب گرم بدهند دل از زمانی
تجربه عظ کنند بقانونی که گفته شد فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند **دیگر** پوست مار و سرگین
کبوتر فراوی یا یکجا آمیخته کنند نرو بیار هرگاه بدین تدابیر بر نیاید باید که دایه دست اندرون کند و جنین
کند مبنی که عضو دیگر را آفت نرسد **فایده** انجا که هیچ حیله سود ندهد در اخراج جنین میت آنرا
پاره پاره کرده برون آرند چنانچه قابلهای این کار واقف اند و در آن خطر عظیم است تا که مطلب بدیگر
تدابیر بیاید بدین عمل توجه نکنند **قسم ششم در احتباس نفاس** باید دانست که خونی که عقب مرادان بچه
ظاهر شود آنرا نفاس گویند و مدت او در زنان مختلف بود در ذکر پانزده روز تا سی روز
بود در انثی سی و چهل روز تا چهل روز باشد و آنچه بدین و تنیره نماید حالا که واجب الدفع
باشد همان امراض ردیه که از احتباس طمث مذکور است و این دوا سود دارد تخم کرفس
بادیان پرسیاوشان مشکطرامشیع بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و تخم سپند مقل و زوفا
و حرمل و علک البطم و خردل سود دارد **و بدانکه** گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار
ریخته باشد که پس از ولادت بیاید و این کمتر ضرر دارد و محتاج تنقیه نیست **قسم هفتم در**
تدبیر تسکین وجع که در رحم افتد بعد از ولادت شربت ماء الاصول و شوربای کنجشک بنوشانند و سم
و خرده کنند **دیگر** تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا فرج را بخور دهند لیعالج
را نفع بخشد **دیگر** شیر ماده خر قبل خستن رحم را حقنه کردن نفع دارد **دیگر** انجیر بجوشانند
و آب وی بنوشند **دیگر** آب صعتر بنوشند **دیگر** طبیخ سلیخه بنوشند و بدان حقنه رحم کنند
درد که بعد از ولادت و پیش از حیض پدید آید زایل شود **دیگر** پوست جو خوردن درد که از
گرمی بود زایل کند **دیگر** طبیخ خبازی نوشند و رحم حقنه کردن مزیل درد است **دیگر** روغن نسرین
مالیدن و بر داشتن سود دارد خاصه اگر سختی رحم باشد **دیگر** آب پوست خشخاش اندکی بنوشند
درد عظیم فی الفور ساکن شود اما تا ممکن باشد دیگر کار گرفت با این نه ستند زیرا که اگر چه مسکن وجع است
اما خون را بند میکند و بدین سبب باشد که نخستین تسکین وجع کند و بعده حبس نفاس درد قوی تر
از اول پدید آرد **دوای** که درد و سختی خم رحم را سود دهد و در اخراج نفاس و رطوبت یاری دهد

دفرجه رحم را پاک نماید عسل صاف یکجهته شیره خرما یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش اخلاط قلیل
بایغ نهند تا بتدریج غلیظ شود در عسل پس پارچه صوف یا پنبه بدان آلوده فرزجه سازند
فائده وجعی که پیش از آمدن حیض و عند المجامعت در رحم پدید آید تسکین او نیز بهمین نهج کنند
که گفته آمد در نفع قسم هشتم در اسقاط کردن و افگندن جنین و باید دانست که تا ضرورتی
قوی نیفتد مرتکب این امر نباید شد خاصه اگر خون در هفتاده باشد زیرا که این کار هرچند بهر
اخراج جنین میت و مشیمه گفته شد کفایت کند دیگر پلیته از کاغذ تافته بقعر رحم رسانند در حال
بچه بیفگند خاصه اگر این پلیته کاغذ را زعفران یا آب حنظل و طبیخ او یا بزهره گاو آلوده کرده
باشند دیگر تخم هزار اسپند خوردن و برداشتن و روغن بلسان برداشتن بچه بیفگند
دیگر انگزه و مابرزد و بخور مریم مجرب است و گفته اند اگر زن حامله پای بر بخور مریم نهد بیم باشد
که بچه ساقط کند دیگر عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده بر دارند بیفگند
دیگر عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن و پشم پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن مجرب است
دیگر عصاره عرطنیثا حقناً و حمولاً مفید است دیگر اشنان پارسی سوده سه درم بخورد فی الفور
ساقط کند دیگر افتیمون و شاهتره چند روز پیوسته بخورانند بیفگند و این دوا مناسب محرور
مزاج است سفوف دیگر انگزه و نیم درم سداب خشک سه درم هر یک را جدا بکوبند بعد بسرشت بامداد و شبانگاه
با طبیخ ابهل بدهند بچه بیفگند دیگر تریاق اربعه درین امر مجرب است شیافی که نفع دارد و نجات
قونیت نوشادر سوده ده درم اشق سه درم اشق را در آب یا چیزی دیگر که مناسب بود حل کنند
و نوشادر در آن بسرشند و شیاف سازند هر یک از خسته خرما و یکی از آن در دهن رحم نهند
و تمام شب بدارند و اگر بر بالش را بنهادن خفتند تمام شب بخسپند دیگر پوست مار دود کردن
چنانچه دود برحم اندر شود البته فرود افگنده است دیگر اگر گرم مزاج را بود دار فلفل
سوده بکوفیه با نیم من آب سرد آمیخته بنوشانند بچه را بلغزانند دیگر چون خواهند بچه
بیفگند نخستین بحمام برند و شکم او را به روغن بید انجیر یا گنجد بمالند شوربای چرب دهند
و از خوردن ترشی ها منع فرمایند بعده حقنات بکار برند تا مطلب بآسانی و بی رنج بر آید دیگر
سقمونیا قدری با آب سداب تر کنند و لب ببندند و شوهر بر قضیب طلا کرده قربت کند بچه
بیفگند دیگر گنجد کوفته مقدار بیست درم در آب بخیسانند یکشب و صباح آن آب صاف کرده
بنوشند بچه بلغزد دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه بیرون آرد مشکطرامشیع بر بخار سبب

اگر تر کی قسط سلیخه فاقوله فوتنج نرکوهی تخم اهیون حلبه فراسیون جعده جوب زراوند
از هر یک جزوی جمله را بجوشانند و زن را در وی نشانند و بعد از اسقاط واجب است که منقل
و زوفا و حرمل و صعتر و علک البطم و خردل هر کدام که موجود شود بسوزند و بخور او به رحم رسانند تا خون باطل
شود و غلیظ نگردد قسم نهم در تدبیر باز ایستادن از حمل بوجه یقین و کلیه درین آنست که مرد هنگام جماع
اندر رنگشد در انتهای او بلند بر نشاند و هنگام انزال آلت را چندان که تواند بیرون کشیده
دارد تا انزال او با انزال زن اتفاق نیفتد پس از انزال زود جدا شود و عورت را به طریقه
زبت بر خیزد و هفت بار پایه بار پیش پیش بر جهد عطسه آورد تا منی از رحم فرود افتد و اگر قضیب
روغن کنجد چرب کنند منی را بلغزانند و در رحم او تمکین ندهد دیگر گوشت زرد که میان دانهای انار
میباشد بکوبند و شب یمانی سوده و در وی آمیزند و شیاف سازند و پیش از جماع و بعد آن زن
حمول سازد از آبستنی باز دارد دیگر فلفل بعد از جماع در قبل نهادن و نعناع پیش از جماع نهادن
برداشتن و سرگین موش با شهد فرزجه ساختن منع حمل میکند دیگر اگر بول اشتر با آهن
تافته آمیخته زن بنوشد هرگز آبستن نشود دیگر اگر سرگین فیل خشک کنند و با شهد زن را بخورانند
تمام عمر حمل نپذیرد و سرگین فیل برداشتن نیز منع حمل بنماید و گفته اند که اگر خنطیانا با حنا
آمیزند و دست زن بدان خضاب کنند منع حمل کند و احتباس حیض نماید دیگر خون نفاس که
از فرزند نخستین باشد اگر عورت در تمام بدن خود بمالد دیگر خود بار نگیرد و نیکوترین و
بهترین و آسانترین حیل آنست که عند الانزال بپارچه باریک تر حب در پیچیده دخول نماید
و بعد از فراغ آنرا بیرون کشد تا منی در پارچه بیرون آید فصل سیوم اندر حبل و وی آنست
که زن را حالتی شبیه باحوال حبالی روی نماید از احتباس طمث و تغیر رنگ و سقوط اشتهای
طعام و جماع و انضمام فم معده و انتفاخ پستان و باشد که شکم بزرگ شود و همچون شکم حبالی
و سختی محسوس شود و حرکتی مثل حرکت جنین پدید آید و چون بدست اعتماد کنند بر وی
راست و چپ میل کند و این مرض را احوال مختلف است گاه باشد که هیچ علاج زایل نشود
تا آخر عمر بماند و هم گاه باشد که باستسقا منجر گردد و گاه باشد که در وی مثل دود ناشیان
ظاهر شود و از و پاره گوشت با رطوبات و فضلات جدا شود و یا لحم دلبیا بر آید یا هیچ ظاهر نگردد
و بسیار باشد که ماده رحم بسبب حرارت غریبه متعفن شود و مزاجی که از وی استعداد قبول
نفس حیوانی نتواند شد در وی پدید آید و قبول نفس نماید پس آن ماده بصورت حیوانی

برابر چنانچه مشاهده کرده اند که زنی بر صورت سلحفاة یعنی سنگ پشت زائید و آن ساعتی چند جنبش
و حرکت میکرد و زنی دیگر بر شکل مرغ فرزند آورد که دو بال و دو پا داشت و کذلک نقلهای بسیار مسموع گشته
بالجمله اکثر آنست که آن مواد متعفنه اگر بیگانه صورت انسان ناقص الخلقه **فرق در حبل صادق**
و در رجا که حبل کاذب است آنست که در این علت شکم با صلابت بود و دستنهاد پای بهاست و
متزلزل باشند و حرکت او مثل حرکت جنین نباشد بلکه هرگاه دست نهاد بشکافند از موضعی بموضعی
انتقال کند بخلاف آنکه بچه خود حرکت نماید در زمان وضع در گذرد و تا چهار سال و پنج سال بماند بلکه
بعضی را تا تمام عمر بماند و دوا انجی پذیرد و این علت بسبب اهمال علاج و امتداد زمان با استسقا میکشد
و فرق در رجا و استسقا ظاهر است از وجود حیاده و صلابت که مخصوص رجاست و عدم علامات که مخصوص
باستسقاست و این مرض بر چند گونه است **نوع اول آنکه** در حجم رحم یا جرم او ورم صلب پدید آید
و ما بالنسبه طمث باز ایستد و دیگر اعراض که در خود لوست پدید آید و علامت و علاج همانست
که در ماده ورم رحم که صلب باشد گفته آید **نوع دوم آنکه** اخلاط بسیار برحم ریزد و حرارت مشتد سبب
تحلیل بود از آنچه لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده بماند و باشد که این ماده کثیفه بعمل
حرارت آکنده سنگ شکل قطعه لحمیه و هی صورتها و علامت او وقوع سوء مزاج گرم است در رحم
و عقب آن رجا پدید آید گرمی نواحی رحم شاهد این قسم است **علاج** اگر حرارت و امتلاء دموی بود
فصد باسلیق و صافن و بعد از آن که حرارت زائل شود یا ماده دیگر بوده باشد جهت نضج هر روز
ماءالاصول بسفوف بیدانجیر انجیره بدهند و طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کرفس و انیسون و گلقند
سود دارد و پس از حصول نضج مستفرغ سازند ماده ما بحب ایارج و حب منتن و حب سکبینج بجهت
فتح دو ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده و حجر تا
دو دعاء الکرکم و دنر باقی اربعه بدهند با طبیخ ترمس و ابهل و مشکطرامشیع و قیصوم هرچه معروف است جنین
و نفس و صعتر و خرد ما دابونه و جاوشیر با آب کرفس بر شکم ضماد نمایند و روغن یاسمین
و خیری و سداب بمالند و خاکستر دمک گرم کرده تکمید فرمایند و قرص مر با آب ابهل خوردن
نفع دارد و هرچه در احتباس طمث گفته آید از شربتها و حمولات مدر حیض سودمند است
و گفته اند که اگر دو درم ابهل با یک قدح آب او بکیفیه بخورند شود جنین در رجا را ساقط
نماید **نوع سیوم آنکه** باد غلیظ در طبقات رحم محتبس شود و تحلیل نیابد و علامت او انتفاخ
و تمدد است و علامات استسقاء طبلی پیدا شدن **علاج** شربت بزوری و ماءالاصول دهند

وکاسات فتح از ضماد و حقنه و شیاف استعمال نمایند و آنچه در استسقاء طبلی و قولنج ریحی گفته
شد بکار برند و غذا نخود آب با توابل گرم و مطجنه از گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این معروف
سودمند است **زعفران** تخم کرفس ده درم زنیه در سرکه تر کرده نه درم نانخواه زنجبیل انیسون هر یک
چهار درم کوفته بیخته همچندان قند آمیزند و از دو درم تا سه درم میل نمایند **نوع چهارم آنکه** سبب
رجا جامی باشد که در وی مشتمل شود و رحم بر آب زن فقط و ظاهر است که چون رحم بر آب زن
مشتمل شود و از غذا بهره رساند و حال آنکه آن ماده از خوشت دگونه خالی باشد مخلق میشود در
صورتی ناقص و علامت وی آنست که آنچه مخصوص با نواع ثلثه است نباشد **علاج** برای
اخراج مشیمه و جنین گفته شد استعمال نمایند **دوائی** که اسقاط جنین در رجا کند و حیض براند
و دشواری زائیدن آسان نماید مرمکی جاوشیر از هر یک مساوی شربت دو درم با آب کرفس
یا آب بادیان **دیگر** تخم کرنب با شکوفه آن مقدار ده درم فرزجه سازند و آنچه در رحم است بیرون
افکند **دیگر** شب یمانی بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس زرنباد که بهندی
نرکچور گویند باریک ساخته در شب که هنوز در تلاطم و جوش باشد بپاشند و بهم آمیزند و از
آتش فرود آرند و مقدار طول خنصر و در حجم بانگشت از آن شیاف سازند و فرو برند بانگشتان
در رحم نهند چنانچه سه حصه شیاف اندر رحم بود و یک حصه بیرون باشد و تا سه روز نهاده دارد و هیچ
و هیچ که لاحق شود خوف نکند که بعد سیوم آنچه در رحم است بالکل خواهد بر آمد و مجرب است
دیگر مرمکی جاوشیر خربق از هر یک برابر زهره گاو شیاف سازند و بر دارند **فصل چهارم در**
کثرت طمث یعنی افراط سیلان حیض و این بر دو وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون
بسیار بیاید دوم آنکه اگرچه ایام حیض در گذرد اما سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام
حیض پدید آید و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این مرض بحسب اختلاف سبب بر چند
نوع است **نوع اول آنکه** خون بسیار شود و طبیعت آنرا دفع نماید بر طریق و علامت او امتلاء
دموی است و بدن است و سرخی هر دو و درد و پری رگها و با وجود سیلان خون بسیار و قوة بدن و
رنگ بشره تغییر نیفتادن بلکه گاه باشد هرچند که خون برآید لطافت و قوت بیفزاید از آنست
که حبس وی منفعت ها از ضعف و سقوط و تغیر رنگ پدید نیاید و این نوع کسی را که بلغم و فراغت
بوده باشد بیشتر افتد **علاج** جهت تقلیل و امالة خون رگ باسلیق زنند و بحسب حاجت خون
بگیرند بیکدفع یا به دفعات و هر دو پستان محکم بر بندند و بمالند و در زیر پستان محاجم بزرگ تاری وضع

نمایند و برای قبض خون قرص کهربا دهند و شیاف ممسک حیض برداشتن فرمایند صفت قرص کهربا
کثیرا انزروت صمغ عربی مغز تخم خیارین از هر یک سه درم گلنار دو درم اقاقیا کهربا از هر یک یک درم
کوفته بیخته با لسان الحمل قرص سازند شربتی یک مثقال به شیره خرفه یا شربت الجبار صفت شیاف دیگر
سرمه گلنار شب یمانی تنکار صناعی قشار کندر ● مازو اقاقیا مساوی کوفته بیخته شیاف طویل
سازند و یکی از آن بفرمایند تا در دهن رحم نهند و چون آن حل شود دیگر نهند تا خون باز ایستد و
اگر مازو را بکوبند و بجوش نهند و پشم بدو آلایند و سرمه بدان افزایند و بفرمایند تا فرزجه سازد بود
دهد و انزروت قابضه مفید است انتباه تنکار دو گونه است معدنی و صناعی معدنی از قسم نمک
است و فره شور مایل تلخی دارد و صناعی مصنوع است و صنعت وی چنانست که نمک و قلعی
و نطرون با خمیر گاه بپزند و آنقسم مروج او و درین شیاف همین ماخوذ است فایده رگهای رحم و رگهای
ثدیین با هم مشارکت دارد در مراق اند زیر پستان لهذا این جای را بوضع محاجم مخصوص کرده اند
و از آنکه حرکت خون طمثی باسفل بالطبع است و طبیعت نیز معاون اوست بر دفع و دافع
قوی باید تا آنرا باز دارد و در رحم محجمه ناری فرموده اند و بهترین علاجی محجمه کلان ستوده اند تا
مکان کثیر از آن عروق منجذب شود و جذب قوی افتد اما حجامت بر نفس ثدیین و
ما فوق او نفع ندارد زیرا که انجا مشارکت رگها نیست نوع دوم آنکه خون رقت و حدت پذیرد و جهت
لطافت و رقت از افواه رگهای باریک رحم جریان نماید و علامت او رقت و صفرت و حرقت بول
است و خروج او بسرعت و ضعف بدن و زردی رنگ علاج جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله زرد و شاهتره
دهند که اینها با وجود قوت مسهلیت قابضه هم دارند و جهت اماله آنچه در نوع اول گفته شد عمل آرند
و جهت قبض و تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند باستعمال مشروبات و اغذیه و اطلیه و انزروت
که قابض و بارد بود از اشربه شربت عناب و انار و انبرباریس و حماض و رب ریباس
و بهی و سیب و از اغذیه عدسیه و زرشکیه و رمانیه با برنج و عدسیه سود دارد و قرص کهربا با رب
ریواج با شربت زرک و انار حامض نوشیدن و در طبیخ گلنار و آس و گلسرخ و مازو و پوست
انار نشستن و بدان آبدست کردن و صندل و اقاقیا و گلسرخ و سماق و پوست انار
و آس کوفته بر عانه طلا کردن و شیاف کحل برداشتن نفع تمام دارد نوع سیوم آنکه
رطوبت مائی در بدن غالب شود و بدان سبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق منفتح
شود و با فضول سیلان نماید و علامت وی رقت و سپیدی خون است و آثار دیگر انواع نابودن

و جمله علامات بلغم پیدا شدن علاج قی فرمایند و مدفعات و ایارجات و مهذومه مجفف
باشد از اغذیه و اشربه سود دارد و کذلک ادویه و انزروت و شیافات که مناسب وی باشد
نوع چهارم آنکه خلط صفراوی غالب شود و افتتاح افواه عروق رحم نماید و علامت و علاج او
همانست که در نوع دوم یعنی از حدت و رقت خون افتد گفته شد نوع پنجم آنکه خلط حاد
سوداوی و فتح افواه این عروق گردد و علامت او سیاهی خونست و باشد که گاه با سبزی باید فایده
اگر پنبه پاک تازه بر آتش گرم نموده فرج آنزن به دارد و تمام شب بدارد و صباح آنرا برآرند و در
سایه خشک کنند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر اختلاف سبب مثلا اگر سپید بود رطوبت بلغم
است و اگر سیاه یا کمودی یا سبز بود سوداویست و اگر زرد بود صفراویست و امر بگرم کردن پنبه بنابر
آنست که رنگ خلط شگوفا ظاهر گردد و احتیاج بدین تحقیق آنگاه است که سبب ضعیف و قلیل
باشد و بدیگر اعراض امتیاز نتوان کردن و گرنه آنجا که آثار هر یک که دلیل ساطع است بر وجود
هر سبب پیدا بود حاجت بدین تدقیق نیست علاج جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون
دهند و باشد که حقنه باسلیق کنند اگر مانعی نبود دیگر اغذیه و ادویه و شیافات که ذکر شد
کفایت کند نوع ششم آنکه بواسیر رحم موجب سیلان خون طمث شود و این بفصل علیحده
گفته آید و این خون قطره قطره افتد و صاحب او از درد سری خالی نبود و جهت مشارکت رحم
بدماغ نوع هفتم آنکه قروح رحم باعث این مرض گردد و علامت او آنست که خون با ریم و زرداب
سایل و بدبو باشد و دوی الم و حرقت بود و این نیز بفصل جدا گفته شود نوع هشتم آنکه بواسطه
عسر ولادت رحم ضعیف شود و رگهای او پاره گردد و غشاء آن منفسخ و گسسته شود و بدان سبب
خون بسیار سیلان نماید علاج آنچه در قروح و شقاق رحم گفته آید استعمال کنند انتباه
عقب ولادت بسیار باشد که خون نفاس بسیار آید جهت کثرت او و در رحم و اجزاء رحم
مستتر باشد و حبس آن چنین خون نجاست مضر است و بهلاکت میکشد مگر آنگاه که ضعف
شود و حبس بدانچه در نوع اول گفته شد توان کرد اما آنجا که در عروق و اغشیه رحم حرق و
فسخ راه یافته باشد و ماده واجب الدفع بود ایضا بحبس او نکوشند و تسکین وجع و تسیید کنند
بدانچه در قروح و شقوق رحم است و اگر واجب الدفع نشود حبس توان کرد بدانچه گذشت نوع نهم آنکه
زوال بکارت موجب سیلان خون رحم شود و بدان گاه باشد که بکارت زایل شود و بسبب عظم
آلت رحم بجنبه گردد و رگهای او منخرق شود و خون بسیار آید و ضعف و غشی افتد علاج در

در شراب قابض نشسته و طبیخ مازو و پوست بلوط و گلنار و گلسرخ اهتمام فرمایند و بعد روغن زیت یا روغن گل
مرهم احمر چرب نمایند و خاکستر درخت انگور بر خرقه نهاده رفاده مانند بر فرج بندند و فادزهر حیوانی بارد
سائیده منثور سازند که با لخاصیت مفید است و شقاق را آنچه در فصل او گفته آید تدارک نمایند

فصل پنجم اندر قروح و جراحت که در رحم افتد از اسباب خارجیه یا داخلیه اما خارجیه مثل ضربه و
سقطه که بموضع رحم رسد و در کنهار آنرا منصدع گرداند و غیره را و را منفسخ سازد و داخلیه مانند عسر
ولادت و شدت طلق و جذب مشیمه و جنین میت که بجرف و فسخ عروق و اغشیه انجامد و ورم و بثور که در
رحم باشد منفجر سازد و خلط حاد و مراری منقطع الاکاله در رحم افتد و اجزای آنرا متآکل سازد و علامت
قرحه رحم و جراحت او در جمیع احوال وجع لازم است و خون و ریم تنها تنها یا مرکب بیرون آمدن پس
اگر خون سرخ خالص آید دلیل شکافتن رگ باشد و باید دانست که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر
خون سیاه و بد بو آید با وجع شدید دلیل اکل بود و اگر رطوبت با گوشت برآید با وجع اندک دلیل تعفن
قرحه و فساد گوشت جرم رحم باشد و آنچه از رحم آید کثیر المقدار بود رطوبت بیرونی دلیل
آن باشد که ورم گرم رحم پیش از استکمال نضج متفجر گشته و اگر ریم سپید و غلیظ و قلیل المقدار
برآید مع الوجع و رایحه کریه نداشته باشد دلیل آن بود که قرحه از چرک پاک شود لان بیاض
المدة و غلظتها انما یکون من تصرف الحرارة الغریزیة فیها و احالتها لها الی مشابهة الاعضاء
الاصلیة فی اللون والقوام **علاج** آنچه از ضربه و سقطه باشد و ولادت و شدت طلق با جذب مشیمه
و جنین میت پدید آید و خون صرف باشد در آب قمقم نشستن و بعد آن احتقان کردن و فرزجه
جالبه بر داشتن فرمایند و در چیزی که مانع نباشد فصد باسلیق را مقدم دارند و اگر حرارت
در فم رحم باشد گل ارمنی و اقاقیا و مازو و رامک با آب قمقم آمیخته حقنه رحم نمایند تا ریم منفجر
اندر رسد و اقراص کهربا با آب لسان الحمل خون قابض نمایند و جایی که حقنه و فرزجه نسبت
بمشروبات در ینجا سریع الاثر است **صفت فرزجه جالبه** کندر انزروت دم الاخوین مر شبت
پوست انار جوز سرو کوفته بیخته آب عصی الراعی یا لسان الحمل یا آس سرشته و صوف
و بان آلاینده و بر دارند و درین کار صوف را از آن اختیار کرده که او ملایم است رحم را
الم نمی رساند و الکا در وی قوت جالبه و طبیعت دیاری میدهد بجذب و سرعت
اندمال **فائده** اینهمه که گفته شد تدبیر جراحتی است که هنوز متعفن نشده باشد و لیکن اگر آنکه
قیح کرده و قرحه شده نخستین تنقیه و تنقیه قرحه باید کرد بعده باندمال باید کوشید و آنچه سبب او

انفجار

انفجار ورم یا بثور بود جهت تسکین لذع و وجع و تنقیه قرحه روغن گل و سفیده و آب برگ بهم آمیخته
رحم را حقنه کنند و بعد از انقیاد قرحه جهت انبات گوشت و اندمال جراحت حقنه رحم نمایند
بمرهم باسلیقون روغن گل باید کرد و دیگر تدابیر از قروح کرده و فتیله بر گیرند **صفت مرهم باسلیقون**
زفت راتینانج موم از هر یک بیست مثقال قند چهار درم روغن زیت سی مثقال موم را در زیت
بگدازند و دیگر ادویه کوفته بیخته سرشته دارند و آنچه در وی مده بود یا چیزی که بوا الم آید چیزهای بارد
قابض چون آرد عدس و پوست انار و گلنار و حب الآس و گل مازو و حضض مطبوخ بجوشانند
و در طبیخ و روغن گل آمیخته رحم را حقنه کنند تا قرحه را از عفونت و جرم رحم از ذوبان باز دارد و بعده
باندمال کوشند **انتقال** گاه باشد که مده رحم بجانب مثانه میل کند و همراه بول بیرون آید و گاه باشد
بسوی امعا گراید با غایط بیرون نماید پس هرگاه امالة او بمثانه احتباس کند درمان کوشند که مده
در مثانه نایستد و بزودی برآید با بول و مثانه را متقرح نسازد و جهت این کار این دوا مدنی ادرار نافع
مفید است مغز تخم خربزه و خیارین و کدو و تخم خشخاش از هر یک چهار درم صمغ و نشا و کثیرا و رب السوس
از هر یک یک درم همه را نرم کوفته بیدانه سه درم با شربت خشخاش و قند بی قیروطی از موم
و روغن گل ساخته باشند بر نهند و نفع مدرات آنست که ریم را از مثانه برآید و سود قیروطی آنست
که جرم مثانه منقبض شود و از ضرر ریم او را محفوظ دارد و هرگاه سیلان ریم بمجاری مستقیم ظاهر
شود و در رفع او متوجه گردند تا مده باز پس گردد و بسوی رحم و بر رفعه نرسد و اگر جرم رحم
سخت تر است و بر لذع مده نسبت با امعا صلب تر لان الرحم قلیل الحس جدا از آفت که مده
از ورود باز داشته بسوی رحم مایل کردن صواب دیده اند **حقنه** که مده را بیرون آرد بخیتن بوده
ارز عدس پوست انار بجوشانند و در طبیخ او گل ارمنی و دم الاخوین و صمغ عربی در زده و سفیده
که در سرکه جوشانیده باشند و روغن گل آمیخته حقنه کنند و مده را و آنچه در وی تاکل داشته
باشد و مده سبز یا سیاه یا زنگاری یا صدیدی آید باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا کل اجزا
فاسد تمامه دور شود و برای استکمال تنقیه عسل با آب صابون و طبیخ اصل السوس
رحم را حقنه کردن سودمند است و عسل در شیر تخت البصوحه با سینه بر داشتن نفع
تمام دارد و حمل قرحه را که خالی از حرارت باشد و پس از تنقیه قرحه حقنه کنند با
بادویه مدمله که ذکر یافت **فایده** هرگاه وجع شدید در قرحه پدید آید جهت تسکین
او افیون و زعفران در شیر زنان حل کرده بر داشتن فرمایند و اگر قرحه غایر بود

حقنه نمایند همین دوا را در رحم تا بقعر رحم رساند درد بنشاند و اگر خطمی تا نه دنبلا ... بنشانند
و عسل و روغن گل بالای رحم ضماد نمایند درد بنشاند و دیگر مسکنات وجع که در فصل گذشته مذکور شد استعمالات
بهند بسیار چیزهای دیگر در جای معین مستقل گفته شد از آنجا بگیرند **فصل ششم اندر شقاق الرحم** و اسباب حدوث او
سببیست و از یبوست بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع پیدا آید و علامت وی لزوم وجع است
و ازدیاد وجع هنگام جماع و نهادن انگشت بر رحم مابین فرج خون آلود خاصه اگر شقاق در عنق باشد
و آنجا که شقاق در گردن رحم بود بلمس و نظر محسوس میشود اما اگر در جوف او باشد حیله دیدن او آنست
که رحم را بکشند چنانچه اگر توانند نظر کنند و اگر متعذر شود بعد از انفتاح رحم او آئینه کلان بمقابل
فرج آرند تا عکس رحم در آئینه منعکس شود و محسوس گردد که شقاق در کدام محل است **علاج** آنچه
در شقاق مقعد است اینجا بکار آید و این ادویه که گفته می آید بر داشتن و طلا کردن مفید است مرهم
باسلیقون یا پیه که چربی بط و ماکیان و روغن بنفشه آمیخته **دیگر** مغز ساق گاو با روغن بنفشه و
زفت سرشته **دیگر** روغن نرگس با زفت و علک الانباط مخلوط ساخته و بدانکه علاج شقاق مقعد
نیز همچنین است **فایده** گاه باشد که هنگام ولادت یا ازاله بکارت قبل منهی که آنرا غشاء خدر گویند در بر
حجاب نماند **علاج** او آنست که از مغز ساق گاو و موم سفید و پیه گرده بز مرهم سازند و در آنجا
نهند و تا یکماه مداومت نمایند و از جماع و حرکت عنیف منع نمایند به شود و اگر سنگ جراحت با کبر
ساخته درین مرهم آمیزند بهتر باشد **فصل هفتم اندر حکه و خارش که عارض رحم شود**
و سبب او خلط حاد صفراویست یا مالح یا بورقی یا اکال سوداوی و باشد که منی حدت پذیرد
و حکه آرد و استدلال بر نوعیت سبب نزد علامت توان کرد بوضوح ... در فرج چنانچه در
سیلان علامت گفته شد و عدم استفراغ منی زمانی طویل دلیل قویست بر حدت او و دیگر
آثار که بهر واحد مخصوص است پوشیده نیست و باید دانست که خارش رحم گاه باشد که بغایت غالب
شود که قوت ساقط شود و خاصه این علت است که از جماع سیری حاصل نشود و هر چند
بیشتر کنند شره او زیاده گردد **علاج** فصد کنند و بحسب سبب مسهل دهند و در رحم صندل
و ماميثا با عصاره لحية التيس و کشنیز و خرفه و کاهو طلا کردن و روغن گل و بنفشه مالیدن سود دارد
و این دوا درین مجربست **دیگر** برگ بید و پوست انار و عدس مقشر کوفته آنرا بمثلث
یا شراب یا سرکه آمیزند و بجوشانند و بصوف بر دارند و آنرا که حدت منی سبب باشد
ادویه مبرد و مرطب که اندکی تخدیر داشته باشد در باب مختصه امر حال در فصل کثرت

شهوت

شهوت ذکر یافته سود دارد و علاج حکه المقعد بعینه همان کنند که گفته شد **فصل هشتم اندر بواسیر رحم**
باید دانست همچنانکه در مقعد فروبینها ظاهر میشود در عنق رحم نیز پیدا آید از غلط سوداوی
و این فروبینها اگر در ظاهر او باشد آسان میتوان دید و اگر در باطن او بود دشوار باشد چون دهن
رحم را بکشاید ظاهر میگردد خاصه اگر آئینه مقابل او دارند پس اگر هنگام هیجان و امتلا و احتباس
خون بود فروبینها ممتلی و سرخ و با الم باشند و اگر رطوبتی شبیه مده که مایل باشد بسیاهی
سائل باشد و فروبینها زرد و باریک و بی الم بوند **علاج** جهت تنقیه سودا رگ زنند و مطبوخ افتیمون
دهند و برای اصلاح خون اغذیه مرطبه چون گوشت بره و دنبه غاله و مانند آن خوردن فرمایند
و بواسطه تحلیل و تخفیف روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند اقاقیا زرد چوبه
مرداسنگ از هر یک سه درم موم سفید پنج درم روغن خسته زرد آلو یا شفتالو بیست درم مرهم سازند
چنانچه رسم است و دیگر تدابیر همانست که در بواسیر المقعد گفته شد و آنجا که دوا سود ندهد
قطع نمایند آنرا با آهن یا ابریشم بشرطی که فروبینها ظاهر بود و بعضی نباشد و اگر غایر بود
یا عوض باشد بهتر است از قطع باز دارند و بخور ادویه مجففه که آنرا ... حرقت نباشد بکار برند
طریق قطع آهن آنست که فروبینها را آلتی که مخصوص بدینکار است بگیرند و ببرند و بعد از قطع
پنج روز قطع نمایند تا هیچ نماند و عقب آن بگل ارمنی و کهربا و شاخ گاو کوهی و کاغذ سوخته
بروی پاشند **طریق قطع ابریشم** چنانست که بیخ یا سر او با ابریشم تافته محکم ببندند و رها کنند
و بعد از آن خرقه که بروغن بادام سرد کنند ارند و بعد از آن لعاب تخم کتان و روغن بادام
و زعفران ضماد فرمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعد نیز بدین طریق توان برید **فصل نهم اندر بثور رحم**
و وی از خلط ردی یا از صفرا که مخلوط بخلطی بود پدید آید و این بیشتر در فم رحم افتد و علامت
او آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون فتیل را مکث باید و فم رحم را ملاحظه نماید منظور گردد
و باشد که خارش کند **علاج** فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا شربت نارنج و سکنجبین
و شیره خرفه و کشنیز دهند و غذا آش غوره و سماق و مانند آن فرمایند پس اگر بثور ظاهر بود
مرهم اسفیداج یا مرهمی که از کلسیج و طین قیمولیا و خبث الفضه و مرداسنگ و سفیده ارزیز
و موم سفید و روغن گل ساخته باشند بر جوششها طلا نمایند که ماده خشک شود و لذع ساکن
گردد و اگر بثور ظاهر شود همین ادویه مذکوره را با آب لسان الحمل و روغن گل و شیر زنان حقنه
کنند در رحم **فصل دهم اندر ثالیل رحم** و شناختن او بطریق شناختن بثور بود **علاج**

تنقیه بدن نمایند بمطبوخ افتیمون یا بحب ایاره واز اغذیه که محدث خلط غلیظ بود احتراز فرمایند و روغن
سوسن و روغن دانه شفتالو دایم بمالند وبطبیخ بابونه واکلیل الملک وحلبه وتخم کتان نشست کنند
وباید که مرضیه مذکوره بهمین طبیخ آبدست میکرده باشند بعد انفراغ جماع هر وقت که خواهد **فصل یازدهم**
اندر ناصور رحم و اطلاق ناصور و قرحه کنند که قرحه مدتی گذشته باشد وقال شارح الاسباب والعلامات
الناصور لا یطلق علی القرحه الاولی بعد عهدها ومضت علیها مدت من وقت الانفجار و اخلها [illegible]
بود و علامت وی آنست که پیوسته زرداب سایل بود و درد لازم باشد **علاج** ادویه منقیه
و مجففه که در حق قروح رحم گفته شد استعمال نمایند اما آنچه قوی تر بود هرگز میند و نهار و استفراغ
نفرمایند با آنکه در وی خوف کنازه اختلاط عقل و غشی است و اگر بدین مثلی بود از فضول فصد
و مسهل بحسب حاجت بکار توان بست تا به تخفیف یاری دهد **فصل دوازدهم اندر سیلان رحم**
و وی آنست که رطوبت پیوسته از رحم برآید بسبب ضعف غاذیه او و این از فضول که از رحم آید
یا بلغمی بود یا صفراوی یا سوداوی یا دموی یعنی دم غالب باشد زیرا که اگر خون خالص برآید
استحاضه گویند نه سیلان رحم و علامت غلبه هر خلط ظاهر است از رنگ او و جریان و از تیز
استدلال آنست که زن خرقه بر دارد و بعد از خشک شدن خرقه نظر کنند و صاحب سیلان رحم
سقوط الشهوة وتغیر اللون وتهیج الوجه والعین باشد **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بفصد
اسهال فی بحسب سبب و بعده جهت تنقیه رحم ایرسا و اذخر و اصل السوس و فراسیون وتخم
سیاه دارو آب بجوشانند و [illegible] فیقرا بار کرده رحم را حقنه کنند بشرطی که حرارت نبود و اگر با
حرارت بود این دو از نهار بکار برند و برای تنقیه رحم شیره تخمهای مدره بنوشند و هم بدان
حقنه رحم کنند و پس از آنکه بدن و رحم پاک شود جهت تقویت او فرزجه قابضه و حقنه یا ب
استعمال فرمایند از آنچه در افراط طمث مذکور شد **فصل سیزدهم اندر سیلان منی رحم**
و اسباب و علاج او موافقت که در سیلان منی مردان گفته شد **فرق در منی و رطوبات آنست**
که منی سپید رنگ و غلیظ القوام و بی عفونت باشد بخلاف رطوبات فضله **تنبیه** غذا [illegible]
و عاقوا فرمانرا نیز افتد و تدبیر وی همانست که در حق مردان گفته شد **فصل چهاردهم اندر احتباس
طمث** و وی تمام است **قسم اول آنکه** خون بدن کم شود و علامت او نحافت بدن و ضعف
و زردی رنگ است و تقدم جوع مفرط و تعب و تقدم امراض محلله و استفراغات خصوصاً استفراغ
خون **علاج** جهت تنقیه بدن و تولید خون غذا مقوی چون تخم نیم برشت و شوربای مرغ فربه

و گوشت او

و گوشت او و گوشت گوسفند جوان و شیر شتر و شیر بز پخته خورند و خواب و راحت ورزند
و استحمام مرطب فرمایند **قسم دوم آنکه** خون غلیظ شود بسبب برودت یا بغلبه اخلاط غلیظ و علامت او
سپیدی و سستی بدن است و کبودی رگها و بسیاری بول و بلغم است و بسیار جهت فطور هضم معده و خواب
گران بودن و خون رقیق برآمدن اگر بیاید **علاج** جهت تنقیه اخلاط غلیظ ادویه ملطفه و بعد مثل
ایارج و غیران و بعده برای ترقیق خون و سهولت جریان او تخم کرفس و انیسون و پودنه و بادیان
و خاکشی و امثال آن خورانند مطبوخ ساخته یا در عسل یا قند معجون نموده و بطبیخ شبت و مرزنگوش
و پودنه و سداب و بابونه و اکلیل و صعتر آبزن فرمایند و سنبل و دارچینی و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان
و جوز بوا و قاقله صغار و قسط و غیر آن هر چه وی عطریت و تنضیج و تلطیف و تسخین بود تکمید نمایند
و ایضاً ادویه مذکوره مجمر سازند و دود آن بهم برسانند و بعد حصول ترقیق در خون فصد صافن
و مالیض حجامت ساقین نفع تمام دارد و دو روز پیش از نوبت حیض بکار برند لما نقل [illegible] الانفعال
من الاستفراغ فیحدث الضعف وفتور القوة واین فصد و حجامت در حق کسی که فربه و لاغر بود نه بسیار
[illegible] اگر طبیب لایق داند قبل از ترقیق خون نیز استعمال نماید **قسم سیوم آنکه**
دهن رگهای رحم بسته شود و بدان سبب حیض نیاید و این هر چند گونه است **یکی حرارت مجفف** مقبض
که بر رحم افتد و التهاب و خشکی رحم نشانه اوست **علاج** شیره خشخاش و سماق و نبات و شیره تخم کدو
و خبازی و بادیان کوفته فرزجه سازند بعسل و زرده تخم مرغ و چند روز بر دارند و شیره خرفه سود
دارد و دیگر تدابیر ازاله حرارت رحم از مقویات [illegible] **دوم برد مکثف** که بر رحم افتد و سپیدی لون
و تفاوت نبض و سردی رگها و جریان گواه اوست **نوع سیوم** فالج اگرچه در رحم افتد
اما آثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر میشود زیرا که رحم عضوی شریف است مزاج وی بجمیع بدن
سرایت میکند **علاج** جهت تسخین ادویه گرم ملطفه استعمال نمایند و در حقنه تفصیل مذکور است
و قرص مر در تسخین رحم نظیر ندارد **صفت آن** مر سه درم ترمس تخم [illegible] برگ سداب پودنه
[illegible] و شیح [illegible] هر یک [illegible] شیر از هر یک دو درم آنچه که [illegible] است [illegible] و وجه
گوفتنی است بکوبند و اقراص سازند و بقدر حاجت بطبیخ ابهل بنوشند **سیوم** یبوست
مکثف که عارض شود و خشکی فرج و رحم و هزال بدن و خلاء عروق دلیل اوست **علاج**
مرطبات استعمال نمایند چنانچه در عقر گفته شد **قسم چهارم آنکه** ورم رحم موجب احتباس
طمث شود و علامت و علاج آن در فصل اورام گفته آید **قسم پنجم آنکه** قروح رحم مندمل شود

دو بار رگها آنرا مسدود سازد و علاج اگرچه ازالهٔ این علت ممکن نیست لیکن جهت آنکه از
مضرت احتباس صاحب او ایمن ماند فصد میکنند و جهت تفریح و تحلیل فضول حمامها مداومت تنقیبات
و ریاضت لازم دارند **قسم ششم آنکه** رتق مانع علت شود یعنی بر فم رحم و فرج چیزی پیدا شود که
مانع جماع بود و بسبب نا بودن منفذ دروی علت را نیز منع نماید و عند نوبت حیض الم شدید
تمدد عظیم پدید آید **علاج** آنچه در فصل رتق گفته آید بکار برند و اگر ازالهٔ آن ممکن نشود جهت
ایمن بودن زن از آفات احتباس چیزی که در اندمال قروحی گفته از فصد و غیره استعمال نمایند
قسم هفتم آنکه سمن و فربهی مفرط بضغط و مزاحمت افواه مسالک رحم نماید **علاج** فصد کنند و با جلا
و تهزیل و لاغر ساختن کوشند و چون وقت نوبت قریب رسد رگ صافن زنند و ادویه
و اشربهٔ مدر دهند و حرکت پیش از طعام و سر نهادن بحمام و استعمال اطریفل صغیر و کمونی و گلقند
به با دهان رومی بر سبیل دوام نفع تمام دارد و اگر حرارت بود ضمادات بکار برند **قسم هشتم آنکه** رحم
منحرف شود بجانبی بنوعی که دهن رحم از مقابل فرج یکسو شود و بدان سبب خون بر نیاید و این
در عقر بتفصیل گفته آید **تعداد** امراضی که از احتباس حیض حادث شود اختناق رحم اورام
آن امراض معده چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنج و لذع معده امراض دماغ
مثل صرع و صداع و مالیخولیا و فالج و امراض سینه همچون سعال و ضیق نفس امراض گرده
امراض جگر استسقا درد پشت و عفونت حمیات محرقه درد چشم و کوفتن و بینی **بیان ادویه**
که حیض بسته بکشاید و بجهت سبب نتوان داد سرخس دو درم با یک مثقال مسک ادرار علت
کند **دیگر** دواء الکرکم با شربت سکنجبین بزوری بعد فصد صافن ادرار حیض نماید **دیگر** حنطه بستر
نیم درم پنج سوسن کبود دو مثقال آب پودینه دو قاشق عسل هفت مثقال بدهند و نوبت
استعمال نمایند حیض براند **دیگر** سعد و قوه اسارون سلیخه دارچینی افنتین سنبل اذخر
خواه مفرد خواه مرکب با آب خوه دو مثقال میل نمایند ادرار حیض نماید و آب نخود سیاه
با زیت و طبیخ حلبه با تمر و زنجبیل مربی و دهن با بسود مند است **دیگر** لوبیا سرخ و حلبه افیون
از هر یک سه درم خوه نیم کوفته چهار درم همه را در آب بپالایند بجوشانند چون به نیمه آید صاف
کنند و به ده مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم رغبت نمایند **دیگر** هر پودینه هر یک چهار درم
ابهل شصت درم سداب ده درم مویز منقی بیست درم کوفته پخته بزهرهٔ گاو سرشته قرص
سازند چند روز و نقل کرده اند که حیض از هفت سال بسته بود از این بکشاد **دیگر**

آنچه برای اخراج جنین و مشیمه گفته شد ادرار حیض از و آسان آید **دیگر** قرص مرمکی را در ادرار
علت خاصیتی کلی است و ماهی سه نوبت بخورند در هژده روز یکنوبت **فصل پانزدهم اندر رتق**
و وی آنست که چیزی زاید از قسم عضله یا غشاء صفاقی صلب بر فم فرج و فم رحم بیرون آید آنچه بر
فم فرج منع میکند ایلاج را یعنی در آمدن قضیب را و آنچه ما بین فرج بود منع مینماید دخول تمام را
و آنچه بر فم رحم بود منع دخول نمیکند اما مانع حبل و خروج علت است و شاید که عدیم المنفذ بود آن
زاید و گاه باشد که قرحه در بعضی جایگاه افتد و چون مندمل شود گوشت فزونی بر آمده مجری را
مسدود سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد **علاج** دستکاری فرمایند
اگر مقدور باشد پس اگر سبب التحام بود شق در طول کنند تا نیمی که از آن نو اسیر را قطع سازند
یا مقیمی عرقیس مخیخ که فعل جبل نهان باشد و اگر سبب او انبات گوشت بود آن گوشت زاید
را بصناره بر گیرند و بمقطع ببرند با جمله پس از قطع قالب مجوف دو ثقب در صوف پیچیده و بمرهم مانع الالتحام
التحام آلوده فرو گذارند تا که بندد زیرا که حاجت به شود و چون بدانند که جرح نیک نباشد قالب مذکور
موقوف دارند و نفع مجوف بودن این قالب آنست که جهت سیلان فضله و ریح مسلک باشد
باید که گاه باشد که بعضی زنان را افزونی که در طرف فرج است و آنرا ابظار نیز بظر مسمی گویند
بزرگ شود و عظم پذیرد و سخت گردد چنانچه جماع را مانع آید و باشد که این افزونی چنان
شود که آلت زن بعین قضیبی با زن دیگر مجامعت کند و این را بظر گویند و علاجش نیز قطع است
فصل شانزدهم اندر نتوء رحم یعنی خروج رحم و این دو گونه باشد یکی آنکه رحم بهمان هیئت که هست
فرود آید و گردن او از فرج بیرون آید دوم آنکه رحم از اصل منقلب گشته بروز نماید چنانکه باطن
نمایه ظاهر شود و ثقبه عنق او منقبض و نا پیدا گردد و این قسم را انقلاب رحم نیز گویند
و نتوء رحم به عقل و خزان ایضا مسمی است و صاحب آن را عقلا و خزمانا خوانند و اسباب نتوء رحم
بسیار است یکی آنکه مشیمه یا جنین میت بغیر ترتیب کشیده شود دوم آنکه عورت از
حمل بلند بر عجز بیفتد یا بار گران بر گیرد یا بکشد یا بجهد و بدان سبب رباطات مسترخی شود
یا منقطع گردد یا قطره از موضع زوال پذیرد سیوم فزع شدید که در اعضا ضعف و استرخا
آرد چهارم آنکه رطوبت بلغمی در ربط رحم عارض شود و انها را مسترخی سازد پس بالضرورت
رحم منزلق گردد و منقلب شده بیرون آید و این زنان بیشتر اکثر رطوبت را اخذ لاجتماع
رطوبت فی ابدانهم و علامت بروز رحم آنست که در عانه و مقعد و حقو و پشت درد عظیم پدید آید

وکزاز و رعشه و خوف بلا سبب عارض شود و میان فرج چیزی نرم فرود آمده باشد پس اگر باعث
شود رطوبت بلغمی باشد سیلان رطوبت از رحم گواهی دهد و انتباه بسیار باشد که در رحم دمیده فرق
شکال کرده و سر جبال اطبا **فرق اینست** که خیمه تنگ جسم و باریک باشد و رحم ضد او بود **علاج**
از هر سبب که افتد نخستین امعا را پاک کنند از ثقل باستعمال حقنه لینه تا بار او بر رحم کمتر افتد و اضمادی
تنقیه فضله نمایند باستعمال مدرات و آنجا که رطوبت بلغمی سبب بود و باشد جهت استفراغ آن ایارجات
دهند و بزیند تقویت داده در حیله بعد تنقیه امعا و مثانه باید که روغن زنبق یا روغن گل بگیرند قدری
روغن خلوق در آن آمیزند و قلیلی غالیه در آن گذارند نیمگرم چند قطره در رحم بچکانند اگر فتق و تنقیه
نشده باشد یعنی رحم منقلب نگشته بود و اگر زمین الحیه را اطراف بمالند و پس از آن تدبیر آن
کنند که رحم بمکان خود رود و تدبیر آنست که زن بر پشت بخسپد و ران ها بر داشته و کشیده
باشد و بعد به بوساطه فرزجه که گفته آید اندرا با متکی رد همکیند تا که بجای خود قرار یابد **فرزجه اینست**
قرط طرائیث مانند خرنوب هر چهار ... بگیرند و در آب ... یک شراب بجوشانند پس ببالایند
و اقاقیا و سک و رامک باریک ساخته در آن طبیخ آمیزند و حاضر دارند و پاره از ابریشم نرم که آسان در گیرد
کوبیده درهم پیچند و گرده سازند و در آن طبیخ تر کرده رحم را بدین گرده برتر برند تا بجای خود
بجای خود نشیند الحیة قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد کنند و مریضه را بر پهلو غلطانیده در کنگره
و خرد سوی ناف محجمه نهند بغیر شرط مکنند و اگر زیر پستان وضع محاجم نمایند نیز باشد و در بیجا
چیزهای بد بو و عطسه و حرکت و خزان هر چه مزلق رحم باشد پرهیز فرمایند و اینجا جهت
آنست که رحم مایل بالا نشود و باید که بعد از جماع رحم فرزجه مذکوره را همانجا بگذارند
و چند تو پارچه کتان یا پنبه بر فرج گذارند رفاده مانند و بالای لنگوته بنهند و تا دو روز
همین شکل مستلقی باشد و اگر اغذیه بارد مانند نیز بود و الا چیزی اندک که قلیل المائیه
و سبک بود توان داد چون صفره بیضه نیمبرشت و مانند آن و روز سیوم لنگوته بگشایند
و فرزجه بر دن آرند و پشم دیگر گرد ساخته در شرابی که در وی برگ مورد و قلع و
اقاقیا و انار و پوست و مانند آن دیگر قوابضات جوشانیده باشند تر کرده
فرزجه سازند نیمگرم و وقت برداشتن فرزجه بهمان شکل که گفته شد بخسپد و پشم دیگر
در این شراب تر ساخته بر فرج و زهار نهند و بعد بفرمایند تا ران ها را مستقیم ساخته بر هم پیوند
آید دیگر گاه او محجمه گذارند زمانی ... شانیده بدارند پس بنشانند در شراب که

درد

درد ... سبب قوابضات جوشانیده باشند چنانچه بالا گفته شد و چون از آبزن بر آید ادویه
قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد نمایند و لنگوته بر بندند و بر ستور یکی که گفته شد و اخذه قابضه باید
که بر سبیل دوام نهاده دارند و بعد از ساعتی چند در طبیخ مورد و برگ گل و امثال آن نشانند
و از پس هر دو روز تجدید تدبیر میکنند تا که نفعه تمام شود و در این اثنا شیء نهار نکنند و از آنچه بالا گفته
شد اجتناب لازم دارند از عطسه و مزلقات و خزان و نشستن مستلقی باشند و شاید که
گاه گاه تکیه زده بنشیند و لنگوته نگشایند مگر به حاجت ضروریه **فایده** تحمیل چیزهای بدبو معافتر است
چنانکه در بغض زیرا که رحم بالطبع به روائح طیبه میل دارد و از روائح کریهه نفرت میجوید که میل بکلاه ...
دارد و از تلخی نفرت **بدانکه** مرغوی یا پشم نرم ملایم را کوبیده که در وی موی های سر ... میپیچند و تا ...
بسیار بسیار که کبنه گویند

فصل هفدهم اندر سیلان رحم

و دی آنست که رحم بجانبی میل کند و اسباب
و علامات و علاج او در عقر یعنی حمل نا پذیرفتن گفته شد و باید دانست گاه باشد که چون
رحم منحرف شود زحیر افتد یا عسر بول یا هر دو در تحقیق مرض که علت در کدام عضو است
اشتباه پدید آید پس طبیب را لازم است که در مرض و عرض اسباب فارقه نیک تامل
کند تا در خطا نیفتد و نشان انحراف رحم بمس اصبع زنان میدانند حاجت بتصریح نیست
زحیری که زنان را افتد بعد وضع حمل سبب که محدث انحراف اند چون بار گران کشیدن
و بر داشتن و جهیدن و تیز سیدن و خزان لازم است که نخست تفحص نمایند تا انحراف
در رحم هست یا نه پس بمعالجه زحیر قیام نمایند

فصل هژدهم اندر اورام رحم

و آن سه گونه است **نوع اول آنکه** ورم گرم در رحم عارض شود و اسباب او بسیار است
یکی ضربه و سقطه که بر رحم افتد دوم احتباس حیض و نفاس سیوم سقوط جنین و عسر
ولادت و افراط جماع و امثال آن نکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدان
این حادثات خود بخود بر رحم ریزش کند و علامت ورم گرم رحم بسیار است یکی تب تیز
و سیاهی زبان دوم درد سر خاصه در تارک سیوم درد ناف و عانه اما درد تارک و عانه
وقتی باشد که اماس در مقدم رحم بود چهارم درد قطن و پشت اگر ورم موخر رحم باشد پنجم درد
خاصرتین اگر ورم هر دو جانب رحم باشد و گاه باشد که درد ما بین ناف بود یا در قطن
باشد و از آنجا سوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید و امتداد او پدید آرد و نشان به که بر خاستن
متعسر شود و اکثر آنست که دردی که در زیر ناف باشد به ران فرود آید و دردی که در قطن بود

پس بین کراید ششم عسر البول اگر ورم در مقدم رحم مایل بطرف عانی باشد هفتم عسر البراز اگر
ورم بموخر رحم بود مایل باسفل و ظاهر آنست که شده وحقنه عسر البول و غایط بحسب الحکی کرفتی
ورم آنست هشتم تواتر نبض وتنفس نهم خفقان و معده و دماغ **علاج** فصد باسلیق و صافن کنند و در ابتدا
آرد جو و باقلا و نخود و بنفشه تا ب کشنیز تر و کاسنی آمیخته و قدری کافور یا برکرده بر عانه ضماد نمایند
و لعابها و روغنها و عصارهای سرد در رحم چکانند و شیره خرفه و شربت بنفشه و آب انار نجوشانیده و آب
جو با روغن بادام و قند و مانند آن هرچه لایق بود بنوشانند و تا ممکن باشد از آب سرد
خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قبض بود بنفشه و سپستان و عناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس
در آن حل کنند و شیر خشت و روغن بادام در آن آمیزند و بدهند و تقدیر مقدار ادویه بحسب حاجت موقوف
برای طبیب است و مغز فلوس بشربت بنفشه یا با آب کاسنی و عنب الثعلب نوشیدن در رفع
قبض و ورم احشا نفع تمام دارد **تنبیه** اگرچه این ورم در ابتدا باشد روادعات صرف
هرگز ضماد ننمایند تا ماده متحجر نشود اما هرگاه که بانتها رسد بابونه و خطمی و خیار هرچه ملین
محلل بود استعمال فرمایند ضماداً و نطولاً و حقنه و باید دانست که چون بانتها رسد از دو بیرون
نباشد یکی آنکه متحلل بود دوم آنکه ریم آرد و علامت جمع و نضج آنست که درد شدید کردد
و تبهای مختلف و قشعریره پدید آید و خفه و جمیع اعراض غلبه کند در این وقت باید لعابهای کرم چون لعاب حلبه
و تخم کتان و غیره و نیمکرم حقنه نمایند در رحم و بابونه و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و آرد باقلا و انجیر
سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب کرم بنشانند و آنچه بهتر آنست که در پختن یاری دهد و چون
پخته کردد از جهت خالی نیست یا سر کند و منفجر شود یا همچنان بماند و بیله کردد پس اگر منفجر شده
باید که در خروج آن مدد کنند و جهت این کار ماء العسل در رحم حقنه کردن و مدرات خفیفه چون طبیخ
تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی نوشانیدن سودمند است و شیر کاو با نبات سر آن منقیه رحم
مقرر است و باید که بعد از آن تدبیر ملازم باشند تا که قرحه پاک شود و مدرات قویه ننهند که بواسطه
تحلب مواد زیاده میکند قرحه را و چون قرحه از ریم خالی شود باید حال او توجه کنند از آنچه در
فصل قروح رحم گفته شد و در بیله بفصل جدا گفته آید **فایده** چون ورم رحم بکشاید که باشد که با معا یا مثانه
کراید با غایط یا بول زرداب و چرک برآید و در این وقت می باید که ماده را از این اعضا باز گردانند
سوی رحم چنانچه در قروح رحم مذکور شد **نوع دوم آنکه** ورم بلغمی در رحم پدید آید و علامت او ثقل و
نواحی عانه است **علاج** نخستین تنقیه فرمایند و هرچه در ورم سرد مثانه مذکور است استعمال نمایند

نوع سیوم آنکه

نوع سیوم آنکه ورم صلب سوداوی در رحم عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم کرم افتد و باشد
که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا سببی دیگر بدون تقدم ورم کرم و ورم مذکور بعجالت باز
میکرد و وجه توقف علاج باستفراغ سوداوی میشود و علامت ورم سوداوی رحم پنج است یکی آنکه در
محل رحم ثقل محسوس شود و مر لغیه از حرکت کسل پیدا شود دوم آنکه صلابت پیدا بود اگر در عانه
باشد نشان تورم کردن رحم است و هو الاکثر سیوم آنکه هنگام مشی در حرکت ساق پای اضطراب
افتد پس اگر آماس بیکی جانب رحم باشد اضطراب بغیر در همان طرف پدید آید و اگر هر دو جانب
رحم باشد در هر دو ساق اضطراب روی نماید چهارم آنکه درد کمتر بود و این بر تقدیر یست که ماده
سخت غلیظ باشد و بسر طاقیه میل نکرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ نبود و جمع شده باشد
و کذلک اگر سرطان شود و چنانچه گفته آید پنجم آنکه رحم بجانبی مایل شود و میل رحم گاه بجانب
محل ورم شود و در جانب پائین رحم باشد بطرف الیه میلان کند رحم و بالعکس و اگر قدام یا
خلف میلان کند و بالعکس و اگر در اسفل باشد بفوق میلان کند و بالعکس و این بر تقدیر
که ورم بغایت بزرگ باشد فان العضو تنقبض الی الجهة التی تنفخ کاه باشد که مایل شود رحم بطرف
ورم و این آنکاه است که ورم صغیر الحجم باشد فیمیل الرحم بالتمدید الی جانب الورم **علاج** بر دوری
فصد باسلیق کنند و جهت اسهال سوداء ماء الجبن و طبیخ افتیمون کلقند و خیار چنبر و بجهت
وجهت تلیین ورم مرهم باسلیقون و مقل و شیها و مغزها در روغن سوسن و نرکس و شبت و بابونه
و بیدانجیر در رحم استعمال فرمایند زرنگا و جملة و مرزنجوش و الفیا و مقل و میعه و وشق و حلبه و بابونه
برگ کرنب و روغن موم و لعاب اسغول و کتان سرشته بر ورم ضماد سازند و با نمرور
دو بار در طبیخ شبت و کرنب و اکلیل و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و خیار هرچه
ملطف بود بنشانند **فصل نوع دوم آنکه سرطان رحم** و این بیشتر عقب ورم کرم رحم عارض شود بحسب تحلیل
نیافتن و تمام کردن ماده علامت او صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه
بر امدن و باشد که درد خفیف و در تشبیک و ضعف و لاغری خاصه در ساقها پدید آید و خفه
و قشیت پای ورم ظاهر شود و شکم متورم بمستسقی ماند و باشد که با ستسقا انجامد و
باید دانست که ورم سرطانی ظاهری باشد و رکها برآمده و رنگ او بکبودی و سرخی
مایل و کاه باشد که سرطان رحم مع الجراحت بود و نشان جراحت او آنست که در
عانه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر باشد و بسیار است که از و رطوبت

بوی ناک غیر مستوی یا النفخ سیلان کند و زنان این رطوبت مایل به بیاض است یا بسودا یا بحمرة و خضرة
اما مایل بسودا اکثر بود و به بیاض نادر **علاج** سرطان رحم ساده بود یا بحرارت علاج پذیر نیست لیکن سزای
آنکه ضرر او بافت دیگر نه انجامد لازم است که در اصلاح او کوشیده شود مثل هنگام شدت حرارت و ضربان
مرهمها بر دوشان دمعا بیمار سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت و قلت وجع چیزهای لین که تحلیل
دهد چون دیاخلیون و مقل و روغن بابونه و پیه لعاب بکار برند و ایضا بطبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ کرنب
نطول سازند بر سختی و نرمی و گاه باشد جهت تقلیل سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل سودا دهند
و علامات نیز بحسب علاج لازم دانند و آنجا که سرطان متقرح بود یعنی مع الجراحت باشد باید که برگ خطمی
و برگ سفیده و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او مریضه را بنشانند و ایضا جهت تسکین وجع شیاف ابیض
و افیون با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و در پی شیاف قدری زعفران نیز داخل نمایند
که مضرت افیون باز دارد و بهترین اشیا در علاج سرطان سرب راسوده یا با آب کاسنی یا آب کاهو مالیده است
حقنه رحم نمودن و مرهم رسل و نیز مرض خاصیت عجیب دارد و خشخاش و کشنیز تر و عنب الثعلب و سفیده تخم
مرغ و روغن گل و شراب حلایه کرده ضماد کردن و با آب لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه هم
کردن نفع تمام دارد و آنجا که خون بسیار رود با آب لحیة التیس و گل ارمنی و سفیده و در زنیزه (?) و آب
لسان الحمل حقنه رحم کنند خون باز دارد **فصل بیست و نهم اندر دبیله رحم** باید دانست که چون ورم گرم
رحم نضج شود و سر کند آنرا دبیله خوانند و علامت آن در ورم گفته شد **علاج** اگر دبیله در رحم
باشد شکافته تا ریم بیرون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او طبیخ خربزه و تخم خیارین
و تخم کاسنی و مغز خیار خسک بنوشانند روزی چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی
و ارزن و تخم مرو آرد باقلا و بیخ خطمی با آب گرم و آب انجیر در روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند
و همین تدبیر ملازم باشند تا که شکافته شود و اگر دیر کشد خوف آن شود که بتآکل انجامد انجیر و خطمی (?)
بجوشانند و آب او بر رحم حقنه نمایند و ادویه مطبوخه را بر عانه گذارند آنجا که ورم باشد و چون
شکافته شود به تنقیه قرحه و اندمال او کوشند چنانچه در ورم گرم رحم مذکور شد **فصل سی ام اندر اختناق الرحم**
و این علتی است شبیه بصرع و غشی یعنی در وی هم علامات بصرع پدید می آید چون او دارد
تشنج و بعضی اعضا و سقوط و هم علامات غشی ظهور می نماید چون سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض
و نفس و باید دانست که اگرچه مبدا این علت رحم است اما از آنکه میان رحم و دماغ و دل مشارکت
قویست آفت رحم بدماغ می انجامد و ایضا بدل تأدی میکند از آنست که ضیق نفس و غشی و صرع

خفقان

و خفقان عارض میشود و مدتی دیدن این مرض را دو سبب است یکی آنکه منی بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرد
و متراکم شود و در اوعیه و مستحیل گردد بکیفیت سمیه پس رحم هر بابی اندفاعی متقلص و متشنج شود و مفرق
بخارات ردیه و سمیه بدل و دماغ رساند و بالضرور مرض مذکور ظهور نماید دوم آنکه خون حیض بسبب بند شود
و بسبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا مذکور یافت روی نماید و علت مذکور با دوار و نوبت می
افتد همچون صرع و عند کثرت حار و هر چند بیشتر می آید و آنچه هر چند افتد و متقارب النوائب باشد قاتل و
مهلک است و علامت او آنست که چون نوبت نزدیک رسد اختلال فهم و فکر فاسد و درد سر
و تاریکی چشم و صفرة لون و کسل اعضا و رطوبت در هر دو چشم ظاهر شود و ضعف در ساقین پدید
آید و چون وقت نزدیک تر رسد باشد که در یابد بیمار که چیزی از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود
و در دهان و بینی حرکات مضطربه غیر ارادیه ظهور نماید پس ذهن مختلط شود و بیهوش افتد و حس
باطل و آواز منقطع گردد و فقال جالینوس اختناق الرحم اشد من الغشی لان صاحب الغشی یسمع
او یحس بالصوت شدید و المختنقات لا یسمعن کما لا ینقطع سائر الحرکات الا ارادیه **فرق**
درین و در صرع مفرد آنست که درین علت عقل بالکل مفقود نمیشود و اکثر آنست که چون
صاحب او بهوش آید از اکثر آنچه گذشته است حکایت نماید و ایضا عدم سیلان کف از دهن
و وقوع اضطراب در بدن از نشان این است بخلاف صرع که ظهور کف و اضطراب و ذهول
عقل لازم است **علاج** در وقت نوبت دستها و پایهای بیمار را محکم ببندند و کف پایها محکم مالند
بحر قل و نمک و آب گرم یا طبیخ بابونه پاشویه سازند و آب کثیر بر روی زنند و بجنبانند و چیزهای
بدبو چون جند بیدستر و کندس و جاوشیر و نفط و قطران و مانند آن بویانند و مقل و گوگرد
یا پشم پیش بینی بسوزند و چیزهای خوشبو چون روغنهای گرم خوشبو که در وی مشک و عنبر
گداخته باشند بر رحم مالند و اندر حقنه کنند و زیر ناف و بر زانو و ساقها و باطن فخذین و بر
ران حجامت نمایند بغیر شرط و در گوش او فریاد کنند با واز بلند و نام او بگیرند و ایضا ادویه گرم
و غرغره او از چون نمام و زنجبیل و فلفل با روغن زنبق آمیخته حمول سازند و بخور نمایند حجم را
بنبه و مشک حل کرده باشند چرب کنند و فم رحم را بدان بمالند و دغدغه کنند و ابنجه بهتر آنست که منی یابسته
و رطوبت حیض بر آید افاقت روی نماید و در غیر وقت از جماع سبب آید نفع تمام دهد و اگر اختناق
طمث سبب بوده باشد خربق و فلفل حمول ساختن مناسب بود و ادرار اما اند بیر حالت افاقت آنست
که بحب اسطمخیقون و ایارج لوغاذیا تنقیه بدن نمایند و بعد حبها مرو و دلیطس و معجون ...

و مانند آن دهند و طبیخ افیون و تنقیه بحسب حالت باید کرد و بهتر آنست که در هر هفته یکبار یا دو بار حجامت دهند
و یکروز در میان نجاح ملکار دهند و استحمام سود دارد و تاب کوکرد نشستن مفید است و این دوا نفع میدهد است
غاریقون یکدرم یا نیم درم مع دواء المسک یا عسل در شیر بخورد و اینچه که گفته شد و درینجا سزاوار است که ماده
غلیظ شود و بحرارت باشد و نشان برودت ثقل حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیان است
پیدا بود اما اگر حرارت بود یا اختناق رحم سرخی رخسارها و صداع و غثیان و احساس حرارت قوی که از
رحم بسر می‌آید و تب گاه گاهی نشان اوست و در بعضورت استعمال مسخنات رخصت نیست پس
و بخیال در وقت افاقت فصد با سلیق کنند و بساق حجامت نمایند یا بشرط مطبوخ افتیمون طبع را
ملایم سازند و بر شکم سیرکی طبیخ شبت داده قی فرمایند و چیزهای سرد که مقلل منی و کاسر شهوت بود
چون شربت نیلوفر و شیره خرفه بنوشانند و در وقت نوبت کافور و صندل و نیلوفر ببویند
و دیگر تدابیر همانست که گفته شد مگر استعمال مسخنات شرباً و شماً و قال الشامت (؟) لا یفید صاحب
اختناق الرحم ان و حسب الفصد قالوا خطأ یفید من اسعد فان ذلک ادمی فی جمیع علل الارحام
ولا ضرر فی الصافن و قال ابن ماسویه وضع المحجمه اسفل السره تجذب الرحم الی اسفل و الحجامت
علی الصلب یستاصل هذا العله **فائده** آنچه بسبب احتباس حیض عارض شود در حال نوبت
تدبیر او همانست که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج و در حال افاقت فصد کنند
و مدرات حیض دهند چنانچه در احتباس الطمث ذکر یافته اما اگر این علت حامل را افتد فصد و اسهال
مناسب نیست پس اگر ایام وضع دور باشد تلطیف غذا و مالیدن روغنها بسینه کنند مع مراعات
مزاج در حرارت و برودت و در حال نوبت جهت افاقت به بستن اطراف و شمومات چنان
که جنین را مضر نباشد قناعت ورزند و گفته‌اند در حال افاقت فصد تمام دارد حامل را هم حافظ جنین
است و هم دافع علت و انجاکه از دماغ خون بو هزار باشد و نوبت مرض زود زود شود فصد توان
کرد و مسهل خفیف توان داد خاصه که حمل از ماه سیوم گذشته باشد و بماه هفتم نرسیده و غذا
در بیماری بحسب مزاج بکار برند مثلا اگر حرارت غالب باشد قلیه کدو و اسفاناخ و الا ماش
مقشر و برنج مناسب است و اگر برودت غالب باشد کبک و عصافیر و تیهو و دراج و مانند آن و دیگر چیزی
موافق **فصل بیست و دوم اندر رجع** اندر آب رحم و علامت وی آنست که حیض باز ایستد و ملهام حرکت
قراقر در شکم افتد و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و باشد که گاهی رطوبت از رحم بیاید
علاج ادویه که باد را حیض مخصوصست بدهند و در تنقیه علت رحم کوشند خاصه که در استسقاء زقی

گفته استعمال نمایند و هر چه برای سوء القنیه و استسقاء زقی و سیلان رحم سود دارد بکار برند و تنقیه
نفع تمام دارد و جماع و ریاضت سود مند است و گویند که خرنوب سپید بر داشتن نفع دارد **فصل بیست و سیوم**
اندر نفخ رحم و سبب وی ضعف قوتهای رحم است و موجبات ضعف قوتهای او سوء مزاج سرد و غیره مفرط است
با دشواری زائیدن یا سرمای سرد که بسر رحم راه کند و ظاهر است که چون قوتهای رحم ضعیف شود هر غذا
که بآن رسد بواسطه ضعف حرارت متحلل بریاح گردد و آن ریاح در تجویف رحم یا در زوایای او یا فیمابین
خلل اجزاء و لیفهای او محتبس شود **اشتباه** سوء مزاج سرد که مفرط بود کشنده حرارتست و موجب نفخ نتواند
شد لان النفخ لا یکون الا بالحرارت القاصرة و علامت مرض مذکور آنست که درد عانه و آنچه بدان
نزدیکست از اسفل شکم و درم ریحی پدید آید مع الوجع و باشد که تا کش ران در انها و شکم معده و حجاب
شاقی گردد و جج و چون دست بر درم زنند آواز طبل دهد بهذا یشبه در تعریف او گفته‌اند که
حالتیست شبیه باستسقاء طبلی و باشد که وجع او منتقل بود و مقر او و ضربان کند و باشد که تا
آخر عمر درین علت بماند و معالجه نپذیرد **علاج** جهت تنقیه ابدان ایارجات دهند و برای تسخین رحم
و تحلیل و کسر ریاح جوارش کمونی و سنجبینا و ماء الاصول و مروز خورانند و ادویه مسخنه مفتت با و
چون بابونه و شبت و مرزنجوش و پودینه و سداب و تخم کرفس و بادیان و سنجابیه و رنیه و مانند آن
استعمال نمایند خفناً و فرزجاً و تکمیداً و آبزناً و سزاوار آنست که روغن سداب و شبت بر ناف
و پشت زهار بمالند و آنچه در استسقاء طبلی است درینجا نفع دارد **بدانکه** امراض ثدی یعنی پستان
و امراض قلب در باب استسقاء ذکر کرده شد **باب بیست و دوم اندر امراض پشت و علاج وی**
چون حدبه و ریاح افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع الورک
و دوالی و داء الفیل و وجع عقب هر یک بفصل علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل اول اندر حدبه**
و آن زوال فقار بود به پیش یا پس یا بیکی از دو جانب پس اگر زوال فقار سوی قدام بود تقعیع گویند
و حدبة المقدم خوانند و انجاکه تقعیع باشد کت استخوان سینه باشد قعس نیز نامند و اگر زوال سوی
خلف بود حدبة المؤخر گویند و حدبه بحقیقت همین است و اگر زوال بیکی از جانبین بود التواء خوانند
و اگر سبب زوال فقار باد غلیظ بود ریاح افرسه نامند و اسباب زوال فقار پنج است و هر یک نوع
جدا گفته آید **نوع اول آنکه** ورم گرم در عضله که متصل فقار است عارض شود از خارج یا داخل
و علامت او تقدم اوجاع است در صلب مع حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هرگاه
ماده مده و درم خراج گردد و تب سکون گیرد و محسوس گردد بجای ثقل وجع و تمدد و کی در پشت

داغ کردن نیز میگویند و بجذب **علاج** و در ابتدا مردم رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و پیه بالکیان
دنبه و ساق گاو و سفیده و خطمی بر آماس ضماد کنند و روغنهای گرم بالفعل بمالند و لخلخ سازند و
فلوس خیار شنبر سرخ با بادام آمیخته شربت شنید و بروغنهای گرم بالفعل که در روی پنج خطمی و تخم
کتان جوشانیده باشند حقنه نمایند **نوع دوم آنکه** باد غلیظ در زیر فقار محتبس شود و از جانب
مهره فقار را از موضع او بلغزاند و این نوع حدبه را ریاح الافرسه گویند و افرسه جمع فرسه است
و هو ریح تاخذ من العنق فتفرسه ای تکسره علامت او آنست که عقب درد پشت
پدید آید حدبه و بالاوی شب و ثقل شا باشد و گاهی درد زیاده شود و در آخر نقصان گیرد
علاج بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب و فنانخواه بجوشانند
و بپالایند و روغن بید انجیر اضافه کرده بنوشانند و تقدیم شربت ماء الاصول و روغن بید انجیر
بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که یک مثقال روغن بید انجیر با هفت مثقال
شربت ماء الاصول و البزور لسته با شکر گفته اند که درو مصطکی و انیسون بود سودمند است
و نبید نیز باشد که بهمین قدر نفع پدید آید و اگر تنقیه بدن نمایند بحب سورنجان یا حب منتن
و حا نقذان و سعیه یابسه و قصب الذریره و عسل لبنی و ابهل و فرفیون با بابونه و بادیان و شبت
و روغن بابونه و بابادرین ضماد سازند و طبیخ مرزنجوش و سداب و اذخر و قیصوم و بلغم
نطول فرمایند بر موضع الم محجمه ناری وضع کنند بجایکه بیخ تفخ بود بوی نه بر موضع که بجز او بود
و بر آمده باشد بخارج و هرچه تخفیف باد است نفع دارد **نوع سیوم آنکه** رطوبت مائی در جرم رباطات
فقار نفوذ کند و آنرا مسترخی گرداند و با لضرورت فقار را از جای خود بلغزد و علامت او سپید
لون است و سردی لمس و تقدم تدبیر مرطبه فاکه چون بر انجا روغن مالند گمتر نفوذ شود
یعنی زود بدان این حدبه **علاج** تمایند آنچه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نمایند و ادویه
مقوی گرم چون روغن سداب و سرو و ... قرحا مالیدن و ادویه قابضه چون جوز سرو و
گلنار و برگ غار و مورد آشته ضماد کردن نفع دارد **نوع چهارم آنکه** رطوبات فقار تشنج کرده
بسبب رطوبت غلیظ لزج که در نخاع حاصل آید یا بواسطه یبوست و این کمتر افتد و با خطرا
و علاج دشوار پذیرد و علامت و علاج او از باب تشنج جوینید **نوع پنجم آنکه** سقطه یا ضربه موجب زوال
فقرات شود **علاج** اگر زوال بسوی داخل بود یا بجانبی فقار را بجای او ببندند باید که زوال بسوی داخل
بود یا بجنبی بیرون گشته آنرا بمص محاجم یا وضع محجمه ناری در نخست مثقال با اندکی عاقرقرحا سرشته

تشنج

طلا کردن جهت جذب سود دارد و چون فقار بر وضع خود قرار گیرد ادویه قابضه ضماد نمایند تا آنرا
بر آن شکل قایم دارد **فصل دوم اندر وجع الظهر** یعنی درد پشت و آن انواع است **نوع اول آنکه**
سوء مزاج بارد ساذج در پشت افتد و علامت او درد ثقل است و احساس سردی و از چیزهای
گرم و حرکت و مشی و دلک منتفع گشتن و این وجع اندک اندک پیدا آید و مزمن شود **علاج** جهت تعدیل
مزاج ماء الاصول و ماء العسل و مانند آن معجون فلاسفه و تریاق اربعه و شخرو و لطوس و خراطین بخورند و
روغن قسط و سداب و بابونه بمالند و مقل و اشق و حلبه و بابونه و حب الغار با لعاب تخم کتان
و روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و غذا نخود آب و گوشت تیهو با توابل گرم فرمایند **نوع دوم آنکه**
در عضلات و فقرات پشت بلغم خام متولد شود یا خلط بلغمی که در بدن ساکن بوده باشد بحرکت
آید از غضب و تعب و حرارت در عضلات و رباطات و اوتار پشت ریزد و یا باد غلیظ که درین
عضو است محتبس شود و حرکت آن خلط هیجان نماید و در بین عضلات و رباطات و اوتار
در آید و بسبب التحاف تمدد و درد آرد اما علامت تولد بلغم خام تقدم وجود تناول چیزهای بلغم افزا
و در پشت وجع بالفعل پدید آمدن و درد سوزش و درد ثقل فرو نشستن اندک اندک بجذب المادة
فیها و علامت حرکت بلغم ساکن و در آمدن او در پشت و قوع وجع است در عقب تعب یا غضب
یا جماع تعب پس اگر آن ماده متحرکه خود بخود در آمده باشد در پشت وجع ثقیل لازم بود
و هیجانیه باشد و اگر با باد از آن ماده جدا شده در پشت در آمده باشد نه آن ماده وجع
تمددی پیدا باشد و درد منتقل بود و ثقل کمتر باشد **علاج** اگر سبب درد تولد بلغم خام بود
بعد استعمال منضجات بلغم حب سورنجان و خراطین دهند تا بلغم مستفرغ شود و حقنه نفع تمام دارد
و دیگر تدابیر همانست که در بارد ساذج ذکر یافت و شیافات سودمند است و کلا ملتزمین
تدابیر درینجا تقلیل غذا است و اگر سبب درد در آمدن بلغم متحرک که با ریح مختلط او بود چنانچه
گفته شد جهت تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعضا استحمام فرمایند و با ستراحت امر نمایند
و روغن خیری و بنفشه بمیجا کرده بمالند و تنطیل بطبیخ خشخاش مرخیه محلله سود دارد و اگر
بدین تنقیه دفع نشود و مستفرغ سازند آنرا چنانچه در بلغم خام گفته شد **نوع سیوم آنکه** کثرت جماع موجب
درد پشت شود جهت منجذب شدن فضول بر پشت وگاه باشد که کثرت فضول درو سبب
احداث حدبه نماید **علاج** جماع ترک کنند و بتحلیل و تلیین و ترطیب متوجه گردند بدانچه در ماده
بلغم متحرک گفته شد و تدهین نفع تمام دارد **فایده** بسیار باشد که تعب جماع درد پشت ختم کرده

نشستن در عضلات و رباطات پشت اعیا و ماندگی آرد و درد و احداث نماید و بعد از آنکه ماده
بلغم یا ریح دران دخل نماید و این علت لمبیدن پشت وجع شود و زود و دیر گذرد و گاه باشد که تعب مفرط
حدبه آرد با حدوث بسیار و خفاف **نوع چهارم آنکه** عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که بسبب نجاست
وقت رکت درد با خیار پشت باز دهد و علامت وی وجود آفت است در گرده و وجع قولن و ضعف باه
گواه اوست **علاج** هرچه در امراض گرده ذکر یافته بحسب ضعف بود یا بحران تدارک نمایند **نوع پنجم آنکه**
رگ ضربک که در طول پشت موضوع است از خون ممتلی شود و تمدد و درد آرد و علامت وی آنست که وا ابتدا
فقرات پشت که آخر فقرات گردنست درد ممتد پیدا بود تا آخر فقرات قطن یا خربان و حرارت
مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد و هنگام حرکت وجع سخت تر اوکند **علاج** رگ باسلیق یا مابض
زنند و مانند آب انار ترش و شیرین و شیره خرفه و تخم خیارین با سکنجبین دهند و جهت تبرید موضع
آب سرد و درامدن و صندل و گلاب و فوفل مانند سرکه بر پشت طلا کردن و بجا تکیه گاه سرد و تر
سکونت گرفتن و قرابت و اغذیه سرد و تر چون آش جو و مانند آن بخورانند **نوع ششم آنکه** موجب
درد پشت درامدن باشد در عضلات و رباطات و اوتار پشت و آن در نوع دوم گفته شد
نوع هفتم آنکه بسبب میل رگ رحم درد پشت پدید آید و این نوع نیز زنان را نزدیک آمدن حیض
عارض شود و بسبب بازماندن حیض چنانچه باید **علاج** هرچه ادرار حیض نماید استعمال نمایند
و روغن گل بر پشت مالند **شربتی** که ادرار حیض نماید بقوت تخم کرفس یک مثقال حلبه هفت مثقال
تخم خیارین نیکوفته چهار مثقال بادیان نیکوفته انیسون حوانی تخم شبت نخاس هر یک
دو مثقال حلبه را جوش دهند و بیست مثقال قند قوام آرند و هفت روز اختیار نمایند **فصل**
سیوم اندر وجع خاصره یعنی درد تهیگاه و اسباب وی با نجاست که در درد پشت ذکر یافته لیکن
وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از باد لان الخاصرة ابرد من الظهر لزیادة بعده عن القلب
والکبد المفید للحمیة فلا تحدث فیه سوء المزاج الحار الا نادرا لهذا گفته اند که علاج او مجانست
که در سوء مزاج ساذج بارد و بلغمی و ریحی در وجع ظهر ذکر یافته و استعمال شیافات مسخنه
درینجا نفع تمام دارد و جهت این کار شیافی که از مقل و انزروت و انیسون و زنجبیل
و تخم کرفس و شحم حنظل و سورنجان و مامیزهج و مانند آن ساخته باشند نفع دارد
فصل چهارم اندر وجع المفاصل باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آنرا وجع المفاصل
گویند و این وجع گاه بی ورم بود چنانچه در حب ساذج و گاه با ورم بود چنانچه در اکثر مادی

در اصطلاح

در اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که آنچه در مفصل دست و پای باشد آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه
در مفصل ورک یعنی سرین باشد آنرا وجع ورک خوانند و آنچه از مفصل ورک بجزوه بجانب پای
نازل شود آنرا عرق النسا نامند و آنچه در مفصل یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه
نر انگشت پدید آید آنرا نقرس مسیحی سازند و پوشیده نماند که درد بندگاه بیشتر از ماده افتد
در ماده مذکور بیشتر در آن گوشت نبود که گردا گرد مفاصل است و باشد که بجانب رباطات
نیز نافذ شود اما با عصاب و اوتار در نیاید از آنست که این علت فی تشنج بود و خصه جرم
مذکور است که پخته نشود و ریم نگردد مثل اورام دیگر و سبب کلی درد بندگاه مادی ضعف مفاصل
و اجتماع یا انصباب ماده است در وی و موجب ضعف مفاصل یا سوء مزاج مستحکم است یا تعب کثیر
یا ضرب و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه ریاضت معتاده متروک شود
و بدان سبب فضلات در مفصلات جمع آید دوم آنکه هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کند
و بمفصل ریزد سیوم آنکه بدبی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه غیر موافقه بغیر ترتیب
و نوشیدن شراب با فراط و عقب طعام ریاضت و مجامعت کردن و بر ناهار و در حمام آب
خوردن و بر شکم سیری استحمام نمودن و آب گرم غسل کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده
بمفصل ریزد چهارم آنکه زکام و نزله بسیار افتد و ماده او بمفصل ریزد پنجم آنکه شخصی را استفراغات
معتاده مثل قی و اسهال و خون حیض و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و بمفاصل افتد ششم
آنکه قولنج را معالجه کرده شود و مسهلی کرده شود قوی گردد و فضلات باطراف مندفع شود و بمفاصل
ریزد هفتم آنکه حرکات بدنیه و نفسانیه اخلاط را در جوش آرد و بمفاصل افکند **فائده** سبب
فاعلی درد بندگاه یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و عام است که ماده فرد القوام بود یعنی خلط
باشد یا ذو القوام شود چون ریح و اکثرش از بلغم افتد و از خون کثیر و از ریح اقل و از صفرا
قلیل و از سودا نادر و مرکب از دو ماده یا بنفسها سبب این علت شود یا بماده دیگر مرکب گشته
محدث اینمرض گردد و اگرچه درد جمیع بندگاه در سبب و علامت و علاج یکی است اما از آنکه
بعضی معالجات مخصوص بعضی است هر یک از آن بقسم علیحده گفته آید **قسم اول اندر وجع مفاصل**
و مراد ازو مصطلح الاطباست یعنی دردی و ورمی که در بندگاه دست و در بندگاه زانو و پای
افتد و وی انواع است **نوع نخستین آنکه** سوء مزاج ساده گرم یا سرد عارض شود و در مفاصل
یا در تمام بدن و علامات ساده آنست که بتدریج اندک اندک پدید آید و ثقل و ماس

پیچ نباشد و رنگ عضو برنگ بدن بود پس حرارت لمس و مزاج بر حرارت و برودت
و پیوستن آن بر یبوست گواهی دهد **علاج** اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل مبردات و شربت
لیمون و سکنجبین رمانی سود دارد و بنیو اند که فصد کنند و قدری خون برآرند و تنقیه صفرا دهند
و استفراغ اینجا که سازنده است برای آن گفته اند که تا ماده که مستعد انصباب بود مستفرغ شود
و به سبب موضع الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند ولا یخفی ان لم یجذب المواد
خاصة ما کان منها مستعدا و اگر سرد بود تسخین کوشند باستعمال ادویه گرم و احتمال سخنه [?]
و اگر تنقیه از بلغم مستفرغ سازند بحبته و مطبوخ شبت تدریجا اگر چون بلغم کم شود و صفرا غلبه کند
و حرارت غالب آید و احوط در اینجا استفراغ است لان عند استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفراء
ایضا و خروج الصفراء [illegible] و ان کان قلیلا لکن یبرد البدن کثیرا و اگر سوء مزاج
خشک بود و این کم اتفاق افتد باید که بترطیب کوشند و در اینجا روغن بادام و کدو و گل و غیره وطلی کرده و چربیها
مرغ و بط و مغز ساق گاو و موم ساخته باشند و مالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و دخان خوردن
نفع دارد **اشتباه** سوء مزاج رطب باعث وجع و الم نمی شود اندک چنانچه در صداع ذکر شد **نوع دوم آنکه**
از کثرت خون پدید آید و علامت سرخی موضع است و عظم انتفاخ با وجع دهند و ضربان حرارت لمس
اما حرارت سخت سوزان نمی باشد بخلاف صفراوی و بودن مزاج علیل دموی و سن او جوانی
شباب و فصل بهار و تناول اغذیه که مولد خون بود بر آن گواهی دهد **علاج** فصد کنند از دست راست
اگر علت بجانب چپ بود و از چپ اگر بجانب راست باشد و از هر دو دست اگر هر دو طرف
باشد و آنجا که مرض در دست بود رگ اکحل باید زد و آنجا که در پای رگ باسلیق باید گشود و در حق عجب [?]
طاقت آدمی یکبار یکی باید و حجامت بعض آرند القیفد [?] که خواهند و اگر فصد ممکن نبود جهت اخراج خون
فروتر از موضع و حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم املاء [?] و بجانب مخالف و بعد از فصد
یا حجامت چون دو سه روز یا سه روز بگذرد قی فرمایند تا آب برگ خیار و سکنجبین و آب گرم و اگر سکنجبین
تا آب گرم آمیزند و در دوم پنج خربزه کوفته پخته و دوا اضافه نمایند تا استحکام [?] شد تنقیه امر نمایند بهتر با
سکنجبین و آب گرم [illegible] نیز که [illegible] نفع تمام دارد خاصا آنجا که مرض در پایها بود و اگر مسهل
حاجت آید نخستین مطبوخ هلیله و عناب و سپستان و حب الشبت و برگ کاوزبان و تخم خطمی تنقیه با ترنجبین
شیرخشت [illegible] سه روز بعد مطبوخ سورنجان و [illegible] تمر هندی و آلو و مویز و هلیله دهند
فلوس خیار شنبر [illegible] حل کرده و تقدیر اوزان بر حسب حال مریض است باید که شیرخشت و ترنجبین سفوف [?] نیز

دهند

دفع عند حاجت سنا مکی نیز داخل نمایند و هر چه نه مانند احتیاط باید کرد که شربت مسهل روز بحران
اتفاق نیفتد و آنجا که حرارت و التهاب شدید بود آب کشنیز و آب انار میخوش و روغن بادام نفع دارد
آب تمر هندی و آلو بخارا و سکنجبین ساده و شیرخشت [?] سود دهد است پس از فصد بود یا مسهل و بعد از فصد تا که
[illegible] باید جهت ردع ماده صندلین و گل سرخ و فوفل و مامیثا و اقاقیا سرکه و آب کاسنی
و کشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل [illegible] و عند اشتداد الوجع افیون و یبروج و دیگر مخدرات با آب
کاهو [illegible] طلا سازند تا تسکین درد گردد **فایده** آنجا که ماده کثیر الانصباب و قوی الحرکت باشد [illegible] استفراغ
کوشند و هیچ انتظار نکنند و ایضا رادعات قویه در تخییل [?] طلا نمایند برای دو چیز یکی آنکه چون ماده
قوی الحرکت بود رادعات استعمال کنند ماده از حرکت باز ماند و بواسطه افشردن رگها و پیوندها در
بیفزاید دوم آنکه چون ماده قوی باشد رادعات قویه استعمال نمایند شاید که ماده باز گشته باعضاء رئیسه
توجه نماید از انست که قبل از فصد ترک اطلیه بارده لازم دانند خاصه آنجا که ماده قوی الحرکت باشد
و اگر احیانا اینچنین خطایی رو نماید و به این سبب [illegible] زیاده شود و خوف آن افتد که ماده باعضاء رئیسه میل کند
و آن از وقوع تغیر [illegible] در اعضاء رئیسه توان یافت پس در این وقت باید که آب [illegible] با پنج بابونه و شبت
[illegible] بر مفصل [illegible] تحلیل فرمایند تا ماده بسوی طرف باز گردد و به اعضاء رئیسه مایل نتواند شد
و ایضا مفرحات یاقوتیه جهت تقویت اعضا تجربه [?] شد تا اعضاء رئیسه از اثر وی منفعل نگردند و از فصد
آنجا امکان او دفع سازند و هر گاه ماده قریب بانتها رسد اطلیه رادعه را بالکل نفی نمایند و ادویه قوی التحلیل
چون شبت و خطمی و مانند آن استعمال نمایند و هر گاه بانتها رسد و ماده بالکل از حرکت باز ماند [illegible] های
قوی التحلیل چون اکلیل و بابونه و مانند آن بکار برند خاصه [illegible] **ضماد محلل** که بقیه درد مفاصل
حار را سود دارد لعاب تخم کتان و حلبه هر دو با روغن بابونه و موم زرد سرشته ضماد استعمال نمایند
و تدبیر غذا در اینجا آش سماق و غوره و نخوداب و ماش مقشر و کراث [?] با آب تمر هندی [illegible] کرده
و احتراز از لحوم لازم است خاصه گوشت گاو و مانند آن و کذلک از شراب و حلوا و عسل و دوشاب
و خرما اما از گوشت طیور جبلی و آهو بره و خرگوش و مرغ بچه توان داد خصوصا آنجا که مریض ضعیف
باشد **نوع سیوم آنکه** از خلط صفراوی یا صفرای خالص پدید آید و وقوع وجع مفاصل [illegible] از
صفرای خالص کمتر است کما قال الشیخ الصفراء الصرف [illegible] وحدتها و لطافتها لا تحتبس فی المفاصل
بل تتحلل عنها بسرعة اما از خلط صفراوی بیشتر افتد و علامت او صفرت رنگ و شدت وجع و التهاب
است و سرعت نبض و [illegible] بول و [illegible] مایل بودن [illegible] وجع و حرارت و انتفاخ

کمتر بودن خاصه در صفراء خالص و بچیزهای مبرد انتفاع یافتن و دیگر علامات بحسب ماده پیدا شدن
و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت گواه بودن و این نوع بیشتر کسانی را افتد که بدن ضعیف
و مزاج گرم و خشک بود و اکثر نوآمد باشد و اگر طبیب نادان تقویت عضو ملاحظه نکرده مواد را منفجر محل نائب
وقع نماید از مفصل استعمال رادعات موجب هلاک شود جهت میل ماده میل و دیگر اعضا
و در دموی نیز مذکور شد هیچ تدارک این خطا و پوشیده نماند که رفع جمیع ماده باستعمال رادعات
قویه با عضاء رئیسه پیش از تنقیه این نوع بیشتر زان است که سبب او خون صاف باشد زیرا که صفرا
و خون صفراوی سریع الحرکت و لطیف است منافذ **علاج** اگر خون صفراوی بود نخست فصد کنند و بعد
ظهور نضج جهت استفراغ صفرا مطبوخ هلیله و مانند آن دهند بحسب ضعف و قوت ماده مریض و اگر طبع نرم
باشد بر منضجات اقتصار ورزند و ماده را تحریک ندهند و در تمریض چیزهای سرد که بی قبض بود جهت
استعمال آب بسر آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و آب کاهو و کاهو و کافور و مانند آن استعمال
نمایند ضماد و نطول و هنگام غلبه درد و خوف غشی ادویه مخدره بقدر تسکین درد ضماد کردن و ادویه مسکن الاوجاع
کما در این نوع گفته آید خوردن لازم دارند و بخاطر دارند که در این نوع حاجت با حجمه محلله نیست خاصه درانجا که
صفرا صرف سبب باشد زیرا که صفرا لطیف و کثیر الحرارت و سریع التحلیل است و کذلک خون صفراوی
و بعد استعمال باید که چیزهای مدره سرد بود چون کاسنی و تخم خیارین و مانند آن دهند تنها یا با سکنجبین
و نفع ادویه مدره در این امراض خاصه بعد تنقیه بیشتر است زیرا که ماده این علت فضله هضم ثانی یا بهت
و ثالث و جهت تنقیه جگر که محل هضم ثانی است و مجاری تنقیه عروق که موضع هضم ثالث است ادویه
ادرار بول مخصوص است و سکنجبین چه در دموی و چه در صفراوی اثر تمام دارد اما باید که بسیار ترش
نباشد و مدرات گرم چون بادیان و کرفس و مانند آن زنهار بکار نبرند که مدرات حاره ماده را
میسونانند و رطوبت از وی دور سبب زود بد السبب و تحجر می افزاید **فائده** هرگاه مسهل
حاجت آید و قوه مساعد باشد تن را یکبار که از خلط فرد بی پاک نمایند و مسهلات جنتیه
نه چه دارند و جهت این کار مطبوخ سورنجان بغایت مفید است لیکن شرطی که تب نباشد اما اگر
تب بود تا فخر بن مسهلات امنیت فرفلوس خیارشنبر در طبیخ خشک یا آب عنب الثعلب
و آب کاکنج و کاسنی و لعاب هر چه از اینها میسر آید حل کرده و قدری شکر بابد کرده
بدهند و اگر تب آهسته و کمتر بود هلیله زرد ده درم و اند صد درم آب تر کنند تا کشیا نرم شود پس
بمالند و بپالایند و ده درم ترنجبیل و ده درم آمیزند و لعاب گشنیز و نبات شیرین کنند و بنوشانند

و هر چه در دموی صرف گفته شده در اینجا بکار آید و انجا که ماده علت صفرا صرف باشد نفع تمام
دارد و مقصد حاجت نباشد و دیگر تدابیر موافقت که ذکر یافته **ذکر ادویه مسکن وجع** عدس
مقشر استخوان سوخته سورنجان خشخاش سپید بلوط در سرکه آغشته تخم کاهو گشنیز خشک
مر... ساخته اند تنها یا مرکب هر چه که باشد بحسب حال مریض تجویز کنند و عند استعمال
سورنجان مراعات مفاصل باید کرد تنبیه همین چنانچه در بلغمی گفته آید و ریختن آب سرد بسیار
مفاصل و اسفنج در آب گذاشتن تا منجمد شود و سپس بروغن گل آمیخته طلا ساختن تسکین درد
نماید و دیگر مخدرات بالا ذکر کرده شد در رفع ورم هیچ تدارک ضرر او **سفوفی** که وجع شدید را
ساکن کند سورنجان سپید و شکر طبرزد مساوی بگیرند دو سه درم با آب سرد بدهند **دیگر** استخوان
سوخته و سورنجان هر یک یکدرم عدس مقشر دو درم نرم کوفته بیخته هر روز درمی بگلقند یا شربت
نیلوفری اختیار نمایند و در دو شب ناند **دیگر** گشنیز خشک سه درم همچنین و شکر در دو شب اند و شکم
قبض نماید **دیگر** تخم خشخاش سپید دو درم همچنین شکر در دو شب اند و شکم مباند **حب مخدر**
که عند وجع شدید توان داد تخم کاهو بیخ سپید هر یک نیم درم شیطرج افیون هر یک یکدرم
شال جلبوته حب سازند و یکی بدهند **نوع چهارم آنکه از بلغم عارض شود** و علامت او آنست
که ثقل بسیار آید و حرارت و التهاب نباشد و درد متوسط لازم بود و ورم نرم رنگ بدن بحالیه
و باشد که سر حاصیه کرایه و این ورم اندک و نرم و بسیط بود و درد او در عرض و عمق مایل
باشد و دیگر علامات بلغم پدید آید مزاج و سن و هوا و تقدم تدابیر بلغم افزا میان گواهی دهد
و بچیزهای گرم نفع یابد **علاج** نخست قی فرمایند بطبیخ شبت و اصل السوس عسل آمیخته بعد از طبخ
که فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون قی بلغم بسیار بیاید حاجت بدیگر
تدبیر نیفتد و الا بمسهل بپردازند و چون مسهل خواهند داد اول بانضاج خلط کوشند تا
چهار روز باستعمال گلقند عسلی یا گلاب و عرق بادیان و کاسنی و اصل السوس حل کرده بنوشند
و تناول نخود آب در این باب نفع بسیار دارد و چون در چهار روز اثر نضج ظاهر شود ده بول
سه روز دیگر ماء الاصول بدهند با روغن بید انجیر آمیخته و هرگاه اثر نضج پدید آید یک مثقال ایارج و
یک مثقال تربد با عسل سرشته باید داد و بعد ظهور تمام نضج تنقیه بدن بحب سورنجان و حب شیطرج
یا حب منتن باید نمود و هرگاه ماده بلغم در بدن بسیار است و تنقیه او بیکبارگی ممکن نیست باعث ضعف
قوت باید که مسهل بفصل دهند و در میان مسهلین باستعمال منضجات قانع باشند و همچنین نضج کرده

باشند تا که ماده تمام مستفرغ شود و هرگاه ماده قلیل ماند و باشد و در رگها سدات مستحکم چون بادیان
و تخم خربزه و مانند آن بکار برند تا ماده از رگها بیرون کند و ایضاً حب تحلیل ماده ادویه که محلل
و ملین بود چون بابونه و شبت و خطمی و سیوس و مر و صبر و حنظل بید ستر و خرنوب و لعاب حلبه و تخم کتان
و مانند آن ضماد سازند و روغنهای گرم چون روغن بید انجیر و نار دین و قسط و بادام تلخ تدهین
نمایند و محللات صرف زنهار طلا نفرمایند و سعی در خفت تحجر ماده است و باید دانست که اگر ماده بلغم
با تحتی صفرا مرکب باشد بمسهلات و سدات مستحکم ذکر یافته نه چه دارند و طریقه اعتدال نگهدارند
و دوا مرکب دهند که بحسب ترکیب ماده از مضرت ایمن باشد **ادعیه که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد**
اینست شحم حنظل بوزیدان سورنجان تربد ماهیزهرج قنطوریون حجر ارمنی حب النیل و باید دانست
که در بیشتر مرض حاجت بفصد نیست اما رعایا باشد اگر طبیب دانا سیاسی تضعیف و تقلیل ماده تجویز
نماید حال مریض و قوام ماده را ملاحظه کرده **فایده جلیله** که در همه جا و در جمیع اقسام وجع مفاصل
مادی بکار آید پوشیده نماند که سورنجان خوردن و طلا کردن انواع وجع مفاصل را سود دارد
خاصه در بلغمی و او مرکب است از دو جوهر مسهل و قابض بحسب جوهر مسهله موج ماده را بهم می آرد
و مفاصل [illegible] پاک میسازد و بواسطه جوهر قابضه که بعد عمل جوهر مسهل بحرکت آید قبض میکند
مجاری و مسالک را و سخت میسازد مفاصل را تا ماده دیگر سوی او نریزد و اما با وجود این خاصیت
معده را زیان کار است و عضلات مفاصل را سخت میسازد پس صواب آنست که سورنجان را
با زنجبیل و زنجبیل خورانند تا معده را زیان نرسد و ایضاً صبر و مقوی بنیا تقویت دهند تا اسهال او قوت
باشد و از معده زود بر آید و هنگام استعمال آن باید که مفاصل بموم روغن و پیه بط و پیه مرغ
و مانند آن چرب دارند تا عضلات مفاصل از ضرر او محفوظ مانند **نوع پنجم آنکه** ماده
سودا محدث درد مفاصل شود و علامت او آنست که درد و تمدد و کمتر بود و صلابت و ورم
و کمودت مایل بکبودی در رنگ او پیدا باشد و میل طعام بسیار باشد و سایر علامات سودا
پیدا آید و علاج کمتر سود دهد و چیزهای سخت مطلب مفید آید **علاج** فصد کنند اگر رگ بدن پر از سودا
ممتلی بود و پس از نضج تمام مسهل سودا دهند چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و حب تنقیه باقی سودا
چون افتیمون و جوارش کمون سود دهند آورده است و برای تلیین و تحلیل ورم باید که بابونه و اکلیل و حلبه و تخم
کتان و دقیق و جاورشیر و راتینج و انجیر هم را آب چغندر که گداخته باشند در زیت و روغن کاو
آمیخته ضماد سازند و قیروطی که از روغن سوسن و قسط و بید انجیر و قرطم و بابونه و شحم و پیه کرده

و پیه ماکیان و پیه بط ساخته باشند همین عمل دارد و روغنهای گرم و ترعالسیدن و طبیخ بابونه و
مرزنجوش و پودینه و حاشا و زوفا و حلبه نطول سازند و آبزن نمودن نفع دارد و همگی در اصلاح طحال
کوشند و از ترطیب بدن غافل نباشند و در تحلیل زنهار افراط نکنند و هر چه محلل و ملین باشد استعمال
نمایند و استحمام معتدل پیش از تناول غذا سودمند است **انتباه** فصد درین نوع وقتی سود دارد
که بر اسلیق سودا مستولی بود یعنی بغایت غلیظ نباشد و نشان او آنست که اگر در فصد خون سیاه
و کدر و غلیظ برآمدن دهند که ماده سودا است و اگر خون سرخ و صاف معتدل القوام بود باید دانست
که ماده سودا بغایت غلیظ است برنمی آید و درین صورت واجب است که بهمان عت خون بند
و بر آمدن ندهند که موجب از دیاد تحجر خواهد شد و در جمیع امراض سوداویه فصد وسیع باید کرد و در رگ
باید کشود چون باسلیق و هفت اندام هر کدام که مناسب حال بود بتکشند که رگ گشادن نفع ندارد
خاصه در امراض سوداویه و هرگاه در وجع المفاصل سوداوی حاجت بفصد آید و عند الفصد خون غلیظ آید
و ماده سودا بر نیاید باید که نخستین بنضج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند بعده بفصد پردازند
که چون بسبب نضج و تنقیه سودا لطیف خواهد شد در فصد مستفرغ خواهد گشت بلکه احوط آنست
که در جمیع امراض بغیر دموی چون بفصد حاجت آید اول باید که بنضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند
و اگر گفته اند که در اخراج خون انتظار نضج نباید کرد مقصود از آن امراض دموی صرف است
نوع ششم آنکه ماده ریحی درد مفاصل آرد و علامت او تمدد و شدید و انتقال درد از موضعی
بموضعی **علاج** گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت بزوری دهند و روغنهای مقوی چون
روغن گل و مانند آن بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریح در غایت حدت
و حرارت باشد و از غایت حدت و با استخوان نافذ شود و آنرا حاس گویند و بشکنند و دو سیح را
بریح افکند و تدبیر اخراج خون است و استفراغ صفرا **نوع هفتم آنکه** درد مفاصل بترکیب بعض خلط
دو خلط یا بیشتر عارض شود و انیمرض از ترکیب بلغم یا صفرا اکثر افتد و علامت وجع مفاصل
مرکب آنست که اعراض هر یک بحسب قلت و کثرت او پیدا بود و چاره مفرد و یا بود مفرد
کمتر سود دهد و باشد که دوائی گاهی سود دهد و بارها گاهی ضرر رساند همان دوا بواسطه اختلاف
مواد **علاج** نظر کنند که ترکیب از چند خلط است پس بحسب او دوا نیز مرکب سازند و از خر
مختلفه که برای هر خلط مخصوص است اکلاً و طلاً و دو نیها و درین ترکیب غلبه هر خلط ملحوظ
دارند تا هر کدام که غالب بود دوائی که مخصوص آنست نیز بر دیگر اخر اغالب باشد تا نضج تمام

پدید نیاید بقصد و مسهل نپردازند و اینهمه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف برای طبیب است حاجت بنوشتن
ندارد اما آنکه بلغم یا صفرا بیشتر مرکب شده در مفاصل آرد نسبت بهم احتباس بسیط و مرکبه تقدیر او نیز
علیحده بیان کرده آید **ترکیب وجع المفاصل** که از ترکیب بلغم با صفرا افتاده است که بعد از اسهال حب سورنجان یا
مطبوخ سورنجان بعد تنقیح ماده که مختص صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران هر یک دو درم و گل ارمنی یکدرم
و کرنب سوخته چهار درم حلبه نرم کوفته بآب عنب الثعلب و کاسنی سرشته ضماد نمایند و اینجا که درد بصعوبت بود
زعفران و افیون بر آب یا بشیر بسایند و با شحم و روغن گل یا روغن کنجد آمیزند و طلا فرمایند و لوبیا در آب پخته
و کوفته ضماد کردن محلل ماده و مسکن وجع است **صفت حب** که درد مفاصل را که از بلغم و صفرا افتد سود دارد
صبر یکدرم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ مصطکی هر واحد یک دانگ حب بآب ... کوفته به
آب یا گلاب حب سازند و فرد دهند و اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود **صفت حب سورنجان** صبر سقوطری یا هلیلج
هر یک یکدرم سورنجان تربد سپید هر یک مثقال کتیرا دانگی حب النیل یکدرم شحم حنظل دانگی نمک هندی دانگی و تخم
کوفته بیخته بآب کرفس حب سازند شربت ۳ درم و اگر مریض قوی بود و طبیعت او سهل الاجابت نباشد جمله
یکشربت گیرند وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورک را که از برودت بود سود دارد **صفت مطبوخ سورنجان**
هلیله زرد بیست درم ... گلسرخ ... تخم کاسنی ۳ درم سورنجان نیم کوفته ده درم پودینه شاخ چینه
و اگر پودینه نباشد یکدرم مصطکی عوض او کنند و همه را در ۳ رطل آب بجوشانند چون بیک رطل آب بماند
بپالایند شربت هر روز وقیه بشکر شیرین ساخته و اگر بجای شکر ترنجبین اندازند بیشتر تلیین نماید و بلغم
علاج از نوع صفراوی و بلغمی اخذ نمایند و مرکب ساخته استعمال فرمایند و مسکنات وجع بالا ضبط یافته
بحسب حاجت بکار برند **قسم دوم در نقرس** داء عبارتست از وجع و ورم که در مفصل کعب و اصابع
پای پدید آید و ابتدا در بیشتر از انگشتان پای خاصه از نر انگشت ابتدا کند لهذا ابن سهل گفته و
مفصل ابهام الرجل بسبب نقرس ... و من هذا اللفظ اخذ اسم النقرس تسمیة للحال باسم المحل و گاه باشد که از
اسفل قدم یا از پهلوهای قدم سر خیزد و تمام قدم بگیرد و تمام قدم را در گیرد و باشد که وجع از آنجا بالا ساید
و بزانو رسد و در زانو نیز آماس پدید آید و باشد که درد مذکور بسوی فخذ یعنی ران صعود نماید و بعضی باشند
که در بند دست و انگشتان او درد و ورم پدید آید آنرا نیز نقرس گویند بالجمله درد نقرس شدید و
بیشتر خاصه در ابهام یعنی نر انگشت افتد و بالاکثر زیرا که بنه نر انگشت تنگست و ماده که در او
آید تحلیل نپذیرد و تمدد شدید می آرد و بسبب کثرت اعصاب حس او قویست و ...
صلابت ... آنچه مدد برسد تا ... نگذرد لیس بالضرورة اگرچه اندک بسبب بعد اذیت او بسیار باشد و نقرس

از جمله امراض صعب است که از پیران قبر زندان بعدی نماید با رث **بدانکه** اسباب و علامات و معالجات
و کثرت حدوث او از عادة قلت حدوث او از ماده و تکثیر بعینه همانست که در وجع مفاصل ذکر یافته
لهذا شارح اسباب هر دو را اینجا شمرده و بیان او نمایانیده تحصیل حاصل بود نباید اعنی بدان نیز پرداخت و نفلی
چند که در پیری مناسب بود و سبب شود **فایده** بسیار کم نقرس را بدارو ... از اشربه جعل علاج
نمایند و درسه دی افراط کنند و صاحب علت صفراوی مزاج بود پس فضل که بمفاصل می آید باز
گردد و بدل و دماغ متوجه شود و هلاک کند و اگر اینچنین بی تدبیری روی دهد تدارک وی کنند با اجتلاب
ماده بمفاصل موصوف نه تعطیل طبیعت بقبل مرخیه و جاذبه چنانچه در وجع مفاصل گفته شده
قسم سیوم در وجع الورک یعنی درد و ورم در بندگاه سرین عارض شود و این درد تا که در سرین ثابت
است بدین نام خوانند و هر گاه از آنجا تجاوز شود و بسوی پا فرود آید عرق النسا نامند وجع
الورک چون دیر بماند اکثر است که بعرق النسا منتقل گردد و اسباب و علامات این علت
همانست که در وجع المفاصل ذکر یافته اما از آنکه ماده مرض ورک در مفصل سخت و این مفصل غایر
و در گودی پوشیده ... نشان او بیرون موضع چندان پدید نمی آید مگر آنجا که امتلا شدید در مفصل
افتد از کثرة ماده که در این صورت رنگ موضع نیز گواهی دهد بر نوعیت خلط حاصل سبب
خاص در ورک نشستن که بر جایهای صلب نشستن و ادمان سواری اتفاق افتد **علاج** اگر علامت
خون ظاهر باشد و مانعی نبود درخست فصد باسلیق کنند از دست مقابل ورک معلول و نیز رگ
عانه و ... جلا نمایند و ... و عرق النسا و زیرا که ماده در مفصل عمیق است و دواء
همانجا محتبس خواهد ساخت و از تحلیل باز خواهد داشت ... گاه باشد که مفصل را ... گرداند
پس در این امراض سزاوار آنست که در ابتدا برای تسکین درد چیزهای مرخی که شدید الحرارت
نبود ضماد نمایند چون کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آن و اگر از روی خطا رادع استعمال
نموده آید بسبب خوف فسخ مفصل ... تدارک کنند و آنچنان باشد که بحمام
برند و طبیخ ... مرخی گرم گرم زیر بدو در شیر تازه نیمگرم نشانند و دیگر معالجه همانست
که در وجع مفاصل دموی ذکر یافته و اگر علامت بلغم پیدا بود درخست قی فرمایند مطبوخ
تخم ترب و شبت و عسل آمیخته و برای اسهال حب منتن و حب شیطرج و مانند آن دهند بعد
نضج ماده و حقنه گرم ... که در وجع خاصره مذکور شد بکار برند و روغن فرفیون
و حب بید ستر ... و چیزهای محلل ضماد نمایند و طبیخ ... بسا باشد که مرض

در ابتدا بوده و حقنه کما ینبغی استعمال نموده آید و همین قدر ماده تمام منقلع نشود و گاه باشد که پس از حقنه و اسهال
مهمات حاجت آید و بهترین که در وجع ورک بیخ بکار آید حقنه ایست که اندر یوس خنطیانا و ریک … دوقیه
زراوند گرد و یک اوقیه تخم سداب پنج رطل نبیذ … مقدار سه درم … و بار سه درم شکر …
و تاب یا عرق بادیان و نیکوترین تدابیر فاقه کشیدن است و ترک ریاضت را … ریاضت
اما بعد تنقیه تا حرکت ریاضت مزید سبب نگردد و هرگاه ازین تدابیر نفع پدید نیاید و دان کوشند
که ماده از عمق مفصل بظاهر منجذب شود و … این کار مجرب … نهادن و تاب … نشستن
سود دارد و اگر پنج گیرد … و سرگین کبوتر و مویس و عسل … ضماد نمایند بر ورک محل مقصود
نگذارند تا … شود و متقرح گردد پس آنرا مندمل شدن ندهند تا ماده ازین طریق بتدریج
بیرون آید و … باشد و صاحب ذخیره گفته بسیار باشد که در مرض محاجم
نهادن … بسیار کشیده میان ماده را از … بیرون برارد و از دیگر قصد …
… سازند و انجا که هیچ … سود نبود … نفع نبخشد و مرض مزمن شود و خوف انخلاع
مفصل یعنی بر آمدن … پدید آید داغ باید کرد بر ورک **وطریق داغ اینست** که آلتی سازند
از آهن شبیه قدح … و فراخی او … و غلظ کناره وی … و فصل …
هر چهار دایره مساوی باشد … قدح … طویل بپیوست نمایند … سر آن
قدح را با آتش سرخ کنند … بر ورک … تا چهار داغ … یکبار
صورت بندد و هنگام داغ بیمار را بر جانب صحیح تکیه زده بدارند و بعض الاطباء یجعل الکی
علی موضع المفصل … لتجفیف الرطوبات المزلقة التی هناک **فائده** داغ …
… استفراغات کرده باشند … و اسهال
… فی قوی … باید دانست که وجع ورک
و عرق النسا … جانب چپ افتد … در …
و زمان … باشد **قسم چهارم در عرق النساء** و آن
دردیست که … ران نازل شود و باشد که از
جانب انسی فرود آید و این نادر است … رسیده باشد که … بر ران
فرود آید … باشند و گاه باشد که تا زانو … و باشد که تا … انگشت
خورد پای فرود آید و … نون و سین … مقصوره نام رگیست که در این محل

شکل داغ اینست



واقع است و عادت اطبا چنان رفته که وجع النسا را العرق النسا خوانند و تقدیر کلام چنانست
که وجع العرق الذی … یعنی … که … است سبب و اسباب و علامات و علاج و احتراز
از استعمال … که در وجع الورک گفته شد درینجا نیز همانست مگر آنکه در عرق النسا …
از فصد باسلیق عرق النسا نیز باید گشود و جالینوس گفته رگ صافن زدن سود است از عرق النسا
و ما لصق … از صافن بالجمله اگر درد از جانب انسی فرود آید فصد … صافن … است
مفید است و فصد … در حالت خلو … لهذا گفته اند باید که در روز … بدارند و غذا کمتر
خورند بعد فصد نمایند که نفع خواهد بود و در علاج این مرض مبادرت کنند اگر دیر بماند قوی گردد و پا
… بسبب الم او لنگ گردد و باشد که پا … زانو … گردد و … استفراغات فصل
بسیار … که ماده … بخلاف سایر اوجاع … که ماده … عمل میکند
و مجرب … که در حمام … گرم غسل کنند و غذا مرطب خورند و روغن …
… آنرا تا یک هفته بمالند بعد از آن رگ عرق النسا را از میان خنصر و بنصر پای مقابل
بگشایند … فصد باسلیق … و انجا که درد قوی بود روغن … گرم کرده بمالند
… بسیار … که بعد تنقیه داغ دادند صحت کلی رو داد **و طریق داغ درین اینست**
که سیخی آهن گرم کنند و بالاتر از … هشت انگشت … رگ عرق النسا …
و میان داغ بنهند … بسبب عدم اطلاع بر … رگ در ساق پای داغ …
میکشند … رگ مذکور بیرون ازین نخواهد بود و … داغ گاه باشد که سود …
الکی علی العرق و گاه باشد که نفع ندهد بعدم حصول غرض و نشان این رگ آنست که …
عقود باشد … ران تا زانو بیشتر پدید آید و اگر در ساق پای رگ
مذکور ظاهر نشود میان انگشت خنصر و بنصر پای … آهن گرم کرده و …
گوشت کمتر است … که داغ نفع دهد لوصوله بالعرق … آنست که هم درینجا داغ دهند
و هم در ساق بالاتر از کعب … شش انگشت … سود دهد میان
ساق … آن رگ … داغ … مرض نماید باذن خالق
و احتراز از جماع و ترشی لازم دانند **فصل پنجم اندر دوالی** و این مرضیست که رگهای ساق
… سبز نماید و سبب او خون سودا … که در رگهای ساق ریزد و علت مذکور …
… و حمالان و پیاده روان و کسانی که پیش ملوک بسیار ایستند و کسانی که پایهای آن همیشه در

تعب باشد و السینا ده سیاه مانند و اتخ کرده **فایده** گاه باشد که این مرض از خون طبیعی پیدا آید و در صورت
رنگ رگها سبز نماید و گاه باشد که بعد از امراض حاده بسبب انتقال مواد عارض گردد و باشد که جراحت شود
از جهت حرارت مزاجی یا عارضی بالجمله هر چند دیر ماند علاج مشکل پذیرد **علاج** رگ باسلیق زنند و مسهلات
سودا یا بلغم دهند بحسب سبب و قی فرمایند و در هر هفته ایارج فیقرا با اندکی گل ارمنی سرشته بخورانند و
ماء الجبن نوبت نند و بعد تنقیه تمام رگهای برآمده ساق را فصد کنند و بگذارند چندانکه خون بگیرند و حرکت
منع نمایند و اغذیه غلیظ بسبب تجربه تام مستفرغ سودا و بعد تنقیه بستن و داشتن ساق بعصابه سود دارد و ماده
ریختن ندهند اما باید که معتدل بندند نه سخت و استحکام بستن ابتدا از کف پا کنند و تا زانو بربندند و هر گاه
پیاده رفتن ضرورت شود و تخستین تدبیری که در داء الفیل گفته آید معمول آرند و بعد تشیه نمایند بتدریج
و علاج این مرض و داء الفیل واحد شمرند **فصل ششم اندر داء الفیل** و وی آنست که ساق و قدم از غایت
غلظ بپای پیل ماند و هذا اسمه به و ماده این مرض هم در کهاست و هم ما بین عضلها و غیرها ساق
و کف [illegible] ماده و دوالی که محصور میباشد در عروق و این دو گونه است **نوع اول آنکه**
خون غلیظ سوداوی محترق به پای ریزد و علامت او ورم صلب است و گرمی ملمس و رنگ او ابتدا
سرخ میباشد پس بکبودی و سبزی گراید و باشد که شقاق خفیف در آن جا پدید آید و گاه باشد
که شقاق بقرحه میل نماید و ماده اندر شاید و از خاصه وقتیکه چون مستحکم شود حس پای باطل
شود و حرکت او دشوار **علاج** رگ [illegible] فصد کنند از باسلیق و از جانب پای [illegible]
و جهت تنقیه سودا طبیخ افتیمون و ماء الجبن دهند که ماده سودا غلیظ است و با وجود آن
بموضع بعید منتقل افتاده اخراج آن بعید [illegible] امکان ندارد باید که تنقیه بدفعات نمایند
و برای اسهال چیزهای گرم قوی الاسهال زنهار استعمال نفرمایند که مزید سبب است و بعد از آنکه
بدن پاک شود و ماده از ریزش باز ایستد جهت تنقیه نفس عضو رگ مابض زنند و موضع
حجامت کنند و پس از آن برای تقویت عضو اقاقیا و رامک و عصاره لحیة التیس طلا نمایند
و واجب است صاحب این مرض و دوالی را که از اغذیه مولد سودا و از پیاده رفتن و جز آن
هر چه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز کند و پیوسته پای را [illegible] بلند نهاده دارد
و هر گاه ممکن حرکت نکند و اگر به خاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضرور شود و داروها
قابض مثل مازو و گلنار و حضض عربی و اقاقیا بخته بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم تا ساق
بعصابه بربندند [illegible] معتدل پس بفرمایند که بتدریج حرکت کنند و اگر با شخی بود عصابه ولیست کرده

زور بران عصابه بدو راه رود و بهمان تدبیر مشغول باشد تا خارج شود و از انصباب ماده
در عضو قوت تمام پدید آید و اصحاب دوالی نیز همین تدبیر باید کرد و عند الحرکت **نوع دوم آنکه**
خلط غلیظ بلغمی بر پای گرد آید و احداث داء الفیل نماید و علامت او نرمی ورم و سردی ملمس
و غلظ ساق و قدم و نا بودن آنچه گفته شد در قسم **علاج** در هر تنقیه یکبار یا دو بار قی فرمایند
و هر صباح ده درم اطریفل صغیر و نیم درم کندر و نیم درم زنجبیل با هم سرشته بدهند و گرسنگی کشیدن
در این مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تمام برای تقویت عضو صبر و اقاقیا و حضض بسرکه و شراب
طلا سازند تا یک سرو آب لحیة التیس بسرکه آمیخته و بعصابه محکم بندند و اما اغذیه و ادویه
هر چه مجفف بود بکار برند و هر چه بلغم افزاید و بپای ریختن گیرد باید منع نمایند و عند الحرکت تدبیری
که در قسم اول گفته شد استعمال فرمایند و این دوا مجرب اطلا کردن محلل ماده باید تخم کرنب
و ترمس و نطرون و سرگین بز و قره و حلبه و خاکستر چوب انگور بسرکه بکوبند و ورم ساخته طلا سفند
و بگذارند یا دو روز نگذارند **انتباه** داء الفیل تو بیرا محال او گذارند و علاج نکنند اگر او غنی است باشد
دار جراحت گرد و هم الحال اختتد بهتر از قطع علاجی نیست الحاصل تنقیه سود ندهد **فصل هفتم اندر وجع العقب**
یعنی درد پاشنه و این برچند وجه است یکی آنکه بر پاشنه زخم رسد یا اسپی افکند
از ضربه سقط دوم آنکه پاشنه منضغط شود و دخشاده گردد از موضع تنگ سیوم آنکه ماده حاده
یا بارده سرد بر پشته **علاج** اگر سبب او از زخم بود استعمال مرهم کنند و اگر سبب وی ضربه و سقط
باشد ماميثا و گل ارمنی هر یک جدا حل کنند یا بگلاب بمالند و آب شبدیدالبر بید بریختن سود
دارد و باشد که بحجامت حاجت آید و اگر سبب آن خشک شدن موزه بود ایضاً آب سرد
ریختن و ماميثا و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد و اگر سببش انصباب مواد ماده خون بود فصد
کنند و روغن گل بمالند و در ماده بارده قی و مسهل بلغم و سودا سود دارد و روغن بابونه و روغن
و حنظل ماء السین مفید است **فصل هشتم در وجع کف الرجل** این مرض آنست که کف پای درد کند و پای
نهادن متعذر بود علاجش عدس و سرکه بخته ضماد کردن است اگر خون غالب بود فصد مقدم دارند
باب بیست و سیوم اندر حمیات یعنی تبها و حمی در اصطلاح اطبا عبارت است از حرارت غریبه
که در دل افروزد یا در عضوی دیگر افروخته شود و از آنجا بدل آید و هر چه باشد از دل بتوسط
روح و خون و شرائین در تمام بدن پراکنده شود لیکن بشرطی که مانع نشود و از خاصه است که سایر افعال
طبیعی بالبعض آنرا متضرر سازد بحسب ضعف و قوت و سبب قلت افعال طبیعی اشتها طعام و آب است

و هضم غذا و نشستن و برخاستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانند آن سه وقت طبیعي و لا بد دانست
که حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن تب نیست اما هرگاه بدان حد رسد که با فعال طبیعي مضرت
رساند و مضروح یا خلط یا بدن آویزد و سبب میشود مر حمي را با احداث حرارت غریبه و الا نه حرارت
او نفساني غریزیست نه غریبي **فایده** حرارت که بحیوانات تعلق دارد حکمي سه است غریزي و
اسطقسي و غریبي اما حرارت غریزي نزد جالینوس عبارتست از حرارت ناریه عنصریه که مستفاد شود اسطقسي
از مزاج و قوام بدن و لذا به برودت و حرارت عارضي ازو حاصل آید و تا زمان حیوة در بدن
بماند و در بین تقدیر تغایر میان او و حرارت غریبه بجا بیست نیست بلکه تفاوت بسیار است
که غریزیه جزو مرکب است و مصلح بدنست و غریبه بضد اوست و ارسطو و دیگر محققان برانند که حرارت
غریزیه فایض میشود بر مرکب بسبب فیضان نفس بر ساق فیضان نفس و قوي و برین
تقدیر میان او و دیگر حرارتها تغایر نوعي ثابت میشود و مناسبت بنوع و حقیقة اما حرارت اسطقسي جزء
از غریزي که حکم آخر بسیار کرده است و او تا بقاء شخص باقیست چه در حیوة و چه بعد از آن نیست
که بیشتر سبب [illegible] میشود و متعفن میگردد اگرچه او در امر [illegible] دفن کنند اما حرارت غریبه حرارتي
نا طبیعي است که حادث شود در مرکب اعني حي و از بعث آن اوست اعتبار بدن الکنون بدانکه
تن آدمي چیزي مرکب است و عامة ترکیب بجهت سه جنس است جنس نخستین اندامهاي
اصلي است که بنیاد تن است و حاوي است رطوبات و ارواح را که در وي است چون استخوان
و رگها و جزآن و جنس دوم اخلاط است و دیگر رطوبتها که در تجاویف تن است چون مغز استخوان
و مني و مانند آن از رطوبات اصلیه که تفصیل وي در دق گفته آید و جنس سیوم ارواح است
و بخارها که در تن مانند هوا پراکنده است و متقدمان ترکیب تن را بحمام تشبیه داده اند
بدینوجه که جنس نخستین که عبارت از اعضاء اصلیست بمنزله دیوارها و خشت و سنگ حمام است
و جنس دوم که محاط اعضاء اصلیه و دیگر اعضاست بمنزله آب حمام است و جنس سیوم که روح و بخارات است
بجاي هوا حمام است پس هرگاه حرارت تب استقرار اندر اعضاي اصلیه آویزد چنان باشد که حرارت
آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام آویزد و این جنس مسمي است بحمي دقیه و هرگاه حرارت تب
نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات آویزد و سبب با عضا نتا دني شود بدان ماند که آب گرم اندر
آبزنهاي حمام کنند و سنگ و خشت و دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس مسمي است بحمي خلطیه
و مراد از خلط درینجا تمام رطوبات بدن است نه اخلاط چارگانه فقط کما قال القرشي المراد

جهتها بالخلط بالغم رطوبات البدن لا ما یخص باسم الخلط اذا لحمي قد یحدث عن عفونة المني و نحوه من اقسام
الرطوبات الثانیه و هرگاه حرارت نخستین با رواح و انجره آویزد و پس از آن بسوي اعضا و اخلاط
بدان ماند که در حمام آتش افروزند و هوا گرم شود و سپس از گرمي هوا آب و دیوارها گرم شوند و این جنس
مسمي است بحمي یومیه **انتباه** آنچه گفته شد از تعلق حرارت سه گانه ترکیب تن و بحسب او تب با سمي
مانخوذ گشتن مراد ازان تعلق تشبث و تغلب حرارت است بر سبیل استقرار و الا نه حرارت که در روح
یا اخلاط آویزد و هر آئینه بدیگري نیز متعدي میگردد اما از آنکه در متعدي الیه تشبث و استقرار نشود مسمي نگردد
مثلا حرارت که با خلاط آویزد اعضا را نیز گرم میسازد و حال آنکه حمي عفني است فقط لیکن چون
در اعضا راسخ شود دق باشد و قس علیه آخر و چون اجناس تب کلیه سه است هر یک بفصل علیحده
گفته شود ان شاء الله تعالي **فصل اندر حمي یوم** و آنرا بدین نام بجهت آن خوانند که تب غب که بود
در اکثر بیک شبانروز منقضي شود بنابر طبیعي که بجنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد بندرة که سه روز بماند و حمي
یوم باشد پس اگر ازین مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او بود و بعضي برانند که تا شش روز نیز میماند
و این تب سه گونه است یکي آنکه با حوال بدن منسوب بود دوم آنکه با حوال سیر عفني تن منسوب باشد
و سیوم آنکه با روح منسوب باشد اما آنچه بنفس یعني بروح تعلق دارد تنها آنست که از رنج و ریاضت و
استفراغات و جماع و اورام و تخمه و شدة عطش و جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد تنها آنست
که از افتادن سرما و از کثافت [illegible] و از غسل کردن با بهار [illegible] چون زاج و شب و کوکرد
و جز آن پدید آید **فایده** متعلق علیه درینجا روح است خواه سبب تب حرکت نفس روح بود
چنانچه در غم و جز آن و خواه اسباب خارجیه چنانچه گفته شد و از آنکه این تب بروح تعلق دارد
و ارواح سه است طبیعي و حیواني و نفساني پس او بهر کدام متعلق شود آنرا بهمان نام خوانند
چنانچه حمي یوم طبیعیه و حمي یوم حیوانیه و حمي یوم نفسانیه بحسب تعلق حرارت بدین ارواح
ثلثه و استدلال بر آنکه حمي یوم بکدام روح متعلق است با موریکه تقدم توان کرد مثلا تقدم تخمه
و سوء استمرار و تناول اغذیه و اشربه و ادویه گرم نشان تعلق اوست بروح طبیعي که در جگر
است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام نشان تعلق اوست بروح حیواني که در دل است و تقدم فکر
و بیخوابي دلیل تعلق اوست بروح نفساني که در دماغ است الکنون بدانکه این تب را دو قسم نفساني
بیان کنیم یکي آنکه شامل بود علامات و معالجات جمیع انواع او را بر سبیل کلي دوم آنکه
مخصوص باشد بهر نوعي ازان بر سبیل جزئي **قسم اول در علامات و معالجات حمي یوم بر سبیل کلي**

بباید دانست که علامات او علی الاطلاق نه است یکی آنکه در وی نقض یعنی لرزه نباشد و هوا گزیدگی و گاه باشد
که قدری فراش پدید آید و نادر بود که لرزه آرد دوم آنکه دست و پای سرد نشود سیوم آنکه در مقدمه او
کسالی و تکسر و غنودن کمتر باشد و صاحب او چون بحمام رود فراش نماید باید دانست که حمی عفنی آ
چهارم آنکه نبض مایل بعظم و تواتر بود و صغر و اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود با انتظام باشد
مگر آنکه بنبض نوبت چیزی بوقوع آید که عدم انتظام از وی باشد چون تعب و سوزش احشا
و لسبب آنکه گرسنگی در هوا یا از اسباب خشکی افزا نبض صلب شود و ممکن است که حرکت
انبساط نبض سریعتر بود و حرکت انقباض بطی تر و اگر حال نبض مشکل گردد با حال دم زدن
نگاه کنند پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد که مستوی بود همچون حرارتی که از ریاضت
معتدل تولد کند و در مردم مست از شراب حادث گردد ششم آنکه اثر نضج در بول اول روز
پدید آید هفتم آنکه رنگ روی و نبض معتدل و بر قرار بود مگر در آنجا که سبب تب عطش و غم
و تخمه بود هشتم آنکه ابتدای او نرم و آهسته باشد و در فرو کاستن از دو ساعت زیاده نباشد
و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تیرگی نفس و خفقان که لازم حمی عفنه است هیچ پیدا
نیاید اگر صداع باشد و یا او باشد و جدا کند … تب زایل شود و خاصه حمی یوم است که بعرق
پاکیزه با اندازه … پس اگر عرق مفرط بود حمی یوم نباشد نهم آنکه از یک شبانروز تجاوز نکند
مگر بضرورت باشد که سه روز کشد و چون ازین درگذرد حمی یوم نباشد بلکه انتقال نموده باشد
بعضی باد فی و آنکه جالینوس گفته گاه باشد که تا شش روز کشد و حمی یوم باشد فقط خلاف
اکثر محققان است علاج حمی یوم بر سبیل کلی بدانکه هیچکس را از صاحبان این تب از غذا باز نکنند
مگر آنرا که سبب تخمه باشد و غذا درین تب چیزی لطیف و سریع الهضم دهند و آنرا که صفراوی
مزاج بود یا در آغاز تب خراش یافته باشد که هم اندر آغاز لقمه چند از نان خورانند در آب
یا گلاب یا آب انارین یا در شراب ممزوج بآب تر کرده بهتر باشد و شراب که بآب ممزوج سازند
زود گوارد و آنجا که سبب تب ریاضت و تعب و در آنجا باشد تا بآسایش و استطعام توجه کنند و اگر
از رسده و تنگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقه درشت
بایستنهای مختلف فرمایند پس بحمام برند و غذا در وقت انحطاط تب دهند و چون تشنه شود از آب
سرد باز ندارند مگر آنکه در احشا ضعیفی بود و تب یافته که در ضرورت آب اندک سرد از نوبت
تب دور تر باید داد و در حمی یوم هیچ یکی را استفراغ نباید کرد مگر سه کس را اول آنکه تب

ازو

انتقالی بود ثانی آنکه تپ او از کثافت بشره و تنگی مسام باشد و اندرون …
ثالث آنکه تپ او از تخمه باشد و بدانند که در آخر حمی یوم جماع بسیار سودمند و خاصه آنجا که تنگی مسام و کثافت
بشره سبب بود اما خواهند که تمام زایل شود بدیگر آنگاه که تپ خفت گیرد و ضعف نضج پدید و الحق صاحب تخمه را روا
نباشد حمام تا که طعام هضم نشود و در حلبه چند بعد حمی یوم در هیچ حمام نشاید که با سبب لیکن در آب چندان
که قوی اند مانند … باشد مگر آنرا که تپ او از گداخت بشره باشد که او را در هوا گرمابه بسیار بودن
و عرق آوردن نفع تمام دارد **قسم دوم در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل تفصیل** و این قسم مشتمل
است بر چند نوع **نوع اول آنکه** از غم مفرط پدید آید و باید دانست که غم مفرط متحرک سبب … روح را بداخل
پس سبب … بدن گرم میشود روح و تپ پدید آید و علامت او تقدم غم است و فرو رفتن چشم و …
روی یا … آن و ضعف و صغر نبض و … بول و حدت او … **علاج** … با عانت
دل کوشند زیرا که غم روح حیوانی تعلق دارد و معدن او دلست و آن چنان باشد که حکایتهای خنده
آورد … و تماشای عجایب و الحان طرب افزای دل بیمار خوش کند و مفرحات سرد بخورانند و بر سینه صندل
و گلاب و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و هر چه از … آید … طلا
نمایند و عطرهای سرد … باشند و چون تپ ساکن شود بحمام معتدل الهوا که آب او شیرین و … بود
برند و غسل فرمایند تا بدن … از استحمام … خارج شود و روغن بنفشه
یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندام … و نرم سازند در یا…
مناسب حاضر دارند و جماع منع نمایند و چیزهای لطیف و زود گوار و تری افزای تغذیه فرمایند چون
گوشت … چوزه مرغ خانگی فربه و بیضه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خورد و قلیه که با کدو یا خیار
یا اسپاناخ پخته باشند و ماش مقشر و آش جو و دوغ تازه و پالوده و غذا متقارب دهند و از نیمه
هر چه مناسب حال مریض بود بر گزینند و امر متقاربت غذا جهت آنست که معده سنگین نشود
و همین تدبیر ملازم باشند تا که بحال آید و تپ از انتقال محفوظ ماند **نوع دوم آنکه** از هم قوی پدید آید
و باید دانست که هم قوی متحرک میگرداند روح را بضعف مرة بداخل و مرة بخارج و بدین سبب روح
گرم شده تپ می آرد و علامت او همانست که در غم ذکر یافت مگر آنکه نبض درینجا بنهایت قوی
باشد **علاج** تدبیر درینجا همانست که گفته شد لیکن چنانکه در غم سعی باعانت دل
میکوشند درینجا باعانت دماغ کوشند زیرا که هم در فکر مرجع نفس فی تعلق دارد و معدن او دماغ است
و آنچنان باشد که عطریات و روغنهای ریاحین تازه خوشبو بویانند و استنشاق نمایند

... سرود و زبان چینیه مشغول دارند و پی‌درپی بکیران محبوب القلب و ماه طلعتان مرغوب حاضر
سازند و بالجمله هرچه مزیل اندیشه او بود بعمل آرند **حرق دوم وهم** اما غم حالتیست که هرگاه چیزی مرغوب
از دست آدمی فوت شود یا بدان نتواند رسید یا کاری بلند مکروه که دفع آن نتوان کردن و نه اسباب
ملامت و مکافات توان نمودن پدید آید و وهم حالتیست نفس را که هرگاه آدمی با تمام کاری یا اهتمام کند
و هیچ بهت سر آن کار و چنانکه شیداری از خواطر فی وجوبایی او مرآن کار پدید آید و باید دانست که مطلوب
صاحب غم یا فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا بجوز غم باشد که صاحب مطلوب از حصول آن عاجز
بود بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگرچه بدشواری حاصل شود **نوع سیوم آنکه** از
فزع قوی یعنی ترس پدید آید از جهت کثرت روح بداخل و علامت او همانست که در غمی ذکر یافته
اما اختلاف نبض و دریش بیشتر از غم بود **علاج** تلافی که در غم گفته شد مرعی دارند و ازاله ترس
او نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بیدمشک و شراب فرح تمام دارد **نوع چهارم آنکه** از فکر بسیار
پدید آید سبب او نیز رجوع روح بباطن و بدانسبب گرم شدن و علامت او همانست که در غم مذکور
شد **علاج** آنچه در غم ذکر یافت بکار برند زیرا که فکر و هم برجوع نفس فی تعلق دارد و پس در اینها
رعایت دماغ اهم باشد **نوع پنجم آنکه** از غضب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید جهت آنکه روح در
غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامت او آنست که روی بیمار بلکه تمام بدن او
سرخ و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشند و نبض عظیم و سریع بود و بسیار باشد که دست
و دیگر اندام بلرزد و نبض شاهق و متواتر و مختلف باشد و اگر خشم از کاری بود که هم در وقت
با او باید بود رنگ روی زرد نماید **علاج** بحث برفق و مدارا و اغتشا و سخنهای مطابق و
موافق و ملایم خشم او ساکن سازند و حکایتهای خنده افزای و صحبتها فرحت افزای
و استماع اصوات نرم روح نمای مشغول دارند و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بویانند
و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر سینه و سر و روی ریزند و شربت انار و شراب غوره و ریواج و سیب
و صندل و هر چه بهر سه نوشته شد و از اغذیه هرچه سرد و تر بود بخورانند با حموضات تمیز و آنچه
پس از آن که حرارت بانحطاط افتد بحمام معتدل که هوا او موافق و آب او شیرین بود ببرند
و در آبزن نشانند و نیکوترین تدابیر و رعق کسی که مرد جوان و محرور مزاج و قوی الجثه بود
و بعد تابستان باشد آنست که چون از آبزن حمام برآید همان لحظه یکبارگی خود را در آب سرد
اندازند و غوطه بزند و باید صاحب این تپ را از شرب شراب منع نمایند ملکی در آن کوشند که خواب آید

و آب ریش و شهد باشد **نوع ششم آنکه** از فرح مفرط پدید آید و باید دانست که فرح شدید روح را متحرک
سازد و بخارج و بدان سبب بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که روح گرم و لطیف است با وفی حرارت خاص
که قوی و دفعة باشد گرم میشود و از جهت لطافت بحالت خود باز میگردد از آنست که حمی یوم زود گذرد
و علامت او همانست که در غضب گفته شد مگر آنکه هیئت چشم در اینجا برخلاف هیئت چشم در غضب باشد
و ایضا تواتر نبض در اینجا کمتر بود **علاج** آنچه در غضب ذکر یافت بعمل آرند و سرور و فرحت را بقبض و فنا
و لاشی انکارند **نوع هفتم آنکه** از سهر مفرط یعنی بیداری بسیار پدید آید زیرا که بیخوابی مفرط روح را منحل سازد
است مرید و علامت او غور چشمها است جهت تحلیل رطوبات و تهیج و نیست چشم و ردی و انتفاخ
بدن جهت بخارهای خام که از عدم هضم طعام حاصل شود و شیر کی بول جهت هضمی و رنگ روی
زرد نمودن و ثقل و اعیا در اندام پدید آمدن و نبض صغیر بودن **علاج** حیلها کنند که خواب آورد
و جهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدو شیرین در بینی مالند و طبیخ بابونه و بنفشه و نیلوفر و
نیلوفر و پوست خشخاش بر سر ریزند نیمگرم و ایضا طبیخ مذکور در طاسی اندازند و مقدری از روغن
بنفشه با روغن مغز تخم کدو و شیرین بر آن اندازند و سر بخار روبی دارند در ... بر سر در پوشند
چنانچه متعارفست تا بخار بپراکنده نشود و بدماغ برآید و آنچه در سهر گفته شد بعمل آرند تا خواب
رود و معین این تپ بانحطاط افتد بحمام رفتن و آب شیرین نیمگرم بسیار و بتکرار بر سر ریختن و در آبزن
نشستن نفع دارد و باید که احتیاط کنند تا عرق نیاید و از حمام زود برآید پس از استحمام غذای لطیف
و سبک بخورانند چون فراریج و ماشدان و روغنهای مرطب تدهین نمایند و ریبیت و تشریب
جلاب که از شکر طبرزد و گلاب و عرق بیدمشک ساخته باشند بغایت مفید است و جماع و جلاء آنچه
خشکی فزاید زیان کار است **نوع هشتم آنکه** از خواب طویل یا از ترک استحمام و ترک ریاضت معتاد
پدید آید و ظاهر است که از بسیاری خواب و ترک ریاضت بخارهای فرو دفتی در بدن می‌آید
و بروح میآمیزد و آنرا کدر و گرم میسازد و علامت او تقدم سبب است و امتلاء نبض **علاج**
بحمام برند و عرق آورند و آب نیمگرم بر بدن ریزند و ریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن ندهند
بسیار و حبوب سنتهای مختلف و نمک فرمایند و اگر سبوس گندم و تخم خربزه و قدری نمک
با رکیب ساخته بر تن مالند بهتر باشد و غذا لطیف و سریع الهضم و قلیل المقدار دهند
و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخارانگیز است و این نوع مسمی است بحمی یوم تخمی
نوع نهم آنکه از تعب و رنج پدید آید و لا تعب که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا را گرم میکند

و بدالسبب حرارت مشتعل بگردد و ارواح را گرم میسازد و علامت او تقدم تعب بود و سستی و خشکی
بشره و نبض صغیر و مایل بصلابت بودن و مفاصل سست و بکثیر اعضا کوفته بودن و اعیا و مانند که
ظاهر شدن و باشد که سعال خشک و صداع قبل پیدا آید علاج آسایش و راحت و خواب که کنند
چنانکه توانند و چون تپ کوفته شود و آب شیرین نیم گرم استحمام فرمایند و بعضا آنجا بمالند و چون از
استحمام خارج شود تن بشیء خشک بمالند و روغن بنفشه و نیلوفر و گل و غیران تدهین فرمایند و بعد تهیه
مختلف مالش دهند ملایمت و باز بحمام برند و در آنجا تن شسته و آب خشک نموده تدهین و همان سازند
پس غذا رطب مایل به برودت چون گوشت فراریج و پاچه بزغاله و مزوره بعضی شیر خشت بخورانند
و جلاب شکر و گلاب نوشانند و از جماع و چیزهای خشکی افزای پرهیز فرمایند و پوشیدن جامه نرم
و نقش بستر ملایم و فواکهای رطب مایل به برودت خوردن نفع دارد و شراب خوار را
اگر شرب او طلب کند بعوض جلاب شراب ممزوج با آب توان داد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید
چه در حمام و چه در خارج آن نوع دهم آنکه از استفراغ پدید آید و این استفراغ عام است که از
خون بود یا از خلطی دیگر و سبب عارض شده باشد یا بخواهش چنانچه بعد از ادویه مسهله و منقیه و بعد فصد
حادث گردد اما حدوث تپ بعد قی و اسهال جهت آنست که روح گرم میشود و تعب میکشد از حرکت
اخلاط اما پس از سیلان خون جهت آنست که صفرا غالب می آید و خون باقی کمتر میگردد و جهت
زوال رطوبت متقادم و بدالسبب ابخره دخانی تولد میشود و روح را گرم ساخته تپ میآرد و علامت
او آنست که بعد از استفراغ پدید آید علاج اگر سبب اسهال یا قی بود و سبب باقی باشد بحسب او کوشند
آنانچه در خور او باشد و در مبحث اسهال و قی ذکر یافته و شیء مر روغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده
بر شکم معده نهادن که گرم نفع دارد و لکن احمده دیگر زیراکه هرچه گرم بود سستی آرد و انجاکه تپ سخت
گرم باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گلسرخ و اقاقیا و مسک با آب آس و گلاب مبدل و ضماد سازند
حرارت نشانند و اسهال و قی باز دارد و غذا ارزده مانند ترشی انار و انه یا زرشک یا سماق باید کرده
و انجاکه بسبب افراط اسهال و قی ضعف تمام روی نموده باشد تا ختر بشیاز ماء اللحم است و شراب
رقیق نیز فایده گفته اند و بهترین ماء اللحم درینجا آنست که صاحب ذخیره درین مبحث ذکر کرده
و اگر تپ عقب فصد باید با امتلاء خون بر عاف و غیران پدید آمده باشد و دوران کوشند که صفرا
فرونشیند و برای این کار هرچه سرد و مرطب است سود دارد فایده گاه باشد که فصد کنند و
خون از مقداری که باید کمتر گیرند و بدالسبب ابخره ساکنه و اخلاط در حرکت آیند و روح گرم

ساخته

ساخته حمی یوم احداث نمایند و در این وقت باید که بعد دیگر رگ زنند و خون وافر بگیرند تا حمی یوم بحمی
عفنه انتقال نکند نوع یازدهم آنکه حمی یوم که از وجع پدید آید و باید دانست که درد قوی حرارت را میجنباند
و روح را گرم میسازد و بدالسبب تپ می آید و علامت او حدوث تپ است بعد ظهور درد در سر یا گوش
یا دندان یا غیر آن علاج بازاله مرض عضو ماوف و تسکین وجع توجه کنند زیراکه تپ عرض درد است
و درد سبب او چون زایل شود عرض نیز زایل شود اما اگر درد بایستد و تپ باقی باشد از قبیل حمی یوم
نبی باشد و در این صورت آنچه در تعب گفته شد معمول دارند نوع دوازدهم آنکه از غشی پدید آید بدانکه گاه
باشد که بسبب غشی روح گرم شود و جهت وقوع حرکت مضطربه در وی بدالسبب حمی یومیه تولد کند و علامت او
آنست که گاه تنهایی و دیگر تنها هیچ نباشد و بعد غشی پیدا آمده باشد در سقوط قوت و ضعف نبض پیدا بود
و پوشیده نماند که احوال نبض در غشی مختلف میباشد بحسب حرارت و برودت انگاه که سردی غالب آید
نبض باطل شود و انگاه که حرارت بر افروزد سریع گردد و بعا اکثر احوال نبض او صلب و دقیق بود علاج
هرچه در غشی گفته شد در باب امراض قلب بجای آرند و ماء اللحم و بیضه مرغ نیمبرشت و غیران بچه نوده
کورد و بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت در الحال باز دارد و در این وقت از حرارت تپ
اندیشه نکنند زیراکه در این حالت رعایت قوت واجبست قبل از آنکه چاره از غشی برآید و قوت بجای
آید اما تپ باقی باشد بتطفیه حرارت کوشند باستعمال اشربه و اغذیه سرد و غیر که ذی عطریت بود
نوع سیزدهم آنکه از جوع مفرط پدید آید و علامت او ضعف و صغر نبض است و باشد که مایل بصلابت
بود علاج کشکجو و کعک و اسفاناخ با روغن بادام بخورانند اندک اندک و چون این چیزها هضم شود
اسفیدباج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند و باید که بحمام برند و در آنجا تن شسته و بعده روغن مرطب بمالند
نوع چهاردهم آنکه از عطش مفرط پدید آید لا بد که جوع و عطش مفرط سبب گرمی جگر و احتدار بخارات
است و روح را گرم میسازد علاج نظر نمایند تا آب سرد مضمضه و غرغره کنند پس اندک
اندک بنوشند و شیره خرفه و تخم سیب و آلوبخارا و آب انارین و آب خیار ترش و امرود
نفع دارد خاصه که بر یخ خشک کرده باشند و اگر مانعی نبود آب سرد غسل کردن بغایت
صواب باشد و باید که بخواب و آسایش باشد و غذا سرد و تر خورند نوع پانزدهم آنکه
رگهای باریک که در جوف تن پراکنده است همچون لیف در وی سده افتد و افواه مجاری عروق
مذکور بسته شود و بدالسبب بخار حبس گردد و گرم شود و روح را نیز گرم شده احداث تپ نماید
و سبب سده این عروق یا خلط غلیظ و لزج است که در وی بندد و یا امتلا که در خون افتد و گذر رگهای را

تنگ کند بالجمله این تب مسیح حمی یوم سدی و شناختن او منفعت است زیرا که حمی عفنه مدت
تمام دارد و باشد که مانند تبهای غلیظ تا به رو دیابیکبره و مدت بقای این تب بحسب بسیاری
و کمی سده است اگر سده بسیار بود سه روز بماند بلکه بیشتر بعضی علما مانند جالینوس و اگر کمتر بود زود
سبک رود تشبیه کرده در تدبیر خطای نرود و هرگاه در حمی یوم قرارش دراز آید دلیل انتقال او بود
بعفنیه و علامت حمی یوم سدی آنست که هیچ سببی از اسباب و اصول هر نباشد و نوبت طویل
دارد و با آخر عرق نکند و نبض صغیر بود پس اگر بدن منتفخ و تمدد و اورده پیاده و دردی او سرخ
باشد باید دانست که سبب سده امتلاست نه غلظ اخلاط **علاج** اگر سبب سده امتلا بود نخست
فصد کنند و اگر بعد فصد درد در جانب چپ پدید آید باز فصد نمایند و اگر امتلا مفرط بود بچیزی ملایم
طبع را ملین باید بعد از فصد و پس از تلیین بجهت تفتیح سده سکنجبین بزوری معتدل و ماء الشعیر مانند
آن دهند و هر چه محلل بود اما باید بارد الحرارت نباشد و پیش از تنقیه زنهار به تفتیح سده نکوشند
که ضرر دارد و چون تب بانحطاط افتد یا یکباره بحمام برند و آب نیم گرم بسیار بریزند و تمرین نشانند
طویل و آرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه و مانند آن چون بیخ سوسن و اشنان
اصفهانی کوفته بر بدن مالند و غسل کنند و این تب معاودت کند و نوبت همی آید باید که چهار
ساعت پیش از نوبت بحمام برند و تا بنشینن نشانند و بعده مسلخ یعنی جامه خانه بخسپانند چیزی
پوشیده تا عرق آید که بدین تدبیر بسیار باشد که تب نیاید و در تب مطبقه نیز تدبیر مذکور
نفع تمام دارد و جالینوس گوید اگر طبیب حال درین تب غذا باز گیرد تب مذکور بحمی حاده منتقل
گردد **فایده** حمی یوم سدی که از امتلا پدید آید علاج او به نیت علاج سونوخس است پس اگر سال
عمر و سخنه و قوت و فصل سال و عادت مریض موافق باشد چندان خون گیرند که بیم غشی شود و بدانند
که در انواع حمی یوم خوف آنست که بدق باز گردد و بخلاف این نوع که سبب سده
غلیظ اخلاط بود علاج همانست که در علاج امتلا ذکر یافت مگر فصد که درینجا بدان حاجت نباشد
و بالفرض اگر فصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار گرفتن مکروه رخصت نباشد و درینجا است
شربت افسنتین و تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس و سکنجبین بزوری گرم و خیار
هر چه ملطف بود سود دارد و غذا کشکاب با اندکی تخم بادیان پخته سازند و سوس آب معجون بادام
مناسب است و دلک بسیار و حمام نفع دارد **نوع هشتم آنکه** بشره درشت و کثیف شود و مسام
بسته گردد و بدین سبب حرارت و اجزاء اندرون باز ماند و روح را گرم سکینه و تب پدید آید

و سبب درشتی و کثیف شدن بشره و انسداد مسام پنج است یکی حرکت که از ترک حمام بر بدن گرد
آید دوم گرد و غبار که از سفر و جز آن بر بشره نشیند سیوم سرما شدید چهارم حرارت آفتاب که بشره را
بسوزد پنجم غسل با آبهای قابض چون آب زاجیه و شبیه و آب شیرین که شدید البرودت بود و این
نوع را حمی استحصافیه گویند و علامت این تب آنست که عقب ترک حمام و غسل یا بعد ملاقات
گرد و غبار یا بعقب غسل با آبهای مذکور یا پس از ملاقات سرما پدید آید و پوست بدن ملمس درشت
نماید و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد و طبع زرد برآید و باشد که
سپید آید و در تشنان کثافت علامت آنست که چون دست بر آن گذارند حرارت تب چندان ظاهر
نباشد چون ساعتی نهاده دارند گرمی او زیاده تر نماید بجهت تفتیح مسام که از حرارت دست
حاصل آید و بدین سبب بخار دخانی لختی بیرون شود اما پس آن موضع نسبت بدیگر مواضع گرمتر
نماید **علاج** بخانه گرم مریض را بنشانند و بخسپانند و بدیشان تا بتیکه بمالند و جامهای گرم در پوشند
تا عرق کنند پس هرگاه تب بانحطاط افتد بحمام برند و زمانی طویل در انجا بدارند و تحلیلات بمالند تا عرق
همی آید و آب بسیار نریزند مگر کسی را که از ترک حمام سبب باشد اما آبی که در وی بنفشه و بابونه و اکلیل
جوشانیده باشند بر بدن ریختن صواب باشد در همه صورت و باید که چون عرق تمام آید
آنرا نشف کرده و روغن بنفشه و بابونه و قسط و سوسن هر کدام که میسر آید تدهین نمایند و باز بجامها
پوشیده بیرون آورده ساعتی در مسلخ بدارند و اگر خواب آید خفتن دهند بعده غذا لطیف چون
تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوسفند یا نخود پخته دهند و شراب ممزوج و مرزنجوش ببویانند پس
اگر هنوز بستگی مسام باقی بود تعریق کفایت کند و این کس بشرب شراب خواهد روا نباشد
که مسام متخلخل گرده فشود **نوع هفتم آنکه** از تخمه و ناگواریدن طعام پدید آید و بدان آنکه چون طعام
منهضم نشود و فاسد گردد تولد میکند درد و اجزاء ردیه دخانیه و حرارت می انگیزد و روح را گرم
سازد خاصه صفراوی مزاج را و این تب بیشتر زنانرا افتد که بر امتلا معده و بر طعام ضمی حرکت و
ریاضت کنند یا در آفتاب بسیار نشینند یا استحمام نمایند و علامت او حمض طعام است در
معده و آروغ دودناک آمدن و اعراض تب مطبقه چون سرخی چشم و روی و عسرت
نبض و عظم پیدا شدن و تب سخت گرم بودن باید دانست که درین تب بول بیشتر
سپید باشد و گاه بود که رنگین آید و کذلک کمتر باشد که درین تب آروغ ترش برآید
بالجمله هرگاه بوی آروغ بگردد و چون حال صحیحت بوی دهد نشان زوال تب بود و تب مذکور بسیار

باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت یک روز در میان آید و حمی یوم باشد و حمی دیگر نگردد **علاج**
اگر طبع نرم بود و بخار طعام فاسد در استفراغ نه بر آید هیچ علاج مشغول نشوند حتی آنکه آب گرم جرعه جرعه
همی دهند تا معده و روده را از بقایای طعام فاسد پاک گرداند پس از اختلاط گرمابه برند و روغن ...
پس جهت تقویت معده گلقند با سکنجبین سفرجلی یا میوه ساده بخورانند و آب بهی ترش
قابض و آب سیب ترش قابض در روغن گل با هم زده باتش نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند پشم پاره بدین روغن تر کنند و لفافه بند تا بدو انداخته بود پس آن پشم را
گرم کرده بر فم معده گذارند و بر بند نهند و آنجا که با ستفراغ خلطهای دیگر و قوت ضعیف
باشد استحکام منع نمایند و بباز گرفتن طبع اشتغال فرمایند و جهت این کار سفوف
حب الرمان و شراب لیمو و غوره و انار و مانند آن بارد قابض خوردن و بهی ... و سماق
اغتذا فرمودن سود دارد و اگر طبیعت قبض باشد کار عسرتر بود در این وقت لازم است
که تنقیه و اطلاق شود بحسب حاجت مثلا اگر تشنج و غثیان باشد و طعام در معده بود قی
فرمایند و اگر در امعاء علویه یا در قعر معده بود مطبوخات مسهل دهند و اگر در امعاء سفلی
بود حقنه و شیافها بکار برند و ترکیب حقنه بدانچه تقاضای مرض بود توان کرد مثلا اگر در
امعا سوزش و حرارت بود از عناب و سپستان و ... و روغن بنفشه ... و ...
حقنه سازند و اگر در امعا ... قراقر و باد باشد از حقنه او تخم
کرفس و بادیان و زیره و برگ سداب ... نمایند و پس از تنقیه استحکام و تصفیه معده با جمله تقویه سود دارد
و بسیار باشد که ... حاجت آید و هر چند بر فم معده نهند سخت گرم
با قبض ... معده را ضعیف کند و ادویه مسهل نیز چنانچه مزاج علیل را باید استعمال توان کرد
چه اگر مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد تا آب میوه ها و آب انار ... خشخاش
و ... و مانند آن طبع بگشایند و اگر مزاج سرد بود از تخمه طعام سرد افتاده ...
و معجون ... تلیین نمایند **انتباه** فصد در این تپ جایز نیست خاصه که طبع
دو سه بار اجابت کرده باشد گفته اند اگر فصد اتفاق افتد ... بعد از آنکه طبیعت
دو سه نوبت آمده باشد با سهال ... انجامد و باشد که با سهال کبدی کشد **فصل**
نوع هژدهم اماس در بعضی اعضاء ظاهر افتد چون بن ران و بغل و پس گوش و بدین سبب حمی یوم
پدید آید و باید دانست که هرگاه ورم افتد و ماده او ... باید فقط بغیر عفونت حادث

سبب ... حمی یوم اما اگر عفونت نیز اثر کند در حمی واجب ... حمی عفنه و بقیه اعضای ظاهره از آن
کردیم که از آماس اعضای باطنه حادث نشود و ذکر حمی عفنه و علامت حمی یوم در پی آنست که سخت ... بن
ران یا بغل یا پس گوش ورم پیدا شود و بعده تب ... سرخ منتفخ بود و نبض سریع و عظیم و مایل
بصلابت و قاروره سپید باشد **علاج** رگی که فصد او موافق عضو ماءوف بود بکشایند مثلا اگر ورم
در بن ران بود باسلیق زنند و اگر در بغل بود اکحل و اگر پس گوش بود قیفال و بعده طبع را نرم نمایند
با ادویه مناسبه و تقلیل غذا و ترک اطعمه ... چون گوشت و مانند آن فرمایند و در ابتدا اضمده
سرد و مقوی استعمال کنند و بعد استعمال ... که شربت انار و سیب ترش و لیمو و ترنج و آب ... که هر کدام
که میسر آید بیمار را بنوشانند و عطریات ببویانند تا دل و فم معده و دماغ قوت یابد و بخارات که از ...
اینها با ستعمال ... منقطع شود ... و ... و تصفیه ... تا ماده خام ماند
و گلاب و اسپغول با شکر در تطفیه ... و تقویت قلب ... تب ساکن نشود اما ورم باقی
بود جهت تحلیل با نضج او محللات و منضجات بکار برند و شراب منع نمایند ... تمام دارد
نوع نوزدهم ... حمی یوم که از حرارت آفتاب و آتش و گرمابه پیدا آید جهت گرمی هوا که بدماغ رسد و
از آنجا بدل و از آنجا بشرایانها پراکنده شود و ... گرم سازد و ... تپ آرد و هر تپی که از حرارت
آفتاب بیشتر افتد و باید دانست که از حرارت آفتاب ... در دماغ باشد خاصه اگر در
تن فضلی بود و از حرارت آفتاب ... و بخار او بدماغ بر آید درد سر آرد و از حرارت حمام و آتش
اکثر اندر دل باشد و علامت این تقدم ملاقات حرارت آفتاب یا آتش است یا در گرمابه بخفتن گرم
ماندن و نبض سرعت و ضعف مایل بودن و ... روشنایی و سرخی چشم و ... حرارت و التهاب
در سر ... اعضا پیدا آمدن پس اگر سبب گرمی آفتاب باشد ظاهر تن گرمتر از باطن نماید
و تشنگی بسیار نباشد و نفس بجای بود و اگر سبب او گرمی آتش و حمام باشد تشنگی
صعب و عظم در نفس ظاهر شود **علاج** روغن گل و سرکه ... سرد کرده از فرق بریزند و ... از
صندل و گلاب و آب گشنیز تر ساخته ببویانند و خرقه بدان تر کرده بر سینه و سر گذارند و شربت
... و ... و آب انار ... سرد کرده ... روغن گل
بر سر ریخته ... بنوشانند تا تشنگی ... و گلاب سرد کرده ...
شکر باید کرد و غذا ... و اگر تب گرم ...
... دیگر

تدابیر مبرده چه در مکان وچه در فرش وچه در استعمال مرعیه دارند وچون تب با انحطاط افتد استحمام
فرمایند اگرچه نزله وزکام باشد وآب شیرین نیمگرم بسیار بر سر او ریزند ودماغرا نیمگرم [illegible] انند اگر
در آبان بنفشه ونیلوفر وقدری بابونه پخته باشند سخت صواب باشد وبعده سر آنرا بروغن بنفشه ونیلوفر
چرب سازند بشرطی که اثر زکام نداشته باشد **نوع هفتم آنکه** از تناول اغذیه وادویه گرم پدید آید
وباید دانست که این تب بر نوع طبیعی می آویزد زیرا که همچنان که گرمی آفتاب دماغ را گرم کند وگرمی
حمام وقرب آتش دل گرم نماید وبسبب او روح دماغ یا دل گرم شود واین تب از گرمی غذا ودوا جگر گرم
میشود وعلامت او اکل غذا ودوا گرم است وشدت تشنگی وخشکی دهن وسرخی چشم ودرد وبجانب جگر
حرارت بیشتر نمودن ودر [illegible] باصلاح بود **علاج** نخستین ادرار فرمایند [illegible] بشیره تخم خیارین
وتخم خربزه وتخم خرفه وسکنجبین ساده در [illegible] بود وبعده تسکین طبع نمایند بشیره خشت وتمر هندی
با آب انار [illegible] وشیر خشت [illegible] تسکین گرمی جگر صندل وگلاب ضماد سازند وبالجمله باصلاح جگر
کوشند بدانچه در خور او بود وبعده تسکین تب آش غوره وسماق ولیمو وانار [illegible] **نوع بیست ویکم آنکه**
از نزله وزکام پدید آید وظاهر است که هرگاه آنچه گرم نماید بدماغ بر آید بواسطه [illegible] مسامات
سر وضعف دماغ بیرون نرود وتحلیل نیابد وهمانجا بماند [illegible] شده روح نفسانی را گرم کند وحمی یوم
می آرد وعلامت او ضعف دماغ ووجود نزله یا زکام است **علاج** فصد کنند واگر [illegible] نشود بنقره
حجامت نمایند وبعده مطبوخ خفیف طبع را بگشایند واگر با سرفه بود تسکین سعال توجه فرمایند واز
گوشت وشراب باز دارند وهرچه در نزله وزکام گفته شد عمل آرند وپس از تسکین تب بحمام برند ودر علاج
اهمال نورزند تا منجر نشود به برسام **نوع بیست ودوم آنکه** از شرب شراب پدید آید **علاج** آب انار و
شربت غوره سرد کرده دهند وهرچه خمار را دور سازد بکار برند ودست وپا بمالند وموضع معتدل
[illegible] سود نشود ودر [illegible] باشد طبع را بآب میوه ها نرم کنند یا رگ زنند یا حجامت
نمایند هرچه ضروری دانند وچون تب با انحطاط آید بحمام برند وآب نیمگرم بسر ریزند وبگوشت
دراج وتیهو وجوجه مرغ خانگی اغتذا فرمایند یا آب غوره یا انار دانه یا زرشک ترش ترساخته
نوع بیست وسوم اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفه متواتر شده باشد پدید آید سبب حدوث او
از زحیر وخلفه همانست که در وجع واستفراغی گفته شد **علاج** بتسکین زحیر واسهال خلفه
کوشند وبعد فرو آمدن تب استحمام فرمایند **انتباه** در دانستن آنکه حمی یوم بتب دیگر منتقل
شد هرگاه تب یک روز وهیچ عرق نکند اما اثر تب اندر تن ورگها باقی بود ومدت انحطاط تب

طویل بود وعبور [illegible] شود وصداع [illegible] بوده باشد زایل نگردد وباید دانست که حمی دیگر
شد پس اگر [illegible] بهنگام بود حرارت اندر هر تن هموار وآهسته باشد وبعد تناول غذا حرارت تب
ظاهر تر شود ونبض مستوی ویا نظام بود اما بصغر وصلابت مایل باشد نشان انتقال او بدق باشد
واگر چشم وروی سرخ [illegible] تمدی بود وسر خاسته شود ونبض عظیم ورخسارها افروخته نشان انتقال
او بمطبقه دموی باشد که آنرا سونوخس گویند واگر قشعریره پدید آید ونبض مختلف وصغیر شود ولون
[illegible] زرد وتن گران [illegible] نشان انتقال بود بحمی عفنیه باشد بالجمله هرگاه یوم نگردد واندر
وقت انتشار نوبت یا در وقت انحطاط او علامتی از علامات حمی یوم تنها حمی دیگر پدید آید وسبب او قید اگر
گشته **فصل دوم اندر حمیات خلطیه** ودوی اصناف است یکی آنکه از یک خلط پدید آید آنرا بسیط گویند
دوم آنکه از دو خلط یا زیاده پدید آید وآنرا مرکبه گویند ومرکبه دو گونه است یکی آنکه نام دارد چون
غب بلغمی خالص [illegible] شطر الغب دوم آنکه نامی ندارد پس اقسام بسیطه ومرکبه مسمیه بیک مقاله بیان کنیم
ومرکبه غیر مسمیه را بمقاله دیگر [illegible] حدیه [illegible] پدید آید وآنکه
چون [illegible] آرد [illegible] بمقاله جدا گفته شود ان شاء الله تعالی **مقاله اندر حمیات بسیطه ومرکبه معلومه**
وآنکه خلط چهار است این مقاله بر چهار قسم ذکر کنیم ونخستین بر سبیل تمهید فایده کلی که جامع باشد
جمیع اقسام خلطیه را بیان کرده می آید **بباید دانست** که حدوث تب از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه
خلط عفونت پذیرد بسببی وگنده شود وبدان سبب تب آید دوم آنکه خلط اگرچه عفن نشود اما گرم شده
وجوش زده تب آید واین نمیشود مگر در خون فقط زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب سردی مزاج یا قلت
مقدار احداث تب نمیتواند کرد از حرارت غلیانیه خود تا که عفونت در وی راه نیابد بخلاف خون
که او گرم مزاج وکثیر المقدار است هرگاه که گرم تر شود وجوش زند تمام خلط وارواح واعضا را گرم میسازد
وتعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا [illegible] رگها در دماغ یا معده یا امعا یا ماساریقا
یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه ومانند آن پس اگر خلط اندرون رگها متعفن شود تب لازم دایم باشد
واگر خارج آن رگها گنده گردد تب بنوبت دوار آید مگر خلط ورم کرده اگرچه در خارج رگها گنده
ومتعفن شود اما تب لازم دارد وتعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام عظیمه
خاصه که در باطن بود و عفونت عبارت است از فسادی که در رطوبت افتد از اثر حرارت غریبه وآن جسم
از استعداد وخاصیت خود بر آید اما نوعیت او باقی باشد یعنی باسمی که پیش از حدوث فساد مسمی
بود بعد وقوع تعفن نیز بهمان اسم مسمی باشد وقبول عفونت از رطوبت بالفعل در کار است اگرچه بالقوه خشک

فایده

بود چون صفرا و سودا مانند برگ مورد تر و برگ گل تر که بر هم نهاده دارند اگرچه بالقوه خشک است اما کنده
میکردد و پوشیده نماند هر خلطی که بیرون رگها عفن شود و سببی دیگر چون امتلا عضائی اندرونی که تاب
عفونت از آن بود ازین نباشد تپ لازم نشود بی آرد و [illegible] رد کند تپ بلغمی اگرچه لب رد اما پاره مخفی
باقی باشد و آنچه اندرون رگها عفن شود هر خلطی که بود تپ لازم میباشد و [illegible] لیکن گاهی آهسته
تر و گاهی گرم تر میشود اما اگر عفونت نیز بدرون همه رگها رسیده باشد یا در آن رگها بود که بقلب نزدیک
تپ لازم بر یک وتیره باشد نه کم شود و نه زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود و هم بیرون رگها و
از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود **قاعده** ~~ماده که بیرون رگها عفن شود و هم بیرون رگها از یک جنس باشد~~
~~یا مختلف الجنس بود ماده که بیرون رگها عفن شود و هم بیرون رگها از یک جنس باشد یا مختلف الجنس~~
بود **فایده** ماده که بیرون رگها عفن شود اگر چه بود و در تن بسیار بود چون بلغم او هر روز آید و اگر آن
ماده در بدن کمتر باشد چون سودا تپ او دو روز در میان یا زیاده بر آن آید و اگر [illegible] و میان این
و آن باشد چون صفرا تپ او یک روز در میان آید مگر آنکه با بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد
چون ربع و غب مرکب که مجموع مواظبه هر روز گیرد و باید دانست ماده که در خارج رگها باشد و عفن
شود و بیرون آنکه ورم آرد تپ او با دوار می آید جهت آنکه ماده همه در یک موضع فقط نیست بلکه اندک اندک
بموضعی که بعضی خلط عفن و حلیت کرد می آید و بهر جزوی اندر ماده [illegible] کلاحات خلط عفن اندک اندک
متحلل میشود و عفونت تا که آنقدر جمع آید که بخار او بدل برآید و از آنجا بروح و شرائین گرآید و تپ سخت
گرم شود و پس حرارت غریزی نیز بسبب حرارت تپ مشتعل شود و تحلیل ماده و حرارت ردی بهتمام
[illegible] را بزداید و چون بدانموضع رسد که بعضی خلط و [illegible] آن بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی
و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آنکه آنچه از آن موضع برآمده بود تیزی تپ گسسته شود تا که باز جمع
ماده گرد آید و [illegible] طریقه گرفتن و گذاشتن تپ اما هرگاه ماده اصلی که مایه فساد است سپری شود
نوبتهای تپ منقطع گردد سرعت و بطوء انقطاع او بحسب قلت و کثرت ماده است یا بحسب رقت
و غلظت آن چه بسیار باشد که ماده رقیق بود و از بد تدبیر غلیظ شود و ایا بعکس یا [illegible] سبب درازی نوبتهای
تپ یا از غلیظی و لزجی ماده است یا از بسیاری وی یا از ضعف قوت حرارت غریزی یا از تنگی مسام و عدم
تحلیل و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس انجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود بحسب او نیز زود
در انجا که سبب درازی بیشتر گرد آید بر طبق او تپ نیز دیرتر گذرد **قسم اول اندر حمی دق انما مطبقه [illegible]**
دو می به بعد نوع است **نوع اول آنکه** خون گرم شود بی عفونت و این را سونوخس گویند و سبب این تپ مطبقه

مواظبه

امتلا

انتشار بسیار و اندوه اکثر کسی را افتد که معتاد به ریاضت یا استفراغ بوده باشد و ترک آن نماید و تپ [illegible]
[illegible] منتقل میکردد بسرسام و محرقه و حصبه و جدری و حمیت رقت و غلیان خون و علامت او سرخی چشم
و دمیدگی است و انتفاخ و تمدد اورده و خاریدن بینی و [illegible] و درد موضع فصد و عظم نبض و سرخی و غلظ بول و
[illegible] از تپ ثقل و تمدد بدن پیدا شدن و ناخن و قشعریره نا بودن و این تپ لازم باشد و عرق
نکند و اگر گاهی کند کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود و چون دست بر اندام او نهند گرمی دمی همچون گرمی
اندام دمی استحکام نماید و این یکی است علاتش حمی یوم و حمی عفنه را نیست و از آن و دردی بسیار با
که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و نفس تنگی کند بهذا بعضی اطبا سونا خس را [illegible] نیز گویند
و معنی آن بو تنگی نفس و تنگی نفس درین تپ وقتی پدید آید که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن
گرم شود و بجوشد پس بخار از دی بسینه و شش گرد آید و در نفس احداث ضیق نماید و اکثر آفت
که بحران تپ مذکور روز هفتم باشد **فایده** در معنی تکسر و قشعریره و سردی و ناخن **اما تکسر آفت** که
در مایه آدمی در خود حالتی که گوییا مفاصل و استخوان او را بچیزی گران زده اند و او مقدمه قشعریره است
و قشعریره حالتیست که اندر پوست و عضلها سردی مختلف محسوس شود و موی بر تن بر خاسته گردد و مقدمه
[illegible] و سردی سردی که آدمی در اعضا در خود یابد **و ناخن** حرکت غیر ارادیست که در اعضا ظاهری
و باطنی افتد بر سبیل احتراز نه بر طبق اختلاج و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه ناخن لرزه است و اسباب
ناخن بسیار است یکی کثرت مقدار ماده و سردی او و دوم حدت و لذع او و سیوم قوت حس عضو که ماده
است چهارم قوت دافعه عضو مذکور و غلظت و لزوجت ماده و سهولت و سرعت و بطوء ناخن بحسب
اشتد او و انتقاص و رقت و غلظت ماده است پس انجا که ماده غلیظ بارد یا رقیق حار بود و دافعه
قوی باشد ناخن بنهایت قوی افتد و بالعکس اگر ماده لذاع گرم بود چنانچه در غب خالصه ناخن هر دو
اگرچه با قوت باشد لیکن بسرعت زایل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه در مواظبه بطی الزوال
باشد **علاج** فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند و خون وافر گیرند و اگر مانعی نبود و فصل و سال
و سن مریض و عادت او موافقت نماید چندان بباید که بحد غشی رسد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت
را بیکبارگی زایل کند و بدانسبب طبیعت فی الفور غالب آید بر ماده و از آنست که پس از غشی بسیار باشد
که قی یا عرق یا اسهال پدید آید و باید که در گرفتن خون هیچ انتظار نضج نکنند زیرا که خون خود پخته
است اما اگر تپ با تخمه بود تا زوال تخمه [illegible] فصد نشاید کردن و فصد درین تپ بهترین
علاج است اگر پس از هفت روز یا ده روز بر سر بیمار رسند باز نشاید داشت خاصه که آثار امتلا

بر جا بمی بود و قوة مساعد باشد لیکن فصد یا کردن روزها اتفاق افتد و روز سیوم که ذکر شد باشد حجامه
چیزی نخورده باشد و در اخراج خون افراط نباید کرد و بدو سه دفع باید گرفت و کذلک اگر زمان ابتدا
بود اما قوت ضعیف باشد و نشاید که روز بحران فصد واقع کرده و اینجا که از فصد مانعی بود میان هر دو کتف
یا بر دوش حجامت نماید و اگر مریض طفل بود و حجامت تعب بنیارد علق ارسال فرمایند و بسیار باشد
که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی سازد و جالینوس گوید اینجا که از فصد و حجامت مانعی بود علاج
آب سرد کنیم اگر در احشا آفتی که آب سرد ضرر تام باید نباشد و برای اطفای خون رب ریباس
و حصرم و حماض اترج نوشیدن و عدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد و دیگر هرچه در مطبقه عفنیه گفته آید
بکار توان بست **نوع دوم از مطبقه که از عفونت خون پدید آید** و این نیز بر دو وجه است **یکی آنکه**
خون خارج عروق عفن شود و این نتیجه است که از اورام دموی حادث گردد و این حمیهها می عرضی
است که تبع اماس پدید آید و علاج او علاج اماس عضو متورم است و در آخر این فصل بمقاله مستقله
تبهای عرضی ذکر خواهد یافت بدانجا رجوع نمایند **نوع دوم آنکه** خون اندرون رگها عفن شود و مطبقه
حقیقی همین است و این تب بحسب قلت و کثرت تعفن اجزای خون از سه حال خالی نباشد
و هر حال را نامی است یکی آنکه نخستین صغیر بود و اندک اندک آهسته تیز شود و این را متناقصه و منحط
گویند و اعراض او در غایت شدت نبود و اسلم تر و اسهل تر است و همی دلالت کند بر آنکه اجزای خون
نسبت بدانچه تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت قوت تب در ازدیاد و صعوبت
باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و همی نجات سبب است و علاج او مشکل تر و این را متزایده و نامیه
فی الصعوبه خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بیشتر از آنچه تحلیل میرود عفن میگردد سیوم آنکه
از اول تا آخر بر یک حال باشد و حال او در صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد
که تا هفت روز بر یک درجه دیر باید و بیره بمانند و این را متشابهه و واقفه و متساویه نامند و دلالت
کند بر آنکه اجزای خون بالمناصفه عفن میگردد و یعنی هر قدر که تحلیل میرود همان قدر عفن میگردد و باید دانست
که تمامی خون همان عفن شود مگر آنکه موت بران پیش دستی کند بالجمله علامات مطبقه عفنیه آنست
که تب مذکور گرم تر از سونوخس شود و اعراض او قوی تر باشد و با قلق و کرب بود و نبض سخت
مختلف باشد و دول گدر و نا خوشبوی بود و باشد که جهت سرایت ماده از عفونت از
رگها لرزه افتد و صعب ترین اعراض او بحسب درجات ثلثه که ذکر یافت سیاه باشد
و هر چیکه بود از سونوخس شدید باشد و تعفن بول در سونوخس هرگز نباشد مگر بعارضی **علاج**

فصد کنند و تقید حاجت و قوت بطریقی که گفته شد خون بگیرند و در حالت خون برآمدن بکوبه خون قطره
فرمایند که رقیق و مائی یا صفراوی است یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود شربت عناب و شراب انار
و طفیل و مانند آن قوام دهند و اگر غلیظ بود سکنجبین ساده و طبیخ کاسنی و بیخ کبر و مانند آن تلطیف
فرمایند تا رقیق و تحلیل یابد و بعد فصد و اصلاح قوام خون آب انار ترش و آب تمر هندی و شربت خشخاش و نقوع آلو
و نیلوفر یا کاسنی و تمر هندی و شیره و شربت آلو و نیلوفر و عناب و سکنجبین قندی با شیره تخم خیارین و شربت
غوره و ریواج و حماض اترج و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه قبض و لینت طبیعت باید داد و هر کدام اگر مناسب
بود و آب تربز با شیر خشت جهت تلطیف خون و تسکین علیج نفع تمام دارد و آب صادق البرودت در
اطفای حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق بغایت مفید است و اندر فصل تابستان مرد محرور را
هرچه از این اشربه دهند باید که به یخ و برف سرد کرده دهند مگر شربت ریواج که آشامیدن یخ دادن جواب
است زیرا که سردی او و سردی یخ و برف معده را بر نجانند و در حال غشی آرد و از اقراص کافور جهت اطفاء
حرارت شدید مخصوص است و غذا در مطبقه تا دو روز ماء الشعیر فقط باید داد و اگر عکس بود و حاکم نه مزوره
ماش مقشر و برنج کهنه و اسفاناخ و از ترشیها هر کدام که لایق بود داخل سازند و اگر بیمار ضعیف شود
شوربای مرغ یا حلوان بحریات و حموضات و تره اصلاح داده توان داد و طفیل که عبارت است از
عدس سبز که پخته سود دارد مگر آنجا که خون غلیظ بود که او را اجتناب از آن و سایر مغلظات ضرور است
و غذا بحسب حال بیک نوبت یا بدو نوبت بکار توان بست **فایده** افراط نباید در مطبقه عفنیه که بی
استفراغ صفرا بود مهیج است چه بسیار باشد که غشی آرد اما اگر عفونت صفرا با خون مرکب بود مبالغه
در تبرید خوفی ندارد پس درین صورت هرچه محرق گفته آید عمل آرند و باید که در یخالت آنجا که صفرا
با خون یار بود خون بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره میسازد و در همه جا هنگام فصد مراعات
قوت بیمار واجب دانند که چه اعظم در اخراج خون اعتماد سبقه است که بسیار کس از فصد که در نا وقتی
اتفاق افتاده هلاک شدند و مراد از عدم قوت فقدان اصل ماده قوت نیست که بسبب تمادی مرض
و طول علت و تحلیل اخلاط و رنج واقع شده باشد نه آنکه ضعیف از غلبه حرارت یا وجع ناتوان افتند
و هرگاه بعد از نضج حاجت اسهال آید مطبوخ هلیله و شیره تخم خیار شنبر دهند و آنجا که در احشا ورم بود
مغز خیار شنبر با آب کاسنی یا بطبیخ عناب و آلو حل کرده و ترنجبین آمیخته خورانند که بغایت نیکوست
و طباشیر نعیم همراه لعاب اسپغول حرارت و تشنگی شدید میشانند **انتباه** هرگاه که بعد بحران باقیه
ماده تب اندر رگها مانده باشد باید که کاسنی سبز بکوبند و آب او صاف کنند موازنه سیصد درم

بجوش شنند وکف بیدارند و با پانزده درم سکنجبین آمیخته بنوشانند همچنان سه روز تا نضج پدید آید
تا ماده باقیه را تمام پاک کند و آب گوشت با سکنجبین همین عمل دارد و آب آلو و زرد آلو جهت تسکین طبیعت
و تنقیه عروق سرفت تمام نفع دارد **قسم دوم اندر حمیات صفراویه بسیط و مرکب معلومه**
و وی دو گونه است یکی آنکه ماده اندرون رگها عفن شود و آنرا غب لازمه خوانند خواه خالص
بود خواه غیر خالص لیکن اگر این ماده بیشتر بنواحی دل یا جگر باشد محرقه خوانند دوم آنکه ماده
بیرون رگها عفن گردد آنرا غب دایره نامند و او سه گونه باشد بحسب اختلاف ماده یکی از آن
غب خالص است دوم غیر خالص است و وی آنست که ماده او صفرا بود مرکب با بلغم و ترکیب او از آن گونه باشد که هر دو
بیکدیگر یکی شده باشد و امتیاز میانهما نبود سیوم شطر الغب و وی آنست که ماده صفرا با بلغم امتزاج ترکیب
یافته باشد اما محل تعفن هر واحد جدا بود و فعل هر یک علیحده پدید آید هر یکی ازین اقسام جداگانه
گفته آید **نوع اول اندر غب لازم و دایم** و سبب او تعفن صفرا است در تمامی عروق بدن و او علامات
همانست که در غب خالصه و محرقه گفته آید لیکن اعراض درین تپ بنسبت غب خالص بیشتر
باشد و نسبت بمحرقه کمتر و نافض نبود مگر به سبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخر او و بحران
و فرق میان غب دایم و دوم آنکه فترات درین ظاهر نشود و سیوم آنکه کرب و غثیان و اختلاط
عقل و ذهن و خفقان و سیاهی زبان نباشد بخلاف محرقه **فائده** ماده غب دایم اگر صفراء خالص
بود و خطا در علاج نرود از کیفیت تجاوز نکند و شدت و خفت اعراض او بحسب خلوص و عدم
خلوص صفرا است **علاج** هر چه در غب دایره خالصه گفته آید بکار برند و درینجا نسبت غب خالصه
دایره بیشتر به نضج کوشند و چیزهای سرد دادن چندان دلیری نکنند خاصه که غیر خالص بود
تا نشان نضج پدید نیاید به استفراغ نفرمایند و در ابتدا احتراز بحقنه نرم یا آب فواکه و گلها و شراب بنفشه
و مانند آن طبع را بجنبانند و از حمام باز دارند و شربت لیمون و نارنج و شیره تخم کاسنی و آب
تمر هندی و آلو بخارا نفع دارد **نوع دوم اندر تپ محرقه** و بالا گفته شد که هرگاه ماده حار اندرون
رگها عفن شود و بر جهتی که بیشتر در عروق نواحی دل و معده و جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی
یا صفرا است یا بلغم شور و عام است که صفرا صرف بود یا بلغم مالح مرکب باشد و باید دانست
که بلغم شور در حکم صفرا است کما قال صاحب السدیدی البلغم المالح فی حکم الصفراء علی ما عرفی
بحث الاخلاط فاذا تعفن فی قرب القلب وفی الشرائین والاوردة القریبة منه اشتعل
اشتعالا عظیما کاشتعال الصفراء با لجمله تپ محرقه بلغمیه است شدید قوی الاعراض مانند

واکثر

واکثر بصبیان و شبان افتد و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک سازد لقوة السبب و نیابت سبب
و تپ شود محرقه پیران نیفتد و اگر افتد قوای ایشان ضعیف است با سبب قوی همسری نتواند کرد و این تپ را
چند علامت است یکی آنکه تپ لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدین سبب تشنگی عظیم بود دوم آنکه
در ابتدا قرارت و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران هم اندر آغاز قرارت کمتر و هم اندر آخر عرق
آرد سیوم آنکه سرفه قلیل و خشک بود باشد که پیدا بود و نقرا گفته که اگر در محرقه سرفه پدید آید تشنگی زایل
شود چهارم آنکه حرارت او زیاده تر از غب لازم باشد پنجم آنکه زبان سیاه بود و یا زرد یا درشت اما
سیاهی بود و درشتی و خشونت اسلم و سهلتر و زردی متوسط بود ششم آنکه اعراض ردیه مثل سهر
و اختلاط عقل و قلق و درد سر و رعاف و فزع و کرب و سقوط اشتها و افراط حرارت سینه پیدا آید
و این اعراض انجا پدید آید که صفرا خالص سبب باشد و غثیان و قی تقذف نشان بودن ماده است
در حوالی معده و محرقه که باشد اعراض بود هیچ است بجاوه و بیاید دانست که بحران محرقه نیکی باشد
یا باسهال یا برعاف یا بعرق و نکس و ردی کمتر افتد و اگر افتد بسبب تیزی از وی باشد بشرط آنکه تدبیر بد
کرده شود **اشتباه** محرقه با مطبقه کثیر المشابهت است **فرق میانهما آنست** که محرقه بنوبت غب خونیز شود و رنگ
روی و چشم و زبان سرخی و رگها بیان پر چنانکه در مطبقه باشد و ایضا تمدد بدن و ضیق نفس
در او در محرقه نبود و فرق در محرقه و غب لازم گفته شد و انما الفرق بینهما بشدة الاعراض
و خفتها **فائده** محرقه کودکان سهلتر بود زیرا که مزاج کودک میل به تری دارد و بسیار باشد
که کودک را درین تپ محرقه سبات پدید آید یا حالتی که بدان ماند و کودک شیر خواره اندرین تپ شیر نخواهد
و آنچه بخورد در معده او ترش شود **علاج** نظر کنند که حرارت غالب تر است یا ماده و اگر حرارت غالب تر
بود نخستین بتسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت بیشتر از غب خالصه مطلوب است
و افراط تبرید درینجا ضرورست تا میل باز نکرده و جهت تسکین حرارت شربت آلو و تمر هندی و سکنجبین
ساده و لعاب اسبغول و ماء الشعیر و شربت نارنج و شیره خرفه و مانند آن بحسب حاجت توان داد
خاصه برای اطفا حرارت دل شربت صندل ترش و شربت حماض اترج خوردن و خرقه بصندل
و گلاب و اندکی کافور سرد ساخته بر سینه گذاشتن چند کرت نفع تمام دارد و قرص کافور حرارت
قوی را بنشاند و قال الرازی الکافور فی البدن کریح الشمال فی العالم انه یبرده و یجففه لقوته و یمنعه
العفونة و در اینجا که در احشا آفتی نباشد آب سرد کرده بنوشانیدن مفید است و اگر آفتی بود جرعه جرعه
دادن کم مضرت بود و اگر ماده بر حرارت غالب تر بود نخستین بنضج او کوشند بچیزها مناسبه بعده مسهل دهند

سکنجبین

و در آخر تسکین حرارت رجوع نمایند و در ابتدا اسهال قوی نباید داد و اینچه تدابیر موقوف بر رای طبیب
و جهت تلیین آب آلو و تمر هندی و مانند آن شیرخشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید مغز خیار شنبر
نیز درین آب خواه اضافه نمایند و انجا که طبع نرم بود آب انار که با تخم کوفته باشند نفع تمام دارد
و غذا هرچه موافق بود و هرچه با بقول سرد باشد سودمند است با رعایت قبض و انحلال طبیعت و انجا که
بیم سقوط قوت بود هرچند تب نصوبته باشد و سیل شود غذا باید داد و فصد کردن در محرقه مجوز
است بشرطی که ماده غلیظ و سنخ بود و علامات بود زیرا که صفرا تیزتر شود و تب سوزانتر گردد و هرگاه
تب در انحطاط افتد گرمابه نیمگرم و اغتسال آب نیمگرم که مایل بسردی بود سود باشد خاصه که سبب
بلغم شور بود و انجا که ماده در حوالی فم معده باشد با غثیان و تا سر قوی بود اگر قی نیز بفراغت همی آید
آمدن دهند که ماده دفع میشود و اگر قی بفراغت نمی آمده باشد سکنجبین و آب نیمگرم خورانند تا مدد
کند در اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقهای معده فرو رفته باشد باید که جهت استفراغ او ایارج
فیقرا دهند که صبر آن شسته باشند یا حب صبر دهند و پس از تنقیه انار میخوش یا آب انار ترش
خورانند تا حرارت ایارج را تلافی کند و اگر با وجود تنقیه قی باقی بود و اطراف او ضعف همی ازو حسب
وی توان کرد فکذلک هیچ استفراغی بحرانی را نخستین حبس نباید کرد مگر وقتی که مفرط شود و خوف
ضعف افتد و بحران این تب گاه باشد که بعرق یا برعاف افتد پس اگر عرق مفرط آید [illegible]
مانع دارند باید که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش نمایند و عرق از وی پاک نه زند زیرا که چند
پاک کنند بیشتر آید و اگر هیجان نکند از تند خشک شود و باز ایستد و دیگر تدابیر اخشاب عرق بسیار
است و لعاب اسبغول دهید از آب که در وی صمغ حل کرده باشند طلا کردن دست و پای و در
بیخ نهادن عرق شدید الافراط را باز گیرد و اگر باز داشتن رعاف حاجت آید یخ بر سر و پیشانی
گذارند و اطراف بربندند و بیشه یا سرگین خر تر کرده در بینی نهند یا قطره تری آن در بینی چکانند
و دیگر ادویه حابس رعاف در بحث [illegible] مذکور است و صاحب ذخیره گوید شخصی را هیچ تدبیر رعاف
باز نمی ماند از همان دست فصد کردم و مقدار بیست درم خون گرفتم در حال باز ایستاد و بسیار
باشد که در محرقه سبات پدید آید بسبب تصاعد بخارها به دماغ و از خود غافل شود و اگر تشنه باشد
آب نخواهد و درین وقت باید که بیمار را بسیار [illegible] بجنبانند و با وی سخن گویند و آواز بلند دارند
و پایها از بن ران تا قدم بربندند سختی که از الم او خبر باشد و اگر مانع نبود شیاف لطیف بر دارند
تا طبع بگشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف حجامت فرمایند و اگر در طلب آب غافل

بود هر ساعت جرعه آب در دهان او چکانند تا حلق خشک نگردد و اگر حاجت آید لعاب اسبغول
رقیق با جلاب خام یا آب انار توان داد و دوانه فرمایند سیب که بادی سختی کوفته او باشد
در دهان نهادن دهان تر دارد و تشنگی بنشانند **انتباه** بخار که در محرقه بر دماغ بر آید یا صفراوی
باشد یا رطوبی **وفرق میان آنست** که بخار صفرا خواب نبود و بینی خشک باشد و بخار نیز منفذ
بینی را تر دارد و سرگرانی و سبات و غفلت آرد و مقصود آنست که اگر بخار مرتفع گشته باشد شیر بر سر
دوشیدن و دغنغل یا نیلوفر بر یخ سرد کرده بر سر نهادن که در تطفیه عطش مخصوص است نشاید بلکه
بیم باشد که سرسام آرد اما اگر صفراوی بود روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و به استعمال کردن و هرگاه
که بخار تر باشد و سرخی در بینی و دردی فاحش پدید آید باید که کافت آورند یا ماده را بجانب پاها
فرود کشند تا دماغ را ضرر نرسانند و هرگاه در محرقه بسبب تشنج خشک که در عصبها و عضلها افتد
ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه طلا کنند موم روغن که از روغن بنفشه ساخته باشند بمالند
و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته بیخته بموم روغن سرشته استعمال نمایند سخت صواب باشد و [illegible] کدو
و برگ خرفه کوفته و بر دغنغل آمیخته ضماد کردن بر سینه طلا کردن سود دارد و گاه باشد که صاحب
محرقه را شهوه کلبی عارض گردد و در بنجالت حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و روغن بادام
ساخته باشند خورانیدن ازاله او نماید و هرگاه عطسه متواتر تولد کند و بسبب امتلا در دماغ
و ضعف در قوت رو نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و نگه میدارند تا تکلیف آن رفع گردد
و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره چند روغن بنفشه نیمگرم اندر گوش
چکانند صواب باشد و خرقها و نمد نرم کرده بر پس گردن نهادن و باز گرده [illegible] نمد داشتن
سودمند است و بسیار باشد که در محرقه هرگاه تب گرمتر خواهد شد غشی افتد بسبب انصباب صفرا
بر فم معده و تنافی شدن نبض او و درین وقت باید که در حال آب سرد بر روی و سینه نهند و گلاب
و صندل و کافور بویانند و باد و بیزن ها کشند و شکم بمالند و اطراف بربندند تا ماده فرو رود و گاه باشد
که حاجت آید بدان که بینی بیمار زمانی اندک بگیرند و دست بر دهان او دارند تا حرارت بر اندرون
باز گردد و قوت برانگیزاند و اگر سکنجبین با آب گرم اندر حلق ریزند از دو چیز یکی حاصل آید یا ماده
از فم معده منحدر شود و طبع اجابت کند یا قی باز گردد و اگر این عمل نباشد سه درم شراب
ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق ریزند که فی الفور بهوش آید و چون بهوش آید بیست جوی
انار دانه دهند و چون عادت بیمار چنین نبوده باشد باید که پیش از آنکه وقت گرم شدن تب

همچنان مداراند کرمیها انجا کرمتر کردد سیوم آنکه بول ناریها وغیره بوده درغبت دوه ممکن است کاندک قوامی
داشته باشد وبسیار باشد کر رحد تخمین تا بعد سیوم اثر نضج دربول پیدا کردد چهارم آنکه ضعف
نوبت نبض صغیر وضعیف ومتفاوت بود وساعتی که زمان نکرده وعظیم صریح ومختلف کردد
پنجم آنکه مدت اخذ نوبت او تا وقت کسر رسیدن پیش از دوازده ساعت وکمتر از چهار ساعت
نباشد واین علامت خاصترین علامات است آنکه نه چنان بود غب خالصه نباشد ششم آنکه عدد نوبت
تب از هفت پیش نبود لیشرطی که خطائی نرفته باشد واباشد که بچهار نوبت در کذرد وبسیار باشد
که دریک نوبت منقضی کردد وسبب او بار عرق بسیار آید وهرکاه اندر تب آب خورده شود تری بر پوست
پدید آید کوئیا که عرق خواهد آمد هفتم آنکه بیخوابی وبیقراری وتشنگی مفرط وغثیان وقی واسهال صفراوی
وصداع ومانند آن مثل بکلام وغضب وحزان بسیار باشد اما منلواسه واعراض غب لازمه نرسد
نهم آنکه باصلاح کرانی درسر نباشد واگر باشد بنهایت کمتر بود زبان ودهان خشک بود ومنتفخ باشد
ونوبت اول ودوم وسیوم لرزه وسرما قوی تر بود وهرچند روز بکذرد آهسته تر کردد مگر آنکه بسبب
تخلیط وعدم احتمامات راه دهد بهم رسد واین تب در اکثر سن شباب وبهوای کرم وکسب قی که مزاج
ایشان کرم وخشک بود وتعب شدید کشیده باشند ودر زمان طویل روزه دارند وکسانی که طعم
داشته به کرم وخشک بسیار خورند عارض کردد **علاج** هر بامداد سکنجبین دهند باشراب غوره یا شراب
ریواج یا شراب آلو واگر تشنگی غالب بود شیره خرفه وامثال آن هرچه سرد وهم رطب بود وسکین
فرمایند وبهترین چیزی درین تب آب انار ترش وشیرین است که با تخم کوفته رند دانه یک شکر
آمیخته بخورانند تا هم حرارت ساکن سازد وهم بقوت تخم طبع را نرم کرداند واکرچه اصلاح تباهی مزاج
واطفاء حرارت غریب دربنجا اهم ترین مهام است اما مع ذلک از تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نباید
بود وا استفراغ بعد از نضج باید فرمود ودر استفراغ رعایت میل ماده وطبیعت البته باید نمود واگر
بیانند که طبیعت خود بخود دفع ماده مینماید چنانچه باید تحریک نکنند بلکه اگر بعد تکیه مجلس ماده
مجلس طبیعت فراغت اجابت میکرده باشد بتدبیرک که وان طبع حاجت نباشد والا ضرورت است
چنانچه گفته آمد اگر قوت مساعدت کند تا نخست طبع را نرم کنند که گلاب وهرچه از جنس غذا
بود بدهند واینجا که صداع وتماسه باشد باید بود وتلیین طبع بحقنه نرم یا شیاف ملایم اولیتر
باشد واستفراغ بحسب میل ماده چنان است اگر غثیان بود قی باید فرمود لیشرطی که مانعی
نبود وقی آسان باشد واگر ماده را میل بفرو تر بود مسهل باید داد واگر تقاضای مجال اول میشود

دررسه چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره یا آب انار ترش تاب بیرون نزکرده بخورانند
تا از غشی ایمن باشد ودیگر تدابیر اعراض حادثه در محل خود مضبوط است بحسب حاجت بر گیرند
صفت حب که تشنگی بنشاند مغز تخم خیارین تخم کاهو رب السوس اصل السوس نیز نخود
حب ساخته بکیرند کوفته بیخته لعاب بهدانه واسبغول حب سازند ودر دهان دارند **صفت دوای**
که تشنگی بنشاند وخواب آورد شربت خشخاش اندک گلاب آمیزند ودهند وبسیاری که خفتن به
بشت عادت داشته باشد عادت کردانیدن فرمایند که استسقا دهان خشک کند وبهترین
تدابیر جهت ازاله خشونت زبان آنست که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد وساعتی بدارد
پس بفرود زبان را بچیزی درشت پاکیزه بمالد تا بخارات درشتی اند سر خیزد وعقب آن اندکی
لعاب اسبغول با جلاب بجرعه کند تا حرارت بنشاند **فائده** در فرونشاندن حرارت محرقه خاصه
که حادثه بود هیچ تقصیر نباید کرد وسخن جهال که کویند مایعت دران بحران باز بس افکند التفات
نباید شد که نزد اهل تجربه فرونشاندن حرارت بیخطر تر وبا سلامت تر است پس باید که سه چهار
وقت مبردات مختلف دهند چنانچه محمد ذکریا گفته سحرگاه آب آلو دهند وبامداد گلاب وشیره
آب خیار تاب خربزه هندی ووقت خواب لعاب اسبغول وعلی هذا القیاس واینجا که کرانی درسر
بود یا بوینه وسفیده بجوش نند وسر بخار آن دارند یا پاها در وکه ارند سبکی درسر پدید آید وتدبیر
سکن ومغز غب در دق گفته آید ان شاء الله تعالی **نوع سیوم اندر غب خالصه دایره**
وسبب این تب صفرا صرف است که در خارج عروق متعفن شود وخاص این تب است که یکروز
درمیان آید مگر آنکه دو غب مرکب شود که آنزمان هر روز میگیرد کما قالو واذا ترکبت غبان
نابت کل یوم یا سه غب مرکب شود که درینصورت نیز تب هر روز می آید مگر یکروز کم دیگر روز
زیاده همچون شطر الغب که ماده صفرا وبلغم او از جمله دایره باشد وهم اشتداد تب مذکور
یکروز درمیان نیامد آنست که چون سه غب جمع میشوند یکروز نوبت یک غب میشود
وروز دوم نوبت دو غب واجتماع دو غب باعث ازدیاد اعراض است وفرق درین ودر
شطر الغب مذکور از اعراض لازمه توان کرد وغب خالص را چند علامت است یکی آنکه چون
آغاز خواهد کرد سرما در پشت پدید آید پس لرزه توان کرد چنان محسوس شود که گویا سوزنها
میخلانند ودر لرزه زود ساکن شود دوم آنکه بدن زود تر گرم شود وگرمی او سوزاننده از
سایر تبها بود غیر محرقه وچون دست بر بدن نهند تیزی تب دست را بسوزد واگر زمانی

بجهت

داد را تمام نکند مدارات باید خورانید و اگر بر پوست خواری تر پدید آید و تحمّل تمام کند تعرّق باید
کوشید و اگر نقصان حیل ماده بهیچ جانب نباشد و استفراغ مطلوب بود اسهال موافق دانند و
اصل اندرین تب آنست که روز نوبت هرچه بغذا ماند چون کشکاب و مزوران هیچ ندهند و با
تخم خرفه و سکنجبین با آب خرما هندی و شکر و با آب تربز و مانند آن اختصار نمایند و اگر حرارت
نهایت قوی بود و قدری طباشیر سوده درین چیزهای بیفزایند و هر گاه که سرما و لرزه آغاز کند
سکنجبین با آب گرم آمیخته بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا برآید و اگر قی نیاید اما بقوت
تهوع ما به تب بگذارد و هر چند که باشد لکن در لرزه نه و بدید آید و هر گاه تب فرو آید پای در آب
گرم نهند و بمالند تا نقص حرارت تب از سر فرو کند و سکنجبین نیز درین وقت موافق است و سکنجبین
که بر فور نوبت پنجم و ششم دهند نبرد ی باید و آب سرد درین تب بعد و در نشدن لرزه و سرما توان
داد که سود دارد و خاصه اگر مانعی نبود در احشا و برگ ریدن تب کشکاب مناسب است و پس
روز هفتم از شروع تب و استحمام روا باشد اگر چه نه نهایی نضج پدید آمده باشد خاصه آنرا که
معتاد استحمام بود **فایده** اندر ابتدای بیماری افراط در تبرید نباید مگر آنجا که حرارت مفرط بود
و بترسند که محترقه گردد و روز نوبت اگر ممکن بود معده از طعام خالی دارد اما اگر وقت قوت
پس از ظهر بود و میتواند که صباحی قدری کشکاب رقیق دهند و اگر بیمار حریص مطلق باشد یا
طفل بود که از غذا باز نتواند ماند بکشکاب کفایت نکند از مزوره دادن چاره نباشد اما هر چند
که از وقت نوبت بیشتر افتد بهتر باشد و نافعترین اغذیه درین تب کشکاب است و دیگر
مزورات که ساخته باشند از تمر هندی و زردآلو و شفتالو و کدو و کاهو و کشنیز تر و اسفناج
و بنو ماش مقشر و از رو مانند آن هر چه لایق بود و غنق ترشی در هر غذا لازم دانند اگر مانعی
از سرفه و زکام نباشد خصوصا مزوره که در وی ترشی ثابت بخورد که این نتوان بود که از
غایت نزاکت مستحیل شود بصفرا که گفته اند اگر در معده هیچ نوع صفرا بود مستحیل شود
و صفرا گردد و مگر آنکه بچیزی حامض خاصه از غوره اصلاح داده باشد **انتباه** عدد نوبتهای
این تب اگر سوء تدبیر راه نیابد از هفت بیش نباشد و مجموع آن از یوم اخذ تا ترک تا ۲
چهارده روز شود و پس اگر از بیمار تخلیط و از طبیب غلطی نرفته است باید که پس از نوبت پنجم
غذا کمتر و سبکتر دهند و پس از نوبت ششم که روز آسایش است و سیزدهم روز است درین روز
بکشکاب یا آب انار قناعت فرمایند و دیگر غذا ندهند تا که نوبت هفتم بحران تمام کند و بکنند و

بامر الله تعالی و می باید دانست که روز نوبت در هیچ تب مسهل نباید داد و در تبهای گرم تا که از آب بیوه
چیزی دیگر نشاید فرود که بعضی طبیبان گفته اند که هر دارویی که در وی گرمی و درشتی باشد احتراز اولی
است و اینجا تا تب محرقه نگردد و یا سرسام نه انجامد و مغز فلوس با تمر هندی یا تاب گل بنفشه حل کرده یا با آب کنجد
آمیخته مسهلی مبارک است و اگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود و اما و اولی نیز در
تبهای گرم آنست که ترنجبین بلکار نه برند و اگر ضرورت افتد با تمر هندی و آب آلو دهند و اگر بوجهی بنفشه
شیر خشت دهند احوط باشد که ترنجبین نیز هیجان کرده در معده گرم مستحیل بصفرا میگردد و اگر شیر خشت اصلاح
اولی نمایند و محمد ذکریا گوید که اگر قوت ساعد بود بیست درم طلیه زرد مقشر اندر آب جو جوشیده تر
کرده بیارند نیمشب بنهند پس بمالند و بپالایند و بیست درم ترنجبین در وی حل کرده روز آسایش وقت
سحر بدهند صواب باشد و احوط آنست که قدری آب آلو یا تمر هندی نیز داخل سازند تا قطعا از شیر خشت
بجای او کنند نفاست ستوده باشد و هر گاه بعد از بحران چیزی از حرارت باقی بود سکنجبین بشربه کاسنی
یا تخم خیارین صاف بدهند و سر رشته پرهیز در دست دارند تا که حرارت بتمامه زایل شود و بعد زوال او تا سه
روز ملاحظه نمایند بهمان دستور پس بتدریج بغذا توسیع فرمایند و اوجاع آرند و دیگر تدابیر ازاله خشکی
دهن و عطش و بحران در محرقه بتفصیل ذکر یافته وقت حاجت از انجا اخذ نمایند **نوع چهارم اندر**
غب دایره غیر خالص و این تبی است که حادث میشود از صفرا که مختلط باشد برطوبات اختلاطی که امتیاز
چیزها نمانده و از استحکام اختلاط و این را چند علامت است یکی آنکه مدت سرمای غب خالص بود و سرمای
آنکه که لرزه نباشد در غایت حدت نبود و کمتر از حرارت خالص باشد دوم آنکه وقت نوبت نظام
بود مدت نوبت از دوازده ساعت افزون باشد و شاید که بیست و چهار ساعت بایستد تا
بیمار اندر تب ماند و روزگار آسایش نیز دراز بود و باشد که حیل و دهشت عرق آسوده نماند
و بدان سبب گمان افتد که تب ربع است و حال آنکه غب غیر خالص است سیوم آنکه عدد نوبتهای وی از هفت بیش
نیست اما از هفت نوبت البته افزون باشد اگرچه تدبیر صواب کرده شود چهارم آنکه نضج دیرتر
پدید آید و عرق کمتر از خالص آرد و سرگران بود و سخنه که آخته نگردد و گرسنگی و کاهلی و بیخوابی
مفرط و ضعف معده و دل و مزگی دهان ما باشد پنجم آنکه بول غلیظ و رنگین بود و گاه باشد که سبب
گرانی سر و برآمدن ماده بدماغ کمرنگ یا سپید باشد و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت
بود و تا آخر مختلف گردد و اندر عظم و قوت چندان نباشد که در خالص باشد **و باید دانست** که اگر صفرا
برطوبت غالب بود علامت او قریب بعلامات خالصه بود از فقر نوبت و از فقر نوبت و شدت تا و نقض و کثرت

عرق و صفرت بول و مرارت و مرارات و یبوست دهن و غلبه عطش هم چونکه باشد این اعراض بخالصه
هرگز نرسد اما اگر رطوبت بر صفرا غالب باشد علامات او علامات تپ بلغمی قریب باشد و اگر هر دو ماده برابر
باشند در وقت علامات نیز همچنان معاین اینه آن باشد پس هر انفکاک که از دوازده ساعت خرجن بود
نوبت او لغب خالصه دونیه باشد **علاج** نظر کنند که کدام ماده غالب است و بحسب او معالجه نمایند مثلا اگر صفرا
غالب بود علاج غب بلغمی قریب شناسند با بحسب تفاوت علاج غیر خالصه از خالصه بحسب قدری اولی ازدیاد است
و بدانند الرقا روده غلیظ و ثقیل بود نخست فصد او نیز بایسته و آنکه چون فصد کرده شود و حاجت تلیین
نفتد و اگر ارمضه مانعی بود از مسهلین جمع چاره نباشد و تا که اثر نضج ظاهر نشود مسهل قوی نشاید داد
بلکه اگر رطوبت غالب بود مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که نضج پدید نیاید لکن آنکه خلط منتقل
بود از موضعی بموضعی و قلق آرد که در آن حال از اسهال چاره نباشد و بدانند که درین تپ بغیر تهیه
و غذاها سرد چندان دیر نشاید بلکه باید که در نضج و اسهال و ادرار و قی و تفتیح مسام و تعرق و تنقیه
ماده بکوشند خاصه که رطوبت غالب بود یا برابر باشد یا صفرا و نیکوترین تدابیر درین حال آنست
که از روز سیوم خصوصا وقت آغاز نوبت قی فرمایند و هر آن ماده که غالب بود دفع او اهم باشد
و کذلک رعایت حرارت و اعانت نضج و تجویز مسهل بحسب حاجت توان کرد مثلا اگر تسکین مطلوب
باشد هرچه در خالصه آن مفید است بقدر بایست کار فرمایند و سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری بارد بود و اگر
حاجت تلطیف رطوبت و نضج او باشد و کشکاب نخود و تخم بادیان و بیخ ترو و فا و پودینه و سنبل
هرچه لایق بود پخته بدهند و اگر از جو و نخود برابر بود کشکاب سازند سخت نیک باشد و سکنجبین بزوری
معتدل یا حار یا گلقند یا سکنجبین سرشته با آب بادیان در وقت گلقند که اخت برای نضج مخصوص است
و اگر گلقند عسلی در طبیخ بادیان یا عرق او بمالند و بیالایند و سرکه آمیخته سکنجبین بسازند در تلطیف و
نضج اسرع بود و انجا که رطوبت غالب بود اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلقند قند سفید
در آب گرم بمالند و اندکی تخم بادیان نیم جوش کنند و بیالایند و سرکه افکنده سکنجبین بسازند هرگاه اثر
نضج بهم آید و طبیعت قبض بود مسهل باید داد و برخوت قد ابتجا و نیکوترین مسهلات آنست در آنجا که گلقند
با سکنجبین و قدری خیارشنبر در عسل کرده بدهند و باشد که قدری ترنجبین نیز در وی اضافه سازند و
قرص بنفشه و شربت افسنتین موافق است و اگر پنج درم ترید سپید یا پنج درم غاریقون یا یک درم سقمونیا
بکوبند و اندر شراب گل شکر یا در گلشکر سرشته مسهل لطیف و صالح بود و اگر پنج درم ترید و پنج درم
غاریقون و دانگی سقمونیا هر سه یکجا کرده با شربت سکنجبین یا گلاب خمیر سازند بهتر عمل کند و اگر

تو نیز خواهند معجون خیارشنبر و بدهند و بدانکه تا چهار روز تکنند و مسهل قوی نشاید داد و پس از استفراغ
قرص گل بنفع نبات نیست **فایده** در وقت نزول آب گرم و در زیر جامه بنهند و دست و پای را در گرم کنند
که نفع تمام دارد و حمام بعد از نضج مناسب است و پیش از نضج مضر و گفته‌اند که شراب سپید و رقیق شرب
خالصه طلبان آنرا سود دارد و لطف طلکه لکنی و در دو سر و هیچ یار نبود و الاضر دارد و حاجت جا القه و امثاله
ماده مایل بجانب جگر بود و در سر استخوان پهلو راست ثقل پیدا باشد و در ضرورت استعمال مدرات
صواب بود اما مدرهای که بسیار قوی نبود بغایت گرم نباشد باید داد و شیره تخم کاسنی و بادیان و خیارین
و خرفه و سکنجبین [illegible] موافق است و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا نباشد و دیگر تدابیر از امساک
غذا یوم نوبت [illegible] دون مسهل و ران روغن خوب بخار از سر و اختیار اغذیه و حران بهافت کرده خالصه
ذکر یافته **صفت اقراص بنفشه** بنفشه خشک ده درم ترید سپید یک درم رب السوس پنج درم سقمونیا دانگی جمله را
کوفته بیخته با پنج درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورند **صفت شربت افسنتین** افسنتین رومی پنج درم ترید سپید
تراشیده شکوفته ده درم سنبل یک درم گلسرخ پانزده درم جمله را در سه من آب بپزند تا یک من باز آید
بپالایند و هر صباح چهار درم با ده درم شکر بدهند و اگر یک درم صبر نیز با وی دهند قوی‌تر باشد **صفت معجون خیارشنبر**
ترید سپید چهار درم بنفشه سه درم نمک هندی رب السوس هر یک هفت درم بادیان انیسون مصطکی هر یک
پنج درم سقمونیا ده درم لب خیارشنبر صد مثقال روغن بادام چهل مثقال قند و عسل هر یک صد مثقال
باید که عسل خیارشنبر را یعنی لب او را در عسل و قند حل کنند و باقی ادویه کوفته بیخته به روغن بادام
چرب کرده در وی سرشته شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال **صفت قرص گل** که آنجا صفرا بر بلغم
غالب بود سود دارد گلسرخ ده درم سنبل سه درم تخم کاسنی مغز تخم خیار بادرنگ هر یک چهار درم اصل السوس
پنج درم کوفته بیخته اقراص سازند شربتی یک مثقال **نوعی دیگر** اگر صفرا و بلغم برابر بود سود دهد گلسرخ ده درم
سنبل ده درم تخم کاسنی پنج درم مصطکی یک درم شربتی مثقالی **انتباه** هرچند انتها نزدیک رسد غذا لطیف
دهند و در روز آسایش تیهو و غوره با و انار یا با دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی باید داد و حرکت و
ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود روز نوبت کشکاب و غذا هیچ ندهند و سکنجبین قناعت فرمایند
و اگر ممکن نبود اندر آخر تپ کشکاب با شکر یا سپس آب با روغن بادام و شکر و با اندکی پست
گندم یا آب سرد و شکر توان داد و نزدیک چاشت پاره از نان خمیری با شربت نبات بهتر از پست
است و پوشیده نماند که غب غیر خالصه گاهی تا ششماه باقی میماند هرچند علاج صواب کمی باید و ایضاً
در و عظم طحال و تبیج و سستی ظاهر میشود **فرع پنجم اندر شطر الغب** و آن تپی است که از ترکیب بلغم

وصفرا تولد کند اما محل عفونت هر واحد جدا باشد وامتیاز اینها چنین بود جهت آنکه علامات این تب
مذکور بحسب کثرت وقلت وغلظت ورقت احد الخلطین الممتزجین وبحسب استحکام امتزاج وعدم
استحکام آن حدی معین ندارد ومختلف الاعراض میباشد از حیطه ضبط گاهی خارج است زیراکه گاهی
غب دایره با بلغمی دایره آمیزد وبعضی دایره آمیزد وبعضی این را شطر الغب خالصه گویند وگاهی
غب لازمه با بلغمی دایره وگاهی غب دایره با بلغمی دایره وگاهی غب لازمه با بلغمی لازمه وباوجود آن
گاه باشد که صفرا غالب بود یا بلغم یا هر دو برابر باشند بالجمله ظاهرترین وخاصترین علامات او آنست
که یکروز نوبت تب درازتر وآهسته تر بود ویکروز سبکتر لیکن گرمتر وتندتر باشد واین بتقدیریست
که هر دو ماده دایر باشند زیرا که بلغمی دایره خود هر روز می آید وصفراوی دایره یکروز میان پس
آنروز که صفراوی وبلغمی جمع خواهند شد اعراض هر دو مشتبه خواهد شد لیکن یکروز اعراض تب بلغمی
ظاهر خواهد بود ودر روز دوم اعراض بلغمی همه اعراض صفراوی هم روز خواهند نمود واین تحقیق همه
باید نگرد در ترکیب بها ورد بسیار بود که در یک نوبت دو بار سه بار قراش پدید آید بهرآنکه هنوز نوبت
یک تب نگذشته باشد که تب دیگر شروع کند یا اندر میانه تب هر دو بار ماده بهم بازی کنند ودیگر
آثار بحسب تب باید جست از اعراض لازمه وذکر یافته مثلا اگر بلغم غالب بود نوبتها درازتر باشد
وقراش ولرزه ضعیف تر ونبض خرد تر بود واطراف سرد شود ودهان دیرتر گرم گردد واگر
صفرا غالب بود نوبت کوتاه تر باشد واطراف زودتر گرم گردد وتشنگی زیاده باشد
وعرق تمام کند وسر اولرزه خونتر بود وزودتر درگذرد وبول رنگین بود واگر صفرا وبلغم هر دو برابر
بود اعراض نیز هر دو پدید آید وگاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی صفرا را عسرتر کند
وبدان سبب نوبتها صفرا درازتر گردد وبحران دیر شود وگاه باشد که ماده صفرا بلغم را لطیف
کند وزودتر نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای بلغمی سبکتر شود وبحران زودتر کند بهر حال نوبتهای
مرکب عسرتر باشد ودیرتر گذرد وگاه باشد که شطر الغب مدت ده ماه وبیشتر بکشد وباشد
که حاده گردد ویا بدق منجر شود علاج طریقه دوا وغذا همانست که در غیر خالصه ذکر رفته مع مراعات
اوقات وبحسب غلبه اخلاط چاره واجب است که در استفراغ ماده بیشتر اعانت کنند نسبت بتلطیفه
وعام است که استفراغ باسهال بود یا بقی یا بادرار یا بتعریق اما استفراغ بمسهل نشاید
مادام که نضج پدید نیاید اما اگر طبع قبض بود ملینات توان داد هرچند نضج ظهور نکرده باشد
وجهت تسکین آب لبلاب بنبات نکست پس اگر بلغم غالب بود همراه جلنجبین دهند واگر صفرا

غالب

غالب باشد همراه ترنجبین یا شیرخشت دهند واگر هر دو برابر بود همراه مغز فلوس خیار چنبر وآب تمرهندی
ومقداری ترید دهند ودیگر تدابیر تعریق وتغذیه ونضج واسهال همانست که در غیر خالصه گفته شد
وجالینوس گوید کشکاب مانند که جلاب درین تب نفع دارد خاصه اگر بلغم غالب بود صفت قرص گل
که درین تب سود دارد خاصه اگر صفرا غالب بود گلسرخ شش درم تخم خاص صمغ عربی هر یک چهار درم
نشاسته زرشک بیدانه یا عصاره او وطباشیر وتخم خرفه هر یک دو درم کثیرا وزعفران وسنبل و
راوند چینی هر یک یکدرم کافور دانگی شربتی دو درم دیگر که اندرین تب که با اسهال وسعال بود
نفع دهد سنبل وعود وزعفران هر یک سه درم عصاره زرشک دو درم راوند چینی وگلسرخ که تمام
شکفته باشد ولک مغسول وطباشیر وصمغ بریان کرده وکهربا هر یک پنج درم تخم خرفه بریان کرده شش درم
گل ارمنی هفت درم شربتی دو درم وقرص دیگر که در آخر تبهای کهن سود دارد گلسرخ واصل السوس
هر یک چهار درم ترنجبین سه درم سنبل وافسنتین رومی وطباشیر هر یک دو درم شربتی دو درم
حب سنبل که از پس نضج توان داد ایارج فیقرا یکدرم شحم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی وتخم
کثیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانچه رسم است حب دیگر که اندر آخر تبهای تب کهن نفع
دو درم بدهند مصطکی وهلیله زرد وراوند چینی وعصاره غافث وعصاره افسنتین وگلسرخ هر یک
یکدرم زعفران نیم درم جمله را با آب کاسنی سرشته حب سازند ودر بعضی نسخها بعوض هلیله زرد
صبر سقوطری کرده اند واگر عصاره غافث وعصاره افسنتین بدست نیاید غافث وافسنتین
بجای آن توان کرد فایده در شرح اعلائی نوشته که اگر تب یکروز آید ودوم روز هیچ نباشد اگرچه
غب خالصه بود لیکن غلطی که خالصه مرکب نباشد با خالصه دیگر واگر دوم روز تب نیاید اما
اثری ضعیف پیدا شود غیر خالصه بود واگر یکروز تب شدید آید ودوم روز نیز آید اما کمتر از آن
شطر الغب بود وگاه باشد که سه غب خالص مرکب شود واندر شطر الغب یکروز کم ودیگر روز
زیاده همی آید بهرآنکه یکروز نوبت یک غب میشود وروز دوم نوبت دو غب دیواسطه
اجتماع غبین دران روز تب شدت می آید چنانچه در غب گفته شد وباید دانست
که غیر خالصه شطر الغب در جمیع امور باهم متحد اند چه در علامات وچه در معالجات
وازتبهای مرکب هیچ تبی را نام نیست مگر این دو تب را قسم سیوم اندر حمیات
بلغمیه بسیطه واز آنکه گاه بود که بلغم در رگها متعفن شود وگاه بیرون رگها اینرا
سه نوع بیان کنیم نوع اول آنکه بلغم بیرون رگها متعفن شود چون معده ودماغ وشش

نایبه و مواظبه

دیگر آن هر عضوی که خالی بود و این را نائبه و مواظبه گویند زیرا که هر روز نوبت وارد و تپ بلغمی را چند علامت
است یکی آنکه بول سپید و رقیق بود همچون آب اما در انتهای مرض سرخ و تیره شود دوم آنکه نبض ضعیف
و صغیر و مختلف بود و آخر متواتر گردد و در ابتدا اختلاف سیوم آنکه تشنگی نشود مگر آنکه بلغم شور باشد که تشنگی
لازم اوست اما بدرجه عطش صفرا نرسد چهارم آنکه اندر آغاز تپ لسیدیا باشد که بغشی افتد زیرا که
تپ بلغمی هیچ حال از ضعف فم معده خالی نشود زائل است که در وی شهوت طعام باطل باشد و قال بعض الاطباء
ان ضعف المعده خاصة لازمة بهذا الحمی کما ان علت الطحال لازمة ربع الماس پنجم آنکه
رنگ تن همچون ارزیز بود و تنهی در وی و تر بل در بدن پیدا گردد و لسیدیا باشد که پهلوها نفخ آرد
و سپرز بزرگ شود ششم آنکه دهن تر بود و تلخ نباشد و بیرا از نرم و رقیق بیاید و قتی با اسهال بلغمی پدید
آید هفتم آنکه عرق کمتر آید و اگر آید بسیار نباشد اما گاهگاه بخار تر بر پوست ظاهر شود گوییا عرق
خواهد آمد و آنچه از علت عرق گفته شد و دانسته است اما پس از آنکه ماده پخته شود و لطیف گردد
و عرق بسیار می آید هشتم آنکه حرارت او بحرارت صفراوی هرگز نرسد و مدت نوبت وی بیشتر
هژده ساعت بود و مدت اسایش شش ساعت و اگر یکبار رد اما اثر تپ اندکی در تن باقی باشد
تا که بار غلبه نماید و این تپی است مزمن که شهرها بیماند نهم آنکه ابتدا به برد و ناقض کند و شده
حفت ناقض و برد اصناف بلغم است مثلا اگر زجاجی بود ناقض شدید باشد و اگر حامض
بود برد شدید باشد و اگر مالح بود ابتدا بقشعریره کند و ناقض ضعیف باشد و برد نیز خفیف شود
و اگر ماده تپ بلغم حلو بود اکثر آنست که تا چند نوبت از قشعریره و برد و ناقض هیچ پدید نمی آید
و هر چند که بود از دیگر تپها کمتر باشد سرما او بجائه طبیعی نزدیک است و باید دانست که بلغم طبیعی
رطوبتی است سپید با قوام و بی طعم و مزاج او سرد و تر است اما طعم بلغم نا طبیعی یا شیرین بود یا
شور یا ترش و اگر سخت گرم شود و از شوری به تیزی گراید و آسا و برقی گویند و حکم حکم الصفراء
دلکاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه کداخته گردد و آنرا زجاجی گویند دهم آنکه چون دست
بر بدن که از ند حرارت نکی ان نباشد و هرگاه بر موضعی دست بنهاده دارند آنموضع گرم تر شود گوییا
چیزی گرم از ورق تن بظاهر می بیاید **فایده** تپ مذکور اکثر بصبیان و عورات و شبان و برطوبت
و مردی با گرمیها بی بلغم اغذا بیشتر خورند و استفراغ کمتر کنند و در هوا بسپرد و تر پدید آید
و زمان نوبت او بیشتر در چاشت بود بعد از آن بیان بعذر رسد **علاج** تدبیر صواب آنست
که تا نیفته سکنجبین ساده عسلی و گلاب که در و اندکی بادیان و نخود پخته باشند و مار العسل

گرم می زود تا پخته باشند همی دهند و کذلک سکنجبین با گلقند یا گلقند همراه گلاب و مانند آن همچو
التلطیف بود و از آب بها کیفیته فی فرمایند اگر ماقیی شود و بهترین وقت فی هنگام آغاز نوبت
است و موافق ترین قیات سکنجبین عسلی یا قندی با آب گرم آمیخته بحسب ماده نکین باید که سکنجبین
و آب گرم کثیر المقدار دهند و هرچه تا بسا فی بیاید اکتفا نمایند و الحاح ورقی نفرمایند که اگر سکنجبین
بیرون نیاید نیز سود دارد و ماده تپ را لطیف کند و با معا فرو برد و اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب
ترب یا بطیخ تخم ترب آمیخته دهند جهت قی و بیشتر بتقویت فم معده کوشند و جهت تقویت معده
گلقند با اندکی انیسون خوردن دیودنه و مصطکی خائیدن مضاد و سک بر فم معده نهادن سود دارد
و انجار قی خود بخود همی آمده باشد بی تکلیف ما بر سد و ارند خاصه اندر ابتدا مگر آنکه از افراط قی
خوف ضعف با خشکی پدید آید و جهت حبس او شربت پودینه و سیب مناسب است و تلیین طبع اندر
ابتدا بجز گلقند و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی و طبع قبض بود و کیفیته گذشته باشد هر شب
و داء التربد دهند نهایت مفید است اگرچه اثر نفع ظاهر نیامده باشد و هر شب که دوا الترید دهند
باید که صباح آن بجدیم گلقند خورانند و بر اثر آن دوم سکنجبین عسلی نوشانند اما اگر طبیعت
هر روز دو بار بفراغت اجابت میکرده باشد این نتوان داد و دیگر قانون که در شرط الغب
مذکور شد مرعی دارند و تا چهار ده روز تکرار سکنجبین بر غذی دقرص کل نباید داد **فایده** اگر
بول درین تپ غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد فصد شاید کرد و بحسب نوع بلغم ادویه و اغذیه اختیار
باید نمود مثلا اگر ماده تپ بلغم شور بود چیزهای گرم ندهند بلکه با ادویه بارده ممزوج سازند
چنانچه غلبه برودت را باشد زیرا که بلغم شور در حکم صفرا است و اگر بلغم شیرین بود چیزهای که در
گرمی و لطافت معتدل باشد بفرمایند چون گلقند یا سکنجبین ساده سرشته و مانند آن و اگر
بلغم ترش یا زجاجی بود چیزهای خوشبو و گرم و لطیف کننده تر خوردن امر نمایند چون فلفل
فلکوفی و مانند آن و در اسهال و ادرار همین قانون بخاطر دارند و بدانند که تشنگی در ریاضت
نفع دارد پس از اخلاط سودمند است و بعد ظهور نفع شراب خوار را شراب خالیه وارد و غذا
درین تپ اگر ماده بلغم شور بود هرچه تب بگداز آید باید فرمود و الا حصیه در نیم ماج و شقاب
نخود نیم کوفته و ماش مقشر کیا بر نیم و گندنا و شبت پخته باشند خصوصا اگر بلغم حامض نرسیح
بود و اگر غذا افزونی خواهند گوشت تیهو و مرغ و کبک و دراج و امثال آن بریان کرده صواب
باشد و سزاوار آنست که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون آبکامه و سرکه و دارچینی و پودینه

و مانند آن داخل سازند و از هر چه تري فزايد چون نرمها و ميوه هاي تر و شيره و ماهي تازه و خيار باز
دارند و آب سرد كرده صرف زيانكار است مگر در بلغم شور و تمر هندي و عناب و آلو و امثال آن در تب
تب ضرر دارد خاصه انجا كه در معده ضعف آرد اگر عناب وغيره با چيزهاي ديگر كه مصلح او بود آميخته
و چندان ضرر نكند و بهتر آنست كه اغذيه بعد ختم نوبت اتفاق افتد و اگر پيش از نوبت ناگزير بود
بايد كه از وقت طعام تا بوقت نوبت تب پنجشش ساعت فاصله بود و كمترين چهار ساعت **صفت دواء الترنجبين**
ترنجبين سپيد موصوف ده درم زنجبيل سوده و مصطكي هر يك پنجدرم قند سپيد مجموع شربت هر شب يكمثقال — زنجبيل
بطريقي كه بالا ذكر شد **صفت حب** كه رفع معده را قوت دهد مصطكي سه درم لادن دو درم گلسرخ قصب الذريره
هر يك پنجدرم زعفران يكدرم حب را انگور بند و آب مرزنگوش و نعناع سرشته و گرم كرده بر رفع معده
نهند **صفت قرص گل** كه اندر تبهاي كهن كه سخت عليز انده و پشت پاي و دردي درم كند سود دارد
افيون چهار درم ساذج هندي و اسارون و [illegible] و سنبل و مغز بادام تلخ هر يك سه درم [illegible] چهارم
عصاره غافث سه درم تخم كرفس يكدرم كوفته بيخته بآب كرفس سرشته و اقراص سازند
و در آب باديان و سكنجبين دهند و اگر نانخواه كوفته بيخته با شهد سرشته مقدار سه درم
دهند تب بلغمي كهنه كه سخت عليز انده و دير گرم شود دفع گردد و غاريقون يكدرم تا يكمثقال با عسل
سرشته همين عمل كند و اگر بذر الانجره بيك مثقال عسل سرشته بخورانند چندان نفع دهد كه محل
تعجب بود و اگر فلفل گرد و دانه الاچي كلان و نبات برابر بگيرند و كوفته بيخته بوزن سه ماشه
تا شش ماشه خوردن فرمايند تب كهنه بلغمي دفع نمايد **فايده** انجاكه در تب بلغمي از مسهل دادن
مانعي باشد بايد كه در تفريق مواد و ادرار بيشتر كوشند اما بعد از انكه باستعمال مفتحات و ملطفات تلطيف
و نضج در بلغم راه يافته باشد و الا ضرر دارد لاستفراغ الرقيق و ابقاء الغليظ **ماء الاصول** كه از پس
نضج سود دارد و ادرار بول آرد بيخ كرفس و بيخ باديان بيخ اذخر بيخ سياه دشان و انيسون
هر يكي يكمشت مصطكي و تخم كرفس هر يك ده درم جمله را در يكمن آب بپزند تا به نيمه آيد بپالايند و هر بامداد
چهل درم گرم گشته و ده درم گلقند در وي گداخته بنوشند و بيالايند و بدهند و انجاكه ماده سخت غليظ
بود و بغايت سرد باشد پس از استفراغ قوي ترياق فاروق يا مثرود يطوس و ترياق اربعه
داد و نيز طريقي كه بار جوان و در فصل تابستان و بلغم شور نباشد والا از اينها هيچ نشايد داد و در سكنجبين
بزوري و گلقند و قرص گل قناعت بايد كرد **نوع دوم آنكه** ماده بلغم اندرون رگها عفن شود
و اين دو گونه باشد يكي آنكه بلغم شور و كثير الحرارت در رگهاي نواحي معده و جگر و حوالي عفونت

گيرد اين را نيز **محرقه گويند** چنانچه در محرقه گفته شد دوم آنكه نه چنين باشد و مقصود در اينجا اين
است و تب لازمه بلغمي همين است **مثبقه** بكسر لام و علامات همانست كه در نائبه گفته شد مگر آنكه اندر
ابتدا لرزه هرگز نباشد اما برد و قشعريره گاه بود كه باشد و رنگ روي او سخت پوشيده بود و عرق
نكند مگر اندر آخر تب و تا كنند تمام و بايد دانست كه اين تب با دق مشابهت دارد زيرا كه حرارت او
نرم و لازم ميباشد و چون دست بر نبض گذارند حرارت محسوس نميگردد مگر آنكه زماني بنهاده دارند و بسبب
طبيبان جاهل آنرا دق پنداشته اند و قال شارح الاسباب و قد رايت كثيرا من المدقوقين عالجهم الجهال
بهذه الاشتباه بعلاج اللثقه و استعمال المسخنات و المسهلات الحادة فقتلوهم ظلما پس واجب آمد
كه ميان فرق بيان كنيم تا طبيب غير ماهر مغالطه نخورد و از غلط ايمن ماند و الا فرق فيها نزد
عالمان اظهر من الشمس است لهذا قال شارح الموجز اللثقه تحدث عن عفونة البلغم و فيها اعراض
العفونة والامتلاء ظاهرة و في الدق علامات الجفاف و عدم الامتلاء ظاهرة فكيف يشتبه ذلك
اللهم الا ان يقال هذا الاشتباه انما يقع عند اوايل الدق و اوايل اللثقه لان في اوايلها لا يظهر الآثار
ظهورا بينا بالجمله **فرق آنست** كه لثقه پس از تناول غذا مشتد نميگردد و سحنه ممتلي و منتفخ
ميباشد و نبض صغير و لين مي بود و ايضا تقدم تدابير بلغم افزاي چون كثرت اكل و شرب و
عدم استفراغ و استحمام سيان گواهي ميدهد و دق بر عكس [illegible] و نبض [illegible] وقت
شاهد اوست بخلاف دق كه نبض در وي صلب و [illegible] بود و سحنه روز بروز بكاهد و عقب اكل غذا حرارت
اشتعال نمايد و از آثار امتلاء هيچ پيدا نباشد **علاج** آنچه در باب نائبه گفته شد در اينجا نيز بكار برند
و اگر امتلاء دموي ظاهر باشد فصد نمايند اما در استعمال منضجات و ملطفات چندان دليري كه در
نائبه گفته شد در اينجا نشايد زيرا كه بيم باشد كه در تب دايم ماده لطيف گشته سر بدماغ بر آيد و برسام آرد
خاصه اگر صداع با ضعف دماغ بوده باشد اما سكنجبين ساده با گلقند و سكنجبين كه در وي قدري بيخ
باديان و بيخ كرفس پخته باشند با جلاب جهت تقويت معده و تلطيف خفيف سودمند است و اگر
دماغ ضعيف بود سكنجبين ننهند و بر گلقند اقتصار فرمايند خواه تنها خواه با عرق باديان آميخته و
امثال آن هر چه مشابه و لعاب كنند و تخم خيار و خيارشنبر طبخ با خرده آرند و اگر دماغ قوي بود صداع نباشد و تب
نرم بود استفراغ بلغم نمايند بحبها كه در وي شحم حنظل بود و جهت ادرار بول ماء الاصول دهند و استفراغ
و ادرار بعد نضج شايد و قرص غافث در اينجا مفيد است و بعد استفراغ قرص گل سود دارد **فايده** بسيار باشد
كه اين تب تا آخر باستسقا منجر شود پس هر گاه علامت آن پيدا آيد بعلاج آن مشغول بايد شد **صفت ماء الاصول**

گرما و رار طوبت نماید و مزاج را باصلاح آرد بیخ بادیان بیخ کرفس هلیله زرد هریک ده درم افتیمون بیست درم
مصطکی دو درم غافث افسنتین و هلیله سیاه و بیخ اذخر هریک هفت درم بادآورد پنج درم شکاعی چهار
درم مویز منقی بیست درم بپزند چنانچه رسم است **صفت قرص غافث** غافث سه درم گلسرخ شش درم طباشیر
چهل درم شربت ده درم **نوع دیگر** عصاره غافث شش درم گلسرخ و سنبل و طباشیر و تخم خیارین هریک دو درم شربتی
یک مثقال **صفت قرص گل** که درینجا نفع تمام دارد گلسرخ شش درم اصل السوس سنبل هریک چهار درم مصطکی کهربا
هریک یک درم شربتی یک مثقال **صفت قرص افسنتین** بگیرند سارون و افسنتین و افتیمون و تخم کرفس و بادام تلخ و شکاعی
و بادآورد و عصاره غافث و مصطکی و سنبل هریک یک درم شربتی یک مثقال با سکنجبین گلقند یا با پانزده درم سکنجبین
ساده و آنجا که در سینه خشونت بود جلاب سفید و سپستان و پرسیاوشان فایده دارد و در استحمام هم نفع تمام کند
است لیکن طلیه کرده دماغ ضعیف نبود و صداع نباشد **نوعیست از حمی بلغمی که آنرا حمی انفیالوس گویند**
و دی آنست که اندرون سرد دارد و بیرون گرم و سبب این تپ بلغم زجاجیست که در باطن کثیر المقدار
جمع شود و عفن گردد و آنچه گرم اند بظاهر بدن پراگنده شود و لیکن بسبب جودت ماده که در باطن است بحدوث
در باطن محسوس گردد و لیکن بسبب التهاب آنچه گرم است بظاهر در ظاهر گرمی محسوس شود **نوعی دیگر که آنرا حمی لیفوریا خوانند**
و دی آنست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این بیشتر ما به افتد و باید دانست که لیفوریا اکثر
از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی عارض شود اما آنچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر
عروق عفن شود و گرم گردد و لیکن بسبب سده مسام بالجمع حرارت عفونتی بباطن یا بسببی دیگر بخار او
بظاهر تن کمتر رسد پس ظاهر سرد تر بود و باطن گرم و آنچه صفراوی بود چنان باشد که صفرا اندر باطن
عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل و میل بیرون و بخار او بظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان
و علامت لیفوریای بلغمی آنست که بول خام بود و نبض لطیف و متفاوت باشد و در اکثر نایبه باشد
و علامت لیفوریای صفراوی آنست که تپ لازم باشد و بر دو در عطش باشند و دیگر آثار صفرا بود
علاج تدبیر این هر دو نوع که انفیالوس و لیفوریای بلغمی باشد قریب بیکدیگر است و کلیه آنست که از اول
مرض تا هفت روز طبیخ تخم شبت و سکنجبین قی فرمایند و هر صباح هفت درم گلقند خورانند و عقب آن
بیست درم سکنجبین ساده نوشانند و آنجا که سرما قوی باشد گلقند عسلی و سکنجبین عسلی بکار برند
و هرچه که باشد پس از کیفیت مسهل دهند و استعمال ادویه مسهل و غیره و اختیار اغذیه و حمیات همان قاعده
که در نقه و نایبه ذکر یافته مرعی دارند و گلقند که در و مصطکی و افتیمون بود جهت تقویت معده در سایر تبهای
بلغمیه نفع تمام دارد و لیفوریایی که از صفرای غلیظ حادث شود علاج او مرکب گشته از ادویه بلغمیه

وصفراویه

وصفراویه چنانچه در خلط الغب ذکر یافته و سکنجبین با گلقند بغایت نیکست **نوع دیگر از حمی بلغمیه که در وی**
حرارت و رعشه و معا محسوس گردد بظاهر و باطن و سبب او بلغم عفن کثیر البخار است که ظاهر و باطن او گرم نماید
و علاج او همانست که در انواع سابق گفته شد **فایده** گاه باشد که بلغم زجاجی در ظرف تن بسیار متولد شود
اما عفونت نپذیرفته باشد و علامت او همانست که در باطن سردی محسوس گردد فقط و ظاهر تن
بر حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود لیکن عفونت نپذیرد و علامت او
آنست که باد دار لرزه در بدن افتد و تپ و حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه ریختن ماده است بعضلات
علاج تلطیف تدبیر کنند و نقض بلغم نماید خاصه بقی و درینجا ادرار و تعریق با استحمام و ریاضت او نیز
از اسهال است **نوعیست از حمی بلغمی که آنرا نهاریه گویند** و دی آنست که نوبت او دو روز باشد و فترت او
در شب **نوع دیگر که آنرا حمی لیلی خوانند** و دی آنست که در شب گیرد و بروز رها کند و این هر دو بد بود اما
نهاری اطول و بد تر باشد جهت قوت سبب و این هر دو تپ هم باشد که بدق انجامد **علاج** آنچه
در تبهای بلغمی ذکر یافته استعمال نمایند بقانونی که مسطور شد و گاه باشد که تپ لیلی و نهاری حادث
شود از بلغمی زجاجی که پراگنده شود در بدن و عفونت کمتر داشته باشد **علاج** تلطیف تدبیر نمایند
و هرچه بلغم افزاید منع فرمایند و ادرار به تخم خیارین و شربت بزوری و مانند آن و تعریق بحمام کرده
ریاضت سود دارد و تنقیه بلغم ضرور نیست **قسم چهارم اندر حمیات سوداوی** و دی اصناف است چنانچه
ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و غیر آن اما از آنکه ربع نسبت بدیگر اصناف بیشتر افتد نوع
علیحده گفته آید و دیگر اصناف را هرچند تدبیر ربع است لیکن جهت بعضی فواید نوع جدا ذکر کرده شود و آن دو نوع است
نوع اول اندر تپ ربع و این بر دو گونه باشد **یکی آنکه** ماده او خارج عروق عفن شود و این را ربع دایره
گویند **دوم آنکه** داخل عروق عفن گردد و آنرا ربع لازمه خوانند و هر یک بصنفی گفته آید **صنف**
اول در ربع دایره و دی آنست که دو روز در میان نوبت کند چنانکه یوم اخذ او چهارم روز است از
یوم ترک آن بربع گشته و این تپ بیشتر عقب دیگر حمیات عفنه پدید آید و گاه باشد که ابتدا عارض
شود و تپ ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب تا یک سال بماند و مردم بدین تپ
از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی یابد و اگر علاج چنانچه بوقوع نیاید یا خطا روی
نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود مدت وی طویل شود و باشد که تا ده سال بماند و آنچه دراز کشد
شیخ وقتها با ستسقا انجامد و علامت کلی وی آنست که نوبت نخستین لرزه و سرما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده
شود تا قریب بانتها و لیکن انتها همچنان بماند ربع گشته کرده و خاصه سرما این تپ است که در استخوان

کمتر باشد و تشنگی بجنباند و علم زانند چنانچه دندانها بر هم زند و پس از دیر مدتی گرم شود و مدت
نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش او چهل و هشت ساعت پس جمله ساعتهای از
ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد اما علامات جزئیه بحسب اختلاف ماده ظهور نماید
از آنکه اصناف تپ ربع را نیز بر پنج وجه بیان کنیم و پوشیده نماند که تپ ربع یا از عفونت سودا طبیعی بود
یا از عفونت سودا غیر طبیعی و سودا غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق
صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا کما قالوا [illegible] سودا غیر طبیعی مراد از احتراق اخلاط آنست
که خاکستر شود یعنی مقصود از آن غبار رطوبت اجزا لوست و باقی غلیظ گشته مانند آن اما علامت آنکه
از عفونت سودا طبیعی افتد آنست که نبض صغیر بود و اسباب سودا آنکه حرارت تناول عدس و گوشت
گاو و کرنب و مانند آن اتفاق افتاده باشد و این بیشتر در سن کهولت و کسانی که مزاج سرد و خشک
است و در خریف پدید آید اما علامت آنکه از احتراق خون افتد آنست که غلبه خون پیدا باشد و سرخی
بول و شیرینی دهان و فراخی بدن ظاهر بود و این بیشتر بجوانان و مردمان تن آبادان کثیر الاکل
در ایام گرما پدید آید اما علامت آنکه از احتراق صفرا افتد آنست که نوبت قصیر باشد و عطش شدید
بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابتدا اقشعریره و بحران
که از بول و اثر غلبه صفرا است پیدا باشد و این بیشتر بمردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و ادویه
گرم و خشک اکثر تناول کرده پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامت آنکه از احتراق بلغم افتد
آنست که علل سپید و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطو نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت بحران که از انواع
بلغمیت پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر بمرطوبان روی نماید اما علامت آنکه از احتراق سودا
افتد آنست که افکار ردیه و خواب پریشان و وسواس و سرخی بدن مایل بسیاه و کبودی و لاغری بدن
و کدورت لون و کثرة شهوة پدید آید و هرچه در عفونت سودا طبیعی گفته شد ظهور نماید **فائده** اندر جمیع انواع
ربع نخست بول سپید و رقیق و خام مایل بخضرت بیاید شد و بعد انتها شباه و غلیظ میگردد و لهذا گفته اند که
کمتر شدن لرزه و سرما و غلظ و سیاهی بول در حمیات سوداویه نشان نضج ماده است **علاج** تدبیر خشک
در جمیع اصناف این تپ آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه از آب سرد و اگر روزه
گیرد و بیمار و مان روز نیز باشد و حتی در شروع نوبت مفید است و هرچه گرم و خشک بود یا سرد و خشک باشد
یا باد انگیزد و سریع العفن است و کذلک حرکات عنیف و اندیشه و خطر و غم و بحران مضر است خصوصاً
روز نوبت و در ابتدا تلطیف تدبیر و استفراغ قوی ممنوع است اما پس از نضج استفراغ قوی ضرور است

بجوانان

و دفا بنند اگر مسهلی خفیف دهند تا ماده قدری کمتر شود بهتر باشد و حقنه نرم بغایت سودمند است و بهترین غذا
روزها آب نخود شوربای گوشت طیور است چون تیهو و چوزه مرغ خانگی و مانند آن هرچه در گرمی و تری
معتدل بود و آنچه سرد و تر باشد نیز کم مضرت است زیرا که تری ضد سودا است اما باید که سردی او با تری غالب نباشد که
ماده را خام نسازد و در نضج [illegible] و مانند آن هرچه ادرار قوی کند نشاید و اگر چون خربزه شیرین و بادیان و مانند آن
آن که حقنه استفراغ رقیق و انعقاد غلیظ نضج [illegible] پس می افکند و بیماند که پیش از غذا اگر آب گرم نشستن بعد
حمام معتدل که عرق نیارد و در دو دل گرم نکند ریختن [illegible] نضج تمام دارد و معظم [illegible] اصناف توان کرد
اما اینجا که خون سوخته دفع آید که در این حالت البته خون نباید ریخت که ضرر دارد اما تدبیر بحسب صنف چنانست
که اگر ربع دموی بود نخستین رگ باسلیق یا اکحل زنند از دست چپ و رگ فراخ باید زد پس بقوام و رنگ خون
نظر کنند اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است ببندند و ببندند که ماده از شدت غلظت
بیرون نمی آید پس آنرا با استحمام و دیگر تدابیر ملطفه باصلاح آورند پس فصد نمایند و جهت تنقیه سودا باسهال ماء الجبن
[illegible] با افتیمون قوه داده باشند نوبت بنوبت و کذلک هرچه مخرج سودا بود [illegible] الحرارت نباشد چون سفوف
[illegible] و بلیله کابلی و بسفایج و لسان الثور و افتیمون مطبوخ ساخته بدهند و جهت ادرار سکنجبین و ماء الشعیر
و ترنجبین که [illegible] نضج تمام دارد و اینجا که حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته باشد سکنجبین با آب بادیان
و کرفس لازم است و اگر التهاب و حرارت بسیار بود سکنجبین با آب کاسنی سبز و آب هندوانه و دیگر [illegible] مرطب
نفع دارد و اگر ماده نیز غلیظ بود و زمان طویل شده باشد باید که در روزهای آسایش [illegible] الملقب با شربت سکنجبین
آمیخته با آب گرم بدهند و چون از اول بیماری بیست روز گذشته باشد مطبوخ [illegible] و مطبوخ هلیله توان داد
و ادوار بعد استعمال مسهل عمل کنند و اگر پس نوبت بحمام معتدل بروند و چندانی که تری گرمابه اندر رگهای
ایشان اثر کند بمانند و عرق بیرون نباید شد که روغن آورند بدین تدبیر خلط نرم و پخته شود و اندر
اول مرض بجلاب و [illegible] غذا باید کرد تا صلابت [illegible] و بعد از فصد گوشت مرغ و تیهو و کبک و جوان
گوسفند شوربا [illegible] آن مانند مقشر و نخود و نیم کوفته پخته باشند سود دارد [illegible] الکلام و [illegible] قابض انارین
داء ربع صفراوی بود نخستین به تبرید و ترطیب مبالغه فرمایند و جهت این کار آب کاسنی و [illegible] خیارین
سکنجبین و بحران هرچه لایق باشد بدهند و [illegible] آلو و سپستان و [illegible] و تخم
کاسنی [illegible] اسپغول [illegible] مناسب تر است و کذلک شربت گل [illegible] شربت بنفشه و ماء الجبن [illegible]
بیست روز از اول مرض مطبوخ هلیله [illegible] افتیمون و [illegible] هندی و شاهتره [illegible] باشد سود دارد و در اینجا
حمام بعد نضج [illegible] و غذا ماش و برنج با روغن [illegible] و اگر قوت ضعیف بود [illegible] گوشت طیور نیز

نیز توان داد و انجا که نوبت آخر روز باشد و بیمار ضعیف بود یا از غذا باز نتواند ماند اول روز
چیزی سبک رخصت است بدهند ملک الحکما چنان مشهور گشته که اگر اول روز چیزی از غذا اسهل دادند
روز نوبت دران روز نوبت کمتر شد و اگر هیچ ندادند افزونتر گشت لهذا گفته اند که این تصرفات برای
طبیب دانا موقوف است هر چه اصلح بود بکند و فصد در غب مطلق هر چند دیرتر کنند بهتر است و باشد که نخستین او لیتر بود
و انجا که مانعی نبود و آغاز نوبت قی آوردن بغایت نیکست **و اگر ربع بلغمی بود** هر بامداد ده درم گلقند عسلی در
پانزده درم آب بادیان و ده درم آب کرفس دو سه جوش داده و صافی کرده بدهند و روز نوبت خاصه وقت
آغاز بطبیخ شبت و تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و بعد جهت تقویت معده گلقند خورانند و اندرین تب
در ابتدا علت هیچ تغیر اغذی قوی نشاید کرد اگر تلیین مطلوب باشد نخود نیم درم تخم حصفر کوفته ده درم
شکر عیشوم من آب لبلاب خورانیدن صواب باشد و اگر لبلاب نبود نیم درم هلیله سیاه کوفته و نیم درم تخم حصفر
در موسیز آب کرده بدهند و اگر هر هفته یکبار گلنگبین مسهل خورانند نفع تمام دارد و اگر بیمار محرور باشد و وقت
فصل گرما بود تلیین بطبیخ کماربین و شکر و حقنه نرم فرمایند و سکنجبین بزوری جهت تلطیف و تقطیع سودمند است
و ریاضت و مالیدن بدن آهسته برای تفتیح مسام و تحلیل خلط نفع دارد و غذا شوربای مرغ و کبک سازند
و اگر تلیین خواهند چغندر و اسپاناخ بیفزایند و هرگاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی استعمال فرمایند چون
مطبوخ افتیمون و مانند آن هر چه مخرج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال قرص زرشک جهت تقویت جگر
و قرص غافث جهت تقویت سپرز باید داد و انجا که سرما قوی بود ابتدا از نوبت گرم کرده و سنبل باید
و خیره و گلسرخ جوشانیده باشند نزد مریض گذارند و بفرمایند که رداء بر سر گیرند تا بخار بوی این بر وی
و زمانی نشسته بدارد **صفت مسهل** تربد سفید چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درم گلنگبین
ده درم دارد را بکوبند و با گلنگبین سرشته این حب بگیرند **صفت سفوفی** که از پس ظهور نضج
هر هفته یکبار دهند هلیله کابلی هلیله سیاه هر یک هفت درم بسفایج افتیمون هر یک سه درم حب را کوفته بیخته
بدارند شربت سه درم با سه درم شکر و عقب آن آب گرم خورند و هرگاه تب دیر مانده شد
در زمستان بود معجون الکرنه و خلافلی و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و مثرودیطوس و تریاق بزرگ بمقدار
و دو دانگ مجرب کثیر الاثر است و ادعیه حکمای هند در مرض بغایت عجیب النفع است و فصد نوان الرحمن هم
و لعب کنند **و اگر ربع سوداوی بود** خواه سبب او عفونت سودای طبیعی بود خواه احتراق سودا باید دانست که تدبیر او
قریب شود بتدبیر ربع بلغمیت و استفراغ قوی پیش از نضج نشاید کرد و بعد ظهور نضج و کم شدن لرزه اسهال
قوی و فصد و مدرات و دلک هم جایز است و مسهل درین نوع بدفعات دهند مع مراعات تقویه

فیما

فیما بین المسهلات زیرا که ماده سودا عسر الانفصال است زود بر نمی آید و پس از استفراغ ماده را نضج باید داد
تا هم قوت بحال ماند و هم ماده تمام مستاصل کرده و تقویت جگر و سپرز در ابتدا بسکنجبین و در وسط علت
بقرص زرشک و غافث لازم دانسته و هیچ استفراغ روز نوبت جایز نیست مگر قی و پس از نضج
چون رگ زنند باسلیق باید زد خاصه از چپ و رگ باید فراخ کشاده شود و باشد
که بفصد صافن حاجت آید و در مسهلات این ربع افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی
و حجر لاجورد و خربق بیشتر باید کرد و جالینوس گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردم بتریاق بزرگ
که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شربت افسنتین خورانیدم و بعده تریاق
بزرگ فرمودم سود داد و شراب سپید و رقیق و صافی درین تب نفع دارد و هر چه کما
و تر است توان داد بشرطیکه ربع العفونت نباشد **تنبیه** سر هر ماه فصد اسلیم کردن
و قدری خون گرفتن در علاج اقسام سوداوی و روز نوبت سپرز را مالیدن و محاجم بلا شرط بران نهاده بسیار
مکیدن مجرب است و درین باب است که بغایت نفع میدهد اگرچه ناری نشوند نیز باشد **صفت دوم اندر ربع لازمه** سبب
او عفونت سودا است داخل عروق و علامات وی لزوم تب است و شب رنج کشیدن و هر چه در دایره گفته شد
هویدا بودن مگر لرزه که او در لازمه نباشد **علاج** رگ باسلیق زنند و چند نضج گلقند دهند پس ادرار سکنجبین
و امثال آن نوبت شد هر چه در گرمی و سردی معتدل بود و چون تلیین مطلوب شود مطبوخ افتیمون و حب افتیمون
بطبیخ خام اسازند و در ابتدا بحقنه نرم لینت کنند و مسهل قوی بعد نضج تمام باید داد و قی در روز نوبت سکنجبین
و آب گرم فرمایند و تقویت بگلقند و شربت سیب و مانند آن تقویت معده نمایند و استحمام آب شیرین و دلک
ملایم نفع دارد و دیگر تدابیر همانست که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت آنچه در خور
حال بود از انجا بر گیرند و گاه باشد که بفصد حاجت آید **نوع دوم اندر دیگر حمیات سوداویه**
و اسامی هر یکی از ان بحسب بحران او ماخوذ است مثل اگر سه روز حیان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند
سبع و ثمن و تسع و عشر را و زیاده برین کمتر اتفاق افتد و قال القرشی شاهدنا رجلا کانت حماه
تنوب کل ثمانیة عشر یوما نوبة واحدة و این در شرح عورقی مادیه که سیزده روز در میان بود تب
امد و از آنکه اکثر چنین حمیات از غیر مشهود المباکرة انکار جالینوس لذین تنبها اعتبار را نمیشاید و حال آنکه بر
این تبها دلیلی ندارد بجز آنکه میگوید من در عمر خود ندیدم کو که ندیده باشد ما دیدن او دلیل نتوان دانست بالجمله
ماده این تبها همان ماده ربع است لیکن غلیظ تر و کمتر است و در تبها مذکور از سودا بلغمیه بیشتر افتد و بعد ترین
انواع بقول بقراط خمس است زیرا که گاه باشد که مقدم وقت وصل بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید

و نوعی را گویند مراد بقراط از خمس مطلق نیست بلکه آنست که بعضی در تبهای خمس نیز از تبهای دیگر است علاج
تدبیر این تبها همانست که در ربع گفته شد و لیکن با معالجهٔ اینها غلیظ نشانات ملطف بیشتر باید کرد خصوصاً اخراجهای
نضاجت کرم و مسهل قوی نشاید داد پس اگر محموم تن آبادان و بسیار خور باشد باخراج بلغم کوشند و از اغذیه
و خفیف باشد با اخراج اخلاط بر سر خون توجه نمایند و هیچ استفراغ بیش از نضج نکنند و اغذیه و اشربه بحسب حرارت و
برودت مزاج اختیار فرمایند بنوعی که در ربع ذکر یافته و روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز مرعی دارند
چنانچه در بلغمی ذکر یافته و گفته شد سکنجبین قلیل الحموضه نفع دارد مقاله ۴ اندر حمیات مرکبه مختلط از نوع اقسام
مرکبات بسیار است و از حیطهٔ ضبط خارج زیرا که اجناس تبها بسیار است و اختلاف ترکیب میان ایشان بیشمار
که [illegible] باشد که دو تب که از یک جنس و در تر باشد مرکب شود چون دق با عفونی و متحد النوع بود چون
ترکیب غب با غب یا ربع با ربع و خواه مختلف النوع باشد چون ترکیب غب با ربع یا با بلغمیه و خواه
و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلا دو غب بهم مرکب شود پس هر روز نوبت بلغمی هر روز همی آید
و گاه آنکه [illegible] ربع که با هم ترکیب یابد آن نیز همچون نائبه نوبت میدارد هر روز همچنان بسیار مرکبات است
که با اوقات محفوظ آید و آنچه مرکب است هر یک ظاهر توان دانست و گاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه
تبی لازم بود و یک یا دو دیگر و بلا انتظام و از عدم تعیین آنها نام نتوان نهاد و این چنین تب را مختلط گویند
علاج ترکیب [illegible] یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مجاوره یا بر نهج مشارکت اما ترکیب مداخله آنست
که [illegible] تب در بدن باشد که تب دیگر داخل بود پس بالضرورت در اعراض مختلف گردد و ترکیب مجاوره
آنست که بعد رفتن یکی دیگری آید خواه بمجرد مفارقت خواه بعد زمانی و ترکیب مشارکت آنست
که هر دو تب [illegible] و دیگر و خواه ترک آنها [illegible] باید و [illegible] که نیز گویند جهت شده ملحق
بالجمله در معرفت این تبها مهارت در کار است تا مغالطه نیفتد خصوص شناختن ترکیب عفونی با دق
سخت مشکل است لهذا گفته اند که به نوبت تبهای تب اخماد نشاید کرد زیرا که عند الترکیب هم
اختلاط می افتد و اعتبار نوبت ساقط میگردد پس درینجا باید که بدلیلی عوارض که بهر واحد مختص
است استدلال کنند و باید دانست که هر گاه تب سخت عارض باشد و لازم گردد و هیچ عرق نکند
و یا در میان تب [illegible] سرما و لرز معاودت کند و از پس [illegible] لرز یکبار که عرق آید حکم باید
کرد که تب مرکب است و همچنین هر گاه اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و [illegible] سرما ماندن
مدت و [illegible] سخت دراز گردد و تب مرکب باشد و هر گاه نوبت تبهای کوتاه بود و روزه دراز [illegible] و
معاودت کند و لیل [illegible] تب بسیاری و تیزی ماده باشد و سخن کردن [illegible] که گفته اند در تب لازم

اگر

مرکب شود معتبر نیست علاج تأمل تمام در یافتن چگونگی ترکیب را پس بحسب آن هرچه در بسائط او مذکور
است ترکیب نموده عمل آرند مع مراعات وقت و حال هر کدام تب که قوی تر و خطرناک تر بود ازاله وی
نسبت به دیگر اهم دانند و این جزئیات موقوف برای طبیب حاذق است تا هرچه مناسب بود بعمل آرد و
داو نیز اندر تبهای مرکبه و تبهای خمس و سدس و غیران آنست که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم شود و حرارت
اندر اعضای اصلی نیاورد و دق نکشد و انجا که تب از احتراق اخلاط بود گاه گاه استفراغ فرمایند و بیشتر
بتریاکین کوشند و از اشربه و اغذیه هرچه لطیف بود بدان امر نمایند تا خلط محترق نگردد و در حال تقویت
جگر و سپرز لازم دانند و همه قوانین که بالا ذکر یافته در اینجا نیز مرعی دارند فائده از جمله تبهای مرکبه که بالتجیب
مخصوص است شطر الغب است و غیر غب خالصه و آن در مقالهٔ نخستین جداجدا ذکر یافته و اکثر فوائد که در معالجه
مرکبات باید در انجا مذکور است هر گاه تدبیر تب مرکب مطلوب شود و آنها نیز نظر آرند مقاله ۳ اندر تبهایی
که به تبع اماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که اماس نیز دو گونه است یکی آنکه بر ظاهر تن حادث
شود و دوم آنکه در باطن بدن عارض گردد اما آنچه به تبع اماسهای ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی یوم
باشد چنانچه در حمی یوم ذکر یافته شد و اسباب این اماسها در اکثر اسباب بادیه باشد چون زخم و
سقط و ضربه و هر گاه این تب که حمی یوم است بگردد و جنس دیگر شود سبب آن عفونت اماس و بسیاری
و دبی و سمینه ماده امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و علامت این تب آنست
که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش اماس ظاهر شود و به تبع او تب پدید آید
علاج تدبیر المنقیه در حمی یوم ذکر یافته شد تفصیل و در اورام مغابن و طاعون نیز گفته آید اما آنچه
به تبع اماسهای باطن تن پدید آید تب عفونی باشد و صعوبت و سهولت این تب بحسب دوری
و نزدیکی عضو متورم باشد از دل و نوعیت تبهای تب بحسب ماده تبها بود و بحسب اندکی و بسیاری و
رقیقی و غلیظی آن و در جمله تبهایی که به تبع اماسهای باطن پدید آید بسیار نوع است و اماسهای باطن
بعضی نام خاصه دارد و بعضی را نه اما آنچه نام خاصه دارد سرسام است و برسام و خناق و ذات الجنب
و خوصه و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض و آنچه نام ندارد بسیار است چون تب که
از اماس جگر و اماس مری و اماس سپرز و اماس معده و اماس روده و اماس مثانه و اماس
رحم پدید آید و علامت و علاج اینها همانست که در باب هر یک از عضو متورم مشروحاً ذکر یافته
و باید دانست که درین تبها رخصت اندر آب سرد دادن و در آبزن نشستن و بگرمابه رفتن هیچ نیست و انجا که
اماس دموی یا صفراوی بود خرفهای تاب خرفه و کاهو و کشنیز تر که با اندکی آرد جو سرشته باشند

آلوده وسرکرده سرجا لیکاه عضو متورم بر نهادن روا باشد **مقاله سیم اندر تپ وبا** ومضار وبا فساد
هوئیت وبایه دانست همچنانکه آب بسبب دیر ماندن در موضعی یا بسبب آمیزش چیزی گنده شود
وهوا نیز بسبب دیر ماندن در میان درختان ومغاکها یا بسبب اختلاط بخارها و دخانها متعفن گردد
ودر هوای گرم وتر رطوبتی پخته نبود عفونت زودتر قبول کند نسبت بهوای خشک لهذا در تابستان گرم
که هوا گرم وخشک بود وبا کمتر باشد و پوشیده نیست که اثر هوا در ابدان وارواح سریع است پس
هرگاه او عفن شود اخلاط را زود گنده سازد خاصه اخلاط نواحی دل را وهوا بیشتر کسی را اثر کند
که کثیر الجماع وضعیف القوی ومفتوح المسام بود وبدن او از اخلاط ردیه ممتلی باشد وآثار حدوث وبا
نابودن فصول سالت بر طبع خود وبا وجود آن بسیاری ستارهای دنبال دار وغمناکی هوا وبسیاری
حشرات در زمین وقلت باران وکدورت هوا که روزی غبار دار بود ودر روزی بی غبار ودوام
ابرها وگرمی روز وخنکی شب وگریختن موش ودیگر خزندها زمین اینهمه نشان حدوث وباست
واکثر آنست که وبا در آخر تابستان وخزان واقع شود ودر پنهای مهلک پیدا آرد وتپ وبائیه را نه علامت
است واین علامت گاه باشد که تمامی در یک شخص پدید آید وگاه بود که بعضی از آن ظاهر شود و
وکثرت ظهور آثار وبحسب قلت وکثرت ورداءت ماده است بالجمله نخستین علامات آنست که ظاهر تن
سخت گرم نباشد اما در باطن اندوه وتاب حرارة قوی بود دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی گردد
پس بعضی را نفس تنگ شود وبعضی را متواتر وبعضی را عظیم وبعضی بدبو ونفس متن دلیل هلاک
باشد سیوم آنکه گاه باشد که عرق نیز کنده آید چهارم آنکه نبض صغیر ومتواتر بود وبول سیاهی زند
وبه لزوم وقطاک وکنده ونیز رسب باشد پنجم آنکه سینه نزدیک شود وحالتی شبیه باستسقا پیدا آید
ششم آنکه غثیان ریخ دهد وقی صفراوی یا سوداوی لاحق گردد واشتها بر طعام نشود وسر معده بوی نماید
کند وسرفه خشک ظهور نماید هفتم آنکه تشنگی شدید ودر خشکی زبان ودهان لازم باشد مدید زند انها ودر
دهان پیدا ماند وخواب نیاید وعقل مختلط شود واندام سست باشد وقوت ساقط شود وغشی افتد
هشتم آنکه بثرها وسرخ سر ظاهر بدن ظاهر شود وبازه پنهان گردد وبسیار باشد که طاعون برآید
نهم آنکه اشتداد تپ در شب زیاده شود **تنبیه** گاه باشد که درین تپ اعراض مذکور از ابتدائی تپ
شروع نماید وبا خر تپ وبائیه سرد شود وغشی افتد وباشد که پیشتر غش عارض گردد ودیگر از
وتشنج او اکثر وگاه باشد که حرارت تپ ظاهر نباشد نه در ظاهر نه در باطن ودلیل ارتحال
طبیعی لیس ددر نبود وبیمار زود هلاک شود ودر جمله حمی وبا سهلترین اصناف حیات است

خاصه

خاصه اگر طاعون در وی پدید بود ومردم از بن ملا کمتر رائی یا بعد اللهم عافنا عن جمیع البلیات **علاج**
هرگاه تپ وبائی ظاهر شود ونبرودی تن را از غلط غیر وقی پاک کنند بی انتظار نضج دخالت بیوها و
عطریات بارده چون کافور وصندل ونیلوفر وبرگ بید وسیب وعنبرین ولیمون وگلاب معطر دارند ودر
ساعت قدری گلاب وسرکه بهم آمیخته در خانه پاشند ومحافظت کنند تا باو محتاجی نباید وچون تبرید حاجت
حاجت آید هوا خانه را بمروحه تحیا کنند وسقف خانه بلند باید ومسکن هر چند که از زمین دور بود بهتر
است اینجا که اسباب ارضی موجب باشد وبباید که هر صباح قرص کافور بآب غوره یا آب سیب یا
بهی یا آب ترش شیرین ترنج یا آب ریواج یا آب لیمون هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند واگر ازین
رب چیزی میسر نشود وسرکه بآب سرد وگلاب آمیزند وسرفه کنند برنج وقرص کافور آمیخته بنوشند
وبدانند که آب شدید البرودة بیمار تشنگی سرد دادن بعد جرعه جرعه هر لحظه نوشند نفع تمام دارد
ومصابرت بر عطش وجوع سخت زیانکار است لهذا گفته اند که درین تپ لقمه چند از اغذیه
مناسب التب باید داد واگر از روی طعام نباشد واغذیه که سریع الهضم ودافع العفونت ومقوی القوت
بود اختیار باید کرد چون سماقیه وآجاجیه وحصرمیه وانجا که قوت ضعیف باشد گوشت چوزه ودیگر
طیور نیز توان داد واصلاح کرده وتبخیر صندل وکافور وپوست انار وبرگ بید وبرگ مورد وآبنوس
وچوب گز وسیب وترنج وصندل وکافور وسرکه وگلاب بر سینه نهادن وبرشته کرده بر لخلخه بو
سودمند است اما هرگاه شکم طیر نجیده شود واطراف سرد گردد وبهضم تنفس سینه برآید وخواب
نیاید واختلاط عقل روی نماید باید که بالخمده سرد از سینه دور کنند وبیمار را جامه گرم درپوشند
تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند وپوشیده نماند که اهم مهام در نهی مرض تقویت دل ودماغ است
وازاله عفونت وازانکه عفونت در حب کثیر الرطوبت زود اثر کند واجبست که از اغذیه
رطبه وهوا رطوبت ناک حذر کنند وازینجاست که تبخیر عطریات در خانه بر سبیل تقویت تمام دارد
زیراکه بخور عطر هم مصلح هوا است وهم مجفف وکذلک تقویت مبید هتدل ودماغ را وخشک
سازد رطوبات را وازین ممکنه عفونت اخلاط را باید که مجمر ودر باشد وبخور بدرجه اعتدال بود به
بیمار را هیچ مضرتی از آن نرسد وتنفس خشکی نکند **فایده** در ایام وبا اصحا را واجبست که اگر حفظ
فخرد نفی در بدن باشند تنقیه او بکنند اما بی حاجت لکن بهتر از تخریک است زیرا که بسیار باشد که بکثر
بیحاجت با آفت انجامد جهت شوران اخلاط ساکنه واحداث ضعف در طبیعت هر چه
مفتح مسام بود چون ریاضت وکثرت جماع واستحمام وحمرات اند وبازداشتند وغذا نسبت بعاد

رطبه

اندک خورند تا اقلا نخیزد و گوشت بهار السماق و زرشک و دیواج و انار دان و غوره و سرکه پخته تناول
نمایند و گوشت نخورند بهتر باشد در ایام و باتر باقی و عشره و لطوس و اسکر و خوردن نفع تمام دارد داکه
و بعضی بر آنند که صبر و مر و زعفران هر سه برابر کوفته بیخته مقدار یکدرم با قند یا عسل هر روز بخورند بعد
هوا اثر نکند اما باید دانست که استعمال این چیزهای گرم وقتی رخصت است که هوا را سرد و تر بود
باشد و در گرما هر گز این چیزها حاره نباید خورد که زیان کلی دارد و روزه و گرسنگی و تشنگی و شراب
و تناول بقول و حبوب که در آن سال روئیده باشند منع است الا که نیف و هوا و حوض آب نیز غیر متغیر
احوط آنست که آب را جوشیده خورند و از آبها چاه و حوض احتراز نمایند و آب آنها اختیار نمایند و آب
باران نشاید خورد و انجا که خود هوا عام بود هوا خانه بهتر از هوا صحرا باشد و الا بر عکس خود
بهتر است چه در خانه و چه در صحرا و روغن گاو بو خوردن و بیدان و ماء الجبن در این ایام
نفع تمام دارد **مقاله اندر حمی جدری و حصبه** باید دانست که جدری و حصبه حقیقتا اگر چه در امراض جلد بمقاله
متعدد ذکر خواهد یافت اما در اینجا که بحث حمیات است بیان تبی که لازم جدری و حصبه است کرده آید
و بیده اند و این هر دو از جوشیدن خون عارض شود و خواه غلیان او بسبیل تعفن خواه بطریق طبیعت نافعه
چنانچه در سن طفولیت پدید آید بواسطه پختن خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و
ممکن چه سنیت که چیزی گرم و تر پخته شود و از حالی بحالی گردد چنانکه بجوشد و چون خون
بجوشد اکثر آنست که بر جلد بثور ها افکند و ظهور نماید و کمتر باشد که خون بجوشد و پخته شود
و بر ظاهر چیزی از بثور پدید آید که شاید در بعض الاطفال و خواه غلیان او بر وجه طبیعی باشد چنانچه
بر عرق نماید در ابدان مستعده و از قوت راق اختلاط با سباب خارجیه یا داخلیه و این هر دو از
جمله بیماریها و باست یعنی هر گاه در ولایتی ظاهر شود در آن فصل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار
شوند **و فرق در میان هر دو** آنکه ماده جدری که آنرا آبله و مغز کان گویند خونی باشد کم و کثیر المقدار و
برطوبت مایل از آنست که دانها او بزرگ حجمی باشد مثابه عدس بزرگ یا بزرگتر از آن و از آن
بر داشته بود و بر روی ریم کند و در ابتدا او سرخ باشد و نزدیک بنضج سپید زند و گاه باشد که ریم از
از ابتدا سپید یا زرد بر آید و قلیل المقدار و پراکنده بود و این بهم است خاصا اگر بتمام زرد بر آید
و زود پخته گردد و باشد بهلو دارد و بهم پیوسته و کثیر المقدار بود در رنگ او سیاه یا بنفشی یا سبز
و شکم بسیار بر آید بطی الریزه بنضج باشد و این با خطر باشد و کذلک اگر خون از جدری بر آید یا نخست
آبله بر آید پس تب گیرد و سخت بد باشد و همچنان اگر بعد بر آمدن آبله تب فرو نشیند

نباشد

نباشد و گاه باشد که آبله مضاعف بود یعنی در جوف آبله دیگر نباشد اما ماده حصبه خونی باشد
نیاوه تر و صفراوی و پیوسته مایل بود لهذا بثور او کوچکتر باشد مثابه کاورس و با پوست ملتصق باشد
و بر داشته نشود و ریم نکند بلکه چون نضج شود خشک شده آرد و پوست او همچون سبوس جدا گردد و در ابتدای
ظهور بثور حصبه بر بدن همچون قرص براغیث ظاهر میشود و سرخ رنگ مخفی الحجم و بعد از آن او صورت میگیرد
حصبه مهلک است نسبت بجدری خاصه آنچه سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر بر آید و دیر خوردی نضج یابد
و غشی و اندوه متواتر دارد قاتل باشد و کذلک آنچه دفعةً غایب شود و بعد غشی افتد ردی باشد و بهترین
و اسلم ترین علامات آبله و حصبه آنست نفس بر جای بود و شعور بر حال و میل بغذا و آب بر قرار و علامت
تب جدری و حصبه آنست که پشت درد کند و بینی بخارد و سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع و گرانی سر
و بدن و بر ایشان لازم حمی مطبقه دموی آید و بیمار در خواب بترسد و هر گاه به پشت باز گردد پا یی
او بیرون دهد و در حلق سوزش و خلش پدید آید و باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و زردی آوازه
عارض گردد **و فرق در تب جدری و حصبه آنست** که تب حصبه گرم تر و قماشک تر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر
کمتر بود و قلق و غثیان بیشتر و حصبه در اکثر دفعةً بیرون آید آبله تمام اگر نزد بر آید در سه روز و الا در
کیفیت پس هر گاه که این آثار روی نماید خاصه در ایام ظهور او خصوص کسانی را که بنیاد مده باشد حکم باید کرد
که آبله یا حصبه پدید خواهد آمد **علاج** هر گاه این تب ظاهر شود و خون غالب بود رگ باسلیق یا اکحل یا قیفال
زنند پس اگر خون غالب تر بود و مانعی نباشد چندان خون بگیرند که غشی افتد زیرا که خون کمتر بر آوردن
با وجود بسیار حاجت ضرر دارد و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و اولیتر در تب حصبه آنست که اگر
تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد نخست بنقیه صفرا کنند بحلبیات اگر طبع
نرم نباشد تسکین مشغول کردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده سال را فصد نشاید کرد و کذلک آنرا که
طبع نرم نباشد حجامت نباید فرمود و بعد اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که قویست یا غیر قوی اگر غلیان
باشد چیزی که غلظ دم بر دو و تسکین خون بود خوردن دهند تا تسکین جوش او فرو نشیند و اگر غلیان خون
قوی نباشد حاجت بتغلیظ و تبرید نبود بلکه بعضی بهیچ حال در حمی جدری و حصبه اگر چه بثور ظهور نکرده
باشد رخصت نداده اند بتغلیظ و تبرید توجه نمایند طبع را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشند
و هر چه که بود مبالغه در تبرید نشاید خاصه تنقیه اتفاق نیفتد و سزاوار آنست که درین تب تلیین طبع
فرمایند مگر در تب حصبه که صفرا غالبتر بود و طبع قبض باشد یا در سرخی آبله که از قبیل علیه باشد
بیغی بر آمدن مشغلی نماید اما اگر رنگ بشره سخت سرخ نباشد و تب گران بود و سخت فرو زان

نباشد در نبض موجي نبود كه در بحالت ازين چاره نباشد بلكه در حمي مطبقه به حاجت فصد كمتر بود و به اسهال
بپيوندد و آنچه گفته شد از فصد و تدبير و تغليظ خون و تليين طبع تا هنگام وقت است كه تا آبله و حصبه ظاهر شده
باشد زيرا كه چون ظاهر شود احتراز از مبردات و مغلظات و مليّنات واجب است كه اينها مخالف اراده طبيعت
است و فصد و حجامت نيز ممنوع است مگر آنجا كه حمّت نجابت غالب بود و سال و عادت و فصل تقاضا بكند
كه در بعضي صورت با وجود ظهور بثور فصد كردن و پاره خون برآوردن روا باشد تا بخار سبك شود و ماده تحلل گيرد
كرده و بايد دانست كه هر گاه بثور نمودار شوند بايد كه تن مريض بجامه نرم و گرم بپوشند و هوا و خانه معتدل سازند تا
مسام بگشايد و عرق خفيف و بثور بسهولت بر جلد آيد و در بحالت آب سرد جرعه جرعه دادن و صندل و كافور
بوييانيدن تقويت ميدهد دل را و اعانت مينمايد طبيعت را باخراج ماده بظاهر تن و ايضاً هنگام ظهور
آثار بثور محافظت اعضاي عزيز چون چشم و بيني و حلق و گوش و معده و سينه كند و [illegible] لازم شناسند تا آبله
در بعضها نيايد و طريق حفظ آن تفصيل گفته آيد و آنجا كه ماده غليظ با مسام بسته بود و نشان غلظ آنست
كه بثور بر سينه و نواحي او بيشتر برآيد و ديگر مواضع كمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز تمام آبله يا حصبه
سر برنكرده بود و نشان بستگي مسام خشونت جلد است و عرق كمتر آمدن و بثور بتعجيل برآمدن بتعجيل بايد
كه تلطيف ماده غليظ و تفتيح مسام بسته توجه نمايند و تدبير وي آنست كه بر حال مريض نظر فرمايند
كه حرارت او بكدام درجه است و بحسب او معالجه نمايند مثلاً اگر نبض و نفس بر حال بود و غش و حرارت و اندوه در باطن
بسيار نباشد و زبان سياه نشود بايد كه هوا و خانه را گرم سازند بحرارت اندك و آب سرد ندهند و چيزي سرد
بوييانند و عند الحاجت آب تازه ميداده باشند و گاه گاه آب گرم بنوشانند يا آب بادريان تر و آب
كرفس تر يا عنب الثعلب حقنه سود دارد و آنچه نجابت نفع دهد اينست ملك مغسول چهار درم عدس مقشر
هفت درم كشنيز سه درم حلبه يك كاسه آب كلان بجوشانند چون نيم آيد صاف نمايند و بدهند و اگر درين
مطبوخ ده درم گلسرخ و هفت انجير و ده درم بادريان ده دانه مويز با دانه هفت اينها نيز باشد و اگر انجير
فقط بجوشانند و آب وقدري زعفران در آميخته بدهند نفع تمام بخشد و خاصيت انجير آنست
كه ماده را بظاهر برآرد و آب گرم در زير مريض داشتن جهت تبرز بثور و تفتيح مسام كثير النفع است
و طريق او آنست كه بيمار را بنشانند و دو ديگ بيايد آب بجابت گرم در زير او گذارند و دامن او را
بپيچند و بس محكم سازند و بالاي آن جامه ديگر بپوشانند و در داري سخت از تغيب [illegible]
تن و آنچند تا هنگام سر بسلن بخار او بر سر [illegible] نشود اما اگر نبض و نفس متغير باشد
و غش و حرارت مفرط و سياهي زبان پيدا بود چيزي گرم نشايد داد و همان تدبير ساخته بسته بايد

و بيني مانند بجامه پوشيدن و هوا خانه معتدل داشتن و جرعه جرعه آب سرد دادن و عطريات بارده بوييانيدن
و ايضاً اگر آب گرم عرق آورد بطريقي كه گفته شد روا باشد ليكن بنحوي بايد كه [illegible] و خفقي نيفزايد و كه
هر گاه بثور ظاهر شود و بازدوي بايد بدن ننشيند و از ظاهر خفيفه ميشود و اين سبب بود بايد كه طبيعت را ياري دهند تا ماده
در دفع مگر آيد و جهت اين كار هر چيز كه براي سرعت خروج بثور گفته شد مفيد است و شيره بادريان تر يا خشك
و شيره تخم كرفس تر يا خشك تنها يا هر دو بهم آميخته خورانيدن نفع دارد **فايده** هر گاه در آبله يا حصبه
حرارت مفرط بود و پوشيدن جامه ضعف و غشي آرد هوا سرد و خشك كنند و كافور و صندل بوييانند
اما تن پوشيده دارند تا هر دو مطلب حاصل شود يعني باستنشاق هواء بارد و مبردات
حرارت باطن راحت يابد و دل گرم نشود و بپوشيدن تن بجامه گرم مسام بسته نگردد و اگر باوجود
اصلاح هوا و شمام روايح بارده تبريد نيابد گاه گاه جامه را از جايگاه سينه و دل سبكتر كنند
و احتياط نمايند تا خنكي به آن موضع نرسد و هرگاه آبله برآمده باشد تا به در تب و حرارت زند و ن
كمتر نشود و زبان سياه باشد با اينهمه حالها تن گرم داشتن خطر عظيم باشد و هرگاه غشي آمده
خبر مراعات دل و علاج غشي مشغول نبايد شد وقتي كه آبله و حصبه تمام سر برزده باشد شربتها
سرد بحسب حاجت بايد داد تا كه شائبه حرارت و ضعف قوت پيدا بود سررشته پرهيز بدست
نشايد داد تا كه نفقه و تدبير طعام و شراب بجايه عليحده گفته آيد و بدانند كه اسهال
در آخر حصبه خطر عظيم دارد پس اگر در اواخر آبله و حصبه شكم نرم شود شربت حب الآس
و صمغ عربي و گل ارمني و قرص طباشير قابض و رب بهي و مانند آن باز دارند و اگر اسهال قوي
بود شربت انجبار و مثل آن معالجه نمايند اما اگر خون ناب آيد اميد خلاص نباشد و اگر قابضات
دهند آماس پيدا كنند و زود [illegible] هلاك سازد و اگر در بيمار رعاف افتد تا خون صاف نيايد بند
نشايد اما چون سبب ضعف شود في الفور بحبس او كوشند كه افراط آن خطر دارد و دوا جهت حبس
رعاف در رعاف گفته شد و فتيله در سياهي آلوده و ديگر [illegible] آميخته در بيني نهادن جهت حبس
رعاف مينمايد و فتيله پنبه كه آغشته [illegible] مازو نيم سوخته آلوده در بيني گذاشتن و بخار
[illegible] شيره در بيني نهادن و اطراف و حصه بستن همين حكم دارد و آنكه خواب نيايد در آخر
مرض شربت خشخاش توان داد و سرفه مقلق ملعوقات مناسبه دفع توان كرد همچنان
هر عرض را بچيزهاي موافقه زوال توان نمود **فايده** در محافظت بعضي اعضاي عزيز كه عضو ظهور
نشان آبله توان كرد اما محافظت چشم آنست كه سماق اندر گلاب تر كنند و بيالايند و اندكي

کافور در وی گداخته بچکانند و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش و مانند آن بگلاب سائیده در چشم چکانیدن
چشم را از آبله نگهدارد و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یک درمی زعفران نیم دانگ همه را
کوفته چند شیاف سازند و بآب گشنیز تر بسایند و بیرون چشم طلا نمایند همین عمل دارد و اگر آبله پیدا آمده باشد
کافور اندر گلاب حل کرده بچشم اندر چکانند و هرگاه این تدبیرها سود نکند و چشم سرخ باشد و بر سیاهی
چشم نقطه ظهور کرده باشد سرد اصفهانی و کافور با آب گشنیز حل کنند و هر لحظه بچشم اندر چکانند و سرمه را
بگلاب سائیده نفع تمام دارد خاصه اگر استعمال او اول اتفاق افتد و شیاف ابیض بشیر عورت اگر که
نقطه در چشم سیاه باشد سودمند است و هرگاه بدانند که چشم برآمده میشود از امتلا قدری تحفظ کوشیده
باید که بعد استعمال ادویه مذکوره در چشم رفاده بر پشت چشم گذارند و تخته از سرب باندازه چشم
بالای رفاده نهند و عصابه ببندند تا چشم را فرو نشانده دارد و گاه گاه هم بکشایند باز ببندند و حفظ
اندرون بینی آنست که سرکه و گلاب بسیر که تنها هر لحظه چند قطره بچکانند تا بچار خود استنشاق نماید و اگر
از صندل و شیاف مامیثا و آب غوره شیاف سازند و آنرا با گلاب یا آب سائیده استنشاق فرمایند
یا در بینی بچکانند نفع دهد و روغن گل یا روغن مورد با قدری کافور چکانیدن و اندرون بینی بمالیدن
سودمند است و محافظت حلق آنست که بمجرد ظهور آبله و تحقیق تپ حدری و حصبه غرغره همیشه که انار یا دانه
بخایند و آب او فرو برند مربست و شربت خرنوب غرغره نمایند و اگر سماق و گلسرخ و عدس مقشر در گلاب
بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره فرمایند سخت صواب باشد و غرغره آب سخت سرد نفع تمام دارد
و اگر گلاب با دو بار کشته و رب انارین و شراب اترج سودمند است و محافظت شش آنست که
چون آبله در زبان ظاهر شود و سینه و آواز درشت باشد و حرارت قوی نباشد و طبع نرم نبود اندکی اندک
مسکه و شکر طلب کنند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود در لعاب اسبغول و لعاب بهدانه و قند
و روغن بادام دهند و بادام کوفته در دهان داشتن سود دارد و این لعوق مفید است مغز تخم کدو و شیرین
ده جزو مغز بادام سپید کرده یکجزو قند سه جزو کتیرا یکجزو کوفته بیخته بلعاب اسبغول یا بهدانه سرشته
بلیسانند و اگر طبع نرم باشد بگیرند صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده مغز تخم خیارین بریان کرده و گل سرخ
بریان کرده و لعاب اسبغول بریان کرده و بسرشته لعوق سازند و محافظت مفاصل آنست که صندل و شیاف مامیثا
و گل ارمنی و گلسرخ خشک و امثال آن کافور بگلاب بسایند و اندکی سرکه برو چکانند و بر بندگاه طلا نمایند
و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ بر آید بشکافند تا ریم او بر آید و بعد ببندند مال جراحت نمایند و محافظت
امعا آنست که شراب مورد و قرص طباشیر و رب بهی میداده باشند هر وقت خاصه که چون آید اندر اخلاط

افتد زیرا که چون آید از ظاهر تن بدرون میل کند گاه باشد که نفیه ماده بامعا رسد پس در این وقت رعایت
آنها ضروری باشد **فواید اندر طعام و شراب** خداوند آبله و حصبه باید دانست که سبب آبله حرارتی غریب
است که اندر خون و رطوبات ناک اثر کند و آنرا بجوشاند پس بهترین اطعمه و اشربه در وی چیزی باشد
که با سردی میل بخشکی دارد چون پست یا پست عدس یا آب انار ترش یا آب غوره و در مزاج آمیخته
و اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم نبود پست جو با جلاب دهند و انار ترش
منع نمایند و اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت نباشد پست را دیگر باره بریان نمایند
و با قرص طباشیر قابض دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر قدری نبات آمیخته بخورانند روا باشد و آنجا که نرمی
طبع مفرط بود کشکاب از کشک بریان و انار دانه و تخم خشخاش هر سه برابر باشد مرتب سازند و آنجا که حلق
درشت بود و خواب نیاید اندکی بریان و تخم خشخاش کشکاب بپزند و انار دانه آمیزند و دیگر صنایع عجیب
واقع بوقت ضرورت مجرب طبیب حاذق است و آنانکه ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب او بسیاری
صفرا سوخته بود که خون را تباه کند پس بهترین طعام و شراب در وی سرد و تر باشد تا با خشکی و تیزی صفرا سوخته
برابری کند و خون را اصلاح آرد چون کشکاب و لعاب اسبغول و مانند آن و کشکاب و لعاب یا آب غوره یا آب
انار ترش و مانند آن آمیخته باید داد و اگر استعمال العیه و کشکاب و آب ترنج و آب چغندر و آب کدو و امثال
آن میسر ضرورت ضرر دارد اما در حلق درشتی بود حموضات نباید داد و پست جو با جلاب باید خورد
و باقی تدابیر همانست که در آبله گفته شد و بدانند که تپ حصبه و حصبه فرق کرده اند و گفته اند که مفرد است
و حصبه چون مفرد است عسل است محرور یا قناعت و غلیان و بیقراری می افزاید و کذلک سقیفه و انسلاب
و حصبه ندهند که غثیان و قی آرد **فایده** اندر اختیار ما اصحاب که از انتبه ای اعرض محفوظ مانند
و اگر ببایید کشته بیابی هرگاه انتشار ظهور آبله و فصلها در سال دریابند جوانان که چهار ده ساله باشند و آبله
نیامده باشد فصد کنند اما آنانکه کم از ده ساله یا ده ساله باشند حجامت نمایند یا ارسال زلو فرمایند و هیچ در
طلب احتیاط کردن از دوا که گفته شد بعمل آرند و بدانند که طعام سرد بالقوه و تنها تیز خشک چون
شربت عناب و سکنجبین و خرفه و اسبغول و شکر و مانند آن و شراب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور
و غیر آن خوردن نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سودمند است و لازم است که در این
ایام کودکان و جوانان حدری و حصبه نابرآورده را از شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان و خربزه از
اطعمه و اشربه و خوراک هر چه گرم و خون افزا بود خاصه از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور منع نمایند و کذلک
از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و طول زمان آب ایستاده احتراز

فرمایند و تاب خواب که طبع نرم گشته گاه گاه و قبض طبیعت روا ندارند دیقول سرد و حموضات نفع دارد
و گوشت مي اسفراج ترشي و تره نبايد خورد **فائده** بسيار باشد که چون آبله برآيد خود بخود نفخ شود
و حاجت به پژمرانیدن آبله و خشک کردن و خشکانیدن او و تدبیر خشک ریشه نیفتد و گاه بود که بدین تدبیر حاجت
آید و تدبیر پژمرانیدن و خشک کردن و خشک ریشه زایل ساختن مع تدبیر زوال نشان آبله در مقاله
جدری و حصبه گفته خواهد شد درباب ضبط امراض ظاهره ان شاء الله تعالی **مقاله ۶ در حمی غشیه** یعنی تبی
که بیهوشی و غشی آورد و وی معتوح است **نوع اول آنکه** از بلغم خام افتد و انچنان باشد که بلغم خام در بدن
لغزون شود و عفن گردد و تب آرد و چون تب آید ماده حرکت نماید و قدری از ان بجانب دل و دماغ
برسد و روح سرد کند و بالضرور قوت مقهور شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعیف فم معده غشی
نماید و تبهای بلغمی از ضعیف فم معده کمتر خالی باشد و انجا که هم فم معده ضعیف بود و هم ماده بر دل
ریزد سخت قوی باشد لاجتماع السببین و علامت حمی غشیه بلغمیه آنست که تن علیل در بدن وتشنج در لیو
پیدا آید و تب … تب بلغمی نهد کند و رنگ یعنی صاحب او بیکبار نماند اکثر رصاصی بود و گاهی
زرد و گاهی مایل بکبودی و سیاهی و گاهی بسبزی و چشمها تیره گردد و وقت هیجان و اندر بعد و لب
او شکل گیج نماید که گویا شورده باشد و سرهای پهلو درد و قیح پدید آید و اگر قی آید ترش باشد **اشتباه**
گاه بود که صفرا غلیظ مخلوط به بلغم شود و حمی غشی آورد و او از او نیز مثل بلغمی باشد اما شورش و حدت
و دیگر آثار ترکیب صفرا بیان گواهی دهد **علاج** باید دانست که تدبیر این تب شدید الصعوبه است
خاصه که در آنرا اهمال کنند یعنی ورم باشد که درین صورت فلاح متعذر بود و علاج لعجل نیابد و صعوبت
علاج این تب آنست که کار بر طبیعت وا گذارند فاذ معاد غذا باز دارند از انکه بسیار است و خام قوت
بازجهد و فقدان غذا دفع آن نتوانند بود و قوت تحلیل باطل گردد و اگر غذا داده شود از انکه … درست
نباشد نیک هضم نیابد بدن و ماده تب گردد و اگر خواهند ماده برفق کمتر کنند از انکه ماده خام و بسیار است
و انزدار ضعیف اصل مطلوب حاصل شود و این نتوان اگر ماده بحرکت آید و برنیاید و منفذها …
تنفس و … و حبه کنند و اگر خواهند استفراغ قوی فرمایند قوت کفایت نکند زیرا که
استفراغ ناکرده و خلط ناجنبانیده غشی افتد چه جای آنکه خلط در حرکت آید و ماده نضج نیافته
پس تدبیر … آنست که از شروع تب ۳ روز بجز ماء العسل ساده چیزی دیگر ندهند و اگر ضعیف
بود از کشکاب جو و نخود چاره نباشد و اگر خونیز از ان مطلوب شود قدری نان اندر جلاب
یا اندر ماء العسل ترکرده توان داد و عند الضعف نان بمثلث یا بشراب … دفع غشی نماید

و انجا که طبع محبب بود ما بذر … تا که از خوف سقوط قوت نشود و انجا که طبع قبض بود رودها بحقنه
نرم قلیل الحده چون آب چغندر که در وی اندکی نمک باشد پاک کنند و قانون علاج این تپ از انکه تلطیف
ماده است بی آنکه گرم شود هرچه دهند از اشربه و اغذیه باید تلطیف و قلیل الحده باشد ملطفات بحسب حرارت
فصل و مرض و مزاج کنند و خیشر توان کرد و بهترین تدابیر درینجا مالش بدن است بدستهای درشت و مختلف
تا خلط لطیف شود و می آخت و امثاله بی روغن مالش خوش نباید روغن خیری و روغن کنجد تازه
و خزان که در وقت قبض شود سرد نباشد چنان روغن زیت و گل و قسط مالیدن بباید و ترتیب مالش بد
آنست که نخستین ساقها را از زانو تا قدم فرو مالند بعده رانها از بالا به زیر بعد از ان و ستها از دوش تا
کف پس از ان پشت و سینه از فوق تحت و باز بجمیع نمایند که مالش باید بطریقی که گفته شد همکنند
بمرتبه که پوست سرخ شود و هم باید که بیمار بهوش گردد و چنان باید که بعد کار بیماری یکنیه در مالش بود
و یکنیه در خواب و سکون و در گرما و سرما معتدل باید و اگر سرد بود مایل بگرمی شاید و خواب معتدل نفع
دارد و مضر طراز بان و آب سرد منع باید کرد و اگر مریض بدان معتاد بود در تابستان باید سکنجبین با آب سرد
آمیخته دهند و در زمستان سکنجبین با آب گرم و آب گرم تنها باید داد تا ممکن بود هیچ آب بجز سکنجبین نخورانند
و گرمابه معتدل مفید است و قناعت کنی آسان باشد و بعد از نماید که قطع کلیه ورد و سکنجبین عسلی با تخم
کرفس و آب عسل بابونه نرغا هر صباح دادن سودمند است الفصل سخت گرم نباشد **فائده** حقنه در حیض
بیهوده روا نیست زیرا که بسبب بیماری ماده خام است و از اخراج خلط تن سرد شود غلط خام گردد و هضم باطل
شود **اشتباه** انجا که در باطن اماس بود و قلیل حرارت وقتی فرصت نباشد طلب … علاج او … زیرا که
امید نجات مفقود است و لیکن ان که دست از علاج کشیدن … غیب است و بیمار را نا امید ساختن
و مردن لا تیاسوا من روح الله گشتن تدبیر این موقوف بر رای طبیب است که … و نوعی او …
بود توکلا علی الله استعمال نموده باشد و در رعایت قوت بکوشند **نوع دوم اندر غشی که از صفرا افتد**
و انچنان باشد که صفرا رقیق تیز شود و عفن گردد و میل بسیجه نماید و عند حرکت ماده از حرارت تپ
قدری از ان ماده سوی دل ریزد و غشی آرد و علامت او آنست که در اکثر بعد عطش آید و بدن
زعفرانی لاغر گردد و در یکنوبت یا دو نوبت فتور و سقوط در قوت و نبض روی نماید و در مدت اندک
احوال مریض چنان شود که بیماری سالها است و این تپ بیشتر در ابدان گرم که در غایت حرارت و
یبوست بود عارض شود و حمی غشیه که از ماده رقیقه بسیجه صفراویه حادث گردد و به روز سوم قوت ساقط
کند ردی و مهلک باشد خصوص اگر در معده و جگر ورم باشد **فائده** حمی غشیه که بسبب غم و هم یا خجالت

یا استفراغ کثیر واقع شود اسلم بود **علاج** هر لحظه ماء الشعیر تا آب انار بیخته بدهند و آب خرفه و تخم خیارین و شربت نیلوفر
و سیب و صندل و خواه بخورانند خاصه به سیب سرد کرده و بر سینه صندل و گلاب ضماد نمایند و رب سیب و رب بهی
گلاب با غشیه و در فراش اندازند و ریاحین خوشبو و خواه عطر بویانند و مشک بسیار بخورانند و بر روایح طیبه
و اگر طبع قبض بود آب بخیه و قلب کدو سرد کرده حقنه نمایند و چون وقت نوبت قریب بود تمام و در آب
انار بیخته باید آب لیمو یا ریواج تر کرده چند لقمه بخورانند تا از جهت تنزیه معده را قوت دهد و مانع کثرت
انصباب صفرا گردد و باید که منع تمام نمایند و چون غشی لقمه نیز نان بجهت های مذکور تر کرده در حلق باید
انداخت و تخمین کرده و اگر کعک با نان در شراب ممزوج تا به گلاب تر کرده در حلق چکانند روز دیگر منع
غشی نماید و اگر تب شدید الحرارت بود قرص کافور و مانند آن باید داد و از اشربه هر چه دهند به برف و یخ
سرد کرده باید داد و هر چه در محرقه مذکور است استعمال باید نمود و انجا که در معده و جگر ورم باشد بحسب او
تدبیر باید کرد تا باشد که به تقدیر شفا موافق آید **فصل سیوم اندر حمی دق** و دوی آنست که حرارت غریبه
باعضاء اصلیه خصوصا دل آویزد تا فساد رطوبت غریزیه نماید باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت
که هر گاه یکی از آن خرج شود دق پدید آید و معنی دق در لغت هم و هزال است و از آنکه حرارت این تبها
نرم باشد هزال و لاغری لازم دارد و این نام مسمی گشته **فایده** در ذکر رطوبت ثلثه نخستین رطوبت
که برسان شبنم اندر کنارها و منفذها و مرانداهای اصلیه پراکنده است و منفعت وی آنست که عند فقدان غذا
علی ما یتحلل شود دوم رطوبتیست که با اعضا آمیخته باشد و بدان مانند گشته لیکن هنوز اتحاد تمام
نیافته باشد و این رطوبت عند حصول حرارت قویه مدد و اتفاق ریاضت مفرط میکند از دو تحلیل
میرود سیوم رطوبتیست که اندامهای اصلیه بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزاء همه اعضا باطل
گردد و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده اند بروغنی که در چراغدان است و رطوبت دوم را بروغنی که فتیله
اندر خورده باشد و رطوبت سیوم را بروغنی که پیوستگی اجزاء فتیله از آنست پس هر گاه رطوبت نخستین
از این کم شود خاصه از عالی دل چنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و مدد فروغ گسسته گردد و گداختن
رسد بروغنی که فتیله اندر خورده است خرج خواهد شد و این درجه نخستین دق است و دوی زود علاج پذیرد لیکن
دق را در بدو وقت مشکل توان شناخت زیرا که دق در بدو حالت شباهت دارد بحمی لقطه و فرق میان هر
تبهای لقطه گفته شد اما هر گاه رطوبت دوم خرج میشود چنان باشد که روغن فتیله صرف شود و این
درجه دوم دق است و در بدو وقت دق را دفع کردن و دق بدل آسان توان دانست و سه مرتبه دارد اول دمیانه
دوم آخر و آنچه مرتبه آخر بود علاج نپذیرد و آنچه در ثانی و اول باشد بدشواری به شود اما هر گاه رطوبت

اسباب درجات

سیومی

سیومی خرج شده گیرد چنان باشد که در رطوبتی اجزاء فتیله بدان پیوستگی وارد حیث شود و در سیوم درجه است
دق را نقشت و هیچ علاج نپذیرد تا باشد الا ماشاء الله **جالینوس** اعضا متشابه الاجزاء دو گونه است یکی آنکه
از منی متکون شود و آن را اعضا اصلیه و منویه گویند و دوی استخوانست و غضروف و رباط و عصب
و وتر و عروق و شرائین و اورده دوم آنکه از خون متولد شود و وی گوشت است و شحم و سمین و اینها اعضاء
دمویه گویند **باید دانست** که تب دق یا از اسباب بدنیه عارض میشود یا از اسباب نفسانیه چون
تب محرقه است و ورم گرم سینه و شدت التهاب و حمی یومیه و حمی و ردیه و حرارت معده و جگر و نقرس و حران
از حمیات عفنیه و غیر آن که حرارت آن اندر اعضا میل بافزونی دهد و از این جمله است که طبیب از روی اضطرار
عند ضعف قوت تحت غشی یا جماع یا تبرید و دوا امساک و یا بسبب دل گرم شود و مرض بدق انجامد
اما اسباب نفسانیه چون هم است و غضب و قلق و بیخوابی مفرط و جوع بسیار کشیدن و در وقت شباب
و کسی را که مزاج او گرم و خشک است و خجالت اسباب نفسانیه که دل را گرم کند نجاست رنجی که بعد از دق قاید
و بیغمبر باشد که تب دق مدتی از انتقال بیمار شده زیرا که منعقد است که حرارت غریبه نخستین با اعضا
آویزد بی آنکه تخلخل یا بدو آمیخته باشد و آن تب گاه مفرد و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بهترین
ترکیب دق آنست که با تب حمی خمس باشد یا سبع است **علامت تب دق مفرد** یعنی غیر مرکب آنست که نبض
صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تب آهسته لازم بود و مجاه از تب خویش
سخن آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند
گرم تر نماید و لیکن اگر تفحص نظر کنند بهیئت فتر نبض تندی محسوس گردد و در دست ترین علامات
با تب دق آنست که هرگاه بیمار غذا خورد تب ظاهر تر و نبض قوی تر گردد و اندکی میل بطعام نماید
پس طعام در دق مدقوق بمنزله روغن باشد که چون در چراغدان اندازند فروغ چراغ زیاده دهد
بسیار باشد که طبیب جاهل نظر به آنکه تب از غذا ظاهر شود منع غذا کند و بیمار را هلاک سازد **انتباه**
اگر چه در تبهای دیگر بعد تناول غذا تغیر نبض احوال رو می نماید اما و تغیرات دق و دیگر تبهای فرق بسیار است
و دوی آنست که بعد تبهای دیگر بعد از غذا تغیر قراش و دهان و یا تب و تکسر و گرانی اعضا و برودت
اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق جز ظاهر شدن تب هیچ نباشد لیکن شرطی که بیماری دیگر
مرکب نباشد و شان ترکیب دوام تب مادیست و نوبت عفونه مختلف گشتن و از قشعریره یا نافض
خالی نبود اگر ماده عفنیه خارج از عروق بود و همچنان باید که مرکب شود از اعراض خاصه دق توان
دانست و هرگاه رطوبت اول خارج شود و حرارت به رطوبت ثانیه آویزد و حساوه بقوت

به ذبول مسمی کرده و علامت ذبول آنست که چشمها اندرون رود و رمص خشک پدید آید و جبهه در استخوانها ظاهر
گردد و صدغها درنشیند و پوست پیشانی کشیده گردد و درونی و تارکی از پوست برود و مژگان مانده
منقوب است و ابروها میگران و چشمها بخواب آلوده و سرسبکی و گردن باریک شود و گوشتها اندک خرد گردد
و حنجره و استخوان سینه پیدا آید و اندر ذبول صعب حرارت ظاهر نماید و موی دماغ فرو ریزد و پس شکم در رود
افتد و کتفها بر افرازد بسیار تا که ذبول در درجهٔ اول است نبض نهایت مذکور نیز کمتر پدید آید و همچنان زیاده
تر میگردد تا که بدرجهٔ دوم رسد و هرگاه از درجهٔ دوم تجاوز نماید و بدرجهٔ سیوم در آید موی ریزیدن
گیرد و ناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و این نشان قریب بهلاکت باشد و مادام
که بقیه از گوشت و دهن و قوت باقی بود و استخوان بگوشت پوشیده باشد امید صلاح و نجاح
فلاح مستقیم باشد **تنبیه** هرگاه یوم از شب ... و در کند دق ... ظاهر شود و حرارت
زیاده نگردد تا خشکی تن بیشتر نشان شود که آن تب را بایید و صفرهٔ درجه نماید با بیدا نسبت که حمی
یوم حرف نمایند گشت علاج هرگاه متحقق شود که تب دق است نیز ودی در علاج کوشند و تقلیل نقرهٔ شید
که این تب ... علاج پذیرید و تدبیر و ... تبرید و ترطیب کوشید نست از پنج وجه یکی بهوا
خانه و مسکن و مفرش آراستن دوم گرمابه و آبزن و تبریخ ملکا بر بستن سیوم شیر نوشانیدن و سیاحت
ریختن چهارم شربتها و دواها مناسب دادن پنجم غذا موافقه خورانیدن و هر یک علیحده گفته آید **فایده**
اندر تدبیر هوا مسکن و مفرش از فصل تابستان بود مسکن خشک که مهتاب بود بیمار را جا دارند
تبرید و ترطیب پیشه کنند و نهایت تنگ باشد و بیشتر از جامه کتان نرم سازند و بیشتر بستر حصیر
حلال است که محشو ملکتان بود و بر ... کتان تازه کنند یا ... زده لکاربند تا نرم باشد
و اسپرغمها چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ توده توده پیش او نهاده دارند
و گرداگرد طغارهای کلان کلان آب شیرین پر کرده بنهند و باد و بیز نهایی کتان تر کرده بالاتر
بجنبانند و خرقهای بصندل و گلاب و آب کشنیز و آب برگ خرفه و آب حی العالم در روغن گل و روغن
بنفشه بیالایند بر سینه و کتفها بنهند چون خرقه موضوعه گرم شود برادرند و دیگر کنند و استعمال
این خرقه وقتی شاید که طعام بر نجم معده نباشد و در شبانروزی از دو سه کرت زیاده
نکار نبرند زیرا که افراط تبرید بر اعضا تنفس ضیق نفس آرد و آواز بگرداند و در آنجا که استعمال
خرقه مرده تن بجا برند و خرقه بمبردات آلوده و تکمیم کرده نکار برند و تدهین پشت و ناف
و کفهای پا و دست و بینی و گوش و دهن بروغن بنفشه و روغن کدو و روغن تخم کدو شیرین نفع تمام

دارد و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید و بستر از کرباس بسیار نشسته و نرم که محشو بپنبه بسیار بود
شاید و کوت مریض بحسب فصل اختیار نماید شلا در گرما کتان و تورتی و در سرما کرباس نرم و شسته
اندر تدبیر استحمام و آبزن و تمریخ باید که حمام و آبزن خوش و تمکیم باشد و گرمی آب چنانکه مرغوب بیمار باشد
و گرمی حمام بدان حد نشاید که دل را گرم کند و نفس بگیرد و اند و عرق آورد و اگر آب بنفشه و نیلوفر و برگ
کدو و برگ کاهو پخته باشند نهایت صواب باشد و اگر کدو تنها پخته شده و قدری شکم تخمکی اندر آبزن بپزند نیز بود
و هرگاه عزم استحمام نماید نخست کشکاب خورانند و دو ساعت صبر کرده بحمام برند و در آبزن نشانند
و هیچ ... ... در حمام و آبزن که پوست نرم شود و تری بپذیرد بعد استحمام مریض را در آب سرد غوطه
دهند تا گردن و همچنین بیشتر قدر نشاید که آرند و سرد یعنی آب بیش از آن نباید که در تابستان بیاشامد
منفع و در آوردن تا آب سرد بعد استحمام آنست که حرارت حمام زایل شود و دقت باز آید و مسام مفتوحه
باشد الا آنکه مبدان سبب رطوبت که از حمام و آبزن بدن او کسب کرده بعد تحلیل نیابد و فقدیر پیاو در دن از آب
سرد و روغنهای مرطبه چون روغن بنفشه و نیلوفر و مغز بادام تمریخ نمایند یعنی بمالند و باید که روغن با آب
هم کرده بمالیده باشند **انتباه** بعد استحمام در آب سرد غوطه دادن کسی را سزاوار است که بخوبی گوشت
و رشتش نحیف باشد مطلق و در آوردن اندر آب سرد آنست که بعد استحمام تا بی که گرمی او کمتر از
آب حمام باشد در آورند پس تا بی که گرمی او از آن کمتر بود و همچنان بتدریج با آب مایل بسردی در میان
آرند تا که رسد تا آب سرد رسد و نفع بحصرت تر ترتیب کرده پس از استحمام و در آوردن در آب سرد
و تدهین چیزی نرم نرم بخورانند چون حسوی که از کشکو سازند یا نیم برشت تا نه یا زرده بیضه نیم برشت
و اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد دیگر بحمام و آبزن برند نفع تمام دارد و باید که بیرون
بحمام و نشاندن تا بفزن هیچ حرجی ببیمار نرسد بلکه اگر در آبزن و در اعلان ... باید که
آنرا میان ازاری بندند و از هر دو طرف آنرا گرفته بردارند و در آب تا گردن فرو کنند همچنان
دو سه بار ... و فرو کنند و ... بیرون آرند تا ضعف نیفتد **فایده اندر تدبیر شیر دوشیدن**
در استعمال اینها در دق مشروط بشرط الطبیب که اگر مراعات آن نکنند موجب ملال و عدم بنفع و اهمال
بایست شرط اول آنکه تبی دیگر با دق مرکب نباشد دوم آنکه در تن ماده افزونی که عفونت پذیرد
نبود سیوم آنکه جز دق عارضهٔ دیگر که شیر و دوشیدن آنرا ضرر دارد نباشد چهارم آنکه طبع بیمار چنان باشد
که از شرب شیر اطلاق بسیار کند پنجم آنکه بعد شرب چیزی که شیر را در معده منجمد نماید و تزئین
شیرها بتوفق نفر نمان است پس شیر نیز پس شیر خر است و در شیر خر چند شرط است یکی آنکه از

زاون او چهار ماه گذشته باشد و تندرست و جوان بود و قوی الهاضمه باشد و نشان قوت هاضمه
حیوانات آنست که سرگین او سخت کنده نباشد و در خشکی و تری معتدل بود و شیر گاو دوم آنست
و در دادن شیر خر که کاسه تا به گرم پر کنند و در آن پیاله چینی بگذارند پس شیر در آن بدوشند و همچنان
بی تأمل بنوشانند و اگر رعایت آن دو شرط نکنند ضرر دهد و تقدیر و تدریج شیر که بدو خورانند
دهند آنست که روز اول نیم سکرچه دهند و روز دوم یک سکرچه و همچنان هر روز نیم سکره زیاده کنند
تا هفت روز چنانچه روز هفتم سه سکره و نیم داده شود و تا هفت روز دیگر همان قدر دارند نگاه دهند
و نه افزایند و بعده هر روز نیم سکرچه کم کنند و جالینوس گوید چون از دادن شیر ساعتی بگذرد
و نبض بیمار ببینند اگر به نسبت آنکه پیش از شرب بود قوی تر و مایل به عظم نماید دلیل گواریدن
و تباه ناشدن شیر باشد پس روز دیگر زیادت باید داد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید
دلیل تباه شدن شیر باشد پس در شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در آغاز تشرب شیر هر گاه
حرارتی و آثار تپی محسوس گردد منع از شیر واجب باید داد و بعوض آن آب خیار و آب تربز و آب
تخم خرفه و قرص کافور باید داد **انتباه** انجاکه از دادن شیر عفونت تولد کند شراب آلو و شراب
و آب میوها طبع نرم کردن روا باشد **احتیاط** اگر شیر در معده پنیر نکرد آنست که انفحه که خواهند داد
بتقاریق دهند و قدری نمک و عسل در وی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است انجاکه
طبع نرم بود نمک نباید انداخت و شکر شیر سخت اندک باید آمیخت و آنزمان که شیر داده باشند
یا خواهند داد از ماهی و ترشی باز دارند و گروهی بر آنند که اگر بگذرد شیر باشد بهتر آب باران
آمیزند و بجوشانند تا نیمه آید پس شکر افکنند و بدهند قطع تمام دارد و انجاکه طبع نرم باشد و ضعف
آرد شیر نباید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند با بن تاب داده و حنی یا
قالص چون طباشیر با بطاشیث افکنده باید داد و تا قبض کند و اگر با تپ دق سرفه باشد
یکدرم کثیرا با شیره شکر طلی سازند و صمغ در دهن دارند و چنان که مناسب حال او باشد **طریق دادن**
دوغ بهتر طریق آنست که دوغ گاو لبن سازند و بپالایند تا مسکه جدا شود و نیم روز بنهند
تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن خمیر و آرد الجبانند تا آب که بر سر آمده جدا [illegible] آمیزند
پس نان پاکیزه بریان کرده بکوبند و نرم ببایند و مقدار ده درم و سه درم دوغ اندازند
و بدارند تا که آغشته شود بدهند و روز دوم پنجدرم دوغ زیادت کنند و یکدرم نان کم کنند
و همچنان هر روز پنجدرم می افزایند و یکدرم نان میکاهند تا که نان سپری شود و بعده هر روز

پنجدرم

پنجدرم دوغ بکاهند و یکدرم نان بیفزایند تا دوغ بیست درم و نان ده درم باز آید و آنکه دوغ بیشتر خواهند
داد نان نیم درم افزایند و نیم درم کاهند **اشتباه** هر گاه بترسند که بسبب دوغ تپی یا عفونتی تولد کند دوغ
با قرص طباشیر باید داد **صفت قرص طباشیر** که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم گل سرخ شش درم مغز تخم خیارین
و مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه هر یک سه درم و گل ارمنی کهربا هر یک دو درم کوفته بیخته با لعاب
اسبغول سرشته و اقراص سازند هر قرص یک مثقال **فایده اندر تدبیر اشربه و ادویه** جهت دق هر صبحدم
قرص طباشیر دهند همراه شربت خشخاش یا آب انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار همراه جلاب
و حین آفتاب طلوع کند کشکاب سرطانی یا آب انار شیرین با جلاب آمیخته بنوشانند و بعد دادن کشکاب
چون هوا حرارت بگذرد شربت عناب با شراب خشخاش موازنه بیست درم تا سی درم آمیخته نوشیدن
فرمایند و هنگام خواب لعاب اسبغول و جلاب خورانند یا شربت عناب یا آب تخم خرفه و شکر در روغن بادام
یا لعاب بهدانه و جلاب **اشتباه** دادن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف نباشد و الا اجتناب انار
شیرین هیچ نتوان داد **صفت سرطان** که بیاورند خرچنگ کوهی که در میان آب شیرین جاری زیست کنند
و دست و پا و پهنا را افکنند و [illegible] و خاکستر بمالند و چند بار بشویند تا زهومت و چرک برود و پس اندر
کشکاب انداخته و بپزند چنانچه رسم است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده دیگر او آنست که چون بشکنند
در وی رطوبت سفید همچون شیر برآید و انجاکه سرطان موجود نشود بجای آن عناب و خشخاش اندازند
کشکاب بپزند و روغن بادام چکانند و بخوردن دهند **صفت کشکاب** که در اوایل دق سود مند آید آب کدو
بستانند کشکاب و سرطان موصوف اندر وی اندازند و بپزند و روغن بادام یا روغن کدو بر آن چکانند و بدهند
و انجاکه طبع نرم بود قرص خشخاش باید داد **صفت قرص خشخاش** خشخاش سپید و مغز تخم خیارین مغز
بهدانه هر یک شش درم و صمغ عربی طباشیر تخم حماض هر یک سه درم نشاسته ده درم گلسرخ پنجدرم کافور
یکدرم تخمها و مغزها و صمغ بریان سازند و کوفته بیخته سرشته اقراص سازند هر یکی دو درم و هر بامداد
یک قرص اندر آب سیب یا بهی یا انبرود و حبی که [illegible] بدهند و کشکاب از بیست جو سازند و در پختن [illegible]
حب الآس و بهی بریان کرده می اندازند و بعد از پختن گل ارمنی پنجدرم [illegible] بریان کرده و تخم حماض
و گلسرخ هر یک چهار درم طباشیر کهربا هر یک دو درم زرشک پاک کرده شش درم قرصها سازند
چنانچه رسم است با رب بهی یا رب سیب یا شراب انبرود و هر دو می دهند و شبانگاه یکمثقال اسبغول
بریان کرده و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یکدرم سرطان با رب بهی یا سیب
بیاورده باشند تا که شکم قبض شود **فایده اندر تدبیر غذا** هر گاه شربت و کشکاب و شیر و دوغ

وخربزان کو خورده باشند هضم زود شود و غذا دهند و غذا باید که اندک اندک بتفاریق خورند تا گرانی نیارد
وحرارت تپ تسکین یابد و تغذیه که درینجا سود دارد ماش مقشر است که همراه او کاهو و اسپاناخ و کدو
ومغز بادام کوفته پخته باشند و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسپاناخ و مانند آن دادن روا است واگر
نان پاکیزه در آب گرم تر نمایند پس آب از آن بریزند و نان مبرد را با آب یخ آغشته بخورانند
حرارت تپ را باطل کند و کشکاب که با عدس مقشر و کدو و ساق کاهو یکجا بپزند و با روغن بادام
یا شیره مغزها بدهند همان عمل کند واگر قوت ضعیف باشد آب سرد و گلاب ممزوج کنند چنانچه شراب
بگیرد و آب بسته خورد و آنجا که صفرا غلبه کند مصوص دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی و طعام و قرص از
گوشت بز غاله و گوساله و ماهی تازه خورد مصوص کرده موافق باشد و بیضه مرغ نیم برشت نفع تمام
دارد و هر چیز تر شود نا کرده پاک نباشد و زیرباج که سخت ترش نباشد و دراج و چوزه مرغ خانگی
ومغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیکو باشد واگر انار املیسی و سیب شیرین و بهی و قند
و لعاب نیز اندکی روا باشد واز شیرینی حلوای تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش پزند
موافق است واگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
ومغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید داد و آب بسیار نشاید البرد زیان کلی دارد
وحرارت غریزی را میرانند باید دق الشیخوخه باز کرد اند اشتباه تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا طبع
نرم شود و هر وقت که نرم شود غیر زعرور و شاهبلوط سود دارد و هر گاه مدقوق ضعیف و بیقوت
شود چنانچه غشی افتد ماء اللحم باید داد صنعة ماء اللحم گوشت بز غاله استانند و سپیده از وی
جدا سازند و سرخی را کباب کرده در پاتیله سنگین اندازند و قدری گلاب برچکانند
و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم گذارند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته
باشد که آب او از وی برآرند و گوشت نیز فشرده تا هیچ تری در گوشت نماند
پس این آب را که از گوشت جدا شده باشد باز در پاتیله کرده بجوشند تا پخته تر و خوشتر شود و
قدری نمک و گشنیز خشک را نیز افکنند و بخورانند تا بامر الله حفظ قوت نماید تنبیه
باید دانست که تپ دق بمنزله اول بود حاجت نیز طبیب و تدبیر بسیار نباشد مکر اکثر محل
رنجاند و اینجا هر دوات و مطلبات مشروحاً ذکر یافته بحسب حاجت اخذ نمایند خاتمه
اندر ذکر دق پیران که مسمی است بدق الشیخوخه و دق الهرم و باید دانست که این مرض
از جنس حمیات نیست اما عادت اطبا بر آن رفته که در ذیل تپ دق نیز ضبط نمایند چنانکه ثابت

کربان

کربیان مدقوق حقیقی و مدقوق الهرم است زیرا که در این مرض آدمی بصورت مدقوقان می‌ماند و هر که
به پیری نارسیده با حوال پیران متکر باید دق الشیخوخه خوانند و این مرض پیران را بیشتر افتد که جوانرا
و جوانرا بیشتر افتد که کودکانرا و اسباب دق الهرم پنج اند یکی آنکه آب سرد بیوقت خورده شود چنانچه
عقب ریاضت قوی و عقب جماع و استحمام که هنوز مسام گشاده بود و طبیعت بحال نیامده باشد و اندر تپهای
عفونی که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب درچنین محل محلل قوت و مضعف حرارت
غریزیست دوم آنکه بخارها که از رطوبتهای فاسده بسوی دل آید دل را سرد نماید سیوم آنکه
بسبب ریاضت و حزان که مذهب رطوبات و محلل ماده حرارت غریزی باشد سردی و خشکی
غالب کند چهارم آنکه استفراغهای قویه اتفاق افتد و ماده حرارت غریزی خرج کند پنجم آنکه
در بیماریهای گرم سردیهای مفرد استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج مکرد و سردی غالب آید
و بسیار باشد که افراط آب خاصه که سخت سرد باشد در تبهای گرم و در عقب دق موجب دق الهرم
شود و با لجمله این علت چون مستحکم شود تدارک نتوان کرد و علامت مرض مذکور سپیدی و رقت
بول است و التهاب و حرارت نا بودن و آنچه در دق اول گفته شد پیدا بود و حال مریض مثل پیران
نمودن علاج بتبدیل مزاج کوشند تا مرض مستحکم نشود واگر مستحکم شده باشد نیز از علاج
نا امید نباشند تا بامر الله از هلاک عاجل حفظ نمایند و قانون کلی در معالجه وی آنست که مزاج را
اندک اندک بگرمی و تری معتدل باز آرند و رهنمایان باشد که هر صباح ترنج مربی و زنجبیل مربی و شقاقل
مربی اندکی بدهند با عسل و پس از یک ساعت پنج زرده تخم مرغ نیم برشت یا زیاده خورانند و بر اثر
آن شراب انگوری قدر چهل درم بدهند و بعد دو ساعت استحمام و آبزن فرمایند و پس از حمام چون
یک ساعت بر آید اسفیدباج کرده و دارچینی و زنجبیل و خولنجان بگوشت کبوتر و بره و مرغ فربه پخته باشند
بدهند و بعد از تناول غذا خسپانیدن لازم دارند و از هر چه محلل بود باز دارند و عسل در اکثر اوقات
اندک اندک دادن صواب گفته اند و حقنه که از سر و پاچه بره سازند استعمال نمودن بطریق
کرسته روز پیوسته مکرر بدهند و تجربه کرده اند و همچنان چند باز تکرار نمایند و هر بار که حقنه استعمال نمایند
روغن نرگس و سوسن و خیری بر اعضا بمالند که نهایت مفید است و هر گاه بهبود بوجود آید وقت جماع
نماید هم نهار چیزهای که چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق کبیر نفع تمام دارد و جوارشها چه
روایت است صنعة حقنه مذکوره سر بره و دست و پایهای او پاک کنند و بکوبند و کشک گندم و گوشت و کشکاب گوشت و
شبت ده درم بابونه هفت درم و خشک هشت درم و انجیر سیاه فربه ده عدد در وی آمیزند و همه را

روغن کنجد

درپنج من آب تا سیوم حصه بماند پس بپالایند وموزونده سنهار ازان بگیرند ده درم روغن گاو و ده درم
تازه وپنجدرم روغن بان و ده درم موم سپید که گداخته باشد شوربا بی داخل سازند وحقنه نمایند بطریقی که
مذکور شد وبعد حقنه تدهین لازم شناسند **فایده** از بهر معرفت بحران وبحران بلفظ یونانی بمعنی غالب
شدن خصم بر خصم ودر اصطلاح اطبا عبارتست از کوشیدن طبیعت با علت وبعد النضج بدن بیمار تغییر عظیم
ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر وبایدد انست که تغییر حال بیمار بر شش گونه است یکی آنکه طبیعت غالب آید و ماده
مرض را یکبار یکی از بدن خارج نماید واین بحران را چنین تام گویند دوم آنکه طبیعت یکبار یکی مغلوب شود
ومرض غالب آید وفی الفور هلاک سازد واین البحران ردی تام گویند وبحران تام جید بود یا ردی مخصوص
با مراض حاده است سیوم آنکه اگر طبیعت غالب آید وبحران نیک کند اما کلی ماده را دفع نسازد و یکبارگی
بلکه باقی اندک اندک دفع سازند چهارم آنکه اگرچه غلبه طبیعت نخستین بر ظاهر نباشد لیکن طبیعت ماده
را اندک اندک همی برد تا آخر غلبه او یکبار یکی ظاهر شود ومرض را بزداید واین هر دو البحران جید ناقص
گویند پنجم آنکه مرض غالب آید وبحران بد کند اما یکبار یکی هلاک نسازد بلکه طبیعت را همچنان
اندک اندک ضعیف بسازد که بهلاک رساند ششم آنکه اگر مرض غالب آید اما غلبه او بر ظاهر نباشد
بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف همی سازد وآخر یکبار یکی علت غلبه نماید وطبیع را مقهور ساخته
هلاک سازد واین هر دو البحران ردی ناقص گویند واین هر چهار قسم اخیر مسمی است به بحران
مرکب وانما سمی المرکب لتغیر حال المرض فیهم تغیرا جا هفتم آنکه طبیعت اندک اندک تحریک همی کرد
و ماده مرض را همی پزد وبتدریج وبعد قی تمامی ماده را دفع سازد وبی ظهور تغیر عظیم واین دفع تحلیل
تحلیل گویند هشتم آنکه ماده اندک اندک مستولی شود وبخچه نگردد وطبیعت روز بروز بضعف گراید
بی ظهور تغییر عظیم تا که مریض هلاک شود واین را ذبول وذبولان گویند وتحلیل وذبول مختص
با مراض مزمنه وهرگاه طبیعت عند البحران ماده یکبار یکی دفع نتواند کرد بسیار باشد که از اعضاء
رئیس دفع نماید وبدیگر اعضا افکند وآنرا بحران انتقال گویند وانواع بعضی جید بود وبعضی ردی
آنچه جید است رعاف ومخارج وعرق وقی واسهال است وآنچه ردی است اورام [illegible]
[illegible] وخناق وصرع وغشی [illegible] وتشنج [illegible]
[illegible] وبحران که انتقال [illegible] اعلال گشته آنرا پس ردی گویند که اصل مرض اگرچه دور
میشود لیکن بیمار بمرض دیگر که بعض ازان حادث است وبعضی مزمن مبتلا میگردد وبحران انتقالی
نمی افتد مگر انجا که ماده غلیظ بود وقوت ضعیف [illegible] دخلط منتقل النظام

وقابل الدفع

وقابل الدفع بود بحران تام نمی افتد ونشان تمامی بحران جید بود یا ردی شدة قلق واضطرابست
یوم البحران ونشان نقصان او قلة آن وبیان بحران هر عضوی که علیحده باشد آخر این فایده گفته
آید **انتباه** هر مرضی را که آخر سلامت بود چهار مرتبه میباشد ابتدا وتزاید وانتها وانحطاط وبحران تمام
جز بوقت انتها نباشد وآنچه در ابتدای مرض افتد مهلک بود وآنچه درحقت تزاید افتد اگرچه جید
است ناقص باشد واکثر ردی است بیمار اندر بحران سخت بد حال باشد اما آنچه در انتها افتد تمام
باشد پس اگر جید است مریض یکبار یکی هلاک شود اما در وقت انحطاط بحران باشد نه موت در وقت
موت ابتدا است وتزاید وانتها وبحرانی که در روزهای بحران افتد نشان سلامت وآنچه پیش ازان
افتد دلالت کند بر حرارت وبسیاری ماده واضطراب طبیعت باشد یا بسبب خارجی که طبع را بی اشکام
بجنباند چون عوارض نفسانی واطعمه واشربه ناملایم وهیچ وقت وهیچگاه در روزی که بحران نیک
متوقع باشد علامت بد پدید آید سخت بد باشد **تنبیه** روز کار بیمار سه بخش روز بحران باشد
قالبنه ایام الباحوریه گویند وبعضی روزها خبر دهنده باشد که بحران یکی خواهد شد وآنرا ایام الانذار
گویند وبعضی روزها نه از باحوری باشد نه از انذار وآنرا ایام الواقعه فی الوسط گویند اما روزها
که در وی بحران افتد وتمام نیک باشد یازده روز است چهارم هفتم وچهاردهم بیستم بیست ویکم
بیست وچهارم بیست وهفتم سی ویکم سی وچهارم سی وهفتم چهلم وآنکه در وی گاهی بحران
باشد وگاهی نه سیزده است واینها ایام الواقعه فی الوسط وشش است سیوم پنجم نهم یازدهم سیزدهم
هفدهم وآنچه در وی بحران ناقص باشد وبا پنج وبا خط بود هشت روز است ششم هشتم دهم
دوازدهم پانزدهم شانزدهم هژدهم نوزدهم وآنچه در وی بحران نباشد سیزده روز است
بیست ودوم بیست وسیوم بیست وپنجم بیست وششم بیست وهشتم بیست ونهم سی ام سی ودوم
سی وسیوم سی وپنجم سی وششم سی وهشتم سی ونهم حاصل روزها که در وی بحران افتد یا نه
افتد سی وهشت روز باشد علی الافصح وبعض روز اول ودوم نیز از روزهای بحران
شمرده اند زیرا که حمی یوم روز نخست تا دوم بگذارد وگذشتن تغیر حالت هم البحران ودیگر
که گفته شد از تعداد ایام باحوریه امراض حاده واقع میشود وبحران همه تا پنجاهی حاده
در اکثر روزها طاق باشد به البحران تب غب روز یازدهم بیشتر از روز چهاردهم
چشم دارند ودر بیشتر امراض ودر تبها همچون محرقه روز بحران باشد مثلا هفت ودر غب
همچون هفت روز تب محرقه باشد وصورت وقت بحرانها هر چهار روز سه باشد

تبهای محرقه و غب بعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالص برعاف بود و بحران سرسام
بیشتر بعرق بود یا برعاف و بحران تپ بلغمی و تپ ربع بعرق باشد یا باسهال و اماس جگر اگر جانب
مقعر بود بحران بعرق کند یا باسهال و اگر جانب محدب بود بعرق کند یا بادرار و بحران امراض سر
بحالها باشد یا برعره یا بعطسه که از گوش بالاید و بحران اعلال اعضاء تنفس بنفث باشد و بحران
ماده رقیق بعرق باشد و بحران مختلف برعاف بود یا بادرار یا باسهال یا بقی و افتتاح خون بواسیر
و اکثر امراض بحران نیک باشد خاصه آنکه معتاد بود باشد بهترین و قابلترین بحرانها رعاف است
پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق در شناختن آنکه بحران از کدام جهت خواهد بود
اما نشان میل ماده های بهفت است یکی صداع دوم ثقل صدغین سیوم طنین دوی چهارم گوشها
بیکبار کر شدن پنجم پیش از نیت قی تنها یا بهمراه آن گرانی در گوش و تنگی در نفس پیدا بودن ششم
سرها و پهلوها و شکم بالا بر کشیده شدن نی درد هفتم سر گرم بودن پس اگر با این نشانها خیره شود
و لب زیرین اختلاج کند و آب از دهان آید و غثیان افتد یا فم معده درد کند و دل بطپد باید دانست که بحران
بقی خواهد شد خاصه اگر تپ صفراوی باشد و دران حال روی زرد شود و اگر پیش چشم خطهای سرخ
نماید و درد بینی و پیشانی و چشم سرخ گردد و نا خواسته اشک از چشم بیرون شود و بینی بخارد و رگهای سر خیزان
کند باید دانست که بحران برعاف خواهد شد خاصه اگر بیماری جوانی بود و بیمار جوان باشد و ماده صفراوی
نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان آن آنست که خطهای زرد پیش چشم نماید و تپ محرقه
باشد اما سرما یافتن روز بحران و خشکی پوست مر قوا از علامت رعاف است بشرط سلامتی دیگر آثار
و لا آن نشان هر گاه باشد و بهترین رعاف آنست که از آنجانب باشد که ماده بیماری در وی است و نشان
میل ماده بسوی اسفل آنست که بیمار اندر اسفل تن الی حرارتی قوی یابد و پیچولهای ران و
سرینها خفتی نماید و آنچه از آثار میل ماده بالا گفته شد هیچ نباشد پس اگر قضیب بسوزد
و مثانه گران باشد و بول غلیظ آید و فزون از عادت در رسوب و ران ظاهر شود و پوست خشک باشد
و عرق کم آید باید دانست که بحران بادرار بول خواهد شد و بحران بادرار بول در زمستان
بیشتر روز بکر فصول افتد و اگر شکم قراقر کند و ریاح آید و طلب تبرز کرا اید و بهمه تن خاصه زیر ناف
پیچش و گرانی رونماید و نبض صغیر و قوی و صلب باید دانست که بحران باسهال خواهد شد
خاصه که اندر تپ صفراوی آب بسیار خورده شود و بول سفید و رقیق باشد یا عادت بیمار
چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن بود و درد کاه و سع و ثقل

و بعضی در هفت روزی و بعضی در بیست روز کی و قوت بحران چهار کافی تا بیست روز تمام
تر بود و قوة بحران هفت کافی تا چهل روز باشد اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال باشد
همچون عدد روز کی بیماری های حاده باشد چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه همچون نوبت
غب باشد و بقراط از پس چهل روز بجز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از روزها بحران ششم
نشمرده است زیرا که قوت بحرانها بیست کافی تا صد و بیست باشد یا بجز از پس صد و بیست روز بحران
یا از پس هفت ماه باشد یا از هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و هرگاه روز چهلم
آخر بحران حاده است و اول بحران مزمنه پس اگر ماده نهایت حاده است بحران روز چهارم افتد
و گرنه بسبب قلت حدت آخر تر پدید می آید تا چهلم و مرض هر چند مزمن تر بود بحران او دور تر از چهلم
باشد اما ایام انذار آنست که خبر دهد که روز بحران کدام است و در روز انذار نیز تغیر اما واقع می‌شود
اکثر آنست که روز انذار بنصف ایام بحران باشد مناصفه غیر حقیقی چنانچه در مطولات مشروحا مذکور
است و سببی در ینجا نیز گفته آید هرگاه امراض حاده بود از اول اثر نضج پدید آید بحران بروز چهارم باشد
و اگر بیماری غایت گرم و سریع الحرکت بود بروز سیوم بحران کند و اگر آهسته تر بود بروز چهارم بحران
افتد و اگر یوم انذار بروز چهارم بود بیماری گرم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد
بحران بروز نهم کند و اگر یوم انذار بروز چهارم بود و نشانهای بد نماید بحران روز ششم باشد و اگر روز
انذار یوم هفتم بود بحران در یازدهم تا چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در چهاردهم پدید آید بحران
در هفدهم یا هژدهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم بسیار باشد و همچنان بروز چهارم
انذار بروز هفتم کند و یازدهم چهاردهم و روز هفدهم انذار بیستم یا بیست و یکم کند و هژدهم بیست و یکم
و بسیار باشد که اندر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعف باشد و بحران بیست و یکم و دو کرده و چهل روز
سی و سه و روز بیستم انذار بروز چهلم کند و از ایام واقع فی الوسط هرگاه که نشانها بروز سیوم
پدید آید بد باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم بروز نهم انذار کند لیکن اگر نشانهای
بد باشد بحران روز هشتم کند **اشتباه** اندر امراض حاده بسیار است که نشانهای بحران
۳ روز پیوسته باشد یعنی بحران در ۳ روز تمام شود باید دانست که درین ۳ روز
هر کدام که در وی نشانهای بحران بیشتر و قوی تر باشد همانا یوم الباحوری بوجه باشد و الله اصح
تنبیه حد بحران امراض مزمنه صیفیه آنست که در زمستان زایل شود و هر مزمنه شتائیه در تابستان
زایل گردد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازده روز بگذرد و باید دانست که بحران

بیبه آید داز نشانهای بحران دیگر هیچ نباشد باید دانست که بحران بحیض خواهد شد خاصه اگر وقت آن
قریب باشد واگر اندر نقصد وجع ثقل بیبه آید داز پشت دکمر درد کند ونبض میل بعظم دقوت نماید داز نشانهای
دیگر بحران هیچ ظاهر نباشد باید دانست که بحران بکشودن رگهای مقعد خواهد شد خاصه اگر بیمار بدان
معتاد بود دنشان میل ماده بطریق عرق آنست که بول کمتر آید دطبع خشک باشد وظاهر خشک نماید دتن
گرم باشد دبخار گرم وتر برخیزد ونبض نرم دموجی بود دبول هرقدر که بود رنگین باشد وغلیظ خاصه اگر
روز چهارم رنگین شود ودر هفتم غلیظ گردد هر که را دست برتن او نهادند هرچند دیرتر نهاده دارند نم
کرفتن نماید پس هرگاه اثین اثار پیدا آید حکم باید کرد که بحران بعرق خواهد کرد دبدن بیمار در خواب استحمام
داشتن وتدبیر غسل بانیز دلیل آمدن عرق باشد ونشان بحران انتقال قوت تپ است واستفراغی
نه افتادن دانتر نضج ظاهر باشد داندر همه اعضا یا در یک عضو درد لازم بودن دازنشانهای بد
دخوفناک نابعد مگر در نضج پس هرگاه این ظاهر شود دقوت قوی بود ونبض بانتظام باشد حکم باید
کرد که بحران انتقال خواهد شد پس هرعضوی که ضعیفتر دگرمتر باشد ودرد کند ورگهای آن عضو و
حوالی او ممتلی بود باید دانست که ماده بدان عضو خواهد ریخت منتقل شدن دبعضی از بحران انتقال
جید بود وبعضی ردی چنانچه بالا فتاد او آن نموده شد وهرگاه معلوم شود که عضوی از اعضا ماده منتقل
شده خواهد ریخت ودر ریختن ماده بدان عضو آفت قوی خواهد آورد باید که آن عضو را قوت دهند و ماده
بعضوی دیگر کرانند خسیس تر ودر ریختن ماده بدو کم مضرت تر بود باز کردانند بطریقی که اسهل تر باشد
وطریق آن بیشتر گفته آید در همین بحث وبباید دانست که روز بحران مریض را بهیچوجه حرکت نباید داد
ومریض را ساکن باید داشت وکار طبیعت باید گذاشت اما اگر دانسته که اگرچه طبیعت غالب است
اما در اتمام کار خود محتاج باعانت است میتوانند که یاری دهند بحسب اراده او مثلا اگر طبیعت ماده را
بعرق خواهد دفع کرد ومحتاج اعانت باشد سر گرم دارند وآب گرم بسیار بر سر ریزند واگر
بتعریق خاصه بود آب گرم بیش او نهند و بیرون در پوشند بیمار را یا طرف آب وعرق بیشتر
خشک میکنند تا بیشتر آید واگر محتاج قی بود قی فرمایند واگر حاجت به تلیین دانسته باشد
تلیین طبع نمایند واگر مفتقر بادرار باشد مدرات فرمایند چنانچه در صداع بحرانی تفصیل
گفته شد و همچنان هر استفراغ بحرانی که مفرط شود دخوف ضعف افتد مخالف طبیعت
باید کاست وحبس او باید کرد و هیچ استفراغی بحران را بی ضرورت نباید بست وطریق بازگردانیدن
از عضو سبب ضعف آن هرچند معه است لیکن آنکه عضوی که برابر اوست

بحکم بر بندند چنانچه تمام گرد تا سبب الم ماده بدان عضو باز گردد ودوم آنکه بر عضوی که برابر اوست محجمه بشیند
یا شاخ بالکد کذارند یا دارو آگر حجاجت ضماد کنند سیوم آنکه اگر ماده در دست راست بود بدست
چپ کاری سخت کنند و بار گران بردارند چهارم آنکه ماده در سر وچشم باشد باید که ادویه در دنب نموده
بدان استعمال نمایند وپای را سخت بمالند یا در آب گرم گذارند یا بطناب از ساق تا کف بربندند تا ماده
از بالا فرود آید و همچنان هرگاه ماده بجانبی خواهد افتاد در سینه ودر عمده سینه آرد بازوهای ورا بچا قوی
بر بندند تا باطراف بر گردد و ادرار بول وتعریق باز مانده عرق با ادرار بول واسهال بقی دقی باسهال
باطل ماده را که از عضو باز گردانند بجانب مخالف باید گردانند بعضوی که دور تر باشد وکمتر وقتی کسی را اکرام
دوران خون برآید وخواهند بجانب مخالف که قریب شد باز گردانند بجانب بینی واگر خواهند دور تر
باز گردانند از اندامهای اسفل رگی بکشایند و همچنان زنی که بواسیر دارد وبعضوی نزدیک انتقال خواهند
کرد و بطریق حیض باز گردانند واگر آن عضو دور تر خواهند گردانند رگی از رگهای نیمه بالا بکشایند و
هرگاه خواهند ماده از عضو باز دارند تا نون کلی آفت که سخت درد ساکن نمایند زیرا که درد ماده
را بسوی خود باز کشد پس چون درد ساکن گردد باز گردانیدن سهل وبی مزاحمت باشد و بعضوی
شریف وبعضوی قوی الحس وبعضوی ضعیف ماده نباید آورد تا ممکن بود بعضوی بعضوی حسیس
که قریب تر آن عضو باشد وقوی بود وحس کمتر داشته باشد باید آورد وچون باز گردانیدن ماده مطلوب
نبود تحلیل نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت ماده وپوشیده نماند که اگر
ماده در بدن اندک و قلیل الحرکت بود باز گردانند او بدون استفراغ بسیار باشد ومضرت رساند
اما اگر بحران محتفل و ماده کثیر الحرکت باشد اما الجمع الاستفراغ باید کرد تا آنچه دیگر نه انجامد و در اخراج
او رعایت محاذات لازم شناسند مثلا اگر ماده بجانب دست راست بود وفصد از دست چپ
باید کرد یا از پای راست و بالعکس واگر جانب راست مایل بفوق باشد از آنجا جهت رگ باید زد
از دست راست یا از پای راست واگر جانب چپ مایل باعلی باشد فصد از دست چپ از پای
باید کرد و همچنان اگر ماده در پای راست بود فصد از دست راست کنند واگر در پای چپ بود از دست
چپ زیرا که برآمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد همچنان برای ارجاع ماده محتفر رگ از دست
چپ باید زد وبرای ارجاع ماده مایل وسپرز از دست راست وانچه گفته شد از رعایت محاذات
در اخراج ماده است تقدیر نیست که هنوز ماده در انصباب وریزش باشد ولیکن از پس آنکه
ماده از فوران وانصباب ایستاده باشد فصد برای ازاله امراض از طرف مقابل ماده ف

بايد كرد تا از نفس عضو بر آورده شود چنانچه در ذات الجنب و خراج نيز ذكر يافته وكذلك از بعضا
ظاهريه بعد استفراغ ماده تنقيه از ذات عضو بايد كرد كه درين هنگام اعالي و بنفسه لسبكون حركت
باب بيست و چهارم اندر اورام و بثور و آكله و جذام و مانند آن كه بظاهر تن پديد آيد و آنچه بظاهرتن تعلق
دارد و اين باب مشتمل است بر چند فصل فصل اول در اورام و بثور و آكله و اين متضمن است بر چند
مقاله اما بثور زيادتي غير طبيعي است كه در عضو حادث شود از ماده فضليه ممده و بخيتي كه ضرر رساند
بافعال و در دكت بس يا غير بس و بها تفرق في الورم والنفخة اما بثور عبارتست از ورم كه خورد
تر باشد مقاله اول اندر طلعوني وهو بالفاء المفتوحة و قال الرازي بالقاف غليظ الانتفاخ است كه ماده
او خون باشد و علامت او انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان است و تمدد و حمرة ورم و عظم
نبض و سرخي بول علامتش اين ورم است كه چون دست بر وي گذارند از شدت ضربان دست را
دفع كند و بايد دانست كه عضو متورم چنانكه محكم الشرائين بود در وي ضربان بيشتر باشد علاج فصد كنند از
طرف مخالف و در ابتدا جهت تقويت عضو و دفع ماده صندلين و فوفل و گل ارمني و مانند آن اقاقيا و عنب الثعلب
و كاسني طلا نمايند و استعمال اين رادع بر نفس ورم مذكور فقط بشرط است كه وجع شديد نباشد تا از
استعمال رادع شديد نكرده و ايضا ماده را از دفع اعضاء رئيسه نبود و اگر باشد ادويه مذكوره بالاتر از ورم
استعمال نمايند نه بر نفس عضو تا ديگر ماده را آمدن ندهد و آنچه آمده است او را دفع سازد و بالمليتين تنقيه
تمام توان كرد تا ضرورت باشد و در وقت ديگر كه هنگام تزايد است بايد رادع قدري ادويه مرخيه چون
بابونه و اكليل و شبت نيز گفته اند كه با رادعات ضم سازند در تزايد و چون بانتها رسد و افزون
نباشد مرخيات محللات چون آرد باقلي و خطمي و خبازي و بابونه و مانند آن بكار برند و بعضي گفته
اند كه رادعات و مرخيات محلله بالمناصفه بهم ممزوج ساخته و در انتها استعمال بايد كرد و هر گاه انحطاط
روي نهد ادويه محلله فقط استعمال نمايند بالاتفاق و چون بابونه و اكليل و تخم كتان و تخم حلبه
فرمايند فائده در جميع اورام از احوال ار بعه غافل نبايد بود در ابتدا رادع و در تزايد جميع بين رادع
و مرخي و در انتها مرخي و محلل و در انحطاط محلل صرف بكار بايد بست و هر گاه ماده ورم تحليل نرود
و رو بجمع شدن نهد چيزهاي منضج و پزنده چون تخم كنجد و تخم كتان و انجير و مانند آن ضماد
نمايند تا پخته گردد پس اگر خود بخود نشگافد بسركين كبوتر داشتن يا با نيشتر شگافد انتباه
بعد از فصد اگر تليين طبع حاجت آيد مطبوخ خواه كه ما شال آن توان داد فائده اندر تدبير ورمي
كه از ضربه و سقطه حادث شود و هر گاه از اسباب خارجيه اماس در بدن پديد آيد نظر كنند كه بدن

مجتبي

ممتلي است از خون بايد دانست كمتر است يا عظيم پس اگر بدن از كثرت اخلاط پاك نباشد بايد كه ادويه مرخيه
و محلله و بعد فصد و غيرها بر نيكو استعمال نمايند و آب نيمگرم تنظيل نمايند و اگر بدين تقدير زايل نشود و شرط زخم شده
بنفس ورم تا خون بيايد و باشد كه بعد شرط وضع محاجم نمايند تا خون تمام بيايد و انجا كه بدن ممتلي
باشد فصد و بر ديگر تدابير مقدم دارند و بنواحي آن اماس رادعات طلا فرمايند مقاله ۲ اندر سقاقلوس
غانغرايا نيز گويند وهو بالسين معجمه بالقافين و آن ورم خبيث عظيم است كه از خون غليظ حادث
شود و از عفونت و غلظ مضغوط سازد رگها و شريانهاي آن محل را پس بواسطه انسداد مداخل
نسيم و منع ترويح حرارت غريزي العضو فرو ميرود و خون عفونت پذيرد و آن عضو را باطل و سياه
سازد و حس و آن بحوالي او سرايت كند و مقدمه اين مرض را غانغرايا گويند چنانچه در امراض دماغ
نيز ذكر يافته علاج اگر اين مرض در ابتدا رسيده و هنوز حد نرسيده باشد كه حرارت غريزي را فرو ميراند
و اعضا را كند و سياه سازد و بجدي شرط زنند بر ورم و در شرط عميق بايد زد چنانچه بجاي كه ماده
ماده فاسد رسد زيرا كه مقصود برآوردن خون فاسد است كه مايه فساد او دست قال جالينوس الشرط
الخفيف منها سبب الفساد العضو و هلاكه و العميق سبب لابراء والصلاح لانه يخرج المادة الفاسدة و بعد
پاكي زدن و خون بر آمدن چيزي كه منع عفونت كند و دفع رطوبت كند را قطع سازد طلا نمايند
بر العضوي چون آرد كرسنه با سكنجبين سرشته يا گل ارمني و مانند و ضماد كنند يا بارك ساخته
و با عسل آميخته و مانند آن و هر گاه تسويد عضو و اماتت حرارت او رسيده باشد في الفور قطع آن
عضو نمايند تا فساد او به ديگر اعضا سرايت نكند زيرا كه در ينوقت بجز قطع علاجي نيست
و اگر قطع ممكن نباشد حوالي آن را داغ كنند تا فساد او از ديگر باز ماند و بعد قطع بعلامات
رجوع نمايند فائده هر گاه اين علت جدا شد كه بعد بجز آورده شد بوي آشا پخته سازند بعد انشقاق
و بعد تنقيح محللات مرخيه بكار برند زيرا كه اگر اين ورم صلب شود علاج كمتر پذيرد پس اگر
ميل بصلابت نموده باشد گاهي تليين كنند و گاهي تحليل تا باشد كه صلب نشود و ابطال
عضو نگرايد انتباه و آنچه در شرائين واقع افتد تدبير او در سرسام بهمين اكثر فوايد گفته شد
مقاله ۳ اندر جمره هو بالجيم المفتوحة بپارسي آتشك گويند و آن حباب است كه ظاهر ميشود
بر تن و منفرط و بيما ميباشد خواه متفرق باشد خواه مجتمع و هر حبه او قطعه بزرگ از بدن
در ميگيرد و متجاوز ميباشد در عمق گوشت و سرخي و سياهي دارد و در حوالي او گويا آخكر بر آن محل
نهاده اند و از سميت ماده او ريم نميگرد بلكه همچنان سخت ميشود و خشكريشه ميبست از وي

بالتقاقين

فرو می آید و سبب او صفرا غلیظ شده باشد لحدة قوی الردیة است که مختلط باشد با خون حاد علاج
آنچه در نمله گفته آید عمل آرند و گاه باشد که بر بدن شرط عمیق حاجت آید جهت بر آمدن خون
ردی که در عضو محتبس است و اطلیه نمله که در اینجا استعمال نمایند باید که ورد و کافور نیز داخل فرمایند
و ادویه نمله مخصوص است درومی سرکه را بر زمین گرم اندازند تا بجوشد پس بر گیرند و کافور
و مازو آمیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی یا گل سرشوی سفیداب نیز باشد دیگر از ادویه اش
را شبگافند و در سرکه بجوشانند تا نرم شود و بسایند و مرهم نهاده بر آن محل طلا کنند سرشته
دو بار و شیاف یکبار جانب ادویه از ابتدا تا انتها بکار برند و در انحطاط و دیگر تدابیر بحسب غلبه
جوشش صفرا مرعی دارند از آنچه مناسب حال باشد تنبیه بعضی میدانند که اگر خون غالب بود بلکه
نماشد فصد کنند و چندان خون گیرند که نزدیک غشی رسد مقاله ۳ اندر حمره و هو بالحاء
المهملة بیماری سرخ باده و آن ورم صفراویست که در پوست ظاهر شود و منتقل باشد و درد کمتر دارد
دو نوع گویند یکی آنکه ماده او صفرا محض باشد و آنرا حمره خالص گویند و علامت وی آنست
که ماس درخشان و سوزان و شدید الحرقة و الالتهاب و ناصع الحمرة باشد کما هو لون العصفر
و درد کمتر دهد و چون انگشت بر ورم نهند سرخی از آنجا متفرق شود و سپید نماید
و چون انگشت بر دارند باز سرخی گراید و از شان اوست که ساعی باشد یعنی با عضا
مجاوره نیز در وی متعدی گردد دوم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب با خلط رقیق و این را حمره
غیر خالص خوانند و علامت او خلاف آنست که در خالص گفته شد مگر آنکه سرخی ناصع نبود و حمره
او بزیر انگشت کمتر متفرق گردد و لون ورم سرخی زند مایل بخیلط و لون سرخ و غلیظ آید
نبض مایل بعظم نماید علاج اگر خالص بود جهت استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله و تمرهندی
و خیارشنبر و مانند آن دهند و بعد از تنقیه تراشه کدو و آب برگ خرفه و کاهو و لسان الحمل
و اسبغول و خیار مرطب ضماد نمایند و بدانند که درین نوع با جنده محلله حاجت نیست لطافت
ماده و اگر غیر خالص بود نخست ارکنند و بعد مسهل دهند و در ابتدا اطلیه رادعه بکار برند و در تراید
و انتها محللات نیز داخل سازند بر وفق حاجت چنانچه در فلغمونی گفته شد و گاه باشد که حمره در
دماغ عارض شود چنانچه ذکر کرده آمدیم مقاله ۵ اندر نمله و هو بالفتح النون و آن گاه باشد
متقرحه باشد و گاه بثرات خورد بیکدیگر نزدیک و درهم پیوسته و سوزش و حرقه شدید و خارش
لازم او است و سوزش او مثل گزیدن مورچه بود قال بعضهم لهذا سمیت بها و باید دانست که حوالی

این بثور بتر اسیده باشد و سعی و تجاوز از امکان لازم نمله است و وی دو گونه است یکی
آنکه ماده او صفرا خالص بود و آنرا نمله ساعیه گویند و ساعیه ساعی نخشود و مگر در ظاهر جلد
فقط دوم آنکه ماده او صفرا بود مختلط باشد که خون حاد محترق و آنرا اکاله خوانند علامت ساعیه
شده جرقه است و صفره لون و نشان اکاله حمره لون است و سرعت تقرح زیرا که وی با گوشت
میرسد و اکاله می‌آید در پوست و گوشت را بسازد ساعیه الاعلی ظاهر الجلد و الاکال لسعی علی ظاهره
و باطنها و نمله را ساعیه نیز خوانند علاج در نمله ساعیه تمرهندی و فلوس خیارشنبر و مانند آن اسهال
صفرا نمایند و بعد تنقیه ماشیا و عفص و اقاقیا ثابت کاسنی طلا فرمایند و در نمله اکاله مطبوخ فواکه یا
مطبوخ هلیله و تمرهندی طبع نرم نمایند و حوالی آن طلاها اندرد که در درج الاذن مذکور شد طلا سازند
و بعد اسهال اگر حاجت باشد فصد کنند و بدانند که درینجا ادویه قوی التجفیف استعمال باید کرد که چون
قرص اندر وخین و مانند آن تدارک جراحت بمرهم اسفیداج فرمایند صفت قرص اندروخون مازو بستر
کندر هر یک هفت درم قلقدیس یکدرم قنب و هر یک چهار درم زرنیخ زرد ده درم کوفته بیخته با شراب
اقراص سازند و بدارند بوقت حاجت نمایند مقاله ۶ اندر جاورسیه و آن بثور خورد که دانه
مانند است که سر او سفید باشد و بیخ وی سرخ باشد و در بدن متفرق بر آید و گاه باشد که با ورم ملتزع
شدید یار بود و نیز داب از آن بالاید و سبب او صفراست که با قدری بلغم مائی مختلط بود و بعضی حادر سیا
از اقسام نمله شمرده اند علاج فصد کنند و جهت تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ هلیله دهند شربه یار کرده تبلده
و گز مازو و پوست انار و گل ارمنی و صندل و گلاب و امثال آن سرکه طلا نمایند و اگر رطوبت بلغمی افزون تر بود
و آن از قلت نضج توان دانست باید مجففات قویه طلا فرمایند چون کبریت و قلقدیس صفت مطبوخ
که صفرا و رطوبت را بیرون آرد هلیله زرد و تمرهندی عنب الثعلب تخم کشوث تخم کاسنی بقدر
حاجت از هر یک بگیرند و بجوشانند و بپالایند و بحسب بالیست ترنجبین و شکر بنفشه و شربه باید کرده
بدهند مقاله ۷ اندر نار فارسی و آن بثره باشد سیاب رقیق شدید الحرقه و کثیر الحکه و چون برابد
بزودی خشک شده گردد و خاص و لیست که چون ظاهر خواهد شد نخستین در بدن محل بر آمدن او
طلطهای سرخ طاوسی پدید آید چون زمانی آتش و نقره بثره ظهور نماید و این را نیز آتش گویند
و بعضی آنرا اشتراذف حمره دانند و علامت او آنست که با حکه و لهب مفرط بود و همچون آبله زود خشک گردد
آرد علاج فصد کنند و جهت تسکین و تبرید شربت عناب و آب تمرهندی و آب انار این و آب کشنیز و آب کدو
و لعاب اسبغول و مطبوخ هلیله دهند و سپیده حمر و اشنک و صندل سپید بگلاب کرده و مانند آن کافور و لعاب

اسپغول و لسان الحمل کنند و لته بدان تر کرده هر لحظه بر عضو نهند نفع تمام دهد و کذا گل [illegible] سبز کرده سائیده
و هرگاه بعضی از آن بثور پرآب شود سوراخ نمایند و زرداب او بیرون آرند و بعده مرهم اسفیداج گذارند
و حوالی وی بگل ارمنی و سرکه و گلاب بمالند و اگر زرداب بسیار ترشح کند حضض و زرچوبه و کافور
تا بگلاب سائیده یا آب حی العالم طلا سازند و گوشت مرغ و [illegible] اگر حاجت آید و مرقه نخود
آب نخود اصلاح داده باید داد و این قانون در جمله بثور سیاه دارند **مقاله ۱۸ اندر انقطاعات** و آن
عبارتست از بثور که شبیه بدانچه از سوختن آتش پیدا آید و آبله بود آنست که در میان این ورم
الحزاز رقیق میباشد و گاه باشد که خون رقیق بود و گاه بود که بعلاج غلیظ هیچ نباشد و آن را انقطاعات
نیز گویند **علاج** رگ زنند و جهت تغلیظ و تقطیع خون شراب کدو و عناب و انار و [illegible]
هرچه مبرد و مغلظ و قابض بود بخورانند و عدس مقشر در سرکه پخته غذا فرمایند و اگر [illegible]
عناب نیز بخورند بهتر باشد و انقطاعات را نیز سوراخ کنند و بعده مرهم [illegible] تبرید خون و تجفیف
قرص اسفیداج ارزیز مرداسنگ بروغن گلاب و آب [illegible] طلا نمایند و اطبا که در دیار فارسی گفته شده
نفع دارد **مقاله ۹ اندر شری** و هو بالشین المعجمة المکسورة والراء المهملة والالف المقصورة و آن
عبارتست از بثور مسطح سرخی مایل که بعضی خورد باشد و بعضی بزرگ و خارش در بسیار لازم اوست
و در اکثر دفعةً عارض شود و گاه باشد که از شری رطوبت سائل گردد و [illegible]
و سبب این علت ثوران بخار است از خون صفراوی یا از بلغم بورقی دفعةً پس وی ظاهر شود اما علامت
دموی آنست که سرخی دارد و در بثور سخت بود و رفتار غلبه کند و بثور رخوت ظهور نماید و علامت
بلغمی آنست که لون سفیدی زند و در شب غلبه کند و در وقت ظهور شود و شری بلغمی را [illegible]
شبات اللیل خوانند **علاج** در دموی فصد کنند و آب انار و تمرهندی و آلو و زردآلو ترش و مثل آن
بلع [illegible] نمایند و بعد از تنقیه بقرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند و در بلغمی ارخا و تکثیف جلد
و تحلیل ابخره و تفتیح مسام آب گرم بر بدن ریزند و بعد پس [illegible] تخم خربزه کوفته بمالند و [illegible]
تبرید و تسکین حدة و دفع ماده و تلیین جلد و تفتیح مسام سرکه و گلاب و روغن گل مالش فرمایند
و غذا عدس بسرکه پخته و قرص که از [illegible] و کاهو و اسپاناخ و خرفه و سرکه و آب غوره ساخته
باشند سازند و در بلغمی جهة تنقیه مطبوخ هلیله تربد افزوده دهند و جهت تقطیع بلغم سکنجبین عسلی [illegible]
دهند و تلطیف و تحلیل بلغم استحمام فرمایند و جهت ادرار عرق و تفتیح مسام و تقطیع و تحلیل [illegible] آب
کرفس و سرکه [illegible] و بر بدن مالند **مقاله ۱۰ اندر ماشرا** و آن ورم حاره سرخ بود [illegible]

جوهر دماغ و [illegible]

که از خون و صفرا پدید آید در هر موضعی که باشد و اطبای متقدمه گاهی این لفظ را اطلاق کرده اند
بر فلغمونی که در روی و سر حادث شود و گاهی اطلاق میکنند بر فلغمونی که در [illegible] و سر عارض شود
کما صرح بها صاحب الکامل و شیخ الرئیس بورم صفراوی صرف حمره نیز اطلاق نموده است لیکن بعرف
خاص اطبای متاخره عبارتست از ورم که در روی افتد و ماده او خون حاد مرکب با صفرا باشد و مقصود
در اینجا همین است و علامات او آنست که روی منتفخ سرخ باشد و درد کند و نیز گوش و بینی و رخساره
و جبهه منتفخ نماید [illegible] لازم و ثابت **علاج** رگ قیفال زنند اگر مانعی نبود گفته اند که چندان خون
بگیرند که بغشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد در [illegible] حجامت نمایند و هرچند بعد اخراج خون طبع را
تا به خواه [illegible] بعد استعمال ملینات بر حلق و سینه صندلین و ماشیا و حضض و گل ارمنی
تا بکشنیز تر یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب سرشته ضماد فرمایند تا ماده بدینجا نریزد و اگر از یک فصد
مقصود بحصول نیاید و امتلا باقی باشد روز دوم یا سیوم باز فصد کنند و بعد تلیین گلاب و قدری کافور
بر روی بمالند و جهت تبرید و [illegible] اغذیه هرچه مبرد و مغلظ بود موافق است چون طبیخ عدس و کشنیز
یا [illegible] با کشک جو یا [illegible] ماش مقشر و اگر عناب [illegible] تنند و آب [illegible] سکنجبین بدهند نفع
تمام دهد و این در امراض سر نیز ذکر یافته **مقاله ۱۱ اندر طاعون** و آن گاه بثره صغیر الحجم باشد چون
باقلا یا حبه [illegible] و گاه ورم کثیر المقدار بود و [illegible] متعدد یا یکان بتر از آن و هرچگونه باشد
ملتهب و سوزش شدید لازم دارد و چنان مینماید که آتش نهاده اند و حوالی آن سیاه باشد یا سبز
یا کبود یا زرد یا سرخ بحسب کثرت و قلت سمیت ماده و پس سیاهی بدتر و آن [illegible] سمیت
و در [illegible] است نسبت با فوقش لهذا زردی و سرخی را اسلم میگیرند و هرچگونه سمیت [illegible]
بیشتر بود تپی و خفقان و غشی شدیدتر باشد و باید دانست که طاعون اکثر در عضوی افتد که گوشت
ان غددی باشد خواه آن عضو دنی الحس بود چون سینه و بیخ زبان و خصیه و خواه حس باشد
چون مغابن یعنی پس گوش و زیر [illegible] و کش ران و آنچه در بغل و پس گوش افتد بدتر باشد
جهت مقارنت دل و دماغ خاصه آنچه در سینه افتد بدتر بود طاعون با پیشتر عارض شود **علاج**
در تبرید و تقویت دل مبالغه نمایند و آنچنان باشد که شربتهای خنک و خوشبو چون شربت انار
و سیب و بهی و ترشی ترنج و نارنج و لیمون بنوشانند و هر لحظه صندل و نیلوفر و کافور و گلاب
سائیده بر سینه طلا نمایند و بنفشه و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور و سیب و بهی و ترنج و مانند آن
و [illegible] دافع السم بویانند و هوای خانه چنانچه در حمی وبائیه گفته شد بیارایند و هرچه

در سوء مزاج گرم دل و حمی وبائی مذکور است بعمل آرند و ضماد ادویه رادعه بر طاعون ننهند
بلکه آن محل را نشتر کرده و آن چیزهای سرد طلا نمایند تا ماده سمیه بباطن باز نگردد و بر نفس ورم شرط
عمیق زنند تا ماده سمیه بباطن باز نگردد و بر نفس ورم شرط عمیق زنند تا ماده سمیه آسان بیرون آید و بعد
شرط آن موضع را آب گرم آنقدر بشویند تا خون زود باز ایستد و زمانی طویل سایل باشد زیرا که این ماده بغایت
بدیع تیز باشد **فایده** هرگاه در این علت خفقان و غشی غلبه کند باید که آب گرم خاصه که بابونه و شبت
در آن جوشانیده باشند بر ورم ریزند زمانی طویل تا ماده از دل بجای لگیاه علت باز آید و تحلیل رود و خفقان
هرگاه بیمار را در خانه سرد نشانند و حوالی او جهت تبرید آب برف حاضر آرند واجب است که بر ورم
پر سیاوشان و خطمی و بابونه ضماد سازند و بطبیخ بابونه و شبت تکمید کنند که سردی هوا و تبرید نرسد
زیرا که رسیدن سردی بر ورم مذکور ممنوع لان الرد قد یرجع للمادة بهمین سبب گفته اند که بعد شرط زدن
اگر خون فراوان برنیاید بغرا بیند تا دهن بر آنجا نهاده خون را اندک اندک بمکند و تا که بر بعض صورت
مقصود بر آید [illegible] آب گرم نتوان ریخت زیرا که آب خالص اگرچه بالفعل گرم است لیکن از برودت
بالقوه خالی نباشد مگر آنکه ممزوج بود بقوت ادویه حاره غذا آنچه مبرد و مغلظ خون باشد توان داد چون
عدس و مرغ و تیهو کباب پخته بعده در سرکه گذاشته باشند و قرص که از گوشت فراریج و طباهج سازند
و با بقول سرد بار کرده نیز موافق است **تنبیه** اطبا در اوراق خون بفصد اندر طاعون اختلاف دارند
و بعضی برآنند که رگ باید کرد چنانچه ملیح و ... باید کرد زیرا که بفصد زهر در جمیع بدن پراکنده میشود و بعضی
گفته فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنانچه در ربیع که لزوم حرارة میکنند زیرا که حامی عفونت و سمیه
رطوبت خاصه خون پس هرچند که رطوبت از بدن کمتر شود و قوت سم کمتر گردد و طبیعت غالب بود
و محافظت اعضاء رئیسه خوبتر نماید با بجا اگر امتلاء خونی بود و مانعی نباشد حق آنست که فصد البته باید کرد
و خون وافر باید گرفت و علی الشیخ والسید پوشیده نماند که فصد در اینجا نه برای آنست که ماده سمیه کرده
نفس عضو بیرون آید بلکه جهت آنست که ماده متعفنه بسبیل القول است مرضیه را مستفرغ شود و عضو
موذی گسسته میشود **تنبیه** هرگاه فصد خواهند کرد سزاوار علاج و لعب است که مراعات چند چیز اهم نموده شده
یکی آنکه نخستین بر طاعون شرط زنند زیرا که چون ماده سمیه از نفس عضو باید خوف انتشار سم در بدن
عند الفصد کمتر باشد دوم آنکه پیش از فصد حوالی طاعون چیزهای بارد و قابض طلا نمایند چون حضض
و گل ارمنی و طین داغستانی و امثال آن تا ماده خونی سمیه را که در اینجا جمع است بسوی باطن باز گشتن نه دهد
تا هنگام بیرون آمدن خون بفصد سیوم آنکه بمحافظت اعضاء رئیسه خصوصاً دل مبالغه نمایند از فصد

تا که ماده بحرکت آید و بدین اعضا نیفتد و اینچنان باشد که اطلیه عطره بارده بر سینه و دل گذارند و طیبات
بارده ببویانند و آب سرد و گلاب آمیخته جرعه جرعه میدهند تا که خون برمی آید و بعد از آن نیز همین قاعده مرعی دارند
تا که ماده متحرک برگراید و اینهمه احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیری است که ماده طاعون کثیر السمیه باشد
و اگر سمیه بغایت حاجت نباشد بلا خوف فصد باید کرد و اکثر با وجود قلت سمیه اندر فصد بعضی از این ضوابط
مرعی دارند بهتر باشد و با احتیاط اقرب بود و دلالت بر کثرت و قلت سمیه از رنگ بدن توان کرد
چنانچه گفته شد **فایده** بعد از فصد یا بدون آن خفقان و غشی شدت نشان توجه ماده است بدان و
صداع و هذیان غالب گشتن علامت بر اصعاد ماده است بدماغ پس هرگاه دانند که ماده بدل رفته
طبیخ بابونه و شبت آب گرم بر ورم ریزند چنانچه بالا مفصل گفته شد و هرگاه میل ماده بجانب دماغ
معلوم کرده پاشویه فرمایند چنانچه در صداع ذکر یافته و ایضاً محاجم کلان بر ساق گذارند و بسختی مکیدن
فرمایند و زمانی طویل محجمه را نهاده دارند و در اینجا حجامت بغیر شرط باید تا که از نجار و دماغ بانجذاب سوی
اسفل گراید و باید دانست که حکماء هند که روغن کنجد ... مجرب است که در جراحتی هم فرمایند
در شیر برنج پخته بر طاعون بستن نفع دارد و بخواهند شیر گاو و برنج نیز امر کرده اند و شهد و شکر سپید
یکجا کرده بر ورم گذاشتن جاذب و محلل ماده میدانند والله اعلم **مقاله ۱۳ در اورام ... که در بغل**
و پس گوش و کش ران پیدا آید از جنس طاعون نباشد و آنرا ورم مغابن گویند خصوصاً این اماکن
بر دو قسم است یکی آنکه اعضاء رئیسه دفع کند ماده را بمغابن زیرا که بغل مغبن دل است و پس گوش
مغبن دماغ و بن ران مغبن جگر است دوم آنکه قرحه در یکی بر ساق یا قدم یا ران
پدید آید و بر انجذاب طبیعت بر سبیل حمایت روی بموضع اذیت آرد و بتبعیت آن خون و ریح نیز
در اینجا منجذب نماید پس قدری از ماده در بن ران بماند جهت فراخی و تخلخل موضع و آماس آرد
از این حالت که از قرحه دست ماده بغل و از قرحه سر در پس گوش پدید آید زیرا که اینهمه نرم و غدد دیگر
مفرغ و گنج واقع اند ماده که از این موضع میگذرد بسختی از آن در اینها میماند و این اورام
گویند و گاه باشد که در بحران ماده بجانب مغابن مندفع شود یعنی آنکه اعضاء رئیسه دفع نموده باشند
امتلاء خون و دیگر اخلاط ورم در اینجا پدید آید چنانچه در دیگر مواضع بهم میرساند **علاج** نخستین تنقیه
بدن نمایند و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر فرمایند و هم در ابتدا ادویه مرخیه چون بنفشه و خطمی
و تخم مرو و بهیدانه و مرهم سپید بر شنته ضماد سازند و بدانند که استعمال رادعات در این اورام
ممنوع است خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند و اندر تر آید نیز مرخیات

سبز زنند و اندر انتها محللات نیز داخل کنند پس اگر بتحلیل رود فهو المراد و اگر روی بجمع آرد بنضج
و تفجر کوشند **فایده** هرگاه اورام در مغابن پدید آید بسبب قرحه که در عضو فروتر افتد بسیار باشد
که چون وجع آن ازان بایستد ورم زایل گردد و در استعمال ادویه و آنجا که درین اورام استفراغ و رادعات
اتفاق افتد کما ذهب الیه بعض الاطبا لازم است که بتقویت دل و دماغ و فم معده بکوشند تا ماده
باعضاء رئیسه باز نگردد و بالجمله مبالغه در استعمال رادعه بالاتفاق منهی است خصوص بدانچه
در دفع اعضاء رئیس بود و در خیانت نیز قبل از تنقیه مجوز نیست و احسن توقف در ادویه
موضعیه است تا کار خفیف باکلیه ظاهر شود و نغول زیت اندر ابتدا انفع است که شفا بیابد
مقاله ۱۳ اندر آکله و آن را بپارسی خوره گویند و وی عبارتست از تاکل و تعفن و فساد
که در اعضا افتد و علامت او آنست که نخستین قرحه یا ورم یا بثره خبیثه حادث شود و در بدن
و بسرعت فراخ گردد و گوشت گرد خود را بخورد چنانچه گفته اند در هر عضوی که افتد از شب تا صبح
مقدار فلوس خیار شنبر گوشت آن عضو بخورد و صعب ترین زخمهاست زود هلاک سازد **علاج**
آن تا بهر مانع گشته تا دیگر اعضا تعدی نکند و ایضا گل ارمنی با سرکه سائیده حوالی وی طلا نمایند تا مانع
انصباب رطوبتهای فاسده گردد و موضع را باستعمال و اخراج خون بسیار پاک نمایند و سرکه و آب حرارت
را همچو شسته تا ازاله عفونت و قطع رطوبت نماید و ایضا گرشب بخته و کوفته به روغن گاو و مایه کرده بر آکله
گذارند تا گوشت سیاه و فاسد است کشته ساقط گردد و گوشت صحیح بماند پس اندمال قرحه متوجه
گردند و اگر به تنقیه آکله پاک نشود از عفونت باید که بآکال مانع دهند و آن چنان باشد که زنگار و
زاج و زرنیخ ممزوج و قلقطار بسرکه و عسل سرشته بمحل گذارند و مرهمی که از زرنیخ زرد و اعلی
و آهک آب نابیده و زنگار سازند مفید است که برابر کجند با هم و روغن گاو مانند همان عمل
کنند و اگر بدین دوام به نشود روغن کنجد جوشان به موضع علت ریزند بطریقی که روغن
مذکور بعضوی دیگر نرسد بدین طریق که حوالی آن از خمیر گیرند و در میانش روغن جوشان بریزند
و اگر ماده شدیاف بود و بدین تغییر نگردد تا بمیان نفت داغ نهند بر نفس علت و غایت العلاج
امنیت و بالاترین قطع عضو است اگر ممکن القطع بود **مقاله ۱۴ اندر دمل**
و هو بالضم والتشدید وجع آن و مامل و دمامیل است و آن بثره بزرگ سرخ رنگست
که هم اندر ابتدا در دست پدید آرد و شکل او سبز صنوبری بود و گاه مستدیر منقطع
باشد و ماده وی خون حار است که برطوبت غلیظ فاسد مختلط باشد **علاج** خون

از بدن

از بدن کم کنند بفصد یا حجامت و مسهلات دهند و آنجا که دمل در اطراف بود و تنقیه با خفترین و امثال
و تقلیل غذا و ترک گوشت و حلوات خوردن نمایند و برای تسکین حدت خون و قطع رطوبت غلیظ
سکنجبین بنوشند و از بغور اول تا آنست که زمان انتهاست رادعات طلا نمایند مثل صندل
و فوفل و برگ خرفه و اسبغول بگلاب سائیده و مانند آن بعد بغور سیوم اسبغول بسفیده تخم
مرغ سرشته طلا نمایند تا تسکین حدت کند و ماده را جمع نماید بسرعت و هرگاه ماده جمع گردد و پختگی
گذارند بدان تا نجیة شود و بعد نضج اگر خود بخود بشکافد فبها و اگر نه با دویه منفجره یا باهن بسر
نشتر و بعد از آنکه ریم برآید و قرحه پاک شود باندمال کوشند اگر قرحه سخت بود و حرکت بسیار
باشد گلنار و مر و صبر و مازو و زردچوب کوفته بیخته بدان پاشند تا زود پاک کند و گوشت بروید
خشک نماید پس مرهم ملحم نهند **بدانکه** دمل دو گونه است یکی آنکه صنوبری شکل بود و آن
سهل الانفجار است و از بهمان که طرف سر برآورده باشد سر میکند دوم آنکه مستدیر یا
منقطع باشد و وی بسبب غلظت ماده خود بخود نشکافد و محتاج منفجر است و او گاه باشد
که در یک موضع یا زیاده سر کند **ذکر ادویه منفجره** انجیر و علک که خوض دنما نمایند **دیگر** تخم مرو با شیر حلیب
سرشته بنهند **دیگر** خمیره گندم قدری نمک و روغن تخم کتان آمیخته بگذارند و باشد که عسل نیز داخل
خمیر سازند **دیگر** آرد و دانه چهار حصه حلبه باریک ساخته یک حصه صبر نیم حصه هرسه خمیر کرده
بنهند تا که غلیظ شود پس گرم گرم بر دمل گذارند و عصابه بر بندند صبح و شام تازه کنند و این
عمل مجرب و خاصه حکماء هند است **ذکر ادویه منفجره** یعنی شکافنده خمیر ترش و تخم مرو و سرگین
کبوتر و نمک آب نارسیده بزرده تخم مرغ و عسل بسرشتند و ضماد نمایند و بدانند که اگر باین
بشکافند بهتر باشد و طریق شکافتن اورام و خراج گفته آید **فایده** گفته اند اول روز که دمل
ظاهر شود باید که آهک را بروغن کنجد بسفیده تخم مرغ بسرشتند و طلا نمایند که هرگز زیاده نشود
و آنجا که سبز شود ماده او و کسی را که هر سال دمل برآید تنقیه بدن او هر سال لازم شناسند
تا از سرطان و آکله و غیره آن ایمن باشد **مقاله ۱۵ اندر دبیله** و هی بالتصغیر و آن عبارتست
از ورمی که از دمل بزرگتر بود و در ذیکن متر بسبب عفونت یا باستعمال ادویه ذی حدت
و رنگ او چون رنگ پوست بدن بود و اکثر مستدیر الشکل باشد و چون دست بر وی نهند
و انگشت برو گذارند و غمز کنند نشیب منغمز نشود و جهت غلظ ماده و عام است که دبیله در هر
بدن افتد یا در باطن آن و بعضی گفته اند که دبیله دو کیسه دارد یکی بزرگ در آب کند و دیگر باشد

دیگری یا ماده غریبه چون زرنیخ و استخوان ریزه و مانند آن و قدکییه را مجرا بی دبیله گویند و لا سیمیت بها
و باید دانست ماده که از دبیله بیرون آید مختلف الالوان و متنوع الاقوام میباشد همچون گل سیاه و زرد و ریم و
زنگال و زرنیخ و پیچ و ریزه ناخن و موی و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال آن بحسب استعداد او
ماده **علاج** بعد از تنقیه تلطیف تدبیر جهت نضج و تلیین ماده روغن گل و زیت و چربی اسپ و چربی
گاو ضماد نمایند و لعاب تخم کتان و حلبه اگر داخل سازند بهتر باشد و مرهم داخلیون نیز فایده دارد
و بعد حصول نضج و تلیین شکافته آنرا و جمیع فضلات ماده آنرا بیرون آرند زیراکه اگر یکبار یکبار آنچه در وی است
بیرون کنند غشی آرد و پس از بر آوردن ریم و خراب پنبه کهنه و در آن بیرون سازند تا چرک که در وی
مانده باشد تمام بخشد و عقب آن مراهم مندمل سازند جراحت را **و دیگر نوعیست از دبیله که امتداد دبیله**
شکوسه گویند و دبیله انست که ماده در عمق عضو جمع شود و از جلد دور تر باشد و اثر نضج ظاهر نباشد
و چون آنرا شکافته غیر از خون صرف هیچ بیرون نیاید یعنی آنکه شکافت عمیق کنند چنانچه باستخوان رسد
انزمان ریم بیرون آید با لوان مختلفه و این دبیله در اکثر قاتل بود **علاج** تدبیر وی که ذکر یافت لیکن
باید که در تلیین و نضج بیشتر کوشند زیراکه ماده شدید الغور است و پس از حصول یقین شکافته
چنانچه شکافته باستخوان رسد و ماده که در غور است بیرون آید **فایده** و باید که در اعضاء باطنه فیه
هر یک در محل خود مذکور است و باید دانست که دبیله اخف را تدبیر کلی تحلیل و تلطیف است و آنچه نافع
ماده بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی و مثرودیطوس و فلونیا و هرچه مسهل و منقی و [illegible]
او باشد چون تخم مرو و خبازی و کتیرا هر یک بقدر حاجت بگیرند نرم کوفته سر روغن بادام آمیخته
صباح و شام موازنه دو درم با آب ترخشقوف باید و قاشق شیرخشت نیز [illegible] و انجار تب
شود خواهند دبیله اخف زود شکافته باید که به پیه صبر دو دانگ و زعفران دانگی بگلاب
یا شراب حل کنند و بعد از انکه ورم شکافته سبب توجه او بد تنقیه کوشند مرهمات یا طلیات
و پس از تنقیه باندمال کوشند چنانچه مشروحاً در دبیله الکبد والمعده گفته آمدیم **مقاله ۱۶ اندر**
خراج بالضم خاء المعجمه و آن در اصطلاح جمهور اطبا عبارتست از هر ورمی که میل بجمع ریم نماید خواه
ورم گرم بود خواه سرد و بعضی بر آنند که ورم گرم که بجمع آرد آنرا بدین نام خوانند و نزد بعضی اسم [illegible]
است از ورم گرم بزرگ حجم که در داخل او مواضع باشد و ماده بدرو رسد و ریم گردد و بعد آن
اخراج از ماده غلیظ است که طبیعت بجهت دفع کند و ماده مذکور بسبب غلظ در پوست نافذ
نشود و در گوشت نیز در نیاید و همچنان در کمینه عضو کمانه متحمل شده و نیکی یا کرده دست نقصان سازد

آنچه در نواحی دبیله است و چون پخته بسیار باشد که گوشت را تا کل ساخته متعفن گردد و بباید دانست
که هرگاه نضج ورم ابتدا کند و تمدد و سوزش پدید آید نشان جمع مده باشد و بعد از آن سکون وجع
و نرمی ورم دلیل پختن مده باشد **علاج** در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و انجا که در اطراف بود و از
قی مانعی نباشد قی بهتر از مسهل است و چون ماده جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان و خمیر مایه و علک
ضماد نمایند و بعد از انکه پخته شود خود بخود شکافته باید که بسرعت شکافند تا مده فاسد ببالا و اوتار
و اعصاب و عضلها که در آن عضو است از نفوذ او محفوظ ماند **طریق شکافتن خراج و دیگر اورام**
باید دانست که اماس را تا نیک پخته نشود شکافت نباید کرد و بهترین محل شکافتن انجاست که نرم و سطبر
و پر چین تر بود و منفعت مرهاه گفته آید اما نفخ نرم تر آنست که شکافت انجین [illegible] اسان تر
بود و الم کمتر دهد و زود التحام پذیرد و شاید علیه تر آنست که علیتی یا موضعی از مواضع ورم نشانه
آن باشد که طبیعت ماده را از ان محل دفع کردن میخواهد پس شکافت در انجا بر حسب اقتضای طبیعت
بود ملاک سام در جمیع امور موافقت طبع است و سود و قوع شق در محل یا نشیب تر اولی است که مده تنقیه
بهر امام [illegible] بیرون آید تمام و این سهل و نیکوتر باشد **فایده شق** باید که در طول بدن کنند
تا الیفها سیبه نکنند عضلات الطبیعه مثل در دبیله معنی بر ران که در این محل را شق در طول بدن
باید کرد و العطول بدن باید کرد چنانچه شارح گفته اذا کان العضو انتشار مثل الابط والاربیه
فینبغی ان یعمد الشق مع الاسره الا فی الجبهه فانه یجب فیها ان یخالف الاسره لان وضع
اسرتها فی العرض و هو مخالف لوضع اللیف لانه فی الطول فلو تبعت الاسره فی البسط لتقطعت
عضل الجبهه علی الحاجب والعین کما نقل فی حکایت اندروماخس و ابنه الملک و هرگاه ورم
بشکافند اگر ماده بسیار باشد بتفاریق بیرون آرند تا ضعف نیفتد و بعد از بر آوردن ریم تمام
به پنبه کهنه پاک نمایند تا هیچ چرک نماند پس باندمال کوشند چنانچه گفته شد و در هیچ مرهمی
که از اسفیداج و توتیا و کلنار و مانند و دم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و مرهم الازل
است **انتفاخ** سرر و سرار بفتح سین مهمله شکنج و چین را گویند که در پیشانی و دیگر اعضا افتد
واسره و اسارير جمع و سرة وجمع اسرة است **مقاله ۱۷ اندر ورم رخو** که او را ورم بلغمی است
و آن ورمیست نرم سپید رنگ که حرارت و درد ندارد [illegible] ذی ثبات و ثقیل میباشد و چون
انگشت بر آن گذارند بآسانی فرو رود و پس از برداشتن تا دیری منخفض بماند و گاه باشد که در این ورم
وجع خفیف نیز پدید بود و این از دو سبب افتد یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم آنکه ماده بلغم نفوذ کند

کرد و علاج اگر سبب او خشم و مزاج بود نخستین اصلاح او نمایند و سپس عضو را بروغن گل یا روغن
کنجد و نمک و سرکه بمالند و اگر سبب او بلغم بود و آن از سببی دعلیظی بول و بحران که لوازم علیه بلغم است
توان دانست باید که نخستین منضجات او دهند بعده بحب اياره یا بحب راوند و بحران که منقی
بلغم است مستفرغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نطول تاب
خاکستر درخت انگور و قندری سرکه آمیخته ضماد کردن و پارچه را بتاب خاکستر درخت انگور و طوط
آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد و این طلا نافع نیک است نمک خاکستر درخت انگور سرگین
گاو و شب یمانی صبر جمله را بار یک ساخته بسرکه طلا سازند دیگر صبر اقاقیا سعد شیاف مامیثا گل ارمنی
هر یک برابر بگیرند بار یک ساخته بآب کرنب سازند و بوقت حاجت بگلاب یا آب کشنیز و اندک
سرکه حل کرده بمالند مقاله ۱۹ اندر ورم ریحی و این مذکوره باشد یکی آنکه ریح در جرم عضو در آید و بمثابه
تیبج نماید و معم ریحی فی الحقیقه همین است دوم آنکه در جرم عضو در نیاید ریح بلکه در تجویف عضو یا
فضای عضو تن یکجا گرد آید پس اگر عضو مذکور لین الجرم بود انتفاخ در ان پدید آید و انتفاخ را
نفخه گویند فایده محل اجتماع ریح در بدن یا عضو مجوف بود چون معده و امعا و مانند آن یا فضا
مابین عضو تن بود چون فضای که مابین اغشیه محل و عضو محاط اوست و در یکی که در عظام یا فضای بین
او و اغشیه محلل وی جمع آید عسر التحلیل است لبرودة الموضع وضیق المسالک وقلة وصول الحرارة
هناک و علامت ورم ریحی سبکی ورم است و گرانی نا بودن و همچون مشک پر باد تمودن و
خاصه او آنست که انگشت بر وی گذارند اندکی ته رود و زود رجوع کند و اثر غمز هیچ نماند علاج نخستین
از چیزهای باد انگیز پرهیز فرمایند و تلطیف تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح است مدد وات
کسسته شود پس برای تحلیل ریح مجفف تا بر وجه یا جاورس یا ارزن تکمید نمایند
و خاکستر چوب درخت انگور تاب سرو یا ابهل یا طرفا سرشته طلا سازند و گلقند
و گلاب و شربت بزوری حار و عرق بادیان خوردن نفع دارد فایده ۱۹ اندر
سلعه و هو بالسین المهملة المفتوحة واللام المکسورة و سکون اللام و آن ورم غلیظ است
که بگوشت چسپیده نباشد اندر زیر پوست هر جانبی که بگردانند بگردد
و در موضع خود و عظم او مقدار نخود تا مقدار از خربزه گفته اند و خاصه سلعه
است که هموار و اکیسه باشد مشتمل بر جمیع او و حدوث این ورم از بلغم
غلیظ است و اصناف او چهار بود شحمیه و عسلیه ارده آلیه شیرازیه اما شحمیه سخت ترین

انواع است

انواع است و لازم اوست که عند الغمز منطامن و فرو نشود و اندک شود و لکن و لون و قوام او شبیه بنباید پیه
شحمیه گویند و عسلیه عند الغمز فرو نشود و ولیکن لبه بیت باز پست بگیرد و زیرا که ماده او از ماده سایر اصناف
لطیفتر و رقیقتر است و لون و قوام او لعسل شماید لهذا عسلیه خوانند و ارده آلیه مایل بسیاهی باشد
و قوام ماده او همچون حسو غلیظ باشد که بارده آلیه شبیه است و لهذا این را بدین نام خوانند و ارده آلیه
مرکب است از دو کلمه فارسی اما ارده مشهور است و آنرا بتازی رهشی و تحین گویند و آله بمعنی رنگ گویند که
تا معارضه که گفته باشند که شیرازیه ماده او سپید و غلیظ باشد مشابه شیراز که بپارسی تلخ دوغ را گویند
که از شیر سازند همچون حسو غلیظ و این هر سه قسم اخیر حس کمتر دارند و نرم باشد علاج نخستین
تنقیه بلغم غلیظ نمایند تا او و یا ذو بیر و پوست او ضمده محلله چون داخلیون و حبران استعمال نمایند تا باشد
که ماده محتبه تحلیل رود و جهت غلظت ماده و غلظت صلابت هر گاه از ابتدا در گذرد و منقطع
گردد و محلل سود ندهد و درین وقت از دو کار یکی باید کرد یا دویم عفنه گذارند مثل انچه در دمل گذشت
تا او را بپوسانیده و متعفن ساخته سر دهد و ضمادی که از شق و خاکستر بیخ کرنب و آهک و صابون
فضه تیغ و روغن گل سازند درین کار مخصوص است یا شق نمایند و سلعه را بیرون آرند و طریق شق آنست
پوست که بالای فضا نیز بر کنند و شق غشا چنانکه بکیس سلعه آسیب نرسد و با هستگی تمام پوست
از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه با همه غشا که بر گرد وی است و کیس سلعه گویند صحیح و سالم بیرون آرند
و احتیاط کنند که چیزی ازین غشا در پوست باقی نماند زیرا که اگر غشا قدری با پوست بماند سلعه بعود
بیرون آید و ایضا ورم عود نماید فایده سلعه که آنرا شحمیه گویند قابل تحلیل و تقیح نیست و بجز اخراج
تداوی ندارد زیرا که ماده او در رطوبت غلظت است مقاله ۲۰ اندر غدد و عقد بدانکه غدد بر دو گونه است
یکی طبیعی چون غدد بیخ زبان و قرب او عیه منی و گردن و بغل و بن ران و دوم نا طبیعی است که در پی
محل مقصور است و آن جسمی است صلب که در قفا و هر بدن پدید آید از ماده غلیظ سودا وی یا بلغمی و بیشتر
از بلغم باشد و فرق درین غدد و سلعه آنست غدد سخت باشد و زیاده نشود لهذا انجا که ماده غلیظ و دیگر بران
نیز و غدد در عقب او پدید آید و ایضا غدد مراکیسه یعنی غلاف نبود بخلاف سلعه که زیاده میشود
و هیچ حال از نرمی حال نباشد علاج و اخصین ضماد کنند و قطعه ثقل اسرب بلا محکم ببندند پس
اگر تحلیل رفت فبها المراد و اگر نرم و تنک گردد ضمده محلله که در سلعه مذکور شد استعمال نمایند فایده
گاه باشد که بشبر خورد غددی باشد و تدبیر آنست که آنرا لکحا خند و بلغم غلیظ از آن بفشرند و بعده
قطعه اسرب ثقیل بالای وی محکم ببندند تا معاودت نکند و بدانکه عقد نیز بر دو قسم است یکی آنکه

اقسا

در عضوی که معرا از گوشت است چون پشت دست وانگشت پای وپشت پای عقدی بغایت بحقیق
وجوز وضبران پیدا آید وشحمه ولیست که علة الغمر غالب و متفرق شود وچون دست بر دارند عود نماید
خود باز آید واین نوع عقد اکثر عادة او مایل یا بوتی بود بالم و در صبا شود واگر عادة خام و غلیظ بود به حجم بسیار
علاج آنرا که بی درد بود باید که بمالند و بچوب بکوبند تا که منقطع و متفرق شود و بعده صبر خشخاش و اقاقیا و ...
ماهی ضماد نمایند و بالا او قطعه ثقیل سرب نهاده سخت بر بندند و آنکه با درد بود تسخین قیروطی بمالند
بالم تسکین نیابد پس ایشان جهت تحلیل ادویه محلله چون بیخ سوسن آسمانجونی و بیخ خطمی و روغن و اکلیل الملک
وبابونه و قرطم بکوفته در آب بجوشانند و طلا نمایند پس بر بندند و نوع دوم ایشان عقد لحمیست و آن در لمس سخت
باشد و منفرق متفرق نگردد و آنرا تحلیل مستقیم که گویند جهت تحکیم صلابت و بعضی این عقده را سلعه خوانند
و گویند که بنجاست بزرگ شود و علاج آن اگر در گوشت بود باید که آنرا ببرند و بعد از آن آن قدر و اگر در غیر گوشت بود
نضاد و انرم سازند و قطع نکنند که در آن خوف قطع عصب یا وتر یا ورید یا شریان است و گاه باشد که
عصب منعقد شود و بسبب زحمت حالم که بدو رسد این عقد همچون سلعه باشد در تشنج قبل اثر غمزه فرق میان
عقده و سلعه آنست که سلعه بهر جانب میگردد چنانچه گفته شد و عقد عصبیه زایل نمیشود مگر بر بهشا و چپا علاج
برای تعیین عقد تا خبیه رشد چون بسته بمالند روغن با قیر و طلا که از مغز ساق گاو و غیر آن ساخته باشند
و چون نرمی در آن ظاهر آید بجا مرهم بندد پس از نرمی اعضا باستحکام امر نماید مرا طوف که خمیازه آرد و خود را
تمدد و ساز و بر دست آنرا بمالند تا عقد بگشاید مکاوات که عارض شود صلابت و عقده در اعضا استحکام
دیوستر شدن سنق تا آنکه به عصب رسیده باشد و آنچنانکه بسیار باشد که در اعضا صلابت دوشاید
پدید آید بعد انجبار تفرق که در آن عضو افتاده باشد علاج بهرین صلابت دو دست باید تدبیر نمایند
روغنها و پیها و مغزهای نرمی در آن پدید آید پس اگر تحلیل رفت فبها والا در آن محل خراش
کنند و گوشت زاید از تحت دوشیدنش اشند بآلت آهنی یا بوضع مرهم اکالیه و بعده ضم سازند
جراحت را باحتیاط دو دوستانه جمع دوشیده است و هو بالضم الدال المهملة وسکون الشین المعجمة
وضم التحتانی المخففة وسکون الدال المعجمة لعنقود و قیل که ترجیح عبارتست از جسم سپید سخت نفر چسب
که بر غضروف و عظم متکره زیید بکلام الخیار و ایضا اطلاق میکنند بر چیزی که بالای جراحت منعقد متکره
میشود و جوهر او غیر جوهر عضو است مقاله ۲۱ اندر غدد و آن عبارتست از اورام که در اعضا غددی
پدید آید و از جنس طاعون نباشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده اند بورم غددی که در پس
گوش حادث شود علاج آنچه در سایر اورام غددی گفته شد تدبیر همانست و خنازیر

دواجهت

دوا جهت این علت آنست که خاکستر حلزون و حیوانی که بر زمین نما خته باشد بهم آمیخته ضماد نمایند
و خاکستر ابن عرس که چهارپایی را گویند بقیروطی که از روغن سوسن ساخته باشند سرشته ضماد
کردن همین عمل دارد مقاله ۲۲ اندر خنازیر و آن همچون سلعه بود در تنود و قبول غمز و فرق میان آنست
که خنزیر به بخت چسپیده باشد و اکثر به اوست که بجنبش زوال بگیرد مگر وقتی که گاه باشد که بجانب حرکت کند
تنجر یک همچون سلعه و ایضا خنزیر نیاتی سخت بود زیرا که ماده او غلیظه است و پیشتر در لحوم رخو عارض
است خاصه در گردن و بغل و در گردن کوتاه اکثر افتد و بیشتر شود و بود و بیشتر ها نیز گیس یابند و گاه
در داخل او کیسی جدا باشد مانند سلعه و خاص خنزیر است که کلچه بود نمی بندد گاه باشد که سخت بزرگ شود
و این ورم را خنازیر ازان گویند که خنازیر بیشتر افتد و ماده این علت رطوبت غلیظ است که در بدن
جمع شود از تخمه و سوء هضم و با عضا رخو و نرم رسیده علاج برای تنقیه بلغم غلیظ مقیات و مسهلات دهند
و در تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند و ریاضت بر خلو شکم لازم دارند و از حوضات و اغذیه غلیظ
و شبخواری و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب شدن اجتناب فرمایند و بالین مریض بلند باید داشت
و پس از حصول تنقیه البدن محلل ضماد نمایند پس اگر تحلیل رفت فبها المراد و الا با دویه منضجه و مفجره
ضماد سازند و بعده اندمال جراحت کوشند دیگر اخذ محلله خردل تخم انجره زبد البحر زراوند مقل
اشق زرنیخ کهنه موم سپید بهم سرشته دیگر نخست عنصل مقل بیخ کرنب بیخ کبر ترمس کوفته بیخته
بسرکه و عسل درینت ضماد نمایند و مراهم داخلیون در تحلیل خنازیر و سایر اورام صلبه نفع کلی
دارد خاصه اگر در وی بیخ سوسن آسمانجونی کوفته بیخته داخل نمایند و مراهم رسل نیز خاصیة تمام دارد
و ادویه منضجه مفجره بابونه ها و کرفتیه و آرد جو و آرد ترمس و زرنیخ و دبول کبوتر نا بالغ سرشته بر خنازیر
نهادن در نضج و تفجر سود دارد و تخم کتان و تخم مر و بیخ سوسن کبود و تخم حلبه در شراب جوشانیدن
و سرگین کبوتر بمقدار حاجت آمیخته طلا کردن نفع دارد و هر گاه منفجر شود باید که خلطخون و دلیل
بر دیک استعمال نمایند تا مواد فاسده تمام پاک شود و بعقب استعمال این ادویه و جاوه و روغن بمالند
تا خنازیر را گلفتین قطع کرده بشنند فرو افتد و بعد پاک شدن قرحه مرهم زنگار نهند تا که مندمل گردد
ونوعیست از خنازیر که در حلق ضبط باشد و بسیار ملتهب شود و زود متقرح شود و حبت خباثت ماده و این بدترین
اصناف خنازیر است و چون متقرح شود چنان نماید که گویا انجیر خام شکافته است علاج بآلت آهن قطع نمایند
چنانچه هیچ اثر از ماده او باقی نماند و بعده داغ کنند تا دیگر در نیاید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگها و عصبها
که قریب او است بریده نشود و در کتب آورده اند که شخصی خنزیر را به انگشت بخلخلی از عصب بکشید فی الفور

آواز صاحب مرض باطل گشت بهذا گفته اند صواب آنست که از آنجا که اسلم بود و از اعصاب خالی باشد
شکافته و باقی را بادوها پاک سازند تا قطع بمضرت حاصل آید و در چنین حال مرهم زنگار نفع دارد
از خنازیر که ماده او ماده سرطان باشد و تدبیرش آنست که داروهای گرم که در علاج او بکار برند با روغن گل
بیامیزند و اگر در وی حرارت بود آرد گندم و آب گشنیز ضماد نمایند و مرکیزه و حضض و جوز سرو کوفته با آب گشنیز
تر طلا سازند **فایده** بعضی از حکما گفته اند که بیضه شتر مرغ که رسانش گویند بگیرند و بسوزند و یک مثقال هر صباح
دو درم بخورند جمیع انواع خنازیر را دفع کند و اطریفل غددی سودمند است و برای اخراج بلغم و سودا حب
خرزان و حب صاحب مخصوص **مقاله ٢٣ اندر ورم صلب** که در لغت یونان آنرا **سقیروس** گویند بسین
مهمله و فتح قاف و این سه گونه است یکی آنکه ماده او مره سودا بود علامت او آنست که صلب تر بود
کمد اللون باشد و چون دست بر آن نهند سرد نماید و حس و درد نکند و گاه باشد که حس بود و آنچه عدیم
الحس بود نیک نشود دوم آنکه ماده او بلغم بود علامت وی آنست که ورم بهرنگ بدن و لمس سرد نماید و
صلابت او کمتر بود و اکثر عقب اورام گرم که به اطلیه قابضه با فراط کنند عارض شود سیوم آنکه مرکب
باشد از سودا و بلغم و علامت او مرکب بود **علاج** در سودایی تنقیه سودا کنند و از چیزهای سودا آورنده
پرهیز فرمایند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه ملینات محلله چون داخلیون و اشق
و مقل و پیه و چربی بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادهان مانند محلله و انجیر کوفته ضماد
کردن نفع دارد **فایده** آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس کمتر به شود اما آنکه شدید الصلابة
نبود و با حس باشد و ناقص کرده و صحیح است که سقیروس غیر خالص تدارک توان کرد و آنچه گفته
مقاله ٢٤ اندر سرطان و آن سوداویست که از احتراق صفرا حاصل شود یا احتراق بلغم که آمیخته صفرا
با او نیز سوخته گردد اما سودای طبیعی محدث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن از حدت و علامات
این اماس آنست که نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا خوردتر از آن و بعد زیاده شود
و هر چند که زیاده گردد رگها سرخ و سبز شبیه بپایهای خرچنگ که آنرا بتازی سرطان گویند پدید آید
و اصل او بمیان شکم سرطان اندر بدن فرو رفته و مستحکم شده باشد و همین تشبیه این علت را باین
نام خوانند و خاصه ویست که شدید الصلابت و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و بدانکه اگر ماده او
سودای صفراوی بود البته متقرح میگردد و آنکه از احتراق بلغم و قدری صفرا آمیخته اکثر آنست که متقرح
نباشد و گاه بود که متقرح باشد بالجمله سرطان متقرح اسود القرح و غلیظ الشفاه بود و بخارج منقلب
باشد و از وی ریم بد بوی ردی بچکد بالابد و حدوث او در عورات در سینه و رحم بود و در مردان

در مابین و ده و احلیل و رو و کمی و لحی از ان ط بید الوجیع و بعضی بی وجع **انتباه** هذا دواء اعیاء للطبیب
لا مطمع فی برئه و انما المقصود من معالجته احداً عراض تمنعه من ان یزید و یحفظ من ان یتقرح
و علامات المتقرح منه حتی لا یشبه قرحة **علاج** برای تنقیه سودا رگ اکحل یا باسلیق زنند و مسهلات
سودا دهند و چند نوبت تکرار مسهل نمایند تا بدن پاک شود و تسکین حرارت جگر کوشند و از اشربه
و اغذیه هر چه مولد خون رقیق بود خوردن فرمایند زیرا که خون رقیق بعید الاحتراق است و در ابتدا
چیزی با وضع طلا نمایند چون حکاک حجر ارمنی و حکاک اسرب در روغن گل با آب گشنیز تر و آب عنب الثعلب
آمیخته تا منع از دیاد کند و ایضا اسفیداج رصاص و گل ارمنی و زرنیخ با آب کاهو سرشته طلا سازند
تا از تقرح محفوظ ماند و غیر آنکه در وی حدت بود استعمال نکنند چرا که ورم را بحرکت می آرد و اگر متقرح
باشد چیزی بکار برند که مندمل قرحه و مسکن لذع و الم بود و مانع از دیاد و التهاب قرحه باشد چون
سفیداج آب از زیر و توتیا مغسول و مانند آن بروغن گل آمیخته و این مرهم سود دارد اسفیداج رصاص
توتیا مغسول مرداسنگ گل ارمنی از هر یک یک جزو شادنج مغسول آب لسان الحمل هر یک دو جزو
و صمغ عربی هر یک سه جزو آنچه کوفتنی است کوفته بموم و روغن گل مرهم سازند و بر ورم طلا نمایند
و حوالی او گل ارمنی یا آب عنب الثعلب یا آب گشنیز تر طلا کنند و بدانند که ورم سرطان اندر ابتدا
باشد که بتدبیر صالح به شود و سرطان که در باطن بود احوط آنست که علاج او نکنند مگر باصلاح غذا و
بهترین اشربه برای این ورم شربت بنفشه است و شربت نیلوفر و امثال آن و نیکوترین اغذیه
آب کشکاب و گوشت مرغ و بزغاله و بره و ماهی تازه که بر سنگریزه ها بود دارد و احوط آنست که این
گوشتها را با کدو و چغندر و بقلة الحمقا پزند تا مضرت نباشد و مخفی نماند و آن معروف دارند که
متقرح نشود لانه اذا تقرح لا یبرء و گفته اند که سرطان که میان دو ... مهلک باشد در اکثر
و بخیر قطع و داغ نکیرد **مقاله ٢٥ اندر عرق مدنی** یعنی رشته و وی آنست که نخستین بثره ظاهر شود
پس نفخ گیرد و ابله زند و سوراخ گردد و از میان او چیزی شبیه برگ باریک بیرون آید و رنگ او سرخ
مایل بسیاهی باشد و طول این رشته چون تمام بیاید یک شبر یا بیشتر بود و بسیار باشد که اندرو بود
حرکت کند همچون حرکت کرم و این علت در شهرهای گرم و خشک چون حجاز و مدینه منوره اکثر افتد و از آنکه
بمدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساخته و سبب او فضل ردیست که از خون گرم و سودای یا بلغم سوخته حاصل شود
و در رگها و گوشت و لیت بسبب حرارت مفرط ... گفته اند عرق منفذ گردد و بهذه الصورت رگ باشد
و او بیشتر در پا و دنبال افتد و شیر بینی خوردن بسیار و غذا نیک ناگوار میل و کثرت تعب خصوص که

محفوظ

کرمی متولد شود و محدث این مرض است **علاج** در ابتدای ظهور باید که رگ باسلیق و صافن زنند از جانب
مخالف و بعد از فصد بر موضع زلوچه بنهند و مطبوخ افتیمون و حب قوقایا و مطبوخ هلیله و اطریفل
صغیر که در وی سنا و شاهتره باشد جهت تنقیه بدهند و در تدبیر مزاج کوشند باغذیه مرطبه و استحمام و تدهین
ادهان مرطبه و از گوشت بسیار خوردن و فواکهات و نمکسود منع نمایند و در شروع علت صبر آب کشنیز
تر در آب برگ پنج طلا سازند و اسفغول با سرکه و گلاب جوش دهند و ضماد کردن و پس از آنکه موضع
به روغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد و تخم مرو با سرکه و گلاب و عدس نیز همان عمل کند
و صندلین و اسفغول و گلاب و شیر ضماد نمایند التهاب قوی که در آن موضع بود تسکین دهد و نقیع صبر با آب
کاسنی پنج آن را بیاشامند روز اول نیم درم و روز دوم یک درم و نیم و طریق او آنست که آن را
با آب برگ پنج بجوشانند تمام شب و صباح صاف کرده بنوشند و اگر تنفر ... قند شیرین نمایند جایز است
و اگر صبر را با حب شکر دهند نیز نافع است بالجمله اگر بتدبیر مذکور دفع شد و ماده او منقطع گشت
از این تدابیر فهو المراد و اگر رشته سر بر کرده شد اول آنست که پاره اسرب که یک درم وزن بود بگیرند
و آن رشته بر آن در پیچند به ثقالت اسرب اندک اندک برمی آید و در این هنگام باید که بر نواحی ورم
روغن گل و مانند آن بمالند و آب گرم در حمام یا کاو تکمید نمایند یا به آب گرم تنطیل فرمایند
یا اسفغول در روغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود و رشته به آسانی بر آید و احتیاط تمام ورزند که رشته
گسسته نگردد زیرا که چون منقطع شود اندرون سو باز گردد در گوشت و ورم عفونت و قرحه ردیه ایجاد
کند **انتقاد** و اگر بسوء تدبیر رشته بگسلد باید که آن را شگافته در طول بحسب مسلک و تا که ماده و قطعات
تمام بیرون آید هر قدر که تحمل ممکن است و پس از آن فتیله کهنه به روغن آلوده اندر وی گذارند
تا ماده باقی کنده شده بیرون آید و بعد از تنقیه جراحت به انبات لحم کوشند **فایده** از آنچه تجربه است
نافع این علت معجون قنبیل است **صفت آن** هلیله کابلی و بلیله آمله قنبیل وزنجبیل و تخیل حب
نشش خبث هر یک برابر بگیرند کوفته بیخته بسه چندان عسل یا قند معجون سازند شربتی دو درم کفه
و بیست روز ماده علت مستاصل سازد **مقاله ۲۶ اندر جذام** وهو بالضم الجيم و آن علتی است
که بخاصیت مزاج و هیئة اعضا را فاسد سازد و احداث بکند در آن تشنج و تعقد
مغیر الاشکال است و در اواخر گاه باشد که بواسطه غلبه خشکی اعضا شگافته شود و سیاه گردند و
زرداب بدبو از جراحت سیلان نماید چنانچه از مبتلی مرده می آید و چون مرض مستحکم شود تاکل و
تساقط در اعضا افتد و خاصه این علت است که از اطراف ابتدا کند و آخر با اعضای رئیسه

منتهی بگردد و سبب این انتشار سودا طبیعی است در بدن و قال القرشی السوداء اذا تغذت فيها السبب لكله
فان عفنت اوجبت الحمى الربع وان اندفعت الى الجلد اوجبت اليرقان الاسود ونحوها وان تراكمت
اوجبت الجذام و بباید دانست که سوداء که مانند جذام پدید آید دو گونه است نوع اول آنکه از ردوی فعل خون
حاصل شود و نشان وی بطلان حس اعضا است و غلظ و کثافت اعضا و این نوع باقی قطع اعضا
نباشد زیرا که ماده او سالم است و حدة ندارد لیکن عدم قطع در ابتدا است نه در هنگام الاستحکام
و اطالت الایام منتهی گردد که این نوع نیز متقرح و تاکل اعضا گرداند و ایضا از خشکی اوداج و پیچیده شدن و پیچی گرد
گشتن حدقه و ریختن موی از نشان و این نوع را حالات نیز گویند بواسطه شباهت صاحب روی
صاحب او به روی بواسطه کثرت وقوع این علت در اسد را و انقسم نبود علاج پذیرد اگر ابتدا
بود نوع دوم آنکه سودا از مره صفرا حاصل شده محرق خواهد گردد و این نوع هیچ حال خالی از تاکل
و قطع اعضا نباشد بسبب حدة ماده و مشکل علاج پذیرد و بعضی گفته اند که انقسم نبود تر علاج
پذیرد نسبت باول زیرا که الصفراء اللطیف تر از سودا است و عجب نیست که در ابتدا پیش از جراحت
چنین باشد اما بعد جراحت لا خلاف في عسر علاجه و علامت ابتدای جذام است که رنگ روی و چشم
سرخی مایل بسیاهی زند و ضیق نفس و خشونت صوت و کدورت سپیدی چشم و بسیار ریح علة
پدید آید و بعضی موی از بینی و عرق سینه جاری و آب چشم ساید و خلق بد و عجب و خواب پریشان
و نحو حدت و باریکی موی و پاشیدن و شق شدن ناخنها و رنگ او مایل سودا و غلظ لبها و قبح
صورت و ظهور غدد و تحجر صلب در اعضا جهت مقصد جذام است **علاج** به تنقیه بدن کوشند بفصد
و ماهی شفا و مسهلات سودا و استفراغ به دفعات گشته و فیما بین تنقیه اساس دهند و بازاله خشکی متوجه
باشند و انجنان باید که استحمام لازم دارند و روغنهای سرد و تر اندر بینی چکانند و بر بدن
مالند و روغن بادام و روغن مسکه گاو و شیر زنان در بینی چکانیدن و بر بدن مالیدن نفع دارد
و تسمید و تمریخ پس استحمام باید که کثیر الالمرات و اغذیه مریض هرچه نرم و سریع النفوذ بوده باشد
باید داد چون حسو که از نشاسته و روغن بادام و شیر گاو سازند و خیار و از گوشتها گوشت طیور
و زرده تخم مرغ نیم برشت و ماهی رضراضی همه مناسب است و هرچه سودا افزاید ممنوع چون
گوشت گاو و نمکسود و عدس و کرنب و مانند آن و بهترین اغذیه شیر گوسپند است که بهمان
اقتصار کنند و اگر با نان خورد نیز بیشتر باید و بعد آنکه در نوع اول مبنی آن که سبب او سودا علکی بود
و بهترین ادویه گوشت افعی است و تریاق و دیگر معاجین مشهوره که در قرابادینات است

ودر نوع ثانی یعنی آنکه از سودا صفراوی بود اگرچه بهبود آن کمتر متوقع است مع ذلک از ابتدا
تسکین برای آنکه حکه و قروح و ثآلیل قلت پذیرد و مدت حیوة اطالت پذیرد لازم است که دست
از تلطیف و ترکیب و تنقیه باز ندارند و درینجا ماء الجبن با سفوف مسهل سودا انفع اثر دارد
تنبیه اندر انتها ارخام نخست رگ قیفال زنند از دست راست و هرچند روز راحت دهند بعده
رگ اکحل زنند از دست چپ پس اگر احتیاج شود از پاهای و صافن و پس گوشها کشیده و اگر
در حلق نحو جوز خشکی ظاهر شود رگ دو داجین که در گردنست بگشایند والمقدار خون برآرند
که قریب به نیم رسد مقاله ۲ اندر سعفه بفتح سین و سکون عین مهملتین و آن عبارتست از قروح
که در سر و روی پدید آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظهور نماید و عند مسامات شعور و ما به داشت
کاندر ابتدا نخستین بثور مستحکم خفیف متفرق پدید آید بعده متقرح شود و قروح خشک لبغیه و سرخ
نماید و چون متقرح میشود بسعفه شبیه میگردد و آن دو گونه است نوع اول آنکه زرداب از آن برآید و آنرا
سعفه رطب و شهد نحو گویند و سبب او فضلات عفنه و رطوبات فاسده است و این نوع کودکانرا بیشتر
افتد علاج فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند و گفته که رگ پس گوش
کشادن و خون او بر سعفه مالیدن نفع تمام دارد و آنجا که از فصد مانعی بود مثلا بچه
کودک بود یا ضعف باشد بحجامت یا بارسال علق اخراج خون نمایند و بعد از فصد و اخراج حفیف
خون بطبیخ هلیله و شاهتره طبع نرم سازند و چیزها که مولد خون غلیظ و مفسد خون باشد منع
فرمایند و اشیاء ترشح و تغذیه کدو و قلیه اسپاناخ و زرده تخم مرغ نیم برشت دهند که مفید است
و پس از تنقیه و اصلاح خون اطلیه مناسبه بکار برند و آن اینست زرد چوبه بادام تلخ گلنار
راتینج کاغذ سوخته مازو آس بیخ سوسن آسمانجونی اقاقیا قنبیل حلبه یا هرچه ازینها میسر
بود باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند دیگر که اندر ابتدا نفع تمام دارد خاصه کودکانرا
زرد چوبه پوست انار مرداسنگ همه را باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا سازند و آنجا که در بعض
اطفال بود پشت گوش او را چاک نمایند و خون آن بسعفه مالند و مرضعه را سفوف
هلیله و افتیمون و شکر خورانند و اگر بدن ممتلی باشد فصد فرمایند و حب ایارج دهند
و از جماع منع نمایند نوع دوم آنکه سعفه خشک بود شبیه بنخره و پوستهای سپید از آن جدا
شود و سبب او خلط سودا و لیست که برطوبت شور آمیخته بجلد مندفع گردد علاج برای
تنقیه سودا بطبیخ افتیمون و هلیله و شاهتره دهند و در ترطیب مزاج کوشند باغذیه و استحمام متوالیه

وجران از تدابیر مرطبه که بامراض سوداوی مختص است و آب گرم و لعاب تخم خطمی و تخم کتان
بر سعفه ریختن و بوم روغن و چربی مرغ و بط و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر آنرا
چرب ساختن نفع دارد وایضاً مرهمهای بارده مذکوره تسعیط فرمودن سودمند است و اگر سعفه غلیظ
و صلب بود نخستین آنرا تا بخون یا چیزی بخراشند تا خون آلوده شود بعده سرکه و نمک تا صابون
بیان بمالند و اگر بر سعفه غلیظ زلو چسپانند بهتر باشد و پس از خراشیدن یا ارسال علق نمودن این
مرهم استعمال نمایند مرداسنگ زرد چوبه بگشته پخته بسرکه و روغن بسرشند دوای که سعفه یابس را نفع دارد
زاگ نمک از هر یک یکجزو کوکرد و سیماب کشته مازو زرد چوبه زراوند مداشت از هر یک دو جزو بسرکه
و روغن گل طلا کنند و نوعیست از سعفه رطب که آنرا شهدی گویند و علامت او آنست که در پوست
سر جا بجا علت سوراخها باریک پدید آید و اندرون سوراخها چرک استاده باشد حجاحه و نسبت
که پوست را خارش سازند و فرق در سعفه و در نوع اول سعفه رطب آنست که شهدی یکشوف الرأس
بود و در لعقب آن صدید ظاهر نماید بخلاف نوع اول که بر سر قرحه پوست تر کشیده باشد متصل
چنانکه گاه باشد که بمقدار چهار انگشت منکشف باشد و در تبدیل آن ریم بو کشیده نمانند علاج نخستین
شعر را تاب صابون یا بسرکه و نمک بشویند و بعد که ریم و زرداب زنند بعد و آب پاک نمایند
و بعده زنگار باریک ساخته دهان پر کنند تا اجزای کشنده بخورد و رطوبات و قرحها را خشک
و نافی سازد و نوعیست دیگر که آنرا داء الثعلب گویند و وی آنست که در بن موها
سر یعنی در ذوات مسام سوراخها ظاهر آید باریکتر از سوراخهای شهدی و از آن رطوبتی شبیه
تاب گوشت بیرون آید و لازم است که مسام اماس کنند و موها را از موضع ایستاده شوند و درشت
گردند گوئیا سوزنست علاج فصد کنند و مسهل دهند چنانچه گفته شد و پس از تنقیه موها بمنقاش
بمنقاش یعنی موچنه بکنند و مجمره بران جا نهاده مکیدن فرمایند بغیر شرط زدن تا که از وی چیزی
بچون روغن که ماده علت برون آید و پس از آن موضع را بسرکه بشویند چنانچه بن موها
سپید سازند و برطوبت شبیه بالالم زعال گردد و بعده توتیا و مرداسنگ و اقلیمیا بروغن
گل مدبر سرشته طلا سازند و تدابیر روغن گل آنست که با سرکه بپزند تا که روغن بماند
و سرکه خشک شود و نوعیست دیگر که آنرا عرجی گویند یعنی عقده این نوع مشابه به حمل بود و از ابتدا سخت
باشد و قرح نکند علاج تا تواند گرسنه دارند و تلطیف غذا فرمایند و طبیخ بابونه و اکلیل و بنجاسف
مطول سازند و از تنقیه ضروری و تلیین عقده غافل نباشند و نوعیست دیگر که آنرا ... گویند

قروح مستدير صلب است كه بالاي آن سرخ بود و در جوف آن چيزي شبيه با نجر باشد و نوعيست
ديگر كه ظاهر شود مشابه بثور خورد و سرخ بود و چنان نمايد كه شكل او كوي شبيه پستان است و از آنجا
رطوبتي شبيه بمائيه خون بيرون آيد و اين هر دو نوع در سبب و علاج قريب است بنوع اول و نوعيست ديگر
كه آنرا سعفه حرا گويند و وي آنست كه چون سر را بتراشند پوست سر سرخ شود و سرخي او اندكي
بسياهي زند و بحس درد كند و جالينوس گويد اگر اين نوع متقرح شود دوا نه پذيرد لفظ الياء حرف
و قد وها علاج رگ قيفال زنند و براي استفراغ مطبوخ شاهتره و افتيمون دهند و بعده چهار رگ
و رگ پيشاني بگشايند يا بر ناحيه شرط زنند اگر مناسب دانند و قيروطي كه از روغن بنفشه و موم
سپيد سازند و آنرا با آب خلاف و خطمي و خبازي چند بار بشويند و بعده قدري كافور يا صدف سوخته
و سپيده بيضه دران داخل سازند و استعمال نمايند كه نفع تمام دارد فايده گاه باشد كه سعفه حرا
در روي پديد آيد و علاجش نيز فصد قيفال و رگ پيشاني نمودنست و انگشتان كه ابيه سرخي
كشادن و بر نقره و ساقين حجامت كردن و ارسال علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد
فنكباب كردن بآب گرم نهايت خوبست جهت تليين جلد و در سر بود يا در روي بعد از فصد
و اسهال ادويه قويه كه در سعفه ذكر يافته طلا نمايند مقاله ١ اندر جرب يعني گر و آن عبارتست از بثور
خورد كه با خارش شديد دگاه متقيح شود و گاه نه و جرب بيشتر در دستها و فيما بين انگشتان او ضافها
پيدا آيد و گاه در تمام بدن روي نمايد و او از امراضيست كه بديگري انتقال كند و سبب حدوث او
فساد خون است بمخالطه سوداء سوخته يا بلغم شور كه بخون آميزد و سبب فساد خون و
احتراق او كثرت تناول ادويه گرم و چيزهاي شور و شيرين و شرابست و خيار كه خون را فاسد
سازد و در كبار يا بركيب دعوت ساغيه پس قبول كند جلد آنرا جهت ضعف بتخصيص ميان
انگشتان و جرب دو گونه است يكي آنكه خشك بود و خشكريشه گردد دوم آنكه تر باشد و ريم و
زرد آب از آن پديد آيد و گاه باشد كه از جرب تر خون سياه سايل شود و گاه باشد
كه در آن حيوان متولد شود مشابه بيضه مورچه كه آنرا صيبان گويند و بثور جرب بحسب كثرت و
قلت و حدت ماده مختلف الصور و الاعراض مي باشد مثلا آنجاكه صفرا حاد غالب بود بثور
نيز سرخ رنگ و با درد و خارش شديد باشد و آنجاكه سودا بيشتر بود هيچ كمتر بود و بيشتر بثور
سياه نمايد و اين جرب دير يا بطي البرء است و آنجاكه بلغم افزون تر باشد بثور سپيد رنگ
و منبسط و آبناك باشد و اما جرب خشك از ماده غليظ و خشك خيزد علاج اگر جرب خشك بود

اشتدا كند

بآب گرم استحمام فرمايند و ارد نخود بآب چغندر سرشته بر بدن بمالند و بآب گرم غسل دهند و هرچه فضول
افزايد منع نمايند و بعد حصول تليين و ترطيب در ماده ما الجبن دهند تا باسهال بيرون آرد و اگر حاجت
فصد كنند و تنقيه مكررات بايد كرد و فيما بين مسهلات از ترطيب غافل نبايد بود و پس از تنقيه تمام ادويه طلا بكار
برند و اين دوا نفع دارد تخم رمياج مغز زرد آلو تلخ هر يك ده درم سيماب كشته نمك هر يك يكدرم هرچه كوفتني است
بكوبند و حب بسركه تر سازند و بخورات و كهنه آس كرده بسر كشند و اندر حمام بمالند سه روز متواليه و غسل كنند
و اگر جرب تر بود فصد كنند و بعد بحسب غلبه هر خلط مسهل دهند مثلا اگر صفرا غالب بود مطبوخ هليله زرد
و سياه و شاهتره و هليله و افتيمون دهند و اين مطبوخ اصناف مواد جرب را بيرون آرد و سفوف هليله
در حب شب و مطبوخ خيارشنبر مناسبست و نقيع صبر جرب كهنه را مستاصل سازد و طريق او آنست كه يكدرم
يا يكمثقال صبر را در آب غفط يا در آب كاسني يا در آب تر بمهي بخيسانند بگذارند تا بامداد آب صافي كرده بدهند
همچنان تا سه روز بدهند و سه روز ديگر ندهند باز سه روز ديگر بدهند و سه روز ندهند باز سه روز ديگر
بدهند تا مجموع نه درم يا نه مثقال صبر داده شود و اگر سودا غالب بود مطبوخ افتيمون و امثال آن استفراغ سازند
و اگر بلغم افزون بود حبي كه از صبر و تربد و غاريقون و شحم حنظل ساخته باشند مدبرا پاك نمايند و پس
از تنقيه مرداسنگ و مركب حنا و شحم حنظل و اقليميا نقره و آرد عدس مقشر و سيماب كشته بسركه و
روغن گل سرشته طلا نمايند كه زنهار ادويه گرم طلا نبايد كرد كه مضر است و بهترين اغذيه محرب چيزهاي
تفه است كه برطوبت و برودت مايل بود خاصه در صفراوي چون اسفناخ و خرفه و كدو شهيها و غير
در روغنهاي ملايم اما بادنجان و نمكسود و گوشت خيار مضر است و جماع نيز گفته اند مضر است اما بسبب
تنقيه عجب نيست كه نفع دهد و اين را راي سراغي بود مقاله ٢ اندر حكه و آن خارشي است كه
با او بثور نباشد و اين علت از تناول نمكسود و ماهي كشنده نمك زده و شيرينها و خرما و هرچه بدين ماند
بود عارض شود و ايضا گفته اند كه بعد جماع تا بآب گرم غسل نكنند و مالش نكنند بيشتر از اين مرض افتد
و عجب نيست كه در جرب غسل كه بعد جماع در شرع بهمين سبب باشد لهذا امام مالك رحمة الله
دلك در غسل لازم داشته علاج فصد كنند و سهل براي ترطيب خلط و تعديل قوام او ماء الشعير و ماء الجبن
دهند و پس از حصول ترطيب و تعديل مسهلي كه اخراج اخلاط محرقه كند نوشانند و اغذيه هرچه
مولد رطوبت شيرين باشد خوردن فرمايند و استحمام لازم دارند و روغن گل و سركه با
قدري آب كرفس و اندكي بوره آميخته بر بدن ماليدن خاصه در حمام نفع تمام دارد و جماع اعضاء
و كاميا لاحق ميگردد و پيدا شدن آن حكه و بيشتر ضعفا را ميباشد بواسطه ضعف جلد و ضعف حرارت غريزيه

قوت طبیعی که ازش ان اینهاست تحلیل بخارات که رقیه حلبه است وبهذا فیهم عسر البره وتدبیر دوم
آنست که در اصلاح غذا کوشند و استحمام و دلک روغن گل و سرکه در حمام لازم دارند و هرچه
حرارت غریزی را قوت دهد و رطوبت خفیفه برد نافع است **فایده** حکه که در بینی و مقعده و
رحم و دماغ و حواس افتد در باب امراض آن اعضا گفته شده و آنچه در میان انگشتان رو نماید بخشنه
ذکر اخیبه در باب حکاین معالجی دارد شب بمالی نفت داده و قطران بر یک بیابر نرم کوفته مقدار یک درم
در خرقه کرده بر دارند مانند درم تا بغسل آبخته بر دارند و بمالند و حلبه و تخم کتان و صبل جوشانیده و خرقه
بدان آلوده بر سد [illegible] سود مند است **تنبیه** جرب و حکه و شری که با اطفال افتد اگر صبی یکساله باشد حجامت یا ایسال
علق نمایند و بعضی ششماهه را هم حجامت فرموده اند و بعد اخراج خون گل سرخ و سبت و نیلوفر و حب [illegible]
کوفته در آب جوشانیده و بطبیخ وی بدن شویند و روغن [illegible] و نیک رسانند و دوایه را
مطبوخ هلیله و شاهتره و سکنجبین دهند و از جماع و اغذیه ردیه باز دارند و اگر دوازده ساله باشد فصد
و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و آب بادیان و شیره خرفه دارد **مقاله ۳۰ اندر صفت** بفتح حا و صاد [illegible]
آن خرد خوکی است مشابه ذره و جاورس که بظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار و خلش او ضبان [illegible]
که گوئیا خار میخلد بهذا شوکیه گویند و این در شهرهای گرم و به بهار که عرق بسیار کنند و کمتر [illegible]
افتد خاصه وقتی که هوا گرم یا سرد شده رسد و نوعیست از آن که بر پوست خشونت خفیف با
خارش و درد اندک ظاهر شود و فقط بتغیر طهور شود **علاج** بعد فصد و استعمال اخلاط و نضج بابونه و اکلیل
وسبوس شویند خاصه در حمام و بعد سرکه و روغن گل مالند و ایضا نمک و حنا و سرکه [illegible]
وارد چو در روغن گل طلا سازند نفع دارد و غسل تاب سرد مانع تولد حصف و اکثر امراض
گرم جلد است و این دوا سودمند است مازو زردچوبه کوفته بیخته به روغن گل و گلاب و سرکه
آمیزند و در حمام طلا نمایند و یک ساعت بدارند بعده آب سرد و سبوس بشویند **اشتباه** حاجت
نقصد و اسهال وقتی است که بدن ممتلی باشد والا ترکیه جلد کافیست **مقاله ۳۱ اندر قوبا**
بضم قاف آنرا کرین گویند و وی خشونتی است که در جلد ظاهر شود با خارش و لی درد و رنگ او سرخ
سیاه شده یا سیاه و در اکثر آن درشتی بهجوت(?) [illegible] باشد و وی گاهی سایلی بود و گاهی [illegible] و گاهی زرد گردد
و گاهی فزمن شود و گاه باشد که از فزمن پوستها ریزد بهجوت فلوس ماهی و گاه باشد که از قوبا زرد آب
ترشح کند و اینهمه بحسب حدت و خباثت و لطافت و کثافت ماده ظهور می آید با بجمله سرخ زرد علاج
پذیرد و بنجاست غلیظ نباشد و سیاه دیر به شود و سطبر باشد و باید دانست که قوبا سه مرتبه دارد

و علاج او هر مرتبه جداست اما مرتبه اول آنست که نو پیدا شده باشد و در گوشت سرایت نکرده و مرتبه
دوم آنکه اندک تاثیری در گوشت کرده باشد و مرتبه سیوم آنکه در غایت شده و غلیظ باشد
و در گوشت اثر تمام کرده بود **علاج** تا که مرتبه اول باطلیه خفیفه زایل شود چنان روغن گندم
باچرک دندان روزه دار و آب دهان او یا آس و خطاب با سرکه یا چربی مرغ و بط با موم روغن
کرده و کتیرا با صمغ حل کرده و صمغ آلو و غیره در سرکه حل کرده طلا نمایند و به سرکه سائیده یا عفص با سرکه که خسته
هر کدام از اینها که میسر شود بکار برند و تدبیر مرتبه دوم آنست که علق مصی بر او بر آرند و اطلیه قوی تر
از اول استعمال نمایند چنانچه سرکه حل کرده با اشق و کندس و زرد چوبه و تاب آمیخته یا فرد [illegible] نرم
کوفته و سرکه و روغن گل سرشته یا با منقی سوخته و صمغ و سرکه مخلوط کرده طلا نمایند و تدبیر سیوم فصد و
مسهل است و برای اسهال مطبوخ افتیمون بماء الجبن باید داد و چند نوبت و حمام نفع کلی دارد و بعد
تنقیه زالو بر او چسپانند یا بخرچی خشن و درشت آن را بخراشند و بالای او اطلیه قوی طلا سازند
چون زرنیخ و زرنیخ در نخود دقیق و خردل و زاج بر طعن گندم و سرکه آمیخته و حار بعد به شود اشراف
نمایند و اگر ممکن بود پس [illegible] داغ کنند ارند تا گوشت را بخورد و بعد مرهم اسفیداج [illegible] کنند تا آن جراحت
را نمو کنند و آنچه سر جدید آید باید که بتعیه [illegible] مرحم [illegible] کوفته بیخته
بیاشند و آنچه در بدن کودکان افتد آب دهن صایم و صمغ آلو و سرکه و مرهم هر چه مرتبه اول گفته شد
نفع دارد و بعد زوال قوبا العیه را دعه بکار باید بست تا عود نکند **فایده** انجا که ماده در بدن افزون
باشد اگرچه قوبا در مرتبه اولی بود فصد و اسهال بر اطلیه مقدم دارند تا عودی بازگشت دیگر نشود **طریق**
روغن کشیدن از گندم اینست بگیرند گندم پاک مقدار یک رطل و آن در شیشه آبگینه نهند و او را بگل
حکمت در گیرند و در شه آن او لیف خرما با خران که چون شیشه را سر نگون سازند مانع انحدار
گندم شود اما روغن از آن بیالایند بگذارند پس لطیف چو ده روغن از آن بگیرند و **طریق دیگر**
آنست که گندم را بر سنگ صاف کنند و آهن تابه مانند با آتش گرم کرده بر وی [illegible] کنند بالای
او [illegible] بخشک کنند و از آنچه از این گندم عرق مانند بطراف او بیاید بگیرند و بکار برند و روغن گندم اکثر
قروح خبیثه را بالیتوق نفع دهد **مقاله ۳۲ اندر غبره صفا** که از رطوبات ردیه تولد شود و نامی ندارد و بعد آن شد
که ماده او حاد بود غبره تیره تر باشد و اگر بارد یا رطب بود غبره فراخ و منبسط باشد **علاج** اگر ماده
گرم بود بعد فصد یا حجامت اخراج خون نمایند و مطبوخ با نقوع فواکه که بهلیله زرد تقویت داده باشند
طبع نرم سازند و اگر ماده رطوبت غلیظ بود بحب ایارج حاکر رطوبت رقیق بود مطبوخ هلیله [illegible]

به تربه بود تلخ بکشاید و هرچند که باشد بعد از تنقیه خرقها تا آب گرم تر کرده تکمید کنند و خطمی سودا
در کوفته بیخته به سرکه طلا نمایند و آنها که ماده او گرم بود آب گشنیز تر و سرکه در روغن گل طلا فرمایند

مقاله ۳۳ اندر نخود بینی و آن بثره سپید است که بر بینی و پیشانی برآید و چنان نماید که گوئیا قطره از پیه است

و چیزی است که تو پنداری چیزی شبیه به روغن چند برآید **علاج** پس از تنقیه بدن و دماغ بحسب امارات مانند
آن باید که بشویند روی را بجلیات حبوب آرد کرسنه و پوست تخم مرغ و استخوان سوخته و قیمولیا و آرد
باقلا و کار از این نفع بیابد خرق سپید دو حصه و سائیده هم سرشته با سرکه ضماد سازند یا تخم
کتان و کشیج و نخونیره با سرکه و مارقونیز خواهند خاکستر چوب انگور با سرکه ضماد سازند مقاله ۳۴ اندر

نبات اللیل و آن بثور صغار است که در هنگام سرما و وقت خواب بروز نماید با خارش و خشونت خاص و
او است که چون بخارند اگرچه خارش زمانی بیاساید اما بعد خارش و درد پیدا آید و از آنکه در شب بیخیزد
افتد نبات اللیل گویند و سبب این علت انقباض مسام است و احتباس آنچه در زیر جلد است **علاج**
پس از تنقیه بدن بفصد و اسهال ذو سبیح و تفتیح مسام کوشند با استحمام و تمریخ و دلک و باقی علاج
همانست که در جرب ضبط یافته و مالیدن آب کرفس و دردی سرکه نفع دارد مقاله ۳۵ اندر ثالیل

و آن ثبور صلب شبیه العدس مستدیر الهیئه است و معروف از ثوالیل است با نواده یا بمهره بحسب اختلاف الصور
و دیگر چند نوع بود یکی آنکه منکوس باشد یعنی که گوشت در رخته بود دوم آنکه متشقق و دبرک و مستدیره باشد سیوم آنکه
سر دی چون سر میخ بزرگ بود بیخ او باریک باشد و در اندرون بدن فرو رفته بود و این مسماری گویند
چهارم آنکه در از حیج بود و آنرا قرد ماتا خوانند پنجم آنکه متشقق بود چون کف دریع از آن رو کالاید و این را طره
سوسنی نامند و سبب تولید ثوالیل خلط غلیظ خشک متصلب است که در رگها فرو رفته تحلیل یافته و خشک گردیده
باشد یا خلط سودا و دیگر یا مرکب از سودا و بلغم که رطوبت لطافه شده منقبض ساخته باشد **علاج** اگر
ثالیل بسیار بود و خون غالب باشد فصد کنند و بعده تنقیه ماده نمایند بمطبوخ اصول و روغن بادام و پس از آن
حب اسهال مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا دهند و حکمی عنایت در ترطیب مزاج فرمایند با غذیه رطبه
حبیا الکیموس و ادعیه که ثوالیل را ساقط کند افتیت لوبیه کبر خرنوب با لبوه آب بمالند یا سپید دانه با سرکه و نمک
و باید که بریشه ثالیل را بسر مخلل و چرپی مرغ و بط و غیره چرب دارند و بعد از آن که درد بسر آید با قلع نمایند باد و جایه
چون زرنیخ و آهک و زراریح و اشخار و نشیره سنوعات و حمیع هرسا فی است که محرق و سیال و منقطع بود و بعضی
از ثالیل که نماد بسیار و چنبیده سرینید و دیگر بپیشانی و یدی حادث شود اما در سیر زرد و پس بود و حفظیه مشکل کنم
باشد و دواء ثالیل بسر خی **علاج** تنقیه بدن نمایند ۳ و روغن بکنارند و باقی ادعیه کوفته بیخته در آن بسر شسته

اگر ماده بسیار بود و قیر و خطمی و تخم و
درونیج و شطبح طلا نمایند
هم نفع کرده آنرا درد موم

و استعمال نمایند و کندس و کبریت و بوره لیکه که سوده دارد و کنجد و نرم کوفته بیخته با سرکه بر او نهند چند
نوبت تا که از بیخ بر کنده شود مقاله ۳۶ اندر تمثیه و آن قروح مع التبور روی خشکریشه است که زرداب
از آن برآید و در اکثر با خفقان و غشی باشد و خاصه و لیست که کمر داو خورده شود و بلغیف ردی منذ انکه
در بیخ حشفه افتد تمثیه نامند و بسیار باشد که بر کنار بدن نیز در قیلا تمثیه عارض شود و **علاج** آنچه بلیغ بود کار
آید از تنقیه و فصد و جبران تداوی انبیست و این علیه مخصوص است کل ارمنی با سرکه طلا نمایند بر سپید و دوام نکه
قرحه خشک شود و پوسته خواسته و گوشت صحیح ظاهر گردد و اگر قوی تر خواهند زرد و شنگرف و زنگار و
خردل و نمک مقل و زاک و روغن گندم و سرکه ذقدری عسل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که
حک نمایند تا گوشت فاسد ببرداید با لجمله چون گوشت صحیح پدید آید مرهمی که از خون سیاوشان و صمغ
و کندر و سپیده ساخته باشند نهند سازند جراحت را مقاله ۳۷ اندر ظلیم و آن بثره سیاه است که در
ساق پدید آید و متقرح شود و زرداب سپید از آن برآید و تا که این بثره بمقدار حب البطم بزرگ بود و بعض
نام خوانند و اندر فتن و بر تبه شود و بیر آن ماده او سودا سوخته است که از غام بدن است تین بیرون نیز و

علاج فصد باسلیق کنند و بعده تن قرما نیند بدفعات و پس از آن تنقیه نفس عضو و ارسال علق و
وضع محاجم نمایند تا خون وافر برآید پس بثره را شکافند و زرداب و خون فاسد و بدان آورند و
عقب آن بگیرند خاکستر قیموم و خاکستر چوب کنز و ماسران و زراوند طویل و پوست بیخ کبر و حنا و
و اینکه که قدری روغن زیت مرهم سازند و طلا سازند و دیگر علاج همانست که در قروح خبیثه ذکر رفت
مقاله ۳۸ اندر ثوثه بالتاثین و آن بثره متقرحه است که در عنق و در خد و رو پدید آید و در بیشتر اوقات
و گاه باشد که در مقعد و فرج ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که باحده بود **علاج** مرهم زنگار
و ادویه حاده را استعمال نمایند تا که توته خاید شود و گوشت صحیح ظاهر گردد که بیک تیر بداشید و بعد فصد
و استیصال با ذرمال کوشند بمرهم احمر اگر آنجا حرارت باشد و اگر حرارت در آن نبود مرهم اسود
بکار برند مقاله ۳۹ اندر روحش و آن ورم گرم است که در بیخ ناخن حادث گردد و با درد شدید و ضربان
و تمدد و قوی و اکر ورم عام بود بر تمام بیخ او ناخن جدا شود و بیرون رفتن و بسیار است که بسبب شدت درد و تب آید
و سبب او ماده حفظ و موسیت که در محل ریزد **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و جهت تقدیل مزاج
آب جو و مانند آن نوشانند و اندا ابتدا عدس و سرکه با جوزک آهن و سرکه با اسفیول و سرکه
طلا نمایند هر یک از این بر برف سه و کرده و انگشتان در برف نهادن همین عمل دارد و اگر قرح مفرط
بود بیخ و افیون با سرکه طلا سازند پس اگر از این تدابیر وجع ساکن شد و صحیت رو نمود فهو المقصود

و لا روغن زیت نیم گرم کنند و کشنت و دران نهند تا تحلیل رود و اگر به نیم نضج نشود تخم کتان و تخم
خطمی ضماد نمایند تا ورم پخته شود پس آنرا بشکافند سر دهند و آنچه در و لیست بیرون آرند بعده مرهم قدمه
مندمل سازند **فایده** ادویه طلاء بیرون سر و کردن و انگشت ها و قف و برف نهادن و در
الطبیه مبرده خوب به افراط نمودن و قتی سزاوار است که ماده اندک بود و حرارت او شدید نبا
و الا لا یجوز ذلک کما قال الشارح الاسباب مع هذا الباب اذا کانت المادة یسیرة شدید الحرارة
فی التبرید یستوی مزاجها و ینضج حجها و الا فانه ینقبط و یمنع التحلیل دلیة المنافس فلا تنقبض الحاد الغریزی
دفی العضو و ینقبض فیه الدم و غیره من المواد فیبو و یموت العضو باجزه **مقاله یم اندر ابوریسما** و یضیع
بجا بار وحده فوت ثابت کنند و نزجمه او در عربی سیلان الدم است و این ام الدم نیز گویند و دی آنست
که شریانی بشکافد و نیز جلد بواسطه ضربه و سقطه پس خون و ریح هوایی که دران شریانست بیرون آید از ریان
او و سقطه نئی که ما بین جلد و شریانست جمع شود قدر ما یوسع فیه و از جمله است آنکه جراحت بر عضوی
افتد و پوست و شریانها ببرد پس اگرچه جلد ملتحم شود لیکن شریان پاره بیده ماند چنانچه بالا گفته شده
خون و ریح از ان برآید و زیر پوست جمع شود و علامت این ورم آنست که متحرک بحرکت انبساط و
انقباض نبض حرکت شریان و هنگام انبساط شریان ورم پست شود و عند انقباض او بلند
گردد و ایضا چون بدست غمز کنند ورم نیایت [illegible] کمتر شود و جهت بازگشتن خون از
فضا بر اصل شریان و بسیار باشد که عند حرکت خون نشیفه و آواز حرکت شنیده شود و از الحال و
رنگ این ورم بادنجانی باشد و تنقیحی **علاج** چیزهای قابض چون شب هیوط و مازو و اقاقیا و خران
ضماد سازند تا موضع را مستحکم گرداند و فضا را تنگ سازد و خون کمتر بزند و احتراز کلی فرمایند
از آنچه ورم را بشکافند و قال شارح الاسباب و بجذاران بتحشی بحقة قانه بنزف شیالدم عند
الخراق الجلد کما بنزف من الشریان و یول الی عاقبة غیر محمودة **مقاله اندر بثور غریبه**
آن نادر الوقوع و آن چند گونه است **نوع اول آنکه** جوز خود سپید و سخت و پخ بود مانند غده و شریز
الرئیس و قلیل الحجم و عسر النضج باشد و از سر بثور اندک اندک ریم تر شح نماید و این را
ذات الاصل گویند و کاه باشد که ذات الاصل بزرگ شود بچون دمل **علاج** فصد
کنند اگر مانعی نبود و مطبوخ افتیمون طبیخ تکش سیاه ددر نزد طبیب مزاج کوشند و در ابتدا
اسفنجول بر ورم نهند تا ماده جمع شود بعد ادویه منضج چون مرد اسفنجول و اطراف کاسنی و چقندر
بر روغن بنفشه ضماد حیث [illegible] اتمام نضج و باید که اطراف کاسنی و چقندر بریان کرده بگذار بربندد

و بعد نضج ورم را بشکافند تا اخیر یا تنقیه اشق نرزدی بفیه سرشته **نوع دوم آنکه** خورد و سخت و سیخ
دی و درد باشد و ثقیل بود و مفتی در یک موضع ظاهر شود و ما بار آنجا پنهان شود و در جای دیگر برآید و زمانی
طویل با بیند **علاج** آنچه در شری دوی مذکور است بکار برند **نوع سیوم آنکه** بثره ها صلب دردی و رخساره پدید آید
و حالی از حقد ار در می سرخ گردد و این نوع را **شبلیم گویند** و ماده وی خون فاسد تیز است بهند اگر
در علاج او دیر کنند بثره مذکور متمق شوند تمام روی یا اختلال کردند فی روی **علاج** رگ زنند و مسهل دهند
و بعد از تنقیه بثره را بشکافند تا ماده مجتمعه بیرون آید و گاه باشد که در میان بثره عند الشق خون بسته
برآید و بعد تنقیه آنچه در وست باید که مرهم اسفیداج و مرهم رصاص محرق و مرهم خل استعمال نمایند
نوع چهارم آنکه بثرها به رنگ شبیه بدانه میل خورد با اصابع ظاهر شود و بهذا آنرا **بثور الاصابع گویند**
خاصه لیست که نپخته نگردد اما متنفخی و با بر یک درسیخ شود و اگر بشکافند غیر از خون غلیظ چیزی بر نیاید و در
اکثر امرودی متیود و ثنا صور **علاج** رگ قیفال زنند و تنقیه سر کنند و آرد ترمس و آرد جو و آرد باقلا
و آرد کرسنه و تخم مرد سبز که و آب بادیان سرفته ضماد نمایند تا که تحلیل برود و برای تسکین لذع و تلیین
صلابت موم روغن مالیدن نفع دارد **نوع پنجم آنکه** بثرها شبیه به بثور اصابع در پس سر و گردن
عارض شود و آنرا **بثور القفا گویند** و فرق در بثور الصابع و قفا آنست که قفا العداد باشد و وجع
شدید دارد و نجات از ان کمتر متوقع بود و سبب او خون تیز بود که در مجاری نخاع در آمده احداث
او نماید **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و برگ اسفنجول و لسان الحمل کوفته و لعاب اسفنجول سرشته
ضماد نمایند و روغن بنفشه و شیر زنان و رسنی چکانند و بر سر مالند **مقاله سوم اندر آبله فرنگ** و باید دانست
که حکماء سلف در کتب خود ذکر اینها نکرده اند [illegible] لیکن بعضی میگویند که مقصود از بثور غریبه همین
است و حکماء متأخرین بتفصیل بیان اینها کرده اند و انها که متضمن فواید بسیار است در این مختصر نیز
بعد ذکر بثور غریبه آنرا بمقاله مستقله بیان کردیم و این چهار گونه است **قسم اول از غلبه خون بود**
علامت وی بکرانی سر است و التهاب و انتفاخ رگها و ضربان شرائین و شیرینی دهان و گرانی خانه
چشم و سرخی روی و ثقل اعضا و درد بیناگاه و رنگ دانها مایل بسرخی بود و قت او سرخ نمودن
و خشونت و رحلق و غم و در نبض و سرخی و غلظت در قاروره پدید آمدن **علاج** فصد کنند و در بر آوردن
خون مبالغه نمایند بعد فصد اکحل یا باسلیق رگ قیفال یا صافن نفع تمام دارد و اگر جوشش
در سر و روی بود رگ پیشانی بسود مند است و حجامت را بجای فصد حجامت فرمایند میان کتفها یا بر دو
ساق و بعد از فصد چند روز آسایش دهند مسلامت فرمایند و شراب انار و آب تمر هندی و شربت لیمو

و رب ریواج و شربت زرک بحسب تقاضای حال و مطبوخ سنا خاصیه کلی دارد تا ممکن بود به تنقیه
بدن کوشند و ادویه سرآب ننهند و هرگاه جراحت در جبه شود و بخیه سرایت کند مرهم شادنه و در
انزروت بسازند و چون شاهتره موازنه سه مثقال مطبوخ عناب هر صبح خورانیدن در بیست روز ماده
او را خشک سیب زرد و اگر مرهم و ذرور مذکور آبه خشک نگردد این طلا استعمال نمایند زنگار ده درم مازو دو
درم کندس یک درم مغز زرد آلو تلخ ده درم سیماب کشته ده درم همه را الب بیند و بسرکه تر نمایند و بروغن گل
حل کرده در حمام بمالند صفت مطبوخ سنا سنا مکی چهار درم شاهتره سه درم تمر هندی سپستان هر یک پوست
هلیله سه درم پوست بیخ کبر ده درم عناب و سپستان هر یک پانزده دانه عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته تخم
خطمی از هر یک دو درم نیم همه را بجوش دهند و دقیقه حاجت شیرخشت داخل کرده شیر گرم بنوشانند
و کاهیدن و افزودن در ادویه موقوف برأی طبیب است آنچه تقاضای حال مریض بود عمل
آرد صفت مرهم شادنه شادنه غسل کرده کندر انزروت هر یک مثقال روغن گل دوازده درم موم سپید
یک درم و نیم صفت ذرور انزروت شادنه اقاقیا گلنار کندر دم الاخوین زراوند طویل برابر باریک
بر جراحت پاشند و ادویه خوردنی باید که بسیار باریک باشد همچون سرمه قسم دوم آنکه از صفرا عارض شود و علامات
او زردی و لاغری روی و بدبست و تلخی دهان و تشنگی و بیخوابی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض
و غضب و سرخی قاروره و خیالات زرد پیش چشم آمدن و رنگ جوشش مایل بزردی نمودن
و این جوشش با سوزش باشد و زرداب از او بسیار رود علاج جهت تعدیل صفرا شربت نارنج
و لیمو و آب انار و تمر هندی و سکنجبین دهند و لیموی اگر ما فیه نجود فصد نمایند و الا حجامت فرمایند
و این مسهل در اینجا نفع دارد پوست هلیله زرد سنا مکی شاهتره از هر یک پنج درم تمر هندی آلوبخارا
هر یک پانزده درم تخم کاسنی نیم کوفته تخم خطمی عنب الثعلب را و نیم کوفته گلسرخ هر یک ده درم
عناب سپستان هر یک بیست دانه شیرخشت یا ترنجبین بیست درم همه را مطبوخ ساخته شیر گرم
بنوشانند و آب تمر هندی مکرر ساخته با بکنیا سقمونیا صفرا سوخته می برآرد و نفع صرطان
کرده حب ذرافیت اینجا نیز حب ایارج الاسارون حب شاهتره مفید است و اگر جوشش در رو و سر پدید آید گل
ارمنی ده درم گل مختوم و صمغ کافور نیم آنکه زعفران نیم درم مرداسنگ دو مثقال همه را نرم کوفته بگلاب
و سرکه طلا نمایند و آنچه جراحت آرد خشک سازد و گوشت در حال رویاند ذرور کندر و مر انزروت
دم الاخوین است و طریق استعمال آنست که نخست مریض را بحمام برند و جراحت را بنیک بشویند
بعده این ذرور مذکور بر آن افشانند قسم سیوم آنکه از بلغم عفن عارض شود و علامات او درد سینه های

و سردی جلد و بسیاری خواب و سپیدی لعاب است و رنگ جوشش بسپیدی مایل بودن و گرد جراحت سپید
و شوره ناک نمودن و رطوبت و زرداب روان شدن از جراحت بینی و دردهان آب آمدن و سرد
چشم گران بودن و بهوای سرد و چیزهای سرد رغبت داشتن علاج تنقیه بلغم نمایند بحب اسطمخیقون و حب
ایاره و حب قوقایا و مانند آن و مرضی تکیار بکار فرمایند و تنوغر سکنجبین والکلمه که عاقرقرحا و
آمیخته باشند نفع دارد و باید که عدس و گلسرخ و تخم حلبه و شحم حنظل در آب بجوشانند و آب کرفس مربخ
ساخته در حمام بمالند و از روغن گل و بابونه و روغن سداب کاو و زیبق و بط و موم قیروطی سازند و عاقرقرحا و قسط
باریک سائیده در آن آمیزند و بر مفاصل مالند و اگر جراحت نغز باشد کندر و مر و انزروت و مرداسنگ
و دم الاخوین و صبر هر یک برابر نرم کوفته بر آن پاشند و هر چه بلغم افزاید خاصه گوشت گاو منع فرمایند
و این طلا نفع دارد کندس ده درم زراوند مدحرج دو مثقال زرد چوبه سه مثقال سیماب کشته ده درم مویز
مثقالی همه را الب بیند و بسرکه و روغن کدو در حمام مالند قسم چهارم آبله فرنگ که از خلط سودا
پدید آید علامت او گرانی و خشکی روی است و بیخوابی و تیرگی رنگ روی و بدن و درد و غلط نبض
و سپیدی بول و خشکی چشم و بینی و خیالات و افکار فاسد و رنگ جوشش مایل بسیاهی بودن
و خشکی و جراحت غالب نمودن و انمرض دیر به شود علاج اسهال سودا نمایند بمطبوخ افتیمون
و دیگر حب مسهل سودا و مطبوخ و معجون شاهتره و هلیله مربی و آمله مربی نفع دارد و تنوغر سکنجبین
عسلی که در و پوست کبر باشد با ایارج فیقرا که بعسل حل کرده باشند تا یک کرم سود مند است و این
طلا فایده دارد کندس اقلیمیا فضه مرداسنگ هر یک دو مثقال سفال تنور کهنه سه مثقال گوگرد
درمی زرد چوبه درمی زراوند دو مثقال سیماب کشته ده درم نرم کوفته بسرکه و روغن گل در حمام
بمالند و اگر جراحت باشد مرداسنگ و کندر و گل سرشوی و گلسرخ و انزروت نرم کوفته بر جراحت
پاشند فایده تا امکان بود دارویی قوی بمالند و در تنقیه بدن کوشند از حبی بود و یا جاهل
و رد و نتواند خورد بدین معجون مداومت نمایند در بیست روز ماده را استیصال سازد و تجربه پیوسته
صفت آن پوست هلیله کابلی و هلیله آمله و ترنجبین و تخم شاهتره هر یک پنج مثقال قبیل چهار مثقال
افتیمون سه مثقال معجون سازند فایده و انجا که آبله فرنگ از اختلاط مرکبت بحسب او در تنقیه
داشته و اغذیه تصرف کرده و بدانند که عفصه در همه انواع نفع دارد اگر با فتیله نبود مقاله سوم اندر حصبه
و حصبه و جدری باید دانست که در مبحث حیات اگرچه این مرض ذکر یافته لیکن در اینجا نیز بعض فواید
دیگر بیان کرده می آید بمقاله مستقله کما هو حقه اما حصبه بفتح حا مهمله بثور سرخ خورد است بمقدار

این امراض

گاورس بود چون شروع خواهد کرد بجنبد ورم کرد و سرخ رنگ خفی الحجم و آنجا پدید آید گویا قرص آفتاب
و بعده دانه ظهور نماید و خاصه وقتیست که نپزد و نه ریم کند بلکه خشکریشه کرده و پوست او همچون سبوس
فرو افتد و **جدری** بضم جیم و فتح نیز آمده و آن آبله و نوعی کلان گویند و وی مجدر نیز است که بمقدار
عدس کلان باشد و در جمیع بدن باشد اکثر آن یا در بعض آن ظاهر شود و خاصه وقتیست که در ابتدا
سرخ باشد و بعد النضج بسپیدی گراید و زرد و ریم کند و باشد که جدری مضاعف بود یعنی در جوف
وی بثره دیگر بود و باشد که از جدری خون ترشح نماید و این علامت بدست **صنف** سه وزن پیرا
حبات نیز بزرگ سپید متفرق است که از قلت اعداد و اعداد توان کرد و خاصه وقتیست که بی تب باشد
و عقل برقرار بود و نفس قوی باشد و اسلم ترین انواع است و آن را خارک در خشک و ماه آید خوشه
و علامت و علاج اینها در حمی گفته شد تفصیل تدبیر پختن آبله و خشک کردن و خشکریشه دور و در اینجا
کردن و نشان آبله زایل ساختن گفته می آید **تدبیر پزانیدن آبله** باید دانست هرگاه آبله برآید و تب
و بیقراری فرونشسته کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی آمده باشد و بدانند که آبله دیر خواهد پخت
تدبیر پزانیدن بکنند و اگر با وجود ظهور آبله حرارت و بیقراری کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی
نیامده باشد علامت نیک نبود و به پزانیدن مشغول نباید شد و طریق پزانیدن آنست که بابونه
و اکلیل الملک با بنفشه خطمی یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد یا همه یکجا اندر آب بجوشانند و زیر
دامن و جامه بیمار اندر نهند از پیش و پس تا بدین تدبیر آبله آبناک شود و بپزد و بعده تدبیر خشک
نمودن نمایند **تدبیر خشک کردن آبله** هرگاه آبله تمام برآید و مدت روزه بگذرد و تمام پخته باشد بشکافند آنچه
بزرگ باشد بسوزن زر یا مس بشکافند تا خشکی و آب او بخرقه نرم برچینند و بعده گلسرخ خشک
یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته بیخته با صندل یا چوب گز سوده در زیر دامن دود کنند اما
در تابستان گلسرخ و مورد و صندل صوابتر است و در زمستان برگ سوسن و چوب گز تبخیر
کردن بهتر و اگر موضعی ریش کرده گلسرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخوین بسایند و بر ریش
افشانند و اگر آبله بزرگ و بسیار باشد آب برگ سوده یا آرد ارزن یا آرد جو در فراش
اندازند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود برگ سوسن از شاخ جدا
کنند و بر آن برگ خوابانند و برگ گل خشک و برگ مورد خشک سوده بر فراش پاشند
و اگر بر رکیب نرم خوابانند سخت نیک باشد و نفع او در بیرون پیدا آید و اگر دیر خشک شود
از نمک آب چاره نباشد اما آنجا که پوست خراشیده شود یا آبله شکافته بود نمک در آب

نشاید

نشاید رسانید و تا تمام پخته نکرده از نمک دور باید داشت و صواب آنست که عدس سرخ و برگ گلسرخ
و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس در آن آب نمک اندر افکنند و پنبه پاکیزه نرم بدان تر کرده
بر آبله نهند و آن آب بدو رسانند و اگر حرارت قوی بود قدری کافور و صندل سوده اندرین آب حل
نمایند و برگ بید سوده و برگ نیلوفر و اسفیداج ارزیز و مرداسنگ سوده بپراکنند و آبله که ریش کرده
مرهم کافوری نفع دارد و همچنان اگر ریش اندر بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله
خشک شده باشد تدبیر ازاله خشکریشه باید کرد **تدبیر خشکریشه دور کردن** بدانکه خشکریشه آن پوست
را گویند که بر ریشها پدید آید پس هرگاه آبله خشک شود و خشکریشه نماند نگیرند اگر خشکریشه خشک
و باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطره روغن کنجد گرم بر وی زنند یا چکانند تا زودتر
بیفتد و بهترین روغن از بهترین کار روغن شیرخشت است تا نه اگر بر روی استعمال نمایند
روغن پسته مغز باید استعمال خواهند کرد و روغن شیرخشت دور باید داشت زیرا که روغن کنجد
نشان آبله می ماند و اگر خشکریشه سطبر شود یا اندر زیر او رطوبتی باشد آن را با آهستگی بردارند
بجای استعمال روغن و رطوبت از تحت او برچینند پس نظر کنند که عمقی دارد یعنی پوست
فرو رفته است یا نه اگر عمقی دارد از صبر و مر و زردچوبه و مرداسنگ و اقلیمیا سیم و اسفیداج ارزیز
و اسرنج ذرور سازند و بجا پاشند و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر بود نشب بجای خشک سوده
بر آن پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشکریشه آرد و اگر با آهستگی بردارند و بنگرند اگر زیر وی
همچنان رطوبت باشد همان ساعت علاج کنند و اگر رطوبت نبود بعلاج حاجت نباشد
و اگر دیگر بار خشکریشه آرد باقلا مغز تخم خربزه و برنج و نشاسته و مغز بادام آرد جو از هر یکی
مقداری نرم کوفته بسپیده تخم مرغ طلا سازند **دیگر** نشان بهای از روی ببرد استخوان
سوخته یا بوسیده و پشک گوسفند کهنه و سفال نو و تخم خربزه نشاسته آرد نخود از هر یکی
ده درم حب الغار ترمس و قسط و زراوند طویل هر یکی بقدر پنج فی خشک بیست درم همه را کوفته
با آب خربزه یا آب باقلی یا کشکاب سرشته و شب طلا کنند و صباح بنفشه خشک در آب
بجوشانند و روی بدان بشویند و در باب زینت نیز آنچه مذکور است بکار آرند **فایده** اگر آبله
گرد چشم ماند یا آفتی دیگر چون خون و غیر آن که ما بعد آبله در چشم پدید آید از آنچه باب
امراض چشم تدارک توان کرد و آثار آبله که غایر باشد در بدن نشاید و فربه
زایل شود و آنچه غایر نبود به ادویه دفع کرد و بسیار باشد که آثار آبله بشبیه شب باشد

روغن جرب کشته بیفتند
تدبیر زایل ساختن نشان آبله
نخود خشک ارد باقلا

وآنرا به پیه بط و مرهم داخلیون طلا کردن نفع دهد و آنچه جهت دو شبه گفته شد و این طلا برای
آثار آبله بر روی بود یا بر بدن سود دارد مرداسنج و آنرا سپید سازند و بروغن گل آمیزند
و استعمال نمایند دیگر مرداسنج مسحوق آرد نخود پنج بی خشک استخوان کهنه قلاع الصابون آرد
برنج تخم خربزه با لعاب حلبه و تخم کتان سرشته و طلا نمایند فایده مرداسنگ سپید کرده
در این ادویه باید انگیخت زیرا که سپید ناکرده سیاهی می آرد و سپید جلا میدهد طریق تسوید کردن
آنست که رطل مرداسنگ و همسنگ او نمک هم آمیخته در ظرفی کنند و بر سر او آب ریزند و ظرف
را در آفتاب نهند و چون آب گرم شود آنرا بیرون اندازند و دیگر آب سرد اندازند و همچنان تجدید
آب بنمایند تا که مرداسنگ سپید شود فصل دوم اندر امراضی که بلون جلد تعلق دارد و این فصل
مشتمل بر چند مقاله است مقاله اندر برص ابیض یعنی پیس است و آن سپیدیست غلیظ که بر ظاهر جلد
ظاهر شود و او گاه در بعض اعضا باشد و گاه تمام بدن را در گیرد و آنکه عام بود بر بدن آنرا منتشر
گویند و باید دانست که این مرض عسر العلاج است خاصه آنچه مزمن بود و موی که در آنجا روید
سپید البیاض نباشد و چون سوزن در پوست آن محل خلانند خون بر اید یا رطوبت مایل
بحمرة و استحکام نگرفته باشد بدانکه دوا پذیر است و فرق در برص ابیض و بهق ابیض آنست
که برص براق بود و هر چند که مزمن گردد غوص کند در عمق پوست و گوشت بحدی که گفته اند چون
مستحکم شود تا استخوان سرایت میکند و موی که در آنجا روید مایل بیاض باشد و آخر سپید محض
گردد و پوست آن موضع نرم تر و پست تر از سایر بدن باشد و در اواخر حال یعنی عند الاستحکام
چون سوزن در پوست خلانند رطوبتی نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند آنجا
را بمالند سرخ نگردد بخلاف بهق ابیض که سپید و رقیق و تنک باشد و غایص نبود
و در اکثر مستدیر البته افتد و دفعةً ظاهر شود و باستعمال اطلیه جالیه بزودی زایل گردد و موی
که در آنجا روید سیاه بود یا اشقر هرگز سپید نباشد اگر مزمن شده باشد و کذلک چون سوزن
در پوست خلانند خون ظاهر شود هر چند مستحکم شده باشد انتباه سوزن که برای امتحان میخلانند
باید که در پوست خلانند نه در گوشت و آنچنان باشد که پوست آن محل را بالا کشند با ابهام و سبابه
تا از گوشت جدا شود بعده سوزن در بن پوست بر وجه اشته بزنند تا بگوشت نخلد و حقیقت
حلیه معلوم گردد که خون دارد یا نه علاج برای تنقیه بلغم غلیظ قی فرمایند و مزلقات
و مسهل دهند مکررات و مابین استفراغات جهت تبدیل مزاج معاجین گرم که مخصوص

به بهق ابیض است چون کلکلانج و قرص برنگی و تریاق و مثرودیطوس بخورانند و از اغذیه هر چه مولد خون
گرم بود چون گوشت دراج و امثال آن و گوشت حیوانات وحشی خوردن فرمایند و گوشتهای مذکور
بریان باید کرد و توابل گرم خوشبو باید نمود تا انفع باشد و اجتناب از لبنیات و ماهی و بقول باید
و طعام شبینه و خواب و جمیع آنچه مولد بلغم بود ضرور است و جماع ضرر دارد و بهترین ادویه در تنقیه برص ایارج
ایارج نفع دارد و اطریفل است و گفته اند حکما و اطبای هندی و بعضی ادویه طلایه در این باب عجیب الاثر است و اهل
هند فصد کردن حضن بسیار کرده اند و نیز تجویز کرده اند و عجب نیست که مفید آید چنانچه محققان اطباء
یونان در فالج جایز داشته اند فصد را بالجمله بعد از تنقیه و تبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص است
استعمال نمایند و این ادویه بر چند وجه است یکی آنکه شدید الاسخان بود و محمر و جاذب خون
باشد چون زرنیخ و نفط سپید و صندل سرخ و بورق و بیاز عنصل و شیطرج و عاقرقرحا و ثوم و بزر دیو
بیخ کبر و مانند آن خردلی یا مجموع استعمال نمایند تا بحدی یا سرکه بشویند در حمام یا در آفتاب یا نزدیک
آتش و خون مار سیاه طلا کردن بالخاصیت نفع دارد دوم آنکه مقشر و مقرح بود چون ذراریح سرکه
آمیخته و عسل بلادر و قفسیا و کبیکج سرگین کبوتر و تخم ترب و مازریون و فرفیون و مانند آن و شتابها که
بقروح انجامد کشیده باشند و هرگاه از این ادویه مقرحه جراحت افتد و گوشت برص برآید باید
مرهم مدمل بر سازند و این تدبیر قوی است که برص اندک بود آن محل را خوب باشد سیوم آنکه برص
را رنگین سازد و از تنفر مردم باز دارد و جهت این کار طلاء مخصوص است شب یمانی شوریج برگ حنا
خمر و کحل ارمنی شیطرج خبث الحدید نیل و سمه بسرکه طلا سازند چند کرت زنگ آفتاب تا سه هفته
تا بنگاه میمانند و هرگاه خواهند این دوا طلا سازند پس از آنکه دوا خشک شود تا آب زاج و شب
بشویند دوا را فایده هرگاه برص اندک بود و در موضع باشد که داغ توان کرد تا عمق داغ
کنند که بتحقیق به شود و داغ دقیق است که با ادویه مقرحه انتفاع نگیرد فایده دیگر و گاه باشد که با ثر
حجامت در محل حجامت یا در موضع داغ و قروح برص ظاهر شود و بعد مندمل شدن داغ و قروح علاج
آنست که نوره و شیطرج تا آب خشخاش سرخ و آب مرزنجوش و آب بقم آمیخته طلا نمایند زایل
کند و مرداسنگ و نوره بسرکه چین عمل کنند مقاله ۲ اندر بهق ابیض و آن سپیدی رقیق است
که بر ظاهر جلد پدید آید و در اکثر مدور بود و دفعةً ظاهر شود و باطلیه مجلیه زود تر زوال پذیرد
و فرق میان او و برص سپید در برص گفته شد علاج آنچه برای برص گفته شد خفیف تر
از آن اینجا بسند بود و جهت اسهال بلغم تربد و شحم حنظل با تربد و زنجبیل دهند و در هر ماهی

و و بارقي فرمايند و براي تجربه بعضي اطبا قيل گفته‌اند عليه مداومت كردن و بحمام عرق آوردن
نفع دارد و پس از تنقيه ترمس و بيخ كبر بسركه آميخته طلا سازند و شيطرج و عاقرقرحا و تخم ترب و
كندس و خردل كوفته بيخته با سركه طلا نمودن سودوار و رطوبت و بعد الطلا برهنه بايد كه بچار در آفتاب باشد
يا قريب آتش و هرگاه دوا خشك شود از دست بمالند تا دوا دور گردد **انتباه** بسيار شده كه داء
درعيت كمتر بود و با ادويه اطليه في تنقيه نفع تمام دارد و اين دوا مجرب است عاقرقرحا اطريلال
پوست بيخ كبر شيطرج از هر يك دو درم حب كوفته بيخته بسركه و عسل سرشته مقدار يك مثقال [illegible]
در آفتاب نشسته تا عرق كند پس بمالند و بعد ديگر بر جا كه بهق است آبله خواهد شد و زرد آب
از او برايد و صحت رو نمايد بعنايت رب المعبود **مقاله ٣ اندر بهق اسود و برص اسود** و اين
مقاله بدو قسم بيان كنيم **قسم اول اندر بهق اسود** و [illegible] است كه چون بمالند پوست [illegible]
سبوس جدا شود و بعد ماليدن سرخ نمايد و بايد دانست كه بهق در ايام شباب بيشتر افتد
خاصه بهق سياه **علاج** فصد كنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و مطبوخ افتيمون و غاريقون
و هليله سياه و بسفايج دهند و براي ترطيب بدن و مزاج استحمام فرمايند و اغذيه كه مولد خون
رطب بود بخورانند و بعد تنقيه خربق سياه بسركه يا زرنيخ و مازو و كبريت يا تخم ترب و قسط
و كندس و تخم حرجر طلا نمايند **قسم دوم اندر برص اسود** و آن في الحقيقت بهق سياه است
كه با خارش و خشونت شديد باشد و از وي پوست مدور همچون فلوس ماهي جدا گردد
و اين قوبا مقشر نيز گويند و او مقدمه جذام است **علاج** آنچه جهت بهق اسود گفته شد
بكار برند مع قوة في الاسهال و زيادة في ترطيب المزاج **مقاله ٤ اندر كلف و نمش و برش و**
خيلان كلها تحته باب الاول و الثاني اما كلف آنست كه رنگ جلد بسياهي گرايد و آثار
كبود يا سرخ از ان پديد آيد و اين اكثر در روي افتد **فرق درميان و در بهق اسود آنست**
كه كلف صاف بود بخلاف بهق كه در وي خشونت باشد و همچنين فرق بين بهق
الاسود و بين النمش و البرش اما نمش نقطه‌ها ست سياه صرف يا سياه مايل
بسرخي كه در جلد بدن پديد آيد و بيشتر در روي افتد اما برش نقطه خورد سياه يا
سرخ يا كمد است كه بيشتر در روي پديد آيد و جمهور اطبا برانند كه اگر رنگ نقطه
بسرخي مايل بود نمش گويند و اگر بسياهي زند برش خوانند و اگر چند نقطه بهم پيوسته
و يك جا شده باشد كلف نامند **علاج** در جميع انواع فصد بايد كرد و خلط سودا

واخلاط

و اخلاط سوخته را بمطبوخ افتيمون و غاريقون و ماء الجبن و امثال آن بايد برآورد و بعد از تنقيه طليه
بكار بايد بست تا باز عود نكند **خاتمه** كلف دو گونه است يكي آنكه در معده جمع شود و بخارات
خون سوخته از آن بجلد روي برآيد و نشان آن [illegible] و معده است و دوم كلف مايل بخضرت و صفرت
بود و آن را تدبير بغير تنقيه معده و تقويت او است و در [illegible] معده با سكنجبين [illegible] نفع دارد و دوم آنكه
ميان جلد و گوشت خون تباه شود و از امتزاج سودا و بخارات بظاهر جلد بروز كند و اين علت اكثر كسي
را افتد كه تب ربع و ديگر [illegible] مانده باشد و [illegible] بزبان طويل و آنها كه حيض ايشان بسته باشد
بيشتر پديد آيد و نشان او آنست كلف سياه يا سرخ مايل بسياهي بود [illegible] و تنقيه [illegible] است
[illegible] و اين سفوف نفع دارد افتيمون [illegible] مثقال تربد [illegible] مثقال غاريقون يك مثقال
[illegible] شربت سكنجبين اختيار نمايند اكثر ايارج [illegible] عمل كند و بهر حيله خون را صاف كنند و سودا
[illegible] **بيان طلا** كه بهمه اينها سود دارد بگيرند [illegible] مثقال گرد و تخم خربزه و تخم [illegible]
و ترمس و تخم ترب و كندس [illegible] و حب محلب و مغز بادام تلخ و [illegible]
و حب بلسان و [illegible] و خردل [illegible] ساخته [illegible] طلا سازند و وقت
استعمال اين دوا بايد كه نخستين [illegible] را [illegible] نمايند پس طلا فرمايند تا زود اثر كند
[illegible] كه [illegible] مرض [illegible] بعضي [illegible] آب مورد و گلاب در آرد
عدس نيز مخلوط سازند جهت آنكه ادويه [illegible] و علت زيادت [illegible] اما اگر [illegible]
بود حاجت استفراغ [illegible] نباشد جهت سكون ماده [illegible] **انتباه** بعد زوال عرض تا چند روز
ادويه [illegible] طلا بايد كرد تا عود مرض نكند و [illegible] زرنيخ [illegible] است كه از معدن [illegible] بايد
و رنگ او سرخ بياشد همچون شنگرف و شيرج [illegible] شيره انجير است [illegible] آنست
كه انجير خشك را در آب بپزند تا [illegible] شود پس صاف نمايند و اين آب صافي را ديگر
بجوش دهند تا كه غليظ شود و بعضي گفته اند كه انجير پخته [illegible] بكوبند و بفشرند عصاره
او شيرج التين است و بعض التين است كه انجير رطب را در آب بجوش دهند و در همان
[illegible] و آب او [illegible] و گفته اند كه [illegible] كه از سر انجير مي برايد وقت جدا
كردن [illegible] است **طلا** اگر ريوند چيني بعسل آميخته ضماد نمايند **ديگر** تخم
ترب با [illegible] خرگوش بمالند **ديگر** آب [illegible] را بجوش دهند تا غليظ گردد
[illegible] سوده بدان آميزند و طلا كنند و جميع اطليه مذكوره بعد از استحمام [illegible]

تاب گرم استعمال نمایند یا تکمید تاب گرم **فایده** چون اطبا به بکار برند احتیاط دارند که جراحت
نشود و اگر سوزش آرد روغن گل بمالند **مقاله ۵ اندر خیلان** و او جمع خال است و خال نقطه سرخ یا سیاه
یا کمد است که بر جلد بطن وردي و دني حجم و از سطح بدن افراشته بود و گاه مولودي بود و گاه
حادث شود و مولودي را علاج نکنند و همچنان حال که خال حال باشد یا رنگی سرخ محض باشد
تا به قوت شبیه متعرض معالجه نگردند زیرا که استعمال آهن و ادویه حاده در خال سرخ رنگ که
گفته شد ضرر تمام دارد زیرا که دلالت میکند بر آنکه در اطراف شراین واقع است و ظاهر است
که بسبب حدید یا ادویه حاده آفت بشریان نرسد نزف خون نگردد و آنچه کمتر بود محتاج بدوا
نیست و بدانند که سبب خال نیز خلط سوداوی است یا خون سوخته که از رگ بیرون آید و در محل
او محتبس شود و مشابه جمع که از درخت بر آمده بموضع ادمی چسپد **علاج** تدبیر او از فصد و مسهل
و استعمال محللات همانست که در کلف گفته شد و از آنکه ماده غلیظ است دفع التحلیل اگر از
ادویه جالیه منقلع نگردد باید که آنرا بسوزن بکاوند و خون لسینه کرده است تا بتیغ بر دارند
آرند و بعد پس که بشویند تا خون لسینه تمام دور شود و دهن رگها را بسوزند تا دیگر نزند و پس
از آن موم روغن استعمال نمایند تا به گرد **مقاله ۶ اندر خضرت** و وي آفتست که موضعي از جلد
سبز نماید بواسطه افسردن خون زیرا و این چنان باشد که بر عضوي ضربه افتد یا سقطه
و یا بسبب رگ لیفي که در انجاست فشار فند در زیر پوست و خون از وي بر آید و لسینه گردد
یا از خارج جراحتي افتد در پوست و رگ و بسبب ضيق جراحت خون بفراغت بر نیاید
و در زیر پوست جمع آید چنانچه بعد فصد تنگ مشهود میگردد **علاج** جهت تذویب و تحلیل
برگ کرنب یا برگ ترب یا بجوشد یا زرنیخ دانه با نطرون و سرکه ضماد نمایند و اگر این دوا کفایت
نکند نظر کنند که چون مجتمع منجمد شده است هنوز باید اگر منجمد نگشته بسوزنها بکاوند تا خون بر آید
و افشار بر اطراف خون را پاک بکنند تا تمام بیرون آید و اگر منجمد شده باشد تذویب را در آن
مدخل نباشد باید که از یک جانب پوست بموضع چاک سازند و بر دارند چنانچه خون لسینه دیده
شود و پس آنرا بسوزن آهسته آهسته بیرون آرند بعده در آنجا نمک ساییده بمالند و نطرون
و علک البطم ضماد نمایند **فایده** خضرت که بعد ضربه پدید آید و هنوز درد ضربه و حرارت
باقي باشد هیچ یکي ازین تدابیر نشاید کرد تا که الم ساکن نشود **مقاله ۷ اندر وشم** و هو بالفتح
عبارتست از آنکه جلد را بسوزنها بکاوند پس سرمه یا نیل در آن پر نمایند یا سیاهی یا آب گندنا

وجزان

وجز آن بمالند تا عضو کبود یا سبز نماید و این عمل در دیار عرب و هند مشهور است بر سبیل زینت میسازند
و في الحقیقت مقبوح ترین چیزها است با جمله اگر خواهند که آنرا زایل سازند باید که نخستین بطرون
و آب گرم آنرا بمالند و بعده علک البطم پس نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بعد بر دارند و پس از آن سیوم روز
ضماد و بعد کرده نمک آب گرم بشویند و باز علک البطم و عسل نرم ساخته ضماد نمایند همچنان میکنند تا که
تمام زایل شود و اگر او و اگر بدین دواها دور نگردد باید که عسل بلادر بر موضع نهند و بگذارند و پس از آن نیز بجا
بکاوند تا اثر بلادر بوجه اتم فرو تر رود و دیگر ادویه مقرحه همین عمل دارد و بعد تقرح و زوال و تاکل
پوست بر موضع مرهم مندمل سازند تا پوست نو بر دمد **مقاله ۸ اندر باد شنام** و آن سرخی مایل بکبودی است
است که بر سبیل اطراف ظاهر شود خاصه در ایام سرما و هنگام سرد و گاه باشد که مع القرحه **علاج** فصد کشند
و بعده جهت اسهال مطبوخ هلیله دهند و پس از آن برای تنقیه ماده از نفس عضو وضع محاجم و ارسال علق نمایند
بر عضو ما روف و عقب تنقیه نفس عضو اگر ممکن و اسهال باشد باید که انجا را بخیری خشن بخراشند
تا خون بسیار از وي بر آید که منع تاکل و تقرح میکند و ایضا چون تنقیه عام و خاص کرده باشند باید که
طلا نمایند تا خون باقي مانده را بگدازد و آنجا که خراشش و قرحه باشد مرهم احمر و گل بگذارند و نافع ترین
چیزها برای انجذاب خون که باقي مانده باشد در عضو آنست که صابون طلا سازند و بگذارند
تا خشک شود و خون را انداز ساخته بر کشد پس آب گرم بشویند و همچنان بکنند تا که ماده تمام
بیرون آید و جلد پاک نماید **مقاله ۹ اندر فساد لون** یعني رنگ بدن از آنچه بود باشد متغیر گردد و آن
پنج گونه است **یکی آنکه** طبیعت خلط فاسد مغیر اللون را قبل بر دفع نماید **علاج** ادویه جالیه چون
آرد جو و جز آن و تخم ترب و ماییسا و تخم خربزه و بادام تلخ مقشر نشاسته و کتیرا و بوره و مانند آن
نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا سازند تا خشک شود بعده تا به گرم بشویند و همچنان حمامات استعمال
فرمایند **دوم آنکه** ماده در بدن افزون شود و با خون آمیزد و پس با لقوه در جلد متلون گردد بلون
خلط غالب کما لیس هو في الیرقان **علاج** نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و مسهل بحسب حاجت
بعده ادویه جالیه استعمال فرمایند **سیوم آنکه** در جگر یا سپرز یا معده آفتي پدید آید و بسبب او تغیر در بدن رو نماید
و علامات او و حیوانات است و عضوي ازین اعضا و ضعف در افعال ایشان ظاهر شدن **علاج**
آنچه در باب امراض اعضاء مذکوره گفته شد بحسب استعمال نمایند **چهارم آنکه** عضوي در آفتاب برهنه ماند
زمانی طویل و سیاه شود و وجهش آنست که رایت حرارت آفتاب اخلاط را میگدازد و سوي پوست میگراید پس
اگر اعضا پوشیده بود اخلاط مذکوره بعرق و بخار بر مي آید و اگر عضوي برهنه باشد اخلاط در وي

میپوزد و علامات اختناق دو رسام محتبس سحانید و نضو سیاه میکردد و ازین قبیل است آنچه از مصادقت
ماده گرم تغییر در لون پدید آید **نهم آنکه** موجب تغییر رنگ در زمستان و زمان سرد آنست که حرارت غریزی
از جهت سردی خارجی بباطن میگردد و حرارت ناری بظاهر استیلا می‌نماید و پوست را سوخته سیاه
میسازد و میتواند که سبب آن انجماد خون بود در زیر پوست بواسطه کثافت جلد **علاج** استحمام فرمایند
و آب گرم انکباب فرمایند و بعد از حصول تلیین در جلد ادویه جالیه بکار برند **صفت غمره** که نفع دارد باقلی ارد عدس
پوست بیضه مرغ سپیده برادة دندان فیل استخوان سوخته و بادام تلخ ترب شاسته کوفته بشیر
یا آب قند مصری یا آب برگ ترب سرشته طلا نمایند و الغمره با بعض ادویه مرکبه که بشره
صاف و سپید کند مجالیدن و آشاروی شوی کویند **پنجم آنکه** تناول چیزهای متغیرالون
اتفاق افتد چنانچه نانخواه در زیره سیاه خوردن و آب راکد یعنی غیر جاری و غیر مستعمل معتی و زنجبیل
و سیر و ترب که در اکل طین ادمان و استکثار نمودن و باید دانست که نانخواه و زیره با لخاصیت لون سیاه
میسازد چه از خوردن وجه از بوئیدن ملک بضماد کردن هم گفته اند **علاج** تبدیل غذا نمایند و آنانکه
اسباب تغییر است باز دارند و هرچه مصلح آن چیز بود بکار برند و از مضرات احتراز فرمایند **ششم**
آنکه طول امراض و فقدان غذا و هیجان غم و کثرة جماع و شدة او جاع و افراط گرمی هوا سبب
تغییر لون بدن گردد **علاج** در مقاساة امراض و تقویت کوشند و در فقدان غذا در طعام
بیفزایند و از اطعمه هرچه مولد خون رقیق جید بود بفرمایند چون ماءاللحم و بیضه نیم برشت و نخود و انجیر
و مانند آن و در آنچه از غم بود ازاله غم نمایند و تفریح دل توجه فرمایند و در کثرة جماع ترک جماع
لازم است و آنچه در فقدان غذا گفته شد مفید و در آنچه از وجع باشد تسکین الم باید کرد و آنچه
بگرمی هوا تغیر یافته باید چنانچه در حمیات گفته آمدیم انواع مبرد است **فایده** آنچه خون و اندر
فضول غلیظ پاک کند اطریفل است و جبیه مربی و آنچه خون را منبسط و مهیا کنند سازد فلفل است
و سعد و قرنفل و زعفران و زوفا باید که در طعام میدهند و آنچه خون را از باطن بظاهر کشد اطلا کردن
انیست خردل و زرنیخ و شیر گاو سرشته و مالند **دیگر** رود ماس کندر مصطکی مرکوفته بپخته در آب
پیاز عنصل سرشته مالید بکار برند غمره و طلا **فصل سیوم اندر خراز** بفتح حاء جلد و زاء نبخی
و مینها الف و آنرا ابریه نیز کویند و آن اجسام صغار باریک شبیه سبوس است که از جلد سر می
برآید بغیر جراحت و گاه مع الجراحت بود **علاج** آنچه خفیف و حدیث العهد بود او را
روغن بنفشه و روغن کدو بمالند و با شیاء جالیه بشویند چون آب چقندر و پخته یا آرد نخود

و خطمی سپیده که خمیر حل کرده یا آرد کرسنه و ترمس بلعاب اسپغول تخم کدو سرشته یا آرد باقلا و سبوس گندم
و تخم خربزه یا مغز خربزه یکجا نموده و آنچه موی و مزمن بود باید که نخستین تنقیه بلغم و خون و سودا نمایند
بحسب غلبه خلط و بعد سر را حلق فرمایند و چیزی که قوی الجلا بود استعمال نمایند چون آرد نخود و حب
بوره و آبگینه سپید و خردل و مویزج سپیده که آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند و چیزی بشرح چون
روغن بنفشه و تخم خطمی و کتیرا و لعابها و مانند آن طلا فرمایند و همچنان میکنند تا که نیم به و در نخود و
و تلطیف غذا لازم دانسته‌اند و شیره انگور با روغن بادام نوشیدن مولد خون عذب گفته اند **فصل**
چهارم اندر تشقق اطراف و جبهه و مخفف یعنی طرقیدن دست و پای و روی و لب **علاج** موجب تشقق اگر ا
اسباب خارجیه بود چون گرمی مخفف و سردی مکثف و غسل آب شخاص چون شبه جلد رضنی و مانند
آن باید ملینات جلد استعمال نمایند مانند موم روغن و چربی روغن ها و پیه مرطب خاصه روغن بادام و گنجد
و پیه ماکیان و پیه بط و اگر موجب تشقق اسباب داخلیه بود چون سوء مزاج یابس باید که در ترطیب
کوشند بشرب البان و ادهان مرطبه و در مادی تنقیه خلط نمایند بمسهل مرطب و بعد از تبدیل
و ترطیب طلا نمایند چیزی که مرطب و مغری بود و برای هر عضوی طلای مخصوص است اما در
تشقق وجه تخم و نوع خارطب و پیه بط و زنخ لعثه و کتیرا و لعاب بهدانه و در عقل مرهم ساخته طلا
کردن نفع دارد و در تشقق لب روغن گل و روغن خنو و پیه بط و پیه نیز ماده و علک البطم و شحم
ابل سوخته و حجه هم سرشته بر نهادن سود مند است و بالای او باید که پوست بیضه تنها بر لب
نهادن تشقق منودی را دفع کند و مازو کوفته بعسل یا روغن زیت و علک البطم و چربی بط و پیه
حل وار و در تشقق بدن کنجد و خطمی نرم کوفته و بروغن و چربی سرشته مفید است و در تشقق
قدمین زفت رطب تنها و علک که در زیت حل کرده باشند و دردی زیت تنها یا پیاز عنصل کوفته
هم سرشته بر نهادن سریع الاثر است و اگر تشقق عقب یعنی پاشنه باشد مازو و کتیرا کوفته بپخته
و با چربی بزرگ گداخته باشند و سرشته مالیدن جلیل النفع است و روغن سند روس فقط
و قند هر روغن الکارنج حنظه و مغز ساق گاو و موم و روغن بنفشه یکی کرده و قدری مرد اسنگ
در آن سرشته همین عمل دارد و اگر تشقق در گوشت اثر کرده باشد این دوا نفع دارد مرد اسنگ
نرم سوده بروغن زیت بپزند تا که غلیظ شود و بعده چند قطره در و چکانند و باید که تشقق را نخست
در آب گرم نهند تا نرم شود و پاک نمایند بعده معالجه فرمایند باید که پای را از غبار و خاک
نگاه دارند و برای انکار احتیاط آنست که موزه بپوشند و آب سرد نرسانند و جبه تشقق را غبار

فصل چهارم اندر تشقق اطراف و جبهه و مخفف

تدقین

وخاک وهوا و آب سرد ضرر دارد **فایده** گاه باشد که در شدت عین رطوبتی غیر از سر فرود آید و تعب
شقاق در وی پدید آید و سپید وی نماید **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و تیه مازو در سرکه بجوشانند
و بدان تمضمض فرمایند و آب سماق و آب انار ترش سرد بسایند و طلا نمایند و اگر از روغن گل و
دیاداموم و موم قیروطی سازند و آب انار میخوش و آب سماق آمیخته اوت دهند و طلا سازند سود دهد
فایده گاه باشد که زیر قدم خصوص اندر عقب وریدی عارض شود که صاحب او قدم بر زمین نتواند
نهاد و سبب او خلطی گرم رقیق است که بر قدم ریزد از بدن و این مرض نیز مسیح است به نزول الماء
علاج قی فرمایند و روغن گل مالند و اگر ورم کند و ریم در رود کرده آید باید که تا بهن یا بادویه الکاله آنرا
نکشایند و بعد جراحت وسیع سازند تا ریم تمامه بیرون آید و بعد حنا و مازو و سرکه برشته بدان
ببندند و اگر بعا سطا شافت و کثافت جلد زود پخته نشود و قطعه از الیه طریه الصاق کنند و داغ عمیق
نهند تا زوال پذیرد و وجع العقب در آخر وجع مفاصل نیز گفته شد بتفصیل **فصل چهارم اندر قشف**
و تقشر جلد قشف بفتح قاف و شین معجمه خشونت و درشتی پوست است و بدان که گاه باشد که درشتی
در جلد افتد و از وی پوستها جدا شود همچون پوست ماهی ناهموار **علاج** تنقیه بدن کنند بطبیخ افتیمون
و بماء الجبن و بعد ترطیب مزاج اغذیه رطبه دهند چون گوشت جانوران شیرخوار دگرد والبال
ان و شرب شیر تازه نهایت اثر دارد و دوام استحمام و لزوم دعت و آرام و روغنهای سرد
و تر و قیروطیها مالیدن مفید است **فایده** گاه باشد که عارض شود تقشر در قدمین بواسطه
آنکه متاذی شود از جوارب و تخالف صوفیه یا از ملاقات اشیاء خشنه **علاج** حنا طوط گلنار
پوست انار جوز سرو کوفته سرکه بجوشانند و نرم ساخته ضماد نمایند و گاه باشد که از سر ...
پوستهای باریک خشک جدا شود و اندک خارش **علاج** تنقیه دماغ کنند و باید حاجت
و غرغره و بعد تا آب گرم نشویند تا نرم شود و بالای آن قیروطی بمالند و این ضماد
نفع دارد آرد عدس و کشیح یا آرد کرسنه و باقلا مع آب زد فالس برشته ضماد سازند
فصل پنجم اندر سحوج جلد یعنی خراشیده شدن پوست و آن را چهار سبب است
یکی برداشتن چیزی درشت یا ملاقات چیزی خشن دوم سواری اسپ خاصه کم استعمال
را که الیته و سرین خراشد سیوم آرد خصوص که میان سرین و زین چیزی نرم
حایل نبود سیوم فشرده شدن پای از موضع و کفش تنگ چهارم اگر ریسمان درشت
عضوی بربندند یا سختی بکشند و بدان سبب سطح جلد بخراشد **علاج** اگر سحج جلد بسیار بود و خوف

حدوث

حدوث ورم باشد باید که رگ نزنند و خرقه تر سرد کرده بر سحج گذارند نه بر طبقه سحج در اطراف عقل نبود
زیرا که اگر اطراف عقل خراشیده شود خرقه سرد کرده انجا گذارند در اکثر موجب تشنج شود و بعد
وضع خرقه سبر دهم مرداسنگ در گلاب سائیده و گل ارمنی با گلاب حل کرده طلا نمایند و اگر روغن
گل انجا چرب کنند و بعد گلسرخ و آس باریک نموده بدان پاشند نفع دهد و مرهمی که از مرداسنگ
و اسفیداج ارزیز و روغن گل و زنجبیل و موم سپید و بیضه سازند جهت تبرید و تسکین درد و نفع بسیار
تمام دارد و این دوا همین عمل دارد چرم کهنه کفش که مماس ارض است بسوزند و بر بیند و بعد از تنقیه بروغن
گل سحج مالند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد سکون وجع خاکستر نی و کوسفند و مازو باریک
ساخته و اقاقیا نرم کرده بپاشند که آنچه طلا کردن سریع الاثر است و کهنه سوخته بر سحج افشانند
برای تبرید وجع نظیر ندارد خاصه انکه سبب موزه و کفش باشد و اگر از موزه و کفش آبله افتد
حفض یا مازو یا گل ارمنی یا اقاقیا با آب سوده طلا نمایند و اگر ورم کند شکستن ترنج تازه بر او بندند
سحج که از ریسمان بود لعاب بهیدانه یخ سرد کرده بروغن بادام یا بنفشه آمیخته و اندکی کافور بیاریزند و بر سحج
گذارند و خراشش سرین را که از رکوب لاحق شود آسانترین تدبیر ترک سواری فرمایند و برهنه ساختن
بهوای سرد بدارند یا خرقه کتان یا خرقه که باشد بگلاب سرد کرده بر آن نهند و مرداسنگ بگلاب سوده
و مرهم اسفیداج نفع دارد **فایده** سحوج و شقاق که در معده و جانبین یعنی کشران پدید آید **علاج** او تنقیه
بدن است از ماده حاد و بعد موم روغن گل از روغن حنا و قتیل و خاکستر حنا سازند نهادن نفع دارد
باید که خاکستر حنا نسبت بدیگر اجزا اکثر اندازند و همین عمل دارد و قیروطی که از حکاک اسرب و اسفیداج
و مرداسنگ و روغن حنا سازند و مرهم کند رود مرهم الاخوین و مرداسنگ برابر کوفته بیخته بر کرده
مفید است و تقرح انقطاع پیشتر گفته شود **باب بیست و پنجم اندر امراض و عللی که بشعر یعنی**
موی تعلق دارد و در و چند فصل است **فصل اول اندر داء الثعلب و داء الحیه** و این هر دو
علتیست که موی بدن ریزد و و در جلد پدید آید **و فرق میان آنست** که اگر با وجود تقرح جلد
سقوط موی پوست باریک همچون مار نیز از محل جدا شود و آنرا داء الحیه گویند و اگر پوست سلخ نگردد
داء الثعلب خوانند و این تسمیه به کثرة وقوعه للثعلب و بابیه و دانسته که این هر دو بیشتر بموی
سر و ریش و ابرو افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود و حدوث
این مرض از ماده رویست که در پوست و منابت اصول شعر قرار گیرد و موی را فاسد سازد
و ماده داء الحیه نسبت بماده داء الثعلب قویتر است و از آنست که داء الثعلب اسهل

سائیده

بگلاب

العلاج است و داء الحیه مشکل تر بشود و از آنکه ماده انیر جنس یا بلغم سوخته بود یا صفرا حاد یا سودا محترقه یا خون
غلیظ فاسد هریک بنوع جدا ذکر کرده آید **نوع اول اندر داء الحیه و داء الثعلب** که از ماده بلغم حادث شود
و علامت او سپیدی و نرمی آن محل است و تقدم استکثار تناول اغذیه سرد و تر و چیزهای تیز و شور و ما باید کرم
و مانند آن که مولد بلغم شور بود **علاج** نخستین بمنضجات بلغم دهند و پس از انضاج تنقیه او کنانید بمسهلات
و منقیات که باخراج بلغم مخصوص اند و پس از تنقیه عام تنقیه سر کنند بغراغر منقیه و بعده اطلیه یکبار برند
و چون طلا خواهند کرد نخستین الموضع را بخرقه درشت یا به پیاز عنصل بمالند تا سرخ گردد و پس دوا
نهند و اگر ماده قوی بود و جلد کثیف باشد و از مالیدن بخرقه و عنصل سرخ نشود باید که با بشتره کلک
زنند و عقب آن طلا نمایند و ادویه طلا امثیت تافسیا و خردل با فرفیون و عاقرقرحا و زهره کاو طلا
نمایند و سیر کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه حاده جراحت شود چربی مرغ یا مرهمات کالبته و غیرها
که از روغن گل و موم و شاه بلوط و آب برگ سوسن و زرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند
و هرگاه تسکین یابد معاودت ادویه اعاده کنند تا موی بر آید و مرات تکرار شوند موی را تا قوی گردد
نوع دوم آنکه از صفرا حادث شود علامت او صفرت و سخافت پوست و تقدم استعمال اشیاء صفرا
انگیز و خاصه و لیست که پوست آن محل چنان نماید که گوئیا پوست طایر است که موی او چیده باشند
علاج تنقیه صفرا نمایند و در تبرید و ترطیب کوشند و بعد تنقیه سر کرم تکمید کنند و پس از آن
برای تدارک مضرت سرکه و روغن گل بمالند و عقب آن جهت جلا و قلع مواد
ردیه و مشک و منع تب قطا بگیرند و کبر و زیت هم مالند و طلا کنند **دیگر** بندق پوست
او بسوزند و خاکستر آن که در سرکه کهنه آمیخته طلا سازند و اگر بعد ازین مقدار موی بر نیاید باید که
نشتر مازنند و لادن بروغن کنجد حل کرده با شیح سوخته و کندر یا حضض بروغن بید
یا روغن آس آمیخته بمالند و طبیخ گل خطمی و سبوس و برگ بید بشویند **نوع سیوم**
آنکه از سودا محترقه عارض گردد و علامت او کمودت و یبوست موضع و تقدم تناول
مولدات سودا و مزاج سوداوی بودن **علاج** نخستین بتلطیف و تلیین و نضج خلط
کوشند و در ترطیب مبالغه نمایند بعده باخراج سودا رجوع فرمایند و بعد
تنقیه اینجا را به سیر و پیاز عنصل بمالند و پیچ پنیر و شیر و خران چرب دارند و این
طلا نفع دارد بگیرند کبر و تافسیا و فرفیون و خردل و بیخ نی و سم بز سوخته و
خاکستر سبوس حنطی و آب ترب و زیت کهنه طلا سازند بعد از آنکه سر تر تراشیده و تدهین

وتدهین ادهن

و تدهین روغن لادن و مازریون نفع تمام دارد **فایده** بیروج صنم سراج القطرب را گویند و آن نباتیست
بر شکل آدمی که دست و پای و سائر اعضاء الف دارد و در وسط سر او برگها رسیده است و خاصیت وی
آنست هرکه او را بکند بهمان ساعت بمیرد و آنرا بحیله میآورند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه آدمی ببندند
بعد خالی کردن بیخ او و آنرا بیخانند بوجهی که باشد تا که او بحرکت آید و آن نبات برآید از بیخ پس
آنرا کوفته میآرند و آن حیوان میمیرد **نوع چهارم آنکه از خون پدید آید** علامت سرخی و ضیقت و دیگر
علامات غلبه دم ظاهر بودن **علاج** رگ زنند و حجامت کنند یا زلو چسپانند با صلاح خون کوشند
و بعده آن محل را بخرقه درشت یا بنبخ خار تر یا به پیاز عنصل یا سیر و خردل بمالند پس از آن بتفسیا و مغز خیار
طلا سازند و هرچه در صفراوی گفته شد نفع دارد **فایده** تفسیا ماغسیا نیز گویند و آن صمغ سماب است
فصل دوم اندر انتشار و تک قطع شعر و آن عبارتست از ریختن و پاشیدن موی بلحیه
و سر و ابرو و باید دانست که تکوین و تولید موی از بخار دخانیست که در مسام منعقد شود و مدد او
بر سبیل دوام بهم میرسد پس هرگاه در انعقاد بخار و در دوام ماده قصوری و فتوری افتد فساد
در موی پدید آید و اسباب قسم ولسیار است در هریک بنوعی گفته آید **نوع اول آنکه در غذا نقصان افتد**
و به آن سبب بخاری که از و موی تولد کند متولد نگردد و بواسطه فقدان مدد موی تک قطعه راه یابد
چنانچه در ناقهان که امراض حاده کشیده باشند و بصاحب دق و سل شده میگردد و علامت خشکی او
خشکی و لاغری بدنست و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسیع کنند در خوردن اغذیه جیده
و خواب و آسایش و استحمام فرمایند و سفیده و نیلوفر و آلی و مشک بویانند و جبهه را با آب خطمی و اسغول
و برگ بید اینجا را بشویند و بروغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند **نوع دوم آنکه بجلد تخلخل شود**
و مسام گشاده و بآن سبب بخار منعقد نشود و علامت او نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار
آنست **علاج** بروغن اندر سر و بدن را چرب دارند و طلیه کالبتی و مازو و اقاقیا و مانند آن
هرچه قابض غیر شدید باشد بروغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد
حل نمایند و بمالند نفع تمام دهد **نوع سیوم آنکه مسام تنگ شود** از خشکی و کثافت جلد و ماده موی را لازم
نیست که چون موی را انگیزند بسهولت کند بید شود و در نمو ببراید **علاج** در ترطیب مزاج کوشند و اخلاط
و بخارها و دایم بروغن بابونه چرب دارند و اگر شیح ارمنی و با دام تلخ و فیسوم بسوزند و خاکستر آنرا
بروغن زیت سرشته بمالند نفع تمام دهد **نوع چهارم آنکه** مسام تنگ گردد و از رطوبت غلیظ بلغمی و علامت
او باریکی موست و آثار خشکی نابودن **علاج** استحمام فرمایند و در حمام تا دیر بدارند جهت تحلیل

رطوبات دنیخ وقیسوم وبادام تلخ بر سر بمالند خاصه در حمام و شستن و به و در زهره گاو بشویند
موضع ماروف را و از اغذیه آنچه مقطع و مجفف رطوبات بود خورانند و توابل گرم در غذا بیشتر کنند
فایده درین نوع روغن مالیدن ممنوع است لانه یزید فی الرطب و یسد المسام نوع پنجم آنکه مواد
خبیثه تحت جلد جمع آید و ماده مویرا فاسد سازد و ساقط در موی افتد چنانچه در داء الحیه و ثعلب گفته شد
علاج بحسب ماده تنقیه نمایند و اطلیه استعمال فرمایند نوع ششم آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و اشرا
متزلزل سازد و ما بعضه حتیا ساقط کرد و علامت او نرمی جلد است و حال مزاج و رنگ جلد یکیه ماده
موجبه تلیف بودن علاج تنقیه ماده کنند و تقویت مسام نمایند از آنچه در داء الثعلب والحیه ذکر یافت
نوع هفتم آنکه سعفه و قرحه باعث انتثار گردد علاج برای تحلیل ماده سعفه و قرحه سهولت نفوذ موی
چیزی طلیه محلله چون خطمی و خبازی و لعابهای و روغنها و مراهم و غیرها طلاها مناسب استعمال نمایند
واین علاج وقتی است که از سعفه و قرحه جلد اصلی منقطع شده باشد و بعد اندمال تنگی در مسام
راه نیافته باشد و اگر مسام فاسد شده باشد و جلد اصلی منقطع شده علاج نپذیرد و نوع نهم اندر انتثار که
آن از علت بخاریت ملکیو جهت کثرت و قوت غش سر بخار وی آنست که با وجود انتثار موی پوست سر از نرمی
ملمس چنان نماید که گوئیا پوست طایر است که پرهایش را کنده اند و موی چنان ملایم گردد گوئیا
ابریشم است و رنگ بشره زرد نماید و این علت عقب امراض حاده بیشتر افتد علاج تدهین
سر زود و زود لازم دارند و روغن آس و آمله و لادن و حب الغار بمالند دایم طریق کشیدن روغن حب الغار
آنست که حب مذکور در آب بجوش کنند آنگه دعبه بر آورند و بکوبند و آب بقدری که بر او غرق شود
بر سنگی یا جوان بکوبند و چیزی گران بر آن نهاده بخشک کنند تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست
که حب را کوفته در روغن کنجد بجوش کنند و بیفشرند فصل سیوم اندر صلع و آن آنست که موی قلیل سر
محو شود فقط بدون موی اصداغ که سالم بود پس اگر در سن شیخوخت افتد علاج نپذیرد اما آنچه
پیش از این سن بود علاج او همانست که در انتثار گفته شد مع سرعت سبب زیرا که اسباب
انتثار و صلع واحد است و گاهی عارض میگردد و صلع از دوام بر داشتن چیزی گران بر صلع علاج او
ترک آن است فایده شیخ ابو علی در شفا گفته والنساء لا یصلعن لکثرة رطوبتهن ولا الخصیان لان
مزاجهم لیمیل الی مزاج النساء ولا یتخلل فیهم الرطوبة فصل چهارم اندر تشقق شعر یعنی شکافتن سر موی
موی و معرفت او آنست که موی از بالیدن باز میماند و بی رونق مینماید و باشد که با انتثار انجامد
و سبب این علت غلبه یبوست است علاج اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعض موئیها باشد

کفایت میکند امر اند هین ادهان طلیه که در گرمی و سردی معتدل بود چون روغن بادام و بنفشه
و مانند آن و مالیدن لعابهای مرخیه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن و اگر خشکی
مفرط بود و دنی ما داشته بخشی فصد کنند و مطبوخ افتیمون و امثال آن بعده ادویه و ضعیه استعمال نمایند
ما بعد و خارجا و در ترطیب مبالغه فرمایند و اگر خشکی ساده بود تنقیه زنهار نکنند و بترطیب کوشند
واین کافی بود فصل پنجم اندر تلبد شعر و وی آنست که سر چسب نماید گوئیا تمام موی سر را بروغن زرد تلخ
چرب کرده اند و چون کلاه یا دستار بر سر نهند تمام ملوث شود و سبب این علت دسومت و کثرت
غبار شعر است علاج برای تنقیه معده و دماغ ایارجات و اطریفلات دهند و سر را بشویند
گاهی بآنچه مجلی و منظف و مزیل اوساخ دسمه بود چون گوشت و در وسبوس و تخم خطمی و بادام
تلخ و امثال آن و گاهی بآنچه قابض مسام و مانع خروج بخار بود چون طبیخ آس و بلوط و جوز سرو
و مانند آن و زیت و آب غوره و مرهم زرده بر سر مالیدن نفع تمام دارد فصل ششم اندر شیب
یعنی سپیدی موی و این فصل مشتمل است بر دو امر یکی موی بر ارد و سپید شدن ندهد و اگر که
هیچ وقت سپید شده باشد سیاه سازد و باید دانست مادام که خون بدن چرب و غلیظ و تیره
و لزج است موی سیاه و رنگین است و هرگاه مائیته میکند او سپید گردد و موی رونماید پس اگر سبب مائیت
خون ضعف حرارت غریزی است و ضعف طبیعت باشد چنانچه در سن ما فوق شباب ظهور
میکند از تدبیر میسر است و از انجمید شیب غیر ممکن و اگر سبب مائیت خون امری حادث باشد چنانچه
بعضی جوانانرا پدید می آید از آن او توان کرد و آنچه مویرا سپید شدن ندهد و اگر نا وقت
شده باشد زایل سازد علاج لزوم استفراغ خلط بلغم است خصوص بقی و فصد و جماع کمتر
کردن و از اغذیه هر چه خون را مایل بسائل سازد و غلیظ گرداند و استعمال بلغم نماید تناول نکنند
چون قلایا کرده و خردل و فلفل و دارچینی باشد مشمومات و کوابیخ مالحه و توابل حاره همین عمل
دارد و جهت داشتن موی بروغنی که در وی ادویه حاره قابضه پخته باشند چون سنبل و فقاح اذخر
و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق و مثرودیطوس و معجون بلادر
و هر یا هلیله درین باب منفعت اثر وارد و لبنیات و حموضات و فواکهات و شربت تاره و استعمال
گلاب و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم از مرعات شیب است و احتراز از اینها طالب شباب را
ضرور است صفت معجون که موی زود سپید شدن ندهد و نا وقت شده را زایل سازد هلیله سیاه
ده درم هلیله کشمیر ذکر طباشیر از هر یک پنج درم فلفل گرد ده درم و نیم زنجبیل کلسنج موج از هر یک

۱ این صفحه مقدم است از سهو پیش نوشته شد از بهر معلوم نمایند

وری دینم صندل سپید تخم کاسنی هر یک سه درم همه را کوفته بیخته بعسل حلیه کابلی مربا سرشته شده نخریتی سه درم

معجون علاوه در معجون جاودانی نیز گویند اما که طرف این معجون را شش ماه در جو دفن بکنند و دار الشفیه

نیز خوانند و در قرابادینات نسخ مختلفه مذکور است در اینجا ضبط ننمودیم **فصل هفتم اندر محافظت** تا کمال

طبیعی بماند و آنچه بدین بکار آید مالیدن روغنها که حرارت لطیف و قبض در و باشد چون روغن لادن

و روغن مورد و شقایق و سنبل و مصطکی و سعد و تخم کرفس و آمله و اقاقیا و مازو و امثال آن

روغنی که از ینها باشد نفع دارد و روغن لادن انفع است و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین

روغنها آمیخته استعمال نمایند نهایت سودمند **صفت روغن لادن** لادن ده مثقال نرم کوفته در یک پیاله روغن

مورد بگیرند و یک روز تر دارند بعده در دیگ آب گذارند و بجوشانند تا بحرارت آب دیگ لادن در یک

طرف بگذارد چنانچه طریقه روغن مصطکی است و طریق اخذ روغن از دیگر اشیا مذکوره در قرابادینات

مفصل است و سهل آسان است و اگر در روغن بود آب او بگیرند و اگر خشک باشد در آب بجوشانند پس

این آب داروها با روغن یکجا آمیزند و جوش دهند تا که روغن بماند و از عملهاست که مویها را دراز کند

و محافظت نماید آب حلیله سیاه است و آب ترس و آب چغندر و آب آمله **فصل هشتم اندر تطویل شعر**

دانا که درازی موی بلندی سر زنان است و ذکر او هم ترتیب بیافتند طالبه اینکار را آنچه در فصل محافظت گفته

شد باید کرد و بدان ملازم باشند تا از اثر افتد انتشار مضمون بود و جهت درازی موی آس و کلیج و برگ

از او در خت و مرو آمله و چه سیاه و شان هر چه همه کوفته بیخته بعد از تر کردن بنقیع آمله در سر اندازند و برگ

کدو و هر یک کرده و هیچ روغنها کرده و قبض و گرمی بود سودمند است و آمیختن موی را با آب چغندر شسته

بعده این ادویه بکار برند و اگر در آب چغندر قدری خردل هم بیازند بهتر باشد **صفت روغنی** که موی

دراز کند چو مقشر سه درم آمله یک درم همه را در آب جوش دهند تا مهرا شود پس بپالایند و بضعف روغن

او روغن بنفشه آمیزند و ایضاً لادن سه درم و آب برگ خطمی و برگ سمسم و برگ کدو هر یک ده درم

داخل سازند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و سر بدین روغن چرب دارند **فصل نهم اندر انبات شعر**

باید دانست که برای رویانیدن موی هر چه در دار الحیه و داء الثعلب ذکر یافته نفع دارد و زیت کهنه یا حاجت

قیصوم و زبد البحر سرشته مالیدن مفید است و روغن بان یا فراریح آنچه بر آوردن ابرو و ریش اثر تمام دارد

و طریق او چنانست که فراریح چه انیست سرخ و نقطها سیاه دارد و از زنبور بار یکتر است بگیرند کثیر المقدار

و سر و دستهای آنها جدا سازند و در سایه خشک نمایند و اب بیند پس از سه درم سحیق فراریح بود بکوفته

روغن بان بریزند بران و ظرف بالای آتش اخگر گذارند تا که روغن غلیظ گردد پس فرود آرند

۲ این صفحه دوم است

و بر ریش و ابرو بمالند و اگر بعد فرود آوردن ظرف قدری خشک و عنبر اضافه کنند بهتر باشد و از خاصیت

این دوا است که ریختن عضو را منقطع سازد و بعده موی میرویاند و سیاه از سوخته بکوبند و بر روغن زیت

سرشته و بیامیزند بمالند مویها رغونتر بیاورد و اگر سیاه و آنه تا بسوزانیده طلا نمایند

بعده روغن لادن بمالند همین عمل کند **فصل دهم اندر حلق شعر** و ادویه که مویها را ستره باشد

آهک آب نادیده و زرنیخ است هر دو را برابر بگیرند بمالند و اگر قدری آهک زیاده باشد

زود عمل کند و بعضی قدری سپیده بیضه داخل سازند جهت عدم حرقت و صدف سوخته

و زبد البحر سوخته و گچ سوخته با زرنیخ آمیخته همین عمل دارد و طریق استعمال اینها مشهور است **فایده**

مردان را سزاوار نیست که موی عانه را از این چیزها حلق نمایند زیرا که خالی از مضرت نیست و

باشد که تا بحدی سنبل انجامد و شهوت کم کند و تراشیدن موی عانه بآستره در سطبری قضیب و فزونی

شهوت نفع تمام دارد **فصل یازدهم در منع انبات** و باید دانست آنچه مویها از رستن بازدارد یا تجدد

و سبز بود چون بیخ نیلوفر و افیون و سرکه آمیخته بآب و سام ابرص چون سپیده انبیره و قیمولیا و شب با آب

بیخ یار کرده با خاصیت مانع انبات بود چون خون سنگ پشت و بیضه مورچه و خون خفاش **انتباه** هرگاه

ادویه مانع انبات بر عضوی بگذارند باید که نخستین موی آنجا بر کنند یا نوره حلق نمایند و عقب او

دوا بمالند و اگر مویها بآستره تیز شسته و دوا بمالند هیچ عمل نکند بعضا گفته اند که بطلی دواء منتف اوالحلق

با نوره دون الموسی **فصل دوازدهم در تجعید شعر** یعنی انبوه و درهم کردن موی و آنچه بدین بکار آید ادویه

مقبض است چون سدر و مازو و مرداسنگ و آرد حلبه و آمله و برگ سرو و گل مازو و رغوه ملح و مانند

آن و رغوة ملح عبارتست از کف نمک کرده نواحی قریب دریا نزدیک شکین جمع شود **فصل**

سیزدهم در ترقیق شعر یعنی باریک ساختن موی باید که در نوره خاکستر چوب رز آمیزند و طلا سازند و آن را بر

محلی که خواهند زمانی معتدل اجکر هانند دیگجا نهاده ندارند تا پوست مانو نرود بعده نوره که در عضوی باشد

باشد تاب بشوبند و آرد جو و ارد باقلا و تخم خربزه بمالند تا به ترقیق یاری دهد و ایضاً

ازاله حدت آهک نمایند **فصل چهاردهم اندر تنبیط شعر** و آنچه مویها را است دارد و در هم شدن نهد آنست که روغن با آب

در هم زنند و بکرم بر موی بمالند دایم و هرگاه این استعمال نمایند بعد زمانی تا بکرم بشویند و روغن بنفشه نیز نفع

دارد **فصل پانزدهم اندر تسوید شعر** یعنی سیاه کردن موی سپید و ادویه مسوده اقسام چون روغن لادن

و آمله و افسنتین و شقایق و جز آن که در قرابادینات است **دیگر** شکوفه درخت جوز نرم کوفته و مرداسنگ

آمیخته استعمال نمایند **دیگر** مازو نیم جل سرشته بریان و کتیرا و شب یمانی و روسنج هر یک پانزده درم

لك مغت درم نرم بكوبند همراه آب گرم خمير سازند و بر موي بندند تا سه ساعت **ديگر** مرداسنگ آهك سوده
كرده و گل سرشوي كه بندي گل ملتاقي گويند هر سه را با ريگ بسايند و آب سرشته بر موي بندند
و برگ انجير بالاي او نهاده به پارچه محكم ببندند در سه ساعت يعني يك پاس بدارند بعده به آب گرم بشويند
و عقب آن روغن بمالند تا ريخ مغزت دور نمايد و اگر روغن آمله باشد بهتر است و بعضي گل سه حصه
و آهك و مرداسنگ يك يك حصه مركب ساختند و گل قيمقيت ملتاقي باشد يا ديگر همان عمل دارد
و آهك سوده ناكرده مي آميزند **ديگر** جوز سرو در شراب بجوشانند خضاب نمايند **فايده** هرگاه خضاب خواهند
كرد نخستين موي را آب گرم بشويند تا چربش موي دور شود و خشك سازند بعده خضاب گذارند **فصل**
شانزدهم در تشقر و تحمر و تبييض الشعر آنچه موي را اشقر كند چنانست دردي شراب و بابونج هم سرشته
و شب و زرنيخ هم سرشته و زعفران فقط همين عمل دارد و شقرة زنگي است ميان سرخي و زردي
و آنچه موي را سرخ كند طبيخ سعد و كندر است و آنچه موي را سپيد سازد خر و خطاف است و پوست
خشخاش و تفاح و كافور و تخم ترب و كوكرد نرم كوفته به زهره گاو و سركه سرشته و نخستين جويها
تلكي كرده بخور دهند بعده اين دوا گذارند چند كرت تا كه موي سپيد شود و اگر نبو باشد باريك بسايند
و به سركه آميخته خضاب نمايند موي سپيد كند **باب بيست و ششم اندر امراض اظافير** و ظفر ناخن
را گويند و اظافير جمع اوست و اين باب مشتمل بر چند فصل است **فصل اول در برص الاظفار**
يعني سپيدي كه بناخن ظاهر شود همچون برص و سبب او رطوبتي است غليظ فاسد بود كه زير
ناخن درآيد **علاج** استفراغ بدن كنند اگر حاجت باشد و اين ادويه ضماد سازند زفت
رطب علك الانباط خاكستر سم بز بيخ في **ديگر** زرنيخ تقسيا زرد ابريج دين سركه هم سرشته
بر ناخن نهند **ديگر** ترمس جوز السرو و به سركه سرشته يا بر دردي سركه بمالند **ديگر** تخم حلبه و تخم كتان
كوفته بعسل طلا كنند **فصل دوم در صفرة الاظفار** و سبب زردي ناخن غلبت خون است
و غلبه صفرا **علاج** تخم جرجير و سركه طلا كنند و تقليل صفرا نمايند **فصل سيوم اندر وجع الاظفار**
علاج برگ مورد و برگ سرو كوفته طلا نمايند و انار رسيده به شراب پخته ضماد سازند و مرهمها
و شحمها با سركين بز و سركين گاو بگذارند **فصل چهارم اندر جذام و تقصف الاظفار**
تقصف عبارتست از آنكه ناخن غليظ و آگنده شود و مجتمع گردد و خاصه بيخ او و از غايت خشكي
مجوف استخوان او سپيد چون بخراشند ريزه ريزه از آن جدا گردد و سبب فاعلي او خلط سوداوي
حادست كه از احتراق حاصل شود **علاج** جهت تنقيه سودا فصد كنند و اگر مطبوخ افتيمون دهند باشد

آن دهند و با غذيه لطيفه جيد الكيموس اصلاح خون نمايند و در روغنهاي لطيفه منند و ساق گاو و موم روغن
و مرهم داخليون ضماد فرمايند سپيد باشد كه سببي ناخن بيفتد و نا شيا ناخن سيايد و محافظت كرده نشود
از ملاقات چيزهاي سخت و ضربان بالضرورت تعفن و عفونت در آن راه يابد و تدبير آن است كه ناخن را
نرم سازند و استعمال پيه ماكيان و پيه بط و امثال آن و گفته اند نقل نقاح در تسكين صلابت ظفر نفع
تمام دارد و بالجمله چون ناخن نرم شود زوائد آن بكار دو ببرند تا بشكل طبيعي آيد **فصل پنجم اندر تشقق الاظفار**
يعني شكافتن ناخنان و شقاق گرد طول ناخن افتد از طرف سر او و شظاها بشير دره ظاهر شود
از اسنان اظفار گويند و سبب شقاق غلبه يبوست و اجتماع سودا در بدن **علاج** در ترطيب بدن كوشند
و ماء الجبن و امثال آن تنقيه سودا نمايند و چربي مرغ و بط و لعاب تخم كتان و حلبه ضماد سازند با سركه و
سرشيش با سرشيش و نمك و دردي سركه با عفص و روغن كنجد با مصطكي و نمك كوفته طلا نمايند و حرف
و نمك سوده كوفته به سركه ماليدن و دوام نمك و سركه نوشيدن سود دارد **فصل ششم اندر تقلع الاظفار**
يعني بركنده شدن ناخن و اين را دو سبب است يكي انتشار كه در سرهاي انگشتان افتد از فرط
رطوبت و بدان سبب ناخن از بيخ جدا گردد و علامت او نابود درد است **علاج** تنقيه بدن كنند از بلغم
و هرچه مزيل انتشار بود بكار برند دوم حدث خون آن محل كه فاسد سازد اصول و ثنايات اظفار
را چنانچه در داحس پديد آيد و علامت او الم و قلق است **علاج** فصد صافن كنند و بر ساق
حجامت نمايند اگر مرض در ناخن دست بود رگ باسليق زنند و اگر در ناخن پاي باشد
و در حيله تسكين حدة خون كوشند بشربت عناب و امثال آن **فصل هفتم در انتفاخ و خارش**
الاظفار **علاج** آب دريا يا آب عدس كه با رسنه جوشانيده باشند بشويند و زفت و دخير
جا جدا يكي ضماد فرمايند **فصل هشتم در رض الاظفار** يعني كوفته شدن ناخنان **علاج** در ابتدا
برگ آس و برگ انار ضماد سازند و بعد از آنكه درد ساكن شود آرد گندم و زفت با پيه بز و اندكي
كرنب ضماد سازند **فايده** جراحتي كه ميان انگشت پا عارض شود علاج وي آنست كه خرقه نيلي
بر آن بندند و نظر نمايند كه بر آن بول كنند و آن را اسپنه دارند و ايضا مرو كندر و انزروت باريك
ساخته قرحه بر آن پاشيدن سود دارد و قرحه كه بر قدمين افتد آن را حمر في عشره گويند **تدبير**
اقلاع اظفار هرگاه ناخن فاسد شود بسبب جراحت يا ضربان و خواهند كه آن را بركنند بايد كه زرنيخ
و حنا و شير و روغن بادام تلخ طلا نمايند يا نفت و كبريت و زرنيخ و زفت طلا سازند اگر
نخستين بضماد و باخليون ناخن نرم كنند و بعده اين ادويه مقلع بر نهند زود جدا كنند و سيل از

انقلاع محافظت نمایند تا ناخن کج نروید **فصل نهم در طلقیه** و وی مرضیست که ناخن
همچون طلق یعنی ابرک سپید و براق و سهل الانکسار و سبب او قلت خون و تحجر رطوبات
است **علاج** برای تلطیف و تقطیع رطوبات ماء الاصول و گلقند و سکنجبین دهند و روغن
بادام شیرین یار کرده و بعد ظهور نضج بمطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و ضماد رطب و حب محلب
و بادام شیرین و پیه تازه ضماد سازند و از اغذیه هرچه جالب بود سود دارد **فصل دهم در موت الدم تحت الظفر**
یعنی مردن خون زیر ناخن و سبب او کوفت و فشردن و نقبه رگی بود سر ناخن و یا بسبب وقوع
ضربه بر ناخن یا بسببی دیگر **علاج** آرد نخود یا سرطان نهری پخته و بنفشه سرخ کوفته
با قطر اسیون و بنفج یار کرده ضماد کنند و مثلث هر بعد چند دفعه نبویند و گاه گاه تخم جرجیر و سرکه
طلا کردن سود دارد و امتصاص و مکیدن ناخن بدهن ساعة ساعة نهایت مفید است
و قال شارح الاسباب و مصه فی کل یوم دفعات ینزیل ذلک لان المص یجذب من اللحم دما الفم
ینضج و یلین و یحلل **زنتیاه** داخس که نوعیست از امراض اصول ناخن در باب اورام
گفته شد **باب بیست و نهم اندر امراض متفرقه** و این باب مشتمل است بر چند فصل
فصل اول در قمل و صیبان قمل بفتح قاف و تخفیف میم سپش را گویند و صیبان جمع صوابه است
و صوابه چیزیست سپید آویزان و معلوم موی که از بعضی بسپش خوانند بباید دانست که ماده
سپش فضول رطب ردیست که طبیعت آنرا بظاهر جلد دفع کند و او بواسطه غلظت از
مسام بر نیاید و در عمق جلد محتبس ماند و در آنجا که عفن شود و بقبول مستحیل گردد و از مسام
سر نزند و این علت بیشتر کسانرا افتد که غسل کمتر کنند و چرک در بدن ایشان بسیار جمع ماند
و در غسل خیانت و حیض تاخیر نمایند و ایضا خوردن انجیر ماده را بظاهر دفع میکند
علاج آنجا که سپید بدید آید باید که بعد شرا الفصد و مسهل پاک کنند و بعده جهت تنقیه جلد
تا آب شور غسل فرمایند و برگ دفلی و مویزج و خبث الفضه و بادام تلخ یکجا کرده
طلا نمایند و قسط و زراوند و زرنیخ لیمر کرده بزهره گاو سرشته طلای مفید است و طبیخ حنظل
و چوب دینه کوهی و برگ سرو و ترمس شستن بدان سود دارد و تجدید ثیابات نیز و دور (؟)
پوشیدن حریر و کتان نافع ترین چیزهاست **و نوعیست از قمل که آنرا قمقام گویند**
و وی آنست که در مسام چسپیده و غایص بود و چنان نماید که گوئیا بیخهای موی
اما سپیده است و هرگاه بدان گرمی آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند و سپیدها

مذکور سر خود برافرازند و بجنبانند و علاج انقیم نیز همانست که گفته شد و این دوا مخصوصست
اشنه و دفلی و میوه فلفل سپید و پوست انار در آب بجوش شده و نضج آن عضو را شبانه بمالند **دوای**
که در کشتن صیبان خصوصیت دارد حب الغار و نوشادر در سرکه حل کنند و بمالند و قال صاحب الاقرابادین (؟)
الفضه فی قتل تولد القمل والصیبان تاثیر عظیم **فائده** طبیعت که رطوبت را باذن الله تعالی بسوی جلد
دفع نماید اگر رطوبت رقیق بود متولد میگردد حصف و اگر رطوبت غلیظ بر بشره منضج نشود و در زیر جلد بجانب
تولید کند و اما النعلب (؟) و اگر مختلط گردد بر رطوبت صدید تولد میکند قوبا و سعفه و اگر مختلط نگردد و مستعد شود
قبول صورت حیوانیه را تولد میکند قمل **فصل دوم در کثرت عرق** و او بحسب اسباب متنوع است **نوع**
اول آنکه بدن ممتلی شود از مطعوم و تحقق و رطوبات را طبیعت بعرق دفع کند کما قال بقراط فی
الفصول فی المقالة الرابعة منه العرق الکثیر الذی یکون عند النوم من غیر سبب بین یدل علی ان
صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل **نوع دوم آنکه** امتلا مستقادم (؟) که حاصل شده باشد
از اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود و علامت او امتلا اخلاط است و با وجود خلو معده و عدم
کثرة اکل عرق آمدن **علاج** آنجا که مطعوم و تحقق سبب بود تقلیل طعام فرمایند و ورزشها و ریاضت
نفع دارد و آنجا که امتلا متقدم اخلاط سبب بود تنقیه خلط نمایند بحسب مراعات سبب و مزاج
نوع سیوم آنکه ماسکه مسترخی و ضعیف شود و مسام بگشاید و قوت از هضم جید عاجز آید و علامت
او آنست که در قوت فتور افتد و ضعف در بدن بعد عرق ظاهر شود خاصا که با استفراغ یا
عرق مواد صالحه بود فقط **علاج** آنچه در حبس عرق کنند و مسام بندد سازد و
استعمال نمایند شربا و طلا و غذا **ذکر مشروبات** بگیرند برنج سماق و کشنیز خشک و عدس و
عناب در آب تر کنند یا بجوش شده و آب او بدفعات بنوشند و شربت خشخاش
نفع دارد **ذکر الطلیه** حاله مانند با قدری اسفیداج ارزیز باریک ساخته بروغن گل
آمیزند و بدن بمالند **دیگر** گل ارمنی مورد اشنگ و گلاب ترتیب کرده باریک ساخته
بگلاب طلا نمایند و ورد و گلسرخ و گلنار اقاقیا حضض و کندر هر یک از این بروغن گل
یا گلاب سائیده طلا کردن نفع دارد و تنها بروغن به سود مند است و آب عنب الکرم (؟)
و آب غوره و صندل و کافور و هر لعابهای سرد چون لعاب اسبغول و بهدانه مالیدن مفید است
و غیره دلی که از روغن بنفشه بادام و غبار آسیا و دوم سپید و مغز ساق گاو و با چربی لطاف و مرغ
سازند و دفع عرق نماید و غذاهائی که حبس عرق کند هریسه است و گوشت نخود و گوشت

کماو و امثال آن هرچه غلیظ بود **فائده** قف الکرم علیوج کرم است یعنی شاخهای نرم و سبز
درخت انگور و بعضی گفته اند که قف الکرم چیزیست که بر درخت انگور میچسپد **نوع چهارم آنکه**
بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات حرارت هوا و بحران باعث کثرت عرق گردد و علامت
او وجود سبب است و علاجش قطع سبب **نوع پنجم آنکه** طبیعت ماده مرض دفع کند و علامت او
وجود حمی است و کثرت عرق در ایام بحران افتادن و اینچنین عرق را حبس نباید کرد که مضرت
کند تا آنکه خفت حمی افتد **فائده** و از جمله حیل بازداشتن عرق آنست که بسیار بنوشانند و به آب
خوش نشینند عرق پاک نکنند زیرا که هرچند پاک کنند بیشتر آید و اگر بگذارند همچنان و پاک نکنند
باز ایستد **صفت روغن حابس** آب برگ مورد تر و آب بهی یا روغن گل بجوشانند تا آبها بسوزد
و روغن بماند پس در پشت و مفاصل بمالند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و
کلسج و عصفر و بهی همه در آب بیزند و آب صافی کرده بگیرند و چهارم حصه آب هم روغن کنجد بیزند
و بجوشانند تا روغن بماند و اگر مانند نیم کوفته با این ادویه بجوشانند قوی تر باشد **دارو که حبس**
عرق کند برگ مورد و گلنار که بهابهمچون غبار کنند و بر بدن بپاشند **روغنی که حبس عرق کند** و بدن را
قوت دهد و مانع غشی گردد که در زمان گرم حادث شود آب سیب آب بهی گلاب روغن گل
با کنجد همه را بآتش نرم بجوشانند تا روغن بماند و چیزی تدبیر حبس عرق در حمیات محرقه
نیز گفته شد **فائده** بسیار باشد که بتدابیر عرق آورنده حاجت آید لهذا در اینجا ذکر کرده
میشود تا عند الحاجت بعمل آرند و مثلا بکثرت را از چیزها در آرند باید دانست هرچه مفتح
مسام بود عرق می آرند مثل تدابیر خارجیه استحمام است و ریاضت و انکباب آب گرم و امثال
آن و ایضا آب کرفس و گلاب و قدری سرکه و روغن گل هم آمیخته بر بدن مالیدن
و کذلک روغن بابونه تنها یا لوبیه آمیخته و روغن بلسان و روغن سوسن و آب ترب بابونه اوند
از جمله معرقات است و از ادویه داخلیه شرب سکنجبین ساده یا بزوری است تاب کاسنی آمیخته و شربت
گل و بنفشه همین عمل دارد و تناول نخود آب و قلیه زردک ازین قبیل است و آنچه
که در علامت سردی بود در تابستان نوشیدن آواز معرقات است **فصل سیوم اندر**
عرق الدم و عرق الدودی عرق الدم آنست که بجای عرق خون صرف آید و عرق دودی آنست
که عرق مختلط با خون آید و سبب این مرض حدت و رقت خون است با ضعف صفرا ضعف
قوت ماسکه **علاج** فصد کنند و اسهال دهند بحسب احتمال قوت و هرچه مسکن خون و کاسر حدت

ر

او بود بنوشانند حبوب نقوع زرشک و کاشنی و کشنیز و عناب و توت شامی و زرد آلو تر شش
و دانه انار و شربت آن و عناب و سماق و امثال آن و پس از حصول تنقیه و تلطیف چیزهای قابض
چون پوست انار و آس و برگ طرفا و حب سرو و صحبت بلوط با آب جمع طلا نمایند تا مسام محکم
سازد و از اغذیه آنچه مغلظ و مبرد بود بابد ذکر یافته بکار برند **فصل چهارم اندر هزال و سمن مفرط بدن**
در باید دانست که گاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال و لاغری یا فربهی مفرط گراید با فات عظیم
مستعد میگردد بدن چنانچه گفته آید **قسم اول در تسمین** یعنی فربه ساختن و آفات که در بدن مهزول
کثیر الورود است سرعت انفعال است از هر امر سببی و حرکتی نفسانی و بدنی و خارجی چون
غم و هم و حمام و سهر و جماع و حرکت و ملاقات اشیاء صلب و هوای گرم و سرد و امثال آن و ایضا
مهزول مستعد بیماریها و مصدمت حیات خفقه بالسبب غلبه صفرا و دخنه اختباس خون در رگها زیرا که
منفعت گوشت در بدن بسیار است کما لا یخفی و اسباب هزال شش گونه است یکی آنکه غذا کمتر خورند
و باین سبب بدن بتحلیل نرسد و بدن لاغر شود **دوم آنکه** غذا قابل تحلیل لطیف خورند و از غذا
لطافت رقت و تر و بیشتر تحلیل یابد و بدن بهره نیابد لهذا اطبا گفته اند من یرید تسمین بدنه فلیختار
من الاطعمه غلیظها **سیوم آنکه** غذا فاسد و نامطبوخ خورند و خون فاسد از آن حاصل و حیات فساد
طبیعت آن احر چو بدن لاغر شود **چهارم آنکه** در اعضا سوء مزاج پدید آید و باین سبب غذا کمتر جذب
کنند **پنجم آنکه** در احشاء آفتی باشد چنانچه در جگر یا مساریقا سده افتد و باین سبب غذا باعضا
چنانچه باید نافذ نگردد یا ورم در طحال پدید آید و از جگر سودا جذب نماید و باین سبب قوت جگر
سست شود و مزاج او فاسد گردد و در توزیع غذا فتور پدید نماید و اعضا را بهره نرسد چنانچه
باید یا در معده کرم متولد شود و هرچه خورده شود بخورد کشد و باین سبب اعضا را بهره نرسد
ششم آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت و سرعت آن و سرعت ریاضت
بغیر سکون سکون را گویند و علامات هریک ازین اسباب مذکوره وجود آن سبب است
علاج نخستین ازاله سبب مهزله کنند و در محل هریک مذکور شد و بعد زوال سبب اشربه
و ادویه و اغذیه مسمنه استعمال نمایند بحسب حاجت و بجهت جذب غذا باطراف و ظاهر بدن
بحمام رفتن و به آب گرم بدن شستن نفع دارد و بعد استحمام روغنهای مرطبه بمالند تحلیل اقلال
زیرا که تکثیر او جلد را سست میسازد و خلک بمطلوب و درین باب جامهای
نرم پوشیدن و تمام سرور و سکون کوشیدن و عطریات بوئیدن و ...

صباح کرده نیدن و معشوق در بالین کجا خوابیدن بشرط قلت جماع اثر تمام دارد دیگر اشیاء سمنه
باقلا مقشر و مغز تخم کدو شیرین هر دو نرم بکوبند و بروغن بادام و آب کشک و آب شیرین بپزند
و میل نمایند حلوا عناب و مویز هر دو را در آب نیک بجوشانند و صاف نمایند سپس مغز بادام
و خشخاش و مغز تخم کدو و صمغ عربی همه لف داده نرم کوفته اضافه کنند و باز اندکی بجوشانند
و روغن سفید در روغن ماکیان فربه آمیزند و بجوشانند تا همچون حلوا شود و پس گلاب بیان
پاشند و بجنبانند تا روغن جدا شود و آن حلوا بخورند و آن روغن بر بدن بمالند حریره
نخود سپید در شیر تر کنند تا شیر را جذب کند پس خشک سازند و بیست درم از و بگیرند
و برنج و کنجد و گندم هر یک ده درم و نان میده خشک ده درم همه را کوفته بیخته در شیر بپزند
حریره مانند و قند شیرین کرده میل نمایند روزی چند تا نفع ظاهر شود حلوا مغز بادام
شیرین خشخاش فندق حب الصنوبر حب السمنه حب القطن همه را نرم بکوبند و بروغن گاو بسرشند
د[…] آمیخته مخلوط سازند و صبح و شام بقدر قوت بخورند حلوا که در تسمین بیهزاران شهود
نکته […] نخود سپید و سنج تخم خشخاش سپید هر یک پنج درم حب المحلب زنجبیل […]
دارچینی قاقله هر یک سه درم حب السمنه بوزیدان جوز […] حب الفلفل هر یک یکدرم زعفران
ده درم مغز بادام شیرین یکمن فندق مقشر نیم من جوز هندی ده استار آرد برنج یکمن عسل
کف برداشته ده من فانید سپید یکمن کتیرا نیم من روغن کنجد نیم من آرد باقلی آرد نخود
هر یک استار باید که فانید بکوبند و عسل ریزند و بر آتش نهند تا بهم آمیزند پس فرود آرند
و دیگر ادویه سوای زعفران کوفته و آنچه پختنی است پخته در آن آمیزند زعفران را در گلاب حل
کنند و شکر و […] آمیزند و بر آتش نرم گذارند و روغن کنجد اندک اندک ریزند و بکفچه بر هم زنند
تا همچون حلوا شود و پس این را بآن ادویه معجون آمیزند و بکفچه زنند تا جمله بهم آمیزند و هر روز
پنج درم بخورند و بعد از آن زمانی در آفتاب استحمام نمایند و در حمام درنگ کنند و دیگر حلویات
و شیر و برنج مفید است و اغذیه که مخصوص به بنگاله است هریسه است و حلیم و کله و پاچه
و گوشت طیور مسمنه خصوص […] ماکیان و کبک کباب ساخته و امثال آن هرچه
مرطب و مغلظ و […] الکیموس باشد زنتباه در تناول اطعمه رعایت هضم واجب
دانند زیرا که اکل ملطفات با قصور هضم معطل مقصود است و مزید سبب در نحوست
گوشت بره و بزغاله بهترین اغذیه است نقل ندارد و بدن فربه

سبب زده و تنفیذ غذا الی غایت موثر است بشرط هضم بالجمله چه در دوا و چه در غذا رعایت معده ضرورت
و بحسب احتمال ادویه و اغذیه استعمال فرمایند قسم دوم در تهزیل یعنی لاغر ساختن بباید دانست
که در فربهی مفرط خطر بسیار است کما قالوا الانجر فی السمن المفرط و آفات که در سمن خوف وقوع دارد هفت
است یکی ضیق النفس قائل بواسطه امتلاء در رگها و تجویفها دوم غشی و سکته بواسطه امتلاء و تخنق باده (?)
دل یا دماغ سیوم شکافتن رگی بزرگ که رقیق الجرم بود و چون بشکافد التحام نگیرد و چون تجاوز از جان
بیرون آید چهارم خفقان و تپ ردی و امثال آن بواسطه انضغاط رگها و عدم نفوذ هوا و روح در دو جانب
مزاج روح […] فاسد شدن و عفونت حادث گشتن پنجم عقیم اما فی الرجال فلقلة نضج المنی او کثرة رطوبته ولان
اللحم یاخذ اصل القضیب فیقصر و لا یصل الی قعر الرحم و اما فی النساء فلقلة المنی و ایضا و مزاحمة الثرب
بفم الرحم فلا تنزلق الیه منی الرجال و ان انزلق و علق سقط الجنین بضغط الثرب ششم فالج
و هفتم ذرب و اسهال بسبب کثرت رطوبات و ایضا امراض که مردم فربه افتند زود یافته نمیشود تا مستحکم
نشود و همچنان اثر ادویه عند الحاجت باعضا الیه نمیتواند رسید جهة ضیق منافذ و مجاری از آنست که امراض
فربهان بشدت باشد و علاج دشوار پذیرد و لهذا فربه در هر کار عاجز و محتاج بود بر تشنگی و گرسنگی
صبر نتواند کرد و سعی نتواند نمود علاج بر تخفیف اسهال و عدات دهند و تقلیل غذا و کثرت تعب
و استحمام یابس و تقلیل نوم فرمایند و عرق آورند و در روغنهای گرم محلل چون روغن شبت و قسط
بمالند و اطریفلات […] و معجون کمونی و انقردیا و سنجرنیا و دواء اللک و همه ادویه گرم و خشک
خوردن نفع دارد و خوابیدن بر زمین سخت و آسایش نابودن مفید است و هر چه در تسمین گفته شد
مخالفت ضروریست و ترک گوشت انفع خوردن در این باب قوت نیز از جهه […] و استحمام یابس گفته شد
کردن هوا در حمام نشنیند و آب استعمال نکنند و حمام بر گرسنگی باید نه بر سیری که حمام بر سیری از مسمنات است
سفوف که بدن لاغر کند نانخواه تخم بادیان سداب زیره کرمانی هر یک چهار درم مرزنگوش خشک
بوره ارمنی هر یک یکدرم چوب لک مالک منقول ده درم کوفته بیخته هر روز یک مثقال بدهند دیگر لک
مغسول سه […] از هر یک چهار دانگ مرزنجوش نیم درم زراوند گرد جنطیانا از هر یک دانگی و نیم
کوفته بیخته دو دانگ بدهند دیگر لک مغسول یکدرم با سرکه چند روز ناشتا خوردن بدن لاغر کند و
تشنگی بسیار کشیدن اثر تمام دارد فصل پنجم در تشنج جلد هرگاه باشد که از فرط یبوست بجلد تشنج
افتد در پوست سر و سایر اجزا تشنج را ابتدا همچون انبار ظاهر شود علاج ترک استفراغ نمایند
و روغن بنفشه و کدو و شیر زنان و دیگر مرطبات بر سر مالند و در بینی چکانند و در بینی چند بار آب گرم

وتنها بر سر ریزند و سر بخار آب گرم دمیده دارند و دستار چنان بندند که تشنج درست کند **فایده** بسیار باشد
که سبب تشنج جلد سر خشکی باشد علی الخصوص ستبر دستار بود و در سن طفولیت و این نوع کمتر متشکل توان کرد
فصل هشتم در تشنج الجلد الجبهه گاه باشد که در پیشانی تشنج پدید آید با خارش و حمرهٔ جلد و این در سرما
اکثر افتد و سبب او اکثر مقدم دماغ است از خلط رقیق **علاج** تنقیه دماغ کنند و زرده و سفیده تخم مرغ
و قیروطی که از موم و روغن گل و روغن بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل نهم در تفتح الرأس** و تبرک سر
ملوخ است **نوع اول آنکه** رطوبات و ریاح غلیظ زیر کاسه سر جمع شود و شئون در روز سر که حاجبا ترست
از تفتیح قبایل الرأس منفتح و گسسته گردد با تفرق بعضی اجزای سر از بعضی پدید آید **علاج** آنجا که عظم
در و سپید گشته چیزی که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد نمایند چون حب الرشاد تا بثابت کرده
و زرد چوبه بر روغن بادام تلخ یا بر غوده و مایه که صبر و کندس و زعفران تا بمرزنگوش در سبخ چه باشد
دوم آنکه سیلان پوست سر و صفاق که بالای قحف است با میان صفاق و قحف رطوبتی گرد آید
و بدان سبب آنجا متورم نماید و لمس نرم بود و سپید رو باشد و به رنگ بدن نماید لان ذلک الرطوبة غیر منصبغ
علاج پوست انار و مغز سرو لسپر که ضماد سازند و اگر بدین منفعت نشود پوست را شکافته آنجا مائیه
را بیرون آرند و بعد استخراج مائیه تمام جراحت را بمراهم مندمل نمایند **فایده** اگر مائیه بالای صفاق
بود شکافتن خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد شکاف عمیق زنند تا صفاق شکافته شود و در چرکیه
باشد اگر مائیه قلیل بود یک شق عرضی کافیست و اگر بسیار بود دو شق متقاطع و اگر بسیار تر بود سه شق متقاطع
فصل دهم در تفتح و تکار اصابع گاه باشد که در هنگام سرما و خریف و وقت صبح و شام انگشتان بخارند
و سپید گردند از جهت احتباس فضول در آن حالت صفراوی بدین نیز افتند **علاج** سر با تفتیح
مسام و تحلیل ماده تا آب و دریا شور یا نمک آب یا طبیخ چغندر یا طبیخ شلغم یا بابونه یا بابونج و کرنب
یا عدس مقشر و کرسنه و ترمس جوشانیده باشند انگشتان را بشویند و زراوند در جان بجاوند و دبا
و انجیر در شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدینها منفعت نکرد و آب نیم ریزند خانه سرد و ذلک التجربة
و تنقیطها و لیکن ندیده ذکرها والکلمة لحادثة عنها **فصل یازدهم در تقرح القلاعة و حرزتها** قلاعه
بالفتح شنبکاه و رالوپه و قال الشیخ و هو منفعه الرفعة من الدواب ومن الانسان الموضع
الذی یحرز [illegible] باید دانست گاه باشد از کثرت استلقا یا اصطکاک بفراش نشستنگاه مجروح شود
بعده خراشیده گردد و فرجا شود و متقرح شود بقرحه ردیه و این در بیماران و ناتوانان اکثر افتند **علاج**
[illegible] تا آنجا که مجروح شده باشد ترک استلقا فرمایند اگر ممکن بود و حفظ [illegible] دکول ازین

و مازو و گلنار و خرنوب و دیگر روادع قابض طلا نمایند و انجا را تر دارند بگلاب سرکه که بیرون سرد
کرده باشند و در انجا ترک مکن نباشد بینی بیمار را از غایت ناتوانی از خفتن بر پشت چاره
نباشد باید که آنرا روزی چند بار گردانند بر پهلو و نشستنگاه را در هوا گشاده دارند تا نم کشف
گیرد و ارتفاعا برگ بید و گاوزبان و برگ نرم زیر او گسترده دارند و فراش درست و نخب دور دارند
و هرگاه خراشیده شود دو قرحه گردد مرهم الاسفیداج و امثال آن و دیگر مجففات بسازند **فصل دهم در صنان** بضم صاد
جمله و بوی است که بوی بد از بدن آدمی آید و سبب عفونت اخلاطست و حرکت آن بسوی جلد و افست
ربه جاه و حرکات شدید بوی او در زیاده میشود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی که بالخاصیت ماده چرک را
بظاهر بدن حرکت دهد چون حلتیت و حلبه و سیر و بیخ انجدان و برگ او و خردل و مانند آن از موجبات اوست علی الخصوص
و بیشتر ظهور او در اماکن پوشیده باشد چون بغل و کش ران و زیر خصیتین و گاه باشد که از تمام بدن بوی بد آید
و سبب عفونت بوی از دو او نیز عفونت اخلاط است **علاج** بفصد و مسهل بدن پاک کنند و جهت تقلیل حدة
اخلاط و تبدیل مزاج شربت مرزه و سکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون فراریج و طباهیج بسرکه پخته بخورانند و آنچه
مدام دست و بالا گفته شد پرهیز کنند و بعد تنقیه تا بحکم غسل فرمایند و آس و قشر و برگ سوسن و صندل
طلا نمایند تا بسیب یا گلاب یا آب جرجیر و این ادویه در بغل و دیگر اماکن نهند مالیدن نفع دارد مرداسنگ
سپید کرده و گلاب مربا ساخته و توتیا و قدری کافور بگلاب اقراص ساخته بدارند و بوقت حاجت بگلاب
یا آب لیمو بسایند و بمالند **دیگر** آس خشک صندل سپید سعد پوست ترنج مرزنجوش شاهسفرم اشنه بلسان
سنبل شبه [illegible] جلد بسایند نیم کوفته بر بغل بمالند و هرچه قابض مسام و مکثف جلد و مانع عرق است
مالیدن او سود دارد و مرداسنگ فقط تا با نسایده طلا کردن سریع الاثر است **فایده** گاه باشد که در
تحت بغل و میان انگشتان پا و در زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت عرق و بوی عرق شود
علاج رگ زنند و مسهل دهند و در تبدیل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هوای گرم و بعد تنقیه
انجا را تا بآب گرم بشویند تا چرک و مضر منع مجتمع زایل شود و بعد جهت تکاثف جلد و انسداد مسام
آب [illegible] استعمال نمایند در انجا تا مانع ترشح عرق و فضول عفنه گردد و در عرق نفع دارد **صفت آن**
برگ سوسن توتیا مرداسنگ گلنار سماق گل ارمنی حنا سوخته پوست انار همه برابر و کافور قدری بسرکه
بسایند و خشک ساخته بدارند و وقت حاجت در المواضع بپاشند و هرگاه از تیزی عرق و ملح در مواضع
جراحت شود مرهم خال و سفیده بر نهند و از نخستین بسرکه بشویند تا چرک و رطوبات قرحه که مانع اندمالست
بزداید بعده مرهم [illegible] بکار برند بهتر باشد **فایده** گاه باشد که در پوست سر شقی افتد بسبب خلط و بلغم

کردن انجا کرده آید از نجاسات و هنیه کماز و دماغ پوست سر برآید وآن خلط عفن کرده و دائم عرض بمشایخ و اطفال اکثر
انتہ لکثرة الرطوبة التي ہي مادة العفونة في ابدانہم وضعف الحرارة الغریزیة التي تنضج العفونات **علاج** تنقیہ
محاجم برگ سوسن و مرداسنگ و توتیا و پوست درخت صنوبر و جوز سرو سوخته و قاق کنند و شراب طلا نمایند
و از غذا که ورو و سیر و پیاز و بہ اجتناب فرمایند **دیگر** ادویہ کہ خوردن آن عرق تمام بدن خوشبو کند ابہل سلیخہ
کرفس آب زرد آلو انوشدارو و مرداسنگ و زرنیخ از جاب مفید است نقرہ معہود مجربند و برای عرق بوی تیز بی
و آس سحق کرده مالیدن سود دارد و برگ سوسن یا برگ طرفا یا آلیا کہ آس شبلیدہ گیرند ہمین عمل
دارد و عرق کہ گذشت نیز ہمین بہ شود **فصل یازدهم در سرف و الاطراف بالبرد** باید دانست کہ گاہ باشد
کہ از رسیدن سردی مفرط دست و پای متربل و متعفن و سیاہ شود و بیجان ابدان مردہ گردد و انما اختص
انفعال بعض الاطراف لان ضرر البرد بہا اکثر من سایر البدن لبعدہا عن منبع الحار الغریزی
ولدوام انکشافہا وملاقاتہا البرد **علاج** در اول امر یعنی ہنگامی کہ کبودی ظاہر شدہ باشد
و پس از آماس و عفونت راہ نیافتہ و تعمیم نگشته نشسته بند و روغن زیت و از نجات در ازقی و دیگر
روغنهای گرم نیک بمالند و اگر ورم پیدا آمده باشد لیکن سبزی و سیاہی ظہور نکردہ باید کہ طبیخ اکلیل
و بابونہ و شبت و سبوس و تخم الحلبہ و خطمی در آب و طبیخ نام و مرزنگوش و حلبہ و تخم کتان
بر جمیع سر اطراف و ران گذارند و بشویند و طبیخ گرم باید و آب گرم فقط نیز مفید است و بعد از
بر آوردن اطراف از این طبیخ روغنها بمالند و عدس گرم کوفته بشراب بجوشانند و بران گذارند
و اگر بعد تورم اطراف سبزی یا سیاہی نیز ظہور کردہ باشد باید کہ در موضع شرطہای عمیق زنند
و عضو در آب گرم گذارند و نہادہ دارند و خون برآمدن دہند تا کہ خود بایستد پس مرہم ارمنی
و گل ارمنی با عسل و سرکہ طلا سازند و بعد از آن بشراب نیم گرم یا آب و سرکہ روغن چند کرت
بشویند تا کہ قرحہ خشک شود و در محل شرط گوشت برآید و اگر بعد تحفظ و تبرید عفونت در اطراف افتد
باید کہ برگ چغندر در شراب بپزند و با روغن گاو و مسکہ بسرشند و انجا گذارند و ہمین ضماد بکنند تا کہ گوشت
گندہ و سبز و سیاہ شدہ ساقط شود و اعضای مجاورہ صحیحہ سالم مانند و این عمل از استعمال آہن بہتر است
اما انجا کہ انقطاع اجزاء متعفنہ اطراف بغیر حدید ممکن نباشد ناگزیر است از استعمال آن تا آفت و
بلکہ اجزای دیگر تعدی نکند لیکن احتیاط کلی باید کرد ہنگام قطع تا شریان یا عصب و عرق بریدہ نشود و بعد
سقوط اعضا کہ کندہ جدا بود یا بآہن علاج قرحہ پردازند باستعمال مجففات و جراحت کہ لازم علاج
قروح است و عنقریب گفتہ شود **فصل دوازدهم در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم** و جراحت دوا و

منقسم است

منقسم است بر چند قسم **قسم اول في حرق النار** ہرگاہ عضو بآتش سوختہ و خفیف باشد و آبلہ نکردہ باید کہ
در تبرید موضع و دفع مضرت حرارت کوشند **علاج** و آنچنان باشد کہ خرقہ بیرف سرد کردہ بران
گذارند و چون گرم شود دیگر بنہند و جمیع ادویہ مبردہ طلا کردن نفع دارد و چون گل ارمنی با آب و سرکہ حل کردہ
و عدس پختہ و سیاہی کہ از دودہ و چراغ ساختہ باشند و قال جالینوس في الثامنة من ... اول الماء
بالماء وطلی علی حرق النار وترک علیہ نفع من ساعتہ و سپیدہ بیضہ مالیدن در تبرید و تسکین لذع
نظیر ندارد و جراحات با شیر طلا کردن مفید است **دیگر** روغن گل و سپیدہ تخم مرغ بہم آمیختہ بر وی بنہند
و بچسپانند **دیگر** عدس مقشر و گلسنج بجوشانند تا مہرا شود و بعد با آرد جو و سفیدہ تخم مرغ و روغن گل آمیزند
و طلا نمایند ہمان زمان کہ سوختہ شود **دیگر** برگ خطمی و خبازی با آب بجوشانند و دہ بادون بکوبند یا سپیدہ
ارزیز و آب گشنیز تر مرہم سازند و بر خرقہ نہادہ بنہند و آنجا کہ احتراق شدید بود و اعضا را متقطط سازد
فصد کنند اگر بدن ممتلی و قوت قوی باشد تلطیف تدبیر نمایند تا دیگر مادہ انجذاب نشود و مرہم اسفیداج
استعمال فرمایند و اگر بعد مرہم درد ساکن نشود مرہم نورہ بعمل آرند **انتباہ** سبب انفطار آبلہ گویند
آنست کہ سببی داخلی یا خارجی مائیتہ از خون جدا شود و از اطراف عروق بر آمدہ زیر پوست منتفخ
کردہ پس بالضرور پوست از گوشت جدا شدہ برآید بحسب مقدار مائیت **صفت مرہم نورہ**
بگیرند آہک و آنرا ہفت بار با آب بشویند تا حدت و تیزی کہ در آن بود زایل شود و پس خشک سازند و روغن
خام یا روغن مورد یا روغن گل آمیزند و طین قیمولیا اضافہ نمایند و بر عضو محترق نہند یا پنبہ کہ بدان
آلودہ بر عضو نگہدارند **طریق شستن نورہ آنست** کہ نورہ سپید در خرقہ تنگ بندند و در آب حرکت دہند
چند نوبت تا ثقل نہ نشیند پس آب از وی دور کردہ آب دیگر ریزند ہمچنان ہفت کرت آب بکار برند
و اگر نورہ در خرقہ نبندند ہمچنان در آب بگذارند و آن جدا کردہ چنانچہ گفتہ شد ہفت آب
بشویند روا باشد **مرہمی** کہ ہمین عمل کند خاکستر پای ماکیان و خاکستر نمک اندرانی و در مسمغ
و سپیدہ ارزیز ہر چہار ہم وزن بسایند و سپیدہ بیضہ و روغن بنفشہ آمیزند و بکار برند و انما اختص رجل
الدجاج بخلاف الدیک لان في اعضائہا رطوبة وغریبہ حافظة لہ **قسم دوم في حرق الدہن
الحار علاج** مراہم کہ ذکر یافت در سوختن آتش در سوختگی روغن گرم نیز کفایت کند و این
دوا مخصوص است سپیدہ بیضہ بقدری زیت و سپیدہ آمیزند و در شیشہ انداختہ جنبانند تا یکسان
گردد و طلا نمایند **قسم سیوم في حرق الماء الحار** و **علاج** تا کہ آبلہ نزدہ باشد باید کہ آرد جو
یا ماش یا ... مع بر عضو ریزند و خرقہ سرد کردہ بر نہند و آنچہ در حرق النار گفتہ شد بکار برند و بعد

تب سفید مرهم توره استعمال نمایند و خاکستر ادویه خاکستر جراحت بزرده بیضه سرشته و حرارت آن کلاه نقطع
که طبیب اهل مکه بود در عهد رسول الله صلعم هرگاه آب بسیوخت رماد الشجر بزرده بیضه میزد و بر مینهاد و
صفت ماءالرماد بگیرند رماد یعنی خاکستر و در آب که از آن دهند و بعد از زمانی آن آب بپالایند و خاکستر دیگر در آن
اندازند و همین طور سه کرت یا پنج کرت خاکستر تازه در آن آب اندازند بعده آب مذکور بکار برند
وهو یخفف عن غیر لذع قسم چهارم في الاحراق من الصواعق و علاج آنچه در حرق النار گفته شد
بکار برند فائده دخان که از زمین خیزد و بالا برآید و انجا برودت کسب کرده نازل گردد و ابر پاره پاره
کند هبوط و مشتعل کرده بقوة تسخین که از حرکت قویه و اصطکاک حادث شود پس آواز که از وی
برمی آید آنرا رعد گویند و روشنی که از این جهد و در خود منطفی میگردد آنرا برق خوانند و او لطیف و دخان
منعقد است قائم در هوا اسرو فشود و بر زمین افتد آنرا صاعقه گویند و او کثیف دخان مذکوره باشد
که بسبب ارضیه کثره خود بازپس شود و خاصیت او آنست که به هرچه بگذرد آنرا بسوزد و دست کند بواسطه
ناریت که در وی است اگر در شکافته و چیزی از ذهب او نحاس و دیگر حیوان برسد و بدن بسوزد و انچه بشکافت
شد تدبیر آنست حالا برانچه افتد آنرا منهدم میسازد چنانچه ظاهر است حکایت در سنه یکهزار و چند
در ملک کرمانک صاعقه افتاد و متصل قبلی تمام پوست او سوخته شد و مرد و مجایی که افتاده بود
غار عظیم افتاد و دیگر حیوانات که قریب او بودند همه سلامت ماندند و شخصی که یک نیزه پرتاب
از آنجا زیر خیمه نشسته بود بمجرد افتادن صاعقه از گردن تا کمر او بر سبیل حمایل یعنی سینه و پشت
آبله سوزان یکبارگی پدید آمدند و حال آنکه از تابش او هیچ اسیبی بدین نرسید و هرچند فصد کرد
و مسهل میخورد و ادویه سرد بکار میبردند نفع بخشی نیافت و بهمان عارضه بعد سه سال بجهان اصلی
شتافت قسم پنجم في الاحراق من الشمس گاه باشد که شخص نرم پوست در آفتاب سخت گرم
سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد علاج مرهم کافوری یا مرهم سرکه استعمال نمایند قسم ششم
في احراق الجلد من البلادر و علاج شرط زنند و حجامت کنند تا زرداب که از خون جدا
شده بسبب احراق بیرون آید و ایضا مادۀ حاده که بواسطه حرقت والم بدانجانب میل کرده
مستخرج شود و بعده مرهم خل یعنی سرکه بکار برند قسم هفتم في الاحراق اللسان من النوره بسیار
باشد که از خوردن تا پان بواسطه بسیاری آهک اندرون زبان سوخته شود کما هو کثیر الوقوع
في الهندوستان علاج لعاب اسپغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن بادام و روغن کدو بر لب
بمالند و اگر روغن آنها موجود نشود مغز اسپغول خائیدن همان عمل دارد تا که زبان بر نشود و باید

نخورند و از خائیدن چیزهای درشت و سخت و خوردن اشیاء تیز و شور پرهیز نمایند والله اعلم باب بیست و ششم
في الجراحات و این مشتمل است بر چند مقاله مقاله اول اندر جراحت و بیان اقسام او و ذکر جراحات
مخوفه و غیر مخوفه و اعضا که احتمال جراحت ندارد و بیجه وصول قرحه بهلاکت می انجامد باید دانست که جراحت
تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد قیح باسم قرحه مسمی گردد و بعضی
بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحت اطلاق کنند و الاول مشهور و اقسام جراحت اینست صغیر کبیر
مستوی الشفتین مختلف الشفتین غائر منفعل العضو مرکب نافذ بباطن غیر نافذ جراحت الراس جراحت البطن
جراحت العصب جراحت العروق و بدانکه اگر دل مجروح گردد مهلت ندهد و نشان جراحت او دوست
و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و نشان آن اختلاط عقل است و کزاز و غشیان و امثال حکم جراحت
دماغ دارد و بر آمدن بول جراحت مثانه و بر آمدن براز بجراحت روده دلالت کند و جراحت جگر
مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب و اطراف عضله مخوف است و از آنها نیز رنگ
دست و پا قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج توان دانست و جراحت زانو که در پیش بود مخوف
است و خلاص او کمتر بود و جراحت شکم که بباطن نافذ بود مخوف است و نوعی بانجواق یا اسهال
لازم دارد و جراحت سینه و فضای صدر که نافذ بود مخوف است و نشان او خروج هوا است از آنجا
و جراحت حجاب مخوف است و ضیق نفس خاص او ست و جراحت معده مخوف است و بر آمدن
طعام لازم آنست و جراحتی که در غیر این اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد مقاله دوم در جراحت
صغیر و بسیط مستوی الشفتین بوده و غائر نباشد صغیر خورد را گویند و بسیط آنکه از عوارضی دیگر چون درد مفرط
و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء ترکیب خالی نباشد و مستوی الشفتین آنست که چون
جراحت را جمع کنند کنارهای او نیک بهم پیوندد و درو فصل نماید علاج جراحت که چنین باشد
تدبیر آنست که نظر کنند اگر طری است یعنی تازه و خون آلوده في الفور آنرا بهم چسپانند
و دو رفاده ملفوفه بهر دو جانب او نهاده و دارند و رباط ذی راسین بربندند چنانچه هر دو کناره
بهم چسپد و در بستن احتیاط کنند که نه بسیار سست بود و نه بسیار چست زیرا که در سستی بستن
کنارها جراحت نیک بهم نخواهد پیوست و در سختی بستن طرف لازم است و ایضا احتراز
نمایند تا در جراحت روغن یا موی یا غبار از اجسام غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست
آنرا بیرون آرند بعده جراحت بربندند زیرا اگر چیزی از آن اشیا مذکور اندرون جراحت ماند مانع
التصاق و التحام گردد و اگر طری الدم نبود و دو روز یا سه روز جراحت گذشته باشد لیکن ریم نیاورده

زیرا که اگر چیزی از آن اشیاء مذکور اندرمیان نماند مانع انفصال و التحام گردد و اگر طری الدم شود و دو روز
یا سه روز همان گذشته باشد لیکن ریم نیاورده باید که نخستین بجنبش علی العین با طبق جراحت بحرا [illegible]
تا خون آلوده گردد پس بطریق مذکور بربندند فانها تبرا الی ثلثة ایام من غیر احتیاج الی استعمال دواء
مقاله سیوم در جراحت که کهنه و غایر بود یعنی بزرگ بود و عمق داشته باشد چنانکه اگر کسی آنرا جمع
کنند هرچند کنارها بهم چسپند اما در قعر وی کاواکی ماند **علاج** تدبیر اینچنین جراحت آنست که وزرور
ملحم در وی پاشند و جهت منع انصباب ماده کرد اگرد جراحت بزرگ دوا سیت و صندلین آب کاسنی
یا کشنیز طلا نمایند و صندل خشک با رب سائیده فقط برجاده باشند در فائده چنان بندند که مانع بر آمدن
خلط جراحت نگردد و دوا سا ذرالصندل الیابس علی ارجائه من غیر امتزاج بالعصارات لیلا یرطب بجراحته
سیلان المقصود بخفیف **فائده** انجاکه خون در میان بسیار بود و از جراحت بسیار می‌باید مانع
نبود باید که جهت تقلیل خون فصد کنند و هرچه خون افزاست چون گوشت و نبیذ منع نمایند
و قال الشارح فیها تجدید الدم و الحلو لیلا یکثر الدم فی البدن فیکثر نصب الیه العضو المجروح و هو ضبط لا یقید
علی التصرف فیه کما ینبغی فیغف و بصیر [illegible] سیاه و ضرر دیگر بدل العضو متورم ماده تنزین در زرور [illegible]
دم الاخوین و جزو صبر و در و کلنار هریک یکجزو **تنبیه** انجاکه کنارهای جراحت از بستن بهم نشود
باید که بر رشته ابریشم بدوزند و هر بخیه که بی زنند چنانچه متعارف است و بالای او زرور مذکور بپاشند
و هرگاه جراحت ورم کند اثار ترشش و آب بجوشانند و بکوبند و بران گذارند تا ورم نفع کند
و درد را تسکین بخشد و جراحتی که در عرض بدن افتد بسیاری اوقات اکثر بهم جمع آید **مقاله چهارم**
اندر جراحت بانفصال العضو یعنی جراحتی غایر که پارچه گوشت از آن ساقط شده باشد و لازم آنست
که اجزای جراحت بهم نپیوندد و در فضائی که میان آنست رطوبت صدید و چرک جمع آید
علاج تدبیر اینچنین زخم آنست که هرچه مجفف رطوبت و مجلی وسخ بود باعتدال چون
کندر و صبر و زراوند و ابریسا و اقلیمیا فضه و توتیا استعمال نماید و زرور سوخته نیز بوم در دهن ریخته
زیرا که ادخال موم در دهن ادویه مجففه منع تجفیف می‌نماید از آنچه باید و همیشه اگر ادن دروزر در
جراحت مربا بطا بربندند در بستن ابتدا از قعر کنند و از بیخا محکم نه‌بندند و نزدیک دهن او
سست کذارند و نفع سخت بستن از قعر آنست تا اطراف جراحت در قعر ملاصق بهم
پیوندد و دوا ملحم نابت ماند و آنچه چرک در وی سست تنگ افشرده شود و بیالا گراید و سود
سست بستن دهن آنست که چرک بفراغت بیاید و هم بدیت غرض جواب آنست که عضو مجروح

خیال دارند که دهن جراحت فرو تر بود و قعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند و قال جالینوس انی
قد ابرأت جرحا کثیرا کان فوهه علی الرکبة و فوهته عند الفخذ بان نصب الفخذ نصبا کان القعر فوق
و الفوهة اسفل و کذلک قد علقت الساعد و الکف و غیره تعلیقا تکون الفوهة ابدا الی اسفل
و باید که پنبه کهنه به روغن کهنه آلوده اندر جراحت گذارند و تجدید همیکنند تا که چرک و زرد آب آنرا
خشک سازد و اگر پنبه فقط بی امتزاج به روغن بکار برند بهتر باشد پس از آنکه جراحت پاک گردد
بزرورات مراهم که گوشت برویاند علاج کنند و ذرور و مراهم ملحمه در فصل قروح مفصل ذکر کرده
شود و معنی ملحم رویاننده گوشت است و بعد رویدن گوشت ادویه مدمله بکار برند چون مرداسنج
و شبح سوخته و بیخ سوسن و هلیله و مازو و کلنار و صبر و زردچوب و غیران که مجفف لذع بود و مدمل
آنرا گویند که سطح جراحت را خشک کند و سخت سازد که خشکریشه بر آن افتد و قنات استکمال
انبات محافظت از مصادمت و دیگر آفات نماید **فائده** جراحت کودکان و زنان از ادویه
مدمله هرچه بسیار خفیف بود بکار برند چون مرداسنج و شبح و جراحت ابدان صلبه قوی التجفیف
استعمال نمایند چون مازو و کلنار و صبر **مقاله پنجم اندر جراحت مرکب** و او آنست که مرض یا
عرض مرکب باشد مثلا سوء مزاج بدن یا امتلا و سوء مزاج بدن یا استفراغ بدن یا ورم شدید
یا وجع بود یا استخوان شکسته باشد یا عصبی بریده شده یا گوشت فاسد گشته **علاج** تدبیر
اینچنین جراحت آنست که نخستین بازاله امراض واقعه و اعراض حادثه کوشند به آنچه
مناسب او بود و بعد از آن تدارک جراحت نماید چنانچه گفته **فائده** در سوء مزاج تبدیل و در
امتلا تنقیه کنند و انجاکه استخوان شکسته باشد یا رگ و پی بریده شده یا عضو ورم کرده
به آنچه در محل هر باب مذکور است تدارک نمایند و در شدت وجع تسکین کوشند و در انجاکه
گوشت فساد پذیرد افساد او ضروری دانند اما جهت تسکین درد ادویه مخدره چون افیون
و بیخ لفاح و مانند آن ضماد کردن نفع دارد و اگر انار شیرین در شراب بجوشانند و ضماد
نمایند بالخاصیت درد را فرو نشاند و هرگاه ازاله ورم مرهم مطلوب باشد انار ترش
در شراب بجوشند بکار برند و برای فانی ساختن و جدا کردن گوشت فاسد از جراحت باید
که اطراف کاسنی و عنب الثعلب و خطمی بکوبند و به روغن گاو و در روغن بنفشه آمیخته ضماد
نمایند تا که فساد باز ایستد و سیاهی ساقط گردد و بعد از آن که مزاج جراحت تعدیل پذیرد
و فساد از سرایت توقف گیرد مرهم زنگار گذارند تا گوشت فاسد را بخورد و از اجزاء

سوده پاک سازد و **مقاله ششم اندر جراحت آرنج** و جراحتي که بر سر افتد واز و استخوان
سر شکسته گردد آنرا شجه گويند چون شجه غشين سمحاق وشحاج جمع اوست **علاج** اگر
استخوان نه شکسته باشد قدری بلغم که از عصب و مو کنند ودم الاخوين واقاقيا ساخته باشند
پر آگنند واگر استخوان شکسته باشد واجب است که ريزها استخوان شکسته بيرون آرند وبعده
مرام سازند ومذکور با وجود الحام جبر عظام اهم نبايد وجراحتي که به ماغ رسد آنرا امه
گويند **مقاله هفتم اندر جراحت البطن** وآنرا جائفه نامند از جوف سر کرده باشد پس هرگاه
بر شکم رسد وروده وثرب بيرون آيد **علاج** آنست که در حال روده وثرب درون باز
گردانند وجلد شکم بدوزند واگر درون باز گردانيدن ميسر نيامده باشد وبواسطه ملاقات گرد
هوا روده باد گيرد وبلند شود بايد که بشراب گرم آنرا بشويند يا باسفنج بشراب گرم تر کرده تکميد
روده نمايند تا که نفخ او زايل شود وتاب گشنيز وصندل حوالي او سرد سازند پس دستها
وپايها را او گرفته بردارند چنانچه پشت او خم شود وروده اندر گردد واگر خود بخود درنرود
اعانت کنند به رفق وملايمت وشکم بدوختن بيمار بکيفيت مذکوره بايد که طرف مجروح
نسبت بطرف سالم بر داشته بود واين انجاست که زخم بر پهلو شکم بود واگر در ميان باشد
حاجت بارتفاع جانبي وانخفاض جانب ديگر نباشد وانجاکه حمام ميسر بود بهتر آنست که بعد زوال
نفخ در وقت معتدل بحمام برند ودر آنجا بلطف اورا گرفته بر دارند تا رجوع معا سهل شود بسبب
تلطيف هواء حمام واگر بدين حيلها در نيايد لازم است که دهان جراحت اندکي کشاده کنند تا زود
باز گردد وپس جلد را بدوزند **فايده** هرگاه ثرب برايد بايد که بزودي آنرا اندر کنند تا تغير در آن
راه نيابد واگر زود گردانيدن ميسر نيايد وزماني طويل در هوا ماند وزماني طويل در هوا ماند
يا سبزي يا سياهي درو پديد آيد تدبير ثرب آنست که آنچه سبزي وسياهي گرفته است آنرا ببرند وليکن
بدانند که اگر ثرب زماني طويل در هوا بماند هر چند سبز وسياه نگشته باشد قدري ازان قطع
بايد کرد با لجمله هرگاه ثرب را خواهند بريدن نخستين هر رگي بزرگ از شراين واورده که دران
باشد آنرا بريشم باريک ابريشم سخت بر بندند از انجاکه تعفنه نگشته بعد اجزاء متغيره را ببرند و منقولانه
که اول ببرند وبعده قطع سر رگها را بريشم باريک بدوزند ومقصود ازين آنست اگر رگها
بسته نشود بسبب قطع خون سيلان کند ودر شکم جمع آيد واحداث آفات نمايد ورشته که
ازان پوست شکم بدوزند ورسختي ونرمي معتدل بايد زيرا اگر شديد الصلابت باشد

که پوست

که پوست را پاره کند ونه بد اللين ميتوان که گسسته گردد **مقاله هشتم اندر جراحت العصب وجراحت العضل**
ودر مقاله اول گفته شد که شدة درد وديگر اعراض شديده لازم وي است **علاج** جراحتي که درين اعضا افتد
بايد که اندر روز چند بلغم شده ف نهند از حدوث ورم محفوظ ماند وکلي عنايت بران گمارند که ورم انگشت
زيرا اگر در لوازم عصب خوف تشنج دماغ وهلاکست وتدبير آنست که احتياط نمايند تا آب سرد وبخار سرد
وآب گرم ودر روغن سرد وروغن که بسيار گرم بود بران عضو نرسد ودر ابتدا بتسکين مشغول گردند
وآنچنان باشد که روغن زيت يا روغن گل يا روغن کنجد تکميد کنند وخرقه بدان آلوده بر زخم
گذارند ودر روغن تکميد بايد که مايل بطرف گرمي باشد وتمام عضو را بدين روغن چرب کنند واز زيت
الانفاق يا روغن آس وگل موم روغن بسازند وبر زخم نهند واگر بيمار خشک مزاج واصلب اللحم
بود قدري فرفيون نيز درين موم روغن داخل سازند ودوا افرح بشدّه رطوبت چون زنان
وکودکان علک البطم بارها ساخته وپاندک زيت سرشته بر زخم پاشيدن نفع دارند **فايده**
انفاق غوره زيتون را گويند وروغني که ازان سازند ويا زيت الانفاق نامند وهرگاه عصب
ورم کند آرد باقلي ونخود وکرسنه وترمس وجو بسکنجبين که بسيار ترش نباشد سرشته ضماد نمايند
واگر حرارت شديد بود اين مرهم بر نهند کندر توبال نحاس قنه زيت موم سرکه زاج ازهر يک مقدار
مناسب بگيرند وخراج ونباتيت کمتر باشد وبرابر همه زيت را بسرکه بليغ سحق نمايند پس در ديگ سنگين
اندا خته نيک بجوشانند تا همه يکي گردد وچون اين مرهم بر زخم گذارند قطعه صوف بسرکه وزيت
آلوده بالاي او نهند وشرطي که جراحت شديد بود از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود واگر سر
جراحت نيک بود دهان آنرا نگشايند تا چرک دران نماند وموجب عفونت نگردد وبايد که جراحت
عصب را در شب وروز دو دو بار بگشايند خاصه اگر نوعي دو حجي رنجه نهد **هرگاه** تشنج در عصب افتد
سزاوار آنست که عصب گسسته شده را بزودي قطع نمايند تا دماغ از تشنج ومريض از هلاکت
ايمن ماند وبعد قطع عصب انجا ونواحي آن بروغن تکميد کنند خاصه بروغن بنفشه ومرهمها بريت
درون وسر را بروغن بنفشه وبيه بط وپيه ماکيان چرب دارند **مقاله نهم اندر جراحت العروق**
هرگاه رگ بزرگ کم افتد وبريده بود يا شريان وخون ازان روان گردد بايد که بحبس خون کوشند وبعد آنست
که حبس خون شريان بزرگ دو بريدن رگ مشکل باشد وازان شريان خورده چون شريان آسان
بود ودلتان خون شريان آنست که خرقه در گلاب وسرکه آلوده اندرک مجيجه در او نهند وبالا نيز
از زخم ادويه قوي البرد طلا نمايند تا مانع انصباب خون گردد ودهنهاي رگها بسته شود وآنچه درو...

بسته گردد و غلظ پذیرد و اگر ممکن نبود بالاتر از محل مجروح عصابه بر بندند بستنی متوسط تا مجاری
بهم پیوندد و بلا وجع و پوشیده نیست که تخت بستن درد آرد و ماده را از بالا جذب کند و سست
بستن حبس نتواند کرد فالا فضل شد الوسط و انجاکه مدن ممکن نبود و مانعی نباشد بهتر آنست
که خون را نخستین بجانب مخالف کشند بفصد و حجامت تا زود بازایستد و حنی بر ضماد کردن
و خاک سوخته از اتون سوزنیان همان زمان برآورده باشند باریک ساخته باشد و را تیغ بزم
کوفته پر اگردن بحبس خون مخصوصیت دیگر آرد کرسنه و دم الاخوین و صبر و مازو سوخته و لبرک
سرد کرده غبار آسیا و حسین کوفته و مجرب پخته سپیده بیضه بسرشند و پشم خرگوش بدان آلوده
درجرح گذارند **دیگر** نسج عنکبوت فقط درجرح نهند **دیگر** صمغ عربی و صبر و دم الاخوین و انزروت و کندر
و آب جع طلا نمایند و بباید دانست اگر جراحت شریان باشد دوا بران گذارند و برنبندند **باید دانست**
که تا یکهفته نگشایند بلکه تا یازده روز عضو را آسایش دارند تا گوشت بروید و انجا که ازین ادویه
خون بند نگردد باید که نوره سرد نا کرده باریک ساخته درجرح نهند که این دوا حکم داغ دارد و اگر انهم
مطلب بر نیاید باید که گوشت و پوست بالای رگ مجروح است تا رگ آهنی جدا کنند و از رگ و بعده
رگ را قضبانی نیز برداشته و بر رشته ابریشم هر دو طرف رگ بر بندند پس انجاکه مجروح است ببندند و از
هم قطع کنند و ادویه کاویه چون آهک آب نارسیده و زاک و حضان باریک ساخته دران پر سازند
و برنبندند و نکشایند تا گوشت نروید و هر طرف جراحت منطبق گردد و انجاکه قطع رگ ممکن نباشد
داغ دهند بسکوی ذهب که بآتش سرخ کرده باشند و داغ عمیق کنند تا عمق جراحت رسد
و مطلب حاصل گردد زیرا که اگر داغ بعمق جراحت نرسد خشکریشه ضعف آرد و زود باد فی خیرے
ساقط گردد و آفت قویتر از اول مبتلا سازد **فایده** صمغ بلوط که بالا ذکر رفت و دانکیبت مرکب
که بچون بلوط سازند و ضماد کردن بر جراحت منع سیلان خون میکند و قوی الاثر است
و ترکیب او دو گونه است یکی آنکه رخام با سریش که از پوست گاو سازند بیامیزند و بلوط مانند
حب سازند دوم آنکه صبر و مر و دم الاخوین و علک و انزروت و صمغ عربی هر یک یکجزو
لسود و زاک هر یک نصف جزو کوفته بآب صمغ عربی سرشته و بلابلا سازند **انتباه** سرکه
با وجود برودت و قبض منفعتی دیگر دارد و آن آنست که بخواص است و معین ... در ابید دا استعمال
او در جراحات قایم مقام داغ است لهذا قطع میکند سیلان خون را از هر موضعی که باشد
فایده اندر جراحتی که شظایا استخوان دران باشد **علاج** زراوند مدحرج ضماد نمایند

تا ریزه های استخوان بر آید و بعده بالتحام گوشت باستعمال کندر و مرد و عسل یار کرده و پوشیده نیست
که ریزه استخوان در جراحت بود التحام صورت نه بندد و انجاکه در جراحت استخوان فاسد شده باشد
نشان او رنگ و تبدیل و استرخای گوشت انجاست **علاج** گوشت گندیده را با آهن یا با ادویه اکاله
دور کنند و قاعده بدوار اعضا او میسر آید آهن را بکار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد که شظایا عصب
و عروق رسد و آفت دیگر آرد با بجهه سبب اکاله گوشت فاسد دور شود و بعد باید و استخوان را هویدا
گردد باید که استخوان پوسیده را بمجرد تیز یا مبرد بخراشند تا که استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان
گندیده بود بمنشار یا بمثقب قطع سازند چنانچه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده بیرون آرند
بجای آن قطع شاخ حیوانی بمقدار استخوان مستخرجه مرتب کرده بگذارند **فصل اول فی ثقوب النصل
والنوک والتیرها** هرگاه پیکان و مانند آن بخلد باید که آنرا با منبر سر باریک بکشند و بعده مرو کندر
باریک ساخته در جراحت پر کنند تا التحام پذیرد و اگر پیکان با استخوان در آمده نشسته باشد اورا
راست سازند و اگر کج شده باشد و بعده با منبر تقویت بکنند و اگر کشیده نشود شکل منقار طیر
سر گذارند تا او را جذب کند و انجا که بسبب تنگی جراحت و نا بودن سر بیرون امنبر پیکان را نتوان
گرفت دهان جراحت بکشایند تا که با منبر پیکان را توانند گرفت و اگر خار در استخوان درآمده باشد
و امثال آن بخلد اینها با منبر بکشند و اگر اندک بود سوزن کاویه بیرون آرند و اگر بدین
حیل نتوان بر آورد باید که چیزهای مرخیه چون بیاز نرگس و اصل ... و ریخ فی ... ضماد نمایند
تا جراحت کشاده شود و ناشب و اگر بعد تلیین و اتساع جراحت چیزها جاذبه چون نفت و
علک الانباط و راتینج و زراوند ضماد سازند زود برکشد **فصل دوم فی القروح** بباید دانست که
قرحه بفتح قاف جراحت متقیح را گویند و جراحت تفرق الاتصال گوشت است و مواد سبب
تفرق واردات خارجیه بود چون زخم شمشیر و خنجر خواه حادثات بدنیه چون خراج و تقیح بثور
و اقسام قروح بسیار است و هر یک بنوعی گفته آید **نوع اول در قرحه بسیط** و او آنست
که خالی باشد از عوارض که مانع اندمال بود **علاج** اگر رطوبت اندک بود و قرحه خرد باشد باید که
شراب در سرکه و ماء العسل آمیخته بشویند جهت جلا و تخفیف و بعده پنبه کهنه دران پر سازند و بالای
آن قدری پنبه کهنه بر روغن گل یا کنجد آلوده بگذارند تا بسبب دهنیت دهان جراحت بسته نشود
تا که او اندر فراهم نیاید و هر روز قدری از ان پنبه پر کرده کم نمایند تا زود فراهم آید و در چنین
قرحه خفیف ادویه قوی التخفیف بکار نبرند که خوف افشار رطوبت احتیاج است و ایضاً منع اندمال

نمایند و اگر قرحه بزرگ و پر چرک بود و در ابدان نرم باشد از مرداسنگ و زنجبیل که هر دو را سرکه
و زیت ترتیب کرده باشند مرهم سازند و استعمال نمایند و هیچ یکی از ینها نفع بکار نبرند بهتر
دارد و انجا که این قرحه با بدان صلبه بود زیاده کنند در تن دو دارو آنچه قوی التجفیف بود چون
مازو و گلنار و عفص و قلقیا و برگ سوسن و زنگار نهایت اندک تا پالیخت و مراد از ابدان
صلبه هر کسی است که کثیر التعب بود چون مزدوران و امثال آن و اگر قرحه غایر بود در
تجفیف مبالغه کنند تا رطوبتی که در غور او جمع است خشک شود و بعده ذرورات و مراهم ملحمه بکار
برند و احتیاط تمام نمایند که مبادا دهن قرحه بسته شود و غور او همچنان بماند و احتیاط آنست
که پنبه بر روغنها چرب ساخته بر دهان جراحت نهاده دارند تا منع التیام نماید و تا که غور آن پر
نشود و سطح جلد برابر نگردد پنبه مذبور بکار می برند و اگر دهن قرحه تنگ بود مرهم فتیله اندر کنند
و در بخیه قرحه نهایت اهتمام نمایند که دهان او نه بندد و طریق احتیاط گفته شد و انجا که
مجففات بسبب تنگی غور و کثرت اجتماع رطوبات اثر نتوانند کرد باید که در اسفل عضو
انجا که نهایت غور است شق نمایند تا ماده بر آید ازین راه بیرون آید و دوا نیک
عمل نماید صفت مرهم ملحمه مرداسنگ باریک ساخته در سه چندان زیت بپزند تا که غلیظ شود
بعده فرود آرند و قدری از انزروت و دم الاخوین و کندر و زفت در ان اضافه
کرده حل نمایند تا یکسان گردد و بهترین ذرور ملحمه صبر و مر و کندر و دم الاخوین است نوع دوم
در قرحه مرکب و آن آنست که با عوارض دیگر چون وجع و سوء المزاج و سیلان فضول و سوء ترکیب
و غیر آن یار بود و مراد از سیلان فضول انصباب ماده است از عضوی بر قرحه علاج
نخستین بدفع عوارضات کوشند از انچه مناسب او بود و قدری از ان در جراحت نیز
گفته شده و بعد زوال عارضه بمعالجه قرحه پردازند نوع سیوم در قرحه عسر الاندمال
یعنی انکه دیر بهتر شود و در غایت فساد بود و اسباب آن سیزده سبب است و بحسب هر سبب علاماتی و علاجی
دارد یکی آنکه خون در بدن قلت پذیرد و بدان سبب عضوی که رقت وجود نگیرد زیرا که موجب
التحام و باعث تکون اعضا خون است و ان آنست که در اعضاء غیر لحمیه و در ابدان مشایخ قرحه دیر
مندمل گردد و علامت قلت خون لاغری و صفرة پوست و در قرحه و حوالی او خشکی و عدم
و قلیل الحمرة بودن علاج گرداگرد قرحه آهسته آهسته بدست همالند و خرقه آب گرم تر کنند
و تکمید نمایند چون از دلک و تکمید سرخی و انتفاخ در عضو پیدا آید بس کنند زیرا که اگر بعد ظهور

انتفاخ

انتفاخ و حرارت دیگر دلک و تکمید نمایند و مقصود باطل گردد و ایضاً آب گرم بسیار نشاید ریخت زیرا
لانه تحلیل اکثر مما یجذب و اغذیه هرچه مولد خون بود بخورانند و مرهم اسود که از زفت و زیت و راتینج
و شمع و مغز ساق گاو ساخته باشند استعمال نمایند فانه یجذب الدم و ینبت اللحم دوم آنکه خون
فاسد شود و بدان سبب گوشت از ان متکون نگردد و آنچه نصیبه عضو متقرحه بود بریم و چرک استحاله نماید و علامت او
فساد لون و صدید است بسیار بسبب فساد و خون تغیر مزاج جگر بود رنگ بدن سپید از زردی یا باشد و یا بود
بسبب برودت و حرارت مزاج جگر و اگر بسبب فساد و تغیر مزاج سپرز بود رنگ بدن بسیاهی مایل باشد
و نشف پیدا آید علاج نخستین فصد کنند تا خون فاسد بر آید بعده باصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند از انچه
در باب هر یک مذکور است سیوم آنکه سوء مزاج گرم در بدن و عضو متقرح افتد و قوت او ضعیف سازد
و بدان سبب غذائی که بدان رسد قوت عضو در ان بوجه اکمل تصرف نتواند نمود و آنرا استحاله بگوشت
نتواند ساخت و علامت او سرخی بود و سوزش قرحه است و شدت وجع علاج رگی که بدان عضو مناسب بود
بکشایند و حسب حاجت خون بیارند و تدبیر مبرده و مطفیه بعمل آرند و مراهم سرد بکار دارند چون مرهم اسفیداج
و مرهمی که از سرکه و مرداسنگ و روغن گل سازند بکار برند قرحه طلا کرده بگذارند و بالای آن رفاده که بر قرحه
نهند صندل خشک را باریک سائیده بپاشند چهارم آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو مایوف
گردد و علامت او کمودت رنگ است و عدم آثار حرارت علاج جهت تسخین مزاج اغذیه گرم دهند
چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن و دوائی که خوردن نفع دارد و عضو را آب گرم تکمید نمایند
و مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج و شحم و زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از مرداسنگ
و کندر و دم الاخوین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال نمایند و طریق ترتیب مرهم اسود آنست
که مرداسنگ را باریک کرده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد و بعده دیگر ادویه مسحوقه در ان آمیزند
پنجم آنکه سوء مزاج تر مضعف قوت عضو مایوف گردد و علامت او آنست که گوشت قرحه نرم
و زرد آب و رطوبت و ریم بسیار باشد علاج بعلیه و زیره و مانند آن پاک کنند و اغذیه یابس خصوصاً
طباهج مشویه و مطجنه و دخان غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نمایند صفت آن تکلیس مرداسنگ
در سرکه و زیت ترتیب کنند و گلنار و مانند زرنیخ و نحاس سوخته و اسپیدج و عفص و قلقیا باریک
ساخته بهم آمیزند و مرهم سازند ششم آنکه سوء مزاج خشک موهن قوت عضو بود و متفرق شدن
غذا شده و علامت او خشکی قرحه و پوست و رطوبت و چرک کمتر بودن علاج آب نیم گرم
در دهن بنفشه تکمید کنند گرداگرد قرحه و غذا چیزهای مرطب فرمایند چون حریره و شوربا ماهیچه

چرب و بیضه مرغ نیم برشت و ادویه قوی التجفیف چون آرد جو و آرد کرسنه بچربی مرغ و بط و غیره بر قرحه
گذارند **هفتم آنکه** بر کناره قرحه یا اندرون آن گوشت سخت باشد و به السبب هر دو طرف قرحه نپیوندد
پس اگر آن گوشت بر دهن یا قریب بدان باشد بنظر می درآید اما اگر در غور قرحه بود به مجس توان یافت
یعنی چون مجس درآورند معلوم شود که بر چیزی سخت می رسد **علاج** آنچه ممکن بود پس مجس بخراشند تا منجر داید
اگر غلیظه بود با آلت آهن قطع کنند و اگر در غور بود با آلت آهنی نتوان برید با ادویه حاده اکاله چون
دو دیگر ... خافی سازند بعد افشار او بمرهم گوشت رویاننده برکنند **هشتم آنکه** در قعر قرحه استخوان
کنده و فاسد بود و به السبب زرداب از آن دایم سیلان کند و منع اندمال نماید و علامت او آنست
که قرحه گاهی در ظاهر نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق بیرون کرده
و خاصه این قرحه است که چون میل اندر کنند تا با استخوان رسد و با سطح ترهل و استرخا گوشت نرم باشد
که آواز رسیدن میل با استخوان مسموع کرده و این بر تقدیریست که غشا که محیط استخوانست خارشته
جدا شده باشد و استخوان عریان مانده **علاج** فشکافند المنفذ تا با استخوان و ادویه حاده بران بگذارند
تا گوشت مرده را خافی سازد و هرگاه استعمال ادویه حاده آرد و روغن نیم گرم بران بنهد تا گوشت کنده
دور کند و خشکریشه زایل سازد تا بجا چون فاسد محو شود و استخوان پیدا آید آنقدر که کنده باشد
بچیزها یحا تیز یا بسوهان خراشیده دور نمایند و اگر تمام استخوان فاسد شده تمام قطع کنند و چون
آرند و بجای شاخ حیوان بمثل او ساخته گذارند بعده مرهم دکنند و مانند آن بپرا گشت جهت انبات
لحم **فایده** قطع استخوان بر دو وجه است یکی آنکه اره باریک که چون اره شانه گران باشد ببرند دوم آنکه
گرداگرد استخوان مثقب سوراخها کنند پی در پی بعض آن منفصل با بعض بعده با آهن تیز رد الطبها ...
سوراخهاست جدا نمایند و بهر دو ... و ظاهر است که هر قدر از استخوان که فاسد شده واجب القطع است و در
قطع احتیاط نمایند که سر بر ... گوشت سالم و دیگر اعضا صحیح نرسد و طریق احتیاط در کسر عظم گفته
شود **نهم آنکه** قرحه عفن و خبث بود به السبب خون که بعضه آن عضو برسد نیز فاسد کرده و صدید مستعمل
شود و عضو نعت تکون نماید و علامت او سیاهی قرحه است و آنکه شده باشد دف و عفونت او و اعضا
مجاورة زود سرایت کند **علاج** تنقیه بدن نمایند بحسب خلط فاسد مثلا اگر در قرحه لذع و حرارت
بود و حوالی آن زرد بود و رطوبت بسیار باشد مسهل صفرا باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت
شدید نبود مسهل سودا و اگر مایل بسپیدی بود و ریم سپید باشد مسهل بلغم و اگر ماده او خون بود فصد نماید کرد
و باید دانست که فصد در همه حال سود دارد و نیز اگر مرکب اخلاطست از تنقیه او تنقیه هر خلط میشود و در جمله

... میل باشد

تعدیل مزاج کوشند بدانچه مناسب خلط ردی بود و بعد از سقوط گوشت فاسد اطراف کانی و برگ خطمی
و عنب الثعلب بکوبند و قدری سمن و روغن بنفشه در آن آمیزند و ضماد نمایند و بعد سقوط گوشت بمرهم مرهم
زنگار و مسکه استعمال نمایند تا باقی اجزا فاسد گوشت تمامه دور شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد و دو از آن
بمراهم منبته بکار دارند **دهم آنکه** قرحه در عضوی افتد که گوشت آنجا لگیاه و مترهل و نرم گردیده باشد همچو ابدان
مستسقی پس بواسطه کثرت رطوبات و منع تجفیف که موجب اندمال است قبول نکند **علاج** ادویه اکاله
و مسکه بر قرحه نهند تا گوشت مترهل دور شود پس بمدملات بکار دارند **یازدهم آنکه** اندر قعر قرحه رگ صحیح
منتن ظاهر گردد پس باشد که دایم قرحه را تر دارد و به السبب اندمال صورت نه بندد **علاج** فصد کنند و عضو ...
طبع بکشایند و تعدیل غذا نمایند و بعد فصد و اسهال رگ مذکور که بر قرحه است نیز فصد کنند و انما ... فصد
غذا العرق لا تعرض من تعرقها او لا عقد استلا البدن ما حوشته من القرحه **دوازدهم آنکه** ادویه و مراهم که استعمال
نماید مزاج آن بمزاج قرحه موافق نیفتد مثلا افراط کرده شود در گرمی و به السبب ماده لبیار ردی ...
آرد و قوت عضو القرحه در آن نتواند کرد و علامت افراط گرمی آنست که باستعمال ادویه گرمه و التهاب
و ورم زیاده شود **علاج** ادویه که بکار میبردند بگذارند و مراهم سرد بکار دارند و اگر افراط شود در سردی
و به السبب قوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا ننماید و تصرف بدان نکرده و علامت او سیلان
قرحه است بکبودی و سیاهی و سستی **علاج** مرهم السود استعمال نمایند یا تقویتی کرده شود و در علاجی
که باید و علامت او آنست که قرحه پر چرک بود و گوشت ردی مترهل در آن او حجت باشد **علاج** ادویه
قوی القبض چون مرهم اخضر که از زنگار و عفص و مانند آن ساخته بکار برند با تقویتی ...
باید و نشان او آنست که قرحه رطب و مترهل و کثیر الصدید بود **علاج** مراهم که قوی القبض که از زنگار و
مانند آن ساخته باشند بکار برند بعده ... کرده شود و چیزی که بنوع وحدت و جلا گوشت را که افتد
خافی سازد و ... و این گوشت که افتد را جهال اطبا زرداب سفید ... در قوت جلا افزا ...
و مرض زیاده ترمیگردد پس لازم آید که میان زرداب و گوشت مذاب فرق کرده آید تا از خطا باز دارد
و فرق آنست که آنچه از قرحه بر می آید اگر رقیق و سرخ و بادمه ملتنع بود باید دانست که گوشت مذاب
است و اگر زرد با چرک غلیظ مختلط بود زرداب است و نشان ذوبان گوشت آنست که هیچ ورم
و حرارت نباشد بود و قرحه هر روز وسیعتر شود **علاج** ادویه که در استعمال است ترک نمایند و مرهمها
نرم که در او هیچ حدت و لذع نبود بکار دارند **سیزدهم آنست** بدن ممتلی باشد و به السبب ماده بر قرحه
همیشه ... علامت او امتلاء بدنست و کثرت رطوبت و قرحه و سیلان او و این

نوع را قرحه وخره گویند لکثرة وخزها علاج نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ هلیله و تلطیف غذا نمایند بعد از تنقیه تمام
بعلاج قرحه قیام فرمایند بادویه قوی التجفیف انتباه خرد نجار مجیه مر قرحه الاندمال گویند که قویا انفساد بود
قال جالینوس فی شرح الفصول هذه القرحه منسوبه الی الجبل من ما انها حدثت علی هذه و هو خرون الطب نوع
چهارم در ناصور و آن بسین مهمله نیز آمده و آن قرحه متقادم عسر الاندمال که منفجر شود و از یوم الانفجار چهل روز
بگذرد و آنرا ناصور خوانند و خاصه وی آنست که عمیق الغور و ضیق الفم و وسیع القعر بود اندر جوانب او
در باطن گوشت سخت و سپید بود و دایم از آن رطوبت سیلان کند و درد کمتر دهد و گاه باشد که از سیلان
باز ایستد و خشک شود و گاه بود که دهن او فراهم دیده گردد و باز سر کند و سیلان نماید و خوف ناصور گاه منسوب
در است بود و گاه معوج و کج چنانچه مسبار داخل شود فایده گاه باشد که ناصور با استخوان سرایت کند
و نشان وی آنست که چون میل اندر کنند صلابت دریابند و رطوبت سایل رقیق و لطیف و سپید
مایل بود و گاه به ... رسد و نشان آنست که چون میل در رانند نرم و صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبت
رقیق و سپید سایل باشد و گاه به ورید رسد و نشان او آنست که خون غلیظ کثیر المقدار از ناصور سیلان
کند و گاه به شریان رسد و نشان وی آنست که خون گرم رقیق سایل باشد و آنکه در گوشت بود نشان او
آنست که رطوبت غلیظ لزج کدر سرخ رنگ سایل باشد ناصور گوشه چشم که آنرا غرب گویند ... رسد
و ناصور سینه گاه تا غشا رسد که حکایة جالینوس ... این مرضیست که در هر عضو که افتد آنرا خاسه
سازد و باید دانست که گاه یک ناصور را دهنها متعدد باشد و آنکه یک ناصور است که چند جا سر کرده
یا هر واحد ناصور علیحده است آنست که اگر رطوبتی که بر می آید از افواه متعدده متفق الالوان بود باید دانست
که ناصور واحد است و اگر مختلف الالوان باشد مثلا از دهنی زرد از دیگر سپید توان دانست
که هر واحد ناصور جداست و اصل هر یک علیحده است علاج نخستین جهت خشک شدن زرداب
و پاک کردن از چرک قرحه را بگلاب که خاکستر درخت انگور در آن آمیخته باشند بشویند و اگر
قوتتر خواهند تا به دریا شور یا آب صابون که بجدا اندک زرنیخ دو شاب در مخلوط کرده باشند بشویند
بعد شستن پنبه کهنه بشراب تر سازند و بر یدر اصفر که از انزروت و صبر و مر و دم الاخوین و کندر و
افیون و زعفران ساخته باشند بپاشند و در قرحه گذارند و همچنان ... تا به شود و اگر ... فتیله ...
بخلافند و گوشت از نواحی او دور سازند تا به ... یا با بعضی حاد تا گوشت فاسد را از نواحی او با بعض
یا با بعضی حاد بر داشند تا گوشت فاسد سرخ ظاهر شود بعد مدملات الکار برند و بدانند که شکافتن
ناصور نهایت صعب است خاصه اگر در قرب عصب یا عضوی شریف باشد نوع پنجم اندر قروح ساعیه

وادانست

مسبار میلیست ... تفحص قعر جراحت کنند

وادانست که بجمع شود و خشکریشه بزرگ نیارد و در رطوبت و زرداب نیز دایم ترشح باشد از دو این
رطوبت چون بر جلد و گوشت صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و نیز لازم این قرحه است البته عفونت
دماغ شود که خفقان آرد و قرحه خبیثه از جمله آنست علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند و جهت تعدیل آب
انارین و آب تمر هندی خورانند و طبوره در وی خمر چند بار طلا سازند تا حدة او ساکن شود و فساد او
بحوالی سرایت نکند پس از آن توتیا و مرداسنگ و کاغذ سوخته و اخبث نقره و تراب نحاس و تراب بوته
نحاس و ماهیزان نرم ساخته و سرکه یا شراب سرشته طلا نمایند و غذا آش عدس و سماق و زرک
و اسپاناخ گوشت منع و ... فایده تراب نحاس خبیث است خاکستر مانند که چون مس را
بگدازند ... پدید می آید و آنرا شیشه گران لکهر می نامند و او در تجفیف و تنقیه و اندمال قروح و منع
انتشار شدید الاثر است و تراب بوته نحاس غبار قسمت از بوته گلین که مس در آن حل گداز کنند
نوع ششم در قروح شاکله علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند و شربت سکنجبین ساده یا آب انار
تعدیل نمایند و در اول که قرحه پیدا شود عضو را در آب سرد گذارند یا خرقه تر به آب مورد یا گلاب تر ساخته
در برف سرد کرده بر آن نهند و شراب سیب که ممزوج ... دارد و این ضماد مفید است عدس مقشر
پوست انار ترش تخم گل برگ مورد برگ حماض گل ارمنی کوفته بیخته بسرکه ضماد نمایند و برگ لسان الحمل
و آرد جو برگ زیتون نرم کوفته بگلاب طلا کردن سودمند است و کذلک برگ حماض بشراب پخته و اگر
در بنها ... شود تحدید باید و این شیر عضو متقرح نمایند تا از فساد او بعضوی دیگر و حوالی نرسد
نوع هفتم در قروح که از خون سوخته سوداوی که رطوبت لطافت و نفع کرده حادث گردد و علامت او آنست
که نخستین بثور کبار ظاهر شود و بعده ... ریم کند و خشکریشه آرد با رمادی اللون همچون خشکریشه
داغ و خاصه او است که درد کمتر کند و بیشتر در روی افتد علاج فصد کنند بمطبوخ افتیمون و ...
و ماء الجبن اسهال سودا نمایند و در تنقیه سودا این سفوف قوی الاثر است هلیله کابلی و سیاه
افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و گاوزبان و نمک هندی کوفته بیخته سفوف سازند و بعد از فصد
و اسهال ارسال علق فرمایند ناخن سوخته از قعر عضو بکشد و پس از آن مرهم احمر که از مرداسنگ
و زرد چوبه و سرکه و زیت ساخته باشند استعمال نمایند فایده که در ... نخستین بثره سرخ ظاهر شود و
پس قرحه گردد و الم شدید آرد چنانچه بیقرار سازد و سبب او بخارات غلیظ دمویه محرقه است که زیر
حوالی ... است تمکن گیرد و از غلظ ماده حجاب را بسوزد و بیرون آرد علاج جهت سهولت
برآمدن ابخره غلیظ محتبسه که بعض او ناریت کسب کرده عزم خروج ... چیزهای ملینه چون اطراف

کاسنی کوفته و به روغن گل چون نیم‌گرم باشد ضماد نمایند تا زود سر باید بگشاید و اگر در بین
ضماد قدری آرد جو و خطمی اضافه فرمایند بهتر باشد و بعده برای تسکین درد دواء مال فرحمرهم کافوری
گذارند و مرداسنگ و توتیا و برگ حنا و فتیله به روغن گاو سرشته مرهمی نیک است و استخوان سوده را برای
تحلیل اجزاء غلیظه و سهولت خروج او و تجفیف رطوبت از جمله است فصل سیوم اندر سقطه و ضربه و
کوفته است یکی آنکه با ورم و درد و گرم و تب و تفرق الاتصال و نزف خون هیچ نباشد علاج چیزی که عضو
را محکم کند چون خاک و گل ارمنی و اقاقیا و برگ سرو و صبر و ماش مقشر با آب آس خضرا ضماد نمایند و اگر
انجا محتاج فصد و حجامت کنند به شرط نفع تمام دارد نوع دوم آنکه ورم گرم و تب تیز باید باشد علاج
فصد کنند با محاجم نهند و کلکیج و عدس مقشر و گل ارمنی و مامیثا و صندل و فوفل ضماد نمایند
و شخت بحرارت تب مبردات دهند و ماش و برنج و نخود و عدس غذا فرمایند و بعد زوال تب
جهت تقویت عضو ریوند یکجزو فوه و لک مقشر و گل مختوم از هر یکی نیم جزو کوفته بیخته از دو درم تا چهار
درم منقوع نخود بنوشانند و ضماد مذکور از اول گفته شد مستعمل آرند فایده مومیائی خالص خوردن و مالیدن
در کسر و وهن و خلع نفع تمام دارد و مومیه با خاصیت در ضربه و سقطه را ساکن میسازد سیوم آنکه بر سر
افتد علاج هر گاه ضربه و سقط قوی افتد سرزود فصد کنند قیفال یا اکحل و بعده بحقنه نرم و
منقوع فواکه طبع نرم سازد و گلاب و روغن گل و اندک سرکه در هم زده بر سر مالند و برگ آس و گلنار
و پوست انار در آب و قدری سرکه بجوشانند و اندک عود و [illegible] کرده در آن آمیزند و طلا نمایند
و مسک و قصب الذریره با شراب همین عمل دارد و چون سه روز از وقوع ضربه بگذرد مغز سر مرغ
خورانند فانها مما یقوی الدماغ و یقطع النزف العارض من جهته چهارم آنکه سقطه یا ضربه بر
صدر و سینه افتد و بعد از آن رگی [illegible] و نفث و نزف خون آرد علاج کهربا و گلنار
گل ارمنی خون سیاوشان کل اخیر او برابر کوفته بیخته شربتی دو درم با آب خرفه یا منقوع
سماق و اگر ضرورت شود مقدار نیم نخود افیون اضافه نمایند یا تنها دهند و در حال خون باز دارد
و اگر در بدن امتلا بود فصد باسلیق بر روا مقدم دارند پنجم آنکه بر معده واقع شود و سکن و مشق
سازد علاج تنقیه بدان کنند و لیسیدن کهربا و مقل سرشته خورانند و این ضماد استعمال نمایند گلسرخ
اقاقیا مصطکی آس سنبل از هر یک پنج درم زعفران صبر جوز سرو هر یک یک درم به آب
لسان الحمل طلا سازند و سیب و به خوردن و کوفته بر معده نهادن سود دارد ششم آنکه
سقطه و ضربه بر جگر افتد علاج ریوند فوه هر یک پنج درم لک مغسول طباشیر هر یک سه درم

کوفته بیخته یک مثقال با گلاب یا عرق کاسنی یا سکنجبین دهند و این دوا ضماد کنند صندل سپید گلسرخ
گل بنفشه هر یک پنج درم آرد جو هفت درم زعفران دو درمی کافور نیم درم با گلاب و روغن گل ضماد سازند
و اگر جراحت شود گل پنج درم سنبل مصطکی دارچینی هر یک دو درم آس سه درم لادن دو درم لادن را
به روغن گل یا شمع حل سازند و جمله بهم آمیزند و ضماد نمایند و خاک و گل ارمنی و مورد اجزا برابر ضماد
نیک است و خوردن ریوند با جلاب نفعی عظیم دارد هفتم آنکه بر عضو افتد و آنرا منفسخ سازد علاج
نخستین رادعات که ذکر یافت ضماد نمایند و بعد از آنکه خون از انصباب بایستد بطبیخ بابونه و اکلیل
و تخم کتان و زوفا یابس و برگ خطمی و پودینه و مرزنگوش تنطیل نمایند و آرد جو و زوفا رطب و پودینه
کوبیده ضماد نمایند فایده فسخ عضو عبارت است از تفرق اتصال که در وسط عضو افتد خواه آن تفرق
در طول بود خواه در عرض خواه یکجا بود خواه چند جا هشتم آنکه سقط و ضربه بر عصب افتد
و بدان سبب بعضی اجزا او از بعضی دیگر تباعد کرده علاج نخستین مسکنات درد طلا نمایند و این دوا
نفع دارد ماش ده درم گل ارمنی سه درم و نیم صبر و زعفران و مسک هر یک درمی و نیم آب باران
و گلاب و اندک روغن گل با بوس سرشته طلا کنند و بعد از آنکه ماده از ریختن بر عصب
بایستد چیزی که رخا و تحلیل بود بکار برند تا ماده که در انجا باشد تحلیل رود و آنچه بدین کار آید
تنطیل خطمی و بنفشه و اکلیل است و تدهین روغن نرگس و شبت و اقحوان نهم آنکه واقع شود ضربه
و سقطه بر مفصل و آنرا سست کند و احداث ورم و درد در آن نماید علاج روغن گل
بر مفصل مالند و آس باریک سائیده بر آن گذارند و بعد آن به بند بستنی محکم و بدانند که الیه
چارپایه دنبه گوسفند و خرما هر دو کوفته یکجا بر نهادن و بستن درین باب نفع تمام دارد و
زوال صلابت مفصل و اعیا و مانند آن می‌نماید فایده گاه باشد از سقط و ضربه التوا و صلابت
در عصب پدید آید علاج هر چه زایل التوا و ملین صلابت بود ضماد نمایند چون زیت با خیلون
یا مقل با آب کرفس پخته یا پنج خطمی و تخم مرو بنفشه سرشته یا اشق و مقل و فرفیون بروغن زیت
ممزوج کرده و هر یکی ازین بحسب قوت و ضعف صلابت بکار توان بست فصل چهارم
اندر تدبیر کسی که او را انسحاج بود یعنی تازیانه یا چوب زده باشند و بدان سبب گوشت او زیر پوست نرم
متفرق شود علاج تجفیف کنند بدینسان که پایها تا اجزای گوشت هم بجای خود نشیند و بعده پوست او را
نم بگیرند خرقه کتان و سرد کنند و بر انجمل مضروب بچسبند در خرقه گرم شود مبدل سازند و مرهم اسفیداج
طلا کردن جهت تسکین درد و تبرید و توثیق قشر عضو نفع تمام دارد و بهترین علاج آنست

که بعد از آن گوشت بگیرند پوست گوسفند که همان لحظه از گوشت او جدا کرده باشند و بران عضو
مضروب بپیچند و تا خشک شدن آید بدارند و قال جالینوس ان اخذ جلد الکبش من ساعته
حین یسلخ ثم وضع علی موضع الضرب ممن یجلد نفعه اکثر من کل شی حتی انه یبری الضرب فی یوم
ولیلة و انجا که بسبب ضرب خون زیر پوست بمیرد و مختنق گشته باید که حجامت نمایند و زرب خاود نمایند
لان لب الجسد یعین و انقباض یتحلل و یبلی **فصل پنجم فی الکسر والخلع والوثی والوهن واللوی** و این
فصل مشتمل است بر چهار قسم **قسم اول در کسر** و آن شکستن استخوانست و شکستگی استخوان
بطری و باید اگر تفرق در اجزاء او پخته باشد اما تفرق اگر کند بود و اجزاء استخوان از یکدیگر
زده گشته جدا شده باشد نشان او آنست که چون دست بر انجا مالند ارتفاع و الفصاح محسوس
شود و حس **علاج** در اول آن عضو را بکشند بنحوی ملایم تا هر دو سر استخوان برابر آیند و راست کنند
آنرا و هر جزوی بر انجایگاه او قرار گیرد چون عضو نیکو بجای خود آید بعصابه ببندند بستنی که معتدل بود
در نرمی و سختی لان الربط الشدید یحیل العضو ضیق المجاری غیر قابل الغذا و کثیرا ما یودی
عن عقد البطاء الحل الی موت العضو و تعفنه و یضبط جنبه الی قطوه و الربط الرخو لا یحفظ المجبور
و لا یضبط حتی یجبر علی شکل الطبیعی و اگر بعضی از ان کشیدن معتدل راست نشود همچنان
بگذارند و در کشیدن مبالغه نکنند که بیم خطر عظیم است و دران **طریق بستن** آن اینست که عصابه طویل بحسب
عضو مذکور بگیرند و نخستین از انجا که شکسته است در پیچند سه کرت بعده بطرف بالا همچنان روند
و عصابه دیگر بستانند و باز بر موضع کسر بپیچند چهار کرت بعد از ان بطرف پائین بجانب فرود آرند
و اگر کسر عظیم بود عصابه سیوم نیز ببندند بدین نوع که از بالا عضو از انجا منتهی عصابه اولی است
بپیچان شروع کنند تا اسفل آن عضو که نهایت عصابه ثانی است فرود آیند و باید دانست
که عصابه بر موضع عضو محکم تر باید پیچید و بر بالا و تنها نرم تا غذا مانع ندارند و عصابه بجوار است بعضی
بلند و بعضی پست نشاید و عرض و پهنایی بمقدار عضو مکسور باید چنانچه عصابه سینه و پهلو
بعرض یک وجب باید بلکم و بیش و عصابه ساعد و ساق فقط از سه انگشت تا چهار انگشت
و علی هذا القیاس و بعد از بستن عصابه‌ها بر جایگاه که واک و پست بود رفادها که از نمد نرم بنوعی که
تمام عضو مستوی و برابر شود و هیچ جانب نشیب و فراز نماند و عصابه و رفاده نرم و پاکیزه باید تا عضو
را آسیب نرسد و بعد از وضع رفاده تخته بر بندند و این تختها را بتازی جبایر گویند و جبیره مفرد او
و تخته از چوب نرم چون چوب انار و بید و امثال آن و هموار باید ساخت تا اندکی مقعر گردد

ضیق المسام و المجاری

عصابه‌ها

لیکن تخته را از انجا که بر موضع کسر واقع میشود فراخ یکی غلیظ بر دارند بهتر است و تخته از هر چهار جانب
باید نهاد تا محافظت مکسور نماید و چون از بستن جبایر فارغ شوند جهت ایمن بودن از ورم فصد کنند
اگر مانعی نبود و بمسهل خفیف طبع نرم نمایند و تلطیف تدبیر فرمایند و بهترین غذا مزوره چوزه مرغ است و خوردن
یک مثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم مکسور نفع تمام دارد و مومیائی یا پرسیح نیز سریع الاثر است
اکنون بباید که جبایر را پیش از هفت روز یا سه روز نباید گشود مگر ضرورتی افتد چنانچه درد بسیار کند و عارض
ارتباط سرخ شود یا خارش پیدا آید که درین صورت گشودن لازم است هر وقت که باشد عضو را انگشت ببینند
و زمانی در هوا بدارند تا که بیمار راحت یابد و اگر خارش بیخ دهد آب نیم گرم که مفرط الحرارة نبود تکمید نمایند
تا رطوبت لذاعه تحلیل رود و حدت ساکن شود و بعد از استراحت عصابه‌ها را در گلاب و روغن گل
تر کرده باز بر بندند و نفع گلاب و غیره آنست که عضو را قوت دهد و فضلات لذاعه تحلیل کند را مانع دارد
و نگاه باید داشت که زنان جلد گوشت متغیر کرده و پوستها بر خیزد و بعد از آن بحاجت آید که بند گشاده بندند و هر گاه
حال این بود تخته نشاید بست و بر لطافت عصابه و رفاده کفایت کنند و انجا که هفت روز بگذرد و درد
و خارش عارض دیگر پدید نیاید و انچه از عضو حرارت غریبه زائل شود باید که در بستن عصابه سختی کنند
مبنی بر نسبت سابق محکم بربندند لان الرباط فی هذا الضبط المجبور مبنی ان یفعل و احفظ من حصول الالم
فی هذا الوقت من الحکة والورم و مانند این صورت جبیره نباید گشود مگر بعد از چهار روز یا پنج روز و لحمه
جبیره استعمال باید نمود و تغلیظ تدبیر باید نمود و معنی در این وقت اغذیه لطیفه کند نسبت اغذیه غلیظه
لزجه باید داد و جهت استخوانی شکسته چون کله پاچه و هریسه و بطون گاو و امثال آن و ارزد و بیضه
مرغ نیز مفید است و ضماد جبر انبیست عدس مقشر گل ارمنی اقاقیا کوفته بیخته با آب آس بریشند
دیگر صبر مرخلی سبیه اقاقیا گل ارمنی کوفته بیخته بسپیده تخم مرغ سرشته و بر نهند و اگر حاجت
نباید فی سخونت شود مرزنجوش و اکلیل و یک سیر و مخلوط نمایند **فایده** در اواخر مرض که هنگام
انعقاد و دوشیدن است عصابه سست باید بست و هر بار که بندند سست تر گشته زیرا که سخت بستن
دوشیدن را مضغوط مینماید و شکوفه شدن نمیدهد و نشان انعقاد و دوشیدن آنست که بر عصابه و
رفاده و رفاده خون ظاهر شود و خواه این خون سرخ آید خواه سبز و مادام که دوشیدن
سخت نشود هرگز عضو را حرکت قوی ندهند لان الحرکة نزیح و تزیله عن وضعه و همچنان عضو
مکسور را یکبار نه نهاده ندارند که اعصاب و عضلات سخت شده بیجان نماید و عضو از
حرکت عصیان نماید بلکه ظهور استحکام اندک اندک حرکت باید داد و صحت کلی رو نماید و کذلک

در بر داشتن بود تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان افتد که استخوان بسته شده زیرا که ممکن است
که پوشیده محکم نشده باشد و بدین سبب عضو کوژ گردد و از نابستن جبایر که او را قایم داشت و بسیار باشد
که ده روز بایست روز جبایر بسته دارند و هیچ مضرتی نرسد لیکن احوط و اصوب آنست که در هر چند روزی
مگشوده باشند تا اگر در لون جلد و حال لحم تغیری یابند تدارک او بپردازند و صاحب ذخیره گوید که تخته
پیش از هفت روز نباید نهاد و گمان آنجا که ترسند عضو گرد نشود یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چند عضو شکسته
بزرگتر بود تخته تیزتر باید بست لیکن رفاده‌ها بیشتر باید نهاد و کوشش باید داشت تا عضو جنبان و آویزان
نباشد و اگر در نابستن تخته خوفی افتد زودتر باید بست اگرچه بعد از اول باشد **اشتباه** استخوان شکسته
مانند بید بایهم که در سن طفولیت بس در غیر اطفال خرابی نیست که بر حالی آن مکسور باوجود خالقها
لحامی از غضروف بر وی پیچیده و چسبیده آن شکسته محکم دارد پس لازم است صاحب او از هرچه
خون را لطیف کند و ماده و چسبیده را تحلیل دهد بپرهیزد چون حرکات قویه و جماع و تعب و خشم و هوای
گرم و امثال آن و باید دانست که اینجا با گرم رطب باید بود بر آن وقتی عصابه‌ها را سرد حل کرده طلا نمایند
در همچنان نابسته دارند تا که آماس زایل شود و اگر آماس به هفت نیابد نرم باید بست و هر روز
ملک روغنی دو بار باید گشود تا که ورم دور شود پس عمل آرند آنچه تدبیر کسر است **و آنجا که** بالکسر گوشت
کوفته شده باشد باید که بر هم مرضوضه نشتر بزنند و خون بیرون آرند تا از فساد و عفونت تاکل محفوظ ماند
و آنجا که کسر مع جراحت بود باید که رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور دارند یعنی جراحت مرهم نهاده
به حوالی او رفاده‌ها و تخته‌ها بگذارند و به بندند به شکلی که موافق بود و قال صاحب الاسباب و العلامات
لا ینبغی فم الجرح بل فتشه عصابة علی فم الجرح عند شفته العلیا و یوب الی اسفل و اخری عند شفته السفلی
و یوب الی اعلی العضل الیه المدة و یخرج عند الصدید و عصابه و جبیره سخت نباید بست تا از درد محفوظ
ماند و بر روی جراحت پنبه کهنه بسیار آرند تا زرداب بمکد و هم از ورم و اصابت هوا پناه دهد و تخته‌ها
و رفاده‌ها هر روز یا یک روز در میان حتی تا سه روز بگشایند بحسب حاجت و جرح را مرهم دهند که اگر آفت
تدارک فرمایند و اگر خوف حدوث ورم شود رفاده‌ها که به گلاب تر کرده و سرد نموده حوالی
جراحت نهند تا آماس باز دارد و اینجا مرهم از جراحت دور دارند خاصه در تابستان
تا هم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد یا در محل باشد که گذاشتن تخته بالای
او ضرری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده نهند و بالای آن تخته گذارند به نوعی که به جراحت
آسیب نرسد و مرهم در آن توان آورد و ریم و زرداب از آن توان برآمد پس عصابه بر تخته

بپیچند تا مگس و هوای سرد و گرم به زخم نرسد **و آنجا که** از عضو مکسور مجروح خون سیلان کند باید که
صبر کنند و دم الاخوین و مرداسنگ ساخته به جراحت بپاشند و اگر سبب پر خون بود از طرف
مخالف رگ زنند و الا مایل سازند آنرا بر بط جهت مخالف و امثال آن تا انقطاع اسرع باشد
و آنجا که استخوان بشکند و سر او از وی خیزد اما پوست را نشکافته بیرون نیامده باشد و در زیر
پوست بود نشان او آنست که چون دست گردانند آوازی آید همچون آواز خشخاش پس شرط
که استخوان بسیار ریزه شده و الا احساس سستی و طنین اجزاء عضو شده و تدبیر این استخوان
مکو آنست که بتخین برفق و تدریج شظایای مذکوره را بجای خود نشانند از دست بعده نرم
بر بندند تا هر درد شدید نیارد و اگر پاره از استخوان بر خیزد و درد شدید آرد و با اصلاح دست بجای خود نشیند
باید که آن موضع را بشکافند پس اگر این شاخ از استخوان جدا بود کشیده بیرون آرند و اگر پیوسته باشد
قطع نمایند چنانچه گفته آید و اگر با استخوان ریزه ریزه شده با تمام ریزه‌ها بیرون آورند و بعد اصلاح علاج
جراحت و تدبیر کسر پردازند **صفت قطع شظایای استخوان مکسور آنست** که زیر نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه
و در اینجا گذارند تا شظیه از سوراخ مذکور بیرون آید پس پوستی هم بر آن شکل بالای مذکور گذارند و شظیه
را از این بیرون آرند و در زیر آن بنهند و فروخ زنند بر وقت چنانچه منشار با اصل شظیه برسد و او را
از اصل ببرد و جهت این کار اره باید باریک و تیز و لطیف‌تر از اره‌ها شاد ساران باشد و بعضی
مجربان استخوان بریده را جهارزه قطع نمایند چنانچه در قروح گفته شد و این از خطر خالی نبود
زیرا که ممکن است که سر برما از استخوان آن در گذرد و بعضو سالم یا شریانی که قریب او بود اذیت
رساند و احتیاط در این آنست که صفحه نرم زیر استخوان دارند تا سر برما از اندازه بیرون نرود
و این نیز خالی از خطر نباشد تا که قطع تمام بتیسیر آید هر دو را کار فرمایند **فایده** انجبار عضو
مکسور را مختلف میعاد نهاده‌اند چنانچه بینی در ده روز بسته شود و استخوان پهلو در بیست روز و استخوان
ساعد و آنچه بدان ماند در سی روز تا چهل روز و استخوان ران در پنجاه روز و باشد که در
سه ماه یا چهار ماه بسته گردد و بباشند که چون میعاد در گذرد و عظم بسته نشود و از دو حال
خالی نباشد یکی آنکه ماده فاسد در آنجا بود که منع انعقاد و چسبیدن نماید و تدبیر او آنست که آن موضع
را ناخن بخارند بتدریج و دلک دست بمالند تا آن محل گرم شود و ماده بد خون خارج ضعیف
گردد و آنجاست تحلیل پذیرد و خون صالح قوی بدانجا آید و انعقاد و چسبیدن نماید و دیگر ریشه‌ها را
عسر البر را نیز به تنظیف به سازند دوم آنکه عقبی و توقع آید که در آنجا ریمی نشاید و این قسم از آنست

چنانچه آب بسیار بر عضو مکسور ریختن و بند زدن و کشادن و عضو را پیش از استحکام حرکت دادن
و در غایت و مصاب بسیار و [illegible] بصل با سخت بستن و طعامهای لطیف که خون لطیف از وی
تولد کند و قابل انعقاد و دوشیدن نباشد خوردن و تقلیل غذا نیز از جمله است و بار بار دو استخوان در عضو
اینهمه که گفته شد از اسباب بطوء و دیر انجبار است و تدبیر وی ترک و از اسباب آنچه که
قلت غذا و لطافت او سبب باشد اغذیه غلیظ دهند و جهت جذب غذا اکثر عضو مکسور تکمید نمایند **انتباه**
استخوان مردم صفراوی و خشک مزاج دیر می‌بندد زیرا که خون ایشان لزج نباشد و از تجارب کار طعام
مکسور العظم هریسه و پاچه و کلک و امثال آن هرچه غلیظ و لزج باشد مقرر ساخته اند **فایده**
گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود معقد و صلابت آنجا باقی ماند و باشد که آن تعقد ایذا
دهد و از حرکت و اکثر اعمال منع نماید خاصه اگر قریب مفاصل باشد و اگر ایذا ندهد از آنکه قبیح هیئت
لازم و لیت نیز اثار او ضرور نیست **علاج** اگر تعقد متحجر نشده باشد و قریب العهد بود با انعقاد باید که
قطع سرب با ادویه که قابض و عاصر بود بر آن گذارند و رباط قویه محکم بندند تا که تحلیل رود و اگر
متحجر شده باشد و بعید العهد بود از انعقاد باید که چربیها و مغزها در روغنها و مرهمها بر صلابت نهند
تا که تعقد نرم شود و تنطیل آب گرم نفع دارد و این ضماد جهت تلیین سود مند است کتیرا دنبه و قنه
و جاوشیر و اشق و مقل و مانند آن و بروغنهای گرم و چربیها بط و مرغ حل نمایند و به شنبه آمیزند
و استعمال نمایند و اگر بجای روغنهای دردی آنها داخل نمایند بهتر باشد خاصه عکر الزیت **فایده**
اگر استخوان کوژ بسته شود یا بعد از بستن کوژ گردد و خواهند که آنرا بشکنند و راست بندند تدبیر
او آنست که نخست با ادویه ملینه که در تعقد ذکر یافت انجبار را نرم گردانند و دنبه و دردی روغن
زیت و مالیدن و در آب زن نشستن و دنبه گداخته و مغز پسته و مغز بادام و مغز پنبه دانه و مغز تخم بیبه
و زنجیر ضماد کردن در تلیین وی شبه و تعقد اثر تمام دارد و بالجمله هرگاه و ششیه نرم گردد عضو را
جنبش دهند و استخوان بشکنند و راست کرده بر بندند و اگر جراحت شود آنرا نیز رعایت کنند
چنانچه گفته شد و لیکن بسیار باشد که چون عضو را نرم کنند چنانچه باید و بشکنند خود بخود بجای آید
بی آنکه بشکنند و این اسلم باشد و تا که بطریق استوای عظم میسر آید زنهار دیگر شکستن
نشوند لان فی الکسر آفات و چون شکسته بر بندند احتیاط ورزند که باز کوژ نگردد **قسم دوم**
در خلع بفتح خاء معجمه و آن آنست که استخوان از حفره که در آن با استخوان دیگر مرکب است
بکلی بجای مفصل تمام بر آن حفره بدر آید و علامت وی آنست که شکل عضو متغیر شود و

و در مفصل مناک و کوی فاحش ظاهر شود و حرکت بندگاه باطل گردد و چون عضو مخلوع را
بعضو دیگر جانب که مشابه او باشد قیاس کنند تفاوت هویدا باشد در طول و قصر و استقامت و اعوجاج
و ممکن اما اگر خلع در مفصل مایل بود و ران باشد معرفت آن مشکل است جهت عدم ظهور تفاوت
لکن لان راس العضد اذا تخلع یدخل فی الابط ولا یظهر فیه الاعوجاج ظهورا بینا ولا الفتور
ولا النتو ولا فقد جمیع الحرکات و [illegible] مخالفه بینه و بین الاخت و قس علیه خلع مفصل الورک
بالجمله خلع هر عضو را علاجی و تدبیری علیحده است چنانچه هر نوع جدا گفته آید بعد ذکر علاج کلی که مشتمل است
جمیع انواع را   هرگاه عضوی منخلع شود و مانعی نبود و نترسند که ماده بسبب الم بجانب
آن عضو خواهد ریخت نخست فصد کنند خاصه رگی که بدان عضو متصل بود بکیفال یا کلا ارنبی در حلاب قند
و گلاب بخورانند و طبع را بفلوس خیار شنبر و ترنجبین و تمر هندی و آب لبلاب یا تاب خواکه با
شکر آمیخته ملین باید و غذا مزوره بر روغن بادام فرمایند تا از تب و آماس محفوظ مانند پس تدارک
که خلع بسیط یا مرکب است بجراحت یا با آماس یا بقرحه اگر مرکب بود نخست قرحه و جراحت و آماس را
علاج کنند بعده خلع را خاصه اگر خلع در بندگاه بزرگ بود اما اگر در عضوی بود که باسانی باز بجا
نشود بی درد بجای باز بر بندند و جراحت و مرهم ملتفت نگردند و تدبیر بجای باز بردن آنست
که آن عضو را تا به انتهای اندک اندک بجنبانند راست و چپ پس بتدریج بکشند تا بجای نشیند و بسیار
باشد که چون بجای نشیند آوازی کند که بدان معلوم گشته که بمحل خود قرار یافت و بعد از آنکه
عضو بوضع خود رود آنرا بر بندند تا باز بر نیاید اما اگر از بستن درد شدت پیدا آرد [illegible] بند بکشایند
و عضو را همچنان بدارند با احتیاط و شاید که بخرقه خشک بر بندند زیرا که اگر تر باشد که آنجا کرم شود
و آماس تولد کند پس او نیز آنست که ضماد گل ارمنی با آب برگ مورد لسه بشنه و خرقه بدان آلایند
و سرد ساخته بر بندند و آرد جو با آب مورد نیز ضماد وی نیک است و عصابه نخست نباید بست و از
سه چهار کرت زیاده نباید پیچید **فایده** هرگاه در کسر و خلع گوشت و پوست نیز جدا شود
باید که آن گوشت و پوست جدا شده را ببرند و آنجا که بروغن زیت گرم کرده داغ نهند تا
استخوانها فاسد نسازد چنانچه آورده اند که در زمانی مردی را بر دوش سنگی افتاده بود پوست
و گوشت از وی باز شده و استخوان مانده سه هفته گذشت و قوت از جای برون آمده هم وی
حامل استخوانها را بجای باز برده و گوشت و پوست را بجای خود باز نهاده و بست پس آن گوشت
گندیده شده بدان سبب استخوان هم تباه و تیره گشت و آفت قوی نیز از خلع او وی شود و علامت

اندازند و علیل را بحمام برند تا اعضای او نرم شود پس مرهم آرند و بفرمایند مریض را که بر شکم
تکیه نماید و دستاری یا فوطه محکم دو بار بر سینه او چپه و کناره او را از جنبل مرهم آورند و میان کتف
بند کنند و دستار دیگر بگیرند و هر دو پای مریض را از بالای زانو به بندند و انجا که تیر راست تنبه زیر سینه
و کنار دستار بجایی که بر شکل دسته هاون بود هر دو کناره میخ چوبها محکم سازند و بفرمایند که بالقوت
سوی خویش کشند و هر دو کتف درست میان مهره نهند و قوت کنند تا بجای رود و طریقه استادان مهره
کردن آنست که مریض را بقفا خوابانند و سر او نگهدارند و مهره بمالند تا بجای رود و ضماد قوی از ماش و
گل ارمنی و صبر و مصطکی و زعفران بگلاب و زرده تخم مرغ سازند **نوع ششم در خلع مفصل ورک**
یعنی سرین و علامت مر این بندگاه ران آنست اگر بسوی اندرون منخلع باشد پای مریض بنسبت بپای
دوم دراز تر گردد و زانو و بندگاه ران [illegible] نگردد و [illegible] ران آمده باشد و اگر انخلاع بطرف بیرون
بود پای مذکور کوتاه شود بنسبت بدوم و [illegible] ران در مغاک رود و [illegible] نماید زیرا که سر
استخوان ران از آنجانب آمده باشد **علاج** پای را بکشند [illegible] استادانه چپ و راست بجنبانند تا سر استخوان بجای آید
پس نگهدارند تا ضماد گذارند و ببندند و بگیرند تواری نرم و یک سر توار همچون رکابی [illegible] سازند و پای
او را در آن رکاب کنند و آن توار بر ساق و ران او بندند و سر دیگر به هر دو دوش او بندند و بسوی پشت
و زیر بغل او در آرند و بند کنند و مهره ران از جای بر نیاید **نوع هفتم در خلع رکبه** یعنی زانو **علاج**
بیمار را بر پشت [illegible] کنند و مردی قوی ساق او را نگاه دارد و دیگری دست در بغلهای او افکند و نگاه دارند
و دیگر استخوان ساق او [illegible] و آن دو مرد او را نگاه میدارند [illegible] طبیب [illegible] بندگاه
دارد تا چون استخوان بر جای خویش آید و خود بجای نشیند در حال به بندد و ضماد گذارد **نوع نهم در خلع**
کعب یعنی شتالنگ **علاج** بکشند تا بجای او رود [illegible] تمام حاجی [illegible] آید و بجای نرود باید که چوبی
بر زمین فرو برند محکم و بیمار را بپا ایستانند و [illegible] چنانکه این چوب در میان هر دو ران او باشد [illegible]
بدین چوب بچسپند تا چوب پا را بکشند [illegible] ران از چوب [illegible] و بقوت تمام بکشند
و یک مرد پای دیگر کشیده دارد تا بجای آید پس ضماد گذارند و ببندند و بند چنان باید که کف پای
فرود آید و بر بالای شتالنگ بند کنند **فایده** بندگاه انگشتان پای که از جای بیرون آید بکشند بجای
باز شود همچون بندهای انگشتان دست و هر که بند تا بجای باز شود و لیکن بسختی و ناهمواری انجا ماند
که در علاج [illegible] ذکر [illegible] تدارک نماید **قسم سیوم در وثی** بفتح واو و سکون ثاء مثلثه [illegible]
در لغت تمام و صحیح آنست که بجای یای تحتانی همزه است و وثی آنست که استخوان از مفصل برآید مانند [illegible]

و علاج که بسبب هر عضو مخصوص است بنوعی جدا گفته می‌آید **نوع اول در خلع فک** که بیماری
منه گویند و علامت او آنست که دهان گشاده ماند و دندانها برابر یکدیگر نباشد **علاج** بیمار را
فرمایند که سر او بگیرد اگرچه دهان باز است چنانکه باید و دندان راست سازد و طبیب دندان را گرفته
آهسته بجنباند و چپ و راست ببرد و بجای نشاند و اگر از پس پشت بیمار نشیند طبیب منه او را بسوی
خود کشد و بالا برد و بجای نشاند بهتر باشد و اولی آنست که نخست بحمام برند و روغن بنفشه
بادام بمالند و آب گرم ریزند تا عضو نرم شود بجای باز برند که بدین طریق آسان بجای نشیند **الف**
نوع دوم در خلع ترقوة یعنی چنبر گردن و علامت وی آنست که انجا مغاک ظاهر شود و دست
بسر نرسد **علاج** بدست راست کرده بجای برند و به بندند **نوع سیوم در خلع منکب** یعنی
دوش و این بندگاه پشت که برآمدن و بجای باز رفتن او آسان بود و علامت او آنست
که در بغل نشود بلندی مستدیر دریابند اگر بانگشت تفحص نمایند و بر دوش کج بود و مخالف
دوش دیگر نماید و هم فوق آن دست از پهلو دور ایستد و هیچ حال به پهلو نرسد اما بسختی درد
شدید و دست بالا نتوان برد و حرکت دشوار توان کرد **علاج** دست و بازوی او بگیرد
طبیب و انگشت میانین از دیگر دست در بغل افکند و مهره استخوان بازو بدان بردارد بقوت
تا بجای رود و اگر بیمار بجان لحظه کند جدا شود و قوت کند و دست در بغل خود دارد و مهره بجای نشیند
فی الفور اما انجاکه روزی چند گذشته باشد و مفصل سخت گشته باید که بحمام برند و روغن و آب گرم
ریزند تا نرم شود پس بفرمایند که بر پشت خسپد و اگر دراز پوست یا از پشمها یا از پنبه که صلب نشود
در بغل او نهند و طبیب پاشنه خود بر گرو نهند و دست او سوی خود کشد تا که بجای رود **نوع چهارم**
در خلع مرفق و این مفصل بی آسیب قوی جای نگذارد و بعد خلع به دشواری بجای رود و علامت او
ظاهر است هم بحس و هم بعس **علاج** بفرمایند تا که دست کشاده دارد و ساعد او بگیرند
و نگاه دارند و بخلاف کشیدن آن می‌کشند تا بیمار کشیده شود و او بجای نشیند و چون بجای رود
دو دست بر دوش [illegible] به بندند باعتدال **نوع پنجم** در خلع بندگاه ساعد و انگشتان و پشت **علاج**
برفق بکشند تا شکل درست شود و استخوان بجای آید پس ببندند **نوع ششم در خلع مهره‌های پشت**
و گردن و این مهلک است زیرا که نخاع او افشرده میدارد **علاج** او را بر شکم و زانو بر دارند و بر پشت
دست و روغن بمالند و بفرمایند از جهت قلع مهره‌ها از پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته باندازه بالا و
پهنای علیل با دو گلی [illegible] سازند بدان مالند و بالای آن تخته با دو گلان صنوبری بستر نرم

زیرا که اگر تمام از جای برآید خلع خوانند و علامت او آنست که در مفصل گوی پدید آید بسبب
گذشت و قلت خروج مفصل و از جانب دیگر شود بلندی محسوس گردد و بعضی حرکات ممکن بود
از آن عضو مع التعب **علاج** اگر استخوان از جای کم برآمده باشد ادویه ضماد سازند چون برگ
آمله و برگ سرو و برگ بید و ساق و کشوث و گل ارمنی و اقاقیا و خطمی و ماش و اکلیل و صندل سرخ
و اگر با ورم باشد و گلنار و اقاقیا و فوفل و عفص سپیده بیضه طلا فرمایند **قسم چهارم در وهن و وثی**
و کلاهی بالفتح و این هر دو مترادف اند یعنی بیک معنی اند و آن آنست که باستخوان و آنچه محیط ویست
از گوشت و رباط و جلد و غیران درد و کوفتگی لاحق گردد بی آنکه استخوان از جای بجنبد یا برآید و علامت
او آنست که در آن عضو درد و کوفتگی پیدا بود و مع ذلک جمیع حرکات ممکن باشد در هر جانب لیکن
بعضی حرکات آسان بود و بعضی بدشواری **علاج** آنچه بعلاج وثی خفیف بکار آید اینجا کفایت
نماید **انتباه** هرگاه در وثی و وهن ترسند که ورم خواهد افتاد باید که فصد کنند و بعده علاج
او پیدا دارند **فایده** گاه باشد که مفصل حالتی افتد که از مقدار طبیعی دراز تر گردد بسبب آنکه رطوبتی
زاید داشته رخا اعصاب و رباطات پیدا شود تا عضو منخلع گردد و علامت استرخاء مفصل آنست
که عضو او طولانی نماید و چون آنرا از دست بردارند تا بجای خود میرود … بقدر طبیعی باز گردد
بغیر تکلف و باز چون بگذارند بقدر عارضی رجوع نماید و ایضاً خاصه ویست که در مفصل گوی
پیدا آید و باشد که این گوی بمثابه بود که انگشت در آن تواند درآید **علاج** عضو منخلع را درون
گردانند تا مستقر خود نشیند و بهمان هیئت بدارند و چیزهای مقوی قابض چون مازو و گلنار
و اقاقیا و امثال آن با ادویه مسخنه مجففه چون قسط و اشنه و قدری حب بیدستر مرکب سازند و ضماد
نمایند و عضو را بهمان هیئت بدارند بسته یا نابسته آنچه مناسب دانند تا که استرخا زوال پذیرد و
مفصل قوت گیرد و در نظیر جند بیدستر و ابهل و مصطکی در فتق ضماد نمایند نفع دارد **باب بیست و نهم در**
تدبیر سموم کلیه و طریقه احتراز از آن هرگاه بدانند که شخصی زهر خورده فی الحال قی فرمایند بسبب آنکه قوت زهر در بدن
منتشر گردد آب نیم گرم و روغن کنجد با شکر بسیار نوشانند تا قی آید و اگر قی بفراغت نیاید شبت
بجوشانند و قدری بوره با نمک در طبیخ آن حل کنند و روغن کنجد کثیر المقدار آمیخته بدهند تا قی تمام آید
و اگر جوز القی نیز با شبت بجوشانند قوی تر باشد بالجمله هرچه سبب قی دهند شسته باید داد که قی بفراغت
آرد و اگر قی هم نیارد قوت زهر ماخوذ خواهد شکست و چون قی بسبب مدعا کرده شود شیر تازه خاصه که
از گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر

نیز قی آید بغایت نیک است و مسکه و روغن گاو گداخته حکم شیر دارد در دفع بلکه گفته اند که از شیر اولی است
و لعاب تخم کتان و بهیدانه گداخته و شراب شیرین سود مند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال آن
سریع الاثر است و تریاق طین مختوم اگر فی الفور داده شود معده را از زهر پاک کند و انگاه از جمله
گرم حرارت پدید آید نخ و روغن باید داد و قی باید فرمود و قطعاً مسموم را خفتن ندهند و بهتر تدبیری
که ممکن بود بیدار دارند و اگر طعام خواهد غذای لایق بخورانند شکم سیر تا بسیاری طعام بیان زهر
غلبه کند و باشد که قی آسان آید جهت امتلاء معده و اینچه که گفته شد تدبیری است کلی شامل بر جمیع اجناس
سموم را و هرگاه بنوعیت یا شخصیت آن زهر اطلاع شود باید که از آنچه مضاد او بود تدارک نمایند اما معرفت
نوعیت آنست که بدانند که زهر از ملتهبات و حادات است یا از مخدرات پس اگر از ملتهبات بود بکافور و
گلاب و کشنیز و مانند آن که سرد و دافع السم بود معالجه نمایند و اگر از مخدرات باشد بچیزهای گرم مانع چون
انگژد و شراب حل کرده و سیر و غیران تدارک نمایند و انجا که شخصیت زهر علم شود مثلا بدانند که مردم سنگ …
یا افیون یا چیزی دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کنند چنانچه تفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی
و استدلال بآنکه کدام زهر خورده از چند وجه توان کرد یکی آنکه دهن بو بینند و اکثر آنست که هرچه خورده شود
بوی او از دهن می آید دوم آنکه نظر بر قی کنند و اغلب آنست که آنچه خورده باشد و وقتی که گذشته بود
در قی بیرون آید و بر آنچه قی نیز توان یافت سیوم آنکه نظر بر اعراض کنند مثلا اگر قی و تقطیع و مغص
آورد باید دانست که ذراریح یا سیمات مقتول یا مانند آن چیزی از اکالات است و اگر التهاب و تشنگی
و حمره وجه و زردی چشم و بوی دهان و کرب و عرق احداث کرده توان دانست که چیزی گرم خورده است
مثل فرفیون و امثال آن و اگر سبات و خدر و ثقل پیدا کرده باید دانست که چیزی سرد و خشک خورده
مثل افیون و بنج و مانند آن و اگر سقوط قوت و غشی مفرط و دوار و عرق سرد و سقوط قوت از نفس ظاهر شود
توان دانست که زهر قاتل است که بجوهر خود ضد مزاج انسان است **فایده** هرگاه مسموم غشی افتد و حدقه او
منقلب گردد و سیاهی چشم او بپوشد امید خلاصی نباشد و دوا سود ندهد و همچنین وقتی که چشم او سرخ باشد
و زبان بیرون آید و نبض ساقط شود و عرق سرد جاری گردد نشان بدی احوال بود تا که بمرتبه رسید
و غنیمت دانسته در علاج بپردازند که امید نجات بیشتر است و **باید دانست** که از هر زهری عضوی
از اعضا نکایت مخصوص است پس واجب است که بحسب او در تقویت آن عضو بکوشند تا از اذیت او
سالم ماند مثلا اگر اضطراب به اسفل بطن بود … نرم … بینند و اگر در معده باشد با ادویه
ملایم تلیین شکم فرمایند و اگر تریاق افتد ادویه و اشربه که بجگر مخصوص است بدهند و اگر خفقان و غشی از و که

بول ضرر کرده مقویات دل مبالغه نمایند و اگر تشنج آرد بدماغ ضرر آورده تقویت دماغ کوشند و اگر در موضعی
از بدن لهب و حرقت آرد ضماد صندل سرد نموده آنجا گذارند تا خدر گردد اما شرطی که از اعضاء رئیسه
دورتر بود و آنجا که این حرقت در جلد قریب اعضاء رئیسه یا شریف باشد زنهار ضمادی سرد بران استعمال ننمایند
و اگر از شرب زهر سردی ظاهر شود در عضوی آنرا گرم سازند **طریق احتراز از خوردن زهر آنست**
که هر جا این خوف باشد خود را از ان صحبت دور دارند و از اشربه و اغذیه که رسیده ترش و شور و شیرین
و تیز بود بپرهیزند زیرا که طعم زهر در چنین ناکمتر محسوس گردد تا ممکن باشد طعام که دران خوف بود نخورند
و اگر درچنین محل خوف حاضر شدن و طعام آنجا خوردن ضروری بود باید که شکم نیز حاضر کرده و گرسنه
و تشنه نروند زیرا که در حالت گرسنگی و تشنگی طعم داروی زیانکار پوشیده بود و در رگ نشود و ایضا
در خلو و تیز زهر زود کار کند و در رگها و عمل رسد بخلاف آنکه معده و رگها از طعام ممتلی بود که درین وقت
زهر راه نیابد و قوت آن نخست بر طعام آید و شکسته شود و اگر طعام مضاد آن زهر باشد و اندر محل
خوف پیش از طعام دلیل آن بحسب فرصت واجبست که ادویه دفع مضرت سم نماید بکار می برند تا اگر چه
زهر خورده شود عمل او ضعیف باشد مثل فخر و دلسس و تریاق طین مختوم و مانند آن و انجیر و فندق
با نمک و پودینه لب جوی و برگ سداب با شراب و بیخ شراب سود دارد و این مفیدست چهار مثقال
یکجزو انجیر سفید بمقدار کردوا و دران خمیر شود بقدر حاجت با شربت سداب بدهند **صفت تریاق طین مختوم**
گل مختوم حب الغار برابر بگیرند و نرم بکوبند و سه چند ان عسل آمیزند و بر شکل حب سازند و بخورند **فصل اول**
اندر بیان ادویه سمیه و ابج علامات و معالجات آن و از آنکه بعضی از ان معدنی است و بعضی نباتی و بعضی حیوانی این
فصل سه قسم ذکر کرده آید **قسم اول در معدنیات زیبق** یعنی سیماب اگر زنده خورند اکثر آفت نکند
ضرر نکند زیرا که در حال بیرون آید اما آنچه مصعد و مقتول بود خوردن او درد باطن و ورم تن و مغص
شدید و گرانی زبان و ثقل معده و حبس بول آرد **علاج** آب عسل و بوره نوشانیده قی فرمایند
و هم بدینها حقنه نمایند و سه درم مرکی با آب عسل چند کرت بدهند و بعد از ان پیه و لعاب تخم [illegible] و شراب
هم فایده دارد و تقویت با دویه و اغذیه مناسب ضروریست و آنچه در شرب مرداسنگ گفته آید نفع دارد **مرداسنگ**
از خوردن مرداسنگ بدن آماس کند و قدم و شکم سبران پدید آید و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و معده و درد هم
ظاهر شود و گاه اطلاق آرد با قرحهای منجر لیسج و جراحت امعا کرده **علاج** بطبیخ انجیر و شبت و بوره
کشته و تعریق بحمام یا با ادویه و ادرار بول سود دارد و غذا نخود آب بکوبد مرغ سازند و یکدرم
فرفیون و نیم درم فلفل بشراب عرق آزنده است و تخم کرفس و افسنتین و هر اجزاء برابر بمقدار دو مثقال

چند مرتبه و بجوارش مسهل
و حقنه قوی جلاب کنند و
شراب نفع دارد و سه درم مر
و دو درم سنبل بچهار نوبت دادن
مسهل با شیر اب نفع است و زنجبیل مربا

بازانی

با آب کرفس یا شراب او ادرار بول نمایند **برادهٔ رصاص** خوردن وی همان اعراض پیدا آید
که از مرداسنگ و علاج همچون علاج مرداسنگ است و اگر زیبق زنده در گوش رود و تشنج و دوار و شدید
و اختلاط عقل و ثقل گوش و مانند آن پدید آید لیکن کمتر است که بصرع و سکته انجامد **تدبیر اخراج آن** کسی را که
در گوش کشته باشد سیماب بران بچسبد بیرون آورند **سفیداج** خوردن او سپیداب ارزیز زبان و سرفه و قولنج و خنوق
و خشکی حلق و زبان و درد معده و اختلاط عقل **علاج** با آب عسل و انجیر قی فرمایند و جهت اسهال بعد از
تهوع با آب عسل دهند و حقنه ها و بعد آن دهند و بعده بسب [illegible] و ادرار بول نمایند و منع خواب و خوردن نمک
و شراب نفع دارد **سم الفار** که بهار سمی مرگ موش گویند خوردن او قولنج و اختناق و خشکی دهان آرد **علاج**
آنچه در سفیداج گفته آید بعمل آرند و شراب کهنه و ماء العسل و اشربه لعابیه و آب خطمی تر و ... بدهند
و اگر سیج جدا کند بعلاج سیج پردازند **شنجرف بکیه** او ما عراض این هر دو شبیه اعراض زیبق مقتول بود لیکن
از منجیلا اسهال افتد **علاج** تدبیر زیبق قیام نمایند و شوربای چرب فایده دارد **زنجار** یعنی زنگار خوردن
او تب و سوزش حلق و جراحت معده و قی حادث کند **علاج** آنچه در شراب زرنیخ گفته آید بکار برند
برادهٔ آهن و حضض خوردن کاله آهن و چرک سعی درد و سر و خشکی دهان و درد شکم آرد **علاج** شیر تازه وافر
نوشانند تا اسهال کند پس روغن گاو و مسکه دهند و پیوسته ... بر مقناطیس ...
لبن کرده آمیخته بر سر بنهند و سنگ مقناطیس خورانند تا هر چه پراکنده بود جمع آید بعده تدبیر اسهال نمایند
که بدان حاجت آید که هر یکدرم مقناطیس باید و دلیس از ان شوربای چرب بروغن گاو دهند
تا اسهال کند و تا اکنون معده ... تمام دارد **زرنیخ و مغنیسیا** خوردن زرنیخ و آهک ... زرنیخ
جراحت معده و درد شدید شکم و خشکی دهان و اسهال دموی و حبس بول و سرفه ... اطراف آرد
و دیگر اعراض که از زیبق مقتول و آب صابون و زنگار راجعه احداث نماید و در آمدن ... در حلق
غیر نایم مقام خوردن نوره است **علاج** آب گرم و جلاب بروغن بادام و مسکه و روغن گاو چند کرت
فرمایند تا قی آید بعده لعاب ... گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل نجور دهند و آب ... عسل
سود دارد و بعد از ان شیر تازه و مسکه و لعاب و شوربای چرب مفیدست **زاج و زاج یمانی** از خوردن
انیان سرفه شدید که منجر بسل بود احداث کند **علاج** شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه در آب
کنجد روغن بادام خورانند و زرده تخم مرغ نیم بخت و شوربای مرغ نیم بخت و شوربای مرغ تر [illegible]
اسیلنا و غذا فرمایند **آب سرد** خوردن آب سرد بر نهار و بعد از حمام و جماع استسقا و ... آرد
علاج دو الکه کوده الک و شراب کهنه و شراب ... بدهند **قسم دوم در نباتات سمیه** جاودکنندهٔ است

وخوردن او عدم لب جنبان دتواتر نفس وغشی ودوار وصرع وسقوط قوت آرد واگر آدمی از آن علاج
باید مرعن وسل نشد هلاک شد **علاج** تنجیم شلغم قی فرمایند وشراب وروغن نیم بیار دهند وعطرات قی فرمایند
تا نفع حاصل آید وطبیخ نخاد بوطاکه دروی کیدم حواد الملک یا نیم وانکات تکب فقط حل کرده با کف کند سود
نه داست وتریاق کبیر ومتردو وطیرس وغاد زهر حیوانی مجربست واز جمله تریاقات که اثر عظیم دارد
پوست بیخ کبر وروغن کاو است وحیوانیست که آنرا محوری موش کویند چنین النفع است **اقروزن** خوردن
او سیاهی زبان وبول الدم واعراض سرسام **علاج** قی فرمایند یا آب صعتر یا روغن کاو ونفت وبعد از تنقیه
کافور بکلاب وقرص کافور یا دوغ کاو وآب خیار ولعاب بهدانه واسبغول وآب انار وشیره خرفه و
روغن بادام وکل وآب خربزه وآب عنب الثعلب همه سرد کرده بدهند وصندل وکلاب برسینه وجگر لکانند
خرخبونی خوردن او کرب شدید ولذع شکم وسوزش احشا وخواق واسهال مفرط آرد **علاج** قی فرمایند
و شیر وسکه وروغن کاو وشیره بدهند و اسهال و خوردن حریره سپوس بیرف سرد کرده وعاب سرد
امرود وکلاب وآب انار جرعه جرعه نوشیدن وسیب خوردن نفع دارد وباقی تدبیرها است خوردن
سنبل دکر یافت **ینبوع** قتل **شبرم ولاغیه** خوردن زیاده از مقدار عسر بول واندوه وتنیه واسهال مفرط
آرد **علاج** شیره تازه وسکه وروغن کاو ودوغ کاو وپست سیب در آب باد قابض وقرصها قابض کردا نفع
اسهال بود وبدهند واستحمام بآب نیم گرم که در حرارت وبرودت معتدل باشد نفع دارد **سقمونیا**
خوردن او زیاده از شربت او اسهال مفرط وعطش وضعف جگر آرد **علاج** دوغ ورب بعد بلوح
وشربت خواکه وغاد زهر وپست سیب بدهند **بلادر** خوردن او آبله در دهان وحلق واندوه و
امراض حاد ووسواس دخف واعضا آرد ودو قتال از آن کشنده بود وبعد خلاص شدن وسوسه
بماند **علاج** چیزهای سرد وتر وروغن بادام وکدو وشوربای چرب فرما شده ومغز چار مغز خام وتخم
النشت بخاصیت **فایده** مضرت بلادر بعضی ابدان پدید نیاید ودر بعضی بثر عظیم احداث نماید وحتی
که عسل او بلکه دود او اگر بدیشان رسد بدن آماس کند ونجارد وآفت قوی اختیا بنکه که
بدست بدن انکبد خود بلاک سازد وتدبیر رسیدن بلادر بدن که آماس آرد آنست که بخار مشوره
لتو بنید ودوغ هر چند ترش بود بهتر است ومغز چار مغز ومغز نارجیل وحب السمنه وکنجد سیاه را
کوفته ضماد نمایند وبعد از چند ساعت فرود آرند ودوغ نتو بنند ونعا فی هیجان بدارند وباز ضماد
تازه بکار برند واگر مغز بندی در آب ترکنند تا قوت او بآب برآید لیس آب صافی بکار برند ومغز نارجیل
در آب مانند صندل بسایند وطلا نمایند جرقت وگرمی فی الفور زایل کنند و **صندل** سپید وسرخ طلا

علاج

صندل

کروا

سردن سود دارد وسرگین گاو نیش نورانیده والبون خاصه که نهان عت از شکم برآید گفته اند که
تمام دارد وچون خشک شود بدوغ غسل کنند وانجاکه بدن مقلی دمتی عفونت باشد وآماس قوی بود
وتدبیر تدابیر زوال ثقل دباید که فصد کنند ومسهل دهند تا بدن از کیفیات محفوظ ماند وورحاجال فصد
فایده دارد وزود تر ازاله ورم نماید **مویزج** اعراض او قتل اعراض ذراریح بود **علاج** او مثل علاج
ذراریح باشد **سراب** تناول او سوزش ولذع وتپ دق آرد **علاج** بعد از قی دحقنه تریاق فایده دارد
تافسیا و **دفلی** خوردن اینها سوزش حلق ومعده وسرخی وجه واحتباس بول وبرآمدن ورم زبان وقراقر
ونفخ شکم وتنگی نفس وغشی آرد **علاج** بعد از قی شیر تازه غرغره فرمایند کشکجو به روغن کل نوشانند وچند بیضه نیم
برشت بعسل بخاصیت سود دارد **خربق ابیض** خوردن او اسهال وخفقان وغشی وحرقه بول وباد در شکم
آرد **علاج** شیر وسکه وروغن وپنیر تر با عسل دهند وشوربای چرب مرغ فربه خورانند ورب بوب قابض دفع
اسهال نمایند وبا بزرن کرم تکمید شکم فرمایند وشراب ممزوج سود دارد **حنبه بیتیر** خوردن او سرسام آرد
خاصه اگر سیاه بود **علاج** بطبیخ شبت وسپستان قی آرند وعقب او شربت لیمون ودوغ ترش وشیره
خرفه وآب سیب دهد وغاد زهر دهند وحاض اترج ولیمون تریاق وپست **عنصل** خوردن او درد
اندرون ودرد سینه واسهال خون آرد **علاج** شیره خرفه وآب خواکه قابض وشیر تابن تفت داده
بیز رشت بدهند وحب آنچه مانع اسهال خون بود ولعاب بهدانه نفع دارد **فقشر برنج** خوردن او ورم
زبان ودرد معده ورده آرد **علاج** آنچه در تدبیر اکال ذراریح در قسم ثالث گفته آید بکار برند
ریوند چینی که باشد که خوردن او اسهال مفرط واضطراب آرد **علاج** قی فرمایند وشیر تازه وسکه
دهند ورب سیب ورب وتاب سرد غسل کردن وآب سرد بسر ریختن وتریاق کبیر وغاد زهر سود دارد است
روغنها ومغزها خوردن شعر وگاه باشد که غثیان وغشی در حرارت آرد **علاج** شیر تازه دهند
وقی فرمایند وشربت لیمون وشیره خرفه قوت تند **شراب** یعنی خمر خوردن او بر ناهار درد و
واندوه وخفقان واختلاط عقل آرد وگاه باشد که تشنج پدید آید **علاج** فصد وقی وتلیین
طبیعت فرمایند وقرص کافور ودوغ ترش وآب خواکه تبرید مزاج نمایند **کندس وآب**
قفار الحمار وغار یقون سیاه ودفتر بزرد هرگاه در استعمال این چیزها افراط نمایند غثیان وقی شدید
وخفقان وغشی وعرق سرد آرد **علاج** بخته حاد طبع فرود آرند وآنچه در مصطبه بکار آید استعمال نمایند
وتریاق وغاد زهر وآب گرم وشیر سود دارد واگر زمان خوردن قریب بود وهنوز در معده باشد
تقیه نمایند **افیون** خوردن او سبات وتنگی زبان وخدر وغور چشمها وخاریدن جلد وعرق

سرد و خواق و ضیق النفس و تاریکی چشم آرد و بوی او از دهن آید و درد و ورم اندی کش ده بود علاج
بطبیخ شبت و ترب و عسل و نمک قی فرمایند و بحقنه حاد طبع نکشایند و تریاق و شرود طیوس دهند و اگر
نباشد حلتیت با آب عسل یا شراب کهنه کرده دارچینی کوفته بود باید داد و تریاق اربعه و عاقرقرحا دهند و بیخ
بلسان و روغن قسط و سرو دهن مالیدن نافع است فائده افیون که بر روغن کنجد اسفنجیه خورند لا دفعات
جوز ماثل از خوردن او اول دوار و سرخی چشم و سبات و تیرگی چشم پدید آید و خون غالب شود
اختلاط در عقل افتد و منقالی از او کشنده بود علاج او مثل علاج افیون بود و شوربای چرب فائده
کلی دارد بیروج اعراض او مثل اعراض جوز ماثل و برسام بارد بود و دوار و کری و حکه و سبات
شدید لازم دارد علاج قی و حقنه تنقیه فرمایند و روغن گل و گلاب با اندک سرکه بر سر گذارند و ابن فستق
و صفر بجوشانند و بیالایند و بنوشانند و تریاق و شیر سود دارد یخ خوردن او انتفاخ زبان
و کف دهان و ضیق نفس و ذهاب عقل و هذیان و حکه آرد علاج بعد قی شیر و طبیخ انجیر و روغن بادام
و مسکه و شراب و دوغ خشک و تریاق و سکنجبین و معاجین کبار دهند هرچه بهر بسه کزبره رطب یعنی
کشنیز تر بسیار خوردن او دوار و سدر و بحة الصوت و سبات آرد و از تمام بدن بوی کشنیز آید
و مقدار بسیار خطرناک است از جرم او و ما آب او گویند که چهل درم کشنده بود شربه علاج بطبیخ
شبت بوره در روغن زیت یا روغن سوسن آمیزند و بدهند تا قی آید و بعده زرده تخم مرغ نیم برشت
فلفل و نمک و گوشت مرغ فربه با دارچینی و فلفل خورانند و شراب مثلث سود دارد فائده اگر کشنیز
تر با بقول دیگر باید بود مضرت نکند و اگر با زهر بود حکم همان زهر دارد بزرقطونا یعنی اسپغول اگر آنرا
کوفته خورانند غم و کرب و تنگی نفس و سقوط قوت و نبض و خدر و تمدد و غثیان آرد و تمام بدن سرد شود
علاج تا آب گرم و عسل یا طبیخ شبت و بوره قی فرمایند و شراب و تریاق و زرده تخم مرغ
و حب دار ببهند و شیر خرما با چهار تخم سود دارد عنب الثعلب باید دانست که نوعیست از عنب الثعلب
که گل او سیاه و برگ او مثل برگ جرجیر بود و این نوع بد باشد خوردن او خشکی زبان و
خواق و قی خون و اسهال مخاطی که بخر یسیج سوء احداث کند علاج بعد قی خوردن شیر و عسل
یا انیسون و مرغ فربه با دام تلخ فایده دارد فطر یعنی کماة بسیار خوردن خناق و قولنج
آرد و وی انواع است سپید و سیاه و کبود و طاوسی و سرخ و همه انواع بد بود مگر سپید که فاقد زهر
باشد و سرخ زهر باشد و همچنان آنچه در نواحی سوراخ هوام یا قرب اشجار که کیفیت قویه دارد یا
بد بود با بجمله خوردن فطر ضیق نفس و عرق سرد و نفخ معده و شکم و مغص و خواکه و غثیان آرد علاج

تا آب ترب یا بطبیخ تخم او بوره با نمک هندی آمیزند و بدهند تا قی آرد و نمک سکنجبین همین عمل دارد و بعد
قی شراب صرف یا انکبا ده یا خاکستر چوب انگور یا انجیر تا آب گرم و نمک اندک سرکه و تریاق اربعه و
سکنجبین و خلاطی و کموفی با شراب یا آب سداب هرچه بهتر باشد بدهند و صندل و گلاب بر معده ضماد نمایند
و حب دار و حقنه حاد نفع دارد قسم سیوم در حیوانات و ذراریح گرم و تیز است خوردن او سوزش دهان
و مثانه و مغص و درد شدید و حرقه بول و ورم قضیب و تب و اختلاط عقل و غثیان آرد علاج تا آب گرم
و روغن کنجد یا طبیخ انجیر و شبت و بوره چند نوبت قی نمایند و جهت مثانه فصد باسلیق نمایند
و شیر تازه و لعابها نوشانند و حقنه که از آب جو و حلبه و برنج و چربی مرغ و بط ساخته باشند استعمال
نمایند و شوربای چرب خورانند و گفته اند که روغن خوردن و مالیدن فادزهر است و حب صنوبر کبار
و خیار با مثلث نفع دارد و انجیر و سفید در روغن مسکه و غیره و زرده تخم مرغ مفید است و باید که
روغن گل و سفیده تخم مرغ در احلیل چکانند و آرد جو و عسل ضماد نمایند وزغه حربا گوشت وزغه که
نوعیست از سام ابرص ما کشنده است اگر در شراب افتد و از هم جدا گردد و خوردن او قی و درد شدید
در معده آرد و گوشت حربا که آفتاب پرست است نیز همین دارد و اگر بیضه آن خورده شود کشنده
علاج جهت وزغ علاج آنچه در ذراریح گفته آید معمول آرند و جهت حربا باید که کنجد و خرنوب و فندق هر سه
برابر کوبیده و روغن بکار برند و شیر تازه مفید است و روغن مالیدن و بحمام رفتن سود دارد علاج
بیضه آنست که قی کنند و روغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر گذارند و حلبه و خطمی خورانند
سالاندرا خوردن او ورم شدید معده و ورم شکم مثل استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال
عقل آرد و بعض مواضع بدن سیاه و عفن گردد علاج قی و حقنه شکم پاک کنند و تریاق انجیر و مغز جوز
و علک البطم و راتینج با سیر و عسل و حب صنوبر بروغن زیت نفع دارد ضفادع خوردن او ورم
بدن و زردی رنگ و غثیان آرد و بوی دهان بیاشد و از زردی طعم بدبود علاج تا آب گرم قی
فرمایند و مسهل دهند و شراب بسیار نوشیدن و ریاضت کردن و بحمام رفتن عرق آوردن و باز
در آمدن و روغن در بدن مالیدن نفع دارد و دواء المسک و دواء الکرکم و سعد و بیخ فی منقار
و دو مثقال شراب مفید است زهره سنگ ایلی مقدار عدسی از او بعد یکهفته هلاک سازد علاج روغن و شیر
تازه یا خطمی با دارچینی و پنیرمایه خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالیدن و تلطیف تدبیر
نمودن سود دارد زهره یوز از خوردن او قی زرد و کبود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید علاج
بروغن و آب گرم قی فرمایند و این تریاق بدهند گل مختوم و حب الغار تخم سداب هر یک برابر نصف

جزو کوفته بعسل آمیخته یک مثقال بدهند و بعلاج هیضه رجوع نمایند **زهر افعی** خوردن او غشی و تشنج آرد
و خلاجی اندک بدخوابی بسیار کرده **علاج** روغن مسکه گرم کرده و روغن کنجد بدهند و عقب او آب گرم
نوشانند و قی فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و دواء المسک و مثرودیطوس خورانند و غذا ماء اللحم سازند
عرق دواب خوردن او کرب شدید و زردی چهره و ورم و خناق و سیلان عرق بدبو آرد **علاج**
قی کنانند و تریاق مختوم دهند و زراوند و نمک اندرانی هر یک یک درم با آب گرم بخورند **شیر** که تازه باشد
کرو معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و دوار و خفقان سرعه آرد و باشد که هیضه کنند و باشد
علاج آب عسل قی کنند و شراب صرف و خلاطی خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطکی بر معده
مالیدن و گلقند و گلاب نفع دارد و گاه باشد که شیر در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و ناقص
آرد **علاج** پنیر مایه نیم مثقال با سرکه کهنه یا نقد ار با فلفل حلتیت با آب پودینه و سکنجبین یا بطیخ تخم
کرفس با آب عسل دهند تا بگدازد پس قی فرمایند با آب عسل **فایده** پنیر مایه اگر بالا یا قبل شیر را
در معده منجمد و اگر شیر بسته باشد تحلیل نماید آنرا بگدازد و او نیز آنست که چون شیر بیات شد
تخمیر شود لهذا خوردن او شب ممنوع است و هیچ غذا بر شیر نباید خورد و همچنین این ورم در امراض
معده نیز ذکر یافته هیچ فواید زداید **فایده** هر گاه خون صرف در معده یا سینه یا روده یا مثانه جامد
و بسته گردد خناق و سقوط قوت و غشی و سستی اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد **علاج**
خاکستر چوب انجیر و خون خرگوش یا مقدار درمی پنیر مایه با شراب حل کرده بدهند پس اگر جمود در سینه
و معده بود قی فرمایند و اگر در روده باشد حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که بحصاة المثانه مخصوص
است بکار برند **ماهی سرد** که بتازی سمک اللیل گویند یعنی شب پره که خشک کرده باشد که تناول او
تا سه و هیضه آرد و باشد که بکشد **علاج** قی فرمایند و سپید شراب با عصاره بهی دهند و گل مختوم خاصه
دارد **گوشت سبز** که کرم به پیچد و خشک سازند و بخاران مخنث مانند حکم زهر دارد و خوردن او غشی و
فقدان عقل و هیضه آرد **علاج** نخست معده را پاک کنند بقی معده میبه و شراب بابه و سیب
و گل مختوم دهند و دواء المسک و آنچه در هیضه مذکور است سود دارد و از خواب و حمام منع نمایند **ارنب بحری**
یعنی خرگوش دریائی خوردن او نفث الدم و ریو و عرق بدبو و درد معده و سینه آرد **علاج** آب گرم
قی فرمایند و معده طبیخ خطمی و خبازی نوشانند و سکنجبین و حمام نفع دارد و اگر در سینه قدری باقی ماند
فصد باسلیق نمایند و شربت خشخاش و شربت عناب خورانند **کاو کوهی** که از طرف دم او بخورد
و درد در روده پدید آید **علاج** آب گرم و روغن قی فرمایند و لپته و خندق و انجیر بخورانند و نقبه

علاج

سده نقی نمیدهم فیلزهرج بسیخته سود دارد و تریاق فاروق و مثرودیطوس مفید است و بهترین غذا او شش
و گوشت مرغ است بغیر ادویه حاده **فصل دوم در معالجه گزیدن مار و دیگر جانوران زهردار علی سبیل الکلیه**
بباید دانست که اقسام اسباب است و از جهت اسباب خارج و بعض آنرا هر گز علاج نیست چون ملک مار که تاج بر سر دارد
و غیر آن که در مطولات شروحا مذکور است و درین مختصر ذکر آن لایق نمود و بقاعده جامع که در دفع سموم
کارآید اکتفا کرده شد بدانکه طریقه دفع زهر شش وجه است **یکی آنکه** چیزی دهند که حرارت غریزی را
بیافزاید و ارواح را قوت دهد بدانسبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و معجون مرجی
و غیر آن **دوم آنکه** سرد می رطوبتهای تن برعت آرند یا زهر مرکب سازند که بصحبت او در بدن پراکنده
شود و باعضاء رئیسه رسد و طریق تقلیل رطوبات قی است و حقنه و فصد و اسهال و ادرار بافی جالب النفع
است و بهیچ اقسام سموم بخلاف فصد که همه جا بکار نتوان بست **سیوم آنکه** فادزهر آن بود و تریاقی
که با او خصیت بیان زهر بخصوصیت دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت
گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی **چهارم آنکه** دوایی خورانند که ضد مزاج آن حیوان بود چون
آنکه ضد مزاج گژدم است و امثال آن **پنجم آنکه** دوایی دهند که اخلاط را بحرکت آرد بطبیعت
زهر را بسبیل تموج بسوی پوست افکند و دفع نماید همچون تریاق یا بعد به عرق باید و بدن دیگران لیکن
این تدبیر خالی از خوف نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بسرایت زهر باعضاء
رئیسه **ششم آنکه** تدبیری کنند که منع انتشار زهر نماید و این چنان باشد که بمجرد لسع عضو ملسوع را
قطع نمایند و از تن جدا سازند و اگر ممکن نبود لب بدهند **دیگر** آنکه بالاتر از موضع لسع عضو را سخت
ببندند و بر محل لسع ادویه مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند **دیگر** آنکه بر آن محل حجامت کنند مع الشرط
یا بغیر شرط یا شرط زنند فقط یا بعد وضع حجامت یا زلو چسپانند تا زهر بدین طریق بر آید و حجاب
تن شکرانید و مکیدن عضو ملسوع بدهان جهت جذب زهر نجاتیست طریقه مفید و آسان است **انتباه**
مکنده باید که شکم سیر بود از طعام و دهان را اول شوید و شراب مضمضه کنند بلکه تلخی نخورده و دهن خود
سرد و خلل یا نفحه چرب سازد و جز در مکیدن آغاز و دور زمان که دهن بر دارد آب دهن بیندازد
تا ذات او و دندان او از آفت محفوظ ماند **فایده در ذکر ادویه مفرده و مرکبه** که گزیدن جانوران
زهردار را سود دارد **لاعیه** شیر او گزیدن افعی را سخت نافع است **خمر** که افعی در و خفته
و میرد گزیدن همه جانوران را مفید است **بزر الاترج** یعنی تخم ترنج مقدار دو مثقال ضد همه زهرهای
حیوانات است **ثمره بنجنکشت** **بیخ انجدان** یاد زهر همه زهرهاست **حب بلسان** **و بادام** و انجیر

و بندق و خبثیا تا و جاوشیر و زراوند و شکوفه خرزهره و برگ او و دارچینی و حجر و راسن و قیصوم
و فره مانا و غاریقون همه نفع دارد **ثمرة الدلب** یعنی بار درخت چنار که تازه بود اما دانسته عجیب الاثر
است **معجون معروف ابن عرس** یعنی راسو پاک کرده و گشنیز بریان ساخته و خشک نموده سود دارد و طبیخ
راسو رسته دلیغ با شراب و طبیخ سرطان نهری و طلاء شک نیست و سپرز او عجیب النفع است **سرگین بز سوخته**
خوردن و ضماد کردن و کمه دیوس و تخم بادآورده و حرف و زنیره که شونیز مانند و سیر و پلپل و مرزنجوش پخته
و آب او یا در شراب و طبیخ پودینه کوهی ضماد کردن و خوردن نفع دارد **معجون تریاقی** که گزیدن همه
جانوران زهردار را دوا و پرهیز دارد و دیه زیادتی الفعل نافع است **نوع دیگر** تخم خیار و اسپند و زنیره هر یک دو
درم حلتیت زراوند گرد هر یک یک درم پلپل سپید مر هر یک نیم درم حب [illegible] دارو ست کوفته بیخته بعسل
آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی اندر شراب بدهند **نوع دیگر** حب البان زوفا خشک تخم شلغم
و دشتی پلپل سپید پلپل سیاه دارپلپل وج افیون قطراسالیون اسارون زنیره بزر البنج هر یک
چهار درم سنبل فقاح اذخر هر یک شش درم حب چهار ده دارو ست کوفته بیخته بعسل بیامیزند شربت
مقدار باقلی رومی **نوع دیگر** که عجیب الاثر است افیون مر هر یک یک درم و نیم بنج زراوند طویل
بنج زراوند مدحرج هر یک سه درم سداب دو درم مرزنجوش دارو آب حرجیر [illegible] بیخته و کف [illegible] برداشته
و صافی کرده ترکنند و عسل بسرشند و مثقال بشراب بدهند **ادویه که بر محل لسع نهند سود دهد**
نفط سپید یا ارزق طلا نمایند **دیگر** سیر پخته و خام بر روغن گاو بر نهند **دیگر** جند بیدستر با عصاره
پودینه جویباری یا کوکره یا لعاب سوده یا زهره گاو و نفط یا خاکستر چوب انجیر و چوب انگور بسرکه
یا بسیر نیک کوفته همه سود دارد **دیگر** مرغ خانگی خاصه که سپید و فربه بود بگیرند زنده اورا سینه
شکافته و بر انجا نهند و چون گرمی او کم شود دیگری نهند و سرگین بز بر گزیده [illegible] مالود
دارد مگر گزیده یک ماری را که [illegible] کوبیده و در روغن زیت جوشانیده و ضماد آمیخته
طلا [illegible] نافع است که زهر افعی را دفع کننده است **انتباه** هرگاه محل لسع جراحت آرد باستعمال
ادویه بر خود بخود غنیمت دانند و ادویه ملتحم [illegible] ندهند تا زهر بیالاید چنانچه باید و انجاکه لسع
در عضوی باشد که قطع او و بستن او ممکن نبود یا بند [illegible] گذشته سود دهد لازم است که حوالی
انجا نگاه داشته بر گیرند تا استخوان پاکیزه بماند پس معالجه کنند با طلیه که طبع زهر برگرداند و نفع کرده اند
چون [illegible] و مرهم و [illegible] هرچه مناسب مزاج زهر باشد یا داغ نهند انجا تا بن [illegible]
در روغن زیت جوشانیده **فصل دوم اندر معالجه گزیدن حیوانات** علی سبیل التفصیل و هر یک نوعی

گفته آید **نوع اول در لدغ عقرب** و علامت گزیدن او ورم و حمرت و صلابت موضع است و احساس درد
شدید در انجا و از [illegible] افتد غشی آرد و اگر به عصب افتد صرع و صداع آرد **علاج** فی الفور بالای
از محل لدغ ببندند و زهر او بمکند به دهن یا بحجامت و آب گرم یا طبیخ بابونه و سبوس و مرزنجوش و سداب
عضو را بشویند و بندق هندی در دهن بخایند و در [illegible] صلابه کنند و بر انجا گذارند و پودینه و آرد جو با آب
سداب یا کوکره و تخم کتان [illegible] یا جند بیدستر با سرکه کوفته و بر روغن زیت سرشته ضماد نمایند
هر کدام که میسر [illegible] در روغن فرفیون و زعفران بمالند و سیر و حلتیت و عاقرقرحا با شراب خورانند یا بمثقالی حلتیت
بیک اوقیه شراب و تریاق اربعه و سنجرنیا و سیر با مقدار جوز با اندکی شراب سود دارد و عرق آوردن
و بحمام رفتن مفید است و اگر تدبیری کنند که بجان عضو ملدوغ عرق کنند بهتر باشد و بعد حمام شراب
نافع گفته اند و از مجربات است که طعام قدری [illegible] خوردن و بعضی گفته اند ترب و بادروج اگر میل نمایند لدغ عقرب
ضرر نرساند پس انجاکه عقرب بسیار بود خوردن ترب و بادروج وظیفه کنند و آنچه [illegible] و سالک
بود احتراز نمایند چون تخم کرفس و امثال آن **نوعیست از کژدم که آنرا جراره گویند** زیرا که چون راه رود دم
بر زمین کشد و زهر او گرم بود و خاصه [illegible] آنست که گزد درد بکند [illegible] و سیوم در دو غلبه کند و زبان
بیاماسد و بجای بول خون بیاید و کرب شدید و غشی و خفقان و یرقان و [illegible] آرد و باشد که هلاک
سازد **علاج** نخست بحجامت بمکند و داغ دهند بعد فصد کنند و اگر داغ میسر نیاید فرفیون و جند بیدستر بر موضع
لسع نهند و حوالی او صندل ارمنی و سرکه طلا نمایند و مبالغه کنند که خوردن شیر تازه و رب سیب و [illegible] و شیره
کاهو و کاسنی و خیار [illegible] و آب جو و آب طلخقوق [illegible] سیب [illegible] و قرص کافور سود
دارد و دو نیم مثقال کافور با آب سیب ترش نفع تمام دهد و اگر درد قوی بود آب خیار سرد کرده و دوغ
و دوغ ترش دهند و طلخقوق و برگ سیب ترش و گشنیز خشک اجزاء برابر نرم کوفته [illegible] و در آن
اندازند و آب [illegible] تا [illegible] و اگر شکم [illegible] و اگر زبان بیاماسد
رگ زیر زبان بزنند و [illegible] غرغره نمایند **فایده** زهر کژدم حاره چون بحجامت [illegible] باید که میان
محجمه پنبه [illegible] زیرا که اگر چنین نکنند [illegible] هلاک شود [illegible]
مگر [illegible] کلی گفته شد **نوع دوم در لدغ زنبور و مگس عسل** از زخم او اماسی سرخ و درد [illegible] تولد
کند و نوعیست از زنبور که سر او بزرگ و سیاه بود [illegible] باشد و چون او بگزد الم شدید آرد
و باشد که بکشد **علاج** در حال [illegible] گشنیز بخایانند [illegible] سیه دار اسپند و آب خیار [illegible]
و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاکنج طلا نمایند و خرقه [illegible] تر کرده و برف و غیره سرد ساخته بران گذارند

وطين وخر سركه يا كافور سركه يا طحلب سركه يا آرد جو سركه يا گل كوفته سركه يا آب گشنيز تر سركه واندك
كافور طلا كردن نفع دارد و رب سيب و سكنجبين و آب انار ترش و آب خيار و آب كاسني و كاهو و گشنيز و
قند نابت به خوردن مفيد است و اگر زنبور كلان بود يا علت ممتلي باشد فصد بايد كرد و گل خانهٔ زنبور
به سركه آميخته طلائي نافع است **فائده** زنبور عسل چون بگزد نيش او آنجا بماند و علاج او مثل علاج ساير
زنبور باشد و ماليدن مگس بر آن محل درد و نشاند **نوع سيوم در گزيدن نمله** يعني مورچه و انواع او بسيار است
و چنين آورده اند كه در بعضي اماكن بعيده در بيابان اندلس مورها هستند مشابه به گرگ كه چون او را
بيابند هلاك سازند بالجمله علاج گزيدن مورها بعينه علاج زنبور است **نوع چهارم در گزيدن رتيلا و**
عنكبوت و انواع او بسيار است و بدترين اقسام او مصري است كه مشابه به پروانه بود و از گزيدن همه آنها
ورم و اندك حمرت و كمودت و خضرت ظاهر شود و در اكثر هر نوع او را اعراض خاص است چنانچه از
گزيدن حمراء درد اندك و حكه افتد و از سياه ارتعاش و سردي بدن و رعشه و از سفيد اختلاف
بطن و درد اندك و حكه و از كوكبيه كه بر پشت او خطوط براق بود خدر و سستي بدن و از زرد او
كه بوي نياك بود درد و رعشه و عرق و انتفاخ بطن عارض شود و گاه هلاك كند **علاج** بهتر آنست
كه اول موضع لسع را به حمام يا محجمه بمكند جهت جذب زهر و بعده در آب گرم گذارند و نمك آب طلا
نمايند و استحمام فرمايند كه در تسكين درد فائده عظيم دارد و بهتر او را آنست كه هر لحظه در آب گرم نشيند
با خاكستر چوب انجير و نوره و قلي نرم كوفته تا به آب گرم طلا كنند و مرو نمك ضمادي نيك است و ترياق
اربعه و سجزنيا و سفوف از سياه دانه و تخم كرفس يا حلتيت تا به آب حل نموده سودمند است **و نوعيست**
از عنكبوت كه از گزيدن او سردي اطراف و قشعريره بدن و انتشار قضيب و تمدد و انتفاخ شكم پديد
آيد و تدبير او آنست كه سداب و سعد و شونيز به شراب بدهند و خوردن ترياق و تعريق به حمام مفيد است
و نوعيست ديگر از عنكبوت كه سياه بود و پايها كوتاه دارد و از گزيدن او تب مطبقه و حكه افتد
و آن محل سياه گردد و سم او گرم بود بخلاف ساير عنكبوت و تدبير او آنست كه فصد كنند بجهت نفع و مطبوخ
فواكه طبيعت بگشايند و گوشت فاسد آنرا بگيرند و معالجه قروح رديه نمايند **و نوعيست ديگر از عنكبوت**
معروف بعيد ولو به مگس بچسبد و او را بگزد بهند افتد گويند يعني بوز بت هيت الصيد و اين
عنكبوت را پايها دراز و سپيد بود و نقطه‌ها مايل به سياهي باشد و از گزيدن وي حكه و عرق
سرد افتد و تدبيرش آنست كه حضض در روغن گل و سركه كه در وي تخم كرفس جوشانيده باشند طلا
نمايند **فائده** عنكبوت جهنده كه دست و پاي او دراز باشد از گزيدن او درد معده و دقي و دشواري

بول و سرسام عارض شود و اين بد كشنده بود علاج او مثل علاج رتيلاست و رتيلا حيوانيست مشابه به
عنكبوت **نوع پنجم در گزيدن سام ابرص** كه سام ابرص و چلپاسه گويند از گزيدن او قلق و تب و سيلان
رطوبت خاص ظاهر شود و در محل لدغ درد و المي باشد زيرا كه دندانهاي او آنجا بماند **علاج** تدبيرش آنست
كه دندانها بيرون آيد و اينچنان باشد كه روغن و خاكستر بمالند يا ابريشم بر او بمالند يا قريب تابان كشند
پس از آن خاكستر و روغن خمير كرده آنجا گذارند و اگر درد و المي بود و بدان تدبير زايل نشود دهان بگشند
نيك در آب گرم گرم و سوسن جوشانيده بر او ريزند و ترياق رتيلا سود دارد و اگر قدري قرين بكار دهند
هيچند بر محل لدغ بگذارند و در آن وقت و بعد از سه روز بكشند دندان نرود و بهر ايه وصف رتيه كرده باشد
آميزند و بيا بي كه صمغ عربي در آن حل كرده باشند آميخته آنجا گذارند زماني و بعده برگيرند كه دندان
نرود و بر آيد و نشان بيرون آمدن دندانها او آنست كه نيش ضغاضغت كند و كبودي موضع برود و سپيد
و سيلان بازماند **نوع ششم در گزيدن سام اسبرا** و او جانوريست مشابه به كرباسه و چهار پاي دارد
و دم او كوتاه و سر و دمش سياه و گردن او باريك باشد و آن بزرگتر و پهن تر از سام ابرص بود و لون
وي ابلق زرد و سياه باشد و در دكان نوشادر بسيار بود و گويند كه در آتش نسوزد و نمك بدان
كارگر نشود و از جمله سموم قتاله است مانند ذراريح و مضرت زهر او آنست كه در دهن و حلق حرقت و چون
آتش در باطن احداث كند و آماس گرم آرد و زبان بسته شود و تشنگي گردد و لرزه بر اعضا افتد
و خدر شود و باشد كه جا به جا گزيدن او سياه گردد و باشد كه غش شده بميرد **علاج** آنچه در معالجه ذراريح
گفته شد علاج اينست و خايهٔ شتر نشت صحرائي و دريائي خوردن سود دارد و طبيخ ضفدع خوردن و ضماد
كردن مفيد است **نوع هفتم در گزيدن آدمي** بايد دانست كه بدترين گزيدنها آنست كه گرسنه بود و
هر از گزيدن روزه دار حالها ردي پديد آيد **علاج** زيت در وي بكار دهند يا خاكستر چوب انگور و سركه
يا ابريسا و سركه يا پوست بيخ بادنجان و عسل بهم ضماد كند و زيت دوم و چربي ساخته باشند بيارد
يا باقلي قاشه سركه و روغن گل يا پياز و نمك و عسل هر كدام كه از اينها ميسر آيد ضماد نمايند و اگر ورم ظاهر گردد
معالجه طلا كردن فائده عظيم دارد و تخم شبت سوخته نرم كوفته با خاكستر كرنب و سركه و اندك روغن
زيت يا روغن كنجد طلائي نافع است **فائده** آدمي را كه سگ ديوانه بگزد او نيز ديوانه گردد از صحبت
او اجتناب واجب دانند زيرا كه از گزيدن اينچنين آدم همان حالت پديد آيد كه از گزيدن سگ ديوانه
گفته آيد **نوع هشتم در گزيدن سگ ديوانه** و **علاج** هر چه در گزيدن مردم گفته شد سود دارد و پياز و نمك
و عسل و قلومن و سركه با نمك و پياز و سداب و باقلي و بادام تلخ و عسل ضمادي مفيد است و سركه بر آن محل

ریختن یا صوف سرکه تر کرده بر نهادن نافع است و اگر قدری روغن گل در سرکه اضافه کنند اولی است
و قدری پیاز نعوذن سرکه آمیخته آنجا گذاشتن و بستن و از پس هر سه روز تازه کردن نهایت مفید است
خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه بود **نوع نهم در گزیدن پلنگ و شیر و یوز** و جراحت چنگال اینان
باید دانست که دندان و چنگال اینها از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست محل جراحت محجمه
گذارند تا مادهٔ زهر بیرون آید بعده زراوند و ایرسا و عسل ضماد نمایند و پس از آن جراحت را با سرکه
بشویند و از پوست نحاس و ایرسا و عفص و فضه و موم در روغن زیت مرهم سازند و بر نهند و مداوی
بمعالجه قروح قیام نمایند **فائده** اگر جایی را یوز بگزد یا چنگ زند و بطلیخ او زخم شیر را بشویند خاصیتش آنست
که خراشیده کنند و آزار رسیدن نماند **نوع دهم در گزیدن سگ آبی و نهنگ ماهی که معروف بکوسنج است** و **علاج**
زهر آنها کشند پس جالات خشک بر پنبه یا لطوخ بر جراحت گذارند و چربی مرغ و بط و مطلق
چربیها و مسکه و روغن گل سود دارد **نوع یازدهم در گزیدن ابن عرس** یعنی راسو باید دانست که درد گزیدن
او سخت و در تن پراکنده شود **علاج** سیر یا انجیر خام یا آرد کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو را بمحل
گذارند در حال درد بنشیند و سود عظیم دهد **فائده** ابن عرس همچون سگ گاه باشد که دیوانه گردد و هرکه را
بگزد دیوانه شود و معالجه گزیدن ابن عرس دیوانه همانست که در علاج سگ دیوانه ذکر باید **نوع دوازدهم**
در گزیدن بها یعنی گربه بسیار باشد که از گزیدن او دردهای صعب پدید آید و آن محل سبز و سخت گردد
علاج زهر او بکشند با مصاص دهن یا محاجم و پیاز و پودینه ضماد کنند و سیاه دانه با سرکه ضماد
کردن و پودینه خوردن مفید است و باقی علاج با ملاحظه بحسب حاجت **نوع سیزدهم در گزیدن گرگ و**
میمون علاج آنچه در عرض پلنگ و غیره گفته شد در نوع نهم بکار برند و پیاز و نمک در مرهم کوفته
بر گزیدگی میمون نهادن سود دارد **نوع چهاردهم در گزیدن وبل** و آن دابه ایست همچون سوسمار
چون بگزد جراحت پدید آید و علاج او همچون علاج قروح ردیه گشت **فائده** در بحر و بر حیوانات
گزنده بسیار است و از گزیدن اینها اعراض ظاهر شود و علاج همه آنست که جذب زهر نمایند و تا وقت
خلاص شدن جراحت را مندمل شدن ندهند و تریاقات و ضماد زهر و جدوار و مسکنات زهر همیشه مینهند
بر سبیل دوام و در غذا و شراب مراعات بجا آرند **نوع پانزدهم در گزیدن نملة النسر** این جانوری
بود مثل مورچه بزرگ است و مکرر از گزیدن او خون از جمیع مجاری روان شود حتی که از چشم و بیخ دندانها
برآید **علاج** ضماد زهر و آب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب بر آن محل گزیدن طلا نمایند و حلتیت و
شیر گاو و ماشیر و طین مختوم و اسبغول تا آب خیار و آب کدو و هر آنچه زهر را تسکین دهد از تریاقات

و غیره استعمال فرمایند **نوع شانزدهم در گزیدن ضفدع بحری** و آن سرخ رنگ بود و جانوری جهنده است
و زهر او بد بود و هر جانوری که ببیند قصد کند و از دور برجهد و اگر نتواند گزیدن سوی او دم زند و دمیدن او هم
زیانکار است و مضرت او آنست که آماس آرد بزرگ و درد و دکیک **علاج** تریاق بزرگ و آنچه در علاج رتیلا
یاد کرده شد بکار برند و از گزیدن غوک بری و نهری آماس نرم پدید آید و علاج او مثل ... است
نوع هفدهم در گزیدن دواب الاربعة و الاربعین و او کرمیست خرد و دقیق و چهل و چهار پای دارد و از هم پوست
دو دو هم از پیش تواند رفت و هم از پس و شبری به یک انگشت بود و آنچه بزرگ باشد یک وجب بود و از
گزیدن او درد شدید و حالتی شبیه به نحاس و ترس و ضیق النفس پدید آید و طبیعت چرب و شیرین خواهد
علاج همان جانور را بکوبند و بر آن محل گذارند و زراوند طویل و جنطیانا و پوست بیخ کبر و آرد کرسنه اجزاء
برابر با شراب یا بماء العسل بخورانند و تریاق اربعه و سنجبینا و دواء المسک سود دارد و نمک و سرکه طلا کردن
مفید است **نوع هژدهم در گزیدن موش** باید دانست که دندان موشها زهردار باشد و گزیدن آن موش
در عضو آماس و جراحت کند و درد نماید و آن موضع کبود یا سیاه گردد و باشد که فاسد شود و فساد او
درون سرایت کند و دیگر اعضا را فاسد سازد همچون ناسور **علاج** زهر را بکشند با مصاص و تدبیری
که در دفع زهر الکلاً ضماد مفید بود استعمال نمایند و اگر آنجا شرط زنند و خون بیرون آرند نیز باشد
و اگر وریک شد و تب و سردرد تقلیل رطوبات فرمایند بفصد و مسهل و قی و ادرار و ضماد زهر مداوه
باشند **نوع نوزدهم در گزیدن سگ دیوانه** و سگ را بتازی کلب گویند بفتح کاف و سکون لام
مرضیست جذام مانند که سگ و گرگ و شیر و شغال و راسو و روباه و اشتر و کفتار حادث شود و
آنها را دیوانه سازد پس این حیوان دیوانه هر کرا بگزد او نیز مبتلا گردد و اگر تدارک کرده نشود
دانا که این علت سگ را بیشتر لغت کلب الکلب متعارف گشته و این رساله فائده کفتاد **فائده اول**
در علامات سگ دیوانه و امتحان گزیدن او هرگاه سگ دیوانه شود همه احوال او بگردد و چیزی کم خورد
و هرگاه آب بیند بترسد و آب نخورد و تشنه بماند و چشم او سرخ بود و زبان از دهان او بیرون
دارد و لعاب کفناک میریزد و از بینی تری آید و گوش او افکنده بود و سر در پیش نگون کرده و پشت
برآورده و دم در میان پا کشیده و رفتن او مثل مستان باشد و چند قدم میرود و سر در دیوار آید
و سر بر دیوار و درخت و غیره حمله آرد و آواز او همچون آواز گلو گرفته و سگان از آن بگریزند **امتحان**
گزیدگی سگ دیوانه یا غیر دیوانه چنین است یکی آنکه مغز چارمغز بر جراحت نهند و ساعتی نهاده دارند و بعده
پیش مرغان اندازند پس اگر مرغ آنرا نخورد یا بخورد و بمیرد سگ دیوانه گزیده **دوم** آنکه پاره نان

سرطونیی که از جراحت می پالاید بپالایند و پیش سلطان اندازند و اگر سگ نخورد یا بخورد و بمیرد
دلیل گزیدن سگ دیوانه باشد سیوم آنکه آب سرد بر بدن آنکس بریزند اگر عقب آن بدن او
گرم شود سگ دیوانه گزیده باشد و قال الشیخ هذا علامة غیر خاصة انتباه از آنکه گاه باشد که بسبب
تاریکی یا غیر آن بر صورت و حال سگ گزیده اطلاع نشود که دیوانه بود یا غیر دیوانه بنا بر علیه
طریقه امتحان مرقوم شد پس هرگاه سگ بگزد و بر ماهیت او اطلاع نشود نزد وی امتحان
فرمایند تا اگر دیوانه بود فی الفور تدارک آن نمایند فایده دوم در بیان احوالات که از
گزیدن سگ دیوانه روی نماید هرگاه کلب الکلب یا دیگر حیوان کلب بگزد و چند روز بگذرد و تدارک
کرده نشود آنکس را نخست حالتی فاسد غیر طبیعی پدید آید چنانکه اندیشهای بد و خشمناکی و اختلاط عقل
و خشکی دهان و تشنگی و خوابهای آشفته بیند و از روشنایی بگریزد و تنهایی دوست دارد و
اندامها سرخ شود خاصه روی که ریش کرده تا جراحت آغازد و هرگاه آب بیند خیال سگ در وی
توهم کند و از آن بترسد و بگریزد و فریاد کند و عرق سرد و غشی افتد و هلاک گردد و باشد که پیش
از ظهور این حالها هلاک شود و باشد که آواز سگ کند یا آواز او منقطع گردد و از بول او
حیوانی یا بچه کوچک بیرون آید و بول او رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی محل حبس گردد و بول
کردن منقطع او خشک شود و بر گزیدن مردم حرص کند و هرگاه روی خود در آئینه بیند نشناسد
و صورت سگ بیند ملاحظه کند و به این سبب از آئینه نیز بترسد انتباه اکثر آنست که چون سگ
دیوانه بگزد بعد از یک هفته تغیر در احوال پدید آید و بعضی را بعد از شش ماه یا چهل روز و قومی گفته اند
که از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نزد بعضی اطبا درست نیست لیکن نزد اهل تجربه
که مشاهده کرده اند ثابت است چنانچه در عهد این درویش تغیرات مذکوره یکبار یکی ظاهر شد
و تمام هوش او بجا بود اما تحیر تمام داشت و آب نخورد و اگر می آوردند میدید اما چون قصد خوردن
میکرد لرزه عظیم در بدن او می افتاد و حرکات نا طبیعی میکرد و نعره میزد و کوزه آب بر زمین میزد
و ازنان او حمل تا سبب جن کردند و گزیدن سگ از خاطر ایشان رفته بود چون قصه تفحص کرد
بیاد آوردند که سگ دیوانه این را گزیده بود و جگر آن سگ را خورانیده بودیم و اندیشه او از خاطر
رفته اکنون بعد از چهار سال اثر او پدید آمده آنکس از وقت ظهور تغیر تا ششم روز بهمان حالت
بود بعده بیهوش شد و شکم او ورم میکرد و دیگر چشم فرو نشست و بمرد تنبیه هرکدام را آدم
سگ گزیده که تغیر در وی پدید آمده باشد بگزد یا کسی پس خورده این شخص بخورد او نیز

بدین مرض مبتلا گردد و باید دانست هر که را سگ دیوانه بگزد و از محل خون بسیار بیاید خود بخود اسلم بود
و بعلاج پذیرفتن اقرب بود همچنان اگر آنرا ادویه تریاقیه دهند و چون بول کند ایمن گردد از ترسیدن
آب و گفته اند چون گزیده از آب بترسد قبول علاج نکند فایده سیوم در علاج او هرگاه بدانند که سگ
دیوانه گزیده باید که بیچاره را بدوانند پیاده یا سوار تا عرق کند و جراحت پوشیده نکنند و اقل مدت که
دران مرکز عقد ملتئم شدن نباید داد چهل روز است و باید که محاجم بر سر جراحت نهاده چنانچه معلوم است
بمکند تا زهر بیرون آید و اگر جراحت را فراختر کنند او تیز بود تا بر طوبت فراختر بالاید و بتبع او زهر نیز
بپالاید و آنچه که علامت از بدی خلط جراحت شده باشد دیگر بار آنرا شکافند و ادویه مقرحه چون جاوشیر
و سیر و سرکه تیز یا سیر و پیاز و نمک کوفته ضماد نمایند تا ریش کند و این مرهم ریش کننده است زرفت
یکجزو نمک و نوشادر دو جزو جاوشیر سه جزو جاوشیر در سرکه حل کنند و همه بهم آمیزند و بکار برند و از روغن نیز
خواهند دوا اکال کنارند چون فلفلین و عاقرقرحا روغن گاو استعمال نمایند تا اجزای فاسد را دور نماید
مرهم از ازاله نماید و در اسهال سودا مبالغه نمایند خاصه بشکام انتشار زهر و ظهور تغیر و پیوسته
تریاق کبیر و تریاق اربعه و دوای سرطان نفع عظیم دارد همیه دهند و گفته اند جگر همان سگ بریان کرده
سود دارد و اگر ما هی دراز و چند سیاستر بهم شیاف کنند و نبیذ نفع دهد و گفته اند که هیچ دارو چون
خبطیا نا نیست صفت دارو سرطان سرطان نهری بریان کرده پنج جزو خبطیانا کنند هر یک سه جزو
نرم بیخته و آب و روغن گاو و یک مثقال بروز اول بدهند و روز دوم زیاده سازند تا چهار مثقال
رسد صفت معجون ذراریح که نافع است و آنچه ذراریح دست و پای و سر او پاک کرده یکجزو عدس مقشر
یکجزو زعفران سنبل قرنفل فلفل دارچینی هر یک سه جزو همه را نرم بکوبند و با آب قرصها سازند
هر یک دو دانگ شربتی هر بامداد یک قرص و در حمام برند و در آبزن نشانند تا هم در آبزن بول کند
و نخود آب از گوشت مرغ فربه خورانند و شراب شیرین سود دارد و اگر از پس این دوا سوزش در
مثانه پدید آید باید که عدس در آب بجوشانند و طبیخ او بیاشامند و بر دهن بادام یا مسکه بنوشانند
و روغن گاو و نیز خورانند سفوفی که مفید است سرطان نهری خبطیانا هر یک بیخ درم کندر یک درم هر یک
سه درم گل مختوم ده درم کوفته بیخته دو درم بدهند و گفته اند که شربت آنکس را از پوست کفتار سازند
یا بر قدحی خاصه از چوب بود پوست کفتار در گیرند در دهن و بیرون و آنکس همین آب بخورده باشد
و اگر شربت از پوست سگ دیوانه سازند و آنرا به پوست کفتار بنوشند بهتر باشد این هم باقی صحت
مفید است و از ترسیدن تا آب باز میدارد انتباه هرگاه آدمی مذکور از آب بترسد و نخورد

حقنه باید کرد و آب باید داد تا از تشنگی هلاک نگردد و حیله آنست که نایژه دراز بگیرند یک سر او در مقعد
گذارند و سر دیگر در حلق او و آب بفرستند در حلق او چنانچه وی آب را نه بیند و لعابها و شیرها سرد
و قرصها و غذاها مایع بارد که تشنگی فرونشاند دهند بالجمله در ترطیب و تبرید کوشند تا سبب خشکی
و تشنگی نرود هلاک نگردد و بعضی مجربان گویند که بجا نوشتن که سگ دیوانه بگزد و خون آن سگ قدری
با آب آمیخته آنکس را بنوشانند زهر او اثر نکند بالجمله اینهمه که اهل تجربه گفته اند تو اول کرد و لیکن بهیت
پسند نمود و از اصل علاج که گفته شد باز نباید ماند و بعضی میرانند که تا استخوان آن سگ با آب تر نشود
زهر اثر نکند و درین راه تاکید کرده اند که چون سگ دیوانه بگزد آنرا بکشند و در آونجی گل محکم بدانند
و زمین را عمیق بکاوند و آن آونه دران نهند و پیوسته بخاک تا آب بدو نرسد و گفته اند که خشخاش
تلخ باید خورانید هر روز بجای شربت که نفع تمام دارد تا شش ماه زخم او فراهم آمدن نباید؛ فصل سیوم در باب دور

کردن حشرات حیه یعنی مار از دود شاخ گوزن و سم بز و بیخ سوسن و عاقرقرحا بگریزد
و خردل مار را بکشد و اگر در راه گذار او گذارند کناره کرده و اگر آنرا با نوشادر در آب حل کرده
در خانه بپاشند جایی که بگذارد و آب دهان روزه دار اگر در دهان مار افتد بمیرد خاصه اگر نوشادر
در دهن باشد عقرب یعنی کژدم اگر سعید خشک گوسپند و زرنیخ و پیه بز راست بگیرند و پیه را گداخته
و دیگر ادویه بدان بسرشند و بنزد سوراخ کژدم دود کنند کژدم بر نیاید و اگر پوست ترب بر کژدم نهند
تا آب ترب یا آب برگ او بدان اندازند بمیرد و برگ بادروج و آب آن همین عمل دارد و آب دهان روزه
دار خاصه که مهوری باشد چون بر کژدم افتد بکشد و اگر قطع ترب بر سوراخ نهند بر نیاید و اگر کژدمی را
بسوزند دیگران بگریزند براغیث یعنی کیک اگر حنظل در آب کنند و در خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد
و از بوی گوگرد و برگ خرزهره نمانند و اگر پیه خارپشت بر چوبی طلا نمایند تمام کیک بران جمع آیند
و گلیاه کیکویه یعنی حشیشة البراغیث اگر در بستر بپاشند کیک حذر نمیرد و آب سداب و خشک خرنوب
پاشیدن سود دارد بق یعنی پشه از دود سبوس چوب صنوبر و قرانشه او بگریزند و همچنان از دود اخوان
و فقفلس و از دود برگ مورد خشک و برگ سرو و از دود نقل و گوگرد و شاخ گوزن و سرگین
واسپه بگریزند و اگر برگ سرو و چوب سرو در فرش نهند پشه از آنجا نرود و اگر بوغرا بسوزند بجا لبته
الم او نرسد ارضه یعنی چوب خوره از دود برگ خیار بگریزند و در خانه که هدهد باشد ارضه نماند
و اگر هدهد سوخته در خانه ارضه اندازند همه بمیرند ذباب یعنی مگس از دود زرنیخ و کندس بمیرد
و بیخ خربق سیاه همین عمل دارد ابن عرس یعنی راسو از بوی سداب بگریزد فار یعنی موش

از بوی زاک بگریزد و اگر یکی از آنها پوست جدا کنند با قبیح سازند و بگذارند همه بگریزند و اگر مرد اشناب و
و سک و خبث الحدید و تخم بنج و زعفران بگیرند و بخور معجون سازند و غلولها ساخته در سوراخ و تمام گنجها
اندازند از خوردن او همه موشها بمیرند و سم الفار در خرم همین عمل دارد بشرطی که آب خوردن آنها میسر
نباید نمل یعنی مورچه از مقناطیس بر سوراخ او نهند یا گوگرد و قطران دود کنند یا زهره گاو و یا زفت
و انگزد در خانه آن بپاشند بگریزند زنبور از دود گوگرد و سرو و سیر بگریزد و اگر عصاره خطمی با آب خبازی
و زیت در خود مالند زنبور گرد نیاید سوس یعنی کرمی که در جامه و کتاب افتد اگر افتیمون و شونیز و پودینه
جویباری و پوست ترنج در صندوق و پارچه اندازند سوس دران نیفتد فایده سزاوار آنست که در
مساکن و منازل ثعالب و طاوس و بط و خارپشت و گوزن و راسو نگاه دارند و در حوالی خانه بیخ
و حشیش آلوده در خانه بدارند تا منع خروج حشرات نماید و از دود چوب انار و بیخ سوسن و سیر زود
و موی و اظلاف جانوران و مقل و زفت و انگزد و برگ غار همه حشرات بگریزند خاصه از دود
افیون و سپاه و قلنه و شاخ بز کوهی و گوگرد وقت شب شمع روشنایی از خود دارند هوام
انجا متوجه گردند ذکر بعضی ادویه قاتله حیوانات چهارپایه خربق سگ و گرگ را بکشد در حینی تقیه
کرده بدهند خانق النمر پلنگ را بکشد خانق الذئب گرگ و شغال را بکشد بادام تلخ روباه را بکشد
خرزهره و برگ آزاد درخت اکثر بهایم را بکشد فصل آخر در ضبط مقامع کی یعنی داغ کردن و ذکر
بیماریها که علاج آن بداغ کنند باید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتهایی فاسد که در
عضوی بسیار گرد آید و خراج او دگر آن عضو را تباه سازد و علتها بهم آید و از انواع استفراغها
و تنقیه آن حاصل نگردد بسبب داغ رطوبتها تا آتش آن رطوبت بوهیئت گردد و منافذ نسدد که
که مدد آن رطوبت از آنها میرسد بسته شود و سخت گردد و امراضی که در آن داغ کنند شانزده
مرضست یکی در چشم کهنه که از نزله دماغ بود دوم ضیق النفس که از نزله بسیار بسبب او باشد سیوم
جذام چهارم درد سر و شقیقه و فرود آمدن آب چشم پنجم بر آمدن موی فرودی بر پلک چشم ششم
ناصور گوشه چشم هفتم خراج که از خوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر بود دیم اندر غشای
جگر افتد و ضماد و شراب سود ندهد نهم امراض سپرز دهم ضعف معده که بسبب او کثرت
نزلها بود یازدهم استسقا دوازدهم بر آمدن مهره استخوان بازو از سر کتف بسبب بسیاری
رطوبت یا بسبب زخمی و آسیبی سیزدهم استرخا و سستی بندگاه سرین و درد پهلو که چهاردهم
عرق النسا پانزدهم قبیله الماره شانزدهم فتق بن ران و بدانکه هر داغ را طریقه الست

چنانچه گفته شود **طریق داغ در چشم و ضیق** که از نزله سر بود از میانه سر موی تنبره اشند و در انجا داغ کنند
چنانچه پوست سر حله بسوزد و چون پوست باز افتد استخوانرا نیز قدری تنبره اشند تا بخار ماده نزله بیرون
آید و انجاکه نزله قوی بود دو داغ یا سه داغ باید داد و جراحت داغ مدتی سائیل باید داشت و مندمل شدن
نباید داد تا رطوبتها از ینجانب می آید بعده بمراهم منبت گردانند **طریق داغ جذام** هرگاه تنبره رسند که جذام
خواهد افتاد بر سر وی پنج داغ بر نهند یکی آنکه حد رستن موی پیش نی است دوم انجاکه از ما فوق سر ترا است
سیوم پس سر انجاکه از نقره بر تر است و نقره قفا ای را گویند که برلب سر متصل گردن است و داغ دیگر پس
مردو کش سه جا بنگاه درز قفری یا **طریق داغ در دسر و شقیقه مفرط دائم او با خوف نزول الماء بود**
شریانی صدغین را بی زیبک است داغ کنند تا بسوزد و سرخ اندرکنند و سیالبت طومت ور دی کوز نباید
در شقیقه و نزول الماء نیز ذکر یافته **طریق داغ نیز ناو** نخست موی فرودتی را از پلک بر کنند بعد چنو آنرا
باریک سوزن مانند گرم کرده بر بن موی گذارند و باشد که بن هر دو موئی یک داغ کفایت کند و این
انجاست که بهم متصل باشند و الا هر موی را داغ علیحده باید کرد و بعضی باجعیه داغ نمایند و این چنان
باشد که داروی سوزانده بر پشت چشم طلا کنند بر این وضع که تشمیر کردن رسم است همراه آن شکل
و بالمقدار که تشمیر کنند و ماده یکروز نهاده دارند و دیگر روز بشویند و پاک نمایند باز روز سیوم دارو
بر نهند و یکروز ته تا گوشت انجا سیه و سوخته شود و پس اسفنج در آب گرم تر کرده بگذارند تا پوست
سوخته بیفتد بعد قابضه استعمال نمایند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی حاکر پلک
بهم باز نشیند و منقبض گردد و مراهم داخلیون دوم از دهن طلا نمایند داروی سوزانده آهک آب
نارسیده و صابون و نوره ارمنی برابر بسایند تا خاکستر چوب بیلا و خاکستر چوب انجیر و بول
کودکان نابالغ بسرشند بر پلک بدستوری که گفته شد عمل آرند **طریق داغ غرب** یعنی ناصور گوشه چشم
باید که ناصور مذکور را بمیلی سر دارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست است یا تیره است
یا قدری تباه شده پس اگر تباه باشد بسختی از آن بتراشند و بعده بالیتی باریک سوراخ استخوانرا
داغ دهند و چون داغ خواهند داد نخست اسفنج یا پنبه با آب سرد تر کرده بر چشم گذارند تا ریم
داغ بچشم نرسد و داغ یکبار اگر کفایت نکند دو بار یا سه بار بمیل گرم همکنند و در سوراخ گذارند
تا چنان شود که منفذ سوی بینی بکشاید و نشان آن کشاده شدن منفذ بداخل بینی آنست که دهان
و بینی بیمار بگیرند پس تفحص کنند که ازین سوراخ نفس بر می آید یا نه اگر بر می آید بدانند که منفذ بینی
گشود پس پنبه بمرهم زنگار آلوده در و گذارند و بعضی پنبه کهنه تنها بگذارند **طریق داغ خراج** که از

نفخه تولد کند و این خراج را طبیبان ذات الجنب گویند هرگاه خراج مذکور نزدیک شود و بعفونت پاک
نشود و ریم گیرد باید که آنرا بیخ زراوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند
و زراوند درو گذارند تا گرم شود و بر آورده از ان داغ دهند و باید دانست که درین داغ باید
نشتر نباید داد و احتیاطها باید که شکافت کردن خط نزدیک و دیگر از خط محفوظ ماند انموضع ناصور گردد و نیز
را هفت جا داغ کنند یکی انجاکه سر هر دو استخوان چنبر گردن بهم پیوسته است و چون انجا داغ کنند بجسب
پوست انجا بالا بر کشند بعده داغ کنند دوم انجاکه قریب بادواج و میل بسوی پیش دارد و داغ کوچک
باید کرد یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ سیوم میان پهلو انجاکه میل بسوی پیش دارد و داغ بزرگ کنند
چهارم بر میان پهلو انجاکه میل به پشت دارد و داغ دیگر نهند پنجم بالای شکم بعده یکداغ ششم میان دو
شانه یکداغ و دو داغ دیگر بر بعد جانب پشت فرودتر از محل داغ میان دو شانه و این داغها باید
کوچک باید و پس از داغ بمرهم اسفیداج و مرهم آهک علاج **طریق داغ جگر** هرگاه در جگر خراج افتد
و علامتهای آن تب و گرانی و درد در جانب راست است ظاهر شود بدانند که خراج در گوشت جگر است
و علاج آن استعمال نمایند چنانچه در ورم جگر ذکر یافته و هرگاه در دلبته باشد و هیچ علاج سود ندهد
بدانند که ماده زیر غشاست و در ینصورت داغ باید داد بدین طریق که آلت داغ گرم کنند و بر آخر
جگر انجاکه نزدیک پهلو دران است اندکی بر تر یکداغ بر نهند چنانچه پوست حله بسوزد و غشا
رسد و ریم بیرون آید و چندی فراهم آمدن ندهند تا تباه پاک شود و شتر تنهای موافق و شوینده
باید داد تا پاک شود بعده مندمل سازند **طریق داغ سپرز** باید که پوست شکم که بالای او است
بصبارها بر دارند پس داغ دهند بالیتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود تا بیکبار دو جا داغ افتد و قریب
بیکدیگر دو داغ دیگر نهند تا در سه بار شش داغ حاصل آید نزدیک بیکدیگر و بعضی طبیبان قدم گفته اند
که یک آلت باید ساخت شش شاخه چنانچه در یکبار شش داغ کرده شود **طریق داغ معده**
کسانی که از دماغ ایشانرا نزله بسیار بمعده فرود آید و معده را تباه کند و سیالبت دوا سود ندهد باید که بر فم
معده داغ دهند سه جا بر شکل مثلث چنانچه یکداغ فرودتر از غضروف خنجری بود و دیگر از دو
جانب آنقدر فرودتر تا بر شکل مثلث باشند و داغها چنان باشد که از سطحی پوست فروتر باشد
و کم از آن نبود و داغها را به شدن ندهند تا مدتی رطوبات ازو سیلان نماید **طریق داغ در استسقا**
هرگاه علاج بدوا سود ندهد پنج جا داغ دهند یکی بر فم معده دوم بر جگر سیوم بر سپرز چهارم بر قعر
معده پنجم بالای ناف **طریق داغ در کتف** هرگاه سر استخوان بازو از سر کتف بیفتد

باید که اول مهره ها بجای خود برند پس داغ کنند بدینطریق که چهار را به پهلوی خسپانند و پوست دانجا که مهره نشیب بود بر پشت بشماره یا بسر انگشتان بردارند تا قوت داغ بعصبها و رباطها که انجاست نرسد پس گردا گرد انجا داغ کنند و اقل آن چهار داغ چنان باید که سطبری پوست تمام نسوزد **جرین داغ مفصل ورک**

هرگاه وجع الورک و عرق النسا کهنه شود و بواسطه رطوبتی لزج که در بند گاه سرین گرد آید و عصبها و رباطها انجا سست شود و جایگاه سر استخوان ران از حقه سرین بیرون افتد و پا بیها بار یک گردد باید که گردا گرد مهره ران داغ بر نهند و بعضی طبیبان [illegible] آلتی ساخته اند بر شکل قدحی و دو دایره دیگر در میان نصب کرده چنانچه در یکبار سه داغ کرده شود و این قدح را دنبالی دراز کنند و قدر قدح نیم بالشت و سطبری لب او چند سطبری دانه خرما و دوری میان دایره چند سطبری یک انگشت و جهه داغ دوقی طویل بر نهند ان دو نهند تا رطوبت بپالند و جهه تمام رها نشده به گرداند و صفت این آلت قدح مانند در وجع الورک نیز ذکر یافته و کذلک هر عضوی که داغ باید کرد در محل او ذکر یافت رفته **خاتمه** آنکه هر یک از ادویه مرکبه معلومه و صفت مصطلح اطبا که درین کتاب ذکر یافته در کدام فصل است تا طالب آنرا بر اودران او آسان باشد و خاتمه مشتمل است بر دو باب باب اول در مرکبات و باب دوم در مصطلحات و فرق بین الامراض و بحران **باب اول در ادویه مرکبه** و آن بر سبیل حروف تهجی ضبط یافته جهت تسهیل **فصل الالف الوشی دارو** در مالیخولیا **اکسیر** در صرع **اثاناسیا** در قدم جگر **اخلاط زعفران** در ضیق **اطریفل صغیر** در بواسیر **اطریفل مقل** در بواسیر **فصل الباء باسلیقون** در سبل **برود حصرم** در ضعف بصر **برود نطفی** در جرب الاجفان **بنادق بزوری** در مرض گرده و مثانه **فصل التاء ترياق الاشنان** در وجع الاسنان **ترياق اربعه** در صرع **ترياق طین مختوم** در تدبیر سموم **فصل الثاء** خالیست **فصل الجیم جوارش خوزی** در ضعف معده **جوارش خرنوب** و **جوارش کندر** در قرب **فصل الحاء حب شبیار** در امراض سر **حب سیل سودا** تکمیل در صداع و کمی در سرسام **حب شبرج** **حب منتن کبیر و صغیر** و دیگر حبها که بلغم از اعصاب برآرد و در فالج **خرم کبیر** و **خرم صغیر** و **خرم معل** در بیاض **حب ذهب** در نزول الماء **حب المسک** در تخمه **حب غاریقون** و **حب حاونیر** در بهق **حب سکبینج** در وجع معده **حب سورنجان** در وجع مفاصل **حب مقل مکی** در بواسیر **حسباد شکن** در قبل **حب سورنجان** در وجع مفاصل **فصل الخاء خندقیون** در قولنج **حب خبث الحدید** در وجع گوش **خل الحذر** در خناق **فصل الدال دواء المسک** **عماد** در مالیخولیا **دواء المسک حلو و مر** در خفقان **دواء الرمان** در طرش گوش **دواء الکرکم** در ورم کبد **دواء اترنجین** در امراض گرده **دواء الیسر**

در سنگ مثانه

در سنگ مثانه **دواء الکبر** و **صغیر** در عقر زنان **معاء الفرس** در حمی بلغمی **دواء السرطان** در دیگر علتها سنگ و دواء **فصل الذال ذرور العین** در امراض بلغمی **ذرور اصفر** و **ذرور ملکایا** و **ذرور نیا نیم** در امراض قرنیه **ذرور ماموی** در سبل **ذرور کحل** در کمنه **ذرور انزروت** در قروح العین و ایضاً بنسخه دیگر در آبله فرنگ **ذرور عماک** در بیاض **ذرور عوق** در تفرقات و رضان **فصل الراء رب رامک** در تحجر فم **رب الجوز** در خناق **روغن گل** و **خران** در صداع **روغن عقرب** در سنگ مثانه **روغن بید** در سعال **روغن مورچه** در مخففات قضیب **روغن گندم** در قوبا **روغن حب الغار** در انتشار موی **روغن لادن** در حفظ موی **فصل الزاء زرغونی** در فصل قوت باه **فصل السین سورنجان** در اکله فم **سفوف سرطان** در سل **سفوف حرف** و **سفوف مسهل سودا** هر دو در امراض سپرز **سفوف نقلیثا** در سحج **سفوف حب الرمان** در قرب و خلفه **سفوف اتق الامعاء** در قرب و خلفه **فصل الشین شراب خشخاش** در زکام **شراب ریحانی** در بحر الانف **شراب فنجوش** در صعوبت انزال **شراب افسنتین** در تپ غیر خالصه **شیاف ابیض ابنونی** و **ازرقی** در رمد و جع **شیاف دینارجین** در ظفره و بنسخه دیگر در سبل **شیاف ورنج** در ظفره **شیاف ماق** و **شیاف اسود** در سبل **شیاف احمر حاد** در انتفاخ ملتحمه **شیاف احمر لین** و **شیاف کندر** در دوقه **شیاف زعفران** در رمد و بنسخه دیگر در ضیق **شیاف مامیثا** در التساع **شیاف اصفر** و **شیاف زعفران** در ضعف بصر **شیاف اصطفیقان** در قروح الجفن **شیاف زنکار** در انتشار الاهداب **شیاف زخیر** در زحیر **شیاف کحلی** در دمعه **شیاف غرب** در ناصور نقعه **شیاف مسک حیض** در سیلان حیض **فصل الصاد صمغ طلاط** در جراحت عرق **فصل الضاد ضماد عجیبه** **ضماد نحو** در شوصه **ضماد سک** در حمی بلغمی **فصل الطاء طبیخ حلب** در بواسیر **طبیخ خطاطیف** در امراض کلیه و مثانه **فصل الظاء والعین** خالیست **فصل الغاء غافد غیون** در تحجر فم **قرص مسک حیض** در فقره رحم **فصل القاف قیروطی اخضر** در سعال **قرص نفث الدم** در نفث الدم ثانیاً **قرص کافور** در خفقان و بنسخه دیگر در دق **قرص کوکب الارض** در وجع المعده **قرص طباشیر** در قرب و ایضاً در دق و در مرض گرده و مثانه و بنسخه مختلفه **قرص مقل** و **قرص زرشک کبیر** هر دو در ورم جگر **قرص بادروج** در استسقا **قرص شجرینت** در نفث الدم **قرص زرنیخ** در مرض داء الثعلب **قرص کاکنج** در امراض گرده و مثانه و بنسخه دیگر **قرص عود** و **قرص رادسن** در هیضه **قرص سنبل** در ورم المعده **قرص گل** در قی الدم **قرص دیابیطس** در دیابیطس **قرص لولب الدم** در بول الدم **قرص کهربا** در سیلان حیض **قرص مر** در احتباس حیض **قرص طباشیر** **قرص گل** در غب غیر خالص **قرص غافث** **قرص افسنتین** و **قرص گل** بنسخه دیگر در تپ بلغمی **قرص کافور** بنسخه اخر در دیابیطس **قرص طباشیر** در تپ دق **قرص طباشیر کهربائی** **قرص اندروخون** در علاج تفرقات **فصل الکاف**

کحل عزیزی در حکة الاماق کحل روشنائی در انتشار الاهداب ککلانج حار و بارد و در استسقا ککنگاب سرطانی
در دق فصل اللام لعوق انغوفی در شقیقه سر لعوق کرنب و لعوق زنجبیل در رفع الصوت فصل المیم
مطبوخ در صداع و در نسخه دیگر در مالیخولیا مطبوخ افتیمون در مالیخولیا مطبوخ قنطوریون در نزول الماء مطبوخ
سورنجان در وجع المفاصل مطبوخ سنا در آبله فرنگ ماء الاصول در مالیخولیا و دیگر امراض نیز ذکر
یافته بطریق مختلف ماء الجبن در صداع و مالیخولیا ماء اللحم در دق منضج در زکام ماسک البول در
تقطیر البول ملین در سعال مفرح مالیخولیا در مالیخولیا مقویات دماغ و مقویات معده بحسب هر خلط در
صرع معجون سیسالیوس در صرع معجون تنقیه در سعال معجون خرالبیرو معجون عقرب معجون مفتت
الحصات در سنگ گرده و مثانه معجون لبوب و معجون زنجبیل فی الجماع در قوت باه معجون خیار شنبر
در غب غیر خالصه معجون خبث الحدید در سرعت انزال معجون ذبابیح در رنگین سنگ و دیوانه
مرهم ابیض و مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر هر سه در وجع الاذان مرهم اسفیداج در دواسیر
مرهم ... در آبله فرنگ مرهم نوره در حرق النار مرهم باسلیقون د نسخه دیگر در حرقه رحم
فصل النون نزد در ورم گوش فصل الیاء و ... خاصیت باب دوم در لغات مصطلحه و فرق
در امراض مشتبهه و تدبیر بعض ادویه و اصلاح آن و طریق رعاف آوردن و دفع نزله نمودن
و دیگر فواید که از جمله ضروریات و هر یکی بقسمی نوشته آید قسم اول در مصطلحات اعضاء مفرد و
اعضاء مرکب در مقدمه باب امراض سر التهاب در صداع سادج اخلاط دو استنشاق در صداع
مادی افعال دماغیه در صداع ضعف دماغی ارواح در صداع شیخی احتراق اخلاط و ارواح در مالیخولیا
اقدام در اختلاط العقل اسفیداج در صرع فصل الباء بطون ثلاثه در صرع بردد در جرب الاجفان
مبرد در حمی مطبقه فصل التاء تحلیل و تمکید و تحریک بر دماغ در صداع سادج تسخیط تقطیر
در صداع مادی نوبت در مالیخولیا تلطیف در تشنج تنفیر در استرخاء الجفن تنکار معدنی و صناعی
در سیلان حیض تکمید در حمی مطبقه تراب زیبق در کلف تراب نحاس و تراب ... در قروح
فصل الجیم جند در صداع مادی فصل الحاء رحات در صداع سادج حواس باطنی و ظاهری در نسیان
فصل الخاء خمار در صداع ... در مالیخولیا فصل الدال دهن در صداع سادج فصل الراء
رائب در صداع مادی رائب در مرض دل رفوه ... در تجفیف شعر فصل الزاء ... زیباج
در استسقاء زراقه که آلتی است در طرش گوش فصل السین سکوب در صداع سادج سر و ارد
در دوار سوء مزاج مختلف و مستوی در دوار سک رفراف در مالیخولیا سوء الترتیب در اکل

در امراض معده فصل الشین شراشین سابیه در دوار شرع العین در کلف فصل الضاد ضخر در فصل
دیوانگیها فصل الطاء طین قرسیه در عقدی چشم طبخ قسمت از ماهیها فصل العین علوس در صداع
مادی فصل الغین غذا در صداع مادی غمزه در رفع و نون فصل الفاء فسخ عضل در قروح فصل القاف
قلق در صداع سادج قطور در صداع مادی قوت نفسانی در نسیان قوت حیوانی در باب امراض
دل قوت طبیعی در باب امراض جگر فشار کندر در صرع فاطیر در احتباس بول قشعریره در حمی مطبقه
فصل الکاف کثیف در طفره فصل اللام لقط در سبل لخلخه در صداع مادی لبن اتن در کلف
لف الکرم در کثرت عرق فصل المیم مزوره و ماء الشعیر در صداع سادج منفحات در صداع
شیخی مراق در مالیخولیا مصفات در خشکی مجفف ... در تنقیه طحال ملح و مدمل در جراحت مار الرماد در حرق النار
فصل النون نطول در صداع سادج نفخ در صداع مادی نقوع در سرسام نفس صداع در ضیق و تمام
اقسام انفاس در امراض ... ذکر یافته ناصور در فصل قروح ناخن در حمی مطبقه فصل الواو
و داجین در دوار ... که آلتی است در جرب الاجفان قسم دوم در فرق کردن میان
امراض مشتبهه فرق در سبات و غشی و در سکته و سبات و در سبات فرق در رعشه و اختلاج در رعشه
فرق در سبات سهری و اختناق رحم در سبات سهری فرق در تهیج و سبات و در سکته و سرسام
در ... فرق در آنکه ماده که از سر بر چشم آید از ضعف تحت می آید یا از برون تحت در باب امراض
چشم فرق در ورم سرخ و ... قرنیه در نفوذ قرنیه فرق در معده و بلغم در سل فرق در صدید و ...
در قروح فرق در مرهم ... در حمی یوم ... قسم سوم در تدبیر و اصلاح بعضی ادویه تدبیر ... در استسقا
تدبیر ازرقت در امراض طبقه ملتحمه تدبیر خبث الحدید در سرعت انزال کشتن سیماب در ... سوختن
عقرب در سنگ گرده اصلاح محموده در صداع مادی شستن ادویه حجریه در سرسام شستن صبر در مالیخولیا
شستن حلبه در اعلال ملتحمه پختن ادویه در باب امراض چشم پختن ماء الشعیر همراه سرطانات
در سل قسم چهارم در بعضی تدابیر و فواید طریق بازگردانیدن ماده از عضوی بعضوی در بحران
طریق رعاف آوردن در بحران طریق بازداشتن نزله از معده در ... طریق برآوردن آب کدو
و آب فواکه در سرسام طریق آرختن و دفع ... در علاج طبقه قرنیه طریق دفع ضرر جاذبه از اعصاب
در ... طریق صداعی در نقصان باه تدبیر کی ... که ادویه مخدره بر سر او نهند ... ممتلی شود در
صداع ضعف دماغی تشریح سر و دماغ و عصب و ... نخاع در مقدمه امراض سر و لایما آنکه هر مرض
که با وجع بود نخستین تسکین وجع کنند در اعلال ملتحمه نشان آنکه میل ماده کدام جهت است در صداع بحرانی

بیان آنکه قطع رغبت ... کوشش مانع تناسل است در صداع تفقیع خاتمه بعضی لغات نوادر که
درین کتاب در هر محلی واقع شده بود در یک محل حالات نموده که درین خاتمه اشعار بران
کرده تا مرتبه [illegible] مدرک لغت مصطلحه دقوابیه خرور که درین مختصر ثبت یافته وآنرا خواهند
ازین خاتمه نشان او دریابند دامن درویش درخیش را بفاتحهٔ خیر یاد آرند تمت

تمام شد نسخهٔ کتاب طب الاکبر من تالیف محمد اکبر
عرف محمد ارزانی رحمة الله علیه بتاریخ هفتم ماه
شوال المکرم سنه ۱۱۹۸ هجری

راقمه شیخ امام الدین